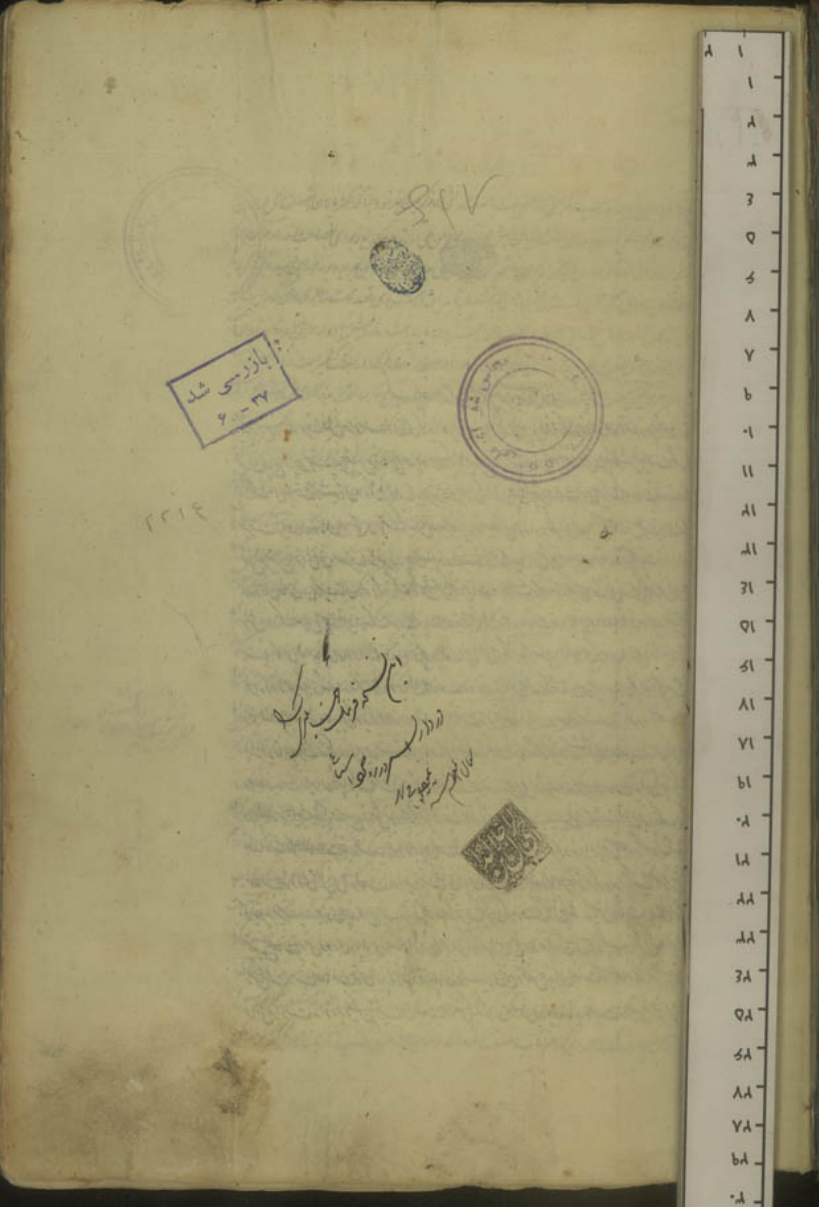

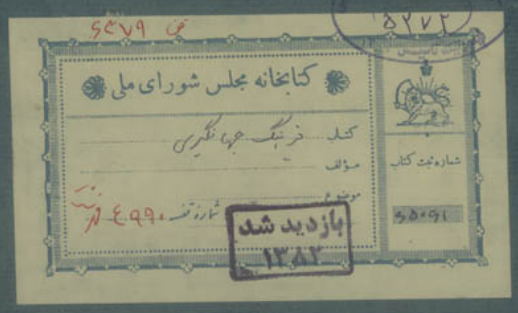
کتابخانه مجلس شورای ملی
کشف
فرهنگ جهانگیری
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۵۰۶۱
بازدید شد
۱۳۸۲

بازرسی شد
۶-۳۷

۲۲۱۴

کتابخانه مجلس شورای ملی
کشف: فرهنگ جهانگیری
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب ۵۵۰۹۱
شماره ثبت ۴۹۹۰
بازدید شد
۱۳۸۲

۵۲۷۲

۴۹۹۰

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

اگر بر لوح زبانها حرف قال الله و قل است ان هی گوید الا این بزرگان کی در پیاچه فرهنگ خود از احمد تو سازم تا هر دو رنگی که در ان
قیمت بیابی حمد و سپاس بی قیاس مر صاحبی را سزاوار است که کاخ وفای صدر نشینان محفل سخندانی را منقش بنگارهای رنگ
از رنگ دانی ساخت و شبستان معروف و گلبانگ بدیع و شیرین کلان معانی گوناگون چون پیاله پر شیر ساخت ای حیرت صفات تو بندی زبان
حیرت زبان در دهان بلا حکایی ناطق نکشت علمه بحر بر در و تصنیف مبادا و اندوه ای فصاحت اندیش بگلبدن زبان از کشودن
قفل نقش بنا زانی مفرد معترف و چون صاحب ربیعه ربیعه ای بس عجب من بگو بگفتا چون از معرفت عجمت نماد در دو دیگران
در روان خاصان بهشتستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر و اهر سخنی و دستور این سخندانی اند علی الخصوص ان مهر سپهر
عرش اورنگ سرای صحیفه عقل فرهنگ صورت حضرت صحت بیت قبول ارکان اهدیت قدوه آنها و اولیا قافله سالار انقیاد و اصفیا اند
اشیا بکلامی خطه عالی موجودات از زمان تا بامای محرم اسرار الهی امی تی گزاشیا بسلوده و همانی که سرور عالم بود و زان سایه یاد بود
هر از کرد و هم همانی که سایه انجم بود و بر ان اصحاب او بار نگارنده این کتاب که از نده این ابواب این فرزند بن حسین جمال الدین حسین
انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از خوان شباب مرا رغبت بسیل علم نحو اندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان
بیشتر اوقات مصروف نداشته و در این استادان باستان بگشت چون اکثر اشعار ایشان مشتمل بر در لغات پارسی و پهلوی و دری
و اصطلاحات و غیر ان بجا بکتب لغات پارسی که از فرهنگ نحو نمایند رجوع می افتاد بسا لغات و اصطلاحات غیر ان بجا بکتب لغات پارسی
در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و بجز خود اختلال بسیار داشت چه بصیرت ایشان بر شته دانش فرهنگ در تحقیق و تنقیح
لغات و اصطلاحات خیلی بسیار نبود بیان لغت پارسی و عربی تفرقه کرده بود بنابر این مقصود حصول می سوب
مطالب عزیزی مهمل می ماند لهذا داعیه ترتیب کتابی در این فن شریف خطور خاطر خاطر مرکز دور از کتب نظم و نثر لغت عجم شود
که بنظم در سید در رجزی چند در ربع نمودم تخفیف کلام اگر قریب بکفر که مدت سی سال باشد که بعضی اوقات در بحثی ناظر را صرف
تحقیق لغات پارسی و دری و پهلوی و اصطلاحات غیر ان کرده بسی رنج بردم در این سال سی بجسته زده کردم بدین پارسی
زمن گشت است فصاحت قوی ۱ بر در اتهم و فتر پهلوی ۲ از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و اصطلاحات بهم رسید که هیچ صاحب
فرهنگی مراد است نداده بود لیکن ترتیب ان سبب مراعی که ذکر ان موصل بر زیاده فایده نیست در حیز تاخیر بود و از رعایت

تتبع

تتبع مهارت در این فن بمرتبه رسید که لغتی و اصطلاحی ماند که باستشهاد انش در ذکر این چیز نبود چنانکه گفته یاران انصاف منش مرا در این
فن نقد دانسته بمرتبه مشکلی که در فن شعر و علم لغات ایشان پیش می اید رجوع بمن می اورند چون تتبع زبوری فصاحت اندوز مرهم بر
دل افتاده زند خوانی مقاطع صدر بین فن بیکدار و چون نباشم سخن بین لطف نکنی بدین روانی مدار این چیزی بیهده و زر در این قصیده و لیکن که بر مد
رفته رقت قصد با بر معانی جمل سخن جهارت ان غیر در این علم اشتهار تمام یافته در شهور ذی قعده سنه هجری و نفی که رایت شباب
اشراق بندگان حضرت عرش تشابی اعنی خدیو معظم جهان جمشید عالم بناه ماه شاه در پیش و شاه نژادان و
اسرار حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی موج اصدر وجه و در اندیشه صعود در شهری بر کرد دار الملک شیر است نزول اجلال و شرف
بکی زاران تفرجی تحقیق لغات و اصطلاحات پارسی که لغتی در ان صرف گشته بود در محفل عشرت این گوهر ساخت بندگان عرش آشیانی و جمع
این عقد مرکب منظم ساختم از حضور و شرف قبول حاصل شد و بشرف زبان در بار گهر شاه نامزد شود که از ان زمان که عمر ما را بر ما تمام ساخته است
دست داد و زبان پارسی و کلام عربی ایکه مرش نیز در فرقه اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بقی نو گشته بنابر این شرح گفتگی که
در قدیم الایام پارسی و زبانان پیر خشته اند و معانی اشعاری که شعرای باستان بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر
مخفی و مستور مانده اند قبول این بندی از بندهای درگاه و اخلاص زیاده را بر تفرقه کتابی مشتمل بر جمیع لغات پارسی و باستانی و اصطلاحات
امر فرموده بود هم بجکام کلامی که بیمن دان مرون شوند آمده که تو در این فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی من
سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون باشد صفحات روزگار و اوراق لیل و نهار ناشری فی ماند که بدالله هر ارباب فهم و دانش و صاحب
فضل و بینش را از ان حظ اجزال و نفع کامل حاصل آید و در ملکوی دولت ابد پیوسته بخشند انگشت قبول بر دیده نهاده و بعده و ادای
در هر سال امثال اجابت اطاع عالم مطیع را از نوازش مشرف و مکرم گشت بتصحیح و ترتیب لغات و اصطلاحات پارسیان مصروف داشته
و جمیع کتب لغتی که در این فن شریف ساخته شده و بیشتر از پنجاه سال فرموده و از هر جایی کتابی و نسخه دست آورد از کتب لغات و حروف
مبین و تفصیل فرهنگ ابراهیمی فرهنگ ادات الفضلا تصنیف قاضی خان بدر محمد دهلوی المعروف بدر ادل فرهنگ اسدی
نجیب الدوله شاه دری فرهنگ سکندری فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف ارسی فرهنگ جامع اللغات مطلع هر بازی تجاری
حسین علی فرهنگ حسینی فرهنگ حکیم قطران فرهنگ دستور فرهنگ دستور الفضلا فرهنگ رساله التصغیر فرهنگ
زبان گویا و جهان پویا مشهور بهفت منشی تصنیف بدر الدین فرهنگ سروری کاشی فرهنگ سعد بن نصیر ابن طاهر جمال الغزنوی
کتاب جزو اعظم الملک فرشته و ان کمزاد دیست بیش بلغت است بسخن پارسی لغاتی فرهنگ شیخ شرف نامه احمد منیری مشهور را سم
فارقی فرهنگ شیخ زاده عاشق فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری فرهنگ شیخ محمود بهاری فرهنگ ضمیر فرهنگ عالمی فرهنگ عجایب
فرهنگ نیک پی فرهنگ نوادر ابی فرهنگ قاضی ظهیر فرهنگ قشة الطالبین فرهنگ کنز الفیان فرهنگ لسان الشعرا فرهنگ لغات
دیوان خاقانی فرهنگ لغات کتابی بنام فرهنگ محمد بن قیس فرهنگ محمود بن هندوشاه نخجوانی کتابی بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرد
فرهنگ مفید میرزا ابو الحسن بیرزا نشاء حسین اصفهانی فرهنگ مباجانی فرهنگ مولانا الهداد سروری فرهنگ
منصور شیرازی فرهنگ مولانا اسماء کشاء بن فرهنگ موید الفضلا تصنیف محمد لاد فرهنگ نوادر الفواد مشهور بمحمد خوارزمی
سوای این چهل و چهار فرهنگ بعدد دیگر اسم کتاب بصفت معلوم نشده و تفاسیر و تواریخ و کتاب زند و پازند و دیگر کتب که اسامی

ابو النصر سروری
فرهنگ ابو الحسن علی
بن احمد بن محمد راسروی
فرهنگ صح

بتفصیلشان بموجب تفصیل است و از نکات نظم و ادبی شعرای که اشعارشان بطریق تمثیل مسطور است چون این کتاب را در قدیم ایام
تصنیف کرده اند اکثر لغات بالفرس قدیم شرح نموده بود و مشاد تقصیر را دیدم که صاحبان بی سنجوشاک تقصیر تنبی و تقریر کرده بکاه
کردم که صاحبین بی معنی دار و رهان را در ذیل لغت فرهنگ که مرقوم ساختم و همچنین هر لغتی که بکانون شکاری تعلق داشت از بار نامه
تصحیح کردم چنانکه در فرهنگها و بدعلی الخصوص فرهنگ محمد بن هندوشاه که معتبر خشین را نوشته که فرهنگ بار نامه که سعید بوده نیز بود
تدریج از این عبارت عطارد اطمینان حاصل شد بار نامه رجوع نمودم و بچند ابیات مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که کیاها و ادویه و
بامراض متعلق بود و خیر هوا و ارزم شاهی و چنبارات بدیعی را نظر کردم و هر لغتی که تعلق بنام کلها و ادویه و شهرها و قصبات و
قری داشت بنزهة القلوب حمد مستوفی قزوینی و عجائب البلدان جمع نمودم بسی رنج بردم هر که مرا خواندم از گفتار تازی
و از پهلوانی از این کتاب بهاء العقل بسیار که صاحب فرهنگان در تحقیق آن مسامحت نموده بود و تصحیح یافت بسیاری از لغات که
در سنج فرهنگ نشانی از آن نبود و بعد رسید مثل این چهار هزار تقص از اهل دیاری که مصنف و ناظر از آنجا بوده و یا تعلق از آنجا داشته
بنا نهم مثلا لغاتی که از حدود قه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شده اند و دهان غزنی و کابل پر دوش نمودم و از آنجا از دیوان حکیم
ناصر خسرو و سفرنامه او ظاهر گردد از خراسانیان و چشتیان تفحص کردم و از اشعار جدید ابیات فصحای شعرا مولکه گردانیده
ثبت ساختم فاما هنوز این کتاب بشرف انجام تمام نپذیرفته بود که بندگان حضرت عرش آشیانی شتافتند و بدار الخلد
انتقال فرمودند و بتاریخ روز پنجشنبه بیستم جمادی الاول سنه موافق روز خوردان اما مالهی بر سریر سلطنت و مسند
خلافت بموجب وصیت حضرت خاقان سلیمان جاه مدار ایت بخت بسیار جلوس عدالت و دستگاه کریمی که عفوش
شفاعت جرم مجرم و لغزش بندگان مانبود، نگارد و قدمهائی که بهر شش جهت بیک جرم مجنون دشمنان پاغاز دعفوش
زلی جرم شود عذر بنوشان تلخش بکه عفو پشان عذر پزیر بهت قهرش مرحم شود و مهر که جوبان جرمش که قهر جهان
کشد و یکرا است انکه میدان مدحش بیاور و تراز انست که سمند فهم در عرصه بیکران آن توان تاخت و قصر قدر با نقش بلند
تراز انکه کمند و هم بر لنگره اش توان انداخت و قصر قدر با نقش بلند تراز انکه کمند وهم نوشته است بخت از پی نام خوش
مراد و رنگ فرهنگ و بر نام خوش شهریار این شهریار و شاهنشاه و شاهنشاه ثانی شاهنشاه ابو المظفر نور الدین محمد جهانگیر پادشاه
غازی بن جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برکاته و جهان زیب و زینت گرفت
این کتاب با اسم و لقب جهانگیر نمودم و بفرهنگ جهانگیری موسوم ساختم پس حسب الامر جهانگیر نمودم از علم
غیب این مصرع در خاطرم مرتوم ساخت که زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر چون حساب کردم بتاریخ موافق آمد و این دو
بیت را بقید نظم در آوردم مرتب گشت این فرهنگ نامی باسم شاه جهانگیر جهانگیر چو جستم سال تاریخش خرد گفت زهی
فرهنگ نور الدین جهانگیر بمنصه بیان رسید و ذکر ترتیبش که بر وجه بیان و جدید است بطریق اجمال و این مجمل مناسب نمود و جه
تفصیل آن در این چهار مقدمه مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و خاطر اصحاب درک و دانش و
ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب بر بیست چهار باب موافق حروف تهجی که نزد فارسیان متداول
است و در آن سیصد و شصت و چهار فرقه مشتمل و حصر نموده ایم و مقدمه بر اولش افزوده ایم تا انکار انکاری که در تجدید صحیح جلوه گر

کشته بود و پارسی بدانان و شعرا و شیرینسخنان و شیرینسخنان از نهستن این چاره نبود در آن متعدد و ذکر سازم و خاتمه با هر شش
علمی ساخته و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات هر کدام از پارسی و عربی و لغاتی که بکی از حروف تهجی که در آن نیامده
شده و لغات عربی که در آن نشان مفرد می بود و از آن کاربری نبود و در ذیل اصل کتاب گرمشتمل و بر شش قرینت مناسب نمود و هر کدام را
در دوری علیحده و در جای نمود هم بر دوری کلمه علیحده مرتب گردانیده ایم و اگر در خاتمه در جای ثابت واقع شده و جلوه نیز از اصل چنانکه مطلوم
خواهد شد الله سبحانه و التوفیق من الله تعالی و بدین العزیز سبحانه که بمنتهی قرآن نازل نمودم و بچند از نمودم و این مقدمه مشتمل بر دوازده آیین
اول در بیان اطلاق اسم پارسی بر ملک ایران و اگر در زمان قدیم بعهد باستان از کجا کار پارسی شنیده اند و تعدد و زبان
پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها آیین دوم در بیان ملکی پارسی آیین سیم در تعداد حروف تهجی و بیان
تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین جمیع آن که چند است آیین چهارم در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چند است
آیین پنجم در ذکر تفرقه میان حروف علامه هر حرفی آیین ششم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف هفت چهار گانه بحرف دیگر
در بعضی از لغات و در بعضی مواقع سهولت بلسان آیین هفتم در بیان شمار آیین هشتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت ترتیب و
حسن کلام بیاورند و از معنی خالی نباشد آیین نهم در بیان حروف و کلماتی که باد اعز اسماء افعال بجهت حصول مطالبی که
در آورده اند و ترتیب افاده معنی کنند آیین دهم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواخر کلمات بیاورند بجهت در معانی
مختلفه آیین یازدهم در اطلاق اسم و دوازدهم در بیان تعداد اهل آیین اول در بیان اطلاق اسم پارسی بر ملک ایران و اگر
در میان قدیم در عهد باستان از کجا کار پارسی شنیده اند و فصاحت و زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت
و تفصیل آن بر دیگر زبانها نگر بعضی علما و مورخین در پارسی نامه چنین بتقدیم بیان آورده اند که پارس پسر پهلوی بن سام بن
نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و این زبان منسوب بدست و در قدیم الایام
تمام ملک ایران را پارس میگفتند و آن از دو جیحون تا آب فرات و از آب تا کنار دریای عمان است
و مرور ایام و تغییرات زمانه هر ولایتی موسوم بنامی شده و از پارس جدا گشته اول چون بر مشرق یم خوزستان و مشرق را گویند
و آن ملک در مشرق مستولی واقع شده خراسان نامیدند و در زمان ظهور اسلام و هبوط مناسبت آب و هوای اسپاهان و قری
و قصبات آن اعراق عجم موسوم گردانیدند از جهت که حصر علما را که مولد و منشأ آن نواحی اسپاهان بود و بپارسی مرسوب
عبد از زبانی را که مردمان این ملک بان متکلم میشدند پارسی می نامند و معرب این فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که
شارح صحیح بخاریست در فتح الباری در شرح باب تعلم الفارسیه آورده اند که الفارسیه نسبت الی الفارس بن عاصو بن ارفخشد
و منهم من قال انهم من ولد جرام بن الخشدر بن سام بن نوح و ولد بعده عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا شجاعا فسموا الفرس بالمعرب
و کان و منهم الصابئة و هم سمو و منهم بنو بیت البزان و کانوا اهل ریاسة و سیاسة و حسن ملکوت و بدیع طبوع و وضع الاشیاء مواضعها
و لهم الرسل و النظافة و تالیف الطعام و الطب و استعمال الناس سوم الملک معنی این عبارت فارسی چنین است که فارسی
منسوب بفارس پسر عاصو پسر ارفخشد پسر نوح علی نبینا و علیه السلام و جمعی گفته اند که فارسان از پسران جرام بن حمد بن
سام بن نوح اند و جرام و پسرانش که همه ایشان سواران و شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس می گویند

ایشان باین نام موسوم گشته‌اند و کیش ایشان صابیه بود و پس از آن انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند تا بعثت
از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت و در فن انشا و آگهی و اختراع اطعمه لذیذه و خوشبوها
و لباسهای نیک رشته و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم ملک داری افتاده ایشان میکردند پوشیده نماند که زبان
پارسی بر هفت گونه است چهار از آن جمله مرتبه دست چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان
هروی و سکزی و زاولی و سغدی بوده و این زبانهای چهارگانه در بعضی ملک غزنی اگر بکلی یاد نرود اما شده و سه زبان
دیگر متداول است و بدان کتاب و نامه توان نوشت و شعر توان گفت اول لغت خاص پارسی باشد و پارسی زبانی
باشد که در بلاد فارس که دار الملک استخر است مردم بدان سخن کنند و استخر اول شهریست که بر مرث بنا کرده و در عهد جمشید آبادان
بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر علی مرتضی مسطور است که سؤال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن مکائیل علیه السلام مسئل تقول یا الله
تعالی شیئا بالفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون گفتم این مست تمکار بجوانگی بیارزد که خطاب هر لفظان بزبان پارسی بخواند
در قصص حالت اردشیر بابکان آمده دری است که دری دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در آن قصائد
نبود دری باشد و دیگر آمده و بعضی گفته اند که دری لغتی باشد که سکان چند شهر بدان تلفظ مایند و آن شهرها بلخ و نیابی و مرو
شاه جهان و بخارا بوده و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم چرشان است و فرقه آورده اند که زبانی که مردمان
درگاه کیان بآن تکلم میشده اند دری نامند و قابل حدیث اما افصح العرب علیه الصلوة و السلام فرموده که اذا اراد الله
امرا قیض له وحی به الملائکة المقربین بالفارسیة الدری و اذا اراد امرا قیض له وحی به الملائکة الموبد بالعربیة و نیز میفرمایند که لسان
اهل الجنة عربی او فارسی او دری و نیز بنظر در آمده که ملائکه سماء چهارم لغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق
بر آنند که بهشت را سماء چهارم و لغت بدین تقدیر چنانچه گذشت زبان اصل بهشت دری باشد گرچه بر تقدیر اول نگارند
خوانند چنانچه شعری دری ابدال سیوم پهلوی بوده پهلو نام دیه پارس است که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه
بیان آورده اند که پهلو منسوب بپهله باشد و پهله روی در شبهان و دینور است که روی بر آنند که پهلو شهر را گویند و زبانی
که مردمان شهری بآن تلفظ ایند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خواندگی مست که به پهلوی موسوم است و از آن شهری هم میگویند از این
معلوم میشود که پهلوی و شهری یکی است و دارد تکلم فردوسی درین بیت پهلوی را بمعنی شهری تکلم آورده زپهلو برون کاوس شاه
زبر سوی گشت کز سپاه و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان بآن تکلم میکرده اند پهلوی نامند قصه سلمان
شنیده شد و قول مصطفی که زبان اهل بهشت چون شد با زبان پهلوی و در کتاب احادیث صحیح و اخبار مسطور است که حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم زبان تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در ایراد گزیده ما رسلنا
رسول الا بلسان قومه گفته که اما عبد الله بخاری این آیه استدلال میکند با آنکه سمرقند و عارف بوده اند زبانها نیز که
مبعوث بوده اند در جمیع امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت بواسطه احدی الفاظ حقایق و معارف با طوایف امم منظور نبود
و آنجماعه نیز وسیله غیری استفاده و استفاضه انوار مشکوة هدایت از آن مهر رسالت آنحضرت و در فلک نبوت نمیبوده
اند و دلیل عموم رسالت آنحضرت یا گزیده ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین بلکه این آیه چنان معلوم

میشود که آنحضرت مبعوث بوده اند بر جن و انس محمد الحق شیخ قاضی عیاض از کتاب شفا روایت کرده که ابن ابو زرد افزوده
اند ما ابو زرد را مشکنت رد و این حدیث را قرد میگی که از مصنفات صحاح ستة است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث
سمرقندی که در بستان که از مصنفات اوست آورده اند که آن مرد را بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت
فرموده اند روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه اتی بتمر صوفة عبد الحسن و الحسین فاخذ تمرة و ادخلها فیه فاذا دخل رسول الله
صلی الله علیه و سلم اصبعه فی فیه و قال کخ کخ و اخرج التمرة من فیه کخ لغت پارسی است و هم او در کتاب مذکور روایت
کرده که لفظ مبارک آنحضرت بر کسی که اشتر خدا لی از وظایف بود اقتدا رسید که خدا شد گفت بلی فرمود که دیگر خدا
چرا لی نری و گر چنانچه قدرت نداری رامج کن و اگر بران هم قادر نیستی بخشکی را ولیه کن یا مرد بود جا در حضرت الید طشت نمود
معروض داشت در آنحال هر کس از صحابه که بملازمت میرسید میفرمود فانه اتخذ الکم شورا کلمه شورا بتحقیق پارسی است و
در صحیحین و غیر آن بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر از عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما از گوشت بزغاله طعام
پخته بود و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را مهمانی طلبیده و آن سرور را با زنیذ با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت
بودند فرمود که جابر اصنع شورا یعنی طعام مهمانی پارسی است و در باب فضیلت ابنای پارس بعضی از مفسران
گفته اند که سبحانه و تعالی در قرآن مجید و گرانبهای پارس خاطر فرموده اول قوله تعالی لیستخلفنهم فی الارض
چون پهلو دست اندیشه رفتن در ارکرده اند ذکر ایشان بجمهور بحکم مصحف مرا نقل رسانیده اند حق بجو در اشکانی که ابنای پارس
بوده الهام فرموده که لشکر کزان از پارس بود الهام فرموده که لشکر بر گرفت و بمان طلوع کشید و استقامت از بهبود
نخواست و شرح این معنی بتفصیل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی مستدعون الی قوم
اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز اشارت بابنای پارس است سیوم
در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر در شرح آیه کریمه وان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد
گشته که المتولی و الزهد فی الایمان و هم الفارس لانه سأل علیه السلام عنه و کان سلمان الی جنبه فضرب فخذه
فقال هذا و قومه و الذی نفسی بیده لو کان الایمان معلقا بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت
زبان فارسی در کتاب تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرائت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جایز
است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت بعربی و هیچ زبانی دیگر جایز نیست و عبارت اینست و قیل الخلاف
فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة فاما القرائة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقولست از
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که در شان فارسی فرموده که سلمان منی لا یبلغه الایمان من الدنیا حتی
یتناوله رجال من ابناء فارس معنی اینست که اگر هیبود و علم در ثریا هر آینه میرسیده بدان مردی از مردان پارس
و نیز میفرماید که ان الله خص من خلقه صنفین من العرب قریش و من العجم فارس و بنا بر این در کتاب الاسلام

علی مقام زین العابدین علیه السلام و از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا امام حسین باشد و بسر و دکابنات که زبده
قریش است میرسد و از جانب مادر که شهربانو بنت یزدجرد شهریار است بسلاطین کیان که خلاصه اهل پارس اند می پیوندد و از این است
که امام همام میفرماید که خیره امه من الفتیان بی ثم امی فانا ابن الخیرتین و الذی بعثنی بالحق نبیا فرقانا الکواکب ابن الخیرتین و از حضرت امیر المؤمنین
علی و اکثر ائمه معصومین علیهم التحیه و الثنا نیز منقولست که بفارسی متکلم شده اند بحسب و مستور نماند که از ابیات و احادیث در وا
کرسی گرافت چنان مستفاد میگردد که از گذشت و عرب بسی طایفه تعصبست بر مردم پارس و بعد از نزول زبان فصحی و بهتر از فارسی
نیست **آیین دوم** در بیان حکم کلی زبان پارسی بدان ایرک الله تعالی کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گویند و شنونده از آن معانی
ادراک نماید و اول کلمه اسم جز بحرف خود نکوک نکان پذیرد و وقف جز بحرف ساکن صورت نبندد و چون سر و دل یکجو فرا کلمه
شود آن کلمه و از حروف معنی افاده مشوان نمود مگر آنکه حرفی را بحجت حصول معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر فزود و چنانچه
در این باب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی پراکنده که از اجزای نثر فراهم آیند و دیگر
پیوسته که از اشعار نظم خوانند در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحسب مناسبات بسته اول است از روی اصطلاح
سخن است مرتب معنوی و موزون گر متساوی حروف آن بر یکدیگر مانند و در این چه گفته شد سخن مرتب معنوی نا فرق باشد میان
شعر و حدیث و کلام امر تب لفظی نا گفته موزون نا فرق باشد میان نظم و نثر مصنوعی و گفته گردد نا فرق باشد میان بیت و مصرع
و بیان بیت که اول شعر مرتب تمام باشد و گفته متساوی نا فرق باشد میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بوزن دیگر گفته
حروف آخرین یکدیگر مانند نا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه را شعر شمرد اگرچه موزون باشد و اما ذکر حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله و سلم در این شعر آشنوده اند از اشارتها فرموده اند و تشریف ان الله خزائن الحکمه و الله اشعه اصفاء چهار حرف
گردانیده اند و نیز بر باشد الهام بیان نبوی علیه السلام و از گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکما و ان من الشعر لحکما این سیم در تعداد
حروف تهجی که نزد علمای عرب عجمه متداول است بیان تعدد میان الف و ال مقطوعه و تعیین معنی که در زبان پارسی مقرر است و آنکه
علمای اسب بنای علوم را بیست و هشت حرف نهاده اند و از ابر فرستم نقشه ساخته اول ابا سروری مانند و سروری دو و حرفست و
ابرج و از دو حرفست ابا و آبا و حاء و حاء و زا و زا و طا و طا و یا و یا و قسم دوم را مفعولی گویند سر حرفی بود که اعرش از قسم اول نباشد و این
سیزده حرفست الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام و قسم سیوم را مکتوبی و مجهولی نیز
خوانند سر حرفی باشد که اعرش از قسم اول باشد و این سه حرفست میم و نون و واو و بنای گلی پارسی بیست و هشت حرف گذشته
اند بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرفی که بر بنای لغت تازی است هشت حرف را که در لفظ ثقیل اند شد ترک داده چنانچه مولانا
شرف الدین علی یزدی بتقید نظم آورده هشت حرف اند که اندر فارسی بی معنی نباشد اندرین معنی معاف شد از من بگذاشت
این چه حروف ثاء و حاء و خاء و ذال و ظاء و ظاء و عین و قاف فانا بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این کلمه بیست بلکه اکثر بیست
و این حروف بطریق ندرت آمده چنانچه مولانا عبد العلی هر چندی در شرح مختصر فایده کرده اما بعضی تتبع من الغراب طیر الذهب
فیه سواد و بیاض نقال الی بالفارسیه بلکه و بعضی از لغات پارسی که در آن این حروف مشتبه آمده در رسوم اخاذه مرقوم خواهد
شد انشاء الله تعالی باقی ماند بیست و چهار حرف دیگر که خاصه عبارت از آن **سیج و ژ و گ** فارسی بود که مجموع بیست و چهار حرف

شود و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف آن تواند بود که ساعات شبانروزی بیست و چهار حرف شود و از حسن
اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف آن تواند که ساعات شبانروزی بیست و چهار است و دیگر وجوه از این باب حکیم سنائی
مستفاد میگردد و ربع مسکون چهار طریق شمار شد بر منسک بیست و چهار هزار فرسخ که واقع بحرف حروف بدلش کن بیست و چهار
حروف کلمه حق چو در شمار آید حرف بیست و چهار آید نبی از حرف یقین او از ده برج نبی از حرف دین دوازده برج و در تفرقه
میان ال و ذال منقوطه برین وجه توان کرد خایه نصیر الدین طوسی نظم ساخته اما که بفارسی سخن میرانند در حرف ذال ال را
بنشانند ما قبل وی ساکن چو ذای بود ذال است و گر نه زال مصحف خوانند و نیز ابن بین گفته تعیین ذال و زال که در سفری فتد زال لفظ
فارسی بشنو زانکه بهر است حرف صحیح ساکن که پیش از او بود ذال است بر بیست هزار این ذال مصحف و این باعی حکیم انوری
نیز دلالت بر این قاعده میکند بیست بیجا چون بود صاحب او چو دو تو جهان جانی افزود کس چون سخنی نیست نخواهد بود
که قافیه ذال شود ری عالم چو دو تعداد و بیش انکه از چهار و صیغه ماضی و مضارع که در نزد عربان مندراست بیش صیغه نوشته
با تمام ترک داده اند از شش صیغه گر و صیغه تثنیه نزد پارسیان هر چهار سفر و زیاده است در اعداد جمع باشد چنانچه دو از دو
صیغه گر و مونث بیجا حتصار باشد و صیغه متکلم واحد و متکلم مع الغیر از بحال خود گذشته که مجموع شش صیغه باشد اورن
حرف تهجی ارسی دو و بیست و چهار او حتصار یافتن چهار و صیغه شش صیغه و لیکن است روشن بر یکان ز و حتصار این زمان اما
که خیره الکلام ما قل و دل و شان این زبان ابراد و بر شد **آیین چهارم** در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه سان و چه باب است منسوب نماند
که بعضی از صاحب فرهنگان حرف اول باب دهم حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این و فرقه حرف اول باب
و ثانی را فصل معین کرده اند و شق ثالث است چون مخالف نگشته بود و تقضای نگل جدید لغت و تغییر اختیار
نموده در ترتیب کتاب بدین چنین ای بیت لغات را توالی اصل یکی حرف ملی در باب یکی حرف ثانی چه اگر هر دو حرف اول
اخوات باشد جمیع لغات مختلفه الاصل و اخوات را که ماخذ اشتقاق بود در قوم نموده بذکر مشتقاتش پردازند مثلا بالرا که ماخذ
اشتقاق ابش و بالیدن و بالیده بود در قم کرده و ترک بوالی کنند و چون علمای پارسی الف ممدوده را و الف غیر ممکنه در
فصل الف زباب الف لغتی که در اول ان الف ممدوده نوشته و دو الف قم کرده قسم دوم یعنی که حرف اول و ثانی ان الف باشد
مطلقا نا خود و بنا مقدمه که در این سیوم مذکور شد که بنای زبان فارسی بر بیست و چهار حرفست این کتاب را بر بیست و چهار باب
قرار داده ام و چون لغتی را که حرف اول ان ال مقطوعه باشد در این زبان فارسی بر بیست و چهار حرفست این کتاب را بر بیست
و چهار باب قرار داده ام و چون لغتی را که حرف اول ان ال منقوطه باشد در این زبان مطلقا نا مده و هر لغتی که حرف اول ان
ذال بود باید دانست که پارسی نیست اما در جمیع ابواب ترک فصل ذال منقوطه نموده ام و لغتی که حرف ثانیش ذال بود هر از
بدیون پیر بتن بدیر بگذر و کشتن نیاورده اند در باب ذال منقوطه این جمع لغت را بی قید فصول مرقوم گردانیده ام و اگر کسی
گوید که در لغت از زد دیگر لغات که نقطه از زد باول آن در آمده مثل آزد گون و آزد بایجان چه میگوئی و اصح باد که چنانچه
مذکور شد که پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف عبارت میکنند بر همین تقدیر در این لغات ذال منقوطه حرف سیوم
است نه در یم هر حرفی که از زد باول منقوطه باشد و ذال انکه اگر پارسی زبانان بدال غیر منقوطه باشد **آیین پنجم** در ذکر

تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی بدانکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قید با مطلق دارم و نقطه دار را بمنقوطه مقید سازم
که نقطه داری که در پارسی بی شبیه بود مانند خاء و غین که مشابه ان خاء و غین است و این حروف در زبان پارسی تا بده
چنانچه در آیین سیوم مذکور شد منقوطه مقید کردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی و با را تحتانی نوشتم و این چهار حرف
را که پی و جیم و ژی و گاف باشد و هر کدام نقطه دارد و خاصه عجمانست بعجمی مقید کرده اند هم فا و کاف و لام و میم و نون
و واو و ها را با مایشان اما کرم و وادی که در خرد و سور و شور و بای که در بنبل و پیل و پیل امثال ان باشد و واو و یای مزید
نوشتم و واوی که در روز و بوز و بای که در سیر و دیر و پیر و مانند ان بودان واو و با را بمجهول مرقوم نمودم و واوی که مکتوب
میشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه و خواز و مدجواب ان واو را واو معدوله نوشتم بخشیم در بیان تجویز تبدیل یک با حرف
بیست و چهار کاه بحرف دیگر در بعضی از لغات بجهت سهولت و اشتباه بسیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو حرف یکی بدال مانند دان
و بدین و بدان و بدم و بیا چون که کرش یکی دار مغان بر مغان تبدیل یا بدو حرف الف و واو و همچو جواب خواه چنانچه
مولوی معنوی فرموده که خری دیوانه شد که مه کاو بر سرش چندان بزن کاید بجو او و نیب نهیو و آب آو و سپاب اسیاو
بزرگ و زرگ و بلس و مس بمیم و غنه بغرم و تبدیل با بفارسی بفاء مثل سپید و سفید و پارسی و فارسی و تبدیل دال بدال
چنانکه تبور و دنبوره و تبدیل جیم بچیم بحرف اول بر همچون رجه رزه دوم بزا فارسی مانند تج کز بلجن لرزن همچو شر بر باج باز
کاج کاز سیوم بکاف فارسی چون اشیخ مخشیک چهارم بتاء فوقانی چون تاریخ تاریخ تاریخ حکیم خاقانی گفته جهد بر سر خاکش از
کرامات تا ماهی رود بنارات تبدیل جیم عجمی بدو حرف اول بحاشل حمی حمی دوم بغین مثل سیج سیغ تبدیل دال بدو
حرف اول بتای فوقانی همچو دراج تراج گفته گفته کرد و کرتیت زرد شت زرتشت دوم بذال منقوطه چون ادرز
تبدیل ابلام چون سور سول کاچار کاحال تبدیل زای منقوطه بچهار حرف اول بجیم مانند سوز سوج پوزش پوجش اوزنک
دوم بجیم عجمی بزنگ بجنگ سیوم بغین چون کرز کرغ چهارم بسین چون بازاس بکراکس تبدیل سین بدو حرف
اول بشین منقوطه چون بالوس بالوش دوم بحاشل اماه و تبدیل شین منقوطه بسین چون شار سار و شارک
سارک تبدیل غین بکاف عجمی چون بغام بکام خرجی کوچی تبدیل فا بواو چون فام وام و تبدیل کاف بدو حرف
اول بکاف چنانکه ساکو شاکو خوز بغین چنانکه کرکاو و غرکاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون کلور غلور و کاغذ غاذ تبدیل
لام بر امثل نور و زور و تبدیل نون میم مانند بان بام تبدیل او بسه حرف اول با چون نوشته بشته دوم بهای عجمی همچو ام
بام تبدیل واو بفا چون باوه بافه و تبدیل با بجا چون هنر خرد و تبدیلات دیگر نیز خواهد بود فاما انچه در حین مسوده
بنظر آمده همین است این سیوم در بیان تمایز بدانکه حروف کلمات عجم شش است سه از ان مفرد و ساکن
و ان ش منقوطه و ت منقوطه و فوقانی و م است و سه مرکب که اولش ساکن باشد و ان ن و د و ی و د باشد
و ی و م است که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معانی مختلفه ش در اخر اسما فایده بمعنی ضمیر غایب واحد
دهد و بمعنی او باشد چون اسپش علامش و انگشتش و فتش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانکه میگویند ش و مران
حکیم فردوسی گفته عنان جهان من ایدون بدست که گفتی براست مغش نشست ت مشات فوقانی در اواخر اسما فایده

معنی ضمیر واحد حاضر و بود و بمعنی تو باشد چون هست علامت و غلامت و وقتت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه
کوبی میگویدت و میدهدت اما مانند روت و کوت که بمعنی از و ترا باشد و که او ترا باشد چنانکه شیخ نظامی بنظم آورده
نباشد پادشاهی روت بهتر هم او را بندی کن کوت بهتر و در اسما و افعال صیغات غایبه ضمیر متکلم واحد و بمعنی من باشد
چون زرم و کوهم و آمدم و رفتم و عالمم و فاضلم و چون فصل مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زرم داد و سیم بخشید حکیم رودکی
راست باد از اگر کنک آمدم که با چون تو مردی بجنگ آمدم و احیانا مو خواهد اصل تر بمعنی مرا آید شیخ سعدی فرماید
کشتم که گلی بچینم از باغ دل گل بدم و دست شد مه بوی و ن و د در اواخر اسما و افعال و اصفات بمعنی ضمیر جمع غایب بخشند چنانکه انسانند و آمدند
چنانکه مردان رفتند و آمدند و نوا کردند ی و د در اواخر اسما و افعال و اصفات بمعنی ضمیر جمع حاضر بخشند چنانکه انسانید و آمدید
و نوا کردید ی و م در اواخر اسما و افعال و صفات فایده بمعنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه مرا انیم و آمدیم و عالمیم و هرگاه که یکی
از شش کلمه بالفظی که آخرش تا باشد ملحق کنند همزه مفتوح میانش در اورند و ساکن جمع نشود و گویند جامه ترش و علمه ترش
و نادرات و کرده اهم و گفته اند و شنیده اند و دانسته ایم ش و ت که یکی ضمیر واحد غایب و دوم و واحد حاضر است جمع کنند
الف و نون ما خواهند ملحق گردانند خواه انکه با داشته باشد و خواه نه مثل جامه شان و اسب شان و مولانا شهیدی گوید
گر ایمان جه رنگ دل کیانشان میخواره اند خون شهیدان شیر ایشان خواجه حافظ شیرازی راست عمر مان با دو امر الهی
ساقیان بزم جم گرچه جام مالک پیری بدوران شما منتقی ماند که بعضی گویند الف این جامه سته اصلی است و بجهت
استعمال محذوف شده و وقت ضرورت ان الف را بیاورند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب
کردن با لفظی که با و اردبجهت جمع شدن دو ساکن الف بیان در اورند راجع بنیاد ش و ت که برای ربط کلام
و اتمام است فاده حکم کنند چون این کلمه در اثبات همزه مفتوح بر اول بجهت جمع شدن دو ساکن ان شش لفظ شد نکست
در زبان الفاظ مذکور مرقوم ساختن بمناسب نبود و شنیده نماند که در لغت پارسی قضیه عالی از رابطه نباشد که تعبیر از ان
بر کلی است و بود مانند ان میکنند مگر اکه کلمه بیاسی زار رابطه تام فایند و لاحق و بر سایی معطوف سازند مثل اکر نیست
خدا را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و شکر اندرش موجب مزید نعمت است یا کوهم که زنده کاشت است و نیم بمعنی هم است
و این لفظ را رابطه زبان یونانی گفته استعمال باشد و کلمه باشد که حرکت با و نون کار رابطه کنند مثل زید و پسر بمعنی زید و پسر است
این کسره بکاسی رابطه باشد یا کوهم خوش و رنگش بمعنی خوش است و نیکست این نون نیز کار رابطه میکند شیخ
رودبهان راست ایه من بالشی جام عین یا مه در کنمش از کمالات وجی پیاهان این هشتم در ذکر کلماتی که بر کثرت
حسن و زینت کلام چاوند و از اد معنی مدخلی نباشد اول لفظ مر و مولوی معنوی نظم آورده دل رفت سماع و بوی
دلدار برد جان از لبر پرده اسرار برد این زمزمه کست مر روح ترا برداد و خوش عالمی باز برد یعنی روح ترا و
گاه افاده معنی حصر نیز کند چنانکه شیخ سعدی فرموده مرا در اسد که یاد منی که نگش و قدیست از نقش عنی یعنی همین
او را در اسد که یاد منی دیگر کلمه در باشد ظهیر فاریابی گوید بگرفت دست تفتنه کریبان بجلس یاد در دست عشق و امیر عشق
یعنی نا دست عشق تو دامن بدامش دیگر کلمه باشد بر خواند و بر لغت یعنی خواند و لغت دیگر کلمه فرد چون فرد در دست

وفرو گفت فرخ آمده فرود و بمعنی ریخت و گفت بخواند و رود بدانست چنانچه شیخ نظامی در خسرو و شیرین بقید نظم آورده کی محرم
رازدیگان ده گاه فرو گفت این حکایت چو باشاد و گل خوار چنانکه من خود چه گنج زمین کی پرسد یعنی من چه گنجم دیگر گلها بمعنی چنانکه
بگفت و برف بمعنی گفت و بارف و بنگلوئی و بشتوی بمعنی گلوی و بشتوی و در جائی که ماقبل گلها در الفظ بر واقع شده باشد
حصه صاحب سعدی منظوم صاحب شاه کر خود بعیه پیهاد بدین بنده در است هر عب کر سلطان رسید دهنر است یعنی اگر همه
عیها در بنده است شاه عرفه شاه کر ساعه پرستک همین کار کر اید پیر پرستک یعنی پرسیده و بگر لفظ بمعنی
شیخ سعدی فرماید بمعنی نفی دیده ها در پیش و دل دوستان کرد و جان بر خیش یعنی نفی و دید ما در پیش آمدن در بیان
حروف و کلمات کر باو اضافه اسماء و افعال بجهت حصول معانی کر ما کون دارند و بدون ترکیب فاده معنی نکنند کلمات الفاظ
معنی خداوندی نمایند مند چنانکه خردمند و دانشمند و مند خداوند کار مانند خدمتکار و ستمکار و امرزکار و سازکار و در
باد او مفتوح مثل با جور و هنر ورد کاهی بجهت تخفیف ساکن سازند و کویند بجور و رکور و هنرور و دستور کلمات کر فاده
معانی بسیار و انبوهی دهد لاخ بجهت سنگلاخ و دیولاخ و در دلاخ و استعمال این کلمه بغیر محل نظر نرسیده و سنگلاخ
و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شده و فاء در دلاخ بغیر از حاسب بار در جای دیگر خطر نیامده سار چنانکه سماخسار
و مکسار و کوهسار زار مانند کلزار و لاله زار و بیشه زار و مثل دربار و هندوبار و رودبار سستان چون گلستان و
بوستان و سنگستان کلمات که معنی نشده و مانند بخشد دلیس اما ای مجهول چنانکه خانه دلیس و بیخ دلیس و خار دلیس استاد
فرخی فرماید کی خانه کر دوست فرخار دلیس کی بخور زداز دیدن ان روان شیخ سعدی نظم نموده چه قدر داور بیند جور و دلیس
کر زد بجا دار و اندام بیس دس ما اول مفتوح استاد عنصری گفته مدیده و بیند ز هیچکس که رزم مثل و کر رزم دس دالان و دان
امیر خسرو فرماید سبکباری کزین ناسهل دانی کر جهل رسی کو کر به نشر بهتر تواند رفت بیرون همان هم او کوید عجب نبود دیگر
انبار دار و لغز ماب و کل کنجی کوک کرد و جون کذر باشد به پلوانش سا مانند شاسا و مرد اساد چون جواهر دار و زرکار
سان همچون بر سان و ملک سان سار مثل خاکسار و ستمکار سپه و فتر و دش چنانکه شیرین شاه فتش و ماه و دش کلی
که فاده معنی فاعلیت دهد کر مانند کاسه کر کشتیکر ان مثل خندان و کریان و داغان و حیران ار چنانکه خوبدار و فرخار
حکیم قطران نظم آورده هر کز نبود و خلق فرخار چو جوهر ماناکه ترا رضوان بوده است فرخار حوری که فرشته او رضوان
او را البته همچو ملک زاهد دار کلمات که افاده معنی تصغیر فاید مفتوح همچو بچه و غلامچه و کلک ساکن مانند غلامک و اسبک و داد
ساکن چنانچه شاه گفته اما نظری بیکند ای پسر و چشم خوش لوکه از نرکس بادو کلی که فاده علت و دلیل دهد چه مکسور چنانچه اند
زنش نباید گفت چه او را کرکش شد او دل اما نامه و بمعنی چه و بیز آمده حکیم سوزنی نظم آورده چاکر یار خاکران نوشت
دوستی ابن هاکر تو فطلو کفتم و فرستادم ار رسانند قطعه را بر تو همیشه نفس خیر خواهی یافت او مدین خیر خواست همیشه
چه میشود و بر سان تا رسانند بمن میر تو که مانند اکه قدر بیش کردم که نماز نیکر دو معنی هر کز نیز آمده حکیم نزاری فرماید
گفته اکر جراحت عشقت کو امید دار کر النیام پذیرد بصنعت جراح کلمات که معنی لباف بخشد دار مثل شاهوار و
کوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده چون جامه دار و نامه دار انه همچو دوانه و شانه و بزرکانه کلمات که فاده معنی محافظ دهد

دار

دار مانند پرده دار و بمعنی دارنده نیز آمده و مثل بردار و مالدار و مانند ان بان چون فیلبان و دربان دژ چنانکه ستروان و شتر
وان کلمات که معنی اتصاف بچیزی دهد اک همچو غمناک و سهناک و در دناک کن همچو شیرین کن و تلخ کن و جز کلمه وان کلمه که در اصطلاح
اکهی الف ممدوده بود بمعنی پر از شرم و پر از خشم کلمات که مفید معنی رنگ و لون باشد با مد و فام و وام چنانکه سیاه مد و عنفام
و کل وام کون و لون مانند کندم کون و سرخ کون بجه و جوده این دو لفظ بغیر از اضافه لفظ سیاه و سپید و مانند و بجه آن
سیاه چهره و سپید چهره و در بعضی از عبارات نظم و نثر جوده و چه تهاتر بمعنی سیاه بنظر رسیده کلمات که معنی حاصل
مصدر دهد ار چون رفتار و کفتار و کردار کی همچو بخشندگی و شرمندگی کلمات که فاده معنی ظرفیه دهد دان مانند قلمدان
و سرمه دان ابن ع همه در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصوده
بدانکه الفاظی که در اوایل کلمات باشد دو کونه بود اصلی و وصلی اصلی بر دو قسمت اول آنکه هیچ وجه حذف نشاید و نه وجه حذف
ان کلمه از معنی بیفتد مانند الفتح و الفقه و که بعد از حذف الف فتح و فقه شود و ان هیچ معنی ندارد قسم دوم آنکه چون از
محذوف سازند معنی بحال خود ماند چون ستخوان و استخوان که بعد از اندختن الف ستخوان و فشان کردد و همان معنی بخشید
که استخوان و اشان بخشید حکیم ازرقی گفته زهر خامه چون خیزران تو شبیه روز چو خیزران تو او در تن عدو ستخوان متوجه
راست نکو بکر دار زن غالیه نکست کو را نکی همچو کی غالیه دانست و مدشکش مستی جان مدادل لمن هر سدل در ار
پارستخوان است امیر خسرو کوید عصا شان باشد اول حرف احمد مرسل عیسی قدم ستان بحر و جون رود انکه فشان
دوصلی که بر اول الفاظی الف موضوع باشد در آرند و بمعنی ان اختلاف را نمایند مثل اولی و ورود اد که چون الفی بر ان افزایند
اما و ابی و ابرود و امید و شود و همان معنی فاده نماید حکیم فردوسی فرموده اما خلعت خوب با خوری ترنجی همی روشنی می بری
اسدی نظم آورده بدو کفت ابید ابی کام تو بیهده بکو هم کام تو استاد رودکی فرماید ناخوی ما بر رخ تو کرد شبیهی شبیهم
است سوخته چون اشک ما نمی استاد عنصری گفته خیال شبیه جادوان فرعونست تو کفتی ان بهرانی کر اند حکیم سوزنی فرماید
ستمکار ما راست بیش از ده عاجو که اما امید او چون کو چون بیان الف اصلی که بحذف ان کلمه از معنی بیفتد و الف وصلی که بحذف
ان در معنی کلمه اختلافی روی نماید چو مضارعات و در مرد اقرة ثوان نمود چنانکه مشاهده میشود که جمع مردان استخوان و اشان
میکویند و ستخوان و شان غیر از نثر مسموع نشده و همچنین با خلعت و بی خلعت و بی کرانه و بیکرانه و امید
بجز در شعر عالی بنظر نرسیده پس معلوم میشود که الف ستخوان و اشان اصلی است و بسبب ضرورت وزن شعر محذوف شده
و الف اما و ابی و امید و وصلی است و بواسطه ضرورت شعر افزوده شده و هر قدر بیرون از این قبیل از شعرای عرب عجم در
مواضع ضرورت از حصر صرف و زیادت و تبدیل حروف و تغییر حرکات و وقع یافته جایز دانسته اند و هر یک مدد در دست
آورده اند و شعرا را در این باب بسیار ریشاعر عالی بجز بغیر مهنسک الیست فوی اما این بحال شعرای بلاغت شعار و شیان
فصاحت دثار اکثر استعمال کلماتی که در محاورات پارسی کو بان نباید اول نباشد احتراز لازم شمرند الفاظی که در بیان
کلمات بوجوه نوع باشد اول الفی است که ماقبل حرف اخر افعال در آرند و ان دو بود اول آنست که برای حصول معانی
دعای نیک و بد باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید الهی دشمنت جای بمراد که همچش دوست در بالین باشد دوم الفی

که افاده معنی ثانی کند که در افعال در آرند مانند کناد و میرام و امثال آن معنی بکند و میرم چنانچه شیخ سعدی گفته جهان آفرین
بر تو رحمت کناد و گر هر چه گویم نشانست باد شرف شفرو راست اگر دسترسی پای تو بر روانه دوانم بوسی بده تا شیخ کوه پای
تو میرام و اگر کار ابر اول کلمه کنند و میرام و امثال آن بجای خود گذارند و الفی قبل صرف آخر در آرند و گویند مکناد
و میرام در لفظ زد الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک بد بیاورند چنانچه سابق برین مذکور شد حکیم فردوسی
نظم آورده نهزار آفرین بر جهان زن بود و هر آن زن که چون او نباشد مباد و بجهت کثرت استعمال از لفظ نواد و اوا
از روی تخفیف حذف شده بود و مدار افتاده داد و مدار خواندن دوم زایده است بجهت کلام یا ضرورت شعر آورند مسکیار و
پرهیزکار و ستمکار در اصل پرهیزگر و ستمگر بوده سیم الکه برای افاده معنی ظالمیت و قرب و توالی میان دو کلمه بجا می
در آورند همچو خداخدا شیخ نظامی نظم آورده بار خدیو جهان در و شاد و خوش به بیابانی از بخار بوش هم او گوید شه
زنگی سیاستم فرمود در ملاکه کوش زود و از دامیر خسرو گفته زجاج انشکر دهر شرح دور نقش را در خ دادن
توان طرح و این الف در زبان هندی متعارفست چون بولا بول و جلا جل چهارم الفی است که در میان دو کلمه بجهت
افاده معنی همه و تمام در آرند چون سراسر و سراپای و معنی آن همه و از سر تا سر باشد حکیم فردوسی گوید سراپرده بدید
دست هوا را مدار و فرمان روا شیخ سعدی فرماید بخدا و بسر پای تو گر دست خبر از سر تن و تمکین
و شناخت نیست و این الف در غیر این دو کلمه دیده نشده پنجم نیز واو عطف است چنانکه گاه پوی و نگاه و معنی نگاه
و پوی و نگاه و پوی دو است و این الف نیز بجهت این دو کلمه که در او آخر کلمات ملاحق کنند شش بود اول الف ندا است و
این دو گونه باشد قسمی که منادی مذکور بود چنانکه مولانا محمد الله الفی گفته شهانشهریا اسراسر و راحیا و بند
کار اجهان پرورا قسمی که منادی مذکور نباشد چنانکه شیخ سعدی نظم آورده بسا نامه نیکوی بجا و سال که گناه نیکش
کند با مال امیر خسرو فرماید خوشا هند بستان روئی من شریعت الکل عز تمکین دوم الفی است که افاده معنی
دعا کند بطریق تاکید و مبالغه حکیم سوزنی رست سر چشمه بزرگان باد خاک پای تو و نور بزرگان پیچ کس نشنید ابر جای
تو و گاه دو الف در یک کلمه آید یکی قبل صرف آخر دوم آخر و هر دو افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه استاد
فرخی منظوم ساخته سفر از دست جدا کرد مرا کم شود از دو جهان نام سفر سیم الفی است که معنی فاعلیت بخشد
چنانکه دانا و بینا و شنوا و بیا و شکیبا و فریاد محیط گفته هر چه رشت ناشکیبا از نشست هر جا و دو هر بری فریبا
از نشست خوان جهان بجامه زیبا گردند ان خوب تو تی که جامه زیبا از نشست چهارم الف اشباع است و آنرا
قدمای شعرا از الف اطلاق عرب گفته اند چه عربان در قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حرف دیگر کند لیکن نام در
محل کسره باشد گویند جمالی و کمالی و این الف دو اداء یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند زیرا که حرف روی
را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون از و برمیدارد و اگر در نثر وقوع یابد حرف اشباع نامند و این الف و واو و یا
جز از اشباع فتحه و ضمه و کسره نخیزد و کلمه اگر در زبان پارسی جمیع کلمات بموقوفه الا آخر نه و چون وزن نقاضای
حرکت کردی الفی بدان الحاق کردندی چنانکه پندار را فتی نظم نموده خاقانیا اگر تو چین نیک و انبا پندی بوست

بشنو

بشنو ر ایکانیا چون کسی کن که بسر بود زنو شاید که او پدر بود و تو نه انباد متاخرین الف را جایز نداشته اند بلکه جمیع شعرا و اند
الف نسبت است مانند فراخا و دراز و بهار که معنی آن فراخی و درازی و بهاری است ششم الف زایده است حکیم خاقانی
بدر سلطانا کرا بود رنج دل اشوبی خوشا در بشیا کرا او دنج زن سالی الف سلطانا و در بشیا زایده است چه معنی
چیست بنسبت که بسلطانا که او رنج دل اشوبی بود و بخوش بدر بشیا که او را رنج اسمانی باشد در بیان حرف کاف حرف
ساکن افاده معنی تصغیر نماید مانند پسرک و غلامک در بیان نون حرف نون حرف ساکن افاده معنی صدری کند مانند گردن و گفتن
و این نون البته بعد از ای هوائی و یا ای غیر منقوطه باشد و هر گاه نون را بعد از ندا فاده معنی نماید بر این تقدیر اگر یا کلمه دیگر که صد
او یا شد مستعمل شود چنانکه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و دستد در بیان حرف واو بدانکه واوی که در مکتوب نشود و تلفظ
در نیاید سه باشد اول واو و بیان همزه است چون الفاظ پارسی که از دو حرف بنود اول متحرک و دوم ساکن چنانکه تفصیل و دلیل در
این دوم سابق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع لغات پارسی ساکنه الا آخر بعد از حرف ت نوشتانی و غیر منقوطه و ج
مضموم است و او بیان شمرده اند گفته قوه و دوم با کلمه را بدان وقف توان کرد و از این واو غیر از بیان همزه حرف قبل از یا دیده باشد
نشده دوم واوی است که همچو الف از معدود نامیده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشود و آن نیک تلفظ دار
نمی یابد و فرق از واو اشمام تمام گفته شد و این تقریب که این واو از بعد از خای مفتوح نویسند معدوم و مفهوم مگردد که فتح این خا خاص
نیست بلکه ربی زمیده از دو اشمام حرکت عرب یعنی بوی بدست آمدن سبب که او را واو اشمام تمام گفته اند چه از روی تتبع و
تفحص معلوم این بی بضاعت شده و آنست که واو معدود که قبل آن حرف خای منقوطه نبوده باشد و این خا مفتوح میباشد
مگر بطریق ندرت مضموم و مکسور نیز آید مثل خوجسل و خوند و خوذ که این حالت مضموم بنظر رسیده و خوشیل که مکسور دیده شده
و این از سلک نادر کالمعدوم باشد لکن این خا چنان کلمه باید نمود که گویی بوی از ضمه دارد و بنابر این بعد از خای مفتوح واوی
در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو مر دو گونه است اول قسمی که بعد از واو الف است چون خواب و خواجه و خواندن
و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو کسی از آن حروف نشد گاه باشد در کرشمه شرعی چون خود و خور و خورم و خوش اخوند و شمل
خوله و دلیل مفتوح بودن این خا ابیات اشعار شعرای باستانست که بعضی از آن بر سبیل مثل و قوم سکر و شیخ سعدی شیرازی
بقید نظم آورده بسی بر روی چند اللهای به همان پرده بوشه الای خود در انساعت که ما را وقت شبوز بحرمت شمسه
چنانکه شمل بود خواجه حافظ راست ماهی که کرشمه وشی خود گرفت کرد همچنین بقشیکه گرفت دلها جد در حاز نخدا
اند احت انکاه هر جا بعبر گرفت استاد خضری گفته هی ما نشوز و ماب بد بر از نگبر و عقاب زان را کبوتر جهانگیر کینه
کش زو سکالان فلک باش انتقمت فلک بر حوز شیخ نظامی فرموده شبی عالم افروز گیتی فروز در آن خاک یکماه گرداب حور
حکیم فردوسی گفته هر گفت یوسف بداغ و درد و همه آنکه گفتند کرکش خورد و خورد و معنی آنکه چگرا که بی داد و نویسند بلکه
مضموم قافیه نویسند چنانکه حکیم فردوسی نظم آورده بر اسوه از و شاه باش خرد نگر در آنچه با دش بزرگ زغرو چنین
کار بر دل مدار یه خرد هر این بینند اخود و شوان شمر کسیر و واو عطف و علامتش آنست که در میان دو فعل و یک کس صدور باشد
باشد و در از مانند رفت و آمد و نشست و گفت و شنید و گفت مجید دیگر گفته نشست و گفت حکایات دوری از هر در کرست خواند سخنان

وقت از هر باب یا در میان دو اسم که در یک فصل شریک باشند در اند چنانکه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ
ساختند یا اسب و شتر خریدند و در جمعی که با قبل این و آن در اصطلاح مساز در حضرت قبل از این مفهوم کرد و دو اضافه اوات غیر ملحوظ تعدد
پذیرفت فاما در بعضی از محال چون با قبل این و آن در اسامی کردانند این و آن را فتحه دهند با تلفظ در آمد و از این تعداد را بر ایه حکیم و دو
گفته یکی در جستن بزرگی دو است و گر در میانه دو اسم ژد باشد چون دیگر گیتی مدار در زنگ سرای سپنجی چه پیچی چه تنگ و در
نگر که بند گفت و خواب شنید و دو به و برف این و آن در نظم کلام مرا از فصاحت ساقط سازد و در نثر و دیگر واو
مفتوح نرسم است از آن واو عطف و آن دو بود اول آنکه مرقوم شد و ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگر ابتدا او او کند آن
کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بپارس میروم و دیگر گوید بعراق میروم یعنی بعراق میروم یا کسی سخنی گوید یا سلام کند
دیگری گوید و علیک السلام چنانچه در جواب این بیت فخر الدین گفته سلام علیک ای نوری کیست مالک مرا حال بی تو نیک است باری
حکیم انوری گفته و علیک السلام فخر الدین ای افتخار زمان و فخر زمین دوم مختصر باشد چنانکه او را گفت و در او او و مر او را
دیگر معنی آنست که او را گفت و او را او و مر او را او سیوم آمده است که از پا متصل ساخته شود چنانکه حکیم فردوسی
بنظم آورده بیت که تا اسب اسپند یار سوی خانه آید علی بی سوار و ما باره رستم جنگجوی ما خود زنند بی خداوند روی یعنی
با باره رستم جنگجوی و او ساکن معنی تصغیر بر آمده و گاه از آن ترحم مفهوم گردد چنانکه شاعر گفته ما نظری میکند ای پسر و چشم
خوش تو که آفرین باد بر دو دیگر واو لیست که نخوانند اما نوشته میشود مثل واو و گاه آنکس خواجه عمید لومکی گفته
عاشق روی تو شد و دولت از آنکه حسن چلیپا و تمثال شاه آمده در بیان حرف ا بدانکه حرف ها و گونه بود ظاهر که از
ملفوظ نیز خوانند و مخفی اما ملفوظ خواه ما قبل این مکسور باشد و خواه مفتوح و خواه مضموم و بحال اشد مانند راها و جلبها و اندها
و گرمها و زرها و در تصغیر مفتوح گردد مثل یک اندک در اضافه مکسور شود چنانکه رهی و اندوه تو و زره او و های ما قبل
مفتوح چون کلمه که ما قبلش الف باشد و بضرورت شعر محذوف گشته یا فتحه نشد و های ما قبل مضموم غیر لفظی که پیش آن واو بوده
و بواسطه ضرورت نظم اندا حذف باشد نظر در نیامده اما های مخفی چهار است اول های بود که چون امر چیزی بر چیزی دیگر مشابه
آن چیز باشد بنهند و در آخرش آرند مانند دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان
و نشانه و زبان و زبانه و امثال این بسیار است دوم های باشد که افعال بجهت انهای حرکت یا در زمان مثل آنکه شاعر این بیت
گفته و فلان هر دو اریک سفته و بخنگ شکفته و مانند این نیز بسیار آمده سیوم های است که بواسطه تشخیص و تعیین مدت در آخر سال
و ماه و روز و شب در آورند همچنانکه تکیه ال و تکیه ماه و روزه و تکیه شب و دو ساعته چهارم های بیان نحو و دوان نامیست که
جزء دلالت بر مفهوم قبل در معنی کلمه اسم و حرف مثل در مثل جامه و خانه و بنده و شکوفه و این ها اگر بخط ملحوظ مختفی در جمع از کتابت
ساقط گردد چون جامها و خانها و بندها و شکوفها و در اضافه بهمزه تبدیل یابد مانند جامه من و خانه من تو و در تصغیر بکاف
عجمی مبدل شود مثل جامک و خانک دیگر حرف های مشابه تحتانی بدانکه هشت نوع است اول یای نسبت است مثل محمدی
و موسوی و عیسوی و خراسانی و هندی و ولاری و ارمنی و اشرفی این بن با هیچ وجه ساقط نشود و گاه از برای تکلم
و آنچه صفتی تعیین کنند و گویند محمدی نیک و عیسوی بد با اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ارمنی

سیوم واشرفی قلب زمین این از تکلم بر طینه تبدیل یابد و در کتابت بحال خود ماند دوم یای تعجب است اگر مخاطب حاضر باشد
این یا را معروف خوانند و گویند که مردی و چه مردی یا ات را اضافه می باشد سیوم های خطاب است چنانکه گفتی و آمدی
و زدی این های نیز سه و دست چهارم های لیاقت بود مثل خوشی و تنگی و ترشی گوشتی و زدنی یعنی لایق قدر و تنگی و بریدن و شستن و گفتن
و زدن و دار ابحال نویسند و در اضافه بهمزه طینه تبدیل کنند چون های شکیر است یعنی معلوم این یا را در آخر کلمه در آید گمان
چه معلوم نشود فایده و وحدت نیز و چنانکه گوییم مردی بان را می آمد و چون اضافه کنند یا موصوف سازند در این عود
صورت یا را ساقط باید کرد چنانکه در اضافه گوییم مرد رونده است و دونده است و دونده و چه نوشتن یا در این دو محل
بی اعلا باشد اما بسیاری از مردمان که دعوی اعلا داشته اند دیدم که در این دو صورت خطا کردند و با نوشتن و مانند بر دلی
برنده و شیری رونده و در اضافه نوشتند که ماری من دوستی تو چه با نوشتن این الف که هرگاه اضافه و صفت
مضاف شود محال شکر محال باشد چه موجب دو مثانی گردد ششم یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مرد است
یعنی مرد بزرگ است هفتم یای اثبات صفت است چنانکه گویند مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم اثبات مرد را هشتم
یا یست که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کلام بخشی و زر ریزی ابعد از دوسم در بیان اعلا و در بیان توصیف آنچه کاتب را
از دانستن این گریزی نیست و تعریف اعلام آنکه مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را مانند و آنچه از جانب پادشاهان عظام
و سلاطین ذوی احترام با صاحب خود و امانی نویسند ملاطفه و مفاوضه و شرفه و ملطفه خوانند دیگر باید که قلم بود اسطی
رسین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین و از رسین بهمزه و سیاه و سست و سک دیگر باید که سند های قلم را بر ظلم
نگذارند که از اشوم و ندموم دانسته اند و سبب سبکی کار ها شناخته اند دیگر باید که قلم را بر قلم قط نگرد که هر چه در آن
نویسند بمقصد رسد و شوم باشد این قرب مقطع علیه باید داشت اگر خواهی تو ای کنی معالی که وصف کاغذ نیکو مدانی
آن بود که باید بدید از سفید زمر بیان صاف هموار دیگر باید که ترش و ریزه قلم و کاغذ که انغلیرش جدا شده باشد در زیر
دست و با جدا اند که شوم بود اما بعد در بیان املا شروع نمودن آنکه اما در عرف ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حرف
مفرده و هر کلمه بر نحوی که اصحاب این فن است و بی املا بودن کاتب عیب است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم باشد
که قواعد املا را از خطوط و ضوابط معتبره که در املا نوشته اند و نسخی که در این فن بر داخته اند استنباط نماید از شخصی
معتمد علیه این وادی باشد بر سند و نقل مقرون کرد انند زیرا که از حروف صحت کمی نویسند و خوانند و مشهور و بعضی
می نویسند و خوانند و مشهور و بعضی از صحیح است که در معنی مصدری فعل ماضی بان حرفی باشد چون از التصریف کاتب فصل
مضارع و امر ان حروف بحرف دیگر تبدیل یابد بنا بر این املا در کتابت معتبر است نه لفظ آنچه از این وادی معلوم ترین
حقیقی اضاعت گشته بود ان حروف مفرده و هر کلمه حروف مفرده را در آن دهم مرقوم ساخته و مرکبات را در آن
نمود اگر خدا و التوفیق من الله تعالی دیگر آنکه قبل واو معروف و واو مجهول البته مکسور باشد املا در املا بی مسمی بعد از ضمه واو
نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم گردانند در بعضی از محال مواضعت و در املا کرمی در اکثر جا ها بعد از فتحه
الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای مثنات تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بصفت مقدم باشد حرف آخر

مرصود از کلمه خوانند مانند اسب که دو سر کاف صفت بر موصوف تقدم باشد صرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کود اسپ هرگاه در اول
لفظی که مصدر بالف باشد بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی او در مالف اسپای تحتانی بدل کنند چنانکه چون بر کلمه افزا زای زایده
افزوده اند بفراخت گفتند و بای امر و آرد بفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی آوردند نفراز خواندند
و از فرود و از جهت ضرورت شعرا که الف را حذف نمایند چون بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره
در آورند بفرا از و بفرو و مگویند نپفراز و نپفرود چنانچه ادب چهار عنصر آورده بر همه یاران بکهر بر همه خوان بقد رو وقد
چون سرو و گل بفرو و بفراز ای پسر و نیز مولانا محمد عالم گفته ما سپیخیم بدر و زیم و اختر سوخته شمع مقصودی بدست
خود شبی نفرحشه و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد از ابدجد قاعده که در این چهار مصرع مرقوم گشت دو الف اضافه کنند
و در معنی که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند یک الف را قلب بای تحتانی گردانند و الف استحال
خود مستقیم دارند چنانچه کلمه آراست مثل بای زایده بیاراست سود بای بیاراستیل میم نهی بمیاراستا مانند نونی نفی نیاراست
و اگر کلمه دیگر را بر کلمه مصدر بالف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی از صنایع الف را بای تحتانی قلب کنند چنانچه کلمه اسپ را
که بر اسپ افزود و نیک الف را قلب بای تحتانی نمود و الف مکرر مستقیم داشته اسپاب خوانند در آنست که هرگاه دو کلمه را
باهم ارتباط دهند و حروف آخر کلمه اول حروف اول کلمه اخر از یک جنس باشد با آن حروف اما هر قرب مخرج باشد حرف
آخر کلمه اول را حذف کنند ما ادغام نمایند علامت حذف آنست که آن کلمه مخففه باشد و ادغام آنکه تشدید بود مثلا نیم اگر
بمن ترکیب کنیم که نیم بمن بستاد بلفظ نظم آورده در وضو کن به نیم بمن استخوار و روست در روی بمن و اپس بمن
نیم بمن که مستاد پای شود چنانکه میداند و از بادام مغز بمغز بمیم احذف نموده بادامغز خوانند شرف شعر و راست چون
بشکر چند و بکشا بند کلدان حیات در میان پسته خندان دو بادامغز بین و از سپید دیو کند الراحذف سپی دیو گفتند
حکیم فردوسی فرماید سپی دیو از تو هلاک آمده است مرا از تو هر سر خاک آمده است و از کرد و دین کند الراحذف
کرده کردین گفتند حکیم نزاری قهستانی گفته یاد کی همگنگ بار نگ کرد و همگ حکیم سوزنی گفته تیره رخی بر زنو کردین سیاه
رو و گل شرمنده که در اصل شرم منده بوده چه بیند و مند یعنی خداوند آمده بحکیم را حذف کرده شرمند و گفتند همچنین شرمنده
که در اصل شرم منده بوده است و همچنین ا که یعنی محل آمده بحکیم تیز یعنی محل تیزی چنانکه کمال اسمعیل نظم آورده و بر صحف
تیغ از آن قاصد هم که اندیشه برید و گشت چو بر تیز ناشش کرد کذا رو در از ناهم کمال اسمعیل گفته در از نای چنانکه اگر
شود میدان کند خال که یا دوست تنگنای حساب و اگر قاعده که مذکور شده بود باشد برین قیاس محل بهن بهن گفت
و حال آنکه بهنا میگویند مثل هر دو که قرب مخرج در میان انها باشد و رادکان میگویند و سه رابه کان و چهار کان
و پنجکان برین روش تیز کان بابه گفت و حال آنکه یکان میگویند از نیم من یک میم را حذف کردند و از بهن یک نون را
محذوف ساختند و از یک کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف فارسی یک کاف را انداختند و مثل ادغام حروفی که باهم
قرب مخرج دارند مثلا چون در میان بای تازی و بای فارسی قرب مخرج بود در کلمه شبیره بای تازی را که حرف آخر کلمه اول است که
شبا باشد در بای پارسی که حرف اول کلمه دوم است که پره بود ادغام کرده شبپره گفتند همچنین در کلمه بر تو دال را که حرف کلمه

اول کن

اول است با واسطه قرب مخرج با تا و حرف دال که آخر است حذف کرده بر تخفف گفتند یا ادغام نموده بتر تو خواندند و کلمه دو تیز
از این مقولست چنانچه مولوی معنوی فرماید دامن دل گیر و تو پیکان تا رسی در دامن آخر زمان و جوهری گفته بر شکستن و گسستن
نامه از دو جان آن یار بی الطف خوشتن از شرش من دو تو زبان و کلمه اب و ند که ظرف اب و ند گویند هم از این جنس است چه در ظرف
باشد واسطه قرب مخرج با و دال که حرف آخر کلمه اول است حذف کرده و آوند گفتند و اکنون هر ظرف و حضور را و ند مانند و دلیل بکلمه
حرف آخر کلمه اول محذوف گشته ذکر هرگاه لفظ عربی که در آخر آن بای قوقانی باشد از او ادغام بی صورت ما و نسبت مثل طالوت
والسعاده و الزهد و الشکوه و چون او با سی و نسبت آن ساکت و از زاید نوشته مانند طالبیه و دولت و سعادت و زهدت و شوکت و
این تا را و عبارت رسی گرد و نوشتن بی اضافت ذکر چون آنست و در تقریب که در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و
بعبارت پارسی متصل بسبب آنکه پارسی زبان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند ذکر با سی زبان در کلمه که از آن
بای موحده در پهلوی حروف ساقط شده باشد در محل ضرورت قلب میکنند مانند آنکه کنبی کلی گویند چنانچه رضی الدین نیشابوری گفته
در آنکه رود در گسوت کلی تاج تخت کند میل باهی هر که ابی چنین خشت با خمره و خنبر ما خمره و دنبل با دنبه و انبله را و دنب را
دم اسپ اسم و کنب را که گویند و سرش قراست آن شهریست مشهور از حوالی عجم که بتقریب اشتهار دارد و اگر ضرورت
مانند آن کلمه را بجان علو رنون بدل موحده و نون بدل چنانکه رامات بدل شتند این تعامات شیخ ابو سعدی فرماید بدر کان مغز و سان
کردست هر چه دارم هر چه خنا تی شد قو هوز و تماری حکیم ناصر خسرو گفته و خنبره باشد و دو دست برای کوز دکذا رکوز دست برادر
زخنبره و نظیره بارای گویند و کلمه و لای زنده تا و لو خرمی کنند عاقلان دانند هر از ما رکو شهید از اینند مولوی معنوی نظم آورده تو
بدان خدای بنگر که سه و تعاد بخشد ز هستی است هر دی ز چه رانصیبت کنی بخشد دست سوی بیش عمر طفل او تن را کز ای نظر
که حیله می بینی ذکر در بیان الفاظ که مخصوص انسان است و ذی الروح و غیر ذی روح است بدانکه لفظ او دی اشارت بانسانست
و کلمه آن اشارت بغیر انسان چون گلو در بار او دی در آورد سوی غیر انسان نیز بیع سازد چنانکه نوا تو ای گفت چون فاز من خیال
عالمی حیران در و مردمان چون صورت نا نفس سر گردان در و لیکن این بیت در نظم مستعمل نیامده و و زیر و حرا الف و نون
بیع نامند چون مردمان و اسبان و غیر ذی روح با جاد الف نمایند زر او کو هر ما بر خلاف قیاس بکسر این گفتند و بکسر ذی غیر ذی روح
بای بیان شجر را حذف نمایند مانند جامها و ناجاد ای ملفوظ بکمال جود گذارند مثل کو هر ما و در زی روح ما و کاخ کسی
فلبکر و ه بالف و نون جمع نمایند فرد کان و مند کان و عصای فرد کان و عصای فرد ی روح و هیچ غیر ذی روح با و الف جمع کنند
چون کستها و پاها و اسر و کردن اگر در حضور باشد ان نیز همچنین حکیم ادر و ما اگر مراد سر و اره و حقه باشد الف و نون جمع نمود
چون سران و کردران گویند یعنی و صاحب قدر ران ذکر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل سوز که صیغه امر است از سوختن
هم بمعنی برآوردن و هم بمعنی فرو بردن آمده حکیم انوری معنی برآوردن نظم نموده چون دو بار شوق جانش بر سپوز و صبر از
کر بانش و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی گفته ولی را گاه و نه بر گاه و نشان عمد در چاه کن در چاه سپوز و لغت خواجه هم بمعنی نشستن
و هم بمعنی گشودن آمده خواجه حافظ فرماید حضور مجلس انس است و دوستان چند و ان یکار بخواند و فراز کنید و هم گل
اسمعیل بمعنی بستن فرموده جهان بنا از زین دولت علم روز و ان عافیت از و چشم فتنه فراز و این لغات را اضافه

گویند دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغه مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد چون صیغه امر و مضارع و غیره تصریف یا حرف
بحرف دیگر تبدیل یابد مثلا هرگاه در صیغه از صیغ مصدری و فعل ماضی تا باشد چون صیغه مضارع و امر بر همان خاتمه بدل
یا بدرای مقطوع چنانکه زنا خاتن می ساخت که یعنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر مباز و ساز گویند و همچنین
از آمیختن و امر و خت می آموز و بیاموز و از دوختن و دوخت میدوز و بدوز و از ناختن و ناخت میبازد و بباز و همچنین
و پیختن می پزد و بپز و پرداختن و پرداخت می پردازد و بپرداز و ناختن و ناخت می تازد و بتاز و ریختن و ریخت میریزد و بریز
سوختن و سوخت میسوزد و بسوز و گداختن و گداخت میگدازد و بگداز و گریختن و گریخت میگریزد و بگریز و نواختن و نواخت می نوازد
بنواز و آختن و آخت می بندد و ببند و صیغه مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این سبب قرب مخرج زائی
منقوطه و سین است چنانکه بازرا الماس گویند شیخ عطار گوید گر تو مردی طالبی حق شناس بندگی کردن بیاموز از الماس
و لفظ آختن و شناختن و سوختن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است اگر چه که آختن و شناختن و سوختن در اصل شناختن
و گسستن بود و پس این بنا باشد و چون فرو دوختن شتر که بود میان یعنی در شکم ساختن و صنع کردن همچنین و دوختن میان
و دوختن جامه و در کشیدن شیر مضارع و امر آن فرو دختن یعنی دوختن و در کشیدن و بفرو شکم بفرو شکم و پس نگشته
بجهت رفع التباس و تمایز بین اللغتین دیگر هرگاه در صیغ مصدری و ماضی حرفی باشد در مضارع و امر بحرف با و ادبدل
شود در زبان پارسی باد و او را بحرف شمرده اند و در کلمه که با بود و باشد جایز داشته اند که آن با را قلب بود و بیارند
چنانکه در آیین ششم مذکور شد مثال تبدیل با بحرف فا گوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد بکوب آمده و همچنین نافتن و نافت
می یابد بتاب ختن و خفت میخوابد بخواب با فتن با فت می باید بباف شتافتن و شتافت می شتابد بشتاب روفتن و
روفت می روبد بروب آشوفتن و آشوفت می آشوبد بآشوب چون پارسیان طالب کلمات مستکره اند و او در روفتن
و آشوفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نمود و بفا قبل و را بحال خود گذاشتن دلالت کند بر حذف واو و اشتقاق روفتن
ساخته شد و اگر حالی و وزن شعر اقتضا کند باز او شوفتن و روفتن تلفظ نمایند و در سفتن و سفت که مضارع و امر آن می سفتد
و بسفتن آمده و نون را برابر فا داده است چون نون نیز تلفظ در نمی آید و چه تنوین معلوم میشود که با درین لفظ تنوین را در مقابل
فا آمده بمثل قبیل فا و لفتن و گفت میگوید بگو رفتن و رفت میرود و برو شفتن و شفت میشوید بشو کافتن و کافت میکاود
بکاو تافتن و تافت می تابد و تاب و این کلمه در هر نوع تبدیل بابل میشود چه تابد و بتاب بر دو درست است گرفتن و بذیرفتن و
نهفتن و آلفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن بگیرد و بگیر و از پذیرفتن و نهفتن می پذیرد
آمده و آلفتن خود صیغه مستقبل و امر ندارد دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف ضمه باشد و قبل آن الف بود در مضارع
و امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار کاشتن و کاشت میکارد و بکار و گذاشتن و
گذاشت میگذارد و بگذار و انباشتن و انباشت می انبارد و بانبار و داشتن و داشت میدارد و بدار و پنداشتن و پنداشت
می پندارد و بپندار و برداشتن و برداشت برمیدارد و بردار و نگاشتن و نگاشت مینگارد و بنگار و انگاشتن و انگاشت
می انگارد و بینگار و آشتن در اصل افراخت بوده و آن در تبدیل خا بزا مرقوم گشت دیگر در بین چند کلمه یافته شده که معنی

که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یای تحتانی بدل شود و فرستن و رفت میرود و جستن و جست میجوید
بجوی نشستن و نشست میشوید بشوی پرستیدن و پرستید میپرستد بپرای آراستن و آراست می آراید بیارای آیین دوازدهم
در بیان عقد و اهل نظر ارباب دانش مرکز دور نور و صورت در هیات و صنع اصابع بر بدایع انسانی بارای عقود
اعداد و صنع کرده شد چنانکه از یکتا و هزاران ضبط توان نمود و ضابط آن چنان است که اصابع غیر سبابه حصر
و بنصر و وسطی جهت عقود استعداد تعیین رفته و سبابه و ابهام از برای عقود نگاه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه
یسری سبابه و ابهام بضبط عقود استعمال مخصوص گشته چه خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نگاه احاد الوف از یکهزار تا نه
هزار بکار آید و وسطی و ضع راس انمله وسطی را نیز چنانچه در نقد دشاهین الناس شهود و متعارفست لیکن این عقد
باید روش اهل نزدیک اصول اصابع باشد جهت ادراج خنصر ادراج باید گرد و وسطی المعقود گذاشتن و برای خمسه خنصر را
نیز رفع کردن و جهت سه وسطی ادراج نکرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انگشت بر وسط کف باشد و از برای
سبابه از اهر برداشته خنصر نهاد العقد باید کرد چنانچه سر انگشت نیز مایل باید بجانب رسغ و جهت ثمانیه بنصر جهان
باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و در عقود ثلاثه اخیر باید گرد رؤس انامل بر طرف کف باشد بالعقود و ثلاثه اول مشتبه
نگردد و از برای عشره سر اخنس سبابه یعنی از فصل اول انمله ابهام باید گرد چنانچه فرجه میان دو انگشت بخاصه در
مشابه باشد و از برای عشرین طرف عقد زیرین سبابه که یکی وسطی است بر پشت اخنس ابهام نهاد چنانچه پنداری انمله
ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اما وسطی را در دلالت عشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود
احاد و متغیره متبدل گردد و اتصال اخنس ابهام طرف عقد زیرین سبابه بحال خود در دلالت عشرین کند و از برای
ثلاثین ابهام را تمام آشته سر انمله سبابه بطرف اخنس داده باید نهاد چنانچه وضع سبابه را ابهام شبیه باشد بهیات
قوس و بر آن جهت سهولت عقد راحتی باشد در دلالت بر مقصود کند و التباسی واقع گردد و از برای اربعین بفتح
انمله ابهام را بر عقد زیرین سبابه باید نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف صبح فرجه بماند و جهت خمسین سبابه را تمام
و منتصب داشته ابهام را تمام خوابانیده بر کف باید نهاد و محاذی سبابه و از برای شصت ابهام را خوابانیده باطن عقده دوم سبابه را
بر پشت اخنس و باید نهاد و از برای ستین ابهام منتصب گذاشته سطوح انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله و باید نهاد و از
برای نود سر اخنس سبابه را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقده عشرین مفصل انمله اولی باشد نهاد و چون این
صور و انواع هژده گانه عقد خنصر و بنصر و وسطی ذکر گردیده شد و عقد سبابه و ابهام شرح داده و اهم استحضار
کرده خود و از مقدمات سابق بر روش گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نگاه احاد کند از یکتا تا نه
در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی
از عقود نگاه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مات کند از یکصد تا نهصد و با صابع
هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه ان صور هژده گانه ضبط توان کرد و ما جهت عقده هزار طرف انمله ابهام
را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه یعنی از عقده دوم چنانچه سر اخنس سبابه با سر اخنس ابهام برابر باشد

و طرفش لطف پایانی گردانیدن معانی آن موقوف بدانستن عقل اول بوده است منشیش مناسب نمود حکیم ثانی فرماید انچه
و دو صد باشد ترا شمال بست شمار بسوی یمین جو نگر چین فزون نشود ما بین هر یک پنج شمرش حکیم فردوسی گفته شاه
محمود غازی تبارنامه اندر بست و سماند چهار حکیم انوری گفته مرا در شبی که خدمت تو نوروی بخوابت لطف شبت داده
ان عذر در کف راست پشت اهام در رکوع از چپست از خنصر چپ عقد ابادیب کرده اطفال اوان عهد که ابهام
بکیده حکیم خاقانی در راست هر خط کشی و صف عشاق چیده انکه بدست چپ شمار اجهاد کوید اگر گرد بشهر دمی شمار ش شمری
دست چپ گر دمی ز سر تو و بهر امر ابهمه چه صاحبست و ان دو حلقه ابهر چشم و خلافت بر سر تعیین کند جنگ شمار زد
در کشمرین جنگ هر دو معانست و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و اله اجمعین شکر که این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید این نکات از طبع خود من گشاده ام در حقیقت در معنی مفتاح ام انچنین بر فرق مغلق افتاده ام
گر غازی تا خیانت ماده ام بهر جهت شاهی نظر کن بدین کش خاقانی خود نیز خاصت خوش است بنام ایزد بخشنده بخشاینده

باب الف فصل الف

باب الف فصل الف آب بمعنی دارا در اول بعد و فتحت دوم بمعنی رواج و رونق و جاه و عزت و ابرو آمده مولوی
معنوی در صفت بلقیس فرماید بر سر زر تا چهل فرسنگ راند تا که زر را در نظر ابی ماند حکیم سوزنی گفته ای هدهکار تو بر تو
داب و دی هدهرای تو در رست و صواب سیوم مطر زور کشش الکوید امیر خسرو نظم نموده باز ابر تیره و ابر هر سوی سر بر کشند
سبزه را در هر چمن بر اب دیگر میکند رفتی تالب دریا در ین باب بهره اسلام بمعنی بریکی آب و بزبان رومی نام ماه باز دهم
است از سال سیف اسفرنگی راست بسوز در شب بر زمین هرا سموم نهیب تو در ماه اب اباد چهار معنی دارد اول عمران
و دوم بمعنی آفرین آمده و امیر معزی فرماید روز از در شادی و شادی و شراب است اباد بر اگر او خرابست بحیب الله بن چهار باد قالی
دل من جای هر ابست ارد کیج غفت اباد ابادی بر ین گنج و بر ین ورای تو ابادیدن صد رانست و بمعنی ان ستوری فرزین
گفتن باشد سیوم نام خانه کعبه است حکیم اسدی گفته بر ستاد پس کردگار ابهشت بدست سر کشش خسته بر سرشت زیاقوت
یکبار اصل خانه مرشان خانه اباد نام هر اندر میان جهان جای کرد پرستش که خاطر ادای کرد چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش ساده
مولوی معنوی نظم نموده اکنون بپاشاه اهدی چندان و اباد اهدی چون سر و ازاد اهدی میکو بزیر اب صلا حکیم فردوسی فرموده
بابان دلت از غم ازاد باد بعیشت و بخت اباد باد ابان بمعنی دارد اول فرشته باشد که بر اهن موکلست و تدبیر امور و مصالحی
که در ماه ابان و روز ابان واقع شود بدو متعلق است دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی و ان مدت اندن نیز مختصر است
در برج کژدم حکیم خاقانی فرماید گرچه در غربت زلی ابان تنگ شد خاطرم را تنگش خاطر بابان بصیر اورده ام سیوم نام روز دهم
است از هر ماه شمسی و بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق اید ان روز را
عید کویند و جهان در ذیل بعنت سر کشش انشاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب انکه روز که پادشاه ایران بود درین
روز ماه با او حساب بزرگ جنگ کرده پیروزی یافت و او را از فلک خوشش بر اندر همین روز این ماه بعد از پنج سال
قصد و بر دایی بعد از نصف سال بابان پارسیان این روز را ابزی ماه مانند نوروز جهان بسار کیرند
و عید کنند و جشن نمایند و نیکست در این روز حاجت زیدن و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح خواستن

ابزیاران

آبیاران نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران ان سیر کاهیست شاهم گفته اگر چه جای خوش کابل ان است
بهشت روی زمین خواجه سیاران است آب باقتن بمعنی شتاب کردن استاد رودکی فرماید رفت بخان سوی دشمن شاخت
که از پیش شیر را تاخت ابتین بمای مکسور و ضای فرقانی معروف نام پدر زید بن است حکیم سنائی فرموده رشت عرب را
پسر ده الزبن خاک عجم را پسر ابتین حکیم خاقانی فرماید خاصه سیع نکست جز بزیر رد رستم قاتل صحاک کیست ابر سیاتین ابجاه
جای باشد که اب خورند حکیم سنائی گفته نرم نرم لطف بجا مرا دست الحمد اهل فضل مرا دست ابجو بمای موقوف و جیم مفتوح
غذا و اشکر را کویند که پیش از رسیدن طعامها بخورند تا اب توانند نوشید چرا که اب بدها خوردن ممنوعست در فرهنگ الاهداد سر
بلندی و در فرهنگ مرقومست که خوراک آدمی و جن و پری و وحش و طیور را کویند ابجان جاه باشد که بعد از غسل بن مرد را
دان پاک کنند حکیم فردوسی فرماید بجان کهر بی نخواهی زمن مدار هم رک اب ابجان کفن حکیم اسدی راست بیوم تابین عاد
عجم کفتم ابجان لوه کاوزغم نکست بمای موقوف و خای مضموم سیبن مزدوج و جیم زده و ندانه و خیار و اشال ان کویند که
اندرون ان پر شل شده باشد و انرا ابرفت هم خوانند حکیم علی فردوسی راست روی نرکان سست زیاد کست زرد در چین
چون ترنج ابکست ابجو نخشکی را کویند که در میان دریا باشد و انرا ابکست و جزیره و جزیرتا نیز بمعنی جای را کویند کوهی کاست
مرد ک دیده ابجو ابجو بمای موقوف و خای مضموم و واو معدوله بمعنی ازاد و اول نصب باشد شاهم گفته خواست الم اگر سعید شود
ابجو شیر طبیب بخاز بر و حکیم نظامی نظم نمود ز شهر برادر بدیه جهان ابجو زمین کز شهر برادر و جهان ابجو تو دوم شهر بدا کویند حکیم
خاقانی فرماید دهشت ای رود سنی چون بکر ابجو زم نشسته بیجو من کو دیده ابجو زشش انشین سیوم کنار ستر نایاب اب رود خانه
جاری را کویند که مردمان جاهلوزان از بخاک اب خورند و خای از اطلاع هندی اهات اسند ابجور بمای موقوف و خای
مضموم و واو معدوله و بمعنی ازاد و اول بمعنی نکست ابجو زیست که قوم شد حکیم خاقانی راست جان چاچاه خاک بر زین کاه بجور
از میان بر خواست دوم توقف نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید شهی عالم ارسیم کیتی نورد در ان خاک کاه
ابجور د سیوم بمای موقوف و خای مضموم و واو معدوله و بمعنی ابجو باشد که مرقوم شد شمس فخری کوید زر بمای بعظیم شمار کرم
لود کردن لین ابجو نست ابجر بمعنی باشد که هر جایی انرا اندک کنند اب اید در بعضی از فرهنگان طلعیان اب در بعضی
موج اب و در بعضی بمعنی ناودان مرقومست ابا بمای موقوف جاری بمعنی دارد اول چیزی ما مراوات را کویند دوم
کنایت از مردم صاحب جمعیت یا سامان لو حکیم ثانی نظم نموده ثقة الملک طاهر که جواب ابد بخش اب دار خواهد کرد
سیوم هر چیزی پر ابر را کویند مانند سیوا و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و شل ان حکیم فردوسی فرماید چو باد اندر بدلکا
جای از رنگ تان اداری کرد و کش بنگ بر در سر ترک ان نامدار تو تیغش سر بیاور ز دار چهارم نام کتابیست که
شیخ ابو شریف هرثانی ابدیعه معنی دارد اول بمعنی کوهی را کویند که اب از ان در رخنها فراهم اید و انرا ابگیر و ابزیز خوانند حکیم
خاقانی گفته ابیاران خورصدف کرد از کاه تشنگی ماهی تا ابیاج اسا از ابدان کس مخور دوم مخفف ابا ران است
سه معنی دارد اول صحرا باشد مولوی معنوی فرماید جمال بارشد قبله نامزم ز رانک رنگ ابرستم خاقانی فرماید بقصر پاک
بستاده چو کرد الود بسیار و نه شرم از اب دست ابه تنک از بستانش دوم استاد کاری را کویند که در کیند او

در کار ما طراوت و خوبی بخشد شیخ لطافتی بنظم آورده بقاشی زمانی مژده داده بر سامی زاقلیدش زیاده چنان از لطف
بوی خوش آبستنی که بر آب از لطافت نقش بستی سیوم زاهد پاک نامند آبستان و ابستدان اغتنا بود مولوی معنوی
فرماید من خوش گردم که آید خوان غیب تنگ نیان ابستان میبرند حکیم خاقانی نظم نموده اسمان اورده زرین ابستان
را آفتاب پشت خم شیشه سران چون ابستان آمده ابدهان با بای موقوف چهار معنی دارد اول حریف کول زبون باشد حکیم
انوری فرماید حادثه در زور در وشه در علتی رنج بدسکالت احریف ابدهان باشد حکیم خاقانی گفته تو خود از سر غیرت شاهی
خاکپاشان زدن جوار از زبن ابدهان حریف ابدهان شود دوم بمعنی از امر و دو سیوم موضعی از ارمنیه راست چهارم اسم حلوا است
ابرده بهلذ ابرا گویند ابرت با بای موقوف و رای مضموم بغازه دستکی را گویند که نصف مراب کرده بود شده باشد ابرود
با بای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و از ابهندی چهه گویند و در معنی از و مشکان معنی ملبوذ مرقوم است
ابرج چهار معنی دارد اول علم گنجانه را گویند حکیم سوزنی فرماید شوق باید با بر زر در انداخت گر بود از مشک تر نقشار ریز حکیم
زنجانی گفته میان بسته میکیر برای گریز و مصلح بدانجا و نه آبریز دوم دلو را نامند حکیم سلمان در ذکر افلاک فیها گوید دستی با بریز
چرخ بیز زانکه او کوتهی بود که پر سیم طرفی باشد که در سنگاخ سیل جان اب بر سر دهان ریزند چهارم کوزه آبی بود بجهت سنگ تابهای
مستعمل کنده باشند و از ان بار گلین نیز خوانند ابرزگان نام حبشی است که بار سیان در سیزدهم تیر ماه کنند و ابرج گلاج بیدگر
باشد و از ابرزان دیگران نیز گویند ابرخت با بای موقوف و رای منقوط و رای مضموم بغازه بمعنی انگشت است که قوم
شد حکیم عطاری راست چون ابرزخت روی آتشش چندین عفن نرش چرا شد ابزن غرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از
مس یا آهن و امثال ان بسازند و اطبا از کاهی باب پر کنند و گاه ادویه جوشانیده در حمام و غیر حمام کذارند و بیمار را در میان
ان بنشانند یا بخوابانند و بجهت ان سرپوشی بسازند مانند طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش ابزن بندند سر
مریض بیرون باشد و گاه ابزن خشک نیز بعمل آمده و ان چنان بود که ادویه خشک در میان ان بریزند یا بخوابانند
و بیمار را در میانش بنشانند یا بخوابانند ابزار با بای موقوف و رای مکسور و ابهار مانند آوردن آب بود از کنار چشمه و رود و غا
قالب امثال ان و ازار ها نیز گویند ابس با بای مفتوح ام شهریست ابسالیغ با بای مفتوح کرکانی راست جان سپهر در صدراه
مالان لسان بلبل ندر ابسالان ابست با بای مفتوح بسین زده گوشت پرنج باشد و با بای مکسور آستین را گویند مولوی معنوی فرماید
هر زمین و ابست از شاه بهار جستشان چون مرغ پر در شمار عریان بیشی ابست از تسبیح خاصشان پی لاف گفتار فصیح
ابستان ابستن باشد مولوی معنوی گفته در زر و گر پرنج ابستان بود بر جبین انگشتن تنه ان بود حکیم سوزنی فرموده بهار
تازه ابستان بهار است چو فردوس برین وقت است و هنگام ابسته با بای مفتوح بسین زده و تای قرشت مفتوح
و های مختفی بمعنی را گویند که بجهت زراعت آستر شده و با بای مکسور زه جوان بود و از اتباری رحم گویند ابسکون با بای مکسور
بسین زده و کاف عجمی و واو معروف نام حرم بایست در سه فرسخی استراباد بود و گویند که رود خانه که ابرا بکون نامست
از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم ان اسکون است و مردم بغلط ظن فرم میگویند فرد میرود محل پوستین رود و بکون
بدریای اسکون اسکون میگفتند چون ان بحر خزر در انجا و محل واقع شده بود ان را نیز اسکون نام کردند اورده اند که چون

سلطان

محمود خوارزمشاه در لشکر تاتار کریختند ان خزر رسید روز عیش سیری گشت و در انوقت ان خزر را آب گرفته بدان
جهت که رود جیحون بشهر دریای شرقی نیز بخت نزدیک ان لشکر مقول اراه کرده اند و بدریای اسکون ریخت یا جاری
خشک بدریای اسکون افزود استاد رودکی فرماید در باغ چو گشتیهای پر تو زهره چو خوانات زمرد ان
تا اسکون و دریای اسکون را گاهی شام ان خزر نیز خوانند اسکون میگوید خاقانی استاد فرخی نظم نموده تو داری
از کنار کنگ تا دریای اسکون تو داری از در کاخ تا قصدار تا مکران ابشکاه و ابشکده و ابشکده و ابشکده
لغت بمعنی جای تشنه و طعام نکاز باشد شاعر گفته زهی ابشکاه سند زهر سر کین تا بکلستان ابشکاه سند زهر تشنگی
ابشخور با بای مفتوح بشین منقوطه زده و خای مضموم و واو معروف و رای مهمله زده و در اول نصب بود و خاجه حافظ شیرازی گفته با بشخور
تو دانی دل غیور ما سخت بدنامی میبرد ابشخور ما دوم کنار استخر و بالب آب رود جایی را گویند که مردمان و جانوران
از انجا آب بخورند و از ابتدای عفن و بهندی کهات مانند کال سیل فرماید هر گاه بار سر رایت تو سایه فکند کنگ شاهین هم
آید سوی ابشخور جهاد او کوید کی بشخور نیکت دل ز ابدر دل کز که دانی همانند دل توان کرد سیوم توقف نمودن و مقام کردن
باشد و از انجا بر میگویند حکیم اسدی نظم نموده شتوران زمین زاد از ما درت ها انجا جا بر ابریم و ابشخورد ابک با بای مضموم
بر معنی دارد اول مصطلح حکیمان که ان بهش را گویند و سعرب ان ابق باشد حکیم گفته مس وجود من شود از حی لسان زد کوی
چو ابک زاجزای کیمیاست دوم ابله باشد که اطفال بر آورند مسیوم هر چیز را که بر آیت گویند ابکار دو معنی دارد اول صغا
باشد ابر خیر و گفته و رستی از کهش کار ما مانده کش عیسی و خضر انکار ها او گوید ابر الغم که چندین سال اسکات چه بود گفت
کر بهر کتاب شد بدم در انتظار کاتزان کاید شعاله بدار الملک خوبش کو هر خود را کم در ابهوش شاه تا از افشانی من
در شهر هر کو بنگر دست شد خواند مرا باران تا ابر انکار دوم شراب خوار و شراب فروش را گویند ابکیر با بای مکسور نام مردی
چست گویند که هر شب زنان خوب صورت از ان در بر اینده و در دامن کوهی که بر لب ان واقع است بازی کنند چون روز شود
با بدر با فرود روند و ان در بار بازی بحر خضر نامند ابکن دو معنی دارد اول کوی را گویند که آب باران در ان فراهم آید و از استخوان و اشیر و قالب و
کولات نیز خوانند حکیم اسدی گوید در دو صفت غ در ابکری بر نهای داغ شاد و رد ابشکن کیر باغ دوم افزاری باشد تا
حاروبی که شوالان دانه و از اب فرو ریزد و بر ارند و در ان کیجه یا فتن ترتیب در ضد بیفشانند حکیم خاقانی در تسمیه
گوید بدفشنده و ماسوره و کلاوه چرخ با بکر و مستوع تابع گوی بطاب ابکیر با بای موقوف سر معنی دارد اول شیدا باشد
حکیم ازرقی فرماید زان شرابی خورد یا جرم موقوف تمام کز فرحش سکون ساغر شود یاقوت مان زانکه عکس ان چون نور دست
افکند دست بر روی کرده بنداری کیمیا از باد ان دوم شراب خوار را گویند شیخ نظامی فرموده چو ابکیر خسرو انی نماند
قضا بر ابکیر خه مایه فشاند سیوم الماس را مانند ابلج قند باشد تو دهاری می راست تا ابلج چو بطرز نشد بطه تا چون نبات
نیست چیش لفظ شکر با ابها در دهن دولت صفیه دست نشاط و عیش بضع و ظفر شکر آب بنفشه نام سکا هیست بدر بوهی
شیراز کمر دمان در ماه رجب هر سر شب با انجا بسیر رود شاعر گفته دیگر نروم بلب عرفان دیگر نخورم کباب عرفان و بر جمعه

ایست در قهستان که از برداند بهجانب کرمه در قدر رسار که در آن نواحی باشد از دنبال بزند آب روان شوند و هر جا که
ملح آمده خرابی میکرد و باشد ان ابر انجا بر نه ناسار ا ملخهار انجور نه دان چشمه را چشمه سار هم گویند آبو با ای مضموم و واو معروف
گل نیلوفر را گویند خواجه عمید لوکی راست ضعفش زنه گو در بر باند ز شقایق رباغ ماند بلطفش شوری ابو آبار بتخفیف گویند
که مرد رحات را آب دهد کمال اسمعیل گفته ناگشته گهر تو که مرد جد الکشت از خشمه سار خون جگر ایا چشم افتد نه میر موبد
راست با بیاری دولت باغ نصرت شاه بسال فتح گل فارسند شو تو با آپین با ای مکسور و یای معروف نام قریه است در زنگی
غاری که مومیائی از ان حاصل میشود و در فارس و قهست آتش فرد را آتش فرد را بمعنی ادراد اول غزنی بود میان نیشابور که
آدمی که سوراخ تنگی داشته باشد چون انرا گرم کرد و میان آب فرو برند آب بکوز در کشد هرگاه خواهند که کش را بیرون و زندان
طرف آب آتش بیندند اگر مشود و بخار آب بر آتش بر و زد آتش فرو خته شود و این از مخترعات مثالیون حکیم است انرا دمه نیز گویند
و بتازی جمر شعیه خوانند دوم ماه مه یا دهم بود و از سال یکی یزدگردی سیوم ماه مرغیست که از انبازی قفس خوانند آتش
پارسی انرا بتازی نار فارسی نامند در کتب طب دوره اند که نار فارسی و جمر هر دو یک مرض است بلیه و مرض بزرگ
بهم و ان تبر چند است بسیار سوزان باردر شدید و از ادبایل جرکی و زرد و ابی دهر ا بیجا باشد و جوشیدن بچه مغدیان
ان بشود و جوشهای بگرگی ماند و لون ان بزردی مایلست و خداوند این مرض در اکثر اوقات حرارت و تشنگی بسبب
صفرای تند و تیز است در غایت حدت و علاج ان مرض صفرا و شماماتی خشک غذاهای خشک باید کرد و این تبر از خشک
است که بباد و خشک معروفست استاد فرموده دل بی تا مراعم که همان آورد و در عشق بر سرم چه طوفان آورد و از پیش فارسی
روان سوز تر است این عشق که از خاک خراسان آورد و در بعضی از فرهنگان بمعنی تجاوز هم هست حکیم خاقانی در خطاب گفته
دیده مرکز شد لب آتش تب نطق من استاز بان برده بنکته دری آتشوار آتشوار بمعنی دارد اول آخر مرغی باشد که اکثر و اغلب آتش خورد
مثال آتشوار دل و زدوق عالم چو مرغ آتش خوار مکی لذت شناسد و اندازه دوم کنایت از ظالم بود حکیم ثنائی فرماید بیرد آب
عالم ابرار و حت پادشاه آتشوار آتش فاخ را گویند خواجه فضل الدین کاشی نظم نموده آتش زنه و موسوخه سنگ بهم
کی در گیرد چو سوخته دارد علم ز زیرکی و دوربت بلاغت حکیم دوری ز تو گلافری و نزدیکی هم منوچهر راست ای خداوندی که
روز خشم تو از چو تو رحمت آتش سنگ آتش زنه آتشه با ای فرقانی مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف و زای
منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است آتل با ای فرقانی مکسور و ام رود دست بلس بزرگ که از کوه های اس
و ارس و قفقاز خیزد گویند که از ان رودی زنده گرد و جهان هست آورده اند که هفتاد و چند نهر از ان اب برسد اند که از ان هیچ
که ام اب اسانی کند زیاده حکیم خاقانی فرماید گر یکی سوی هژده راه بیاید هژده راه از هوی گر یه از ذیت کند کشاید دگر سوی قند
زهر مکان زند اتل تنگ راه قند رسوی اتل بصر بکشاید آتون با ای فرقانی مضموم و واو معروف زده و معروف دارد اول
که مانوی را گویند که دختر آنرا تعلیم خواندن کوشیده و در خفی کند و در هیچ دان باشد و انرا بتازی شیمه خوانند آجلک
خاک گویند اجل با جیم مضموم ارو غا باشد شیخ روزبهان نظم نموده ما خوشه های دهر را ما کل با بدست خورد و تا زان اجل
و بکسر جیم بمعنی مرسی دارد اول صرف بود و دوم برانگیزنده را گویند سیوم چیزی با مهلت باشد اجگان با جیم مفتوح و نون زده

وکاف

وکاف عیسی نامه قریه ایست از نواحی خبوشان و صوب بان آجنقان باشد اجار بمعنی ادراد اول صرف است امیر خسرو فرماید در پیش بعض جو در تعلق
انتاز القه مرز و زیر کرا اجار بنای او دوم آجخه و هم حکیم خسرو نظم نموده راست بگرد در دروغ بیکاره مصیبت بپرد دروغ بیچاره
هما و که بر شود هر زاب خوش نابدت بکار چون بیا غار دویست جان که زهر قاتل اور نوش بیا چار و سیوم چین پیت بلند
و شکم گوئی را گویند فرگاکی گفته فرینی نیست در عالم سر اسر از زین پر مرده زین بین عمید چکیده جای صعبی بود و شوار و تنگی ارد بر گر
اجار کهاست و زبان چلی اهل صعد عمل بودن باشد با حکام شریعت آخ افرین بود و آخ چیزهای لکلدنی و بیکار باشد مانند پوست
میوه ها و تراشه چوب و خس و خاشاک و دوشه جاروب و امثال ان و انرا بتازی خشو خوانند حکیم سنائی فرماید و اس تر دامان عقل را
اخاک کش و ساعد موج کشان عشق بر خاک کش حکیم خسرو نظم نموده از انجا جلالی که بالات کو دامر و زانوی خورد منه زجاه
است نه اطلال و جای و جلالی که بصد ذوق در دست اجاهی و جلالی است گران سنگ پر اخاک آخن بمعنی رکشیدن باشد شیخ
سعدی گفته ای کشت چنار سر آخه صعلی کرد که دارا سر بیکار تو نیست حکیم سوزنی راست ابوستان شرف غزی نور دست
که سر و آخه قدی بوستان شرف آخرک با خای مضموم و معنی دارد اول آخای علف خوردن سبان را خوانند و ان مرد فت
در دیه ستخوانی را گویند که در زیر کون و بالای سینه باشد و انرا آخرک نیز نامند و بتازی ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شیر گفته
بهران خنگ توسن دشمن جای سازد با خرکردن حکیم زاری قهستانی راست بزد بر آخرکردن چنانش که بگذشت از نیل اب
رانش اخراد میر آخور را نامند اخرک با خای مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخرست که مرقوم شد امیر خسرو فرماید تیغ تو تیز نیست
کو خنگ توسنی اخرخور او کرزن جمع اخرک بود اخراوان با خای موقوف و رای مکسور و یای تحتانی مناع و کاه باشد و این اخراوان
با الف مفتوح نیز خوانند و بتازی سلفه گویند استاد عسجدی نظم نمود ما آخر ان خود سفته و ستم به دست هیچ ندارم دگر چون
دل جان نزد اوست اخسه با خای موقوف و سین مضموم و سیم مفتوح و های مختفی شیرینی باشد که از برنج یا جو یا ارزن و امثال
آن سازند و با الف مفتوح نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بقدم مهمله و سین و در بعضی با شین منقوطه مرقوم است اخسب
با خای مفتوح غیبت باشد شمس فخری گوید در سلک تو نگه در شدیم در ری که هست انرا صد هزار اخسب اخشیج با خای موقوف
و شین منقوطه و یای مجهول بمعنی ضد است شمس فخری نظم نموده عالم از عدل بو اسحاق گشته است بخشان کز جهان بر داشت
رسم تکلف کوی اخشیج و هر یک از عناصر ابعد انبار ضد بیاد و کری اخشیج گفته خاقانی فرماید پیر دم از نزاد کیتی یک دو راد
اندر سه زخم گر چه از جار اخشیج برخ خس در شدند دم امیر الدین خسکی فرماید زعزم و حزم تو باید در اخشیج اثر هوا شتاب و عجول
زمین از رنگ صبور اخشجان جمع است حکیم ثنائی راست اخشجان کنند دوار مرد کاندر زند کانی خوار اخرک خشکی را گویند که در
میان دریا باشد و انرا آبخور و تجوست و جزیره و جزیره نیز خوانند ادخ با دال مفتوح و دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده و انرا
ادخ نیز گویند حکیم خسرو فرماید روز تو هر گز با یان سعد همون کی شود چون تو بر ابلیس ملعون خوشتن مفتون کنی دگر شاهنشاهان
علم اندر یکی خانه ادر در خویش ادر در فرد ادخ و همون کنی دوم بمعنی بلندی باشد ادر با دال مضموم بمعنی ادر است بضم
دال منقوطه که مرقوم خواهد شد و با دال مکسور نشور کرزن باشد ادخل با دال موقوف و رای مفتوح کنار زده و شین منقوطه مفتوح
را نامند حکیم اسدی فرماید خصمت بود بجنگ خفیف تیرت از خشن تو همچو کوه و تیر مه اندیش تو صد ادر با دال موقوف و رای

مفتوح دو معنی دارد اول تیر زین باشد و از آن میز نگویند شرف شفروه گفته دو پهلوی من از خشکی بسوده چون اسبی که او را آدم
مخاری بهست مرد را گنده و از گرد سوار ان چشم و گوش اسب آغشته اند مردم دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر
و تیر و کمان و امثال ان صاحب فرهنگ منظومه منظوم آورده چیست انجام اعمال راست ادرام اسلحه که خون خوار است
ارنگ با دال موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بنج محنت بود و از ارنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند
حکیم سنائی فرموده اگر چشم مرا چو دیده بگرد نباد ارنگت امیر معزی راست مهر کان بر تو مبارک باد ارنگت سپهر چاه
توبی عیب باد هر توبی آرنگ آده با دال مفتوح و های مختفی است که دو چوب بندند تا گبوتران و جانوران بالای ان نشینند
سجزی گفته فلک چو برج کبوتر گبوتران نجوم میان برج خطا هستوست چون آده اوبش با دال مکسور و بای معروف نقش باشد
چون طلای فرس بخوبی تبدیل هر یک از حروف چیست چهار کاینه بحرف دیگر جایز داشته اند در بعضی لغات و در بعضی از مواضع
چنانچه در این ششم از مقدمه این کتاب ذکر ان نموده شد تا نقش ابدال کرده اوش گفته شد و انکه نقش بنج نام اشتهار دارد
غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضع است بنابران بعید دال ابی تحقانی در آورده تا دلالت بر کسره ما قبل کند و اوش
خوانند اگر چه بموجب قاعده که در تفرقه میان حرف دال و ذال در آیین سیوم از مقدمه این کتاب سبق ذکر یافت می باید
که این لغت با ذال منقوط باشد اما این قاعده در این لغت قوی منظور نمیدشتم که دال اصلی میبود حال انکه این دال اصلی نیست
بلکه بدل از تای فوقانی و در جا که صاحب فرهنگان این لغت با دال منقوط تصحیح نموده اند بخاطر مسود این اوراق چنین میرسد
که چون در زمان قدیم عهد باستان بر زیر دال نقطه نهاده اند متاخرین که از این قاعده اگاه نیستند از اجمال دال
منقوط کرده اند والعلم عند الله تعالی حکیم انوری فرماید گر کند چوب بستان تو حکم شحنه چو جا شود آدیش آوانید آوانید
با دال موقوف و بای تحتانی بنون زده و دال مفتوح و های مختفی قوس مرغ باشد استاد رودکی فرماید علم ابرو تیر بود
کوس و کمان او نید و شوذ از الغیر بیان جوامع بفتح دال منقوطه اشتهار دارد و بنجه ارباب رصد و تنجیم مرقوم قلم تحقیق
گردانیده اند بضم ذال منقوط است چنانچه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری مردی بود اشعار
خوب دارد و باتفاق شیخ صدر الدین بن مؤید الدین بر مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیه بدین میرزا الغ بیک رفته
اند و میرزا شیخ صدر الدین پرسید که شما در دس بسیار دارید شاید شیخ فرموده که ما را واصل بصاد بی میرزا گفته اند نبوده اید
چه واصل بصاد در کلام عرب نیامده بعد از ان سوال کردند که آذری چه نوع تخلصی است شیخ در جواب گفته که بنده در اذره
متولد شده آذری بجهت ان تخلص کردم میرزا گفته شما شاعری هم بوده اید چه از بضم دال است بفتح نیامده آذری از ادیه
گفته که زال آذر ما سالها در مقام ذل خواری گذرانید چنانچه پشتش دو تا گشته و نزدیک بدان شده که کبشش ناقع
شود بمقام شعور و ادراک رسیده قائم گشته و پشت راست کرده مهر او را از دهد او خوش آمده و با ایشان صحبت داشته اند
و فقیر حقیر که راقم این حروف فقیری از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که بزودی چند از کتاب زند و پستا داشت چون
مرا رغبت و شفقت تمام بجمع لغات فرس بود و در فرس از زند و پستا کتابی معتبر ترتیب یکجا تحقیق لغات با او صحبت میداشتم
و اکثر لغات که در خاتمه این کتاب با زند و سطا نقل شده از تقریر ان زردشتیست و هر گاه قرائت زند میخواند این لغت

که میرسید

که میرسید اور بضم دال غیر منقوط میخواند و میگفت که در کتاب زند و پستا نقل این لغت بذال منقوطه نیامده و لغتی که در ان لفظ
بود و در بادکان و اذر افروز و اذر خش و اذر کون و امثال اینها بدال مهمله میخوانند پس معلوم شد که این لغت بضم دال
با ذال منقوطه آمده و میتواند بود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه هیچ وجه درست نیست لیکن کنز شرح امثال حکیم آذری و حکیم انوری و
حکیم خاقانی و کمال اسمعیل و غیرهم از بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی ای حال این لغت چهار معنی دارد اول اسم فرشته ایست که
موکل بر تیر عطارد است و تیر مأمور و معاملی که در روز و زر ماه و از ساعتی شود و متعلق است دوم آتش که گویند حکیم انوری فرماید
سائم شش پیاده و زلین جی آیینجم کز نمان آب روشن بر فروزی آذری حکیم خاقانی گفته منم امرغ کاتش فروز و خوشتن را در دور
انداز آورده اند که گلها از هفت آتشکده بود بدین موجب اذر مهر دویم آذر نوش سیوم اذر بهرام چهارم اذر آیین پنجم آذر
خرین ششم آذر زرتین هفتم آذر دشت و هر یک از این آتشکده های هفت گانه منسوب بیکی از کواکب سبعه بوده اند و پنجم آذر
که متعلق بان کواکب بود و در ان آتش میوخته اند سیوم نام ماه نهم بود از سال شمسی و ان مدت ماندن تیر اعظم است اوج کمان
مختاری گفته گر نیست بآتش نیز بنده پس چرا هر ماه آتش کند باد از ارش چهارم نام روز نهم باشد و نهم ماهی شمسی باشد موجب
رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید جشن کنند و نیز دی ایزد سبحانه و تعالی در زیر لغت میرزا
مرقوم خواهد شد و نیک در این روز ناخن چیدن و موی ستردن و باتشکده رفتن اذر آباد و آذر آباد کان و اذر بادکان
و اذر بایجان این چهار لغت مترادفه اند بمعنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بود و دو معنی دیگر ان معمور و نقش است
چه از آتش گویند و اباد معمور و را خوانند دوم شهر تبریز را نامند چون آتشکده در ان شهر بوده و ان شهر را بنام آتشکده موسوم
ساخته و معرب ان اذربایجانست حکیم فردوسی فرموده چکاه و اذر آباد کان بود مرشادان و اذر آباد کان شیخ نظامی
بنظر آورده از انجا بتدبیر آزادگان چهار سوی اذر آباد کان اثیر الدین اخسیکتی است ارمغان شمع اذربایجان شعر مست
در چه شهری را بجای ارمغان میتوان گرفت اذر آیین نام آتشکده که پارسیان را بوده اذر افروز و اذر فروز و اذر افرا
و اذر فرا هر چهار لغت بمعنی نخست آتش افروز است که مرقوم شد استاد رودکی فرماید نفس را بعد زهد چه انگیز کرد چو اذر فرا
آتشی تیز کرد اذر بهرام نام آتشکده بود در تبعیدان دو وجه بنظر در آمده اول کیخسرو سوار و میرفت در ان اشارت صد ایمی در غایت
مهابت بیکند و کیخسرو خود را از اسب می اندازد و همانذم صاعقه افتاده بر زین اسب او میخورد و زین فرو زان میگیرد و میگذارند
کران آتش فرو کشیده یک سال ان آتشکده ساختند و از اذر زین خواندند دوم انکه علی از اندر دین هر سیوم زردشتی که بر زین نام
نهاده و این آتشکده هشتم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته اند شرف شفروه گفته شکار اپا سوز ان
بهمن کرا در بر زین مدیری مسعود سعد سلمان گفته در دل او دیده من روز و شب اذر برزین بود و دود کنگ اذر بو و اذر بوه
گل شمشاد است و ان زرد رنگ شود و بوی بد چه خار باشد و هیچ از اکلیم شوی گویند بتازی شیح نامند اذر بهرام نام آتشکده سیوم
باشد از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته اند اذر جشنو بمعنی اذر داد آتشکده بوده پس علی بیاهی اذر در شیراز و این آتشکده
جشنو بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشته اند و از خرین نیز نامند استاد فرخی فرماید بدر و مادر سخاوت جود
هر دو خواندند شاه را اما پیش او دست او بجود کشتند چون خان پیش اذر خرداد شرف شفروه راست نام رحمت تو دود

سفر مرد و چه روح با بیت و کلمت صبح آذرخرداد **آذرکش** با ذال منقوط مضموم مرا زده و حای مضموم بشین زده نام روز نهم
از ماه آذر است پارسیان این روز را آذرگان نامند و موبدان مبارک گیرند و در این روز عید کنند و آتش بیفروزند و آتشکده را زیور بندند
یک است در این روز ناخن چیدن و موی ستردن و آتشخانه شدن **آذرنوش** اسم آتشکده هم است از صفت آتشکده پارسیان
و از آذرخرداد و نیز گویند **آذرنوشت** نام آتشکده هفتم است از صفت آتشکده که پارسیان داشته اند حکیم فردوسی فرماید سر شده
آذر ز درد شت هیر فرشتا بر بهم مشت چو از زد و حای پارسیش بدید شد از آب دیده و خوش آمد **آذرشب** با ذال منقوط مضموم
برازده و شین منقوط مفتوح بسین زده **واذرکشب** با کاف عجمی مضموم بشین منقوط مفتوح زده **واذرکشب** با شین منقوط بسین زده
این چهار لغت تراوفته بمعنی اول هر شبیت که موکل باشد بر آتش و بعضی در میان آتش مقام دارد و از سر گشته هیچ سروشی به
شدی و جلدی او نیست منوچهری در صفت شب گفته در شود بر چو مه و زهره در شود بی پرتو هیچ و هیچ از شب آتش هیچ عرضی را رب
حکیم سنائی فرماید **آتش** کشی کاند او را اسب ان صدف خوانده اتش آذرکشیب حکیم فردوسی فرماید چو بر ساخت کار اندر آمد
باسب بیاید بگو دار آذرکشیب **آذرنام** آتشکده باشد که گشتاسب ارجاسپ نامه و گنجهای خود را در ان پنهان ساخته آورده اند که
اسکندر رو القرنین ان بنا را سپهدم ساخته ان بنا را برداشت شیخ نظامی در اقبالنامه اسکندری نظم فرمود بلیغ آمد آتش
زردشت از طوفان کشیر چون اب گشت نهار دل افروز و زیغ بود کز و تازه گل ادهن تیغ نور زده موبدش نقل زرین باسب
شده نام ان خانه آذرکشب سیوم برق را گویند و معنی ترکیبی ان آتش چهنده بود چه آذر آتش است **شب وشب وکشب**
بمعنی چهنده آمده **آذرگرش** با ذال منقوط مضموم برازده و کاف مکسور و یای مجهول آتش پرست بود **آذرگرن** با ذال منقوط مضموم
برازده و کاف عجمی و واو معروف نونی از شقایق بود که کنار دامی آن لطافت سرخ رنگ شود و میانه اش سیاه باشد حکیم
شانی فرماید که پنهان کرد جز از نیستگ خاره در آذرگرد یا دهی چو روی زنگ تیره آذرگون حکیم زرقی گوید بسوی خلقش
ارخواهی کنی آذرچه آذرگون تاب خشیش ار خواهی زآذرگون کنی آذر **آذرماه** ماه نهم است از سال شمسی **آذرنگ** با ذال منقوط
موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی در شش و نورانی بود حکیم فردوسی فرماید بسنگ گران اندر ان سنگ خورد
و زان سنگ این سنگ بشکست خورد فرخی جدید اعداد هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ **آذرنوش**
وآذرنوشین آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده که خانه ا بود و از آذرنوش آذرنیا نامند **آذرجاوید** نام صاحب دولت
سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس حکیم حکم اسکندر را در آنجا آورده بدین تقریب بلیناس را جادو میگفتند
شیخ نظامی در رفتن اسکندر باصفهان نظم نموده بهار لهن بود یعنی نگار بسی خوشتر از باغ در نوبهار با بین رود دشت و
اسم مجلس نخست در ان خانه چنین عروس همه آشوب دیده هم آشوب دل فرو رفته در ابسی با گل در این دهر جاوید
از سنل سام جاوید کرده اور ها بوش نام **آذرین** با ذال منقوط مکسور و یای معروف زینت و آرایش بود حکیم خاقانی گفته بهر زین
عروس خاطرش چرخ اطلس بدیبای فرست و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی که خاطر
جمع شود بنظر نرسیده **آذرا** و معنی دارد و اول نام فرشته ایست که موکل بر روزه و بر امور و مصالح روز اماید و متعلق
است و دیم روز بیست هم بود از ماه شمسی و انرا آذر نیز گویند نیکست در این روز جامه نو بریدن و پوشیدن و این روز

نشاید

نشاید سفر کردن و عمل تحویل نمودن **آذرامین** با یای مفتوح بنون زده با یای گویند که در شهر و قصبه و ده ساخته باشند **آذرکش**
بمعنی دارد اول مرد فست دوم بمعنی هم آتین آمده حکیم فردوسی راست سوی اوکی نامه بنشسته زآرایش بنبکی او گشته
سیوم نام نوایست موسیقی **آذرنوشت** نام قولی است از صفات باربد بطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو زد زآذرنوش
خورشید ای در اسایش بی خورشید ماهی **آذرت** با رای مفتوح بتای فوقانی زده آرنج باشد **آذرج** با رای مفتوح حکیم زده
دو معنی دارد اول مخفف آذرنج بود دوم نام هیرد ایست **آذرا** با رای مفتوح بدال زده مخفف آذرا دست که بسبق ذکر یافت
و با رای موقوف دو معنی دارد اول مرد فست دوم تقصیر آمده **آذرانه** ظرفی باشد مانند طبقی که در ان مرواریدها بسیار باشد
مثل لفکر که طباخان و حلوائیان از ابر سرد یک نمند و در ان کشیده و ترشی و غیران بدان صاف کنند و از آتش نیز
نیز گویند **آذرآتشی** باشد مانند کاهی که از ارزه بنده بیشتر و دوم نقره جیز بخورند **آذره** با رای موقوف در ای مفتوط مفتوح و ای
مختفی کامل باشد و آذره کسی را گویند که کاهلی کند **آذرت** با رای مفتوح بشین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد
دوم مخفف آذرا است بود **آذرسب** مخفف آذرسپه است استاد فرخی گفته ایا بزنگه آرسته تر ز صد حاتم و با معرکه مرد آ
تر ز صد سهراب **آذرش** با رای مفتوح بشین زده نام پهلوان ایرانست از لشکر منوچهر که در صفت تیر اندازی نظیر نداشت
و قصه تیر انداختن او معروفست و در کتب تواریخ مرقوم و مجملی از ان انشاء الله در ذیل لغت تیر نوشته خواهد شد خسروانی
گفته چون کار بقتل و بند تقدیر مند از چپ خود گلبند بر پیکر آرش گهر مدلی چو بر گرد دخت **آذرمهر** کی پیکان و پیر از تیر بیفتد
آذره با رای مضموم بغین زده و دال مفتوح و ای مختفی دو معنی دارد اول مشکمیج قندرک را گویند و انرا آذرغه نیز خوانند
بستاد فرخی فرماید شیر ارغده اگر پیش تو آید نبرد سهل آشفته اگر گرد تو گردد ز بجدال سهل پی خسته تو مصاصم تو بیند اندام
شیر پیر ایمیدان تو بیند چنگال ابو الفرج رونی راست اگر الفعده و بسته از من نیست بجانم چو شیر ارغده شکار من حال
چون تو آمد گرد کمر استند و الفعده دوم بمعنی حریص آمده منوچهری گوید از غده بر بنای تو جان منت از کله پرورده
مکار مرا خلاق تو منعم **آذرا** با رای موقوف ارزو و حسرت باشد مولوی معنوی فرماید هر جوابی را که بوش ارمان آذرا
کرد در دهر ایکان خواجوی کرمانی راست از فراق روز و شب عشاق راحت لا امان هر که دید ار تو چند عیشش هیچ ارمان آذرا
آذره مخفف ارزیده بود حکیم اسدی در توحید گفته گران ساخت سنگ سبک با دهاک دران گرد گردون دارد خاک
آذرش با رای موقوف و میم مکسور بشین منقوط زده مخفف آذرشیب و حکیم آذری فرماید راه اهرمنی نمی نماید پر جوهر شناس
می باید تا ز خورشید پرورش یابد در دل خلق آذرش یابد **آذران** با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بشین معنی دارد اول
زنگ را گویند ظهیر فاریابی فرماید از زنگ زرد باد چو با زنگ روی جم نار آذرش سر بریده سر کفته با دزنگ دوم آنچ
باشد مصور شیر آذری راست گر بعید تو نظر باز دو جنگ با دو آذرش بریده از آذرنگ سیوم معنی نهاده آمده استاد
رودکی نظم نموده هر کز نگفتند سوی من خسته نگاهی از رنگ نخواهد که شود شاد دل من چهارم محنت و رنج است کمال الدین
اسمعیل گفته نه هر کز از تو رسیده بموری آذنگی نه هر کز از تو رسیده بموری آزاری عطاهری رازی فرموده گشته
تر اسلم شوق و نشاط اقبال بود و نصیب دشمن آذرنگ و بار تجمل و حیله بود و شرف شعر فرموده گوید بر جبل فر

با رای مفتوح مختفی آنچ
مفتوح مختفی آنچ
است آنچ است آذری
زنانی راست آذری
جفت حصار
کردی از ان
آذرنگ

هیزه درایت نوکای شاه پرشه این چوبان آرنگست ششم حاکم باشد و از انگار رنگ خوانند آرزو بالا بارای مضموم و واو معروف
صفتهای خوب نیکو باشد ستاره خضری راست بارون او هست بر بوم و دوست چهار از بارون او بن بسته ادبین بارای
موقوف و واو مکسور و یای معروف تجربه باشد انزع بارای مقطوط مکسور و یای معروف کینه بود و خیرو انی گوید اداد فرمان نگار
بدهر کار زیع زمین مهل گرفت از بارای مقطوط موقوف هر حرص باشد حکیم خاقانی گفته اوفتر عقل بایدت بر سر از سر از خون بال چو قوی
ادیب صابر نظم نموده هیزه گشت از نحاش گشت امید بیرنگشت از نحاش معده از آرزو بخش معنی دارد اول مردو نگها یعنی
بی قید مسطور است چنانکه اگر کسی گوید که فلان بنده را زاد او کردم اراده آن باشد که از قید عبودیت او خلاص دادم و مراد از
سرو و سوسن آزاد این قوانند بود که از قید علت بکلی و پیوستن بشاخ دیگر فارغند مولوی معنوی نظم نموده کیست مولا آنکه او شارت
کند بچو سرو و سوسن آزادت کند و صاحب اختیارات بدیعی آورده که سوسن چیزی نوع است کی سفید و آنرا آزاده گویند و در تجربه
خورزم شاهی مرقوم است که مراد او حنطی را گویند که میوه مذبور مانا که سرو و سوسن بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی
دلالت بدین معنی میکند بسر گرفت کسی میوه منی آری جواب داد که آزادگان بی دستند و نیز در گلستان آورده که از حکیمی پرسیدند
که چندین درخت صورت خدای عز و جل آفریده است و بر و مند گردانیده بیچ یک را از آنها نخوانده مگر سرو را که اسم قرار دادند
چه علت است گفت هر یکی از اصلی معین است و در فنی معلوم گاهی تازه اند و گاهی پژمرده و سرو را اسمی نیست بر وقت خزان
تازه و تر از این علتها فارغ پس صفت آزادگان نیست کرت زدست برآید چو گل گریه ورت زدست نیاید چو سرو باش آزاد دوم
نام درختیست بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود و هندی آن برشصت گرده مضاد و زرد و شاخهایش مانند درخت در مالا بود
تماشا دست و هموار با مالا بر یک منوال است و صافی او چو هر دارد لیکن از چو هر چوب چنار ریزه تر باشد شرف شفوه گوید
من بنده آن قد چو آزاد در چشم من بندوی آن صورت چون لعبت چینم سیوم نام شاه صلیبیست که جنگ از تو امان بخوان که مردش
سفید چهره باشند و شراب بخار بشهرت عظیم است یا یعنی از نعمت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده رنه چهارم نام نوعی
است از ماهی که در گیلان بهم رسد و گوشت آن بغایت لذیذ باشد پنجم نام درختیست که چون بیایم در ورق آنرا بخورند بمیرند این
معنی از اختیارات بدیعی نوشته شد ششم بادام کوهیست در کوهستان پارس بیشتر از جاهای دیگر شود آزاده نام حلوا است
که از قند و مغز بادام سازند بلسحاق اطعمه راست آسب الغزال دارد از نوعی مشک معنی آزاد میوه دار از قند خورد کردی آزاد دار
دو معنی دارد اول نام صومعه است از موصل منوچهری گفته حاصل باغی باغ اندر هی آلد مدد دلیل راغی براغ اندر هی آلد زاین
زند بر جنگهای سغدیان با لیزیان و آن زند زمانهای لوریان آزاد دوم اسم موصلی است از قرای اسراین که در آنجا اکثر
میوه ها خوب شود علی قصه بن الکور آزاد لشکر باشد حکیم فردوسی نظم نموده سوی خانه شد دختر ول زده زغان مصعد بخون
آزده آزر بارای مقطوط مفتوح برازده اعراز از زدن بود و بعربی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است حکیم
سوزنی فرماید بکار صورت آن بت بهند و چین در هم شکست خاقانی و زنده از نگار از مانی غلام صورت تو زمین مدایح که
بکشم گر از دی از در بیت اول آن بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد آزده بارای مقطوط مفتوح برازده رنگ آگرند
و از آزرنگ نیز خوانند حکیم قطران گفته ابر پرورین بیاران و چمن پرورد در گشت چیزی فراق گرسنش از رو زده هم او گوید

السرن

هرستان از بانگ و غان هر چو گوشش زیر گشت کلمه تازه از زر که چون سرو بر گشت آزرم بارای مقطوط مفتوح برازده چهار معنی
دارد اول بزرگی و عزت را گویند حکیم انوری گفته ای بزرگی که از بیت بی قدر اسمار بیشتی آزرم صحیح نظر گفته آزرم مدارش بر چه
بیشت بود خیره از آن شمارش ایچه بزرگ کران بود و در صفاق و طاقت باشد حکیم فردوسی گفته سر بلوانان مرد کرم گشت دل
طوس از زبان آزرم گشت سیوم ام خسرو پرویز بود که چهارده پادشاهی کرده و او را از دیده خت نیز میگفتند حکیم فردوسی نظم نموده
یکی دختری بود آزرم نام زناج بزرگان شده شاه کام همی بود بر تخت بر چارده چو خرشکست ندر آمد بکار چهارم خرم و اندوه را خواستند
حکیم فردوسی نظم صاحب که آزرم شاه کرد اندر زمانه مرا کو کیست کز آزرم او بر دلم خواب نیست پنجم و انصاف است شیخ نظامی راست شیخ نظامی راست هر
زنی را تنی در گرفت دست زد و اسر بخنجر گرفت کای ملک آزرم تو که دیده ام تو در تو بهر سال ستوده ام ششم راحت و اصلاحات از
نامه شیخ نظامی فرموده او و کسی روزگار آزرم او راست یکی کو مرد و دیگر کو نزاد دست مضمون یعنی نگاه داشت آمد شیخ نظامی آورده
صواب آنچنان شد که آزرم شاه که آزرم دشمن بود اصواب ششم یعنی مشورت آمده این نیز شیخ نظامی راست داعیه چنان دادم
این چه هر اگر برآید سبب آزرم را هفتم شرم و حیا باشد امیر خسرو فرماید چو باز رفتا گرم هر گشت دلم از اندیشه ای آزرم هر گشت دلم
شفقت و نرمی نو دهم امیر خسرو گفته باز دو گنجیده گر کرد با کرمی آزرم شده و گاه را از او دهم سلمان شد است سیزدهم خواری
که هشتی باشد چهار دهم کنایه را گویند آزرمیده نام دختر پرویز بود که چهارده پادشاهی کرده و او را آزرمیده نیز گفتند آزنگ بارای مقطوط
موقوف و رای مهمله مضمون زدن هلاکت و محنت و غم سخت باشد حکیم سوزنی گفته انصاف عدل شاه تو بدیر و رای و مرد و اشتاد و جهان
ستم و جور و آزنگ آزیر بارای مقطوط موقوف و سیم مضموم و واو معروف فاز باشد امیر خسرو گفته از آزمون زر تخشش دارد بر نگاه
ملکت امتحان طالش از تخشش لب الغراست حکیم خاقانی فرماید ای دست روز کار که آزمون زمن شش کرین بعلل گوهر
آهنم آزر بارای مقطوط و واو معروف صاحب عرض اگر بیند حکیم انوری فرماید چو بر جام کس اگر نخورد گند در دستم نخورد مرد
ای بیت مانع خاک خاری طبیعت از زنگال اسمعیل گفته و بان بر چنین باز مانده از لی بیت اگر نشد بجگر گوشه جلد و آزور
یعنی از باشد حکیم انوری فرماید و جهان چند که خواهی بیار نیستی بخت و از بیست و رفتگ چند که خواهی بیقیاس نفرت آسوده شد بیست
آزنج بارای مقطوط مکسور و یای معروف نفرت نو شمس قمری گوید از جای زمانه چند رسد بر دل خسته نفرت آزنج آزمارای فارسی
موقوف یعنی آسودن و بیاسودن حکیم ناصر خسرو فرماید از کرم صناعت بسبب جوی خندان جا بر آنکه عقل هر شوی همی آزنج بارای عجمی
مفتوح نازده و دانای سخت باشد کرم نمای برآید و در دکند و بخته نشود و از اصفهان نیز بر سر عراق عجم که خواندند و تازی
تو از آن هر تری که نیک و بزبان تیز بیکلیل بهند می ستاکو بیند حکیم سنائی نظم نموده کاهد از بیت همی دوزخ بچون افعون همان شاخ
حکیم سوزنی فرماید کرد عارض آن ماه در زنج سیاه زنگ بر ماه بان موزه گل خالش زمشک سیاه خالی داشت چو هر هر رفت گل
خار گشت خال آزنج آزاد بارای عجمی مفتوح و دال ابجدی آسودن و استره زدن و اشیه بر سنگ سیاه زدن باشد نزد یک کیه بر سر عجمی
کوشان آن هر نزد یک هر واقع شود و بر هر شل بیاباشد و از آزاد و نیز خوانند طیبه فرا یالی گفته رخ خدمت چو نازک زرد آزاده
باد سوزنی که زد آتش آزاد و زنگ حکیم سدی راست دل هر دو بیداد کرشان بسود که هر گز نیند هر تیره روز بداغ حکم شان
کشی نزده که بخشایش بر دریشان ارده آزنج بارای عجمی مضموم و یعنی زده اول آسف خوار باشد دوم شاخهای زیادتی را گویند

کدار درخت انگ بر مزد ازغند انگ بازای عجمی موقوف و فارسی مکسور و نون زده و دال قرشی مفتوح باشد و آن نخاریست تر و لطیف که چون
بر امون آفتاب از نخار را خالی ماند و مرشعاع بران بکار افتد پس عکس آفتاب بان راه نور و آید بحسب کیفیت و کمیت ادهیات
ازغند انگ ظاهر گردد و حکیم اسدی گفته کان ازغند انگ شد ز اثر نیل چو پیکان نزده و انگیز ازغند بازای عجمی مفتوح و نون زده و کاف
گویند که در عمارت بکار برند و آنچه که در آن آب آمده و بعضی بمعنی کلاه مرقوم ساخته اند ازغند بمعنی تازه و نو بود و شرح آن از ذیل لغت ازده
مرقوم شد سدید و الفقار شیر دالی فرماید گفت که دارد مرگور کشد اطوق عزت سر لسان حال آتشش گر کشت چرخ تیز آذرخش ازنگ
بازای عجمی مفتوح و نون زده و کاف عجمی معنی بود که زردی و اندام اند حکیم ناصر خسرو فرماید تیر راست شد از راست می تا علم از بر از می رخ
پر از نگ چینی حکیم ازرقی نظم نموده اند هم که بدم چون آن بوم شد رنگ صد خورد مدی با نمود زرد و چنگ اگر آن کرد شد صد پر سرخ پر از نگ
از من نان فرزند می دارد نگ ازرخ بازای عجمی مضموم و را معروف معنی آزرخ است که مرقوم شد ازغند بازای عجمی مکسور و زای قرشی
گویند که از سنگ خشت پخته سازند خواجه عمید لوئی راست برای نیت در گاه عالیت زهره ماه گردند اثبات ازغند ازغند بازای عجمی مکسور و
بای معروف چرک چشم بود و از زاغ نیز نامند و بتازی رمص خوانند ازگر بازای عجمی مکسور و یای معروف و نون معنی دارد اول پرهیز کاری
باشد حکیم اسدی در صفت زهد فانی گوید که در کوهی او را از آبادانی بعبادت مشغول بودند گویند سر اسر حدود تشنگی بود و کیا خورد ان و
پوشش از پر بود دوم زیرک و هشیار بود حکیم فردوسی گفته سپهر آنکه هر روز از شاه شش و تیر باش سپهر بمعنی باد آمده
حکیم فردوسی گفته زبان از سخن گفتن از پر کن سخن در اکان و زبان تیز کن چهارم اگر بر اگویند منوچهری در صفت بهار و در حسان نظم
نموده ماشیر و بدشمان پای ما در از پر کودک بدی کیا پای خورد و شیر خوره بانگ و فریاد باشد ازیلک بازای عجمی مکسور و یای معروف
بانگ و فریاد کردن بود ازشنا بازای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و یای مخفی آسیا باشد ناصر که کرسنگ بسیار ایران
درست کنند تا دانه از انبوه دی آرد کند و از آسیا زنیز خوانند آس و معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله بدان آرد کنند و از رفاقت
هشیار احتیاج بیان ندارد حکیم سنائی راست عزت از آس آسمان سود با تو دمی زد چو او نیاسود و آنچه از بدست کردانند
دست آس گویند و آنچه از آنجا کردانند خراس و آنچه بباد کردد بادآس و آنچه بآب کردد آسیاب بمانند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده
هست بر هش گلوی کیان آسمان ازی بر گرد قطب چرخ زند آسیاب آسیاب در اصل آس آب بوده بنا بر آنکه در لغت پارسی حرف
آخر مضاف مکسور میباشد سین آس کسره و را آس آب خوانند و چون پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مدت
که هر گاه برادل کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی از این چهار حرف که ای زائده و بای امر و میم نفی و نون نفی باشد در آورند البته
یک الف انقلب بیا کرده الف دیگر را حال خود بگذارند چنانچه در مقدمه کتاب ذکر آن بتفصیل نموده شد و اگر دیگر که مصدر بالف
ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی از صحیح که یک الف افتد بیا سازند چون کلمه آس را بر آس فزوده یک الف بیا قلب کرده آسیاب
خوانند و بدین تقدیر بسای دست آسیای بادآس نیز باشد و اصل آن آس آب است و آس آب بادی میشود و این عبارت بهیچ وجه
درست نیست و اهل اسی را که بخزد کار کرد را نند خراس مانند خراسیاب چون در کلام پارسی بادو دار آنچه صید اند آسیاب
گفتن بهیچ است و دیگر بدست استعمال بود و از آسیاب آسیاب طرح کرده آسیا خوانند و غلط آرد کرده و انیز آس گویند چنانچه
مختاری گفته من پای خود این غلط کردم تا بدست آس بکشم آس و آسیا باز آسیا دان همانا حکیم زرادی فرستاد است و هنوز

این

این سرخ کردن از آنست که ان باب دیده آسیا است دوم نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آنرا بتازی فاقم گویند
آسا بفتح معنی دارد اول نبید و نیت بود و استاد عجیبی گفته باید قبولت بر فکر مه چو بهر یوسف مصری زلیخا انواع نفایس
خوشبوی آسان نو عروسان کرده آسا دوم دهان دره باشد و آنرا فاژه نیز خوانند و بتازی توا گویند شمس فخری
از ای سپس کرکشیده مهی بنا اندوه نو فرا خواب بالت زده مهی آسا سیوم مرتبه و مانند را گویند مثال از کسی و کس چو عاقا و آسا
در جهان شمع صاحب دور را صاحب دولتی بخواست چهارم بمعنی وقار است فقاباری فرماید پوستینهای شتاب و تمکین
ای شاه که طاعت بود فرض و اغزم ترجیح نمیکند و اهم آسای تو میکند زمین قرض پنجم بمعنی آسوده و حکیم اسدی در صفت
اسب گوید که اسا و سمار و سبخا جوی سپک پای و آسان رود تیز پوی ششم بمعنی آذین میشاوری نظم نموده اسب چه طاقت
تو دارد زین برزند تخت چه در خور تو باشد بر چرخ آسای ششم بمعنی صلابت بود و مختاری فرموده تو دست اند بر تو
از چه شیر کره بیرون کند اسای تو از طبع پلنگ هفتم رشوش قاعده را خوانند این بیت راست اسپین که صفت خیاط رشته
کرشش و چکونه دوخت اسا قبای تیز هشتم آسار حساب باشد آسال بنا در اگویند او شکور گفته زر و اما شنیدم که همان سخن زان جاف
جاف است و اسال کی سامانی دو معنی دارد اول بند دشواری بود و آن معروفست دوم جوئب آسایش اگویند حکیم سنائی
فرماید روز بیکاری و شب آسانی پدری بر سر سلطانی حکیم ناصر خسرو راست مجامی تنگ و اندوه است این ای پسر جای آسانی
و شادی دیگر است آسان دو معنی دارد اول معروفست دوم بر پشت خواسپه را گویند و از اسپان نیز خوانند کمال اسمعیل
گفته در شکنای مصفر زنه غدل ز فعاش صنع پیکر مرغ اسپان نهاد اسپین کسی محفف اسپین باشد حکیم خاقانی فرماید مرغ
اند آسپین مریم آمدست صد مرغست در خزاند آسپین انیز الدین سنگی راست کنار رسی جان چو مرغ پرورند کرده بیت
معنی کدای کوی هفت اسپند اسپین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و یای مخفی گلی مرغ باشد آسه باسین مهمله
مضموم گفته دار و بیچک گفته چو دیر کف شاه قطره نماید ز زار اسه طبع سایل پرورد آسه پس باسین موقوف و رای مکسور و یای مجهول
سپید را گویند و از اسپیس خوانند حکیم فردوسی فرماید نشاند بنا بر زیر سپس سیاوش ز آسیج بالش کس آسند باسین
مضموم و نون زده و دال مفتوح و یای مخفی نیز هم میم نیز باشد معروفی راست آسنده میان گرد آمده و در میان تنور آسکران
باسین موقوف و کاف عجمی مضموم و را معروف نام ماهی بزرگست از دریای گیلان نیز گویند و حرام بغلط قلم خوانند
حکیم خاقانی در ستایش پیر اعظم نظم نموده منبع از تو بر آب آسکون تا خت میدان جهان پلنگ وش ساخت حکیم زرادی
در صفت عمارتی گفته بار اندر و زیده و زنجهای اسکون ابر اندر و کشته رهالای قیروان آسمان درخت معروفست و انرا
بتازی آس خوانند آسمان بمعنی دارد اول طاق گویند بدان سبب که در اگردش مانند آس است آسمان بمعنی آس مانند دوم
نام فرشته ایست که بر مهمات امور و مصالح در آسمان بود متعلق است حکیم فردوسی فرماید هر سال آسمان
و از آسمان تن و جان تازی و کاستان سیوم نام روز چهارم و هشتم و دوازدهم از ماه شمسی نیست از این روز آسمان
شدن و نشاید هیچ کار دیگر کردن آسمانه باون موقوف و دال ابجدی مفتوح و یای مخفی مهمات شان را گویند پنجک گفته بر چه
کردی با کف کرانشان چو آسمان در و سازی نرسی کرباری آسمار سقف خانه و بر گفته از آسمار ایوان کسری اندر ملک

زرنیخ زراست آستانه کاه کمال اسمعیل گوید شیر از آتش عرش فرط استعداد آسمانی کرد و نفخت اخرت شد آهنه باسین موقوف و هم
مفتوح چون و معنی اراده اول ربع گفتن باشد عرب دوم کرشت و حجر از آهنه گویند و انرا آهنه نیز خوانند آهنوج باسین موقوف و هم
مضموم و واو مجهول اسم دیوی است از تابعان اهرمن که متعلق بمعنی دروغ گفتن میان دو کس جنگ زاغان بد متعلق است طیلان نیز گفته
گفته‌اند شکل دروغ بود او تخم جن جهان آهنوج بود آهر زمینی بود که بجهت زراعت مهیا ساخته باشند آهیزه بمعنی آشیزه است که مرقوم
شد آهب فرو کوفتن باشد و نیز اصد مرتبه‌ای خوانند و گویند هندی چنانکه مثلا دو کس با هم برای رود تکلف کنند بطور پهلو بحکم
برنتند حکیم علی فرقدی گفته شعله قهر تو گر با کوه ثرالی زند زر دریا همچنان گرفته دوزخ النهاب از جهت رواست گناه بنگ آهیب
بادرحمت و بیزار از سیل فزون بود زرگ شجاعت راست و گاه باطریق مستعار نافت و کلف نیز گویند چنانچه حکیم خاقانی فرماید
چه از اندر لوشان زهیب گرانباری چه حاجت چند سلطانان بسباب جهانباری آهیزه آهیزه بر هر دو لغت باسین بکسر و رای مجهول
در لغت اول با میم مفتوح و رای مخفی در لغت ثانی اداه مفتوح سرکشته و حیران و سرگردان بود حکیم خاقانی فرماید ناپاکیشی ازان
زخم خورم چون کشتی از اب دیده آهیزه سرم زان باد گرز بادی آرد خرم چون ان کشتی خوشی بر هم شیخ فریدالدین عطار گوید
چه چیزی کاین چه آهیزه از نست که پیوندگانی من از نست منجیک گفته گر در شفقت گرد آهیزه و سرگشته آهیزه آشام
دو معنی دارد اول شدن شربت و شراب مانند آن باشد و مصدر ان شامیدن و بتازی جرع خوانند حکیم فردوسی فرماید حسرت
فرو خورم چو سینه گرم شود آشام خون آل تخم از او فرو برم دوم خوراک بقدر حاجت مانند و از بتازی قوت گویند در صراح
معنی قوت این عبارت ادا نموده که وجوها یقوم بهیدن الانسان من الطعام ستاد نظم نموده ملک شام دهم تا رهویت ندارم
کرم کاه شاه آشام آهیزه چند پیدا شد بمعنی طبیب گفته چند پیدا شد بمعنی طبیب گفته اسن کیکان است که کند دفع
علت صبیان آهیشه حلوا و طعامی را گویند که بعد از کشتی میان دوستان هر دو صرف نمایند آهشته باشین منقوط
موقوف و نمای فوقانی مکسور و رای معروف بمعنی استینه است که مرقوم شد آهکوب باشین منقوط موقوف و کاف مضموم
و واو مجهول هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و انرا بتازی طبقه خوانند کمال اسمعیل در صفت عمارت گوید بر پشت آهکوب بنشین
دست فکرت من بر بر پای خانک اخوز دبان افکند شرف شعره بنظم نموده روان صاعد ماهی چو خواجه بر دهد از آهکوب
خم سکند نامشانی آهنا و آهنا و آهنا در معنی دارد اول معروف است دوم اب رزی بود و انرا آهنا و زنگ گویند حکیم سوزنی
این دو معنی را بنظم نموده پیکان تا تو خم آهنا طرب بار بجا و باد طرب آهنای تو دستار رودکی آهنا در نظم نموده
چنانکه از ترین مطلع استفاده میشود ناول من در هوای تو کان شد آهنا در سر شک دیده گرد انرچه مردی آهنا در آهنا و اب
باز را گویند سید حسن اشرفی گفته دل بسته روزگار رزق شدن تا بشیفته لقای چون برف شدن آهن مخفف آهنوب
باشد حکیم خاقانی فرماید بسازم مجلسی انباز خویش که انجا مجلس آهنوبی نداد آهنه باسین منقوط مضموم و واو مجهول بمعنی شیفته
است آهنوج باشین منقوط مضموم و واو معروف مجهول باشد حکیم عطری گفته چکنم از جفای دهر که بر من آهنوج آهنوج آهنوج
شما آهنوج باشین مضموم و واو مجهول بمعنی آشفته است آهیزه دو معنی دارد اول معروف است دوم صفت گویند عبد الواسع
جبلی این دو معنی را بنظم نموده بر ابوالنشل مه سال از بلندی نهاد و نسر طایر آهیزه از فخر و حرمت رسد که باشد سپهرش

کاغ

کاغ تیرش شیاه بکلیه زنی فرماید تخته دینکا گفته‌اند که آغال تو سره و عنبر بلا و آغالش و آغالیدن تصدیق آنست دو معنا جاده و
فرو بردن باشد حکیم زرنی گفته زردی تیغ تو زند و رو چشم دشمن تو و باک شد و باید و این که آغال سیوه جانی گوید که در صحرا و کوها
بسیار اند که گوسفندان و گاوان و دیگر جانوران چارپایان شبد بجا باشند و انرا آغل نیز خوانند چهار چیز جانور نیز ان را گویند
آغاز بمعنی نخست آغاز است که مرقوم شد آغالیشه نام درختیست که از اسد تا نیز گویند و شیخ ان در زلفت سنه آشنا آغالی مرقوم
خواهد شد آغ باغین معجمه خشک و دوی را گویند که سیوب بران گذشته باشد و جا کاب بسیار و بود و انرا فرغز نیز اند عمق
کنار ای در صفت راه و صورت ان گوید فراش پر از خون کوه بر خون نشیش فلک و ارغاب آغر آغرده باغین معجمه پر از ده
و ضعف و ال حامه تنگ و تنگ باشد حکیم سوزنی راست بدر و خاست مگر کاه پشت اندر دی گر پشش بر بن بود آغرده آغشان باغین
معجمه و شین منقوط زده و ای فوقانی مفتوح بمعنی برگردن و بچیز برادر حالی آغشته باغین معجمه و شین منقوط زده و ای فوقانی مفتوح
بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید خیش باب در آغشته اند تر کوی ان عنوان گشته اند مولانا اشرف راست
همه دشت چشته و گشته شد زمین مه بر خون گل آغشته شد آغل باغین معجمه چون آل گفته شد آغل باغین معجمه جایی را گویند که در کوها و صحرا بسازند تا گوسفندان
و گاوان و دیگر جانوران شب هنگام در انجا باشند و انرا آغال نیز خوانند مولوی معنوی گوید بر دروه که خران آمدند غلها
خوران عزیز و خرد و کیسالا آغنده باغین معجمه چون زده و واو مفتوح و ای مخفی بمعنی تغذیه است که مرقوم شد و باغین معجمه
و دو معنی دارد اول تهیه بر زده و را گویند که بجهت پرشتن گلو و اساحه باشند دوم نوعی از حکبوت زهر دار بود و انرا آغنده و بر نیز
گویند و بتازی رتیلا گویند آغوش باغین مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول بغل باشد شیخ نظامی فرماید در آغوش ایشان گرم
تف رنگ بنبود اگهی پر بلیت را آوه هند و را گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم نموده ز آنکه پاسبانت فرو آغوش شد گرسنت
در آغوش آغوش شد هم او گوید بر بند و بر خرشم بسیار جوشش کلی الش میاز از او آورده در هر جدی آغوزه تقدیر قرینی
این شیخ و هر دو حکم آچند هست از نو نزد ک ترحمه او هیچ اجا رسلان و آغوش فرمان در خود من فراز آغوش آفل باغین معجمه و
یای معروف گریستن بود گوید پیشخ کاکی گفته نرگسک او را سلام کرد مردی گرد سوسن گفت چشم آغیل آفتاب پرست این لفظ اطلق مخصوصا
بر سر چیز اطلاق می یابد اول گل نیلوفر بود دوم جانوریست مانند چلپاسه که از بتازی جرباوه نیز گویند سیوم گلی باشد که
بهد جای گویند مفسر میل یابد بر کهایش بود در انجا کند و اطریق عموم مراهل هند هر گل که بود را گویند چنانچه شیخ نظامی نظم نموده هر سوی
که آفتاب بر دارد گل نسرین در و نظر دارد و اهرم هر گل که از رق بست خواهش هند آفاق رسنا آفتاب دکه بمعنی دوم افتاب
پرست است که مرقوم شد آفرزه باغین معجمه و فای موقوف و زای مفتوح و رای مخفی قید باشد حکیم سوزنی گفته کنم از آتش طبع تو آفرزه هوش
را آفرین تو گر باشد آفرزه بر من فرزه باغین معجمه و فای موقوف و رای مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح و ای مخفی بچه در شکم
نوشته اند و مطلوب است که از آن و سازند و ان جان بود که آرد کند هم و دخن با هم مزج سازند و بدست مالند تا دانه از شوا نگاه
عمل بر زیران بر بزند و در باتیلی کنند و بر سر آتش نهند تا نیک بپزد و سخت شود و بچه آمد هم گیلان مسموع شده است که بالفعل
افروزه بپزند و ان خوشی سوزد و معروف خاصیت طرحوان ای نیست که در دی چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و نیک بر هم زنند
و بر زبانش نهند تا شیر مانند و لب بسته شود و بعد از ان بشیری و اغل مانند و نان را در میانش تر کنند یا خشکه بلادی ران بریزند

آغال بمعنی دوم آغال

و با قاشق بخورند و از آن فروشه با الف مفتوح و فروشه بحذف الف نیز نامند و پنجه زنیت یعنی الدین منشاوری که بطریق استشهاد مرقوم
میگردد و معلوم میشود بیشتر آنست که افروشه شود زیرا که نامند و علم عند امر حکیم امر خسرو فرماید این آفروشه است که از خشت خوانگرش مرد
قرین کند گرد و نیک در خورد رضی الدین منشاوری گفته هر جان شکر لطف تو گرفت و هنوز افروشه و صبای عدد را سبر آفرین
سعدی دارد اول کلمه تحسین و ستایش بود امر خسرو در توحید گوید دلی بخشش نهای بخشش خود رهائی از قرین دیگران اورد دوم
آفرینشده و بمعنی هستی مورد این معنی بدون ترکیب اطلاق نمیکنند جهان آفرین یعنی آفرین سیف الدین کی راست از کف ناکار
تو بال پری کند رجا روح مجهول از کشد خامه مصور ملک آفرین سیوم نام روز اول است از نوروز سه ساعت ای ملکی افشا ماهی موقف
یعنی افشا زاهد عادی سقط گشت و آن مدی که در ستایش آید زلفت دلکو زموی و شانه مرد چشم زریش بستان بکلت
گفتم فنا سیف الدین عرج اسیر کی گفته پیش عشق شب و روز بمناقب تست ما را قصه با تاریخ و فنا سیف آنگاه باغی موقف
و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افکانه با الف مفتوح و فکانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد سلمان نظم
آورده شکم و ناف آبستی از نهیب تو افکانه بکند آذر باغی مفتوح بنون زده جنگ و جدل و خصومت بود و حکیم سوزنی فرماید اورد بیانی
که بماند او خوری مسمک شری و عمره آغازی نهند آذرگ باغی مکسور بنون زده بمعنی از قند است که مرقوم شد آگ دو معنی دارد اول
عیب بود و حکیم سوزنی گفته بدین صفت که منم و گاه فتح مرکاک ای خوداک امن رم آگ دوم آفت و آسیب باشد حکیم سوزنی نظم نموده
ای نرسیده بر تو از من صد بار از تو رسیده آگ آگب با کاف مضموم و بای عجمی زده اند و آن بسوس شده و از بعدی کال خوانند
خسروانی گفته کند از خت ارجی پنهان همچو سیمون نخود در آگب خویش آگج با کاف مفتوح قلاب را گویند عمعاد و قلابی را خوانند خصوصا
که مدان سیخ رایج و آن در آمد اهل کشتی در روز جنگ از انداخته کشتی دشمن الیوی خود کشند شمس فخری گفته کشتی در ساحل صورت بشکند
بازار ایش سه قدرت پل صحت آگج آگج با کاف مفتوح بجای منقوط زده و جلاجل گویند و بعضی از فرنگیها بجای غیر منقوطه صحیح ساخته اند چنانچه
کرشیاز اشاره چو ایرانی فتنه بسی است در بازار بجای غیر منقوطه بنامه آگس با کاف مضموم خواهش نیز باشد کرسنگ نزاشان بدان تنگ خواهند
آگک با کاف عجمی مفتوح و سین دو اخفاء با جنگ در رود و آنچه هود از چیزی حکیم سوزنی فرماید بیچ اهل هوا و هست آنگ در و اسین تو
آگرفت آگفت با کاف مفتوح بجای زده و از زاف در بیچ بود است شاه او بی کن فلک بجوز آگافت رسانید رنج بیکرا
کرمی غلط کریچه کانش بن و اسب خطا کر بدین کشش در ابو الفتح روی گفته چون صبح را گفتند رای نزاقت بشت بصد جلد و خواست
بقت گفته کرد جز این نکته بر فت هر چه کرد بیچ آه آگفت آگر با کاف عجمی مفتوح سر بری گویند آگشت با کاف عجمی مفتوح بشین
منقوطه زده و تای فوقانی و تای مثنی بعضی گفته بود که مرقوم شد در هر دو معنی نیز اوفت است و در دکی فرماید بشیر آگفته که مردن جهد از خا
بصید و بیکاک ارد اهور اهور تو را آلغر با لام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و رای مثنی مرغی باشد که زنان بر دی
مانند و آنرا غاز نیز خوانند جنگ گفته و کرا در نر و کر و دزد و سرخ ریش آلغونه کنند آلف با لام مضموم و غای زده و تای فوقانی
و تای مثنی و معنی آلر را اول گفته شد مرقوم شد دوم مرد ریش مراد را گویند آلک و آلف مفتوح بسین بطبیب گویند و آنرا اهندی
چیرخوانند آلغو یعنی آلغو است که مرقوم شد آلغ با لام مضموم بنون زده و آلو را گویند آلک خوری و کوی را گویند که در اعراف
و در قلعه که محاصره کرده باشند بسازند آسیا بیان در آنها باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا امور چال نیز خوانند
خواجه عبید لوکی راست جهد او بود اینک عمر در نوبت آلک از چون تیغ شیخ چنین حصنی فوق سیان نماد آلف سه معنی دارد

نسبت

اول بزرگ آنکه و آن اگر کوکان بدان بجره بر بیکر زن چو خود را کند و هماره کوبه خود سر بر بیش او خواهد و مرغ خواه بکند و بیش
خواهد بود اگر با کاف عجمی مضموم و واو معروف خشت پخته باشد و آنچه صوب است حکیم سنائی فرماید خانه بنهد بر کرشیبی
بیخ آگر و شیبی بیشیبی آن بیخ آگر کرد خانه زین و زین بیار است بنور ریاضین ابن یمین در صفت عمارت نظم نموده آهنگ کافور
و شما مند و بر آگر او در خشت زرین اصطلاح کرده کوی اشیم آگیه با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند مانند پنبه و پیله ابریشم که در میان
ابر و سره هنالی و لحاف امثال آن نهند و از ابتدای خشه خوانند آگرش بمعنی آگرش است که مرقوم شد علاء الدین فضل ادیب خاری
گفته در مجلس کی و خاری باشد آگرش کوشش و فرازی باشد سر تا سر آگر باس پر باس بود این کسوت کلاه داری باشد آگش
با کاف عجمی ای معروف در او نخلی بر پیچیدی و از آگیتر گویند بسیار در و دکی گوید تو تشه جان خود از و بر پای پیش نکات
مرکب پای کیش آگن با کاف عجمی رای مکسور و یای معروف پیره و مال باشد کمال اسمعیل فرماید ز بسکه بیند و مشک افزود بر تو
و داغ و نشش از نه بیشه بیز آگنیت امیر خسرو راست گشته زان تنهای مهر آگین او دی کاغذ نگار خانه چین آل سه معنی دارد اول
سرخ رنگ را گویند کو نادبادی در صفت ابو سعید میرزا ابن ابراهیم میرزا گفته در اطلس آل کرم کش ابر آسمی میان آتش و دوم
نوعی از رای فلوس و ربود و از زبان آل نیز خوانند سیوم مرغی مملکت که کای زنان نوزائیده را تا هفت روز واقع شود
عوام را عقیده آنست که بعینه بابن مرکه مرا خوردن زنان نوزائیده میکرد و در زبان تازی چاه معنی دارد اول میرزا گویند مولانا
حسین کاشی نظم نموده نسبت دست تو میکرد و مدبر گفت عقل رسم و نشش نیست کردن در بال دوم شخص بر چیزی و سیوم مولانا
گویند چهارم بزرگی هر دشاه ما زنامند و از آل تغا نامند حکیم نزاری قهستانی فرماید زیم خاتم القاب تو نهاد بستند بکلی بر بیخ
نزاد آل تغان با قوت حکیم خاقانی است نبشته فرمان نهاد زال کرنت بشش جیبه بغان و بزبان هندی مرد نیست که
ابیج آن رنگ سرخ شود مثل رنگ روناس و در هند بسیار بجا جاه ابن رنگ کنند و در دوا تاثیر بکار برند آل سرخ بمعنی رنگ بود
و از آل نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده چه شیه است لاله ی کلناری در آگون قسح آلی شراب کلناری و عربی آلی است که بمعنی
نعت باشد شیخ سعدی فرماید پس پرده بوشه بالای بدهان پرده پوشه بالای خود آلو آتش شعله زبان را گویند و آنرا الاو نیز
اول نیز خوانند حکیم نزاری فرماید بر اوج کنید کردن از آن تا بدو که با بنفشه زاف تنبل مرغی آلو آلت با اول مفتوح بسین زده
سرین را گویند استاد سجدی فرماید همچون رطب زاده چو دری گفته است همچون شیه نطفین چو دنبالست آلغه با اول مضموم
نطفین زده و دال های مثنی آبرنده که مرقوم شد در هر دو معنی نیز آوفت است و در دکی فرماید بشیر آلغه که مردن جهد از خا
بصید و بیکاک ارد اهور اهور تو را آلغر با لام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و رای مثنی مرغی باشد که زنان بر دی
مانند و آنرا غاز نیز خوانند جنگ گفته و کرا در نر و کر و دزد و سرخ ریش آلغونه کنند آلف با لام مضموم و غای زده و تای فوقانی
و تای مثنی و معنی آلر را اول گفته شد مرقوم شد دوم مرد ریش مراد را گویند آلک و آلف مفتوح بسین بطبیب گویند و آنرا اهندی
چیرخوانند آلغو یعنی آلغو است که مرقوم شد آلغ با لام مضموم بنون زده و آلو را گویند آلک خوری و کوی را گویند که در اعراف
و در قلعه که محاصره کرده باشند بسازند آسیا بیان در آنها باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا امور چال نیز خوانند
خواجه عبید لوکی راست جهد او بود اینک عمر در نوبت آلک از چون تیغ شیخ چنین حصنی فوق سیان نماد آلف سه معنی دارد

اول آمیغ میوه الست معروف دوم مخفف الو و نور مولوی معنوی فرماید جمله اهل بیت خشمناک شد که هر دو شیر طامع بدند هم
او کو بدر پرسیک و او در ده بالا کند چون گل لو شد کرا نیمه کند سیوم دانش خشت زیرا گویند آنچ چهارم معنی دارد اول آشنا نیز باشد
و آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم الفتی و دیگر کران زمین را نشان کنند و از اسباب دامن جنبت هم خوانند ابن یمین
بهتر نیستی کمر قوم گشت حکیم سوزنی نظم نموده مرکند روی از زمین تیر و در آماجگاه مرز گر بر کند بنداری آماج کند سیوم تخت پادشاه از
گویند حکیم فردوسی فرماید چنان هم گذاران و کو بار شاه و فرمان و از فرد آماجگاه چهارم حصه را گویند از بیست چهار حصه
فرسنگ پرسیده ماند که فرسنگی سه میل است میل مسافت دو هزار گز فرسنگی شش هزار باشد و در ابی قدر چهار آماج که فرسنگی
بیست چهار آماج باشد آماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید تو داری بدل گنج آماده را تو گردی بلندآوری زاده را آماده نماده
بمعنی آورده اول استقبار و شمس فخری گوید چو دجاد قوی آب در نوز نقش مباد و جز بیابان نماده آماده دوم مهابت علی تخلص
گویند حکیم سوزنی گفته ساعتی روی بیش از جهش ماش کار من ماده بر نگردد و سیاه ماده هم او گوید تو از سر نفرتی و بطبعی و طاقتی میدان
جدا فعال من کاسیج سیاه سیوم حساب باشد و آماده کردن است گویند آماده یعنی تمام است و از آوار هم گویند شرف شفروه نظم
نموده شیر کز آتش عدل تو با خشت بدید کز دلش نرم تر از نیفته و با بود خشمناک از فرنجی یافت زنجیر خود و چه شود فرخی مثل آماده
بود آمده با میم مفتوح دو معنی دارد اول صورت دوم مرید بهید و لطیفه نمود امیر خسرو فرماید بار او در شدی مجلس خاص که تو از آن
بدی و کرد خاص کا یعنی شرمی آمده که تو نور بعلوه شهید آمغ با میم مضموم سرازده و سه معنی دارد اول آنچه وفا دهد و باشد حکیم سوزنی
فرماید بیکی دیو بر گردد و مرغ صد در هم و مرا شود آمغ تو در مقدر و هر تبا باشد حکیم فردوسی گفته ماند آنش آمغ آمرغ نا دو حکیم رازی
ماند اول آمغ نبود دوست نماند که پیدا دست کاوش کوست سیوم حیرانک را گویند و ابزاز چیزی هم گویند شمس فخری گوید
سیل ستم احاره ثبیا هم اگند زمانه امید نماند است چهارم آمرغ آمرغ با میم و نون مفتوح و ای مجهول تو دو چیز شکاف را گویند حکیم
سوزنی گفته از آنکه گشتم کو شکست مرا ملک بخشک چو بی مالک شبیر دارم هزار امنه هم حصه زنگ شکسته و ماده چو آنها و
من با نیاز هم آموز و دو خانه ایست مشهور که میان ایران و توران واقعست گویند دهی است آموبام که این رود خانه بنام
آن در مشهور شده سید حسین عزنوی فرماید شخصم چو سوی کشت عیبر نگر که گرد اشکم چو چشم چشم آسوی موی او آموت با میم مضموم
و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب و شاهین و پنجک گفته هر قاقان بخت و اقبال آموت عقاب
دولت بیست آموده با میم مضموم و واو معروف و دال ابجد مخفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل و امثال آن بود که در رشته
کشیده بود شیخ نظامی فرموده مرا مود که هر مشکین کنند در رشته گوهر گلین بند دوم معنی برگزیده و برگزیده و شیخ نظامی فرماید که از بند
صراف گوهر فروش سخن بنهاد و بر آموده گوش سیوم از آهسته را گویند امیر خسرو رحمت در باره در جنبش آمد شاه بر آموده
شد خسروانی بساط آمیزا با میم مضموم و واو معروف بمعنی آموت که مرقوم شد شاعر گفته از دو که جوهر است را نون بی
شبهه که هست رود و جیحون آمده با میم مضموم و دال مخفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم عنصری راست ای ترا تیغ آمده
بی غاشه لوح تعلیم تخته تر است دوم معنی آمده است که مرقوم شد آمیز و آمیزه و آمیخ و آمیغ در همه این لغات با میم مکسور
و یای مجهول در لغت اول و ثانی با زای منقوطه مفتوح و در لغت ثالث و رابع با غین و در لغت ثانی و رابع با خاء و اول معنی

کشیده کسی که باشد
شاه معنی

دارد

دارد اول آمیغ بود حکیم سنائی فرماید گر کرد بسی سخن ریزه نیک و به خیره در هم آمیز حکیم خاقانی راست بجوبست کفش که ماهیش
تیغ بر ماهی کمر کو هر آمیغ حکیم سوزنی راست سخن از ایمان بدو وصل سر اینه سخن فرقت آمیغ بگویند سرود اندر زمزم دوم با میم
و ی مجهول آمیز گویند حکیم اسدی نظم نموده بلبس کرد آمیغ خوبان گرد که تن را که مست مع رخساره زرد آن دو معنی دارد
اول شاره بحری و آن معروفست دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدان ذوق نمز در شوان یافت خواجه
حافظ شیرازی تعین هر دو معنی را منظور داشته و در ده شاه دان نیست که موی میانی دارد و بند و طلعت آن نیش که آنی دارد
آنچ با نون مفتوح نام دارو ئیست که از آبتازی عود در خوانند آندون سه معنی دارد اول نجا باشد و اندون بمعنی آنجا حکیم
ناصر خسرو راست زاد توزی خیره و شیر هر دو گشاده است خواهی اندون کرای خواهی اندون بستاد فرخی گفته خوبستر چون
دو کوی بسته دوی که اندون کند زشت که آن دون دوم بمعنی آنچنان آمده و صاحب فرهنگ نظم هم آورده مثل اندون
چنین بود اندون اگر اثر بود آن چه چون سیوم بمعنی نجا و آن زمان باشد آنشه با نون مفتوح بسین زده و نامی نوفانی و
نامی مختفی هم کیا هست و شبه از آبتازی سعد و بندی موته گویند آنکه با نون موقوف و کاف عجمی مفتوح چون زده و
دال مفتوح معنی گنده است و معنی آن در زیل لغت آکنده مرقوم شد آنین با نون مکسور و یای معروف چوبی باشد که است بر آن
بر خرند تا سنگ از روی خرد اشود و از آبستنه نیز گویند طبان عزنوی گفته سبو و ساغر و آنین خوبان چو حصیر و جای رو بت جمود ابان آنار
آب را گویند شرف شفروه نظم نموده بسی کجو یا گفته و آشنا شت دوستی که او در بهار شاه و بهست او بر زبان هندی بمعنی باشد
آواز بر و حکیم خاقانی فرماید هر صبح سر از کشن جو ابر آورد هر صورا و رنگ دار او دم حکیم سوزنی فرماید و آنکه لولوی لطفت
از گوش خود در آویز و جان سوختی شنو کرد که جو حرفی نشود آواز آوغ آوغ با دال مفتوح و غین دار و دال بمعنی آواز آمده مولوی معنوی فرماید
از آنکه قدم شد بیرو بیرانه و افتاده و شد بیرانه و آواغ زبان بدر چنان از آواغ نماند از خانه او هم او گوید دل بیت آنچه هم
هوای اوست آوغ که آن هوا چه دل بیدر و پر راست حکیم خاقانی راست تهدید قتل بیدو آوغ کجا است تیغ ناچو لطف تیغ
کردن در آورد هم دوم ضیا باشد شهیدی گفته از تو پیش که کجا ماند کاو خمار از تو چو غم دل میت آواز و آواز هفت معنی دارد اول
بمعنی گرد و آب و شده باشد حکیم خاقانی فرماید تو از وی دستی تاک تو تو آب و من خاک تو باز بزی آشنا تاک تو صبر من آواز آمده ناله لاین
خشکی باست آنچه من زدال آمده راست چون ادم شرع که بیش بسیار است که نفت آواز او در او محرومست و در لست از بر من آواز است
خواجه حسن عمیدی نظم نموده بهر قیب رامنی خود رامنی از کوی خود حسن کردی برای دشمن آواده و دوستان از دو هر پریشان بود
حکیم فردوسی گفته زبیدت دولت بر چنان کلاه برین اندر و تیار او را رها حکیم خاقانی راست خاک و هر ناخوشک از آنکه موسک آن لغت
با دار آمده و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن عمیدی گوید باز آوارگی می جو اهد رفتن چ جهان افتاده است چند کوی خاقانی
کار با خصم خانه افتاده است سیوم حساب ماکویند و آوار بفتح اول نیز خوانده اند حکیم ناصر خسرو فرموده من بیکار و خدا را
کر بایست کردن چندین هزار نگاری او را چهارم غرب را خوانند هم حکیم ناصر خسرو نظم آورده خشم گری جنگ جوئی چون
بانی از جواب خشم گیرد سخن کرد شهر آواز نیست حضاری رازی راست هزار سنگه آواره گرده هر گک از دو هزار شیر و شنده
بقدر گرده شکار اجم معنی ستم آمده شمس فخری نظم نموده شکوه تاج کیان شاه دین ابو اسحاق که از ممالک داره گرد است آواز

شش بمعنی یقین بود و از آو نیز گویند مضموم بزه آهن خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بندند آو بمعنی شهر و مندن و بمعنی کشتن
باشد فخر گرگانی گفته اگر دیده از این در باز گردم بر شتی در جهان آواز گردم هم او گوید یکی گفتی هم اکنون باز گردم هبل آر جهان آواز
گردم آو با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی بشد سیاه و دود کی فرماید کسی که باشد بدل مهر حسد شود برنج رود در دلم
باد رشیخ روز جهان بقلی است کسی بیم خشمی نگر ز تیغ قضا آسمان گرد ورت آو چو سلمان رشن دوم تا مر فلک مقرنس است آو شعب
گفته اگر دیده دیگر دون بر کمار و چشم شار پاره گردد آو سیوم رشت و کریه را خوانند سیاه خضری نظم نموده مرا دلک خضل
جلو درین عهد باد راست کامر ز هیچ چهل مغز رشت آو راست چهارم بمعنی خداوند فصاحت بود و ان بدو ان ترکیب اطلاق
نمیشود مانند ملاور و جنگ آور آوا با او مفتوح برازنده و بمعنی دارد اول مندر و باشد و ان معروفست دوم کارزار و
جنگ را گویند و از انا ور نیز خوانند ابو الفتح رومی راست زلف خاکش زچین که آورد و بر از پیشه و شود بیشه های سیم حکیم ابی
گفته جهان گشت و پر گرد آورد و جوی ز خون رامند دریای آور جوی و آورد کار جنگ را خوانند شیخ نظامی فرماید چنان
رفت آمد آورد کاه که اندازه هر دو بخیره راه آوا بمعنی آویخته آمده و از آوند آوانگند نیز خوانند منوچهری راست شبی چون
چاه پیرزن تنگ و تاریک چو پیرزن من میان چاه آوان ثریا چون میشه و بر سر چاه و چشم من بد و چون چشم پیرزن آوا و او
مفتوح بنون زده و شش معنی دارد اول آبلیق و بریان باشد حکیم فردوسی راست چنین گفت پهلوان آل ز چاه آوا و خوانی
بتیغ حکیم دوم رستنی را گویند که خوشهای انگور از آن بیاویزند جامه ریزان بیندازند و از آوانگ نیز خوانند حکیم سرزنی
گفته بر سر خوشه خفت مسود تو چنان زار کش تن شود زار فراکند تنگ نور دار فنا گشت حسود تو گو نشار چون خود را گور
بر آوند تنگ سیوم طرف انابو و از آوند نالف مفتوح نیز خوانند خواجه سید لوکی راست مباد اسایش گلخطار خون در آن
خالی فلک تا رود خون شفق تیغ آوش چهارم شخت مسند را گویند حکیم عنصری نیز خوانند شش بمعنی دل گشت آمده
با واو مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آویختن را گویند مولوی معنوی فرموده و ظفر نور سید نیافت راه و ورد
زهی گرم که زور و زن گرد ریش آوانگ حکیم خاقانی راست نگوش را زنجاه آوانگ کرد همنوز اندر زنجاست آوانگ هر دو دوم ریسمانی
باشد که بران جامه و اشال آن بیندازند و خوشهای انگور و جز آن بیاویزند و از آوند نیز گویند حکیم انوری فرماید دختر رز نگه
تو بر طارم تا کش دیدی مدتی شد که مرا و انگ سرش در کنب است آوه با واو مفتوح
و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی گوید چو چو بخنی بر شنید از نگی که مرغ آمد بلبل اندگی گفت آوه ولی بهار چون بود دوم
و بها بر از عجایبات چون شوم و ز ما جفا ها چهارم معنی دارد اول آم شهریست نزدیک سماه و دوم داسی را گویند که خشت آنگ
در آن بزند و از آبراه و نیز آمند سیوم مرآو آمده صداو مانبو و چهارم بخیره را گویند که عاشان و کشیده و در زان بر کنار نشسته
و عرجهای خود کشند و دوزند آوه بر کشوار و باشد شاعر گفته ای از قمر آگوش پرورده تا نی خوش نگه کوش تا پای بر دیده
نهی تو مردم دیده مرا آوه کوش از کوش دیده گفته آوه بمعنی خوش بمعنی دیده و کشیدن بمعنی بر دیده
سبزه است که از خشک گرد اندر رود ها بکار برند و در دیشان و کوشه نشینان بازیره و نمک نان خورش سازند و از آن
در عراق کاوانی و در گیلان تنکتو و در هندوستان ناغل مرا خوانند حکیم ناصر خسرو راست حکمی دنیای بی و خود زیرا خوش نباشد

پی نان

پی نان زیره آبش در سیل عیب گفته آوه شوری چو نیز شقال بیرون بر و از نی و تخم نیکو و از برای معده قوت بیاورد و جگر هم نافع گندت زرد
سیب تلخش بیزد که آوا دو معنی دارد اول خورش باشد چون خورش بعث و تشت اشی را که بجا خذ و جا بالند تا سیب آن تقویت
کیرد اما گر گویند و اما کسی را که خورش نخورد باشد و بمعنی ترکیبی ان ما راست یعنی خورده و دوم آوا بالا جو دو را باشد حکیم اسدی راست نهاد
از کین سر که سالار بود خورش ز لوا آوا بر بود آوازی مغلوط مکسور و یای معروف آهه با یای مفتوح و یای فوقانی مفتوح آهه با یای مفتوح
بخاز و بمعنی شیه آمده و اهمار انگه گفته شده باشد و بمعنی ترشیه و بانگ است و اندان و عمارت اهل بلخ و اشال حکیم اسدی فرماید بر تخت
خطوه سیل آزه بسیه چون ترشیه زر ذکر بر کرش چنان گفت زخم و زشت کشش نه زر کشه بخت هم ارشت هم او گوید یکی تیر گر از بی جنگ
جنگ بر انتخت کاش خشن تنگ آهنیا با یای مفتوح بنون زده و یای تحتانی الف کشیده و یای مفتوح و انحای با و ان ره باشد
و از اسماء خاذ نیز گویند آهرمن آهرمن آهرمن و اهرمن آنهای در بیا باشد چنانچه زوان راه های بیکماست و علامه اسدی در لغت منصور
آورده که اهرمن شیطان است چنانچه زوان ملک و جبار ملیست که اهرمن من الشیوه یقول ان فاعل الخیر یزدان و فاعل الشر اهرمن
و الصوان جا ملک و شیطان و اهرمن عمل الخیر و الشر حکیم سنائی فرماید که رو دای کز کردی در خاکی چو مگر و مور یزدان کر بنا ملی صفت
این بیان عبد الواسع جبلی گفته آهاج چه بسر زنج نکو لی که از هم و خشش در شتاب اند مرد آتش گرد آهرن آهند با یای موقوف و میم
مفتوح بنون زده کسی را گویند که او مرغ و مردم را فریب دهد و از آهند نیز گویند صاحب فرهنگ نظم راست از خشش عقد
بدی آسیب آهند آن ارواح کو بفریب آهن دو معنی دارد اول معروفست دوم شمشیر را گویند شیخ نظامی نظم نموده کسی را که جانش
با هن گزند بسی جامه ار سکاهن زرم هم او گوید مستحقهای بیش تلخم گزند تیز و صد با هن چم گزند آهنج با یای مفتوح بنون زده بمعنی
کشیدن بود کمال اسمعیل نظم نموده بدست را دو قاند جامه جان آهنج بدان صفت که بود در میان بجو تنگ شرف شفره و کفه چو گر
آن که در سنگ نشاند این ایم کهر چو گران که کنار آهنجد این دایم روان آهنجه با یای مفتوح بنون زده و جیم مضموم مجازه
آهنی را گویند که بر سر قلیب نامند و زمین اشد کنند آهنجه با یای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و یای تحتانی نهاکش جابر را گویند
که جو و ابکان دارند اثیر الدین جستکی راست از تشریف صاحب کو که من بفرو دم از صاحب عرش نوخو و حکم پیر فرد خور
بنده و خلد برین عدش زاغ چو بل آهنج کار بعد جامه او رسیس اگر نقش آهنگ بشت بمعنی ادا و اول مردنی آواز و ساز باشد
سیف اسفرنگی گفته هر شبی زاده مع کهر ار و شش از شمع عطرب ناهید آهنگ دوم قصد بود شیخ سعدی راست چو آهنگ
رفتن کند جان پاک چه بخت مردن چه بر دوی خاک سیوم جنبیدگی طالع یوان و اشال ان را گویند و انرا باصطلاح منجمان آنکه
خوانند رفیع الدین لنبانی فرموده حلالت ار بفلک بر صد بر نشیند شکسته گردد طالع بهر آهنگ چهارم صفت و خوی و مانند
از خواجه کمال اسمعیل فرماید منوال جالی رسیده ام که مرا اسامی است از آهنگ صفت آبرده چهارم بمعنی طرز و روش و صفت
باشد کمال گوید چه کرد مردم بتوای شوخ بی وفا که محو زد بین آهنگ داری مشتق صفت هر دو و جانور از مانند حکیم زرقی
نظم نموده از بین بیکر آنکه کر کسلا مرد زنبر نور آهنگ لشت آهنجم بمعنی کشیده و بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن باشد هشتم طوطی بود
آخر خاذ را مانند آهنگار با یای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی آهنجیده است که مرقوم شد و انرا کاوآهن نیز گویند آهو
بیخ بمعنی دارد اول جانور بیست معروف دوم بمعنی عیب آمده حکیم خاقانی راست آهوی ان جانور که زاید مشک نافش آهو اهواد

هدیه است شیخ نظامی فرماید که اندر چشم خویش گیر و در آهوی صید آهو پیش گیر و سیم مرغ و آواز باشد حکیم فردوسی نظم فرموده
با هوزبار ماه و مه دار کیان زاد مان دست برد چهار طریق بستار چشم اما مند موا با عبد الرحمن جامی گفته چه بسی کوش را
پرده خواب شد می نفحه مهر مرتب و تاب دوست بوی خود را آهو کاهو چرا نیه بیاج خس ناب سیف فرغانی گفته شاه وقت شکار
دلست آهوی تو شیر گیر گشته گرز زین چو شیر زین ال آتش شاهی چو ماه مهتی است که عارض مزاج آدم و سایر حیوانات شود نفس تنگی
کند از اینجا تنبیه الفصح خواجه نظامی بیت نظم آورده ماسک تازی که آهو گیر گرد دیگر آهو پیش چون پیر گرد و آهوا دو معنی دارد اول
خانه شش پهلو را گویند و آنرا آهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که گنج بری در آن نقاشی کرده باشند و در
بعضی مثبت است که خانه مقرنس باشد ابو الفرج رونی در صفت خانه گوید ای سپاه آهوا خانه ده بر تو خدای دوم کنایت
از تیر دوزان باشد امیر خسرو دهلوی در آن اسباب دوان آهو جای کرد ما هم در آتش آهوای آهو کنایه ای مفتوح و دوا بهمان ای مکسور
و ای معروف هر دو اول شد و آنرا اشتری نیز خوانند و بهندی مالی نامند شهاب الدین عطار در صفت اسب گفته وقت هر حسن چو آهو نیست بند گاه
بر فتاق چو آهو زیست تیز آهوان ها ای مضموم و واو معروف نقب باشد حکیم فرخی فرماید مسکر بسوی جوام چو حرص شوتا نبرد و زر سری
نقد تو آهوان حکیم اسدی در صفت نقب زدن ایران گوید تا بهوان زدن در زمین شتاب سکه تر زندی رهای در آب همان پاره سر
تا سر آهوان زدند گون پاره بر روی ماهون زدند آهیانه ها ای مفتوح شقیقه را خوانند و معنی کاسه سر و کاسه نیز آمده بعضی از فرهنگها مرقوم
است آهیخته یعنی برکشیده و آنرا آهخته نیز گویند کمال اسمعیل است همچون کشف لب سینه سر اندر کشیده بل آهخته تیغ و تیر بر تفت بالرا
آیا نامی که از امرای سلطان محمود ابراهیم بن محمود بن محمود غزنوی بود ما بو الفرج رونی گفته کاتیر آیا زی تیغ بندی نیز تازی
آلفت ها لام مضموم و ها جاز و ها حاجت باشد زر اگشت ها هم گفته زنزوان خواستند آنچه آلفت که تا نرسد مرا در اینجا گفت هم او
گوید رنج آلفت بیخواهد بر زاری کند شکر ره بر بیم کاری آیین ها یعنی دارد اول معنی آرین بود که قوم شد سیف فرغانی گفته شاه کشاد
ابروی طاق شیخ را در این ظفر بر طاق گردون است آیین دوم رسم و کیش بود حکیم سنائی فرماید هم هم صور تند و هم سرت هم هم
خدمند و هم آیین سیوم این مؤلف گوید که در نزد یکی آن تاکه موسیانی حاصل شود ری است و نام آن دهاین بود بدین سبب
این را در اموم آیین نام کرده اند و در ایام و تغییر السنه موسیانی خوانند آیین گشید نام نواست آیینه افروز آیینه فروز آیینه
روای صیقلی را گویند آیینه یعنی آیینه را گویند که از ثمل سازند و آنرا تازی بجیل خوانند یعنی طبیب گفته آنرا که رسد از مرض فرو گرند
باید که بیاد دارد از بین پند آیینه جیبی نظر آورده در خانه تاریک نشیند بکند آیینه دار و آیینه دار سر تراش حجامه را خوانند فصل
با دو معنی دارد اول آش باشد مانند است با دکه دباد زیره ها و آنرا ابا نیز گویند حکیم سنائی فرماید کی شود طغرای تو ساکن بجوان تا است
مطبخ فارابی جای زیره تقصیر باده مخفف ها بود مولوی معنوی گفته همان شاهم که شبی هر خوان الصفا همان صاحب ذوقی
کش و نقش پیشه ها اوس دو معنی دارد اول جباری بود که بجهت نگاه دارند دوم خوشه انگور را گویند که گوجک باشد بار ها ای
مفتوح سیخ کباب بود حکیم سنائی فرماید شاه دلش ای عید لبی گر تو بی و صفت همی مرغ بریان الوطلی کو باشد و ریان حکیم جمالی
گفته خور بر شد و رکار آتش فتند چو من عرضی زبان در نهاند ابزن دو معنی دارد اول آن فصل و صامین را گویند دوم مخفف ابزین
است حکیم ابب با ی عجمی بسیار را گویند حکیم سنائی فرماید هر دو در او جان خوش و طلب باری باب ان تازی لب ابتر ها ای فوقانی

مکور دو معنی دارد اول کلنگ باشد دوم نام مردی بود ابتره ها ای فوقانی مفتوح رف و دایره باشد حکیم صرخر نظم فرموده هنوز
همی بر دمن بکشت از آن زود پیش تو بر کنار خوش تا بکنا ابتره ها ش ها ای فوقانی مضموم ترنج را گویند ابشکان با دکان باشد
ابز ر سیخی دارد اول آلات حساب و شیاد و زر امانی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیر دست بگیرد حکیم فردوسی فرماید تیغ
هیمان و حساب ابز ها ایران فرستاد با تخت عاج دو دمرزی بود که گذر ما ان آینده و رونده بستانند حکیم فاقانی گفته شعر
زلب باج نفس بگیرد لب بفرا نفس ان حکیم سوزنی نظم فرموده ها باید رود و سنی آل علی نیست ابر قافله دین بری ابو نهند باج بیم
خاموشی گویند که سخن وقت بیشتر خوردن بعد از زهر مرغ کنند و شرح این اجمال در ذیل لغت بر سم بتفصیل مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی شیخ نظامی گوید بدان وقتی که حضرو دست که داست ابر سوم باج و بر سخن آنکه داشت خواهد وقت خاندار ای عالم
زبد خواست رسم باج بر سم رسوم باج بر سم پنهان شد که او در پیشی نیری نشان شد و آنرا ابز نیز خوانند ابغرا ها ای
موقوف و ای فوقانی مفتوح برادر و معرب باشد یعنی مشرق نیز آمده چنانچه استاد عنصری فرموده چو روزی کو بوش بخاور گریخ
همه ابا ختر بر زند از تیغ هم او گوید چو بر زد در فشه ابا ختر و دو ج بسیر اسفید استر ابغر ها ی مفتوح برادر و ه زای منقوطه و معنی دارد
اول ام قصبه است از خراسان دوم سم پرده و بلو از موسقی ابر خسرو فرماید که نغمات ترانه و کاه یافته در عصر با غرز راه ابغر ها ی
موقوف و بین مفتوح و ها ی مختفی و معنی دارد اول ای باشد غیر از دو کنکاه زان را نیز آمده و رفت قوان نبود دوم تشریح جام باشد ابق
ارک پشت را گویند امیر خسرو راست بسا پرول تنگ ابق تیغ یکه ز کسر و زد چون باد بیسیم او گوید عزت کر زمنکان سیاست در و فا تنعم
چون باد خسر در سینه پنهان بکند ابر و معنی دارد اول امر و قت دوم ام و رشته بلت که بر زوج سوکل است و تیر امور و حصل در و زیاد
بر و تعلق است سیوم روز پست ده دم بود از مرد ها تنهی نیک است در ان روز بر سبان و ستوران نو سوار شدن و جامه نو بریدن
و پوشیدن زر اگشت بهرام گفته تنگ او مرا باب او را باد نهنگام آبان مه روز باد چهار دهم بعضی نبود آمده جو بری راست ابر روز دهم
باد شد جهت فراق آبا و شد ابر و اجو پیدا شد ابکشه بنو ابر کار زان خواجه حافظ نظم فرموده پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد دست
بلکه آلت سلیمان که زنگ آزاد است حکیم کمانت ابر نخش شد حکیم سنائی فرموده ما تو را ابر شماری بین باد شد بری این مثل باد بهمی ان داده
فاقانی من تیغ پر از ماد از این کوهی بدان کوهی در طلعت تو زند هنگر سرای استاد فرخی گفته او بندی که چون او باد گردی زمین
آسمان آید یکبار بشتر او را گو بیت حکیم سنائی فرموده باد بر ها باستادی بر کشیدی زود دل ای مفتوح کنایت از تیر و تند باشد حکیم
اسدی نظم فرموده بکلفت این چه بود کین باد گرد سبک دستی گز پر او گر حکیم ازرقی است قوان گریه نهادی کجا که کاری زباد
خشم تو هر گز مزید باد افزه هشتم یعنی مرغ و شاه و تعریف آمده حکیم سنائی فرماید گر کند بلبل الحان در مرد رماحت باد اهل و خدای عرش
در فرقان کند نهاد مرغ بهیت از کنجهای خسرو پرویز که از زباد آورد و نیز بیکفشه و شرح ان در ذیل لغت کنج باد آورد مرقوم خواهد شد
نشت اسر تعالی دوم مخفف و خوشی و نیکو باشد مولوی معنوی فرموده هفت اختر بی آب اگر خاکیان خون خورند هفت آب بر آتش زنم
هر دو شاهان بی شکنم ابدال ها ی دو معنی دارد اول معنی کافات بدی آمده اشرف الدین اشکی فرموده ای کرده سعی گرمت خوان
عدل تو باد پیش خوار معده ما افزا و راحکیم اسدی نظم آورده که از نیک کنا دارد بشتم زرا ه شاه و چاه دافره صد کنا ده و هفت ابجد
باشد کو دکا نرا و آن پوست پاره و ابیت مدور که سیمان از ان در گذرانیده در کشاکش آمد ناگر پیش در آید و انرا باد و تیر بر کشید

بادامه یعنی معنی دارد اول بیدار پشم باشد حکیم خاقانی است ان نخلهای نسترن با بعهای قرنشد زر قرانند روی کرم پیله مضمون شیخ نظامی فرموده
کرم تر با پشمش بیت بیت حکیم بر پشم بادامه بیت دوم بکین اگر بیند امیر خسرو نظم فرموده پنجندی پیش چشمی خشم ضرورت شمری پیشه بهمت
آهو بر کی خاتم دو بادامه سر و چشم بیند می شد که بگلاب گلاب کردند دوم مرهم بزرگ از طلا و مرهم سازند و مرد و مقرر از نقره و مس کشیده
دوری عمامه امیر خسرو گفته از بس که بر گلابش بر دو ختم دو دیده بادامه از نشاند مرهم پرسیده گلابش چهار مثقال گوشی بود مانند آنچه که از نشره برآمده
باشد و معنی سعی راست میان ابرو بادامه سیاه چنانکه بتعصب بر دیگی تیر پیلوان بیکان بچه مرد انه از نخچیر باشد بادامه نقش آبادان بود بادامه
نخچیر نوعی از نخچیر باشد که پیش از خود در شان نخچیر بود و مرد از نخچیر کاوا که برپا حکیم خاقانی راست که زنانی بادامه نخچیر پید لکنند کنجور
رانی زنید انچه چرخ عرساخته بادامه نام شهر اردبیل است چون فیروزان شهر را بنا کرد و باین نام موسوم ساخت بیادان معنی بادامان
راست بادامکیه نامی است که هر کاهر از عان خواهند که غذا زکاهد جدا سازند و باد بنبو دان گل بدست لیدر برک نزا بر هوا پاشند
بفرمان ایزد تعالی باد در دزدیدن آید بادآورد بادآور چهار معنی دارد اول نام نخجیست مشرح ان در ذیل لغت کنج بادرو قوم خواهد شد
حکیم فردوسی فرماید دگر کنج نام بادآور است فراوان در و زر و گوهر است دوم خاریست سفید که بوستان در زمین رنگ بوم
و دامن کوه بهامیشه روید و ساقش لطیف باشد و قدر ان بعضا ارنگ کز بود اول کرک پیرون کند چون کتابی شود و اخر خار
گردد خارش انبوه شود و دراز سفید باشد و گل ان بنفش سرخ و سفید است و تخم ان مانند خشک دانه باشد صمغیکه گفته
کرکیر کنج بادآور دگر دم فی الشل ان بخم چهار بادآور دگر دور زمان سیه و نام موضعی است نزدیک بواسط چهارم نام آفت
از موسیقی بادان دو معنی دارد اول پرده باشد که بر پیر کشتی بر بندند و ان هر وقت حکیم انوری فرماید اسمان از کشتی عمرم کند دایم دو
کاه کاه شادی بادبانی وقت اند ملنگری دوم پرده قبا باشد که بر زر بسیند واقع میشود و از ان اراجاب چپ است کاجانب چپ و از جانب
راست می بندند دست زیر دور است بالا نیز گویندش و از انا بازی چپ خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است او خلع کب
فی جیبک تخرج بیضا من غیر سوء حکیم سنائی فرماید خوب بنود عیسی اندر خانه بیرون بادبان از برای طوطیا سنگ سیاه دان حکیم انوری
راست از ان شرابی خورد تخم یاقوت فام کز فروغش بیگمان ساغر شود یاقوت سان از کجه جنگس او چون نور بر دست افکند دست
بیرون کرد بیداری کلیم زبادبان بادبرو بادبرگ بطیخ ماکاغذ باشد بادبرین بادصبا باشد شمس فخری گفته نزد بیرج بر برین بیشال
فرانش از سوی غرب بیار روز زد بادبرین بادبرو خانه را گویند که باد گیرد اشته بیا جالی کرکه زکاه بادبود حکیم خاقانی نظم فرموده
زخط استوا خط هو فلک ماصلیب بدیه موجه از تمثیلی کجا سعد فلک است بر بیج صلیب بر و امنزد کر راهب اندر دیر عزل
کند تسبیح این ابیات غرا بادخالی نام شهر است در ریگی از قرای دامغان بود و نام ان قریه هوا باشد و اگر زن حایض انجیس
خود را در ان جشو افکند باد طوفان تند بهم رسد چند انکه اسب آدم را بر پا بر شیخ آذری در کتاب غرائب الدنیا و عجائب العلیا نظم
فرموده شهر موش کی دامغان دانند قریست کش هوا خوانند مست مشهور از ان مرا مقام چشمه آب بادخالی نام در زمین حایض از کوی
پلید اندر ان افکند کسی که رسد از خوالی ان بر آید باد بر کند باد خاک از صبا باد خون و باد خون باد ال موقوف در لغت اول
بعضی غاد در ثانی بضم خانه تو دکه باد گیر داشته باشد حکیم سنائی فرماید باش تا خصمای خود بر خود گوایانی بعض باش بر کف
نهند مت مه سر علن دانی انکه کاین رعشت بود خواب پیشان دانی انکه کاین نزع بود باد باخن استاد گفته وقت سحر

بقلب

بقلب فلک بر بنات نعش چون فرشکند در کلستان طبع کردان بران مثال که از کاغذ تسیا ارند کودکان سوی الا زاد خون
شمالی بر سنگ رصف عمار بس کید چون صوفیان بخانقه و ساغیان بر بزم چون سعدی بباغ و معاشر با خون اثیر الدین اخسیکتی
راست بر کذا و بعلو و بر قبیص تو در خلعان شعر در باد خون باد زان نام سر و شیست که باد را بکوشت و در از خاکی بجایی برد سوزی
معنی فرماید آتی چون شیشی است و ان زان باد زان سعد اکوید باد از بیج باد آسمان بکی چندی مرا حوان باد ران باد در ماه ال
موقوف در ای مضموم دو معنی دارد اول بید و شاخ باد و بدست و حضری راست چون باشیان از خود ز سیه شاخ بیچیز جنگ بیش رنگ کشت و حکیم ان
باد زده مرهم بیت کوید صاحب فرنگ مضفر بیفتد در دو حکیم کلمه ال در شعر مرا باد در مرهم عیاز نام باد رنگ ال موقوف در ای
مفتوح سیوان زده و کاه شمسی جمعی باد در اول نوعی از خیار باشد و ان هر وقت حکیم نوری نظم فرموده باد جبل ماه کاندر بیاغ بر بید
بیشه باد رنگ است دوم مرهم کز کوید نوعی بکشد بین که بیاف زمی در میان کار کاه باد بیلا و بکار اند رنگ باد رنگ سیوم سلیمان
راست تا کیوا بر بیج تست آور رنگ تا کی بنی کو چون از رنگ سیوم اسب شد و تیز جلد را کوید این دو معنی است ال نظم فرموده
باد رنگ آمد کار رها خدا در رنگ باد رنگی زیر ران بر کفک فرد باد رنگ ال کو در مصرع ثانی است مراد اسب و
از ثانی تیغ است چهارم کاه جوار باشد که از اسپاه ریزند و کاه هوا در کوی زند باد رنگ میکوید حکیم سوزنی نظم فرموده نام
در اسبند اطفال شیخ بر تا کر شیب بنشیند باد رنگ مراد او کوید ای کس نزد شش بود ز کهوار تا کو ز دی زن بر فلک خاوند
باد رنگ چو چاری اما مند کر بسبب غم خود زن بسبب باد رنگ در دو ان خیان بود کرد و در دی مانع فتح و قراق بهم رسد و اف
چشم کند و از انجا باد بیز کوید و بهندی باد کو خوانند سید سراج الدین سکزی راست دارد غمها باد رنگ شفقت در بر زن
جان شاهی باد در باد بر باد ال موقوف در ای مضموم دو معنی دارد باشد مانند ریحان که از ان باد بنجشد و نیز کوید شمس فخری راست
کیوان برای تره شیلات روز زاد اجرام شاه و زاد بر و باد در و باد در و بمعنی بر در زه باشد حکیم سوزنی فرماید
شرف فرنی شرف کو مر جمید الدین که رشد مع کوشش باد بر و زمن و قاضی عمد الدین بدا مقامات جو آورد که مر سر اسپر ایسا
کشت مشیخ شان آراست و آرایش باد روز بلسوال جواب بر و زه شوان خواست باد در و سخن کفتن می اندیشه و نیز بتری در کار بود
باد ابیرو باد ابیرو باد ال موقوف در ای کسر و یای معروف دو معنی مفتوح چو مرجا جولی باشد مدور که در دو کند شمس تبریزی نظم فرموده
باد ابیرو دی عدل تو این ابیس آسمان از کردهای خوشیش فرار اشیان ساختن حکیم سنائی فرماید نشنود در دل مصلوک پیش ما
و باد ابیرو دک ابو الفتح دو کی راست و کلیم خیمه انتیزنا بر شباشت بدان اورید خوانند باد زن باشد امیر خسرو گفته دسته
باد زن بدست مد و زد مرا و باد بدست مد باد زهر مرهم صفیست که کلو و مرهم کند نفس آدمی کرمش شود و از ان زهر باد نیز کویند و بتازی
خناق خوانند باد زهار و باد زهرام و باد زهام و باد زهاد و باد زهاد ال کسر و زای خمسی سرتی مفتوح علی باد تنفس کمودت و کدورت بود
که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بر روی دود روی خداوند باد زشپه بود و بر روی کسی که ابتدای خداوند اشش باشد و
اکثر تش مجزم کردد باد شاه و باد شغام و باد شکلو و باد شنا و باد شوام باد ال مکسور شین منقوطه زده بمعنی باد زا باشد که مرغوم
شد بوسعی طبیب کفته انها که کرشار باد شاه مانند مطبوع بیکلیه بعد از ان کرکنز مند در طور و طریق پخته کاری خاند باد غر
و باد غر باد ال موقوف و غین مفتوح بر از و باد و کیا باشد خسرو انی فرماید کیر که کرته بکر در جهان تسور ذکه دوزخ بود باد غر

کرک زرنیخ
و شاهانند

ابو شکور گوید خوش آن جایی و کاشانه باد خرد و اندر دران شادی و نوش خورد باد فر باول موقوف و فا مفتوح معنی اورد اول معنی دوم
باد افزا است کرم فرستد حکیم خاقانی فرماید صبح شاه زنگی کردن چو باد بیخ کف صف طلب جان شکر است باد حیف نتوان آن شد و روز
در کشاکش لسان باد فرست دوم مکافات بدی را گویند مصبر و خشت باد و بود باد خرد و باد فر بمعنی باد افزوه و باد افزا است که مرقوم
شد باد فرهی باد بار او شمس فخری راست سپاه خلق شور باغ بستان و دم عیسی بود باد فرو دین باد کش خشت باد بود بمعنی از
صاحب فرمکان بمعنی و پیزن نوشته اند باد کنان باول موقوف در بیچ اشتیاق شکل انرا کلانه نیز خوانند باد نورد نام صوفیست از
موصلی باده هم بمعنی شراب است بمعنی بیار شراب آمد حکیم سنائی گفته مرد و معنی اچون شیخ ترسان بر کس کمتا ده مده زاده و رنگ از باده
اول مراد بیار باشد و از ان شراب هم حکیم سنائی گفته بمعنی بیار بگر مده باده دست کو نیش این عقل در از قدح حقی باده شیخ احمد
گوید کاخر دون و دوار دیگر نوش تا نباید مدست رفتن و هوش باده هر شوبی باشد که در ان مرصاحب کالا بدمند آخر اب کرن برد
مستولی شود حکیم خاقانی فرسیه گوید بیچاره باده تلخی بیاد هر زه و در دنیا نکل نیاش و کم کم تاب باد نوده بمعنی دارد اول مروت
دوم نام مست زمانهای حق تعالی کال اسمعیل است بزبان هندی رنج و دغل و بدت دل کنام بابری سیوم خصت باشد عمو با
اثیر الدین اخسیکتی راست از بانت عشق گشت نزول ندبد ار لطفت ایزد باد از باد دوم بمعنی اول از نقل معنی دوم مراد است
و خصت دادن مجلس بر خصوصا بیاد حکیم سنائی فرماید آنچشمت بادو بحیی شاید نوفر و شمس نیز دک توبی باد ستاد فرخی
فرماید نقش بر سو نهاده و روی زه سوزد و از نبو کشته چون رهاد از بهر کرد آیدی ستاد بی منع بر کجا نه دهی در آید بی باد چهارم بمعنی کرت
و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته هزار بار بکشیم ز بار جفا که ای اهل سکندر و تو از پی باد چهار کار و گویند امیر خسرو راست کلیات
شد و مراج منع کلی قصت زده و راج منع کال اهمل نظم نموده بیگدالی کفتیکر دون زیرا جلال است ششم بمعنی بن بیخ بود
حکیم ستاد راست قصص تیک چرخ و طبع و دهر بس پر و بالت بکند از بن و دار ستاد فرخی نظم نموده عمامی نوح باید تا شمی خیزد دگر
هم از ان شاهان که تو بکنده از بیخ و بار شیخ بجای نیوی بسیار چیزی را گویند مانند و بار و کنج بار و در ماه کال اهمل است
بنکاه تو کد ریش کلمکا است بجا سرات که بسیر و دهند و نهم بار زد را گویند چون زلف مشکبار و ابر باران بار ستاد اشد
اگر باران جدا و کند بار زمین پر سیو زر گردد چشم سعد سنگی راست چو ماه بسیح دم از لفظ زر خیزد عجب نباشد اگر مشکبار
بر خیزد و حاصل نباتات را گویند از کل موسوم حکیم نوری فرموده باغی است عارض تو کد دارد و منفشه بار صد و است قامت تو کد دارد و بر
آفتاب بار زد هم عشق بود که همان زعفران و مشک و عنبر ان کنند حکیم ماهر خسرو نظم نموده از چون بعیار امده که عشق نباشد کم پیش شود
زری کان عشق بار است حکیم خاقانی فرماید هر چاکه جوهر حسنی هم عرایف دست اری لکو مشت زر گوشت کاه دیو بار زعفران
حکیم ازرقی گفته شنیده دام صنامس که بار شک کنند از ان حکم که نقش بدو رسید اثر او از دهد و کدان اشد سبحان الطیور است
عشق نخوی اما بر سیما امروز مطلبی خیزد و یک کلان نیز باز سیر دهم بر دو را گویند کلال اهمل نظم نموده کلک و متفقه و اریت که در پرده
غیب بیخ کریر اوی بر حجاب و نه بار چهارم دهم دوست گویند و انرا بار و نیز خوانند زان با بمعنی زن دوست و غلام بار بمعنی
غلام دست این بمعنی فرماید اگو بچه بار و فصل کالیست این بس که کشته زحرد بچه تا نزدهم گل زنان و ماه و چاریان را گویند بیخ نظامی
بعید نظم آورده هران کر و کران عشق بود باز زدوران تنک بر دانیا در شاه نزدهم انا بر بود که در در عشا بر بیند مقدم سنا را

گویند

گویند که طبان نوازنده سد چنک در باب امثال ان بجد هم بیخ و ارزنی را گویند که بکبت بود و هما ساخته باشد اما صنوز
صافی ارد روی عبد انکرده باشند نوزدهم نام دهی است از مضافات نیشابور باد هر کب شتر و بر و بر راست گویند که اصل از چرم
که از قوایع شتر است بوده و در ان بر بطاو مضی علم رستی شیده و نظیر نه شته سرد و مسجی از تحفه ات است و ان سرد در هر
نام صنا و اند امیر خسرو فرماید کرش شیرین کوانی باد بدست و کرجان بیست بدی کالبدست بارج باد رای مفتوح سنکلو را باشد
بار خدا حق تعالی را گویند و باد شاه بزرگ را نیز خوانند سنا شاه ملک پیش و اما بر خدا ای عزیز ملکی اشد بار خدائی بار دان
دو معنی دارد اول خوان را گویند و صراح معنی خوردن ابا دان نوشته فرموده شاعر گفته بار دان نهای باریز زانست و فرن
سر نامی نهانست بار دانی که بود الفه من کند هم اخاصه مذر و کیرن دوم صراحی بود بارک بار رای مکسور کاف زد مختلف
بارک او خواجه عبد الرکی راست حدیث عشق از کم تو در ثابت لطافت کم تر خرج نازک تر از مو بارکی است بود امیر خسرو فرماید بمعنی
خور کر بخشی زر دبار کی زمان می کذار انچو نی کذار کی باران نام یکی از چهلوا ان نوزاست حکیم فردوسی فرموده بر شد یکی ابر
در زان چو زر نامه کو در زبا باران بارنامه معنی دارد اول سباب جنت و تجمل را گویند حکیم سنائی راست این فروشی
همی کیا سازی بارکی نفر شک و زین زر کنند کوئی از بهر موت علم است این عدم مطلق خشک و همه علم بار نامه مستقیت
تو بر ثروت و ایش هند دوم مست بود مثال نوری افسر زن قاعد بسیار بر بالی طفل نجابی میان نزاز فرمای بار نامه کشک بار
خدائی که سپهر است اپای در کالی حدیث شد و دانی حدیث خرد و دانا خواجه شیخ ابو سعید ابو الخیر فرماید عنبر زلفی که ما در تیر
اوست شیرین بیجی که شهد در شکر اوست ز ان چندان بار نامه کاندر مدار است فرمان ده و روز کار فرمان بر اوست نجیب
الدین جرباد قانی راست بد سبک بود که پیش تو بار نامه کشد سپهر پر که همچون پلنک مغرور است بارو حصار بود منصور شیر زنی کشد
بر کشت قدر و پاسبان قدر ز افراز انکه ان حفت حصن زنا بارو بارور تا اول و رای مفتوح بود و رو زای منقوط و نون مفتوحه و الف
مختی نام نوابیست از موسیقی موجهی راست ساعتی سیوا تیر و ساعتی کیک دری ساعتی در سنا و ساعتی بارو زنا بار رای
مفتوح و ما ی مختی بمعنی دارد اول اسیا گویند ستاد حضری راست چو بدو ره هدا است الشعرا چو بار و مهر کند مهر او است الشعرا
دوم دیوار قلعه و شهر و امثال ان باشد سیوم بمعنی کرت و مرتبه و این دو معنی را حکیم خاقانی نظم نموده از قلعه قاف منکش آرند
بار ستار بر کذارند هدیه بار و بر آورند هدیه بار زار سکند چهارم بمعنی دو سا باشد و انرا بار نیز کویند مولوی معنوی
فرماید نیست شهرت علت حضرت شاه بار با بیت و قول شعر دران نفر چه شرف شعر و رهست دلی که عشق نیاز و زنسک
خار و بوز چه دولتی بود ان اک عشق بار و بود چم بمعنی حق بود و مولانا موحی حسین یزدی گوید یکلطفی کر و بار در بار هن کس اد نکرد
از دل داره من شرمت رهاصحو کدار کاهی حق تکی بیکبار هن ششم بمعنی عار زور کوش بود حکیم فردوسی راست از زین
بار کفتا اسیار کشت دل در دم خطه میدار کشت هفتم شر دلی باشد سر کر از بیخ سازند مولوی معنوی فرماید زنو عقل کل عظم
چنان دنک آمد خیره لز و معزول اند خود بنک بار و و شیره هشتم زلف اکو یند حکیم سنائی فرماید هر زمانی بیتی بار اعزور
دل خویش از نو خوش بود راند زخم هر بار و دوست نهر کلور در کاوان و کوسفندان و امثال ان را گویند بار کلو معنی دارد
اول بمعنی بار و باشد که مردم شد دوم نام قصبه ایست از فرنگ هند و ستان که چندین ده و بار متعلق بادست استاد فرخی

فرماید ان شاء الله و بند که گرفت و بشکند گرگی در دام شیری اندر رهاری و زبان عربی نیست از نامهای حق سبحانه و تعالی
باز دو معنی دارد و از اتفاقات نکو کاب بی نیز خود و لفظ ان دو است اول معنی دیگر آمده است دوم امر از ناز دن است و
باز نده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نشود مانند شطرنج باز و قمار باز و امثال ان سیوم گشوده مانند چهارم مسافت
میان هر دو دست را گویند از سر انگشت دست تا سر انگشت دست دیگر و از ان باز ده نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاج خوانند
چهم ضد فراز بود و از انشیب خوانند ششم امر جاذو است شکاری مشهور است این شش معنی را بترتی که مذکور شد مجری نظم
نموده آمدت نوروز و اندیشی فروزی فراز کامکار اکار کرتی ازه از سر کریه باز شاخ گل شطرنج سیمین و حقیقت کشتن است و فرت
شکر ان قطع سبز شطرنج باز ای خداوندی که تا نوز اندم پیدا شدی بسته شد دریاهای دور دریاهای تنگی گشت باز آوین زان جرمی
کو کشود در نیم شب تا کیا پای مور پرور زیر چاه تخت باز بیچان تنگی که او در سبیل گر راند ذکو کاه کاه ذمنو کاه ذ از انسو که فراز
کاه بار کاه و هوای چو کیک کاه جوان چون جهان کاه چو خستن چو باشکاه بر شتن چو باز شکاه تیر و تفه کردن باشد میان
و چه نشستن چه ار اگر گویند کال اصیل این دو معنی را بنفسه آورده کسی دست چپ از دست راست دانند باز بتاز بتاز بتاز مقصود
خود فاند باز نهم بمعنی موی جانب آمد حکیم سوزنی گفته ان جسام مرجت که حسام نظرش هر کز از خصم بالزام مت باز نیامد دهم
کذر کاه سبیل بود باز لفظ پارچه باشد که بر جامه پاره دوزند و ان را چه دوزند و ان را چه دوزند و بتازی رقعه گویند
حکیم خاقانی فرماید و نقش هزار بیتی چرخ و بجیب چاک باز لفکنش نوز و فراد و پرش اظلاه شرف مفقود و نظم نموده از ذکر بیان
جلالش ماه نو باز لفظت لاجرم بر چیب این زصوفی کر دفه است باز رنگ باز ای مقسوط موقوف دریای مفتوح بزبان
زده و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و ان پارچه سر کوشه باشد و انرا بر بند نیز گویند که از ناف تا پستان و انرا شیی بر دوند
زنان پستان خود را و میان ان نهاده بند های انرا بر پشت بندند تا پستان بزرگ و دراز نشود حکیم لولی نظم نموده مفقود
تا بهیلپستانت بر قص چون دراید دل مرغ بر باز رنگ از خور خرشید کند باز رنگ از مه خور شید برد باز بیچ باز ای مقسوط
موقوف و نون و یای معروف و جیم عجمی بر سیمان باشد که در ایام خرشی و خوشی کودکان از بام و درخت بیاویزند و بر ان
نشسته در هوا آیند و رو دند و انرا آورنگ و کاذو جلو و جلو چلین نیز گویند شمس فخری است امرع عدل استقامت در هوای
ملک تو باد چون انگیزان بازی کنان بر باز بیچ باز نور نام جانوریست از توران که جادوی کرده لشکر ایران از انشکست و داد آخر
بدست رام بن کودرز کشت حکیم فردوسی فرماید بیامد یکی مرد پنهان پژوه بر تام خود زانکشت کوه که باز نور جادوی
نشسته بود باز فوق و قبل ران کوه بود باز راه بمعنی دار و اول کشادکی هر دو دست باشد از سر انگشتان دست دیگر و انرا
باز هم خوانند و بتازی باع و بترکی قلاج کویند حکیم اسدی راست چهی ژرف دمند صد باز راه تکی چرخ کردند بالای چاه
دوم چوب کنده و کلک کویند مانند چوبی که کنان از ان بیاویزند و چوب دستی و امثال ان حجته که کفته نشسته بالصد حشم در
کازه کر مه بیجک اندرون باز حکیم سوزنی فرماید چیست آنکه برای صوابی ذ بالیزان بیاز چو بان رسید باز
سیوم فاصله میان دو دیوار و میان دو کوه را خوانند که بعبارت از کوچه در و باشد دیگر باز رو معنی دارد اول کسی را
کویند که زراعت کند و او را بزرگر نیز نامند خواجه سلمان ساوجی گفته در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر کرد و آهو است

مسکن

مسکن بیشه و ره را قرار باغ چون خشم خرب کشت کشتش چون سراب راغ از ز باغبان و غار از باز باز شاه و گی
شیرازی نظم نموده و آب امید از مردی باز ز سالی کفاف هستی و بیکاه و گفت نکو و از ناز سیب و بیمک شد زین جوی سوی
باغ دو دو جو اسیا از خوش خیز این بشار تهابسوی عشق کیرد و صد باز دار را کویند یعنی سر شکار حکیم سوزنی فرماید نکیرد باز از باران
خوش خرامید ز کرک تا تا موز جوانان لبک با زیدن زاد دور بی زنف چو چنگ از باز کرک تو زنکار و سر چون باز زان سوی
کبک باز باز بر باز ای مقسوط مکسور و ای مجهول ای مفتوح و ای مفتوح پرواز شب که کویند خانچه از نخستین شب پاره روز پسین
شب باز بر روز پسین کویند باز ای حبسی چهار معنی دارد اول نزد مال اسبان اسپی را کویند که پادشاه قوی دست از پادشاه
دهاکر زیر دست کیرد حکیم فردوسی فرماید چنان بد که هر سال یکره مکاذ کابل همی جو همی باز و ساو دوم مردی باشد که راه دزدان
و کذبانان از سود اکران و تجاران و دیگر آیند و ورند باب آستانه حکیم خاقانی نظم نموده زان این رصد ان صنیع را هند کرد خلق
باز خوی هند سیوم مقام کشتی باشد در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن اعداد از زمند اختیار کنند و شرح این اعمال
انشاء الله در ذیل لغت بسه تفصیل مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی در ان قریه واقع شده باز کوه دو معنی دارد اول آواز دو
را کویند و ان معروفست دوم شوهر خسرو مبارک او و انرا و اروان و دارد و نیز خوانند چنانچه نشاء الله بعد از این فصل
و از ز چون باب مرقوم خواهد شد استاد فرخی این دو معنی را نظم نموده باز کوه شوهرانش از چه کاک و شوی کرد و باز کوه بیچه بیرون
دزان باز را در مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی اول استفاده میکرد و باسیلو باسین موقوف نام رکانیست که از ان فرو خوش
کویند باستار و چهار انفظیست مانند فلان و همان و همچنانکه فلان و همانرا کاهی اهم نویسند و کویند و کاهی فراد افراد باستار
و چهار نیز کاهی با هم نویسند و کاهی فراد افراد و از مکاتیب قاضی همین القضاة همدانی مرقوم شده علی الجمله از قدرت رامه بشرط و شرط
بکیست لی تعادلی بس هر کز نیندار دکه فلان جاوده اسبب جود و چراست سبب جود و همان چیز است و همان چیز را سبب جود و بسند
چراست با طلت و لعاقبت اغوا این اسباب حقست استاد رودکی نظم نموده ای خواجه این مدکه تو مرسیدی تکاذ اهر اسبی
و همان باستار شمس فخری است باد جود تا از شهان باستان چرخ باز و بر زمان چون باستار باستان باسین موقوف رو
معنی دارد اول کمند و کذشته و قدیم و دیرینه را کویند حکیم خاقانی فرماید تخته نردی بکبا زان از عدم کسترده اند کر سرش داری
برانداز این بساط باستان دوم باستان مرغ را کویند و دهقان مورخ را و معرب ان دهقانست باسره و باسره و باسین
موقوف و مرغ باز بمعنی کویند که بجهت کشت و زراعت ساخته باشند شمس فخری کفته بیرون کشت زار امید کشت زار امید
سیر اسیا باز کاه بود ماهر باسره باسین مضموم و ان ده باشد و انرا آسا و فاذ و فاذ نیز کویند خواجه طیان مرغزی فرماید
ای برادر بیار کاسه می چند با سک زنم زوانی خمار باشار بمعنی باشد که زنان بر سر اندازند بکال کوینا که باشار بکرد
ان جهان هوش چو کلنار کرد ماه زمینه و خوش هر کس که بدیدان مرغ چون خورشید فریاد بر آورد کر آتش آتش بر زبان
چاشت چوب بزرکی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و انرا شاه تیر و شهتیر و فرست نیز خوانند نظامی عروضی نظم آورده
پایه تراز سقف لی باشت باشتیلی باشتیلی باشد بمقسوط موقوف و کسر تای فوقانی و یای معروف رو
معنی دارد اول بری باشد که از میان ارخت بری ایدلی ای که کل کند دوم نام ملوکیست از نبیره دار باشکوه باشین منقوط موقوف

وکاف عجمی و واو معروف یعنی بازگو نبود هدا الواسع جبلی است کشت باشکو نهد رسمهای خلق زبن عالم بهره و گردان
بیوفا باشو باشین منقوط مضموم و واو مجهول اجاپاسه را گویند باغ باغ بای مفتوح و جیم عجمی نکو و نیم بخت باشد باغو باغین معجمه موقوف
و ضم را گرهی را گویند که در اعضای بوند گاه مردم بسبب ورم سبب ورم مندی در گرید پیدا شود مثلا از ای کسی و تبلی برآمده باشد بواسطه
دردان در سینه زان گره ها بهم رسد و یا سبب بالین بد نهاده باشد بدین سبب در گردن گره ها پیدا شود و هر گرهی که
مثل این بهم رسد انرا باغو خوانند باغ سیاوشان نام صوتیست از موسیقی منوچهری راست فرمان را دل آرامش لیسان
دانند صاصلان باغ سیاوشان با سرو شاه بافدم با فای موقوف و ضم دال عاقبت کار باشد حکیم اسدی فرماید بر
اسب گران بره راست چو قوارت بدوزخ نبود با فدم شمس فخری بضم دال سیب چنانچه با رد مرفاقه کساد نوز بن خان
بران خورد گوز با فدم ایشان فتد چون پاره و ضم گرکند دارای دوران تربیت کار دشمن نیک گردد باند مدد بدین
ماده قول حکیم اسدی اصح است و احتمال ارشاید باک اندیشه و ترس بهم رسد و حکیم انوری نظم نموده و من از این قبل که
با قهر رضای جهان چون شان عشق نیازم نه مهسود تا بعد قوتی را دن اگر نیست مرا باکی نیست بهت آستین دست و اعلام
حکیم فردوسی گوید من این باک در خاک ادیم بخت چنین است این جواب من شد درست و در بعضی از فرهنگها بمعنی
التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است باکره باکاف موقوف بمعنی باغره است که مرقوم شد بال باکاف عجمی مفتوح
اسپ یکه گرم باشد بال چهار معنی دارد اول آزادی و حیوانات پرنده دست بود از کلف تا سر خرد و هم و از جانوران پرنده
جناح چنانچه حکیم فرزدسی فرمود بیوسید مار و دبال پرش همی فرین خواند بر سیکرش حکیم انوری راست صاحبا تا شمع
تا پروانه هست این غرور الکمزان صاحب خیال برنخیزد گفتن گوی و حست جوی گرچه سود و خوشتن را پر و بال دوم لغتی
از ماهی باشد که بسیار بزرگ شود و در دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود و حکیم فرزدسی
فرماید بسیار است جان و خورش کسره سر دیگر مرغ و بال پرنده سیوم بمعنی نمودن و امر از نمودن است استاد
رودکی گفته چنان بباله از داز سایلانش جان که جان مادر از آواز گشاده فرزند شاعر گفته یکی در خوبیال ای خاک کوهستان
بشاد ابی که چون من کشته زان دست و خنجر در کمر داری چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد
اول ما العسل را نامند بمعنی از اختیارات بدیعی نوشته شد دوم دل گویند بالا بمعنی دارد اول بمعنی زبر باشد و آن
معروفست دوم قد بود خواجه حافظ شیرازی نظم نموده بر روز واقعه تابوت را سرو کشید که میرود چراغ علنه بالای سیوم
بمعنی دراز است و انرا تازی طول خوانند مسعود سلمان نظم آورده ای شاه بپیموده زمین را فلک تا جاه تو قد رفو
بالا و به پهنا ستاره گشته آن شب که مرا وصلت مه رنگست بالای فلک کوته و پهنا شک و دانش که ترا با من مسکین
جنگست شب کوه و خورش کنگ بزیر دین لنگست بالا رشته باشد و انرا بعربی جابر خوانند شمس فخری راست زمین خانه
و باغ از زبر حد است عقیق عجب بدار کاهت زمرد شش بالا و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه
از مرمر و سنگ قند شنیده شد چوبی باشد که در پوشش غلات انرا بر بالای شاه تیر بکشند و بر زمران تخته بکیرند بعد
بالا کر باکاف عجمی مفتوح ستون باشد بالال بمعنی بالا راست که مرقوم شد بالان دو معنی دارد اول بمعنی پاهیز خانه است

شمس

شمس فخری گفته مخالف ره که خود را چو سنگی بنداشت ز تاب آتش تیغش چو موم شد پنجبان نخست بالا الان بماند دل وداع کرده
بناچار خانه بالان دوم قدر را گویند که مرد اقتا خود را از آنکه بزند بالاه بمعنی تخت الان است که مرقوم شد حکیم سنائی گوید کنایی که بصد رابل
قوام الدین نوشته این عبارت امروقه ساخته که قوام الدین تخت و تاج خواجه بالای علیین منظور داشت در بالاه اسفل السافلین
بکار دارد بالار گوزه پر آب را گویند بالست بالام مفتوح لبین زده و دو شیره و دیگر را گویند مولوی معنوی فرماید گیست که از دو
روح قدس حافظ چون مرغ بالست بالشت و بالک بالام مکسور شین منقوط زده بالش بود شیخ عماد الدین فریاد چشت محمد
چه زیاد زشت مرغزاز عاشقانه و روز خجلت پرشیدن بیدلان چه طلسم چاپاس زیر سر عاشقان چه بالشت و چشت بالک
بالام مفتوح شین زده و کاف عجمی و یعنی دارد اول یعنی اختیار باشد و انرا بالار نیز گویند دوم بمعنی ارتیج بود و بالغت
نارک و شیرین بود و از آن هر بانند مسجاق اطعمه گوید بشیخ و سیب یعنی در دو اسپس محتسب بالک شد بود و بخش نرگشت بالو
ماده و معروف و دو معنی دارد اول انجای سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و در رنگ دیگر شود و انرا آرتج و ذرع نیز نامند
و در بعضی از ولایات فارس و عراق عجم که کوک خوانند و تازی ثولول و بتر بری سکیل بتر لی گویند بهندی سنه گویند
شمس فخری راست مرد بت هر که رشتی بیست چشمش بود و عقل کشمش بود چو بالو دوم برادر را خوانند بالوس بالام موقوف و با
را گویند که بحیت بافن حیا ساخته باشند و انرا ماده نیز خوانند بالوایه پرستو کاشد و انرا بالو نیز خوانند بالود و بالدن بزرگ
شدن و برآمدن و نمو کردن بود مولوی معنوی فرماید این نسبت پرستو آن را بعد ها است اگر شتاب ان مه بالود و بست
بالوس و بلوس بالام مضموم و واو معروف کاف و زمغشش باشد بالو جوال بود و از کاله نیز خوانند ادیب صابر گفته چو کند
ریسمچم اندر کسش تمام دیده کس فراخ جامه نباشد بالو و در عربی ظرفی باشد که در آن خوشبوئیها نهند و بزبان هندی
خس خوشبو را گویند بالیوس بالام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند بام یعنی دارد
اول عرصه و انرا بامان نیز گویند دوم صبح پگاه و انرا بامداد نیز گویند سیوم مقاربه را نامند خواجوی کرمانی نظم
نموده بسوز نالهٔ زار مرغ شاق نوای زیر و بمی بر بنا بامس با میم مضموم کسی را گویند که از بودن در شهر و دیار تنگ
آمده باشد بنابر موانع از آنجا سفر شوانده کر و حکیم سوزنی نظم نموده از شرف و فرجا بر فلک ساسیده و حرمین باغ
لعل با سهی نرسیده با هر شکسیده از تنگ بهده و با سیه خود و نخو از دیگر گذر از آن در رسیده شمس فخری گفته همچو عرعر تنگست
حسودت بوجل در اشاره بر بار مانده بامس امشد نام علاقی بوده که در فرق جنگ کرمی مثل باد بشیه و نقطه نیز آمده معنی
چهری فرموده بلبل باغی باغ و روش نیابی بزد خوبتر از باد تنگ تر از امشد بامه ریش بزرگ و انبوه را گویند و انرا
بلمه نیز خوانند بامی لقب شهر شخت حکیم فردوسی فرماید چو از باغ بامی بیچون کشید سپاهی که هرگز چنان کس ندید حکیم سوزنی
نظم نموده امشود عالم چنان هموار از انصاف تو کاسان توان از باغ بامی شد بباسم سجد اقصی بان دو معنی دارد اول
بام خانه باشد مولوی معنوی فرماید سر فرد کی کلیمی از آن چرخ فرازم من بهر چهار بسان چرخ دوم دارنده و حافظ
را گویند و این هر دو معنی بدون ترکیب اطلاق می یابد چنانچه در بان و خیل بان و بزبان عربی آمر و رخنی است که بران
خوشبو شود و انرا حب البان گویند و در دو ابکار بزند و بپارسی بانک نامند حکیم انوری نظم نموده آهو و مسر سرو و کرنافه

بیدانست که زمانی چون ریشه عنبر باز بانگ باز نون مفتوح یعنی حب البان است که مرقوم شد باو دو معنی دارد اول خانه نون خانه را گویند
دوم هم اسمی گلاب و شراب و امثال آن باشد بانو نون مضموم و واو معروف و جیم عجمی یعنی بانج است که مرقوم شد فولادی
گفته طاهری از سرای تست فلک منطقه ریسمان بانو است بانو شب نام دختر رستم است حکیم فردوسی فرماید از آتش کشتی
گشت باز کشب باخواسته بجو از کشب باول نام موضعی است که آنجا جامه ابریشمی غایت خوب بافند حکیم خاقانی فرماید هر
خوی که زو تن آل یافت خورشید بیخ باولی یافت بادبن باد او مکسور و بای معروف سبد کوچکی باشد که چند ذره کوچکی بشکند در دن
آن نهند بار دو معنی دارد اول ظرف و اوند را نامند دوم رکوش گوسفندی باشد که آنرا بهلوی در آمیزی تیز خوانند بابک
با بای مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند باتان با بای موقوف یعنی بجان بود که مرقوم شد که مترادف فلان است علی بن حسن
باجوری گفته چشم چو ابر گشت روی سائلی نه گشته مزد زود حدیث نهانی ز مطرب سرود دارد و هنگ آنهم گوید خاقانی تو با باهالی تو با باهو
با بای مضموم و واو معروف و معنی دارد اول چوب دستی باشد استاد فرخی گفته شمن چون بخان بدیدم جسیم زجای خواب
با هو بدست کرده باشتر شدم فرار حکیم سوزنی گفته شکیم گلرا هوی جهاد دشنام زاکه آن کلمه شوم از در با هوست مراد دوم
با زور را گویند بایسته با بای تحتانی مکسور یعنی ضرور و ضروری باشد حکیم سوزنی فرماید از بهر آزه بودن دلهای خاص
عام با بایزی کسی زنم و ابر بر نبات امیر حسرو راست سایل عزیز تر شده از اب تشنه را خواهند و هیچ خواسته باشد بیزی بسی
بابک نام مردی بوده فصل بای عجمی باد و معنی دارد اول معروفست دوم تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل است شاد باش
ای شیر دل که مدار و باب دشمن خود بشمن ستم دستان باشد باهو باصطلاح جماعات خاشی باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقومست که خاذ را گویند که کبک بری در آن نقش و نگار کرده باشند و آنرا اهو ماتر گویند و آن سنگی گرانبها و فرخنده نقش
نامند حکیم عنصری در مدحت دنیا نظم نموده زمین ابو دو قاطع چه داری همچون آن زمین بابی چه باو گفتش باشد و آنرا باقوت
بحذف الف نیز گویند باقشر و تخته که چک باشد مقدار یک بلند با ماه را بر زبران نهند و چون شی بی نقشاند نصفی از کشتها
با بین آیند و چون شی بی نقش اند نصف دیگر بالا رود و آنرا لوح با نیز خوانند شیخ آذری نظم نموده نیست با قفده او مست فرار
نیکا گوفرود و افشار باکن و باپنجی و باد بجن خلخال باشد بات تخت را گویند باشه با بای فوقانی مکسور و بای معروف بمعنی
شتاب باشد باپنی با بای فوقانی مکسور و بای معروف طبقی باشد چوبی که بدان غله را بیفشانند و آنرا بنی و غله را افشان
نیز گویند باجل گوی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن با بای خود را در آن بیاویزند حکیم خاقانی فرسیده گوید بلوح بای بیاجل
دعوی فرشکوه بنا بزه ملوک بنا و بود و شاب باجلین یعنی با شان و با شدن بود و حکیم ناصر خسرو راست طاعت از کان بجان
مرجع و بجم الطبع تا طاعت مرجع و نگهشان بی زبان کنند و با چیدن مصدر آنست باچک با جیم عجمی مفتوح سر کوبی کاو را گویند
که خشک شده باشد یا دست از آهن ساخته خشک کرده باشند بجهت سوختن و از مخوشاک و غوشای نیز خوانند و هندی
اهلی نامند و بزبان هندی باچک دارو ئی را گویند که بجهت هر مرض طعام بخورند باچو با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح و اخفای
تا چیزی باشد مانند غزال کوچک که بجهت کوفتن برف بیاد با بر پا بسته برف انکوبند الشکر و قافله بزبان اسانی
بگذرد حکیم مولوی معنوی فرماید تو در دل کینه هم قبله نیست چه غم از خواص را با چلیپست باچار با جیم عجمی موقوف لقب

باشد

باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قرین و قال نیز برقوست باچک با جیم عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی و معنی دارد اول بچه شمع
قوی که گفته هزار گونه نگار نشاخ چهره نبوده چو لعبتان گل نه نامه از نگ زباچک دوم کفش را گویند باچخه با خای مکسور و بای معروف
نای دیوار خانه را امثال آنرا گویند و تاری بعض خوانند و باچیزه زن رقاص را نامند باخر با خاء و رای مفتوح و بای تحتانی را گویند
که پیش در خانه بسازند باد بمعنی دارد اول بمعنی باس و پاسبان باشد دوم بمعنی بایندن و دارندگی آمده سیوم تخت تا نامند
و آن اهل بیت بود و مرد را بمعنی و تغییر استاد زاهد اول تبدیل او و با گفته باداد بمعنی داد و اول بیشه و بای و برتر از بود دوم
نامه دوستی است از نامه های ملکی سیوم جلد و تند را نامند باد کش و باد هشت مکافات نیکی باشد حکیم انوری فرماید دست
صلی در از کرد و سنتی هم بیاد کش و هم باد افراه استاد فرخی نظم نمود خدایگان جهان اگر از خدای جهان جهانبان را باد
است باد افراه ملامی هر جائی هست دیگانه که دو سنتش کی عطا بدیه هزار فائده با صد هزار کون باد کش باد رشا با بیت
با پرسی با سانی و معنی باد و بیه طریق نظر رسیده اول بمعنی باسانی دوم بایندن و دارندگی سیوم تخت چنانچه در دل لغت
با کسبق ذکر یافت و شاید بمعنی آمده اول چیزی بود که بسیرت و صورت و امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب
شاه بیت و سوار خوب شاه سوار و دوم و سیوم راشاه راه و تیر مرک که بدان خانه بپوشند شاه تیر خانه و امثال این
بسیار است دوم اراده باشد سیوم بمعنی اصل و عداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین تقدیر از چهار وجه بیرون نباشد
بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است که اینمعنی افاده کند غایت شایسته باشد دوم خویشه و اراده ملک را
بدو نسبت نموده اند اگر خداوند ملک باین اسم نامند مناسب بجا باشد سیوم چون پادشاه نسبت بسایر رعایا اصل و عداوند
باشد و بایندن و دارندگی بکمال و انسب است اگر او را باین نام خوانند پس لایق بود چهارم جداوند تخت و این معنی از جمیع
معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین کاشی در رساله سازو پیرایه آورده که پادشاه نامیست باسانی و شاه در جمیع
بسنان اصلی و جداوند و باد و بایندن و دارندگی باد رنگ و باد دنگه باول مکسور بنون زده و کاف عجمی جوبی باشد که
بدان غله را کوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا جان سازند که چون باد بر میزان جوب بزده رانند سر و کرش بلند شود و چون
پاره بر دارد سر بغله نخورد و بجای که سر پس از ظهار پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنگ نیز خوانند باده باول مفتوح و بای
مختفی و معنی دارد اول کلاه و جزا را گویند که بر سر فلاوی گفته باده کاوان باده باش هر یک شاه پرور بود و چو بر مایون دوم
چوب دستی بود حکیم فردوسی فرموده منجنیق در دست قدرت افتاد باد بهادر رکاب چون باده باذر با ذال منقوط مکسور
و بای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته زنند منقد استاد رودکی در صفت نگاری گفته باذر باید زیاده زیاده بتوان
نه و بوا خشت و زآهن در آهار بمعنی دارد اول سال گذشته باشد و آن معروفست اثیر الدین اخسیکتی در صفت لب
نظم نموده راجع نبود هرگز که کلمه مدد دوم سال نامه بدیه عنان باذ دوم پار را گویند حکیم سنائی فرماید دوین
زود طشت اشکار و شده نبرد و رحم پار باره شد عماری سلطانی گفته ذرینه باغ پیشکر دو چون گل سرخ جامه باره
کند پیش از آنرا نی شدت دی قصه راحت بهار کند سیوم پرش بود و پار دیدن یعنی پریدن است مولوی معنوی
راست پر پروانه پی در کف شمع بود چونکه بر یافت نخواهد پرو پار بایدن هم او گوید از خوف و رجا پار دو پر داشت

دل من امثال چنانکه پرازاره زند نه چهار هم و کاو و باعث کرده باشد پاره از ان باشد و انرا پاره و دار و ب نیز گویند و
نیز پاره و دام و ملکیت در حوالی قزوین پارسا و دو معنی دارد اول یعنی پرهیزکار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید که مطلب عرفان
این پارسی نجوانند در رقص حالت آرد پیران پارسا را و دوم بمعنی پارسی آمده و جمع ان پارسیان باشد پارکین باران
پارکین باران موقوف کاف عجمی کسور و یای معروف گویند را گویند که در پس مطبخ و شمامه و امثال ان باشد و راههای
کشف و جوکین در انجا جمع شود حکیم سنائی راست گرچه سوی صور سوزان کاشکل دریغ نامه چو درین است درین نیک
در انست که دانه غزه چشم حیوان زنم پارکین پارچ زری را گویند که شاعران و علمایان و سازندها و امثال ایشان
دهند که در جشن و میزبانی حاضر شوند شیخ نظامی فرماید یعنی اگر پارچی مرادی نهد دستان کم از زنگی ندادی پارد
و پارد بارای مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول تن پر باشد دوم اسد سیل چی باشد که بدان برف را بر روند
و سرگین اسب و امثال ان بکشند پارش بمعنی دارد اول عرق و دوم رشوت را گویند مولوی معنوی فرماید
مکن ای دوست زجور این لم آواره مکن چاره پی پاره بگیر و حکم پاره مکن سیوم تحفه بود حکیم سنائی در وصف اسب
گفته گر پیر و پیرهای بود پاره او بدست پای بود ششم گر زر امانند مسعود سعد سلمان فرموده پری را گو مده پاره
ولی را دو خته ژوبین سریر اخار و حس مالین تنی را خاک و خون بستر و در زبان رومی زری را گویند که در ان ملک
رایج باشد و در زبان هندی سیماب را گویند پاریاب و پاریاو زراعتی را گویند که ماب چشیده کار زرد و
خانه و مانند ان مزروع شود و از انجا پاریاب و فاریاو نیز خوانند پاز باچیم عجمی موقوف دایه ناف را گویند
و اورا ماما چه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم سوزنی نظم نموده که من حلال زاده بطبع نبود در مشک
پازنج پازند تفسیر زند و زند کتاب زردشت است حکیم ناصر خسرو فرماید ای خوانده بسی تو زند و پازند زیر جو اندر
زندگانی و چند حکیم انوری گفته حرف و صوت از قضا گیر و اند مر جبازند و جند پازند پازهر نام قریه است در نواحی
مشهد مقدس که نوعی از انگور خوب در انجا باشد پازهر تریاک باشد در اصل پادزهر خوانند و معربان فادزهر
است پازخ بازای عجمی مفتوح نانش بود عار و روزی گفته ای کرده دلم غم تو پازخ تا چند کنم عیش پازخ
بازای عجمی موقوف یعنی پاچنانه است که مرقوم شد پاژمار یعنی پاچنگ است که نوشته شد پاژنگ پاچه را گویند
چهار معنی دارد اول نگاه داشتن بود و خمر کرکانی راست کشاید یکی را زانگشوده را سیارم کی محبس پسر ده را
بشرطی که داری ز اغیار پاس نیاری ز معنوی را قیاس و پاسبان نگاه باز را گویند دوم شبانروزی را
بشب بخش کرده اند و بهر بخشی را پاسی خوانند حکیم فردوسی فرماید یکی گفت صد ره زیزدان سپاس نیایش کنم روز و شب
در سه پاس هر او گوید چو کیاس گذشت زان تیره شب و زپیش اندر آمد مر روشن حلیب سیوم شکی دل اندوه را خوانند
حکیم فردوسی در صفت اسب گفته فرشته کرفته زبس پیم پاس پری در نهیب اهرمن در هراس چهارم پاسار انامند
حکیم انوری فرموده چلیپا پرستان رومی کرده چنانند ازو در ستاهش ستوه که دارند روز و شب ز رسم پاس
بهر کوه دیده بهر دیر پاس پاسار و پاسپار لکد بوبکی از قد مالگفته چون شد نزدی چو پاسپان از خواب پاسداری پاسبانی

زد پاسخ پاسین مضموم بخارد جواب باشد حکیم خاقانی گفته گر نیست صد کتی شرح و هر پیش گو و آه و چه پاسخ گر بجای صد ابن عین گفته نیز
کامکار یا کسین زابن عین بشنو و پاسخ گو پاسین فدای باشد پاسره پاسین و رای مفتوح و های مختفی زمینی را گویند که مساحت
زراعت او دو هزار جریب جدا ساخته هزار جریب وجه پاشا پاشین موقوف پاشد را گویند امیر خسرو فرماید علمهای جهان بر عکس
همه نیست که بر علمی کدائی را و جه دست چنین همه دیده اما کدائی و پاشا تخت زر در بره پاشنای پاشنا یعنی پاچنانه و انرا
است که مرقوم گشته پاشنگ و پاشنگر پاشین مفتوح و دو معنی دارد اول چوبه انگور را گویند حکیم سعدی فرماید تو گوئی در خشنده
پاشنگ بود و دوم دول شب شب آهنگ بود و دو چیزی باشد که از برای نگاه دارند و در فرنگی دیده اند که خیار و مند و امثال ایشان
ان چیزی را که برای نگاه دارند پاشنگ خوانند پاشیب بر پاره را گویند مولانا معظم گفته ساحت طیبستان سرای و بام قصر شرع کرده
کاخ و فرواز و فراز لامکان آورده اند از عوصیب پاشیبی بر پاره اند و زبانت نقش انرا فرو زبان آورده اند پاطر پاطین
مضموم و مجهول باشد که انرا بتازی دار الفیل خوانند پاغند و پاغدنا طین مضموم و نون زده کلوچه و پیتلاجی گرده را گویند مولوی معنوی
فرماید همچو مضغه تو بر دار بکن طفله و چون زان چند برین پاغند زنی و در جرجانی گفته وقت شام هو زنی پخ شوبر پاغند
برکنار چرخ اخضر مش باد و چو غوره دید جهت سفید دل او و تا بغم شکسته دل نیست پرورش پاغوش پاطین مضموم و واو مجهول
غوطه باشد یعنی سرباب فرو بردن استاد رودکی فرماید بود زود اکالی نیک خامش چو مرغ پای زنی ز رخاک پاغوش پاز یعنی اندازه است
که مرقوم شد کال الفصل نظم نموده دست انعام بر سرش میداد و ورنه تر تیب پاز کند پاک و دو معنی دارد اول معروفست دوم
یعنی عمر و پای تی بود حکیم نه خسرو راست همه گذشت بر تو پاک چو باد ذال ملک و تن درست و شباب پاکار و دو معنی دارد اول
شخصی بود که در دیه ها و قری و محلات خانهای مردم را تحصیلدار و ارباب طلب دیوانی مقرر نموده باشد یا شخصی بود که در
دیه ها باشد چون تحصیلداری اید زر را از رعایا گرفته بتحصیلدار برساند دوم کناس را گویند و اورا پاکار نیز خوانند پالا
چاه یعنی دارد اول است حیثیت باشد حکیم فردوسی راست چو خورشید همه و پهنای خورش نشست از بر شد بالای خویش حکیم اسدی
گفته زره از ماند در گرد شد دمیل دو در سیر بود بالا بیش دوم بمعنی صاف کنند و آمده لیکن بمعنی بدن ترکیب گفته میشود و چون ترشی
پالا سیوم آویخته را گویند چهارم که کتاب زند یعنی فریاد آمده پالا پال یعنی تخت باشد و فیقی راست بفر و هیبت شمشیر تو قرار
گرفت زمانه زر پر شوب بود پالا پال دو یعنی تخت پالاست که مرقوم شد تخت فرخ پرست شهنشاهی که کشد تخت ارموک و چه
نقره خنگ و سعد فلک در صد پالا و پالاوه و دو معنی دارد اول بوی بود دوم بمعنی تخت پالا باشد پالاوان پالاوان عرق بود مانند
طبقی که در ان سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان و حلوایان نیز سر دیگ نهند و روغن و شیر و خرشیها و امثال انرا
بدان صاف کنند و انرا ترشی پالاوان نیز خوانند پالاهنگ کمندی را گویند که بر یکی نسبت است که بکشند در اصل پالا آهنگ
بود یعنی جنبیت کشیدن پالا است حیثیت خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانکه مذکور شد و بنابر آنکه در میان علمای پارس مشهور
که هر کاه دو کلمه با هم ترکیب کنند و حرف آخر کلمه اول حرف آخر آن کلمه جنس باشد یکی را ساقط سازند چو حرف آخر پالا الف
است و حرف اول هنگ هم الف کی را حذف نموده پالاهنگ خوانند حکیم سنائی فرماید در کحه و ان همه در راست بک آهنگ
و صد هزار هنگ در پنا هنر آنشین که خود کرد ن از است بهر پالاهنگ نجیب الدین جربادقانی گوید کمین کشانی قهرت بکهر بکشند

قوای جاذبه را از برای بلاهنگ بالام یعنی پرده بود مولوی معنوی فرماید ابروان چون بالم زیر آمده چشم زانم آمده ناری
شد بالغ بالام مضموم تا نه شراب تا نه کز شاخ کرکدن و کاو و دندان فیل و چوب سازند حکیم اسدی راست بدیش کاخ
بخت خویش یکی بالغ و کاوی میش بالکا زنجیر باشد مثال اسمعیل گفته ترسم زانکه ندیده پیرون جهد این چند قطره خون که محل زندگی
تست خواجه شمس الدین محمد بن حسن کافی فرموده مشکبات روانق بهر پرورند زانکه ایوان تست پنجره بالنگ بالام مفتوح جنون
زره پای افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه مالیک با دو کاف هر دو تازی و کسر لام و بجای نون یای معروف مرقوم است
بالو بالام مضموم دوا و معروف را نهای سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و درد کند و بخشد و دوا نرا از ترخ و ترخ نیز گویند
و در بعضی از ادبیات فارسی عوان حکیمه کوک گویند و بتازی قولول و بترکی کوبنک و بزبان تبریز سکیل و بهندی ستا مانند تمس
فخری گفته بر رویت هر که رشش نیست حشمش بود مقدر کشش از جو بالو بالوا یعنی پالوان است که مرقوم شد بالوره معنی دارد
اول معروفست دوم صاف کرده باشد سیوم پلو تراز و را گویند یعنی پالوان است که نوشته شد و انرا پالون و بالو نیز
گویند حکیم خاقانی فرماید هر می که بخت بخت پیالو مژه یاد خیال انس سمان نو مجوز مرهم او گوید گر ز جاه آهنین بودی زاه تشنه
دیده چون پالو ز آهن فرد بالو می بالهنگ یعنی پالاهنگ است که مرقوم شد حکیم نوری فرماید بر گردن اختیار احوار اکنون
رده است الهنگ است حکیم اسدی گفته بر جای از اسب گذار چنگ شهید عنان دار پا الهنگ بالیدن یعنی دیدن و حسن
و تفحص کردن باشد بالیز بالام مکسور و یای معروف باغ و بستان و کشت زار را گویند حکیم فردوسی فرماید یکی دختری دارد آن
نامدار بیالا چو سرو و برخ چون بهار شهنشاه بهند پسندیده آیدش بیالیز سر و بلند آیدش هم او گوید بگسترد کافور بر جای مشک
گل ارغوان شد بیالیز خشک و در این روزگار گشت زار خرز و هندوانه و خیار را مانند بالیزان و بالزان و بالزدن یعنی دارد اول
معروفست دوم نام صوت بسته از موسیقی منوچهری گفته صاصل باغی باغ اندر همیگوید بدر و بلبل باغی براغ اندر هی بالدر زار
این زنده چکلهای سعدیان بالیزبان و آن زنده زیاهای لوریان از او دار بالیک بالام مکسور و یای معروف باشد
و در فرهنگ هندوشاه با یای تازی یعنی با افزار مرقوم است باز چرمک تنگ باشد که گاهی در اسب بر نهند تا کشوده نشود
نجاران در شکاف چوبی که از بلاره میگذرانند باشد فرو برند تا دو بشکافد و کشکران و موزه دوزان در فصله قالب کفش و موزه
زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست ایستد و از فاذه نیز گویند حکیم نامه خرد راست تر اخاته
و بن است و دو پیش اندرون شود بدین جای زه سخت کن بدر پیاسه بانون مکسور و یای معروف نوعی از حلوا باشد مانند شکر لیکن از شکر
فروتر باشد و معرب آن فانید بود پاره یعنی شستن و پاک کردن بود و زبان هندی پای را گویند پارچک یعنی پاچنگ است که مرقوم
شد پاوخون خلخال باشد و انرا پاربخن نیز خوانند پاوند هندی باشد که بر پای گناه کاران نهند پاهنگ یعنی پاچنگ باشد
که مرقوم شد تراوفت پاهنگ کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا گفته بر دن کن پا ازین پاهنگ تنگ که کفش تنگ دارد پای را
تنگ حکیم فردوسی فرماید بدستان دستینه در از شد پاهنگ پاهنگ دساز شد پای دو معنی دارد اول معروفست دوم یعنی تاب
و طاقت آمده و انرا پاپ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ما درین تن مصدر یم و پهلوان کس مرا در پای ماند جهان استاد
فرخی نظم نموده اند این بیت اغافل عشق عاقل را نهایست که گوه آهن با بیخ او ندارد پای پایاب چهار معنی دارد اول آبی را گویند

که پای بهن آن برسد و آن شنه فاقبست حکیم خاقانی راست ای خورت سراب محیط ولی او بجوی پایاب حکیم خاقانی فرماید بجوی پایاب
دارم پیش مبدا تو که باز زهر چیز باز آمد آتشین پل نگذرم دوم یعنی پاینده کی باشد حکیم فردوسی در شکایت کردن اسفندیار از
پدر و وقتی که از سخن رنجیده و بهلاکت رسیده گوید امید من گشت که اندر بهشت دل پاک من بر دو و هر چه گشت بر سخت
از دست کان باب بن کیی نتوانست پاپاب من سیه و آب و طاقت باشد شیخ سعدی نظم نموده تا فراقت چند سازم ترک
شهانه نیست و سنگا و صبر و پاپاب تنگ پا نیم نیست حکیم اسدی گفته از ایران جز او نیست هم آب من ندارد هم او نیز پاپاب
من چهارم جایی را گویند که زنبه پایه ایران بسته باشند تا ماسانی بنده رفته آب بر دارند و انرا ای نیز گویند و بهندی تابلی
گویند حکیم نزاری قهستانی در طلب شراب بجهت دردانستقا بنظم آورده ای جنات هست ممکن نیست زود میسر مسیح اسایم
ای مسیحا که تک زر بودی و هر دیدی ز آب پا بمی پای افزار پای فزار کفش باشد و انرا بالا افزار نیز خوانند امیر خسرو فرماید طرب
زاکر نبر شاه هشتم کز نگه پای افزار خبست و پای که گرد پای او زده بازی پارسی تنگی باشد که جولاهکان بر بالای آن نهاده
بیفشارند پای آب جولاهه باشد استاد عنصری فرماید گفتم از جود او بغیر بگیست گفت بر پای آب و بر تراب حکیم نزاری
نظم نموده اند خود که پای بیار و بر و زرد زم با جهار کاب کران جمله پای آب پای پیل در معنی دارد اول حرب است که گرز
و اخب زنگیان دارند حکیم خاقانی فرماید من صید او که جهانیست منظر شرش و این پای پیل کند جنگ عهد شرش دوم یعنی عی
از فرح باشد و انرا پیل نیز گویند حکیم خاقانی راست تا پای پیل می بر کیفیت عقل آمده است پیل بالا نقد را بر پیل افتاده
اندای کوه است و پای چیز را گویند که در زیر پا مالیده و کوفته شده باشد شمس فخری راست بر اسحاق آن شاه تاری که
شد پیای علو شش حل پای خست پای خم زمینی را گویند که در هنگامی که باران بر آن بارید یا بسبب ترشده باشد مردم
و حیوانات بر زبر آن آمد و شد بسیار نماید چندانی که خشک و محکم گردد استاد فرخی فرماید بهار بر پر شتنا پای خوشه
زمین بهشت حرم گشت خشک شوره ستان پایدار یعنی پاداراست که مرقوم شد پایدره مدد کاره را گویند و انرا پایمرد
نیز نامند رضی الدین نیشابوری راست زهی موت تو پایدره اقبال زهی عداوت تو رست موزه مهران پایدر نوعی از تنبوره
باشد و آن چنان بود که سیخهای باریک از چوب بقدار یکوجب بتراشند و بر سران ادای نصب کنند و سر دیگرش را بر تار
زهی فرو برند و از جانب دیگر صیاد خود را در پناه گاه و پای سپری که از شاخهای سبز ساخته باشد در آمده پیش رود تا جانوران
رم کرده بکانب دامها بیایند و پاهای ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند و انرا بتازی حباله گویند حکیم سوزنی راست
اجل پای نهاده است صعب تا کام پای یعنی در شاه مختاری فرماید از کحل چون بنازی بست موزه ساخت طبع تو
هر دو در انبیخهای دام کرد پایز پای تخانی مکسور زای منقوطه زده پایز نامند پایژه پای تخانی مکسور و زای عجمی مفتوح
ریسمانی باشد که در دهن چنبره و سر اپره و تقیه نمایند در اراضی لسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علر را گویند حکیم نزاری
قهستانی گوید الجی آمده و طعنه خان آورده پر بیخ پایژه از حکم شران آورده پای ستر نام سازیست که کمینه ترین سازها
باشد پایسته پای تخانی مکسور یعنی بایسته بود شیخ نظامی فرماید جهان چه در خرد پایسته اگر چند باکس نایسته پایکار پای تخانی
موقوف دو معنی دارد اول معنی مالیکه گویند که چون بحصیلداری بده آید زر را از رعایا گرفته بحصیلدار بر سانند و انرا

پاکار نیز خوانند چنانکه فرموده شد حکیم زنی است بزرگانی ترک کشیده چنانکه را که ترک بهر فتح او در دستان رئیس پاکار دوم سکان
گویند حکیم فردوسی فرماید و گفت بهرام شه پاکار بیاورد که سر کین کشد بر کنار پاکار چهارم بمعنی دارد اول معروفست و انرا پاکاه
نیز گویند دوم مرتبه بنده حکیم ستا فرماید ای گرد بخود مست تا بدین معنت اختر و فلک تو ا همه دست تو دستگاه روزی هم
صدر تو پاکاه و الا حکیم حاجی نظم فرموده بهر یک از آن مهتران شاه که افزون پاکار سیوم آنرو دو حاذو تلاع امثال
آن جایی را گویند که پا بدین آب برسد و انرا پاب نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بدر اهیکر و پاسی شاه شاه پاکاه بجائی که بد
پاکاه چهارم نسبت باصل و بنای هر چیزی را گویند شیخ سعد بر است از آن پیش حق تا پاکاهش قوتست که دست ضعیفان پاکاهش
قوتست پاکرد مدد کار را گویند حکیم خاقانی فرماید ای زهر تو دست گیر تریاق وی در تو پاکرد درمان هر کس که نبوشد این
قصیده در حق اهل خراسان پاکند یک پاکرد پیروی خاقانی را بصد خاقان پاینده دان بابای تحتانی مفتوح سر معنی دارد اول
صف نعال گفتن را خوانند چنانکه گفته ما را در صلح ترشیدن خامی پاینده دان بود دو حصار حصین پاینده دان گویند مولوی معنوی
فرماید دوی هی گفتی پاینده ان شد هر که بود تا حق و نصرت و مدد هر کرا پاینده ان او شد وصل او یابد چه نرسد از شکست کار زار این بود گوید
مثنوی صد سال گور در جا گشت پاینده ان مجد الدین علیست سیوم بمعنی بهن و گرد آمده حکیم نزاری قهستانی نظم فرموده ای سپر داغ خواجه
رود پسین جان ستانده بدین پاینده ان پاو چهارم پاب و طاقت را گویند حکیم فردوسی فرماید مستوران همی سازدش زال و از دی تنگ
باد و پر پاو پاوان بابای تحتانی مضموم و واو معروف پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد اول چون اکثر معانی ان مشهور است و معروف
بر خوان بر و احتیاج بیان چون پنج معنی انتظار نمودم اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست بر پایه تو پای تو هم نسزد بر دامن تو
دست معانی نرسیده امیر خسرو نظم فرموده سر افسر و ران سلطان آفاق بپایه بسر عرش همسان دوم بمعنی زبون آمده مولوی
معنوی فرماید چو جبر است انسان پوچ او را در عرش جمله فرع و پایه او در فرش سیوم بزبان گیلان چوب را گویند میرزا قلی سلیم
در حق کی از بزرگان گیلان گفته شنیدن از تو چو شست این عصا با بر زور که با پایه و زن چه حصل بزور چهارم فرود بخاتن
باران باشد در بحار حکیم رازی گوید سنگ بسیار ریخت بر باران هیچ ز آن زیاده باران هیچ ز پیشه پایست این بین مزبور چون
نهد بر پایه منبر زهره عطایی آنکه چون گرد پیمان دارد بصعبت اشتهار فصل بای فارسی پنجم بمعنی دارد اول کلمه اشباه ماشد دوم
مخفف پاو دو بمعنی تخته کاغذ مولوی معنوی فرماید که بگویم شرح این بیت بر و مثنوی هشتاد تا کاغذ بود سیوم ماده را گویند
حکیم خاقانی گفته ان شست آبرطا که جاز اهل شست در هر از ان طلبی تا نگر صد سیوه هر تا بیخته چهارم بمعنی عهد و اهده
خواجه شیرازی این هر دو معنی را که مذکور شد نظم آورده معنی طوله دو تائی نزد تیکتائی او کتائی نزد تیکتائی نهار
آمد شیخ سعدی راست نصاحب عرض تا سخن نشنوی که کار بندی پشیمان شوی شنیدم مثل و مانند را خوانند مولانا هاتفی
فرموده چون خواجه نظام نیست بزم آرائی از صورت خوشش مباد خالی جایی هر ساز که دست آمی ان بتوان یافت
تنبور و نیست که نه ارد تائی تاب بمعنی دارد اول فروغ و پرتو مولوی معنوی فرماید جامه تار و تاب اشتاب شب
نهالین و لحاف از ماه تاب فلکی شیروانی نظم فرموده تا من چو بخندید خوش ان در خوشاب ز چهره و نشرم دست مذکور لقا
عکس لب او زیشت دست پر تاب می تافت چو از جام بلور بین می تاب دوم بمعنی بود و کمال معمول است از دیده فرد

باری

باری گر آب شوم و چشمه تو زنیا بر خواب شوم و زلف پیرون کنی گر آب شوم در دست بگیری ماهی تاب شوم سیوم طاقت و توانائی را
گویند مثال مولی باید و صبری که آرد تاب دیدارش فغانی گر دلی داری تو با آنچنان گرمی شوم چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده مسیح اسفزاری
گوید زنی که حصار زنبات آتش چو جان سوخته گیر و میان آب آتش چو خوشت شفقت باشد حکیم سنائی فرموده داشت تا فغانی گرمی شک
چون گوهر ها بنای کسیت جنگ فرو تبی با تاب شدی شبیه در دیبق و تاب شدی تابخانه خانه بود که در ان خور بخاری باشد و بعضی
آنرا دود آنکه از هیکر بند که زمین انرا تا نزد زمین خانه مجوف سازند و دو باد تابخانه کنند و در زیر ان آتش فرو زند تا از حرارت آتش زمین گرم شود
و در ایام زمستان در تابخانه بر هیکر خانه خانی دست آتش میرود حکیم خاقانی فرماید کشته سرد ابه دشت زمانه از فرو تنگشته تابخانه حکیم انوری فرماید خورد
و تابخانه در فتوح کمو و تنگستهای دوان در زمین بعضی از شهرها و قری قصبات تابخانه تابستانی را گویند تابه بابای مفتوح جوالی
پر آب و علف را گویند تابوک محاذ عمارت بود و الاوی راست هوشمند و ذوق نطق سخنهای چان فزایش از چهره دلربای تابوک گوش
تابک تبدیل دام طراب کردن باشد امیر خسرو فرماید تا بکمال ان از حد گذشت اعضا و کانرا بر درت بر زمین همیل کشیدن کسوتی
تاز زنانیل بسته دست بود تاقی گرفتن زبان باشد در سخن گفتن و انرا تازی گفت خوانند و تاقی تاکسور بستان خوان باشد
شیخ حبیب طغانی راست چو تو دم تاقی بر داشت زبیش و دهاد شکر لغت کرد در دوش تاوان با چیم مضموم تخفیفی گویند که معنی لغت
بعنی دیگر ایمانه و انرا زبان نیز گویند تاجک با جیم مضموم تخفیف تاجک است تاج نام رشتی است که چوب انرا بهم سازند
گویند که آتش آن زیر نهای دیگر چشمه ماند انرا تاج نیز گویند حکیم اسدی فرماید پر از کوه و چشمه پر از کوه و چشمه پر از زر فرخ در خوش عمود و بار دام
و تاج صفا گرد بعشق آتش تیز و هیزم مزاج منم گر عشق باشد چنین ای من تاخه با خای موقوف بمعنی دارد اول آنچه
لوره و مرا بکنا گویند این و معنی را بترتیب حکیم اسدی نظم فرموده ترسیس کرد چون تو در تار شد بران خوک چو ران جهان
تار شد سیوم تارک سر را گویند مولوی معنوی فرماید من سید بعشق همی جهد دل من کجا جهد و چنین خم بی چها ما را تارک
سوزی گفته ای شاه و لاد رضی که ازید و تاج شرف داری و کرامت بر تاز چهارم تار مود تار ابریشم و تار اهن و امثال
ان باشد پنجم تار در فنی لغت تال مرقوم خواهد شد نشان ارتعالی تار ستاره را گویند علی شیرازی راست بر اجیر
اکبر فرز قلعه گردان جگر و تیغ از دیگر جهان زیر بالا اطلوع سوکب بعد عرش جلایق اکنند و شن فروغ طلعت عدلش شبو روز
نخس را تارا تاراب تاد قرب بود گویند از ان تا کنار اسد و تنگ است تارات بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته از
نافه صبح مشک و فرسائی الصلاة علیک یا ملک بر زان علیه کنی مولی بر تربت تو تراب سائی خود بر سه کاشی از کرامات تاراهی رود
تارات تاردان تیره و تار کی باشد مانند سار ان که بمعنی سر و باشد و پایان که بمعنی پایین آمده و انرا تاردن و تاره و تاریز
و تاری نیز گویند از اقاق و الفس خوش قدم مرقوم شد مردان چند روز روشن و شبهای تار من شب روشن میان روز
تاران دیده دام تاره دار و بیست کرد و دو تا کنار بر فرد انرا طیون نیز گویند تارخ تاراهی مضموم بخاء زدنام
آذرت تراش باشد زبان اهلوی آمده کنا باشد که بر کاوان و دیگر چوب ان تار چسبانند تارک گلو سر باشد ستاره رودکی
در صفت شراب گوید زان تلخی بسی که هر که بدید از عقیق کله شناخت تا نبوده دو دست نگین کرد تا چشیده

بنارک نیز گفته‌اند آرمیج بکاف تازی بیک هجا بر ایام زمستان بر روی هوا بیاید و بچنان بود که هوائی که محبوس باشد زمین و روی شود و کما اطلاق
تیره مکروه اند از مرغی تا مسیح ترتیب خوانند و بتازی حیات گویند مختار راست سه ماه چنان در آتش خود کشیده بتر بود کرتا تسبیح
کفی نشست نیز آب آرد نوز و سبی دارد و اول سخت تیره و تاریک گویند و صبح بود را گویند آرد بمعنی زرد و زرباشد حسین بنائی
گفته مگر بود فتح چون سر رلفت ابنی اکنون بسیم عدل اش شش شود ار دگر و آرد بمعنی قرآن است که مرقوم شد از یوسف زلیخای
حکیم فردوسی نوشته شد اگر چه مرا در تاوان شود از فرمان اولیت بر چون شود آرد ششش بمعنی دارد اول بمعنی ظاهر مرآه و حکیم
ناصر خسرو فرماید خوانند مانند و بیچه بمعنی بیستار چون اظاهر و حکم کالیشان می بیرون کنند آرتیج هوا و هوا و بیرون آرد
دوم تاریک بود و تاریک راست از هول کنون تاج بیرون آرد آنکس که می تیج زند بر تاریک سیه و بمعنی تاریک آمده بخواجوی کرمانی نظم نمود و شود
و گرد و نهند و سلاسل چنان لاف کشیده‌ها ای آرد بمعنی زاید هوا و تاریک سیاه شده و آرد بخواه اما چنگ در باب بود و اصل آن
شاه قاسم انوار گفته شاه عشش بیرند بدل هوا و تاریک شفت و آن بکسر معنی جهل لوریه این بیت فرسود و چون زود و سوری و چنگ زد
موزی او در بیاز زرد ای نسیانی تجمه آن چرا باشد شش تقدار گویند آرد و جرد و بمعنی دارد اول آن بکسر گویند مولوی معنوی فرماید
ای خواجه مرغ مرغ چون سینه انگیز شمع چراغ خانه مرا زاین گوم دوم آبی باشد که از درخت جاصل کنند آن شیرینی باشد
که نشت و داد و دسر آرد آرد و بمعنی دارد اول آنچه و دوان بعد فست دوم محسوبی را گویند حکیم فردوسی گفته مد گفت در آرای نام چه
بود ترکشی چنین زد دوم حکم خونی راست با این حدر عالم فرو کفتاع آن کدامی بعد خوبی خواجه امیر فرزان روی که داد اول
هر زد و صحت مولانا ی ما امیر و ما امیر آرد مخفف آرزو است حکیم اسدی نظم نمود و بزر در سر مرد آرد چه گفتند حکیم نسبت ام
سند آرک بازای مفتوح مکسور مخفف آرنگ بود ابو نصر احمد رامی گفته چنین امیر کو بر تالب چون آرک در آرک و نیز کمان عرد و عرز
آرمل بازای مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیاء باشد آرد بازای عجمی خمیر را گویند آسا و آسه امدو و حالت بود و بر جای حالی
نظم نموده خواجه حاجی از ره ما سا خورد چه ساند ادش آسا حکیم سنائی فرماید یا چکار است بسیاری آنک مسامه کم و دوباری حکیم
انوری راست خواهی فناری گذار صحبت من حالت فرا ید تا مرا آرامه و آسه اضطراب بیقراری بود آرک کاف باشد که بر
رو و اندام مرد پیدا شود و از انگلک نیز گویند بر عجمی طبیکه چرخ سلسل از ادر حشی و از ابش و شی روی خود را بک سیاه و نامیس
از دوست آشک با شین منقوط مفتوح و بمعنی دارد اول سکه باشد و از آبا تیری زبه خوانند دوم مرد چابک چالاک بود آشل
با شین منقوط موقوف بمعنی آشخ است که مرقوم شد آغ بمعنی دارد اول بمعنی آخست که مرقوم شد کمال اسمعیل است دارم
اسبی کش استخوان در پوست است چون در جال سر مرغ آغ حکیم قطران فرماید آلبست جوراد و دل دوست چون خوید
خشش چو آتش است ترنج مصدر چون خوید خشک آغ دوم نام قلعه البست از قلاع سلیمان سیوم تخم مرغ را گویند آفد
بیخ معنی دارد اول بر خواند فتح آغ با ها پوستار کان و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود دار گوفت داد و سواری
و غم و اندوه و حیران این روی حکیم خاقانی نظم او بر دو ای زفرغ رخت قصد آفتاب ما قد ام از فت روی زمین شاب
حکیم اسدی بمعنی دوم گفته هر دو خسته و مانده و ما قد تر لبش کشی کام بر کاغذ سیوم بر رشته را خوانند خواجه حسین بنائی گفته بر لبش
جا کند در پس آینه شخص چند نشال خود ما قد در بقا چهارم موی زلف گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشد

وما قد

و ما قد مصدر آفت بیخ بمعنی است چو زمی ما زد ابر شبی است آنک با ها شین منقوط مفتوح و بوک باشد و از ادوجه در و بکو آنک خرقه
و بتازی ارزه خوانند آکاج بمعنی پیک کاه و پیکا باشد حکیم سوزنی نظم نمود زاری دولت که مرا ام کم دیده چو خصوص کرم دیده بتا آکاج هم
او گویند ای کرک مرا ای صدر تو خرم خاشاک و انگلک و دار مرشاه آکاج آل چاه بمعنی دارد اول تخصیص شیب جنت هر ماکه در دار بند شود و آنکه
از ان دخت اصل کند کرک ما در آرد و دارزی بر کران آنک گرفته باشد و بر عنان که بهای خود را بر کران از نسبت بند و ان در ان
ایشان زند که اشرح در اپار ساشد برک ان دخت ما چید و ان نشنده و ان کاهی بر ایشان است عما کسی که دم و از ترین سیح کاو نیست
خفاش الاف نور کاو در و احتمال کوش حال از ان کرد و از ان دوق مجون شکافنگ کوش و ما من بزرگ آل دوم جنس مسن بیخ و نقره و طلا و
امثال آنرا گویند امیر خسرو نظم نمود زسیری بس کرند اسیر خرشیشه مهال بکشش آل در شد سیه مرد و بیار که بک کوچک و حق باشد که از بیخ
بسازند و در مشکام مرد و کفتی و رقص کردن چنانکه ان و گویند های شد از بر هم زده بلصدای ان اصول کاه و از ند هم امیر خسرو نظم آورده
و کسار بر چنین ما مان آل بر کشت پری در روان مثال کرد خوبی بیا آل در دست زاری زمرد و نوشش بست چهارم آکیلی باشد و از ناب
نیز خوانند آلا حالی بود که چهار طرف صد چهار ستون بر زمین فرو برند و بالای از آب تخته بر نشسته حکیم رودکی گفته چند بیخ و جاه و
جو خود مرا تا شش بالای خانه بر دم آلار تا ه نوعی از شقاقل بود و بسحاق الطبری گوید تا رابات شش از بیخ خیر اش تا نه لشکری شد و از مرد
بر گشت هم او گوید زاکو در خوان چنین چو هنر ورت شد مثل شقاقل انگور و ما آلش بالام مکسور نام موقوی باشد از مرد م کیلان این
بیت نظم نموده خضر فرشتان آلش جشید فر جمشید کرم چهار پر رود کار آلکی بالام موقوف کاف عجمی یکی کشتیر حوالی
آلار بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد آل و مال بمعنی نیرو و زر است حکیم فردوسی فرماید تهمتن بزابلستان است آل
شد و کار او را ان همان مال آل هر دست تن بود بی دست آل آم بمعنی نماند که آمده و از اسوا آم نیز گویند و بتازی بمعنی نام است آمرل
برگی باشد و ابر کف دست و بزرگتر و کوچک تر از کف دست نیز شود و از او در دیر ند با قرفل ابک بکار زند و از اختیول این نیز گویند
آمه و بمعنی دارد اول آرامی بلوالی را گویند که جو و بکان بجهت اتفاق ترتیب باشد و از ما نه و فرت و فلات نیز خوانند کمال اسمعیل
راست جو لاله ایست عسر و در سرای و گرکست با لطیف در ابر و آن کنه هم او گوید من پیر من با قرفاخ ص از ای قرو زدی که بر و بیخ
در ارم بتان شکر و دوم دامن باشد هاوی گفته کوچک تا کرد و بکتاب در زبر هدهد های کنون آنول بمعنی اسول است که مذکور شد آنت
مخفف و انت باشد آنر مخفف و انر و دو سوی خرامید دل اخوق کر بر کسی مرکز نی آنرکو چنین آنرکو دل از و مکلطه بر انست کند
هم او گوید من بیرم ترک مرا شاکرد من نا نه شد بری شر روی کند آنکو با نون موقوف و کاف عجمی کاه را گویند و از انو نکو
نیز خوانند آنال با نون مضموم و واو معروف پیر امون من باشد و از ابو نیز ترک بند استاد مجید می نظم نمود من پیر مرد پیدا
شد مفالح حیدر من آنرا و بمعنی کج و کفته شد و دو از انفال در بیخ بمعنی آب که مرقوم گشت تر انست آنرا و آنه قوت و قدرت بود
کمال اسمعیل است هر کاه درخت بمعنی کمتر ک پیش بنو فا و امامی او دارد آنه با نون مفتوح آنجا نه است که مرقوم شد آوک با واو
مفتوح بمعنی آسیاست که مرقوم شد آوک با واو مفتوح خرو کاه و جوانه را گویند آدل با واو مفتوح بمعنی آوک است که مرقوم شد
شمس فخری گفته کاه بخشش سلطان کشد کلها اسب استره آدل و با واو مکسور آبله بود که بسبب موضع کار کردن بر اعضا و دست پا
پدید آید آهرها بای مضموم و واو معروف شراب عرق باشد امیر خسرو فرماید تکلف نیست حاجت خوبرو لی خرام و کجی تی آهو کوی

سکور بمل جام جم هم او گوید چشمه خورشید را در نشانه خاک است فی نزد تی هون فوده تای و دو معنی دارد اول آب بدوار می باشد از قاش
حکیم قزاری قدس سره گفته ابدیان تا ملک در حساب از زر بنا آمده جامه تای حقیقت در آنکه تو اوچند قی نوان بن دولت بنای و دوم
بمعنی عدد آمده فصل چیم چاپور نام شهریست از کرستان حکیم زرادشت نظم نموده تا بنا مرج تو زر بنا بدار تو خود قطاع تو کند راست
چاپور زنا باغ حکیم خیر باشد و از ابا بشیر خوانند حکیم سوزنی فرماید ای خیر تو زر بسر بن ابد زنا باغ و خیر تو سر و از سپهر مدد چاخرک
با بنای موقوف دسن مضموم و واو معروف دسن گوید حکیم عطاری رحمه بیجا خرک مزکشت ما ر طاعت خوش بیت نفس او
کرد دام هزاران آه چاغ با غین مفتوح چیدن از هر غاز را گویند و از آن تعزیر گویند و تازی حوصله اسد شمس فخری گفته ای ایاز
چینهای انعامش پر بود مرغ از آن اجاغ عاف و جاغ طاف زنی را گویند که بر کشتی آرام گیرد و در هر چند در شوهری کند شمس فخری
گفته خاک در سر شاعر بی کاشی بود می سر شوی پاینه ای باف نا مکر بردی کاهر چو خر دمی زنج جان بی ثبات چاغ چال دو معنی دارد
اول آرام را گویند و از آن تازی شبا لک مانند و زبان هندی نیز چال خوانند عبد الرفیع گوید ای ز انعامت کرفته طالبی آمال آن بر ده
خضت نیاز و صاحب اقبال آن مسعود سعد سلمان نظم نموده کی برنج چو چال چو چیز شرنبه تیر چو مرغ غلیه بچال دوم دخت
ادراک بود که از چوب آن سواک کنند و از آن اجالی گویند چالش بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را گویند که در مباشرت بعض
بود و بسیار جماع کند و از آن چالش کر نیز خوانند چاله بالام مفتوح و اخفای ان باشد کوچب و علف بر هم بندند و چند پوست کاو را
پر باد ساخته در آن نصب کنند و ور زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند نکیو لوکی گفته چو زمانه فصل بی برادر از چو حالت آبهای تند
هست چالی نام درخت دار است که از چوب آن سواک سازند و از آن اجال نیز خوانند چالیه بالام مکسور و یای معروف گشت ارغوز
و صندوقه و خیار و امثال آن را گویند و در این روزگار پالیز خوانند شمس فخری نظم نموده و چشمش از نشود و تلک پاک نیست عیب که چشمت
از سر خوچار چهره چالیه چام چهار معنی دارد اول حاله باشد و دوم کیسه بود که در آبدان نگاه دارند سیوم نام مولانی است از خراسان
چهارم نام حکیم شهر تبریز باشد از ولایت سند چاندان و چاغان خاندان را گویند که رخوت پوشیدن و غیر پوشیدنی از زر و خوشه و دختران
بگذارند مکال تحصیل نظم نموده و حکایت مرغ بکار را نمها اکنون همان کلید و چاندان ان مرد دست همه او گوید کر نیم نصف و اطلس نر اشک
آید از زخمی اچ بدان کر شرف شده و راست یک رای زچاندان خاصل چال چوران زار رمان چاندل نام جیم موقوف دغین مضموم و دال
مجهول اعرام زاده را گویند مولوی معنوی فرماید از خر غافل بدزد بخبر ز جمع رفته پیران سر بند چنان کان چاندل چیدوان کفت بیچه
کسی ز مصر بان و از اعوال مشکر و سنه نیز خوانند چاکی دو معنی دارد اول طینه و رایه باشد شیخ نظامی فرماید مرحضه تعلیم کرد
دوش مرزای کاه بزیرای کوش کاهی خوارزمین زخاچ چاکی کیرین مولوی معنوی گفته زمهود نزد دماغ خواهر از لطف تو
پر و بال خواهم زخاکی و مرچکو بر حکم تو احتمال خواهم حکیم رجایی است ملک از چاکی او اشاه پاسو و از انفاخر سپاه
دوم شرب چند باشد که با هم ناب داده سر از او کشن کنند با بند زبان در کرانند چاره دو معنی دارد اول معرفت دوم چرای
باشد استاد بخلک ساخته نظم نموده چو خوش جلیه کام اندر ان فرد زنی هوای ساغر و صهبا کند دل ابدال شد رجا بمی گفته از چاره شوز بیت
یکنم زر در ما و زخانه عطایت کاک خطا بر از کشو چاره غوک بتری باشد که در میان آب اجم رسد و شیه باشد با پرشم امیر خسرو فرماید کشو کان
مرد و بر از دمالی چو بین که از چاره غوک سازد کفن هم او گوید بجو که در راه کهر جبش و چاره غوک بر پوش و چاغ و چاند دو معنی دارد

اول مرغ جینانی باشد چنانکه شیخ نوعی علی رسالا جیه گوید که مراد از مرغ نفس ناطقه است از جان مرغ جینانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم
نموده بار کیا چاغ اندر آتش بدشکام کشت کر کرد و ن کاهای مه کش است حکیم فردوسی فرماید کمی از به کیر سنان پر زاد و چاغ چاند
همه او گوید از اسپان تازی کرستان نقشان زچاغ چاند دان چاغ زار معنی دارد اول سلاح دار باشد مولوی معنوی فرماید چو خر نیز
بیک نیز دیه چو فرق نیز مخفت بر سر چاغ زار از تیغ الدین نیانی است شاهی است چهره ات کرد و چاغ زار خاص و چشم کان کشید دلو
زد در بهت دوم روزی بود که از تازی قوت خوانند حکیم سوزنی نظم نموده چنان شده است بیمار از ما روانی نان کرد روی آن سر از زد
لیه سند تو تو زر روز و زر آن بافت اندکی چاغ زار چهار تا بنز کرد انکو در نماز و زر سیوم مکاهبان و حافظ چاغ زار گوید شرف شفود دکشه ملک تو اند
کر چاغ زاری او هر چاغ زار حافظ چاغ زار او ایزد تعالی بس بود چالاز نزاق باشد حکیم خاقانی در صفت آفتاب گوید ای مهر زمان روز و
دار ان چاغ زاری دولت بهار ان جمال الدین عبد الواسع گوید چاغ زاری عاشقان حد ندشت فضل الی بان و غایت چاغ زاری
سر جانی را گویند که در سکام کوری نر باشد و مجهد و از تازی نوع خوانند چاغ نام دو زیست اسیر مرغ است از ماهیهای کلکا کبیر
با نون مضموم و واو معروف و سین مجهور بای فارسی نام مکی از دو هدایی است که نوکر دار ابو دو در جنگ سکند رو دار ار العدد کشته
و دار ا چاغ زار نیز گوید حکیم فردوسی نظم نموده بکی مرد می نام او اهیار دکر مرد را نام چاغ سپار بکی بشت بر فت چاغ زار کبر
بزر سر خطیر و چاوید و چاوید معنی چشم و ابد باشد بتصغیر هر لغت مرکب است استاد فرخی نظم نموده چاود و چاود و چاود
معنی چاوداران نام مرد تازی ابا باشد ملک محمود را شاهی است چاوداران باشد امیر خسرو فرماید چاود ابی زبده ابد مرد تا کر چاوداران
از دست آل بر این شبیه کفته اکر عرب لیوش و بود می چاوداران چاود چی نام مرکب است که چو شنک در جنگ
علی تصنیف نموده چاوزد باد و مفتوح نرامی مضغوط زده نوعی از خار باشد و ان سفید رنگ شود چاور دو معنی دارد اول مرغ زیر
الیت مشهور دوم معنی انکست است مرقوم شود از چاچار کاسه خوانند چاهی نیز چاغ زار گوید فصل چیم عجمی با ماهی مضموم است مولوی
گوید که اکر چابک بر نیز ند اطلاق کند و از چاچار کاسه خوانند امیر خسرو فرماید داد احسان معنی پر در مرتبه چاهی فاص در بدر در مرغ
چابوک با ماهی مضموم و واو معروف معنی چابک و چست آمده حکیم اسدی مذکر خوش و بنا نظم نموده چو چابوک سستیت ابی سکال
کو در بر دو اند مردن چابل نان اهرا باشد که بست بهن ساخته نیز نمود از چهیانی نیز گوید حکیم سوزنی رحمه الله علیه کوند و کاکی و
قبای شک رای چهر چابلی لب کرده چابوس با ماهی موقوف و لام مضموم و واو مجهول سی را گویند که استخوانهای شیرین چرب
زبانی فرماید الفرید مولوی معنوی فرماید چابلوس کرد دستان و فریب میسانی معنی چون زیب حکیم اسدی رحمه الله علیه فرماید ان چابلوس
کسی چابلوس او کسی موقوف دیار و فرس چابج دو معنی دارد اول نام نیست از ولایت کرستان که نیات کنند بهشتند رادر شیخ
نظامی فرماید کاهنای چابج و چنین بر بند کرانا شیخه را چند نیز دو منسوب کلاچی را چابجی کویند مولوی کان را خوانند قصه صاحب حکیم فردوسی
نظم نموده و هر اکه چابجی نزد کشتم ستار و فرزند ریز از ترکشم دو مرد و علوا کاه پاک کرد و در اکو بند چنانچه نوده غلو با کاه را
خوش خوانند مولانا حسن کاشی فرماید ای چابج کدات هر خرج از رقم ای شاه در دانت هر خرج اطلس چاچله با تخم حسبی مصنوع و اخفای
نوعی از زمی افزار او و سور اهلمان نظم نموده و کر کر زدی جمه کر نفشانی کوره دین صد بسیند ی جمه در پاشان و چاچله فلکی نیز
راست مبس کند بخشم و سر بزد کر کر نو بر صاحب چاچ و کاشد خدمت نکفت و چاچله چاچه معنی دارد اول مخفف چاچار باشد

حکیم انوری نظم نموده و حسن یوسف آن شیر بصیر چو چهارم در دل خورشید با یک خان و مان دارد زلیخای او دوم تخفیف چار و بوسید و دو لفظ
شیر دانی فرماید زین دصلم او دهد هم او دهم اجان زبون در دم مرا و داوری هم را چار چکیده و لولی راست مبارز از آن چهارم امید منگ
نبرد و چهار پوشاک چار پوشاک است سیم و اسی مانند کاکاسه و کوزه و امثال آن پرند و زبان هندی در خت کلک را گویند
و زبان علمی هند جاسوس خوانند چارک بازای معجمه چاشنی را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته چکیده مرد و زن از بیکسیه و چو چارک چوب
در چاره رسید چارگاه است جمع از تیر دو باشد و از اچهار کاسه و چاکی نیز خوانند حکیم خاقانی راست ساقیا است چار کاسه بر آن
تا رکاب سه کاسه بستانا چارگوشی صراحی را گویند که چهار گوشه دارد و مشهور است فرماید چار گوشی و چار گوشه باغ که بر بیت آیت
فرو گذار چاره بمعنی ساز و دست کار است و اعلاقالی بعد از این هر قوم خواهد شد چاره چه این لغت او قوت بمعنی آن
علاج و چاره را و قریع الدهر نظم آورده و چاره کار مرد چو در کرد و چاره چه راز کسی نخواهم چاره دومی ادراول جیلا باشد و دوم بمعنی جدائی آمده
چاش بمعنی چاچ است که قوم گشت حکیم سوزنی گفته از بدن ال چاش بر کبری زاد که گر هم حساب آن الی مراد و کوید در دوی
زمین گشت جاسات از خوش بر کند زو چاش چاشت دو معنی دارد اول صبحدم است دوم طعامی را گویند که در اوقات سحر خورند حکیم سنائی
نظم نموده و گفته دیگر در نابجی هنری کز علم جمع گوهر چیزی گفت بوی جمع کی نماند چاشت در ام حب بعضی کس گفته است چاشنه دان چاشکان
دانه است اول شیرین مقطوع موقوف در ثانی بشیع طرفی را گویند که آن در میان آن نگه دارند و از آن کاسه پان نگر گویند چاک بیچ معنی فارد
اول صبحدم است دوم قباد بود و از چاک هم گویند حکیم سنائی فرماید گر بر سد زناز چاک آری زناز خشم تخت در شکن چاک چاک زخم سیم
سفید و صحیح را گویند حکیم فردوسی راست چنان کن که چون مرد چاک روز چه پیدا ز چرخ گیتی فروز زهم او گوید شب تیره ما بگشاد روز
چاک نمایش کنم پیش یزدان پاک چهار صدای زدن شیشه و خنجر و تیر زن مانند آن و چکیده فردوسی گفته زچاک تیر زنی هم کمان زمین
گشت کردون ز آواز آسمان چنگ چاک خنجر کردون رسید زهندوستان خون چون رسید چو در پیچ باشد کدر میان در و از زنا کلان مانند
در قلعه و سرا بسازند چاکانیدن بمعنی چکانیدن بود استاد فرخی راست پیش سائل بیکاکانه بیکاکانه جواب چه پرخوی موی نگاه بیکام
سؤال چاکسو دانه هست سیاه مانند دانه کسی از او دو اما هی شیم بکار برند چاکوچ با کاف مضموم و واو معدوله و جیم مجهول
چکش باشد پوربهای جامی گفته بر دیده زد چاکوچ و شنام خطی چو کوب اهل چو بین از این لب لبیل چال شش بمعنی دارد اول دو
موی را گویند عموماً و بسیاری اکثر موی ان مرغ و اسپ و در هم باشد خواجه حضور صاحب اثیر الدین جستجوی راست در سر گرفتا نقد ملک مصنف
کلاه دن آسمان بر سر چال ارشی حکیم زرادی قهستانی نظم نموده و کاربا و جنگ جو گو کاه در رنگ عنان چال کمیش چو باد و وقت سیر
دوم گویند دال بود و از اچاز نیز گویند مثال خام چو شیخ او صدی گفته در جول غلط اند حال شوان دو است چیله از سر چال این بعین
بنظم آورده شد دل خسته بر سینه چال نخست از انکه انباشته شد تا بلب ال چال شنگ و گو بیش گویند که جولاهکان پای خود در دوران
آویزند چال کوی بر کی که بجولان را دوان مجوس سازد نسب چال مانند سیم کرد و فارا را گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید
چو صیدانی که اینجا بر لطف چهره در دو جان همی بازی بکسلی تو به چال قمار شرف شود و گفته فلک تخته نرد سبا رهر زین بگلو
چال قمار است کوی چهار هم سبا زار خواند فلک بکلام مولانا فرد در فتن روز و آمدن شب گفته زیست مدغی در آمد بکاخ زرین
پیشه بهفت در زیر ال چهم مام مرغی باشد و ان دو قسمت بزرگ و کوچک را که بجنه مقدار بازی بود و خوچال گویند و خوچکش

کوچه

کوچه زاغی باشد چال ایک ایک گویند و بعربی جباری و بهندی موقدری شمس فخری فرموده بیکار خصوصا حب قران کاز
عدلش در در پیش ما بیکار نه طرد چال از زبان بیات کسیج نقاصی در رفتن سکندر بر صدر دارا در دو بدن کسیکان چنگی در انشاء ماه
و تقال بوان مشتبهان ستفاده بشود و کچال ایک دری باشد و العلم عند الله دو کلک دری دید بجار هنگ با بین کسیکان چنگی کلک
کی ایشان کر در ام خود پیش بر دست مال سر اکجام خویش و دکر عزا مه دارا نماد بر ابرال چشم اشکار انماد و کان مرغ شد نافت
کاه مکاه که بر ام خود و ال شهر ار چو پیر دزد بکجا چال و اصل لطفه ان چال شش مدمی باشد از ولایت قزوین که
سر و کسا اسداست و بزبان هندی سه معنی دارد اول زبان علی هند چهار گروه را چال گویند دو گروه یک فرنگ باشد دوم
بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند مسیر و مرغ علی از ما هی است چالیس بالام موقوف فارسی بمعنی مضموم و واو مجهول
حابس است که مد کر رشد چالش و چالیش بالام مکسور و شین معقوط زده رفتاری از روی تکبر باشد شیخ سعدی فرماید تا ناک
امروز چالش کنی مهر در دکر داش کنی مکال اسمعیل نظم آورده کر حد کند فلک سواری از چالش تو خرچه خیزد امیر خسرو گفته
بمیدان شده چالش انداز کرد تحسین خسرو زبان باز کرد مولوی معنوی فرماید ان لطف بان لطف چالش کرد تا الهامی از غرو حالش
کرد چالک دو پاره چوب باشد که اطفال بان بازی کنند کی دراز و دیگر کوتاه مان چوب دراز را بدست میگیرند و چوب کوتاه را
بر زمین هند بنوی که سر ان اندکی از زمین بلند باشد و ان چوب دراز را بر سر ان چوب کوتاه بزنند بعضوای کی از زمین بلند شود
و باز در هوا حرکتی بر زنند چنانکه دور افتد و در بعضی بلاد از لاده و دو سه چلک نیز گویند و در هندوستان گلی زند و خوشند
مولوی معنوی فرماید طفلیه بعضی لقمن هر دست خشش کردن تو رسم چلاکی تو کودک کاهلکی هم او گوید که تاج سلطانی
شود مکر کو شیطانی شود هم که عقل چالاکی شود دیگر طفل چالیکی شود چام بمعنی خود چو آمد بیشک کشته کشتمار اچه جان که رازا قیم
گفته که زند و خنجر بیکی و چام چام چاکر غزل شد بکلیو فردوسی فرماید بدان چاکر که گفت کاکای ما و ردی پیر دراز ال بر شاه کوی
بنان چاکر و چنگ بر ساختند مکاکیک ال اعم پیر اخنده حکیم سنائی راست سر ما عیشقند چو چاکر سر اینده سر ما زنده چو در حد
باند چاکین با میم و ای مکسور بمعنی بول و هم بمعنی خاطبه مولوی معنوی فرماید بس کی کنج مرغ ای پیر نوکی خوش خورد ار چو
شد بلعه علی شکر و ان زاغر اچاکین چاچه دو معنی دارد اول شه باشد و از ان قزیز کوید مولوی معنوی فرموده شکر
حق کو بیزا ای مرغ و ان اسب بنه دارم ان نزاد و مکو آرد مکر کرده لود کر از ان ان نزند و از ان نزاد انیز کوید
آواز کنجشک باشد در فنی که جانور شکاری خواهد که او را بکیرد یا کسی را در دو اشتن بکه او کند بمس فخری کوید ای جان
مان ای بی ان و فرزند شخصت انجشک دار او در بسته چاچه و چاچک تخفیف چکاوک باشد چاچه کلی باشد خوش رنگ
استاد شمس فخری راست همی بر ستان بازی از دشت و راغ چنانش بر لاله و چاچه چاچل باد او موقوف قلبه بر اشتاد
کوید و از اچاچ نیز خوانند سیحاق اطعمه در جنگ زر و پا بر آنکه دوستان و پیش بهر کاری که افتد بهر خرچاچلی چاچهوز
و چاچهوز با ای موقوف و ای مجهول مضموم و واو معروف و زای معجمه مفتوح طلاب چند را گویند که بدان دلو و جوان کنند
افتد بیرون آورند مکال اسمعیل فرماید چاچه چو زلف سر زلف کجت است کنم کرار مدول از ان چاچه چو خنجدان بیرون فصل
خا خا کوی را گویند که آبهای کثیف در انجا فرو آید و از ان کریز هم خوانند خواب باز نفس افکنده بود خاتونه

فصل خا

مگر جیله و دغا باشد شاعر گفته گر تو خاری خواهی آوردن این چه کار است تنبل و سستان خاج دو معنی دارد اول چلیپا باشد و از نیازی
صلیب خوانند کمال اسمعیل نظم نمود صلیب خاج بود زنگلیپا بکند بنای مدرسه بر کند بان آور دوم مرکوش باشد حکیم سوزنی
راست دولت از خاج و کوش بیند تو بند بلقه در کشید بخاج خار خلیدن باشد کمال اسمعیل راست اگر کن بپوستین دو قیت در
دکانی که عدل تست بستاد هجا کار دار تو قربانی و از هوا بی بچه خاد خاره با دال مفتوح و اخفا را چوب بلندی باشد و بند چول
گرگشتی با آن کشتی ما بران برانند و چوبی که بر دو سر آن بسته سقف خانه را بدان پاکیزه سازند و چوبی که در ساز نند امثال آن حکیم
سوزنی گفته نصیب دوست فراست کل زباغ و لیکن نصیب دشمن قوست خاد و از بی دار خارج معنی دارد اول معروفست دوم
نام قصبه ایست از مضافات ری مولانا امیدی راست بجای خاج تا بر شهر هر در بین جلیس بنده لطف کنی شهر باری ری و خار نیز هم
از خط جان خویش بیخود نظم کرده باشد و صفحه آن بجز کار رسید تا مرا و در بر حکیم نور دی نظم نمود چو خورشید بان خان کر دردی
همی تافت خار از پس پشت دردی شیخ فرید الدین عطار گفته شد و عشق قد که شد هیکل بار ای مانی آفتاب بگر بر جا نور زیر جا چو تیغ چهارم
نار و گر شر باشد مختاری گفته تا دو پیاله می چه خوش کرد پاک تا دو بر در زین ال کلیل خاد ای می دل گل بلبل بی دوی فو بهر چشم تو خاد است
و خواب و همین از پارچه ابریشمی که از خار نیز گویند در حصر نظم نمود و نمرد رستک شد تا سوفار خار بشیمی نمود پیشه خار جاد و معنی دارد
اول سنگ سخت باشد امیر حصر نظم نمود خار راست و ولی کاه مشک شیه از از اول کدی کفار ای دیگر است دوم نوعی از باقه
ابریشمی باشد که مانند صوف عریض موج دار کمال اسمعیل راست هجو لاز رسوز دل در مرد و در خار کنند بر هم خارزه و خارشتر نام
جنسی از خار باشد که شتر از پشت آن هجو کنند و از آن شتر خار و پشتر خار و پشتر خار نیز گویند خاجیر صفاش گویند خارکش با کاف
مضموم سر موز و اگویند و سر موزه لفظی باشد که بر بالای موزه بپوشند و از نیازی جو موق خوانند خاکری دو معنی دارد اول
نام نوائیست از موسیقی ظهیر فاریابی گفته نوای خاکری خندلیست عجب که در نی سر و کارش بنو جز با خار دوم نوعی از بار
حکیم سنائی نظم نمود خاکری گر چه رهبت بالا کرد سر و در اسپر و الا کر حکیم نوازی فرستاد رهبت بر دن کن از بحر موی در تنور بخاری
که آن حکم کلستر از ثبات خاکری دارد خاره رسمعنی دارد و در دو معنی با خار اگر مرقوم شد مترادفست مثال معنی سخت حکیم انوری نظم
نمود اگر بکاه برند از غنایت تو نشان و گر بسنگ برند از سیاست تو مثال از این بیشتر بر دیدر زدی خاره علیت و زان شیشه
بر بزد و شیشه بی دال مثال معنی دوم سیف اسفرنگی گفته از بی طفلی که هر لحظه بادی سبی همت تو بر آورد از دل سنگ خاره
خار سیوم زن را گویند در اشت بهرام راست هر خاره را لو و غدوی نام گو زد و شت فرخنده را لو و نام خار سیوم معنی دارد
اول نعمی از جامه کتان را گویند و از نامند مثقالی بیافند این بین فرماید زردی کسوت اگر چند اعتباری نیست و لیک
اطلس و اکسون نوان شناخت خار دوم سنگ پاشوی باشد حکیم نزاری قهستانی آورده تو دوم امر شوق حضرت
مثل همچو دیبا از عرش بحر آتش زار زردی پای بوس شهریار در شتر دردی از دم چون سنگ خار سیه و چرک تو در از شوخ
نیز خواند و بنازی و سیخ گویند مدیح سیفی گفته تو خار خصمه و غمزا لباس عیش سی بال لطف اصابوان آنکفات پشوی خارزه
با زای منقوطه و نون مفتوح و اخفا و کاخوا مرزن باشد و از نعیانه نیز نامند خاره با زای منقوط مفتوح و اخفا را بمعنی
سرشته و حیرکرده بود مثال خدایا اهل الرا و ذوق دل ده و ضیا و بخشی اشوق دل ده کلش از ارب حمت خاره کردان

دلش

دلش باد قربت از کردان خواجه ید لوی گفته بار بار که پیش این بود مرا ان بجر جسته تعبیه چل ستد و نزیک دست نشانده ام برین پای
کشاده ام از ان جسته هر دو اگر چون آن خاره از تنگ خاره خان با زای عجمی و بکاف گویند و از نیز کی خاز ان خوانند و بنازی و بطلی
نامند خاسب با سین بی نقطه و سین بنازی حسبی و ذنب گویند خاش بر معنی دارد اول کسی که گویند خوط داشته باشد دوم مار و ران
و مار شوی را خوانند و از خش نیز گویند سیم ریزه چوب و علف و امثال این بود خاش و خش این لغت از تو تابع است
و معنی آن تماش ریزه باشد خاشه با شین منقوط مفتوح و اخفا را دو معنی دارد اول آن سنگ که گویند شرف شده و نظم نموده بسیار
و فارت چو خاشه مرز و دردی زبان تیز و تو چون ابر و اسمانی صحت بگر فرماید نشسته باشد بر جا بر چه بیچ بیچ چو صلیب دی بهر کسب نانی
بیاید بر زمین زهر ای همیشی کیا و خاشه فرو شد کنج دو کانی دوم سنگ و حب باشد حکیم انوری گفته گر چه پشان کار رهد ماشه از بکه کر است
تکان کیسه در و خاشه بر یکه گرفته خاشک و خاکشی معنی دارد اول کسر نیکان بود و بغایت ابزه باشد طبیعت آن گرم و تر است و از
هزار آن و شمشیر نیز گویند و چه بی خیر و بر بر الخم و تیر کی مراشه و بهندی خرب کلان نامند خاله با لام مضموم و با باشد این بین گفته همیشه
تا کر را اهل جرد مخالف بد کر خار باشد بود در کماس چو خاله کشید بوست زنت با دو سر در دن تکلم کو بسان خالم در بشکل خار باشد حسود
خاله با لام مضموم و اسعوف و معنی دارد اول برادر مادر را گویند و از نیازی خال خوانند دوم سرای را نامند و از اسور نامی و
شاهنامه و شهنامی نیز خوانند خاصیج معنی دارد اول مرفست دوم ظلم باشد و از نا خاصیر نیز گویند امامی هروی گفته ای خداوندی که
جام و خاصه از دست تو خمر بود و چو جان خوش شیدو تیر زند جان یاد جاست بجنت با خاک خدا تاب بجو میر خاست ادو با ای حاجت
خاک کان سیر دم نامی است از نامهای شراب فلکی شیرازی نظم نمود کر بجنت تصفیه بجنت کالف ماسوخته ایم جاهد رو و خاصیر خیر و را
کی نفس بخش فشانده بجاه کی در سفال انکند در و خاد چهارم چو هر و باعث کرده باشد سنت سفر کی فرماید کی بجنت بتین ای دم بجنت
بیرون اسد از خاد چو و الکند پر و زین بشک چو کیت نو بحکیم اسدی فرموده که این جست کین و کران جست تا کر این تنج بر کوف
کران خم کاهی خاصم خاماه نام دارو دست که از ماز یون بعضت برگ نیز گویند و برگ آن از زیتون کم کمتر و از برگ مورد زیاده تر
و سبز تر بود و لونش بزردی کرا بد و طبیعت آن گرم و خشک بود در حر چهارم بر بیس موق و لش طلا کردن نافع بود و خشک ریشات با شکل
مالیدن نافع بود خاو معنی دارد اول قلم را گویند سیف اسفرنگی راست در نکارستان معنی از کرد و حان نکاز خار نقاش
فکرت را باد و صل بر دوم هر تو در را گویند هما چنانچه حکیم سنائی نظم نموده که کرد از خون دشمنان چو سحاب خامه رنگ انجمن سیراب
حکیم نزاری قهستانی گفته روان عدد یک چون مرغ رسا سر مرغ خامه گوشت از سر ما خامیازه خامیاز دهن دره باشد مردی معنی فرماید شرابین
ضیا او دلی سستی تن می کشاید مرد دهن ایمن بجنگ اطلسی خامیاز دهن دره بنا خواه تو از تیکیم سوزنی راست پس آن جلو شاه
بکشت بر تب کرم و خامیاز دهن خان چهارمی دارد اول دشنام و کستاخ گویند چنانچه ای شاه رو در اقصه و دشنام بین تفضو نامند
حکیم انوری راست آن خواجه که بس ایزد تیر حدوش او بندگی شاهک قیصر بیاز دوم سرا و خانه باشد حکیم سنائی فرماید و شت و کسا
کیر چو خورشید خانه و خان بان کیر و دوش حکیم سوزنی راست قوت و غذای فرماید و حال تو خان و خرابات بعضه سیوم
کاروان سرا را نامند فرای کی نظم نمود و دل پر صفت باید که در جان اندیش و لان کسی بسان باید که در خان باشد کار چهارم سان
عسل سان نبود ان را گویند حکیم خاقانی فرماید رهم از دل چه خان زنبور چو زنبور ان خون آلود و هو خاخ بانون موقوف جیم

کوری کوچک باشد که چون دکان کند جز بازی نکند جز زامیان آن بر آیند حکیم سوزنی گفته اسلامست جز بین از رسمی می فرزند راست غلط بود
خلیج عمر جز پیر رخا نکو و خان اوک کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند کال اصل است خان ترک شده است هر خان و مان
برکه گرانشسته نرد کاروان معروف خان خره با نون معروف و خین خته خلط خانه باشد که در بخارا در دیشان باشند و معرب آن تقوا است
حکیم خاقانی در هست هر اگر نیز خانه یکجا کا بود چو طفل کوهرا و گریز از پیات حکیم رخا یکجا گفته شب بی روز در خانه کاهی می و اسوی گنبد
راهی بدی خاقانی سعی دارد اول شیخ دو حرف خانه را گویند شیخ نظامی فرماید زشرم آب آن خرشند خانی شده در ظلمت آب نه مدکانی
نجیب الدین جوهر و خاقانی در است عکس سم سعادت کرست چون ای شیخ خانه خرشیم مرا هر خط خاقانی بیکند و دو نوعی از زباب سیوم
نامه خانی نیز دارا است خاوری چشمه خورد و حوض خانه که جک آگویند شیخ نظامی نظم نموده شان سکندر در آن داوری سبق برده
از چشمه خاوری و بعضی از شعرا بمعنی مغرب نیز نسبت اند خاوران نام دو از قسمت از خراسان حکیم انوری فرماید زبیر فضل بیدا شد زخاک
خاوران تا شبانگاه ابد چار اقتاب خاوری خواجه چون بو علی شاه آن وزیر شرق و غرب مفتی چون اسعد مهند زهر شرقی مری صوفی
صافی جد سلطان طریقت بو سعید شاعر ساعر چشمه در خراسان انوری شاه باش ای آب خاک خاوران کز نردی لطف تو بحر آب
بحر و خاک آن کهربی پروری خاوش با واو مضموم و شین معقوطه زده خیاری باشد که برای تخم کاشته دارند خادل با واو مضموم مورچه را
مانند این بین نظم نموده از آرزوی قد چو سرو بر سبزی زمین زمانه تنگ تر از چشم خادل است خایه دو معنی دارد اول تخم مرغ باشد
و از انار تازی بعضی نامند و خصیه الشاهت و مناسبت بیضه خایه گویند حکیم اسدی فرماید عطایی است بیرش کرد زمرغ تنگ بیچه
باشد و از خایه مرگ دو مرغ خالیک نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده با اجل بر زدن حکیم انوری بیضه مرغ خایه سندان خایه بیست
با دال کسور و یای معروف کاری باشد آن سختی مفید است که در جایهای نمناک بروید و شبیه بچه مرغ باشد و از امردم فرخ بخته
بخورند و معنی زنگیان تخم مرغ را گویند و دلیس بمعنی نمند آمده خایه ریز خاکیزه را گویند و از انبار تازی بیچه خوانند خایه گیر و خاره گیر بیش
با کاف عجمی کسور و یای معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و از انبار تازی دلو و ملک دهند و نیز گویند و بتازی ریتیل خوانند
و شرح آن در ذیل لغت دلو مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی فصل دال الف کردن فرماید سوا نامه نظم نموده که بینی انوار
داب دار و کیه گر کابر شاه ریسه باستان آورده اند دابره با بای عجمی مفتوح و بای مخفی فرشته که نامند و از انبوه دار آهو
نیز گویند داهک با جیم عجمی مفتوح کوکر باشد شرف شفرده در صفت اسب نظم نموده از آن شبیه که مرکب تند میزند خاک
آسمان چو نوای چکاوک است دوان نقل کنند که پیشند زنای از دو کوش خرخر آن چنان نقل راحک است داخش با خای موقوف
و تای فوقانی مفتوح و شین نقطه دار بمعنی دوست بود داخل با خای معجمه مردود و مجهول در کاه پادشاه نامند گویند امیر خسرو فرماید نرکس از
از پهلوی سنبل سوی ما چشمک نست تا بدان چشمک سیر طرب سنبل شود شاه تا داخل بساط اند داخت اندر مرح او چون علم
کشتیم باری موسی او داخل شود هم او گوید نوک مخش چرخ اطلس را دریده بار اثر سر اعلام داخل سینه اطلس ما دانی با خای
مکسور بهمه زده رزق و روزی باشد داخیه با خای معجمه دو معنی دارد اول آنچه جدا کردن بود در نظر و چیزی اند چنین باشد و در بعضی
از فرهنگها بمعنی دیده و رشدان نیز مرقوم است دار و سعی دارد اول معروفست دوم نام جرگشتی است و از ابر بیرون و دلین
نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده امان امدان کرکین سیلاد کر کرکین است سیل کردن او زنس مردم کو از وی مراد خواهند

فصل دال

کرد

کرد اسرا تا پیچ و سیر دو معنی دارد اول معنی عمر و سن و سال باشد حکیم قطران فرماید نوروز بر فرخ و پیروز نامه او از بخت او بابی و زوار خوری دارد
بر کرک کو گویند مادر پیکر نیز کو طفل خدمت کسی کرده باشد و نزد نکو و خوانند خصوصا شاه را هی شیرازی گفته راست بشیر خطا
با بد شمن کر بیچی حسن چرا آیی دو مراد خوانی بیقین دارای او دارا قوی دو معنی دارد اول آنچی است از اسماء الله تعالی اجل شانه
دو دنام نوابی است دارا دارا نام ایزد سبحانه تعالی است علی الاطلاق حکیم انوری خسرو فرماید علم اجلیا هست خلق نداد است ایزد دارا دارا
کنه ذالمن و کاه این امیر پادشاه عادل نیز اطلاق کنند چنانچه نمود نامه نظم نموده فارسی در اصل فرس مورد دارا چیز زرد و زرد
و معنی دارا کردار داری و معنی آن دارا زنده بود داد دو معنی دارد اول آنچه میت را نامهای بای عزیز همه دو دنام در چهار رهبر زنامهای
ملکی داد با دال مفتوح برادر گویند مولوی فرماید تیغ خواهی کرد بر ما عاجز که بدین میدار دی داد و زر حکیم انوری نظم نموده نسبت بکاه
علی با دال و زان کرده و درست که باکت تا دم از آن کرا باد است و نیست نصیبی جز خدمت کرد باشد برادر دم از آن است علوان داد
کرد از تو ترک بود دست داد دم داد دست عادل گویند حکیم فردوسی نظم نموده خوشتند جا مانسب بر پای خواست چنین گفت
کی خسرو داد دست اگر شاه کشاد پس شود بدین کرسش خنزان کرد دهم او گوید کرامی شوش کر دستور بود و نکشیدن و لش صنعت بجور
بود و پیش جا مانند ربا پی خواست نکفت کرامی خسرو داد دست داد دستان با دال دوم مکسور شریک شدن و رهنی کشتن و در دکانی
داد دو معنی دارد اول آنچه دیک گویند حکیم سنائی فرماید صد با بشوش حاجب از سیر صد فتش و داد دک و زور زد و مه قلدر انامند
اثیر الدین اخسیکتی گفته توان آن را تنبیه کرد مدکرت ارد و ان و اسکان بر زاد نقل و داد دک با کاف عجمی مفتوح معنی
داد و داد اول اسمیست از اسماء الهی دو حلاوی گویند جلد الرابع رست کر چون نیکان کاله جهان می ظلم کرد داد چون نیکان
داد کر دو سیم خم جشنی است از جشنهای ملکی امیر خسرو فرماید تهنیت گویند شاه را بجشن داد کر جشنی امن تهنیت گویند شاه
داد کر داد و دو حلاوه را گویند حکیم و امیر خلام را گویند که در ایام طفلی خدمت کرده باشد و نزد نکو و خصوصا مولوی معنوی
فرماید میرود بر ادن طفلی با برابر مان ای جان از نسبت هر او داد خصه هر او داد دو معنی دارد اول درخت و چوبی که جو از
بر آن بکلی کشند و چوبی که جاده را بدان پیشه نیز مناسبت درخت دارد گویند طاقانی در است بر کنکه وحدت و بر دار حقیقت
خیز از سر شوریده منصور نکیجد دو دنام ترشیست در هند دستان از مضافات الله و کرمای تختان شهر هند و نام دارا امیر خسرو
فرماید خود او در دلی و جان در داد و دلش بر شهر و جان در داد هند داد دو دو دو معنی دارد اول آنچه میرند خرخاک
و هر پوشاه را نیز نامند احان در مقام مرح و تصیف دار گویند دو هر دی بود که تر خشیده است و عنصری این در معنی نظم
نموده دی سی با شهر زار کشتم اگر نباشم زار دار اشنو از مصراع ثانی مراد اولست از مصراع اول مقصود معنی دوم
دارا دری دارا دو با بای موقوف دارا الف مهمله و دو بای مفتوح در لغت اول الف مهمله و دو بای مفتوح در لغت ثانی الف مفتوح لفاذه چیز را گویند که
مرد مرد بر آن تکیه کنند حنوا کاهی بود و مثل هم کرد کنا صد در کر تخت و شاهان سمانند و بدان تکیه زنند عبد الواسع جبلی گفت
ان چه کرد با بی زنکین را نیس جان تو مسیح حکیم انوری داد آفرین نکر شود زند مکیون بر خطا ان کس مرند کو نوبه نامش از
بهد تقاضر نیکین حکیم سنائی گفته است مرحبت مترا فت کر تخت الکند پایه از نافت و معنی ای مسیم و دار آفرین زر زنا چیز
گفته چو حرج دار آفرین ایوانت ز چوب صد در ساخت نکیه دولت بدار آفرین ایوان تو باد دارا دو زین دارا زین بازای

موقف در هر دو لغت در اول بالف مفتوح بغازه و زای منقوط مکسور و در لغت ثانی با ای مفتوح و رای منقوط مکسور و ای
معروف بخور را گویند که در پیش در سازند خواجه اسد لوکی راست قصد رفتن در مقامی است که بر لطف و خلق چشم دوختن پیشه
دارا فرزند حکیم رحانی در تسمیه گوید بیچه خشی سوراخهای دار بر زیر بالای سرخ روی و دوار ای افتیل دار چه عمر و زمی را گویند و از
دربار و در بالیست و در بالیست تیز خوانند حکیم سوزنی فرموده هرگز نسبار بر تو فلک شما عمر همچو جان پیش ذو ضیوان بر بدی
است این جواب شعر بیا ملی ناگو گفت یارب چه دارا و فرمند کودکی دارا بام شاه تیر باشد دار بر ماه معصوم ام عمر غلبت میزرنگ
که مقدار در خنا زاسوار اح کند و از ابشر ازی تنگ خوانند و بسرکی نیز گویند و بزبان کیلانی دار کوب گویند دار بر چه دو باشد استاد رود
راست تا صیر انا شد شیر بی شکر ما بید رنا شد بر بی چه دار بری دار بر بالچوب باشد مختاری گفته در چین و هند شکر فغفور
چیش ای اقا بر جزم عزم تو دید نا گهان تا سخوان سخنه و خون بسته شان زان بینی آمد و زین بدار بر بنان دار خال دختی را گویند
که از اسپه ند نکو و باشند در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نوشانده مرقوم است دار کوه باری مکسور چوب بلندی را گویند که
سلاطین امرا در ایام جید و روز ها بی جشن بر پا بنده استاده کنند و چند کدو از طلا و نقره از ان بیاویزند و تیر اندازان تیر را
در کمان نهاده است بانداخته چون مجازی ان کدو ها برسند شست ملک اندازند و تیر هر کس بران بخورد که دو ما را باست خلعت
یا بخشند و از انبازی بر جاس و بزی قیان گویند دار کوش بمعنی نگهبان دار باشد خواجه حافظ شیرازی فرماید ای ملک العرش ارش
بده و در خطه چشم بدش از کوش حکیم اسدی راست نخستین تن زد شست دار کوش پس انگاه بر رخم دشمن کوش دار رنگ
باری موقوف و میم مفتوح نوعی از مرد است و مرد ابعنی باشد از اخش دار دخت بلغه باشد دار ربا بای مفتوح بمعنی کرد
قراره حکیم اسدی فرماید بر ابر کشیدند صف نبرد بر امد جنگ آوران داد و مرد بهر او گوید همگفت در کوشش دار بر و خر
ابر انبار از نبید بر دار ه بمعنی دار و اول مضفوف را بنه باشد حکیم سوزنی گفته هر که عمل کرد بدیوان او خار بود جای و دار ه گیر
دوم مخفف دار ه علو و سیوم با را گویند که بسبب تدور بنزا بان خوانند دار ه باری منقوط مفتوح انست که در چوب
به بندند تا گوسفندان و دیگر جانوران بر بالای ان نشینند و از اوه نیز خوانند دار س چهار بمعنی دار و اول معروفست دوم خمهای
سر تیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد حکیم خاقانی گفته از سر خوشه تا کهش دار س شکست دار گلو کو در ک
کوش ثانی هر سر دار س نشتری هم او گوید در صفت اسب جفت طاق سپهر در شکمه جفته کان تا کاو در اندازد تا کشکد سنبلهای
چنانکه دو دار س چشم اختر انداز در سیوم نوعی از دام باشد و انرا پاوا امیز گویند فخر گرگانی فرماید چو گوری بود م اندر غزاران
ندیده و دام و دار س اسیاز نو دری و اسیاد و دار س دار م نهادی دام و داست بر کنار م چهار م ماهیه است که برگ انرا
بتازی سمسار خوانند دار ماره و دستار دلال بود و انرا بتازی سمسار خوانند داستان حکایت بود حکیم خاقانی نظم فرموده هر داستان
که ان ستانی محمد است دستان کاهنان شهر انرا زاستان دوم مثل شهر باشد دار کار دو کسی باشد بس نزدیک که نا کی و امثال
انرا بیان به پیرایند ظهیر فاریابی راست در کف دوست برای عدو دار کار چو دز الفقار بود و در بعضی فرهنگها بمعنی عصای سر
گرشر قوم است دار س دار س این دو کلمه بمعنی ان صایع و ابتر بود شمس فخری گفته مقام دشمن او نیست جز خوش بیاب صفات
حاسد او نیست جز دار س و دار س دوم بمعنی دار و اول معروفست شیخ عطار فرموده زاهد ام خوش بین هرگز نشود بخته

کی

کرنی در دش دو گلستان بود دشان و دشن دو معنی دارد اول عطا بخشش بود و مجبری ظفر نمود و تیغ نکیت چون شد بود
زد اشاد و شاد کرد و دلی شمس فخری گفته تو بحضرت و تقسیم عده و ان دو امت و معنی ایده و اشاد و فخر گرگانی راست نه زد خنده بکر
دشن از اندازه و مه گفت ای مرا فرخنده تا کاخ تر تیز بر دشن خواست و که من خود خواست بسیار و دم تو می چشم ام خور شید زرد
مرا دیدار تو باید دشن و دم معنی جرا آمد هم فخر گرگانی گوید مدین تیغ و بدین کرد از نگلو تر او دشن و ها و انرا دلیسو و در زمر مرقوم
که دشن ذری و دشنبار را گویند که در بسیان ارعید و جشنها بر خوند یا صد و تفقه او مستحقین دهند دشنه بمعنی کهند و فرسوده
بود حکیم ناصر خسرو فرماید این که شد زود و کهنه بر من جالست هر من باشد جاز او فرد ز انی دخار و دشخال چرک آهن باشد و انرا
بتازی خبث الحدید خوانند دلغ دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نشان آمد حکیم اسدی گفته شکست اندر مرغ و کند
لی نه دلغ از دان بیچ خبر زاغ بی دلغ ملاعلین موقوف دو معنی دارد اول تخمی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد و انرا
آدم سر نیز گویند و بتازی اصلع خوانند دوم ماه جاه لیست که در میان سه ران چند پر زده باشد و مانند سبل حمل سر او خوش و آواز بود
دلغوک با غین معجمه موقوف و با ای فارسی مضموم و واو مجهول فرشتک را گویند دلم دو معنی دارد اول معروفست حکیم فردوسی
فرماید اگر از خود نکشتی شل ام هند طایر و واقع گرد دشن و اینه دلم دوم دشمن غیر را زند مرد را گویند حکیم سنگی گفته اسلیمان دار
خاند ابستانی زو نگی نزد فرمان بر و دلم و دو دو پیری امیر خسرو راست هر جنس مرد مرد و دو دلم و صحبت جنس کرد ارام
دلمغول با میم موقوف و غین معجمه مرد او مجهول و معنی دارد اول غول را گویند و ان نوعی از جن است و انرا دیو غولی نیز
گویند و بتازی غدد و امند دلمنی سر اندازان باشد و بتازی از مقنعه خوانند امیر خسرو فرماید خود این شد راند اشاه و نگی
کر بر سرهای شاهان دلهی دلمغ با میم مضموم و دو حرف فریاد و زاری باشد دلمی و دلمیا صیاد را گویند حکیم نزاری قهستانی
راست بسوی لقمه های صید گشته نشست و امیران قید گشته دلمیان بر چیزی شدان و بر بالا رفتن بود دلغو نام دیه حکیم
سوزنی فرماید و انست دوام خاره و خوف لغت ان مضموم من ان ا بسته بدان دوام دل اه بمعنی نوعی و از دو معنی نوعی نام دیه
حکیم نزاری قهستانی راست اگر خود این شب بلد ابود زاندر دگر دام بلد آن شب هزار چند انست مولوی معنوی فرماید تو بی
جان من ای جان من دام تو نیستی ای نوعی چشمه من ای قوه دام و مرد جنگ دلشکر و دلشن دلشمند را گویند حکیم فردوسی گفته
سزد گر بر بن هر ابلستان نهد دلشن و نام علستان دلک با نون مضموم و از را گویند و با نون مضموم ان باشد که هر گاه طفلان
زندان برابر از هر جنس علم مرغ ساخته و کوکو سفندی را میان ان اندا خته بپرند و نخا نهای دو دستان بر سر بسته بچه عقیده
حرام است که هر گاه ابی رکند و ان طفل ساسانی برابر دلنگان باشد که همچو چون بسیر گشت بر زند هر کدام از ری دهند
از ان سر انگا خود ز کی نگاه کال سمیل فرماید کف در پیش تو هر مرغ دلنگ ابر زند بر بیخ در ما تفقو که چو هر است بکر دار
فضل نیست نزد انکه زمر ایکه تسو دلکا با کاف فارسی بسیار کالا و متاع باشد دلکان دلشان و دلکنده دو دانه
و از را گویند سیف اسفرنگی راست مو من سر را چو سخت دلشش شیخ آفتاب کوشه پر دین چو اشک ریخت فرو از دلکان

حکیم سوزنی گفته بیت کاغذ چو کرانه چاه و قرابادا چو کنند کم گشته چون کرنج دارند و ان اوزیه باشد و رامشک **دانه زن** نوعی از جاروب بود و ان چنان
باشد که زنان ساحو در هندوستان باشند دانه از زن یا جو را یا غیر ان باز و چوب رنگی سازند و افسون خوانند ان دانه را بر کسی
که خواهند برند تا مقصودی که دارد بحصول پیوست حکیم خاقانی فرماید هر زنی هند که او را دو بر دست افکنم از زن لی از بیند
خوش سودای من **داو** چهار معنی دارد اول قبضه بازی شطرنج و نرد و امثال ان بود و سوچه بر دست از سپر زر و باز دار کمر ان
تر بیرد و زو کف سا نکین سا نکش بدم حکیم نزاری قهستانی نظم فرموده ثوکل بر صد اعوذ را بر دو ان نه ترن دستی و داد دست
خون ده **دوم** دعوی باشد سیوم شمار را گویند چهارم هر رده و از دیوار بچه را گویند و انرا ادای نیز گویند **داور** معنی دارد
اول ام حق تعالی جل جلاله باشد حکیم خاقانی نظم فرموده زهد شما و فتح چون ما شکر داور است داور ان خدای باد این حجت داور ان
دوم پادشاه عادل را گویند در اصل داذ بوده هر دو را یا ما و را تخفیف داده و داور گفته سیوم بمعنی دارو درمان باشد حکیم نظیری ان
گفته چو باید مایه انکس را که باید سود بی مایه چو باید داور انکس را که باید درد بی داور **داوه** چوبه و بیخ بر دار چه باید بیخ بر خیز چو گنه کار
بگذار و چو باید بیشتر بر تر **داوری** جنگ و خصومت باشد حکیم انوری فرماید آب و آتش اگر در مجلس خاطر کنند از میان هر دو
بر داور و شکر و شش و داوری هم او گوید که طبیعت بدست اوی بوری خنده کردی داوری بوری **داهل** و **داهول** اما ای مقصوم
چوبی باشد که در میان زراعت استاده کنند و برانه کاه و لته و امثال ان بندند و کاه و صوف نیز بسازند تا جانوران رم کرده
بزراعت در نیایند و صیادان نیز از طرفی دام و طاف دیگر را اهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده الطاف دام
رو ند شمس فخری گفته صید اگر مرغ نام او سازد و نبود هیچ رستش از داهل مولوی معنوی فرماید بهر صیدی که او شکنجه
بدام **دوام** داهول شکاری حکیم نزاری قهستانی نظم فرموده مسلطنت هم کرد بین طبیل علم بوری بحشر دشت بان بوری
خود از فرو هم نشستی **داهم** تاج پادشاه را گویند و انرا دیهیم نیز خوانند حکیم قطران فرموده تا ناصح شاه دهیم داری
و یا حاسد شاه دهیم داری **دای** هر رده و دایه کنیز را گویند شیخ نظامی فرماید انچه دخانه نوابین بود خشت بلیس دای نخستین
بود **فصل رابع** غم اندوه بود و دوا را رابع نیز گویند حکیم فردوسی فرماید دو کوشش نگنجیر سوراخ کرد دل بر که تو ران پر از
راخ کرد **راد** چهار معنی دارد اول کریم بود و جوانمرد باشد استاد رودکی فرماید حاتم طائی نوبهی اندر سخا رستم دستان
نوبهی اندر نبرد **دوم** کامل و تمام نیست باجود تو ادای که رستم نیست در جنگ او نمرد **سوم** شجاع و دلاور را خوانند حکیم اسدی گفته
دو ما خود کن ابرع را دی هوش کمان از نو و ساز و خنجر و ترکش بدین سواری کن از خنجر تیغ پس است بهر جا که خواهی فکن
سیوم حکیم دانا را گویند چهارم تخم کسی بود **راد و کلخود** را گویند فخر زرگوب گوید مفلس کف مرد را و نوبی چو زر و تخمی
عنبر را و بوی **راز** نیز معنی دارد اول پوشیده و نهان را گویند شیخ نظامی نظم فرموده راهی خواهی شدن گر زبد و راز دست
بوالی بر سر مشو کین ره دراز دست شیخ سعدی فرماید چنان این سخن از دولت از دا که کرد دلت جوید خود شیخ زاده و مدیک
وامرا از رنگ کردن و انرا زر نیز خوانند فخر گرگانی راست هم رفت از زمین و اسمان گرد تو گفتی خاک جامه را از میکرد سیوم تجار
پشت را گویند ملک الشعرا حکیم روحی گفته چون کرد سوی اردو شیار بر کنار نزد حسن شبید روز سر از هم شب چو از چهارم
نام قمر را است که در کیفیت خنجی بسر از او دو پنجم اسم شاهزاده بود و نقیر حقیر که مسود این اوراق است در بیشت کتابی بخط لام فخر ازی

فصل را

دیده که در ایام ماضی پادشاه زاده بود هر از نامه و برادری دست موسوم بوی هر دو با تفاق بنای شهری کرد نه چون بنا تمام
رسید میان هر دو ان از سعیدان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود کنند بزرگان و عقلای زمان رفع ان
منازعت بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را ری و اهل شهر را
رازی گفتند و در عرفی هر اسی النابین یعنی هر را کلکاران حکیم سنائی فرماید جان بدیش کن مرتبی با شوی زیبا از انکه زیب
کیر و عمارت بی اظهار دست از خواجه حمید لرکی نظم آورده بنای قصر معانی نست که اندر ردی نعقل هیچ مهندس ترسیم
راز رسد **رازنامه** راز انرا گویند و انرا باران نیز نامند **راژ** باژ ای عجمی موقوف غله را گویند و انرا جاش نیز خوانند
راس راه باشد **راستاد** و خلیفه و ابطه را خوانند حکیم فردوسی فرماید خدا یا بحق اهمه نور استاد چه جودت همه را خلیفه
بدار **راسن** با سین مفتوح نون اره نام درختی است که انرا بیکلوش نیز نامند و ان نافع بود همه امها و در رها خصوصا
در دالی که از سردی دلیر ساشد و سفرح دلست و مقوی ان و گزندی جانور انرا سود مند بود حکیم انوری فرماید در بوستان
گفتمین گرچه جای جامی با سرو با سمین اشلا سرو در بوستان است همه گوید در جستان مجلس لهو اخارجی چون در میان سرو و سمین
سرو در استم با او در لطافت ازین پس مری کنم کرخاک در که تو تا نشینم **راسو** نام جانوریست که انرا موش خرد نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید عمر در انجو رشب در روز سال ماه پنهان نرم نرم چو موشان راسوان **راش** و اژ ترای عجمی است
که مرقوم گشت **راغ** دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد مولوی معنوی فرماید ای نوبهار حسن پیالان هوای خوش بر بلغ و
راغ و گلشن و صحرا مبارکست شیخ عطار نظم فرموده بهر نگشت در کیه هر راعی تر ابجوم از هر دشت راعی **راغه** نماز باشد
و تازی بسیار خوانند **راف** گیاهی بود مانند سیر که از ان بریان کرده بخورند **راک** دو معنی دارد اول قوچ جنگی باشد منصور شیرازی
نظم فرموده تا فنا بازی حفظت بیچوقت زمری کردن شیر ژیان قلاده رک دوم کاسه را گویند **راکانه** خشه و بیکاره را
گویند شرف شفروه راست ای طبع تو سته تر نشستک خاره ثری کاهن سرو دم که خواره دی داله عز تو انکاره
وی سلک زبان بزیت را کاره **رام** هشت معنی دارد اول ضد وحشی ایلدوان مروفت خواجه حسن اصفهانی است پس استخوان
لیلی در سکش شیر و هشت رام شد او همچنون و سلک لیلی نشد دوم نام سر دشت که موکل است بر افعال بندگان و تدبیر و
امور و مصالح روز رام او متعلق است سیوم مرد زیست علم است زنهای شمسی و شاید درین روز سفر کردن و دام دادن
حکیم فردوسی نظم فرموده تر از روز رام از جهان رام باد بهمن روان آمد حکیم فردوسی گفته بسوی زفر کردم ان تیر رام مدان
نامدر زم در بانش بکام **ششم** نام شخصی است که واضع جنگ و است و اور گستین نیز گویند حکیم خاقانی نظم فرموده گرچه
تن چنگ شبیه او لیلی است ناز مجنون در چنگ او سر باد **هفتم** خوش و شاد باشد حکیم اسدی گفته سپهبد از ان گفتها شاد
رام که سعام هر باشد و خوانم **هشتم** نام دیه است در ملک هندوستان استاد فرخی گوید ان کرد نگو نام که اندر دره رام
با پیل همان کرد که از کرگ زوار و نیز ان هندی نام پادشاهی بوده وی شرکت استاد فرخی نظم فرموده گاهی هر با
درشوی گاهی چون بگذری که رای بگریز از دگر رام و کرخان کنکلین **نام ارد** نام شهریست که اردشیر انرا بنا کرده

رامهرزین با معنی دارد و اول آن تشدید و دیگر و سکون است بران نامه رامهرزین نیز دارد و نام پهلوانیست هم او
گوید سپاهی بزرگ از مابین برفت بشد رامهرزین سوی جنگ تفت رامتین نام شخصی است که پیشکار وضع نموده و او را رامه و
رامی نیز خوانند عقد الواسع جمعی است در فلک دوازدهم خورشید جامه و انگهی ز شاهنامه جنگ رامتین مذهبی گفته
حاسد مرا خواهد که شود او بود شما بیست باز شما کسی را بطلب رامتین رامش با میم مکسور نشین مقرط زده معنی آرامش است چون
سازد نغمه باعث آرامش شود و سازنده و گویند در اشکر میگویند چهری فرماید ز اشکر ان آرامش کی طلبت که آرامش ز ارامش گران
دلش لکین نوشیروان بن عنوان بود در ابوسعد ارتبت مرتبه پنجم عجم دیار نیست مراجعه خواهش مرکب در قفاست مراجعه خواهش
رامشت و معنی دارد اول معنی آرامش بود دوم نام مرد چهارم است از سرسته و سال تلکی رامش علی نام صوفیست ناصر صفات
مادر مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو گرد می آرامش طلب از دوازده ز آرامش طلب بند اگر می زمانه رامشخوار نام نوشیروان بن سوی
رامشک بمعنی آرامش است که مرقوم شد رامور با میم مضموم و واو معروف و رای مقصوره موقوف خاندار گویند حکیم انوری گفته
تن چو کشتی است در بحر زمانه رامور سرش دارمان فضل و عطا هست اموز مرشد کامل مگر مرد مرا سوی حاصل رامهرزنام مرشد است از اهوز
که از ورزان قدیم همچنان میگفته اند رامتن راستین است که مرقوم شد و اورا مهرگرند بسنا گفته خورای که گهی خواهش
زخشی بر سر آیا مدی سنگ رامیا با میم موقوف شبانرا مانند و از رامیار نیز خوانند حکیم رازی فتح نظم نموده بسیم مرا بیان
بر غرازی در دو مرد می ای امیاری رامتین با میم مکسور و یای مجهول ای فرقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که در
فرسنگی شهر واقع است و رامیار ای سیاه شتمل است خواجه علی راستی گوا از اکل او لیاست و حضرت عمر زان اشتهار دارد نظم نموده
خواهی که بحق رسی بیار امیتن و اندر طلب دوست بیار امیتن با رامیتن و اندر طلب دوست بیار امیتن یا ای زسر خود سار و بیار امیتن
رامین با طاشیش ایسا باشد ران درخت انگور باشد رانین اوزن مفتوح شلوار باشد حکیم خاقانی فرموده گنج زانیست بر امیوه
زرین شاه ران اورا نیز و چار بنا پیش این حکیم انوری گفته مرا که علمی نظم اند چنین حلی چو جوزه های اصل ابر نباشد آخر شین اگر چو
بود تا حرکت کند کراست تو بیچه بر تو مسمی در نعت انین رادجه با میم عمی انگور باشد رادو زنجی گویند که مشتمل بر فراز دشت بود و
در ان آب رود ان و سبز و فراوان باشد حکیم فردوسی فرماید فسیه را جمید شمی شب در دو زدشت بگذشتی رادو خاریست بود
عقاد الله بن گفته گر سایه عمر و تو افتد تفرق و سر گر کشد سیه نعو دیت چو رادو را راوک با واو مفتوح نکاف زده شراب صاف لطیف
باشد و معرب ان راوق است شیر الدین آهنگی راست همی نا میفزاید از دیر بیش همی نا میفزاید از است سلک دلت
همه در نعمتی با دو ایم گفت همه مرا باده با دو راوک طلبه بال گفته بگذشت ما در روز بخیر بهاری بر کن فتح زیاد گر کمک ادکی رادیاره
انگور زده باشد و از اتیاری حقیقت خوانند رادیز درخت اشترغاز نامند رادهشت معنی دارد اول معرفت دوم کرت و مرتبه
باشد چنانکه گرا و دگر تیره و یکبار سید حسن غزنوی فرماید شاها لغا جنگ تو هر ماه با دا فعال ایه پیش تو صد را و راه با دا حکیم
سوزنی گفته محمود رود چشمه و نیک فتح و دلال صد را و در خانه خار شکست شیر بر کنایت از سیم و قاعده است کالا بمعنی
راست تقصیت چه باشد که این رسم و راه ها ندارند انجا زنان همه مرا و چهار نفر باشد هم موش بود این دو معنی ابیاتی
نظامی نظم نموده مزاج اهی که شد پی را مگر دو مگر کابین دادری که تا مگر دو شتم سخن بود هم شیخ نظامی گوید چه مردی تو

زادوست

زادوست کجاست سرو کرکوبی مرا راه راست و صفت باشد چند دستان را گویند و او را رای نیز خوانند استاد فرخی راست
یک بند و تو دار خسروی بود شاهی کیخسرو و زاد سکوی کنگ ای مشتغل باطن شخص گویند چنانکه اگر گویند که راد فلان اخلاق
زاد از ان باشد که باطن فلان فلان زاده زاده در سوغات را گویند و از او زنیز خوانند راد جامه نام نوایست از موسیقی که
تکمیل چنگی مصنف آنست و از راد جامه در ان نیز خوانند شرح و اشان این در ذیل لغت راد جامه در ان مرقوم خواهد شد راد العالی
راد چهره نام مرد و دلیست از موسیقی نیز خسرو فرماید تو ای چون گفته شد بگذشت چو ز راد چهره ای عشق خسرو راد شبدیز با معنی است از
مصنفات باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید هر ان شب کان گرد شبدیز شد بدی جلوه افاق شب خیز راد گل نام مرد است
از موسیقی منوچهری گفته قران را گل نوش فیاد و تند صلصلان باغ ساده شان با سرو شاه راد نشین که ای گویند که در بلوها
نشسته بگر بلند و از ان را نشیب باز بگیرند که ساده و بلند باشد و از ان بر است انجا و محمد فستان بان بر انشین راهوی نام مغنیست
از موسیقی شیخ نظامی گفته بگیت در ز انجا و دمی ساخت پس انگه زال اهوی ساخت رای و معنی دارد اول معنی راه و امر و رفیع الدین
لنبانی فرموده چو چین شاهی ارش بدیه یا بنو و فرچه پیروی افتاب بیزاری دوم یکی از مهای چاه کنند است راهیا بمعنی
و مطلوب را گویند و مرد مانند ان را بکار خواند مولوی معنوی فرماید راهیا کار روی نمود است غلط افتادی باش تا و طلب
پرچه بان با هی راهیچیز را گویند که در راه باشد پی ذل و عرض و تحمل مشقت کسی در اصل ایکان بود حرف ما را بعد و بنیه
بدل کرد و اصور بنا نهند حکیم سنائی فرماید بیخ طلعت شاه را بیا همچنین لی علی و راهیکان ان فرمدی راهیکان ان در دو پیر
شیخ فخر الدین دارا کفته دوست ز جان مدارا زای کشش کان ایکان بکاو تا ما رسید صد راه با حرکتی است که بر سر در قبی
اطفال بر سر رسد و از اصعفه گویند فصل زای منقوطه و زای مکسور در هر دو لغت با ای موقوف در لغت اول نصیحه بین در لغت ثانی
بیشتر کاف تجسس ان باشد که کسی و ان خود را پیاده سازد و دیگری جان دست بر از زندگی و از دانش بجهد تا صد از ان بر آید
و از زاهد نیز گویند و مند استاد رودکی گوید من ان پیش تو گنجور پیاده آزادی بر گیر تو زاغیل با ای مضموم نام ولایت
سیستان باشد و از ابنود نیز خوانند زاج و زاجا بجیم عجمی زن از بلند بانگ بیند ابعث روز و از زاجه نیز نامند راج سوزه
جشن و شادی بود که بیشتر مقام لالات کنند زاجل با جای مفتوح مکسور درخت قدو است زاد و معنی دارد اول معنی مراد و تو
استاد عنصری راست گفته که ساعتی بدین فرخی بیشتی گشا که زاد سرو زمانی فرستاده استاد فرخی نظم نموده کنون خوش
غلامان سبز رشید بدستان شود و زاد زاد سرو توان دوم فرزند گویند زاد خو و زاد خوند سال خورده و زاد خوند سال خورده و زاد
زاد با دال موقوف و شین منقوط مفتوح بیم زاد پدر از و سبب است زاد لنگ بین رنگ تنگ و تنگ باشد و از زاد لنگ
و زاد نیز خوانند زاد نشت و زاد و نشت و زاد و نشت این بلغت نام مردیست که کیش معتقد او نهاده و کتابی او در که نام ان
زند بود و گفت این کتاب از حق تعالی بر من مده و ان مشتمل بر احکام دین مغان بود و معتقد او نهاده و عقاب نشت است و در زان
کشتنست بود و زاج زد رنگ باشد زاره و معنی دارد اول معنی زاریست که مترادف خواری باشد منوچهری در صفت
انگور گفته اگر ابر گشته بر انگور و مرسید باز بر شان نهند بزاره و دوم زاری که مترادف ابر و گریه است شمس فخری راست
هم ترش بعیب کجیات بگشاید خاک و خاره اگر از بیم تیغ او شب و روز خصم راست گریه و زاره و زاریا بسبب و باعث و زاری

فصل زای منقوطه

بود حکیم زراری قمی است باشد ای بازارزاری زاد زاری ای دراز ناله زال بازای منقوط مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که در آن
سورخ کلیسا بود و مثل کلیکر که طباخان و حلوایان آنرا در سر دیگ نهند در وقت پختن آشپزه و شهدا و امثال آن را بدان صاف
کنند و آنرا پالاوان و پالوان در آن و پرشی پالاپز خوانند زانسر با سین موقوف و نای فوقانی مفتوح برازده بمعنی انور
و الطف تر بود حکیم انصر خسرو فرماید گر جز رضای تست غرض هر مرا زنغ هر چیز نامده ده عالم ظلمه مرا قدر رضای خویش
تو یا رب بدو جهان از خاندان حق کن آرسته کمال بمعیل ظلمه نموده بکنه حقا و چون رسی که سمن ای بسی رخطه امکانش
را سترد و بیم زاغ سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشه کار را گویند حکیم فردوسی فرماید دو زاغ کار از آنرا ده بنا دو زنده
پیروز که گرد یاد شمس طبسی گفته شیر علم رات فتار بیچه یافت زاغ کان مثال جل زیر گرفت مسیده قول ابو ذوسی
امیر خسرو در صفت قلم ظلمه آورده گر اصبر بر آمد و چون مرغ زاغ تفعه بیل زده از قول زاغ زاغچ با غین منقوط مکسور زاغ
را گویند شاعر گفته بسیان این دل سرگشته و مدم دو لاب زدست چرخ جفاجوی بیز مرغ چغ ولا بحال که رشته بسلسلان کن
وطن کرد خلکند از عکو فرزاغ زاغ بخار پشت باشد زال دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است زال زر
پدر رستم باشد حکیم فردوسی فرماید دو زال زر شد چو جوم بهار ز رخش نو آئین فرخ سوار زالوک کلو باشد که آنرا کان
کرده اند زند و آنرا زالوک نیز گویند زامهران با میم مفتوح نام دارد ست کدان تریاک باشد زامیاد دو معنی دارد اول
نام سرو شبیت کدی نقطت حدران بشتی مور است و تدبیر امور و مصالح رود را میاد و متعلقست دوم اسم روز
هشتم از ماههای شمسی تنگ است درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و تجارت کردن زامیم نام رود خانه است کیس
بزرگ حکیم سوزنی راست زهر چون شد زمزم زای آهیل چه بدید شد کفش بحر قلزم در زمین مشیخ با نون مکسور و یای معروف
دو چشم عجمی ظلمی گویند زاغ بمعنی دارد اول مار را گویند و آنرا زاز نیز گویند مولوی معنوی فرماید اشک میرا تو کای سیندری
زاد شیر را گردی اسیر دم کاو سیه مسکن فنا شد حکیم آذری راست اگر مقاطع تیغ تو بیند اندر جواب زهر ریم گوهر قلب
افتد زاد چهارم ره کوه را مانند چم خشت تنگ بود زاد باد او مفتوح برازده معنی دارد اول تخم و دوم را گویند حکیم سنائی
گوید چیست چندین آب و گل را پر ردی گر آن زهر ص آب و گل خود مرتبه است میان در زادوری دو دهم ستاره زهره
است شیخ اوحدی نظم نموده نام شاخ بر آمد گل از سر اجه باغ چنانکه رافی چرخ تا زود روز اوش سیوم قدرت و دارای باشد
شمس فخری راست اگر سنو و خلاف فرمانش آنچه و اقتاب از دو چهار حیوانی را گویند که بر آن سوار شوند و آنرا بتازی مطیه
نامند استاد رودکی فرماید حکم کشکنا بندی تو شکان که بچار کانند ولی زاد آن پنجم زنده و ششم در بعضی از دو چشمها
بمعنی زنگ سیاه و رقوم در بعضی عضوی که آن سیاه آورده باشد نوشته اند هفتم زنت بخیل را گویند زادش
باد او مفتوح بشین منقوط زد ستاره مشتری باشد و آنرا حصین نیز نامند حکیم سنائی فرماید فلک سا و سس است اوش و ملا
که دهنده است دانش و شش زاد سپید ذوالفقار شیروانی گفته سایه خورشید و نیز زادش آید گر شرف ماه اجلال
بر فرقه آورده است دست زاد ملا باد او مضموم بلام زده بمعنی زال است که مرقوم شد سید ذوالفقار شیروانی
فرماید بر زال ار بار و الملاس تیغ تیزش اجزای زال زر را لرزان کند چو زیست زادیل باد او مکسور و یای معروف تا را

زاد ولا زاد
دوم ستاره سیاست باشد
زاد را خوانند هم معنوی
معنی فرماید

گویند

فصل زای عجمی

گویند و آنرا زوزا نیز خوانند فصل زای عجمی مشتمل بر دو معنی دارد اول بخشش آتش باشد دوم دارو ئیست که آنرا بوی بوران گویند زاژ
زاژه گیاهی بود که تخم و برگ و ریشه در غایت پیچ باشد چند انکه آنرا آشته سخا یند نرم شود و سخنان بیهوده و بیهمین اعتبار زاژ خائیدن
گویند مولوی معنوی فرماید بر لبه حکمش سوزنید مانند زاد جست کسی زاژ خائید حکیم خاقانی فرماید زاژ خائی هر المهی بحکم زنگی
هنوز در حدیث که هنوز این هست زالو با طبی مفتوح چنین آن مرغ باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند حکیم خاقانی فرماید ز اول حشار ان
خود در چند آن کرکسان کرشب نقار و از زغ خود را هر ساخت حکیم ازرقی راست بخجسته خاور تو ناچیز مدد ثمین خود زساد شدست
از برای اقتدا شن کبر بیست که از چنگ و مخلب شاهین ابرا دیده و از غرر اقتدر از زن زاله بمعنی دارد اول کرک باشد حکیم انوری
راست زاله خوشیه شعله ادا کرد چه برق خاطر ایام دوم چیزی بود از جان باشد که شدت سرما و هوای صافی و اغلیظ
گردانده مجاز سازد و آن از زمین بلند نرسد و در گیاهای نبات قطر ما مده ایشیخ سعدی نظم نموده زاله را فرو آمد بهنگام بهار
راست چون قاش مکسوی عرق کرد دهار حکیم اسدی گفته گفت این کلوک پر زاله گرد خوشین سر شک تشبیه الله کرد سیوم مهتبه
جان است که مرقوم شد شمس فخری فرماید اغلا بشر بکند و از جگر انسان شود زاله زاد خالص را گویند فصل سین سا
چهار معنی دارد اول مزاج باشد و آنرا بتازی دوا نیز گویند حکیم صرخسرو راست باد و شاکست از زبر تو زبی بالی بر جان و دل
بابیت دادا بین با و شار باد و ساد و شبه و مانند را گویند سیف استرکی گوید هست مشتر کر بهار حسن بن دلیک کر او شیر
گیر اشتر او پیل ساد سیوم نوعی از قماش باشد حکیم زراری فرماید شتر نیمای خاطر کرده روان زهر شوخ و نسیج دلکشی که کو زرنای
ساد چهارم سائیدن و امر از سودن بود ساود تن بر باشد زبان اسبهان ساود دو معنی دارد اول لوله را گویند دوم
بستی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن آنرا از نام درخت و تخته بر آن نشسته و او خورند و آنرا نیز و کاذه
نیز خوانند بابای مضموم و واو معروف نیز و تخت را گویند ساکن دو معنی دارد اول بمعنی ساکنی است که بعد ازین مرقوم خواهد
شد دوم محبوب باشد منوچهری راست ای پسر زیبا زاد او گران تر بود و دلکف ساکن ساکنی کش بدم ساکن دو حرف باشد
کو بان شراب خورند حکیم خاقانی راست ساکنی خورد و دو دو دو

بشکل سود و بیشه چاه ساوه زنج از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است معود سعد سلمان در صفت
اسب گوید که گلش گرد ساوه را کهسار و که پیش کرده کوه در کار در سیوم بمعنی بسیار دو حکیم اسدی راست فلک چو لوانی
شد زمین در چو شبه بنگرد از کان پیش باد چار او چار مام برک درختی است دوامی که از زیار هند و ستان بیاورند
و سعوران ساج است و از اینجا ندی ساج گویند ساد هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانکه گلون ساد یعنی گلون است
و از گرز گاو ساد مراد گاو سر باشد و از سنگ مقصود گلوله است که او مانند سر سنگ باشد و دهن او مانند آدمی حکیم ناصر خسرو
در صفت ظلم فرماید ان زر دو تن تاج خر گلخوار سیه ساد زرد است و نزار است چنین باشد گلخوار همواره سیه سر مرغ از ار که
هم صورت ساد راست بیرنه ساد زرد و مام جانوریست پرنده همسایه رنگ که خانه‌های سیاه دارد و جوش او را و حکیم خاقانی راست
ساد از و مشعید حمن گشت هندی چهار پاره زن گشت سیوم محل و جای را گویند عموما چنانکه مختاری نظم آورده بکلف
سار بر آورد زانو از و ساد بیشمی نه فرو رفته دیده از تا ساد و محل اسپی چیز یا را خواند خصوصا مانند نگار و شاخسار و بمعنی
بدون ترکیب در اشعار گلشن شعر و حکیم خاقانی این دو معنی را بترکیب نظم آورده ساد شاخسار بر ترنگی چار پاره زن خنده
زمان چو زنگیان ابر زدی اخری چهارم بمعنی شیشه و مانند آمده طغا بادی گفته یاران چو سیرین سیاه و مانی گوران با شیشه گور
مانی با گوران آهو همچو شتر را مانند و ساربان شتربان بود و استاد در دوکی در صفت ماهی حکیم نظم آورده و در مشتی ان ماهی
دولت شعار صد قطار ساد اندر زیر بار شتر شتم رنج و محنت او و حسرت او گشته جاه و طلب آمد از همه و ساز مردم خضاب و بسیار
هیچ ملک فی میانه نمی گویند ساد خالص را گویند اگرچه این لفظ بمعنی نیاستگی صفت دو چیز باشد و در چیز باشد و رفاه ما ترکیب ان
بغیر از خضر و احمام مشک و زر نظر سید چنانکه حکیم اسدی نظم نموده رخاک بر جان کو کنی رخوان سیه ساد کنی حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم آورده چه حاصل از کدو انی گیاه را مس جو در اگر و در ساد اسادان باشد مولوی معنوی فرماید
گفت ان رسخوری یاران من چیست این تشبیه رسار ان من هم او گوید بصحبتهای اهل ال و الی العقل را مانند بر از علو اند
جانش فرق فامه تا ساران نکو رستان بر زحشت بنگو که نشاسی تو ساد انشان زیاران ساریج جانوریست خوش آواز
و از اساد نیز خوانند ساد خنگ و ساد رنگ بارای مفتوح بخازه در لغت اول و در ثانی بشین زده پشه باشد شیخ عطار
فرماید به پیش آفتاب ام بر دو چه ساد خنگ چه پیل آید بدیدار خود چون پیل اگر خود پیل گیری چو فرودی بسار حکمی پیری
اثیر الدین اخسیکتی راست ساد رنگ پیل السنان بر زمین زند لیکن نه مرد بیخ او ذوی صرصر است ساد خلد و ساد شکلدار
نام درختیست که از اغال پشه و گردم پشه دارد و سده و لاسنگ و نازبین و در وارد پشه خاز و پشه خال و کنجنگ نیز خوانند
و بتازی شجر البق نامند ساد ک بارای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطه‌های سفید دارد و از اساد نیز گویند
زر افشت بهرام گفت خورد شان بر سر کهسار ساد ک که باد آهسن از فروزی ساد نج بارای مفتوح سنوان زده
مرغیست که چک تصفیه سیاه رنگ که در از باجان سوران گویند شمس فخری راست چو خشقادان و در ادیتمن چو
صعوه چو شبه ساز راست او و حصه ساد نج ساد بارای مضموم و واو معروف ساد وج باشد اسدی فرخی فرماید از آسی
انچنان که راه او در اولی گرد دست مطر و ساد و باد او محمول نام جانوریست سیاه رنگ که در اسد و ستان پیدا

عمود

میشود مانند طوطی سخن گوی و از اشاره و شارک نیز خوانند ساد و نه بارای مضموم و واو معروف رز انگور باشد اسدی
رود کی فرماید مرشک از مژه همچو در بخته چو خوشه رساد و نه او بخته ساد بارای مفتوح سه معنی دارد اول قرعی از دو طرف
و بیند باشد که از فلک هند ستان اورند و از ان ان فلک بیشتر ان لباس سازند و از ساری خوانند حکیم اسدی راست
فصول سال هر خانه از اگر بافت لباسی از و هر یک ترا بدع نگار سپید ساد و هندستان و در رنگ حله تو هر زرد و خزان
و بلطف بهار حکیم ناصر خسرو فرماید من همان کس که ان بدر چید ساد و زر لعبت کنی گرشد اشیش دوم پرده را مانند مولوی
معنوی نظم نموده ای سنگ سیه را تو گرد و مه و دیده ای از پس تو سپیدی لشکشه گل ساد سیه مرشوت را گویند و
از ماده نیز خوانند ساری و معنی دارد اول نام شهری بود از مازندران قریب شهر امل است و فرخی فرماید شاه ملکان
بر محمد که مراد او است از آن از ساری تا زان موی ساری دو جانور نیست که از اساد نیز گویند یعنی الدین چهار دانی راست
نام صاحب جاول سیان خطاع عبد و سر عرشه خط سکندر ساری مجید همگر است قری و ساری در طباع و فلک ساد نه
بلبل و فاخته مرسر نشین کرده و زبان هندوی فوطه و هندی را گویند که زنان ان فلک بپوشند یکسر نزاید ساد نه
و سر دیگر اسقف ساری نام شهر بست و حسبان شاعر گفته لبی چو خسرو نامور پیش الهین تند شد در ساری و ساد بان ساز
هفت معنی دارد اول معروفست دوم ساد و استاد و بود استاد و فرخی راست مدل نیک مداد است حقداوند بود
این هدیه نفعت سلطان جهان فرمن هر ساز حکیم قطران گفته مردم ولی برک یک خنده عشق صد ساد برک مردم ولی برک یک
خنده عشق صد ساد برک مردم ولی ساز ایک خنده عشق صد ساد ساز سیوم صلاح جنگ را گویند حکیم سوزنی نظم نموده گوییت
تو در و نقش شاهنامه تو اگر زنده مرد بکار امد و ز اسب و ز ساز چهارم مهمانی را مانند حکیم فردوسی راست سر زراهان
که زن باز کرد و دوام را از اسش ساز کرد حکیم کوچک و جدید و قریب با خواند اثیر الدین اخسیکتی راست ترکیب جاودش بیرون
ساز خواب سحر و صد و من بر بست ششم بمعنی مشق و مانند آمده شعر نفع باشد ساز کرگا ماهیرده است مرکب از پرده و اغراق
و سپاهیان امیر خسرو فرماید زمزمه ساز کری در اغراق کرده و بانگ عراق اتفاق ساز کری از صد خوامان شده نغمه
او نابسپاهیان شد ساز ند چیزی از استد و انتظام را گویند شیخ نظامی فرماید ساز مند از دلشکار ساد ای هر دو از بن
کار هر ساز و بارای مضموم و واو معروف لیاقت در غایت استحکام که در لیف خرما باشد و در کشتی از ان بکار
برند بجهاز اگر شده ان کلق شده و ان بکیا موسوم و معروفست ساز و یا سیان باز را گویند مولانا محمد حسینی گفته السلام
ای سیاه ساز و ما یا جارت که جو کرد و ما ز ساز و یعنی مار کار است ساس دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود
دوم نام کرمی است از نعلق که کیک و سپیش فا ما از انها نیز گرفته باشد و خون مردم بخورد و چون انرا دست بگیرند
دست آید بوی ساز و بهندی انرا کتی خوانند و بزبان هندوی مادر زن را نیز گویند ساسان دو معنی دارد اول نام
پسر بهمن بن اسفندیار است آورده اند که چون بهمن ملک بهای داد ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از دوستان
سر در جهان گرفت و او را پسری بود هم ساسان نام ملک والی فارس دختر خویش بوی داد پس فرزندان ساسان
بن ساسان که نیا پدر بود ملک فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند دوم گوید از اجمال حسینی

نقل نمود و شد ساساسا باسین موقوف نام دیوست از توابع اهرمن و زلادی گفته اند بدی و کدی توامی منحوس ساساساد
ساسی ساسی ساسه باسین مفتوح معنی سابح است که مرقوم شد باسین مضموم ملی باشد که از آن قلم سازند ساسی کدا را گویند
حکیم سنائی فرماید چه خیزد اول ملکی که در پیش دم آخر تو در ساسی بی سامان چه سامانی چه سامانی چه دا که به خاک ایشان دیگر ند
با بیمانان اگر ملکی توان مر ساسیا ز ذیل سامان برداشتن ساغ با جا جاء زیست باشد ساره مولوی معنوی فرماید از تو شد
شاهین و از تو سماع غاو سازنا و تو تو فخر نام و ننگ و عار ساغر و دو معنی دارد اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی فرماید جهان
دام خویش از تو بگیر بر کف عزم دست ساغر و دوم ساغه قصه باشد از ملک کین بدین همه قندی راست شکر خدا که نیست جو
ارباب هوس و از نگاهی هوای پیدا و که نگر ساغرم ساگر ند باشد از اسباب که نیز باشند سالار سردار و مهتر و بزرگ و صدر
در صفت معراج نظم نموده بدر گفت سالار بیت الحرام که ای جاهل حی بر حرام سالاخوان حاشی که باشد و از اخوان
سالار نیز گویند و بزرگی و دلگال خوانند سال و ماه ماه و دوازده هم است از سال ملکی سال بر وزنی و گویند که کیسال یا دارد
و کیسال سالیه تاریخ را گویند و از نیز دو زنه خوانند مسعود سعد سلمان گفته شد بش فراز بش سال مرکه آن
خود بیاد فرو گرفت نه زنگ سبل و دستان و بعضی علی الدوام نیز آمده سالو چیند و را گویند حکیم سنائی فرماید تو چو
کناری بابوسی هر دو زنی دیار سالوسی سالار لشکر را گویند که در پس طلب بدارند و زبان هندی برادر و زن را نامند
سام نیز معنی دارد اول اسم پیغمبر حضرت نوح است علی نبینا و علیه السلام دوم نام پدر زال باشد که جد رستم است حکیم
فردوسی فرماید چو دستان سام نامه آمد بنگ بیاد شد بدش بدلی در نگ سیوم عرض بود و بعضی معنی دوم و چهارم
ساخته اند چهارم آتش را نامند و از اینست که جانور را که در میان آتش متکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندر
و در درج است هره را اندر ساخته سامند گفته شد چنانچه مولوی معنوی فرماید آهو بنگر از من گفتا که نمیبینی تو آتش
رخسار من آنگاه تو سامند و آن الف را تخفیف کرده بعضی گفته اند و اکنون سمند را شهبار دارد و هم نام کوهیست
در ماوالنهر و بتازی زرد ماهک گویند و در صراح بمعنی دکهای زرد رنگان و بزبان هندی نام کتابیست سامانچه
در لغت اول جای موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با چیم عجمی مفتوح و اخفای با سینه نیز نامیست
سامان هفت معنی دارد اول نظام و اندازه کار باشد دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را حکیم سوزنی نظم آورده
هر چه کردم با یتیم روی او سامان نشد کار چون این عاشقی هر کو کجا سامان گرفت از مصرع ثانی معنی اول و از
مصرع اول معنی ثانی مراد است سیوم قرار و آرام را گویند کسائی گفته شکسی سار چهار اسمان شکنند چکوه با شد
در روز محشر شان سامان چهارم شهر و قصبه را نامند شیخ نظامی در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین و تغییر لباس نظم
ساخته تا ارمنستر شکل غلامان هی شد و بعد سامان لباسان حکیم فردوسی فرماید دو سالار از هر دو سامان به
فراز آورید نه لشکر بجنگ چنین گفت و عصمت بود ارمخسرو راست گرد است از آنکه دامان خویش دامن خویش دامن خود پر
سامان خویش دامن خود پر دو سامان خویش ششم قوت و قدرت بود رضی الدین نیشاپوری فرموده مرا بر زمان
در بر در و دا که نه زوی صفاهانی زسامان ای ستم نشانه کامرزاست سامند نام جانوریست که در میان آتش

متکون

متکون شود و بعضی بر بندند که بر حیات پوستش باشد و از پوستش کلاه سازند و چون پوستش در آتش اندازند نابود آن سوزد
و پاکیزه و گرد و گردی آورده اند که بصورت عرق بود و از اسمند هم خوانند مولوی معنوی فرماید گفته بنگر در من گفتا
که نمیبینی از آتش خسارم و انگاه تو سامند سامه با میم مفتوح و اخفای با چهار معنی دارد اول عهد و سوگند باشد
شاعر گفته مرگی خورد از حیات و هنی بشکست کسی بسامه دوم هوا و امید خیر و راست از خون ریز تو اند سامه نیز لغت
تو فتاده و رقیبت که بخواهد کشتن ایری اندر ان سامه سیوم بمعنی حاجت آمده حکیم سنائی نظم نمود حفظ آنیز و سال و گر سامه
کامه تو اد عقد کردن روز و شب بر گوشه نام تو اد چهار چهار ماشه خواجه عصمت بخاری فرماید روزی بیار کاهلیان روزگار
رفتم که سامه بداران آستان نمود سامیر با میم مکسور و یای معروف و رای مفتوح مشکی را گویند که بدان کار و شیشه و امثال
آن نیز کنند سمان هشت معنی دارد اول اسم و علامت بود دوم سوزان را نامند حکیم انوری ابن بوعلی سینا نظم آورده از سیر
سمان و رنگ ملوک فلک آنه حاصل شوان کرد چنین سیرت و سمان را در کار باید قبول تو کند خوش آمن العلم بنگ مرا شیت
سمان اسیوم شبیه مانند است حکیم خاقانی فرماید ان زمین که عیسی الهازان اوست غور الصلیب بر خط زار سمان اوست
چهارم صلاح باشد اهل اهل زنگ در روز جنگ مردان پوشند با سب و فیل پوشانند بسنداز ابن ابو الفاتح حسن احمد
عنصری در صفت صف بیلانش اندر سمان زدبن چو بر کوهی شکفته زعفران مانند چهارم داروی را گویند چنانچه اگر کسی کوبد گوشت را
سمان سمان کنند و از آن بامند کنار و بار سازند حکیم انوری گفته گر زند بر پس شه گشود گر رسید اموانشی لاغر گشت مجمع را
چو اد کیسان گر و انگاه چو له راسمان سمان شیشم شکلی ما خوانند که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و از آن اصلان نیز بندند
مختاری در صفت شمشیر گوید شیشه اسمانست آن بصورت بجر بر گوهر تو لیک از ذلمه خوشیه شوان دید اسمانش و لباس کرنیج
او دشمن همی الید جان دشمن در آن ساعت که آهن گرمی الید بر سانش مشتم بمعنی سامان آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
نه از آنکه کش لشکر نشان کار هر امیری صید از نمانی مشتم از مقصد است از توابع بلخ نزدیک سجار تک که آن قصبه باشد سابح
با زن مفتوح سوزن زر و بعضی سابح است که مرقوم شد سار چهار معنی دارد اول قدر الانی باشد که پادشاه قوی از شاه ضعیف
گیرد حکیم سنائی فرماید بهرام شود آن شاه که او در آسمان جهان اژدر و سار کذ ارند دوم زر خالص بود که شکسته و ریزه
ریزه کرده باشند و از ابتدای قراضه خوانند حکیم نزاری قهستانی راست صیقل کن این دو اق از زرق و ریز زر و زر سار
بر کرا ز دین صحن مردین شود راست خور ریزه سار چون رامانه حکیم سوزنی گفته بغیر زیست مرا هعد زر هم قیمت مذ زر چون
سار شکسته چو دینار در دست سیوم بود باشد خار دار سفید رنگ که هندی آن قرب بنگار شود و از اسجای هیه سوزند
و نیز در میان کرها بسیار گذارند تا سیله را بدان بر بندند چهارم صود را گویند ساره بمعنی دارد اول اسم شهر نیست مشهور
از ملک عراق سیت اسفرنگی گویند خاک ساره بیست کهرش بر ده صد دانه رامعنی دوم زر خالص را گویند که
شکسته و ریزه ریزه باشد و از اسار نیز گویند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم انوری فرماید گل لاله است پندار ی
زر ساره و خالص و ان لاله از سیماب ذروی گل بنفشه بر مثل الاثر بهشت نرگس خوشبوی دارد زر ساره در
دهن لاله خوردی دار و مشک سوده در کنار سیم نام کی از پهلوانان توران است که خویش کاموس بود از حسب

رستم کشتهٔ گشت حکیم فردوسی نظم نموده یکی خویش کاموس سیاوه نام سرافراز هر جای گسترده کام سابور نیکوی و خوش
خلق بود حکیم علی فرقدی گفته و لیر شوخ و خوشه خوان ریز مغز و عاشق منشق و سابور نیز سابلی باد و مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول چیزی که آنرا بیاد را گویند دوم جایی پنبه کنند دبو که آنرا در دز جنگ بپوشند سیوم سبد بود که
پنبه را که برای رشتن مهیا ساخته باشند در میان آن نهند سادین باد و مکسور و یای معروف بمعنی سیوم سادیس است
که مرقوم شد سابوه نام معبری بود که در علم تعبیر پیشه و نظیره نوشته حکیم سوزنی گفته بخواب دیدن خوشا خوبه
چنین نهاد و تعبیر سابوس با یای تحتانی مضموم و واو معروف اسپغول باشد سایه بان چتری باشد مانند چتری که بر سر
پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود و بهندی سورپابان گویند حکیم انوری نظم نموده چو سایه بان شد تیغم در روز
معرکه زد تکنگاه افق خورد شاه شام بهنو سایه رکب با رای مفتوح بکاف زده کاهیست که چون شتر آنرا بخورد دهن آب
رود و سایه پوش شامیانه باشد سایه خوش درختان را گویند فصل شین معجمه مفتوحه شاه با یای مضموم ماه در هندی شرد و آن باشد
حکیم خاقانی فرماید نازنین دیر از گال عدل شاه مصروری در شاهان بی هم او گوید شمشیرش از آسمان مدد گرفت
فتح دیدند شابر آنرا اشابر و شابور گاو شابوران در هر سه لغت با یای مضموم و رای مفتوح در لغت اخیر و اد مجهول است
فولاد مصقلی راست از اختیارات بدیعی اصل نموده شد شابرد با یای مفتوح برازنده فا را گویند و آنرا خرمن ماه نیز گویند
شاهبار با یای مفتوح نام شکله بود در نوای کابل که در اطراف آن کشتی بس بزرگ واقعست مسعود سلمان فرماید
شادی شاهبار گرفته شد شکفته بهار دولت فرخ ستاد فرخی نظم نموده هر چه در هندوستان بیل صاف آبی بود
بیش در گردی داوردی بدشت شاهبار شاخ دوازده معنی دارد اول شاخ درخت و اما مند دوم حیوانات
بود این دو معنی را در غایت اشتهار مستشهد حاجت نیست سیوم پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره
بود منصور شیرازی راست زد بسنبل بر آب بشانه زد غمزان چو شانه بسینه صاحبدلان شده صد شاخ
مولوی معنوی نظم نموده این زمین آسمان بس فراخ تنگ دارد تنگی ظلم را شاخ شاخ چهارم ظرفی را گویند که بدان
شراب بدشند از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت کرستان شرابی بوزه بشاخ گاو میان تهی دبزرگی سازند
غالب آنست که بهای گاو ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ گویند شمس طبسی گفته در کش آن شاخ پر از باده و آن کشکده
آن مرغ جان خواه تا طبع همند گیرد هم او گوید شاخ قدح زان مزن پیش دم انجمان خون قدح خور مخور پیش عران مزی
چه چو لبی بود دراز که با چاه زاد ان بیوسند و آنرا شاه نیز و فرسه نیز خوانند منصور شیرازی فرماید زهر نظر فصل است
در در نظم زیبای شاه فلک آستان در زین شاخ ششم بیانی بود حکیم فردوسی راست چو مردی دوم لغت این
بکری که هر شاه شاخی هم شاه زدی هفتم دست انامند از انگشتان آنکه هم حکیم فردوسی راست بدین شاخ و این بال
این صفت مرد زنگ که نام پرواز کرد هم او گوید بدین چهره چون ماه این بال و پر زمه بدین بال این شاخ و این بال این
روز زد گرز هشتم جوی کوچکی را گویند که آب از رودخانه جوی بزرگ جدا شود حکیم فردوسی گفته کی جشنوی دیدم بشت
فراخ هر آن چشمه را هر سوی راه شاخ نهم تر بزخاره باشد مولوی معنوی نظم نموده پس سیوم بار از قفا زد زید شاخ

که خدش

فصل شین

که از خدش یافت میدانی فراخ دهم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل شود و آنرا تازی زباد خوانند
چون زباد را در شاخ گاو پر کرده از جانب زیر باد می آورند آنرا بدین سبب شاخ میگویند استاد رودکی فرماید از تنگ
ابر بسانی بدیا شاخ شد معلم زنوی باد و از زدی بلعنبر شاخ شد معین باز دهم استخوانی پهلو را گویند دوازدهم باشد
از بستان شاخ زان دانه انگشت خوانند شاخا جوی و نهری باشد که از رودی مزدک و دریا جدا شود و آنرا تازی قنطره
خوانند شاخک با خای موقوف و معنی دارد اول جایی بنهی و درختان بسیار شاخ را گویند دوم آهنی باشد که آنرا
بهمن ساخته در آن سوراخهای کوچک و بزرگ کرده باشند و سیر کشان سیر از آن میان بگشند و آنرا مصقل نیز
و شفتا و تنک نیز خوانند شاخشاخ نام قسمی از کدو باشد و مسح آن در ذیل لغت کشکر نشان الله تعالی مرقوم خواهد شد
شاخل و شاخل با خای مفتوح نام غلامیست که آنرا بهندی از مرکو گویند حکیم خاقانی فرماید میخوری تو که هر ایوان گشت اندر
خوان کس نان شاخل بهتر آید بر کبود از خوان خویش شار سه معنی دارد اول معروفست دوم بسیار و پر ساده مانند
شاداب که بسیار آب و براب را گویند سیوم شراب را مانند دشراب خوار را شاه خوار خوانند شاده بمعنی شراب
و براب بود حکیم انوری فرماید عید شاداب دهنست که ناسال اگر از گل سبو و لاجوری هی نالی و زلالی بر سنبل اگر
کردی رگ کل سحر تحریر مجنونی شعله نقش بر تصویر و زبس بود دلش نقش گل شاداب شدی مستقی از نظارهٔ زیبا
شاد باد نام پرده ایست از موسیقی حکیم سوزنی فرماید دو خانه نوائی جگاوک بیخم بی شاد باد و در نوشاد شاده نام
روز بیست و ششم است زاده های ملکی شادبهر دو معنی دارد اول مشتمال باشد شیخ نظامی نظم نموده یکی روز خرم بر آن
شاد بهر بر آسوده بود از هوسهای دهر دوم نام مستری بوده شادخ با دال مفتوح بکاف زده نام شهر مشابور است و آنرا شادخ
باغ نیز گویند حکیم انوری فرمود دی زمین بسیط معروفی زمعروفان شاخ ارشمار پرشیده کی دلم عزیز شاد خی شاد
فرخی نظم نموده زناج شادان بر کن حصار شاخ را خوابشاه شرق کنج ملوک قلعه های شادخوار خواب خوش بود و آنرا
شکر خواب نیز گویند حکیم فردوسی فرماید چو از شاد خوابش بر آنگیخت سرش نیز در آن خیم شادخوسادخوار با دال معدوله بمعنی
وارد اول بمعنی خوشحال و فرحناک باشد استاد فرخی گفته زین پس تو اگر روزان سوز نیز دهند بر میان عیش خورد
شاد خوار حکیم اسدی گفته تو ملک هم که چه جای دوم دریای جود و چیب که بس نیز در بار کردم شاد خوار دوم زن فاحشه
و مطربه را گویند حکیم فرخی فرماید جهان چون شاد خواری بود لیکن باندان شاد خوار اکنون زشادی هم او گوید پیر می
بگواری با کرد تا جرجوان شاد خواری سیوم شراب خوار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی شراب خوردن پی خیار
ولی مراحمت مرقوم است حکیم انوری گفته در بوستان نهند بهر جای مجلسی چون طبع عیش پرور و چون جان شاد خوار
حکیم قطران راست آن شبنیه گفته شور حسار در دند و آن ارغوان شکفته چو رخسار شاد خوش شادان با واو
مضموم همان شاپران است که مرقوم شد شادروان با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده مزدک باشد مانند شاپیا
و سراپرده که در پیش خانه ملوک و پیش ایوان ایشان شند مولانا حسن کاشی لغتی شاپیانه نظم نموده تا بنه الشبی تقلل کل ما زرد
راه زیر شادروان رایت امیر المؤمنین و شیخ نظامی بمعنی سراپرده بسته شادروان شیرین بود شادش بر سم مهران

کوی تاش حکیم انوری معنی پرده که پیش ایوان آورند نظم آورده بارها اعاد فرماتاش شیر چرخ را تو پناه شیر شادروان
ایوان باشد دوم فرشی باشد بس بزرگ و نقش و نقش معنی هم بزرگ معنی نخست است حکیم خاقانی فرماید ۱ دام سمائی مست
خواب ۲ زم عرشادروان خواب از آنست و جام شراب شاد و مصباح نخست سیوم نام نوائیست از نغمات باربد چهارم
که از شادروان مروارید نیز گویند چهارم کنگره عمارت عالی را مانند کنگره قلعه و قصر ملوک نیز گویند شادروان
مروارید نام صوتیست از نغمات باربد و چنین شنیده ایش نیست که روزی باربد مطرب بیدشادروان خسرو پرویز نشسته بان
صورت آگفت و از شادروان نام نهاد خسرو فرمود که هر معنی برا و مروارید بر سر مروارید نثار کردند و از شادروان
مروارید خواندند امیر خسرو راست ۱ نوا را نام نثار ز دان بر بوذرگان بر ده ز شادروان شه بود خسرو دارد بار دی
نشاندند که شادروان مروارید خواندند مدیح نظامی در صفت باربد گوید ۲ خوشادروان مروارید گیتی ز بس لعل لغش مروارید
سفتی شادکام نام برادر خرمدون بود شادکو با دال موقوف و کاف تازی مضموم و واو معروف و معنی دارد دال
تو شک باشد که بران خواب کنند و از انهای نیز گویند هم او گوید در طارم جلالت کیوان همچو شهارش ارزیر طرم لعل در دست
نا بهید شاد گونه شادرد چهار معنی دارد دال باشد که مرگ و ماه واقع شود حکیم اسدی گفته چه ترکی که بدگر دان شاد
درد نیاورد گاهی ملی در هر دو دم نخست پادشاه بود حکیم فردوسی نظم نموده ۱ جهانا مرا شاد در دو زرگ نشسته
همه پیکرش مشتی گرگ سیوم گنج مضمر است از جمله نعمت گنج خسرو پرویز چهارم پرده ایست از موسیقی این بود معنی این
شهر شاد در است و از اشاد خ نیز گویند این نظم نموده ۱ مارب این باغ ارم با شاد باخ خرم است ۲ مارب
استخوان است ۳ چشمه مار نرم است ۴ تا به عشرت کنان با دا بکاف شاد باخ نهد مشتی این همین کالی حریف همرم است
شادیچه با الف پیش باشد و از انبازی لحاف گویند بوریهای جامی راست ۱ جوانش انجه کس بر سر اعم ادا باشد دمی بر نرم
شادیچه چون نهالیچه یعنی خوش شادیچه پیش این ارم ابلک ثاقب زین پیش است غالیچه شهید سراج الدین کمری گفته گل جواز
شادیچه رو می رون آه باغ نوند اش همچو اسقف زند خوان آمد برون شاذنه با ذال منقوط مفتوح بسکی باشد سرخ
که بسیار زند و زد بشکند و آن دو نوع است عدسی و کاورسی و از اولو سیاه و دیار صد بستان آورند و در دوا
بکار برند خصوصا در ادوی چشم شار بمعنی ایرد اول شهر را گویند حکیم سنائی نظم نموده ز بر اگر زلی بر معنی از قبل شرم در خانه
چو خاش بر او مانه و شاری و شارستان شهرستان باشد دوم پادشاه بزرگ چنانکه پادشاه شارستان را خان
و پادشاه هند را جودای و رانا هستا و معرب این دو معنی را بترتیب لقب نظم آورده شاه عرجستان الربا بسیم بخش
خاک آن بقعه کند چون زر شت نثار شار سیوم بمعنی عشق آمده حجة الحق ناصر الدین فرماید ۱ هم بیش باشد بمعنی چه بر کرد
زیر بخشش بکتر از زر عیار است ۲ زر چون بعیار آید هم بیش نگردد کم ۳ بیش گردد اگر عشق شارست چهارم
سفال را مانند کاری شهریاری از برای قمری گفته قمری که گاه فرق شاخت از بهلوی نیست شاذ در تعلیه نور
آورد و از شعله نار دانه هم چهاری باشد نگین که بغایت تنک و نازک بود و بیشتر زنان از آن لباس سازند و گرد فانوس

نیز کنند

نیز کنند و از اشار نیز خوانند حکیم سنائی راست خار در نقف ان چو خار سبک شور بر سنگ چو شار تنک ششم
نام جانوریست که مانند طوطی سخن گوی شود در دیار هند بسیار باشد و از اشار کی شار نیز گویند هفتم بنای بلند و بس عالی
بر آستین و آلت دو فرع باشد و از اشار را نیز گویند هم فرو ریختن آب و شراب و امثال آن را خوانند مانند اشار
و شار در بعضی نسخ نوشته اند که شار پادشاه چیشر را مانند شارده نام جزیره ایست از جزایر دریای روم شارمان
و شارمیان مشهور گویند حکیم فردوسی فرماید ۱ بی شار سالی بر آورد باما ۲ بر از بر زن و کوی و بازار کا حکیم سوزنی نگفته
احمد مختار مکی بود شارستان مکه چون در محکم بران بنیاد شارستان ملی شارک نام جانوریست مشهور که از اشار نیز
گویند حکیم اسدی گفته ۱ بر کنده با شکوم سنگوار ۲ هو و شان بهم شارک لبک شاد ۳ مرغ خسرو راست ۴ اگر شاهین زبون
گردد ز شارک کلا مرغ ما زبه تبارک شارالنحف شاردان بود حکیم اسدی فرماید ۱ بی خسرو شاردان گونه کون ۲
در از ارش میدان اسپی فزون شاروده نام پسر خسرو پرویز است که شیرویه شیرو اشهرت دارد شاره بازای
مفتوح دو معنی دارد اول ستاره هند باشد و از اهل هندی چیر خوانند حکیم فردوسی راست ز سر شاره هندوی بر
گرفت بر هنه شد و دست بر سر گرفت هم او گوید ز گفتار ما نه شکل شاخت ۲ ز سر شاره هندوی بر گرفت دوم
چادری باشد رنگین که بغایت تنک و نازک بود و زنان بیشتر از آن لباس سازند و گریه فانوس هم کنند و از اسار
نیز خوانند شارلو شاربلو در بحث آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم نموده ۱ بند کن تنک سخن
شاشبت ۲ ور اکن انبان تلمان شبت شاشکد شاشکد بر دو لغت با شین منقوط مفتوح و در لغت دال مسکون کاف
تازی در ثانی کاف عجمی و معنی دارد اول تهور گویند دوم رباب چهار پاره ستاره گفته کهی بلاغ ریاست و
کار بر طلب تنک کهی جهانه و طنبور و عود و که شاشک شاشه نام کتابیست که تحمل از اردو اکار برند شاشوله
شاشوله با ضاد معجمه مردود مجهول لام مفتوح و های مختفی شود ستاره باشد این همین نظم نموده ۱ ای بخت جوان بیاد
در ساغر چرخ دست خود بر سا ساغر چرخ ۲ ساغر و ستاره تو بیا تخم ۳ ستاره گهدار و بر چرخ شاک سینه بند زنان باشد
و از اشاک مجوز شاشیه نیز گویند شاکار کار فرمودن باشد بی مزد و از اسپکار نیز گویند ستاد گستاد نظم نموده ۱ کهی طاعت
و اگر که کهی فسست کنی ۲ راست کهی بخره و شاکار کهی شاکوک با کاف موقوف و لام مضموم و واو معروف
بسیار خوار بسیار گو باشد شاکند با کاف موقوف و نون مفتوح نون زده و دال مفتوح و دال مفتوح و دال
با نامی دو را باشد شالک با لام مفتوح نون زده و کاف عجمی سلیمان بابا گوید عصاری رازی گوید ۱ از استیلای
نفس شالک ۲ همچو شالکبیت ۳ الیس و قسم شالنا با لام و های مفتوح نون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول رگ
بود حکیم انوری فرماید ۱ با جهل بنا کاندرین باغ ۲ سر بیدها شاد و رنگ است دوم کوی خمر مباش گان معنی انطلاق قدیم
بشالنگ است دوم سیم دشتیم باشد حکیم سوزنی نظم نموده ۱ با عیب گیر شعر من ان کو قرین شود ۲ باری حی و حر مجلی
بشالنگ سیوم گرد جیدا گوند حکیم سوزنی راست ۱ این مباش تا دمه خود گرد دلو ۲ با دیو دین تو نتاند شالنگ
چهارم بمعنی نرش آمده عصاری رازی راست ۱ ای از استیلای نفس شالنگ ۲ همچو شالکبیت ۳ الیس و قسم شالنجه شاه

همان شاه نخاست که در فصل شین از همین باب مرقوم گشت شاه‌ر نام مرضعیست که گران در بنکامنوطن باشند شاه‌ک
بمعنی شاکست که مرقوم شد شاهش با میم مکسور شین منقوط زده نام چیزیست از نوعان زمین شاهکا با میم موقوف بمعنی
باران بود که چهار ماه گرفته باشد شاه‌ر با شین منقوط حرفی باشد که از آنان بر سر اندازند و از اسپ برسش و راستی نیز گویند
شان بمعنی دراز و اول خانه نیز عمل است که در آن عمل باشد و از اشانه نیز گویند حکیم خاقانی گفته زنگی شکوی با مید
نو عهد شش فرنیش که معهد در بهست را فیست چون شکل اشکل شانش دو مه چار باشد سفید که از دیار هند بیاورند و در عربی
چهار معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود حکیم انوری گفته تو نامه بر ملکی ملکوت مدبرت زنامه کمتری تدبیر مدبری راند جهان آب
دفا روی عدل عشوه فلک بدست ظفر خود فلک بیاید امیر خسرو فرماید ای شانه بخواب است عمل آنی چیست زلف لیلی
که از میثانی چیست کلیمی بر پشان تو کی دانی چیست حیران داند که این پریشان چیست دوم مخفف شاندان باشد امیر
خسرو فرماید تا سحاب کف تو نسیم فرو ریخت حواب شاندان زدی زمین هر غبار رحمن است حکیم سوزنی نظم نموده
بدسگال تو رنجور دار جان شانه در دل عمر نهال تو شانک سنگ دانه مرغان را گویند شانه بمعنی دارد اول مصروف
که مرقوم شد حکیم سنائی در صفت اسب گوید هر کش بیار فلک داد و که بر اعدا شش کل بیار و دشمن و دوست ما چه کس
چه سعد شد و شانه ش چه کر دو چه رصد شانه سر و شانه سرک چه باشد و از اپوک پوپو نیز خوانند حکیم رازی نظم نموده
گفته وصال لیل با کل هنوز نابوده بنجه و شور برادر و شانه سر پوده داد از چه بدر انیز پوپو گویند چنانچه او از فاخته
گو خوانند شانی در مرد و مفت باشد و از استانی نیز گویند استر و خضری فرماید بجای شمع شانی نهاده بر سر شمع کی
سر کیک کوهی نهاده بر سر است حکیم سنائی نظم نموده چون برادرت داد در کشیر بهر شانه دست چل شانی شادر بمعنی شاپور است
امیر خسرو گفته بر فتن هم رکاب شاه شادر همکر داز بخن گوینده و در شاه‌غر با واو معروف و غین مفتوح برانده و دو
معنی دارد اول نام ولایتی است از ماوراء النهر که ساکنان آنجا اکثر اعلب جولاهه باشند و بر یکطرف آن بیابان بلخست
شمس فخری گوید خصمش بر نه نشسته ولی چنر نامه ماد در دشت ریگ از آن بمعنی شاه‌غره و مه‌ای روزین گویند و از
شیپور نیز نامند شاه چهار معنی دارد اول اصل خداوند بود چون پادشاه از شهنشاه بیاید و در اصل و خداوند باشد از شاه
شاه و خداوند خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را ترتیب حکیم خاقانی نظم نموده بر رضای شاه شاه آمد عروس شاه از آن کرم
کاین عدد را بر تا بیش از این حکیم سنائی فرماید داد و کلش چنانکه شاه عروس از نقاب تنگ هر دو ابوس سپهر گشت بر آن شاه
شطرنج بود پور بنای جای گفته شاه نطع آسمان مقام لعب اسمان مات کرد در زمان کر گوید او را شاه شاه رضی الدین
نیشابوری راست جان شاهان جهان گیر شود لیک زن چون تو از تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه چهارم هر چیزی که
ان در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاهوار و شاه راه و شاه نوت و امثال
ان شاهسپرم شاه و شاهسپرغم شاهسپرم شاه اسپرم شاه اسپرغم شاه اسپرم شاه اسپرغم شاه اسپرم شاه اسپرغ

از ابدین نیز صفت کرده است ای که خسروان چو بیند که در اشاره که بیران گویند کاما از السلسله و خواص نیز نسبت باذن
شیخ عاص هر کجا که هر بیت در دریا آن کمر کشد بجوش از آب کشند شیران مقناطیس و بسته بر خویش رها بی نفس شاه دانه
نام شهریست از دولایت شروان شاهانی با یای موقوف نام سایست که بسرای اشتهار دارد و از اسهای دسوزانی
نیز خوانند شاهد لعل با یای مفتوح سوزن زد و صالح بودن و نیکو کاری کردن بود و هر چیز نیکو و مبارک را نیز گویند و از اشاهد
بهای مکسور و مای معروف هم خوانند حکیم فردوسی راست یکی کار رفو ساخت ندر جهان که شاهد شد بر کهان و مهان
شاهد چیزی را گویند که اوی آشیان باشد از در و جواهر و خانه و باغ و غیر آن حکیم فردوسی نظم نموده شاهد راست لشکر که شاهد
بطلب نه درون صبح زن صد هزار حکیم اسدی فرماید یکی تازه نوشاهد از زر و گهر با مرد و بشش کار زمولانا کلامی راست
تا در بنا نار و چرخ زر زدن از کان روزگار چو من شاهد اهل مختاری گفته چو شعر من شرف است مطلع سلطان یافت شوم تو ذکر
از انعام شاهد رنگ شاهوار با یای موقوف و واو مفتوح برازنده یعنی شایسته است که مرقوم شد شاهنام شهریست با زنگلها
مادران که سودا جا از آنجا بود حکیم فردوسی فرماید یکی شهر بد شاه را شاهنام همی از در سوز و جشن و خوانم شاهی نامه گرامی باشد
شاهیدن یعنی شاهنده ان است که مرقوم شد شاهین دو یعنی دارد و اول نوعیست شکاری معروف دوم چوب آبدار و بند
حکیم انوری این دو معنی الفظ نموده پاس او دست چون در از گند دست باید تدر و شاهین بشکند امتد او انعامش خود از این
قطار شاهین شیخ نظامی راست بپرواز دولت دو شاهین بکار یکی در خزانه یکی در شکار شایان یعنی لایق و سزاوار بود
شایگان چیزی را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان باشد در اصل شاهگان بود و ها را بهمزه بدل کرده اند صورت ما گوشند
و خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بلس بزرگ بود شایگان نام نهاد و نیز گنجی بزرگ که لایق پادشاهان باشد شایگان از آن
گفته و قافیه را که بان گنجی است هم شایگان گویند حکیم منانیست پادشاهانست و ان بر دو قسمت شایگان حقی و شایگان جلی شایگان
حقی الفاظ نونی را گویند که در آخر کلمات یعنی فاصل چون گردان و چندان و این کلمات با زبان و کلاغ قافیه نتوان کرد و با زبان
نسبت باشد مثل آتشین و سیمین و استان چه این کلمات را نیز بنون قافیه نتوان کرد و شایگان جلی الف و نونی بود
که از اول آخر اسما بجهت فایده معنی جمع آرند همچو یاران و دوستان و این کلمات را نیز با زبان و کلاغ قافیه نتوان کرد و این قوافی
در غزل بکار در قصیده زیاده بر یک محل جایز نیست شایگان یعنی گنج و شایگان یعنی قافیه عبید زاکانی در شبیه و خلوط
گوید اشعار پر بدایع دو شیزه از خست نی شایگان و لیک بر از گنج شایگان و چون کار پی مزد فرمودن نیز سزاوار پادشاهانست
از اهم شایگان گفته شهیدی راست اگر بنگی تو بر روز حساب معرفای در پیش اشایگان در کتاب زند یعنی وسعت و فرخی
آمده فخر گرگانی راست کجا این چو بر تو مهران گشت بچشمت جا کنا مشایگان گشت شاهور با یای مفتوح و فتح واو در هر چهار
معنی پادشاه و در مرادفست میوه باشد حکیم قاآنی فرماید در دشمن چنان زمره امیخواب که نخلی بر لب دریا بدان مقام بر آمد تخل
موصل شده تیغ در طلب داشت سایه و شاهور فراخ نامه بر آمد امیر خسرو نظم نموده سر و که از شاهور نشانی نداد و سایه نشینان
همه را داده باد فصل غین منقوطه غاب یعنی دارد اول لغیه خوردنی باشد که از خورش فاضل آید حکیم امیر خسرو فرماید زان همه
وعده و نیکو بچو خورسند شدی ذوی خرد مند بدین نعمت نوشید و غاب دوم بیهوده و هرزه باشد حکیم اسدی راست گر اسبان

فصل غین

تخمهای

سفتهای غاب آوری یعنی چشم انش گر آب آوری سیه چیزی باشد خراب و از کار مانده و بعربی جیفه را خوانند حکیم فردوسی نظم فرمود
خروشان خروشان چو شیران غاب با یا مدد مان تا نزد نگ آب غاتقر با تای فوقانی و فای مفتوح مرازده است معنی دارد
اول نام شهریست از ترکستان که در آنجا خربزه بسیار باشد و در آن سرزمین سرد خوب شود حکیم ازرقی فرماید بر بی
نداد و رنگ شکفته گل صبح بر بی نداد و بالای سرو غاتقری دوم با جیم عجمی ایست از محلات سمرقند مولوی معنوی فرماید
گفت کوی او که هست تکه زد و سر بل گفت کو یعنی غاتقر سوم نام یکی از پهلوانان تورانی است حکیم فردوسی نظم نموده
کوی غاتقر نامه سالار شاه بجنگ اندر دوان هر دو ارشان چنین گفت نامه کشان غاتقر که مارا بر آمد از خیر سر غارج
با رای مکسور و جیم عجمی زده صاحب فرهنگان یعنی شرابی که در وقت صبح بخورند مخمور نموده اند و غارجی یعنی مسموم مرقوم ساخته اند
و این دو بیت الطریق استشهاد مثبت کرده اند و بدو سبک گفته زین خوش نبید غارجی با دوستان کیه لیکن با رام
اندوه و جلب ما تمی و دلو راست شمس فخری راست مدام غارجی ارجام دولت در اندازد و دلش مکام غارج حکیم رازی
قصه غارجو را یعنی شراب و غارجی را یعنی ساقی منظوم ساخته غارجیت مدبه غارج و هم تو بکند از شرابی که جوامیت
بود و هم با با و و یعنی از دشکها بفتح را مرقوم است غار و غور یعنی مرج و موج و هشد و آشوب باشد حکیم زاری گفته هر که
انبار زه جمور بود زه ها که غار و غور بود غاره یعنی فارج است که مرقوم شد غاز با رای مفتوح و زای یعنی دارد اول نیمه بود حکیم
سوزنی فرماید زهر با قتح آرد و بود حست تو مرده غاز معنی شاعران خرده من دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم یعنی
شکافته آمده این دو معنی را هم بترتیب حکیم سوزنی نظم نموده غازار که پهلوز ندیر با عدل پهلوان عقاب بلغم را بر پر دراند غازنگاه
چهار هم با رای مکسور گویند مولوی معنوی راست شود دوی جمله غاز و شود دوی جمله نار و شود دوی جمله نور جمع بر زدن نیم گرفته
باشد تا نیک توان رشت و از نیازی گشت مانند غازه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان بر روی مالند و از آنکه نیز خوانند
مولوی معنوی فرماید غازه گلگونه گل ان رنگ کجا یافت کلاغ و دشمن از بر دستور بر ماه امیر خسرو نظم آورده گلگونه غازه است
روی که غیر غازه بجز از است فرغازه بالی دوم یعنی صد اوند آمده حکیم انوری گفته ای بسا گفتگوی اوازه کان چو طبور گشت
بر غازه سیه صبح دم چو بر پر گویند و از غرغزه نیز خوانند مانند و غازه و پر غازه دوم غرغزه و پر غرغزه و این یعنی ترکیب سوای
این در محل نظر رسید غازی دو یعنی دارد اول لعلی در سیمان باز را گویند مولوی معنوی فرماید چو زلف و شان غازی چون
دار رسن با بی آمد حرف که یوسف نا در قعر چاه بیچه الدین بلخانی راست سالک شیشه الصورت که تکلیف غازی مرور
ارید بر آید بر سان دوم چوب بود و باشد سحاق طعمه گویند از شوق غازی و است بلکس گشته کرد در دین لوت خواران
باشد شهید غازی و در زبان عربی کسی را گویند که بجهت ما جرا از شوبات با عدای دین حرب نماید غاژ با رای عجمی و معنی دارد
اول مرد دهان فراخ را گویند دوم خار باشد غاش معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او ما علی درجه رسیده باشد حکیم سنائی
نظم نموده حکیم دولت از در کشش کوری در کست عاشق غاش دوم خوشه غور بود سیر و جاری
باشد که بجهت تخم نگاه دارند و از آن پاسنگ نیز خوانند غاک یعنی فتنه و آشوب باشد غال معنی دارد اول بهپهلو عظیم
بود دوم اسبانی را نیز دارد گویند سیم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل کفتار و شغال در دیوار و در زمین سازند

باجوبان بهست که سندان در کوه و صحرا و زیر زمین بکنند تا شهنگا مرغ اینجا بوده باشند فالوک بالام مضموم و واو معروف نکو را
گویند که از نگان کرم بود چند زند عقیده فردوسی نظم نموده و اگر انگشتر خرد رشت و رایج نکوی زند فالوک بر بیند و ماشه خردانی راست کاکان
کوه و زرین بچه کشند هلال ستاره که علامه ای سیم نماند فاد و معنی زواد آل گرا گویند دوم کوهی باشد که در زمین بود فاوش
باواو مضموم و شین منقوطه زود بیداری باشد که برای خدا نگاه دارد شمس فخری گفته ناپیر حشمت اشاچون وقت زرع باشد که بر سر آن تنگ
بوده و حقی از سپید فاوش فاوشنگ باواو موقوف و شین منقوطه مفتوح سنون زرد و گاف عجمی چوبی باشد که بر سر آن تنگ
از آهن نصب کنند و از ابر سر بن کاه بگلانند تا تند و تیز برود و معنی ترکیبی کاوند کن است چه فاو کاو را گویند و شنگ معنی تیز و تند
بود شمس فخری راست حد کاو بیست حسمت برای عدد نقد تعجد او اگر فاوشنگ فاوشو و هر معنی فاغش نیز وقت
فصل فا فا دو معنی دارد اول شیر نگین بود و سپید اشرف شرفی راست بمکاه و مشک نگاه بهی سر و فای چشم نیک سندش نکیت
بیک روح باو پای دوم بجای کلمه استعمال کنند چنانکه گویند که فا او گفت فا او دان باشد که با او گفت مولوی معنوی فرماید
جادوئی که هزار قصه بود روی خوی زشت فا مالک بهر و تعال سمیعل نظم نموده سیمرغ دار گوشه نشیند چون بکس بشنود از و بعضی
هر جا که فارسی فاتر بین باشد خوقانی مفتوح بر از و بهین سور و پای معروف اسپیدان باشد و از فاش بر سنی گویند فاتر بدان فاوبان
باشد خوقانی مضموم و واو مجهول در زشتان و کیسو فتن و رمیدن بود فاراب در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده اند
که اسم ولایتی است در دار کستان و بقول صاحب لباب نام شهریست که باین چاچ و بعضا عزن واقع است سوله ابو نصر نوده
و از امیر ام گویند فاژو فاژ گرمان دره باشد و از اما سبک نیز گویند امیر خسرو گفته هر که دهن باز نبود غافل است فاژه زنوعی
طلال است هم او گوید خواب اگر بهر کند پس از چه معنی تیغ را فاژه می آید گر خاصیت بهر گرفت فاش سنی باشین منقوطه موقوف
و رای مفتوح بسین زده معنی فاتر بین است که مرقوم شد فاغر و فاغیر در لغت و ال غین مکسور بر از ده و در لغت ثانی فاغین
مکسور و بای تحتانی مفتوح و رای مهمله گل باشد بزرگی و خوشبوی نیز گل دو خشبوی نیز گل زنبق دراز باشد و اکثر اطلاق در باغ بهشت
شود و از اینجا بنده رای چنانکه گوید در رای چنین در جلوه لطافت عرب بر قوم خواهد گشت انشاء الله تعالی فام چهار معنی دارد اول آن
و رنگ باشد دوم شبه و مانند بود سیوم قرمز گویند و این لغت در هر سه معنی با واو مستزاد است حکیم سنائی فرماید زبرن هم صد
هزاران جان از پی عارض سمن فام گرش چون قطا صاف کرد است بلی نیست گردان و منت نام مش و حکیم سوزنی فرماید فام دار آن
نو باشند هر در شهر در رست نیست کسی شهی از فام مرده و فام کذا چهار نام قصبه باشد از قصبات خراسان و سوله و مشا
مولانا شهاب الدین که در طرز انشا و شعر و آیین مهارت تام داشته از نکاست فامرو نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا تنگ
خوب شود فانه بمعنی دار و اول معنی خانه است که در فصل های حسینی نصفین باب مرقوم شد مولوی معنوی فرماید در چه شیر آن
شود و از زخم نیند بیش کانه شیر سر بسر اندر شکال فانه است گاه که بود تنه هر چند مهر است لیکن پس در در تو مانند
فانه است شمس فخری گفته نعمت کرم چه آدمی شکل است بهتر بسی ز بهانه مهر در اینهند بکاران در میان نمی جواب
چون فانه زد هم خرخانه بود پس که جاک خواجه عبید لولکی نظم نموده بیش تو بند و لغو خود در فرخود زر فنک بر مردی در
در بکلگانه نانش فاد شر مند و در سوا باشد عمق بخاری گفته پس کنشند کف تو در کهر بحر سند گشته و فاد فاید ای

فصل فا

تعالی

فصل کاف

تعالی مفتوح کو انتهاست یعنی و بساری حی گویند حکیم قطران نظم نموده خداوند است و میر و میر زاده است و عهد و عهد آدم
فاید اکنون فصل کاف کاک کاوک ماهی مضموم و واو معروف و معنی دارد اول مشانه مرغان گویند عمرو ماوخانه کبوتران را
گویند خصه مصایب استغنی گفته اک طفیلش در کبوتر خانه زد و جانیان از برج رفت فلک کاک میکنند حکیم لوزی در مشرکه
قوی دیده کاوک آسمان بودی از آن قرار نگردی در آشیانه بیست و دم آنه چند باشد که بر هم و دشیه مانند کرد باشی
صاد و دوان بر زیر این بیت کاخر بتوزه بند و از آنه فیده و کاوک نیز گویند کاج و کاجیه انگشت کهین گویند و از اینجا ماهی
خفه خواند شمس فخری راست چون استحقاق شاهی کاک شان اوست خاقانی ملک سلیمان دارد اندر کاج کاجیه کاجیان
یعنی کاوین باشد شیخ کمال خجندی راست خدای کرکوه سمند افزیده تراو او معنی چو کوه سراب نه کو هکن چند کاجیان
باشش کمید اراوه بلزر کان هکاب کاجید بابای عجمی بای معروف دار کوب گویند کان دو معنی دارد
اول نام شهر است از ولایت خراسان که نزدیک خوار زمه و قیمت حکیم لوزی فرماید بر جبال ملک خراسان داد زند ذات
نجات از طلای عفرت خاک رهگر کاج و کات دوم نوعی از برج باشد که در ولایت مشرق بهم رسد و گویند که چون
از ابکار زنه تا هفت سال یا زاده و کاتوره ماهی خوقانی بود او معروف بهر کشته و زنای مفتوطه مکسور زاهد و عابد را گویند
آورده اند چهار چشم بطوایف نام را چهار قسم کرد اول کاتوزی نامیده و گفت که در کهار غار با حای کنند و بعبارت
حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم اتاری بیاری خوانند و گفت سیاهگری فایند و طبقه سیوم آنانم توزی نهاد
و خود را کشت کار مشغول کردند و جماعت چهارم را آهوچشی لقب داد که بانواع عرقها پرداخته چنانچه حکیم فردوسی نظم
نموده که کردی که کاتوزیان خوچش بر سوم پرستندگان اهرمن چشم خدا کرد شان از میان کرده پرستنده را جایگر کرد کوه معنی
بر در کرست بشانند یعنی نام مرتبان را خوانند که کاشیه مردان جنگ از زه فروزند بلشکر کشورند بودی بر در کرد رهنمایی
کی نیست بر کس بشان پایین بکار زند و در زند جو و مدد زند بکار خوش سر نشش شدند چهارم کو خواندند اهوچشی حالان
و زان بالشش کجا کار شان بکان پیشه بود و زان انشان بیشه پیشه بود کاج شش معنی دارد اول برج اکو گویند و از اینجا
حول خوانند و مولوی معنوی کشه اغ اعمی بر داشتی ای کاج کاج نکر کالای مدت با بر در اج دوم معنی ماشکی بود خواجه حافظ شیرازی
راست چو هی شکی جان من نشکنی لی و ال ضعیف کرد است و نازکی چو زجاج حافظ بر دال حافظ هوای چون نوشی کیسه بند
خاک در تو دی کاج سیوم رشتی است که از نازه و نازه و نیز گویند این معنی راست رونق زیب دکر دار در کنون عارف
همین از زری حقی بکان شاخ اعمی بر داشتی ای کاج کاج نکر کالای مدت با بر در اج چهارم معنی ماشکی بود خواجه حافظ شیرازی
کرد از نیست بر دو اعتقاد جهار بسل بود مولوی معنوی نظم نموده کسی که کردن سلیم و از ذکر مهنای دارد و بر تاج اگر سنی
فرو شد عقل سر کش بزان بر کرد بنش اند مهد و صد کاج حکیم لوزی فرماید خصم و مجلس تمسخر و داد کردن انکج و در نذر و دو چم
انکه از کوبند و خشت و ظروف کلی که بر زمین بکیه پخته باشد کاجی مانند چون اندر زبان پارسی تبدل عجمی بشین منقوطه
جایز داشته اند این بکاشی اشتهار دارد اگر قرب بعضی اصل است بیکاری و لغت چم کو نعمی بکینه بود چم عجمی است و
بر لغت کدو و سطام قرمه اسپیکر تازی و هم بچم چم دو راست است ششم نام مرد با طلعت مبارکه قوم دری که از او برکاج کوند

کاچار و کاچال با چیم عجمی بسیار تنگ را گویند بکلیم خسرو فرماید ظلمت نیاید بدست تیره روز بر گردی کاچار خلق خیره هوای به
بشیره جهان در گرفتار یا دو دنیا خویش کو کرت شهنشاه بستان بستان که هر یک چهار زار و کاچار دارند مخلص فخری گفته خدیو کاچا
دانه خود کرد رحمت کلام داعی شوخت و شور بر شال نه ترک تا خوارشت در این تنگ ناچار خان آن باغ درخت ذکا حال کاچر
نام شهر حاج است که بکاشغر شهنار دارد حکیم ورقی راست و دیگر باغ نهان شد همه کان گل سرخ سرای دماغ دل گل خان کاچری
کاچاک با چیم مفتوح نام مرا گویند عمر شهنشاهی گفته خسرو دران بکاچاک اندر زمانه خوشتر از طعنه تعدد و صد مار کاچه با چیم
مفتوح دو معنی دارد اول تنگ باشد و شیرازیان کچه خوانند حکیم ورقی فرماید غلط شاعران کامروایش بدوران شوهر از دور شاه
کاچاه و لنگ و شاه جوانی اگر کرد شهنگ و شخند انی در معنی خوشی و طرب آمده دوم معنی خوشی و طرب آمده نزد آشت بدرام
گفته چو نامه نزد آواز چه آمد دلش در شادی و در کاچه آمد کاخ سه معنی دارد اول قصر باشد دوم هر ارز اگویند سوم نام
قصبه ایست از مضافات قزوین کاخر با خای مفتوح ریحان باشد و زر بیرا که دلالت افتد نیز گویند کاخه با خای مفتوح
دو معنی دارد اول باران بود دوم هر ریحان را گویند کاد بمعنی عروس و شرم باشد مولوی معنوی راست زهر مرغی که
کاخه ریحان خورد زانکه ان تخم را با کاوش بزد همه او گوید که اندر جنگ با شیب بدست که اندر میشها با شیر مکار کاراب شراب خورده
باشد حکیم خاقانی فرماید پس بس ای دل نگاراب که عقل است از آب کار ما پیرا نهاد او گوید من نگو کاراب کو بر داب کل صبح خود
چون و صید با بود کاراب کاراس نام جاری ایست که آوازش بغایت عجب باشد حکیم خاقانی فرماید قری زو با نسیمی زان گشت
کاراس کاراس نام رشته و عود اشال انرا گویند حکیم فردوسی فرماید بیاورد لشکر که دیدشت هی بسیند
از عدد و بر که دشت شتر بود بر کوه صد کاربان مهر کاربانی کلی بیاران و در سن روز کار فاقد را خوانند کارن با رای موقوف
و نای خرقانی مفتوح عنکبوت را خوانند کارند با رای موقوف قرقانی زده حکیم باشد و از انجمت خوانند و بتازی حلیه
و بهندی مهی گویند کاروان کاراوان وزیر باشد زراشت بهرام گفته درین هر جهت زمال کاروان نگشت ای نه نیکی عرف
از هزاران استاد فرخی فرماید نیک اختیار گر رحمت او ندا وزیر زین است اختیار جهان سر بسر بنده کاروان جهان بدست بی
کاروان سپرد تا زد همه جهان چو حور و نق اسد بر کارزار جنگ و جدل بود حکیم سوزنی گفته نفسه بمعنی تیغ و نکاه کاوه کاستن
دشت کارزار تو تو کارسپان ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و نان و حلوا و امثال انرا در میان ان
نهند و از اکرسان و جاسدان و حاشکدان هم خوانند کارکیا دو معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید سر فرو
برد بهار بر سر روان سر روان شریم چاکری کردیم تا کارکیائی با نفیه مولوی معنوی راست ای حدان نور صفا ای شمس تبریزی
پیا کاین روح بی کارکیائی تنش تو جاعد است هم او گوید گفت اطفال مند این لولیان عرفی فرد از کارکیا کارنگ صاحب
طرب چوب زبان باشد کاروان بمعنی کاربان است که مذکور شد حکیم فردوسی فرماید بیستور فرمود تا ساروان و بیرون
آرد از پیش صد کاروان حکیم سوزنی فرماید یک سر خواهنت که کی کاروان عزی گرد آنجوت بر اخلف کمر زند و کاروانک
نام جانوریست پرنده که در کنار ماهی ایستد کاره عشتوار را گویند کاری مبارز و جنگی را گویند استاد فرخی فرماید سالار
سپاه ملک ایران محمود یوسف پسر ناصر دین ان شه کاری کازه کاز با رای مفتوح و ذال معجمه دو معنی دارد اول خانه

باشد

باشد خرکاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه الیزه نان و مزار عان بر کنار بالیز و کشت زار ترتیب دهند استاد فرخی
نظم نموده شهریاری که خلاش طلبد رود افتد از سمن ارنجا رستان در کاخ کاز مولوی معنوی گفته گر چه از نیرنی دوا
آوازه ایست همچو در دلشان مرا در اکازه ایست هم او گوید امید وصل تو نسبت در دهم من که آخر کاز که با
سلطان چگونه باشد دوم شاخهای درخت باشد که صیادان از ان انها چیزها و تخته بر کطرف دام و مرز زمین فرو برند
تا جانوران مارا ان دم گرد پیش دام آیند و انرا اهول نیز خوانند شمس فخری گفته بسای خود دام آیند تخم اگر نام نو
سازند کازه کاژ دو معنی دارد اول حول گویند حکیم کاهم خسرو راست ای تیغ زبان آخته بر قافله از چشمت باطل مانده
سوی ان کسان کاژ حکیم سنائی نظم نموده از فصیحان و ظرفا پاک شد روی زمین در جهان مشت بخیل کور و کاژ دوال مانده
دوم درختی است که انرا کاژ و ناژ و ژو ناجه نیز خوانند و انرا بتازی صنوبر خوانند اثیر الدین اخسیکتی گفته عرعر و جمیدان
حمل است که بنزد شاه کاژ و زنگ رز و صد شهر بجار کاژیر معنی کاشغر است چنانکه مرغ مرغ شد کاژیر ماژ بمعنی کمسور گی
باشد سرخ کمر از ان رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامه بدان رنگ کنند و ان عسل نیز گویند و بتازی مخصوص خوانند و کال
اسمعیل فرماید اشکر که کجون برنگ کاژیر شد است در زفتن ان دو چشم من خیره شده است از دیده بیچاره فی بایزید
کان اسب زهر شجره دل تیر شده است کاس دو معنی دارد اول کوس باشد و ان نقاره بزرگ باشد امیر خسرو راست
همه از بخت در طاس طلبت نقال همه او گفت مرکاس نوبت دوال همه او گوید مه مه باد از خوش کوس زده باتک کاسه
دش دوم خوک اگویند عز الدین حلیمی نظم نموده ناند کفش آن تیغ درخشنده شب راج گفتی تو که رنگ از دو کاس
راند کاس نام مرغی از نواحی سمرقند که بر شال جسیکت واقع است سید عز الدین گفته کرد بکشن از نهر کاسان خورده
روشنی از نظر کاسات کاساته مرغکی باشد سبز رنگ که در ولایت خوارستان بسیار بود و عمق بخاری راست چند نوی کرد
عالم چند کوئی طریق بوانی زاکه از بر قوت شهوت همچو کاسانه می با سالی کاست بمعنی کم شده باشد امیر معزی نظم نموده
کز نور مه روشنی شمع تراست پس کاهش و سوزش من از بهر چراست که شمع نوی مرا چرا باید سوخت و ره ماه تو بی چرا
باید کاست کاچ با چیم مکسور با سین مضموم در لغت اول با سین موقوف در لغت ثانی خار پشت باشد و ان را سیخک در کاشه
و رکیاشه نیز گویند حکیم رازی فرموده گفته بر روی صف شده از خرما بیخ همه صفای همچون پشت کاچ مولوی معنوی نظم
نموده از ان همچو دل من همچو ماری که همچو نقش بر چون کاسیم گشت کاسکه با سین موقوف و کاف عجمی مکسور و یای
معروف و نون مفتوح نام مرغیست سر رنگ که از اسبک نیز گویند و بترکی سقراق خوانند کاسموکاسموی خوک باشد
چه کاس خوک اگویند و بعضی کران و سوزه و دزان رشته را کاسموی بینند و چو هم نقش و سوزه دار فرش سوزاق گرده
کاسموی با رشته از ان کذرانند تا دوخته شود و بتازی اهلیه خوانند استاد فرخی در صفت باغ نظم نموده چو
کاسموی کنای او هر پی برگ چو شاخ زنگ درخشان او هر پی با نیز حکیم سوزنی راست آب از نقاره کسیت بدرگاه بیتوی
کم پیش و بیش شد رنگ تو زرنگ کاسه دو معنی دارد اول صد و نفت دوم طبل و نقاره بود استاد فرخی در صفت نظم
نموده دکان کاسه بهاما که همی زان ترسند همچو به خوش کنه بود بر زال بر کاسه پشت لاک پشت باشد بیت الفرقی

لقمه خورد چو بر کرد زود فلک کاسه پشت ورنه شدی خشک شیر دایه اطفال کان کاسه ارسطیان الکلبی شمالی گویند و آن شش ستاره
است مانند تاجی بر راست کوهش و میزان و عقربند کاسه رود نام مرد دهخانه باشد و حکیم فردوسی گفته بسخنی که پشت از سر کاسه
رود جهان از بیخ و برف بر کاسه بود کاسه گر چهار معنی دارد اول معروفست دوم نام مرغوا است و موسیقی بحث الهی چو دوا
گویند حالت سر چنانست که دوئی دارد و نفس میل آن بدیده کاسه گری بسیف اسفرنگی گفته نوبت دیگر بازی چو زین بشاط
سود او هیچ و نامه و مدرره کاسه گرزی سیوم ماه خطی است از جمله هفت خط که در جام جم بوده است و آنرا خط کاسه گر میگویند
چهارم نقاره نواز را گویند کاسه گردان کدا را گویند حکیم خاقانی گفته در طریق جهان چرخ زرین کاسه را از بی دارو زه جان
کاسه گردان دیده اند کاسه بیمان بمعنی کاسه درویشان است که مرقوم شد کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در مخاطب
چیزی خاطر نشان آرزو کنند خواجه حافظ شیرازی فرماید کاش صاحب نظر بود و ما زدیار و در مکیسه و بود دی دم
شهر کاشانست مولوی معنی فرماید که عمر ما می رواند شهر کاش بس نپوشد بصد و انگشت نوش کاشانه خانه محقر را گویند
شیخ سعدی راست خلوت در میان آمد تو آنجا شمع کاشانه تمنای بشر نیست چون دیده ای حقیر و این لفظ بر آشیانه
مرغان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته از مزاج اهل عالم دمی کم چو می از آنکه هرگز از کاشانه کرکس همائی بر نخواست
کاشمر نام قریه ایست از ولایت نوشیروان کشمیر نیز گویند آورده اند که زردشت در وقت سیر و اطلاع صدق نشان بود
بکی او در همین قریه و دیگر بر او فرود نطوس عقیده مجوسیان آنست که زردشت شاخ سروی از بهشت آورد و در این دو قریه کشت
متوکل عباسی هنگام عمارت جعفری سر من رای که بسامره اشتهار دارد حکمی بطاهر بن عبد الله طاهر ذو الیمین که از اول وقت
حاکم خراسان بود نوشت که از قطع کوه و بر کردن نهانند و شاخهای آن از کرخ و شهر شتران بار کرده بغداد فرستاد جماعت
مجوسیان پنجاه هزار دینار بدهند که از آنجا نبرند طاهر بن عبد الله قبول نکرد و بقول مؤلف تاریخ جهان آرای عمران آن سرو
آشی و شیرین و ماتین گیهزار و چهار صد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و در آن وقت بیست و هفت اژدها داشتی بود که
که در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و بز قرار میگرفتند و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار بر زیر آن درخت
آشیانه داشتند چون آن درخت بیفتاد در آن حدود در زمین عمر زیاده بکار زیاد و بنایای بسیار خلل فاحش راه یافت
و اصناف مرغان از حد حصر بیرون آمد و حد آنکه هوا پوشیده گشت و انواع اصوات خوش لحن خود زاری میکردند و گفتند
و گاوان که در سایه آن می آرمیدند بعد از دوازدهی خاز نهاده خرج تنه آن تا سیصد و نقل نبودن تا پانصد هزار درم شد و تمامی
آن بیرون از شش صد رشته حمل نبود و چون آن درخت بیک منزلی جعفر نرسید بر متوکل عباسی و اهل و همان شب غلامان او
پاره پاره کردند امیر معزی فرماید ترک نزاید چو تو بکاشغر اندر سرو نباله چو تو بکاشمر اندر کاشه دو معنی دارد اول بیخ و گویند
استاد رودکی راست گرفت آب کاشه سرمای سخت چو زرین ورق گشت برگ درخت دوم بمعنی کاژه است که مرقوم شد
کاشی بایای معروف نوعی از خشت باشد که بر روی آن آبگینه ریزند و نقاشی کنند چنانچه شیشه بیجی شود و شرح آن در اول
لغت مرقوم شد شیخ اوحدی فرماید کاشی ار چه خورده مال قارون بدم فرو برده هم او گوید گرچه کاشی است خانه پایی
دل بگیر چه پیش مشتی و بایای مجهول مخفف کاشکی باشد حکیم نزاری قهستانی راست کنون در رست ماند از دست باری

کاشی

که کاشی هرگز از مار نزادی هم او گوید نقطه کوه هر نشان قوادی مرا کاشی که بودی یار کاری کاغ سه معنی دارد اول آتش را
گویند حکیم قطران راست از ابر تیره برق بتابد بروز پاک چون سنج و داغ و نان از تیره و دود کاغ دوم نشخوار باشد حکیم سنائی
فرماید عیسی بن مریم ز راست چو زاغ بجز و اسکندر نگنجد کاغ مولوی معنی نظم نموده آنکه آتشهای عالم آتش او کاغ کرد
تا فرین خواند عشق او بر دل دید سید ابو الفتوح رازی گفته چه حصن است این مراق خواجه یارب کرد هر جستی ترسیستان
بتن دزد کوس جزو ره که ساکن بنگ زد کاغ کرده ما و عاجل و فرا آن کاغ را خواند خصوصا مولانا احمد الرحمن جامی گفته
جامی از نطق زبان بسته چو نشنید کس نکته طوطی شکر شکن کاغ کلاغ کافک باغین معجمه بکاف زده بمعنی نشاد و خوشی
بود کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ باشد بر بان الدین نزاری گفته شد زبون مختلف چون خانه میان و اغ زاغ بیرون شد زاغ
و زد بانگ کاغ کاغ کاغه باغین معجمه و نون مفتوح و اخفاء ها جانوریست سرخ زهر دار و بر قطعه طامی سیاه باشد
گویند مشتری میان پالیز پاسید اشود و از انتباه سازد و بنازی امزا دوج خوانند کاف مخفف شکاف بود حکیم فردوسی گوید
همی سوی کافی بسیکان تیر همی اسکر و در داد و تیر حکیم مسعود راست ابدان کوه زد نعره کوه کاف که سیمرغ آشیانه زد در کوه
قاف و کافتن و کافیدن بمعنی آشفتن کافور نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل لغت جوان مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی کافور نوعی از کل باشد زاغ کاه را گویند و زاغ کاه چشمه نیز خوانند کاک بشش معنی دارد اول مرارا گویند شیخ نوعی
فرماید گر بر برین و زند شمع و دست سوخت بر حال من آن دو کاک دوم مردمک چشم باشد ابو المثل راست جهان
همیشه بر و شاد چشم بد از آنکه گنه چشمه بر حوادث کاک سیوم چیزی خشک را گویند و گوشتی را که خشک کرده
کاک خوانند و مردمان بلغاط از قاق گویند چنانچه لغط فارسی راست نه بعربی و بترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور
قاق باشد پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را کاک باید گفت و آدمی و دیگر حیوانات لاغر را بواسطه خشکی بدن نیز
کاک خوانند حکیم انوری در جوز تنگ لاغر گفته درویش چون جمعان زخانه خویش بسوی کهر پرستی کاک شد مرهم القصه
تا گردن درویش جمع جوزه در مغاک شد مرغ حکیم انوری کاک بمعنی کاغذی و خشکی با مغاک قافیه ساخته چهارم خالی
بود که از آرد خشک پخته باشند و گویا این معنی از روی معنی که پیش از این مرقوم شد خواسته امیر خسرو در قصیده گوید بیخی بود و هیچ
برگ ندارد کاک جو گرد رقص جزو از سری سپهر نشان لعل لطف گوید پیش تخم نخود آب از سر سری کاک بری هیچ بانگ شعر ابن
شوان گرد هیچ ما در را گویند چنانکه اثبات الطبع خواندند رضی الدین شاپوری نظم نموده نداشت بهر عمل می اوج جز حسرت زر دو
موسم از آن قبل شد کاک شش ماه قلعه است از قلاع آذربایجان کاکا بمعنی دارد اول نقلات باشد حکیم سنائی در دستان
مکتب دادن اطفال گوید که نخواند مگر او در دل کوشهایش بگیر تنخت عامل در کنارش نه از زنان کاکا تا شود سرخ چو خرش
چو کاکا دوم برادر کلان را گویند مسعود سعد سلمان بود برادر که در خردی خدمت کرده باشد و در خانه پیر شده باشد کاکا نام ایست
و آن چنان بود که یک کس بر سر بنشسته و سنگ بر زمین نهد و فرا بکند که کاکا و هر چنان از اطراف او در دمه و او را
در شلاق گیرند و گویند کاکا و چنان طور دست بر زمین نهاده و بنال هر چنان در دو دهد کس پای خود را برساند بجای او
نشیند و انکس هر چنان و هر چنان انکس همان سلوک نمایند که مرقوم شد حکیم نزاری نظم نموده بجا چشمه از آن خورد

صافی کرش زاهد لعب چاری چو کودکان کاکاه و کاکیان کاذبه باشد و انرا بازی قرطه و مصفه خوانند و گوهر انجو کاذبه و گوهر کیان
گویند کاکره باکاف مکسور و رای مفتوح عاقر قرحا باشد و انرا اکل کرنیز خوانند کاکل باکاف ثانی مکسور مفتوح کلک سیاه
تهی را گویند کاکو و کاکوه دو معنی دارد اول برادر مادر را گویند و او را خاله نیز گویند دوم نام حلوائی است زنبابر
سلیمن فورفریدون که بنده حضرتش کاک بود حکیم فردوسی فرماید پیر پرسید از صنیع که بود شنیدم که کاکوی ناپاک بود
کاکوتی او بشیا باشد که نوشته شد کاکوش بنفشه را گویند کال شش معنی دارد اول خمر را گویند امیر خسرو در است
بین مرج نایب بی ان کز برای دین از قلب مرشکست و زین پشت ما کال دوم معنی جای بود میان گال و سیاه کال سیوم
بمعنی ذوالید و در هم باشد شیخ سعدی فرماید ازین حرفی موی کالیده بدی سر که در روی مالیده چهارم چیز خام را گویند
چو گرد باشد شش نام نوعی از گل بود کالا دو معنی دارد اول جنس و متاع بود حکیم سنائی نظم نموده چه علم و حق اوست
دگر نرسی کاندر شت چو وزنی با جراغ آید گزنده تر بر دو کالا امیر خسرو است راضی نیشود بر اج دیده عشق او این زود
در شخص کالای دیگر است دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب زند نقل نمود شد کالا دو معنی دارد اول آب کندی را
گویند که بسیار عمیق باشد و کنار ای ان یک تیر انداز بود اشاره که آب و ادم از ان کذر نباشد چنانکه در میان مردم
خراسان مثل است که حالی که کالا رست هر زه نیست حالی که هر زه است کالا نیست و این مثل بدان میگویند که هر جا که
کالا باشد هر زه نیز در کنند چه شود دوم سنگ شاک گویند کالب بالام مضموم کالبد باشد و انرا کلوب نیز گویند شیخ
نظامی فرماید این سن و این سن کدر این کالبست هیچ کو هیچش این کالبست کالی بالام موقوف دو معنی دارد اول زبان
کیلان کاذر را باشد دوم مرزع بیخ را خوانند کالبوش بالام موقوف و چشم مضموم و واو مجهول نوعی از ماهی باشد
کوار و شان هر نده دان جانست که ان را ریزه سازند نوعی که بحجت اشکسته ریزه کنند و در دیگ اندازند و کشک را
با آب نرم کرده و ارغن و اندک زیره و فلفل بر زبران بریزند و سر جوش داده فرو کیرند و بخورند کال الحصول رست
خواجکان بانرا اکنون خورند کاچی و تاج و دولت سعدی هنوز ان نیز بر جو کنند کاسهای کالوش بمعنی کالفه
و کالفه بالام مضموم بفا زده و نای هوائی مفتوح و اخفات لام شقفه و شیدا باشد حکیم خسرو فرماید تیک حیل
نوک دار در فساد زبد مگر جو دیوان کالفه کالک بالام مفتوح دو معنی دارد اول کدو را گویند و انرا کالاو کالک نیز خوانند
امیر خسرو فرموده ثلاثه کالک مثل و محاجست او بسترید کالک انشنا باشد دوم خرمن مار سیده را گویند و همانا
کرز امثال بهت کدو باین نام خوانند کالنج بالام مفتوح نام میوه است مانند کدو رنگ تن سرخ و زرد و شود کالنجر
بالام مکسور بنون زده و چیم مفتوح و اخفای فا خاصه را گویند هر چند که قاف در زبان پارسی نیامده عوام پیر از ان را
قالنجه خوانند و تازی صلصل گویند کالوج دو معنی دارد اول بمعنی کالنج است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند
کیاهی باشد در غایت بدبوئی حکیم پزدنی بدرست کنده و ماغی بنفشه بوی نه کالوح کنده و دانی کرشت جوانی نکر
کالوس بالام مضموم و ان و ابد باشد شمس فخری گفته مزرکی از طلد چشم شاه اند عقل که سر دری و مزرکی نیامد
از کالوس کالوش بالام مضموم و واو مجهول و شین معجمه مفتوح و اخفای فا دو معنی دارد اول دیگ را گویند حکیم فردوسی

در صفت

وصف طعام شمن بهر اهکر و رنگ عقار کو بدشه لنک مشک چند می کشید خوید آتش نیامد بدید می گشت چند شش کشیدی کشش
بیرکشید که دست جو شش در بشک باز رشد گشت در کرشت پا در کالوش بنا دوان بیخ طعام همی دیگر و بیخت نخود و
می جوشش بی مجلس و کرا بسته دم و شش شد که از بیخ جهند و نخود و سر که زند چون بیخ شد بیرکشیدن تره و نعناع تر را با هم کوفته در دیگ
بریان کنند و زبران ریکه بکر زدوان اشش خاصه مردم عیانست کاله چهار معنی دارد اول سیاه بود و انرا کالا نیز گویند مولوی
معنوی فرماید نهرای کز سینه بنا زلیخ کاله کاسد ایشان بهای مرسید هم اکر بدهای در شش کاله کرانست چون خرم
کند نخود کر نا زیدا رفاخته و دمکه در اکر بیرون ما کرد ای را کردان شراب کنند خواجه صاحب حکیم انوری است کنون از بار کرد
تهی زود شفق شبی که زهره بدا شش شلوه کاله کرکه سیوم خرمن ماسیده را گویند و انرا کالک نیز ماند شمس فخری گفته که جایز
اصطلاح شش نمود مهر و مه کاله کاله ..... چهارم بمعنی دالگویند که بجهت راعت در سینه دهها ساخته باشند کالبد کالبد دو معنی دارد
اول کرشد و کرشد باشد حکیم سنائی فرماید اکر از نقش کل بود کالبد بیکه نقش ما بود بود هم بهر است دارش سیوم کالبان
دار لشکر بی مردم سرست کالبد بشد اکر دو معنی کرامه شیخ سعدی نظم نموده حکیم کان کفت کی نیز هوش اصم بر کفتار
با اهل هوش چو کالبد دو اند اهل نشست بکوبند نیک بد هم بر هست اکر بشنیدن نباید چو خشم ذکر دا بعد دامن ندید کشم کالبس
بمعنی کالبوش است که رقم شد کالبه با میم مفتوح رسمی دارد اول بمعنی کالا نامه و انرا بازی مرا کرد بیت شیخ نظامی فرموده کالبه
اول بهر جان خوشه است طاقت الیشی از ان خوشه است دوم حرمی باشد که از ان لباس بکیت کوهر شش سیوم خوشه
از صفات کابل که نزدیک بهبود و نقیست کان دو معنی دارد اول معرفت دوم بمعنی کندن آمده استاد فرخی فرماید
زیب نظم نموده بازرزی کف را و از کان که در زاید بی کوه و کان بی تبین حکیم نظر ان کالا اکر کنج هر شش نبود دون تو لی کوز
دکر کان و فاش مردون تو لی که کان کنج هر شش نبود بیت سیمج بکار و شش نی مزد و بیت بیکان کالا بی شش و او ان ابد باشد
حکیم قطران راست اکر حضرت مینی و کرید بهترین از هر و شش کهترین کان کالا حکیم سنائی است هر حضرت هر و شش و نام
بهتر از دستان کالا کالا بن خوشه خرما کویند بسنا در رودی نظم نموده بهران نامه هر هست و کالا بر یه رطب کالا زه شمس فخری
کفته شب بنا شد اکر از نخست طالع مخالفان در از بر دو بیاز کالا کالیره مانون کسور و ای معروف در ای مضموم و رای مفتوح
و ان دار و میت کیکند و بیخ استفا بکار برند کالارک کالرک بیخ و میان تهی کویند حکیم رودکی کفته چو کیتی تا نکر دد هر کالک چو بار
سعدی ره بادیه بهر کالرک ابو الفرج رونی است صعد و دو هم در اصابت رای آفتاب یقین کنند کالراک کالرای فرش
کالبالی کفته علم فریدون بود و فرش علم اکر کویند و کالبالی منسوب بکاه و هنکران است تفصیل این اجمال اکر صحابی اسلامیت نشست
بعد اندمی و دانصد کرشت بر دکش از بیخ سر طان بیدا شد و ان صورت در ماه در نظر مردمان ارمی ماند در ده هنکر دند
لشکیان ان از هر سرای بود بر دین و اصطلح سبب بحکم اکر کشته شدند کالاه دام نام هنکری بود در اصفهان چند سیه سوار را بر کشته
بود و دو سیه او ماند بود قباد و قارن بعد از مدتی نوبت باین دو سپه نزدیک رسید کالاه از بر حال بیلاقت شد و در ان
زمان هنکی در صفاهان بود حکیم کفت اکر تو بجای باشد من بیخ این ظلم از تو بکنم کالاه کفت که من با خود اینقدر جرات نمی نام ان

وقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ که اهنگران در وقت کار میان بندند در کمر بسته بود آن حکیم نزدی گرفت و صد در صد در صحت
سعد بر آن کشید و کاوه را گفت که همی باید که چون کسان ضحاک گرفتن پسران توآیند این چرم را بر سر چوب کرده بگردانی که دادخواه
ضحاک چندان خلق بر وی جمع آیند که هیچکس با تو مقاومت نتواند کرد و بعد از آن که کسان ضحاک گرفتن پسران کاوه آمدند
او با چرم حکیم و صیت کرد و بود و اهل بغداد و مردم مرا و جمع گشتند و با مردمان ضحاک جنگ کرده او بعضی کشتند و بعضی را گریزانیدند
و همچنین بر سر راه و قصبها و مان رفته و در اهل سایه چون این خبر بضحاک رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ
کرد و بعد از هفت روز آخر کاوه فریدون را بیاد شاهی برداشت با ضحاک جنگ کرد و او را گرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است
و فریدون بفرمود تا آن چرم را مرصع ساختند و آنرا کاویانی درفش و درفش کاویانی نیز میگویند و بعد از فریدون هر کس اصلاطین
جواهر نفیس بر آن می افزود چنانچه نام مهتران از نهاد کردن آن عاجز آمدند و همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند
و در هر جنگی که آن علم می بود البته فتح از آن لشکر میشد تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ممالک عجم گشت و در حین جنگ لشکر عجم غالب
آمده و از جمله تفقی که سردار لشکر عرب بود گرفته شد چون این خبر بمدینه رسید سلمان فارسی گفت که شکست بلکه
کاویانی بوده و گویند که نام مردم در رفع این عاجز آمدند استعانت بحضرت مرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که کمان
علاج آن بگیرید صد و یک در صد یک در ساعت کشیدند و آن بر علم نصب کردند و در این نوبت که لشکر بجنگ آمدند
ایشان درفش کاویانی را همراه رستم فرخ زاد بجنگ فرستادند و بعد از آنکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمدند و
درفش کاویانی را گرفت و رستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کردند و بمسلمانان دادند کاک ماه او مفتوح اشیاء غازا
گویند و آنرا کاکبک کاوبک نیز خوانند کاورک ماه او موقوف و رای مفتوح گیرا باشد و آن شیه است بخیار کوچک و آنرا خیار
کبر و کورک نیز نامند و در سرکه اندازند اچار کنند کاوجنگ خیار یا مار رنگ گویند که سبز و تازه باشد کاوه بعضی گفته اند
که مذکور شد و بعضی گرم شیاب اگویند و آنرا جرو سک هم خوانند کاوه در معنی دارد اول نام پنجم پیشدادیان و در حال
احوال آن در لغت کاویانی درفش مرقوم شد حکیم خاقانی فرموده کاوه ام بنگ نه زهر سر دلیور در دکان گرد رستمدان چکند دوم
نام دشتک خوانند کاهنر کم شدن بود کاهشاب بای مفتوح سنون زده کاهشاز اگویند حکیم حاجی راست جمال العلی رس
خواجه در عماری سیم چنانکه مارد در طریق کاهبکان کاهد در معنی دارد اول نام مرد است که آنرا کوک هم گویند و بنای
حسن هم نامند دوم چاه باشد و آنرا کاهوک نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت مردن فرامرز بدست سهراب گوید کاهی شعار
چاه هاکند و رستم را با نواع در آن چاه افکنده بهلاک ساخته بود و آوردن تا بو نهاد بر آن هر دو را مادر مهمانکو بدید چاه در آن
نخچیرگاه بچاهی که چاه کند بود زنده چاه بر زد سه بار کاهوک نهاد زنده بر تخت نهاد بر درخت کاهوک بمعنی جرکا هوست حکیم فردوسی
گفته و از آن پس بکافید موبد برش و میان بهنگا مغز سرش و بپاکند بیکبار کافور و مشک و بدیبا تنش را بپیچید تنگ بکاهوک
زرد در مهد عاج و سوی پرستن فرستان خداوند تاج فصل کاهی کاه او در معنی دارد اول اخبار خبار باشد دوم کاه کاه او و کاهی
چیزی بی مدار و نابایند در لغت گویند شاهم گفته دنیا که راست اگر سیداری در خواب بیاش اگر تو نیاداری دنیا بدر و غرور
دارد بازی پس عمده مشهور روزگار کاری کاز معنی دارد اول مردان باشد شواجه عبید لوکی راست عجب نبود اگر از تاثیر

عدلش

عدلش همه زنگ بار و کاز زر قوه و مردان کرفتن و انیز گویند شیخ نظامی فرماید حکیم تر از خرم من نزد ماشته در راهست دکره
برکرده این همه مردان کو اکب بکاز نیک کرمش را بکشاید از حکیم خاقانی گوید مردان خوشیم کو بکاز نقش ما بین کرد بر
ماروی او دوم انواع مقراض جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن بود حکیم انوری راست پای من
از خطا فرمان تو بیرون نشود و سر ما پیش تو شمع سر مقراض کاز حکیم سنائی نظم نموده ذوق در بند عروس ما زشدی همچو زر در دان
کاز شدی سیم مطلب نامند و بزبان هندوی کاتر خوانند کازه رسمانی را گویند که در روزهای جشن و عید از بام بنا
درخت بیاویزند کوکبان بر آن بنشسته آسیاده و در هوا آیند و در دند رسمانی گیرند و تنگی نهاده و اطفال بر آن جمع آیند
بخانه تا خواب رود تا از آن بیرون نیز خوانند و بتازی ارجوحه نامند کاشت بمعنی گردانیدن حکیم فردوسی فرماید ترا پاک بزدان
بر آن جایگاه شاه دادار ایران و توران بکاشت حکیم سعدی راست که فتنه و مرا سب بر جای و هشت زبالای حیران فتان
بکاشت و کاشتن بمعنی گردانیدن باشد کال شت معنی دارد اول بمعنی دور و دراز شدن باشد و مکال بمعنی مشتاق باشد
حکیم سنائی در قصه خواب گوید چه خواب باشد و کو نماند خواب این بگی راحت آن اگر هست تاب راحت این نخوع را کر بدان محبت
آن جنس اگر بر کالند مولوی معنوی راست هر که او اسب دو اند بسوی کمراهی کند آن اسب لگد کوب بکال از لگد مش مرد دوم
نام غلامیست که در ایران غایت دیزه باشد و آنرا کاوسی کاو سر نیز خوانند امیر خسرو فرموده بر کرد و مرد قبیه این شعر
ترک کاز آن نگر چو کبوتر کشت کال سیوم مثال خوانند و آنرا مثال نیز نامند سیف فرغانی فرماید شد عدد هر یکی قو
و لیکن نشود خیمه فلک سست چو کالی جهاد فرماید و بلند بود شیخ فریدالدین عطار فرماید سلیمان چون زمرغان قصد کشتند بدید
و بکشید و بکاله مولانا فلک فی نظم نموده جوانی چو کال عراقی زند بر بری دمی هم دو ثانی زند یکی از قدما مقدم صاحب هیچ پروانه
بکرد و قرو بال زنم هر چه که بسر کرت رسم کان نم چو یعنی پیله غلطیدن آمد بشتم قرعی از عکبوت زهر دار باشد و آنرا خفته
نیز نامند و بتازی ریتلا خوانند مشتم عزوه نیز اگویند کرسیز و نامند شد باشد و مشتم موس نامند کالبک بالام موقوف بار
مفتوح سنون زده و کاف عربی بایست که در ابهار بسان زرهست جو و گندم مرو بدو خورده کند کنگره دار مانند خورده بالا
و در اندرون آن چند و اندر معدود باشد و خورد کش و بوانگی ارد مثال که آدمی پای بطور سازد و آنرا ابر بنگ نیز نامند حکیم سوزنی
نظم نموده تا بنگ و کالبک بر آنکی شنید و بوا زباد خصم تو از بنگ کالبک در کشیش عبد العلی راست کرمی بنز خست طلع
قسم خوشیش آورد بیش مهر بار بنگ کالبک آری چیست چنینها از آن کسی کشش ساخته است مغز خورد کالبک بنگ کاله رسمی
دارد اول بمعنی نشستن کال است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته دوستی کزلی پیاله کند از پی دیدوست بکاله کند دوم حرم پنبه
بزرد و بود که بکیست نشستن ساخته باشند سیوم حوالی الله و آنرا مار خوانند کام در معنی دارد اول قدم باشد و آن عضو دست
و در مکالمه است اگر بند حکیم سوزنی فرماید نقاش شمس فلک ذرکند که اگر دو ستاره و کام در کاب براق فرو کند کاوه آب
جامه تو که باشد که مرقوم شد کاوه در معنی دارد اول کاو را گویند و آنرا گوباره نیز خوانند این بیت گفته چون کشیر شرزه بیک
عیاش بر جهان فانند کاو چشم کاو دار و بر هر دو مجتمع کاهوا و بود دستار و فرخی نظم نموده کاوا و ره چون بی
بیرون نهادی کان برگرفتی و زه بین فتحیر کاوه آهن را گویند که سر قبه کنند و در بین بایدان سند بار کنند کاوهر نام کز

فریدونست گویند که فریدون بیات ان گرز را بصورت کلکاه بیش ساخته با هنگران داد تا مانند ان بجهت او ساخته کاچشم
کلی باشد که بر نقش سفید بود و اندرونش سفید بود و از انوار بهار و بلوز کاو نیز گویند و بتازی عین البقر و احدق المرض و اقحوان
و در مصر گرگاس و در موصل شجرة الکافور و بمونانی قرابنون خوانند طبیعت ان گرم و خشک است اگر آب انرا گرفته بر
اعضای حوالی استخوان بمالند قوت مجامعت تمام دهد و بوییدن ان بیات اورد و گر دماغ بکار اید شیخ نظامی فرماید
شمال انگیخته بر سوخته بیشی ز زهره کاچشم سیل کمیشی هم او گوید زبس کش کاچشم و بعلاوش است چمن چون کلبه گوهر فروش بیت
کاورد باواو مکسور کاو کوهی بود کاودم باواو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و انرا شیپور نیز خوانند حکیم اسدی راست
برامد دمهره کاودم شد از گرد دون خورده ماه کاورشیخ کاورشیخ ظرفی باشد سرکشاده که بدین نازنک سازند و شیر گاو
و کاو بیش از درمیان ان بدوشند لاکالی کشادی کند بخند اشرف غزر از ان ای ال زمانت کاورش کس مش بسیار
نگاه خنجند کشاهی بهمن لی تیغ سبا و است افشه زمین فلک الشر حکیم روحی فرماید خصم تو چو کاورش شد از فاقه و درد است
بر سر آمد کاورکی احمق و بی عقل را گویند کاورنگ بمعنی کاو بیکر است که مرقوم شد حکیم خاجی است چو سلطان چنان روبه
شد سوی جنگ همچنانک اندر دن گرزه کاورنگ کاوزهر سنگی باشد که در میان زهره گاو پیدا شود و گویند که در میان زهره گاو سنگی
او متکون گردد و ان را کاوان هندوستان بنهم رسد مانند پازهر بود در لون و خاصیت و انچه در میان زهره گاو سپید
باشد مثل زرد و تخم مرغ است و بشیرازی اندر را خوانند و بتازی حجر البقر گویند و معرب ان حاجر بیع است کاوسار کاوسر
بمعنی کاو چهره است که مذکور شد حکیم سوزنی راست چو کاوسار فریدون و تازیانه نوذر بیع تو نظم کاو دیان شود و سید کاوشنک
بمعنی غایت شنک است که مرقوم شد کاوشیر صمغ درختی است که ساق گرد تا ده دارد و برگ ان بیرنگ انجیر ماند بود لیکن از برگ
انجیر کوتاه و کوچکتر باشد و گویند که برگ ان مثل برگ زیتون است فا مارک زیتون از ان دراز تر بود و ساق ان چون خیار زرد
کشیده بود و گل ان زرد بود و تخمش صمغ شیری و تیز بود و صمغ ان چنان گیرند که ساق و برا بشکافند صمغی بیرون اید که بلون عنبر ان
باشد و در اب رود حل شود اول گرم بیرون اید سفید بود چون خشک گردد زرد شود چون در اب حل کنند مانند شیر اید و
طبیعت ان گرم و خشک بود و معرب ان جاوشیر است کاو کاوردن کاو کاوردن باواو مکسور کاوی را گویند که بدان میان دو شیار
فایند زراعت بهرام گفته بکاو نک است بزور سوار فانه نه درخ و کاو کار حکیم سنائی گفته گوشت بر کاو و زرد و بلوز خوبست
مرد و نقش است دهنه باواو مفتوح مزارع را گویند کاوزن زهره کاو را گویند کاوین ظرف شیر و روغ باشد و در بعضی از فرهنگها
باشین منقوطه نیز مرقوم است کاه شش معنی دارد اول تخت و شاهان باشد و انرا اوج نیز گویند عز الدین طبسی راست
ان قصه خوانده که مسیحا بعون فقر از اقتاب افسر و از اوج کاه یافت دوم وقت و اوان و معنی را نیز شیخ نظامی
نظم نموده تا بعین کشید هر دو شاه شدی بر سر کاه سوم بوته باشد که زر و نقره و امثال ان در ان گدازند حکیم زرقی
گفته ایا ستوده شهی کز خیال خنجر تو بمن عدو بگدازد چو نقره اندر کاه چهارم صبح را گویند چنانچه پیکاه و پیکسار مرا خوانند
حکیم انوری فرماید شده از نوف خاک در کوی تو بر سر اتش است پیکر و کاه پنجم جای بود و این معنی مدون ترک اطلاق نمی
یابد مانند بارگاه و لشکرگاه ششم نام ستاره جدی باشد کاباره کاهنبار پارسیان گویند که حق تعالی عالم را بشش کاه افرید

و انرا کاهنبار و کاهنبار را خوانند و گویند که اصل این روزشت است این شش کاه را بازار این شش روز نهاده که در کتب ادوی خواهد است
که خدای تعالی عالم را شش روز افرید هر روز کاهی نام و در روز تعظیم هر اول کاه مبیح روز و جشن نمایند و همه نیاسایند و بعیش و عشرت
مشغول گردند که از قراری که در زند مسطور است کاه کاهنبار اول کاه نام ان سپید بود زیرا که خورد روز باشد از اردوسیشت
قدیم گویند که حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز از فرش اسمانها تا تمام رسانید و کاه کاهنبار دوم کاه نام ان سپید بود تخم
باشد خورد روز بود زیرا که قدیم اورده اند که ایزد سبحانه ازین روز ماشصت روز از فرش ثابت تمام کرد و کاه کاهنبار
سوم که انرا پیش شهیخوانند مشتاد و دو زاست از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه ازین روز تا هفتاد و پنج روز از فرش
زمین را بخور رسانید و کاه کاهنبار چهارم که انرا ایاسرم خوانند مشتاد و روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد
جل شانه ازین روز تا سی روز از فرش نباتات و رستنیها اشجار رسانید و کاه کاهنبار پنجم که موسوم است بدیک ایام مهر روز
بود از اردیبهشت قدیم مسطور است که واجب تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات را پیافرید و مردم است که تخم حیوانات
چرنده و رسنده و دریا است مشتاد و دو سره و اند و سره بمعنی نوع است گویند که ازین جمله یکصد و هفتاد و دو سره چرنده
باشند و یکصد و دو سره پرنده اند و کاه کاهنبار ششم که نام ان سپندم باشد اهنوذ روز است که در نخستین بود از چهار
دیده ماه قدیم منقولست که حق جل جلاله ازین روز تا هفتاد و پنج روز از فرش ادم علیه السلام را تمام کرد و در نخستین بهرام
کشه جهاد خوان بند لشکر کشند مراز اجمله کاهنبار بسته و در زیج الغ بیگی مرقوم است که اول کاه اول بارد هم دیماه
بود و اول کاه دوم بارد هم شهریور ماه است و اول کاه سیوم چهست بشتم اردیبهشت ماه بود و اول کاه چهارم بیست و
ششم اردیبهشت ماه بود و اول کاه پنجم بیست ششم خورداد ماه باشد و اول کاه ششم بیست و هشتم شهریور ماه است و اول
کاه بشتم روز اول چند روز دیده که عمارت از خوشه تر باشد و انرا اهنوذ خوانند و بنادی این نام بر تقدیر بیست و پنجم
زرده در اخر ابان ماه افزایند و گویند که سیاه حکیم در زیج جامع اورده است که اول کاه اول بیست و ششم اردیبهشت
بشت است و اول کاه دوم بیست و ششم اردی بشت است و اول کاه سوم بیست و ششم تیر ماه است و اول کاه سیوم تا نزدهم
شهریور ماه و اول کاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول کاه پنجم پانزدهم دیماه و اول کاه ششم اول چند روز دیده که اخر اسفندارمذ
بود در خلقت اشیا بعد کور و در هر اول کاهی بتنقیل اند لیکن بر انکه در هر اول کاهی در کدام روز است چون اختلاف
بانمود شد کاهستان با الف مفتوح بنون زده مالد را گویند حکیم رضا جامی نظم نموده جمال لعل وش خواجه در مکاری سیم جنانکه
ماه رود در طریق کاهستان کاهوار را گویند مولوی معنوی فرماید وقت طفلی هم که بودم شیر جو کاهوار مرا گرسنه
او فصل لام بمعنی دارد اول علق و چوب زبانی باشد حکیم خاقانی فرماید بسر لاله که بنمودم مرا دار بند برفت صد بار
فغان کردم یکبار پند برفت دوم حبل بنار بود و انرا لاوه نیز گویند کمال اسمعیل است من بودم و دوش ان بت بنده
نوازنده من همه لاوه بود از دی همه شب رفت بصد حیرت من بیاپان رسید شب چو کند حدیث من بود در از سیوم
بازی را گویند لاتو بازی فرقانی مضمون مرد او معروف و معنی دارد اول نزد مان باشد استاد فرخی فرماید هم دست
زبان بدو زند کس اری باد بر خند لاتو دوم چوب گردی باشد که بجانب ان بلند سازند و بر ان تخی نصب کنند و

فصل لام

رسیانی برگردن چیده اطفال گردانند لاج دو معنی دارد اول بر هنه و دوم معنی فرموده نمیرسم از دشمن و خیالش که باشد شمش
همچون سگ لاج و با همچو عجیبی بازی را گویند و از لاغ نیز خوانند لاجی قاقله باشد و از لال میل نیز خوانند و بهندی لاهی گویند
لاغ بمعنی چابک باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیوالاخ در شعر دیگر شعرا بنظر در آمده و فاء در لاغ
بفتح و جا با سب مرجای دیگر بنظر نرسیده شیخ نظامی فرماید بچشمی کاهد در سنگلاخش شکوه و اگر گرد شاخ خاخش لاخشه
و لاخشه یا خای مکسور و شین منقوطه متاع باشد لاد هشت معنی دارد اول صاحب فرمان معنی دیوار نوشته نباید وجود اگر
نباید اهم معنی دیوار نوشته نباید وجود اگر نباید اهم معنی دیوار نوشته اند و اکثر از شعرا نیز بمعنی دیوار نوشته اند چنانکه
حکیم سرمدی گفته شود همچو جنبه تراب بنیاب گر از خاره دارید و بولاد لاد و معنی حکیم رفیع نظم آورده و از هجری سلامت در بستان وجود
که بر مدامت حسرت نهاده اند شمش لاد و مختاری درین بیت که در جا گفته سر لاد را بمعنی سر دیوار و سنبلاد را بمعنی دیوار نظم نموده
همت همی از طاقت بگذاری سند سر لاد جهان سند که بر دار و سنبلاد درین تقدیر باید که لاد دیوار باشد نه سر لاد و سنبلاد بر
سر دیوار و بنای دیوار صادق آید چنانچه شمس فخری گفته لاد را بر بنای محکم نگه کن که مهار لاد سنبلاد است دوم هر رواز
دیوار و بنای دیوار الکنجه را گویند و از اسیران شیر با نون مکسور و بای تحتی مضموم نامند استاد فرخی راست شاهان
شکسته و جنگها فکنده زمانی حصارهای قوی بر شد و لاد از لاد هم او گفته جا و دان از دهن عالم دست داد و خاد فرخی مفاخر
نفکن لاد از لاد سوم رسمای تنگ بود شرف شفروه فرماید اینک نیک زکاروان بهاد زنده بر بنان و لاد آمد حکیم قطران
نظم آورده باد همچون لاد پیش تیغ قبول و نرم پیش تیغ دشمنان سخت چون پولاد لاد چهارم خاک را خوانند منوچهری
گفته در حمد کاری صبور و از همه عیبی نفور کالبد تو نور کالبد ما لاد هم او گفته بر سر دار و درخت اسکی فرو بیخته زاد سمان لاد لاد
همچو لاد ران نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد که منظوم صاحب اثر پیر و فقیر و از مشک لاد و دارا بوی در سر آن
خوش اندر خزان میدار بوی ششم نام شهر لار است حکیم فردوسی فرماید سپاه ان کمور در نگشوده و از مکر کین سیلاد هر لاد داد
هشتم بمعنی آبادانی آمده لاران با دال مفتوح نوعی از شمشیر باشد که از آن رود انکار برند که بهندی کهاند از بهن بستان حاصل شود
بدین طریق که کیاهی که از آن بهین برده لاران خشت باشد و نیز آن کیاه را در دست او و هنگام چرا بر کشیدن موی پیش
الود و شود و بعد از آن جدا سازند و آنچه بر پیش الود باشد بهتر از دست که بر آن او بود حکیم خاقانی فرماید هوی تنگ
نیست چه چاره که کلو بر نار نیز و بر برگ عنبر و لاران بر آرد دم لاده با دال مکسور کیاهی باشد که از پوست ساق آن ریسمان
سازند و از آن در هندوستان بن گویند لاذ با ذال معجم گویند شیخ اوحدی فرماید نه هر که زن او خاد لاد و لود شیر نر مست
شیر ماده بود لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرموده ایوب حکیم انوری نظم نموده از چه خیزد در سخن لغو از خطا یعنی تطبیق و چه چیز
پر زه بر دیبا زه یعنی لاس ثانیه الدین بستگی دست هیچ است بدر دون و دغل راست کوبی کلاه لاس است دوم تنگ
ماده را نامند و از لاج نیز گویند لاسکوی با سین کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز و چهچهه
راست خوش و تیز و خوش گلوی زنده و لاسکوی از درختی بدرختی شود و کوچه لاش بر معنی دارد اول اراج و غارت بود
حکیم سنائی فرماید مرج کاران کج لاشانند زر کهدار در از باشند حکیم خاقانی گوید فلاش کند تیغ تو فاعده انتقام لاش کند

ریح

ریح قوم مانده روز کار در دم ضایع و زبان و فرو مایه را گویند شاه وهی شیرازی نظم نموده بهلا اسرا حضا فاش همی باید کرد
چیچمین کار سخن لاش نهی باید کرد سیوم بمعنی ریح چه زاند که بود شیخ سعدی شیرازی نظم نموده به بین بین که تو بینی
ملوک طبعانند که ملک روی زمین بیشمشان نیز زد لاش لاشه اسب مغز بون را گویند حکیم سنائی فرموده از کرد بهای
اسب دوان تو فرو دار لنگ لاشه زان حکیم زراری فرموده است این همه مطلق چیزی نیست لاشه بر دار این مرد لاش
لاغ دو معنی دارد اول آبی باشد مولوی معنوی فرماید امروز روز شادی و امثال سال لاغ تبکیر است حال ما از کو باد حال لاغ
امیر خسرو راست هنگ کاه ما تو بصد در دو لاغ میسوزم دوم هر رنگ و ظرافت باشد حکیم زراری فرموده نظم آورده که ما معلوم
میدهد اگر که کار ای رود در صد دلاغ لاک حنا معنی دارد اول آقا و دو کار چوبین باشد حکیم سوزنی راست همه دلاک
کهنک کرد و سنگی بیت خرف گوی و بیهوش نگاه حکیم زراری فرموده شیوه مستان چالاکست چین برکف تا زیبا لاک
سوم دلاک پشت را گویند حکیم سنائی نظم نموده لاک گردم پشت خویش خوش گرفت بعد از آن راه بحر پیش گرفت سیوم لاک
باشد و آن شبیه است بکسیبد و دوت هر ادراج و حنا کار و چند رخت دیگر که مخصوص ملک هندوستان است
بنجر گرد و از آن گوشه بندند و از آن رنگ مرج حاصل شود که جا مهار اندان رنگ کنند و رنگ آن قراری باشد چسبیدن بر گل
نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی کار برند و بخار و مثل آن تخته و شیشه و کارد و امثال آن در دست محکم
و جز این اسباب جا کلا مه چنانچه رعایت اشتهار زیاده بر این محتاج تشریح نیست و از لاک و لکاته خوانند و زبان لاک
لاک گویند حکیم سنائی گفته زنبیل عکس خون ز کرد خاک استمار کند صبر حق لاک ابو الفرج رونی گوید مرغ زاهد بر شهد و انس نوشیم
نه در و بیدکان خوف نود لال چهارم چیز زبون و ضایع را گویند و از الکات نیز خوانند حکیم سوزنی گوید هر کی همچو سگ لال از آن
از پس بوی آفت ظن و هلاک قدح و مرگ بوی لال سه معنی دارد اول لنگ باشد حکیم انوری راست بجنب قدر فعش را بالجم
بسنا بیش ای مصیبت زبان لال دوم مرغ را گویند استاد فرخی نظم نموده آن تازه گل لاله که در باغ بخندد در باغ بکوز
کری چشمه شود لال سیوم نام جوهریست که از آب کرنگ آن مرغ بود و بهترین اجناس آن از کره چشمان حاصل شود
و صورت آن لال است لاو دو معنی دارد اول بنده و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید هین بزن کوسی که آن شاه
رسید تا آن کین قهی که لاو رسید کمال اسمعیل نظم نموده شب سیاه بلالایی او بر خواست چو در کنار سرش او در خوش
در خندید دوم کیاهیست که از کمعظم آورند و بحکمت عمل بر کردن عقابت نافع بود لالوه اخواهر سر است از آن سر
لاله و لالا سر انیز خوانند لالس لاله مفتوح نوعی از ابریشمی باشد که سرخ رنگ شود و نهایت نازک و لطیف بود و از
لاله نیز گویند بدر جاجرمی راست در کار صنع قدیم تو بیسان از گرم هر او و از امر تو طلس گردد قد مباغ گشت فصل تو زیبا
که بر سر کهسار بندند حکیم قوالش و زبان علمی اهل هند دو معنی دارد اول روی را گویند و از آن تازی وجه خوانند دوم محبت
و دوستی بود لالک و لالکا دو معنی دارد اول گفش باشد حکیم سوزنی فرماید در نفع از آن شرف و حشمی فضایل او که
عاشق است بر آن لاله روی لالک در زر حکیم سنائی راست هل ای گفش پای تو بیسم پنداد که مهر و لالکا تیم هم او گفته
اخوار چه عقل ما کم شد و لیک از روی حسن سر زپا پیش باز میدانیم پا از لالکا دوم تاج خروس باشد استاد رودکی نظم نموده

تیر فارسی که نزد شیعه کوس ۱ سرخ شیعه الکای فارسی ۱ لاتک بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی لار را گویند مولوی
معنوی فرماید مرثیه سازم که مرد شاعرم ما را چنان برگ و لاتکی برم هما گوید پارهای نان و لاتک طعام و سامان گویند
خاص عام ۱ لاد و ترک لوعی از لاله است که گنار ها می آن بجایت سرخ رنگ باشد و میانه اش سیاه رنگ بود و از لاد و ترک
نیز گویند و بتازی شقایق النعمان خوانند ۱ لاله خواجه سرا و امرا سرا لاله نیز گویند ۱ لام چهار معنی دارد اول آنده در اول
گویند چگونه چاقالی فرماید فرد کن نقطه از وی بر لکن لام از آن شی که بالام سیه پوشان ماند لاف لاهالی نفس طبعی است مثل
خوشبوی تو با شاخ ریاحین میکنت کاهی گل کند قبا ز چه لام آوردی دوم خیر و مشک و سپند سوخته و سیل لاجوردی را گویند
که بجهت دفع چشم زخم و پیشانی و چهره اطفال کشند و از چشمار و نیز خوانند مولوی معنوی گفته سیری از وی خواهی از زنان
دایه مستی بودی چون تو از بنگ و شراب ۱ مرز اخوت عقل کو با هوش کو ۱ تا خوری ای ای از نوش لعل و لاجورد ۱ روت مین نیاست
لای هم کشش ۱ سنگ اشد لام مرد و چشمش حکیم نوری نظم نمود ۱ ای گال از پیش را و چو تو الف و لام کش از لام و می ترجمه
لام سوم معنی لاف و گزاف آمده حکیم سنائی در حدیقه فرموده ۱ باز زان خواجه زاده بی برگ ۱ ان حروف لام و الاهالی چهارم
زور و زور ابو الفرج رونی گوید لعبون چو تو سهم ستم بیارایند تن نو از کم و در پیش لی مخفف لام ۱ لالی بمعنی گزاف باشد حکیم
سنائی فرماید چه مستی بدیدی از آنست که رفتی سوی لالی زبان چه قصه آمد از قران که گشتی گرد لالهای ظالی تعلیل است
دانه که بیار کرد در بن خدمت ۱ لالی فرو که نسبت الاف لالهای ۱ لاجه عنبر و مشک و سپند سوخته و لاجورد و نیل و امثال آن
باشد که بر پیشانی و شقیقه و جبهه و رخساره اطفال کشند بجهت دفع چشم زخم و از چشمار و نیز خوانند خواجه عبید
لوکی گفته تا دو لاجه عنبر مشک ۱ حور را بر عذار تو نبار شوق جنت دایم ۱ در دولت باید ار تو نوش ۱ لاشکر با میم کسور
بشین منقوطه زده و کاف مفتوح بر از دهانم درختی است که از آن گرز و مرد پیشه دارد و مشک دار و ستاره
سر بار و اقال پیشه نیز گویند ۱ لاکجامه با میم مفتوح دو معنی دارد اول چهار گزی را گویند که بر بالای دستار بیچند حکیم
سوزنی راست ۱ پیچیده بیکی لاکجامه بر سر بر بسته یکی گرنگ بزرگ بگرد و هما مه ۱ حضرت نوح است علی نبینا و علیه السلام
و از الیک و الکان نیز میگویند ۱ لان سه معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد مولوی معنوی فرماید می ایمه و از رنگ
تو ای یار بوی لان برگند بخشم دل از ما رهد بان ۱ دوم امر از جنبانیدن باشد و لان بمعنی جنبان بود مولوی معنوی نظم نموده
اینچنین کن نماز و شرع بران ۱ ور ز خیر خیره و لشیش تان سیه مو و دغا گو گویند ۱ لانه دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن
و انداختن باشد حکیم سنائی راست ۱ یک قصیده دو بیت جا خوانده پیش ۱ سفله ترش لانه ۱ دوم آلت تناسل باشد و آنرا
لند نیز گویند هما گوید این نعمت بهندی است ۱ لانه سه معنی دارد اول آشیانه و خانه خانه دان پرنده و چرنده بود مولوی
معنوی فرماید ۱ فرجو کبوتر بچه را و ۱ ابرج ۱ گر تو بیابی بخورد مات از این سو شیم هم او گوید ۱ هر صیاد و گولی که چه داست ۱ هر پرانه
که چو مرغ نه بیند بچه بست زلانه دوم بمعنی صید و دام و انفعه پردار است مولوی معنوی نظم نموده ۱ خود و کشش و قفت این ۱ تا ب
چه دخت این صید بیل است ۱ خیام لحظه گر لانه ۱ دو معنی دارد اول خاک سفید که آنرا کلار بسازند و بعد از زمستان
خانهای را که در و سیاه باشند بدان سفید کنند شیخ آذری فرماید ۱ شود در اق سپهر از ظلام در و ۱ شب چو گلهای تجسم در صبح

لاد

لاد دوم معنی لاد است که مرقوم شد و آنرا لاد نیز گویند حکیم سوزنی گفته گر بود سیم کار گرد و چون زر و نه نهد سیم
لاد لوس قرابه ۱ لارک با واو مفتوح دو معنی دارد اول آنچه باشد کنار و بند که آنرا در میان آن میگیرند شرف شفروه نظم
نموده ۱ چون گذر تیب ان و خوان سازی مگر در هر سپهر لاد کنا ۱ دهم او گوید ۱ مغرفه و لوش از دو نگشت و قدر ۱ گر نه این قرص سیمگر
بود ز این لارک بود دوم ماهی و رنگ که آنرا لوش خوانند ۱ لاره چهار معنی دارد دو معنی مترادف است لاله که نوشته شد
چهارم آنرا بیت که آنرا جالیک نیز گویند و شرح آن در ذیل لفظ جالیک مرقوم گشت ۱ لاهوره ماهی مضموم و واو
مجهول کج خورنده و آنرا گویند و آنرا بتازی قاش خوانند مولوی معنوی فرماید ۱ جسمه که چون خورنده است ۱ پرنده چون خورنده نگشن
پیدا شود ۱ تخت ۱ لاهوره ۱ لای بمعنی دارد اول گفتن باشد چنانچه هرز گوی راهرز لای خوانند نجیب الدین جهاد فالی گفته
جالی که از خاوت طبیعت سخن رود ۱ هم بحر سفله باشد و هم ابر هرز لای و می ۱ لاید بمعنی بیکرید باشد مولوی معنوی فرماید
ظاهر مگشا در رازی لایم ۱ هو کو کشف شود حال بند پیش شما کال تعلیل نظم نموده ۱ حقوق صدمت و پنجاه از نظام ۱ لات که شیخ
قاعده دان زبان ایم ۱ باید شروع می کنم اندر ان که لطافت نگوید هم فلانی در وی لایه ۱ دوم نوعی از ماهی ۱ پرتیشی بود که از
چین آورند و در رنگ کبود است تیز شود و ان الوان باشد و ساده و نیز سازند سیف استرنگی راست ۱ اکسون از تنگا فظلا چو آتش
بهار مغربی ای ساده ۱ ای استاد پیر ابی کو ۱ راست زنار ای شب ۱ آنرا بجنگ جاه ۱ ز اگر سجود ۱ سوم گل تیره مانند گلی
که در بن حوضها جو بهار سیاه باشد و در دی شراب و اشال ان نیز باشد هم سیف استرنگی گفته ۱ موج باد ۱ فرز در لب
نیلی افق گو بر مرز لای ۱ صدف شد نمان ۱ چهارم ماهی ناظر و در سیمان و مانند آن بود چنانچه گویند ابرج ۱ ماهی آن
بتازی است یعنی یک ثانی است چهره که او را گویند ۱ لای جامه که تا ماهی باشد که در ایشان پرسند ۱ فصل ۱ ۱ ۱

کین جهان را درازیست که از آن درازیست **مار** هفت معنی دارد اول معروفست دوم مخفف مار باشد مولوی معنوی فرماید بگذر از عشق گزیدی مانند و این عشق ترا مار نیست سیوم چهار روز مریض بود و چهار ستاره که در الشفا باشد و استان خوانند میرزا عبد الرحمن جامی راست **مارش** از تصرف چون نگارستان بجهود و یکان بارستان چهار مخفف مهار است حکیم امیر حسرو گفته آنچه خواهی کن من پیش تو آرم پیش من از قول فضل خویش جهان را رهم او گوید در راجون بنو دیگر گوید بجنبانیده **مارش** انگار مردم بسوی مارش چه حکام و امرای هر جستان اگر بنه چنانچه پادشاه هر جستان شاهی مانند حکیم خاقانی نظم نموده **مشورد** موده حسوانست ولیکن که لاف شاه زمانه نفرنا نفر آمیخته اند استاد فرخی فرموده **درین** دیار بهنگام شاه و چندین مار بکنار نمود نه خوبکان عصیان شیشم معنی زدن باشد و این لفظ را زبان هندی نیز بهمین معنی استعمال میکنند و مسیح معلوم نشد که در پارسی هم آمده یا نه استاد مجیدی بقید نظم آورده اگر ماری دگر دی مست طبعش بصحرا شش جهان را در گزد مار ماری **مقسم** حساب بود و از آن را و ماه و ماره نیز گویند **مارابتا** تازه بخشی باشد **مارسپند** و **مارسپندان** و **مارسپند** و **مارسپندان** برای موقوف هر زه بکسر سین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول لغت ثانی با فای مفتوح معنی دارد اول روز خست ماه نهم است از ماههای شمسی و نیک است درین روز نکاح کردن و باد دستان نشستن روز نام ملکیست که موکل باشد بر آب و ده پیر و امور و مصالحی که در روز مارسپند واقع شود باو متعلق است سیوم نام پدر افراسیاب دست که یکی از موبدان بوده **مارفهلو** **مارفهلان** و **مارفهلک** افسون گرما در اگویند حکیم انوری فرماید گر صورت تابی است عاجز نیست اثر و از جوان مار افعی باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است و شاعر درین معنی گفته **مار** بهنی که نسخه راست آفتاب اندر دو مار راست **مارچوبه** مارکیاست و از آنجا بازی طبیون خوانند و گویند که نوع مسموم جانوران گزنده کند و شیخ ان در تجارات بدین تفصیل آورده است مثال خاقانی نکسان که طریق تو میروند زاهند و زنیغ زار بشکر یک آرزوست چون طفل آرزوی ترا روی از زکند مار بخ بر درد گزاز دکند زپوست که مرکه را چوبه بکند بن مشکل مار کوز بهر بهر و شمر و گوهر بهره دست **مارجوار** کاه کوهی را گویند بتقریب انکه مار بسیار **ماردی** بای موقوف و دال مکسور سرخ رنگ گویند استاد دقیقی گفته خود شان کفتک انگلان و سلاحش حمار دی گشته و خنکش سقر **مارساره** **مارشاره** از نامهای ده اکست که او را عربان سخاک خوانند حکیم سوزنی نظم نموده که کاه سار فریدون مار سار چه کرد شاه زمانه همی کرد شاه و چه جاهم او گوید چه کاه سار فریدون مه او گرد سر او سخاک شد سر ده اک ار سار نهان حکیم اسدی راست و اگر لغت مضاک شاه جهان شنیده است کشاورت مدر جهان **مارشن** خواندی به سرشت مرا نام مردی بکشار نشت **مارشان** چارستان را گویند و از ابتاری دار الشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل لغت تار مرقوم شد **مارکیا** بمعنی ماره جوبه که مرقوم شد **ماردز** مخفف ماوند بود و از ما بیند نیز گویند **ماره** ماه در را گویند و زبان هندی نام مقامی است از مشق **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب باشد و از ماره و اواره داواره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید زدو دای هر چه بایست نیز نوشته است بر ماره و کیج و چند دوم مهره را گویند بخاری نظم نموده بخشش عدالت کنج و قسمت نوشتا کیج بود ماره و ماره **ماریه** ماوند را گویند و بعضی در نسخ بمعنی دایه مرقوم است

مولوی

مولوی معنوی نظم نموده چو آمد کوس سلطانی چو آمد مار مشغول چه باشد مهره و ماره **مازر** معنی دارد اول چین و تکلیج باشد منوچهری در صفت اسب گوید بنیش خود و نیاش خود و نیاش عطف نه بیش لرج و نه بهلو **مازغه** و **مازغی** خداوندی که مکلش بر نابل بر نبی بهلوی او یک دیگر بر نشیند مازان دوم معنی شکاف مدر سیوم مخفف **مازو** و **مازل** نام کوهیست در هندوستان منوچهری در صفت اسب گوید بنیش خود و نیاش خود و نیاش عطف نه بیش لرج و نه بهلو و مازغه و مازغه او گفته ای خداوندی که مکلش بر نبی بهلوی او یک دیگر بر نشیند مازان دوم معنی شکاف مدر سیوم مخفف **مازو** و **مازل** ان کرکی که گویند سخن ترکی مولوی سخن هندی گوید مازل **مازن** بای مفتوحه مفتوح استخوان پیشانی باشد و از آن تاری عصب خوانند **مازندار** بای مفتوحه مفتوح ولایت مازندران را گویند **مازد** معنی دارد اول معروفست دوم معنی مازن است که نوشته شد سیوم چوبی باشد که زیر زمین شبار کرده بکشند تا کلوخها بشکند و هموار شود و از آن مالد نیز خوانند **مازدن** مازدی منقوط مضموم و واو معروف بمعنی تخت زدست که مرقوم شد **مازه** استخوان پیشانی باشد و از آن مازن و مازه نیز گویند حکیم منوچهری راست با پشت مار کاوردین رست آسیب چو کرشه نو تخمانه زیر بار جای **مارود** در پشت باشد **مارباره** نام نوعی از طعام باشد **ماس** دو معنی دارد اول یک را گویند دوم مخفف الماس بود و هندی ماوا را گویند **ماسو** کلیم باشد **ماسوچه** نام جاوریست مانند قمری و فاخته که از موسیچه نیز گویند مختاری گفته باجوان دیده که ماسو چه سخن مایه گفت **ماز** برکش و حب صاحب و دان اندر چین **ماشار** جاریشیه بود که مردم فقیر و فرومایه پوشند **ماشوره** باشین منقوطه مضموم معنی دارد و اول غزال باشد دوم حلبی مانند هندی بر دوش کلیه کردن سوراخ بسیار کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن بر شیشی و امثال آن میسازند و از آن شیشی لاوه در دن نیز مانند سیوم انوری از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه پوشند **ماشوره** باشین منقوطه مضموم و واو مجهول نی میانه تهی باشد که جولاهگان دارند و سیاه زاربان بچه در میان آن گویند و جامه میافند و آنرا بتازی استیع خوانند امیر الدین آنکی راست خلیل سلامت شوره کن مسیح باف مستوره **ماشوره** باشین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگر از که آنرا نیز گویند **ماشوره** باشین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اول در بای باشین منقوطه مکسور و بای مجهول دو معنی دارد اول ماشوره که مرقوم شد مترادف است دوم **ماشیره** معنی دارد اول آهنی باشد و آن دو اندازه یک تو لچه بود دوم انبر را گویند سیوم آهنی باشد که فتیل تفنگ در میان آن نهاده آتش تفنگ زنند **ماغ** سه معنی دارد اول عنی از مغالی را گویند و آنرا بتازی مالیون و بتری شقلاغ خوانند و از گوشش بوی گلی آید شیر الدین آنکی راست خنک خفت خود شرم پادشاه چین آنکی ماغ سیه پرورند در باغ **مجد** گفته گرد بر آتش شیشی خمر رنگ با نی مخلف سند رماغ دوم تره بود و آنرا تمن نیز گویند و بعربی زباب و بزبان هندی کهر نامند و آن نیز گل و نگاری باشد که در ایام زمستان در مواضع بدید آید و از آن می فرود آید مولوی معنوی فرماید در آفتاب پیش فصل کشاید مال بر گز آفتاب بر فرد است بیخ و ماغ ما کرد آفتاب چو گوشه خورشید سوی مغرب شد شد جهان تیره و روز مسیح زماغ سیوم مولوی از کبر تا شد که مرد و بال رسیدند گردون او بنیز مسیح شد و دان بنز اسیر بنل نو مسیح را مسیح ماغ خوانند **ماکان** دو معنی دارد اول مار بی از نکاح بود که پدر داده کاکی نام و داشت دوم نام مادیانی است **ماکر** دست افزار باشد

جولاهگان را که بدان جامه بافند اثیر الدین اخسیکتی راست زاغار خیل آهنگار را بفرجام اورسیل ماکرزنش بالام موقوف
و بای مفتوح بخازه نام مرد رشتم بوازه های علی مالکار و معنی دارد اول بمعنی مالکانست که بعد ازین مرقوم میشود دوم
قصب باشد مالکان غلام و بمعنی مفتوح نام جلوامیست که از بیخ بیرند و پشتور ملک کیلان باشد مالوم مضموم و واو معروف
غلامی را گویند که مرتبه بزرگ یافته باشد و شرح ان صاحب فرهنگان قدیم گفته اند و نون ان بمعنی بزرگ بنده و چه گفته اند
خوانند و بهند و شاه و حافظ او بهی خیال کرده اند که از کلوبند مراد کلوبند است و انرا بسین شرح کرده اند و حال انکه غلط
عظیم است انرا افتاده مالیج بمعنی دارد اول چوبی را گویند که بر زبر زمین شیار کرده باشند تا کلوبها شکسته گردد و زمین هموار
شود حکیم سنائی فرماید برزگر رفت ان دروغ ببرد مالوجفت و دواس نوع ببرد ابو الفرج رونی راست ماله زمیج بمعنی پیچ
گشادن تا مسجد بدو مسیح بمعنی مسیح ضم انگبینه از خانه خواهم شادی او سخته تا دشمن او خواهم غم را دو حم فراری باشد
جولاهگان را که حسن سازنده دوان نازرا مالا دهند اثیر الدین اخسیکتی در صفت شتر گفته چون کلکیت جوله چالاک زنیا پای پس
بر شال اله و کف چو رسیمان سیوم بمعنی پر و مالال بود حکیم سوزنی گفته سبکی دو مکانه دوام شد سنج از ان خوش بجان ان الجهارم
بمعنی نالش آمده و ادیب صابر نظم نموده بیرون از کشیدم و کشم کس تر اهر کو که مانکه کرداده است او تخم فراز است که بنیان
بدان کاهسکل و مج و آهنگ بر دیوار بالند مالی بمعنی بسیار آمده سیف اسفرنگی راست بر کسر مایه ماهی نرود از دحاصل آفتاب
زدل سنگ برامد مالی مام و مانک مادر را گویند حکیم انوری در مطلع صناعت غزان فرماید شاد الا بدر مرگ تنهی مردم
بکر خور در شکم مام بنالی و در حکیم سوزنی نظم نموده چون گو کان زد ایه و مانک بخت خویش و دیدی نشان ابکی دو مهر ماهکی مام
ناف ماما چه باشد که او را ماما نیز گویند و بتازی قابله خوانند مامان سه معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان
بمعنی اسباب خانه نوشته اند حکیم اسدی بمعنی خانه نظم نموده یکی مایه در بود و بازرگان شد از کاروان دوست با پهلوان
چو امد بر مهین با مامان خویش بر سرش بصد لابه و ان خویش مولوی معنوی بمعنی اسباب بقید نظم اورده و جسم من جان و دگر
خان من مان دگر و با این من مان دگر زیر ان پی برده امد و معنی دارا باشد مولوی معنوی فرماید چون خدا خواهد که پرده کس درد
میلش اندر طعنه پاکان برد چون خدا خواهد که مان پاری کند میل او در گریه و زاری کند سیوم امر از گذشتن بود و بزیادت
اصح است چنانکه گویی بان و زبان هندی دو معنی دارد اول عزت گویند دوم بمعنی قبول آمده مانا بمعنی دارد اول
نام خدای عز و جل است از زند نوشته شده دوم مانند را گویند حکیم ازرقی نظم نموده فرشتی دل شمع ان ملک شهاب
ایمن بدر الی صف لشکر مه ان تیغ فلک مانا سیوم بمعنی همانا آمده کمال اسمعیل گفته مرا دلیست پر از ماجرای گو مانا نون که بیست
خافی برای مولوی مانا امیر خسرو در بیت زلف تو سیه چرا است مانا بسیار در اشعار گفته است مانک با نون موقوف
و کاف عجمی مدا را گویند است اعصری فرموده بکرمی مران که گویا مانک زد کز ان مانک تیر ازه بر مانک زد مولوی
معنوی راست خورشید شرق خاوری در بندگی بستند کمر مانک غلام نیک پی الله مولانا علی مانورک با نون مضموم و واو
معروف و رای مفتوح چکاوک بود مانوج بمعنی دارد اول نام قراست دوم از دیدن بلائی بلالی دگر را گویند و ان گاه
چست نوروز و گاه سی روز بود سید حسن غزنوی این هر دو معنی را نظم نموده گر دهر سال ما را دو ماه بر سال
ماه

مخفف مناد باشد حکیم
قطران فرموده ماه
گلکون خورد فرو ذ
ماه را مانند چنانکه
بلبل فرو زد بگلخ
گل فرو زد ماه
مم

داد و صد را ماه چه او گوید شاه ما افعال جنگ تو بر ماه ماه اقبال ما پیش تو صد را ماه ماه در این بیت زمانا را دال مهمله معنی ثانی
باشد و از ماه ماه مراد معنی اول سیوم است و شنیده بود که در جرم قمر موسوم است به سیمور و مصافی که در روز ماه واقع شود و در منطق است
حکیم فردوسی فرماید خورد ماه فرمان رشاه ماه سرایت نو خورد ماه ماه چهارم روز دوازدهم باشد از جزء تمیمی چه بمعنی شهر ملک
بود و آن تاریخ بعضی مطلوب است که خلیفه بعد از شهدان جلوس ماه روز شهر خود دست و ان هر سیاه بود ثانت بود چه مگر دو چه سیاه بود
بود ماه و فرد و ماه در بیت پنجشنبه که نو بود بتو نزول نمود جوان ماه و زمان ماه بسی و بهلوی شهر و ملک گویند ماه در ماه باشد و در ماه
ماه در شکست ابدا عوان هر دو ماه در ماه بین سخوانت حکیم اسدی گفته شد از بن گاه ماه فرمایه بنده و ملک ماه فرزانه امیر سر و دست
گشاده ابر بسته دشتر بهشی و شکست زمانه و بسی کرد و باز بخشش ماه در ماه دست ماهی در ماه نقش چو ماه ماه ماه مهار شتر را خواهند بیکار
رود کی فرماید که بر آب گل شش ماه در کرد کار ماه بینی بکر ماه ماه نوبه نام سر به ابر بود که لعب اشتر مرتع معلوم شد که خاطا است
و خنزی اورد و بر ماه که او صنم جهانست حکیم فردوسی فرموده یکی خوب پیکر بر بستند و دید که ماه او بود و افزیده که ابرج بود
نسپارد شت قضا را کلیک از و ماه دشت چو صنکامه زاون آمد بدید تن و خرم آمد زماه ماه فرید ماه ان نام قصبه بیست از اعمال
کرمان شاه در مدح شاه نقاش اصد دلی گفته در کرد دست و تو قدر ماه ماه تاج بخشند اینچنین شاهان ماه در کرا نام قصبه است
از صفات ماه بیت شیخ نظامی صفت ماه که پیچه طرها بر کرا کان شادی از باش ماه در کرا کان شادی قاضی عثمان هر فی راست
خمن از فرق تو بر خنده شاه و هر کس همی نمی نشیند روز ماه بر کرا کان ماهچه مشتقی دارد اول هوا زوه که قوچ باشد و از
ماشه و ماه نیز خوانند دوم مهر علو که بصورت و سازند سیوم موزنی را گویند که بر میان کلوه از زر و نقره و اشال ان سازند
زنان در کهان خود در زنند و از اسهو نون نیز خوانند ماه روز تاریخ را گویند و از اسال نیز خوانند ماهیسر و ماهیش و
ماهکش ماهی بود که شیخ بیجو و شهید و نامت دو ماه هر شب از ماهی که بر بالای کوه بسیار بود که در چهار روز بیخ شب
از کش شهد سر نیز گویند و نوع است بیدی آورده گویند که ان ماه را از اسباب ساخته بود استاد و در وی نظم نموده فرزانه
سیاهی ماه ماهک که دیف نظامست و ان پیکار سیف اسفرنگی است عشق بنفشه نظم فرموده ثابت چون بر جهان بگذشت
بستر جانشان ماه ماهه سباب اوه چو ماه بخشش سباب زاده مختاری گفته طلاق جلا بخشش لبست بغداد ادی بعطا فش
و گر چون بر ماه و جبین اگر پاش ماه ماهه بخشین است از سال ملکی ماهو ماهی مضموم و واو معروف و دو معنی دارد
اول غیبت باشد شیخ آذری در مطالب الدنیا از پیش آمدن جهرات اشکون ان نظم نموده در چیست بغداد آمدیت ماهو خوب
دو نا چه حاجت ماهو و ماه حاکم سیستان بود و دوا ماهو نیز میگفتند و شیخ ان در ذیل لغت ماهو نوشته خواهد شد ماهوه
تعالی ماهوار ماه باشد که بنگر کردن دهند ماهوبه ماهوا ماهای مضموم و واو معروف حب السلاطین است ماهوه
نام شخصی است که او جانب یزدجرد بهاگه پهلوان خراسان بود و بعد از اگر یزدجرد لشکر اسلام گریخته بود رفت ماهوه
بکاخان ترکستان بماند کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانید و او را ماهو نیز خوانند ماهه و بعضی دارد اول
دوازده ملک قرار باشد مولانا منیعی گفته اگر پذیرد زنیش زصفر هم علی چنین دوازده ماهه بشاید بود دوم
اقراری باشد مرد را و دگر را و ملکا کار که بان چه چه جو هر اسرو ح کنند و از برما ماه و بر سر نیز خوانند و تیاری شب گویند

فصل نون

ماهی زهر چو خنازه را گویند است و فرخی نظم نموده بمیدان گوشه اند زرف های دان تو دوی تکلمت هر شبی چو دو کرمهان تو
بوی ماهی زهر نامه ماهی ماهیست که در میان ریگ پیدا شود و چنان بر قوت بود که اگر زبر رگ ده گز و بانزده گز مدد و دوان
در نوعی عبد اولان سند بهم رسد و از اعضای ماهی مقشور بکار برند بشرف شعر نموده در هست ای همه ماهی آرزو
در عشق تو ریگ وی دلم تهوی چو بین و شست ماهی ماهی سر معنی دارد اول مخفف میاهی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
زر بان و حجت بر سازد چو شمس و بمیدان مردان بر دن ماهی ماهیان و دم چاوزان خنازه را گویند مانند مار و مور مرغ حکیم
فردوسی گفته بود گفت خسرو درست آمدی همیشه تو تو در دوست آمدی تو تی اهلوان چو بان کدخدای اندران تو مرغ و ماهی و
ماهی سیه نام ازدای هند دست است ماهند بمعنی هند است مرقوم شد حکیم ناصر خسرو گفته فاطمه را عطا شاهند دست
پس خمار اشیعه ماهندی ماهوان نام کاریست که فریدون را شیر داده و از آبرا بر و بر ماهون نیز گویند ماهه سر معنی دارد اول
مفه را باشد و معنی الدین مختاری هست چه مایه برج کشید هم زبار تا این کار راب دیده و چون حکم گرفت قرار فصل نون نا
دو معنی دارد اول آب باشد منوچهری در است تا تابع مدد او در گل نیسانی نا بر فرمان دو تم از آری بر خوردن تو باشد
از دولت و از نعمت و از مجلس شما نا نوز لعبت فرخاری دوم سرکه را گویند و از نامی نیز خوانند خواجه افضل الدین کاشی گفته انها
که مقیم حضرت جانانند یا رشی کنند بالشوف مغرور بنظم و نثر و حکیمی که نامه ما می تو هم نامه بران ان سازند نامه امیر خسرو دهلوی
سماع عاشقان تسبیح دان بدر که خوش باشد بهران نوحه که صاحب آهنگی باشد نا گویند نانبان نانبان باشد و آن سازیست
معروف و مشهور و از نامی انبان نیز خوانند خواجه افضل الدین کاشی گفته اندا که مقیم حضرت جانانند یا رشی کنند بر لسان لم دانند
انا که مثال نامی نانبانند نوازندگان بدانش خوانند نا الف مقصوره دو معروف تشکله باشد نا ب
دو معنی دارد اول ناصح گوید شیخ نظامی فرماید می ناب خورد مستی کنی اگر خوری بیت پیشی کنی ادب بما بگفته
خسرو شعر و در دل عشق عاشق نا بمعنی دل ای ناب آمده و معنی نا و آمده نابود چیزی نزد را گویند که دست نزد و نشده باشد
حکیم فردوسی فرماید بهشتی داد آن دگر بر بود نزد و چاوار جامه نابود و هم او گوید هر دو را یکی گاه و با بچه بود زهر زنی بر خورد
نابود بود نابود معنی دارد اول بزرگ و عظیم را گویند مولانا عبد الرحمن جامی راست که او اعظم کار بر اضاد بشر بهره
دیوار اضاد و دم در دن و فرو مایه بود سیه معنی قلب و ناسره آمده و از نبهر نیز خوانند ناجوک ناجیم مضموم بر از ده
و میم مفتوح بکاف زده و در بنگه نشستن بود و در بعضی فرهنگها نوشته اند که نام مردیست از زباد و سیاهان چنگیز خانی گفته
من و ناجوکی و در بر و محزان در بقوا طیام جادیلی ناجو با جیم مضموم و واو معروف درخت کاج را گویند و از ناژو ناژو
دو نژ خوانند و بنازی صنوبر مانند شیخ نظامی فرماید ناجوی این باغ بوصد خوش بود و چوشکان فلک بر نوش مج
با جیم عجمی مفتوح بجاز و تیر زمین بود شیخ نظامی گفته زنو و چین شاخ و بی گردن بر از بهر گردن زنی منوچهری راست
مهره و مج گوید مهره ای گردان نشسته و ک بکاو و عرقهای تنگین ناخن مقراض باشد حکیم خاقانی در قصیده گوید نه شهر تن حلقه
از بعین صباح پدید صبح حشر و جمیعین الف و خواب ناب یکسر ناخن قرار رصد انو و شاخ چون سر ناخن بر انو و ناب
منوچهری در صفت اسب گفته گر بر دانی بگرد و در بر انگیزی کار دو بر از از تکلبوت حلقه ناخن برای ناخن برای ناخن خوش

ناخن را نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و از بازی الفاظ طیب هندی که گویند بود و اما
بکار برند حکیم دانی در است ای که هر چه از دولت خفقان ناخن بر دو خالق ناخن بر بان یوسفی طبیب گفته ناخن ابر را بر
روی ان چو گل در زیر خوش رود و گفته صبح را ناخن آمد بایه چین ایشان کشا دسو و گفته ناخن نامی دست فزاری باشد چنانکه
که بدان ناخن بر دو از انهند می نهرنی خوانند ناخن خوره نوعی باشد مایل بسرخی نزدیک ناخن که در و خشیم کند و از
کوشه خوانند و بعربی داس گویند ناخنه معنی باشد از امراض چشم و ان هر وقت گویند که ان بدیدن سایل بر طرف شود
و اشخاص چشم ادمی پیدا شود اگر علاج کنند زیاد شود و مانع دیدن گردد و بخود چشم اسب پیدا شود اگر در زمان بر
اسب بگذشته و هلاک سازد یوسفی طبیب فرماید در چشم تو ناخنه چه پیدا باشد از نهر تو تلخیص جدا باشد چیزی که در این
مرض بود فایده مند نزدیک حکیم ناصر باشد حکیم خاقانی گفته از رشی خورشید را ناخنه آمد زرنگ تا تو نشنی نیک سن
تا شده در جهان ناخنه در معنی دارد اول شیر مرد جهان باشد شیخ نظامی راست چنین امدست از زرگان پیر که با بیخ تا دانست
کشتی نگیرد جدا و گوید چون بود این صلح بنا دشتی حشم خدا و بر بین آشتی دوم هر قوم را گویند که آشیان بدر خانها و
دوکانها زنده خورش کنند و هر کاکسی با نها چیزی نه مد بکار و گوشت عضای خورد را بر بند و نجاعت آنکه زنگ گویند
نارای منکر را گویند نار خر بارای موقوف و خای مضموم دو اجهول اگل نار باشد نار بر بارای مفتوح دو معنی دارد اول
نام جانوریست که بگیرانات جسید و از آنکه نیز گویند دوم مخفف نار و بود و زبان هندی نام مکی از اسماء و مر اضان اهند
بود نار بر بارای موقوف و دال مفتوح و خای معجمه و الف شده کنا کاو و دیگر جوانات بجسید و از بعضی فرهنگها بعضی زنده و مرغ
نار بین بارای موقوف و دال مکسور و شین منقوطه نام نوعی از موسی نار شک دو معنی دارد اول نار هندی است ان
مانند کمیست سرخ رنگ که اندک بسری در میانش بود و ان دارو نیست که در خاصیت نزدیک سنبل باشد و شرح ان
در کتب طبی مخصوصا اختیارات بدیعی شرح داده مرقوم است دوم اهنگر را گویند نازک بارای مفتوح بنون زده و کاف
عجمی تاج باشد حکیم خاقانی فرماید نازک نازک چند چو شم گر بر دم گذرد صفرای من نار و
دو معنی دارد اول جانور است بس خرش از آنانند بلبل حکیم سنائی گفته نار و بدین نار و نوا های سر بچه ناطق کند ان نگر
بی نطق بیا زامند چهر راست بوده در است زنار و بر شاخ بجار سر بر و ماه و زند قری بر ناره نار دوم نشتر را گویند که از
مردم برآید خواجه سعد سلمان فرماید نار و خوش باشی بند شد از ان نگاه دل کردی تجرع از کرست روح پر در اب نار نخ نار
دو معنی دارد اول رشته باشد پس خوش قدر و خوش اندام حکیم ازرقی گفته نار و ان کرد از قدست ان لب چون نار و ان
نار و ان دار و سر شکر در فراق نار و ان کال سمیل است انجنان راستی که قد تست بد عاشق نار و ان خواهد دوم
گفتار بارسی را خوانند نار و در معنی دارد اول بعضی راست که مرقوم شد دوم رباب نر از ده باشد نار ه معنی دارد
اول در فرهنگها نوشته اند که زبانگ پان باشد فاما از این بیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شد چنان معلوم میشود که کمی را
گویند که از کبان می او بر تسبیح و زن کردن جناس العلم عند الله باری بهر حساب که خواهی بر عدد او بجنبد ثابت
جای چون نار ه از کبان همه او گوید این بکش دل من ان هست کبری با چند از حساب در دو اچو نار ه باشد دوم بر سیمان

کند بود سیوم معنی فالآمده و مثال بیت حکیم سنائی راست که تمثیل لغت نارد باشد **نازی** بازای کسوره یای معروف حلوا پزی
را گویند و زبان هندی نوز را گویند **نازک** بازای منقوطه مضموم معنی دارد اول معروفست دوم خجلت سیوم نازیست و
نگار و جانانه نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت سید نازک من ای لطافت کی نهاد پوشش بیه کرت بیان نگار می آید **نازک**
بدن نوعی از رستنی باشد مانند بستان افروز لیکن سیاه فش مرغ و خوش رنگ شود و از اسرغ مرزنه نیز خوانند
نازنوز نام نوعیست از موسقی **نازه نوز** نام درخت کاج است حکیم عنصری خسرو راست ای ای منه خوب بچه
خودت کو خود شرم نیاید از این قامت چو نازه نوز **نازین** معنی لاغر باشد که مرقومست **نامال** باسین موقوف و بای
عجمی پوست انار را گویند **نانک** با شین منقوطه کسور قرص دار را گویند و انرا نانک نیز خوانند **نال** بیج معنی
دارد اول مشک و عنبر و چیزی و امثال آن بود که مغشوش باشد بعضی حصر و مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند
که غشی را گویند که در مشک و دیگر خوشبویها بیندازند و فرقه را بنند که این لفظ را بر هر چیز مغشوش باشد اطلاق کنند و همه
زر و سیم و جز آن حکیم سنائی راست علم دین در دست همت چو جوالی نال دوست چون بدست همت دو دیوانه است اندر
دو الفقار **نوزیای** دام دار و مرد دنیا علم دین و نوزیای دام دار را نک و مرنگ نیز شیخ فرید الدین عطار فرماید چون
مشک چکر دیدا و زرنگ دی آمد نال ز چه دیدا خواجه خالست چو عطارش ز رم لطفیست که بجهت بیان انصاف موصوف
بصفتی و اخواه کلمات بیاورند این لغت باین معنی بدون ترکیب و اخواه کلمات معنی بخشد مانند علم نال و مشک نال و بوی نال
سیوم نیستی از مرد و باشد که لذت و شادابی ترو شیرین تر از آن نباشد چهارم کامه و طازه بود و چمچه زنانه و از آنهای فلک
گویند و فلک اطلاق نال و نال اسفل نال آن زمین خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول معنی دوم گویند دوم نام
جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ **نالگرفت** بمعنی الیان و بکناه آمده **ناگور** بخود استلزار گویند رسمی گفته از خنای بود
ناگوار گرفت خلق ایکه و مخزنا **ناگور** با کاف عجمی مضموم و دو معروف خوش فاگوار نه دانش حکیم فرخی فرماید
مجلس تو رسمی است شکرت که سال مغلبه بیاد و زمان ناگوار **نال** و **نالی** بمعنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن حرکت
مولوی معنوی فرماید نالهٔ ورسم که و بادرنگ نوز رحم خود را گرگ گویند حکیم فردوسی از یوسف لیکنا گفته بیت مرغ بند آن
دوزن بعفت سال بی بود از دو بانج و نال و دم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید بیت بیم اندوه چکر گوشه صدف زمخاست
ذلیل گشته ز الفاظ و سلاز نال حکیم سوزنی راست نال از تن سیمین دل مشکین مرنشست انکه مست از سه او زار و
سایل اسل شیخ روزبهان نقلی فرموده چو نال از نیستان از هم شود طبل جو مستان مست چو زیر و بم کشم در هم شود غاشی
هزار و اسیوم گرهای باریک گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید حلوا نوشک کرد ز صد موقف چنانکه
پهلوی گرد آن چو نال یک بدیگر رشک چهارم چوبی در و خانه کوچک گویند در هندوستان نیز از آن بهمان
نام خوانند استاد ذوقی منظومه ساخته چو مند مصر که دمند بر عرض بود چنانکه خیزد مندی اندر دو چشم ظلم نوخوشی
چو نانکه هر که ابر شیشه هی نرم آنکه گفتن صفا فش اندر خور زر دست مرد حکیمان بر و پدید نشان زنالهای فراوان مدد
رسیده و اثر پنجم نام مرغکیست که چنگ که بغایت خوش آواز باشد **نام رد** بمعنی نام دار است حکیم فردوسی در فرستان

کشتاسب

کشتاسب اسفندیار را بجنگ رستم فرستاده و او اگر او بکشتی اسفندیار که رسوی کابل بی کار زیر لشکر نامدرد و بجنگ اسفندیان
جان دیده و تیر جنگ بکشتی بکرد اسفندیار اگر چه قضا خود برین کرد کار **نامجوی** نام دو زدهم است از نامهای الهی **نامدار** بیم
مضموم و دار و حول نانی را گویند که جو یک شوی بر دو گرسیده باشد و میان او دوی و نهایت محبت و نگار بود
و از اسمهای کرگرند حکیم سنائی فرماید بیت صدر ان صفت در دزن نامدرد بر کند از مرد **نامه** بمعنی اول و اول
کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه و فرشاهنامه و سیلاب بود سیوم حقه تفلیس را نامند از برای آنکه مکتوبات و مکاتبات
نیستوا بین خط و نسبت **نان کلاغ** رستنی باشد که از نهای بلند بر روید مولانا عبد الرحمن جامی گفته مخزن هر بلغه کرکاغی کم نه
کرد نانو کل چون دست آمد بر دیا از زمین نقش حمل و گرید باغبان کرد نه بانگ بلبل **نرص** بفتح انچه شود و نان کلاغ **نامل** با نون
موقوفه و میم مفتوح دو معنی دارد اول چیزی بود و مهربانی کردن باشد **نانو** با نون مضموم و دو معنی دارد اول آنکه
را گویند از نان در وقت جنبانیدن گهواره گویند اطفال بخواب رود حکیم انوری راست تا خواب رود خصم تو در
بستر حادثه و در مهد سقر تو بش باد بر نانو سیم او گویند **نان** بمعنی کفل نان دار و آنکه دارد چون زنده نانو و دو چشمه نان باشد
و دو معنی دارد اول جوی آب باشد این معنی کمتر که شمس نیا کاه دارد جو و ز روان بر دو رخ آن چشم دو دانه و دو دم کشتی بود
و بطریق استعاره هر چیز طولانی که در میان آن کو باشد او گویند و معنی آب نیز مقرر سیده و نادوان بی روان
شدن آب را گویند **نادر** جنگ و پیکار بود حکیم خاقانی فرماید بیت چه لیست است کرد و ز آنها شعقاب را چه نادر است
جمال الدین شیرازی گفته عاد را بر زمردی و رستم زنادر دی **نوبر** عرضی فروزی مرا و بیچ قوله **نارس** آن شکفته باشد حکیم سنائی
فرماید ابر به زاغ سیاه کشتم ال مگر نیز مقام چرا ناکس زاغ اگر بخشنده و کند در حال **نرس** بیچ شما اگر شمس بر طاوس **نامه** حکیم انوری
راست عاشه از اگر مرهم معاشه شد کولی از که کاغ او بست **ناوک** از غایت استعاره استعفی از بیانست امیر خسرو گوید
ناوک زنی چه غمزه او در زنده نیست هر خیال آن خدنگ عاد را نشانه نیست **هراو** بود **نازنده** بر قوله ناوک و دست بند
با در آب دو بند زاد و عاد خویش **ناو** با واو مفتوح چوب میانه تهی را گویند مانند کشتی کوچک چنانچه منوچهری از صفت
و اسب گفته کو رساق و شیر بر میو زاند زنگ **نیل** کامه و لوک سینه رنگ زد کرک هی **نیم** بیشتر این جگر پر لاوه دل بخت
لب سیل و دان چنانچه بیتی او **نام** لوح دوی و حوض که مانند از انهی حاجه باشد و نگاران بدان گل شسته و امثال
او را گویند کمال اسمعیل فرماید حل بر شرف او و بیچ گل هلاک **مساحت** آنکه بدو گل نیز و بان آن ز دامن بین و بر صفت بیشتر
عمارت آن خطه آورد **قهرمان** دوی اگر سوی فلک حکم کند از کسب شرف خشل فرمانش در زمان ترک فلک بای
اند بین همچو بند گشته ماه و بلبر کوشش **نوبان** چهار معنی دارد اول تنگی خواب کردن باشد مولوی معنوی فرماید چو جوست
هر طرفی تنگی می لاد دن که شب گذشت آن نوبت و حاجت مجسب دوم مالیدن بود سیوم خوردن گویند چهارم
بمعنی خفته آمده **ناکسی** گویند که خورش خورد باشد و شرح آن در قول لغت **نادر** قوم چون تشخص اندک چیزی
بخورد گویند که نادر و ناکست شد کمال اسمعیل در قصیده فرموده بعقلو او که جهانی کبار ایز مرد و ق فرو در دکر تنگ نه کرد و
نادر و نادری چیزی را گویند که بر نادر بخورند حکیم صرصر فرماید بیت با جهنمیه خورد و کبکان را مرد از خود بسان **نارنی**

ناهید و ناهید و ناهید سه معنی دارد اول ستاره پستان بود و مولانا مطهری راست بر بستر و بالین نخ نرم دارد آید باز
برنازک بدن ناهید پستان دو ناهید ستاره زهره است این بیت نظم نمود ناهید کرد ان عمرا نواع فضایل او و فلک
در فلک طرب کامروا ناهید است حکیم فردوسی گفته اند کسان و گروان سپهر فرزند و ناهید و ناهید دو سیوم نام
مادر سکندر ذوالقرنین بوده نامی دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه است این هر دو معنی را
مسعود سعد سلمان نظم آورده نامه زدل جرمهای من اندر حصار نامی آهنی گرفت دولت من این بلند جای نامی نیان نی انسان
باشد و آن سازیست معروف شیر الدین خسکی راست بر پیش رایه طبعی کمراه اخون ساز زاده رونقی نبود نامی
نامی انسان را نامج با نامی کسور چیزی عیسی زده نی باشد که مطربان نوازند شاعر گفته هزار ناله زو هر یکی گل رخت ادراج
بدر دول که شنید مرغان از نامج نایره نی سیاه تنهی باشد جنانکه جوهر کان و از دیگر خاقانی در قصیده گوید تیغ جای دیباچه
و خنجر و شکوه بنایره دلک و بنایره و بنایات و دلها و آنطریق بستعاره نایره گوید کمال اسمعیل است هم خوان
جگر گشته بود الا مال اگر نایره خون زده بگشادی نامی نامک با میم مفتوح نی نیان اگر بیند و انرا نامی نیان نیز خوانند امیر
خسرو فرماید باد بندی سرد نامی جنگ بین که چون هر زان نامی بندی را زسر گیرد هی فلوس نام صاحب است که خیاران
نوازند و از امیر سیقار نیز خوانند والله اعلم نال و ناج دو معنی دارد اول نیش گویند و از باد انیز خوانند حکیم سنائی
فرماید گرت نزهت هی باید بصحرای قناعت شو گرد انجا باغ در باغست و خوان و دو دراد دوم معنی بار راست جنانکه
کموی بیش باز مکوی و دو انگشت یعنی باز گفت مولوی معنوی گفته نیک بیک و اعتبار خلق را هیچ کند دم من جو در آب آب
الدین جو باد و فالی راست هزار پوست نمک شد و اتوانی باف سر آستین کمال خود ار بشناری سیو مدر محل باد و بیک
نماند جنانکه اگر گویند و اد انگشتم ارادو ان باشد کیا و انگشتم شاه و اعی شیرازی نظم نموده گرچه ما و اسوی ما و امیر و نیم
باد ال انگشته زانجا میبرد نم جهار دم گل است که مردم مریض در زمان شدت مرض ان ندا کنند بیم گشتن بود جنانکه
در دالف یعنی در گشا وات دو معنی دارد اول سخن باشد دوم پوستین بود واکو دو معنی دارد اول پوستین دوز
را گویند شمس فخری گوید پوست خدا را که بباز از عدل و نباز است جنت صعود و دگر کست و انگرد دوم رود خانه
باشد وای یعنی بگوشا گفته اگر همسایگان چیزی بدانند غیر هم واج بیکس ره که است الجو نماز را گویند وای دو معنی
دارد اول یقین باشد شمس فخری راست کمان بدم که بدو ملک آید بانیت اصد و لیل بر من گمان من شد واج
دوم گل بود که در محل تحسین از انتعاش طبیعت گویند واخیه جا خای کسور و یای مجهول شیر و نیبا برنده را گویند واد دو معنی
دارد اول پسر را گویند جنانکه از مضمون این ابیات که حکیم فردوسی در صفت تنهمتن گفته هفت پسر داشته و نبا برین
او را هفت واد میگفته اند یعنی هفت پسر نظم نموده معلوم میشود در ان شهر نی نیان و جو باتها دیگی مرد بدنام او
هفت واد برین گونه بر نامش آوازه رفت از برگه او را پسر بود هفت دوم معنی باد آمده وادیان باد و بان باشد واج
چنین باشد که تاک انگور بر بالای او اندازند منوچهری گفته انگور بار شاخها مانند و هیچا خانه او بکشان جون کاخها
بستانشان جون زاویه وار و دو رشش معنی دارد اول شبه و مانند بود حکیم سنائی فرماید از نی انکه نام شویم

فصل واو

بای بر سر نهید و ار بود دوم نوبت را گویند بسا دو روی نظم نموده ملک و گر را بگلستان آمد و اره باغ و بوستان آمد دار
اوز که نشت و شعله او شعله لاد را زمان آمد سوم عادت بود مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده هر چه نکس را در جود
بشناخت کار خود را بوخور بر ساخت وقت آمد و جنانکه از یک دار و دو دار اراده ان باشد که یک
کرت دو مرتبه سیم جماعت و جند را مانند ششم بسیار را گویند و دار ما بمعنی سبب باشد وار صد ارای مفتوح بجاز
مرد و زند را گویند و اج بارای کسور بندی کو در پیش بسازند جوب و گل به بندند و از اوغ نیز گویند وار ان بارای مفتوح
اریج باشد وان و وار و زنو و اگر و اگرو گوید دو معنی دارد اول معروفست دوم شوهر را خوانند حکیم قطران نظم نموده
تراعدو نبود مر و طاع مسعود تراولی نبود و اخر خداوند ان حکیم زجاجی گفته پور زسپهری دگر گوز نبود جهان بر کف ربود ترو
بود میشت تهمی بدانست صد تجربه و صد آزمون در کار راست صد عقل برای بکمتون در کار راست تو طالع ارجمند داری
بگذر کار جامه بخت و از کون در کار راست واج بارای موقوف دنون کسور یعنی اج است که مرقوم شد واد یعنی
باز و باج آمده که نوشته شد واشا مهتر باشد و انرا باشا صد و دامنی نیز گویند فخر گالی گفته شوزان پس او دیر نامه و دیس
جمال جهان او و اشاره و دلیس هم او گوید نگیسوت مه او باد کاری زد اشاره مرد و هنگاری واطلوز با شین موقوف
و کاف مفتوح جست و ساخته بود واشنگ با شین مفتوط مکسور و نون مفتوح جو یک زن باشد در شیراز جمعی که مردم
را و شبهای شهر رمضان وقت تحریر بیدار میکنند بصدا و ندا و نقاره اشبا نزا واشنگی گویند واف بلبل بود و زا
زند واف نیز گویند واک دو معنی دارد اول جانوریست کبود رنگ که اکثر او اعلب در کنارهای آب نشیند و انرا خرم
واق نیز گویند مجد همگر راست بر فست زان در بای گلبن زاغت زان در بجای بلبل در حلق بجم آبست که مرغ در کردن
واک نیز گویند مجد همگر راست تو نوعی از ماهی فلوس دار بود و انرا بال نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده زدین
زر پوشان طلب از خوانکان با شکوه زانکه گوهر از صدف با ماهی و ال حکیم ارزقی در صفت باستان گوید
چو کرم گرد و اب از هوای آتش طبع فشرده مرغ شود بر مسام ماهی و ال هالا دو معنی دارد اول بلند را گویند بحسب
قدر و مرتبه منوچهری راست از کرم و نعمت والای او کس شنید از لبهای لای او دوم نوعی از ماه آبی شبی
باشد و آن سه وقست والا دو معنی دارد اول تقشف و پرشیخ خانه باشد حکیم بنائی هرسی فرموده بلغال تحیه
بدرم صحیح و بنا و صلاح را والا و محکم بود رهای جامی گفته زسک بر شید بنا و نیغ افلک بر شید والا دش دوم کاب
طاق را گویند کمال اسمعیل نظم نموده همچنان بجهان همی فرمای ای فلک رفعت فرشته نها و نا با قبال تو تا خود و این بنا
که کرده والا و در بعضی از نسخها معنی عمارت رکین و در بعضی معنی دیوار تخته نوشته اند اما صحیح یک از ابیات مشهور
افاده معنی مذکور میکند والا از زبانه باشد حکیم نامه خسرو فرماید که دانست که این تیغ ناخوش جلیله حرارت بر اند
بیکبار بستان که فرسود زاول کمر در شکم فرشتا بیاز جین و از دوم والان والا و رشش حرارت باشد والا لام مفتوح
و اخفا ما دو معنی دارد اول بعضی دوم والا است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید مراز مغفر بزانق کشیده
بر دیده که بقدر زمان بود والا دوم سراب را گویند سیف الدین اسفرنگی اعرج گفته از شوق روت جانب خود حکیم بگاه

چون تشنه کرد آتش سوزی داده میرود و بالام مکسور و اظهار ها چو دو حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت وان
در هر سه معنی با فاء کرده قوم مرشت موافق است وامی در مانده بود وان دو معنی دارد اول نام مولایی است از ملک قوم یا
دوم بمعنی شبیه و مانند آمده و از آن نیز گویند وایج با نون موقوف بعد مسرع باشد و از آن تنگ نیز گویند وایا و وایا صاحب
و مراد باشد امیر خسرو فرماید بشرب آن لحظه که وایا بود خود بگاه نوش مینا بود و نقلی شیروانی است از نور بوسه که در هدایت
بروح و غمزه غمزه که خود را کند خراب از آن بوسه بوسه او وایه روان از غمزه غمزه او باید عذاب وایج و وایج بمعنی
وایج است که مرقوم شد شاعر گفته خوش آن می که نشینم ز آفتاب فراق بصحن گلشن صلت بیاید وایج فصل ها و ورد
نام دشتی است که ماهین چند و کند و امر واقع شده است که نیز در این دشت بعد شاری اعانت شد میسوزد و اسپهار
باد از مغربیانست که در مشرق ماهین دشت واقع شده و انتها چند که در مغرب این دشت و در شمالش بیابان دشت است که
جمعی از دوستان و دانا بر وقایع میشود در این شناد و تندی در اهتزازی آید بنا بر کردار در پیش هر سه بیشه و بعد گرا
کم میکنند و فرماید میرنند که ما در پیش بار در پیش چند ای گرد هلاک میشد لهذا آن دشت بیابان پیش موسوم گشته اودی باد اول
مضمون موضعی از کدار اگویند که در بیدر گرد و دو که آنی بابرام تا مرد یه حکیم سنائی فرماید دعوی در کند و لیکن چو بیکری ها و در بیان کی
که ایان بر زنند اثیر الدین خسیلی گفته معیشتی که با عزت قناعت آن بهر دری نرود چون گدای ها و دری ها رنج بمعنی دارد
اول چیزی را گویند که از پی هم بترتیب در آمده و آورده باشند گویند عمر ما مرد اید و لعل با یاقوت معقد دیگر جواهر را که جنب
بشته کشید باشد خوانند خصوصا فخر گالی راست از دور و ما در و بجر را در دست ما مرد اید در بر امیر خسرو نظم نموده
قطره های چند از چشم ابر پاکان چرخ از پی تسلیم خوزان لکه کرده ما ز دو مرکز و بود حکیم فردوسی فرماید که گزید اسوار
برون از شتاب بران باد و بابان آنچه ما ز سیم فلک گدا می و سر کین بیار حیوانات باشد حکیم سنائی گفته صورت نخل آنکه
زرد داست تیز و ما مرد و کون بر راست مختاری منظر ساخته ترش بجره و دو زانش چون تراشه ما ز که بر دی و میان ناش پر
کرده ها ز چهار مرد بود انرا خوانند چو گفته بیاشد اری کناس را گویند اژدها ژه دو معنی دارد اول کسی را گویند که از حرمت
بر کجای فرو مانده و دو اد شده باشد حکیم امیر خسرو فرماید هموار بجیر و سپس انش بر آگه کند بود ان اب که سنا ره بود
ما ژه دوم چیزی از نون و حقه بود شمس فخری گفته فلک که پیش قیاس است در دهر مرعت فو حیرت است و ما ژه س بمعنی
دیگر باشد و انرا بتازی ایضا گویند مختار راست دیر کسی کار و بجو من غرط گفت کس غل انجو من شناس طبیعی گرد و دشانه تا
چنین چیز را گویند اس ماک مگر مرغ را گویند ماکو و ماکه با کاف موقوف در ای مفتوح و خای با کسر را گویند که در بعضی
گفتن با نش سیکر باشد و انرا بتازی الکی خوانند سوالف تاریخ سمیر نظم نموده ما بد و صد لعنش هزار جان و دز و از هم شده ماکو
از کاف کاردان گفتن ال ریسمانی را در اول آن باشد که بر هم طرف میدان در سیل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از
میان آن بگذرانند مولوی معنوی فرماید شاه باش ای شمل فرخنده قال گوی بی راهی برسوی ال دوم قرار و آرام بود استاد
خضری نظم نموده اگر از لفش هر دو آرام و ما له که بر دو از زلف دارام و ما لا حکیم سوزنی گفته بنال خواب مرا سیل بید برد
چنانکه نه خواب ما نه و قرار و نه هوش ماند نه ال سیوم میل باشد که از اهبندی الاچی گویند و بتازی قاقله خوانند ال با لام مفتوح

واخفای ما بمعنی دارد اول حلقه دو ایره باشد که بر کرد ما بسبب بخار ان رضی پدید آید حکیم نوری نظم نموده چادر نیم نو بیرا
آسمان دور شب ز آفتاب شراب زمه پیاله کند پس از طریق تشبیه چو شکل خوان تو دید عکس تابش مهتاب چو ان چو ال کند
دوم مفتاح بوشه را گویند ادیب صابر راست مرد و شت ان عرس در او در و پیش بین ال و انگفت در بر م تنگی زرد ما الجام
تازی لوی خوانند ادیب صابر راست مرد و شت ان عرس در او در و پیش بین ال و انگفت در بر م تنگی زرد ما الجام
قرار گرفته و ارام بود چو نوشی از بیر جا باشد که در کوه باید شود و چو بی بان باشد و انرا در مشعلها بسوزند ام ال قرین و انتها
بود و انرا بتال نیز گویند خسروانی فرموده و این تشبیه ابن بسیم ما بسیم بن خاک ها چه بیرا ق پنکاو نه ها ال ام ورن
بین گویند حکیم فردوسی از بلاد بین تعبیر نموده جمال بر آشوب لشکر شد ها ما در ان جمله کشته شد ها مرز با میم مفتوح
بر از دور ای موقوف این لغت پهلویست و الف معنی بی خیز باشد امور و امور با میم موقوف بمعنی دار و اول معنی
پر بر یکطرف بق مد حکیم زجاجی راست بر شد گردان کشان امور از تیر ریاست نظر کا مکار و دو چشمی باشد و از هر
و جاه نه گویند فخر گالی گفته شری در بان کسی با موار نه شد هر بر نگاه او نظاره سیر چه پری هموار را گویند که بسیتی بلند
نه باشد حکیم امیر خسرو در صفت علم نظم نموده هیولی اش دو دو اعراض سر دو جو هر یک ده و دو قسمت ارکانش صفت
اصل چهار ده بود محدث نیک و بد لطیف گشت حقیقت ولی خطره با موار هموار امرین و شت مزین هموار بود ها می سر
و سر کردان را گویند ها مرجان باشد مرد ان هیولی فرماید باز چو باز کرد و از چمران بود و از پرش کسیل از میان چمران
ها ن کلو ایست که در حلق تاک گویند خواجه در امر از کردن با ما کردن تال العقیل راست زمین بلرزد چو خود اگر بر کوی بن فلک
ناز بر جای اگر تو کوی ان ال با نون مکسور ریای معروف نیز لغت پهلویست و بمعنی ان نشستن بود از ناسخ ظفری
نقل نموده شد انیه و اجنه مختصر هر آینه و فصل ای کتابی یا ب دو معنی دارد اول آب بود و هر زه و بمعنی نابد حکیم
ناصر خسرو فرماید دنیا خوش جست جستی تو دین چیست جست تو جز آب و دو آب آید و امر از ما فتن بود حکیم ناصر خسرو
گفته چشمت از خواب بیهشی کشاد خشین آنکه می و اندر باب یا ر یا ی کسور راهی و زمینی را گویند که در دو جدد و نعمت
ارباب استحقاق دهند و انرا بترکی میسور غال خوانند علی شطرنجی گفته کنیز یا ری ز احسانات ملک قصور و قصیر و قرابت
یا خاتن بمعنی اخذ آن است که مرقوم شد یا خه چهار معنی دارد اول جبره را گویند دوم جبره باشد سیوم بمعنی ماند
آمده چهارم مرکشید در اخوانند یا ر معنی دارد اول صعود فت دوم بیداری باشد حکیم فردوسی نظم نموده که از آسایش
بسر زماه بنوری چه از بخات دیبا و سیوم نقش نگار باشد استاد رودکی فرماید که بر آب گل نقش ما یار دکه ها یار
بمعنی یاد کرد یا ر با اول مفتوح روز دوم تیر یا باشد و آن روز شش است یا ر دو معنی دارد اول صعود فت دوم
دست ادن باشد و انرا یار تیز خوانند حکیم فردوسی قوت نظم نموده ز برق تیغ روشن بلند شب تا سر دشمن چو
یا ون کرد چون یا ر یا ر تو آتش و قدر تا باشد امامی هروی گفته چنان در کند در صاف تو طاهر گشت ادراک که از
بس در هشت حیرت ندارد مردم زدن ایرا یا ر بسیند یا ر بسیند نام اسفندیار بن گشتاسب است حکیم نوری فرماید
تا کر بر لطف و مهر یا ر است تاریخ بهرام و اسب یا ر اسفندیار باد فرزین عز و عمرت از پیاده و دام فرزین بند یا ر اس

بمعنی مردکاری باشد حکیم فردوسی فرماید که گر جم و کیخسرو کی قباد فریدون و اسکندر کی نژاد بر آرند با تاج سر از خاک
کنند این همه از نیاز سپید و پاک بهر حال خواهند از باریس که او را جاماسب زاهست بس ادراک و معنی دارد اول کردان
باشد و از نیاز شیعه خوانند دوم گروهی از گویندگی باشد که فلسفیان بر حشان کنند فرمند ساری دهنده را گویند حکیم
فردوسی نظم نموده تو او بر دو بستر فرمند همش اسپرانش و هم ارمند شیخ اوحدی فرماید و کرش بخت یار مند بود نام
برد او را بجند بود یار نامه نیک نامی باشد حکیم سنائی راست چند این لاف و یار نامه در جنبش عقل کشف و فرمند یار نامه
کزین گر کند دو این همه یار نامه روزی چند خواجه عمید لوبکی راست روان حاتم علی کوید بیش کسی که همچو که یار نامه من بیش در
زدم اسپ لو نعل افکند یاره کند در زنان دست شهور و سنبان روم مرکب است از دو مرکب فرماید که عشق بود
وان اسلم از طبقه جنات و حبوب باشد و تقریب ایاغ است شهریاری نظم نموده تاج جهانگیر که اطلاعت بصهل سازند
ان بر شک بجاره کند از اشک جو یاقوت در زرج خوبش این خسیه حکیم مفرح دیار کند سیزدهم بمعنی یار است که مرقوم
گل پاره کند یاری چون دو زن در خانه یکدیگر باشند ان زنان هر که کیر یاری خوانند و انرا بسخن در هم و جود و بنیاد
و اتباع نیز گویند و تازی ضره و بهندی سوت و سوکن نامند استاد رودکی نظم نموده چه نیکو سخن گفت یاری یاری که ذالی
کشیم از خوزی ذل خواری بر شد الدین و طواط فرماید اگر چه صبر بود نازه فاقش و هم یاری زند بلوی زند یاری یاری یاری
بمعنی کشیدن و اهنگ کردن بود حکیم انوری در صفت بهار کوید گر ابر در زلالی طفل شکوفه است بازان سوی ابر از بیم
کشاده است دهان را حکیم نزاری قهستانی نظم نموده همیدان بر فلک کرا زکوه نمی تشه چو زاماذ کری یاس مخفف یاسمن
مولانا فرید الدین احول کفته چهار افرحه شمعند لیکن شان بر سه کر ابشانست روشن چشم یاسن و نرکس ریحان لی چندان لک
سوری دوم خیره کل خبری سیوم خرم کل نسرین چهارم لاله النعمان و در هر لی دو معنی دارد اول امید لی بر دو دم آهن
باشد یابیج و یاسنج یاسین کوهر تر اکویند حکیم خاقانی فرماید نکی یاسمنی زنرکس خانات کم شده در اسکلاف نابیج او
در میان حلقه محی الدین بیلقانی راست یاسمنی کز غرز چشمه یک اندازش بر فت که چه از اول کمند و بکالش در شکند مسعود سعد
کفته عمید الملک شخوارم زحد بکذشت تا رم تو کوئی در جکر دارم دو صد یابیج کانی اکر شعر ابعنی تیر فرو صاحبه
و یاسمین نام کلیست خوشبوی که سفید و زرد و کبود و شود کمال اسمعیل راست کرد و سیه تر ظاهر بند مه یاسمن و یاسمین
غلالا لاد یاسه یا بین مفتوح و اخفای ها در معنی دارد اول اسم و قاعده باشد مولوی معنوی فرماید ان اسیر از انچه در دری
شود و دین فرعون و دستوری شود که شاشدی بره در پیش او و همدان یاسه شکستندی بره یاسان به که زنند بیع اسیر در کرو
بیکه لقای ان امیر حکیم نزاری قهستانی نظم نموده یاسه شد در جهان به بر لیغ خان که کند از قتال کوته چنک اچکس یا نیاز زند مکر
نیز زاری برادر زند از چنک چشم بر غم زند زنیهو با چنک کوته کند زغرم پلنک این همه پاسهای سخت برفت یارما هنوز بر سر

جنک

بیک دوم ارزد رکوید و از یاسا نیز خوانند بوریهای علمی کفته بر حضرت ادم منصب ساختند احکام شرعی را مقدم کرده
بر اخبار قرآن یاسه جاز زیاده قبض و وصول باشد خواجه سلمان ساوجی فرماید دست ارزاق خلایق بر طریق مقدور داد
بستد تا بر دز شر بیش ان فتنه یاوه باغای مفتوح با دیگر زانند یاوه باغای مفتوح کم شده را کویند شمس فخری کفته که
باد شر قلاده در زیر ان سمان نور کف جست او زیور تو باد و سخنان هر زه سرد کم را بهین بنیاد باد و یاد کشاند چنانچه حکیم
خاقانی نظم نموده نافه را بعضی تکین سلاخشا کرد و کفت نیک بدنکی داری صورت دنیای من نافه نفست شاد کو
کاست یعنی بر است و نیک نیک صحبت کرد و دم بوی ای من یاکند باکاف مفتوح یاقوت باشد شاکر بخاری کفته کجا تو ای
کرد ند بخط خوبان حسن اچه خطه بر کجا بود یاکند حکیم خاطری فرماید بندی دهست که باشد ان بند بعد زنو لعل کند
یال بمعنی دار و اول کردن بود حکیم اسدی کوید کند و کمانی فکند و سیال کی کرزه بر نهاده بیال حکیم سوزنی نظم
نموده هر که روی از طلوع شاه نشاه بر تابد بقصد تیغ قهر شاه شان چون طوق کردیال دور درین زمان موی کردن
اسب و استر و خر را کویند دوم عیال باشد و یالند عیالند را کویند حکیم سوزنی نظم ضعیف یالند و ضعیف یالند و ضعیف یالند سترم چو خوانم
دستانی و دلیس نیم او فرموده بود حکیم سوزنی از در سال یاده یالند کشتم کشتم کلی بود بمعنی مست امده یاشاخ
کاو باشد یان دو معنی دارد اول خیزان بود دستانی و فخری فرماید با سخن تو تیغ خنها بلست با همه تو تیغ بکار روم هر کب
را حلبا باشد یاه یا و اول مفتوح دو معنی دارد اول اون باشد و دستانی از یاد و خوانند مولانا فخری نیشابوری کفته
چهره باد رشد و سر کرد زت اچه باید که ز دشمن و دوم کلی را کویند که از ان روغن بکشند و انرا بزرک نیز خوانند یاور
بمعنی مدد باشد حکیم نزاری قهستانی راست یک عمر و در کجا انش بکاره شود که روی خود را نیاور یاور دو معنی دارد
اول باری دو دو کار بر این کشته ای بیرت کر جیا و ار اماند کار را تیک چون بخت جوانت در جهان بی کاست
دوم دستاون و از نیاز نیز کویند حکیم نزاری قهستانی نظم نمود و تقدیر از سر کرد و ساخت او در قضا از سر خصم او ساخت
یاون هم کویند که چهار انو سر بیند یاو ندیشان و سر چون او نمیاو یاد بفتح دو معنی دارد اول دنیا را
کویند دوم بمعنی یاینده امده و بدین لغت با او بدل شده یاد یاد که مرقوم شد تیر افست مولوی معنوی فرماید
خوش خبر ان غلام تو رحل کران سلامه تو چون شنود نامه تو یاد دکنند یاو سر یاتی بیار کویند منوچهری راست سالار
سپاه خوب شد سپاهان فرشد بهو هجو مغی مرغ هوای کرم بهوا برشد چون مرغ همیدن در جزیرین در زند چون زدم
یاسی فرزند بد کاو بر سنت او دهی او فرزند کی خویش سیکار کو اهی یاب بفصل الفا با با اول مفتوح بمعنی یابنده
حکیم سنائی فرماید عنان کرفتن کردن در جمال اندرین باشد عجب بنود که او را او خود هم عنان تقی حکیم فردوسی فرماید
رو خیمه بر خوف همچون زنده او دشمنان دست در خون زنم و با اول کسر رامش را کویند خاقانی کفته زان طبعها که
دیک سلامت همی دهد خوش خوار تر ز خوار الی نیامنم شرف شعر و نظم نموده و مرح تو صد بهای خوش دارم الفیک
که معده قوت شکست یابی و اه یاه با اول مضموم مجمعی کویند که از بعضی مردمان در انجا باشد شیخ سعدی شیرازی فرماید
اکر تو بر دل مسکین مرح شاهی چو لازمست که جور و جفا کنی چندین بقصد صاحب دیوان الجنان الکم در ابلاه اوجود

باب یا فصل الف

نیست بر مسکین و این لغت اضافه را بعد از الف نیز راست است **بدان** با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول بودن
بود دوم مراد را باشد **ابرکوه** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر روی کوه است
بدان شده با این نام موسوم ساخته شده و آنرا برکوه و ابرکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است **بالفضل** بتقریب اشتهار
دارد **ابرنجن** با اول مضموم و ثانی ساکن بر وزن ارطلا و لغت دیگر و بعضی آن کرمان در دست و پا کنند و آنرا اورنجن و برنجن نیز خوانند و هر چه
در دست کنند دست ابرنجن و دست ابرنجین گویند و انجیر را پاکنند با ابرنجین و با ابرنجین خوانند **ابره** با اول مفتوح ثانی
زده مرد دست و با اول مضموم ماهی خاردار است که گوشت آن لغایت لذیذ باشد و آنرا حیز و چال نیز گویند و
بتازی جباری و بترکی غذی مانند ظهیر فاریابی گفته روزی که بار قدر تو پرواز میکند در چنگ عقاب فلک همچو ابره
است **ابستا** با اول مفتوح و ثانی ساکن و تغییر زند باشد و زند کتاب زردشت است خسروانی گفته چو خلیل آن گل آتش
نهاد عکس افکند شباح او در دریج شد ابستا خوان **ابشین** با اول مفتوح و ثانی ساکن و شین منقوطه زده بوشید و آن
بوی **ابکار** نزاهت را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید چو زرد با بکار بردن شود یکی آن بگیر و بزیر بغل **ابلک** دو رنگ را
گویند چو مه و سیاه و سفید و ساخوانند خصوصا و آنرا چیزی مانند سیفا سفر نگی راست با سوی او گفته دولت و عیش
کمان خصم شما راست چو گوی تیر ادک گر مانده در او دو رنگی هیبت صبح صادق کند او هم شب ابلک **ابلوج**
قبه باشد مولوی معنوی گفته هر دو زرکنده های ابلوج بهلوی جوالدوز بده **ابلک** با اول مفتوح ثانی زده و آنرا
مضموم و او معروف فصول سناق و دو رنگ را گویند شاه داغی شیرازی نظم نموده بود از آن چوق قلندر ابلقی و دلا بلوکی
رقیبی بری **اباناخوان** با اول مفتوح و خای مضموم و واو معروف حصار و قلعه را گویند بحسن فخری گفته حصار دولت آن
پادشاه چو قدرت که هست باره چرخش بکنه اباناخوان **آبی** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی آبی آمده است خاقانی خضری
فرماید خیال خبیده حادوان فرجوست تو گفتی آن سیه استی آبی را نه مرا **ابایکی** با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد
اول نوعی انجیر باشد که از این نازک و لطیف باشد و دوم جنسی از کبوتر باشد **ابید** با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی گفته تنگدار ما راست و من شد جاهل که تا ابید او و چون کنم چون **ابیز** با اول مفتوح
و ثانی مکسور شراره آتش او و تحک نظم نموده هست از ابیز آتش او دوزخ اندر از من تند صد انوز **ابیو**
با اول و ثانی مکسور دریای مجهول رنگ لی را گویند حکیم انوری فرماید نسای شام پس پردان چو شد نزلوای
روز خور زر و سر از قضای ابیو فصل **ابینک** با اول مکسور ثانی زده و نای فوقانی مفتوح پاره از خوشه انگور
و خرما بود که چند دانه اند خوشه چلک کما جمع آمده باشد و آنرا بزبان قزوینی ابرغ گویند **بر** با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوری باشد معروفی شبیه بگربه و دم دار و دراز پوستش پوستین سازند و آنرا
و بر نیز نامند دوم نانی باشد که در میان روغن بریان سازند و با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام
درنده ایست معروف دوم جبه جامه بود از پوست درنده که رستم زابلستان جنگ ارشیدی و بعضی گویند که
پوست آهوان دیو بوده و آنرا بیان بری نامیده اند حکیم فردوسی راست چو من بر پوشم بر روز نبرد ز سر مرغ و ماه

اندر ارم

فصل تای فوقانی

اندر ارم مگر و راست فرخی نظم آورده ماهی اگر ماه جامه دارد و ساغر شیری اگر شیر مردار دو کشور **بریان** بمعنی خبر راست
که مردم شد حکیم فردوسی فرماید بگی مرغ خواهم ز بریان گرانت ارشش سایه زان بنه تیره گداز اندیش نازنیج بمعنی
فکار اندیش و خشان و خوش فزون و اندیش نامی نام بریان خاندیش فصل تای فوقانی **تبار** با اول مفتوح دو معنی
و خویشان گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده این دو معنی پارسی و تازی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده فخر دین
احمد که تا بمصطفی خیر بشر شریف ساخت اولاد او خویش تبار **تبر** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول تبر
آهن از خار و از نباتی و حکیم قطران نیز این دو معنی نظم آورده تبر بخش دولایت ستان و ملک ستان تبار جان و همه
از پیش اقاب تبار و در اینجا از نباتی معنی فارسی و از تبار اول بمعنی چوبی مراد است **تباشیر** با اول مفتوح چیزی
باشد سفید که زبان فی هندی بهمدیگر از آن نیز گویند و در دوا بکار برند شیخ نظامی فرماید تبی چون شیر اشکر بر شده
تباشیر بر از شیر شده **تباه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول صورت دوم شام را گویند **تباهو** و **تباهو** و
تبهو با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند مولانا مظهری راست نه مرد معنی و نه ماهی شدم که از دو دست
بهین ناچیز الطیف حوالی حکیم انوری فرماید مرکلت بر شیخ همدان هی زمن ذکر ان نشت روزی دو تباهو استاد
نظم نموده تا بر چه کل شکفته باشی که که کاهی باشی چو کار در گوشت تبه روزی چه داری کنی روزی نگر مشنا بند از چه
تباره تلرز و باشد حضاری رازی راست چنان دشمن از هم تیغ قولرز ذکر کوی کرشت است تباره او را
تجال **تجار** جوشی باشد که بسبب بدارت تبدیر اطراف لب بدید آید من تاج المآثر است بر لحظت تبرخ است چون
زرد رخسار امرد که تجار بیدا شود بیکر اینش **تبر** با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور ثانی زده نام صحرا
و در عربی ازرا گویند **تبرخون** با اول و ثانی مفتوح سرمعنی دارد اول جناب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید فضل تبرخون
نباف مشیه بر کو که چه بیدین خوشی راست تبرخون هم او گوید زرد چو زهره است نظارض بهی و سبب سرخ چو
مرغ اوردی از و تبرخون دوم مراد بعضی فرنگها نوشته اند که چوبیست سرخ رنگ و بغایت سخت و گران و اطبا گفته اند
از آن چوب دستی سازند بعضی سرخ بید و در بعضی بمعنی نظم کرده اند حسن نظامی نظم نموده زرد نرگس تو در زبند
و در بران زده تیغ تو نرگس کو از این هر روز زمین بگیرد تبرخون زمین هر روز بین هر جگاره دیا حشو خوش بمدد زمین بود
شاخ تبرخون حکیم اسدی گفته هر دشت دست و سر خون گرفت دل ریگ رنگ تبرخون گرفت سیوم نوعی از ترنجا
باشد که اطبا مردان بخورند و از آن خان و تبرخون نیز نامند و معرب آن طبرخون بود **تبرزد** و **تبرزه** با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول بات باشد شیخ سعدی فرماید از دست دوست هر دستانی شکر بود و زدست دیگر دست تبرزد تبرزد
این بیت راست تمثل از بقه فرمان سلیمان رضا که شد نگ از کف محبوب تبرزد باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
شکر سپید نوشته اند و از اعرب ساخته بطرز گفته اند و نیز نوعی از نمک باشد که از کوه نیشابور و دیگر جبال بهم میرسد
از آن شبیه تا هم جنات تبرزد خوانند و نیز شیخ نظامی از کوه است در غایت شیرینی لهذا آنرا تبرزد هندوان
خاص تبرزد است سیوم نام سنگی است در غایت تلخی که از آن الوانی نگویند و تبازی صبر خوانند شیخ سعدی گفته تبرزد

همان قدر دارد که هست و گروهی میان عاقل و شست **تبرزین** دو معنی دارد اول تبر دار گویند که سایان بر مهلوی بر بندند
حکیم نزاری قهستانی فرماید گروهی کشته بحکم بسته تبرزین گروهی خسته تیغ و تبرزین سواد احمد الله ما تقی راست تبرزین بخلان
بلان کشیده سوق چو تاج خورد سان بیکی بفرق دوم تنگ کوهی باشد و از اسباب شست منات تبرزه و تبرزین گویند حکیم
ناصر خسرو فرماید بر حد شاهباش فشنده بر سنجست این سخن شاهین و مشک تبتی بر رنگ مغز خشن هستان بدل تنگ تبرزین
تبرک با اول مفتوح بیائی زده و رای مفتوح بکاف زده بر وزن حصار را گویند عمر ماه و حصار صفاهان را خوانند حصه ها شست
شقوره نظم نمود و گروزه و حصار شیر در که تو نیست چندین ذخیره که برین سر فرو کشیست همه او گوید از زمان سلجقیان
ملک سهی میر اند که بود زان قلعه و نه تبرک بود **تبست** با اول مفتوح چیزی شاه باشد و از کار افتاده بود
حکیم سوزنی نظم نمود اگر نه عدل شهنشاه دو نیک ابی او شدی سپهر امیر کار جهان شاه و تبست **تبشیع** با اول و ثانی
مفتوح بسین زده و رای هوائی مضموم فصیح و تبرزا نیز گویند بحکم کشتن زمین مدت شدن و در سخن تبشیع
شیوا **تبش** با اول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده و معنی دارد اول گرمی باشد حکیم سوزنی فرماید تو آفتابی و آفتاب
دیگران بتبش ز آفتاب توان خورستن ز آفتاب تو ان مهتاب دوم مخفف تابش بود که پرتو باشد شیخ نظامی نظم نمود خوش
تبش جهان فروز که کاشکست بر و نهی سوز **تبشی** با اول مفتوح بیائی زده و بشین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد
که از مس نقره و امثال آن بسازند و لب زیاد یک و برگرد شکنند این بیت فرماید از زر خم چین کرکس مرست نهاد و مشی
بر سر سین قبع زر جهان همه او گوید عمره مرست و خربه آغاز کرد کرکس مخمور او تبشی و ساغر شکست **تبل** با اول و ثانی مفتوح
چین و شکنجی بود مانند پیچ شکنجی کلاه دام دار و مختاری راست دید و دشمنت زکینه تو همچو باد ام در گرفته تبل هر که پیچ و تاب
تیر ترا طبع بکشاید پیش ذرید و سبل و با اول مفتوح بیائی زده و بتازی کینه را گویند **تبند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده
مکر و حیله و مکار و محیل را گویند بوریهای جامی راست خوشه سلاک لولوی غربال تبند مدبری بد بخت توئی تبند **تبندر** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نشاید و از اقدر تنگ دیر او تبند نیز
خوانند **تبنگ** با اول مضموم بیائی زده و نون مفتوح قالبی گویند که زر در آن زدو سیم گداخته در آن بریزند استاد
عنصری گفته تبنگ ابر که تند کسی بیشک بریخته بر آید از تبنگ و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی رسمی را
اول طبقی بود بهمین که حلوا نیان داش زان و نان بایان دارند مولانا کاتبی نظم نمود و نان بر بنای سفره مانش فلک تبنگ
در یوزه گر در روز و شب در بخت در تبنگ ابن یمین فرماید رای بر ضعفا ان از زاد و ماه تا ده کار شدت قضا میان
تبنگ دوم دف را گویند حکیم سوزنی راست در حد قرین شاهنامه و لیکن بنگاه هر تنگ من کوس خسرو انیم ایشان دف و تبنگ
همه او گوید بانبه کان کوس خالی تبنگ تبنگ سیوم آوازی باشد بلند و تیز مانند آواز تنگ
و صدای ناقوس **تبنگر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و دال مهمل صندوق و کیسه عطاران و مجمعه را
گویند و از تبازی جوز خوانند شمس فخری گفته زر و یاقوت و لعل اندر خزینه بند زری کیسه تبنگر **تبنگو** با اول و
ثانی مفتوح بنون زده و طبله دان باشد **تبوراک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول قطعه

باشد که مزاران دارند بجست مانند دان اخوان از کشت زار دوم بعضی از فرهنگها بمعنی زف مرقوم است سوم بمعنی مفتوح
عاشق مرگشته و قوان الاجان من تو بنگه طبل اخوه تبوراک این تهدید باشد اگر بدیده است این دیده باشد و بیت
لو تبوراک قطعه و گرگشاد و طبل سلطان بیت اهل دوم غزال گویند سیوم بمعنی اول تنگ اول و ثانی مفتوح
گوند مرقوم شد **تبرک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی خیر و برکت است که مرقوم شد شمس فخری گفته خاک بر تارک دولت
و قلم چند او بند و جمال تبرک **تبره** و تبره دو معنی دارد اول طبل دول باشد و بعربی گفته موسی کیوان رفته از ایوان و
از میدان تو نعره کوس تبره و از چنگ در بیات منوچهری گفته تبره و زن نزد طبل گشتن شده از آن همی بنده محمل دوم
خانه و گرگ که در آن بهر کس و بیدیه اندازند **تبل** با اول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید
جز بر شش کفاف عمر بخرد و بزرگ برد عدلش حیات از بجا حیر بیعاده داد و بیشش جهانی خلیفه چنین و خطاست حکیم قوس مملکت
مصر و شام و اذ و با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان شدن بود دوم بیهوده کردن است سیوم و ابس شدن
گویند و با فتح و نصب هم در عربی جدل گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گرد آمده بود بجست **تبت** با اول مکسور
خراج گرفتن بود **تبلیج** با اول مفتوح بیائی زده و جامه باشد که پادشاهان در نوروز پوشند **تبرونه** با اول مفتوح بیائی
زده خاریشت بود و از آشتی نیز خوانند **تبلاج** با اول مکسور بیائی زده و بشین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد
که از مس نقره و امثال آن بسازند و لب زیاد یک و برگرد شکنند این بیت فرماید از زر خم چین کرکس مرست نهاد و مشی
بر سر سین قبع زر جهان همه او گوید عمره مرست و خربه آغاز کرد کرکس مخمور او تبشی و ساغر شکست **تبل** با اول و ثانی مفتوح
چین و شکنجی بود مانند پیچ شکنجی کلاه دام دار و مختاری راست دید و دشمنت زکینه تو همچو باد ام در گرفته تبل هر که پیچ و تاب
تیر ترا طبع بکشاید پیش ذرید و سبل و با اول مفتوح بیائی زده و بتازی کینه را گویند **تبند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده
مکر و حیله و مکار و محیل را گویند بوریهای جامی راست خوشه سلاک لولوی غربال تبند مدبری بد بخت توئی تبند **تبندر** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نشاید و از اقدر تنگ دیر او تبند نیز
خوانند **تبنگ** با اول مضموم بیائی زده و نون مفتوح قالبی گویند که زر در آن زدو سیم گداخته در آن بریزند استاد
عنصری گفته تبنگ ابر که تند کسی بیشک بریخته بر آید از تبنگ و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی رسمی را
اول طبقی بود بهمین که حلوا نیان داش زان و نان بایان دارند مولانا کاتبی نظم نمود و نان بر بنای سفره مانش فلک تبنگ
در یوزه گر در روز و شب در بخت در تبنگ ابن یمین فرماید رای بر ضعفا ان از زاد و ماه تا ده کار شدت قضا میان
تبنگ دوم دف را گویند حکیم سوزنی راست در حد قرین شاهنامه و لیکن بنگاه هر تنگ من کوس خسرو انیم ایشان دف و تبنگ
همه او گوید بانبه کان کوس خالی تبنگ تبنگ سیوم آوازی باشد بلند و تیز مانند آواز تنگ
و صدای ناقوس **تبنگر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و دال مهمل صندوق و کیسه عطاران و مجمعه را
گویند و از تبازی جوز خوانند شمس فخری گفته زر و یاقوت و لعل اندر خزینه بند زری کیسه تبنگر **تبنگو** با اول و
ثانی مفتوح بنون زده و طبله دان باشد **تبوراک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول قطعه

فصل جیم

فصل چیم عجمی

هر زر بیاز یدیه شوند ۴

فصل حا

باشد که مزاران دارند بجست مانند دان اخوان از کشت زار دوم بعضی از فرهنگها بمعنی زف مرقوم است سوم بمعنی مفتوح
عاشق مرگشته و قوان الاجان من تو بنگه طبل اخوه تبوراک این تهدید باشد اگر بدیده است این دیده باشد و بیت
لو تبوراک قطعه و گرگشاد و طبل سلطان بیت اهل دوم غزال گویند سیوم بمعنی اول تنگ اول و ثانی مفتوح
گوند مرقوم شد **تبرک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی خیر و برکت است که مرقوم شد شمس فخری گفته خاک بر تارک دولت
و قلم چند او بند و جمال تبرک **تبره** و تبره دو معنی دارد اول طبل دول باشد و بعربی گفته موسی کیوان رفته از ایوان و
از میدان تو نعره کوس تبره و از چنگ در بیات منوچهری گفته تبره و زن نزد طبل گشتن شده از آن همی بنده محمل دوم
خانه و گرگ که در آن بهر کس و بیدیه اندازند **تبل** با اول مکسور باج و خراج باشد جمال الدین عبد الرزاق فرماید
جز بر شش کفاف عمر بخرد و بزرگ برد عدلش حیات از بجا حیر بیعاده داد و بیشش جهانی خلیفه چنین و خطاست حکیم قوس مملکت
مصر و شام و اذ و با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان شدن بود دوم بیهوده کردن است سیوم و ابس شدن
گویند و با فتح و نصب هم در عربی جدل گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گرد آمده بود بجست **تبت** با اول مکسور
خراج گرفتن بود **تبلیج** با اول مفتوح بیائی زده و جامه باشد که پادشاهان در نوروز پوشند **تبرونه** با اول مفتوح بیائی
زده خاریشت بود و از آشتی نیز خوانند **تبلاج** با اول مکسور بیائی زده و بشین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد
که از مس نقره و امثال آن بسازند و لب زیاد یک و برگرد شکنند این بیت فرماید از زر خم چین کرکس مرست نهاد و مشی
بر سر سین قبع زر جهان همه او گوید عمره مرست و خربه آغاز کرد کرکس مخمور او تبشی و ساغر شکست **تبل** با اول و ثانی
مفتوح چین و شکنجی بود مانند پیچ شکنجی کلاه دام دار و مختاری راست دید و دشمنت زکینه تو همچو باد ام در گرفته تبل هر که پیچ و تاب
تیر ترا طبع بکشاید پیش ذرید و سبل و با اول مفتوح بیائی زده و بتازی کینه را گویند **تبند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده
مکر و حیله و مکار و محیل را گویند بوریهای جامی راست خوشه سلاک لولوی غربال تبند مدبری بد بخت توئی تبند **تبندر** با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نشاید و از اقدر تنگ دیر او تبند نیز
خوانند **تبنگ** با اول مضموم بیائی زده و نون مفتوح قالبی گویند که زر در آن زدو سیم گداخته در آن بریزند استاد
عنصری گفته تبنگ ابر که تند کسی بیشک بریخته بر آید از تبنگ و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی رسمی را
اول طبقی بود بهمین که حلوا نیان داش زان و نان بایان دارند مولانا کاتبی نظم نمود و نان بر بنای سفره مانش فلک تبنگ
در یوزه گر در روز و شب در بخت در تبنگ ابن یمین فرماید رای بر ضعفا ان از زاد و ماه تا ده کار شدت قضا میان
تبنگ دوم دف را گویند حکیم سوزنی راست در حد قرین شاهنامه و لیکن بنگاه هر تنگ من کوس خسرو انیم ایشان دف و تبنگ
همه او گوید بانبه کان کوس خالی تبنگ تبنگ سیوم آوازی باشد بلند و تیز مانند آواز تنگ
و صدای ناقوس **تبنگر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و دال مهمل صندوق و کیسه عطاران و مجمعه را
گویند و از تبازی جوز خوانند شمس فخری گفته زر و یاقوت و لعل اندر خزینه بند زری کیسه تبنگر **تبنگو** با اول و
ثانی مفتوح بنون زده و طبله دان باشد **تبوراک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول قطعه

توده ریگ را گویند فصل ال ذب با اول مفتوح نگاه داشت بود زباد با اول مفتوح تیغ را گویند دبدبه بفارسی
باشد و انرا دمدمه نیز گویند شیخ نظامی نظم نمود ۞ با فلک انشب کرشمی خوان ۞ پیش من فکن قدر ستیهان ۞ کاخر ان
شکست نیزم ۞ دبدبه بند کیست مدعی حکیم قناری قصه راست ۞ دبدبه با تمکی نمی برسر از عشق جمله زمانی خموش چند
ازین وادی ۞ دبستان با اول مفتوح و ثانی مکسور سین زده مکتب خانه باشد و انرا دبیرستان نیز خوانند حکیم خاقانی قدس
چو در مکاتب دبستان راست کل علم ادا ۞ چرا چو حفظ شستم خاند هزار نسیانش ۞ و اسے طفل مکتب را گویند کلاوی
اصفهانی گفته ۞ زحمت ساله دبستانیان دعا ایست که با جرعه قصد بار بر تراز مضاد ۞ دبوس سه معنی دارد اول گرز
باشد منوچهری راست ۞ چون زند بر مهره شیران دبوس شست من ۞ چون زند بر گردن گردان عمود کاوسار ۞ این کند بر دانک
گردان گردن گردان چو گرد ۞ وان کند بر پشت شیران مهره شیران شبار ۞ است از دخی و زمانه مرهد و بتن اندر فرو برد
دبوس ۞ چنانکه تنگ نان اندر زبن بر دسندان ۞ دوم نام منزلیست از جهار گوشی باشد و انرا ادبر نیز گویند سوزنی قطعه است
کرد در وسط میانگال که ولایتی است زاد الله و اتح شده و فاصله اش از قصد دبوس سیم قند و بخارا مسافت است گویند کرمانی
ان شخصی دبوس نام بود و الله اعلم عند الله تعالی ذبیب با اول مفتوح و ثانی مکسور زده مگس را گویند دبیر با اول مفتوح و ثانی
نویسنده را گویند استاد فرخی فرماید ۞ تیغ و قلم را چو پسر توامان ۞ تا رک همی شکافد و گردن همیزند ۞ دبیر همی رشته
را مانند که در عین باید ان دست بطرف ما بر رده شود زانکه بطرف سینه آید دبیرستان مکتب خانه باشد و انرا دبستان
و مکتب خانه نیز گویند فصل را رابوخه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول خوش و خوشی را گویند غوطه و خوشی که در
هنگام مباشرت دست دهد حصر صاحب حکیم سوزنی گفته ۞ چه بدم روز زمره در زمان ۞ چون زن خرشدم ز رابوخه ۞ و عنا
نیز گویند فصل زای منقوطه با اول مفتوح و واو معروف و شین منقوطه مفتوح مقصود باشد که زنان بر سر اندازند و انرا زشی
و زبرجد هر سه لغت با اول مکسور در لغت اول و دوم بثانی مفتوح و در لغت ثالث بثانی مکسور و یای معروف باشد و انرا ازبرد و ازبرزم و ازبرهم گویند و بتازی حفظ خوانند استاد فرخی نظم نموده ۞ حجلتی با مداد سه چون تاج
بهشت مطلی و مرج امیر الامرا گردد زبرجد حکیم قطران راست ۞ تنگ نازاسمانی همچو یوسف سوی تخت ۞ بر سکالا زاد بر تیغ
همچو قارون سوی گنج ۞ بار انده تا بدیگر یافت نزدیک توبار ۞ بر حکم نشاسد اگر گردد مرج توزبر ۞ زبرپوش با اول و ثانی مفتوح
مبازده لحاف است و انرا بالاپوش نیز گویند شرف شفروه نظم نموده ۞ فلک گرچه زبرپوش جود است ۞ بخشد و سخت
خلقان مینماید زبروف با اول و ثانی مفتوح مبارزه و بای مضموم و واو معروف دشنام باشد و انرا مزدی فرماید ۞ یک
زبروف از زبانت نزد من ۞ از دعای دیگران خوشتر بود ۞ زبغو و زبگر با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت ۞ اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی ناگرست که در فصل بای منقوطه از باب الف مرقوم شد پور بهای عامی
تا زغرت زیم پر از بادکن تخت ۞ ورز طبا پنجه باز خوری تو زنا بیک ۞ بدیعی سبزی و قسمه خویش گوید ۞ بزدی و نعلا زدستی
و زبرگ بجنگ و سوسه و جور و عیب ۞ بهتان زبوده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ۞ و معنی دارد اول بمعنی پلی

تا ملی ترتیب بود و حکیم زاری قصه نظم نموده ۞ بیت که تا بروت نظری نبود ۞ گردم که دو چشم بیقرارم زبرف
در شتابی دو مرام سبزه است که کند انگوند و بتازی کرات خوانند زبون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
و زای منقوطه کرات را گویند زبون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف معروفست و با اول و ثانی مضموم
بود که در خریدن بغایت رغب بود زبهر با اول مکسور و ثانی مفتوح بهازه یعنی بنافی ساختن فرزند و بیزاری از
بود زبیب با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای معروف و در اول مفتوح و احدای ماخوذ افتاده بود فصل سین سباده
با اول مضموم و سنگی باشد که بنگ کان بدان تیز میان بر شند جلاء و هند و انرا سنباده نیز خوانند خواجه امیر اختیار
بدین تفصیل مرقوست سبج با اول مکسور و ثانی مفتوح تک گویند حکیم سوزنی در پیش بر او روان جوان گفته ۞ سعادت ازلم
لیکن بشوخ بختی من ۞ شکر سبج شده مشکل بود جلاب سبج ۞ و از جلید لرکی گفته ۞ حکیم بیم شتری را گو بخوست ۞ سعادت ازلم
شیر و سبج شد بهین ۞ بغا نامی سیوه را گویند که انعوقت را بغا جایی ماند باشد شمس فخری راست ۞ حسود شاه را
در باغ سپید ۞ نامه است از خیر حسب چون ۞ سبزه در سبز و سبزه در سبزه ۞ نامه یعنی است از مصنفات بابد بر سر
خسرو دست عطی بشر ایمان سبزه بیخ از سبزه سبز سبز و نوزای خویش را شیخ نظامی در صفت بابد گفته ۞ چو بابک
سبزه بر سر پیش رسیده ۞ زباغ سبز سبزه بر سر بدیدی ۞ شیخ عطار در صفت غلامی فرموده ۞ چو سبزه زنگ بر سبد اشت و از نور
قدش سبع گرد آهنگ پرواز چو بود و از سبزه آنگ ۞ سبزه در سبزه پدیدار ۞ سبزک و سبزی با اول مفتوح
ثانی زده در هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح کاف مزید در لغت اول صراحی شراب باشد مولوی معنوی نظم نموده
زاندیشه و خیال فرو رو سبینه را ۞ سبزک مفه ذات و نظر کن سبزه را ۞ از نور زمین که تو با چون تباه کرد ۞ سبزی گر
کرامه با چون سبیه کرد ۞ شهید است سبزی سبزی و سبزه گشت چون نیالی بر کش منبلین ۞ این بگو روان موش
عشق کن ۞ و زلب سبزه گل سبین ۞ سبزه با نامی است از موسی مسعود سعد سلمان نظم نمود ۞ چو باده بودی
بر دست من بیاوردی ۞ زنای باده بدیع کاد زبزه بهار حکیم از فی راست ۞ بر سبزه بهار سر ابهر زبر دیو کیسیا و شرع
کرمیزه بهار ۞ سبزه بالی ۞ نامه غزلی از کلو باشد سبغه با اول مفتوح ثانی زده سبغه نیز و و با اول مضموم در از قد
کشیده و بالا را گویند سبک با اول مفتوح و ثانی مضموم و فتح با اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را
گویند استاد عنصری فرماید ۞ چو باتیغ آید بدان ملک ۞ شود دست دشمن همیش سبک ۞ و با اول مکسور و ثانی مفتوح
نامه جانور است پرنده که خلاف شب پره و عاشق و طالب نزد اشاب باشد سبنگ گفته ۞ پیش خورشید جون سبک پرم
زشب همچو شبرنگ پرم ۞ سبلت با اول مکسور ثانی زده و لام مکسور سبلت را گویند و الله اعلم و عربی بمعنی بر زنت
سبنج با اول مفتوح ثانی مفتوح جنان زده جوب غلیه باشد و ان چوبست دراز که بر گیران تاج بود و سر دیگر ش نوع
بسته بر گردن کار زند حکیم سوزنی گفته ۞ چو کی کاو سر و زن شده ۞ بسته از نوع و از تاج و سبع سبوب با اول مفتوح و
ثانی مضموم و واو معروف سبزه خشک را گویند و انرا صاعود نیز گویند سبوب با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول
خشکی باشد مانند سوس که بسبب یبوست مزاج در مردم آدمی پیدا میشود و انرا مردم هندوستان بفا گویند سبیدش

با اول مکسور و بای تحتانی مضموم و واو معروف و شین منقوط بر وزن اسپغول باشد و آن نباتی بزرگ است که بعضی
طبیب گفته هر کس تشقق بادش باشد قرنفلش بهتر بخورد از آنش باشد و بعد که کتیره و رطب یابس حل کرده مدام در دهانش باشد
فصل شین منقوط **شباب** نام پیره ماهیست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده **شاره** دو معنی دارد اول آنی را گویند که
شبها هرزه گردی کند دوم شب پره باشد **شاذ** دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در شبانروزی کند و صورتهای مختلف
بیاورد دوم کسی را خوانند که شب بیدار باشد و آن را نبازی نامیم اهل هند و شب پره را بهندی چمگادر گویند شب بیدار میباشد
نیز مرغ شبگیر گویند **شبادوز** دو معنی دارد اول مرغ شباب بود دوم نام دهی است از سال خلی **شبانگ** با اول مفتوح
و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی مجهول باشد **شبان دیز** و **شبان فرنگ** و **شبان فروک** نام مرغیست که چکه
که شب باشد بیاشد و چنان هر روی زمین نشیند که هر کس که او را بیند تصور نماید که قوت بر خاستن و پریدن ندارد و چون
که پیش او رود بپرواز نمود و اندک اندک دور تر نشیند و هر چند که بیشتر رود او بیشتر رفته نشیند و او را بعربی شکار گویند
شب انگیز بیخ درخت بذر البنج باشد و برگ آن را شبیهی و تخم آن را منک گویند و سازی بذر البنج مانند **شباذ** با اول مفتوح
شیر باشد **شبانه** چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب بر آن گذشته بود حکیم انوری فرماید مست شبانه بود هم
افتاده چیزی روی در و ماه خویش کرد آنکه بکوفت دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ رحمت می شبانه خورد
خواب صبحگاهی کن مباش چو لبی از آرزو خواهی کن سیوم مخمور باشد امیر خسرو گفته قوشبانه بنوالی پیر که بوری شب
که بنور چشم است اثر خمار دارد چهارم حافظ و نگهبان را گویند عمرها و حافظ و نگهبان گله گوسفند آن را گویند حضرت شیخ
نظامی نظم نموده من بدو دادم هر خانه خویش خوانده او را نه سگ شبانه خویش هم او گوید گفت ای خواجه کز این شبانه پیر
شاهی آموختم ای تدبیر **شب آویز** نام مرغیست که شبها خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد می کند که از آن حق
مفهوم گردد چنان مشهور است که ماه را دم از گلوی او قطره خون بچکد خاموش نشود شیخ نظامی نظم نموده مغز او بعد مرغان
شب بیدار شب مونس مرغ شب آویز **شب افروز** دو معنی دارد اول نام ستاره ایست که پیش از صبح طلوع کند و آن را کاروان
کش نیز گویند حکیم فرماید شه شرق بر گل کشید هر اوراق را سید شب آهنگ از صبح کاذب سیف اسفرنگی گفته در
شب تاریک حیرت کاروان صبح بین صد شب آهنگ است در یک آتش بین دوم هیلاج شد نظر که کالی است معنی
نوازی بد چنگ را شد ال نشی زن شب آهنگ **شبتاب** با اول مفتوح بثانی زده جانوریست کوچک و پرنده که در تاریکان
در شب تابند چراغ فروزند و آن را چراغ و جوانک نیز نامند شیخ نظامی نظم نموده چو شبتاب کز می گرمی که تابد زرد و زمی فروزی
شب زند لاف نور شمس مجو بر است ابین مگو مانند شد تیر چشم دشمن او گرد شتابی او باشد از دم شبتاب **شبجوانک** هر
گویند که در شب تابند چراغ فروزند و در دو انه که گاوی اندر یا میباشد و شبها جهت چرای آید و این گوهر را که در دهن او
برآورد و هر زمین بیفتد و بر شتگان آن چرا بیکند امیر خسرو در صفت حشمی فرماید ای لب و زمی افروخت چندین شبچراغ
صالها کز شمع خورشید آتش ندر کان گرفت **شبچراغ** بمعنی شبتاب است که مرغ و درخت نیاری بخاری گفته شبچراغ
چه افلاک شبتاب کز کمی کو کو در شب فروزد **شبچره** با اول مفتوح بثانی زده و فتح چیم عجمی چرا کردن حیوانات باشد در شب

حکیم ناصر خسرو فرماید گرگ آمده است که سند دشت پیره اشاره در رمد مرد شبچره و بدین مناسبت نقل بیتی را
کرینه که باران در هنگام شب نشینی بخورد چنانچه مولانا حسین یزدی نظم آورده ای پیر خوان مرد مان چون ترنه ایم کی نقل
مجالس ای شبچره ما امروز کز کسان ادبین باز نمانده بعضی شاه بود و زاسه ما ایم **شبچک** با چیم عجمی مفتوح بکاف
زده شب آنرو هر شبانه گویند و آن را شب پره نیز نامند استاد رودکی گفته هیچ افغان در شب چک نخواند شد گرگتی
رشک اشهر آسمان شد **شبخانه** و **شبدانگوم** سرای پادشاهان باشد و بعضی گفته اند که خانه بود که شب در آنجا بسر
برند حکیم خاقانی فرماید از آنکه کرانه تابع شد اقبالش از آنکه بسطوه شبستان نماند **شبدنگ** تره تیز تلخ بود و آن را بتازی
شاذ خوانند **شبدیز** دو معنی دارد اول نام اسب خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسب مشکین بود و در تاریخ بلوری
مسطور است که از اسبان جهان چهار بهست اند تیز رو و از دوم بهست دی افتاده بود چون نقل بستندی بهشت
هیچ برآست و پاسش حکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را نیز خورانیدی و چون شبدیز نمرد خسرو فرمود
که سنگ اندر نقش کردند هر وقت که بر وی از روی شبدیز بود و خواستی بدان نقش اندر همی نگریستی و بر کرسی
امر در صورت شبدیز که پرویز بر آن سنگ نقش کرده بکردان اند است امیر خسرو فرماید یکی مشکین کرنامش کرد شبدیز
که در دو زه صورت رنگ تیره دیر بمعنی بود از موسیقی از مصنفات ساریه طرب شیخ نظامی در صفت ساریه گوید چون مشکین
کرفتی ساریه شبدیز شدندی مجاکافات **شبدیز** با اول مفتوح بثانی زده و کسر زال منقوط و یای معروف نام
از نامهای باری تعالی و آن را شبدیز نیز گویند **شبر** با اول و ثانی مفتوح شعله آتش بود حکیم سوزنی فرماید آتش
که سنگاش شبری بعد و زد تا ذکری سر حدات بر آنها زد و با اول مکسور بثانی زده نام شمر علیه اللعنه است حکیم خاقانی
فرماید بحیض هند و بروت بر بسیت شبر نیز بعد و آتش سیه کذاب و بزبان تازی دست را گویند و آن را وجب
نیز خوانند **شبرغان** با اول مفتوح بثانی زده و رای مهمله و زای معجمه در زمان قدیم شهر بلخ را گفته اند حکیم اسدی را است
سوی شبرغان شد بشادی و کام کرخانی در ایلخ نامی بنام **شبرنگ** سه معنی دارد اول اسب سیاه و شب بود دوم
کلیست خوردی که سیاه رنگ و در آن اندک زردی بود سیوم نام سنگیست سیاه و براق که در چوب مانند
کهربا شد و آن را دو نوع است یکنوع از دشت قفچاق آرند و آن بی است که بدو روایم تیمور کرد و بتاثیر شدت هوا
و نوع دیگر کالی بود و از گیلان بیاورند و از آتشیه و شوند نیز خوانند و طبیعت آن سرد و خشک بود و در خواص آن سنگ
فرشته اند که هر که آن را با خود نگاه دارد از چشم زخم و آتش ایمن گردد و اگر از سیاه و زرد و سرما ساکن گرداند و اگر بیم
مردم سست ضعیف شده باشد و مانند خیالی ابری پیش چشمان بر بیاید و خبری کند آمده از آن لسانند و بعضی چشم
بازند مرض مالی شود و منع نزول آب نماید و میل آن بچشم کشیدن در شتاب سفر زاید و قوت باصره دهد و چون بر آتش
نهند مانند هیزم بسوزد و مثل بدی لفظ لولی از آن آید **شبست** با اول و ثانی مکسور چیزی را گویند که بر طبل گران و
ناخوش آید معروفی گفته حاکم آید یکی بقیض شبست ترسکی کند و بلیده و زشت **شبغار** و **شبغار** و **شبغاد**
با اول مفتوح بثانی زده محوطه را گویند که کاران و گوسپندان و دیگر چهارپایان شبهنگام در آنجا بسر برند

شب غار را رای مخفف طبیعی در سنت و از اشغار و شوغار و شوغاز نیز خوانند **شب غرب** نان حلوائی را گویند که در
شب اول مرده بجهت ترویح روح او بدرویشان قسمت نمایند بسحاق اطعمه گوید از شمیم نان و حلوای گرم شب غریب بس نجابه
رفت بر بالای خاک نسیم **شب فرخ** نام لحنی است از موسیقی و قیقی در صفت مطلق گفته شب فرخ چو شب غاز کردی
عروس روز زرده باز کردی **شک** با اول مکسور بثانی زده درک و بدار رشد و درک گویند **شکوک** و **شکوکه** و **شکوکا**
کدائی را گویند که شبها بر شهر یا در جنگی که در میان محله واقع باشد یا از بلند بام مردم محله را برده و عاکند تا وصد دیده
شیخ سعدی گفته زری چو زر شان کنده مثل جهان کرد و شکوکی خوش کیای عضا بری رازی راست **شکوک**
کفین ان شوریده بلبل چو شکوکه کاله تا صبح گو کا مولوی معنوی فرماید بچه شکوکا کنم شب فی کرد بانگ تا رسد از ماهیان
نیم دانگ **شکو** و **شکوی** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و معنی را در اول مفتوح با سبان
بود و انرا چو بانگ زدن نیز نامند منصور شیرازی گفته زبستان تو بر زحل بود در بان بحضرت تو بر درگه سلطان شکوه
دوم گویند در اخوانند شیخ نظامی در صفت مار مفتور آورده چو ان شکو کر شی را بشنید بر شد ندی جمله افاق
شجر **شکبکن** یعنی شوچراغ است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست خواند مدح تو از در گشاد دم صبح انها دم بسی از شکوکن
شکیر دو معنی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم قطران فرماید مست مردم را شب شکیر موی در دامی
تو موی را شب دان و ام دوری از شکیر گیر عبد الرزاق راست با دیر چون افتاب در ساقیان با دردی بر صبح
مطرب چون زهره در شکیر گیر در سر روزگار را در فاق شب را گویند و اکثر شعرای متاخرین با تعمیه نظم نموده اند
چنانچه فاضلی بیگی گفته جستم چرا جوان وحشی نکند دیگر تشویر با مدامت در بند از منزل اسنی بهوای زلف با موی
قوی زنیم شکیر بلند و دوم نام طیبت که در وقت صبح او از خوش کند **شب نوبا** نون مکسور و بای مفتوح کنجد را
گویند مولوی معنوی فرماید ای دل مرگشته شده در طلب با دردی چند کشم که مرد بسی بی دردی حذف کن با صفت
اب و جو در هر شش خوش شد صفت شب بهر راز گوی **شبتوی** نام طیبت که اکثر ان گیو در رنگ شود و گاه
سفید و الوان دیگر نیز شود و شب بوی بود سید حسن غزنوی گفته بر بوی این سایع نخشه هزار شب نابو کرد طرام
از گل شبتوی بوی یار **شب** با اول و ثانی مفتوح و اخفای با سکنی باشد زم که در غایت سیاهی باشد و انرا شب رنگ
نیز خوانند و شرح ان در ذیل لغت شب رنگ مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید خیال ان لب کو هر غایت ای شب کون بدید
گرد مرا از دو دیدگان کو هر **شبی** با اول و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از جامها باشد و بعضی گفته اند که کوچکتر
بود **شبیار** با اول مفتوح بثانی زده و سکنی است تخم و انرا الوانیز گویند و بتازی صبر خوانند و بهترین ان
در سقطره بهم رسد و سقطره جزیره ایست نزدیک بسواحل یمن و طبیعت او بسیار گرم و خشک است و مسهل صفرا
بود در طبوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و اطباء حبی سازند که جوز عظیمش شبیار باشد اوبد بحث شبیار
اشتهار دارد و در خواص شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی بتفصیل بیان
نموده **شبیاره** شهد را گویند **شبیم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی گریز و استاد عنصری

فرماید

فصل غ

فصل کاف

فرا چو پیچد چو مار تیزه او جان دشمن کند گریز و شبیم فصل نون مشدد **غباز** با اول مفتوح چوب دستی بود و چکنه مرغ در دست
اگر بفسق ترا خصمت او است و جواز نوعی من شاید اگر بر شب کو بی اعتبار **غیب** با اول و ثانی مفتوح گوشت
بر زنخ را گویند و از تازی جنب خوانند حکیم خاقانی فرماید غیب بدو در خوز خیز کاسیا بود چون دشمن اسطوانی
چون غیبش احمر فصل کاف **کبار** با اول مفتوح شخصی را گویند که چون ملتف از صحبت بد و ضعیف باشد و در ماهیت عجمی
راست او با زحمت مقدم عطر خلق ریخته ماکه تخته تخته او جو در اکبار **کبال** با اول مفتوح و سی باشد که از لیف خرما
سازند و در بعضی از فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است **کبت** با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی زنبور
عسل باشد حکیم سوزنی در هجو طاشبیدی گفته ای شبیه کت خاریر شفتی با البلی و چوزی خفتی ارام کاید در
ناخنه این کبت خانه را که بر شفتی سهلست کت خانه را بر شفتن کبی بخانه بر نخوش خفتی و با اول مفتوح در تازی بعضی
هلاک امده مولوی معنوی فرماید مسخ ظاهر بود اهل بیت انانه بیند خلق ظاهر کبت و دوم در تازی بعضی خوردن و بردن
افکندن نیز امده از کنز اللغات مرقوم شد **کبت** مخفف کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید چو چشم مردمان کی چشم دید یکی
جامه چون خون کبتر کشید حکیم سوزنی گفته چو کبتر بتی خانه کرد مرا بانگ چو مار سفدی رده باشد بهر کاواک **کبج** با اول
مفتوح بثانی زده خرد مربه بود **کبد** با اول مفتوح بثانی زده و زبر را گویند **کبدا** با اول مفتوح بثانی زده و زبر کاف
شیر باشد و انرا کبید نیز خوانند و بتازی طاحم و بهندی کوسر خوانند **کبر** ماه **کبر** نام شهری است که اکبر بندر و انرا
کوره ماه کوره انیز نامند **کبت** و **کبته** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی حنظل باشد حکیم خاقانی فرماید
خائیده دهان جهانم چو حنظل ای کاش بی شکر بی من بستی **شمس فخری** راست مباغ ارزوی تمنات مرا بر
مولا با دا کبته حکیم رازی قدس سره نظم نموده با این همه لطافت و شیرین زبان تو بی با مکاه بلعنه زدن چون کبته
هم او گوید بجز از جان شیرین بر شکست شد جلاب در حلقش کبته **کبت** با اول مفتوح بثانی زده و دست
را گویند و نام جانوریست خوش شمار پرنده و معروفست **کبل** با اول و ثانی مفتوح و سین بی نقطه در پوست بی نقطه
بزرگ که موی ان درشت بود سازند و انرا کول نیز خوانند **کبودان** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و معنی دارد
اول نام قریه ایست از مضافات بخشابور مولانا عبد الرحمن جامی راست بود ان قریه را کبودان نام مرزالی ان
کرد شعار و دو سیاه دانه بود **کبود** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و دال مفتوح برازده و رنگی باشد
که از ماهیان کوچک بگیرند **شمس فخری** گفته تو چون ماهی بر اوج سعادت خود و تو در اب غم چون کبود **کبوس**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و سین بی نقطه دارا است بود و طعاما دی راست ترش قند و دستانست چون گلان
فاست عدد ت کبوس **کبه** با اول مضموم و ثانی مشدد و شیشه باکدی باشد که محامان از ان محل حجامت نهند
و بکند ناخون بیکای فرا جهاد اینکا بران استره بر زنند و معرب ان قبه است **شمس فخری** فرماید شهنشاهی که تدبیر
ضمیرش نهد بر پشت چرخ از ماه کبه امر الهی راست مرتبه نیش متصل ارکانم می طلبد که بحجام حکیم سنائی از
برکرده اند کرد اوستهی کبه بر کون دم پاسکان **کبنا** و **کبیته** و **کبینا** با اول مضموم و ثانی مفتوح بیای شاه

تحتانی زده حلوائی باشد که او مغز بادام و پسته کنجد و امثال آن بزند و از اطعمهٔ معنوی خوانند شمس فخری گفته
دوش آب چشم دشمن پالوده کرد تنعت گر گوز کنجد غم سازد در اکهیا لسحاق اطعمه گوید بره بشک با پیش است
گردون از قضا نچنان گزد دشاد در ایرشان با چهار گرم کرم تخم بندش از کبیه کنجد ی و رض جاد تخم مرش
بر قلیه طلا امیر خسرو در صفت هلال فرموده کناره ایست سپید از کپنیای نبات فرازاین طبق زرنگار
سیم لکن کبک با اول مضموم و ثانی مفتوح پای تحتانی زده و دای هوز فوقانی مفتوح آشیانه زنبار باشد
کبیجه دو معنی دارد اول حلوائی را گویند که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم چوب پشت خاره باشد
کپنده با اول مضموم و ثانی مکسور و بای معروف ناردکند مورچه بود که بریان کرده باشند و از ابیشت نیز
گویند و بعربی تلفان خوانند فصل کاف عجمی کبر با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول سنگی است که
از آن ظروف و اوانی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند حکیم سنائی فرماید زین بیابان پر ابلیسی بهتر خانهٔ داب
سر دو دیگ کبر دو دنیا مرشهری بود از ولایت بحر روم که ولایتی است که ماچین هندوکابل اقع است گویند که
امیر سید علی همدانی چند گاهی در آنجا بوده و لقد حیات در همانجا سپرده و نعشش را از آنجا بختلان نقل نمودند
استاد عنصری راست نه مکسوار همت آن مگر عهد هزار سوار دین کواه هست آنکه دید هر یک سر سوم حجیم را
گویند که از ایک ستون بر ساکنند بسحاق اطعمه گفته شاه حلوا کرکند ازلاق در صحرای خون هر کهش کاست و
منتوحیم و کسیا کیزو با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول مغ را گویند امیر خسرو فرماید کورستان کرانم
بیار بیاز پس مردن مسلمانی مباد از بیلدی من در عذاب افتد با طاهر همدانی فرموده ناکرشمی بی بیار
جی و در کرشمی از بهر تی عاریتی از آن کرسیان بسته زنار بنی او در ایمان عاشقان کابنی و در ملاحی باشد که از آن چشمان
نیز نامند حکیم فردوسی نظم نموده یکی کبر پیشید زال دلیر بجنگ اندر آمد بکردار شیر کبری با اول مفتوح ثانی
زده ظرفی باشد که شراب در آن کنند ابن یمین فرماید والاشهاب دولت و دین اگر از کرم نماند معنی ایده دوال
بر کلی دارد مرغ زخود و نک کبر کی شراب بفرست سنده را کمن از خویش شکی و در نیست کبر کی بفرست آنچه هست
از آنکه هر چه آید از خود و هر کبر کی کبز با اول مفتوح ثانی زده چیز کند و ستبر را گویند و از الملتبه نیز خوانند مولوی
معنوی فرماید مگر مان چون خال سبزت میکنند مگر زان بر یاد کبزت میکنند همدانی گوید در فلان چشمه درختی است سبز پس
بلند چون هر شاخش کبز فصل لام لب دو معنی دارد اول سر دفت دوم کاج و سبلی بود لبار با اول مفتوح فوقانی
گویند حکیم نوری گوید یکی دانش چو سپهر باز مرغ که از تجار ان هجو و یک هجو سوم عجب هدا رکه امر در زمر مراد دیست
در آن لباچه که تشریف داده دو شمع زهر هر خسرو سیار کان هجو اید که شمع بحر مروان لباچه نفروشم مدر جاوی
راست صبح است رومی کلاه زر در سرش شب هندی لباچه کلر بر زر برش لباد و لبار با اول مفتوح جامهٔ بارانی
باشد مولوی معنوی فرماید چو خضر نوی کار و سوی بر الیاس برای کشد کان بکشد استماد و هند کنج روان و
بر بند تیغ روان دهند غلت اطلس بر دن بر بند لباد و با اول مضموم چوبی باشد که بر گردن کاو نهند تا اراده قلیا

بکشد

فصل لام

بکشد و از آنها بندی جو خوانند شیخ عطائی راست کشاد و زیر کاو بندد لباد زکاو آهن و کاو جو به مراد کمال فصل لون نظم نمود
آتش خشم تو چون زبانه بر آرد شیر فلک بر نهد بکاو لباد ملش و لیش و لیشه و لیبش ریسمانی را گویند که بر سر
چوبی بر بندند و لیب مانای اسپان بدنقل و آن نهاده تاب دهند تا جاجیم کرکات تابیده کنند حکیم سوزنی فرماید
لیشی از جهود بر لبات کنم تا نکند نماز و الو الالباب همدانی گوید لیب از جهود بر لیشه کنم که بدینسان بود بتم خرج لیچ ان
باشد که چون باران با هم سحیحی بیدشته باشند میوه و لقلها در میان آن بدو از آخورده با هم سحیحی گویند لبک
با اول و ثانی مفتوح سنون زده و کاو بجیبی و لوک باشد و از آنا نمی ارضه خوانند لباب با اول سور ثانی
زده و بای تحتانی زده و خاند را گویند لبینا با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف نام نوائی است از موسیقی
فصل میم مبار با اول مضموم رود که سفید یا زنا شد که با برنج و فتیه کنند و بهند و از آنا نمی عجیب خوانند سبحانی
اطعمه گوید در مقابل چه بود دیگر و فریه و عقب ذکر مبار است تو خاطر خوشدار هم او گوید اگر چه دید بیک مقلبا
خواره مبار بر چند بخدم مخواه ماند فصل نون تارش با اول مفتوح و رای چولی را گویند که در زیر چوب سقف
که شکسته باشد و در زیر دیوار شکسته بندند تا نفتد تباع مخفف اتباع بود و از آنا نیاج نیز گویند نبرد دو معنی دارد
اول جنگ باشد شیخ سعدی گفته مشو صلح سیان کفر و اسلام با من تو مشو ز نبردی دوم شجاع و دلیر باشد حکیم
فردوسی فرماید نخستین یکی نامدار دلیر سر شهریاران نبرد دلیر نبرده با اول و ثانی مفتوح بمعنی دوم نبرد است
که مرقوم شد امیر معزی گفته وصی خاتم پیغمبران اسیر خدای نبرد و عرب و مرد خندق و صفین استاد فرخی فرماید
شادمان رو سوی خانه دان شو خورد می تنک سیر راست گفتی نبرد و حیدر بود با کشته بصیرت خیبر نیس و نبسه
با اول و ثانی مفتوح مخفف نبیسه و دختر زاده را گویند امیر خسرو در نعت نوروز گوید کان حضرت رسول الثقلین حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام و آن کشته صفت ذات و حیین بلس است که رسول خدا را نبیس است حکیم سرمد خسرو نظم نموده
ای بتن تیره که شیر نی گردون نبسه گردون ذهنه گردون نیست بست پس نقار که سر فریب گردون نبوده است مگر
دون نبک با اول مفتوح ثانی زده و ترا و پن آب بود از کنار حشمه و رودخانه و از آنا نیز گویند و با اول و ثانی
مفتوح خانه زنی پشته و تلها خورد را نامند نبره با اول و ثانی مفتوح بهار زده چهار معنی دارد اول قلب و سر مرد را گویند
شیخ عطار فرماید که دارد در هر آفاق زهره که عرضه دارد این نقد نبره کمال از عقل نظم نموده که خاطر تو تیره و طبیعت
نبره است هم آیینه در شیخ هم نبوسه دوم مردن و فرمایند بود حکیم خاقانی فرماید بسا که از پی جست جهان
چون پیکان جو دایره تک شده بود زار مرگ نون نگر از این حالم نبره و فریب بر سم طلاح خورد الیس است رفارم
سیوم بمعنی بزرگ آمده و از آنا نبره نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی راست از آنجا پس و جاسوس در شد نبره بر
سه چند بیشه شد چهار مرد پیشه و نبها را خوانند در تاریخ بیهقی از احوال سلطان مسعود بیچ و دستگیر چنین آورده
آنکه از بیداری و هر سر ساط این پادشاه محتشم که در روزگار جوانی نبرات میبود و پنهان از پدر شراب میخورد و پیشه
از بیان غلام خرد سر حلوا تهیه میکرد و مطربان میداشت مردزن که شب نزاز راههای نبره نزدیک می بردند

فصل ها

فصل یای تحتانی

باب یای تحتانی فصل الف

فصل جیم فارسی

فصل خا

فصل تای قرشت

نهید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است و از انوری نیز خوانند پیره با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و رای مفتوح پسر زاده را گویند حکیم فردوسی گفته تو گاهی نیز گشتی گاه پور نهاند ترا جنگ ایران و تور
فصل پا و پر با اول مفتوح ثانی زرد نام جانوریست که شبیه بگربه باشد لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین
سازند فصل پا پهه با اول و ثانی مفتوح ما زبا شد که زمین را عنت را بدان هموار سازند و بعضی پای فارسی هم
خوانند پهر با اول و ثانی مفتوح چرک و ریم بود حکیم سنائی فرماید دشمنان مدبیر که را بسند از لوح دوستان
نیک دل خم را بشویند از پهر پای جامی راست کس چو چاهیست پر خون و پهر مرد مازدی چه کار باید و فر
پهک با اول و ثانی مفتوح کف دست باشد فصل پای تحتانی پیتر باشد پیاب با اول مفتوح خوابیکه گویند و
از تازی بیاب خوانند مولوی معنوی فرماید که ای صبح که عشقت بیاله ارد ز خواب بر جهد این خفته بخفت گوید
ماه طرب که از تو نباشد بیاب میکند ز بار جان که بجان آمد مرا عشق پیاب بیت با اول و ثانی مفتوح نسبین زده
کیا هیست مانند اسفناج فریدالدین عطار نظم نموده خانقاه کارم شاه و تست که نبود مرا تا نخورش جز بیت
باب یای تحتانی فصل الف اپرنج با اول مفتوح ثانی زده بخنیان باشد و از پیراندخ و پرانج نیز گویند
اپرلم با اول مکسور ثانی زده ماهیست پارسی باستانی و از پیرایام مکسوف همزه نیز خوانند و معرب آن فرانسیم
است اپرناک با اول مفتوح و ثانی مضموم برازده جوانرا گویند اپروز با اول و ثانی مفتوح برازده و واو مکسور
و یای مجهول و رای مقطوع بمعنی پر روز است و آن در فصل یای عجمی از باب دال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
اپوین با فتوان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید چه حالست این که مه هوشند یکسر تو پنداری که خور و مستند اپوین فصل پا
پساویدن بمعنی سودن باشد ابو الفرج رونی گفته بعون عدل تو صیاد عدن پساوید همه دی اهو و نخچیر فی پسیت
واو پسوا و پسوان بمعنی سودن باشد بمعنی رسانیدن عضوی را بچیزی مالیدن و از ابر پاس نیز خوانند و بازی لمس
گویند حکیم سوزنی در مرثیه گفته بعون عدل تو صیاد عدن پساوید بخال لوی ان چهره که ابد کرد نابستین حریر
ارچه زر پسودی ابو الفرج رونی راست کوه پسود و خم بر پشت گفت صاعقه است این تیر و اعوذ باه فصل پای عجمی
پیلس با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم ترنی باشد که از آن خشک کنند بسحاق اطعمه راست مراد از رشته پیلس
قلیه است در دل دوست ولی چه سود که هست آن چو پیلس دل در فصل پای فوقانی تب و تاک و تبیدن
اضطراب و بی آرامی لو شیخ فریدالدین عطار نظم نموده فراغت بین که در بیدار کار است شتاب است این کار ساز
استاد کار است فخر کاتی نظم نموده ای ساقی آن شیر جهان بیار جهان حاصل عمر و جهان بیار جهان خون
جوشیده در رگ تاک که از تن بر دریغ و از دل تاک مولانا ولی دشت باضی راست ز تبیدن دل خود شنید
در عذابم که در و نیستو اندکی غمت فرا گیرد تنگو با اول و ثانی مفتوح سنون زده و کاف فارسی مضموم صندوق
باشد که حلوا ایشان و بقالان و دیگر مخزنه زر را که از فروخت اسباب بهم رسانند در آنجا نهند اسماء رودکی
فرماید آن تنگو که اندر آن دینار بود و بسته در اندکه او نداشته دو بود فصل جیم فارسی چیدر با اول مفتوح هر چیز در

گویند

کوبند عمر او کبوتر که فالهای مسیاد داشته باشد و بعضی خوانند خصوصا که خلاف لون و بر نقطها بر اندیشش بود و از انبازی
ابرش نامند چیاغ با اول مکسور زنی را نامیست چیان با اول مفتوح ثانی زده ماهیست چیچاب با اول مفتوح ثانی زده و از بوسه بوسه شیخ سعدی فرماید در رسیدم حکیمی دهقانی کاید برین
عالم کبود و از چنبه گفت در طالبیس او از ماست زان چاره ساختای برادر سود مند قلقل فرا و چیچاب بوس جز بر قفیش
شد ابنه چیچله با اول مفتوح ثانی زده و عجمی و مفتوح و اخفای نامیدن را گویند که بر آب و گل باشد چنانچه پای در آن
بلغزد و از اخلاش نیز گویند چیدان با اول مکسور ثانی زده مهموز باشد و از فاکش نیز نامند و نانی چرب
خوانند چیر با اول و ثانی مفتوح کف دست و کف هر دو اند چنانچه از بیات عسجدی مستفاد میگردد در معنی دارد اول حلقه
و دایره باشد مولانا جامی فرماید چیر زد و میدید فکر و تو قبا ز آهی زد و کشتم چیر سوزد استاد کوه گذار چو می انگیزد
چیر است میان کوه و از لاله گرست و دو جانب زو دیواری را گویند که از علف و نی سازند پور بهای جامی راست آب چون مروارید
چیلی و زاغ چون دیوار شهر اند چیر سوه سیاه را بود که بندبانان نار مارا از میان آن کشند و هر تیر که بر آن بگذرند
از بگرد اند و این قسم بند نوار با فوجیرانی گویند چیدن با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و یای معروف بمعنی
چسبیدن باشد و از چسپیدن نیز گویند چیش با اول مفتوح و ثانی مضموم هر نیکساله باشد حکیم سوزنی گفته چیش بر چکه و شاک
چیش بگرفت پایان زود از نو بیاتور بهای جامی راست لاجل کشتنت چون سیشاک مه جا بدیر پیش چو چیش فصل
با اول و ثانی مفتوح زنی را گویند که خود را بچیزهای نا شایسته آلوده دارد و کارهای هر کس گفتن آرد و بکند منوچهری نظم نموده
هر که بیخبر تو بجان داری بهشت بد او کرست و چیلک خورد و بس چیلوس مخفف چاپلوس بود فصل خا خب با اول مفتوح
خاموش و امر زنها موشی بود و مولوی معنوی فرماید گر شمس چیزی مر اگر دی بشارت لقمی این مه چو مشک آورده است
خبر کرده از پیش ز آنکه این بین راست فلک ادهش سکنم تا مارا بجز آسایشی از طبع نیست فلک چون این سخن شنید گفتا
بر این بین خب باش یعنی خباک با اول مفتوح چهار دیوار مدکشاده بود مانند چهار دیوار آسیسی و سه اجهار دیواری که
هشام شاه چهار پایه از در بجانگذند حکیم سوزنی فرماید هزار تیغ نهفتش بدو ام بفرزانه هزار کس که بسالار رانده اند خباک
شمس فخری نظم نموده پیش از پر بر ساخت قفس و دشت پر کردن صاحب چنان خبک با اول و ثانی مفتوح و معنی
دارد اول آن بزرگ گویند حکیم سوزنی گفته دیاد دست ندنیا بدار چون نوشتند ورا با تو جنگ و ز خوردن دنیا ورد
نزار سر بر چون بکلا زاخبک خواجه عمید لوکی فرماید از جگر تو ز مشرق از عرق مراد و قصد از تمغوی از لیس بکلان خبک
دوم فشردن گلو باشد و از اخبه و دهنه نیز گویند شمس فخری راست اعدای حسد تو ز دان عذب چنانه خبک کسی که
مورد لین از عذاب خبک خم بمعنی دوم خبک است که مرقوم شد نتیج الفاضل نظم نموده باب مدد خبیشتن جو دهای
بانه بیش بر غاز نهار خواهی حکیم اسدی فرماید بی اهل شد خسته در دام او موارا ان خبر فرمان او فصل بهه بور
با اول مفتوح لیاهیست که هر نده را مست کند فصل پای مشقوط ب با اول مفتوح معنی دیست و در سنه مدد بموزی
معنوی فرماید چشم گردان سوی راست و سوی چپ زانکه نبود بخت نامدراست و زیب فصل بی سیار با اول مضموم

آهنی باشد سر تیز که زمین بدان شیار کنند و آنرا آنجهت تیز نامند حکیم فرخی فرماید ای ای صورت جسم و بدن شود
برگردون توبیع قیمت و سپار من مسعود سلمان راست ای مردم تیز نیسان از دهان تنگی تا جوز بیل و سپار ۵ با اول مکسور
دو معنی دارد اول چرخی بود که بدان شیره از انگور بگیرند و آنرا چرخشت چرخ خوانند شمس فخری بیت مدیست ساغر باده
زاله حمرا نمیده رنج قرابه بخورد زرخم سپار دوم اسب شیار را گویند سپارک ۶ با اول مفتوح و کاف عجمی کوچه تر را گویند
و از سپارک نیز خوانند حکیم قطران راست سپارک را چاوی چرخ گردد کی گردد ای مخفف سپاره
باشد و آن گنجوده و نوعی جوز و گلاه ادیف لعبی فرماید هر معنی بعهد تو تالف زند ز سر و لی زند مغان کیا رسد در دوش
سپاره سپاسر ۱ با اول مکسور دو معنی دارد اول شکر باشد شیخ نظامی راست چو جوابی که گرد بر شناس است اگر جوابی
که در سپاس است دوم بمعنی قبول است چنانچه سپاس را بمعنی قبول ارم باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی غلطه نیز نوشته
است سپاناخ ۲ با اول مکسور نوعی از سبزی باشد که در اشتها افزاید و آنرا اسپناخ و اسپاناخ نیز گویند مولوی معنوی
فرماید من سپاناخ خوام چه زنی تا ترشی یا که شیرین می منی امیر خسرو نظم نموده ابقلهای سپاناخ گرده او صاف
خوانند کافرا که در دست دگر نان سپاده ۳ با اول مکسور و واو مفتوح و اخفا نامرغکوه را گویند سناک ۴ با اول مکسور شانی
زاده سپید باشد که زنان ماهکلو بجهت پیالی بر روی مالند منصور شیرازی راست زعکس خون عدو و سپاده تو گرفت
تو بر دو عشق و سخی و سپناک سپد و سفد ۵ با اول مکسور و ثانی مفتوح بیخ معنی دارد و در چهار معنی با اسپند از یکدیگر
بعد از این مرقوم شود و مرا نفست مثال دو دارد هم از حال همسی است و فرخی نظم نموده زاری چه رعد بر شاد مشرق بود
چو سپد مقدمه ماه فروردین چو سپند سوخته را گویند سپردان ۶ با اول مکسور و ثانی مضموم علی کردن و فرو دادن باشد کمال اسمعیل
فرماید در راه تو تا هاد و فلک صد هزار چشم تا جز فراز دیده او کام نسپری سپرسپاه نامیست از نامهای تیر نظم نجیب
الدین جرباذقانی گفته چو لعلستان ضمیر من تیق برانداز ند سپرسپاه کند ارزوی لالای سپرغم ۷ با اول مکسور و ثانی مفتوح برازنده
با اول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح نکاف زده نام علتی است از قسم جوشش که بر روی کودکان پدید آید و با اول مکسور ثانی
زده گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ کنند و آنرا اسپرک و زرین نیز نامند ابن یمین فرماید گلگون بجوان دیده خود میکند غدار
رخسار خویش را که شد از غم سپری سپرلس ۸ با اول مکسور و ثانی مفتوح برازنده و لام مضموم و واو مجهول خانه نهاد و شادمان
و سلاطین را گویند خسروانی راست ایقین کم خلق یابد محنت لوش کسی کو گردوی گردد پیر لوش سپرم ۹ با اول مکسور
و ثانی زده مخفف سپرغم است و آنرا سپرغم نیز گویند سپرم نیز گویند زراقشت بهرام گفته در کوه و بیابان پر زسپرم نمود سپرم چرخ
و در دشیش هرم هم او گوید در آن همچی نشسته شاد و خرم بر سر تو زشاد صد گونه سپرم سپرنگ ۱۰ با اول مکسور و ثانی و ثالث مفتوح
بنون زده کاف عجمی نام شهریست قریب بسمرقند و آنرا اسپرنگ و اسفرنگ نیز گویند حکیم سوزنی راست هر وقت
همی آید بر من که صبح چون پیک سبک زسپرنگی بسمرقند سپرغم ۱۱ بمعنی سپرغم است که مرقوم شد سپری ۱۲ با اول مکسور و ثانی
مفتوح درای مکسور بمعنی نام و آخر نوبت نجیب الدین جرباذقانی گفته جاودان باد بقای تو کاندیشه سپری زاسپرم چرخ قوی اجرم

سخن

سخن بیشه سپری سپرلس ۱ با اول مکسور و ثانی زده و درای مکسور و یای مجهول میدان باشد و آنرا سپرلس نیز گویند سپرنج
با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول خوشه انگور و خوشه و امثال آن باشد که بر پا بود و شمس فخری گوید بیت عجم
تاک پشت دو تا از پی چند دانه سپرنج دو هر راه راست بود سپرنگی ۲ با اول مکسور و ثانی مفتوح برای منقوط زده و کاف
عجمی مکسور بیخ و معنی باشد شاه کرشاسپ کرشاسپی در تقلید می زند تقلید بر زهر بان من سپس ۳ با اول مکسور و ثانی مفتوح
بمعنی پس باشد حکیم خاقانی فرماید این پلنگ که مرا زنسک بر بوم فرازین سپس چو سگ بدون در قفای آن سپست
با اول مفتوح نام گیاهیست لغایت بنزد بلس کنار و از در سازد و آنرا سپست نیز گویند و بنارسی شیش قصعه و رطبه
بتازی بوخه و بوخه خوانند و با اول و ثانی مضموم بوی خوشی باشد انوری می دهد جامه مرا گرفته و قرو و طوق مشکی
اشان ان تمازی در جو خلوه جو گفته کی ملک هند و خورد هم از نماز ۵ جدان بهاد که کفار آنجا بعاد ۶ مرتد رودی چو کرد
ضعف تال چو کس سپست بوی چه قیر و سپاه چو دو خار سپک ۷ با اول مکسور بنانی زده زردی کشاغ ربود سپکاد
با اول مکسور بنانی زده میان سر و سرکه را گویند و آنرا چیکاوه نیز خوانند سپل ۸ با اول و ثانی مفتوح سم شتر و امثال
آن باشد سپنج ۹ با اول مکسور و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول میهمان باشد یکبار فردوسی راست گر امشب ضیافت
خانه ما شود سپنج نباشد کسی با زمین سپنج ربیع حکیم نامه خسرو فرماید زمینی همی خوشتر انگشته غزنی سپنجی گران سپنجا
دو مطارب بود این معنی نزدیک بمعنی اول است زراقشت بهرام گفته سپنج است این جهان سپنجست عاریه بدین دل
میان میدار امید و چون دنیا را فانی میست حکیم حمامی گفته خانه عاریت دارد و آنرا بطریق استعاره مرای سپنج و
فرو سپنجی نیز گویند استاد رودکی نظم نموده بسرای سپنج مهمان را دل بنادان همیشگی نبود است شیخ نظامی گوید
نامه کس بادین پر سپنجی تو تیزاری فانی تر سپنجی سیوم خانه علفی را گویند که مزارعان بر کنار روز زراعت سازند و
در آنجا نشسته همی لطف کشت را نمایند و آن نیز زردی معنی خاسته صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده
خانه دشت آن سپنج بود کز کشت در زنج بود چهارم معنی چوپانگاه حانور است که در آنجا آب علف بسیار بود
اسماء منظومه بنظم صاحب آنرا بی اسامی الفضل رودی بکند جانور مرسوی سپنج خویش پویان و در آن سپنا ۱۰ با اول
مکسور و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول حدود و خاتم کوه هیبت حکیم فردوسی فرماید بخون زمان
میان را به بند بر و از زمان با بکر سپند سپندار ۱۱ با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و مجهول را گویند ابو المعالی اسانی
در خطاب بر تیر نظم گوید ای سپند و خیمه گردون ای سپند ار خانه اسرار سپندار ۱۲ با اول مکسور و ثانی مفتوح
بنون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند زراقشت بهرام در صفت قیامت و ظاهر شدن آنجا که در زیر
زمین است گفته سپندار ند کشاید مان برون افکند نگنجهای نهان دوم نام مرغیست که موکل است بر زمین
و در خان و مخلط و تدبیر امور و مصالحی که در ما سپندار مذور سپندار مذ واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی
نظم نموده سپندار مذ پاسبان تو باد ز خرداد و کوشش روان تو باد فتاد سیوم نام ماه دوازدهم از نهم سال از ماههای
شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید

گرنده و جشن بنده و دین روز از ماه عید کنند و جشن سیاه کنند گویند که نیک است این روز جامه نو پوشیدن و دار خوردن
و در خانه نشاندن **سپندان** و **سپندین** بالاول مکسور و ثانی مفتوح حکیم سنائی فرماید هر کجا شاخ است خود را چون نگه دارد اختن هر کجا سرکه است
خود را چون سپندان داشتن و در اختیارات بدیعی نوشته که گرم تر تر تست خواجه عمید لوئی گفته در دیده چو لؤلؤ نبوده
صد گونه احد کم از سپندان داشتن **سپندوز** بالاول مکسور و ثانی مفتوح سپندان زده و دال مضموم و واو معروف زدن از منقوط
کاری خیمه باشد و از انبازی باد بیز نیز گویند مثال این معنی است که در ذیل سپندار زند قوم شد **سپوختن** بالاول مکسور
و ثانی مضموم و واو مجهول چیزی را چیزی برآوردن و چیزی بزرد و ضعف فرو بردن بود این لغت ضد لغت حکیم
فردوسی فرماید همان جرم کاهش فزود و خشک اندر او همان در اسپوختند **سپوز** بالاول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
امر از سپوختن بود و معنی برآوردن حکیم انوری نظم نموده چون دو بد با شوق جانش هر سپوز و سر از کبانش و معنی فرو
بردن حکیم سوزنی گفته ولی را کاه نیز کاه بنشان غدو در اجاه کن در چاه سپوز **سپهبد** بالاول مکسور و ثانی مفتوح بهاء زده
و ضم با جد اوند لشکر را گویند چه پر لشکر و بد صاحب و خداوند بود و حکیم فردوسی در سپهبد خبر داشت همه زان بشد در
پیش پیچو باد و ان حکیم سوزنی فرماید شهی که پیچ سکندر سپهبد ان دارد و سنان گذارد و کند افکن و خدنگ انداز **سپهبدان**
بالاول مکسور و ثانی مفتوح بهاء زده و دال مضموم نام مرد و است از موسی منوچهر راست فرمی همی مرا بدید اشارا چون چرخ
حاصل می نوازد یکی بلوز چون طلبان زنند تو اهیش و شیر که مهران بزرگ و کاهی سپهبدان **سپهرم** بالاول مکسور
و ثانی مفتوح بهاء زده و رای مفتوح نام مکی از پهلوانان توران است و خوشان افرسیاب کرد جنگ در اوازه رخ بیت
چون کو در نگشته شد حکیم فردوسی فرماید سپهرم هر خوشان افرسیاب یکی نامور بود با جاه و آب **سپیناک** بالاول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول یعنی سپنک است که قوم شد **سپیچه** بالاول و ثانی مکسور و یای مجهول و چیم مفتوح چیزی باشد
که بر روی شراب و سرکه مشل بسته شود مولانا فرید الدین احوال علما گفته آبش هر شاه شد کلاب است نانش سپیچه
شراب است **سپیدبا** نام آنکسی است که از ماست پزند به او با آشش گویند و از ماست نیز خوانند **سپیدگل** قلعی را گویند
سپیدبرنا نیست مانند نبات بدستان فرود که صاف آن سپید بود و رکان نیز باشد **سپیل** بالاول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف او از نوعی مرغان باشد و از انبازی صفیر خوانند فصل شین منقوطه **شب** بالاول مفتوح بثانی زده بمعنی
خنده آمده و از اشب اشب و کشب نیز خوانند **شباشاب** و **شبشاب** بالاول مفتوح آواز پیکان تیر باشد که از پی هم خالی
بخورد مولانا عبد الله هاتفی فرماید بر آمد از در بر شباشاب پیکان فشاغش تیر حکیم فردوسی گفته چنان که از پی هم خالی گرز
و شباشاب تیر بر آورد از زبان دشمن تیر **شبشک** بالاول مکسور و ثانی زده و ذای فرقانی مفتوح کاف عجمی زده لگد زدن
باشد **شبشب** با هر دو شین منقوطه و سکون هر دو بای عجمی زده معنی دارد اول بی تابی و زاری و دوم مضطرب گویند
مولوی معنوی فرماید عاشقا زاوقات سوزش او شبشب بین کو جودی جاجو ز پیش ایشان از ثبات هم او گوید هر کو تابی
مرد و شبشب که هر مست را زبان دارد و زهر مست را بیدار هم از آن بر جا بر یکدیگر و هر دو هم او زانه احتمال تیر باشد حکیم فردوسی
زبس شبشب تیر و جوشان کمان شد از آن تیر از آسمان **شپشه** بالاول و ثانی مکسور کرمی باشد که اکثر او اغلب در فصل تابستان

دیوارهای

دیوارهای که در بر بستین و نمد و مولات و صوف و دیگر پشمان و کند مردم دیگر علما بیفتد و تمام و ضایع سازد و از آن شش
شپش نیز گویند **شپلی** و **شپلیل** بالاول مکسور و ثانی زده و دوم معنی دارد اول پیوند و تیر باد و هم تیر سنگی فرماید شپلیت خواهی پیش کردن
دولت سنت و رسنی پیشت و ایستی پیشتی زین چون ما را شپلیت تو دولت شپلیت کرد شما را دولت شپلیت باید شپلیت
چنین **شپم** صدای شیر کردن بود مانند صدای کردن شکم که تو بر نیاندیدن کند از آن شپلک نیز گویند مولوی معنی فرماید
کردن دمی دولت زدن بر این دان شپلیت زدن که کلاهها و شت و آن مرغ کشتن و چون **شپیدن** بالاول مکسور و ثانی زده
و لام مکسور و یای معروف افشردن بود **شپختن** بالاول مکسور و یای مجهول مضموم و دو مجهول و دو معنی دارد اول آسیب و دگر زدن
و ضد مازدن و قوت و شدت رسانیدن بود و دو افشاندن باشد و از اسپختن نیز گویند **شپوز** بالاول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول
ناقه را گویند حکیم سنائی فرماید ای رند زود حالم آن پوشیده کلاه تو ناش بی معنی تو شپش نداشتی همه او گوید پیشتی بر زرد
بنگر نیز شوخی کن نثار طرف شپوش **شپیختن** بالاول مکسور و یای مجهول آبی باشد پست و از انبختن و اسپختن نیز
گویند **شپیر** بالاول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام مکی است بزرگ و بلند رضی الدین نیشابوری در است پیر
سواد ثنای تو گذارد ملک ز چاه بر نیاید تو شاه صریر یکی بیند ظلمش هزار بحر محیط یکی قطره تیغش هزار کوه شپیر
زبان بدی شهر مشد یعنی حسن ساعد جلد السلام **شپیل** بالاول و ثانی مکسور و یای مجهول و معنی دارد اول معنی شپیدن است
که مرغ شاه امیر خسرو فرماید کلامی صفت و چاه کند و گل سپیدند و آبش بر دو و هم صفیر را گویند که بر زبان آن مرغ
گویند تیر را بند و بر بنده خواجه عمید لوئی راست چون که شبنگ آمدی ان نفس از قفس مست او در آمدی قمری ما و روس
فصل ص **کب** بالاول مضموم و دو زدن و اندر زدن اهل باشد و از انگ پیشین بر گویند و بهندی کاز نامند حکیم سنائی فرماید گفتم آن
در کب مرغوم سازند مقصود و اندر زدن اهل باشد و از انگ پیشین بر گویند و بهندی کاز نامند حکیم سنائی فرماید گفتم آن
زلف کبت گیرد در دست کفا ارفع الله بر خدمت عاقد بطلب شمس فخری گفته کند و عای شه کامران ابو اسحاق دل
خلایق بر سینه و زان در کب **کبان** بالاول مفتوح تیر زنی بود بزرگ که یک پا داشته باشد و جانب راست سنگ زنان بدین
پاره چکیم سنائی فرماید چون پیوی اراده ای حکیم آمد مثل چون بگول عدل آمالی جیست کبان داشتن و بوریای عامل است
دان چون تیر از دو پر سنگ باز فرود باد و کشتیش چون کبان **کجه** بالاول مفتوح بثانی زده و کجه بود و زنا چه نیز گویند **کبک**
بالاول مفتوح و ثانی مضموم و دو معروف مرغ است بزرگ و بغیر مجسس خود نیز جستجو کند و اگر احیا کبک بر هانوند و بر کبرا
چند و زان ماده شود و بان جفت گردد و گویند که سنگ آن کبک را شاید و از آن جست خود کبک بر هانوند و از آن جست
گویند کبکی کبک صفت و نشر است منع کبکی چه کبک غرنغ از جنس چند کبک ماده سلوکه و از آن جنس **کبکی** بالاول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جوان را گویند و زبان عامی اهل هند نیز بیمیون آنکی خوانند حکیم سنائی فرماید صورت علم کاز فن
بشر است کبکی دسک و دست و گر بیدار است فخر کافی است ز کبکی در جهان نامار ای زنگ رسوا زد زبان عاقلان **کبیر**
یعنی بودن بود است عنصری راست و خرمن کبکبی پلید هم بود سازد نیلش کبید **فصل کاف عجمی** **کب** بالاول مفتوح
بثانی زده و دو معنی دارد اول سخن لاف و گزاف بود مولوی معنوی فرماید چون زن صوفی نو خاین بود و دام کرد اندر طا

دیده نیز خوانند **فصل ای عربی** **ب** بالاول مفتوح و دو معنی دارد اول ماه باشد منجم راست جهان ماه چو کبکی زده و تیر بیشه در راست
چار بیشه کند زمان هر گرز کار خود و کار خوان نگر کند شب و روز و کار ها را زان کنند دگر زانی خورد و کار هر سال
کنند سنگی مرد و کار خر زمان کنند خشت بزی **ک** دوم شیر زده باشد که از بن مرد بر بره و نر استان بر آورد و از آن
شال باشند و گویند که کبک در ایشان آن اندر از شیر و گرگ و کلک نیز خوانند **کتخ** بالاول مفتوح بثانی زده بمعنوت و کاه بود
گویند **کتر** بالاول و ثانی مفتوح تنگ زر و نقره مسین آهن حکیم خراسانی فرماید هر جا حلال که در آن تعبیه مور
زر است بار بر شیر و بیک آن هر آنچه تنگ هم او در و بر شیر گویند چشم بد گر بر آن تنگ بند تو بر هر دو بنزار دیده
کتکر بالاول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و دو رای معروف پدر زن باشد **کتنی** بالاول و ثانی مفتوح ملکی باشد چو چلی
که در آن غلها بیفشانند و نیز افشان نیز گویند اثیر الدین اومانی گفته بر سر مولد نیکو زرد تا زیر کشد نر کتنی بر دود
سرش چون دو سر زانست **کتو** بالاول مفتوح و دو معروف نوعی از بادیه شپیند را گویند و زالوی و زر
صفت جوان صوفی گفته بین برگی زنده از دو شب روز بودی بی مروی و درد **کتوره** بالاول مفتوح بثانی زده باشد که
و چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر را بر زبر آن و چوب بلند را گویند توران و دیگر جانوران بر بالای آن
نشسته و در آن دو نیز خوانند میر عرب نظم نموده در ربع دور دگر تخته نشد دلیل کنون فصل شکسته در دم نشست
بر تو از **کتاره** بالاول مفتوح صفت معنی دارد اول آفت و بلا باشد حکیم انوری فرماید چو لطفش ز بیچاره زنده تا
چو در پیش آمد اقبال آسمان بر دست ابو الفرج رونی راست بر و زغدلش تیر از نهای علم سبک ابعون رایش تیار ای
در سلیمه و در سر نشست و چوب را گویند حکیم رودکی نظم نمود جهانی بزان جنگ اطفار دارد گران از دی و جنگ تیار دارد
سوی مکنون و گردان را گویند ذوالفقار شیر زاری گفته اند تیر و عیان تیار به سر قدر و اندر گمان او نهان پر ابر
نور تیغش چار مرغ جلت بود همه او گویا خواجه که سرعت ساعی عزم تو تیار بکوک باز ران و چم چمی و سرعت
و لقاء او حکم تو سید ذوالفقار شیر زاری نظم نموده گر کشش افلاک تیار تحکمش جبل صورت تقدیر در ایمیه تیغش
عیان شد گر چه جبل باشد حکیم رودکی فرمود نیاید زنا اقتضا چاره شود ای مند تسبیح تیار عضو شور و غفا و آشوب باشد
همه او گویند مران ابدار ان اصبه بار کرد **کتبی** شور و غاش تیار کرد **کتیره** بالاول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
حیز را گویند که مکرو و طبیعت باشد خواجی فرماید بین بر دم زین تیره سرای تا نه جهان نام ند بجای **فصل ای**
فوقانی **تار** بالاول و ثانی مفتوح بمعنی آزار است و تیزی صوت بیتر گویند این بیت نظم نموده چه با خوش نفس بود
دیگر شکست بیکر بحیت سنگ ساری شیخ سعدی فرمود تیزی کرد محنت را تیزی را عوض نشاید گشت **تتر** و **تترو**
بالاول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و بای مضموم و دو مجهول بمعنی طرافت و بزل و لاغ و سخن باشد حکیم سوزنی فرماید
لیکن نه ناگرد و هر ز شرم و انعنان کاندر خور تاغرد و تتر بود شوم شباب همه راست گشت اگر چه هیبت بی بزل و
تتره و از گسسته از جگران اندر و جو گو **تتری** بالاول مفتوح بثانی زده و سکون تا حکیم خراسانی فرماید تا حسود راست خاره بر بیکرد
دست و نگشتان بنگر کز نهال کرم تتری بیکر خوانی چشید **فصل چیم عجمی** **چ** بالاول مفتوح و ثانی مضموم و دو معروف

پرده باشد حکیم نزاری فرماید دگر ره ماهیان چون خیزران آمین کنان گرد خواهند کل رنگ چو چوبک ۱ اول ثانی مفتوح
دو او معروف بخیشک باشد و از اسناد ساسانیان نیز خوانند حکیم اسدی راست فصل جا جنار ۱ اول مفتوح پاک کردن باغ و کشت از بوته و از
گیاه خودرو و خاری کشتن باغ زمین کشت بار تخم کردن از خار و خس اعداد اشجار جفتوح ۱ اول ثانی مفتوح لغازه
و رای مفتوح بچیم ذو وجوه خرد را گویند و بتازی نزاع الفقا خوانند جفتان ۱ اول مفتوح بثانی زده نام ولایتی است
از مضافات چیشان کمر کلات نشهتان دارد گویند که مردم آنجا بنیکو صورت باشند و در آنجا آب خوب پیدا شود
و منسوب بکلات از اختلافی و حشی گویند شیخ نظامی فرموده سکندر رخت جنگی نشست که چون گرد نشست و چون گرد
جست حکیم خاقانی نظم نموده خورد رخت جنگی غرامه میدان امیر آتش بر جنگان تا ماید جنتیه ۱ اول ثانی مفتوح
نون زده و یای مفتوح مخفی گویند کلاف نوانگری را بتمثیل فخری گفته مفتوح تو سر کهربا زدن شد گر بین عدوت آمده
شد و ۱ اول مفتوح تنی دست بود علی کو چک است از فوجطا ان نیف ادوت و مغالک بجو کان گفتند رنگه ۱ اول
مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده بود و زیری را گویند و از خواص می گفت که چون کوسفند ان را چو آنکه کاهی بر
خون و پستانش بپاید و از اسناد تازی شکلوا امشیز خوانند رته ۱ اول ثانی مفتوح بار درخت مندیب شد بفتح
اگر چک تر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و شیرین است اصل است چون رته را مالید و کنند و کف آلود باشد چنانکه
کف مازو جهار اعلی الخصوص بشیرینی که بان بشوید لعاب گیرد معاذ و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول گویند
با سرکه و تمار زد طلاکنند بگلیل بدیه چون با آب مزرکوش مقطوع کنند بشکوری را سود و از اسناد تازی فندق هندی گویند
و هندی در ته مانند فصل بین سنا ۱ اول مکسور بیخ معنی دارد اول مدار استوران لو و این معنی مذبوح بکسر و جزو
او کلمات گفته میشود و مانند اقتاب سنا و خود و سنا امر شیرو فرماید بیت بحتی ده که بوجه فوشانه ۱ بیت کثرت تحلیل
سنا را نشانه سیم دو نوعی از چهار باشد که از سنا ساسانیه تیز خوانند مسعود سعد سلمان گفته کاهی بر سیمی سنا میزد کاهی از زر کمان
چهاری سیوم نام کتبی است از موسیقی چهارم نمودار اگر سنا دارد و شته باشد مانند این دو معنی را حکیم خاقانی
بترتیب نظم نمود مرغ از کلو الحان سنا ساخت که صبح بر سنا چاک زد این هر دو نامی شیخ نظامی معنی منثور گفته
ستان بر آورد بانگ سرود و سرودی نوا بین تر نسد از رود رحم سر ساله شیر را خوانند که بر موجب قرار داد حکما بهار
بنوشتند تا معده را از احتلاط و رشوه و شیل زهره و غیره از اسناد تازی ماء الشعار گویند حکیم نزاری راست محاز دخانی
گر خواهم حکیم سنا بی خورد خواهم سنا معنی شیره و طلا و غیره از اسناد تفصیل نیز نویسند بلکه مفصل نوشته آمده است
سناخ ۱ اول مکسور شاخ درخت و نوبر را گویند که بس نازک و لطیف است و سیف استوکی راست
سناخ درختانش نفس معین هوای کلستانش جان مصور سنا ۱ اول مکسور و معنی دارد اول مخفف سنا
باشد یعنی گرفت شاه و اعلی شیرازی نظم نموده تا سر بغیر حضرت نور و نهاد بر ۱ سلطان بر نشیند و تو نیاز سنا
بلج زد مخفف استاده لو و از امر خسرو فرماید سامی بر خیز و باد نشین کاین شستوران استاده باید سنار ۱ اول مکسور
مخفف ستار بود استاد فرخی گفته ستار و صنوبر چین خواند او را بر ستاره بالای زیبا و جو همه او گویند صد بیت

ستون

ستون رشنیده ام خیز بنکاح بر شوای ستاره ۱ اگر ستاره ۱ اول مکسور چهار معنی دارد اول موقوف دوم نوعی
از چاره باشد که از اسناد ساسانیان نیز خوانند حکیم اسدی راست شهر شی ستاره سیاهش زمان ۱ سرایش
از دین و روانش بکان ۱ نام او گویند چون خیمه ستاره زده چرخ فلک ستاره زده از دیده رنگ نک سیوم جهد اول مطلق
شیخ سعدی نظم نموده کاجر چون ستاره راست بود و تو اندر کریم رود و جهد دل چهارم جهد زده گویند که ستاره از آن شیشه
باشد شیخ نظامی گفته ستاره باز ای چنگ ستاره را بر ستاره ۱ بر هم بهره هم آهنگ بر داشت و این ستاره را بیشتر مفصل نیز
بدین عنوان ستاره و لهب از فصل بین از بلب ما نیز مرقوم خواهد شد نشاء الله تعالی ستاغ ۱ اول مکسور و معنی دارد
اول گرسنه را گویند که هنوز زین گرده باشند و از تجار نیز خوانند حکیم اسدی فرماید بر ان گرگ و کان ستاغ بود
بدارنام صحاک و ان خصوصه شیر ذری نظم نموده و تجسیه شاهوار کرامات و هلال ۱ زردی مرتفش ستیغ و نعل ستاغ
دوم نامانیده باشد و از استوران نیز خوانند و تازی عشیه گویند حکیم قطران در هجا ان قوم را که از دانه از
کنیش ستاغ مردان خود عنی یک دو زمان سناغ ۱ این بیان گفته بود م امید ای که روزی این شب حبلی بین ۱ دولتی زاید
خود ادهم شد نکت من سناغ ۱ زر و بعضی زر فتنکها معنی شتران شیر ده هم نوشته اند ساک ۱ اول مکسور معنی سناغ
است که مرقوم شد حکیم ازرقی بهشت عرق کرده باد ادان هر سناک طبیعی ۱ بر شاک طلا مداح میر اند کو سید الوقار
نیز والی گفته با چون خسار جانان گشت طرف بوستان با خون کسوی الرشد مسباحیشان از کف موسی سناک
سناخ را بمعنی ماشو و ذو عصبی نیز صحیح امالی شان سنام ۱ اول مکسور و معنی باد و اول ساخت این بود کامل الفصل است
تو آفتابی در هیبت سپهر و طوق هلال ۱ سنام احترام از جبرئیل ان رشیش و دوم آستانه باشد مولوی معنوی فرماید بیت
پیدا ان منازل انام فی نشانات ان منازل را نام سنام ۱ اول مکسور چهار معنی دارد اول بیت خواجه
را گویند دوم جای بنوی چیزی باشد چنانچه گلستان و بندوستان این معنی بدون ترکیب گفته شد حکیم ازرقی
این دو معنی را نظم نموده از زلزله عدو جهان خاک بکند گر چه شانه نکون از هستان ۱ سیوم نام صبر و طاقت را
خوانند چهارم مخفف استانه مولوی معنوی راست با قول تو ای ذلت پاک ۱ بوی خوب در شب عشق خاک
ای کی خدمت سنانت را گرگ ز یوسف کار خاست سناوند ۱ اول مضموم و واو مفتوح ما لاغاز را گویند که پیش
ان کشوده باشد مانند الوان لپدی راست سناوند الوان کشوری نگاره به چون خانه مانوی سناوه ۱ اول مفتوح
مکوه حدید باشد سنا ۱ اول مکسور و معنی دارد اول سناره را مانند ابو الفرج رونی راست کشاد و چشم میدارا و زین
زان ناوه و کوش مکفتا را و سهرو سنا ۱ دوم سیم قلب ۱ ستبر ۱ اول مکسور و ثانی مفتوح بیازده فلک کنند و غلطها را
گویند حکیم فردوسی فرماید چو چندین برآمد برین سالیان ۱ بر و صرف ما لاغیرش بیان ستخر ۱ اول مکسور و ثانی مفتوح
بخاری و معنی دارد اول بگیرد الاغ باشد دوم قلعه است مشهور از ملک فارس چون دران اکبر بزرگ است
از ان نام مانند و از استخر نیز گویند حکیم فردوسی راست خروشان بیاید بقلعه ستخر که شاهنشه از بعد بود و تو خر او گویند
زر و زی بگرد او بدان مرز تخر بیاید گرد از ان بر ایه ستخر ستخوان ۱ اول و ثانی مضموم استخوان باشد سوچیر راست گور

گرد از زاغ غالیه رنگست کاز اسکلی چو یکی غالیه دانست ۱ و اندر شکشر بست یکی ان اسر ستاد ۱ اول دین هر دل او دار زیاره
شیخ الست حکیم ازرقی گفته زیخ خامه چون خیزران خیزران نوشب و روز چو خیزران بود اندر تن بد خوان ستر ۱ اول
و ثانی مفتوح استر باشد و از اسناد تازی بغل و بتری چو گویند حکیم خاقانی در مرثیه گفته عجب و لیسوی دستان جان از
کنه طوق و دستار خاد اسب ستر کشاید ۱ و رهای عاصی و رهای ما بدیه ۱ عاقله نه زاهد نه عاقل نه زند ذاتی بیشتی نهاده
نه چو خرلاشه در صاحفت چو کاه ۱ زبون بیچو بشتر خود زبون چون ستر ستر ۱ اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی پاک کردن
و ترشیدن بود شیخ نظامی فرماید استره هند دم تیز بافت ۱ موسه و موتواند شکافت استاد فرخی راست
کر شکار فرود آرد و بر دن آرد ۱ ذکو ترند تنک و زاب ژرف تنک ۱ بکاه کوشش بیاند و فرو ستر فرو دست
شیران زد از زدی مردان زنک ستر ک ۱ اول مکسور و ثانی مضموم مرزه و کاف عجمی بغایت بزرگ و درشت
و بلوح و بلی از مرم را گویند حکیم سنائی در شهد شد ان حضرت امیر المؤمنین علی التحیه و الثنا فرماند زان بردن رفت
زین سرای سترک ۱ که جهان تنک بود و مرد بزرگ حکیم فردوسی نظم نموده ۱ بزیشام اندر خدای بزرگ ۱ که دل بر تو بر مرکز
ندارم سترک ستر نک ۱ اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنون زده و کاف عجمی بانه نهایت شپاه ای که
در زمین بین دو دید گویند که کنو کنار بود و چنانچه ریشانش فرو موی سر آدمی باشد و زه و ماد و استبار کردن هم آورده
و پاهار هم نگاه کرده باشد و نیز پای راست بر بالای پای چپ افتاده و دو ار بر عکس ان هر دو کس از انها کند
و زر را میدهد و بعضی گویند که بعد از یکسال میوه حاصل کردن ان بدین نوعست که از اطراف ان خاک خالی کنند چنانچه
بانک فرو افتد و شود و بس میان کاه و اسک تا چون از گرد بغایت گرسنه باشد بیخ ان بر بندند و بعد از ان آتش
علف بار و کو شت بدان کار و اسک تا بدی بلعه و دو دان انتخ بر آید و از استرنک و مردم کیاه و سک نیز نگویند
حکیم سنائی فرماید لبنش از موی بین کند ابتک ۱ اهل بین اندانی از سترنک ۱ و مازنی را که معروف و مشهور است
بدین اعتبار که صورت انسان از چوب ساخته اند سترنک نام نهاده اند و معروف بان مطلق تیغ است و اکنون بتعریب ستمار
دارد سترک روزن سترک در مرض پاره و بیکار و بد خو و شتمناک و در پیشه و باد و لوی بود سترون ۱ اول و ثانی
مفتوح بر از ده و از اسند را مانند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند است چه سر استره باشد چنانکه مرقوم شد و دن مانند
بود چون استری را پاه و اسند و اسند بین ام خوانند و از استرون نیز مانند و تازی عقیم گویند مولانا حسن کاشی
در نعت گفته گر نبودی ذات تو گیتی و عشق اسب تا ابد خواستر و ن بودی و آدم عزب حکیم نزاری نظم نموده
نادر شناخت غایت عرفی از دو اج ۱ همچون سترون دسی ثانی سترون است ستل ۱ اول و ثانی مفتوح معروفست و اول
مکسور بر که و ابگیر را گویند و از اسنل و ستخوان و استخر نیز خوانند ستم ۱ اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی بد و دوانست و از اسناد تازی عدا خوانند استاد فرخی فرماید تو داد و ستم در سر خویش
باد ۱ و گر دستبردی خویش بدار ام هم او گوید نشان ستی بر من بدید بود ز ستم ای خود چشم بر نشان ستمان ستون ۱
۱ اول و ثانی مضموم سنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که یک ستون بر پا باشد ستنه ۱ اول مکسور و ثانی مفتوح

سنون

وضعیف بود یعقوب مائل گشته از بیم بر شد در غم او شگفت نیست از خشم آدمی چو بری گرم شود نهان و اول و ثانی مضموم
و اظهار و مخفف سنو است که مرقوم شد حکیم اسدی در صفت گرگ شب گوید دران اژدها بست گرچنگ و اول
و ثانی مکسور و اظهار یا بمعنی لجاج و ستیزه آمده حکیم سنائی راست ز بعداوت چنانکه خواهی ده لیکن اندیشه بعداوت بستیم
او گوید مست صاحبدین می خورد بطرب ساز بمن منت بسرم برند ساعد حکیم فرد زمان ستیز اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف پولاد باشد شمس فخری راست اب در حلق بدسگالانت چیست یا رنجیده و ستیز و ستیزه در زبان هندی نمایی بود که بکسی
مرد خورد اباش بسوز ستیغ و ستیغ اول و ثانی مکسور و یای مجهول و معنی دارد اول بمعنی سند و راست مد حکیم سنائی
که بفراز اندر وی و صد ستیغ از ابر تیغش شسته و در سیغ حکیم سوزنی راست و شتر در میانه شعرا سرخ روی
ستیغ کردن خویش حکیم سنائی انظفلوزه عدد اسکان تیغ فلک او و ستیغ استیغ فلک که بگذرد بست مثال و در دان
کاهر بر دشمنان بگرید خوان او دم سر گذر کوید منوچهری گشته تو گفتی که ستیغ کوه بسیلی فرو دارد ای مجاهد صدر ثم او در کوه
را مد باغ زابک و بیلر کی میغ استیغ کوه فارن ستیزه اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زائی باشد که از امیر کوید
حکیم فردوسی فرماید خدنگی که پیکان ان در ستیزه ز مرکش برادر دکر دو ستیزه و ستیزه اول و ثانی مکسور
معنی دارد اول جنگ و خصومت بود شیخ سعدی راست چو جنگ آوری ای کسی در ستیزه که از روی کرنیست بود ای کریزه
دوم لجاج و سرکشی باشد شیخ نظامی فرماید ستیزه بجای رساند سخن که در بر ان کند خاندان کهن سوم خشم و کین است
حکیم اسدی گفته بهوا نامه چون دیده شد بر ستیزه ز نازا نیاز شام کشاد ستیزه و معنی حکیم سوزنی نیز بعضی از دشمنها
مرقومست ستیغ اول و ثانی مکسور و یای معروف و معنی دارد اول چرک و ریزی باشد که در جراحت جمع شود
و سر جراحت بهم اید از اشیتر تند تنگ نگر دد حکیم ناصر خسرو گفته از دوغ نفست ها نور زایع و خرخای
ریشم ستیغ و دم جراحت مرده زده باشد و از اکر کنیز کوید حکیم سوزنی راست بلطف خویش کند مرهم بر دل شیفته
جراحت دلشان از بلطف تیغ ستیغ ستیزه اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی زبان و ستیز کنند در اکوید حکیم فردوسی
فرماید همانا طوس نوذر و زان کنید کجا پیش اسب من اید سید فصل ثانی شین مشقوطه شت اول و ثانی مفتوح
مخفف شستن باشد که در رازی قماز کاخ فرازان دهند و معرب ان شطل است امیر خسرو فرماید هر کرد خصلت خصلت
بازی قمار من سوخته کنم اخر عقل کاه و ان باشد کاه کنجاو بر دو حرامست نماید بر دست با مجاهد بر دو باشد با ان
باشد شتا اول مکسور معنی ها راست و از ان ماشتا نتر کوید کمال اسمعیل است لقمه ان خویشتن بخورد
کرد و بعقد شتا باشد در عرفی فصل سین سنا را کوید شناع اول و ثانی مکسور هر زن دوم مار و جیوانی را کوید
که بر شیار بر دیشتانک اول و ثانی مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را کوید که در میان
بند کاه پا و ساق و انعصت و از انجوال نیز خوانند و سازی کعب کوید شرف شعره بنظم نورد ناقت
جست بلند در ریای محیط ناشتانک و کاه پا چو پای را بطریق استعاره شتانک نامند چنانچه حکیم اسدی
نظم نموده سر کردن زین شتانک بود زهر از روی عضد شک بود در شش بجول ازی را نیز شتانک بازی

خوانند

خوانند سیف اسفرنگی راست بانجت تو بد اخشتانک عرض احت لیکن بعضی عرض اسب خوانند شتر
اول مفتوح بثانی زده بمعنی کنار و آمده و در عربی بمعنی قطعه آمده اما از انکه بر بدن باشد و با نشستن و بر زبان هندی کرنی
کوینند شتره نام کاوست که بر دزد شتانی که بر منه موسو مابود و فریفته شده باشد جنانکه کرد و خود را در ورطه هلاکت
اما خاصت حکیم نیز ترا فی اسمانکه کو با ماند بجو قه بردن یا نزد چون دمنه بر شتره شتغار نام جنسی خار باشد که
شتر از ان رغبت چرا کند و از ان خار شتر نیز کوینند اثیر الدین اخسیکتی راست کر کلمن بدر کس خورد با خلافت
برهای کل از شتغار برابر شتروزان نام مولوی از زناج باشد و ان زناج مصری بود که ان معتدل ترین خاجانست
شتغار نیز درخت الحلد است و از انشتغار نیز کوینند ان بهن راست اند و در طبع سرد شاخ خود بهر انکس که
بیخ شتغار کشت شترک اول و ثانی مضموم و در ای مفتوح صبح باشد و از انشترک نیز کوینند شترگاو و زراند
باشد در صفتش آورده اند که سر ان بسر شود کردی کفته اند که بسکاو کوهی ماند و سینه و سر و شاخ بکاو شبیه باشد لیکن
شاخش از شاخ کاو کوچکتر باشد و دار بکرد و پوست ان مثل پوست پلنگ پر خال و بر رنگ طبع خوش باشد
دوم مرد اهو و زنان هندان هر ماندست و کردن و دستها بسیار در از و بهانکوه و فرقه قوم ساخته اند که
زانو ندارد و کاری از وی نیاید و تعلیمش بغایت عجیب و غریب باشد کوینند که جوان و حبشی کاه کوهی جمع شود
شتکاو تولد کند و بیشتر در ولایت بدر مدو العلم عند الله شترنج اول مفتوح ثانی زده و در ای مفتوح اقسام
خلد را کوینند که بدو شیخ باشد اکر زان اش بر زند اش شطرنج کی مانند شیخ حد بهر فرید سفر جرخ و ان شمشیر کی جست
بار سما او انجی شلفت اول مکسور و ثانی مفتوح و معنی دارد اول بدی باشد دوم شمشیر و چیز اخوانند
عمو و بوشش خانه را نامند خصوصا شتلم اول و ثانی مفتوح و ثالث مضموم تندی در سخن کردن بغیر موضع را
کوینند و از انشتلم نیز خوانند شتلم اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول در هر دو لغت باسک در اصل بدن ان
باب مرقوم شد موافقست اصل عین غخت و عقر و عنقر اول مضموم کول احمق را کوینند شمس فخری راست
جست افضل شیخ ابو اسحاق تیر کردن زراه و رایش غخت حکیم سنائی فرماید چلکی و خیالهای محال کرد مانند
عقر بجوال حکیم سوزنی کفته و دهان اما خلافتی بمتر سر و رست و بند بد زرک چنقر فصل فا فاتاب نوتر بدن
و فاتاب نو فلیدن اول مکسور این جهار لغت بسه معنی اند اول ردیدن و شکافتن بود حکیم زرکی کفته خوز کرشمه تو
در چه فلک کرد فروغ خنجر الماس نعل مفرد فتال ابو الفرج روی راست ای ملک این ملکنا تو دانی بعنیش اول مکسور
سوخ اخراج لفظ حکیم سوزنی فرماید بسیار لطف کرد بهمه کس سخن ای ناکند بفتر بدر اور و سر ما زد و هم از کنده
و پریشان باشد مسعود سعد بفظ مورد آتش در دجو رنبال یکی طاوسی کرانند در بطرف دهاو فاز بود و ان شرر
کرسی طاوس کرد و خویش او لوری خرد فتالیه بمعنی بود هم او کوید فاز و مشک بر و زر و سیم و جام را نمو از
رفتال و بر افشان و در کرای حکیم ناجی فرموده شکنند بار و سر اسر بنای بشهر اند ماه شه فره رای سیم
نعمتی بر کندن آمد حکیم سنائی بقیه نظم او در ده نکه دم طبش قندیل اثیر دن کن اسرافیل اثیر فتیه جبرئیل از لاله زار انجا

نظم فتراک اول مکسور بثانی زده و دالی را کوینند که از بیش بن بیاویزند حکیم سنائی فرماید ای طبل وصل تو طرب نای کردی
غمزه و خنده تو فتراک مردی ان دو صد هزار عاشق او بخته از دوال فتراک فتره اول و ثانی مضموم بمعنی غمزه
بود شمس فخری کفته در پیش او تو بهانست مرکا صد قبیست بر دل که مملکت بنتیغ کردی راست از نبیود و خان
فتو فتره اول و ثانی مضموم و فریفته و مغرور را کوینند فصل کاف لت اول مفتوح دو معنی دارد اول بحث و ناسان
هندی و سنا را کوینند حکیم اسدی راست بدو کفت مهراج راد بکو کرار ما زاعدی در رجو خورشید و دین بیان از
تخت بکو و کل ادم و بوم دست که رخون مرا فکت دافرت نرم زین مرا فرمایه بی تن شیر راست فرخی
فرماید خلاف جبد اکر چلیپا نیا از کنهای زرین و شانه زیور دوم کار بر تراب را کوینند و کت کرد بر کل خواهند
کتابان ماهی مضموم و دو معروف نام زن کشاسب که دختر قیصر روم بود حکیم فردوسی فرماید فرشد زاوان
قیصر و رکتابون و کشاسب با دو مرد کتام اول مفتوح لالا را کوینند لتح و لتیح اول و ثانی مفتوح کتابا
نامند و از انیزکی قدرت خوانند شمس فخری راست چو شیر رود و عرض سخت با احسان نه سخت بردی ترش ست بجو حرف
کتیخدا خواجه عمید لوکی فرماید ما هم اکر خاصیت اهل سوار اسوافق است بعد غمزه روان و لتح اول مفتوح
و ثانی مکسور چاشنی باشد مخرج از ترشی و شیرینی که در اشیا ریزند و انرا بتری فاتق کوینند کتراو اول مفتوح و ثانی
مکسور دارو و بیت سیاه که از درخت عرعر و جند درخت دیگر میکیرند ما هیزان باشد که از درخت عرعر خاصل کنند
و طبیعت ان کرم و خشک باشد در درجه چهارم رنگ پوشش را کشد انجدی که از ان مواشی نیز بنک شده و مقوی کوشت
ست بود چرب نافع بود حمی مرد و اسع بیع کن سک و شتر کاو و اسب است و معرب ان قطران باشد
کنک اول و ثانی مفتوح نوعی از کوسپندان کوتاه دست و پای بود و بزبان هندی ام جه است که چون از اسایه
در میان ای کرمای سخت باشد بر زنان اصاف سازد کنکره و کنکر اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو رد
کرا باشد مولوی معنوی فرماید جور و جفای دوری کان کنکرا مکند نرد ان جانها ترا سکنه کار بکند حکیم اسدی راست
مرا ای کوکبی چو حرم بهار ذکر دوی الوان طوس چار زنجانور بیکر ان در الوان ارایخته تکنکران کنه اول
مفتوح و ثانی مضموم ماهیرا کوینند و اسب که سنکریزه خورد و از سفر و دیر کوینند و اول و ثانی مضموم غمزه و بیه کوینند
کت و ست اول مضموم مرا این لغت از تواریخ است و بمعنی بعینه آمده حکیم فردوسی راست ز روی نشست ان
بداختر بخش شوم ز امست کو بکت و دست اند بوم کته اول مفتوح و ثانی مکسور و ای معروف مشک و جنکی باشد
که اب از دران ریزد و ترا اش کند فصل کاف عجمی کت و کته اول مضموم مرزک را کوینند کتره اول مضموم
ثانی زده و در ای مضموم سخنی باشد از حد کوینند و بجاز نمود و از الاف و لزاف خوانند فصل لام لت اول
مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و ان معروفست لبیبی فرماید ز لبست ز دخنه و سست ز دو تیر
کردی در رسیل دهلو ز دلت امیر خسرو راست در ان اراج در ای زمین بوش زلت معزول کشته جو چاره
دوم کرز را کوینند سیوم پاره بود و لت است بمعنی پاره پاره بود شمس فخری این دو معنی را مرتب نظم نموده زمانه

جشمش

جشمش اشاری کافیست بر زد خنجر حاجت در انبه تیز و لت بر زمند مرد و جاسوس کنج طلا به مرده مرد
وقت جور و لت است جار مکتا را کوینند چو کوید در است بود از مخمل و زر لفت و استار و غمزه از ازار پاره کرده باشد
شمس فخری فرماید زنان کاه لیلان کر لبت مرد و استهزا را دو لت شاطر لتنان و لتنار و لتنز اول مفتوح
ثانی زده و الف مفتوح ثالث زده و جیم بسیار خوار باشد حکیم رودکی فرماید شنیدم که کرکس خوری از کشد و سوار اب
کو بلت نان اثیر الدین اخسیکتی نظم دو مرسع زندکی خوشی ز ناموست محنت کاکا بابت این کردن بیاع لت انبار ز موی
معنی فرماید در چرخ بر اورد م نکند بیلی استهزا چه می ثانی شیخ نظامی اثیر الدین اخسیکتی راست مرد در قدرت
فلک بیکفت صد ریا ماست کاین مرغ پوش بیاع لتنان در سید شمس فخری کفته صورت بخور دکه نفست فاتح
چو لی نفس مردم حسین لتنبر لته اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول تیر بر دو دم حرفی باشد که در ان شراب
کنند و معرب ان طلسب لتره اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول ابزار باره و در بد بود شمس فخری کفته
اکر باشد بر حلالت ما طلسب چرخ زنده و لتره و دم در فرید را کوینند خواجه عمید لوکی راست طلعت ایمان از بر جمیله
خسته بر شیخ ما مدان طلعت از نفست لتره و لته شود ثالث اول مضموم و معنی دارد اول ابان قرار داد و در میان دو
کس که چون حکم کنند و کیرانی نفعند و از لتره و لوتر نیز کوینند دوم شخصی بود که بند زنان نه باشد و هر چه بشنود
بهمه کوید لنک اول و ثانی مفتوح ما هیاری است فصل میم متراک اقاب بود منراک اول مفتوح ثانی زده
نام مقیست از منازل قمر و از تاری عمو خوانند مشس اول و ثانی مفتوح بر زده و معنی دارد اول چوب که
را کوینند مانند چوبی که در پس نهند و کشوده باشد و بر سر کنکره قلعه کذارند از بهر انکه چون خصم بیای قلعه اید بر سر او
اندازند اثیر الدین اخسیکتی راست بدان حصار کردی بنا کرد دی از زیر طالب بی قلب چون ترس حصار خواجه عمید
لوکی راست موسب چون عمد اید هم ترس سنجیق تخته تقتق قصار بر دست شیر جان نهاد و دوم مصوری را خوانند
کرد میان کشت زار تا قبیله کنند که جانوران از ان ترسم کرد و بکشت زار را نیاند و از را دا هول نیز خوانند مشه
اول مفتوح برباه باشد و از انا بیتر خوانند مشل اول و ثانی مکسور و یای مجهول سپید بوز را کوینند فصل نون
مناس اول مکسور خوش و خرم باشد فصل واو وت اول مفتوح معنی دو مرات است که مرقوم کشت وکلو بمعنی
اول و اکثر بهست که نوشته شد فصل هاء هشه اول مفتوح ثانی زده و بشین منقوطه مفتوح بیخ را کوینند باب جیم
فصل الف اج اول مضموم کدر باشد اجلج اول مضموم ثانی زده و بشین بر و اجمو اول مفتوح ثانی زده و
میم مضموم دو را و معروف کرش کوینند اجهر اول مفتوح ثانی زده و بر ها باشد که چون جامه در و رسد بکسد
بدیدار ای از جامه جه اشود و از انهندی جرجره کوینند فصل ها فجج اول مفتوح کوه باشد و از انیز خوانند
فصل ها ی فوقانی تجار و تکار اول مفتوح در کتاب زند معنی رونده و مرقوم است مثل بوند در زند کاها نوشته که
کرد اسپی کوینند کرش کرده باشد و از انسان ستغ نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده که مرد اسپ سواری بود در جهان
تجار با توش تجر کالی کشته و رفت از شهر کران کسوارد زیر ترش اسپی خوش تجار و تکار و تجار بمعنی تاجر و تاجر
اول مفتوح ثانی زده و بشین منقوطه مفتوح بیخ را کوینند و اول مضموم و ثانی مکسور و ای مجهول بیخ است کیان اول
مضموم و اکثر و فصل
باء مجمعی
ع

اول مفتوح ثانی زده و بشین منقوطه مفتوح بیخ را کوینند و اول مضموم و ثانی مکسور و ای مجهول بیخ است کیان اول
مضموم و اکثر و فصل
باء مجمعی
ع

ذکر و هجو بر کردن ستاره نجح باول و ثانی مفتوح خانه بزرگ و تنور و کنده کاری و تنور داشته باشد و انرا تنجانه نیز
گویند حکیم نزاری نظم نموده میان این تنجر و کنده فلک فرقست که هست این ثبات ان ندارد و آن ثبات حباب آتش
می در هوای این تنجه شافت خانه از ان تنجانه شد نامش و مردم قزوین تنجیره را مانند فصل تحتبی تحج باول
مفتوح چیزی باشد پهن که از ازبی بوریا و امثال ان سازند و غذا در میان ان اندازند تحته بیشتا پاک شود فصل خا
تخاره باول مضموم معنی نمدک بود و تخاری راست نیکو نژادی و سپاه دشمن کان فراوان و این تخاره تخاو
باول مضموم صدا را گویند تخته باول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول تبارک و میمون بود دوم
نام طبست زرد رنگ که میان ان سیاه باشد استاد عنصری نظم نموده تخته باز گشاده و ثانی شکفته ام
گشاده نرگس چشم از رخم خواب خمار منوچهری گفته چشم تخته را مژه زرد و میان سیاه پرده زرد چه بین عشق بیند
بود تخک باول و ثانی مفتوح نکته را گویند و انرا ستاری لفظ خوانند و اگر لفظ سفید در چشم کسی افتد گویند که
تخک نهید در چشم فلان افتاده و در صراح معنی نکته معنی و کته را تخک نوشته تخر باول و ثانی مفتوح
ایله باشد که بسبب سوختن یا کار کردن در دست و پا و دیگر اعضا پدید اید و انرا تاول نیز گویند تخیر باول مضموم
و ثانی مکسور دریای معروف خوب و زیبا بود حکیم فردوسی فرماید چو چندین برامد برین روزگار عجب نیست اخر شهریار
بشاه جهان گفت زردشت پیر که در دین این باشد تخیر هم او گوید یکی نامه بنوشت خوب و تخیر سوی نامور خسرو دین
مذیر فصل را تجاف باول مفتوح اوازکوس باشد تحک باول مفتوح ستانی زده سماروغ باشد تخس فخری گفته تهاله
دولت بیار پادشاهی تا بول کل تا بدز جوز فصل ذال معجمه مفتوح تذج باول مضموم دو معنی دارد اول تیر پاک
باشد که پیکان انرا از زه ان قبیل و شاخ گاو و امثال ان سازند امیر خسرو فرماید هست پیکان نوع از زه ندان قبیل
او دو هست بر زه ان کو سار نخم و در و ثانی تاب دوم فراقوت را گویند فصل سین تج باول مفتوح و خاره باشد
قاضی نظام الدین نظم نموده چون مرغ هوسی که بهر تج لنگ سوده سوم زرد تج و باول مضموم سرین را گویند
و باول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار بود دوم تنک نرم شدن و لی تشدید
و چیم عجمی بهندی سخن راست را گویند و تنبکی کاکل نامند تجاکند باول و کاف مفتوح کسی بود که مکمل و مشاق شده
باشد تجاره باول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد استاد رفیعی در صفت فیلی از فیلان سلطان محمود که بالا بسند
نام داشته گوید چو بالا بسند بسند ده کوراغا مانند بالای کمر دون تجاره تجک باول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی
دارد اول قواق و انرا تلک و تلک نیز گویند دوم تیر زرد و رغ بود که با هم بیامیزند و شبیه ارزه کرده در میان
ان بریزند و انرا زرد و رغ و شیرانه نیز خوانند فصل شین منقوطه تشجاره و تشجره و تشجن باول و ثانی مفتوح سرمای سخت
باشد استاد رفیعی گفته سیاهی که نور زکر داد در مه هست کز گوش نگاه تشجاره و تشی خند کسی و چیز بر الوند
کز سبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد هم او گوید صورت چشمت از رست خوش زده راه هم چاه
خاک در باشد و بسوزد آب بفسرد نار و برق تشجاره و بعضی از صاحب فرهنگان تشجن نیز فرقوم ساخته اند تشجیز

باول

باول مفتوح شانی زده و لام مکسور دایی معروف بمعنی شجد است که مرغوم گشت فصل طا تح باول مضموم تزرشته
لیز خوانند فصل کاف تج باول مفتوح معنی دارد اول معروفست دوم ابریشم فروماه باشد و انرا کنیز گویند
سوم معنی ایج آمده که در فصل الف زاب بلغت قوم شد تجا باول مضموم چهار معنی دارد اول معنی که آمده
حکیم فردوسی فرماید سر نامه کرد افرین خدای کجا هست و باشد همیشه بجای فخر کرانمایی راست دلم چون نامه
بر تیغ دور دست کجا عنوان او این بندی از رست نکو تازاری اندر نامه چو نیست که بر عنوان ان از بای خوفست
دوم بمعنی هر جا باشد استاد فرخی نظم نمود کجا رهست یا دخواهی کرد بجز عقل باید ستاره اندر چاه سیوم بمعنی بجا بود
چنانچه هر کی بمعنی هر جا باشد کمال اسمعیل راست بغیر خدمت تو بنده انتما نکند بهر کجا که بر پیش کند اصل ترا چهارم
بمعنی کی است استاد کسائی گفت کز سوی وصل تو یاد آمدی دل کجا از غم تو یاد آمدی کجا یه کجا و باشد تج تجند و اکند
جامه را گویند که میانش تج بر کرده باشند و انرا در روز جنگ بپوشند حکیم سنایی راست زخمان تو از جوشن کار زار
زدیع کج افتنده بد صد هزار تجبه مخفف کجا بود تجک باول و ثانی مفتوح صفت معنی دارد اول آهنی باشد
مسرج که بران دست تعبه کنند و قبل با بان قبل اندان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند گردانند و ان مثل عنان
باشد و قبله و انرا تاج نیز گویند و بهندی کجال خوانند مولانا ناتقی گفته دوا و انی بنیاد قبل مستش از قوس قزح
تجک بیستش دوم بمعنی چوب کجی باشد که بر سر چوب قبق بندند و گوی های طلا و نقره از ان بیاویزند و تیر زنند
و هر که از انرا بزند گو بهارا ما است و خلعت یابد گفته اند و انرا ستاری بر جاس خوانند خان خانان بر جهان نظم نموده
عقد قبق بود خدنگ تو از تجک باول بلال صورت پروین نمود تجک سیوم چوب سرخی گویند که بدان کوس و
نقاره و دهل خوانند و انرا کوک نیز خوانند مولانا ماتهایی راست کجک اواه بر کوس هر لحظه بوس شده کوش
کردون کر از بانگ کوس چهارم پری باشد که بر پشت دم اسطر بر هم رسد و از اعورات و شاطران سر سرند
چم گوزه کلی بود که در رون انرا پر از خرما کنند شش قلاب باشد مضموم مرا رو یست که از الشتر زی زبان تجیک
گویند و تازی شیخ خوانند و انرا در دهای چشم بکار برند تجله باول مفتوح شانی زده و لام مفتوح و الحق نام
جانوریست که انرا کلیاره و حکله نیز گویند تجوک باول و ثانی مضموم نام مرغی بود که انرا کهنکو نیز گویند و تازی
عرق النساء و بزکی قوین و بهندی ریکین یا دخوانند و بعضی طبیب گفته اند از درد کمر نگه کرد و مخزون آمده پیش
اگر کرد افزون غلطی که سبب شد و است بر جا رانند را نامد که کنجی زدن او بیرون تجه مخفف کجا و باشد تجین
باول مفتوح و ثانی مکسور دایی معروف ستوانی باشد که انرا تج اخفده باشد و انرا تجیم هم خوانند خواجه سلمان
ساوجی گفته از جهان منع شد رسم کجا افتنده و کجین بعد از ان کسی انگرد خیال کج در کان تجاق اطعمه گوید
ابرش خوش دوم تخو بستیم تجین ابر در دین فصل کاف عجمی تحل باول مفتوح و ثانی مکسور دایی معروف نام
محلی است از محلات تبریز شیخ کمال خجندی نظم نمود تبریز را راحت تحل خواهم بود تا در تنم اب جوهر داب تحل
سرخاب از چشم من روان خواهد بود فصل لام لج باول مفتوح لکد باشد تنجک گفته اند بکر و بزرگ تا بهمی ابد و زرد

مروی بر شمس بالغلط بر رو و پلیر شمس فخر است اگر کینه کشد رای تو از پنجم افلاک در هم شکند طارم افلاک بیک بیلج **لجاج**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول مقدار یا رایست که بیلج اشتهار دارد و حکیم خاقانی فرماید لجاج سخن برین کس هر نقطع خاقانی را
شناس بالغلط دوم اصطلاح اکثر این بین صاف گویند و در عربی لسی گویند که سخن نادرست و غیر فصیح گوید **لحم** با اول
مفتوح بمانی زده و **لحن** با اول و ثانی مفتوح کل تیره بود مانند گلی که درین چو ضها و کولابها بهم رسد مولوی معنوی در صفت
گاوی که گوهر شش چراغ دارد فرماید هیچ دور نور که هر آن لحن گلهان کو دود گوهر دور مرغ ماهوی برادوند لحم سیاه تا شود
تاریک مرغ و سر کاه پس گریزد مرغ با جور رحمت کاو جوید مرد را ماشلح سخت هست ران کاو تا زد کرد مرغ تا کند ران
جسم او را و شاخ مرغ چون از دو نو میدگردد کاو نزد آید آنجا که نهاده بدکه مرغ چند فوق در شاهوار پس نعمت بگرد او پیش
رمح الدین لسانی راست پس دست تو کرلاف بحار و در زند بحر ابحر در حلق نهاد نه لحن **لحیه** با اول مفتوح معنی ریش
است که در فصل هیا باب الف مرقوم شد استاد رودکی راست ای مج کنون تو شوهر من از کرگ نجوان از من ان سگ کاش
ور تو نتن زدان **لحک** با اول و ثانی مفتوح بر از ده و کاف خسیس بیکار باشد یعنی کاری بر فروزه بودن و از انسخه و نیز گویند ابو شکور
گفته چنین گفت تا روان مرا روز مرگ معرای رنج آدمی را بحول فصل ان **لخجا** با اول مفتوح تکلو نباشد که زان بر روی کند
لحک با اول و ثانی مفتوح نوعی از تیر زین باشد حکیم سوزنی راست کل روی ترکی من اگر ترک سوزا از بدین قدر که زیست
کل لحک از چشم او بر ان لحک تو چکد سرشک ترکی من بکشتن من بر طبش لحک خواجه عمید لوکی گفته ای زنب حلق تو هم
زده قامت فلک حنظله که پای تو خود کلا شرک لک بر سر ایزد نهاد از تو نو زیست لا انشسته با سر سد ستاره لحک
دیزکی نجی گویند **لخید** با اول و ثانی مفتوح زنده و بلین و افسرده را گویند و از انزند نیز خوانند **لخوان** با اول مفتوح بمانی زده
زعفران را گویند فصل **لج** با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال ان شمس فخر راست
محمد و جمال الحق و الدین سعادت از نیزه او کرد علمای ظفر هیچ **لجا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از
ملک حطا که مردم انجا بخوش صورتی معروف و مشهورند بوریهای جامی گفته ای کرده روح بالب لعل تو کرمی معشوق از ای
نگار لجاوری دوم گروه و جمعی را مردم را گویند حکیم زاری نظم نموده کرسته بجهد اولیا تو خان لجا و مجاور زود ران
از تهر تنگ کلنا باشد همند **لجه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف نام پسر کودرز را دکیوست گویند که سهراب او را
در جنگ دوازده رخ کرشته حکیم فردوسی فرماید لجه و لاد و میانه ایست ان باره تیز تک بر شست اشد پیش ان هر جنگ
آنای ندیدم چندان بر اسپش بجای کر هم زند دیکان جلوی کر آید زمنی سوی مغز نوی و با اول مضموم و معنی خمیر است که در
فصل نا از همین باب مرقوم شد ابو الفرج رونی راست لجه و خوز از و معنی انگشت نجا و نهست با او بر ابر شش و آب حکیم سوزنی
گفته ما نیست انجو و مه خورشید را مدام از زیر رنج رنج کز نیز اند در آسمان **لاجیعیسی** فصل **لج** با اول مضموم و دو معنی
دارد اول اندرون بلبوس بود و انرا آکنی نیز گویند بوریهای جامی راست ما نفرت زنجیر ما دلی بخت از نظا لجه
بار خوری تو زنا نیک دوم موی پیش سر را گویند **لجش** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نرمه پنبه باشد دوم سستی

بود

بود سوم بمعنی رنج و مشقت است **لچک** با اول و ثانی مکسور بلبد پا گویند و در اشرشک نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید
هر تنگ نزرگ شد سر شکم کشاد در کمر زنگ **لچک** با اول و ثانی مفتوح نام کلی از اسلوب است فصل ای عیسی **لخ** **لخ**
با جر و دهای خسیس مضموم و معنی دارد اول معنی اندک آنست با هجو گویند دوم مکر بود کر نزد اهل ان را نند و انرا نیز
نیز خوانند شمس فخری این هر دو معنی الظهور نموده در رشته انصاف حلال الحق و الدین هر کر سخن ظلم گویند بر بیخ
از صعد لشش کرک شبان هیچ شما ان خوانند بران کلو را جمله بیخ **لخکم** با اول مکسور بمانی زده و کاف مفتوح
ابوان و ارکا را باشد و انرا لخکم نیز خوانند و گفته اند که خانه بود که اطراف از استکبر کرده باشند استاد رودکی فرماید
از نو خالی نکار خانه چشم فرش دیبا کشید در بکل شمس فخری راست رسته عهد شیخ ابو اسحاق شاعر اول شمشیر
انکه از نو نهاد بعد لشش همه فانی کشت چون **لخکراک** با اول مفتوح بمانی زده کسی گویند که زبانی از زبان
کند و در اثنای تر جمان خوانند **لچه** تر جمه باشد فصل ای عیسی **لچ** با جر و چ عیسی مضموم پستانرا گویند و انرا
هندی چوچی خوانند فصل ای **لچلوک** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف کدا را گویند و کاسه چکلوک
کاسه کدا را مانند و انرا لچکول و لشکول نیز خوانند حکیم نوری فرماید بر روزکار ملک شیر ابی لچکول بکر بیا کوشش و فتاز
قضا کر بار سوال کرد کاشال عزم رج دارم مرا اکر بدهد پادشاه صد دینار چه حلقه در لعیه بکرم از زره صد قبر بهای
دولت عرش ماه کیر لباس صفوتی کشر کیبه روان صفا لباس لباس زد اشتر لچکول از خامه احرام فصل ای مغلوط **لچه**
عورت نوزاینده را گویند با چهل روز فصل سین **لچک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فرق بود دوم
نان خورشی باشد که از ماست و شبت لبا سازند و انرا اورغ نیز گویند بعضی تجک بشین منقوطه نیز خوانند فصل عین
لچک با اول و ثانی مفتوح نام سابیست مشهور و انرا نغزک و کاچه نیز گویند شاه طاهر دکنی نظم نموده مجلس دلکش کل
تا نبود لی مطرب شده بلبل لچکی شاخ کل فصل ای **لچچه** با اول مضموم و ثانی زده و ای مضموم و جیمی
مفتوح بمعنی راکویند که در افواه و السنه اهل طریق حقیقی و از اهل چیز نیز گویند مولوی معنوی فرماید لچچه افتاد اندر
مردو زن قدر پشه نیز و ان بلغن فصل کاف **لک** با اول مضموم و ثانی زده طوس شاهی را گویند **لکک** با اول و
ثانی مفتوح نام جانوریست که مشک در و او را مشک در نیز گویند **لکل** بمعنی دارد اول کل گویند شریف
تبریزی در هجا گوید زسر کله لکل شوره نخت و ز کون رنج که باشد زنی فوزه ابیک و رنج دوم آدم و حیوانی بود
که با بهای ان لک بود امیر خسرو گفته از لکل بهای من زار شد لکل من جو دمی لکو نه اکر مبحلی لکل سوم جانوری باشد
که مشک اب اسوراخ کند و انرا مشک در نیز گویند **لکول** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جنانیدن سرین
باشد در هنگام رقص شیخ ابو سعید ابو الخیر نظم نموده امیر ملک بین که بقول افتاده است و ان دست بر افشاند زن
مردان بر کون و ان سکه زر بین که بقول افتاده است اکنون نیز زنده و لکول افتاده است شیخ ابو سعدی فرماید
زن لکول و پل مهری چند که بر پیش چنان می خنند **لکه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول انکشتری باشد
و انرا بنازی خاتم خوانند و بهندی چله گویند و بدان انکشت بازی کنند و لهذا انرا که بازی نامند شاعر گفته دوست

این جهان ان جهان برج کپر پیش مست این برج دوان برج دوم نرخ باشد و انرا کاچه نیز گویند **کچیر و کچیره** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف مشدد را گویند فصل کاف عجمی **کچک** با اول مکسور و ثانی مفتوح شکاک باشد و ان سازیست مشهور
و انرا کاکا کچه نیز خوانند خوارزمی گفته زهره موجون کچک بیکر و فریاد دل صحاب میکشت از غم آزاد **کچه** با اول مفتوح
و ثانی مفتوح کسی گویند که زبان او در فصاحت جاری باشد فصل لام **لج** با اول مفتوح جسارة باشد و انرا سبج نیز گویند
و با اول مضموم بر بند نو و انرا لبج نیز خوانند فصل میم **مجاجک** انی باشد که بعضی زنان بدست از پوم و جوان
سازند و وقع حکیم دان فایده شمس فخری گفته کند اعدا و حاسدت دو نرد مغز و پوست خرفلفل و مجاجک
محک با اول و ثانی مفتوح عدسی را گویند و بهندی از امور خوانند حکیم سوزنی راست بر آتش نظر اول
زر گزین بیند خصمه چو شد بران قیاس که در زیر و با محک **مچیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور خرامیدن بود و انرا
چمیدن نیز گویند فصل واو **وچکر** با اول و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح بعضی را گویند **باب خا** فصل الف
اخ بالفتح بمعنی خست که در فصل الف از باب الف نوشته شد **ن اخ** با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش
است که بتازی اهلیلج گویند و نیز کلمه بود که از مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم کلمه ایست
که در وقت نهایت خوشی و حظ گویند **اخر** با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مفتوح برا زده چهار
معنی دارد اول مرد و دست دوم علم را گویند و انرا فرش و اخرگاه و یان نیز خوانند و انرا اخرگاه و یان مراد
علم گاه و اخرگاه است و شرح ان در ذیل لغت اخرگاه و یان مرقوم شد امیر خسرو نظم نمود بر طاق گاه اخر آورد
نهاد و شمع دید در دولت کشاد سیوم طالع را مانند حکیم فردوسی گفته من از برا اخرم کرم سیب شمار انامی بر سین
نهیب من از اخر کرم چند ان طراز سوم کتم نیز مرتبه باشد بنا بر چهار مدرز بنگ محمد بندوشاه بمعنی قال مرقوم است
اخرگاه و اخرگاه فرش گاه و یانی را گویند و شرح ان در ذیل لغت گاه و یان مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید کو رایت
بوالمظفری بین کاکرا اخرگاه و یان ندیده است **اخ تقو** بمعنی اخ تقو باشد حکیم نزاری راست چون بجاید علم بر بید
از دو دست چه توقع باندازه بین حق باری چنین که نوشته اند اخ تقو بر زمانه من **خوان** با اول مفتوح ثانی زده
و رای مکسور متاع و کالا باشد و انرا اخوان با الف محدوده و خای موقوف نیز خوانند و ان در فصل الف از باب
الف مرقوم شد و بتازی معلقه گویند کمال اسمعیل فرماید مبدی مرا و عطا ما بر کزین خوانکزین چه آرست از اخوان
شکر **خسه و خسه** با اول مفتوح بمعنی اخسه و خساست که در فصل الف از باب الف نوشته شد **خسی و اخسکت** نام
قصبه ایست از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اشراست **اخشیج و اخشک** با اول مفتوح بمعنی اخشیج و اخشیست
که در فصل الف از باب الف مرقوم گشت و اخشیجان و اخشیکان جمع اخشیج است مجد همگر گفته شنوده ایم بسی و از سود
که در طبع مستحاله و گرمشود اخشیکان **انگل** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم ملاهر زده جنبهای
سه تر زر گویند که بر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد و انرا دوس و دوسه نیز نامند **اخلوده** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول مزاد عجمی مفتوح کمه کلاه و جامه و امثال انرا گویند فرید خوارزمی

فرماید

فرماید در دری فلک کمه هست انکوز کلاه او داد **خلکند** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح با نیچه باشد مر اطفال او ان جنان
بود که چیزی سازند از سفال یا چوب مدور بقدر ابروی و اندک نیلوفر که کرمانه اش مجوف و در ماشد و در ان نشین بلند بر زیر
و دست بر ان نهیب کنند و بست اطفال بر بندند و انرا بجنبانند تا ان جسد ابی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند شمس فخری ایست
غفور از رقت دلشاد باشد **خلان** با لفظ کان از اخلاق فصل **خجار** با اول مضموم علم باشد مستاد و خجی فرماید خرگرد و شود
تو هنوز ز کاصل بزرگی قولی مرسل بخاری و بخار از این لفظ مشتق است بمعنی ان بسیار علم باشد و چون بدان نیز علم و فضلا
بسیار بود و اند انرا بخار اموسوم ساختند **بخت** با اول مفتوح بمعنی ارد اول معروفست دوم بتای بود که در خواب
مردم افتد و انرا فرخنگ نیز خوانند و بنابر شکل بوس اند سیوم مرغ جانوریست که شبیه بیخ بود **بختو و بختو و بختو** با اول
مضموم بتای زده و تای فوقانی مضموم بر چیز خلاده را گویند مطلق و عدد را خوانند خصوصا ساز رودکی گفته شاعر شود
زانک و دو چشم غریبون از بهار کاهی و بختو در مطلب **بخته** با اول مفتوح بتای زده و تای فوقانی مفتوح زده معنی دارد
اول گوسفند نر سازد را گویند حکیم سوزنی راست جوز کرک ماش گرانه فتد میان رمه چو پیش بر بعد از پیش اچه بخته و شاه
حکیم نزاری مضموم بود بدین نگرانه دان هر زه اهیش دو با قصد بخته خوز بعد اهیش دوم حریر را گویند که پوست از ما کرده
باشد اثیر الدین اخسیکتی راست نازد ز کرشا بصور است چون عقاب از گوند بخته از فلک ستاره **بخسن** با اول مفتوح
ثانی زده و دو معنی دارد اول پژمرده و فرهم امده بود و اند پرستی که تفاتش بدان رسیده باشد دوم معنی بر گویند که
پی اسه دادن باب یاران زراعت شود و انرا لغم نیز خوانند و در عربی زرقلب و ناسره را گویند و با اول مکسور دو معنی
دارد اول زر بمعنی بود دوم بمعنی سستی باشد با اول مفتوح ثانی زده و سین مضموم شیرینی باشد که از گندم سازند حکیم
سوزنی راست بنی بخسن خور زنده زان شوند مست و خراب از آب تاجی که باشد سود و بنکیو سیر خور **بخشوات** با اول
مفتوح و معنی دارد اول کشیدن دوم بمعنی رحم کردن امده حکیم انوری فرماید قضا با دست و سر عاجی تلفتی
تکلفتی که در بخشش نزدی مطلبی بدارم نه دنیای تو لیکن در کرم واجب بود در بخشش بخشوان چو کان در دیش گشت
از تو جواهر دی بخشایی اسناد رودکی راست نگاری در کفو دادی کرچون او بخش بشود دم مرا انکس کان نگار از کف و
کم بخشد خود دم **بخله** خوقه باشد و انرا پسین نیز گویند بسیار عجمی گفته **بخو** آوازه حمایل دار کیسان خوشتر از دو سر کرد ران
سعد اش کم اغوش چون بخله **بخم** نام دولاتی است که در رهنی مشک خوب شود انیر الدین اخسیکتی راست ماه تو
در مشک بخم لعل تو با جرع در شهد کست در اغوش سیم نقلی است در کام ضرر **بخور** با اول و ثانی مضموم دوا
معروف و رای موقوف عسل البیر و باشد و انرا تازی سعد سالکه و بیونانی اسطفا و بهندی سلارس خوانند
و ان درخت در روم حاصل شود و نخورند خانه خوشبوی باشد **بخون** با اول مفتوح و ثانی مضموم مرد ستاره
مرکبست **بخیده** بتای و چشم بر زده را گویند حکیم نزاری راست گفته همه دست فرشت بر هم فکنده همه بوی پشمیت
بر هم بخیده **بخیه** بمعنی بخله است که مرقوم شد فصل با بجمی **بخ** با اول مفتوح و دو معنی دارد اول بمعنی خوش
بود و بخ بخ بمعنی خوش خوش باشد و گاه به بمعنی به به نیز گویند دوم کلمه باشد که گرم و سکت باب البر اند

حکیم سوزنی فرماید کسی که گردن شیران شرزه در شکند گریه تو بچه سگی مو بیخ پنجچه و پنکلوچه و پنکلیچه بالفتح اول
بای تحتانی مکسور و خای معجمه مضموم و واو معروف و در لغت ثانی لام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث لام مکسور و یای معروف
و جیم عجمی مفتوح و یای مخفی باشد کسی که کشتن او را در زنان کسی تحرک سازد و آن شخص کند و در اقدر و انزا
غلغلج و غلغلیج و غلغلیچ و غلغلیچه نیز خوانند شاعر گفته شعر من چگونه حکیم پنجچه دارد زناری نگاه داشت
در میان فرس میدانی چه انشد پنجچه و در بهری پنکلوچه گویند از صغیر و از کبیر پنجه بالاول مفتوح پنبه باشد
مولوی معنوی فرماید بدان نیست مدرد و که دل بهی همه عمر ز بهی پنبه و پنجه زهی دو دست و قبا پنجه
پنجش بالاول مضموم ثانی زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کبد و ماه و درد پشت و مفاصل
و مغاص و لقوه و لسان و عرق النسا و شقیقه و شقالی و کوشت مرغ در دیگ کنند و دیگر ادویه
نیز کوشت در کیسه بریزند و در آن دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و ضعف پنجه ان ارکب طبی مشرب
مرقوست در اینجا بهمین اکتفا نمود خواجه عمید لویکی راست منم که طبع در ایام من قبول کند قدید و نبید و کی
و پنجه جوش کران هستا و گفته زان سبب که غفلت بیت کرد و در صاف پنجه جوش خام هستی پنجگاه او دیه را
گویند که در آب بجوشانند و مریض بدان آب شوبند و انرا بسرم آب نیز خوانند و بتازی انطول نامند پنجچه
بالاول مفتوح ثانی زده همین گویند و انرا بخش نیز خوانند حکیم شفا فرماید پنجچه بود در دی زشت جنبی از اهل
رحمی را نگشت کلال اسعیل راست زنزیر کز تو رای که چون جهد دشمن پنجره زرد و بتن پنجچه کشته همون دیبا
پنجش بالاول مفتوح ثانی زده و کدامش و کامش و امثال ان بود از گرمی تنش عاجز و حرارت جوشید مولوی معنوی در مثنوی
و مشقت و کد جنتی رو غن و چه و موم و امثال ان بود از گرمی تنش عاجز و حرارت جوشید مولوی معنوی در مثنوی
و نیاز فرماید همچو کرمابه که نفسیده و زنگ پای جانب کشیده بود دستا و ترحی نظم نموده شاه ایران از ان
کرمه است که دل چون می کند پنجشان پنجش بالاول مفتوح بمعنی پنج است که نوشته شد حکیم فردوسی فرماید
بسوی لاله بر انگیخت دخش بگرز سواری همیکرد پنجش فصل ای فوقانی تختار و شیر نام نوعیست از موسیقی
منوچهری فرماید بر سر عندلیب زدند شهریار و سر و زندان داف زدند تختار و شیر تخدار بالاول مفتوح
ثانی زده و معنی دارد اول جامه سفید و سیاه را گویند دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت بگسترانند
و معرب آن وخدار است تخچه بالاول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم میم زده بمعنی خرفیض خداوند سر بود
حکیم خاقانی نظم نموده نامه جای دولت شهنشاه خصر نشست از کس فرخچه ولی زاغ تخچه است تخشا بالاول مفتوح
گوشه و در اگویند زراقشت بهرام گفته تو گوشه شکاری گو نه سیوست هی باشید و میدارد سیوست تخلا بالاول
مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و الف معنی دارد اول عصار و نعلبند را گویند شمس فخری راست ایا شاهی که هر سایل که آید
بدرگاه تو لی دستار و تخلا زخود بخشش تو باز گردد ز زر پر گرد و صباغ و پیل دوم ریزه باشد تخم بالاول
مضموم و ثانی مفتوح میم زده چادری را نامند که شاخ چنان بر سر دو چوب به بندند و بران شاخ را از موا بگیرند

تخم

تخم بالاول مضموم و معنی دارد اول اصل و نژاد و بوی حکیم فردوسی فرماید یکی آنکه از تخم گیتی ستاد همی باز تو گریه نگری نژاد دوم
زنی از پیاری باشد که انواع مرغان از مهر سید خصه صاحبه نزد او بتازی ناکوه بدن طعام باشد و انرا جبنه نیز خوانند حکیم
سنائی فرماید تخم چون باشد شاه شود معده پر شمرد و دوما شود فصل جیم تجن بالاول مفتوح و ثانی مکسور بجیم
زده و انرا بتازی سنا و ورق گویند که از خدس انگ نزدیک باشد و انرا در سرکه ابن آب بیزند و بنگ صلایه گرد و در
چشمی که در دکند بکشد خوب شود و انرا خشک و خشخاش و جاکو نیز خوانند تجنج و تجنش بالاول مفتوح و معنی دارد
اول نام جانوریست مانند شیر که بنگالی عظیم اژدهی باشد و خود را سرنگون از درختان بیاویزد گویند که سر کین
خود را بخورد و انرا خوردن نیز نامند حکیم سوزنی راست تجنند و بوم بیدار شوم ترصیا را ولی الطعمه و بمانه
تجج و کون بالای دوم نام علمی است که مانند بادنجان نزدیکی از زیر کلوی مردم آویزان شود و حکیم سوزنی گفته
ای جهان از غم و اندیشه در تجج کان او دارد بکوشت آنچه تاخوش آیند چو خیر تجج بالکسر چو ارجمند ان تجج بیسی
گوید از کران او بخشش در او تجج گوئی حکیمت پر از ما در او گفته از یاد فصل جیم تجسی تجج بالاول مفتوح معنی
دارد اول غلاف کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد مختاری در صفت شمشیر نظم نموده مرجوم کردن بنا بر
ریشک بل از بن بس تجج کام کاوه چوب پیدا خام آمد کهمانش و دو سه تیزه نو حکیم علی قزدینی گفته بار چو بانگم
با عکس چون خورشید باز شوند محمد ان چون قصب یا نبات حکیم انوری فرماید شاه ایران ماش ای تجاف قدرت
خداوندی کرست جای علم بی فلک را گر کنون بادی تجی سیوم بمعنی کوشش آمده حکیم فردوسی فرماید چون بیشه
چون زنان در زشت و نا تجی گرت چون مردان همی در کار دین بیتجید و تجهد ان مصدر است تجلج بالاول و جیم
مفتوح ان از صرف شیر بود که از پی هم برند تجاج بالاول مفتوح ثانی زده تنش زند گویند حکیم سوزنی فرماید تجلج
دنه ان من چه تجلج تجاج برشد و گذشت از اسمانه تنش در فرهنگ هندو شاه و حافظ او بهی و شمس فخری تجلی
کسیکه در ان شانه سوزن و جز ان نهند مرقوم است شمس فخری بدعای خود این بیت گفته بجای شانه تنش زند سبای او
کنند بر او قیت گیرد تجاج تجخین بالاول ثانی مکسور و یای معروف بمعنی زکامین مده فصل الراء تخ بالاول مفتوح ثانی
دارد اول تنگو را گویند حکیم سوزنی گفته همیشه تا که بود زلف زشت مرغ تنگو لفظ لوته و کوبان و باره و کوی تخ تخ
باد همه شغل دشمنان تو زلف زشت تخت و دوم فرج باشد حکیم قراری نظم نموده تخچه
اموج بر لشکر شان متعاقب بمیرسد و خ فرج سیوم بمعنی سر آمده و بالاول مضموم و معنی دارد اول تخفف و حضر
بود و انرا دخت نیز خوانند مولانا جمالی الدین عبد الله فاسی راست در چمن بالبری سرو قد ماه رخ چون تو ندیده
است کس مسیح پری چهره رخ دوم کسی باشد که از میان اب برد و انرا از ان صیر یافته و انرا دوخ و دوخ و لوخ
نیز خوانند شمس فخری فرماید از زهر چو صیاد کاهست از سرد و طولی آمده دوخ دخت بالاول مضموم مخفف دختر بود
خواجه افضل کاشی فرمود ای که بر روز کار بند دخت و تو که پسرش نام نهی کاهی دخت خانی شد و پندار در دو
دخت نهاد و یکی شد و امید در و سود دخت حکیم فردوسی راست بیاید بدان دشت دخت کزین ستاره زند

بر کل اسمان خشندر دختر شوی از زن بگریاد خترزن اشدار شوی دیگر حکیم ناصر خسرو نظم نموده مشعوبانیدری ای
نشان شاهد اگر شمن دختندری دخت با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی خیاطت کرده
حکیم فردوسی بمعنی دوشیده نظم نموده سرانجام چون شیر از دخت شد زن و مرد از ان کار بر دخت شد خرش با اول مفتوح
بثانی زده و بمعنی دارد و اول انجا و ابتدا و بو و شمس فخری گفته شبانم شهنشاه عظم کند مسعود کواکب هر کار دخش
دخم دوخم با اول مفتوح بثانی زده سر و ابرو را گویند که مرو کاز ادر بخانه خواند حکیم اسدی راست چنین لعبت با من ستاره
شمار که رستم کند دخم سام سوار حکیم خاقانی فرموده تنگ کرد ام مرسی چرخ سر بنهی که کند دو سس است این و دخم سوداء
وحشی بافقیه گفته اگر بجمد زاماست نیان بتال کسی انجو بخشه بر او کشد تمال بگر جسته نگر دند در حشر از بچه دو ان
سام زبان و رستم زال فصل ذ دخ با اول مفتوح و معنی دارد اول شکاف بود حکیم نوری گفته تو شاه دادی و
ازاد بادی از غم و هر عدوت اند و زبار عنا و غم رخ رخ تو دخم خصه و اندوه باشد و از اخ تیز کوند خواه جمید
لوکی در هیت مثال ار اینه شاه و خرم و خوش بخاک بوسه جایش صدر و از غم و رخ با اول مضموم شکستن و قبضه
داد و اول خسار بود و رخا نوشته شد هر که مانند عقاد و جود خار جی دار رو مهره از مهره های شطرنج بنام او
موسوم سیوم غنان اسد گویند هستا عنصری این و معنی را ترتیب نظم نموده شطرنج بجای را توشاهی بانی
راست بکار ارکانی با رخ چهارم شاهی باشد که با و شاهان بر سر نهند و از او بیهوده خوانند حکیم قطران فرمایند
کرد شهای بکنش افلاک رخ شاه بجا و از بخت از و رخ چو معنی سوی و جانب آمد و شکستن و مبا هست که از ا
بوخ و نوخ و لوخ نیز خوانند رخین با اول مضموم بثانی زده و یای عجمی مکسور و یای معروف و رخ باشد حکیم ناصر
خسرو فرماید ان لو دلی چو انگبین رفت آمد سری لسان رخین رخت با اول مفتوح بثانی زده و بمعنی
دارد اول معروفست دوم بمعنی راست و درست آمده شیخ نظامی فرموده که بوه بلند است و سیلاب سخت
پیچان همان بن از اره رخت سیوم است با مانند شیخ نظامی گفته گر بر دوال گر کرده سخت بکاک دوالی
کرده رخت چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست دلم کشته با فکر داند بیشار ز سر دردن
برده رخت اختیار بیچ طعام بکرد باشد مولانا شهابی فرموده زاندوه اشش بکان ارزد و بلب بهری از خاکشی
برزده زده بر در نطق من مو سخت دل پیشوا از غم داده رخت رخج با اول مضموم بثانی زده نام ناحیه است
از ولایت بلست رخش با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دارد اول رنگ سرخ و سفید را گویند حکیم فردوسی فرماید
بخشای بر من ز ای داد بخش که از خون دل گشت رخسار رخش حکیم اسدی راست زلیس سر که کرش از تن بر دو
بخش زمین گشت گلگون و خورشید رخش و دو ابرش با عتبار رنگ و سرخ و سپید در هم است نیز و رخش خوانند
و اسب سیم را بدین سبب رخش میگفتند چنانچه ازین بیت حکیم فردوسی استفاد میکرد و های رخش خوانند نور ابرش
بر فتن چو آب بنگ اتش است و در احان در مقام توصیف اسب ممدوح را بطریق استعاره ابرش تعبیر
نمایند حکیم خاقانی در صفت کبوتر معطیه گفته ان رخش که روح بر نشسته بر او تو قلوبه بسته دوم قوس قزح را گویند بعضی

گویند

گوید مبع چون بر کش او تیر اندازد است برق تیر است و در رخش کمانست رشید وطواط نظم نموده بارستان علیش
نشانست چه زاوان قدرش مثالست رخش سیوم فرخنده و میمون آمده و با اول مضموم و معنی برابر و اول
برقو و شعاع و عکس بود و ستاره عصری فرموده خون دشمن او شد چو مغرب خوش فکند تیغ بانیش رخش و عکان
دوم نامیست از نامهای تیر سیم حکیم رخش با اول مضموم بثانی زده بمعنی رخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید چند بار
دیده ام خواب لیک طلعتش این بار زیاده ام لوح چهره رخش از لوح نور چون ستاره بصبح رخشاده ام
رخ فروز با اول مضموم و های مکسور یا مجهول و مفتوح است از نامهای تلی رخت با اول مفتوح مسوخت و با اول مضموم کلاهند
باشد رخیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب برداشتن بار گران فصل ای معقول رخ با اول مفتوح چهار
معنی دارد اول آواز و ناله حزین باشد مولوی معنوی نظم نموده محاب تیر زمی از جهت تمس این چند رین تری بچه خوشان
می نخی مشیعی گفته بوی را میخت که چو عبر اشیت با انکه بدیکشت مرغ باغ غلیو دوم فرو دون و سیه شدن باشد دار
مغاک سوم نام علی است که مراد مو هست پیدا شود چهارم تخفیف رخ است رخاره و رخساره شاخ درخت بود و رخمه
چوبی باشد که بدان ساز را بنوازند و از اتبازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید زه زدن و طرش و اوازه کرد رخمه
او پرده جان پارکرد دهلوی گفته رباب ما بر رشته مهر و راز رخمه خون حکایت از ز ساز فصل ای حبسی رخ با اول مفتوح
بمعنی اخ است که در فصل الف زاب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید امن بود از چشم بد کس از ترسی
چشم کسان چون شد شطرنج بوخ بر فصل سین سخ با اول مضموم بمعنی خوش باشد ابو حسرو در روح الطاء الدین اولیا گفته
خواجه الطاف حق نسبت کاشاب کال بلند رخ از چند در خوش و معروف نام کاریست از ات فرخ او شیخ ایشان که چنین
بوده و بود همچنین سیخ او استاد رحمی فرماید هر کسی که خدمت محمود را بنا کرد خاقت محمود کرد اند اور اگر کا
هر کرا از فیض بار است در ان خدمت رسد شیخ مرشد زاد که انکس ابو دو فیض یا سیخاخ با اول مفتوح بر دو خار زدن
باشد شیخ نجم الدین دایه گفته تیر خود چو کند دار نشست آید اندر سیخاخ سینه من سخت با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی سنجیده بود و سخته سنجیده را گویند حکیم نوری فرماید که گر همه آسمان سست باشد کاسیه سخت
در ترازوی عقش هر کرا حاصل بود کار سخت شیخ نظامی نظم نموده سخن بر کیا صاحب تاج و تخت بگوید سخن کو
سخت سیوم مکمل و زال ای بیت الرباعی شیخ اوحدی بیت اوه با سخت در سخت که راه سست کند سخت را کلید فرزند چهارم معنی
بسیار آمده منوچهری گفته سخم مجمل آید که حکیم بر دش جواب از ز که کاخ اند کفظه و عقد ثمر است و بین عجب بر کجور را دو ترک
بی اندازه ریش بی اب شنا است اسجی گفته ریش نزاع دش کز و اب مردم کنار است بی نمی کمتر از است سخاره سخن سخت
گفتن باشد یکی از ادی گفته شعری با مید بین بر کو بدا آنو کر سخاره و بار دیم او سخم با اول مضموم بثانی زده و های فوقانی مضموم
و دو معروف چرب رود را گویند که گوشت و بیخ کرده باشد سعاق طعمه گفته منطقی چند شرابی چو مولع باشد که
بخشم در بخان زمین در نیاب سخم و خوار و خفه زند در بن دلک من بچه خود از ز بیخ بیان ان
نیک اشتر نیست سخم و کو با طن پاک شمار رد سخ با اول مضموم و های مفتوح تلی نفس گویند شاه فرماید در تخم و بکاری زاد

خورد از خواب اردوی بد جهان قدر نیخو و بیکار حکیم خاقانی راست پیوسته است عمرت عوانان فلک مغز چو موی بی نصف
خانه که قحط اثاث در خوش دوم در نون و زیر است را گویند مولوی معنوی فرماید خانی که کار سوخت چو دیدی که کار ما مردم
جلد آرد بود مغز در عربی بمعنی استخوان و افسوس آمده حکیم سوزنی گفته چون روزگار بحر بکنم رعد و قبل صورت نام کند چو دگر
مرغ فصل شیون شخ بالاول مفتوح چهار معنی دارد اول کوه بلند سوزنی فرماید ز آسمان زمین علم بیشمن تو رسد چو سیل و
سنگ که آید پستی از سر شخ بنوشیهی نظم نموده شاخ مرصع شد از جواهر الوان شاخ تا قوت شد زلاله نعمان دوم زمین
محکمی بود که دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت ژرائی گفته بمعنی زمین بین کشته تو دشمنه شیاه دهگیر دسوم هر چیز
محکم را گویند چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ باشد بمعنی چرک شخار و شخاو شخن بالاول مفتوح خوشبوئی
بود حکیم قطران نظم نموده تا زبوی لشتر کبر دل مردم قرار تا ز خارین بامدین مردم شخن لشتر بر دستمات با پیچان
خارین بر دو دستمات با پیچان لشتر شخالیدن و شخالیدن مصدر الست شخار بالاول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی باشد سخت و محکم گردد و امنهای کوه باشد و از شاخ تیر خوانند سر چوبی است که در آن سر شهای ماهی می برند
از شکار اول دوم مخفف شاخسار باشد مولوی معنوی فرماید بیل کرمی سدره مقام و سیرت هجوم خان زمین بر شخار رو شخش
بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول فرو غریدن و لغزیدن بود دوم چار و پستین و مثال از گرید که گله دو پس
فخری این دو معنی اثر ترتیب لفظ نموده اسعد شخش جان بسر قلبها گذر بنمود در لغزش شخش بجای رسید است حال عدوش اگر
بیشش جا از شرب صلابت شخش و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست که کوچک جثه و پستان از زود دستار روی فرماید کرک را
کی رسد صلابت شیر بازار کی رسد نعیب شخش شخکار بالاول مفتوح زاله باشد بهستا در دل فرماید گر شود دو کوکب هست مفتوح زان
در شود بر سر رایت نوطوفان بار بر موالیت بیاشد جدر او گر هر هزار عادت بیار و بر شخکار شود خار شخل بالاول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و غوغا و دوم بسفارگزیدن جانور و کوشت شخلی بالاول مفتوح بثانی زده
خارکه باشد شخون بالاول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پیش کردن و ناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق راست
چو خار شخی کشتم بیتاب اش که موی برق و چو مهر جمال شخون شود شخول بالاول مفتوح و ثانی مضموم و شخیل بالاول مفتوح و ثانی بطور
بمعنی شخل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید گفت سعی کن کر فاسقی و اهل خیر چون مرا حوانی اجابت کرد و دعا رحمت کرد
می شخول عاقبت بر ماند ز ناله عمال همها و کو بدو شخل زدن رسیدن کرد بر آب زلال خود دل شخولیدن سایلیان
الکه فرموده است و اندر خطاب اگر ده دارهی خود زند آب می شخولید بدو مردم ان نفرز بهر سایلان که هلاز بین انجو زان
شخولیدن بگرد بدیر سید سر هی بر داشت و از خودی برید فصل خا فخر بالاول مفتوح بثانی زده و رای کسور زای منقوطه
زده فرو فتی را گویند مولوی معنوی فرماید شد فخر زاد و دو تو بر عاجز لا غر شود و هر کز از اکو تو پر دردی فخره
بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد مفتوح و وراد هنگار بسوس باشد مولوی معنوی فرماید ان کی سخوردان فخره و ان کی کرم
مسمن ثمره حکیم ناصر خسرو گفته فخری مکن بدان که تو سیده و بر خوری یا بیت آب در زده مکان فخره فخم بالاول و ثانی
مفتوح چادری باشد که نساء چنان بر سر دو چوب بر بندند تا بان ستار را از هوا بگیرند و در بعضی نسخ بجای فا ثای قرقانی

فرشته

فرشته نه اند و در فصل از این باب مرقوم شد اما صحیح بفاست شمس فخری است بمعنی آنکه شاد زر باشد مجرح ساز زر مرد ابر فخر و بالاول
مکسور بثانی زده بزبان زنی گویند گویند فخیب بالاول مفتوح بثانی زده بینی بود که دانه از ان جدا کرده باشند فخن بالاول مفتوح
بثانی زده میان تابع باشد فصل کاف کخ بالاول مضموم کیاهی باشد که زبان آب بر رسید و از ان جدا بیافتند از انواع
دوره کخ کخ کرخ و کخ و کخ نیز گویند و چون از ان کیاه بصورت پشمی بجهت ترسانیدن اطفال بسازند از انرو کخ گویند شیخ
نظامی در حسرو شیرین زبان گفته ما بر جو بوسی از این سنگ که از کخ کرد باشد پشم نیز نیک عروس کخ شبیه ان نشانه
کخ از نبود مرکبار انشاید دو مرکم را خوانند حکیم سنائی فرماید زان یعنی از فتن هر کس که بگویند اندیش عامه کخ کخ از نبود کخ
بالاول مضموم بثانی زده کیاهی باشد که زنان جاروب سازند آتش بنیدان و روشن کنند طیان گفته دست و پا و روی خوان بر
کخ پرش بر ان زده و ترس دود کخ کخ بامرد و کاف مفتوح کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در کتاب
بستان که در صفات است در باب تفصیل لغت عجم بغیر ان آورده که ان سرور رفعا رسی حکم فرموده اند در این حدیث روایت
کرده که روی حسن انس صلی الله علیه وسلم آتی قرصه فوقف الحسن لیضع فی فیه فاخذ رسول الله صلی الله
علیه وسلم اصبعه فی فیه قال کخ کخ لیطرحها من فیه کخ کخ لغت با بیست با مرد و کاف مضموم و از مه فیه باشد شیخ محمود
نظم نموده میوه بیشه چون نیز در دست دل داشته در اندر خورد است خورش کرس با شغال بود خرس نیز بر خورد با جار کس
رود در کخ او فتنه کارش و با مرد و کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید از نی صلحت بر و خنده کخ کخی بر روت
او بند دعا و گوید کخ کخ اندر خرقه تیست بزی بلکه اندر پیرهن خیست بزی فصل لام لج بالاول مضموم معنی کج است که مرقوم
شد حکیم سنائی فرماید ان است بسی خیر نه زر مردی او زنه چو دیره حلی شمرد لج لحت بالاول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد
اول گذر را گویند دو بار و دو بار و دو از جنبش زمان حکیم انوری این دو معنی را بترتیب نظم نموده ماه دو سنش قوی دارد و شش دو منش
لحت لحت کشت بلحت کال اسمعیل است بلحت در شکند آرزو کامه که هر که لحتی از ان خورد بر گشت زمان لحج بالاول
مفتوح بثانی زده و جیم بسی زنگ باشد شمس فخری گفته بر بلغ و شش کی چون باز دست بیت شاه کار لحج کند لحجه بالاول
مفتوح بثانی زده انگور گویند بدر جاحوی گفته مرکبند و در سنبل و نرگس لحجه بدید آورد آتش قرمید هما و گویند ان
پستخدان نگران نجمانها نگرد آتش جان پرورش لحشه بالاول مفتوح بثانی زده بمعنی دار دو اول بمعنی نگه است
که مرقوم شد و مرزی داست آتش عشق ما زبس سوزست آه شعلاست و غم بود لحشه دوم ماه نوی از آتش آمد و دست
سیوم بمعنی لغزیده آمده لحشیدن بالاول مفتوح بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه مثل است که از خود ان لحشیدن و از زمان
بخشیدن لخج با مرد و لام مفتوح بهر دو جا منقوطه زده بمعنی ضعیف و لاغر را گویند مولوی معنوی فرموده مخمر تیز بان شاه
جهان کوس بین فرو در فتنت کند که چه رنج لخجی فصل میم مج بالاول مفتوح دو معنی دارد اول آتش را گویند مولانا
عبد الرحمن جامی نظم آورده در خلوت نیک یافتن شمع لج حبس کرم تنوری شد سوز مج طوبی کر کشاده
مالک اندر برج کو کشتی در بحار دو رنج دوم زنبور باشد و با اول مضموم بمعنی دار دو اول لجام کرانی بود
که بر سر سنان سرکش کنند و تازی مغز را خوانند حکیم سنائی این هر دو معنی نظم نموده تر زدی عزیز بیت کر چون
مرکب شاهان نزایش کنند بر سر مرغ کره هی مج کوی کند نه تیم زند عالم دیوار از نیخ چه ترسد چه مرا و را بنوع او حکیم

قطران یعنی لجام گران گفته‌اند اگر خواهی که پیشه‌ران بی‌رنج زنند نشان نامی در بستان دو نام جانور است که آنرا بتازی موش نامند
سیوم درخت خرما را گویند و باغ خرما را بستان خوانند **مخت** با اول مضموم و بتای قرشت و بعد از آن تای مثناة فوقانی
گویند هر گاه در دو جهان بکند مخت و بک سوی پیش باز نیز گفته‌اند **مخلج** با اول مفتوح و بتای قرشت و جیم عجمی نام جایی است
که چون چهارپای بخورد رست شود **مجید** با اول مفتوح هر قرنده و گزنده را خوانند عموماً و قرنده را گرد بنار اشد خوانند خصوصاً
ابو منصور گفته سبک پیرزن سوی خانه زود برسد نام او در مجید **مخز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای معجمه مقبوط
آهنی باشد سر تیز که بر باشد گفش و سوزن نعلبند کنند و بهلوی اسب بخلانند تا اسب تند شود و آنرا مهمیز و مهاز نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید چو رستم در او دید آن گونه تیز ز اشفت زنسان که بود از مخز فصل نون **نخ** با اول مفتوح نخ بمعنی دارد
اول دارا پسر شهو در میان ده بشال نزاکویند مولوی معنوی فرماید چون آن حمد و زنخ شد م افسرد حدا زنخ شد م با جا به نخ
نخ نخ شد م بر خاک راهم بشال نخ گفته‌اند و در دهی بنظم آورده چنان شد که گوی طراز زنخ است و دیهیش آکش اناه و زنخ است در صفت
لشکر و جوان آن باشد حکیم فردوسی گفته‌اند که گوه پیدا بود م زنخ از ربا در بر باک شد خوخ حکیم اسدی گفته کشید زد بصفت در سنگ
نخ فزون گشت مردم زنمود و نخ سیوم بهلوی روی بود و آن نشیب لبش لطیف و مرتفعش نخ عطار راست آن کی بر بستر
کمخواب نخ توان کی بر خاک خواری کرد و نخ حکیم سوزنی گفته ای با بحر سرت و تعظیم تو گاه مرا زیاد بر سر زده که شر نهالی و نخ چهارم
نام دیو باشد شاه گفته از بخشی حدا بلی در جهان کرد و نخ نامه دیو باشد و شب تیرگی و ظلمت هم ای باشد که بزرگان بدان تیز
شد ابکنند و آنرا ابجست و کار آن نیز گویند و با اول مضموم قدم بر قدم رفتن بود و بدنبال کسی عین القضاة همدانی فرموده
چون زد بحکم رشید مورخ تو روزان بر شان می‌دود سر بر نخ تو کز فرط من از نخ فرخ تو آواز قدم مردی دو پا بیخ تو
نخار با اول مفتوح بمعنی ناهار است **نخج** با اول مفتوح بتای زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین آبدان و بر بند مانند
آهن باشد شمس فخری گفته که مار کاه او جاروب مژه خویش همه نخج کند **نخجیر** با اول مفتوح بتای زده و جیم مفتوح یای
جیم عجمی مفتوح که فتن اندام باشد به ناخن تا بدر آید و آن نخج و نخجل با اول مکسور نیز گویند مشرف شفروه گفته فرو بگشت
زلف و نخجل شم و بدین تنگ نخجیر شد آن کن شمس فخری در صفت اسب گوید از فلک بگذر و زمین تند ای اگر شی کی از سرین
نخجل **نخجند** بمعنی نخجیر است که مرقوم شد **نخجر** و بمعنی دارد و اول شکار باشد امیر خسرو فرماید با زان سوار است بچه مرد و
دستم ز کار و کار زند پیر دو دم هم جانور شکاری را گویند عموماً و بز کوهی را خوانند خصوصاً مختار راست چند از پس چشم نخجیر
بناگوش بند زد بشتها بر زمین کیا بیار بار دان **نخجیرگان** نام نوائیست از موسیقی که باربد مطرب مصنف آنست شیخ نظامی از
صنعت باربد گوید چو نخجیرگان تیز گردی بسی چون زهره بنخجیر گردی **نخجیران** مرد شکاری و شکار انداز را نامند
استاد فرخی فرماید نخجیران آن ملک لشکر باشد فرزن زهره نخجیر **نخجیر** با اول مفتوح بتای زده و جیم عجمی مکسور
و یای معروف و زای معقوطه بمعنی تجدید آمده **نخجل** بمعنی نخجل است که مذکور گشت **نخر** با اول مضموم بتای زده
بمعنی نخست باشد و نخری نخستین را گویند **نخوار** با اول مضموم بتای زده بزی را گویند که پیش رود رمه و گله گوسپندان
باشد و آنرا نهاز نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده شیر دشمن او را رمه‌دان که در دو نخوانند بشبانست و نزد جو نخوار

ابوالفتح

ابوالفتح رومی فرماید شیر سعد تو بر گلند و گرگ اصحاب را نخوار زنی **نخشب** با اول مفتوح بتای زده و شین منقوطه مفتوح
نام شهریست از توران زمین که آنرا بترکی قرشی خوانند و آنرا نخشب بانشر کش گویند سر شهرها را در دور روز داده است و
تا سه قدسه روز در ماه و تا بیخار انیز سه روزه و چنان شهرها را در دو کرکیم چنانکه مفتح مشهور و معروفست مدت در ماه
از چاهی که در نواحی نخشب بود و آنچه و شعبه و اجری آورد که دو فرسنگ اندر دو فرسنگ پر قوی نه دانست و از آن چاه تا بخشب
ربع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که آن چاه را در عهد ابی الفتح شد شیخ نظامی فرموده زنا ایه سیاب داده چو
ما نخشب نبات در مختار راست طلب چاه نخشب گشت اوی بطلب اقتش و گر چون برابه چندین بگر باش
و قرقر انند که ماه گردد مفتح نشین که مرد مرد شد از شد کش گر شهر بیه مشهور است بدی و در دو برش بعضی تصحیف
اسفرنگی قید نظم آورده **نخشب** تصحیف نظر و تصحیف قار است چون مرجا جا عاشقان از شهر کش تا سمرقند و در دو
راه است و گروهی آورده‌اند که مثل بر آوردن ماه و مذکور از گو سیاه که ماهی باشکند و سمرقند واقعست بود و چنانچه استاد
رودکی گفته شاه سیاهی ز ماه فلک گرفت علامت آن پیشتا **نخکله** با اول مفتوح بتای زده و کاف و لام مفتوح کرده
را گویند که سخت باشد و رود شک بتشود و معنی بشواری برآید **نخیر** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای
منقوطه مرغی دارد اول فرو ماه و کمینه باشد حکیم خسرو فرماید جان بر ماهی چون افرسی نخیر بر ماه جان بر
تو از زان ندهی و دم مکین باشد و کمین کاه را گویند مسعود سعد سلمان نظم نمود و تو ای ال دم مایل و همواره مکن
تو ای لاله خون ریز و پیکسته ز ریز چند پیری که بان مرا نشسته چون شیر و مه نخیر **نخس** فخری راست سپهر بر رخ اعدای
او کشیده کمان ز ناوک اعدای او کشاده نخیر **نخس** فخری راست سپهر بر رخ اعدای او کشیده کمان ز ناوک
اعدای او کشاده نخیر سیوم بمعنی راکوبند که شاخهای درخت از او و فرو بر بند ابنر شود و از زنجاهای دیگر لفظ کنند و آنرا
نخیر ان و دار و ان نیز گویند فصل **دال** **دخش** با اول و ثانی مفتوح مرغی باشد مراست و هر آنکه بدان صید ان
جوان لشکر و آنرا رود و نیز خوانند کافی ظفر جدالی از عیوب اسب نظم آورده و خش بدست بدنکام و چو خوش
جو دو لنگ و کند و نا بیار و اول مفتوح بتای زده نام شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید ای ماه رکاب
خسرو گردون رخش و ای همچو سکندر ملک بی جنگ ز فرخ ملک خدای ملک جهان کنج تو نیست بر کرد بند بخش بر راز
دخش **دخشور** با اول مضموم بتای زده و شین منقوطه و واو معروف پیغمبر را گویند حکیم فردوسی فرماید بگفتار دخشور خود را
جوی دل از ترکیه باید بین آب شوی همه او در یوسف زلیخا گوید ای خور مند از بین در سخن قیاسی ز دخشور و دلار
کن **دخشینه** با اول مفتوح بتای زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف و زای معقوطه و دال مهمله و نون بر صفیر را گویند **دخ** دخ
این کلمه از توابع است و این از محکی چیزی را مشاهده و یابند و از دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه از روی تعظیم
نیز گویند و دخ دخ دوره و نیز بمعنی است حکیم نزاری گفته کند م دو صباش کرا مثال نان کاه در سر خوش باد
دخ دخ **فصل** ای کنایی **دخیره** تنگ باشد **دخنی** و بمعنی دارد اول معروفست و در چیزی را گویند که از زده و مال
اسباب و غله و حبوبات و غیر هم که آنرا نگاه دارند که در وقت حاجت بکار آید و آنرا بتازی ذخیره خوانند شیخ نظامی

فرماید خورخرم صیدی که ناگرده که یعنی بود بر پا خورده باب دال فصل الف اواک با اول مفتوح خشکی بود کنار
میان دریا باشد و انرا بکاو و بکوهست جزیره و جزیره و آواک الف ممدود و نیز نامند اورام با اول مفتوح ثانی زده
آرزم کش بود و ان در شیست که ارمه را بدان مدوزند آدفنا با اول و ثانی مفتوح سرازده نام علتی است که
سبب ان دم جزیرو دکی خلط بد اندرتن و دم قوت طبیعت و خلط بد نیز دو کوند نوع یکی خلطی بود غلیظ و سوزانی که
با خون امیخته و قوت طبیعت و اخلاط بد را از اندامهای شریف بزمیدارد و بطاهر پوست رنج میکند و انرا
بریون و اکریون نامند و بتازی فرباد بهندی را دکویند آدرم با اول مفتوح ثانی زده غدزین باشد و انرا ادرم
و ادرمه نیز کویند حکیم رازی نظم نموده ثمیان زین و پالان کرده و در دم بیک شربت دو نیم کرد جو آدرم اورنک
با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح رنج و محنت باشد و انرا اورنک و ورنک نیز خوانند اوخا با اول مفتوح ثانی زده
و غین منقوطه مفتوح بمعنی فرغ است که مرقوم شد اوره با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کسی را کویند که
چشم او باریکی کند و بسطه علمی اوهی با اول مفتوح ثانی زده و های مکسور بمعنی ابو است که مرقوم کشت اویا و اویان
با اول مفتوح جا پایدارند و را کویند که فربه باشد اویم با اول مفتوح و ثانی مکسور و های معروف روز زنانند
و انرا اویم نیز خوانند و در عربی او معنی دارد و اول معنی از پوست باشد و دوم زمین را کویند فصل با بدکا با اول
مفتوح بدانند شیوخ و حشم آورد را کویند بدیک با هر دو بای مضموم و دال اول ساکن و دال ثانی مفتوح بدو باشد
بدپسند بمعنی مشکل پسنده آمده استاد فرخی فرماید سخن انش بدو بهای نقش کنند پسندان بهره بصره و ان بعداد
بدپوز و بدفو با اول مفتوح ثانی زده در لغت اول با عجمی مضموم و در ثانی با فا مضموم بمعنی بوز است و انرا
تبوز و تبوز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید دایه کو طفل شیر آموز را تا بنعمت خوش کند بدفو ز اکر بیند راه
ان بستان بر ز کشاید صد در بستان بر و بدخش با اول و ثانی مفتوح نام ولایت بدخشان بود چون لعل از انجا
حاصل شود کاه لعل نیز بدخش کویند چنانچه خاقانی نظم نموده صبح ستاره نمای خوانست اندر و کاه و در ترش جهان
کاه بدخش خراب بدراه با اول مفتوح جانوران وحشی خوانند و ماه راست بر استه سرکش و توسن کویند خصوصا
مولوی معنوی فرماید تا که نور شوق شمس الدین بین جهت نمود نفس بد را هم کنون در خشک او شد رام رام شرف
شفروه کفته نزی خواجه صدر چار رام علامت نزی اطلق دهر بد رام است بدران سنتی باشد که بوی ان ناخوش
بود مسیحا طلعه کوید عجب بدران کمر و بر جه بود نیکو بین که بصحرای جهان صبح نرود بیکار بدرزا با اول مکسور
ثانی زده و رای مضموم و زای مفتوط مفتوح و های مختفی طلعای را کویند که در رو دال یا در پا چه بند و ازجای
بجای برند و انرا زنبور کویند بدرو با اول مکسور ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و دو معنی دارد اول معنی
سلامت بود شیخ نظامی فرماید اکر قطره شد چشمه بدرود باد و شک سیر اب دو باد و دوم وداع را کویند خواجه
حافظ کفته با کمانی من سنه مصر ان قوت شاه است که بدرود کنی زندان را بدرود بدیدگی و بدیله با اول مفتوح
ثانی زده و مفتوح یا ثانی مفتوح که طلوش از خوش تنک پیشه باشد و انرا از چوب و کلیم و شال کنند و دوزند و زر و پول

دران

دران بر کرد و از خیالی کاغذی بر بند و انرا بهندی بوری کویند حکیم سنائی فرماید چه جواهر و در انخواهم از سیم ثرا که بدیه بود ان
بدرو زیا نصد بدری بدست با اول ثانی مکسور و جیب کویند و انرا بتازی شبر خوانند منوچهری در صفت اسب کوید بر ترک
از اخته تو بر کشیده چون بکبوت بر بدست جای بر جولان کند چون باب زن حکیم سوزنی کفته شنو و از تصرف بیرون نیک بد
از زمین تیره تک و زنک بدعاشق و بدشاع و بدشعاع نام کیاهیست که انرا کشت برکشت کویند در فصل کاف تازیت
شین مرقوم خواهد شد بدرک بمعنی جهنم که است که مرقوم کشت بدکند با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح رشوت باشد
شمس فخری راست تا بر پیکنکفر و بدار شان روح قدسی جان بدکند او بدیده با اول و ثانی مفتوح و های مختفی خشک
پادر کویند و انرا بتیر خوانند حکیم فردوسی راست پرستند با شمع و با تشکده نسازند خوش بر خورش بر جرشیره بدیع
با اول مفتوح و ثانی مکسور بلبل باشد فصل با جیم بدپا با اول مکسور ثانی زده و آهسته و خوش مرغوم بود حکیم انوری
راست ای طبع زنبلهه خرم موی بر پیش تو خیشا بدرام مختاری راست بکی قصیده کوی بجولانش بر سر خوان خورد رز
عید تیز دیک آوری بسلام در ان کوی کزین بلبد صد هزار بیاب از روز کار و فادار دولت بدرام و در بعضی نسخها
بمعنی بیشه تیره و تست بدچهره با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح عکلین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید شنیدم
هجو دستان زاد برزا و شرا مهکار ایران بیاد کچون او جه اشد زاد ریغال جهان بیند کشت پر فیل زال زر از
چه مادرش بر دخته شد و روانش از ان بر دو دخته شد بدوزه با اول و ثانی مفتوح مرازده و زای منقوطه مفتوح و بدیه
با اول مفتوح ثانی زده و هاء مکسور و در فرنکی بمعنی چیزی که در حاجیا بلکی بسته باشد نظر رسیده بدیدا با اول مکسور
و ثانی مفتوح بدرسلی را کویند و ادراید را نیز خوانند بدوزد با اول مفتوح ثانی زده بمعنی جوز است که در فصل رای
عجمی زاء های فوقانی مرقوم شد شمس فخری راست ملا سیف دلم خسرو ستاره چشم کرست حلق جانرا حباب بدوزد
بده با اول و ثانی مفتوح نام مردمی است که بر مدح و هجا بسیار اغرب کوید شاعر کفته این هجو در راست که کرمی نارد با بده
بده و سر و سفیدار چنانچه حکیم رازی نظم نموده سهم تو اد کفند بپیکان سید برک بر پیکو ماند تو تو بده چون بده با
اول مضموم رکوی موشه و چوب پوسیده باشد که بر زبر سنک تجاج تنند و تجاج را زنند تا اتش در کیرد و انرا
خف و بود و در ترک نیز خوانند و در ولایت عراق عجم بود و بود با هم ترکیب کرده خف را بود بود کویند شمس فخری راست
خسرو اعظم جمال بنی ادرین نکست اتش تیغ در ابان بدن اعدا بده فصل تای فوقانی تده با اول مفتوح و ثانی مضموم
جانوری باشد سرخ رنک که پشتر در حمامها پیدا شود تده با اول و ثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد حکیم رازی نظم نموده
بد سکال تو کشته تن بر ز چون تار کرم پیله که بر خود فرو تنده فصل جیم جدارک با اول مضموم نام بازی است که انرا
کوز کرد ان نیز کویند جدادکا با اول مفتوح و دو واو مکسور علوفه و مرسوم نوکر را خوانند جدایتن با اول مفتوح ثانی
زده انباز باشد که انرا مزین ساخته باشند جدکاه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی انهای مختلف را کویند
ابو الحسن شهیدی کفته جانبازا ز دیده طبی زهر دهاب بسی دیدم از کوه کوند جدکاره استاد راست زرای نکوکار
کرد و تا نه زجدکاره کار در سر سرتاه فصل خا خدایکان پادشاه باشد حکیم انوری راست خدایکانا سال نوت

همایون باد همیشه روز تو چون روز عید میمون باد خدره با اول مضموم بثانی زده و فتح با رنده هر چیز را گویند حکیم سنائی
فرماید نوران معده خدره معده نوران دیده قطره با ثانی مولوی معنوی راست ای امیر جان روحانی پر شده
کر چنین جوانی بجنبی خدره و تتاج را خدک با اول و ثانی مفتوح بل باشد حکیم رازی گفته از حنف تنگ جلست بدرو جب
مشهور بدفتری تنگی دیده ام بگویم چون بنیمثال مراهم حکایتی بوده است از بن شل خندکی ساختم برین چون خندنگ
نام درختیست که از چوب آن دسته تیر و خنای زین و امثال آن سازند و چون بیشتر از آن چوب تیر بنیز ساختند لهذا تیر
را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید جبلها را کات بر خرهای لنگ او سوار باد پران چون خدنگ امیر خسرو
راست بدست بجو تو بجان بیقرار زدم هر آن خدنگ که با مهر در کمان او در خدو با اول و ثانی مضموم آب دهن
باشد و از اخیو و تفو تیز گویند مولوی معنوی فرماید او خدو زد بر رخی که روی ما سجده دارد پیش او در سجده گاه
حکیم سوزنی گفته از چرخ آسیا گردان خشک شد روان بنده خدو خدوک با اول و ثانی مضموم مرد پراکنده و
پریشان شدن طبیعت باشد از مولانا علیه در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجلت و خشم و تیرگی بود
حکیم انوری فرماید از حسد تیغ تو خصم تو بی گرد اسب هیچ حی گرفته دوک چرخ مادر شکست مولوی معنوی فرماید
نفس ضعیف معده را من نکم ز ضعف خود زانکه خدوک میشود خوان مرا از این کس خدیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول
که با نور را گویند ابو مسلم بخاری گفته در طاهر کرت نامیم در پیش بنیچه زنانی بطلعه مردم خیش دارد هر کس تا باند زده
خدیش در خانه خود بنده و از او خدیش خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پادشاه و در شیخ طاهر
راست خدیو جهان را جهان تاختن برابر بسر عزم سر ساختن حکیم رازی راست بر مسند ابر انشستن جهان
خدیو انکش فلک بطلوع کند جبد خطاب فصل دال رد و دره جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و شغال
ان حکیم سنائی نظم نموده تملکت باثبات در خورد راست چو در مرد چو خول و دد راست هم او گوید پیر پی چون سوت
دیو و دره چار میخ اندرین کدای کده فصل ر را رد با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم رودانی گوید فردوسی فرماید
بپرده در ست این سخن ما از جوی بیش ردان آشکارا بگوی دوم رد لاور و پهلوان و بهادر باشد حکیم فردوسی
راست سیاوش رد را برادر تو تی بگو هر زسالار بر تو تی ردکو با اول و ثانی مفتوح بنون زده و چیم مضموم
و واو معروف نام کرمیست که از او بوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند رده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول دسته و صف لشکر و حکیم فردوسی گفته سواران ایران همه کرد رده بر شیدند در پیش کرده دو چو پی باشد
که در زیر ان علفها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای علف که از گاو جدا شود و از استیغ و چون هم خواهند
و بزبان علی اهل هندوستان رد گویند فصل زای منقوطه زر با اول مکسور و ثانی مفتوح بر ارزه بمعنی لایق و سزاوار
باشد و از او زر تیز گویند بستاد معزی فرماید دوستان تو سراسر در خنده دشمنان تو یکایک در رخنده
ریش زردون با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از زغم و آینه و شمشیر و امثال آن از زنگ و اعضا را از چرک
و ملک را از فتنه و مانند آن رشید وطواط نظم نموده ای برده سر زلف تو زنگ از دل تو نزدوده وفا و مهر زنگ

از دل

از دل تو منو چهر بسته چند انکه تو بستی بجست نمودی چند انکه تو بستی ممکنست نمودی زد با اول و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول آهسته را گویند حکیم فردوسی فرمود بکشید کردان رده بر رده بطوق و بزنجیر زرین برده
شیخ نظامی فرماید اندران بر میر نزده کلک در رج وست بند زده دوم بمعنی خورده آمده و زدن یعنی خوردن
باشد ابو المفاخر رازی در منقبت حضرت امام نجلی الانس علی بن موسی الرضا علیه الف الف التحیة و الثنا منظوم آورده
ای زر چون عقل و روح تقوا نور چو دی شد چون جبد رباب طلبکار باب طن استاد راست نان خورد بانزه و در
زنانی که بر خوان شما آرد ع زنی سوم بر بد و شیخ سعدی گفته نماند حاجت هر نابی و لنگ با باد نامه بلند بنیکی
مشهور زنکه قال بد کن ار فضلا و زر لحه باعیان بیرو شیرو و اکر چهارم چیزی گفته و فرسوده و نو فصل الجیم الجیم
بمعنی آزدن بود که مرقوم شد حکیم فردوسی گفته نزد کیان کر کیا باید شدن همچو مور و ریه کان زدن فصل سین
سداب با اول مضموم و معنی دارد اول گیاهی باشد دوائی که مشهور است و معروف از ابو ریحان نیز سداب خوانند
خوردن ان رفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت آمده استاد رودکی این معنی را منظوم آورده اگر سداب
بکار نداز تو یار آرند سداب مردی از تن فزون شود زسداب سدبابه نام پرنده ایست که در کوش رود و انرا
جزار نیز گویند سدکاه با اول مفتوح بثانی زده و کاف چیزی را که کسی طلب کردن بود از روی ضرورت سد
کاه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بمعنی در کار باشد صفی علی گفته سد کاه تو صدر او زسد کس بایست
بل سد ه است از سد رو از سد سکندر سدکیس با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور و یای مجهول فوس فتح
باشد عمادی نظم نموده نادر دور کشا جهان دلیس بیتی در بحر مثال سدکیس سده با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول حبشی است که پاسبان در دهم بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و گوک و سلاطین و خانان و جانوران
صحرائی را کرد شوستهای کیاه بر پایشان بسته آتش در ان فزنند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است
و باعث بر این جشن دو تسبیح اول آنست که چون کیومرث را صد فرزند از ذکور و اناث بوجود آمدند و کیدر شد
و تیر رسیدند درین شب جشن نموده انهار را که خدا ساخت و فرمود که آتش بسیار بر افروختند بدان سبب انرا
سده نام نهاد و صد که صد معین است بسین زیاده چه صاد در کلام عجم بسین بدل شده و فرزند را بسند که این جشن را
هوشنگ بن سامک اختراع نموده آورده که هوشنگ روز صد کوه را گردی بطرف کوهی رفت ناگاه اژدهائی بطرف
در آمد سنگی بر وی شد بجانب اژدها انداخت ان سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد آتش از ان سنگ بجست
و چون در ان زمان هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود و هوشنگ با جبران آتش شد شکار ان
کشت و از انور الهی دانست شکر ایزدی بجای آورده قبله ساخت و در تسمیه اش چنین رسم گشت که چون این
روز ماه و نوروز پنجاه و روز پنجاه شب است که مجموع صد باشد از العدد نام موسوم ساختند و معربان ان
صد است حکیم خاقانی راست کذا زکاش سده در جهان نازد این چرکاه فروزنده افت زمان ماست حکیم رازی فرماید
از جور و ستیز تو بهر سده در نفس از سینه برارم سده ای عشق تو در دل من آتش زده مردی بود تیز و بال آتش

دو صد نام قریه ایست از قرای اسپاهان حکیم نزاری گفته چنانچه نعمت در سده دارم معده تنگ شوم دا بسخت و آب شور زان
چو سیم نام مرا حتی است که در دار الملوک مادر الفدار ایران و توران بیشتر شود و بسیار بزرگ باشد که تنان بر شوری
در بقل سیمان کس آمده در کمالش بر بنا بوده که باران ازان گذرد و نادر بیت سوار و سیاران درخشان آرام توانند گرفت
و بجدی مدور که بر کی از دیگر بر کمای ان بلند تر نباشد و سافش بغایت موزون و لطیف بود و بران درخت چیزی کرده مانند خریطه
که از چوب صاحب باشد بر سده و پر از پشه باشد و در ایام بهار در میان ان خریطه ای بهم رسد و تیز با هم گرد و دانه بعضی که از
بعوض صبح در سیاهی کنند سیاهی از کنین و شفاف سازد و از ان خانه و پیشه دار و شغال و سا بکار و سا بکار و ناین
و از شمه و اشکر و آغال پشه و کنجیک رود و از تیز خوانند و بتازی شجر البق نامند فصل شین منقوطه شدگاو شدیا با اول مضموم ثانی
زده زمین را گویند که بجهت زراعت شکافته باشند بکلیم خرخیر و فرماید گل جز شبی نگیزه است اگر چند زرد بر جرگه در سر کنین
شد کاو گمتاری از دست فلک گوید بر زه کاو دست کو خود زنا چاه بر تنگی که خود کند شد یا فصل غین منقوطه غدار با اول
مفتوح پیکان بزرگ را گویند غدره با اول ثانی مفتوح جبه جامه باشد و از اگر رنگ گویند غدرنگ با اول و ثانی مفتوح بیزان
زده و کاف عجمی اطوه نادان و بی اندام و مرد خمس فخری گفته مخالفان ترا چون شد رنگ باد اشهد که فتنه مطلق جهان شان
بسوخته بجو غدنگ فصل فا فدرنگ با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح در معنی دارد اول آنست
که در خواب مردم را فرو گیرد و چنگا گویند که ماده سود امیست که در خواب چنان آید و از انبازی کابوس خوانند دوم
پیراسون آهن باشد و از انبغوز و پوز تیز نامند فدرنگ با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی
چوبی باشد قوی و کند که در پس در اندازند که شوره و شود و از او ستور و کلنه نیز نامند شمس فخری است تکیه بر بود
آسیب لختاق و دال چوب در ایرج از شکنه و فدرنگ فدرنگ با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون
زده و سنگی باشد که بر سر چیزها و بر ندکه چون در شمشیر بنای قلعه آید بر سر شی فدره با اول مفتوح ثانی زده و بوره بالی
باشد که از دو گز خرما بیاورند و بر بالای چوبهای سقف خانه بکشند تا خاک ریخته نشود فصل کاف کد با اول مفتوح و دو معنی
دارد اول خانه باشد استاد فرخی فرماید بنگلا اندر بت را خزانه کرده ند و ران خزانه بصد دقها پیل که دوم بمعنی بحث
آمده کدبانو دو معنی دارد اول بی بی و خاتون را گویند چه کد خانه و بانو بی بی و خاتون بود و در عرف نانی را نامند که
مقتدر و سرور باشد و ترتیب خانه و سامان سرای بر وجه لایق کند دوم بتحقیق دلیل بر جسم را خوانند چنانچه کد خدا و لیل بتعارا
گویند و لطیف و کثیف هر دو را دلیل بر انبین روا اصل که کدبانو که کد خدا باشد قیاس نمایند چه کد بانو مرکب جسم است و کد خدا
مرکب از روح و کد بانو بی که کد خدا لی که کد بانو نگار نیا بیچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام انبین و دو اصل که
بی دیگری باشد غیر مولود را بقا نبود و کد بانو نگار نیا بیچنانکه جسم بی روح و کد بانو را بیوتانی میلاج خوانند بمعنی ان جسم
زندگانیست که خدا بمعنی دارد اول صاحب خانه را گویند چه کد و کد خانه باشد و خدا صاحب و مالک و در عرف
کسی را گویند که معتبر و سرور و کارساز و هم کدا بر دو یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند حکیم فردوسی
راست کیومرث شد در جهان کد خدای بخسبید چون کرد لشکر خدای این بیت نظم نمود شهریار اولی تکس کجا بازا

بسیار که خدا لی بنو فرمود خدای متعال سیوم باصطلاح مجنون لیلی روح را خوانند و شرح این بحال در دل لغت
کد بانو قوم گشت حکیم سنائی فرموده صاحب السعود و لیل نهار طالع و کد خدا و خانه جهار شیخ اوحدی گفته
جدا و روز میرا این جرام میر صلاح و کد خدای مهام کد رم با اول مضموم ثانی زده و رای مضموم علم باشد مانند
ارزان که اکثر و اغلب در زراعت بیخ شود حکیم سوزنی راست کر سنه نیز بالفرید کد رم و جو کرنج و ارزان جو زیر
کد فت با اول مفتوح و ثانی مضموم و بازده کاسه سر را گویند حکیم نزاری گفته بیجان دوست که کرصد هزار سال عاشق
نه ممکن است که سود ابرون رود زکه فتم کد که با بر و کاف مفتوح آواز و صدای خانیک و سندان و مثال
ان باشد کدن با اول و ثانی مکسور و معنی دارد اول امر و سائیست که مردم انجا روز عاشور اگر روزاری بسیار
کنند قریب بده هزار مرد را در انجا گرد اینند دوم هیزم و محنت باشد و از اکدن بکاف مضموم نیز خوانند کدنگو کد نگو
با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دفاقان و کازران بدان جامه و ثانی کنند حکیم سوزنی
بجهت کازر پسی گفته بیازمای مرا تا حکم نه ایم از اب بسنگ بیرون اندر نور و تا و قبا و چوب تو سر بر نهم
کد نگ بزن بر عشق روی تو نیز ارم رکوبه آمد کد واره با اول مفتوح ثانی زده بنای خانه و عمارت و بسیف تعریف
گفته باد و نو گل بکار شته ز دیوار بهار خانه جان در عهد تو استوار رانده کد واد با دوست پیمان کد وخدا با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول حمام را گویند استاد رودکی فرماید مشتری آمد با مادران ان نگار بر کدوخدا
با دو رخ از ادو چشم از سحر شوخ کدره با اول ثانی مضموم و واو معنی دارد اول غوش و خراشیدن بود
دوم معنی کرشن آمده کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کد است که مرقوم شد مولوی معنوی فرموده زین باده
نوش افسون کنم تا جمله را مجنون کنم تا تو نبابی عاقلی در حلقه آدم که ده اثیر الدین اخسیکتی در صفت عمارتی گفته
از دست نهار تو فرنگیست کز ان جنت ما قصد که شدی اکنون جو را کده دیگر و با اول مضموم سه معنی دارد اول
علاقه بود دوم کلیدان خانه باشد این دو معنی را شمس فخری بترتیب نظم نموده انکه طفلان اهل را دایه کام مراد
جز بشیر و شکر نگرش نگشا چه که ده کشته این ساحت ملکش زدوران انجا که خانه این شد ندا از جهت افضل
که ده سیوم بمعنی خرخش و خراشیدن آمده و از اکده نیز خوانند کدین و کدینه با اول مضموم و ثانی مکسور و
یای معروف و نون مفتوح و اخفاء با بمعنی کدنست که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید نوای جهت موسیقان
خراسان امام زمان این دو رامنی دل موسیقار از وسواس مانی صبا صبحی بجهت که بمعنی شیخ نظامی نظم
نموده مرد مرکز زدی کدینه گرز بشکستی اگر چه بودی الدر حکیم نزاری بمعنی تنگ گفته اگر دری بتانی
همچو سندان نه بیچی از کدین امر ماردی هم او گوید بند اشتم که زیر کدین مجاهده سندان روزگار بشوی
توان هم کدیر با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و را و مفتوح بر اندازه مزارع را گویند حکیم خاقانی فرماید
ماه کاه میکند شاه فلک کدیوری خالیه خاقه بر ده را تو شود بدو تو انگری ماه به سازد از بره هم صفت تو انگران
بر زکری کند کاه از قبل کدیوری فصل کاف عجمی کد با اول مفتوح کد اباشد و کدانی را گویند مولوی

معنوی فرماید شکرت چو آرزو شد لب شکر بخشش چو عباس دمس زد بر شکر فرش کن کوبه کدائی را گویند
حکیم آذری نظم نموده غیبت حاجت مرا بفشار نکرد بخشش هیبت کنج در خانه کوداره با اول مضموم و بالاخانه تالاب
باشد و انرا پیرداره و پیرداره و فرداره نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنهائی که با مه خانه زاهد ان
پوشند هم مرقومست کدا غازی لولی و لیسان باشد را گویند چون بفارس قدیم غازی لولی و لیسان را زاگویند
چنانچه مرقوم شد شاعرین خوشستند که در میان غازی عربی که غزا کنند با لو و غازی پارسی فرقی نباشد این را
کدا غازی نامیدند چنانچه مولوی معنوی نظم نموده همنشین جان کی کند صورت گرا به صف شکنی کی کند
کدا غازی مولانا مظهر راست ترجی که مال نداری ملوک را بسنا بکنون چنانست که گر مال ان طفیل و کنیز شود
برات کدا غازیان آینده نوا باس کنیز کهین کند تحصیل کدرو کدرک با اول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح
سلاح جنگ را گویند است و فرخی فرماید روز و شب در بر تو کدرک بالنده چو سرو سال و بر بر کف تو تا بنده
اسوده چو زنگ کدست با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی دست است که نوشته شد کدک با اول و ثانی مفتوح
بارهای کیا باشد که در بیابانش بریخ و گوشت در روغن و دیگر مصالح پر کرده پزند بسحاق طعمه گویند باید ان
که تربیت کدک و پاچه زند میپزند از پی ان کدو کیا بدر کار کدکه کلا بهر دو کاف عجمی مضموم کلا باشد که بدان بوزا
بطلبند و نوازند و کلا بهر بشری نیز گویند ابن یمین فرموده مژ ذکر در راست تا مثل زده اند نشو و بر نکه کدی فریبه
و بزبان هندی جنبانند سر انگشت را گویند و در زیر بغل کسی نکنند و افتد و انرا بفارسی غلغلج خوانند فصل میم
مدنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید باشد که کلید انرا بدان بگشایند مولوی معنوی فرماید
کون فرخی رهنمونی کیرد روز انکه کلیدان نبود پی مدنگ خواجه سلمان ساوجی گفته نیز شاه بهر جا که رسد بگشاید شهر
ان نیز مکر بر فتحست مدنگ و در فرهنگی بمعنی دندانه کلیدان و بر قفل نیز نظر آمده مهون نوشت و تاخت کرد
را گویند حکیم اسدی راست صد دست کردن صد تیغ و زنگ و چند بین سر از مهون کرگ فصل نون با اول
مفتوح بمعنی برشد و افزونی و نمو باشد ابو الفرج رونی راست کر بخت را جاست و اقبال را نهست از زدست
کرامت بهر روز احمد است و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از خوشبوی باشد حکیم سوزنی راست بهوای او بر
شاهین دل از نرم بر بود کرجنگ شاهین از مشک بود و عنبر و ند دوم بمعنی رفتن و در میدان آمده و با اول مکسور
هم در عربی مانند دهنار را گویند مذب با اول و ثانی مفتوح دو و هفت باشد و انرا تازی عذار خوانند اثیر
الدین اخسیکتی فرماید مذب دولت ما باخته مرجید بساده منزل عالم نا دیده بر دن ناخت بدر و چون از هفت
بگذرد بیازده رسد انرا تمامی مذب و دو مرتبه نیز گویند و تازی را هفتاد و چون بهفتاد رسد انرا دست خوان
خوانند و شرح ان در ذیل لغت دست خوان مرقومست و اگر از دست خوان بگذرد حکم اول پیدا کند هم اگر داو
کنند ان را بجدید هم نشود و بنگه در اول بگویند و اهل بمعنی دارد و اول گرد قمار باشد دوم نشانه چوب هفت سر هم
تهکه را خوانند فصل ها مهنگ و بهنگ با اول و ثانی مفتوح اسب جنگ را گویند بده با اول مضموم و ثانی مفتوح

بمعنی

بمعنی حق آمده حکیم قطران فرموده مهر خواهی زمرح لی هدری نهد خواهی زمرح لی بده و انرا بهوده نیز گویند بیهوده بمعنی
ناحق بود باب الواو مفتوح چون ابن باب غیر چند لغت معدود و یا مشتق نشد انرا منفصل نساخت و اگر کسی گوید که
در لغت آزده و دیگر لغات که لفظ آذر یا اول ان در آمده مثل آذرگون و آذر بایجان چه بیکولی معنی نامه که چون در زبان
پارسی الف ممدوده را در الف اعتبار نمیکنند در این لغات ذال حرف سیوم واقع شده نه دوم بذله خواندن شعر
باشد یا بهنگ حکیم آذری نظم نموده بذله گوئی اسان بمعنی بود مسره کارش تیره در بشین بزبان با یای مفتوح ثانی زده
و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقشوب و نفیس گویند صاحب فرهنگ منظور نظم آورده است خرز بالا
بود و بلند برین است بذیون قماشهای گزین بدر بفتح بدر بفتح با اول ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود
حکیم اسدی فرماید دولت بر از خدا از ما مذر چه راست گفت روزی خلق خدای بذرفتار بذیره با اول مفتوح و
ثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیمی نظم نمود منزل عطوا و بیست گناه لشکر لطف و بذیره آمده
استاد عنصری فرماید سوال فتی پیش عطا پذیره کنون همه عطای تو آمد پذیره پیش سوال بذره با اول ثانی مفتوح
نام مرغ وحشی باشد کذار و کذاشتن با اول مضموم و معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی گذرانیدن بود حکیم
قطران گفته ورد دولت روزگار از مرغ بگذار و رسم خادم ان در راه جاوید خاک امین رحم حکیم فردوسی نظم
نموده و را خوانند ندی گو کرد دیگر که انرا گو بگذاشتی تیغ و نیز گذشت را مدر گویند باب را فصل الف ارد با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد و ان معروفست دوم اثیر الدین اخسیکتی راست کلاب ثانی
طبعش ان استاد چابک صورتست کاز اندر دستگاه صنعتش ابیکشد سیوم سفله و انرا گویند که در عرض
از ان کشیده باشد و انرا مرد دل و کنجاره نیز خوانند اران نام علوکیست از ولایت اذربایجان حکیم خاقانی گفته
فتح اران شد نامه بر از نور زده ایام را فتح عراق و شام را توقعی مسمی داشته اراوند بمعنی ارونده است که ان شاء الله
بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد اربو با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو معروف امرود باشد
و اربو را درخت امرود باشد شاعر گفته بر چشم پای ارو بود ابلیس فی الذر غیره و ما اربیا با اول مفتوح
ثانی زده و یای مفتوح تلخ آبی باشد و انرا میک نیز خوانند و بازی چرا و انجو و هندی جهنگه خوانند ارجک
با اول مکسور ثانی زده و نامی قوقانی مفتوح برق باشد فرید الدین احول گفته مژ نشسته بر پشت پیل چو ابر انگشت
زد چو ارجک در دست ارمزدی راست اسپ او دو زین شفق در لشکر شاه بهار ابر فیل و کوس تندر ارا
تحک زرین کمک ارتنگ با اول مفتوح ثانی زده و نای قوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگارستان
مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست اگر مانی شود زنده چو بیند نقش و قیمتش بمیرد باز از شرم نگارستان
ارشاش رفیع الدین لنبانی گفته صبا نگاشته ان نقشها که نزدی ان نایب لطف فرشته تخته از تنگ
و کاه ارتنگ مانی اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده با کلک تو چون قلم نوازد تنگ ساده چو نگار کر
کار تنگست بود در فرهنگ هندو شاه نوشته که نام تخانه باشد ارجشیدن با اول مفتوح ثانی زده و نای قوقانی
مکسور و یای مجهول و سین مقطوع موقوف و معنی دارد اول سپاهی و لشکری را گویند زرتشت بهرام گفته است

هنر ورزند از تیشداران سلح پر و پیاده با سواران دوم نام رود لیست بس بزرگ در حدود قبچاق
با اول مفتوح ثانی زده بیخ بمعنی دارد اول قدر و مرتبه وارجمند صاحب قدر و خداوند مرتبه را گویند چه
مند بمعنی صاحب و خداوند آمده شیخ عطار فرماید بجانی او فتی کانجا خدائی ترا باشد حقیقت لی ریائی
ز جمله فارغ و در جملگی ربیع در بغا کرد نانی خویش را ربیع دوم بمعنی که نسبت این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب
نظم نموده مدح و ثنای تو با ربیع کردم بلطف همای همایون جاهت ربیع و ثنا در حمندی خود را دو بازوی ثنا و
ربیع ربیع کردم سیوم کردن را نامند مولوی معنوی راست تنگ جانی چنو پرسل و ربیع ملی طلسمی کی باندی
سبز مرج چهارم نام مرغی است که پران در غایت نرمی باشد و با لشت بدان پر سازند و از اینرو قوت تجم
بمعنی قیمت آمده و از اینرو نامند ارجاسب با اول مفتوح ثانی زده نام پیرهٔ افراسیاب است که بر توران پادشاه
بود و در روین در شمکن داشت و بیست و چند پسر شناسب با او جنگ کشته بود و او اسب پیر شناسب قمر بزرگ
پادشاهی کرده و ربع بعبادت مشغول بود و نقل آورده و به آفرین و دعای را که چرخ زن شناسب بوده اندر کرفته در
روین در شجوس داشت فخر الامم اسفندیار بن شناسب بفرموده پدر بروئین در شرف طبع نمود و ارجاسب کشته
خواهران خود را خلاص کرد ارجنگ با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی از تنگ است که مرقوم شد ارد
با اول مفتوح ثانی زده قهر و خشم باشد و با اول مضموم بمعنی شبه و مانند آمده و با اول مکسور و معنی دارد اول
نام فرشته ایست که موکلست بر دین و تدبیر امور مصالح رود ارد بدو متعلق است دوم نام روز سیوم جمع است
از هر ماه شمسی نیکست در این روز جامه نو بر بدن و پوشیدن و انشاء سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی
گفته سر آمد کنون قصه یزدگرد ز ماه سفندار مذ روز ارد ارد شیر با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول نام
بهمن ابن اسفندیار است چون جدش گشتاسب او را بلبر و شجاع و ابید بدین نام خواند چهارم بمعنی قهر و خشم
آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته چو دیدش بدان کونه بر او لبر همچو اندازه از آن پس ورا اردشیر دوم نام
اول از ملوک ساسانیانست و او را اردشیر بابکان میگفتند و ایشان را اکاسره نیز میگویند حکیم فردوسی راست همان
اردشیر بزرگ نام باشد مبدا را و شاه کام مرا و را کنون مردم بادگیر همی خوانیش شاه بابکان اردشیر اردشیر
اردشیر نام نوعی از مروارید است که تخم باشد اردکان با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و معنی دارد اول
از اشکال و اسرار نجوم باشد و معربان او را جاثلیق دوم نام موضعیست از حضافات شیراز و نیز نام دهست
در نواحی یزد اردون با اول مفتوح ثانی زده بمعنی اردنست که مرقوم شد در عربی نام شهریست بس بزرگ زنوانی
شام گویند که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب در دراز دهر تنگ
از آردون بود اردون نام اخوین طوکست که از ریشه بابکان لوکرا و بود اعوار و کشته خود باشد حکیم فردوسی
راست و ورا خواند اردوان بزرگ که اهریش کست جنگال کرگ اردی با اول مضموم ثانی زده مخفف از دیبهشت
باشد حکیم فردوسی راست اردی و دی بهمن و اردی و فروردین همه شیر از لاله بین زمین اردیبهشت با اول مضموم ثانی
زده و دال مکسور یای مجهول چهارم بمعنی دارد اول نام فرشته ایست که محافظت کوهها و تدبیر امور مصالح

کرده ماه اردیبهشت بر صدها متعلق است دوم نام آتش است زرتشت هر امر کفته بسوز و تنش را بار دیبهشت زاید
خوشی در اردیبهشت سیوم ماه دوم است از سال شمسی در آن مدت ماندن تیر عظیم است اردیج کاو که از نازی ثور
خوانند و در تنسیر اش نگار زده اول مضموم بمعنی مانند بود چنانچه خبر قوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا
در نهایت اعتدال و نباتات در غایت انشو و نما و گلها و ریاحین شکفته از اردیبهشت خوانند بمعنی شبیه و مانند بهشت شیخ
نظامی گفته شوران بزم آراست چون بهشت کل افشان تر از ماه اردیبهشت هزار سال جمالی بقای عمر فزاید
شوران همه اردیبهشت و فروردین چهارم نام روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده و کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند فروردین روز از این ماه جشن کنند و جشن نامند و آنرا
جشن اردیبهشت کان خوانند نیکست در این روز معبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد پادشاهان رفتن
و جنگ و کارزار شدن اردز با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول قیمت باشد و آن معروفست مختار راست
مروت تو مرا کر باز بین بگذر کو بر روی زمین زرد و بجای کیا دوم قدر و مرتبه او شیخ اوحدی فرماید بر دباری کن
قناعت ورز تا بدانی اهل و اردز حکیم زینبی گفته شهنشاه بر کشت اندر ام مرز جهان بیاه بیفزود اردز اردنی با اول مفتوح
ثانی زده بمعنی دارد اول خدا کرامی نمود و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده و فتوحی در مدح انوری فرموده انوری ای
معنی نو سخن ارزانی کر بخانه بخرد ارزانی سیوم سخن و دلویش بود حکیم فردوسی گفته باد زانیان دو هدیه هر چه هست با
دا که آید باز بنگ هم او کوید باز زانیان بخشش هر چه هواست که کنج تو ارزانیا ارزانیست ارزه با اول مفتوح
ثانی زده و رای منقوطه مفتوح بمعنی دارد اول نفت بود و آن چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر
که از آن ارز کویند حاصل شود و صنوبر برآنست که برند حکیم سوزنی گفته چنین بکوش اندر اکنند تو مدح چنین بکو و ارزه
ریزد و ارز دوم کاهل را کویند و ارزه کرسی را کویند که کاهل کند سیوم نام کشور تختین است از هفت کشور
ارزیجان با اول مفتوح ثانی زده و زای هوز مفتوح نام و چشمه پادشاه موسیست که در جبال بهرام کور بوده ارزن نام نوعی از
دانه است بدام کوهیست که در غایت تلخی باشد و آنرا ارجن خوانند و در دوا بکار برند و پوست آنرا بر ارکان قوی
تر پیچند و آنرا لوز کویند و از چوب آن عصا و تیر سازند و کفته دوی گفتنی برا ماه کذشت بر دست کرد شیر چوب
ارژنگ چهارم بمعنی دارد اول بمعنی ارتنگست که مرقوم کشت شیخ نظامی فرماید عجب ماند از آن کارنظارگی
بصورت فزوده ندیمکاسکی که چون کرده اند این دو صورت نخار دو ارژنگ بر یکی سان نخار دوم نام مصوری بوده
مانند مانی امیر خسرو کفته بقصر دلم مانی در ارژنگ طراز سحری سیشد بر سنگ سیوم نام دیوی از دیوان مازندران
باشد که رستم او را کشته مختار راست از خاره تم سبب طلسمی سازد طبع ملکی کردد با لطف تو دیو ارژنگ چهارم نام پسر
زده باشد که کیکی از پهلوانان تورانست و بدست طوس ابن نوذر کشته شد حکیم فردوسی گفته بپور زره گفت نام
تو چیست ز کردان جنگی تر نام کیست ز کفت ارژنگ جنگی منم سرافراز شیر و دلی منم ارژنه با اول مفتوح ثانی
زده و رای حطی مفتوح نام دشتی است از فلک پارس که تا شیراز قریب سی فرسنگ است و آنرا ارجنه نیز کویند

و واقعه ظهور حضرت امیر المؤمنین علیه التحیة و الثناء در آن دشت و خلاص کردن سلمان پارسی علیه الرحمه را از چنگ شیر مذکور است
و مشهور است که گفته سوار ارژه را هیچ کوه از دشمن جوی مترس اگر بخورد جوی شیر نر است ارسس با اول و ثانی
مفتوح خاء مرد دوست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرموده ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بو سه زن بر
خاک آن وادی و مشکین کن نفس و با اول مفتوح ثانی زده و ساکن گفته و با اول مضموم نام جزیره کوچکی باشد متوجه
گفته مرز و از درخت ارس کاذر بخیز از میان ماه و از آن بین زهست از برای قوت دل گر بخوری با بدم صندل
مندل بیابم خیز چوب ارس و تاغ ارسن و معنی دار و اول و ثانی ساکن و دوم مخفف ارسن است ارسن با اول مفتوح
ثانی زده و سین مفتوح ستون زده و معنی انجمن است یعنی مجلس و محفل ارسنگ یعنی ارژنگ است که مرقوم گشت و ارژ
ارجنگ و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید همی تافت از پیشان روی خویش نگاریست کولی پر ارسنگ مانی ارش
با اول مفتوح ثانی زده ارشش با اول و ثانی مفتوح و معنی دار و اول از آنچ باشد نامه ارکشتان و از اتاری ساعد
خوانند صاحب فرهنگ مظهر گفته و با ارش ساعد بن اندیر و دو ارش و ارش حکیم اسدی گفته
تا بجایی سپهبد شاه بود که ز فرمش بنصد ارش راه بود و دوم شهریست از ولایت شروان و با اول مفتوح ثانی زده در
عربی و معنی دار و اول بیت مراحت باشد و دوم هدیه افکندن میان قوم و بر افروختن آتش و برانگیختن جنگ
ارشک با اول و ثانی ساکن و شین منقوطه زده رشک و حسد باشد ارغ با اول مضموم ثانی زده با دام پسته
و کردکان و فندق و نارگیل و امثال آن را گویند که اندرون آن تیره و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا اگر گویند
ارغا و ارغاب و ارغاو با اول مفتوح جوی باشد شاه داعی شیرازی گفته بر رود جیحونش رود ارغاب جیحون گفته
از دست خیالش خواب چشم خواجه عمق بخاری گفته فراز آن بیار چون چوگه بتر چون آتشیش از شکم چو ارغاب
آه حکیم سوزنی در هست نوشش دوزخ چون ارغانست بر رود رحم نهر رود دیده و دو ارغاو خون شده است روان هم
او گوید در دان شموی کاشان در دیده چون ارغاو گر ثنائی همی ارغوان نوخ از کاشان ارغج با اول مفتوح
ثانی زده و غین معجمه ساکن زده بیار ماست که بر سر درخت که بر چیده خشک سازند و آنرا سمنه و نوغج نیز
خوانند و بنارغج شهرت خوانند شاعر گفته نهال قد من از عشق زرد شد آری درخت خشک شود چون برو بنارغج
ارغدوارغند با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بدال زده در لغت اول و ثانی زده و در لغت ثانی زده و معنی
دارد اول شکلین و خشک بود حکیم فردوسی فرماید یکی نامه بنوشت نزدیک کید بنوشتی که ارغنده گردد بصید
حکیم اسدی گفته زده و دار گردی هم انکه زدر بردن آمد آن گرد ما هم نیز تنگ شد با هم و گر سنگ که ارغند بود
بر سان کرک و دوم حصن و حصار و اندوه شده و رانمانده ارغن با اول مفتوح ثانی زده و غین معجمه مفتوح نام سازیست که اغلب
واضع آنست و اکثر اغلب روسیان و نصاری رانند و آنرا ارغنون نیز گویند حکیم جاقانی گفته از جنگ غم
خلاصی نمی نگنم زهر کافغان نمای حلق چو ارغن برآورم ارغندب با اول مفتوح ثانی زده نام رود و حاز است
که در مابین عراق و آذربایجان واقعست و نیز رود و حاز باشد که از نواحی قندار بگذرد و معنی ترکیبی آن اب تنگلین

آمد چنانچه سبق ادراک یافت ارغون با اول مفتوح و معنی دار و اول یعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسب تند و
تیز رو گویند حکیم قطران گفته ترا چه نام کوس و چه نام ارغن مرد فرخ جنگ چو باشی نشسته بر ارغون حکیم اسدی فرماید
چنان تاخت ارغون پور دستم که در کنند از گرد شد ماه کم تزیان مرکی نام قومی از ترکان باشد ارک با اول مفتوح
ثانی زده و معنی دار و اول قلعه و درون قلعه را مانند و دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان استاد فرخی گفته جنگها
کرد و چو جنگ دشت بیخ قلعه ها کند چو ارک سیستان هم او گوید شاهی که فتحهاست مرو را چو فتح ارک شاهی
که حکمهاست مرو را چو جنگ خوان و بزبان علمی اهل هند اسمیست از اسامی نیر اعظم ارکاک با اول مکسور و ثانی
زده بمعنی بران عزد قطره و شهاب الدین خطار هست یکقطره زار کاک گفت او قوشاها قوشیر زده نظر نم و
عمان و محیطست ارکنج با اول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان که در سرحد ماوراء النهر
واقعست عماد الدین یوسف فضلوی گفته سر و دم و مصر و بارکنج اضطراب افتد همه بحد عراق و سر حد کرکان ارم
با اول مکسور و ثانی مفتوح بهم زده نام شخصی است که واضع ساز چنگ و سست و او را ارم و ارامین در مابین نیز
گویند استاد فرخی فرماید ز راه چین و از راه عرب و از راه ترک ز هر در بر و آهنگ ایست و در عربی دو معنی دارد
اول بهشت شداد بود و دوم نشانه را گویند ارمان با اول مفتوح ثانی زده حسرت و آرزو بود حکیم فردوسی گفته
بارمان هر او و ندمرو بنهر فراز آورد گونه گون بیم و ز ارمائیل با اول مکسور ثانی زده نام پادشاه زاده بود آورده اند
که دو پادشاه زاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل کیو اسطه خیر خلق یعنی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که
ضحاک میفرمود که کشتند و مغز سر ایشان را بجهت مارانی که از کتفها و بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را از آدمیکرده اند
دیگر را چندی بیع میشدند بدر که او چند گوسفند داد و میکفتند که بر دید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید گویند
که گردان از اولاد انجماعت میباشند حکیم فردوسی فرماید دو پاکیزه از کو بر پادشاه و دو مرد کرانمایه با رسانکی آمش
ارمائیل پیش من و کرمائیل نیک این ارمزد ارمزد با اول مضموم و ثانی زده و میم مضموم مرای منقوطه زده چهار
معنی دارد اول نام فرشته ایست که امور و مصالح که در روز ارمزد واقع شود بدو متعلق است دوم اسم روز
اول است از چهار ماه شمسی حکیم فردوسی گفته یکی کو دگر ماه ارمزد روز بنیک اختر و فال گیتی فروز سیوم نام ستاره
برجیس است که از اتاری شتری خوانند چهارم نام پسر زاده و اسفندیار باشد ارمغان با اول مفتوح ثانی زده
و میم مضموم و تخم نامه که چون ارغانی آیند بجهت دوستان بیارند و از سوغات و ارمغان نیز گویند شیخ
سعدی شیرازی راست چه ارمغانی ازین به که دوستان بمنی تو خود بیاکه دگر مسیح و نمی یابد چو فکرت عروج
معنی مرزند ارمند جوز رامین او در ارمنگان ارمکان با اول مکسور ثانی زده و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی هر پی و فرحت
و سعد و سعادت باشد حکیم جاقانی در ستایش نیر اعظم گفته گر تو بوی ارمکان که از زمین کنی بستان
مکه کعبه متوسد جاوید ان یافت که بقات ارمکان یافت ارمنده ارمنده با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح و نون
زده مخفف آرمیده بود حکیم سوزنی راست آمد بان کنند کان رسم کریمه مغز بیا رای غلام خرمند گر چو من در نشاط

این عقرب مانده از صفر نان رمند ارمنین با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و نون مکسور و یای معروف فارسی را
گویند ارمو با اول مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف فارسی را گویند ارمون با اول مفتوح بثانی زده و میم
مضموم و واو معروف زنی را گویند که پیش از کار بمزدوران دهند و از اسباب زنی عرمون و ارمون خوانند ارمین
نام ولیست کوچک بقفاو و برادر کیکاوس است ارنج با اول و ثانی مفتوح ارنج باشد شمس فخری گفته چو عمر ملک چو
دوغ خلق مشکیه است شاه آستین تا ارنج ارندان با اول و ثانی مفتوح چون زرد بمعنی انکار آمده پیر هری خواجه عبد الله
انصاری در طبقات خویش آورده که شیخ ابو الاسلام گفت که ان پیشینه که وی لغت علم توبه بود که از خاص و عام
قبول کنند و دیگر علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کنند و عام رد و سه دیگر علم خصوص و حقیقت بود و زبرک
خلق بود و به اطاعت علم و عقل خلق در نیافتند و بر اهجر کردند و رعایت شد با کار و ارندان ارونا با اول مفتوح
ثانی زده نام خواهر جمشید است که اشهر از که خواهر دیگرش بود تنخاک در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر
را گرفته تنخاک را کشت حکیم فردوسی گفته در ایوان شاهی شبی در بیاز مطابع اندر دن بود و یار ارونا ارونده با اول
مفتوح ثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده نام مهر رخسار است و تنخاک ابا فارسی و ده اک و سپور اسپ
نیز خوانند ارونیز با اول و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و یای مکسور زای عجمی زده باشد و انرا
ارخون و ارخون نیز گویند و معرب آن ارخون باشد اروا با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از شتر باشد مختاری
راست من بنده که روی سوی ره دارم طی بختی و مشراک دارد از دو نام کلیست که از اخیری صحرائی میگویند
چون انرا بخور کنند مرموی کنده که باشد زایل گرداند اروس با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول متاع و کالا را
گویند پور بهای جامی فهم نموده دیگر روزگار یا بیرد اسپیم از کلاه روز گرار و سوم قماش از نمان اره اروند با اول مفتوح
ثانی زده و چهار معنی دارد اول دجله بغداد باشد و انرا بعربی شط گویند حکیم فردوسی فرماید اگر بهلوانی تازی
زبان تازی تو اروند را دجله خوان صاحب فرهنگ منظومه آورده اروار اروند در دو را بیاد که تازی
بود شط بغداد و دوم حسرت و ارزو و حکیم فردوسی گفته یاران و اروند مرد رهنمز فراز آورد که زکون نیم و زرد
سیوم نام کوهیست در نواحی همدان که بلوند مشهور است حکیم خاقانی گفته شهر اری جهد تیرش نعل اسپش که نوالش
اروند و شهلان فایده نیر الدین حسینی گوید صدای ناصحت ذکر و ابن آیه لیس انی در شت کران جان و سرو
چون اروند چهارم بمعنی فروشکوه آمده و انرا اروند نیز گویند حکیم فردوسی فرموده سیاوش مرا خود چو فرزند
بود که با فر و با برز و اروند بود و بمعنی از فرهنگها بمعنی تجربه و ازمایش نیز مرقوم است اروین با اول مفتوح
ثانی زده و واو مکسوره و یای معروف تجربه باشد ارهنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف فارسی نام قصبه است
از اضافات بدخشان اریب با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی محرفت و از اریب اریب در بیت
گویند مولوی معنوی فرماید مگفتم چون زوزبالا نشیب مگفتم چون فیل رفته بر اریب اریس با اول مفتوح و
ثانی مکسور و یای مجهول زبرگ و هوشیار است و در عربی بمعنی متابع آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد هم

در عربی

در عربی مزارع را گویند فصل ا بر با اول مفتوح دو معنی دارد اول بالا و زبر و کمال بمعنی گفته هر که منظور تو
شد همچو ستاره در شرف جایگاهش بر از بطالم بنظر شد دوم بار درخت را گویند استاد فرخی در صفت صدوبار
گوید در ارزغم مستند سوخته دل کشید بر غم و در مند خسته بیکر چو چشم شوخ چشمهای اولی آب چو قول سفله
بگشته های اولی بر سود حسینی باشد حکیم سوزنی گفته بر دل بلغ دلبند من بود در تنهی هر دو دم کشتند و سیوم دیبا
چهارم کنار و اغوش گویند ابر خر در راست باز کرامت آن بدن از برگ گل ابی عشقی است که بر همه کشد در پیش
کشی همچو مخفف رکست کال بمعنی گفته هر که چون نرگس صاحب نظر است از سر ذوق چون گل از زردی و بدن او
صدر شد گشت بمعنی بنا آمده هشتم زن جوان نامند هشتم باد و غلط را گویند و انرا از بر جوانند نهم بمعنی غلاف بود
چنانچه اگر گویند کیک بر شوهر ان باشد که یکطرف شود دهم در خانه و سرایست برانی دو معنی دارد اول جامه و
جز از گویند که کنده و فرسوده و ضایع شده باشد بسبب انکه مثال این چیز باور و جدرات بر دم میدهند برانی نامند
ابر خسرو گوید برانی تو پوش اندام تو قسم است برادر زاده لفت نسیم است شرف شفرو در راست نو تازه
کن فلیطه حسن هر دم پس انکه برانی تو شمع و خوراند از دو همچی راخوانند که در بنا نای کند خدائی چرا بشوی بکاخ
عروس روند براده با اول مضموم و ثانی ساکن و فولاد و هر چیز را گویند براز با اول مفتوح زیبائی باشد شمس قیس گوید
خدایگان جوان بخت شیخ ابو اسحق که تخت خسروی از ذات او گرفته براز و در عربی بمعنی فضلات است براش با اول
مفتوح بمعنی فرمش آمده و انرا فرمش نیز خوانند براغالیده بمعنی بر انگیخته بود و بر غلطانیدن نیز گویند و انرا تازی
تحریض و اغرا خوانند براکوه با اول مفتوح عام کوهی است که مابین شرق و جنوب واقعست و ان از ولایت
فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندخان حکیم نزاری گفته وقت رجیدن کو زار براکوه رود بکس اهلش ده در رود
در کوشش براب با اول مضموم و ثانی مفتوح رود کار را گویند براورد با اول مفتوح در معنی دارد اول انبار را گویند
در بعضی از فرهنگها بمعنی قلعه و حصار مرقوم است حکیم فردوسی فرماید بدر کاه شاه افریدون اسپید براورد بدید
سرا بدید تا برانداز و آورد بالای ده زمین کوه تا کوه بهای او نشست بدر بر کرا نامکان بیرده در درون جای بر بالان
دوم بمعنی برانمند که پوشال و ملوک و بزرگان او را تواخته و مرتبه او را بلند ساخته باشند حکیم فردوسی فرماید
چه باد افزاست این بر آورده را چه سازم در مان خود کرده را براه بمعنی خوب و خوبی و راست و راستی آمده
حکیم سنائی فرماید طبع او راست همی با زنی مدحت چو بهشت از انکه هر لحظه همی فصل تو اورده سیاه لاجرم کرد عروسی
زمیکت جلوه که بدا خور بهشت است همی فرد براه حکیم اسدی گفته بدان کونه سالار و او را دنباه همی سند زکشش آمد
براه نیر الدین حسینی راست مجلس شاه بدیدم ز بران ساز دنسق صدر و در کاه بدیدم ز بران فرو براه
بر بهجتن در ابهجیدن و ابهجتن بمعنی کشیدن بود و عبد الواسع جبلی راست اگر اتش فشان خنجر بهمی کوه اندوه
شود اتش چنانکه ستر زیبت در دل خار اثر در باز و تیغ بر سنجد پوست از کاه و بر ابهجد بر ابه و بر با با اول مفتوح
در معنی دارد اول مرد ولایت نیم و زبست که بسیستان بشمار در دوم مخفف بار بدست که مرقوم شد بربر

چکوه را گویند که
زنگلای چکوه
زند

با اول مجهول
ثانی زده و یای مفتوح
در معنی دارد اول با مرد ولایت
نیم و زبست که بسیستان
بشمار دارد ۱۲

با هر دو بای مفتوح بهر دو با زده و بعضی از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از مردمانست و در عربی بنام مولایی است
معروف که مردم بخانه بر چوده باشند برنه با اول مفتوح بثانی زده جماعت و هر چه بیفزاید و بجز باشد برینه با اول مفتوح
بثانی زده و سینه بند زنان باشد و آنرا بازنگ نیز خوانند و ستازی ملیب گویند برفه و بر بوی بمعنی بوز است یعنی
پر اعوان و بهن و آنرا بتقوی خوانند حکیم سنائی فرماید از آنکه از که مازنگت زنی گر بان باید ستاز حال
آنرا بچیزی تعبیر نموده اند انکه رابد زیل بلوشش و دست و پای مطبور پرسش گفت بشکلی چنانکه مقصود است
راست همچون عمود و مجرد ظلمت برانگ با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مفتوح کیاهی باشد دوائی که از ارزی سب
تیز گویند و بر بخانب بلاذرین مرقوم جواهر شد برتنگ دوم تنگ باشد از دو تنگ زین و از ارتنگ نیز گویند شرف
شفرو نظم نموده و یکران ترا تخم فلک بر زین است طوقش قمر و مجره بر تنگ است برنه با اول مفتوح بثانی زده نام کی از
مبارزان ایرانست برجاب با اول مضموم و مبارز نیست از توران که بهرامی پیران بجنگ گودرز آمده بود جبیس با اول
مکسور بثانی زده و چیم مکسور و بای معروف نام مشرب مختاری نظم نموده خواند بنظم وصال ابجیس گشته تیز و ازاق ابیر
جاس برجاف با اول مضموم بثانی زده و چیم عجمی نام غلامیست و از اتباری جلیسان و هوک خوانند برج با اول مفتوح
بثانی زده و چیم عجمی مفتوح نگارنده نیز کوچک گویند که اکثر اهل مردم هند و ارد از ابر چه نیز خوانند حکیم خاقانی
فرموده از خجر و در دیه سر کشور گرفتش و زبر بیخ سر پایه دو سلطان شکنش برجدن مخفف برجیدن است معنی بخاری
نظم نموده هوای قیر گون بر جد نقاب قیر گون از نوع قیصر سلاح گون بنهاد تاج طاج گون بر سر برخ با اول مفتوح بثانی
زده سه معنی دارد اول پاره از چیز باشد دوم برق را گویند سیوم زمین پستی را گویند که آب باران در ان جمع شود و
از ماتاب بر برخ نیز خوانند برنج با اول مفتوح بثانی زده و خا مفتوح نقاره زده و چیم عجمی گرانی باشد که در جواب
مردم افتد و از او تنگ نیز خوانند که بازی کابوس و بسر پانی خر خجیون نامند اغاچی گفته بوصال اندر این مدم
از گشت زمان افراق آمد و گرفت چو برنج مرا شمس فخری است چنان در خواب شد چشم از نهیش که پنداری
ورا بگرفت بد رنج برخور بمعنی شریک و انباز آمده استاد فرخی فرماید نیس عطا که دهد هر که زد بعطا بسند گمان
برد که من او را شریکم برخور برخه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخستین برخ است استاد عسجدی فرماید ای
چرخ برخه سعادت بکانش باد از خوش جو جلوه احسان کردگار و از ان برخه خور جان او زسعد زان جمله
جمله مرا و از بخار برخی با اول مفتوح بثانی زده و حا مفتوح فدا و قربان باشد استاد گفته گل آب شد از شرم
چو روی تو بدید در سرو خرم افتاد چو قد تو چمید تو ل بنده ان سرو که چون قد تو رست جان برخی ان گل که چو
روی تو دمید شیخ سعدی فرماید همی رفتی دیده ام پیش دل دوستان کرده جان پیش برد و بر دابر و بر دابن بر نقاشت
با اول مفتوح بثانی زده بمعنی انزاد و در شو آمده حکیم انوری فرماید مسرع حکم تو صد بار فزون چرخ را گفته بود
گرزه بر دیو حکیم سوزنی گفته سوز و زاد و گیر و بر دابر و میدان هنر بر غلام و شیر بر دی هم بنر و زال بود مولوی معنوی
فرماید همت بلند دار که نامت شگرف چاوشش پادشاه براند که بر دیه و بر دیدن مصدر است و بر دیدن بمعنی بیک آمده

بردی

بردی با اول مفتوح بثانی زده و دو معنی دارد اول بمعنی انزاد لطیف بود و از مشک تر گویند دوم علاوه سنگی را مانند
براه و بر بمعنی بهاء است که مرقوم شد شیخ نظامی گفته از شرم و گوزن و گرگ و رباه و لشکر گاهی شنید براه بر برس با اول مفتوح
بثانی زده و بر ای مفتوح و سین مهمله دارد اول بمعنی پرس آمده حکیم سنائی فرماید از آنکه از که مازنگت زنی گر بان باید ستاز حال
سنائی بپرس کال اهمال است از حال ال و حشو خوش پرس دوم امر از رسیدن بود حکیم سوزنی گفته شاهی که ماه رات منصور
از عقد و از ماه بر گذشت و بجز شید بر رسید برسپت با اول مفتوح بثانی زده و ر ای مضموم و سین زده نباتات را گویند برنا با اول
مفتوح بثانی زده و ر ای مضموم دارد اول زراعت را گویند و از او زرنه خوانند و زراعه ارزگر و برزگر هم گویند حکیم انوری فرماید
کار خالد جز بجفتی رسد و جز تمام زان یکی جو اهلکی بدر گر برزگری دوم ماه بود که بدان کاهکل کنند سیوم زنبالی بود و با اول
مضموم و سین مهمله دارد اول قدر و قامت بود حکیم فردوسی گفته بسی پیش هر سر همگوفت گرز دوم اگر دسیار مالا و بر تجاوز گوید
بسر بر جز دگران کز راهی یاد کردان بود و بر زرا دوم بمعنی شکوه آمده بجاوه و نمود و زر بستش بیفتاد زر بیند گرز نگفتی بر قبش هر
قرر زیوم بمعنی بلند آمده حکیم اسدی راست نفاره دیگر گرنج و گرچه سنگ گران کاه از کوه بر حکیم فرقدی در صفت اسب
گوشه چنان نوندی تجار و چنین کهسار اگر خره ماه از و پر بازال غراب چنانکه از تنگ دلو و بر زند ماه ان چنانکه از عرش
سنگ صلب گشت خطاب برزگر و برزه گر و بمعنی مزارع است فخر گرگانی گفته عقل بود برزگر روح آب و شش حصه و بیجا
و نیز بر رم با اول مفتوح بثانی زده و زای مفتوح مفتوح گرشیا باشد صاحب فرهنگ مضغه مظلمه آورده است بر رم گوشه
بالا اسپ ده هزار راست بپیوراهی اسب برزن با اول مفتوح بثانی زده و گرچه را گویند حکیم انوری فرماید ای ترک بی بار
که عید است بدهن است عاقل شوند موسم بازی برزن است و با اول مکسور چیزی باشد مانند نار که از گل سازند و نیز
ان نان نزند قریع الدهر در توحید گفته بر سفره تمنای تو خورشید و مه و نان در مطبخ غوال تو افلاک برزنست برز با اول
مفتوح بثانی زده و دو معنی دارد اول نزاعت بود دوم شاخ درخت باشد برزگار با اول مفتوح بثانی زده و زای مفتوط
مفتوح و کاف عجمی کاولیست که جفت نموده مان قلبه راست مختاری اندر نعمت فلک گوید برزه کار لیست که خورد و پاپاه
برخی که خوانکه شد یار برزین با اول مفتوح بثانی زده و زای مفتوط مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول کش را
گویند شیخ نظامی گفته زبر زین دهقان دانش مند بر اورده و دوری چرخ بلند دوم نام کی از امرا سیمه و رشی است
که لشکر و ساخته و انرا در بر زین نام نهاده بود حکیم انوری گفته کرد لاز فروع لاله گفتی لشکر که و بر زین است از زشت
بهرام گفته گفت این و نشست انکه بر زین روان شد سوی انکه بر زین برسان با اول مفتوح بثانی زده و سین دو معنی دارد
اول بمعنی از دو شاب خوشبوی که رنگ ان سیاهی زند دوم است را گویند و انرا با شین منقوطه نیز خوانند و بر سان
بزیادت و او نیز آمده برسم با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح میم زده شاخهای باریک لی گره بود و هر رازی
یک چوب یا درخت گرد هم نباشد از دست نامند و رسم بر بنوش گفت که اول سر مجلس که کاوری باشد که سنه نهم
از هن بود و با دبای کنند بعضی بشه پس رنزه نامند و نزه مرغ و عالی را گویند که پاسبان در شاش بلند مسجد و تعالی
و انش پرستان در هنگام بدن شستن و سر شستن کردن و خوردنی خوردن و جمیع عبادات نخست بر زبان رانند انگاه

برسم را بهمچنین برنند پس بهمدان را باد پاره کنند و بهمدان ظرفی باشد مدوّر مانند قلمدان که اندر آن برسم که عبارت از
شاخهای گز و هوم و انار است دراز تر باشد و آن ظرف را ظلاوقه و یاسر و امثال آن سازند و برسم اورا در آن
ان نهند و هر گاه که خواهند که کسی را مشکهای زر بخواهند یا عبادت کنند یا مه آن بنوشند یا خوردنی بخورند چند عدد برسم
گیجت خوانند آن تنکه شیشه چهار هم برسم بدست شکاه خوردنی خوردن بیخ برسم بگیرند و از شد و اگر فتن برسم بدست بدن
شستن و جامه بگرد بر شیدن بود و حکیم فردوسی فرماید پرستند و آذر دشت همی رفت با باژ برسم بشت اهواز در رجای
پرستش بدید شد از آب دیده و خرش شاه بدید فرود آمد از اسب برسم بدست از زمزمی گفت اسب پرست باشیخ ابن لغت مجوسی که
در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر آمد اهواز اسب برسم بدست مودید شدند و حضرت عرش آشیانی بجهت تحقیق لغات
فرس مطلبها را پیش فرستاده از گران کلید بودند بعد از تحقیق ملون کاتب این اوراق فرمودند که نوشت **برسول** با اول مفتوح
بثانی زده و سین مضموم و واو مجهول قرمسی باشد که از آن جوز و نیاز و دیگر اورا و گرد و بنگ ماده و لبلاب و حکیم تاری قوت آنکه
روح مار اعضای صاحب است از معاجین بنگ و برسول **برشان** با اول مفتوح بثانی زده و ساکن نام است گویند از برسان سین غیر منقوطه
نیز خوانند **برشجاد برشجان** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح از مفاجعت میان ایران و توران **برغ** با اول مفتوح
بثانی زده و سندی باشد که از چوب و خس گل پیش آب به بندند از اوبیخ نیز خوانند شیخ فرید الدین عطار فرماید چو شیخ از
عشق هر دم زنده دم از پیش چشم بیخ بنا بنده دم او گوید زین خوان خسان الذاری هو از تو و ان ذاری جهان از بود و گل
آب جسته ز کشته پیش برنی بار سند و با اول مفتوح و ثانی مکسور نیز درست **برغسته** با اول مفتوح بثانی زده و دو معنی دارد اول
گیاهی باشد سبز که مانند اسپناج باشد ساحل باشد نیز خوانند بیشتر در میان زراعت کنند مرد و یکی طلات و کنار رای
جوی آب بود حکیم سورقی راست ابن قوالی اگر سورقی نه شاه غذای دانه با چند غایه بی برخست از دم چوب آب باشد
که بر زیر کسی مبیح بجانب زراعت خورد خسرو الی گفته و گرش آب نبودی و حاجتی بودی از نوک هر مژه زاندی در صد برخست
برغلانیدن یعنی برغالیدن باشد چنانکه مرقوم شد **برغان** با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح از دیار اکویند **برغنداب** با اول
مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده جشن و شاعلی را گویند که در ماه شعبان نزد یکی آمدن ماه مبارک رمضان کنند و بر گلها
رود بنگ و زاری گفته رمضان میرسد اینک دم شعبانست می باید و بنوشید که چند انست هم او گوید تو چو در آخر شعبان
زد یکی گفته طبل برغندان **برغو** با اول مضموم و ثانی زده و غین مضموم شاخی باشد و سازنی که از نامانند نفیر سازند و بنگ آوازی
گفته از هوا آنا یر مبیح برآید بیچان هوا چون نفس از لوله برغو هم او گوید آن طرف کر کنند بر غوغا و نشنود زین طرف کسی آواز
برغول با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول آشی باشد که از گندم با جو لیه کرده نیز مردان را بغو نیز نامند
شاعر گفته مطلع و وال قانع باش مده نان که اسه برغول **فنجک** با اول مفتوح سیاهی باشد که در خواب در دیده
وان را برنج و فنجک نیز گویند و بنازی کابوس و بپارسی خورخیون نامند **برفوزه** با اول مفتوح بثانی زده و فای مضموم
و واو معروف **برفالوزه برفالوزه** بدین دو لغت با ای عجمی مضموم و در ان دو لغت با ای مضموم این چهار لغت بمعنی برفوزه است
که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید چنین باشد بیان خود نا طق نه لب باشد نه از و زبر فوزه **برک** با اول ثانی مفتوح

دو معنی دارد اول آنش باشد از پشم گرد و یشان از ان قبا و کلاه و دستار سازند شیخ سعدی فرماید لقمه بیکبار ایکه تسبیح مرغ
خور از خلعتها کو بدهد هر دی را حاجت بکلاه برک دانشمند نیست در پیش صفت آنش کلاه مدتی دار شاه گفته برک بسته بود
بر سر خویش بزر بدین بیک شید ریشان دوم جامه بود که از ماکه باشد و بیشتر مرد و اهل مزران از پیشه شد و در بعضی از جاها مانند
عجایبی نیز خوانند کمال خجاب در نعت و مودده تو سر پوش دوی سفیدی بسیان تقصر از سنت عامه در استرفت برک
و دا اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروفست دوم ساز و نوا را گویند اهل از آنکه معنی نغمه و آهنگ
باشد یا بمعنی سامان و سر انجام مولوی معنوی بمعنی نغمه و آهنگ نظم نموده و مجهور خان برک گرد و چک چک با اسلام کرد فتح
سیاه نیک شیخ سعدی بمعنی سامان و سر انجام منظوم ساخته خانه بر کند و بدیگر نوشته و دیگر برک کرد بیچ خرم برک است
صید مگر نیز بمعنی سامان و سر انجام کرد بی برک که خیمه از نمد پهلو بیت بی سیم کرد خانه فرو مرد کو بیت من دیده و کو شرمان جوز هم
تا بشنوم آواز و نه تو دیت سیم مقصد و حرم مرد کمال اسمعیل راست دست از طلب دار کرت برک ان رو راست کمان دار کو تو شد
نه شد راست آواز و نه تو دیت سیم مقصد و حرم مرد و اا مده استاد فرخی نظم آورده تو ز اکمل سر سین زان و من اکمل نعمت و برک بود بنشین تا بود
شاری **برکوه** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از عراق عجم و آن را دار کوه و دار کوه نیز خوانند و معرب آن را برقوه باشد و با کمل
شوب بشتهار دارد **برک بید** خوشی از نیکان تیر باشد که آن را بهیات برک بید بسازند و بید برک نیز مانند شیخ نظامی نظم نموده
کر آری بخواره اورد کرد بنگ یک بید برک باشد برک بید خشیر راست **برکشت** عنبان بود در زیر بید و پای گل بر آن
شیر در آن برک بید خوانند **برک رنیه** فصل بزان برکشت **برکست** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین
زده معادل زد و در گل نیا گویند یکجای عباد اگر چنین باشد حکیم فردوسی گفته و ساده با این بشیر وی ما ذکر ای فرخ و رشاه
کردن فراز سنگها تا کنی که برکست با دل جان ان کنیش کشت شاه الحکیم فطران گفته بهست چون فلک تا نی صورت چون
خشاع فلک چون او بود رکست با دم چون او بود حاشا **برکستان برکستان** با اول مفتوح بثانی زده و ذای معجمه مفتوح و سین
باشد که در روز جنگ پوشند و در اسب نمانند از آهن و آهن باشد و از آهن و چین نیز خوانند امیر خسرو گفته صفت اسپ جیم
چه بین بعث مشاع است شمشیر اب برکستان باشا است مشرف شود و در مرشیه گفته مرغ را زیست این صحبت با قاه از دست رفت
خجر کستان شاه و کمال اسمعیل است از تیغ مهر او که خطا صاف است این بلق نما از برکستان برف **برک** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی و سین و اخفای با بمعنی پوشیده و پنهان آمده حکیم سوزنی گفته وی کسی کس از شاه در سر خواست
خاهر است این نهان در برکست بر م با اول و ثانی مفتوح بمعنی دلو گویند که آب کشند و بیار و بخار و کله و دمانند اینها باشد
نماز زد در عربی بر معنی دار و اول حل شدن باشد دوم کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قمار بازان شود
سیوم سود و دخت عصات و خوانند و عصات و دهان خار دار مانند و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
بمعنی حفظ است و از ان برگ نیز گویند حکیم نوری فرماید ای برگ بید او فرو تو سن چو دل تست از جاب خویش جز از نه خاری
از و فرقندی در شتی نه ما ملک سود و بر ایه که توان بر خاری دوم چشم آب را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که گوهر
باشد بزرگ که آب ران در ان جمع شود و از ان قالب و شیخ نیز گویند ابو الحسن شهید بخی بصفت چشم معشق فرا ز اعظم آورد

چون تن خود بر هم چو پاک بشست از شمشیر تمام الوست نرم رنگ زنی زهر بیرون شد مهر شش از آنچه بود افزون شد سیوم
انتظار باشد و ان را بر موز خوانند چهارم مهره است که مشتری بر کنارهای جوی های آب بر دیده از ابریق و قزوه و زنانند
برزبان و برابه با اول مکسور ثانی زده و در هر دو لغت یا ی تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اول نام مادهٔ ادی بود
که فریدون را شیر داده است و در دکی مظلم آورده چهرگان آمد حسین ملک فریدون آن کی کاو نکو پرورش پرایه نا حکیم
فردوسی فرماید یکی کاو پرمایه خواهد بدن جهان جوی را دایه خواهد بدن هم او کوید بسر همکلفت کردان سپهر شد رام
برافریدون بهر جز آن کاو شش ام پرایه بود نکاوان خود بر ترین پایه بود برمرد و برو با اول مفتوح ثانی زده در هر دو لغت
و میم مفتوح در لغت اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد و دیای محسنی نیز خوانند
مختاری فرماید جهان اعدا بر دفلک جنانکه منوچهر پیش مرگ بر مریخ نورالدین قدر مهر است هست آسمان و قسم پرموی
ستاره زمین سپهر از پرموی وصل دوم امید است مختاری گفته منوچهر است فلک و چیم گشتن بدی منوچهر سخن را
قوی شدن بر بر سیوم عکس عمل آنا منه با صطلاح عکس ازان برفاز و برفاز با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح شاگرد از
بود و ان زری باشد که استاد بشاگرد دهد برموز با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول الفاظ باشد دوم معنی اول بر مرست که مرغ گشت در بعضی از فرهنگها یای تحتی نیز قوست برمارو برنگ برواه
با اول مفتوح دو معنی دارد اول جوان را گویند حکیم سنائی گفته مهر کاو دولتست و برنای تو بدان کس مج که برمای اشاره کبود بجا
نظم نمود ه عشق پیری سر بر سر شتی در سوائی بود ژوه به بر دی اگر بردی دلم را باستی نادو حنا باشد برنجاب با اول و
ثانی مکسور گیاهی باشد که گل زرد کند و از آن لوی ادران نیز گویند و زرد و اهاکار بر بند و بیوتانی ادرنجیسا خوانند برنج
با اول و ثانی مفتوح انکو بوسط کوری یا بسیار یکی کسی که دست بدو واری یا جایی بالا بنارکذ زاید برنجی بنجیر با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا و نقره و غیران که زنان در دست و پا کنند و از آن در بجن و
در بجن نیز خوانند انچه در دست کنند دست بر بجن و دست در بجن و انچه در پا کنند پا بر بجن و پا در بجن گویند برانداف
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دو معنی دارد اول را گویند مختار بر است گشته تیر تو از سر شیر پی ژدر تیغ تو بر تن
پیل خاطر از بر اگر می بین بر ازان با بدست برانداف زین و خان و لگام و دوم رود کانی باشد برنه کام با اول مکسور را
رد بست که در ترا ..... با برنه کاو و کو بند برنگ با اول مضموم ثانی زده و یای مجهول و
نون مفتوح ظلم و رو پیچش باشد و از بازی خبر خوانند بر و با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بر و باشد
حکیم سنائی فرماید هر که ان ادی تو بند زبی خدمت از هر بر دی تو کر پشتش چو بر دی تو تو دا استاد هر ای گفته تیر در شره
تیر دو قامت بر تیر دکان بیاز دو روز دکان کنند کمان او بزبان هندی نوعی از ان ظرفها کویند و با اول مفتوح ثانی زده نام
ستاره بر شکل است حکیم فردوسی راست بیالا چو سرو و بسان بچه مرغزی چون بر بر فتنه تند و هم او کوید بیالای تو در همن
سر زیست چو رخسار تو نابل بر زیست با اول مضموم مخفف بر دست و حکیم فردوسی گفته که دارد کرکنه زر آب و خنده بر دهای
پر آب و بر دزه با اول مفتوح بمعنی برباره است که مرقوم شد و در بعضی فرهنگها مرقوم است که دری را گویند غیر متعارف

با اول و ثانی مفتوح و ای مانند و دا اول و ثانی مکسور با موحده بر بر نویسند که اکثر دا غلط از جانب کابلی و هندوانرا برنگ کابلی خوانند

که از ان همکنار آمده شد توان نمود بر واز با اول مفتوح ثانی زده جای قرار و ام بود شمس فخری راست ملا سیف و
قلم خسرو ستاره چشم که سست طوق جهان را جانب و بر واز بر وسان و بر وشاه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی
هست که مرقوم شده و از پشان نیز خوانند ستاره و قیقی فرماید مفتوح باش بر شه را بدین زلت چو مصطفی بر دار و بر و شاه
بر وشک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود بر وسند با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح بنون زده بمعنی باور باشد
شیخ سعدی فرماید بر وسند مادر گرامی درخت که در سایه ان توان بر درخت که از سایه ان پیش خوان دیده که از سایه آسمان بر جان
و بر دن بر از ری را گویند که در خیره را لقرب سکر کرده باشند ان را بیرون سر انکو بیند و بهندی خیر سال خوانند حکیم
نزاری قهستانی نظم نمود ه بر وسند بیتوان شناخت قلب از شد اگر بقلب روان مرا روانی نیست محک شاه حالست عاقلان
دانند که سکه در من بر دن سر انی نیست هم او کوید ه افسر ز عطست سر انان نقد بست ملی بر دن سر انی بره با اول و
ثانی مفتوح و هاء ها بمعنی براه است که مرقوم شد و اخفا راه و بمعنی دارد اول دوم رفت دوم بمعنی بر راه و بمعنی روی و کاسه
استاد بعضی فرماید عاشقش را جامه پوشیده است نیکوئی دو تو جبار کان بر و مشک است در آتش استر چنان در بخون
بر بخیه نشست که مرقوم شد بر مو با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بسوختن
شده باشد و هوارت پشش ان تا زد و صاحب ان را بیهوده نیز خوانند حکیم اسر خسرو فرماید چو زمکه بر پا قوم ان رشت
کوی سوز دست بر ان را که مر تراب بر مو بر بوله هر چیز خالی را گویند مانند ماله و طوقی که در گردن بندند و دکری که
بر میان بندند در خانه حصار و محوطه چوب بندی و خارست و پرچین و امثال ان باشد استاد رودکی بمعنی ماله نظم
مود ه ماه نو چون سر دی زد پا کردان آتش و باد دی و چون ای غنچه کردان بر مو ان کو بر بن چون این چرخ زنانه ان
روزن و بر بهون چو پنبه کشت حیات مرا و نیاید بسوی کو هر مخزون حکیم ناصر خسرو بمعنی حصار و محوطه بسته ای شده
غافل نظم و حجت و برهان اجل کشید بکر دجان تو بر بهون حکیم قطران بمعنی پرچین و چوب بندی نظم آورده مبالغ
بر کل ندیخ تو سالا سال زمانه بسته شمشاد کرد او بر بهون بر موه با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم و واو مجهول و
های موقوف ها بر ان باشد بر بن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول ذرای منقوطه مفتوح صحیح باشد در لغتی کران را بر بری
نیز خوانند و ان شب باشد بصحکی و سبک خشک بود مانند جمل صافی و تیز بود و معروف بان زرد و پنز دست بر بن
با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بالا بین آمده بمعنی فرهنگ بالاتر و بلند تر و از این است
که فلک الافلاک را چرخ برین گویند و سپهر برین نیز خوانند شمس فخری این هر دو معنی را بنظم آورده بر بر چرخ
برین بمثال فرمانش بسوی قبله نیارد و روز میاد و برین با اول مکسور و یای مجهول و را مفتوح سوراخ را گویند و از ا
بر بنه نیز خوانند بر بون با اول مفتوح و ثانی مکسور نام علتی است که سبب ان دو چیز بود یکی خلط بد اندرتن دوم قوت
طبیعت و خلط بد دو گونه بود یکی خلطی بود غلیظ و سودائی که با خون آمیخته و قوت طبیعت غلبه
بدان اندامهای شریف از رسید دارد و اطبا بر پوست نفع میکند و از ادرفن و اکر بون نیز نامند و بتازی قوبا و بهندی
داو کویند بمعنی پیسکه شراب بطلوه دوش ارخورد کس زمن بشنو حدیث پلی ریا را بوا سیر و بر بون را دم

بر و حرمت تا خواهیا را فصل ای عجمی پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول پر تو باشد مولوی معنوی فرماید چشم را صد
پرتو نور و عکس خار شاهست ای که در چشم را یک پر سبز ای شما ستاد فرخی گفته شکر نیابی بر تعفت بنگارند بنوی سایه
بر فکند بر سر سبیل ان کنان زیر ان سایه باشد اگر بر کار چو خویش ای زیر سر ریز شود و ای و ال سیوه دوست باشد از کنف
ناصر آنکشتان و از زال نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست بر فلک بی پا و پر و ای که تو ای شدن پس پر ابر ادوری از دین
دانش او پر حکیم فردوسی گفته خداوند کفت این سرای هست همی بگذشت بر دنیای هست نه کاه آشی بدرند اسب و نه خوانند مردی
نه آتش زیاد و نه چهار پر کرا مانند شرف شوره که شوره سر و خوار مانی و من بر که لاغ اکنون چو قوان کرد و توانی در من
ایم سیف اسفرنگی فرموده ای ان خواجه زیر کاه با دچون چند نگند با عقوت در من تقاب بیش چم ترک کلاه را گویند حکیم سنائی الغزنوی
ان جهانی نیست کاندر لاف کاه نو خاسته بیخ نهد بر سر کلاه چاه پر برگ است می نشست معنی و من دکنار ابر چیز آمد و از ابر پذیر گویند
مثل پیمانان و پیر و میان و پر چین پر پیچی پر کلاه حکیم انوری فرمود و نزاری اور اگر طاقانی خواست اما رمانک کاه ذا الفقار
بوجه کستاخی سوی او کرد و آفتاب نکاه چو چه ابر یک شاه و نه فرو بیک پر کلاه مختصر پر اسپ و پر چین و دو دلت اشال
ان را گویند پر از ان ای اول مفتوح جانور ان شکاری از جنس چرخ که بغایت تیز پرواز و خوب اعضا و لیکن دو دفعی زاده
نیست شاید که شکار بطور فلک و بچه انین شود باشد کند و انچه سرخ فام است پسندیده و دوست تند چون بر دست باز
در گیرند خورد از دفعی توان یافت و اما انچه در کوه گیرند خورد باشد پسندیده اند و از انها بازی نیز خوانند پر از ای اول
مفتوح و زای موقوف آرد تیر گرده بود که از انجا بجست ان گرد و شد ساخته باشند و از انرا زوا نیز گویند و بهندی پیر و ماند
پراش ای اول مفتوح معنی پریشان کردن و پراشیدن بود حکیم سنائی فرماید مستیل پر ناب اگر بهمن سر پراش چند خورد
کش قدرت اصه چون پر لک نوعی از پولاد جوهر دار گویند عمو و تیغ را خوانند خصوصا حکیم اسدی فرماید از ان آهن لعل
کون تیغ چار دهم از دو سی و پلارک هزار پر اغراج سختیا باشد و از پر اغراج بجدف شاف نیز گویند پر ام ای اول مکسور
نام پارسی باستانی است و از انرا پاما نیز خوانند و معروف بان بود اسیم است و در زمان ابرام کور جهودی در رعایت
نجاح و امساک این نام دهد چنانکه حکیمی از شرح ان در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد اسد الفاقی حکیم فردوسی نظم نموده
بدام نظر دیده بر پا ما هم چون لطف پر خان و خون لنبک سفار انکند پر پار و پر پار و پر پال و پر پاله ای اول مفتوح بنای زده
خانه تاک را گویند و از زیر دار و چیز و از زیر دار و فرو دار و فرو دار و فرو دار و فرو دار نیز نامند پر پر ای اول مکسور بنای
زده و ای عجمی مکسور و رای مفتوح و ای مخفی بشبز را گویند خواجه شمس الدین محمد در کاکی گفته دست کشت که خورشید در
خور از تو قرا ضیاست عض بر مثال پر پر پر پهن ای اول و سیوم و چهارم مفتوح خر فد را گویند و بنازی انرا فرخ فوز جمله
و بهندی دو بیز و کهول گویند امام فخر رازی گفته چشم شب تیره را هم مرض چشم جرم جوانم چشم خیره را هم سبل و حدوس
در نظر مردک میزان ذره فرا فلک در شیش کوکب از پر پهن پر پهن آسمان راست چنان علو لطی کز چو سبل نکان
باز کند پر پهن حکیم خاقانی گفته ز صفحه کسیه ز بکر پر پهن است چو کوکب پر پهن اندر درون مصفد لقاب پر چم ای اول
مفتوح بنای زده و چیم مفتوح و دو معنی دارد اول نوعی از کاوان کوهی باشد که در کوهستانی که باهن خطا و هند و ستان

واقعست

واقعست پیدا شود و از انرا خطا و نیز گویند و بترکی قطاس گویند حکیم خاقانی فرماید از زهر نوی طراز دوام منحوق صبح
پرچم از شاه هم او گویند دارد و مستی عین نشانی و پرچم در شیر آتشانی و در سکا کل را خوانند و شرح مثنوی مرقوم گشت که
حضرت قطب الاقطاب نجم الدین کبری او سکا مشهور است پرچمکا فوری را گرفته بود بعد از شهید شدن و دلس از دست
شیخ خواستن گرفتن پس حضرت مولوی انتساب خود بجناب شیخ الشیخ بدین وجه بیند ای از ان چشمها حکیم ساعر
گریزند و از ان غلسان گریزد اگر گیرند پیکی دست می خالص بان نوشته پیکی دست دگر پرچمکا فرگیرند پرچین ای اول
مفتوح بنای زده و چیم عجمی مکسور و ای معروف دو معنی دارد اول حصاری را گویند که گرد باغها و کشت زارها
و بالیز ها از خار و چوب و شاخ درختان سازند و دیگر چوبها سر تیز را خوانند که بر سر دیوار نصب نمایند حکیم ناصر
خسرو فرماید مگر دل خود در دستی شان بر دو حصار سازد پرچین امیر خسرو راست عطار را نگر و این بعد لو
معنی دیگر دشمن از مرغ خویش در کشد پرچین زدم تکو کردن و مضبوط ساختن چیزی بود در چیزی مانند میخ در تخته یا دیوار
و امثال ان پرخاش ای اول مفتوح بنای زده جنگ و جدال بود ستاد عنصری فرماید شب تنگی این همه پرخاش کرد
و دلش من از دل بین کین جهانی ش دوش دیدی که در از بود و نشنیده شبم بان ای شب وصل چنان باش و دوش پرخ
درخش ای اول و ثانی مفتوح کفش ساغری است بی استر خود و کاو و امثال ان را خوانند و از انرا فرخ و فرخش نیز
گویند مجاری در صفت اسب آمده و بوسیت سر و ش نصرت بکش پرسیده پنک خش جش مسعود سلمان گفته هم تا کیم
کر دیا مه کاه پیشت خش و غلیوا ژو رنگ پرخور ای اول مفتوح بنای زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول ان باشد
که در کوه خانه دیواری کنند و از انرا پر اغلد سازند حکیم آذری فرماید کند خوکه قدر ش کز خیر جود بجای خشت طاقات
چرخ را چرخ دو دم بر بدن شاخهای زاد و که بیکار باشد ار درختان ای درخت نادام دیگر شود نا کند پرد ای اول و
ثانی مفتوح بنای زده و دو معنی دارد اول معنی لای باشد چنانکه یک پرود و پر یعنی یک لای و دو لای در دم جو
گویند و ای اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی پر شود آمده شیخ سعدی نظم نموده تو خود را نگان بر دو پر خرد ثانی که
پر شد دگر چون پر دو ای اول مضموم و ثانی زده و نیز ان بلبلان بل گویند و ای اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی گرد و بود
که تشنق از کشتن باشد پرداختی پر داختن صفت معنی دارد و اول توجه نمودن و مقید شدن بود شیخ نظامی
فرماید من که با این آینه پرداختم آینه دیده در انما ختم دوم نواختن سیوم فارغ شدن آمده همها و گوید چو در دیار
این پرده پرداخت مکسار و چنگ خویش بنواخت سیوم فارغ شدن آمده همها و گوید از خواندن نامه چون
به پرداخت تقریر نکوی خویشتن ساخت چهارم بر داشتن و رفع نمودن را گویند هم حالی ساختن بود
این دو معنی را نیز زین دو بیت شیخ نظامی نظم نموده صحاب سیاست بپرداختند زسکانگان چو بر پرداختن
ششم بمعنی آموزیدن است همها و گوید دولت اگر همدمی ساختی عمد با این نزد و نیز داختی هفتم گرفتن و ربودن
باشد همها و گوید چو دیوان ای حکیم ما ساختند کزان دو کلوی نیز داختند پرداز ای اول مفتوح بنای زده و زای مکسور
باشد پرزک ای اول مفتوح بنای زده و دال مفتوح نجاف زده چستان باشد و ان را بازی نغز و بهندی

پهلی گویند امیر خسرو فرماید نیز بردکای دور را دو لب بستگان فلک شرل انامت خسته پردگی هر چیز پوشیده و نامند و باد زبان
مستور و را خوانند خصوصا شیخ نظامی فرماید اگر نرشش پردگی خاص بود آمد مصور ایا تخلاص بود شها او گوید مردی نبرد
دران پرده دست مزخرم شکسته بنادامی درست پرده چاه نام پرده ایست از موسیقی فخر الدین عراقی راست مطرب عشق
نیز بدم پرده بیک در پرده چاه عشق پرده توم نام پرده ایست از موسیقی مولوی معنوی فرماید افتد عطار در دو جلی
آتش در افتد در زحل زهره نماند مهر را تا پرده توم زند پرده دوگاه نام پرده ایست از موسیقی شیخ نظامی نظم
نموده معنی بزن پرده دوگاه سال نوائی بر آگیز و ابان بال پرده زنبور پرده ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست
ساز تو شد ما را زیاد کاشان ساخت نوای خانه عطار زیر و از زنبور پردگ بالاول مفتوح ثانی زده و زای عجمی مفتوح جگر
و آرامش باشد حکیم قطران راست عرش کرسی آب شد پنهان بلبل گردم زد فوقت پردگ پرسس بالاول مفتوح
ثانی زده و پرده و بود پرستار بالاول مفتوح خلاصه و کنیزک و خادم و فرمان بردار را گویند حکیم سنائی فرماید مرجاه
زنا حکم را از سر معنی آمد بقطعات خلاصه و پرستار شیخ سعدی گفته پرستار ابرش هر چیز کس می آمد و موضع فرو
مورد کس پرستگاه پرستگاه بالاول ثانی مکسور بسین زده و زای فوقانی مضموم مهاجانی است که پشت در دهان سیاه
و سینه سفید و منقارش سرخ و در سقف خانه آشیانه سازد و آن را فرشتک نیز خوانند شیخ سعدی گفته بلبل بیش
لعل چون خون کبوتر شمشاد زلف چون پرستو بوستی طلب است از پرستوک خوری چون گفتش زهره دارد و نی
آمد حاصل خون او را چو پاشاه زن شهوت زن هدر کرد زال پرستو بالاول مکسور بسین زده و تای فوقانی
مفتوح زن خدمتکار را گویند پرسم بالاول مفتوح ثانی زده و سین مضموم آردی را گویند که بر خمیر پاشند
تا بر تخته نچسبد سبحی الحلو در مرثیه بغرا که در جنگ زده و پلاو شده مد گفته تنگ گشت چون سر کرد و نیش تیغ
خیرش از پرسم بسر گشت کاه پرسه بالاول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح گدایی باشد و آن را پارسه نیز گویند
قاضی نوری اصفهانی راست چو هوای پرسه بازار رحمت دارد و صحاب از آن بلکه خود همیشه زر و مال پرساوش
و پرساوشان دو معنی دارد اول آن مرکبیست که خلاصه آن سیاه فام باشد و پرنیش سبز رنگ و منقار و بال و جاها
و گاه رجوی آب و در فا صله و سنگ رود و آن را نیازی شعر الجن خوانند دو مرغ شکلی از اشکال فلکی مشتمل بر
بیست و سه ستاره با صورت آدمی بپای ایستاده و موسر عرلی در غایت پرشی از رشت و ریخته و گاه کثیر و برج ثور است
با اتفاق ارباب رصد پرغونه بالاول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مختفی معنی پرشت
و نا بساست و از فرغ نیز گویند پرک بالاول ثانی مفتوح نام ستاره سهیل باشد و آن جمیل و لولی راست تا مک
سر شکسته و پر سرای هر شی خور محیط بسته بر کرد و ستاره پرک و بالاول مکسور ثانی زده ملک چشم باشد حکیم فردوسی
گفته چو نامه بدین گونه باشد بر دی چو من دشمن لشکر جنگ جوی نامم که تا بر زند بر حبشه بگویم کنون پیش او
جز بخشم پرکاس بالاول مفتوح ثانی زده ملاش کردن و در هم و بخشیدن بود و بزبان اهل هند بمعنی طمع نیز استعمال است
پرکاله بالاول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول پاره و بلوار از هر چیز امیر خسرو راست من آب طلب کردم از آن

دیده

در غایت لطافت و نزاکت باشد و گاه اطلاق استعاره تیغ جوهردار را گویند پرموه بالاول مفتوح ثانی زده و میم مضموم
و واو معروف فا مهر سیاه و شاهد و پرمون بالاول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرامش باشد پرمو
بالاول مفتوح ثانی زده و میم مکسور و یای مجهول مصیبت که چون در جای اول پیدا شود و در صبر اول کردن سوز شمع هم پرمه
از سوز اگر گیرد گویند پرون بالاول مفتوح پروین را گویند و از پرو پرو نیز نامند کامال اسمعیل فرماید بخشش تو اگر باک
برنامانند نبات نقش هم در خند بشکل پرین پرنا بالاول مفتوح ثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت
و نزاکت باشد و از پر نور پر نون و پرنیان نیز گویند منوچهری گفته از فرع گل اگر در من باید بوی تو از زری باند نادانی دو
رخ اهرمن چو نگر زرین قدحی برگ سیمین صحنی یا فرشته و چو ابر اعلی بیان پرنا ادب صابر گفته مردی تو سینه و ساعد
خجل شد غازی بکی هر دو صد و سیوم پرنیا پرنج بالاول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعی از غله باشد که شبیه باشد بکنه
لیکن ترکند مهار بکنه و ضعیف تر پرند بالاول و ثانی مفتوح نوع معنی دارد اول آن فرود آرایشی حکیم خاقانی نظم فرموده
دیده اش چون سوز پرند بر قی حیرت پنجاه نام سوخته است دوم پروین باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند این دو
معنی را هم حکیم خاقانی نظم نموده خنجر و چون پرند کوشش و با زبانت است خون دل عاشقان نقش پرند و چهارم
کوهر تیغ و شمشیر و خنجر و امثال آن را خوانند استاد عنصری فرماید چو دیده که رنگ پرند هندی تیغ ز بر چند بیش بود و
وزن مرد بیش از خنجر خاقانی خواهی را گویند پرناخ بالاول و ثانی مفتوح نون زده سنجاب را گویند و از پرناخ و پر و روح
و پر نوح نیز گویند پرناخ بالاول و ثانی مفتوح تیغ و شمشیر و کارد باشد حکیم اسدی فرماید خون پرند او ران پشت
پیل چاکشکوف باشد بر تل پیل بین بین گفته از نهیب چو درست در فشانش روز رزم مگو بر از تیغ پرناخ و جدائی میکند
پرندک بالاول و ثانی مفتوح نون زده و دال مفتوح پشته و کوه کوچک بود که در میان دشت باشد پرنده و پرنده پرنش
بالاول مفتوح نون زده و هر دو لغت و دال مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب دراز گذشته بود که عبارت از پر شب
باشد مولوی معنوی فرماید که بود پرنده گشت چنان بود خواب تا بیت گوشید ترسید اگر مست و خواب پرنده گشت حکیم نوری کاراست
بود از تاق پرنده و شتی تیر شبیه بر کنار طاق پرنگ بالاول و ثانی مکسور نون زده و غین مفتوح ثانی زده و گاف
و هندی تیل گویند پرنو و پرون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت لطافت و نزاکت و از پرنیان نیز گویند حکیم ناصر
خسرو گفته گر چه پوشیدند هر دو هر گز نبود راست همیشه خامی و روین هر چو پرنون استاد رودکی گفته پرند و تیل
ندیا باغ خوز بیت و حیا تو به آهو اندر رشت غزالی و پرنون حکیم فردوسی گفته شوی حتی گر پرودی آمد بیا باشد معنی برهم
کنون در کنار کر شرط رخا راست خواه گشته لو گر زنانست خود رشته پرنج بالاول مفتوح ثانی زده و نون مضموم
یای معروف تخته سنگ بود پروپو بالاول مفتوح ثانی زده و پروین بود حکیم اسدی راست عمارتی گفته ظلم خاقانی هر یک
چو پرند و نیز سنگ یاقوت خشان چو پروپو اش معنی دارد اول معنی طاقت و اراده باشد دوم بمعنی آستین
بود این پرو قدمی را نیز تیب مولوی معنوی نظم آورده مهران پروانه گو شمع نزاید بشبش خوشتر روز آمد بسیا
هی پرتو بگرد شمع حسنت بروز و شب نداد روح پرو ادامی ارم پیان گردان شب و روز گفتم این قدر باقی تو پرو ا

پرسیم

پرسیم معنی سرود آمده بسیف اسفرنگی راست بگوی عاشقان ای ارمیسوای ما داری دل از جان جهان برگیر اگر
پروای ما داری بجاه معنی توجه و التفات آمده باتفاق گفته فراز شکسته ان در پرو دلهای جان مرد هم شیخ است
هم گوید پرو لیکن پرکس کرد ال هم چون چند هم بلاغ تو سرمید هر را چو معنی ترسیم باک باشد امیر خسرو راست
جوان و شوخ و فراموش کار نا پرو است زمان زمن خسته اش کاه در پیشتم فراغت را گویند مولوی
معنی فرماید بر جو چشم دوخ زلفان بت رعنائی قرار و هم طاقت سیوم مرا پرو دار و پرو دار معنی دارد اول
خانه ستاره را گویند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالای خانه سازند و اطراف آن در پیچا گذاشته
باشند از جهت بیخ باد و اهتزاز آن در آن خانه شود و پر باد و پر باد و پر بال و پر بالا و فرد آل و فرد آل نیز خوانند و
جانوری را که در خانه تنگ سند که در شود و بدین جهت پرداری خوانند و لغلط خیال نمود ماند که پرداری معنی پرداری
دارد است و حال آنکه پرو پرش داد یعنی پرورده است نه پرداری حکیم خاقانی گفته ثور و زند پرداد چو هر از آن
چنین باشب تن ما دار داشت ملا فرزان شد چنان حکیم امیر خسرو گفته تا کاه و دنا مرد دین را و چو جا افکند از
سر پرداد و دوم کیجیه نوعی سیوم تختها را گویند که سقف خانه را بدان بپوشند پرداز چهار معنی دارد اول عروس
دوم ستاره را گوید شیخ سعدی در ستایش شیراز نظم نموده هزار پرو دلی پیش باشد اندر وی که کعبه سر بر آن
همی کند پرداز سیوم پرتو نور و شیخ نظامی فرماید رسولی کاز آل آید هر چه ستاره بارش نام آن شب است چو
کو پرداز جنبش بود است فروغ همه فرش بدو دست چهارم نشین و نشست کامه مرغان باشد و این معنی از سنگ
حسین وفائی مرقوم شد پرواره بالاول مفتوح ثانی زده و زای مقطوعه مفتوح معنی دارد اول قرشه و رگ جاهای گوسفند
رونده و مردم مساوی هم دارند شاعر گفته جانا چه نوان کرد که اندر عشقت الا جگر سوخته پرواره ما نیست حکیم
خاقانی فرماید آنکه چو من بی پر و پرواره شد خود در جهان پرواز نخواهند دوم آتش بود که پارسیان در
زمانی اعوسن ها با مرد پرندی سیه و خشمی و دو امر عرس و دا و ار بجهت کردن طواف گرد زندی سیوم ورق
زر را گویند که ریزه سازند در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند و امروز کسی که در شب از زر ورق سیاز و پرواز
کرده گویند پروان بالاول مفتوح و معنی دارد اول آن مرغیست نزدیک غرنین دوم برج آبی باشد بی پر که از ابتدای
گرد اند پروانک بالاول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح نام جانوریست که پیش پیش شیراز از گرد هیرو تا جانوران
دیگر آواز او را شنیده اند که شیری آید و خود را بر کنار کشند و بطریق استغاثه پیش لشکر رفته تا بر آن شیر
خوانند و معرب آن فراق است پروانه بالاول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول معروفست دوم حکیم و پادشاه
باشد پروردگار و پرورد و پرورنده و معنی دارد اول معروفست دوم معنی پسندیدن و پسند آمده حکیم سنائی گفته هدایت
پروردن نیاید جز بتوفیق ابتدا بر یکرنگ یاقوت حکیم خاقانی فرماید شاه خواب و شنید سر بر گرفت نابش
گرمی گردان از سر گرفت پس آنکه بنگی آنست و دیگر دیدان پرو پرش عالم باکرد پرود بالاول مفتوح ثانی زده و
واو و رای مفتوح بهاره جانور را گویند که در پرو و بسته و فربه گرده باشند شهاب الدین سهروردی گفته چو مرغ

پرورد و مغرور خصمت کرنیست از اگر چه غلامان تست با پرش سپرد ۱ اول مفتوح بثانی زده و دو مفتوح بزای معجمه
زده بمعنی دارد و اول اصل نسب باشد حکیم فردوسی راست بدو گفت من خویش کرسیوزم شاه آفریدون گشت
پرورش هم او گوید همان مادرت خویش کرسیوزم است از این سوی و دان سوی پاپرورم است دوم فراوان و بزرگ باشد
و آن را بتازی بجاف خوانند جمال الدین بیت الزاد گفته بیتی که از اصل ای بار نهد معنی که پرورگل مشک تار کند
حکیم خاقانی فرماید یکموی کریان تو چون بنماید فروغ زرین پرورشود دامن مدح الاهی سوم فوجی زسبز بود در ریاست
سرزنی و حلاوت و آن اندر دو فرد و فروزه و مرغ نیز گویند هم او گوید پرورسبز و همیدند بفطرا که بلغت نفسه و حمیده
بر جنب چو چار پرودن هر چه بشکر دار را گویند حکیم ابا حضرت فرماید بیوخ بنداری بجاه پیشتقان زان ای
پیش لبس پرودن و آرد چیزی گویند حصو صاوا زاپرودن پرودن نیز نامند پروس ۱ اول مفتوح و ثانی
مکسور و واو معروف بخشش را گویند که از اعضای مردم بر آید و از تازی شبر خوانند پردن ۱ اول مفتوح
بمعنی پردان است که مرقوم شد ابو الفرج رونی راست از تف خورجو گرم پیله سپرد تا دو خرش کشید و بر پردن
پرده ۱ اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح امر و در را گویند پرده ۱ اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح جنون
زده و دال مفتوح بسیاب باشد و آنرا پهلو نیز خوانند و سازی زنه گوید شاعر گفته یکسیام زد پرا است
از بدره خانه ام دست پر زپرده پرده ۱ اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح و ای مخفی معنی دارد اول
چیزی را گویند که در جنگ و ساخت و نرگاه زد شیون کشش و غنیم بگیرد و آنرا بتری او لجا خوانند شرف نوه
گفته آن جگر گوشه یاقوت که از کان خیزد زر شیون سخا پرده بغمای نوه زد و چار باشد سیم پردین بود پرده دان
۱ اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و اشکارا آمده نیز الدین حسینی راست زو پشت روزگار تو فی گشت
این سخن در روی روزگار بگو هم پرده دان اهو او گوید پرده دان ملک با جبر مصطفوین که زر کرد شکار و رنگ ندارد
یا پرپوده ۱ اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه صفت معنی دارد اول صاحب
کمال التوریخ این الفاظ را اعظمه تعبیر کرده و دو صنف مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز بملک العزیز تعبیر نموده هر کا خسرو ملک
باشد پرویز بمعنی عزیز تواند و سیوم جامع نوازی جمع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویز گفتند که ای را دوست
و دشمنی چه بغلت پهلوی ای را پرویز گویند چهارم شیخ نظامی آورده که پرویز الهی است که بدان لشکر بنده چنانچه از بحث
که نظم نمود و ستفا دیگر دو از آن بدام ان شهزاده پرویز که بودی در شکر لفتن لشکر بر ۱ پنجم بمعنی چنان آمده حکیم زاری
قوسی راست تو خسروی و من از صدق ان ارثی زند بر بستانه قصه نو فاک پرویز م سیوم پردین گویند هم
او گوید ما زخاک تو هم عاقبت پرپردین ۱ فرو گذار دا گر ما دراری پرویزی ۱ چهارم جلوه گردان بود مولوی معنی فرماید
شمس الحق تبریزی بخاک تو پرویزی از آتش خورشید ۱ پرپرزن ۱ اول مفتوح بثانی زده الفی
باشد که بان شکر آرد و او در یکو شد و اسال ان بپزند حکیم سنائی فرماید کرد و از گر زو نیز بر دشمن ۱ استخوان اورد
و پرست پرپرزن پرویش ۱ اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قصیر و کاهل بشد در کار او و از

فردوش

فردوش نیز گویند امیر خسرو گفته از ۱ پیش ایست تیغ زند عقب یا مام شد ۱ رده های دوست سوی خویشتن پرویش
۱ اول مفتوح و ثانی مشدد بمعنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری فرماید کر ۱ رده کشد
رای عزت نبود را ۱ عزم خارج ان نیز تزول حصار ۱ نور بر ۱ زند لشکر عزت نبود تنگ ۱ جز فاضل ان نیز ردیف
سد طارا ۱ دوم بمعنی الامن و الدار و بود مثل پرچمی پرده گوه امثال ان حکیم فردوسی فرماید ۱ چون ام هم چشم پاپرد
بود نشود ۱ اگر کشت پیشیل بلود ۱ مولوی معنوی راست ۱ مرشدان پای بان سر کشند زاند ۱ گر و از پرده بیاد بگفتند
فخر کاکلی گفته هصبد و پرپای کوی قاران ۱ پیش چهان آید که گلشن ۱ سیوم چوزی از فضل نامند که فضل بیان
حکم و مضبوط کرد سیف اسفرنگی نظم نموده ۱ ناظفه بی جنبه رجع نیز سازد زیر فضل سخن گلبد زاز ۱ چهارم برگ کاه است
حکیم خاقانی گوید ۱ برنتوانم گرفت پرده کاهی ضعیف کر به اصبر است بکیست روی من دو لهو ۱ طلبه بار بابی فرموده ۱
از بهر حذف خنجر جهان در تنگ دست ۱ در آخر حجر ۱ اگر پر بر هیبت هم پرده سحاب و دو لاب امثال ان باشد حکیم
خاقانی فرسیده گفته ۱ بار بیدد و شقب و گاز نه مثل بخرد مهر ۱ گر دوان پرده و دولاب ۱ پرانه ۱ اول مفتوح بثانی
زده و زای منقوطه مفتوح و خفای ما رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر زنگ جنگ نهند و مجلس
نرنند تشش ار گرد و از اینجا دوخته و لو نیز خوانند ۱ پچکن و پچکان ۱ بمعنی ادب کردن آمده شمس فخری راست
ابو اسحاق سلطانی گر در زم چکنش تیغ پی پاکی راست ۱ بسان بسان دوان ترک فلک را بجوب کین ۱ البد و پچکن
صاحب فرهنگ منظوم گفته ۱ است قوت مردان پرچمت ۱ اوب آمد که بلو از دو گرسخت ۱ پرچه ۱ اول و ثانی
مکسور و رای معروف لیف خرما باشد ۱ پرپر ۱ اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سینی دارد اول فریاد و نعره
باشد حکیم فردوسی راست ۱ از پرپر و چنان بلرزد کوه که زمین بوهمین بلرزاند دوم نعره مرد گویند که در کنار رود
خانه و جو بهار جالی کنار بلند باشد برید و در بعضی از فرهنگها بمعنی آورد پرپر نیز آمده ۱ پرپرن ۱ اول مفتوح و
ثانی مکسور مخفف پرویزن باشد ۱ پرپرنا ۱ مدبلوی بود و در زمان خسرو پرویز شیخ نظامی گفته ۱ از بخاک در پرپری سود
پرپوندی پرپروان در ان دو زر پرش ۱ اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پریشان و اموز پریشان کردن و پریشان
کننده باشد حکیم سنائی گفته ۱ در خموش بود اهوا نیش کا لفظن شود لغو پرش ۱ استاد رقمی گفته پرپردن آمد از خیمه
از دو زلف بنفشه پرپشه پرستن فصل فی ۱ ۱ فرا ۱ اول مفتوح و دوم رشن بلند گوید مانند دو بر رخانه باد شمالان
و دو بار کاروان سرای دهقان و اسال ان رضی الدین نیشابوری راست ۱ زبیم تیغ جهان گیر هیچ خوشبت
جهیشه ماه زاستا باشد از زمین ۱ شمس فخری گفته ۱ محمد مرکز دولت جمال ابی دین که سد تدش ۱ ماه فتنه
راست تر تراب ۱ اول مفتوح ترنج و بیدن آب و شراب و رشن و امثال ان باشد از مشک و سیو
تراب ۱ اول مفتوح ترنج و بیدن آب و شراب و رشن و امثال ان باشد از مشک و سیو
و مانند ان مولوی معنی فرماید ۱ خوش شو ای مدعا چون مشک دست او را از مشکاف پرپری تراب بعیوبی ۱ اول مضموم
در عربی خاک را گویند امیر معزی ان بر دو معنی پارسی و عربی ان ۱ مصرع آورده ۱ اگر ترا سبد دست قوا بدی بزمین بجای
سبز زیر جد بر بدی تراب از مصرع اول معنی پارسی و از مصرع دوم معنی عربی مستفاد میگردد و در ترا سبدن

مصدر آمده است تراز ۱ اول مفتوح سر معنی دارد اول رشته ریسمان خام باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۱ بجب در دست پرورد
بین تا رادوین بست تراست ای پسر از تا و تراز مفتوح بصری در صفت اسب گفته بیجد که بجای زنه گوید ۱ بود و دگر پرداز
نو پر تا زاز دوم درخت صنوبر را نامند سیوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوانست و معروبان طراز باشد استاد
رودکی نظم نمود ۱ اغر بار تا زاز خوبان طراز زد و بار بر گو تا زاز خوبان چون برگ تراز ۱ ترک ۱ اول مفتوح و معنی دارد اول
شکاف را گویند حکیم انوری فرماید ۱ پرول شیر و پلنگ افتد انگاه تراز ۱ گر کشت تو در آید گمان تو ترک ۱ دوم آوازی
باشد که از تنگستن و باشگاه شنیدن گوش رسد استاد رقمی گفته ترک دل شود خصم تو ترسید خویش ۱ چو از گمان آوازه
گوش خصم ترک خسروانی نظم نموده ۱ نشیب تیر کمان ستاره رفت آمد از آسمان بگوش ترک ۱ ترانه ۱ اول مفتوح
و معنی دارد اول ان خوش صورت را گویند و نغمه باشد این و معنی از شیخ نظامی نظم آورده ۱ فلسفه تو دری از
می صفت ۱ مرتد از تراز میگفت ۱ قواوین چکید ان بود ۱ ترابی ۱ اول مفتوح نوا و رباید شیخ سعدی گفته ۱ بر دو بستان بر زبان
شاه ۱ مرا ای ولی جهر بستان شاه ۱ ترابان ۱ اول مفتوح نام مرض اسهال است ۱ ترابلان ۱ بمعنی تراوین بود ۱ ترب ۱ اول
مفتوح بثانی زده و بمعنی گرد و جید و گراف و تر و تر و بر آمده ۱ ترابلی ۱ اول مفتوح بثانی زده و نام مرغابی بود و بلبل ای از مرغابی
بانگ که در مرغزی شهر گوان که از شهرهای پارس است واقع شد و معروبان چون است گویند که بر سر این بنا شکسته
بود در بیار شهر گوست ابی از ان بیرون می آید و بر سر ترابلی میکند و ۱ ترپره ۱ اول مفتوح بثانی زده و بای هر دو
مفتوح نام مرغی از کرگ باشد ۱ ترتبه ۱ اول مفتوح بثانی زده و با و سین هر دو مفتوح و خفای افوس قرع باشد ۱ ترتین
۱ اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و تین سخت را گویند ۱ ترتو ۱ اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف
جامه رنگ باشد ۱ ترپ و ترپکه و ترپ ۱ اول مفتوح بثانی زده و در هر دو لغت بای عجمی موقوف در لغت اول مفتوح و
لغت ثانی و ثالث کشک سیاه باشد و از اترف نیز خوانند و معرب ان ترنج است و ترکی قرا قوت نامند مولوی معنوی
نظم نمود ۱ شبی عشق فرمند و بیاد حاجب بند ۱ کاسم الله که تا هی مرا بی تو زیستن کی تلخ آمد و ۱ کر گرد م سر رشته
شکم سوزان اساعت ۱ کر بیاد زیستم ۱ کو نوشید م ز تا جیش فرو کو بید چون سیر م چو ترک در ترش کرد م کرا
شیرین بدیستم ۱ ترک ۱ اول مفتوح بثانی زده و ای مفتوح بکاف زده نام جانوری است که در ماوراء النهر و قنر
صدفی گویند و اول مضموم بثانی زده و ای مفتوح بفوقانی مکسور و رای مفتوح در گو و با یکوی ضرر آن جای صاحبه اند که در روز
ای سیر مرد و بیکار بود و سختی در زیر سر نهاد و از ان لغزند با پاین آیند و با اول مکسور بثانی زده و ای فوقانی مکسور
و رای مفتوح سلسله لی دلی گلمن گویند ۱ ترک ۱ با مرد و ای مضموم بیک را شمند و از اینجا ۱ تخوا ۱ نیز خوانند ۱ ترت
۱ اول مفتوح خاصه و باخت و دارج و زبر و زبر باشد و از انا ۱ ترد ۱ نیز گویند حکیم سنائی فرماید ای لسا بار و
پوشش کنا ۱ ترت و ترت از خاک مسکنا ۱ ترجمان ۱ اول مفتوح بثانی زده و ضمی را گویند که لغتی از زبان دیگر تقریر نماید حکیم
خاقانی راست اهل نیاز زبان دگر از ملکوت و طلکم ترجمان ۱ ترنج ۱ اول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست و در بعضی
از فرهنگها بمعنی ترنج نیز مرقوم است ۱ ترخان ۱ چهار معنی دارد اول کسی را گویند که از پادشاهان ظلم تکلیف از و

بردارند

بردارند و بر تقصیری و گناهی که از و بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم نزاری قهستانی نظم نمود ۱ اگر رسد خون بیک غمزه بر بری
کس نبرد شکر ریخ ترخانی ز سلطان ایمان داری دوم مرغی از سیزی باشد که زمانند بوا نو نعناع بانان و طعام
بخورند سیاق طعمه راست ۱ مغز ترخان شاخ ترخان نافه بر دری ۱ پیر میکند از برگ نعناع و همه بر ابر دی نان ۱ سیوم قوی
باشد از رکان جنای چهارم نام ابو طرفه قاریا بی بود ۱ ترخانه ۱ ترخینه ۱ با اول مفتوح بثانی زده و نونی از مطعام حضری
باشد که مردم فقیر و مرا و بجست هستان لباس زنده و ان چنان بود که گندم را بعود ساخته ۱ آب و جاره و راب بنده زنه
نانک فرا شود و ترش گردد انگاه کلوله ساخته در آفتاب خشک نمایند و در سنگها حاجت قندی در ان بیزند
و بکار برند مولوی معنوی فرماید ۱ چون بر دی نیز ترخانی سوی عمر ابات جان ۱ در عوضش می پذیر ۱ باز ز ترخینه ۱ ترخان ۱ اول
مفتوح بثانی زده و خای مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول لی بلکی و او باشی را گویند خواجه راست ۱
تو ترخان و ترخون خود تو خواجه ۱ دوم ترخانی و ترخ زر خانی ۱ دوم تخم بود حکیم اسدی فرماید ۱ گیا باید ز خون بر زمین
شد ۱ دوم اخر زر و زر خون شد ۱ سیوم نام مرد و است که از اگل کرا گویند و بتازی عاقر قرحا خوانند ۱ چهارم
سبز بالست و ان کر سپند را و سر که سیوم نام مرد و است که از اگل کرا گویند و بتازی عاقر قرحا خوانند ۱ چهارم
بکار برند ترخون بر دید بعد از ان بکار برند ۱ ترک ۱ اول مفتوح بثانی زده و کاف مرکب
۱ اول مفتوح بثانی زده و معنی دارد اول ابله باشد و از اترزده و چک نیز خوانند و دوم مرد
کردن آب بود ۱ ترزر ۱ بمعنی سخت مرد است که مرقوم گشت ۱ ترزفان ۱ بمعنی ترجمان است که مرقوم شد حکیم سوزنی
فرماید ۱ وصف تو انست کز زفان گوکلم من بیان راست ترزفان بیانم ۱ ترس ۱ با اول مضموم بثانی زده بمعنی خوف
باشد شیخ نظامی فرماید ۱ بر اسیه همچو بولاد ترس ۱ حدیث شنوند ان خود پیرس و بتازی هیبت خوانند ۱ ترغاره
۱ اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوح غالب و سرکش باشد و کسی را که عکما از روی غلبه سرکش کنند گویند
مولوی معنوی فرماید ۱ همیکو بر نجاموشی و لیکن بن شکر نوشی کرد شوخان ترغاره ۱ کران غمزه تا غاره است غماز ۱ که کنتر
کنت مختفیا ۱ وقد احببت از اعرف برای جان برای ۱ ترغاره ۱ ترغده ۱ با اول و ثانی مفتوح
عضوی از دردمندی باشد که بواسطه درد مندی ان حرکت نتواند کرد گویند که فلان عضو ترغده است یعنی
چنان دردمند گشته که بواسطه دردمندی ان حرکت نتواند کرد ۱ ترف ۱ با اول مفتوح بثانی زده و با و خفیف عمه
اعضای او گشته زند ۱ ترف ۱ با اول مفتوح بثانی زده و کشک سیاه را گویند و ترکی قرا قوت خوانند حکیم
انوری فرماید ۱ ترف عدوت ترش شد زاکه بخت او ۱ کاولیت نیک شیر و لیکن گلد زن است حکیم سوزنی گفته
نشست ابر قصیده ۱ ترف قند ۱ ترف خلوص مدح او شد ۱ طعم ترف قند ۱ ترفان ۱ با اول مفتوح بثانی زده و مخفف
ترزفان بمعنی ترجمان است ۱ ترنج ۱ با اول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح راه باریک و دشوار باشد شیخ
روزبهان بقلی راست ۱ ره و دو زخ خوش و نفر و سیع است ۱ ره عیدوست بلبس دشوار و ترنج شاعر گفته
راه اسان در راست و نیک ترا بدست ۱ در دشوار ره بیکر از و ترنج ۱ ترند و ترنده ۱ با اول مفتوح بثانی زده

وفای مفتوح را مانیک و دشوار باشد شیخ در زبان تکلی بهست ارد و زخ خوشش نغز و سبع است ارد هیدست پس
دشوار و ترنج شاعر گفته چون ره آسان و بهست و نیک تر باید دست ۞ دور دشوار از ره پیکان و ترنج ترفند و ترفنده
با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بمعنی تزویر و بهبود و مکر و حکیم سنائی فرماید نزد من فیلسوف دست بفضل و هوا
هر چه زین دو بدون عمر قصه حکیمی خر خسرو بهست ۞ پند دهد وی نخست خود ز حکیمی کرند بند چون خود نکنی چنان که گویی
پند تو در دیغ و ترفند ترفنه با اول مفتوح بثانی زده و فای مکسور و های معروف و نون مفتوح و های مختفی آخر را گویند زنان
ان قدرت کند مولوی معنوی فرماید من مست و تو بیشتر مست زنخ زنخ زنخ جان جو و ترفنه ترک با اول مفتوح چهار
معنی دارد و اول چندی بود که بر کرد قلعه و حصار و باغ و امثال ان باشد خواجه حمید لوکی نظم نموده قدرت تست با بنان ۞ و بر تو ترش
مزرعه فیض بحر سود ۞ ساخته شکر ز دود ترک ۞ دوم نام رود خانه است که نزدیک هند بند و شیروان واقعست حکیم فردوسی فرماید
سنان و برام بشمشیر و گنج ز ایشان کس بنام و بیخ ۞ باشد مانده و پیش ترک ۞ بزرگان و ترکان ستانند جنگ ۞ سیم مولوی گفته از شاه
وقتند و تحکم بزرگان نزد چهارم معنی و شیر آمده یعنی دختر گرد و اول مفتوح ثانی زده و سر معنی دارد و اول ظاهر و باشد حکیم
فردوسی گفته ملکی تیغ زد بر سر ترک ۞ که او ترک جان گفت بان ترک ۞ حکیم انوری گفته بر زنجیک ترک میل ترک ۞ دشمن بود
دو چمر ترک و دوازده قند بصورت دال دوم سوز و کلاه و جمعه امثال آن باشد و ان نیز مو و صفت حکیم فردوسی فرماید
بدو حکیم دهم کسوتی که از شرف ۞ کلاه و کمر و ش است ترک شب پوشم کلامی اصفهانی گوید خیمه ترک گردون سایه
بان جامه است قطب بار بر طرف چون بیخ محو چون خلاف ۞ سبوه نام قصبه است از صفاهان و از بایجان ترکال با اول
مضموم بثانی زده و لام ساکن و کاف عجمی گفته خواجه حافظ گفته مرغ و ترکال ۞ تا بدانی که ترکال ۞ ترکان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و نون ساکن
ملک شاه ۞ حالی ز ملک خویش بیخ شید ۞ ترکان ملوک اقلیم آمده ۞ ترکانی نیز بر تخت بدیه ترکنار با اول مضموم و خاء معجمه
بود خیر و فا نام پسیل تاریخ و غارت حکیم سنائی فرماید خیز تا رب ردی شاه ۞ دار بیک تو دهد ترکنار ترکنازی نیز
بر تکلیم نفس کسی مزاج را بار از ثواب سپه سالار میر خان بن پیر خان مخاطب بخان خان نظم نموده ۞ چند دلم جور
آموخته بود در زرق و دجال دیده بر دو خته بود ۞ با دو بشتا ترکنازی آورد ۞ ترباد بداد نخیر دو خته بود ترکند و ترکنده
با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بمعنی ترفند است که مرقوم شد حکیم خاقانی گفته جز مدح تو ترکنده با دو هر خوم
کردم علم و فاند و ترکند شکسته ترکون با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو فرازک شد جنگ گفته
تا بدر پادشاه عادل فرشید ۞ بسته ترکان در برون فضول ظفار ترکشی با اول مفتوح بثانی زده و سیم مفتوح و شین
مکسور و یای معروف گویند که دارو ئی است از اجزای اکسیر ترمد با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح دو پاره نه
باشد که در زیر زین بود تند از آورده و آورده نیز گویند حکیم سوزنی گوید زین تا ترمد کرکن چو خواهی گشت سوار
تا مبتلی نشوی حمله و حمل زیر و با اول و ثانی مفتوح تسریح گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی رشت و بیابان
نیز در نوست ترناس با اول مفتوح بثانی زده صدا لی را گویند که هنگام تر تراد اختن از عطاران مراید حکیم فردوسی
راست ۞ دل سرکشان پر ز وسواس بود ۞ همه دشت پر بانگ ترناس بود ۞ حکیم اسدی فرماید کان بر دارد اش

الماس بود

الماس بود ۞ که گوهر بانگ ترناس بود ترنانه با اول مفتوح بثانی زده نان خورش را گویند و از اتابازی
ادام خوانند مولوی معنوی فرماید سائلی آمد سوی خانه خشکنائی خواست با ترنانه ۞ او گوید چون رو نگردد
میدهد ۞ تا خشکنان او شود از شرم ترنانه ترنج با اول و ثانی مضموم و نون زده و دو معنی
دارد اول بمعنی چین نشان باشد و از آنک و انجوج تر خوانند دوم میوه ایست معروف و شهره بها نابوسطه
کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشته ترنجه با اول و ثانی مضموم و نون زده و جیم مکسور و های
معروف دو معنی دارد اول چین و آنک و انجوج گرد شد را گویند مولوی معنوی فرماید سبب گفتنا ترنج ترنجه
گفت سر از چشم بیش شوم خجد ۞ دوم معنی شبد آمده است ۞ خسرو شیرین ۞ ز باغ ترنجه ۞ ز ترنجه ۞ ترنجه
ترنجه ملی بار کی تنگ شک ترندک با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول ترک باشد منصور شیرازی
گفته ترنج عقد و تر ابرید ۞ کلاه ترنک عاریه خصم ترشکسته ترنک ۞ دوم آواز و کان در سکه تیر اند هنگ و صدای
پیکان و گرز و شمشیر و آواز را در وقت خواندن سخنان و شعر نظامی نظم نموده ۞ ترنک کان رشد بغرز کوه ۞ فتنه اش
کنان تیغ بر گرد ۞ صف اسفرنگی گفته بر دانست ۞ هم گرز نگ شب بکتر ترنک ۞ از دانش در نگ سه کوه بر جواب ۞ اثیر
الدین اومانی فرماید نکو بگرز ترنگ بصحاص ابو اضعای سوی همچون دکان اهنگ ۞ سیم معنی نگین و چست خواجه تیغ
اوحدی فرموده ۞ شب کنی در روز در زنگ بصحاص ۞ در نسیمی جمع نوا ساز شد و ش بر بنگانی تفاضا قدم علم ۞
و ترنگاندن مصدر آنست چهارم قاب را گویند و زبان صدای مرغ ابر را خوانند و با اول مضموم و دو معنی دارد
اول مرغ ترشتی اخوانند و از انو ترنگ باد و صد و انیز نویسند دوم نان را نامند و با اول و ثانی نیک و خوش
و نیاد طری را گویند مولوی گفته لاجرم چون کران جانور ناخوش و ترنگ ۞ از نور بهای جای عظم آورده ۞
بگفتند ز پشت کلی از این بالات ترنگی را ترنگین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم دارد و بیت
که طعام آن شیرین باشد و آن چنان بود که شب غرغار شیرین شنید و ترنگین شود و از تازی نمی خوانند و معرب
ان تبرین است مولوی معنوی فرماید اند بلا چو شکر اندر جانبات ۞ تخمی بیای است چو ترنگین ۞ شیخ سعدی فرماید
ترنگین و صالبه که شربت ۞ شکنند فقان خواهد و اسکلمن ترنیان طبقی باشد که از شاخهای بید بافند و از چین
خوانند ترواد با اول مفتوح ثانی زده و مرکب کیاهی باشد و فرهنگ رفاکو با بجای را زای معقوله مرقوم است ترهنده
با اول مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول معنی آمیخته باشد دوم مانند و حشد را گویند ترهنده و ترونده
با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده و معنی دارد اول سیوه را گویند که پخت رسیده باشد و از ا
نوا و نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ترونده پالیز جان بیرکا و خرزا کی رسید ۞ زین بهای ما در و نا زیر کا ۞ ای
کر جو در ۞ این بین نظم نموده ۞ سیوه شیرین بکام و دوستان ۞ از شاخ ارابی تمی عیش شمان ۞ آمد پدید ۞ زان
چنان از آو شاخی این بدید چنین ترونده ۞ هم بخت خسرو نشان آمد پدید ۞ دوم بمعنی ترشقند و ترقند است که مرقوم شد

خصوصا حکیم ناصر خسرو فرماید ای برادر چشم بین نیار در بین عالم الهی لشکر انبوه چند در دریوی جبر و با اول مضموم زین
اسپ و جبر ۞ با اول و ثانی مفتوح است خمدار را گویند کانی ظفر صدای نموده و حشی چست و رکاب و چوبش جبر
و کنگ لنگ و انیا حکیم خاجی گفته ۞ مسود و دلیکن قوی دست و پای ۞ فرفتن بدی همچو جبر تمای ۞ با اول مفتوح بثانی زده
تخت پادشاهان را گویند استاد فخری در صفت سوسنا نظم نموده ۞ زز بخیه یک جبر و ساخته ۞ او را چو گوه ۞ آتش و گوهر
بر بجای شهر ۞ مال مملکت و تاج و افسرش بوده است ۞ که چیزی ان تاج بودن افسر جرس با اول و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول زنگ باشد و ان معروفست خواجه حافظ شیرازی فرماید ۞ مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم
جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ۞ دوم زدن بود زراعت بهرام گفته ۞ گردان اسوی خلوتشین جنگ کس ۞ شکن بزن
خویش کتی جرس همراه او گوید ۞ مشوق ۞ خواهند و همان کس که طفلی بود بایم اندر جرس ۞ با اول مفتوح بثانی زده صدا
باشد که از برهم خوردن دو چیز حاصل شود و فخر کاغذی راست شده ۞ از جرس در راه و آگاه ۞ شنید او از کفت ۞ ناشنا
جرست با اول مفتوح و ثانی مشدد و از برهم زدن دندان باشد جرشفت با اول مفتوح ثانی زده و سین منقوطه
مفتوح بفا زده جو باشد استاد عنصری فرماید ۞ چون نسرین زلفا و گفت اشعر ماید که نکوئی جرشفت جرک با اول و
ثانی مضموم بنا شده باشد جرنگ با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر و زنجیر و امثال آن را
گویند خواجه عبید لوکی گفته ۞ جز با جوانا جرنگ گرز نکو یا حل حنن ۞ جز با جوانا مرک بند و حباب تیغ ۞ جرو جرک با اول مضموم
ثانی زده نام جانوریست شبیه بلخ اما کوچک تر از ان باشد و بشب آواز کند و از تازی صرصر و زرجه خوانند جره
با اول مفتوح و ثانی مشدد سبور را نامند و معرب جرق باشد مولوی معنوی نظم آورده ۞ نمار بجه من بکرهای
طلبد ۞ که نیست مست تر از طلها و جره تکلف ۞ عرخیام راست ۞ می خور که تنت بخاک در زود شود ۞ خاکت پس از ان
پیاله و جره شود ۞ از دوزخ در بشت باغ عباش عاقل بکین صفت چراغره شود ۞ با اول مضموم بمعنی دارد
اول زهر جانور را گویند خصوصا مختاری گفته ۞ زیاد کرز و تیغ و محکی گفته ۞ و تیز میان تنگ بطنکان جره مات هم
او گوید ۞ در ان زمان که بخندد چو کبک دشمن تو ۞ عقاب جره بزاید ز پیچه مقصود ۞ و مرجاع و دو لاد بوسف
اسفکی فرماید ۞ در بزم خوبرو بمدد مولوی ۞ اندر مصاف جره تراز بازی قوی ۞ پور بهای جای گفته ۞ چنین و بهی
که مرغ علوش بیند بر سپهر ۞ غفش ۞ جاکش خوردی جباید ۞ جره و چست و چابک و خاموش ۞ سیوه نام سماری
باشد که شبیه بشفتالو و فا ۞ نشتر ۞ گو کچه تر باشد شیخ نظامی فرماید ۞ معنی بان جره جان نواز تا ۞ چنک و
بانا نو نسازا ۞ خسرو فرموده ۞ بنا مطرب ان جره ۞ طفل ۞ ش چو طفلان ۞ بر کرد ۞ نوا ۞ خوش ۞ فصل چیم ۞ چیمی
چر با اول مضموم الت تناسل باشد حکیم سنائی فرماید ۞ بخردی ان پسر سر کرک چو خوکر ۞ دشمن بدیم ۞ در
آفاق ۞ کمتر کرد ۞ چرا خورد و چرا خوار و چرا ۞ ۞ آمد حکیم نزاری ۞ نظم آورده ۞ فزون از صد هزار اسب و
شتر بود ۞ چرا خورد ۞ چو کنج ازال بود ۞ حکیم ۞ فرماید ان شنیدی که در ولایت شام ۞ بود ان اشتر از بخوام
شمس مجری گوید ۞ سود و شاه ۞ اسد ۞ اند ۞ از قیر ۞ از سید ۞ بین ۞ چو ۞ انیست ۞ شاه ۞ در ۞ بیابان ۞ رخت ۞ بد ۞

ترودترده با اول مفتوح بثانی زده و واو مضموم جنت را گویند گذرد تا جنت ۞ ترویه در بود و معنی با بزوند ۞
که مرقوم شد ترواوفت مثال معنی اول بدر جا جای گفته ۞ هر که را بار نزدی تو و شمن گیری ۞ کیستی همرهان تن ۞ انقضا ۞
ترو با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که با خورد بها خورند گال سیل است اگر چه در خدمت او صد رهنمونا ۞ دین ۞ ی
با دل و رحمن ۞ خلاصه ۞ است ۞ هر ان ۞ ک ۞ ست که در خان ملوک ازلی نزل ۞ ترد اول بود علو الاخر باشد این بیت نظم نموده ۞ نهای
ترد بکر روز خوان بست ۞ است ۞ هر ان ۞ خیر ۞ که در بر کان بود ۞ فخر ۞ ترشیر ترو بود عجایب ۞ ترنا کریه با دو بخوبه
را گویند و ان نزه باشد که گربه را بان چین بسیار است ترمیه نام هنری و ترزه است که از ابازی اسپان خواهند
ترهنده با اول مفتوح بثانی زده و های مختفی بنون زده چیزی آراسته و با طراوت را گویند خواجه عبید لوکی راست
شد زمین مقدمت آراسته ترهنده ۞ باد چون زخیل خضر رستا ۞ کان ردی فلک تری با اول مفتوح و ثانی و یای مجهول
معنی تر آمده که مرقوم گشت تریاک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پادزهر است که نوشته شد حکیم سنائی فرماید یک
جهان زیر کند افلاک کام پر زهر و خاپر تریاک ۞ هم او گوید ای بلبل وصل تو طرب ناک ۞ موی خمر ات زهر و بوسه تریاک
و در این روزگار افیون را گویند و افیونی را تریاکی خوانند تریان بمعنی ترنیان باشد که سبق نگر یافت تریبه تریه
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ریزه و گردان نان باشد در میان شیر و شرت و ترش و امثال ان و از
اشکنه نیز گویند و تازی ثرید و سحاق الطعم راست ۞ و شعی گزاچه جمع آورد و پیچه پر کنجه پر تریه شیر ان
خواهم نشاند ۞ هم او گوید اگر چه مطلقیت انتظار مهمان داد ۞ تو از تریه سر دیگ خلد خواهی کرد ۞ مولوی معنوی فرماید
پس کن این سر تو در بینه که تا نهانت را تریه کنند ۞ تریه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای موقوف
ترسانند و باشد از اتابازی تنزیه خوانند تریز با اول و ثانی مکسور و یای مجهول شاخ جامه باشد و از تریز
خوانند فلک الکلام مولانا گوید ۞ ای ازل پرده تو جست قبا ۞ مدت دامن کشان در پای ۞ لغت است هفت انداز
چپ و راست ۞ شش تریز ۞ شش جهت ۞ راست تریه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و دو معنی دارد
اول نغمی از قانق باشد که مرد و فقیر و امرا و ان را در شهای آرد و جز ان پخته نخورند و طریق ساختنش اگر نان
تنوری پخته از ریز کرده و با دو تیه تعار چون قرنفل و فلفل و زنجبیل و زیره بسیار و انه و مانند ان نیم کوفته و بر بها
ریز کرده و مثل شلغم و چغندر و کلم و پیوند کنند ۞ با پیاز و سیر و کاری اندازند و سرکه و دو ساب بر زبان بریزند
و مشت زده خمیر کنند و در آفتاب نهند تا چهل روز بهمین دستور از ان قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج
از ان قرصی در آب اندازند تا تر شود و فاتق اش سازند حکیم سنائی فرماید ۞ تریه که بخورد مرد سفله پیش از مرگ
پس از وفات چه لذت زیر حلوا ش ۞ دوم انواع سبزیها را مانند ترها و ادویه ترک و بار بخورد و
مرتب و کنند و ایشان حکیم خسرو گفته ۞ بنگر چه بنی بخوان اندر ۞ ناری بخان اندر ۞ مگر سر که و تریه ۞ تریو با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول ابشه پیشه بود و شهیدی در صفت اسب گفته ۞ مرکب والا چو جوی چوی عقاب ۞ بدر
هوا بر تریو ۞ راه چو جوی ۞ مجهول ۞ ۞ ۞

آید بخواهر این چراغ خواره و چراغ نور گفت اول بنای موقوف در لغت بنائی باشد موقوف قندیل بود که در میان آن چراغ
روشن کنند سیف اسفرنگی گفته در شب قدر جای تو روح این بنا فار که در این شب سر قرآن را چراغ خواره هیکلی نوری
فرموده این یکبیت خانه کردن در روز شب از شعله های آتش الوان مزین است مادر اچراغ خوار تو شب تا تو تاج فتیله
خور شمشیر و شمعت چراغ یعنی اردا اول معروفست دوم بمعنی شبچراغ باشد علیه شمعدانی فرماید بر سپیدان پلوان
سترک بگفته کاو لیست بالی بزرگ همی زوفته کو بر شبچراغ بدان روشنائی کند شب چراغ نیسوم بر دشمن است بود
هر دو دست را و استبان بدر و با و از اچراغانیز گویند چراغ پا دو معنی دارد اول معروفست دوم اسبی را گویند که
دستها بر داشته بدو پا بایستاد و دو از اچراغانیز گویند امیر خسرو فرماید چراغ نعمت و الای تو کرم روی چراغ پا
کنان بر سپهر جست تا چراغ غیر چیزی باشد که در پیش چراغ بسازند تا چراغ از باد خاموش نشود چراغ نوکر بر شب تاب یا
گویند و تازی کنای گفته شب چراغ اغاک چراغ شب تاب گرگی که بود شب فروزان چراک حیوانات چرنده را
گویند از جای چالون نقل نموده شد گفتی با چراگر چرا گر شدی گفتی با چرنده مرا در شدی چرلش با اول مفتوح بالای زده
و بای مکسور چرلی را گویند مولوی معنوی فرماید چرلش انکاوان که جان فربه شود کار نا امیدی انجا رسد شود و تو بر پای
جامی راست شد رغبت دلم چو گوشت کباب میکند از زمرد چون چرلش چرک با اول مفتوح سه معنی دارد اول چرکه
بود و آن چنان بود که کاغذ صورتی تنک آب کرده و صفحه تصویر یا نقاشی یا خطی نهند و بقلم و نقش از او دارند
سید ذوالفقار شروانی گفته تا نشان از خامه مانی و بر فصل اجل بر نوز از افشان چرکنا ز دون شود و از خزان بادار تنگ
حاسدت بر روی زر سیاه او خجلت ابر بهار و رنگ گچ شایگان دوم نشان نقش را گویند که در روی چیزی بیان کنند و از
با جلوه انجو زنه پیشتر آنست که در روح اموات تصدق نمایند اسحاق اطعمه گوید انسبح چو یک جلوه امر دکان چو رسد بوی
هر دو را زند دست و سر زقوت سیوم سرشیر بود و از اچرنیز گویند و سیزگی قبیحی و بهندی طلای نامند و با اول مضموم
چهار معنی دارد اول آنقدر از دریغ راست مانند باشد در حق کسی کامل العقل گفته تا رک که چندین جوابش قدمت
شود چو یک تقریب عشدی بر باد دوم بمعنی نفس و هوا آمده هیکلی فرخندی فرموده پیکان موش در مرا چو یکبار پر یک
فی حق یک ردی را خنده آید عقاب سیوم تجلیت و انفعال را خوانند سید ذوالفقار شروانی گفته چو در دم دولت
شرف خاک پای تو نور سپهر چرک گفته در پوست و چهارم بمعنی چربی باشد و از اچرپیش نیز خوانند چربیدن بمعنی غالب
شدن باشد و افزون آمدن باشد شیخ نظامی فرماید من ار ز تو چربیده ام کلمن یوم قابلم انداز زردی در چربیده با اصبعی
کیلانی راست بر من از تو زنج و نقش می چربیده کز نامج بیاز بیچه تر از زدی ساخت چرنه با اول مفتوح بالای زده
بمعنی لون و رنگ آمده و از اچرد زنه نامند چه ارسی زبانان تا و دال الیحوف میدانند چرخ بعضی معنی دارد
اول فلک بود دوم کرسیان باشد سیوم گاز را گویند این سه معنی را در بن دو بیت امیر خسرو نظم نموده کسی کش چو
از برخ روز نیست رسد کز خشیش جهان در چرخ دو زیست چو زخم از برخی نه بر چرخ گفته چرخ از زه چرخست
مثال معنی سیم شمس طبسی گفته ای چرخت پریده بر گردون ها یار ان اجار پر شمار چهارم هیزان باشد و از اگر بانی

دگر

دگر نه تو خواند امیر خسرو فرماید قبا و چرخ زلفت مرصع ستام و زین زرین و لجامش هم او گوید در صفت چرخ شمشیر
بیکه بر سو شد قبا و چرخ در حالی فراز چرخ
فرموده تا خلق بیاد ری لوه فاصی چرخ خود نقل و عمل بری بود فاضی چرخ شمشیر طاق و ایوان درگاه سلاطین و
امثال آن را گویند حکیم فردوسی گفته بر دو او دیوان چرخ بیاه بود و تا پیش در گاه شاه بیار است تا بی بلند
فراخ شرش بر تر از چرخ در گاه کاخ مصور حرکت دوری را گویند مانند چرخ زدن در دیوان در مشکام سلاح
و گشتن چرخ ابریشم بالی و چرخ و دولاب و چرخ خطاری و چرخی که بدان پنبه پیسند و امثال آن این چیز نامند ذکر
شد تا مناسبت در آن چرخ فلک باین نام خواند شیخ سعدی گفته چرخ اندر آیند و دولاب دار چو دولاب بر خود
بگریند زار چرخ انغار کلان دار را گویند بجنب الدین بر باد قاق راست شهاب دار چو تیر از کمان خود رانی
شاهی چرخ تو گوید سپهر چرخ انداز چرخشت با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و شین منقوطه زده و چوبی
باشد که بدان شیره انگور بگیرند استاد سعدی فرموده و پس کس نگفتند دشت بگرد و یکنون باز نامه کند سوی قبله
زد و شت امن سر و پیاله که مرا زنش چو ان انش که بر شده است دل و دیده چو چرخشت کردست بدل بر نخواز
موضع آن انگشت شود پیشک بر دست من گشت دو بعضی از فرهنگها بمعنی چوبی که انگور را بدان بر زنند و بالای
بالند شیره از آن فشرده گردد و مرقوم است و از اچرس نیز نامند چنانچه این بیت استاد فرخی دلالت برین
معنی میکند و چشم من که چو چرخشت کرد وقت خود و در دیده بیچو چرخشت زیر پای انگور چرد با اول مفتوح
زنگی شد مایل بسرخی که مخصوص بود مر اسب و استر و خر را و با اول مفتوح ثانی زده آستانه باشد حکیم زجاجی
گفته اهل چند مردان مرد و گرد و چند مرکنج از چرد چرده با اول مفتوح ثانی زده لون و رنگ را گویند
سدا جی راست مرصع اوست که چون شب سیاه چرده شود سپهر بیرقا سرخ رو شود ز شفق نیز اوردن
جنبگی راست سواد قطره تو قبح بور تش رشک سیاه چرده کند مشک را مجروری تو در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ
سیاه مرقوم است و در بعضی فرهنگها سیاه چرده را سیاه پوست تغیر کرده اند چرز با اول مفتوح ثانی زده جانور است
پرنده کان ایجخ و مانند امثال آن شکار کنند و گوشت آن لذیذ و بازنگ باشد گویند که چون که چرز با ماز زان
نزدیک شود گوهر از اگر در پنجال بر دیش انداز دکمانه گرفتن شود و در بدو در دو از پنجال نیز گویند مسعود سعد سلمان
نظم نموده چو آمد پیش من چو چرخ وقت شکار چو چرز نگاه پیر زد ز پیش بنجال چرس با اول مفتوح
سه معنی دارد اول حشیشی باشد که انگور را در آن انداخته بنای بالند تا شیره آن فشرده شود و مولوی معنوی فرماید
اندر چرس جام گرانی کوئی اغوط خوری یکه در شیر بستانی هم او گوید مرغ خشت و شیر تا پس اگر و بیدار م چرنیدی
چو هم دور کار تو شیره بالا شیر و فشار است اندر چرس خشت از آن ان گویند که انگور تو نفشار مرد و دوم جوار کاه را گویند
حکیم سنائی فرماید هر جان و خرد باش سوی عالم قدس ز مستوری گر تو عالم حسن است چرس نیز مستند ندان باشد
حکیم سوزنی گفته چون نباشد شاعر مبتلا از شور و ذال گذار و فاقیت را بیکنای در چرس و در بعضی از فرهنگها بمعنی

آید بخواهر آن دعوت چون باد آید استاد پس گفته یکی مواجر پی شیر مرا خوشی کنز اخبر از باخر انبا پیش کرد حسن
سیوم بمعنی خرخشه و فرو شوب باشد این بیت فرماید رسیمها نفسا از خرگان روی بتاب عمو طوسی مرید باخر
ابلق چرخ ضرب مرکب تو چو مسیح خرخری ابلق تو نیست خرانبا چو خرخاهن گرمی باشد در راز گر در میان گل متلون شود و از
تازی خرطان خوانند و بهندی گجو نامند خربت و خربه بهت بزرگ را نامند و از انفارنیز گویند و چون تا زبیلات و تا معنی
معروف مشهور است مردم آنکه اغربت و خربه نگویند و آنکه عوام خرطا خوانند غلط است چه طاقت عربیت و
در فارسی طاقیه خرز نیز را خوانند مولوی معنوی فرماید بخاطر موسی الیزمان آمد که تا خرز خود و بوی تو
خود بار دیگر کس نامند جهان خرز خرز خرز با اول مفتوح ثانی زده و بواو مضموم و زای آخر گویند عنصری فرماید
تا که ماه دولت و اقبال ما زین نقاب نیست کز این دولت خرز
فرماید بعمرو با خری خوند زاغ کرا ناگرم است از زبان باف خرز در کوه بان داد و جان بر دلی خوند از زیار
خود و خربه با اول مفتوح ثانی زده مخفف خرابه باشد حکیم خاقانی فرماید دور مسواد ناسپاسان بر دست خرز در
ناشناسان چون بود کمان گر خرز ماه او خرز بهول میل سوا خرسوار با اول مفتوح ثانی زده و های مجهول مشبه به
باشد پس بزرگ که بعد از اجلوا شی شود خود را مرگ خون از دهنها باد بر زبانها استاد سعدی فرماید گر کشتم جنایت بوجم
روز آمدی که دود و آتش و دوخ در اسند و انبار جهان ان شود که زبس تیرگی بر روی هوا از آتشیان بر دیر کاست
خرشیشه دو معنی دارد اول بلند درازی را گویند که میانش بلند و اطراف شبیه باشد و حبه و خرد
و طاق ایوان و بر مثل اینها باشد و از اسامی شاهیت بسبب بلندی میان تشبیه و اطراف خرشیشه خوانند حکیم سنائی
معنی خرشیشه نموده ماه در مقام معنی خرشیشه را فروز از آن چون وقت گوشت آید نامی و بیدا بنگال اسمعیل نیز معنی خرشیشه
ستون خیمه فالکه کنون دوست ضعیف چون اسپنی خرشیشه را بر نوز مولوی معنوی معنی قرطه نموده بر سر خرشیشه
من بکه زدن ای کشیدن از آن من در چشم صورت مرد بر لحدی شیخ نظامی معنی طاق ایوان فرماید خرشیشه آسمان در کنه
زدن و زان راوق در نوشت دوم ماه مرغوبی از خرشیشی است منوچهر راست افروز که از جوشش خرشیشه بود از
جوشش او موی مثل پیران جوشد استاد فرخی فرماید ماجان کز استاد و کجان امین بیست پوست زان دارد چون
جوشن خرشیشه تنک خرطوم با اول مفتوح ثانی زده و های مجهول مضموم و واو معروف معنی قرسیوز است که مرغوم
شد حکیم نزاری در نکوهش سبد خود نظم نموده ماسبی دارد که نه دوری خاقانی گفته یک شبان رند ذکر بر اش
پنک باشد پیروان نشود ناچار خرطوم خرنگ با اول مفتوح ثانی زده و تا فوقانی مضموم و مهمله باشد که از زای
دخ خرطوم خم کردن کودکان یا دندان اهد رطوبن باشد لبه تنک خروت با اول مفتوح معنی از توت باشد در
نهایت زمانی بجزی عبد القادر ماهی راست کال قیدت بر بچه عبرت بین بیاد رشکر انی ز شیم از خروت
خرجال با اول مفتوح ثانی زده نام عربیست زرگ جنه که گوشت آن نهایت لذیذ باشد و از اسار و ناچین و امثال
آن شکار کنند شمس فخری گفته با تمام کنه هر زمان عقاب عقاب بالعدل معدلت ادبو تو خرجال خرچنگ

با اول

با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف عربی مضموم و واو معروف نباری باشد کو تنک که تنک خوشوی
بود و آن را استبنه نیز خوانند خرخر با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول غرغرست که مرقوم شد دوم دو تو
شدن بود سیوم طاق ایوان را گویند خرخشه با هر دو خای نشین مفتوح جانور را گویند که بر دام بندند تا
جانوران دیگر از اهده و هر چه خورده در دام افتند و از تازی طوارح خوانند خرخشه و خرشه با هر دو خای
مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله با مولوی موقع خواجوی کرمانی گفته ای مسلمانان از آتشمش
کنند قصد دلم چون توان کردن بان دو ترک کافر خشه نور رهنمای شاهی راست قصد قزنه مردان کردی
خرخشه بر سر من آوردی خرخر نام شهریست از ملک خطا که قرب اسپهبد چین واقع است و در بخاشاه جامه
ابریشمی سیاه خوب شود حکیم سنائی فرماید کی شاسد قیمت و مقدار رهنمودت کی شاسد قدر مشک بوی
خرخرد چین حکیم از تی راست چو اف آهوی خرخیز و جان ترا وصف تلقی تو از مشک پر شود انوار خرد
با اول مفتوح ثانی زده گل تیر چیننده باشد و از اخرد و خرد نیز گویند استاد فرخی گفته پس کسان کاندر
هنر و اندر کهر دعوی کند همچو خرد و ماه چو کوکبی بران بود و با اول کسور و تای مفتوح عقل و حکیم سنائی فرماید بر سرت
بدر نقل و آفرینت خرد اندر سه رت بر سرت خرداد با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و دال ابجد معنی دار داد آسمیکت
کمه کل باشد یا جای روان و درختان و امور و مصالحی که در ماه خرداد واقع شود و متعلق است در آتشیکه هم
گفته شود از آنجای بر کاشت بر روی تا تا خرداد شد پیش ابی بر نشت کشاد ای پاک جان سپر دم بتا دیای
زان دو ماه هم با سپهر بلند و از سال عیسی و ان مدت شدن نیز عظیم است در بیخ دو سپکو و از تازی
جوند نامند سیف اسفرنگی راست بر روح را بر نقش جای بند و شیر خلق نور کار تا نه خرداد سیوم در تشیم
گویند از جهة شمسی و بنا بر قاعده کلیه گذرانیدن مقرر است که چون نام روز ماه نام ماه موافق آید آن روز
را عید گیرند و در این روز از آن بیل کنند و جشن بایند و از آن جشن خرداد گان گویند آورده اند که کیانست
در این روز بطلب حاجات از مهر و شهاوزن خواستن چهار مقام گشته بود پس عالی بنا را مهر معنی فرماید این
بود با عزت نداد از حکمی نقش خرداد خلیفه از آن کاب خرد رسه نام گشته نیست
که در روز ماه کان بود شیخ نظامی گوید از آنجا بند بر آزاد کان بود ماه سوی از زبان کانی در آن خط بود آن
سنگ بست که خواندی خرد سوی نقش بست خرد با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست
خوش آواز و خوش رنگ حکیم ناصر خسرو گفته جسته ز بجز از نه ماند ز کوش بنفشه ز بجز از کرگ ماند ز رباس
خرد با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح شش معنی دارد اول بزه و هر چیز را گویند و آن موقوف
شاعر گفته نامه بین خرد و سه فرمان ماه تو میش این ملک دارید او دو نکته نور رست سفری راست بر دو بزه
عقل است جان خرد چنار انجمن راسوی کیدر کشار تمای نهانی عطاری فرماید تشنه بر سید هر خرد خود بین
مرا نقش خرد بیاده ز لوح دلم بشوی سیوم قیمت و گناه باشد چهارم حسن و تماشا باشد شیخ سعدی این

شکنجه نیز مرقوم است حکیم نزاری قهستانی نظم نموده اگر بر سرش زنغز نبودی تنی ان همه فریاد نکردی جرس هر که بقید
نوکر خار شد ناقه بدجان نزند زین جرس **چرسدان** با اول و ثانی مفتوح رود کیجا که وشه باشد که هر چار گوشه ان را
جمع کرده بر بندند در ولیان و قلندران بر کتف اندازند تا بعضی اشیا را از مال ملبوس و غیره در میان ان بنهند
شیخ مجتهدی مخلصی گفته بر دن رشحه چو در ولیان زد بدوش چرسدان را حمایل کرد بر دوش **چرغ** نام چانوریست
پرنده و شکاری مشهور و معروف **چرغان** با اول مفتوح بثانی زده مهری باشد که بر طفل اندازند **چرغند چرغنده** دو معنی
دارد اول اغرا غیا باشد دوم رود و که سفند بود که از ان گوشت بر کرده باشند **چرغول** با اول مفتوح بثانی زده
نام دارو ییست که از زبان بر نیز گویند و تازی لسان الحمل خوانند **چرک** با اول و ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو
فرماید چرک زخم شوم نمی راز یک حسن ز بهر چشم نخم ان زخم شد بس **چرغ** با اول مفتوح بثانی زده نام مرغی است که
خود را در دخت اویزد **چرکر** با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بر از ده پنجه را نامند و در بعضی از کتب
بمعنی مفرد مرقوم است حکیم عمر خسرو فرماید بر لی شیوه بی بزدان شود کز بس هر کرا هست بنا زد بدم مفتی و خیاط را
گویند شهاب الدین محمد راست از اوای مطرب زد رستان چرکر اول بن بنا چه هست در ریه دان با اول
و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و انرا دلیان نیز گویند مولوی معنوی فرماید انجم از کر دزد راه زن
زنگ چون زد زر در چه دان تو ام هم او که پیه کاسه از ان میشاری راست کیسه اقبال چه دان باست **چرمه** با اول
مفتوح بثانی زده و میم مفتوح اسب خنگ را گویند حکیم خاقانی گفته دو اسب را در کالی در اور کز چرمه صبح بران
نامه حکیم خاقانی گفته بر انگیخت بس چرمه کرم خیز در افکند در سند دوان رستخیز **چرنداب** با اول و ثانی مفتوح بنون زده
نام محله ایست از محلات تبریز شیخ کمال خجندی گفته تبریز بر از راحت جان خواهد بود پیوسته بر او نوز ان خواهد
بود تا زنگشم آب چرنداب گلیل مرحبا بد چشم من روان خواهد بود و گلیل نام محله ایست از محلات تبریز و عراق
نام کوییست در نواحی تبریز **چروک** با اول مفتوح بثانی زده و واو معروف در بعضی از فرهنگها نوشته اند که زان
باشد و در بعضی فرهنگ چنان مرقوم است که زانی است که طاس خان از ترتیب کنند و در تنور نهند تا نیک پخته شود
چروند با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چیزی باشد که چراغ را در ان نهند و از خالی بجالی برند تا باد
از افرو نشاند **چروبدن** بمعنی پاره رستی باشد شمس فخری راست دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری ورای
چروبدن **چرغ خو** با اول مفتوح چاه معنی دارد اول معروفست دوم ملای شراب و گل تیز چشیدن را گویند
که در بن حوضها و زمینها و اهاجه رسد و انرا خرو و خوته نیز گویند حکیم سنائی فرماید پای در خرو زد چو مرد مست
چیستان دست موزه دل گسست **چرا** او گوید در دریای معانی در ته خوجای ساخت از پی دعوی بر دی ابهاجان
ناقه سود چو بی کی باشد که بر کار خود در باب و کاشد و تبتر و راسال ان نهند و تا رها را بر زبان نکشند و ان را
خوک نیز نامند کمال اسمعیل فرماید بجای رنج خاچون غرابیم ابیه از زخمها که از ین چرخ پرده را بر دیدم هم او گوید شاه
عدل تو بر کار و زهره را چون دید کز کی شنید شمشی از خرباب خدا چهارم چیز را گویند که در بدی و ترشی نهایت رسیده

باشد چون فرسنگ و غیره و چرچوار و خوتوت و امثال آن **چراب** دو معنی دارد اول معروفست دوم مست طالع
بود مولوی معنوی فرماید اگر چیست دل خراب عشق از زنگس مخمور باشد گوید امیر خسرو راست بشبان چون
شد خرابی باد و تاب ز رمد و معدگر کان کند خواب و از این است که خوراب شراب خانه را گویند شرف شفروه
گوید بال دست بترک بدان خرابانی که هفت طرف لبو در رود و از چهار **چرکین** با اول مفتوح و تای قرشت
قوف و کاف عجمی مکسور نام نوعی از سلاح باشد و از اخوشه نیز نامند **چراغ** با مهر و خای مفتوح اغاری را گویند
که از گلوی مردم خشک و گلوی کسی که کشته باشند برآید و از اخوراک نیز نامند **چراد** با اول مضموم و رای مشدد نام
پادشاهی بود که بدانش مشهور و معروفست و نیز پهلوانی از پهلوانان بود و بی نشد چلیپا اثر را گویند **چراره**
با اول مفتوح اواری را گویند که بسبب بسیاری گریه از گلو برآید و آواز ان را نیز گویند که از بلندی فرود ریزد مولوی
معنوی فرماید شد صبوح و خود نماند و امیگرید میزند هزار **چراز** با اول مفتوح الف ماسل باشد و از اخوزه
بحذف الف نیز خوانند حکیم سوزنی گفته هزار زنده بود نصف از هزار زه استاده یکی هزار از ایشان اطراف
چراس با اول مضموم اسلحه را گویند که بجای رکز دانند حکیم خاقانی فرماید بخوش خروش صبح هر کز نیز
خراس هزار ان نشنید **چراسان** با اول مضموم و رای مشدد و معنی دارد اول شرق را گویند فخر گرگانی راست بلفظ پهلوی
بر کوه سر آید چراسان ان بود کز نوی خراید خواشد پهلوی یعنی خراید عراق و پارس از نوی خراید استاد رودکی
در کتاب دوران آفتاب گفته از خواسان بر دو چاه بیش فش سوی خاور میخواهد شاد و کش مهر دیم با جدا دان
چون بتافت از خراسان سوی خاور میشاند دوم ملاحت و ولایت است مشهور و معروف چون ان ولایت در شرق
عراق فارس واقع است این نام خواند **چراش** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی سقط و
از کار افتاده آمده **چراک** با اول مفتوح بمعنی چراغ است که مرقوم شد **چرام** با اول مکسور بمعنی دارد اول قاری
باشد از روی نازو رعنائی امیر خسرو فرماید بهر زن که چو آب حیات بگرای دهان مرد بزیر زمین پر اب شود زود دوم
خوش و جمیل را گویند و از اخچو و چیر نیز خوانند استاد این دو معنی را نظم آورده فاخ او پر خرام و جادو وش فاخ
او پر ان کمک خرام امصراع اول بمعنی دوم از مصرع دوم معنی اول مراد است شمس فخری نظم نموده تا نباشد
لیلی چو کریم تا نباشد کریم چو خرام مرغ احباب سرخ و با بجهت مروی اعدای او بحیله بقام سوم خرخوش بود
و ان امرد نیز خوانند حکیم نزاری گفته سپهبدان ز کفتا کشت رام که سنام بدانوید و خرام مختاری گفته
خرام امرد و مشکران ان بانگ خلعت آرای بلای خوان هم او گوید چو طوس سپهبد بزیر خرام بیاشیم روشن
دل شاد کام **چران** با اول مکسور و ثانی مخفف و شد در ام و مطیع را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید بیچاره نیاست
را نه بینی هوار بغران این دو گو **چرکیم** سوزنی گفته تندی و تیزی و تازی و خوران شوی تند دلو سن برند اخوزه
خوان ارند **چرانبار** رسمی دارد اول جمع عام را گویند شمس فخری راست جمع او و قصد و شمانش همی سازند
انس و جان خرانبار دوم ان باشد که چند مرد بیکزن جماعت کنند حکیم سوزنی راست بجهت مظلوم خدا ان بگیر ظلم

در معنی نظم آورده مدانیش بخرد چون دست یافت درون بزرگان باد ریافت بخرد و توان کش از دفتن
پس کو درخت کسر سوختن چو نار سکیت از جو بیت دیگ سنگ زند بستان رفیقی گوید بینم خوردی بکام
دل خود را کسی یاد خاجم شما کی خرد شش یعنی شرار آمده **چرداک** با اول مضموم بینداک مردست است
و استره و خود امثال ان باشد اولا الفرج رومی راست بردن کند خود را خرداک و اهو و شکیل فرا کند طواب از
طرجان بیش بکام **چرزهر** دو معنی باشد که برکان مانند برک پدر را نباشد لیکن بزرگ پدید بتر و بسر تر
بود و گل سرخ صفید کند و بعضی از انرا کنبل خوانند چون برگ انرا حیوانات بخورند غیر دانه امیر خسرو فرماید منه
دل برین باغ مردم فریب که خرزهره را نام بر داشت سبب **چرزین** با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوط مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد که در طولها و خانها نصب کنند و زنبها را بر زبان نهند حکیم انوری
گفته از پی احیای دین خوان و بهاری بر سر خرزین ندیه تنگ تو زین **امیر معزی** راست خیمها را بیخ خرزین
زرمح در میان زنبها از جیب کافران خرزین کند دوم کمر گاهی را گویند که بر کوشهای صفه از سنگ ساخته
باچوب سازند سیوم دعوی فرزانگان بود **چرست** با اول و ثانی مفتوح سیاه پست را گویند که از ناتاری طاغ خوانند
مولوی معنوی فرماید مست چرست میرود از پی عشق بولا چهارم اندازه ناقص قوافل **چرسه** با اول و ثانی مکسور سین
زده و تای فوقانی مفتوح و هاء ملا نام کیست در ارجون از بعضی بجا سنه خون بکند و از اشلو زد زد زار
و زیوچه وشی نیز خوانند **چرسکاه** با اول مکسور بثانی زده نام کیاهی باشد که بیخ ان شاقل است و از انرا نیز بسیار
دست دارد و بعضی گفته اند که از زیست و گردی گویند که فرس بری در بین طلاقت و بیوفائی زوقش و قوالگی
خوانند و فرد بر انند که ذوس غیر آنست و از ادوا و اغرا نیز گویند و بشیرازی بدان خوانند **چرسناک** خربنده
را گویند حکیم یوسفی نظم نموده انچه بر دی خوسلاکانی دارد خست اگر کیو بدر و دیگر دو تن خوار تعزیت نور بهای
جای گفته نوری غزلی خوسری **چرسلاک** بدی مدلی بر تنی بد سیر **چرسله** با اول مفتوح بثانی زده و سین و لام مفتوح
نام دارو ییست **چرسنه** با اول مضموم بثانی زده کسی را گویند که بدچه او را پیش بد و دری فاید بنا کور راضی و شاد ان
باشد امیر خسرو فرماید چرسنه بعافت بود بر ارنگ حق ان کرفت ما را شرف شفروه در راست عشقی گذاه آورد و چرچ ان
و صاحب کنجیت نام قول **چرسنه** کوار **چرسنگ** سنگ بزرگ و نار سنگ بود و اهو را گویند شیخ نظامی راست
بچرسنگ عنبان خرابش کنید بسیب خون عرق اپش کنید این بیت گفته سر دی کان کرنتم اند پیش کشت از سنگ
سنگ ما خوشه **چرش** با اول و ثانی مکسوخنده باشد که بر کسی از روی استهزا و سخر کنند و انرا خویش و خنده
خویش گویند **چرشاد** با اول مضموم بر از ده یکی از نامهای افاسیاب و انرا خرشید نیز گویند حکیم رحمانی گفته
کشته از فیض تایش خرشاد کو و در بنو بود بر باد **چرشت** با اول و ثانی مفتوح بشین منقوط زده و تای مثناة
فوقانی و های مختفی در لغت دو معنی مرا حیه آمده و در لغت ثانی با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوط مکسور
و یای مجهول خرامیدن باشد حکیم فرقدی راست بمیدان چو آغاز خوشین نهاد و فرقد بر دی اعدا کشاد دوم

نام طایفه از افغانانست که دعوی ریاست میکنند **چرغول** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول
کیاهیست که از بشیرازی ماشنگ خوانند و در رودها کار برند و تخمهای انها در رودها کار آمده علی الخصوص در
باکزه ساختن جراحات بی اظرافست و بعد از پاک کردن کوشت را برو باند و این خاصیت برک آنست و تخم انرا
چون ساییده رباکاب کرده باشند انچه زخم جراحات اعضا را نافع است و در بیخ ان نیز خوب بیاشد راست اما
عهد و آنست که ریم را پاک کند لهذا از انفارسی ریم آهنج گویند و زنان سغدی سمرقندی روف نامند
و بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی خوب کلاو خوب کلان گویند یوسفی طبیب گفته باشد جز صفت معده
ات تو اول لذه ضعف تو از ان زیاده مگر در دم مگر شربت ازرک داب **چرغونه** خوری قوت شورت
فزون مرض کردد کم **چرغوان** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف نام شهرست **چرک**
با اول مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارک است و ان خرمای خشک بود بمحاق اطعمه گوید بخود کشمش و
عمه و ترک و سیه تیر قصب بخر تر و شمش سپید بیاد و دوم چوبی بود که بر کار خود رباب و طنبور و امثال ان
نهند و تار ها را بر زبان بکشند حکیم سوزنی راست بکشم من چو تخمی نکته تار از نیست که بر رباب نهند از پی سرود
نوا خواهد بود کی زبان **چرکاس** بجای چاه نقص کر کسلد و خود را و بر شی بر دو باشد ایشیخ **چرک شیرم** نام
دهیست از پلک و اعمال سابق و اسم رم که از صفات شیر نیز و از شیر زنا باشد معنی فرج است چارم تخته را گویند
که کرکان بجوزان را بر زبان بکار نمایند و در رزنند چو چوبی باشد که برپای هر کدام غلطکی تعبیه کنند اطفال نیز
بدست کرفته را در قفن بیاموزند ششم سپاه را گویند که مردو سرکار کاه را در زبان نهند نقش و زری کنند
هفتم تخته کی که بدو از ان جدا کرده و بر بالای ان کذارند و سیل آنی را چنانکه هست بر بالای ان بنهاده
بدست هوست و بنده بنده انه از جدا شود **چرکش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و شین زده گفتی
باشد که بر بالای موزه پوشند و از انارکش و سر موزه نیز گویند و تازی جرموق گویند **چرکان** سه معنی دارد
اول چوب پاره استخوار را گویند که در ازی خانه کمان هر کا خواهند که کمان علقه را چلک کنند انرا از اشکاری کرده
بسته اسنه بر زبان او چوب پاره کشند و رست شنید بعد از ان بنهند و دیگر زنها نظر بکذارند
در روز دیگر چلک کنند شیخ نظامی فرماید تنی چون چرکان در کوشتی بر دو کرشی چو بحمن از درشتی دوم کانی باشد
که از چوب سازند بجهت دفع سباع و حیوانات نماز و مانند شغال و روباه و کرباغات بجوز و انکور و جز
ان اینده و تیزی در کان تعبیه کنند و بسر دو اه جانور و زیرک پنهان سازند بعضی که چون باز زبان
ان اینده و تیزی در کان تعبیه کنند و بسر دو اه جانور و زیرک پنهان سازند بعضی که چون باز زبان
فرانند تیز از کان بجهد و مرا و جانور و بطاک سازد حکیم خاقانی راست زاسمان طبع مریخ از در چرخ دوم
تیر عیسی نفس با دو خرکان آورده اسم سیوم کنایت از کار و شوار ایلی نیز بود **چرکوند** جنسی از نوم است
که نهایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده عاشق سمند بنود در کوف نیست صوفی که قلندر نبود
موقوف نیست زاجه که شه پارسا بود نامه است **چرندی** که نه شاه پیش باشد یوف نیست **چرکاه** و **چرکاره**

دغوکا باله را گویند غوکوز باول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چهار پا بار آید ان بر رانند
خصه صاحب رامشه چهری بهست هست با خط و خطیبان چون خطاب هست با اقلام و شمشیر بران غوکوز غرنگ
نام کیاهیست دوائی که بجهت دفع اسهال نافع باشد غرم باول مضموم و ثانی ساکن دو مفتوح سه معنی دارد اول
معروفست دوم مادهٔ وحشی را گویند سوم روز بهار بود و از اختر و تیر گویند آورده اند که در این روز
ملوک عجم بجشن اختر فرود آمدندی و جامهٔ سفید پوشیدندی و فرش سفید نشستندی و حجاب و پرده از مرصع
کردندی و شرف و صبح را مراد دادندی و بامور رعیت مشغول شدندی و مراعات و دلجوئی ملک بر خواص و عوام
و غالی گرد و نشستندی و بواسطهٔ غرم بعرض رسانیدندی و ملک را بمالیات کمی یا زیادتی قوام و نیاز رعایت عمارت
و زراعت و عمارت بشمار و مدار از شکر و زیست چنانکه شمار از ماده و شمار از ان مواظبت باول مضموم و ثانی زده
نام مرغزاری بوده که چون بسکنند و فرا قرین قوت میشود و در میان دهاسیان و سرمرغن او فشکنند و میکنند فارسیان
میگویند که هر جا فوت شده بلا کاد فن کنند در میان میکویند هر جا که مولود اوست دفن باید و چون یکی از دهاسیان
بمیاد که نزاع میشود و میگوید مرغزار ایست در ان نواحی که از اختر هم نامند و که ملیست در انجا باید رفت و سؤال
نمود چه جواب آید گل زار دیگر و حکیم فردوسی فرماید فرشته بود بدان کرد از غرم و بدان پیشه کش نام خوانند غرم ملکه
و پاچ چنین دارد ما نگه تابوت شاهان چه داری دراز که خاک سکندر باسکندر بست که او گوره مه روز کای از بست
غرنگ باول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم مفتوح مهره باشد که بجهت رفع چشم و غمزاکران کودکان باویزند
و از اخوه مولک نوا و معدود نیز خوانند غرنگاه و غرنگاه باول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم زرد و غرنگاه و غرنگ
از علم بحث فرش و شکاه قدر شمیده قدر نزار و اح اوادی زوده غرمن باول مکسور خوشامی علف را گویند که بعد از درو
کردن نود سازند و صود زوانه دراز که بعد انگور باشد مولوی معنوی فرماید هم که بجز من ریخته کندم بکاه و آنچه
جبس از شیم با دهان گدار کن از کند جهاد طریق استعاره نوده و هر چیز را گویند حکیم انوری گفته غالی مدار غرمن
آتش زود دعوه و از چمن پیشه کافور غرمن است غرنج باول مفتوح ثانی زده و سیم مضموم و جیم دو معنی دارد
اول غرنجی را مانند پیچ مفلس باشد حکیم ازرقی نظم نموده ای تو بتی مشک حسودت زرنج بالبر تو حرش و روسان
غرنج باد احاج و سدت تریکیه و زرد و شمر طبقی نهاده بهشت چو رنج دوم بمعنی مفتوح آمده غرنگوش نوعی از
موش است که بزرگتر باشد از موشهای دیگر و گربه از انسو اندگرفت جلاب بسیار باشد که اگر جنگ کند و غالب
آید و از اسبندی گوهر مس گویند مولانا مظهری در صفت جنگ گفته باوی بست مرا خور رخیز و دگر صفت
کشش نوگوش نمود است زغوش نزاد غرنای گرنای باشد سیف اسفرنگی گفته پای کوبد سر پر چم چو خورنه کام
برآه جنگ شیر و علم و لحن سرود و خرنای رضی الدین نیشاپوری در بهار اند دران روز که مثال باید طفر
شود از خون جهان جنگ خرنشید آرای مرد در هر جهد از غایت فرد کرد اسب هم قند از هیبت بانگ خرنای
غرنده باول و ثانی مفتوح کیاهی باشد مانند اشنان غرنوز باول مکسور و رای مضموم و واو معروف

نام

خوری باول و ثانی مکسور معنی دارد اول آن گلیست زرد رنگ که میان ان سیاه باشد و از اخیری و جمیع بهار نیز گویند
این بیت راست رونق و زیب دگر دارد گلنون طرف چمن از خوری و خشمی و درکان و شاخ یاسمن و دو نکس و شوم
و ناسبار که بود و یکی خرنر و فرماید با تجاوز چو جنگ گشت فری جنگ شوم خوری باز تجاوز باشد سیم لوا از
نامند غرنش باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خوش آمده که مرقوم شد فصل دال در باول مفتوح هفت
معنی دارد اول معروفست دوم مرد کوه باشد عبد الواسع جبلی فرماید ابا میری که از کر بسان و تیغ و پیکانت بود
پیوسته اندر بیشه و در باد و کوه و در هر از انسا شاسته تن منکار گفته و دل بلنگ از کست دوم کوزنا زاد بدو
سیوم بمعنی گرفت و مرتبه بود عبد الواسع جبلی گفته اگر کبتی گرد اند و خ از احکام او یکر ماه و گر گردون بیچاند سراز
فرمان او یکدم ز پیچم او یک ساعت در بن بالل شود از کان ز ترس و بیک ساعت از ان زلیل شود و محور چهارم بالی بود
که در کتابها میبینند چنانچه کتابی در احکام دین زردشت که شمسات بر صد باب و یکی از مؤید ان تصنیف کرده
و از احد در نام نهاده و ان مختصر فقیر رسید زر انشت هم آمده گفته هم آنکه کبی در زر بستاد زند نگاه اندر مرا ورد
بانگ بلند خم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نوشته شد من از مردی گفته او دم بنی شنیده
گفتار من هر کسی شنیده بمعنی درون باشد چنانچه در خانه رفت مفتوح بدین او امر از درین باشد در ره باول مفتوح
دیوث را گویند و از اکشان و غلیتان نیز خوانند و بهندی بهرو نامند کمال اسمعیل فرماید بهیچ زقدو
نامه سلام مانند شاه از مردار ره زن روسی لوالی کار زدو عربی دوی را گویند که بدان لیم بسیند در از خوان
و ساز خوان باشد و از انکه دوری نیز گویند لسبی ساقی الطرب است در از خوان پر از نان کند مرغ باید که در مطبخ
راه کمک شان اری در از دم سگ را گویند حکیم خاقانی در تشبیه گوید بسر زرگی شاه من که بر دشمنان در از
گوش بدو در از دو بتواب در از نا عمل دراز را گویند شیخ سعدی راست نوبه عمر خود ز دی که در دی رد بعال یا بد
اهل که شبی خدیه باشی بدر از نای سالی قاضی نوری اصفهانی گفته در از نای زمان الطول الکاذب تو پاک
تو اگر بر سر زمان آید در رنگ باول مفتوح دریائیست که از اسیوبانی خالا خالیون خوانند آورده اند که در ان کشتی
چهار معنی دارد اول جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن باشد و در ره بمعنی کوه باشد استاد فرخی
نظم نموده کسی که زاژ در ایدر کسی شود که چرب کو بان انجا شود کند زبان سیوم کنایه از در آمدن باشد حکیم
انوری فرماید گفته با جبل از دار صبر بر دار او مر جا بر کند خواجه فردوسی در ای چهارم بنگ آهنگران باشد حکیم
فردوسی راست از ان پوست بنگ آهنگران بشت پای بپوشند بکام خم در ای در ره چه زنر را گویند که بان جنگ
باشد و از اره با بیست نیز گویند حکیم ازرقی فرماید در سند قلعه را گویند حکیم ازرقی فرماید در سند بجستان انجا و کر و شمالی کره
بدحید بکجر بکجر نجاتی راست بهر جای در سند آرد شاه مرا و در جرش بخر بشید و ماه در ره باول مفتوح
ثانی زده و ای جبلی مکسور بهازده مه معنی دارد اول آنکه را چه را گویند که بر جامه پاره پیوند زند و از انجا پیه نیز گویند
و بتازی رقعه خوانند اوزمزدی در مدح یکی از اهل ادب گفته ای بهاری که ابر زنده دست شمع عرفان زهد

اوزرنج

نام کیست سرخ رنگ که چون نیز بعضی بست الاسس بدیشکنند و از اخیر نیز خوانند و معرب ان خیر زرج است و بتازی
خبازی مانند غرنج باول و ثانی مفتوح و واو مجهول جیم عجمی فرسی باشد استاد رودکی راست نکاشد چنگ
مانند غرنج سر بر ده بر سر چو تاج غرنوج غرنوک غرنوس باول و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح کاف زده
و دمنی دارد اول مرجانیست سرخ رنگ که در جامها بندد اشود و از انکه گویند و زن بزرگ غرنوس را نظر
نامند دوم گوشت پاره بلند بود که بر لب قدری زنان باشد غرنوک باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کیاهی
باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر بخورند غروه باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف غروس باشد شیخ
نظامی فرماید غروه و غشوه و فرو کوفت مال و دهل ان بزد و تیره و دوال اسماء عنصری راست شب از جور روز
کشته سنوه و شده و پر فرش چو پر غروه غروبک باول و ثانی مضموم و بای مفتوح مرجانی را گویند غروه باول
و ثانی مضموم و واو مجهول و دمنی دارد اول بمعنی خورد کسانست که مرقوم شد دوم مرجانی باشد که صیادان
بر دام بندند تا مانوران فریب خورده در دام افتند و از اخر خشته نیز خوانند و بتازی طوارح گویند غروبه
باول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و بای مجهول آواز کریه بلند را گویند غره باول و ثانی مفتوح و
انحنای بار معنی دارد اول آن شراب و امثال ان گل تیر چسبیده باشد و از اخر و غره نیز خوانند حکیم
ناصر خسرو فرماید کر تو بخواب خور بهای عمر هم غره جان تو بال چو پر خر شود و غره دوم پهلوی هم چسبیده
را گویند هم او گوید ما زیره بر تو از تو خور کر دستای شد چو کانت پشت در بر ما نگال اسمیل است کر تو
غری تر از تو غری سیخ نقش بیت نام تراست سیم بخرد از در خره سیوم غل مرغی را گویند که رغن از ان کشیده
باشد و از اکحال کنجال نیز خوانند و مرد خیر خره او دم کنجد و امثال ان را خورند سبحان اطعمه گفته لوزینه
هامه که بچیده بمرزا نامه در عرض ان خره غرابه شنیده باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و ظلمار انور باشد
ذرا نشت بهرام نظم نموده خره از روشنان اقوزن زاید تو گوئی آفتاب انجا بزاید هم او گوید نجلخان بر خشنود
ایزد پاک که بفرستاد زرنشت خره ناک و باول مضموم و ثانی مفتوح و اخفاء را دو معنی دارد اول آنکه علامه
دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نور ایست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بعضی
بر دیگران و بوسیله ان نور فارز شوند بر صفتهای دو فتاوا از خره و اما و معدود نیز گویند و از ان نور ایزد تعالی
باشد بادشاهان بزرگ کامل الحال را میگیرد و از انکه ان خره و کیاه خواره نیز خوانند دوم حصه باشد انچه حصه
ملک پارس حکمای فرس هفت سرا بسه حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند برین ترتیب اول خره
اردشیر دوم خره استخر سیوم خره دارا چهارم خره شاپور پنجم خره قباد از اخره باد او نیز نویسند و
کور هم خوانند حکیم فردوسی بقید نظم آورده زمانه تیره بر چه بد لبند بر دنه تا خره از اردشیر و اول
و ثانی مضموم و اظهار با خره باشد و از اخره نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید خوردسی بزدی کرد می مرد
چون خره بذر پای کیان هم او گوید سر دو نایک شد ای پوسیده دم در بن خره عرش هم اکنون بکند بانک نماز

خری باول و ثانی مکسور معنی دارد اول آن گلیست زرد رنگ که میان ان سیاه باشد و از اخیری و جمیع بهار نیز گویند
این بیت راست رونق و زیب دگر دارد گلنون طرف چمن از خری و خشمی و درکان و شاخ یاسمن و دو نکس و شوم
و ناسبار که بود و یکی خرنر و فرماید با تجاوز چو جنگ گشت فری جنگ شوم خری باز تجاوز باشد سیم لوا از
نامند غرنش باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خوش آمده که مرقوم شد فصل دال در باول مفتوح هفت
معنی دارد اول معروفست دوم مرد کوه باشد عبد الواسع جبلی فرماید ابا میری که از کر بسان و تیغ و پیکانت بود
پیوسته اندر بیشه و در باد و کوه و در هر از انسا شاسته تن منکار گفته و دل بلنگ از کست دوم کوزنا زاد بدو
سیوم بمعنی گرفت و مرتبه بود عبد الواسع جبلی گفته اگر کبتی گرد اند و خ از احکام او یکر ماه و گر گردون بیچاند سراز
فرمان او یکدم ز پیچم او یک ساعت در بن بالل شود از کان ز ترس و یک ساعت از ان زلیل شود محور چهارم بالی بود
که در کتابها میبینند چنانچه کتابی در احکام دین زردشت که شمسات بر صد باب و یکی از مؤید ان تصنیف کرده
و از احد در نام نهاده و ان مختصر فقیر رسید زر انشت هم آمده گفته هم آنکه کبی در زر بستاد زند نگاه اندر مرا ورد
بانگ بلند خم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی نوشته شد من از مردی گفته او دم بنی شنیده
گفتار من هر کسی شنیده بمعنی درون باشد چنانچه در خانه رفت مفتوح بدین او امر از درین باشد در ره باول مفتوح
دیوث را گویند و از اکشان و غلیتان نیز خوانند و بهندی بهرو نامند کمال اسمعیل فرماید بهیچ زقدو
نامه سلام مانند شاه از مردار ره زن روسی لوالی کار زدو عربی دوی را گویند که بدان لیم بسیند در از خوان
و ساز خوان باشد و از انکه دوری نیز گویند لسبی ساقی الطرب است در از خوان پر از نان کند مرغ باید که در مطبخ
راه کمک شان اری در از دم سگ را گویند حکیم خاقانی در تشبیه گوید بسر زرگی شاه من که بر دشمنان در از
گوش بدو در از دو بتواب در از نا عمل دراز را گویند شیخ سعدی راست نوبه عمر خود ز دی که در دی رد بعال یا بد
اهل که شبی خدیه باشی بدر از نای سالی قاضی نوری اصفهانی گفته در از نای زمان الطول الکاذب تو پاک
تو اگر بر سر زمان آید در رنگ باول مفتوح دریائیست که از اسیوبانی خالا خالیون خوانند آورده اند که در ان کشتی
چهار معنی دارد اول جرس باشد دوم بمعنی گفت و امر از گفتن باشد و در ره بمعنی کوه باشد استاد فرخی
نظم نموده کسی که زاژ در ایدر کسی شود که چرب کو بان انجا شود کند زبان سیوم کنایه از در آمدن باشد حکیم
انوری فرماید گفته با جبل از دار صبر بر دار او مر جا بر کند خواجه فردوسی در ای چهارم بنگ آهنگران باشد حکیم
فردوسی راست از ان پوست بنگ آهنگران بشت پای بپوشند بکام خم در ای در ره چه زنر را گویند که بان جنگ
باشد و از اره با بیست نیز گویند حکیم ازرقی فرماید در سند قلعه را گویند حکیم ازرقی فرماید در سند بجستان انجا و کر و شمالی کره
بدحید بکجر بکجر نجاتی راست بهر جای در سند آرد شاه مرا و در جرش بخر بشید و ماه در ره باول مفتوح
ثانی زده و ای جبلی مکسور بهازده مه معنی دارد اول آنکه را چه را گویند که بر جامه پاره پیوند زند و از انجا پیه نیز گویند
و بتازی رقعه خوانند اوزمزدی در مدح یکی از اهل ادب گفته ای بهاری که ابر زنده دست شمع عرفان زهد

اوزرنج

در مجلس روزگارت ای کس کرد زه بر سپید و بر سته مولانا صفی الدین زنگی هراتی گفته معنی خوب تر در بسته
گل کاغذی نوشت ترا زه و خاز و دم یعنی در زنا باشد حکیم سنائی راست اگر گیر خیره لرزه بود کیسه کس فراخ
درزه بود در سار و در سار ها ۱ اول مفتوح بثانی زده و سین و رای مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه و حصار
و محوطه نهند تا در نمود را نباشد و پرده را نیز خوانند که از پیش در سار برند این مرکب از درست و ساره
که بمعنی پرده آمده چنانچه بمعنی ترکیبی در ساره در پرده باشد حکیم سوزنی گفته بخت و دولت چو بدر سار سرای
تو رسید ان دو بدر جسته بوسه این بر طبله هم او گوید گند باب و در خیر برند روست ۲ در سار قلعه و رابض
و زباره در گفته مولوی معنوی فرماید تا نماند مور ان جان گشتند و طاسی نهان و ان رخنه تو بان جان و اشد
در دور ساره ۳ راست ۱ اول ثانی مفتوح بسین زده بمعنی دار و اول معروفست دوم تنگدل را گویند که با شرفی
هشتمار دارد کمال اسمعیل فرماید چون صبح بار گرد زانیا زیه مدح تو بخشش راست مهر لی اندر و مان نهاده
فصیح الدین ثنائی راست زهی چو خورشش این سپس بود و تو خطی الفتاب لو مرزان ۴ سپوه ۱ بسحت و زن راست
را گویند حکیم ناصر خسرو گفته سود مند مه عظیم جان چو تنگ جان من با دشمنان کی لطیع تنگ مند ان تنگ نفع همی کرد به
همه دوست و دشمن و دوست از بشمان کی نفع برند همو او گوید باند بسال همی بسته هست و رنج نشاد و زد زمو
زرست و نیار ۵ راست ۱ اول ثانی مفتوح عطوفه باشد رشی الدین الاهی قزوینی راست هران کو گند بر دم گردم
زرست کند فضل حق از مند بیش بسته ۶ رش ۱ اول ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که انرا کلوند و در رشی نیز
نامند و ۱ اول مفتوح بثانی زده با یکا بسا نز گویند حکیم خاقانی در صفت براق گفته مجای علفش زین کی در رش
از خوشه و چرخ و کوشه و عرش ۷ رغال ۱ اول مفتوح بثانی زده امنیت و اسایش باشد استاد رودکی فرماید
ای شاه نهی سیرت دار بان بیوتحکم ای میر علی حکمت عالم بتو در غال ۸ رغاله ۱ اول مفتوح بثانی زده و ای مخفی
راهی را گویند که از میان دو کوه بگذرد و انرا تازی شعب و عقبه نیز خوانند ۹ رغان ۱ اول مفتوح بثانی زده
نام شهریست ۱۰ رغلیکن ۱ اول مفتوح بثانی زده و ری را گویند که پیش از ان بجره باشد بغلیکن بمعنی بجره باشد
۱۱ رغم ۱ اول مفتوح بثانی زده و بمعنی دار و اول اسم موضعی که در انجا شراب خوب باشد حکیم سوزنی گفته شراب
رغمی کجا مه شاری زر غرز گرد زرد از شام شمس فری راست کس که در عشت دو اجاه در گفت ۱۲ دل مرکز در
همت گشادش زر دهاست دو دم پرده راست از موضعی که هر جنگی را خوانده و الوفر و گرفته باشد بجره شنبان
ان بشادی مبدل گردد ابو علیک نظم نمود و چنان مستقر قرد تو کم مطرب اگر در غم سرایند غم فزاید ۱۳ رفش ۱ اول مکسور
و رای مفتوح بفارسی بمعنی دار و اول معروفست دوم علم را گویند که در رزمگاه دارند است و معنی ارج معنی
نظم نمود شاهی که بزم گاه و بان داشت در رفش ۱۴ گرند و بود بر پیش تو در دار رفش ۱۵ ای کرده و اصل خصم خلاف تو
بنفش مشتست ال خصم خلاف تو در رفش سیوم برق بود چهارم بمعنی درفش آمده و چیزی را گویند که در شیشه باشد
درفشان گویند این دو معنی را حکیم اسدی نظم آورده ۱۶ درفشان هم از تیغ و سیخ چنان شعله میزد که در

جنگ

جنگ تیغ چو فولاد نامند که زیر ستاره خود کرا از ارکان دولت گویند بچه حکیم فردوسی فرماید همه روی آهن گرفت
زنده فرش بر سینه خود زر ۱۷ رفش ۱ اول ثانی مضموم بغازه و شهبی منقوط تیغ بود ۱۸ رفنگ ۱ اول مفتوح بثانی
زده و فای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بکاف زده و جکا گویند ماه موجود است که در خواب بسبب ان او چنان
نماید که شخصی همی با جانوری موذی قصد او در دو او را قدرت ان نیست و فرقت فرار نمایش ان و عوام گویند که
دیو است که در خواب مردم را فرا گیرد و زنا بازی کابوس و بعد الجنه پسر پانی خوانند ۱۹ رکالی ۱ اول
مفتوح بثانی زده و رد و لغت ۱ کاف عجمی ایک شبه در لغت اول مکان مقصود در لغت اول مکان مضموم
در لغت ثانی یکی باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که لولی را گویند که از اوزان تازیان بسته باشد ۲۰ رکر ۱ اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح مرا زده و رد و کرا باشد حکیم فردوسی فرماید نفرمود تا کرگران آورند همه اواز
چو بکران آورند یکی نعره کرد و دو چوبی بساخت ۲۱ برد از سرش چو باد و شاخت هم او گوید نفرمود تا در کری یک سر
همی جست از پای کار نیز ۲۲ رکاب ۱ اول مکسور بثانی زده جامه پیشوار که تا بستین و کوه تا ۱ بالا را گویند و انرا
ترک نیز خوانند بخیلیه الدین جرباذقانی راست تا بر بناء عالم بر قدر روز کار ۲۳ روز رنگ فباجه در ان چنگی ۱ اول
فبای فلک جالای قدر او دکه نیز در امر جال و تو در رنگی ۲۴ رم سر ۱ و ا الصفت گویند خواجه عمید لوکی راست رو بود
صبح رست و ستاره خالی اند رم سر ای فلک چو کعبه قطاب ۲۵ رمکزیر ۱ صراف را گویند ۲۶ رند ۱ اول ثانی
مفتوح بنون زده و شکل و صورت سان و شایل را گویند و رنگ ۱ اول ثانی مفتوح بنون زده بمعنی دار و اول
وقت و ساعت نو حکیم سوزنی فرماید از زیر بیخ سرو دا شاهد نظر کنی چون صوفیان رقص در ای همان ارزنگ
همو او گوید کی لطف مردمیت تو مردم کیا رسد مردم کیا مردم کر و دهان رنگ ۱ دوم بمعنی ثبات و ارام و جیم
آمده سیوم جوت را گویند این و معنی را حکیم فردوسی نظم نمود و چو سازی رنگ اندر بن جای شاه شو رنگ
بر تو سرای رنگ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و انرا ارنگ و ارنگ نیز خوانند استاد رضی گفته فلک چو عیسی
چو شش بسازد زان دار گلی ارنگ بود چون زنی بر شاب ۲۷ چو صد ابی را گویند که از نو اخترق سر و نماز
و نو خاتن ناقوس و سنگ بر بعضی و انگیزه امثال ان را شیخ ابو سعید ابو الخیر راست ۲۸ ارناو و مرغ شیخ بانگ
آورد ون ناقوس بگیر و رنگ ۱ و ۲ سلام بجانب فرنگ در ان توان توان ترا بجنگ در ان سوی
معنی فرموده تا که ان ارواح شوش در رسید بر در دکان شیشه گر رسید ۲۹ نیک بر سنگ میزد
پی رنگ گر دلش بر دی در رنگ شیشه نیک ۳۰ رنه ۱ اول مکسور بثانی زده و نون مفتوح تیغ را گویند
۳۱ رواد و رواد ۱ اول مفتوح بثانی این سه لغت مترادفاند بمعنی اول سرشته و سر گردان را گویند
حکیم خاقانی فرماید بر روان چون افتاب ازاد و خندان در فشاند مهر چرا چون ذره سر گردان و در را
مانده او دوم سرگشتن نو حکیم خاقانی گفته ۳۲ رنگ ما مازاد ان اشک و تنی خلیل الدین ان اشعار در ردو
حکیم ناصر خسرو نظم نموده ۳۳ از بیشی که همی مرد بکوشش پنده فرود ار پسته شد و در ار ۳۴ مید معرب است

جنگ

جنگ تیغ چو فولاد نامند که زیر ستاره خود کرا از ارکان دولت گویند بچه حکیم فردوسی فرماید همه روی آهن گرفت
زنده فرش بر سینه خود زر ۱۷ رفش ۱ اول ثانی مفتوح بغازه و شهبی منقوط تیغ بود ۱۸ رفنگ ۱ اول مفتوح بثانی
زده و فای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بکاف زده و جکا گویند ماه موجود است که در خواب بسبب ان او چنان
نماید که شخصی همی با جانوری موذی قصد او در دو او را قدرت ان نیست و فرقت فرار نمایش ان و عوام گویند که
دیو است که در خواب مردم را فرا گیرد و زنا بازی کابوس و بعد الجنه پسر پانی خوانند ۱۹ رکالی ۱ اول
مفتوح بثانی زده و رد و لغت ۱ کاف عجمی ایک شبه در لغت اول مکان مقصود در لغت اول مکان مضموم
در لغت ثانی یکی باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که لولی را گویند که از اوزان تازیان بسته باشد ۲۰ رکر ۱ اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح مرا زده و رد و کرا باشد حکیم فردوسی فرماید نفرمود تا کرگران آورند همه اواز
چو بکران آورند یکی نعره کرد و دو چوبی بساخت ۲۱ برد از سرش چو باد و شاخت هم او گوید نفرمود تا در کری یک سر
همی جست از پای کار نیز ۲۲ رکاب ۱ اول مکسور بثانی زده جامه پیشوار که تا بستین و کوه تا ۱ بالا را گویند و انرا
ترک نیز خوانند بخیلیه الدین جرباذقانی راست تا بر بناء عالم بر قدر روز کار ۲۳ روز رنگ فباجه در ان چنگی ۱ اول
فبای فلک جالای قدر او دکه نیز در امر جال و تو در رنگی ۲۴ رم سر ۱ و ا الصفت گویند خواجه عمید لوکی راست رو بود
صبح رست و ستاره خالی اند رم سر ای فلک چو کعبه قطاب ۲۵ رمکزیر ۱ صراف را گویند ۲۶ رند ۱ اول ثانی
مفتوح بنون زده و شکل و صورت سان و شایل را گویند و رنگ ۱ اول ثانی مفتوح بنون زده بمعنی دار و اول
وقت و ساعت نو حکیم سوزنی فرماید از زیر بیخ سرو دا شاهد نظر کنی چون صوفیان رقص در ای همان ارزنگ
همو او گوید کی لطف مردمیت تو مردم کیا رسد مردم کیا مردم کر و دهان رنگ ۱ دوم بمعنی ثبات و ارام و جیم
آمده سیوم جوت را گویند این و معنی را حکیم فردوسی نظم نموده ۲۷ چو سازی رنگ اندر بن جای شاه شو رنگ
بر تو سرای رنگ چهارم بمعنی رنج و محنت باشد و انرا ارنگ و ارنگ نیز خوانند استاد رضی گفته فلک چو عیسی
چو شش بسازد زان دار گلی ارنگ بود چون زنی بر شاب ۲۸ چو صد ابی را گویند که از نو اخترق سر و نماز
و نو خاتن ناقوس و سنگ بر بعضی و انگیزه امثال ان را شیخ ابو سعید ابو الخیر راست ۲۹ ارناو و مرغ شیخ بانگ
آورد ون ناقوس بگیر و رنگ ۱ و ۲ سلام بجانب فرنگ در ان توان توان ترا بجنگ در ان سوی
معنی فرموده تا که ان ارواح شوش در رسید بر در دکان شیشه گر رسید ۳۰ نیک بر سنگ میزد
پی رنگ گر دلش بر دی در رنگ شیشه نیک ۳۱ رنه ۱ اول مکسور بثانی زده و نون مفتوح تیغ را گویند
۳۲ رواد و رواد ۱ اول مفتوح بثانی این سه لغت مترادفاند بمعنی اول سرشته و سر گردان را گویند
حکیم خاقانی فرماید بر روان چون افتاب ازاد و خندان در فشاند مهر چرا چون ذره سر گردان و در را
مانده او دوم سرگشتن نو حکیم خاقانی گفته ۳۳ رنگ ما مازاد ان اشک و تنی خلیل الدین ان اشعار در ردو
حکیم ناصر خسرو نظم نموده ۳۴ از بیشی که همی مرد بکوشش پنده فرود ار پسته شد و در ار ۳۵ مید معرب است

کرشیه

کرشیه بکر شود باشد و انرا معرب ساخته در رنج عقرق خوانند و با اول ثانی مضموم و کان ثانی مشدد انرا کوک
نیز خوانند استاد رودکی راست سپید برف ترا مه کوه سیاه و چون ارو نه شد بر سر و ستان ارای
کمال اسمعیل نظم نموده نرسد بر شرف قدر تو هر شاعر کو خاطری دارد ز نظام بود زبانی و صافی لفظ قوس ابر چو
شامل هم رود شبو و قوس قزح نیست در دو زناف فوکر گانی گفته سر سر و دلش شبار کو نه دو تا شد پشت از
همچون رود ۱۰ رود ۱ اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و ای مجهول و رای مجبی مفتوح بهاء زده کدالی باشد و انرا
در یوز نیز خوانند شیخ نظامی فرموده بنیر اکند چو گل کوش بی نرگس چشم ایه هوش تو علد مه در دوازه کوش
آمده خنده بدر و شه نوش آمده ۱۱ امیر خسرو گفته فرقت در کد بیر فلک پیوست کز در دو زیر خورشید و مه رست
در ۱ اول ثانی مفتوح بی تشدید باشد یک ۱۲ و حکیم ناصر خسرو فرماید کرک از مه خوران در سر در
کیا چوران هر کس عجز خویش می کند در ۱۳ حکیم سوزنی گفته و مرغ مقمن ابشاه تو کوزی ای در ۱۴ کاوی بد
او بتا نباشد و کشادی ایمان بشبه شیمون و در گشته و با اول مضموم پوست چند باشد که بهمه دوزند و کنا ۱۵ کاران
رایان نیز نند و کاو نقار ۱۶ و دو بل جان نتوان مگر ملک الشعرا روحی راست همه مرا مرغ بکان سنگین بال چو دو
بر دو بل عید و بنگ بر سنان ۱۷ رام ۱ اول مفتوح بثانی زده بمعنی رسم باشد و ان زر است ۱۸ رش ۱ اول
مفتوح بثانی زده و های مکسور بشین منقوطه زده جو ۱۹ عطار و شاعر گفته بسک دار و سخا و رشته و رزنا
زری نه در شد ۲۰ ری ۱ اول مفتوح و ثانی مکسور و معنی دار و اول لغتی باشد از ناسی بسانی در وجه
تسدید ان سه وجه نظر رسیده کری بی تصحیح تغیر نموده اند و نیز گفته اند که بمعنی گفتی دارد اول لغتی باشد
انطاکی باستاد روحه اگر در ان تصانی نمود و دری باشد مثلا اگر مشک و بر دو و مکو و کوری
باشد در کاه و بعضی بیان کرده اند که دری لغتی باشد که سکان چند بدان تلفظ کنند و ان شهر بابل
و مرو و سمان و بخارا بود و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان ان تکلم میشده اند دری
گویند شیخ نظامی گفته بمعنی در خورش آورده بر پرده غزلهای ۲۱ آغاز کرده و دوم نوعی از کیک باشد که انرا
دری گویند و چه ان بعضی گفته اند که منسوب بدر باشد و گروهی بر قوم نموده اند که کسب خوشخانی دری
گویند چه بهترین لغات پارسی ریست چنانچه در مقدمه کتاب ذکر نمود و شد حکیم سوزنی گوید ۲۲ پری کلدار
جو مارون نه دلاری رضا جو ریاسن نه ۲۳ رباب ۱ و ۲ و ۳ باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ۲۴ تو طوع ای
شدن در رباب یعنی اگر مسی لفظن ارباب معنی فخر گانی راست عدد ۲۵ باسان ۲۶ شود مرباب که همچون تا بیم
همواره در راب دو عام ارزیاف او حکیم قطران گفته ۲۷ پیشکا ۲۸ رزگان کرت بنگد ارزه تیاش و زمین
بوس استان در باب ۲۹ رخ ۱ اول ثانی مکسور و ای مجهول گلی باشد که در محل حسرت و تاسف گویند
۳۰ ریکان ۱ اول ثانی مکسور و ای مجهول نوعی ارا عمال و اشکال نخو مولود و مقربان در ریکان است
۳۱ رابیس ۱ اول مکسور و ای مجهول چهار چوب را گویند استاد رودکی گفته در دا از رو را لیاس فروشت

و برابر هم است که یکبار و فرود آید دیوار **زربوز و زربو** بمعنی زر و بزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته کنون ای
قلندران در بین در همی رو چون که ایمان تو بر زربو نمود مولانا عبد الرحمن جامی نظم نموده ای تند اکمترین کدای توام
چشم بر خوان کیمیای توام میرسم هر روز تو بر روز مدتی مدتان بر روز **زربوشن** در پشتن گویند حکیم سوزنی گفته ای
تخلفت بیشتر مخلوق سر پشتن امنه و چو زرد و پشتن گوش فصل ای منقوله **زرد** دو معنی دارد اول مرغوب است دوم سر گیهن
سالار گویند زال پدر رستم از این اعتبار گفته اند که بموی سفید زاده در متولد شد شمس فخری گفته آنکه کیتی زر تو پشتن
خورشید گاه ماشد جوان و گاهی زر پشتن بدان زال سیمان باد انند و در که نوازی زر هستا و فریاد بی سر تکند در
لسان ارش بنوعی بعید ارید لسان رستم از **زراب** دو معنی دارد اول مرغوبی است از نوامی بغداد
دوم کنایت از شراب زرد چو **زرشت زرد و شت زرد و شت زرد و شت زرد و شت زرد و شت زرد و شت زرد و شت**
این همه نام زرتشت است که در فصل ای منقوطه از باب الف مرقوم شد **زرتشت** بهرام گفته اند که نازه کوی قصه زرتشت
بطور دری و بجای زرتشت **زرج** با اول مفتوح زرنگ گویند **زرجه** با اول مفتوح نام مکی از پهلوانان تکبار است
کرهای همگر و پشتا زاده بعشق در روز دل جنگ لشکر شکند زرا القرنین فتا در وی را بقتل رسانید و آخر
الامر سکندر خود بمیدان در آمده یک گرز دمار از وی بر آورد **زرجب** با اول مفتوح پائی زده نام مرغ طوس این
نوز است که خواهر بزو رجبان او بود **زرغن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول فوان را گویند پرستیکا است
از فرط عطای تو زند آز پیسته از مثلا زرغن دوم زمین بدنگ اگر سخت باشد بهرامی گفته زمین مستحق زرغن
چو سنگ **زرام** کاو دنات دکیا **زرغنک** با اول مفتوح و غین معجمه مضموم بنون زده و کاف عجمی معنی زرغن
زرغن است که مرقوم شد شمس فخری راست زرغنیش بر رستاب چو جوان بر اید زرغنهای زرغنک **زردفین**
با اول مفتوح حلقه باشد که بر چماق چوب نصب کنند و بجیر را بران اندازند تا در گشود باشد و از زردفین و
زردفین و زوفین نیز گویند **زراوه** با اول مفتوح نام پهلوانی از پهلوانان ایرانست **زرایو** با اول
مکسور و یای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید نقاب شاهد بر افکند نوعروس سخن چو زرگ من که نوز آن
بر افکند **زرایو** **زرمان** **زرمانا** با اول مفتوح پائی زده دو معنی دارد اول پیر فرتوت را گویند دوم نام حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است **زرقلی** زرد را گویند و از بازی ذهب خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست
نرگس فیروزه بخت ماهی بر سر نهاد قبه زرقلی بر سر نهیم مذاب **زرجای** نوعی از انگور است **زرح** با اول
مفتوح و پائی مکسور کبک گویند **زردوح** با جای مفتوح نام گیاهیست که در باغات پرورده گلی کند زرد و خوشبو باشد
نامخرد و فرماید از زرد چشم سوری عکر اند بوستان ای برادر تا مدانی زرد خوی ارشنیدید **زرشت** **زرک** **زردون**
بزدک **زرماهون** **زرکین** سر نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام باشد و این نامی پهلوانیست **زردکوکی**
شقاقل باشد **زرده** با اول مفتوح پائی زده چهار معنی دارد اول اسپی را گویند که رنگش زرد باشد شاعر گفته
زرده شام و نقره خنگ سحر چرخ را زیر ابا سپیدی دوم نام کوهی است که کوه نقره در آنست سیوم قلعه باشد

از اغلاط

از اغلاط اربعه که از بازی صوفیا خوانند چهارم زردی میان گچ پنبه را گویند **زرده دی** **زرده مشی** **زرده مغنی** **زرزه مشی**
زرده مغنی **زرزه مشی** شرح این بیت بلغت است واصد در ذیل زرده دی مرقوم خواهد شد **زرساد** شرح این لغت در
زر لغت ساده مرقوم شد **زرشتن** **زرکان** خالص را گویند **زرنگ** با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول مرغوب
و از بازی ابریشم ساز خوانند دوم گل است خوشبو و بعضی از فرهنگها مطلوب است که آن گلهای هند و سنت
حکیم اسدی نظم نموده **زهار** زخری کاو چشم زرنگ **زرنگ** با اول مفتوح ثانی زده
و غین معجمه مضموم بنون زده گیاهی باشد بغایت بیوی کنجین است بسیار بیابد و از اعلا چین خوانند برگش برگ
سدا باشد و خاصیت وی آنست که دفع شکی بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی گفته ای
نوبتی مشک حسودت زرنگ **زرنج** با پو زر خوش بوی بوستان خرنج **زرنجان** با اول و ثانی خاصیت در بچه در زرد سر بطبق نهاده
پیست چو زرنج **زرنجان** نام دو زهر است از ماهای ملکی **زرنجین** با اول مضموم ثانی زده معنی زرانجین است که
مرقوم شد و از زرانجین نیز خوانند حکیم انوری راست هر کجا امن او کشد باره کشد با خطا مار زرنجین است که
زرنگ **زرنگ** زرنگ باشد و از بازی ابریشم خوانند **زرنگج** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بنون زده دو
معنی دارد اول معنی زرنج باشد دوم کاسه بزرگ سفالین باشد **زرکوه** با اول مفتوح ثانی زده
نام کوهی است که در میان دریا واقع است که چون کسی بجنگ رسد اکثر او غالب است که بشکند و غرق شود **زرشت** **زرشت**
گویند که قدری زر او در خواند خورد و بر زمانند موم زر که صوری گرفته سازند و بر آن پی نشسته خشک شود
حکیم سوزنی گوید زرشت فشار و دی بوشد اورا بیا بسلت آورد و هوای تر مرشت فشار شد **زرنج** با اول و ثانی
مکسور بنون زده جمع باشد حکیم اسدی راست بگو ده و گر بود و کاخ فراخ فوارش کسخت بین دیوانج
زمالا و چیزاز تن سنگ سخت **زرنان** خشی چون بیخ از درخت **زرنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف
عجمی نشست دار و اول خشی و امامند کر کوهها باشد چو بیان در غایت سختی باشد بنا ران از آن تیره و تیره
حنای بین و اشان ان ابسازند که چون چوب زنگ دگر انند آتش قریب به روز باند حکیم فردوسی گفته از دیبا
و اسبان و زین و تنگ **زرزرین** ستام حنای زرنگ **منوچهر** راست آفرین ران مرکب شبید بزرنگ حرش روی
اگر دو جنگ **زرشتن** نیز خوانند زین زرنگ سیوم زرنگ را گویند و از ازراج و زرنگ نیز خوانند و بنازی ابریشم
خوانند سیف سنگی گفته نهاد خیال نصد رنگ زرد و هوای تر مدار و کس تنگ شیخ چهارم سرکه بود و انگور
گفته اند چنان که بر کرد دوست کامرمن نه بگ خاره خون شود اندر شیخ و زرنگ و شکال چو گلو اسبان نخواهند
حکیم اسدی منظوم ساخته زمین از تنگ و بوی کامرنگ **زرجای** فرود شد بکار زرنگ **زرشت** زرد چو بیست رضی الدین
نیشابوری گوید از خوش کشته روی شجاعان شود زرنگ و ز تاسیخ از عزیزان شود غاب مفتوح زرل باشد ششم
زرداب کل ثریه بود **زرنبد** با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و بای معروف بر واس را گویند و موسیا
زرنج است **زرد** با اول مفتوح ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام حکیم نوبست که از بعضی بجیب اند خون را بکد

زرده چنی

چهارم نام نوعی از ماهیست که طول آن یک گز است و خورد می پرشته باشد مانند پیکان تیر و اکثر حیوانات را بدان
کشند سانچه زرنگ سمن باشد شش ماه و دان را مانند **معتصم** نوعی از زر خاص باشد سفید یا خشک **سرانجلی**
با اول مفتوح و نای مکسور و بای معروف مرد حکمت او و حکیم خاقانی فرماید اگر ناهید و حشر گرم چرخ **سرایشو**
من بساز دغنی بخشد شرو دستار و مصحف او مد مرغ حالی تیغ و حوشن از این لوز ند غافل چند ای
از این چوبی سراپیل بر زن **سراجه** با اول مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست و مضافات قم که بجا
خرزه خوب میشود دوم مرضی بود مخصوص بمیان اسب و استر و حرکه از اینها نیز گویند و بهندی پیل خوانند **سراجه**
با اول مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول مرغوبست دوم چیزی بود مانند قصبی که زر نشته باشد و
مرغ خانگی را در زیر آن نگاه دارند **سرآخر** اسپی را گویند که مقدم بر جمیع اسبان بجنبند و از امر طلوبه خوانند سو
لوی معنی فرمود مشهور یوسف کی کار کی شود و مقدم چو فرعونی چو پیرون شد نگاه تو سرآخر گشت بالای مشیخ
نظامی گفته طلوبه زند ماهر نگیشند **سرادر** بر اعراض بر علف رسیدند **سرادر** کسی را گویند که خدمت تمیمی که دار الشفا باشند
که و از اراد از زنجیر خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته از آن دیوانگان کرده رنجیر **سرادران** سی خورده تنور **سرادری**
نام رکیست که چون از آنکه باشد خون سر در دی کشید شود و از بازی فیصال گویند **سراغ** و **سراغوج** و **سراغیج** مفتوح
و غین معجمه مضموم بنون زده باشد و از آنکه کیسه بود مانند عیان مدرازی سر که گوبر یک سر آن گلهای باشد و آن گلها را
بر سر نهند و گیسو را در میان کیسه اندازند و بر سر دیگر مسلسل بود و از آن بغیل بست کند رانند و بر زنگ چیا ساز زند
و در آن بتکلفات کنند مشک شد و در روزی و از بازی عقار و صقاع بزرگ گویند شاه گفته لفظی بگو و من بیان
از هیش از عنبرش سراغ و از مشک پیرهن **سراغ** نقاطی فرماید سراغوجی بر اسود و بگو بر سر چنان طلقه بر سر **سرالوفت**
سرالش و طلعت را گویند **سرال** با اول مفتوح ثانی زده کسی را چیز بر را گویند که مانند فلک و اسپ را گردون چوبی را که
سر گردان گرفته باشد و از سرال نیز گویند حکیم نزاری قهستانی راست شد هم بر سر گاهن سر زنه که سر تو بر آن شد
و سر آل من **سرالجم** دو معنی دارد اول نافست و آنچه باشد حکیم نزاری قهستانی راست زنار از گرسنگی ایوسه نازنگلش
سر بکاهد و از آغاز دو سماعان کار باشد **سرانداز** معنی دارد اول مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند دوم کسی را گویند
که از روی ناز و نخوت و کیفیت و مستی خود را بدر جانب برکت داد و بجز آمد مولوی معنوی فرماید زیاد بوی نشست او و ز
در باغ در خشان جلوه خاص و سر انداز شاه گشته چو سلطان سر انداز باشد نی وقت هنجر ز سر شرش تاج کی شیوم چو ای
وی بی لی بود که مردم را کشد **سرانده** **سرانده** **سرانول** دو نام کوهیست از ملک هند و سنان گویند که حضرت آدم علیه
السلام را گذر نشست بر آن کوه ندا کنان نشد و بعضی گفته اند که قبر حضرت آنجاست **سرانگ** با معنی دارد اول
نشو نوازی و خواندگی را گویند سیف اسفرنگی راست نشست و در زمان عزت در عشاق آشکی که جنگ خود در
بلکست ز حیرت سر انگش دوم پیش اسکر باشد و از بازی مقدم بجیش بهتری هر اول گویند حکیم سنائی فرماید
سرهنگ سر هنگان سر هنگ محمد بر دی اگر سر هنگان خوانند مراد از سر هنگ مولانا نافعی نظم نموده اگر هنگ از ساده تیر تیغ

چهارم

از اول مرفوعست

سرداره

براورد کوهی زاهن میخ فیروز عنصری حکیم زاری قهستانی گفته رضا خاص وه عارض بر کرد ۞ سر ایشان شب بیدار
بر کرد چرا سر نهاد کند اگر سازد بکشند استاد گویه عدوت که نبود کو همانا گان بر رک بر نیستی است بران ابو فرقان
سر انکلی لقای بان تو بار اگر ام او نام است که بر دار ای قفا خور چنگی سر الشق سر تا سر بن منقوط مفتوح
دو معنی دارد اول قهر بر زانی کردن بلود امیر خسرو فرموده ۞ سر اشید ۞ مرغی ازین بوستان ۞ سر ترش چنین کرده
با دوستان ۞ دوم تحن تلخش باشد حکیم فردوسی گفته ۞ چو مهتر مرا پیچی تخته ۞ ترکشاره کام بر دشه ۞ سر ای مخفا را
گویند که رها با مال اجبی خور را بیاد در دو رجا بشنید خازن نامیند و اینها مر لو شیروان نهاده پیش از و نبوده
سرب با اول مفتوح و ثانی مکسور بعضی مسروه و از هر رشه باشد سراج الدین قمر نظم فرموده ۞ ابن بوته پر از سبت
غش گر بر زانکه مغش نیست در پاس سر باشد کیمیا سر باری در معنی دارد اول آب رامه ای را گویند که بر بالای بار
بزرگ بندند محمد حکیم گفته ۞ بر جهان ابر دولم خواره از خرد ۞ بر سر ترش ای کیسه باری ای ۞ و دوم یاری را گویند که بر بندند سر باک
با اول مفتوح ثانی زده مرد را ضابط باسباب ساکو بند ابو الفرج رونی گفته ۞ دین حق از چون تو تکبر ۞ ملک شد را
نتوی تو نیک سر باک سر بخش حصه نصیب باشد شیخ نظامی بیت ۞ بسی مغانی زه تاراج تنگ ۞ بر سوز ستانی فوزن تنگ ۞
زکیهی او در فرستاد و بر گنج ابانی فرستاد بهر جو نوبت بر گرشش را بسیه ۞ شتر از زنا نکار رسید سر بها دیت
گویند حکیم خاقانی فرماید ۞ شمع بار کشتی سر بها بس ۞ اگر نشست زر سه بهای بالی سپر پاس دو معنی دارد اول سردار
پاسبان را گویند این بیت منظوم ۞ بجو جمال کسی شهروی بیار کرد ۞ ان دیار که پاس بس کسی است ۞ دوم گرز باشد
مسعود سلمان نظم ۞ ای روزگار تو بیکار تو بیکان ۞ موی زلفم ارشد سر پاس ۞ مانک نا چیزی جو این کرد تن جان من از تیغ
هراس ۞ منصور بهمرازی گفته ۞ ان بین کرد و دا بلبل بجا ۞ رفرد سر پیل جان دلبران و اهم افراس ۞ دلدران دفار اردو
خاقانی اول مسان هوکه از سر ترش کند سر پاس سر پاهان دستار باشد استاد رونی فرماید ۞ من ان نیم که هم ابروی خود
بر باد بمیرای ارجه دو نیار و طاق و سر پاهان ۞ در بعضی از فرهنگها بعضی شمول دستار و در بعضی بعضی خود آهی هم که در روز
جنگ بر سر بندند نظر رسیده ۞ سر پرست خادم باشد حکیم فردوسی فرماید ۞ بستوی سر پرستان سر روز ۞ بگوزن مرا در
دلفروز سر پوشه زده ۞ با اول مفتوح ثانی زده و یای مجهول در هر دو و دال مجهول در هر دو لغت با نین منقوط مرقوم
و نون مفتوح و لغت اول با نین منقوط و با موقوف لغت ثانی بعضی سر پوش است اسم از سر اندازی زنان که عبارت از
مقنعه باشد و سر پوش و یک طبق و امثال آن سر تراج بعضی سر تراج و سر اعوج است که در همین فصل مرقوم گشت و انرا بنای
رسانی گویند سر تیر با اول مفتوح ثانی زده و در زرگ قاشی گویند مثال این در زیر لغت سر اک مرقوم گشت سر تیز
تند و تیز را گویند و از این معنی تیز خوانند چنانچه شیخ سعدی شیرازی در گلستان آورده که گرگ را دیدی بدست چوانی بسب
خیره رای سر تیز و سگ پای که هر دم موسی زرد و مرغ لحظه رای تند و هر شب عالی خسیده و هر دم باری گبر و سر چب با اول مضموم
ثانی زده و جیم عجمی مفتوح باز زده و سفیدی باشد که در پوست آدمی پیدا آید و انرا بنای سپید دهندی سپوز خوانند
سر خاب با اول مضموم مفتوح بعضی در اول رخابی باشد سرخ رنگ که در ان چیزی کند حکیم سنائی فرماید ۞ ان باشد

دی

دی مرد مرد او دوم ۞ آتش بزن در رخت خود بر دار با تک زیر دیم که وقت سر خواب است ۞ ابو الفرج رونی گفته ۞ سر خواب
سر کشان دوم قضا خواند چون کوس بکوفت خوان سر خه با اول مضموم معنی در اول ام پیلو و سیاب
بود که فرامر زاد را زنده گرفت و رستم بجین سیاوش کشت دوم نام موصلی است از صفات سمنان سیوم
نوعی از انگور تر باشد که او سرخ رنگ بود سر خیزه با اول مضموم ثانی زده و خای مکسور و یای مجهول در ای عجمی
مفتوح بعضی سر خچه است که سیق ذکر یافت سر دابه سر خانه را گویند که از زیر زمین سازند سر زه با اول مفتوح
ثانی زده و دال مکسور سازنده و موسیقی دارد اول سر حلقه و پیشوای می خواران و ساقی را گویند مولوی معنوی فرماید ۞
چون من از خویش بر ستم رانده شد پیشوا ۞ بلوای سر دستور ۞ با نه تا مست کمال اعقل گشته سر زه و زیر سر تیز است
امروز انگوری بود امام صحابی ۞ دو قدحی را نامند که بران شراب بخورند سیف اسفرنگی گفته ۞ خمار جام عشق از
دل نه سبک کرد ۞ زشراب ابیج ریحان در سر دم کران کش سر زد با اول ثانی مفتوح بزای منقوط زده
مادر را خوانند که بتازیان بر ان ثکل و اهک و کل بر دیوار خانه سر زان سه معنی دارد اول سر کش بود حکیم بزاری
قهستانی گفته شدم و سر کش سر زد که سر تم بیرون شد ز سر ال من ۞ دوم کنایت از گردن و زدن باشد سیوم
چتر و بی اجازت و بی رخصت بکار ناگاه بخانه و مجلس کسی در آمدن را گویند سر زره نام کیاهیست خوشبوی
سر سته با اول و ثانی مکسور بسین زده و نون مفتوح نام دلاتی است از محمد سر شاخ با اول مفتوح و ثانی مکسور
بلندی را گویند که هر دو جانب مثالی باشد و با اول مفتوح ثانی زده چوبی باشد ابو منصور شرف رازی راست
بنام چرخ و فا تو نمای اگر نهند شکر ۞ دو شقف بهر راسه شاخ سر شت با اول ثانی مکسور بشین منقوط زده
طبیعت و خلقت و طبیعت تو دو اجزا فصل بگر نظم فرموده ۞ ما را بیدی در و مکن ای حور سر شت ۞ بشنی شنود گر همه
رو باشد زشت ۞ همچون که زر در خشت مدر تمند را ۞ امید وصلیست در چرخ بهشت سر شف با اول مفتوح ثانی زده
و شین منقوط مفتوح ۞ ظاهر است شبیه بخزال باشد که در عین تیغ از ان بکشند و گل ان زرد شود و سیخ تیز باشد
سر شک با اول و ثانی مکسور بشین زده سه معنی دارد اول قطره را گویند عمر ۞ استاد دو رکی فرماید ۞ ران بی
که گریه سر شکی از دو در حکیم بیل صد سال مست باشد از بوی ان تهنگ و قطره باران و تهنگ گویند خصوصا تهنگ
بعضی قطره باران گفته خبر رسید که اند رنواحی شام سر حصاری کرده است با ستاره قران هزار سال باران
بدان زبان بر ساز اگر بجای سر شک از هوا چکد سندان ۞ اثیر الدین اخسیکتی بعضی قطره اشک منظوم آورده
بر یک سر شک دیده همی سنجد بر و زنگ فرانند و کف سفله ساز کان ۞ دوم شراره آتش گویند خواجه عمید لومکی
راست بخصوص سر شکی بر شرف قدرت ۞ همان کند که بدیوان شهاب آتش ان ۞ سیوم نام رخنی است از گلهای
سفید یا مثل سر شکی ۞ دار سر شکوفه با اول و ثانی مکسور بشین منقوط زده در لغت دل و لو او مفتوح بنون زده
در لغت ثانی پرده باشد که در شب قاف بیشتر بر دست پیاده پرند و انرا بنای گلو خوانند سر شوی در معنی دارد
اول حجام و سر تراش گویند شمس فخری راست ۞ خاک بر سر شاعر یرا کاشکی بودی سر شوی یا نه پای بافت ۞

دوم

دوم گلی باشد که موی سر را بدان بشویند سر ش با اول مفتوح ثانی زده و غین مکسور بسین زده کاسه چوبین باشد
در دیوان سفاکی گفته ۞ بکر جای زدست بنای ای سفاکی ۞ زبان عرب دوغ اشتر را سر غ سر غا با اول مفتوح و معنی
دارد اول کسی را گویند که باعث و بانی فتنه و آشوب باشد و او را سر فتنه و سر آشوب خوانند مولوی معنوی فرماید
زرنگ و دست چون زدست بنای ۞ زبین جنگ و سر غا چرا ای ۞ و گویند خون ال می بین کس ۞ سر زان
و رنگ سر شک سر غا خار سر ش ۞ دو قطره کشکر خوانند از سر کی ۞ و گویند شهاب الدین محمد قندی نظم فرموده
روحه ال بسا ساعت احساس بر دنگ ۞ سیاه و فتح نصرت را سنانش گشته سر غا ساغین با اول مفتوح
ثانی زده و غین مکسور و یای معروف باشد و انرا نای ترک گویند حکیم فردوسی فرماید ۞ سر و سرش او دانه کرانای
دوم ای سر غین بلندی و رای ۞ و گویند ثریای سر غین در دنیه خوانند ۞ سر اوز نام دو رسیوم
باشد از ماههای ملکی سر ک با اول مضموم ثانی زده سفید و سر خی باشد که زنان بر روی ماند ۞ با اول و ثانی مفتوح بسر را گویند بر زبان
مردم قزوین چنانچه زبان اهل اصل آن شهر خاصا صاحبی قزینی گفته ۞ سر ک از ان جه جنگ ای سر ای ۞ سر غا مضموم
و دو زه مولی سر ک با اول مکسور سر که باشد مولوی معنوی گفته ۞ کسی کو در شکر خار سر کو نوشد ۞ چه جا زه بین سر کا زه سا شرع
نباید کرد و حسنه فی حکیم نوری گفته ۞ نوشند بیانی در ۞ ما کاسه سر کا ۞ شتر خار نباید ۞ سر کش سر کش نام
بوده که در فرق جنگ کی از عهد خود شیده ۞ نظیر نیشتر استاد زنی منظوم ۞ و دایم از عطا ان خویش بیر ۞ غزال از شاعر ان
خوش طلب ۞ شاعر ۞ عزت خود رکی و شیده ۞ عطر بات چو سر کش و سر کک سر کوه ۞ کر زنا شد حکیم خاقانی فرماید کوس چون ۞ ما
شد ۞ حلقه گو سند سر ش ۞ تا نگ ان کو نتن ۞ کر کو نه ۞ صفا شنو ۞ بحث سر کو شد از ندش ۞ و او ۞ ولد زنا گو ۞ ماده مرد ۞ سر کو بر
اهد اشنو ۞ سر گر دو معنی دارد اول گفش کر گفش ۞ و زر را گویند چنانکه شاعر گفته ۞ ای ستاکسی که بجهد سر گری را
سخن سر ای کند ۞ کی صحبت سران دارد ۞ هر که بر سیاست کار ای کند ۞ دوم بوزنه کرا نامند سر گره با اول مفتوح ثانی
زده و انه باشد که بر سر تسبیح نصب باشد حکیم خاقانی بیت ۞ ای کرد از عقد جانز بل ۞ بر ملطه عقد هنجار ۞ سر گزیت و سر گزیه
با اول مفتوح ثانی زده و کاف تعجبی مفتوح در ای مقطوع مکسور ای معروف زری را گویند که سر شکار کفار نموده ۞ طغرائی
جزیه از ایشان بگیرند ۞ جعل باشد و انرا کشک نیز خوانند ۞ سر لاد و لاد را گویند مجازی در بجا که بدهت ای بر طاقت گذاری
سنما ۞ سر لاد ۞ چنان بند که بر باد بنا ۞ و سر بازی ۞ ان باشد که هوای گی متصل و محاس من است ۞ رغبت سر ماخوره
کرده و مانند برقی بغایت تنگ بر زبان بارد و اکثر این در شبها خنک بیدا شود در راه ۞ و خورد و بیشتر شود
سر ماوزی نام ماه نهم است از سال ملکی سر ماک نام زنی است که کردکان باشد و ان چنان باشد که شخصی را مانک نام

کنند و یکی از کودکان سرور کنار او نهند و دیگر اطفال که بخیه هر کدام که بوشد خود را پنهان کنند بعد از آن اطفالی که سرور کنار مالک
و هشته بر خیزد و در جست و جو رود اگر اطفال را بگیرد او بانگ ساعانه درست بر سر مالک نهد مانند آن کودک اول سرور کنار
مالک نهد و اطفال بیشتری که در قوم شود عمل باید سرور خانی گویند که سر مرد و سر خر بر بزند که هر کس از او در جستجو شدی
یک گز زهق نهی بر بدی بکمال سرمک ۱ اول مفتوح ثانی زده نام بیزی است که از اسطخودوس رومی گویند و معرب
آن سرمق باشد سرموزه ۱ بفتحتین ثانی زده بر بالای موزه بپوشند حکیم نزاری گفته بر پشت روی بیاید کشید سر موزه پهلوی
که بیخ از سر دوش بر لطال سر موزه سرنای ۱ اول مفتوح ثانی زده مغربی بود که در هر سر او بنوکر بدمند و از آن ماهیانه
نیز نامند و تازی مشاهیر گویند سرنا ۱ نای رومی باشد که در روز و بزم خوانند مولوی معنوی فرماید بحق آن لب شیرین
که میدمی بر من که اختیار ندارد دمار این سرنا سرنج ۱ اول و ثانی مکسور و معنی دارد اول دو بار رو باشد که بند
طبلی بی کناره سازند و بر پشت قبه کنند و از ادمیت گرفته بهم زنند اقصد آن آیه و پشتوره نظاره و دو دل نفره و امثال
آن و از اسمج نیز گویند و دو صفیه باشد سوخته باشد و هندی سیندر نامند سرنه ۱ اول و ثانی مکسور معنی در
دل رسنی باشد که اطفال در روزهای عید و ایام جشن از آن ایام بر درخت آویخته و بر نشسته و باد خورند و از
سنا بود و با بیخ و کار رهم گویند دوم سری که در میان آب پیدا شود و از اجاره عوک نیز خوانند سیوم پیاره ماشد
که بر هر درخت که بیچد خشک کند و از آن نوع و از عج نیز گویند و تازی عشقه خوانند سروی ۱ اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف شاخ را گویند حکیم نزاری گفته از نوز تابش خورشید لطف عام شود سروی آهوی دشتی چو
آشیب غزال ۱ با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست سرود ۱ اول مفتوح ثانی زده حکایات و حدیث باشد حکیم
خاقانی فرماید چند دهی وعده و وعده دروغ همی چند از شنیدن مین تو این سرود ۱ سرود ۱ شعر باشد شاعر گفته و گر نه آن کهن
همی نای غزل کرد رفت بگر مقدار تخت سرود ۱ سرود ۱ با اول مفتوح ثانی زده و فا فیه گویند سرور ۱ با اول مضموم
ثانی زده قلعی بود که بر سر آن خارهای تیز باشد و همین که بکار سر رسد از جامه فرو رود و جدا نشود سرو ۱ با اول مفتوح
ثانی زده و واو مجهول و ای نوشتن نوشتن باشد سروج ۱ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عربی نام
دشتی است در نواحی کرمان سرود ۱ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول آمده باشد سروستان ۱ بمعنی دارد اول سرود
دوم نام کنی است از سوی کرد بدیه تصنیف بود و شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو بانگ رود سرود ستان گذشتی صبا
سالی سرود ستان نگشتی سیوم نام قصبه ایست از فارس سروستان ۱ نام دو آبست از سوی سروی ۱ دو معنی دارد اول
سروی را گویند که راست و سرسته باشد دوم نام کنی است از مصنفات زاهد مطرب سروسیاه ۱ درخت ژوراخ اند
و از تازی صنوبر و صفا گویند سروش ۱ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر فرشته را نامند
از آسمان شاهزاده مضمره نیز گویند و تازی ملک هندی دیوتو خوانند و حکمای فرس گویند که حق تعالی سی و پنج
سروش آفریده است از آنجمله سی نفر آنانند که روزهای سی گانه بر ماهای آن هستند و ماهها موسوم
گشته و پنج نفر دیگر آنکه خداوند بدیه که جمله سی و قرار باشد بنام آنهاست و از جمله آن سی سروش دوازده نفر مذکور ماههای دوازده

کانه

کانه سال شمسی باسم ایشان نام نهاده شده و هر یک از این دوازده سروش بنده بر امور و مصالحی که بنام اوست
معین است و هم چنین تدبیر امور و مصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود و هم الا سروشیست که از روز نام
او موسوم باشد سروشی که در آن ماه بنام نهاده باشد تدبیر و مصالح آن ماه مقرر است و تدبیر و مصالح آن روز هم می
پردازد و بنابرین بجهت شرف از روز اهلیه گرفته بنده و نیز که ایام از سروشهای فطرت جوهری باسم معنی مقرر است
چنانچه خرداد را که موکل است و اردی بهشت بر آتش و مرداد بر آبها و ماهی سروشهای فطرت بجهت مقرر نمودند از قبل
این سروش مرقوم شده و هشت و دو نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالح کار روز بر حسب
واقع شود و مرتبه متعلق است بسه و نام روز خلقه هم بود از هر ماه شمسی یکیست و این روز در غاز کردن و بنا شکستن و
بیچ کار دیگر نشاید کردن حکیم فردوسی فرماید همیشه سروش بر روز سروش نگهبان فزون سرای و هوش چهارم بمعنی
آواز خوش و نغمه حکیم نام حسرو که گفته خوش بخشد در سروش طرب و آواز زود و توانی از هش پر لؤلؤ مکنون
کنی سرون ۱ اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و از اسرو نیز خوانند حکیم نام خسرو فرماید اگر سر
برای زگریبان امین جن ۱ با مکان گلدن و ما خاسر ان سرون ۱ با اول مضموم و ثانی مکسور و کفن چار پایان
نامه و از اسرین هم گویند ستاد عصر که گفته شکر چنین هر کز ندیدی کاکان ابخته بکران فرسرین و دیگران از
میان سرونا ناز سر و را گویند که نو رسته باشد سروبسه ۱ اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و بای مجهول قوس قزح
باشد خسرو ادی در صفت شراب گفته چو که ساقیش داشت سر درست بزر سرو بسه گشت او سر و سیرای سره ۱ اول و
ثانی مفتوح بیخ معنی دارد اول زر زرد باشد و آن خلقیست از عسل و گویند که از سرادی گذرد حکیم سنائی
فرماید پل و بر رود و سوی آب سره چون گذشتی از ره پل چه دره سیوم چیز اعلی گویند چنانچه چیز نو بون و ادنی
باشد نیز خوانند امیر خسرو در سرست زخدان نام از ادنی سره چهل تن سر بدان آمده ندارد و چهارم حقه علم باشد چهارم
بمعنی اصل آمده و چنانچه باید فرع را گویند سرال ۱ اول مفتوح ثانی زده چیزی را گویند که از کشتن آمده باشد مانند فلک
و گردون و پولی و ادی مردان و از اسرال نیز خوانند سری ۱ اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف چهار معنی
دارد اول سرداری بود دوم معنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ای دل اگر خواهی که با پای سرستگاری ای سری چون
سنائی فقر را بعلل کار سر دری سیوم بمعنی چیزی باشد که از آهن بسازند و در روز جنگ بر سر اسپ بندند و از جهم
آهن باشد و از اینترکی فشقه گویند چهارم نام مرکی از اولیاست سریکه ۱ اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف نام
جانوریست کوچک چند از دم که بیشتر رکنار نای می نشینند و دم بجنبانند بعضی از امرح قاطله نیز گویند و بهندی
مموله نامند حکیم سنائی نظم نمود و تا زدن نازه و نوا نای می بسریکه ناطق کند آن مرده لی نطق زبانا سریر
قوس قزح باشد و از اسد کیس و سر و بسه نیز گویند و تاج تاج الملوک زر و صفت تاز و تا مرقوست حمایند و چون
کان سریر همان نوک دندان چو پیکان تیر و تازی تخت و تا ماز گویند سریر افزا نام شهریست
که خاکیخسرو در آنجاست سریری ۱ ماه پادشاه سریر افزا زبود سرشیش ۱ با اول و ثانی مکسور و یای مجهول معنی دارد

اول معنی افغان حکیم نام خسرو فرماید زیر فحش ستاره کرد و خروش پیش همش سریش کرد سر و سرش سیوم پرده و جوشن
را گویند حکیم سوزنی راست سر و سرش ارم طعنه کن که خواهم از قطعا شرم و سرش ۱ گرینده کاربنده بود و سریش سریرین
با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستن گاه و اوی و کفل و ساغری جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نمود
فاتحه آمش زر زمانه همی خواست ۱ شه فلک از رای لوح سریر ای گفت غزالی سباع نوشت کانت قدیم بر جوز ربع
الاین را سرین گاه ۱ هر نشستگاه را گویند عموماً و تخت پادشاهان را نامند خصوصاً شیخ نظامی گفته سری که سزاوار
باشد بتاج سر گاه او مشک بایه تاج فصل شین شر ۱ با اول مضموم و ثانی زده نام بیست اندام مهای سر اعظم
شرب ۱ با اول مفتوح ثانی زده جنسی باشد از کتان رقیق که اکثر و اغلب در صعید افتد و بزرگان و اکابر بر سر بندند و
این لباس لطیف در آن ۱ یا بود حکیم سوزنی گفته چون کرزان خوم زدن کرم مرغ قطب لاغر ما سر چنین سر بر بند که
تا نماند بر سر شرب و لباس بیچ خوش خوش خوانیش خواجه حافظ شیرازی رهبت از امین شاه همیشه از شرب بر کشید و نصیحت
ماه و روز عشق بیت و تصبیه دیده شرجی نوعی از نبیج لیمان باشد که نهایت تازگی و لطیف شود و مولانا مظفر در
بر زد تیهای بر شیم عامه در بر زشر جنبش شکر بر سر بر تنگ ۱ با اول و ثانی زده بمعنی خشکین و بر قوت بود و اطلاق
این لفظ خورد شیر و بنگ بر سماع و در دکر واقع نشده حکیم فردوسی نظم نموده نزاد مبالا چو سر زده بنگ خورد شاهان
کی تیغ هندی بنگ شرفنگ و شرنگ و شرنگ ۱ با اول مفتوح و بعضی اول مکسور نیز گفته اند هر دو از را گویند خصوصاً اب
صابر گفته تا هر دو اول گرفتنا پاک و بر طاس فلک فنا و شرفنگ شمس فرخی گفته تا که بیکار رفتن اندر را نمود
مور و مار را شرفنگ ۱ با و شرد شرنود و دولت و تشمش خوار جسته و مفلوک مولوی معنوی گفته کاردان شکر از مصر بسته
شرفنه و بنگ و رای آیه حکیم سوزنی گفته از شرفنه جلال شاهین عدل تو عنقای ظلم کشت پس قاف در زمان و شرفه ۱ با اول مضموم
و عربی انگور قلعه و دیوار یا بارهٔ باشد سنگ و خشتی گویند از آن بان و خورشیدش فزون باشد شرف ۱ بشرف مشتری خواهد
که او را شرفه ایوان بود شرک ۱ با اول مفتوح بخشش بود که بسبب آن بصفه آمیخته بهم رسد و از اشرا نیز گویند و در
عربی سر معنی دارد اول آن باشد که در سر بسیان حلقه حلقه کرده تنند و سر دیگر کشش از میان بگذرانند بیچ که بهم و کشیده
آن بسیان آن حلقه تنگ شود بنا که مرد اهمال آن بسیار نه فتنه اند و از تازی بفتحتین اند و دو هر اهمای بزرگ را گویند سیوم
میانه باشد و بود ۱ با اول مفتوح ثانی زده حاصله را گویند که میان دارد و بینند و ۱ اول گوسفانی زد و نوعی از دمیدگی
که بیشتر گوزکان را برابر و از تازی حدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد نصیب نیاز کردن خدای تعالی شرم
با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول آنچه حیا باشد و آن عوفت دوم الت تناسل را گویند حکیم فردوسی در باب
سپردن اردشیر دختر از دان فور زیرا زیرا ای شیرین سبب آنکه گفته همین برادر جو در هر دو کاسه در شیر کرد دلو و بنگاه
دختر شیرین و زیر او ابو الواسطه حلی از اردشیر و شت و بر بدن الت مردی خود از تن زبان بدگوی نظم نمود ۱ شه گفت
این چون آن مرم حشت بر بدن ترتیب از شه مهست سپردی این دختر آرد روان آن کنا باز چو لی تن بی روان گشتی که فرزند به
در نهان بر نسب بهام دکر کاه جهان تجسم فرمانت آن در حوض بر بدن مام زمان شرم حوض شرنگ ۱ با اول مفتوح خورد

باشد

باشد شرنغ که در صحرا شود و از تازی حنظل خوانند حکیم خاقانی گفته هر کجا با تو شرنگ خورد فی همچنان دان که کل شکر خورده است
حکیم انوری فرماید شرنغ تلخ شد کاشت شد جهان شرنگ است شعشعه شرنگ است شروه ۱ با اول مفتوح ثانی زده نوعی از
خواننده کی باشد و از شرشری نیز گویند و بزبان رومی نام مبارزی بود و مرغی شروین ۱ با اول مفتوح ثانی زده و واو
مکسور و یای معروف نام قلعه از شیروان است حکیم خاقانی گفته ضامن رزاق من دست مبارک من است شروین بر من
داده و خرمن او حکیم نیز فرماید فلک شکسته کمر شد علی الحال از نیست مگر که شروین فصل الحال غرر ۱ با اول مفتوح
ثانی زده فاحشا باشد و از تازی تحفه خوانند این بیت حکیم خاقانی چون بر بدن از مال خزانه ترش عرکه غرر در آنکه از خواجه
دانه و ماه ۱ با اول مضموم و معنی دارد اول اتجاه بر حکیم سنائی فرماید گشت بر ما بسخت خانه ترش نامه بر ریاست آن غرر
دوم هر آنچه گیرد که در اعضا بهم رسد مثل عیوب و پیشانی و از ابو محمد خوانند خاقانی نامنگذری گفته ای فریبنده ثبت غره ما
سر غره مان عمر شود و کن بن در سر و در عربی ۱ اول مفتوح و ثانی مشدد و معنی دارد اول بعینه دال مرغ نور که بچه
از آنجا نقار زاده و دوم شکم جامه و چنین نام باشد و ۱ اول مضموم هر از چیز معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند
عموماً و پیشانی سفید را گویند خصوصاً و دوم مروارید کرگو را گویند و ۱ اول مکسور هم در عربی
در غافل کار نا آزموده باشد غرره ۱ با اول مفتوح آب اردو زدن کردن و حساب نیز باشد برای پاک شدن و از
تازی مغرور و بهدی کهول خوانند خواجه حافظ شیرازی راست از کسی بیا حدیث قرور و ذلی الهار ترا می غرره
کنم در عربی غافل شدن و آزمودن و کشیدن روزگار نموده ۱ اول مکسور هم در عربی گویند کار زیبان با فتند
جوالی کار او و منه و پشم و سر کردن امثال این را کرده ۱ از جالی کاهی بر نسیف آنکه گفته ۱ از شب قدر جاده و مروج این
نظار مگر در این شش و فرزند او بر افراز و گر در غرش ۱ با اول مفتوح و دو معنی دارد اول معنی فرش آمده امیر
خسرو گفته اسکه که مرش بیت حکیم نیز فرماید غرش و نیم نوکر غرش حقیقی آنی از دوست غرش و نوکی جامی در
دوم خشم باشد سیوم هم نوعی از انجیر اعظم گویند عماد رودکی گفته که بر بدو دارد و تنگ گرز غرش و در کرسی غرار نگ
بسیار و بزرگ بود و از انجیر اعظم گویند عماد رودکی گفته که بر بدو دارد و تنگ گرز غرش و در کرسی غرار نگ
بیت چه ۱ با اول مفتوح ثانی زده و چیم عجمی مفتوح معنی دارد اول خشت و هیزه نامه رابود حکیم سنائی نظم نموده ۱ بر
کوزن سرای غرچه فرب ۱ و کوزن را با حد مردم خوار ۱ و مردم عرچه حسان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ۱ چون شاه
رخی جو روشنی غرچه بر زنی عاشق و دو صیت پیش بردی جو غرچه سیوم احمق و نادان را گویند حکیم سوزنی نظم نموده
من عزیزم صورت مرا این جهان غرچه زنان بر زنند و حکیمان روستا ابی الیب مصیبی راست چه غرچه طاوس
در اوج گوید چه باز از کرکس بدر در از ای صد دیغ ساله کی مرغ غرچه چه ایست و سه زیست ای شاه غازی غرده
۱ با اول مفتوح ثانی زده خلاف تاب باشد در عربی ۱ اول و ثانی مفتوح اوز کردانیدن جهات و سر و دو باول مفتوح
و ثانی مکسور هم در عربی نوعی از کلاه هست که زنان کلاه خوانند غزل ۱ با اول مفتوح ثانی زده و مرد و فرستند و بود
معنی ترکیبی آن خجه دل چه غرقه را گویند غرده ۱ با اول مفتوح ثانی زده و دو اول مفتوح ارا به بعضی گردن چه حکیم سوزنی

کشه زخواجه حسینی کهنی نامی مبارک در آن غرغره و از دیگ شد بر غرده **غرشه** با اول مضموم و ثانی مکسور بشین منقوطه زده
و نون مفتوح گیاهی که بکوه زنده نیز بدان شوینه **غرغره غرغره** در هر دو لغت با اول مفتوح ثانی زده غلغلی را گویند که
رسیمان ابریشم بران نهاده بگردانند مانند غلغلی که رسیمان الوار بر بالای آن کنند از چاه بکشند حکیم چاقانی فرماید بیت
پای دیبا چال غرغره کشکو تا بزه و بکوک دنیا بر و ثباب **غرا** بر هر دو فتح مضموم و معنی دارد اول بر نهایه باشد و آنرا
غرنیز گویند دوم معنی بود که کسی از روی تشمر در زیر کوید و با برد و بیان مفتوح نفس کرده شد باشد در گلو و در کنار مرغ
غرم با اول مضموم ثانی زده میش کوهی باشد حکیم اوزنی راست شهریاری که زشات عدل او در بیشه غرم چون گوسفند
سر نهند بر چنگ شیر بان معنی دیگر گفته اند که اثر عدل تو بران بجاست که شیر از دمن غرم غرغری کرده و در عربی او را ایل
گویند مولوی معنوی گفته چند و غرغا کشی بی غرم راهی نوازی مرتن بی غرم را **غرنوش** با اول مفتوح ثانی زده و نون
مضموم و واو معروف مدخون باشد مرغ معنی گیاه کوهی باشد و آنرا عاقرقرحا نیز خوانند **غرنج** با اول مفتوح
ثانی زده و میم مکسور و جیم عجمی زده و یا نامه و آنرا نیز خوانند شاعر گفته شعر ای خوش تو بر گشت عرس عرغ که ای
و انعال آنرا مرا از غرنج **غران** با اول و ثانی مفتوح بانگ و زمزمه و گریستن بود کار کوچه چنین غرغر راست اگر نه بیت
اصطلاح شاه بیدی ملوک فضل بیشه بدند جنت غران **غرنبه** با اول و ثانی مضموم بنون زده و دای مفتوح بانگ و شغل بود
و آنرا غرو نیز گویند شمس فخری گفته فضل بخشش و از کوشش او ممالک سر سود از دهر غرنبه **غرنگ** با اول و ثانی مفتوح
بنون زده و کاف عجمی غرغره باشد که در گلو اندازند بسیار یا فتن کوکو حکیم سوزنی گفته از جو کرغر نور را چو
خصم را از خلق تنگند مخالف گفته غرنگ **غرو** با اول مفتوح ثانی زده و نی باشد حکیم سوزنی راست طلوعی بر مدا الخش و فتح
بر دو جوان ادیب کای مشکر نیز غرو حکیم اسدی راست بگفت مرغی چو سنگین بند و همی خاست از پیشه بد و غرو
غروشش غروش با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول است قزاری باشد مرجوالا مانند جاروبی که بدان
اسب جابه که بیافته باشند حکیم سوزنی راست جلاله کار مانده کولی غروشش نماد بر قفار و هم او گوید با فنگ جوالا
بر دو دو پسر مانند یک با یکچه بر مانده و دگر بی یکچه بر مانده با کون مهتاکی بر دران با یکچه بر رفت نابی یکچه بر رشش چو غروشش بر
مانده دوم پشکل شاهی باشد و نزد بازی نیز خوانند و با اول مفتوح و ثانی مفتوح در هر دو لغت معنی منزلت **غروا**
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف **دوغیا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نانی را گویند که شیر و دو شیر کنند
ابو العباس گفته نرم رنگ چو ورسی که غرو آمده بود مانند نسری بر دیش که از این جو بازار شمس فخری راست دختر اشارت من
در صبح شاه دست عقد را نیست بی شبهت غرو **غرنبه** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف بمعنی غربت است
که مرقوم شد **غروزن** با اول مفتوح ثانی زده و بمعنی پر و زن باشد **غرا** با اول مفتوح ثانی زده و نان نیکی باشد که در روغن بریان
کنند **غربگی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و جیم عجمی مکسور سر ما را گویند **غرباتا** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف بمعنی غرو زن است که مرقوم شد **غرنج و غرنگ** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و ثانی مثل و یای باشد فصل فا
فر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شکوه باشد ابن یمین گفته دو نای نان اگر از جو سرمای جامه اگر کنه است

غرنبه

نشود **فاست** با اول مفتوح و یای مفتوح شکو باشد و آنرا فرست نیز خوانند و در اخلاق و تجربه کنند که یکی از دو سای
یونان بر غلام خود گفت که دوست مفاخرت و زبرین این چیز بر دست کوشش بمان آن است حسن نیت بنده جامه است نه
در نوع اگر موجب این است است که از نشست چاپکی و فرهند در اسب است نه در نوع اگر موجب فضل بر این است مناصب فضیلت
ایشان مورد اند نه نوع چون ناس فضایل بیکجا اجرا حق نوبت اگر صاحب هر کسا خاطر بنزا استرداد کنند دیگر خود فضیلت بیکجا ام
او نه تواند اشکال کرده است آبرو حاجت و فتنه پس مرا کاشی **فرخان و فرخان** دو معنی دارد اول بر تخت بود که مرقوم شد حکیم ناصر
خسرو فرماید فرخت زهر بود زن هیچ از سر کشان اشکم او و معنی نیز بیت نمودن و اوسکدران باشد **فریشا** با ای تحتانی
کمر پشین منقوطه زده و دای فوقانی مفتوح زیاد آمده **فرب** با اول مفتوح ثانی زده نام رودی باشد بس عظیم **فرونگا** با اول مفتوح
ثانی زده و یای مضموم و واو معروف کسی را گویند که رار بسته باشد در دین گویند فرو گیرش و فرو بردین و از ذو فوقانی
نیز خوانند فاما صحیح فرو دست **فرلی** با اول مفتوح ثانی زده و دای مکسور و یای مجهول فرزند باشد حکیم ناصر خسرو فرماید دل
بین که نه دین همی پشیمان بود دست بند قصاب ای عزو فرلی **فرت** با اول مفتوح ثانی را گویند که جوار اسکان جهت افتادن آن آسیا
و مرتب ساخته باشد و از اقلات و نانه نیز خوانند **فرتوت و فرتوا** با اول مفتوح ثانی زده و دای فوقانی مضموم و واو معروف پیر سالخورده
را گویند حکیم اسدی راست زنوی کل سستن و رخوان شهکات فرتوت از سر جوان **فرتور** با اول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی
مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین فرماید نور مرد و روت ما جاوید چو فرتور جمال است خورشید **فرتک** با اول مفتوح
ثانی زده و یای فوقانی مضموم و واو معروف پر سوک را گویند سوجهری راست فرتوکی صحرا با فرو آکنده باشد از نوع قلیان
بود بها **فرداقلیه** با سه **فرجام** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی انزلود **فرجند** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم مخفف و ندا بجای
بود نام بخارا ای است تا بهار از بیت ار فرو سر زیاد شاه فرجند و فرجند و فرجسته و فرجسته و شاه **فرخ** با اول مفتوح و رای مضموم
مشدد و دو معنی دارد اول آنچه مرغ باشد و فراخ با اول مکسور جمع آنست دوم شاخ مرغ را گویند که از دار نر آمده و زنگ بیان
رسیده باشد که شاخ شاخ شود **فرخا** با اول مفتوح ثانی زده و خا حرفی را گویند که آنرا فراخا و فراخنا نیز خوانند شمس فخری
گفته بود و چشمه و زنی چشم اهدایت از بس جاه و جاه عالم بین فرخا **فرخار** با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست منسوب بکوهر بدان
و بعضی گفته اند که نام سنگ تیز است حکیم سوزنی فرماید نقش بر نگو بصد رنگ فرخار رسید **فرخاسه** و فرخا نیز گفته اند
فرخاک و خال با اول مفتوح ثانی زده و موی فرو شسته را گویند بمعنی مولی کنده باشد **فرخار** با اول مکسور و ثانی مفتوح و خا نیز گفته
باشد نام شهریست حکیم ظهیر فاریابی فرماید بهر کز نبود حلق فرخار چو نور بنا ما که نزا رضوان بود و راست فرخنا عوری که فرو شسته
او باشد رضوان آن او را بسر و جهم کلک او خوزیا **فرخ** با اول مفتوح کنار و در معنی دارد اول اسب و دیگر چهار پایان را
گویند و آنرا مرخ و فرخش و فرخش نیز گویند این بیت که از ندیم باشد است گفته و خشخ پیل و گران فرس سان و شش
باشد کاکشاورز و دوم بمعنی زشت و ناپسند حکیم ناصر خسرو فرماید نظم کجهان خفاف و فرنیا **فرخ** با اول مفتوح
و رای و فرخ اشعار با خوش سرد ام که بیت مطلع فرخ مرا رام مسوم رشوت باشد نیست است کو بر زیر دل مرا فرخ بر هم
یک نگاه و خرش **فرخجسته** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مبارک و میمون بود و از خجسته نیز خوانند در معنی فرماید لطافت

معنی

معنی فرخجسته طلعت و فرخ بر جمله سیاره و لم رهین دارد حکیم انوری راست مبارکی و سعادت نمود روی شاه از آن مبارک
مسعود تخم زاله بیچه تخم است یکی فرخجسته فرزند است اما فقاء ارشادی فرزندی داند و کان **فرخ زاد** نام پرده ایست
از موسیقی که بارید مطرب مصنف است شیخ نظامی فرماید بدهد شعر بر پرده فرخ زاد کشتی **فرخ زاد** نام فرخ زاد کشتی
کشتی **فرخسته** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی خجسته بود **فرخش** با اول و ثانی مفتوح بمعنی نخستین فرخ است که مرقوم شد حکیم
سوزنی فرماید زرو بنا بجا از سر جابک سواری روی زرد از فرخش در ان اسب حسود و نخست و بلند **فرخشه و فرخشا** ثانی نوره کوچک کلاز
خمیر نزد و روی ما زمانه از جهان کاهی نیم شود زمان ان غرنبه و ام بلو زنها بجند و در زمان شیره باقد زیر
و بیاز نی قاتیف گویند و در بعضی از فرهنگها با سین غیر منقوطه نیز خطر رسیده است و در ولی فرماید مبسا کان که چون
نان همی با سیر و بسا کسان که بره او است فرخشه خواه اشرع شاه کشاه چیز نمی نمود فرخ کو مغز نمود چه نمود صورت فرخشه
پیه فرخ با اول مفتوح ثانی زده و جا بمعنی دارد اول سود و فتح او حکیم سوزنی گفته مرا از تو فرخ چو زر و بست با چو من
در جهان سوخته مرد بنمود و دو نمازو کسو طرب باشد چهار م بمعنی اهل آمده **فرخند** با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم
سنون مرد و بمعنی فرخجسته بود که مرقوم شد **فرخاک** با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معدوله و کاف عجمی قلیه را
گویند که بر بالای ان تخم مرغ بریزند و بمعنی با است و خوک کم مرغ باشد حکیم سوزنی فرماید روز عید است و در فرخاک بر
و نمای **فرخ قلیه** فرخاک کباب و مرغ **فرخور** با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم و واو معدوله و لحاظ کند ابرا گویند
فرخ و خرین با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح بود و زده و پیر استن و بر پیه بدین شاخ زیادتی بود و آنرا فرخور نیز خوانند
است و حضری گفته شود خویشش چون پیر و حتی کو حاجی خور از قرب حتی **فرد و فرده** با اول مفتوح ثانی زده و دال
بزرگ کند باشد که ابریشم در بند نگشود و نشود حکیم سوزنی راست چندان بکه بکنند زن بود تنگ بخت اگر شیری با سیر
ابریشم تنگ پای نیست توسع خانی و بیکبخت **فرو** کوشش کرد و فرو و انیس رنگ **فرو** او گوید دیگری که ان فرو زد کو کو
ان کبر کو حکایا کجا بود بوی کند **فروین** با اول مفتوح ثانی زده نام ماه نخستین بود از سال ان مدت ماه ان غیر
است در ربیع بر دو ان از دو روز بین نیز خوانند عجب الواح جبلی است نامه بر زمان مرد بود در سه از نامه ترک زان زد بود در
فروین مرد تا با نفس بیش شد بکوی تر با دل رخان بصحت بین **فرزام** با اول مفتوح ثانی زده و زای مقطوعه با الف
کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد استاد دقیقی راست مکن ای روی کو نکو نشستی با عاشق خویش کو نکو و میان نشستی خود فرزام
فرزان با اول مفتوح ثانی زده و کلک و دوم فخری راست ندیم چشم فلک چون ترا شاه فرزان مرد راج بیت زان
زان نو فرزان با اول مکسور فرزین شطرنج را گویند **فرزانه** با اول مفتوح ثانی زده حکیم و عاقل را گویند **فرزد و فرزه**
با اول و ثانی مضموم در لغت اول با اول مفتوح ثانی زده و در لغت ثانی نیز است غایت بیدی و آنرا فرزه و مرغ نیز خوانند
حکیم فردوسی فرماید بیت نشست این دو ماه و دو زد خشنده چون لاله اندر فرزد همه او گوید و دگر کو شاعر رام او و زده
که سروی بود اندر میان فرزد و شیخ نظامی فرماید زنده بر فتنه سکوی چون فرزه نشست بر اسب جوی **فرز** با اول و ثانی
مضموم و زای عجمی نام کیا است در غایت گرمی که دفع صرع کنند و بتر بیان ان بود که ملک چنین شود بعضی گفته اند که کسی

باخود نو بکا کو شد بود خود کنا طرح جمع لو کس کسی بیاز اینجا نجیر بخارا و نمز بار بود بیند ابن یمین **فرز** فرقه ملک کیتار و کیخسرو
دوم بمعنی بود حکیم ناصر خسرو فرماید زنده بر دستان بران و نیست عظم است مرغ ماش سیم تو در را گویند و مردم فرزانه فرز
دو نه نیز خواند بعضی فرزنگ محمد شاه بن محمد تغلق بر وقت چهارم سید بیاه مانند در دریای بای نگویند و مردم فرزانه
فرو شد و بعضی گریزنده **فرا** با اول مفتوح سه معنی دارد اول اسبی است دوم قریب و نزدیک باشد سوم بیشتر و بیشتر
بمعنی در در نیز آمده **فرابر** نام بیلوانیست یا بر ان **فرا خفتن** گفتن فرا حی را گویند **فرا خفتن** بمعنی بلند کردن بود و نزد او خفتن
نیز گویند حکیم سوزنی فرماید جهانا چو خاک بی نوا است انتظار من و نو تو خفتن حکم و فخر و فرا **فرا خیدن** بمعنی هو بر بدن خاک
است **فراز** با اول مفتوح و رای مجهول بمعنی دارد اول آنکه او بر هم گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده بیت مجلس انس است
و دوستان بخندند و ان یکا و نخواهند و در فراز کنند مثال اسمعیل گفته چو مطلع دیده که انگند ماه ابی سپهر و پیشی چو تو سند
شیر رسید **فرازه** دوم بمعنی پشت شده خواجه حافظ شیرازی راست صفت مکن که بر کعبت دست جنت غشتش بر دی
دال و بمعنی فراز کردن کال اسمعیل فرموده جهان پناه از اهل دولت مرد و ان جافیا بر است و چشم فراز سیوم بمعنی
قریب و نزدیک بود حکیم سنائی نامه چو کو بر اهل شهر و ان شد و کران فراز شد کال اسمعیل گوید رسول مرگ
بنا کرمین رسید فرازگه کوس کوچ فرو کوفته کاسا زچهارم بمعنی جمع باشد حکیم فردوسی منظوم ساخته با ریان داد و مند مرد
هنر فراز و در رکه کون سیم و زر چو بمعنی پیش آمده حکیم فردوسی بیت نهاد و در و سالار از مرد و ان بر بنگ فراز و در بند
رشک بنگ مشتم بمعنی از بر زنو استاد فرخی فرموده بیت فراز دال و بوم من دی بر بر و بیت دال جو و بیم فراز و در فراز مقدم
بمعنی فرو زباشد و فرازان بمعنی فرزان بود حکیم قطران گفته شاه روی بر دل چون اسبا زان غبر در سر عدد و آتش فرازان مشتم
زرد ما لاده کال اسمعیل و لغت هر دو ما گردون نهاد بر دو تو صد هزار چشم ما جو فرزانه ده و کام نسری اهم بند بود و حکیم سوزنی
راست کاه جان خدای جهان چنین نهاد نفع ازلی گرند و نشیب ازلی بر و حمد رشتا بی راست انکس که دست باید انند
سوی نو فرازخشک کند قدرت خود کرد کار دست و هم بر خوش خواهند باز دهم خوز و کو گویند دو از نیم شبیه باشند و
بمعنی زاده نیز آمده **فرسود** با اول مفتوح بمعنی کهنه و فرسوده بود **فرسیب** با اول مفتوح و سین مکسور و دو معنی دارد اول چوب
گوینده بر دوی ریسیدان دفیر بهم رسیده و در مه و شاه بر سنان بوده و او را و اسباب بنیه گفته اند سید سرج
الدین بنگری راست کنجه و انی کرامه هر بنده و رسیدان **فرشن** با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و از او خشن با کلید
فرشت با اول مفتوح و شین منقوطه مفتوح فراشته و کاشته باشد **فراغ** با اول مضموم بمعنی بلیش بود و از او فرغ نیز خوانند حکیم
قطران نظم نمود **فراز** مرد و نیست بجز کرکس مثل او در شغل ملک نیست بجز در فراغ از جوی او در بنگل سنزان نیم و در
روی او کرد مه و هر دی فرغ و در غربی است یعنی باشد **فرک** با اول مضموم نشست بود **فرامرز** با اول مفتوح و میم مفتوح را
زده و رای مقطوعه نام پسر رستم زال بود **فرشش** بمعنی فرو خوش باشد حکیم فردوسی گفته و فرآتش فرازهمران چون
کنند و کو مغز ذال کرد بر دن کند مولوی معنوی گفته ان کرک بدان کشتی اجل فرشش فلک یوسف کنعان شده **فرا** با اول چنین
زشتی **فرلک** با اول مفتوح نام فرعون باشد **فرمند و فرادیک** با اول مفتوح چو پی باشد که کدر پس ان نهند و در کشوده

نشود **فراست** با اول مفتوح و رای مفتوح شکو باشد و آنرا فرست نیز خوانند و در اخلاق و تجربه کنند که یکی از دو سای
یونان بر غلام خود گفت که دوست مفاخرت و زبرین این چیز بر دست کوشش بمان آن است حسن نیت بنده جامه است نه
در نوع اگر موجب این است است که از نشست چاپکی و فرهند در اسب است نه در نوع اگر موجب فضل بر این است مناصب فضیلت
ایشان مورد اند نه نوع چون ناس فضایل بیکجا اجرا حق نوبت اگر صاحب هر کسا خاطر بنزا استرداد کنند دیگر خود فضیلت بیکجا ام
او نه تواند اشکال کرده است آبرو حاجت و فتنه پس مرا کاشی **فرخان و فرخان** دو معنی دارد اول بر تخت بود که مرقوم شد حکیم ناصر
خسرو فرماید فرخت زهر بود زن هیچ از سر کشان اشکم او و معنی نیز بیت نمودن و اوسکدران باشد **فریشا** با ای تحتانی
کمر پشین منقوطه زده و دای فوقانی مفتوح زیاد آمده **فرب** با اول مفتوح ثانی زده نام رودی باشد بس عظیم **فرونگا** با اول مفتوح
ثانی زده و یای مضموم و واو معروف کسی را گویند که رار بسته باشد در دین گویند فرو گیرش و فرو بردین و از ذو فوقانی
نیز خوانند فاما صحیح فرو دست **فرلی** با اول مفتوح ثانی زده و دای مکسور و یای مجهول فرزند باشد حکیم ناصر خسرو فرماید دل
بین که نه دین همی پشیمان بود دست بند قصاب ای عزو فرلی **فرت** با اول مفتوح ثانی را گویند که جوار اسکان جهت افتادن آن آسیا
و مرتب ساخته باشد و از اقلات و نانه نیز خوانند **فرتوت و فرتوا** با اول مفتوح ثانی زده و دای فوقانی مضموم و واو معروف پیر سالخورده
را گویند حکیم اسدی راست زنوی کل سستن و رخوان شهکات فرتوت از سر جوان **فرتور** با اول مفتوح ثانی زده و یای فوقانی
مفتوح و واو مجهول بمعنی عکس آمده شرف الدین فرماید نور مرد و روت ما جاوید چو فرتور جمال است خورشید **فرتک** با اول مفتوح
ثانی زده و یای فوقانی مضموم و واو معروف پر سوک را گویند سوجهری راست فرتوکی صحرا با فرو آکنده باشد از نوع قلیان
بود بها **فرداقلیه** با سه **فرجام** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی انزلود **فرجند** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم مخفف و ندا بجای
بود نام بخارا ای است تا بهار از بیت ار فرو سر زیاد شاه فرجند و فرجند و فرجسته و فرجسته و شاه **فرخ** با اول مفتوح و رای مضموم
مشدد و دو معنی دارد اول آنچه مرغ باشد و فراخ با اول مکسور جمع آنست دوم شاخ مرغ را گویند که از دار نر آمده و زنگ بیان
رسیده باشد که شاخ شاخ شود **فرخا** با اول مفتوح ثانی زده و فرا حی را گویند که آنرا فراخا و فراخنا نیز خوانند شمس فخری
گفته بود و چشمه و زنی چشم اهدایت از بس جاه و جاه عالم بین فرخا **فرخار** با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست منسوب بکوهر بدان
و بعضی گفته اند که نام سنگ تیز است حکیم سوزنی فرماید نقش بر نگو بصد رنگ فرخار رسید **فرخاسه** و فرخا نیز گفته اند
فرخاک و خال با اول مفتوح ثانی زده و موی فرو شسته را گویند بمعنی مولی کنده باشد **فرخار** با اول مکسور و ثانی مفتوح و خا نیز گفته
باشد نام شهریست حکیم ظهیر فاریابی فرماید بهر کز نبود حلق فرخار چو نور بنا ما که نزا رضوان بود و راست فرخنا عوری که فرو شسته
او باشد رضوان آن او را بسر و جهم کلک او خوزیا **فرخ** با اول مفتوح کنار و در معنی دارد اول اسب و دیگر چهار پایان را
گویند و آنرا مرخ و فرخش و فرخش نیز گویند این بیت که از ندیم باشد است گفته و خشخ پیل و گران فرس سان و شش
باشد کاکشاورز و دوم بمعنی زشت و ناپسند حکیم ناصر خسرو فرماید نظم کجهان خفاف و فرنیا **فرخ** با اول مفتوح
و رای و فرخ اشعار با خوش سرد ام که بیت مطلع فرخ مرا رام مسوم رشوت باشد نیست است کو بر زیر دل مرا فرخ بر هم
یک نگاه و خرش **فرخجسته** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مبارک و میمون بود و از خجسته نیز خوانند در معنی فرماید لطافت

معنی

فرخ است که از بیضهٔ کلنگ خوانند و بعضی گفته‌اند از ریوند است حکیم خسرو فرماید که دانست که این فرخ فرخنده جلیله هوارث برانند
زرنگ لاشان که فرمود اول که نشکرد از فرخ بدیر زین و از روحه والان فرسان ۱ باول مکسور نامه جانوریست که از سوسمار خردتر
سازند و از فلک نیز خوانند فرسایان ۱ باول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که بسبب ابرسا یا اندر رسیدن آن رسیمی بگرد
یا دست زده و یا مال شتر و یا شدت عرق و اند و مفرط یا مرد یا مه و مطرط انواع نقصان و خرابی تا مدان راه و دیار باشد کمال
اسمعیل است ۱ تیغ کوه بر دار زیاده فرسایه مرا زیغ زبان ابر بیاد من فرسود حکیم زرنجی فرماید ۱ هیچ خفقان نیست مگر
حسن ترا که دمی نیاد کی خیاط غم فرسای فرسب ۱ باول ثانی مفتوح بسین زده و بای حبشی چوب سازی که باشد که با چنار را
بدان بپوشند و از اشاء تیر و شیر و مس نیز خوانند حکیم فردوسی در صفت ۱ فرد ماهی گوید ۱ سر و دشاخش چون آبنوس فرسب
چو شیخی در کند اندر اسب فرستود و فرستو ۱ باول ثانی مکسور بسین زده و بای فوقانی مضموم فراستر که باشد و از ابریشم تیر خوشه
و بنازی اسفاف و خطاطیف گویند حکیم سوزنی راست ۱ فرستود برین مجمع چون آن نرم ۱ مؤید بدین مجمع چون مست شار فرسته ۱ باول
مضموم و ثانی مکسور نامه یا و شاه شهر نقش بود حکیم اسدی فرماید ۱ فرستو و شاه نقش بود گر اختر شاه بین شود بود فرسته ۱ باول
و ثانی مکسور بسین زده و سنار بود یعنی رسول حکیم اسدی راست ۱ فرستد روان کرد گر کرنین ۱ بداد ش فرند غزالی بزین فرشک
باول ثانی مکسور شتلور را گویند فرسافی و سنا ۱ باول ثانی مکسور شب نوروز را گویند حکیم فردوسی فرماید ۱ فرسافی بخت نوروز
یاد شان سپید بر تخت روز زاد حکیم انوری فرمود ۱ شب بخت ۱ فرآمد و شد شب فرسافی من روز نوروز و آسا دروی کمند
شب قدر و صلت روز خند کی فرخ نکش ترا فرسافی است فرسنگار ۱ باول مفتوح بثانی زده بسین مضموم و واو معروف جامه الغایت گفته و از هم
بجهت دستر مقدار فرسنگ سازند فرسنه ۱ باول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زر خوشهای که جک انگور باشد که بر خوشه مزرک حبیب بود
از انفلسک بخوانند و بنازی حنظل گویند نظامی عروضی در چهار مقاله خود در ذیل حکایت فخر ابو احمد سمان فضلای نیشاپور صفت
صفت میوه‌های هری مزور در صفت ۱ و انگور بجنگی خوشه خوشه بن فرسنگی بچیدم سنگ سیاه چون قیر و بر بن
چون شکر بود فرشه ۱ باول مکسور بثانی زده چیزی حیوان نوزاد را گویند و را گویند چوب ترش نهند بسته شود و مانند پنبه تر
و از فلفل نیز خوانند فرشید ۱ باول مفتوح بثانی زده بشین منقوطه مکسور و بای مجهول نام مرد از دیران و سپه است فرغار
باول مفتوح بثانی زده و بعینی حسابانیدن باشد رضی الدین نیشابوری راست ۱ دل و تحت مرا نوم دل ادی چه عجب ۱ زم
باشد همه ساله بخون فرغار است فرغانه ۱ باول مفتوح بثانی زده و معنی دارد اول مولدی است از ملک ماوراء النهر
سیف اسفرنگی راست ۱ فرغانه زیر سهم او زیر شد ۱ در ره زنبور عسل خرمگس شمار ۱ و خرام شعبه بود از نهاوند مولوی
معنوی راست ۱ در دانند ره رازی اندر بن بخانه پردازی که از نکوشه آوازی ۱ برآید پیش فرغانه ۱ و میر خسرو فرماید که ۱ و فرغ
دم و ثانی ثکامه ۱ و ابو فرغانه ۱ و فرغ قام ۱ باول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح خشک رودی را گویند که سیلاب آن
گذشته و حباب آب استاده باشد حکیم خاقانی فرماید ۱ سال بیان بار بدیدند فرغری ۱ زان قصه هر که گفت مگر دند ۱ و ارش
باد کنی مرا که بدیدم چشم خویش ۱ امسال چون فرات روان چند فرغرش فرغند و فرغنه ۱ باول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح

کیاهی

کیاهی باشد که بیخ فنار و دیر درخت که چون آنرا خشک کرده‌اند و از آنچ نیز خوانند و بنازی عشقه گویند شمس فخری نظم
نموده ۱ بنال عجم تر اسار خزان ۱ شاخ خرقوا بین از فرغنه ۱ و در بعضی از فرغنه‌ها بعضی خبری پدید و ناخوش و بدبوی نوشته‌اند
کما ظن مستو ابن ابراق میرسد که از فرغند که از آنی عسل است انها استنباط افتاده فرغو ۱ چل اشد حکیم سنائی فرماید ۱ سخت
بهود کوی چون فرغو زنگ سیاه جاوجر چون شبان فرغوک ۱ باول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول مسوس و تن
زده باشد فرغول ۱ باول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول بعضی تاخیر و در رنگ خفقت بود حکیم اسدی فرماید ۱ بر کار
سپاه و بشکول ارش ۱ بدل شمس جواب و فرغول ارش فرغش ۱ باول مفتوح بثانی زده و غین مکسور و بای معروف پوستینی
گویند که از طاب کنگی و بهای آن از کرباس و امسر ستین برآمده باشد شمس فخری فرماید ۱ دست از کرمش ابر
چو بیرون ز پوستینش کرد خاک میکشت و غش فرفره ۱ امر و وفای مفتوح و سکون هر دو را بمعنی دارد اول بمعنی فرود
زده اند حکیم سنائی فرماید ۱ فرود آن کرد و از هوا فرو کاف فلان محمد است آن کافر حکیم انوری دست برد و است فلک گاه غذا
فرفری نوشت ۱ بر فراز قصیده مطبوع ۱ دوم بمعنی را گویند که بشتاب و تعجیل گویند حکیم ناصر خسرو گفته ۱ بالی فرز در مجو
ای پسر قرار عمرت مده بباد بفسون و فرفر مسیو حرمی باشد مور که اطفال بدان ریسمان گذرانند یکشاگرش را دید
و آن حرم بار بگرد بدان دامید و صد ای فرقری از ظاهر شود و آنرا باد فرنیز خوانند فرفره ۱ باول مفتوح بثانی زده
و سه رد لغت و فای مضموم و واو معروف در لغت اول فای مکسور و بای معروف در لغت ثانی زده بمعنی دارد اول نام مرغیست
که آنرا بوره گویند و بعضی گفته‌اند که تهور ماشد شمس فخری گفته ۱ چشمت از هوای دولت ما بنار گرد شاهین قصد فرفره ۱ دوم
گوسفند فربه باشد و فرفره بر مضموم و فای مضموم کلنگ سیاه است که آنرا چنین نیز خوانند و زنگان فراقوت گویند فرکاج
باول مفتوح بثانی زده و سه مفتوح بخازه و شیر گویند که از خوری رامیده باشد فرکنه ۱ باول مفتوح بثانی زده و کاف
مفتوح و نون دار اول بمعنی را گویند که بصد بسیس کند شده باشد و حاجاب استاده بود و آنرا فرغ نیز گویند و فرکن
بمعنی آن صاحب فرنگها بمعنی جوی نو قوم ساخته‌اند همانا بسیار غلط افتاده شمس فخری در صفت اسب گوید ۱ و فرغ بر
چشم و چه در پایش کاش چو کوه و چه فرکنند ۱ دوم چیزی را گویند که بر اطراف طول جنت پوشیده و از هم بجنت باشد غار و گفته
از نیشت بی جرش بر شد و ماکرک آشش عیبه چون سیب بلرکند فرم ۱ باول و ثانی مفتوح خم و اندوه و دلتنگی بود شمس
فخری گفته ۱ شمن در کرد ترا باشد و بچه دایم تیم و زن کالم ۱ باد از حادثات کونا کون ۱ مانده محروم و دلتنگ و فرم ۱ باول
مکسور بثانی زده در عربی دارو نی را گویند که در ماز بجهت بلغم فرح استعمال کنند فرمش و فرموش بمعنی فراموش است شیخ نظامی
فرماید ۱ شرب چنو دهانوش کرد ری نرمی بیار کی فرموش کرد ای عال اسمعیل است چاکر از دوری درگاه و توسند دوی
کی بجان بخشید نا کوی که از دقیقیت با زوال خدمت تو فرموشید فرنگی و فرنگین بمعنی نگاهبان اندوه کهن ۱ و چه فرم
بمعنی غم و اندوه بود چنانکه سبق ذکر یافت فرمک ۱ باول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف گردیده اسمان
رشته بود که بر دوک پیچیده شود اثیر الدین اخسیکتی راست ۱ مشغول نبید چرخ نگه‌ها ۱ غالب ۱ فرموک خرد انش
بدزد و دزد که ان فرمند و فرنا نام قریه ایست از قرای طوس اورده اند که در دشت و در درخت سرو اطالع سعد شمارند

بودیکی در همین قریه و دیگر در کاشمیر که از کشمیر نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت کاشمر قوم گشت این بیت نظم نموده
خطه فردوس اکنون شد زرعت پنهان کز تجالت گرد پنهان روی از خطه برین فردا ماالول مفتوح با بات گویند استاد
فرخی فرماید که از در که دیبا نمای ای محارم سر که بستند از ابهای فرماد فارس ماالول مفتوح بتازی زده غافل و ادان
و غفلت و نادانی باشد سعد و سعد سلمان گفته نشنوم نیک و بد تیر است منم امروز مانده در فرماس سعد حسن
غزنوی فرماید بدانکه فتنه بسعد درین زمانه لیک از عدل تست که باری شده است چون فرماس و در بعضی از فرهنگها بمعنی
نیز حشر مرقوم است همانا که نیز حشر السبب غفلت فرماس گفته اند و ماالول مکسور در عربی شیر سطبر گردن و درنده بود
فرنج ماالول ثانی مضموم و معنی دارد اول مراسون و دان باشد و از ابو دو بر پوس و بنفوذ نیز گویند شمس فخری
گفته انجنان جوانج اندر و بیخ دوست تنش کاون تمش فنج اگر بر تنش زند در گرم برات هدر خون نهند فنج و فرنج دوم
شاخ بزرگی را گویند که بر بنه تاشا خهای دیگر برآید و از او ملاج ماالول مکسور نیز خوانند فرنگ ماالول ثانی مفتوح
بنون زده و جیم مفتوح و بوی باشد کرد خواب مرد هر از فرو کیرد و نگ گویند ان ماده سود است کند در خواب چنان
نماید و از انبازی کابوس و عبد الله خوانند و سرمای خوشبوی نامند حکیم خاقانی فرماید فرنگ و از شان گرفتن ان ابوه
که سر بنیت مش خوشبوی مختاری در ماه هوای خویش با غلام خود گوید چو خیم شب شد سهد اگر شود دید فرغام را سر
دیر بنهاد خیال چنان سیان فرنگ فرو گرفت مرا گو در مرد نم سیان و دم زدن مشوار فرنجه ماالول ثانی
مفتوح نام شهریست بر ساحل دریا امیر خسرو نظم نموده از دیار و نخ شش مرد ان هست ای و مرد و انش چه ماه فنگ ماالول
و ثانی مفتوح نگاف زده چوبکی باشد چین و هر دو که با هم بین تیر سازند و با ای نمز انقدر بلند کنند که مرد انگشت کرد خود ان
کرد انیدن و ان بازیست مر اطفال را نگیس ماالول ثانی مفتوح و کاف عجمی مکسور و یای معروف نام درختی از سیاه
است که در حباله سیاه شش بن کیکا دس بود کیخسرو و بسیار است حکیم خاقانی فرماید تو دی بد که تو سیاه شش کیکا دس
بحضرت تو ذر کیکس بزرگ دار فردوسی فرماید ماالول مفتوح ثانی زد خانه خشک استان را گویند غموما و خانه را که بر بالای خانه ساخته
باشند و چهار در هم نشسته باشد و از هر طرف که باد بوزد بدان خانه در آید خصوصا استاد عنصری در صفت عمارت
گوید قرار داشته کاشت کج سید مان نخست ممتحنا نشست و در روی چهار دو کز کنند فرار جا کنم در دل سخن عنقش
گرد در فرزان فرار ان مختاری نظم نموده شاد باش هیچه شادی نشسته بر فرو از مولوی معنوی فرماید
مکر خوش یا بانی در مدین نمد ای که فوق قصر گردی ما قصر است و فرو از مد فرده ماالول ثانی مفتوح بواو زده معنی
بسیار بود فرود ماالول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نام پدر سیاوش بوده حکیم فردوسی گفته لبس ای ماهی امد
نیز فرود که شد روی خورشید با مان کبود فرو ماالول مضموم بر رسته و بریان گرده را گویند حکیم سوزنی در ستایش عنا
و ریخ دل قم نفقه شوان ارشت چنانکه شوان خورشید را بکل امد از کجل زبن تم و زین سیخ در دنک زان
دولت بر اتش حسرت کباب گشت و فرود ماالول مکسور چهار معنی دارد اول معنی پست و زبون باشد مولوی معنوی
گفته سرور و دور از و کشاد و میگرد که ان روح مصلحت لی زخم فرود طرح هنده را گویند سوم بمعنی غره

چهارم چوب نر چهار چوب راست و از افزودین نیز نامند فردوست ماالول مکسور و ثانی مضموم و معنی دارد اول گویند یک
کرچک کس ما جهاد او گفتند و بهار او اصول نگاه دارند حکیم خاقانی فرماید بر بر و عدم زن زخم زهر زهر انکه بر داشته زهر
فردوست این نواد و مه ولایت شکار او نامند و مردم هندوستان گویند کی اگر در ملک شکار کنند فردوسی خواند مجیر
الدین بیلقانی راست چون لوای سخن ابجاه فردوست رسید هر چه خواهی که نبود این تو او این تو او فرده ماالول مکسور و ثانی
مضموم بر رسته و بریان کرده بود حکیم سوزنی فرماید پر زبر بنه کرچ کور ان چگونه کرد از تشش فرده و بریان فردوین ماالول
مفتوح بتازی زده و مفتوح و دال مکسور و یای معروف مدمعنی دارد اول بهر معنی باغ فردوس کنایه از ان مرقوم شود
متداوفت حکیم فردوسی معنی روز و ماه نظم نموده مجهان با دخت تو در فردوس چو در فردوس ماه و روی مهین ماه و ماالول مکسور
و ثانی مضموم و واو مجهول بر معنی دارد اول یعنی زرین باشد و ان هر وقت دوم بمعنی چوب زرین چهار چوب راست
و از اسستان نیز خوانند چنانچه چوب الا ارابین نامند حکیم سوزنی راست پیش عید رسید و خبر فتح رساند از چنانی
کرفه و خش بر چوب زرین سیوم نام ماه روز باشد فردوین ماالول مفتوح بتازی زده بمعنی دارد اول اسم فرشته باشد
که خازن بهشت است و تدبیر امور و مصالح کدر ماه و فردوین و روز فرودین واقع شود و بر مفتوح است دوم ماه
نخستین است از سال شمسی و ان مدت ماندن آفتاب یعنی بر عظم است در برج بره و از اسانی حمل خوانند
سیوم نام روز دهم بود از ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه یکی
شود روز مفتوح است دوم ماه تحسین است از سال ایدا نروز را عید گیرند در این روز از بن ماه عید کنند و جشن
نامند آورده اند که نکبت درین روز جامه لوبدان و بر شیشه و بدان رمه کوسفندان و کلکه کاوان شدند فردوین
و فردوین ماالول مفتوح بتازی زده و واو مفتوح بر زده مسترقد را گویند و این هیچ روز را پارسیان غایت معتبر
دارند و جامها و پاکیزه پوشند و میوه ای پاکیزه بطلب مکار مرد بخشش کنند و کاهنا جسد م را درین هیچ روز کنند و دعا
بخوانند و معرب ان فروردین نام دارد نشست مدت رکعت نوز در بشید و زندگان ترشش و نوز رامش فرودین کان فرود
و فرود ماالول ثانی مضموم بمعنی آرایش و پرستش بود مولوی معنوی فرموده اندک اندک جوی کن با نور روز در نخاشی
عالی ای فرود نکال اهیل در صفت تماری گفته شب سیاه و فرود با پناه بر اسرش مرا فوان در صبح در کان انگند فردینه
ماالول مضموم ترش زدن را گویند و از انجا ترش برک و مخلج نیز گویند و بمعنی از فوشکا بمعنی خس و خاشاک را نامند که مدان
اتش بیفروزند فروش بمعنی افروشاست که مرقوم شد فرونگ ماالول ثانی مضموم و واو معروف و نون موقوف و جیم
مفتوح در معنی دارد اول یعنی فرنگ است که مرقوم شد و در هر ایران نام دارد گویند فره ماالول ثانی مضموم و واو
مجهول و ارکسو فرشته بود فردوسه ماالول مکسور و ثانی مضموم و یای معروف و معنی دارد اول ظاهر
و اشکار ابو استاد عنصری نظم نمود هر که فرسنگ از و فرسید راست نیز معنی از و فرسید راست فردوم مردم
بانگه و هوا را خوانند فردیش ماالول مفتوح بتازی زده و واو مکسور و یای مجهول مشت معنی دارد اول قصه
گذاشت بود و از ابر پرسش نیز خوانند امیر حسینی سادات نظم آورد ترا ابو بود عین فرو نشست این نامه بندگی

کرد و نشست این فردوم کاهل باشد امیر خسرو راست بهشیار بت پیش فتاد زغافل ابا و نوشش رفتن سیوم فرامشی را
گویند مسعود سعد سلمان گفته هر که کرگ فلک ال را بسرش کند تنها فکند مرا و فراموش کند و بیخ کند پس هر ساعت
عذاب امیش کند چهارم رنگ و کار او و چهم بیکاری را گویند مستشرق و شوخ باشد مقدم بازیر انامند و از انا قوس
نیز خوانند مشتم نام مرغی بود فره ماالول ثانی مفتوح مشهد و بعضی شکوه است استاد فرخی نظم نموده فره شاری چه خوبی
جمله سود از نگر چهره فانوست بدید از حکیم رزاری قصه راست زمیشا عت فره از وی معین بدید است علی الشاه
و ماالول ثانی مفتوح مکسور بهاز و معنی دارد اول یعنی افزون و بسیار باشد حکیم سنائی گفته هر یکی شاخ سیوه دار فره
نامان سیوا است صدق به دوم بمعنی خوش مثل آمده مولوی معنوی نظم نموده ادمی را جلد نامد بوج دان کز بر سیوها
شد ارشت کران تا ع و شوه دانش بسیار دانا شود خوب و لطیف و فرهنگ ماالول مکسور بتازی زده و نون موقوف
شاخ بزرگی را گویند که از درخت بر بنه تا شاخهای دیگر برآید و از انا فرنج نیز خوانند فرهت و فرهخت و فرهخش
ماالول مفتوح بتازی زده و معنی دارد اول ترمیت کردن و ادب آموختن بود رفیع الدین لنبانی راست رامیخت تو
بداغ ادب فلک فرهخت عنایت تو شیر کرم جهان پرورد دوم بمعنی فرهیختن است که مرقوم گشت فرهست ماالول
مفتوح بتازی زده و های مفتوح جادوی را گویند ابو القدم عزنی گفته هست ما نیست کاند تبیل و نیست ما نیست کند فر
هستنج شمس فخری راست چه غم گزید و شمس جاه و ابر پیمبر را چه از نیز نیک فرهست فرهنگ ماالول مفتوح بتازی زده و ها و جیم
مفتوح بنون زده و معنی دارد اول فریب و نیرنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید فرهنگ گیتی هر کز نه نامانده
منه العقد دو مجو و منه دار نامانده هم او گوید فرهندی عدل رهای ده ما شود کی را در ت شمس فرهند فرنیخ و فرنیخ
ماالول مفتوح بتازی زده و های مخفی مفتوح بنون زده شش معنی دارد اول آتش باشد کمال اسمعیل گفته فلک قدر
تو اند حشر بسی رفعت خود زرای تو او حشر بسی فرهنگ دوم ادب و حکیم سنائی فرماید مرا در ارمز نیز فرهنگ تو سی
از سرش با خود سیوم بمعنی عقل باشد شیخ نظامی فرماید نه اتش باشد انکس نه فرهنگ که وقت آشتی پیش تو فرهنگ چهارم
کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات پارسی حکیم سوزنی گفته نوشت است بکنت از پای کاه خویش را در اوراق فرهنگ نام
خویش چهارم ماه در کتابهای پهلوی است شش شاخ درختی را گویند که از انجا بانند و خاک بر زیده تا تیغ حکیم دو بعد از ان انرا
کند نهال کنند فرهوکا ماالول مفتوح بتازی زده و های مضموم و واو معروف بمعنی فرو تواست کند ذهن بابت فصل سوم
ذکر یافت فرهوسند ماالول مفتوح بتازی زده و واو مجهول بر در و حالی را خوانند و انرا فرهند نیز گویند فری ماالول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و معنی دارد اول یعنی خوش و خرم باشد امیر معزی فرماید فری جید سلمانان و فرخ جشن
سفید چاپلوس و مبارکباد بر سلطان نیک اختر حکیم رزاقی راست پرست که زیری بجا کرد بست فری کسی که بدی جا کرد پیا
است فری هم او گوید بران هو کو خیو بر در و هر از فری بران مین کو خیو اور و هر از اه فریا بمعنی فریاد و فریفته و فریفته و اهده
مجیر بکر راست هم خورشید شکیبا از نشست هم جا و هر پری فریبا از نشست خوان جهان کاهد ز بیا کرد نه ان خوش ای
که جاهد بیا از نشست فری بر ماالول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده

رخ

رخ کلابادین و بیدا بقول سایه حکیم فردوسی فرماید فری بر زبالشکر کرد و نیو بپیوست طوس کی در زد کیو و در بعضی
فرهنگها مطرح رسیده که نام جوهری نیز هست فریز ماالول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهارم بمعنی دارد اول بمعنی
فرزند است که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته ای دارا و خاک و ز اب و اتش مدایین مردم تو تا ز چو چشم و فریز انگذری حکیم
رزاری قدس گفته ای که رسایا بنو شاخ بنو شاخ بنو دست بر جد اده چون تیغ فریز دوم فراوان و چاره را نامند و از انا
پرویز نیز خوانند حکیم قطران فرماید جاودان در ملک و دولت بادی که باشد بی تو فلک همچو تن جان و جان بی عقل
جاهل بی فریز سیوم گوشت قدید را گویند چهارم سرزمین موی و پشم باشد چنانکه اگر گویند فلان را فو بر کرد مردان
باشد که مصرع رخ بشید و سرد فریش ماالول ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی دارد اول تاریخ و تاخت شیخ نظامی
فرموده اگر بهتر از بنا فریش معذر از مغربی بود دش دوم بمعنی آفرین آمده مختاری نظم آورده فریش ان
بال ان باز و که پشت پیل هم گرد از کرستوان سازند پیلی با حفاظش سوم بمعنی گفته فریش از منظر میمون ان دخت
ترجمه که منظر باز و خوار زند در ارمغان سیوم گوشت بریان را گویند حکیم سوزنی گفته شنگ ای جهد باب فصل اگر کسی
نگرد ز رتبه طبع تو فریش و فریش نه زنبی کالی کر فریش کنم رود و نایز مد زن زان دخت فریش و ماهای موقوف
در عربی است و دری را گویند که هفت روز او که زاید ماه شود که ماه نو زاده ما خوانند و فریش جمع آنست فریشه
فرشته را نامند حکیم سوزنی گفته باز از خرل سرکه شاه بام زان فریشه کنم بعد رجا ما خوانند و در عربی بمعنی رفیع آمده فصل فا فکر
ماالول مفتوح مرد و در خانه را نام موسوم است کی در شیرازی در فارس گرد میشد الدر بلی بران رود زندی ای حکیم
خاقانی فرماید بار صبا را بر کرنش قدر فاتح و فرا تا فتوح و فرش بر شه عطلان رسی فا ماالول مکسور و معنی دارد اول گفتن گفته
دوم مخفف هر کز الو و حکیم اسدی گفته سخنهای دلاور کشکو و چو تیغ کهی ان کدا او و ز ابنای انش گفتن کیا است کرانیخ و انش گفتن کیا باشد کرانیخ
باد شاه حکیم قطران نظم نموده کر اکر دان بود پیشی لشکر چه باید یاوری مرد هنر کر دولت بود او و در عربی مخفف کیا باشد کرانخ
ماالول مفتوح بانگ کاکان بود و بعضی گفته اند کرانخان ماالول مفتوح نام پسر افراسیاب کرد و کرده ماالول مضموم جامه پاره
پاره را گویند کرد و کرکر ماالول مضموم و معنی دارد اول چوب زرین باشد دوم ترشی را گویند که بکیت سبزی کاری و جزیره
ارسیکه زاری انرا بلند سازند و از انا کرد و کرده نیز خوانند کرسه ماالول مضموم کلام الله را گویند از نخاة العرب حکیم خاقانی
مرقوم شد کغوان مجوس بسیم بردی دست جنگ اسرد دری حکیم سوزنی راست نامه من ز فال شمالی کرسه بنی کلکه
اول بمعنی القرآن فرش ماالول مفتوح بمعنی پریشانی و کرا شیده آمده و بمعنی پریشان شده بود رضی الدین نیشابوری گفته

والا محمد دولت این خطه زمان رفتن تراست لیک مرا می فتد گرانش حکیم سوزنی فرماید تو در میان ملی و ال میان نلف در
گرانش بی خود و زلف خود ریشا نمند ثم او گوید مرید کان کر شیده و کشته کان زطرش تراخواهند زیرزان بعورت این گراغ
با اول معصوم کیاهی باشد که از بزی فرو آمده بدان بینند گراگرا با اول مفتوح نام پرنده ایست که سیاه و سپید باشد و دم
او دراز و دو پشتر و کنار سامی آب نشیند و از انگله نیز نامند و بتازی عقیق گویند حکیم اسدی راست سر اینده صار و جکاوک نمرد
چمان در چنبه اگر ان و تند و شاعر کشتی چمان اندیشه او از شمن خویش که با تیز جنگاوگر اگا با مرد و کاف مفتوح نانع را گویند
گرین و گرزن با اول مفتوح معنی کنار و لب و اب صار و فرماید دریا کرانه از دو دریای فضل و جود و هیچ وقت کسی اگر ان خویش
گرین با باد کند بی کرین و ابر و ظلمت گرانی با اول مفتوح است و بشین منقوطه نیز خوانده اند و ان جانوریست که در خانها جا
کند و از اجلیا سود و غذا و مازیک نیز خوانند و لغات که ما شیخ آذری نظم نموده میکیشد هم تهنگ را سوه مرک عرب بود
زگرپا سوه حکیم سوزنی راست اژدها باش مرخزینه علما تا چنین چو جایی کرپیسیس شمس فخری گفته در گنجنده غم باند تخت
و اردن کامش نیم عرب کامش عرب کرس گرپا با اول مفتوح شانی زده و ها بی عجمی نام گیاهی است که انرا بهلد نیز
گویند استاد عنصری فرماید اگر فیض تو تیک شخ خلد ری در ارم شدی زرجد و فیروزه بیکر گرپا گرته با اول معصوم مرد ان
باشد و مردیان فرخ راست رضی الدین نیشاپوری راست زعشق گرت خدمت ملک لعل نیکست که هیچ چاک نمد چرخ گرته
زنگار مولوی معنوی راست خنک کسی که این بوی گرته یوسف دلش چو دیده یعقوب خسته و اشد زود گرتیه با اول
مفتوح شانی زده و ها فوقانی مکسوره ها ی هوز پرده سفید باشد که عنکبوت از دهن خود بسازد و در اندرون انجم گرده
بیرون اورد و انرا گرتیه نیز خوانند و در اختیارات بدیعی مسطور است که اگر در استان باشد کشیف سفید شود و در بازدی کسی
که تب بر ع کرده باشد به بندند زلیل دو گرتیه با اول مفتوح شانی زده و چم مفتوح و فای معصوم و الواو معروف نام جانوریست
شبیه به بیضه کوچک تر از تیهو باشد و لذت کوشش چون کوشت دراج دهد بود و انرا ورزد و شمیر خوانند و بتازی سلوا
گویند طبیان هر غذای راست چشمیت بود و تحمت را بوی خوبی شاهانه دهد و گرتیه گرد جن با اول معصوم شانی زده و
چم مفتوح استخوان نرمی را گویند که توان خایید مانند استخوان گوش و سر و استخوان شانه پهلو و امثال ان و ان را گرانک
و گرگری نیز گویند و بتازی صوف و غرصوف خوانند گرج با اول مفتوح شکاف گریبان و گرنه بر ابرین گویند با اول معصوم
شبه شعر نر و دهند و از باشد سحاق الطلعه گوید فلک عربده سان کرد مرد کلثم ای عقل شیرش گرزان مرد و گرجه با اول
مضموم خارا را گویند که انرا دعلف سازند چنانچه دغانان و مرزبان گرگنا رزاعت و دهسازند و انرا گرج و گرگرج نیز گویند
امیر خسرو نظم نمود ز گنجشه هست ارا و فرنگ فلک بیدست بستش که چه تنگ گرچ با اول ثانی مفتوح عضوی بود گرد
شعور گشته باشد و انرا گرخت نیز خوانند و بتازی خدر و خوانند شیخ اذری گفته هر که اندیشه بی نفس اندر کس زعالش گرخت
نداد خنجر خطی نفت و چاه ناصر او مو دانیست و ما مردم خوار مو چنین مباش گرخت از نگه جاهیت بر سر دوزخ
یوسفی طبیب گوید چون عضو کسی اگر حی ردی نمود از زدی علاج با پرشش می فرمود با ملیه بعد از ان رعش قطع نمند
زمحبتش برا پیه مقصود و با اول مفتوح شانی زده نام دهیست در زمین بغداد که شاپوری ذری را کتاف فرزنبا نهاده گرد

با اول

با اول مفتوح و معنی دارد اول گرد را باشد حکیم سنائی فرماید گر بیشتر زو گفت گو تنگ با چنین گفت گرد همه کن دوم شانی
را گویند که وقت پیراستن از درخت بریده باشد و با اول معصوم چهار معنی دارد اول گرد مطلق الیست مشهور و معروفی
معنی گفته چو دانه ست ای مخزن شاه و کلاچ و دریغ ای جان گرگ دوم قطعه زمینی را گویند که کنار ای از بلند حد
در میانش رفت کنند و انرا گرد و در گرزه و گرز نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست گر دست بید اگر بس خویشت غرا لن حکیم کاین
جهان اگر دمانند مگر کند ناسوه با بگر باشد و انرا ثروه و ثری نیز خوانند و بتازی شرخوانند شیخ سعدی راست نهنگ ان که با
دریا ستیزد از آب گرد ماهی خورد خیزد چهار چو بان و شبانرا نامند گرداو با اول مفتوح شانی زده و بوار و بنا و عمارت و امثال
انرا گویند گرد دو با اول مکسور و معنی دارد اول عمل و فعل باشد دوم بمعنی ترش و خطر و بوشیخ نظامی گفته یکی جامه تفرز
پیکر نوشت بنفری گرد و باغ بهشت گرکار و گرکر با اول مکسور شانی زده و دال مکسور کاف عجمی در پرده و لغت
و در لغت اول با ی موقوف و در لغت ثانی با ی منقوطه موقوف دو معنی دارد اول آهیست از ماهیان باری نمالی
عزاسمه حکیم انوری نظم نموده ای روز کار دولت تو در روز روز کار ای بر زمانه سایه تو فضل کرد کار ثانی این فرمایه شاه
چه گوید این بین چهای چرخ دور لن هر گوه سنی عمر و در ازاد ان حمد بیشه عمر خود و چه کار سن آموز و تو کوست تو فیض نز
کار دو بهین عمامه استاد گفته نخوان پور مرخراسان که او عطار نشسته بود گر دکار گرده با اول مفتوح شانی زده
و دال معصوم و دا معروف بمعنی دوم گر داست که مرقوم شد گرزی گرنه با اول مضموم و فای مفتوح دو معنی دارد
اول چرک و ریم بود و دوم موی مجعد را گویند و انرا کورس نیز خوانند و با اول مکسور شانی زده و معنی دارد اول اصل
و چیز یا از گل سازند و نان و حلوا و امثال ان در میان ان نهند و انرا کاسه رسان و چکاله ان هم خوانند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده بر بند سال فحط سخت در و پشی و تو اگر را هم اگر نهی کند که دهم خالی زنان کرسان هم او گوید زمان حنظه
بکرسان ذاب کرم عنب نه گوشت در رد ارام نمار در کند و با اول مکسور بزبان هندی مزار عرا گویند گرسنه
با اول ثانی نکسور بسین زده و نون مفتوح و الحفی نام مرغ و چرکی را گویند که بر رود و جراحت بسته و سخت شده باشد
با وجود انکه در زبان پارسی نباید عوام شیر را کاف گرسنه را مل لقاف کرده قرسنه میگویند و با اول مفتوح شانی زده
و سین مفتوح نام ظرفی است که طعوم و ادویه میان اش و عدس بود و در کشش بتر کی زنند چون انرا مفتر کرده بکاه و هند
کاو را بغایت فربه سازد و در فربه کردن کاو و سیج چیز باشد ان نباشد و در چهاد و دیگر کرم بسیار شود و در شاذ
نیز بکار برند و از انکه نیز خوانند و سیوه ثانی ارد دش از اختیارات بدیعی نقل نموده شد و هند و دی گرد و گلا و گویند
و در فرهنگها گرشه اشیش منقوطه لغلط مرقومست گرش و گرشه با اول ثانی مفتوح فروتنی کردن و ارزوی خویشتن
و با اول ثانی مضموم و سیانی بود که ارسوی باشد باشد بر ها ی عامی این دو معنی را بترتیب نظم نمود ذاهل بیت
حسود ترا دیده بر اسب بر نفتش نشر هر که او دولت گرد ها گرش گرده در گرد نشش نا گرش گرشته با اول ثانی مکسور
بشین منقوطه زده جس و خاشاک انا مانند شیخ عطار گفته گرشته زمین و اسمانها پر فرشته است تو کی بینی که پشت بر گرشته است

با اول مفتوح
ثانی زده و فای مفتوح
بشین منقوطه زده و معنی دارد
اول بعلم ماهیاس است که
خوشه شده و در زبان هندی
گویند و زبان هندی
بجکرا خوانند
گرگ

گرغ با اول مفتوح بمعنی گرانست که مرقوم شد گرفت با اول و ثانی مکسور بمعنی اگرکست که شکافته باشد گرفش با اول مفتوح شانی
زده و فای مفتوح بشین منقوطه زده و معنی دارد اول بمعنی گرگ باشد که مرقوم شد حکیم انوری فرماید تا نباشد چو عنکا خاصه در
عالت غراب تا نباشد چو شاهین خاصه در قدرت گرگ جان صعود از پیسه مرغ انگفت بر شاخ عنزبا و از زان در بر شیر عین
جان گنجشک از تنگ و دهان شهریست از مضافات پیت المقدس حکیم رجاحی راست ز کنفان و از زمان گرگ رسیده
کردن شان یکسبک و با اول مفتوح شانی زده در معنی دارد اول کلیان را گویند کال غیث در توحید گفته و شال الغث اول
نیز نظم نموده از شیر بار بر ده و از زو بنگ از کلیک با بر کس و از گرگ گرگ روزی خوان پر از نعمت او نمند و گرگوشه که
مینگر صد صد و از علک دوم گرگ باشد سوم سر طاز نامند و با اول معصوم و ثانی مفتوح سر پی موی را گویند و انرا
کل نیز خوانند و با اول معصوم ثانی زده و معنی دارد اول کلیانی را گویند که در خشم کردن و بیفزود اون باز نمانده باشد
حکیم سوزنی فرماید خود کس چه اهل فضل است و صحت ندید آمده تاج تاران مژده گرفاضلان اکلیان گرگ نمانند در
پیش و خاید را ز پور بها ی عامی راست کو خاجر چون خود سی و چون الکیان گرگ چون بوم بود بر دل کوری چو پشه گرگ دوم
پشم و زم را گویند که از بن موی بزر و بیدا و از انبانه نر آورد و بر بیند و مثال او امثال ان با فته و از ان پشم گرگ گفته و انگیه
نده و خانند ان بافته و انرا فلک و پرشوه و طعم هم خوانند گرگس با اول مفتوح کم گیاهیست که انرا دو سر گویند و در میان
زراعت چو کند مرو بیده گرگرانی گرگری با مرد و کاف مفتوح بمعنی گرجیاست که مرقوم شد گرگرک با مرد و کاف
مفتوح بمعنی گراکست که مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید تخمیه را بجز از خود باید رد گوش بنفشه بجز از گرگرک ندارد
پاس گرگدو گرد علامت و دلیل باشد شیخ آذری در کتاب بحر الدنیا و تفاؤل حیوانات گفته و در زحوان پیر تقدیر
جست انفرد تفرقه گرگز حکیم آذری نظم نموده ما دی زبان حال گفتم این قصه جنا که صحت گرگوز گرگسار با اول مفتوح شانی
زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اول نام مولانی است دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود که بهمن او را گرگسار
کرده و او بهمن بجا شبه و بهمن از برا هفت خوان که بهاب و ویران بوده و بر او الاه بهمن او را بقتل رسانید و نهشت
الدین چهر و گفته از شیر و چون شیر انداز او بر گرگ پیل ان رسد گریخ رو بهمن بن کیان گرگسار گرگنیه با اول مفتوح شانی زده
و کاف عجمی و فای مکسور و ری منقوطه لغطیه باشد حکیم سوزنی فرماید ماری را در جنگ علاقه گوش باشد از چشم گرگنیه فزون تر
گرگیه با اول مفتوح شانی زده و کاف مفتوح نام گیاهیست خوشبوی که چند رنگ شود و بیشتر در کوه الوند باشد گرم و گرب و گرنا
با اول و ثانی مفتوح کلم را گویند حکیم سوزنی راست سره کو نزد فلک و ترف و شلغم و بر کنا گرم و گرمک میخوری تا چند که
پیغمبر نبی ایه الدین اسکیتی راست فرزانه کجا است ذکر شده تعالا از زد و کجا است نزل خسته بهوان گرد روزگار هیچ نشان
دیده ای اگر هم چو زمیان سبزه و اطراف بوستان گرد در عربی جان مردی بود و با اول مفتوح ثانی سبزه را گویند که بر
اطراف جویها روید حکیم فرزدق گوید بر جویها رود لت شاه جهان پناه و ابر سلسبیل و طلوعیست تا ب گرد و در عربی
رز را گویند یعنی درخت انگور گرزنده گرنا با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف سخت و شد و تیز و شتاب گویند
این دو لغت در اختلاف قاعده و بی جا درج گرده گرنج با اول مضموم و ثانی نکسور سیاه و از باشد و انرا شونیز نیز گویند

شمس

شمس فخری راست طلای ملی لعد و شش زنگار یا جان عیش بود از گرنج گرنجو با اول و ثانی مفتوح سنبوان زده و چم مضموم و دو او
معروف معنی فرنجاک است که مرقوم شد شمس فخری گفته بعد نقد و خوابست و ایام بسمت بر دی اوفتاد گرنجو گرند
و گرنده و گرنگ گرنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی دارد اول سیدانرا گویند و دوم سنگی باشد مرسب داشته را گویند
و ان موقوف مولانا کاتبی این هر دو معنی را نظم نموده ای هم چو لوای ترا آسمان خلاف هم لشکر علو تو الامکان گرنگ
فارس منکر کند و فرس بر دو نمرد گرسا بکشد نش و گرنگ سوم بمعنی بزرگ و حلقه آمده در کشیش عل و قصیده منقبت
گفته چون لشکر نجم بر ای کسب نوشیش ارواح الیاز ده گرد و ز کنگ چهارم بدیکی را خوانند که رنگ بر زبان بقول دیگر
زنگها را در میان ان بکر شانند فرع الدهر راست دشش چو چم خم پر ز چشمه چون کرنگ دگر زنی چم نام مرد و خاه ایست
که زهر طرف زده کوه که مسکن ان است آید و از ان سایبان کنند و مولانا کاتبی فرماید در ان زمان که زموج محیط تیغ
و خیل و صدای سیل و بوخوش شاه جوی کرنگ او با ثانی مضموم بمعنی غرا و شش است که مرقوم شد گرنگانی با اول و ثانی
مفتوح سنبوان زده و کاف عجمی نام نوعی از انگور باشد گرد با اول مفتوح و ثانی مضموم مرد و باشد سفید مانند عنکبوت
بسازد و در میان ان بگرند و از انکه و گرنی نیز مانند و با اول و ثانی مضموم نام مرغی از خوشیان فرسیاست که او را گرگری
زرد میگفتند و گرشتن بسوش سعیها کرده حکیم فردوسی نظم نموده مرغ شد بچان دمونی گرد و مرشاه مرکان مرا زنگ بود با اول
مکسور و ثانی مفتوح و معنی دارد اول آمدنی را گویند که بسیار تهی و کاه اکنده باشد شیخ آذری فرماید بگرد کنه کال مسیح
گردون کوست روز شب و سال و ماه را نگاه دار اگر نشنیدی کم آور و گرد و ان که خصوصت عدلش کام و ثر گرد دوم
کشتی چک خوانند و از اسنگ نیز خوانند شیخ سعدی راست چو ان پاکیزه پاک رو بود و گرد ما بکیه رو لی در گرد بود
شبیه ستم کرد ریای اعظم گرد ای را خاوند ها هم گرد با اول ثانی مضموم و دا و معروف فرید گویند حکیم انوری
گفته گرچه در تالیف این ابیات بیست بی سخن عشق بی شنگی گرد گرد خان با اول و ثانی مضموم و دا و معروف نام برادر
پیران ویسه را گویند گرد با اول ثانی مضموم و دا و مجهول چاهی باشد پر عمیق که اب از ان بدشواری توان کشید گرد و
با اول و ثانی مضموم و دا و معروف نشاط و شادی و طرب باشد استاد رودکی نظم نموده با گرد روزی خوی آهو و پشت
میخواره همان کسی که کشت شمس فخری راست از دولت او بند کان در کاهش اگر چه پر از ند اقبال و جاه و کام
گرد در تو باش تا گرد شود صبح و شش روشن گرد در جهان ندیده است صبح بخشش و گرد با اول و ثانی مضموم و دا و مجهول
و معنی دارد اول ثبت و سنگ گویند حکیم خاقانی گفته و از نقیب بسیار عرض سیاه بهار گرد و گرد ی بدیده او کیان خوزان
استاد و حی نظم نموده لشکر او بیشتر در راه و خوان کرده و دو و اند رمیان دو هم رامکاه و آشیانه باشد و انرا کنام نیز
گویند حکیم فردوسی گفته بر پرشش و مان با لبر ز کو گوش بر انجا کنام و گرد و شرف گفته و راست ای ری منیش طوطی ارام
بخواست ارش عرش بر ارت گردی نان نام یکی از خوشیان فرسیاست که سعی در کشتن سیاوش کرده و او را
تیر گرد خوانند حکیم فردوسی فرماید گردی زره را بیاد و دیگر بدان باسپهدار پیران و نیو گرد با اول و ثانی مفتوح
و اخفا ها چهار معنی دارد اول چرک باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بر گرداب علم و از ان روی جان بشوی تا روی بر گرد

بپای بساجره چون دست و پای باز بیفتد جان و دل این هر دو یک چیز و این هر دو یک مرکب و دوم مسکه را گویند سیوم
حجره را نامند چهارم قسمی از تند عنکبوت بود که بیضه باشد مانند کاغذی که در میان آن عنکبوت تخم کند و بزبان
هندی دو معنی دارد اول دست و پنجه بود دوم نام شهر است و در عربی با اول مفتوح بیانی زده اظهار ما جرا و صاحب
باشد و با اول مفتوح دشوار را گویند کراس با اول مضموم بیانی زده در زبان پادشاهان و امرا و اعیان باشد و در
عربی سه معنی دارد اول آنچه را گویند که بالای خانه ساخته باشد دوم حلقه تاج پادشاهان و امرا و اعیان را نامند سیوم
طبلخانه را خوانند که بالای خانه سازند کج و کرچه و کرنه کاغذ با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول خانه که چلی باشد که از نی و علف سازند چنانچه اکثر دهقانان در کنارهای زراعت خود میسازند امیر خسرو فرماید
اعیان مدار آن خرابات شتاب ٭ همچو مهتاب کوفته بجواب ٭ در شاه اند کرنج و دهقانی ٭ در سفالی شکسته ریحانی ٭ حکیم سنائی
راست ٭ داشت اعیان یکی کریچه تنگ ٭ چون کلوگاه مانای و سیه چنگ ٭ ابو الفضل لی سوال کرد از وی ٭ چیست این خانه
شش پرست و سه پی ٭ هر عالم چو باغ و بستانست ٭ این کریچه تر زنده است و دو سر بخاق جانور را نامند کرز
با اول بیانی مکسور و یای معروف پای کار و پیش کار را گویند و با اول مفتوح در عربی آواز گلو گرفتن و غرغره کردن
در حین موت و آواز گلوی خمره کرد کرب با اول و ثانی مکسور و فریب و جابوس باشد کرشنگ با اول و ثانی مکسور و یای
مجهول و شین منقوطه بنون زده و کاف عجمی گو و مغاک گویند کرچه و کرانه با اول مفتوح و ثانی مکسور و معنی دارد اول
اسم یکی از اجداد رستم بن زال بن زابل بن کرکان و دوم شهر کرمان باشد فصل کاف عجمی کر با اول مفتوح بیانی زده
پنج معنی دارد اول معنی انگرست دوم نام چوب شمشی باشد مشهور حکیم خسرو فرماید ترنجهای بیخ کر از کیا بر بیت بر کن ٭
جهل کر استاد اسپیر بر کن نیست کن سیوم معنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست کار بی علم کام مرد بی خرد ٭ بار بر بنده خر ٭ عبد الواسع جبلی راست طاغیا نازکرده بیکبار عهد از کار و کر ٭ باغیا نازکرد هوار بری از نام و نان چهارم
قدرت بود و ستاد فرخی نظم نموده ٭ ملکان باشد کر اهبه باشد کر چو بهمی کنند ٭ و سازند و گویند مانند آنکه و کار کر
و کوز کر این کلمه بدان ترکیب در آخر کلمات معنی بخشد کر با اول مفتوح معنی باشد مولوی معنوی فرماید ٭ اینچنین طاغیان
بکر ٭ لیک در لبود مانکان برد کر است و معتقد حکیم خسرو فرماید ٭ بنگ بخش خاطر و چشم سر ترکیب خویش و کیکر کرا رون
با اول مفتوح نام چوب شمشی است که از آن کربون نیز خوانند و سنائی فرماید و بهندی داد نامند و شرح این در باب لغت
بربون مرقوم شد کرز با اول مضموم چهار معنی دارد اول چوک نر را نامند دوم مرغ ماری از دی و نگر و تجنر
باشد اثیر الدین حسیکتی در صفت اسب این دو معنی را بترتیب نظم نموده ٭ بر زراف سیمنوا بری کر از کام بحری
نهنگ فشرده کوهی اصا کر از سیوم پیلی بود که بدان زمین بکنند حکیم فردوسی فرماید ٭ بفرمود کاکار کرها کر از ٭ بیاسا بنه
چندی زره در از ٭ بیاسا بکی مرد بزدان پرست ٭ چو باد و بمان و گرازی بدست ٭ چهارم شجاع و دلاور و خداوند غیبت
نویکی گفته ٭ دو سیم بیشه مثل هرگز نیاورد ٭ از عفت بشت پهلوی بیر افکن کرا کرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان
ایرانست که در جنگ دوازده رخ ساما نام پهلوان قرانی او را بقتل رسانید کراس با اول مفتوح بمعنی خود و نزاره

جلد کرده ام در انده ده است حکیم نظامی گفته ٭ بیا بی که در کوش کرد او در ٭ نه بیننده را اول بدر آورد ٭ خوارزمی گفته ٭ صحرا
راهب عزلت نشین بود ٭ که کوش مسیحا بی زین بود ٭ در تنهائی اگر کرد بدل ٭ داشت از سوداء جنون در دی بدل ٭ داشت ٭
و این لغت از هشتم و نهم از اضداد است دهم بمعنی برق آمده حکیم فردوسی گفته ٭ چو شد اسب شاه از بی پی چو کرد ٭ بیاید بدان
چشمه لاجورد ٭ یازدهم جبسی نازیر شیر چیل سر را گویند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد حکیم فردوسی راست
زشیران نزاید چنین مرد کرد ٭ چو کرد از نهنگان نشان یافته ٭ دوازدهم اول مکسور بمعنی دارد اول معرفت ٭ دوم شهر را گویند
و از انبازی مصر بلده و شهر و دیه باشد حکیم فردوسی فرماید ٭ بمعرفت سوی سیاوش کرد ٭ با مضفا رفتند روز از رد
همه گویند کیخسرو شان در شتی بزد کرد ٭ همه آمدند از آن شهر کرد ٭ سیوم بمعنی جمعیت و گرد آمده باشد حکیم فردوسی این
بیت مرد ٭ بمعنی انظم نموده ٭ دخشان و از نرمیده و دیه کرد ٭ در هر سو سیاه اندر او در کرد ٭ کرا با اول مفتوح بیانی زده
بمعنی کرد است استاد عسجدی گفته ٭ کسی کو بمدت و دوری کند ٭ بمرد و شمن شود کرد ون کرد ٭ کراس با اول مضموم
بیانی زده سنگر و مطالعه را گویند حکیم نزاری گفته ٭ اگر حال عیبت همه بر دین رفیق بود و فرزند جمع زاد کانشان بر شود
بازار نخاسان خدایا بی شان بکه بستی این بی زبانان نازداری ٭ اگر هم تو از ایشان نازداری ٭ کرد ان و کرد انشه
نوعی از کباب را گویند و آن چنان بود که گوشت مرغ یا گوشت گوسفند یا حیوان دیگر را در آب بجوشانند بعد از آن آنرا
پیراز و ادویه ها کرده کباب کنند و از آن کرد انیز گویند سیف اسفرنگی راست ٭ تدبیر کار سازت بی دست بر چشمت
اند غبار شبهت ٭ چو کرد ٭ کرد بر دست نزاری باشد که چو هم در روزهای خیر امان سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرد
کرد ر با اول مفتوح بیانی زده و دو معنی دارد اول این معنی را گویند که در راس کوه باشد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی زمین پشته کوه و در دو مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ هوا چون زمین سنگ ٭ زیر چشمه روس شد ٭
شمال اندر و کرکند نازد ٭ فراز از نشیبی و از کوه کرد ٭ حکیم مولوی راست ٭ مثل ماه چتر و خاور ابر کوه ایشان دو نه
بست کنان کوه ٭ کرد انشق آب ٭ دوم عبارت از شهر و قصبه باشد استاد فرخی فرماید ٭ دراز تو منوی از دران
ری بود است که دو زر ٭ یکسنت و کرد از آنکه در ٭ کرد ون با اول مکسور استخوان ران باشد که بران گوشت بسیار بوده
باشد حکیم سوزنی راست ٭ دست بر آتش نهادم مشت زر در کرد نم ٭ این مثل باید دم اعد کرد ٭ ران دران ٭ کرد نست سیف اسفرنگی
راست ٭ لشکر کشند کرد ران مرکب با ٭ تیر الیوان توبه پیچه ماه ٭ کرک با اول مکسور چهار معنی دارد اول خرکاه را گویند شیخ
نظامی گفته ٭ و کرد کرک دشتی خسرو ٭ حیا بر آموده کوه چون ثریا ٭ یکی ظاهر ز زهد ماه و خورشید ٭ و کرد بهان زیر خواب
کردن ٭ پری رخ را بسان پاره نور ٭ سوی آن خرکاه او در شتاب ٭ کرفتش دست و بشانش بر آن دست ٭ ران آمد
در کرد کرک ٭ بر دست او در این کرد کرک نشست ٭ خسرو چون ٭ ران کرد کرک ٭ شاه و شور شیرین ٭ دوم چکه را گویند که بجهت عروس
بیارایند مولوی معنوی فرموده ٭ کرد بانگ دفت نو ٭ نصیبی چو ستی چون حصی ٭ در رو ٭ کرد کرک ٭ سیوم چنان باشد
و از پر دک نیز خوانند و بتازی غزنگو گویند و هندی پهیلی خوانند چهارم ثانی بود که در اندرون آن مغز نادام
و انواع مغزها و کرد کان و حجره نهاده پزند و آنرا کلیچه نیز خوانند کرد کرپان پیراهن باشد و آنرا کرپانی و کرته

باشد و آنرا بتازی اقرخوانند ٭ جمله لغتهای الوان هشت ٭ یک کراس زخان احسان تو نیست کرمی عزیز و مکرم بود ٭ کران
با اول مضموم دو سه جو که مرد و کرد را گویند حضاری راست ٭ یک کران از کشت زار خویشتن ٭ هفته از رصد خرمن
مال کسان ٭ کرنگو با اول مکسور و معنی لب و خوار باشد سیف اسفرنگی راست ٭ همچو خوار است ار در و تو که کرد ٭ خبر کرنگو ٭ کرنگوری
شراب شکسته ٭ کرادس با اول مفتوح چرخ روغنگر باشد ٭ کرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول بیل و برغه باشد حکیم فردوسی
فرماید ٭ بیک کرای از بمان دو صف ٭ چو داری چنین برگ در دکف ٭ حکیم اسدی راست ٭ بسوگند و پیمان ایمن گرای ٭ و استاد م
اینک خاص کرای دو هر کرفتن بود ٭ حکیم فردوسی گفته ٭ کر فتم کرینه استند با بر کرایند ٭ دست مرا و بشت خواهد حکیم نوری گفته ٭
بر سر جمع گوید کرای قدر تر ٭ استان پای پرست و زمین دست کرای ٭ سیوم بمعنی کران و تقبل آمده حکیم فردوسی گفته ٭ نمود
زمین از کرای شد ٭ زکران کرهای ٭ چهارم کرشت از پی چارپای ٭ چهارم جمله بود و صاحب فرهنگ منظومه منظوم آورده ٭ جمله
بدون بود کرانیدن کار را راست جنگ کوشیدن ٭ خواجه پادشاه تاتار را گویند چنانچه پادشاهان عجم را کی و پادشاهان روم را
قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند این بیت گفته ٭ ای صبا لطفی بکن کر کوندی ٭ بصحبا ٭ بجناب خسرو خورشان
کرای شاه ٭ کرپال با اول مفتوح غربال باشد ٭ کرز با اول مضموم بیانی زده مکار و محیل را گویند گفته ٭ حکمت اطراف افراط
و تفریط است اطراف افراط کرزی باشد و طرف تفریط جمود و حماقت و معرب آن جرز باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ آن خوری
آنکه کرد و شاه زاهد ٭ جای ستم پست آن کوزی و فن ٭ کرسه و کرک با اول مضموم بیانی زده پیه و شنگ باشد این بیت فرماید ٭
سر بر آورد از کمین کرگ بیه بدان هر سه ٭ چون هی بیند که پای بر بطاعه اندر چنان ٭ کرچ با اول مضموم بیانی زده ماهی دلایی
است که از آب حسان کوید مولوی معنوی فرماید ٭ در هوا میکرد خود بالا برچ که بیند بیشه او دی مرغ کرچ ٭ کرچل با اول
مکسور و ثانی مفتوح حکیم عسجدی زوزنی باشد که در تکار آمده این بیت گفته ٭ ماه بر آورد فلک و مرغ بسنگ ٭ چند بطالی نگر خوش
از سنگ کرچ کانو ز سنگش کو بر است حکیم خاجی در صفت ثنائی گفته ٭ چهره بر پیوست هر زانه سنگ ٭ اندر آنجا چو دو از کرچ
بوی و رنگ ٭ کرد با اول مفتوح بیانی زده یازده معنی دارد اول خاک را گویند خسرو فرماید ٭ مشتی کرد و روح لی علم چیست تا بری سر و خاک بر انگیز ٭ از کوه خصوصا همچنانکه شیخ نظامی نظم آورده ٭ کرد بود خاک بر انگیخته ٭
خاک تهی به کرد انبیخته ٭ دوم کردن و امر از کردن باشد شاعر گفته ٭ اشتر نجوا کس می کرد و صد کرد ٭ نیز زنبر دست کردی
در کرد ٭ حکیم فردوسی گفته ٭ چو من بر بر شیر و زنر ٭ سر چرخ ده ٭ اندر ار مر کرد و شش کرد ٭ فلک آکوند هم او گفته ٭ که از این
زمان هر چه رفت از بد و کاهد ٭ ال همی گشت و چهارم اسمیست از اسامی نیر اعظم شیخ نظامی در صفت حشر حیوان فرموده ٭
اگر چشمه با سایه بودی صواب ٭ بجنبد آفتاب ٭ چشمه بخوشید شد خوشکوار ٭ چو از بر سیار بشد چشمه ساز ٭ بی
چشمه ساز چو شتر گزرد که این بیت سوزنی است مرد بوی خوش بود استاد راست ٭ گل چو کرد خیز و از ده
کلاب بدان ٭ مرا چه فرمایند ار صد هزار غدان ٭ ششم بمعنی نفع و فایده آمده شیخ اوحدی گفته ٭ سفر این کسان چو کرد کند ٭
بجز از ابر سر که در دکند ٭ هفتم تکبر را خوانند حکیم انوری فرموده ٭ که حاصل بنت است صبا رنگ رها جبین ٭ از کرد جو از رنگ
و حباب رد از ٭ هشتم شادی و مجنی باشد مولوی معنوی فرماید ٭ آن یکی مرد بست قوتش جو در ٭ و آن یکی مردی میان تی

نیز خوانند و تازی مدبل نامند مولانا غزالی مشهدی گفته ٭ باده را کرد کر بیان ٭ خم است و از دیه نشانه کرد و عالم بود و
کم است ٭ کرد کیر با اول مضموم بیانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور نام پیر اوستاد است حکیم فردوسی گفته
و در خواهند کی دی کرد کیر ٭ از کرد و یکدیگر بستی تیغ ٭ کردن با اول مفتوح دو معنی دارد اول حور و قست و جمع آن کردنها
باشد دوم قوی و یاقوت را گویند و جمع آن کردان است بدر جاجرمی گفته ٭ حلقه در گوش شه ٭ و هر چه سرور است ٭
خاک زیر پای سلطان باد ٭ هر چه کرد نیست ٭ شمس طبسی نظم نموده ٭ تا هیچ کردی تیز نه لاف سرور ٭ کیسو کمند از زکه
رو ٭ کار کرد ٭ کردنا با اول بیانی زده سه معنی دارد اول بیخی باشد که در آن گوشت کباب کنند امیر معزی در صفت
بابان گفته ٭ کرماش چون حرارت محرور و نور ٭ ضرماش چون رطوبت مرطوب در شتاب ٭ یک اندو جو انش کرد انهد
چو دود ٭ مرد هم مرغ ٭ و مخالف چو کردنا ٭ حکیم سوزنی گوید ٭ دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد ٭ از هر کجا که روی نهد ٭ کرد
آتش سان نیز چون کردنای اوست ٭ دشمن چو مرغ کردن از کرد و کردنا ٭ دوم نوعی از کباب باشد و آن چنان بود که
گوشت مرغ یا گوشت گوسپند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از آن میان آنرا از دو روی گرم و مصالح پر کرده
بگردانند و آنرا کردن دو گردانند ٭ نیز خوانند و معرب آن کردنایج است حکیم قطران راست ٭ کر قوی ترکه مهتری کردن
کشد ٭ ماهتری ٭ خاطرش را کردن کند ٭ بر آتش گرم کردنا سیوم کرد شود و تنور و مورد و رباب و اشیای آن باشد که آرد بدان کرد
آسا ٭ آهنگ شود ٭ حکیم سنائی فرماید ٭ چو بر بهر دو امر بشکسته ٭ لطفش قیمت کاه ٭ بر بطاه و ناهید ٭ بشکسته قدرش کرد ٭ ابو الفرج
رونی گوید ٭ شاخ امرود کوفی امرود کشته کرد ٭ و تنور است ٭ و با اول مکسور کاسه آنرا باشد و آنرا بتازی جصعه
خوانند ٭ کردنامه ٭ عالی باشد که بر اطراف کاغذ بنویسند و ماه غلام و کنیز که بخدمت در میان آن ٭ رقم کنند و آن کاغذ پاره
را زیر سنگ گران بگذارند که در میان سوره یوسف علی نبینا و علیه السلام نهفته که ابیض بر سنون خانه بدر زند
و گاه در زمین بدفون سازند تا گنج بکالی نتوانند رفت و بازبان شهروند و بیاید و معنی ترکیبی این لغت شهر نامست
چه بزبان پهلوی کرد و شهر را گویند مولوی معنوی فرماید ٭ بگرد نامه اعظم شهر و یاد در دشمنان ٭ دوست ٭ با گرد ٭ اختیار ٭ میرزا
امیر خسرو و نظم نموده ٭ دگر شد اهل هنر را کرد است ٭ مشکل تدبیر کرد بر دیر بر نیاز است ٭ کردکنک کردنگ با اول مفتوح بیانی
زده و کاف عجمی و تو تک و الحق را گویند ٭ کردن با اول مفتوح بیانی زده و دال و نون مفتوح چوبی را گویند که کمان
بدان بهم کنند و آنرا چوبه نیز گویند ٭ کرده با اول مکسور بیانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از نان باشد و آن
معروفست دوم یا چه هر در زرد و کاهبود و آن بفرموده حکام بر کتف خود بدزند تا از مسلمانان نیز گرد ند و آنرا
بتازی غیار خوانند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ٭ کرده بر دوش صاحب ادبیرم حلقه در گوش ساجد لام سیوم
کرد با لبست را نامند چهارم هر چیز در زرد را نامند ٭ کردمان با اول مکسور بیانی زده کاهدان باشد ٭ کردمش با اول
مفتوح بیانی زده و زای منقوطه مکسور بمعنی نقطه دود را خواهی باشد شمس فخر راست ٭ نگر سر کرانی کرد رش توانند
کو بر دار از ممکنات رحم کرد رش ٭ کرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده نام اسفندیار راست حکیم
فردوسی فرماید ٭ بهر جا که بودی بر زه مو بر ٭ بپرداز در دفتر بدی بر کرزم ٭ کرزمان با اول مفتوح بیانی زده عرش

گویند و در بعضی از نسخ با اول ثانی مفتوح خطر رسیده چنانچه رقیبی گفته مه و خورشید با چنین بهرام زحل با تیر و زهره با گرز بان
همه گفتی بفرمان تو زنده که زمان تو مرترا داده داست و زمان شمس فخری نظم نموده تا بود خورشید و گرگ زمان تا بود
در کان عقیق و جهان پیش تیغ خسرو آفاق باد گرد و خار بر مثال بهمان گرزان با اول مفتوح ثانی زده و غین زای منقوط
تاجی بود به کنایه از ظل اکلیل بجا بر غایت بزرگ و مسکین که بر بالای تخت معاذی سر شان زنجیر او کشیدی و در تاریخ
طبری مسطور است که در کردان صد و اند مرد را بر دو بر یک اقتدیه بیضه بخشیدی و از اسامی قفل گویند مولوی معنوی
فرماید سر ساز دان مشو دست و ذال غل شود و تاری از این او و حشور تا برین نوشته گرزن حکیم سوزنی است شاهی است
او ملکت مرای مردی گر فضل ست بخشش از جود کرد بخش گرزم با اول مفتوح ثانی زده و رو زنگ مرقوم است که
جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاد و از مار دیگر بود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که مار بی بود رنگین خط و خال که
هیچ تریاقی بر زهرش مقاومت نکند حکیم ناصر خسرو فرماید بدی مار گرز داست از دور و در باش که بدید تر از مار گرز بود
حکیم سنائی گفته هست چون مار گرز بود است و هر مزم و زنگین و از درون بیند هر و از برین هست امیر خسرو چنان استعار
میکرد و که گفتم بار را مانند ترابی صهباست این کاسه که در او آسمان تر بی علو است ان کهی و در و گرز مار بود در بعضی
از ولایت و از اهل مرموش نامند گرزه و پیکر و گرز گاو و جهد و گرزه و مار و گرزه گاو نام گرز افرید دست که بهیات
سگ و میش ساخته بود و رانه حکیم فردوسی فرماید بپیری بفتر چون پیل ست با یک گرزه گاو پیکر بدست سیف اسفندیار است
شود شیران میدان از گرز گاو چهره و شود شیر مار و گله چو سنگ سر مرد را دان حکیم فردوسی گفته بهر یک زه او بنجاه
میش سر افراز مار گرزه گاو میش گرزین با اول مکسور و یای مفتوط مکسور و یای معروف سه معنی دارد
اول بمعنی گرزن است که مرقوم شد دوم تیر را گویند سیوم زنبیل باشد گرس با اول مضموم و ثانی زده و کسی باشد
بسباق طعمه گویند گرس از دلم بیرد غم زلف و خال دوست جان با خیال شد فقاد از خیال دوست گرست با اول
مفتوح سست تالع و مه بوش را گویند مولوی معنوی گفته باز رسید بدست او از قدیح بدست تو شاد و
خوش و گرستی و زبان تلخی اهل بیند بمعنی فرد بر ان لقمه و مانند ان باشد گرستوران و گرستان با اول و ثانی مفتوح کیهان باشد
و معرب ان فرسطون بود و زین کتاب و راست خواهی بحساب بس دروغ خواهی بگزاف خواهی بتر از دروغ خواهی بگرستوران
گرسوز با اول مفتوح ثانی زده و سین مکسور و یای مجهول و ذال مفتوح و زای منقوط نام مرد را و افراسیاب است
گرشاسب دو معنی دارد اول نام کی از احفاد رستم است دوم نام پسر طهماسب و اسپ کی در حیات پدر در جنگ تورانیان
کشته شد و از اگر شب و گر شاسف نیز گویند گرشال با اول مفتوح نام جوانیست که از خوص مشغال متولد شود
و از پدر و نصیبی و خاصیتی داشته باشد گرشت با اول مفتوح بمعنی بزشت که در اصل با از جهان باب مرقوم گشت
گرفته دار گرگان با اول و ثانی مکسور و معنی دارد اول معنی طعنه بود روز زن نیز نیز باشد و تنهی را که الطریق سر بر تنش
خوانند باستعار طعنه و گرفته نامند مولوی معنوی فرماید فرج استر لایق حلقه زر است زر عاشق روی
زر و اصفر است از گرفت من جان اسیر کنند گرچه اکنون هم گرفتار منند حکیم سنائی فرماید دست فلک

بطبع

در گرم کرنگ فروشش این زرنه این سخن زرنگ بنگویم که هست ان شتهه گرنج با اول مضموم و نیج بزرگ باشد چوبی
باشی که بر دو سوی طوبه در زمین فرو برند و اسباب را بدان بر بندند گرنج با اول مضموم و ثانی مکسور و نون زده و نیج
باشد استاد فرخی فرماید ای گبر و پاکزان که ز دشمن پلاز اپشت چون کرنگی که مور و کوه باشد بجوار رضی الدین نیشاپوری
راست تا چون گرنج جوته نماید بر دن زیوست تا عایشه عرش بخت مرا بیچگونه باشی گنجار با اول مفتوح و ثانی
مسنون زده و نیج زار باشد و از ایجار و شانی مایه نیز گویند گرزه با اول مضموم و ثانی مکسور غرد اشه است که
مرقوم شد و از اسازی شوک الطایل خوانند و هندی کوچه نامند گرنگ با اول و ثانی مفتوح لشکر گاه و جنگ گاه
باشد و با اول مضموم در هم شکسته را گویند گره با اول مضموم نام کیاهیست گروده با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول و زای منقوط مفتوح و یای مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد گروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ
باشد حکیم فردوسی فرماید یکی دیگری زدن برش هم شان گروغ از کنا هاست بر سر کشان گروگان با اول و ثانی
مضموم الف متاسل بود و از انزال خوانند حکیم سنائی فرماید چو غرغر ار اهلی بهر گروگان قوی گر چه چون کادن ان
در شود حکیم سوزنی فرماید ای پسر ایمان پای نور ز کرستم جز بیک چشم گروگان نبود در نگر سستر و با اول مکسور
و ثانی مفتوح مرهون باشد امیر خسرو فرماید شکم گشته هوش ماده جان بچند بن حسرتش جانی گروگان گروکر
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمی است از اسامی باری تعالی جل شانه و معنی ان
مراد بخش باشد حکیم نام خسرو فرماید فرزند تو امروز تو و جاهل عاصی فردات چه فردا و رسد پیش گروکر حکیم خاقانی
در مرح مقتضی عباسی گفته حشم کلال که هر عباس مقتضی کاعز از یافت کو بدام زکو بوش از صطلی حلیه چون
ادم صفی از حود حلیفه خواند خدای گروکرش گروه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و یای اول مفتوح و ثانی
مختفی بمعنی گلوله باشد مانند گلوله ریسمان که عورات میریسند و از انا فرموک و دنگی نیز گویند و گلوله توت و تفنگ
و منجنیق و گلوله کمانگان کردهی اندازند گلوله گیر از انا و از انیز نامند و حوالی که گهوا لغوال هم میگویند
و از ابر شکل گلوله سازند و از اکر یک نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان حلیم آورده بنجار انجرید مسوی شهرت
رد که تو بعزت حتی انجا کرده مادر حکیم بزاری قصه انیز بمعنی گلوله ریسمان اورده بر خود بتن انجوابه که گرگیر آمد
تا اخر سر رشته خود بازاز دیده شرف نفزوده بمعنی گلوله کرانگان گروهه اندازند گفته صد مهره سنگ گان گروهه در
دامن آسمان شمار ندهم شرف نفزوده بمعنی زواله فرموده چون تو ترتیبان و جوان سازی مرد گروه سپهر لاک
باد گره با اول و ثانی مفتوح سبو باشد و معرب ان جره است گردان نامه باز نیست گرده مخفف گرده
باشد که مرقوم شد شیخ نظامی گفته چنان ز زیر گرد منتفق که شد کوه در اب دریا غریق گری با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف پیمانه را گویند هر چه اوان جبر بیا شد که پیمانه زمین باشد و خواه که زمین باشد و خواه که زمین جامه
و امثال انها بدان توان پیمود و خواه که کیلی که پیمانه غله بود و خواه که پیمانه ساعت بود و ان چنان بود که خاصی از
مس بسازند و در ان سوراخی کنند بقدری که چون انرا بر زراب بگذارند بعد از منقضی شدن یک ساعت

بطبع

بطبع خاصه بر اهل صفر هم گر شود خوی دغا باختن شیخ نظامی فرماید زهره بخش سوی بیکار خویش گر شود ان
گر خار خویش دوم بمعنی غرامت و تاوان آمده عبد زاکانی گفته بیچاره ادمی که ندارد بهیچ حال نه رستاره
دست بر بر اسمان گرفت گرک با اول مفتوح ثانی زده کسی را و چارپایی را گویند که گرد بر آورده باشد شاعر
گفته مرد را در مهنا دو ظل طور ناشناس چون ماه و یان پیر همه گرگ بی تدبیر گرگان با اول مضموم نام شهریست
که قریب بدار الملک استرا و است و معرب ان جرجان باشد حکیم ناصر خسرو راست بسجیه خواهند موزان
چو گرگس زان فرا لنگی روی چون گرگ بویان گرگان خواهند سلطان گرگانج و دار الملک ولایت خوارزم است
و از معرب ساخته جرجانیه گفته شد و نگران از یکی مانند حکیم انوری فرماید مرحبا ملک خراسان و دار زرانت
و از معرب ساخته جرجانیه گفته شد و نگران از یکی مانند حکیم انوری فرماید مرحبا ملک خراسان و دار زرانت
نجات از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات گرگاه با اول مضموم شاهی زده و نوعی از بای افزار باشد که
شاطران و چپاران کان پیشه شیخ آذری گفته بجست و جوی فکر کردن چو گرز مرا مکند زخاصه نور کند پای ما را
گرگاه مولوا جامی گفته گرگاه در برابر داشت گرگ و در پا و در داشت گرگلی با اول مفتوح بهر دو را
زده سر معنی دارد اول تاجی است از ادهای باری تعالی جل شانه و معنی ان صانع الصنایع است حکیم ناصر
خسرو راست برامد زکوه انگه ارام و جنبش بدو دارد و در سر خزان گرگرد و تخت و شاه مانند گویند حکیم خاقانی نظم نموده
ازلی نقطه پکار اس دارد و نهاده شاه چین ابسیان در بهو و گرگ ساخته حکیم قطران گفته شاه گرزن در گرگ ستون
خیمه و لشکر چون کوه بر کشود و از منصور ستوران سپه مام قصه ایست در ولایت زرنایکان حکیم قطران گفته
نخس گردون با بدلیش قران سپه شد تا شهی بیوسته تو با شهر و ار گرگی تو با هر دو کاف مضموم معنی را
گویند که کسی از روی خشم در زیر لب گوید و از اوازه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله باشد گرد و سیاه کدار نخود
گوینکه نبود گرگن با هر دو کاف عجمی مضموم غلبه بود که هنوز خوب نرسیده باشد و از ادوار مل و دلیل نیز گویند گرگوز
با هر دو کاف عجمی مضموم و معنی دارد اول نیابت و ولایت را گویند دوم نام پهلوانی بوده که او اسباب او را
پای پیران ویسه فرستاد بود گرگان با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان توراست که بدو او اسباب ماده
بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاده و در گرگین با اول مضموم نام پهلوانیست از پهلوانان ایرانی
گرگینه با اول مضموم و سین زا گویند شیخ نظامی فرموده دوم دو مرد که چون چشم گرگ شده مکار گرگینه در ان
سنگ هاو کوه زباران کار تسد ان گرگ پیر او گرگ پیر هوشه بجای حریر گرم با اول مضموم و ثانی زده و غرم و اندوه
بعضی باشد حکیم ناصر خسرو راست و انچه داری نصیب نیست ترا غیر شب و روز گرم گذار از حکیم اسدی فرماید گرا
پیش بخشید بزرگی نار فرزند و بیخ و گرمکه از گرمابان گرمابان گرمابه و گرمه حمام باشد یعنی سنی و رسمیه خوش گویند
بیانکه ماهی بریان و رقص بر غاله بحرمت رسن او دو چاه گرمابان گرمافزای نام سیوم است از سال فلکی بوتیل
با اول مفتوح نام پادشاه زاده بود که شیخ ان در ذیل افسانه باتیل مرقوم نموده شد گرنگ با ثانی بود که در اسب خوانند
باشد حکیم سنائی فرماید باقل را بسنده کن از راه چند ازین باقل گرنگ خواه بسباق طعمه گویند ال بر نگ

در گرنگ فروشش این زرنه این سخن زرنگ بنگویم که هست ان شتهه گرنج با اول مضموم و نیج بزرگ باشد چوبی
باشی که بر دو سوی طوبه در زمین فرو برند و اسباب را بدان بر بندند گرنج با اول مضموم و ثانی مکسور و نون زده و نیج
باشد استاد فرخی فرماید ای گبر و پاکزان که ز دشمن پلاز اپشت چون کرنگی که مور و کوه باشد بجوار رضی الدین نیشاپوری
راست تا چون گرنج جوته نماید بر دن زیوست تا عایشه عرش بخت مرا بیچگونه باشی گنجار با اول مفتوح و ثانی
مسنون زده و نیج زار باشد و از ایجار و شانی مایه نیز گویند گرزه با اول مضموم و ثانی مکسور غرد اشه است که
مرقوم شد و از اسازی شوک الطایل خوانند و هندی کوچه نامند گرنگ با اول و ثانی مفتوح لشکر گاه و جنگ گاه
باشد و با اول مضموم در هم شکسته را گویند گره با اول مضموم نام کیاهیست گروده با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول و زای منقوط مفتوح و یای مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد گروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ
باشد حکیم فردوسی فرماید یکی دیگری زدن برش هم شان گروغ از کنا هاست بر سر کشان گروگان با اول و ثانی
مضموم الف متاسل بود و از انزال خوانند حکیم سنائی فرماید چو غرغر ار اهلی بهر گروگان قوی گر چه چون کادن ان
در شود حکیم سوزنی فرماید ای پسر ایمان پای نور ز کرستم جز بیک چشم گروگان نبود در نگر سستر و با اول مکسور
و ثانی مفتوح مرهون باشد امیر خسرو فرماید شکم گشته هوش ماده جان بچند بن حسرتش جانی گروگان گروکر
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمی است از اسامی باری تعالی جل شانه و معنی ان
مراد بخش باشد حکیم نام خسرو فرماید فرزند تو امروز تو و جاهل عاصی فردات چه فردا و رسد پیش گروکر حکیم خاقانی
در مرح مقتضی عباسی گفته حشم کلال که هر عباس مقتضی کاعز از یافت کو بدام زکو بوش از صطلی حلیه چون
ادم صفی از حود حلیفه خواند خدای گروکرش گروه با اول مضموم و واو مجهول و یای اول مفتوح و ثانی
مختفی بمعنی گلوله باشد مانند گلوله ریسمان که عورات میریسند و از انا فرموک و دنگی نیز گویند و گلوله توت و تفنگ
و منجنیق و گلوله کمانگان کردهی اندازند گلوله گیر از انا و از انیز نامند و حوالی که گهوا لغوال هم میگویند
و از ابر شکل گلوله سازند و از اکر یک نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان حلیم آورده بنجار انجرید مسوی شهرت
رد که تو بعزت حتی انجا کرده مادر حکیم بزاری قصه انیز بمعنی گلوله ریسمان اورده بر خود بتن انجوابه که گرگیر آمد
تا اخر سر رشته خود بازاز دیده شرف نفزوده بمعنی گلوله کرانگان گروهه اندازند گفته صد مهره سنگ گان گروهه در
دامن آسمان شمار ندهم شرف نفزوده بمعنی زواله فرموده چون تو ترتیبان و جوان سازی مرد گروه سپهر لاک
باد گره با اول و ثانی مفتوح سبو باشد و معرب ان جره است گردان نامه باز نیست گرده مخفف گرده
باشد که مرقوم شد شیخ نظامی گفته چنان ز زیر گرد منتفق که شد کوه در اب دریا غریق گری با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف پیمانه را گویند هر چه اوان جبر بیا شد که پیمانه زمین باشد و خواه که زمین جامه
و امثال انها بدان توان پیمود و خواه که کیلی که پیمانه غله بود و خواه که پیمانه ساعت بود و ان چنان بود که خاصی از
مس بسازند و در ان سوراخی کنند بقدری که چون انرا بر زراب بگذارند بعد از منقضی شدن یک ساعت

نجومی مراب شود و در ان اب نشیند حکیم انوری بمعنی جرب بنظم آورده که مرا مس مرد منصور انکه در هفتاد سال شعر
نشنید و نگفت اینک دلیل مشتری فاما بیندازی که باعث بود بجلال او ایران و سلمی چون ظن بری جنری که زان
باشد بری زر انکه امثال مرای شاعری بسیار دارد کاخای جاری پیشش با غنای گری حکیم انوری بمعنی گرگ نظم نموده
باش تا چون چشم زرکان تنگ گردد کور تر که چه خورد را کور سازی در مسافت دو کری حکیم خاقانی بمعنی کیل گفته
چرخت خوشه زرکانش مدار چشم کان صاع کو دو دو کری بمقتضیست حکیم قطران نیز بمعنی کیل بسته و دهه
او سیم بقطار و یو اقیت بکیج و دهه او زر بنا بر و لالی بکری و قتیل خلف کو دال معنی بیکان بعد ازین در ذیل لغت
کریال مرقوم خواهد شد و اول ثانی مکسور و یای معروف کریه و امر از کریدن بود حکیم سنائی فرماید جز از دو
کس مدیه و دو بشری از طلب کاه خنده کاه کری حکیم انوری بر اسب کر بخندیم و ان بس ظرفیست کو بیند ز خند
و دیگر بیوان بهر و زیست کو بیند چون کری و با یای مجهول و معنی دار و اول کره را مانند منوچهری گوید چون
ناکری من کشاید تو بر بندی و در ناکری هیچ بسندم کشایی دوم کران باشد از ری سبب بخیه عامه را که چون
خوانند کریال تخته باشد که از وقت جوش سازند که چون از زمان ساعتی بگذرد و کری که بیکان باشد در ان
اب نشیند چوبی بران تخته زنند تا صدا کند و بدانند که چند ساعت از روز باشد گفته شد تا بیخه گفته
و انی چو است اکر کریال هر کری یعنی کمانیان سری مقام دزنگ بیست محمد رضای حکیم کی خلص باست کریال
کو نوره میکند وقت کری و انی خوش حسیت ازین نوحه کری یعنی که کری کری شود هر تو که پیمانه عمر کم شود ناکری
کریانی پیراهن را گویند و انرا کرنیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید امروز همی مطلبان حق شی اثوب ظفری و مغفر
کرکانی نوز دست چو سنگ نوکی بابد موزن بشکل یکی کرپانی کرپه با اول مضموم کرز باشد حکیم سنائی فرماید
مرد الکش باست سایه تیغ از زنکر و چو خیره راه کرپه حکیم فردوسی راست کس زدار در زدان نماید کرپه
اکر چه پر در اید بیغ کرداره با اول و ثانی مکسور و یای مجهول گوده او مالف شیدید و زای منقوط مفتوح بهار
باشد اثیر الدین حسینکی راست از زر بخشه بافت شاخ کل منظوم و چه باد کر بوده شجر نشود کرین با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پروان است که مرقوم شد کرد و کوچه و پشته و بلند را گویند شیخ اوحدی فرماید
دیده انداز بیش کر بوده عیب بر سب خود را بدیده لاریب امیر خسرو راست زمانی راچه سان سازم تو بیار
کر بوده پست و سیلاب سان کیر فصل لام لر با اول مفتوح سه معنی دارد اول جوی را گویند اعم از انکه
سیلاب باز کنده باشد یا اوی امیر خسرو فرماید لری کنند یا هموار ریش که مار زوی سر اید بر رنگ
خویش دوم غل باشد ابو الفرج رونی گفته در پیش دوات عرش رسالت ان دست مر کرده
وان پشت غمیده و سینه ملا غو ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه ایست از مردم صحرا نشین هم میر
خسرو گفته ملک کر لشکر افت سکالش اچو موی لر پریشان ز مه حاش ترش و رشت چون افغان جنگی
ولی چون کلاه لر تنکی لر و با اول مفتوح ثانی زده میدان را گویند یکی از دهه بنظم آورده تا خیز تو

کشتی بیکر که او در نبرد کلکان خون خصم فاشد قضای بار و امید انی در بند هر دوست که بر اشتهار دارد و فصل سیم مرمر با اول
مفتوح و ضمی دارد اول عدد پنجاه را گویند نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد به پنجاه رسید گویند که گوهر شد
چون بصد رسید گویند دو مرشد و قس علی هذا حکیم خاقانی فرماید مرا مزاج حساب الهم چون به پنجه رسد حساب هراست
مولانا جامی راست مرد بود پنجاه چون آمد دو مرا بیات آن اوصاف و محلی شاید که گوهر مرد است دوم ملک زاده
باشد که از برای حسن کلام گویند مانند انکه او را گفتند مرد او را مرد مرد ان باشد که ما او گفتند و او را دیدم و در عربی
بمعنی شمار آمده استاد فرخی این مرد و بمعنی زیاد بسی و عربی بمعنی عظیم آورده ذو لشکری که مرا از کسی بداند حد لشکری
که مرا از کسی بماند مرد کا بمعنی فاره حصر نیز نگویند چنانچه شیخ سعدی فرموده مرد او را دیدم که با دستی کلاه شد قدیست
دانش غنی بمعنی مجی مرد او را بسطه کبیر و ضمی مراد اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربایجان اثیر الدین اخسیکتی
هزار شهر بشمار می شیخ کشور گیر اما غیر تحمیل گرفته کان اند از دو در عربی بمعنی عظیمدن آمده امیر خسرو فرماید نظاره رداء
این شعر بر ورق کولی مرا غیر بل نرسکند شمال مرج مرز باشد تمس فرخی فرماید بو اسحاق دارامی دوران که چرخ
سعادت از احوال و کرد درج زمرش مبارا تهی سیج دل نرز مانش خالی مبادا بیاد مرج مشاعه گفته هو امیر مرشک
سار کرفت مرج زمین مرج آمرج دیا کرفت مرد عربی بمعنی زهر کشودن و چرا کاه و مرغزار آمده و با اول مضموم مرد او را عربی
نام شهریست در کوهستان رو با اول مثلی مفتوح هم در عربی بمعنی چسبیدن خاقر را نکاشت و چنبیده شدن و اشتعله
شدن باشد مهمک با اول مفتوح مثلی زده و جیم مضموم و میم مفتوح بکاف زده نام خلالیست که از استانی عدس
و هندی سور خوانند مرخشه با اول مفتوح مثلی زده مخفی باشد مرداب با اول مفتوح مثلی زده مرکه و اکبر بزرگ
عمیق و طول و عرض گویند مرداد با اول مضموم مثلی زده سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکلست
بر فصل مستان و تدبیر امور و مصالح کار و ماه مرداد و روز مرداد واقع شود به موافقت حکیم فردوسی فرماید زهر چه
بکار تو آید ز داد باش از بر و بوم شاد و از این بیت چنان مستفاد میشود که مرداد بر چهار پایان موکل باشد
زخود داد باش از بر و بوم شاد و ترجمه چهار پایانست مرداد ماه دوم ماه چهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن تیر ظلم
است در برج شیر که از استانی است خواجه شیخ لطفی فرماید سودای دیده مرد تنکا چشید و خوش از خوان و سبزه
اش پید هم بصلش چه مرد از بطالی نمودی مجنی و از سبزه خالی و خوش دار است تا مرد از کرم مرد داب تا بدی
ماه سرد کرد و با روز کار شیخ تحیه بمعنی بهر کان مرج جاوان با دسیوم نام روز مقرر است از زهره با شمسی و بنا بر قاعده
کلیه که نزد با سیان مقرر است که چون نام روز را نام ماه موافق آید آن روز را عید کیرند بدین روز از برج و عید کنند
جشن نامند و از آن جشن نیلو فرخوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پادشاه و بزرگان خواهد البته روا
روا کرد و حکیم قطران کفته در مضموم مرد را بفیروزی میخور بکذار بفیروزی بصید هر مرد او مرد خانه زد باشد که در آن
خانه مرد باشد رشود مرد کرد نام جنسی است که معان از پنج روز اخواستفاده مانند کنند و درین پنج روز زنان از
مردان اعراض دل که دارند بکار بندند و بر مردان اسقاط نمایند لهذا از امر و کران خوانند و درین روز از طلوع افتاب

طلوع

طلوع ماهتاب از برای نفع هوام رقص کرد هر مرد بسیند شرح این ذیل فکر کرد در لغات مرکبات خانه مرقوم خواهد شد
انشاء الله تعالی مردم با اول مفتوح مثلی زده دو دال مضموم آدمی را گویند و مردان جمع آنست و کاه این کلمه بر جمیع مردم
نیز اطلاق می یابد چنانچه مردم کویند و مردمان خوانند حیرت راست شعر نشنا بیچ مردم خشنود که از ذکر در پایان
پشیمانی دهد اهمال کوید اگر مرد صفات صنع کو بید بدان ماند که در ریا فتد موری حدیث آشنا کوید مرد خدا و
آدمی زاد باشد مولوی معنوی فرماید مرد نشد راست بعلم و بهید سبب عمل و میان هر دو منازع با مانده مرد خدا
و مرد کیا بمعنی شکیبت که مرقوم کشت حکیم سنائی فرماید بیشه تنش بر دو تنک مرد هیچ مرد خدا نوری مرد حکیم انوری
فرموده با وصف که قبول بیات نمات مرد مرد کیا شد که مرد راست فوق نیست مرد مه مرد مک حشم باشد و انرا
بتازی انسان العین کوند حکیم خاقانی کفته مرد مجوی و با خود خواه از جهان که دست با ری و مردی همه ماری و اکر نوعی بیان
هر دو نیم و در چشم تا بیان کو راست هر دو در چشم مردی مردوس با اول مفتوح مثلی زده کند نمای شاهی را کوینده
مردی مرد نیز کویند که از مرد مانده باشد و انرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست بکشتی و رش مرد
خوشنود کیست که فرجام کارش بداند تکیست مرد و جهان مردی مانده از دشد ان تاج با شاهی و رنگ و حکیم خاقانی
کفته با تاین همه مال در مردی اکر ناصری بود کر قاری مولوی معنوی کفته از تاج اتاج ادمی زد چه رنگ اکر از
از تو نماند در یک مرد مرز با اول مفتوح مثلی زده و زمعنی دارد اول آیین باشد امیر خسرو راست بر اسپوهی قتل هر
بوم و مرز اکر ا بخور بار و اطرا حکیم اسدی راست هر سنک خارا است ان کوه و مرز تهی بکیر و فرو بوشت مرز دوم
زمینی را کویند که مربع یا مخمس کشته کنار های از بلند کنند و در میانش چیزی بکارند و از اکر و کر زمین نامند استاد
فرخی در صفت بهار لطفه مود و شیفه های کوه از و پر لاله و پر سوسن است مرز های باغ از و پر سنبل و سمن است
شهر یاری کفته از مرز های سنبل و سوسن زنانه ام مرز و خط و حد بنان ماند یا کار شهر مرز مهتی مجاعت و مباشرت آمده
و در عربی چیزی را بکنکال رفتن و هنکی چیزی را بریدن و خراشیدن باشد و با اول مضموم و ضمی راست اول آنقصد را کویند
مولوی معنوی فرماید چند کوید تو مرا از نشان مرز سر بر شر های مرز نشان حکیم سوزنی کوید بر در مرز چو ابنان تو هنکام
جماع تیر چون زمین مانند آمده و مرز موش کوینده اکر هیبت خوشبوی کوش موش بشیر است و انرا مرز کوش
کویند یعنی کوش موش مرز مان با اول مفتوح مثلی زده و زا منقوط حاکم و مهر مهد را کویند حکیم فردوسی فرماید خورد کال
این داستان فاش کشت سه مرز بان پر زخاش کشت مرز غث با اول مفتوح مثلی زده و زای منقوط آتش باشد و در
بعضی از فرهنگها بمعنی کورستان نیز مرقوم است و انرا مرغزن هم کویند حکیم سنائی فرماید ای عشوه ای ج چون نکرده
مرتبی مرد ار دیکار بمان خود بسته امر بنیش که خود چون بود انجام کار مرز آرایه جوزی فضل تو با مرغزن
مرز نکوش با اول مفتوح نوعی از زبان باشد که در غایت سبزی و خوشبوی بود و شعرا بسیار بین انرا زلف و خط خوبان تشبیه
کنند شیخ لطفی کفته هو زنکوش شمشیر بر سید و سیاه اول چو طوق سر بریده مو سعر بیان مرز نکوش است و انرا سبزه
از ان الغار بیوانی مرد قرع بسته و در نماند مرز و در مرز دی زمینی را کویند که زراعت کرده باشند و انرا

مرز نیز کویند نزد من افزار است مرکلکار از کدبان و بوار اکر کویند بستاد و فرش فرماید کوه و دره سند مرا از دزدی مرز خوشتر
بود ز باغ و بیاد لب مرزدی مرزه با اول مفتوح مثلی زده و زای منقوط مفتوح سه معنی دارد اول عزاعدان باشد
و در بعضی فرهنگها بتقدیم زای منقوط بر را مرقوم است دوم مالکلکاری نیز کویند و ان افزار است مرکلکار از کدبان
و بوار اکر کلکار کنند سیوم نوعی از سبزه است و از استانی بود و در دزد ان مرزا باشد و از استانی مرزه نامند مرسلین
با اول مفتوح مثلی زده نام بکی از بتان پرستان بود و دلبر ای چهار معنی دارد اول بدست آلیدن چیزیست دوم خاکه
کودک بود انکشت را سیوم نهادن خرما باشد از آب و شیره و امثال ان چهارم پاک کردن دست بود بلند بلی با اول
و ثانی مفتوح هم در عربی و ضمی دارد اول بسیان باشد دوم کار زار کردن مرد بود بغایت شدت و با اول و ثانی
مکسور هم در عربی مرادی را کویند که در ان چیزهای نیلوکند مرست با اول و ثانی مفتوح بمعنی نما باد آمده استاد فرخی
فرماید سرای باغ چو بی له خدای جوا باشد کل بنفشه مرست و سرای و باغ مرست مرغ با اول مفتوح مثلی زده
دو معنی دارد اول مرغی از سینه باشد که حیوانات را نیز بخیت نام چرا کنند و انرا فرزد و فرزین نیز کویند و بهندی در بت
خوانند مولوی معنوی کفته ای بیان مرغ با سیمین ای شمع افلاک زمین ای سنقاف العاشقین ای شهسوار هل اتی
و مرغزار نیز می نکویند کند و مرغ نسبار بسته بود حکیم انوری فرماید صباب نو بهار است دار دی را نوبه بکشت بدین
مرغزار عقبی را دوم نام شهریست در عربی بطلمیدن مستور و علف و نام کیاه چیدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی
آب دهن را کویند و با اول مضموم مرغ دار اول مرد و فت دوم آهاب دانا مانند شیخ لطفی این دو معنی را بقید نظم
آورده تو در هی صبح راشد از فرزی و در زامرغ و مرغ را روزی آسا دار است تو و طعم زبان تو مرغ را روز نیز مجوی بت
بود شب و فرز سیوم چیز تحمیل کویند مرغاب با اول مضموم بثانی زده نام رود خانه ایست که از بیلوی شهر مرو بکذرد
و انرا مرو رود نیز کویند مرغز با اول مفتوح بثانی زده و فتین مفتوح منقوط زای منقوط زده نام موضعی است مرغزن
با اول مفتوح مثلی زده و فتین و زای منقوط مفتوح کورستان را کویند و انرا مرغن نیز کویند چنانچه مرقوم شد
اعلامی هروی کفته ان جهانداری که کشت اندر نبرد مرغزار رزم تیغش مرغزن مرغزن و مرغ مرغش آسمان و
مرغ شبوان کلبلی کویند حکیم خاقانی فرماید کر معانی را زمرغان و بهای اول مرغ زنده خان کرستی امیر خسرو فرماید
دوش بنا در حنا چکر سوز من شد بهوا پر بسوخت مرغ شب آسمانک را خواجه حافظ شیرازی راست مرغ شب خوانرا
بشارت با دکاندر راه عشق دوست دارا باز شهای پیدا ران خوش است شیخ لطفی نظم فرموده مرغ را جه مرغزن شب خیز
هر شب بوش مرغ شب آویز مرغ زیر کسار مرغی را کویند که مانند طوطی سخن کوینده و سیاه رنکت باشد و انرا سار
و سارک نیز خوانند حکیم اسدی راست چون شاهد جای خود را مرغ زیر کسار را لعل و تیغش پید کند اندر زمین ناره
مرغ شب آویز نام مرغیست که کفته شب خود را شاخ درخت آویزد و حق کوید تا زمانی که قطره خون از کلوی او چکد تسبیح
لطفی نظم فرموده نهاده نام ان شب رنک شد بیاز و حاشی تو از مرغ شب آویز اما مرغزن شب بوش مرغ شب آویز
هر شب بوش مرغ شب آویز مرغ کلک طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید بکنایت از قلم است مرغ کلک دانا عبارت سخن

سخن

سخن کنجها باد آور حمد او کوید تعالی الله چه کلکست این همچون مرغ کلک دانا هی بود بفرق سر معاش عالمی در دم مرغوا با اول
مضموم و ثانی زده فال بد و نفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم فرموده دکر رود از دهر تو نفرین مولانی فرین کرد و از کین
تو مرد ای معادی مرغوا حکیم سنائی بمعنی نفرین کفته شاه را کفت مضمون حوال کرکند مرغوا بکان تو زان مرغول
و مرغول در دو معنی در دو اول تاب و تاب را کویند و موی زلف و خط خوبان و آواز مرغان و خطر بان را بسبب پیچ و تابی
که در آنست نیز مرغول مرغوا خوانند تشبیل پیچ کر حکیم سنائی فرماید صد مفتول جان کسل باشد زلف مرغول غول مال باشد
مولوی معنوی راست شانه کن مرغول انفس بالکاب و کر رقیبان از پیچ خوبان افتاب تشبیل موی زلف شیخ لطفی
نظم فرموده زمین بر کل آسمان کون نهاده چو مرغول تنکی کر بر کرد خواجوی کرمانی راست تنکی نهاده و کلاه مستی و کشاده
قبا جامی بزلف و مرغول سلسل رو دش تشبیل حافظ کمال اسمعیل کفته تا که مرغول جان کسل باشد زلف مرغول غول مال باشد
با دنیا دید کل شمشاد را بتشبیل آواز حکیم خاقانی کفته تو در دست دستان و مرغول مرغان کر از غول صد دست دستان
نماید اسمعیل کفته کنون تو سر زمای صنوبر کشید مرغوز را مرغوز و معنی نشاند و ضمی باشد سیف اسفرنکی نظم فرموده
ان دمی که سخن از سنک و مرغول کنند از تخالف نرخ سکر کیشاید جوی مرک با اول مضموم بثانی زده و کاف تنکی مولوی
آب بینی را کویند کفته ضعیف باشد و انرا نظم نیز کویند مرکو با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول
کفته باشد مرنه دیکا نام قلعه ایست از ملک هندوستان مرد سه معنی دارد اول کیاهی باشد خوشبو که از مرد و خوانند نیز
نامند دوم سنک آتش زنه و سیوم اسم شریست مشهور از خوشان که بمعنی شجیعان شتابدار دارد مرد با اول مضموم
بثانی زده فال نیک و دعای خیر باشد حکیم خاقانی کفته خاک صفا صفا خاذیر ز خاک مرد حال بر دلکری امیر معزیست بر کر
که بیش ما قضا مرد اشود چون مرغوا جامی بجوکر و کیا جامی طرب کیر ز چین مردای تنک نام لحنی است از مصنفات
باربد شیخ لطفی در صفت باربد فرماید چو بر مردای تنک افراختی تال همه نیکو شدی بر مردای ان تال مرود با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول امرود باشد مولوی معنوی کفته لیقین کر بوی کل نفروز کلستان بیت مرود چنکش رید پید بدشت
مرود نهم او کوید پای دای خورد تا بطلب امن خاص سه سر نبای کمش زیر درختان مرود مرورد نام مرد و خانه بود
که شهد مرد بر لب ان رود خانه زاج است و انرا مرغاب نیز خوانند حکیم زنجانی نظم فرموده زمانه کاه در مرورد کشش کشت
از ان پس که شد در دکار کش بر دشت مرود با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و سین کسور و بای مجهول و معنی دارد
اول کاه تر که بران بلو بخیر زده مرج زیر ان باشد در کاری بنکار چیزی مری با اول و ثانی مکسور و بای مجهول کوشیدن
و برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه حکیم خاقانی راست خداوند شکار اهی بخواجی خواند چنین نزلی ادبی می کن بطلب
مری سیف اسفرنکی فرماید صدر ارا مدان خدای کز انا عدل او ما افتاب ذره خاک مری کند و در عربی مرای
مشدد دکی را کویند که کدر اب و نان باشد مرزنانک با اول مضموم و ثانی مکسور و بای مجهول و زای منقوط مفتوح
نام دارو ییست و انرا خوب کلا نامند مرشیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول و شین منقوط مفتوح سه

بندر را گویند و آن چیزی که بر جراحت بندند فصل نون نزه و نرج با اول مفتوح شش معنی دارد اول عرد فست
دوم درشت و گریوه باشد مانند نرگدای مرزبان بود حکیم سنائی فرماید علم و آن خاصه خدای بود علم و آن شوخ
و نرگدای بود و مولوی معنوی فرماید چیست خود الاحق آن نرگان پیش پای نزه پیلان جهان حکیم سوزنی نگفته دانی
که بندنزه که آنیست شاعر است مرکوب او ست هر چه گدائی و نرگ سیوم نامه پدر ساحاست که جد رستم بوده
و آنرا نریم و نریمان نیز خوانند حکیم ورزقی گفته توان با رستاهی گر زنده و دری نریمان بود سه دادی ترا این نزه جهاد
الست رحلت او مولوی معنوی در صفت کیتری که تو بر بجاع خود آموخته بود گوید بگ نیز نرگ رغوی بر خود فکنند
از و فور شهوت و فرط گرند ان خر نر ایکان خور گرده بود خر تمام اندی لی بر بود یک کدو مالی بود حیلت ساز و ادرش
کردی لی اندازه ما ادرش کردی کدو را ای عجوز تا رو دی در کروقت میبود گر بعد نزه خواند و دی رو دران رحمان بود و
دیران شود حکیم سوزنی زاست من در تو نگرم که تو امسال نرشدی من ان نگرم که بدی یار نوره من گفتم این
حدیث و میان دو ران این ما نند ترب غاغری سخت شد زنه چو موج آب را گوید عمید لوکی زاست از در
بار بین که چون سیدنیغ زنی ما دستیغ صفت بنگاه فکنند ایا نزه پشه شاخ میان درخت رامانند نرک با اول
مفتوح بمعنی عبث و بر دوام بود حکیم نزاری قهستانی راست یکی نو بار خدا که بهیچ خواب خان و مان در کرو تش
کرسیا از نرک نرد با اول مفتوح بنای زده و معنی دارد اول زنبی باشد معروف دوم نبد درخت را گویند
حکیم رزقی گفته نو بنو تو خرجو د تو باید بهر روز نرد تو دیار و در هم میده نرد تو مختاری رست ای خداوندی
که فضل و فر و جاه و عز و توان چو بخت این چو نرد است ان چو شاخ است این چو ماه ز ان چو چنج است این
چو نرد پیاده ز ان چو شاخ بار دار است این چو ماه بر دار نرسک با اول و ثانی مفتوح بسین زده نام غله است
که از نرسا نزی عدس خوانند نرسی با اول مفتوح بنای زده نام سپر کوه رز راست و او دار طوک شکانیان بود نرموه
با اول مفتوح بنای زده و میم مضموم و واو معروف چیزی لک و کنده را گویند نریه و نریان با اول مفتوح و ثانی
مکسور نام پدر سام است و آنرا نریم نیز خوانند حکیم فردوسی نظم نموده بدو گفت من پور سام سوار ز نگرم نریمان جهان
با دکار اصل او ور با اول مفتوح سه معنی دارد اول جمیع معانی ما بر که مرقوم شد منزا و فست دوم نگونی آمده
سیوم بمعنی حداد نامده و دلا ور و جنگ آور و آنچنانی مردن ترکیب گفته شود نرارود و نرازود و نرزرود
لغت اول با اول مفتوح و ثانی با لف کشیده و رای مضموم و واو مجهول و دال موقوف و لغت ثانی با اول بنای زده
و الف مفتوح را مسقوط زده و لغت ثالث با اول مفتوح بنای زده و زای منقوط مکسور و رای مضموم نام مادر النهر است
حکیم فردوسی گفته اگر پهلوانی مرا لی زبان ور از زرو ماد را النهر خوان شمس فخر راست نکوی مبادا ز سر ادلم گر جهاز
ان موی باز جمله موقند و در زرود نرزود با اول مضموم خوک زنا شد و آنرا گرازنیز گویند نرزاغ با اول مفتوح
دو معنی دارد اول شعله آتش را گویند حکیم علی قزدی فرماید آتش عشق چون کنم پنهان گر زنا نم کشد زنا نه زاغ دوم
روشنی و تابش بود و آنرا فراغ نیز گویند این بین راست پیشتر زین روزگاری دم شتم الحق چنانکه نور جان نام

ازدی

سوسن چین ع عز حکیم فردوسی فرماید مرید هم چون گاوان زاد کاشتی بود کاشتن بر حکیم سنائی گفته گوشت بر کار ارزه
نیکو نزد نیشت مرد و نشست هنر سیوم علم و حرفه را گویند حکیم فردوسی گفته شما و پیاید و حرفه بود برادر احش و ورزه خود
رو بد ورزش علکه کردن او در شیخ او حدی کرمانی بیت هر چه در شیم در دو داغ تو در دو روح را رغن چراغ تو ملا بای
دوست و در ورش کن خویشتن را بلند ابر ورش کن ما آنرا از تو شیشه در ما راست از تو تا دوست ما را بسیار راست ورزنی
مزارع را گویند حکیم فردوسی گفته کشان شد تن و ورزنی دگر کار و ران تخم پیکان و دل کشت زار ان کشت هر تخم کاید
درست زخون خود زاک ورش مرگ رست ورنگن با اول مفتوح بنای مسقوط و کاف عجمی مفتوح گوزه پرات را گویند
ورزم با اول و ثانی مفتوح بنای مسقوط زده آتش باشد حکیم سوزنی فرماید تیر بر تاب تو در زیده بد جوانه تو زاد
تا تو در رستی تیر کی از تاب ورزم ورس با اول مفتوح بنای زده و معنی دارد اول ریسمان را گویند دوم چوبی
باشد که در بینی شتر کنند و در عربی کیاهی باشد زرد که در ولایت یمن از خاکهای دیگر بهم رسد ورسان دو معنی دارد اول
نام مقامی باشد دوم مرد ظریف دست را گویند ورسنا با اول و ثانی مفتوح مقرری را گویند که بدان وقات
گذرانند و آنرا بتازی وظیفه خوانند استاد عسجدی راست خدایا تو لی جمله دوست گیر و ورسنا دو دست زا بر گیر
ورسن با اول مفتوح بنای زده و سین مفتوح بنده رسن باشد ورسج با اول مفتوح بنای زده و سین مکسور و یای
معروف سقف خانه را گویند و آنرا آسمانه نیز گویند شمس فخری گفته ببین که قبه تعظیم و کی باشد چو هست ایوان
صد بار زیر پش ورسج ورشن با اول و ثانی مفتوح بشین منقوط زده و رای موقوف بنده ورسن باشد
با اول مفتوح بنای زده و سین مکسور و یای معروف سقف خانه را گویند و آنرا آسمانه نیز گویند شمس فخری راست
ببین که قبه تعظیم او کی باشد چو هست ایوان صد بار زیر پش ز ورسج با اول و ثانی مفتوح بشین منقوط زده
و نای قرشانی مفتوح بمعنی شستن بود ورشنگ با اول مفتوح بنای زده و شین منقوط مفتوح حامه بود که دارو
در ان چیند و به بندند و در بعضی از فرهنگها و شرکه بتقدیم شین بر رای قرست ورشا با اول و ثانی مفتوح بشین
منقوط زده است را گویند و فتیق و راست شفیع باشد ریشو را بدین ذات مصطفی بر داد از مرور شار اوغ با اول
مفتوح و ثانی مکسور و با اول مفتوح و ثانی مکسور و با اول مفتوح بنای زده هر دو صحیح است دو معنی دارد اول
بندی را گویند که از چوب و علف کار در پیش رود خانه بندند استاد فرخی گفته گل را چه کرد خیزد از ده گلاب
زن سر را چه ورغ بند از رصد چه رغبد ان و با اول و ثانی مفتوح جرگی که درست بود ورغست با اول مفتوح بنای
زده و غین منقوط مفتوح بسین زده بمعنی برغست بود که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید خر نر را کون در کرم این گیره
بیان باده خر خاشید ورغست ورقان با اول مفتوح و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد لنگ سکاک گفته دوستی
چون ما گنه از شوق امر پرش شما دوست ایش تو من و رقان آورده ام ورگ با اول مفتوح و ثانی مشدد
بمعنی شفیع باشد لنگ سکاک گفته دوستی چون ما گنه از شوق امر پرش شما دوست ایش تو من و رقان
آورده ام ورگ با اول و ثانی مفتوح خار است که آتش ان بغایت تیز باشد که بر بان کران و نانبایان از ان تنور

دل بدو بر دو گشت ورغ کهر چو گوز رگشت ورغ
اب بر دو دو جلو در دو شکی باشد
بسیار گفته شد

بسوزند

ازدی با ورغ و با فراغ ورام با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیزهای سهل و سبک بود حکیم خرمز گفته جهان
پر از حرص و رغبت و ورام شده است اگر کلام علی بن ابی رام بیاید کرد استاد فرخی راست عطای او بود رام بست
زیر لشکر ان کان امیر گر چه از عطا و بود رام و صاحب معجب گفته که نام بلده ایست از ملک ری که اهالی ان کاشیه
منسوب باشند و ان بوراهن شهاد دارد و ورانیر با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده و بای مفتوح
معنی الطرفه باشد مولوی معنوی فرماید ناگه شبی در اتیر گردان برامد در خلوت وجود و بوش در آمد م ورانشه ور
پشه با اول مفتوح بثانی زده و بای تحتانی مضموم و واو مجهول منقطه باشد ورت با اول مفتوح بمعنی بهره باشد
و آنرا ارت نیز خوانند ورنج با اول مفتوح بثانی زده گلی باشد سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس رسد شکفته
و آنرا بلیرنگ و نوروزان گلاغ و آفتاب پرست نیز خوانند مولوی معنوی فرماید سر چب و راست می کنند نرگس و خار
ورنج بر سایه بش و بکالش بر بین حکیم سوزنی راست آنا تو حرنگ شرف بادی اعدات سر چب و راست می کنند
بر که از خار و رنج بر شار بش و بکالش بر بین ورانش غم سوخته باد نه جو د رنج و ورنجی از فرهنگها بمعنی تنبلو فرموم
است و این بیت منصور شیرازی بمعنی دلالت میکند شگفته در چمن آسمان بهر کوشه هزار لاله سیراب و ز نیغ شگفته
دیده و ما سیار چون نرگس و ورانب و رشول آفتاب چون ورنج ورنج با اول مفتوح بثانی زده و نای قرشانی مکسور
و یای معروف اسم طوارست که شبیه بتوه باشد دراز بهو که چکتر و و آنرا بو در نیز گویند و بتازی سلوا نامند حکیم خسروی
فرماید گشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم همچو ورنج که در چنگل باز است سیر ورج با اول مفتوح بثانی زده و دو معنی دارد
اول قدر و مرتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند امیر معزی راست ای بورج و کامکاری ای اسفندیار دی بعد ما مرزی
نایب نوشیروان شهید و انتظار شیر دانی فرماید قطب دین عظم اتابک شاه سلجوقی انکه جاز است از و ورج و جوز
فرهنگ دوم بمعنی کندن آمده و آنرا ارج نیز گویند ابو نصر احمد راهی گفته سه افزان در دولت العز از دی یاور سمکه ان
ملت ابو ورج حیدری قاهر ورج با اول و ثانی مفتوح بخارزده و جیم موقوف زشت کریه را خوانند حکیم سوزنی گفته
نیز در او رنگی این شوخ کر بخلین خور او در راستانه ورد زنه با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح چوبی باشد که بر رود
سرش باریک بود و سایش کنند و بدان نان را تنک و بهن کنند و آنرا جو جه و پواره و گرز نیز خوانند و بعضی
بیلن گویند ورد و ک ورد و گه با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم و واو معروف خانه را گویند که علف پوشیده
باشد و آنرا بهندی چهپر نامند ورده با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح و اخفا و با مرغ کبوتر بود ورد ک
با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و بای معروف بمعنی مرغ است که مرقوم شد هلاک ساخته این مرغ بم سبق خوش
سحر که مرغ جلابت شنیدم از در ورج ورد زرزه با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد حکیم
سوزنی گفته ورد کمه ورد دوم مرد بزرگی است این شیم خوب گر بزین حیث شیم نا نزد زک را تو تو در زمان صد نا
نگفته ورد کمه ورد زرد دوم مرد بزرگی است زار و زراعت بود و کو ما که این معنی نیز از بعضی نخست خاسه بیچه زراعت هم
بخشیدن ورد کمه ورد زرد دوم مرد بزرگی است زار و زراعت بود و کو ما که این معنی نیز از بعضی نخست خاسه بیچه زراعت هم
حاصل کردن باشد صابر الدین شیرازی فرماید هی در و زر بر باد مرغ دخیشم و بر و قدش صبا کلبن زین نرگس نان

لسوزند حکیم سوزنی فرماید پی اطلاق ورک نفرمایند که عطای کلیم پیش زعد و در عوانی نگر که در ون کلو در سرین ورناک
با اول مفتوح بثانی زده و مرغ مرد را خوار را گویند استاد فرخی راست گر چه ابطالش زند جای گلیه تیره جای زورناک
ورکوه با اول مفتوح بثانی زده نام شهر ست بغزاق جیحون که بر قوه باشد مادر او رود او را بر کوه و بر کوه و او در کوه نیز نامند
بودل با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست شبیه بسقنقور و فرق میان او و سقنقور آنست که ورل در بیابانها باشد و سقنقور در
رود نیل و نزدیکان سرود ان چین است و سقنقور ابلقی بود و از نیز زرد سیاه و سفید و پوستش املس بود ورنج با اول
و ثانی مفتوح منون زده بمعنی چیز بصرف خاصه نشده آمده حکیم سوزنی گفته ابطل نامی تا عاون با جاست ورنه و ازدی مرغ ورنج
ارج کرد ورنجن با اول و ثانی مفتوح منون زده بمعنی باشد از طلا و نقره و غیر ان که عورات در دست و پا کنند و آنرا برنجن
نیز گویند و ارنجن دست گنند دست و برنجن دست و برنجن گویند و ارنجن را بای کنند و برنجن و بازو برنجن خوانند ورنجه با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول بمعنی تیرکی و گله درت دوم نام مرد لانی است که مبارز لشکر و بر بوده
ورواره با اول مفتوح بثانی زده چوبه را گویند که بر بالای چوبه مسابر نهند و آنرا برباره نیز خوانند ورونج با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول بمعنی تیرکی و گله درت باشد و آنرا ورنج نیز گویند فخری گفته بر مسانی ان
اب صافی فروغ گر از دل بر زنگ و از جان ورنج دوم بمعنی ورنج آمده ورید با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
مجهول بمعنی تحرف آمده حکیم اسدی فرماید بر دامن کوه دانند و ورید بکی دشت ورید فاوه ورید فصل ورید با اول
مفتوح و معنی دارد اول بگله است که افاده معنی مضموم و چون بر جاده کسی از ان معروف است دوم رواه باشد که در میان
کند هر رود و خود ران ان ضرور و بنا بر ان زمان کنند و جد کنند و آنرا بهندی نهر نامند و در عربی فاخوش و مکرده
شمرده است و با اول مضموم و سین و زا جای رفتن بود و با اول مکسور کلاه است که بدان کوه سفند ان را بسوی خود
خوانند و در عربی در معنی و در دوا نام مرغی بود و دم گربه را گویند و آنرا هره نیز نامند هرا با اول مفتوح بثانی زده
هیله بود و گلوله ای از مرغ و سیمین و امثال ان را گر در ساحت زمین تعبیه کنند بنا بر ین مشابهت بهیله هرا خوانند حکیم
خاقانی گفته هرا ی زرچه اختر و بر سته ان چو چرخ افکند بخت زیر عبدی الشعرش اثیر الدین اخسیکتی فرماید هر ای
بخم بر کنند و دریا بر کو تو شاه ور و بعضی شعر متقدمین و متاخرین بمعنی ساحت زمین نظم نموده اند لیکن معلوم نیست که ان
معنی بسبب اند یا اگر بدین معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل گوید بی ساز و بهرای چه هلاک ان شاه چهاره خاک
زاف نیز شب پر چم و با اول مضموم سه معنی دارد اول ترسیدن بود و دوم در خشیدن باشد شیخ نظامی این دو معنی را
بترتیب منظوم ساخته هر ای جمله زهر ای تیغ شده آب خون در دل شد تیغ سیوم آواز مهیب باشد مانند آواز
سباع و وحوش بود حکیم فردوسی در صفت شب گفته نه از مرغ و نه هر ای و ز زمانه زبان بسته تاریک چه زهر ای
درندگان جنگ و دو شده بست بر جنگ کیهان خدیو با اول مکسور و بمعنی دارد اول بمعنی فرود بکار آمده دوم نام
شهر ست مشهور که از مرو و هرات نیز نامند این دو معنی را شیخ نظامی نظم کرده هر ای کیش چه پیر ام کر ز بیلی
زبانش هر ام کر استاد فرخی فرماید از فراوان دیدن هر ای زمانه مرد گشت ز دیده اند چشم هر بنده

زرعیار هراس با اول مفتوح در خبیث بسیار خورد با اول مکسور ترس بیم باشد هراسه با اول مکسور جولی را گویند که میان
کشت زار را آسیا و کنند و کاه و تبن را جا مسب نامند نوشته شد هردم با اول مکسور ترس بیم کردن بکشت زار در بیابانند
هراس مردم ارش با اول مفتوح ای دشمن و مانند شهید بر است از چه تو بکنند خواهد که هر جای رود قدمی می بخورد بکند و زود
هراش شمس فخری گفته حدیث طاقه و کشتی زمانه رسید چنین که در گرم و حدل شد شهنشاه شاخ هزار سال بادا
گرامی دار و هفتاد است زبس اسلام با زهراش و در عربی جنگ اند اختن سکار را گویند هراسیده هرا با اول مفتوح
بنای زده و بمعنی اجاره و بیشک هرا با اول مفتوح بنای زده و سین موقوف و های عجمی ستاره بسیاره را گویند
وضع ان هر یا سیان باشد هرک با اول مکسور بنای زده و سین منقوطه اسیلاب را گویند از اختیارات بدیعی مرقوم شد
هرکاره با اول مفتوح بنای زده و کاف مشکی را گویند حکیم فردوسی فرماید بسا مادر ان ارغان باشد کاف که هرکاره و دشمن
از انعنف کنون تابد و شیم انگاه و شیر نوای کار هرکاره آسان گیر هرگ با اول مضموم بنای زده و کاف عجمی
موقوف فی عقل مبهوت و احمق را گویند هرلس با اول مضموم بنای زده و بمعنی هر برین آمده حکیم ناصر خسرو فرماید
ارزه و نام هیچ یکدیگر بسوی سیفل هرس و هرلس هرمزد و هرمز و هرمس و هرمسی با اول مضموم بنای زده و سیم مضموم
برای منقوطه زده چهار معنی دارد و انرا اورمزد نیز گویند و ان نام فرشته است که تدبیر امور و مصالح که در روز
هر نوز اخ شود بدو متعلقست حکیم فردوسی نظم نموده برادر و سر آفرین کرد و گفت مباد اجز از مهر و حیث و حفت
که هرمزد ما را درین بار کار اجز بعین نگهدار فرخ کلا دوم روز اول بود از نیمه ماه شمسی استاد عنصری فرماید بگیرای شاه
ازاده فلک مبیع و ملک زاده زوست دلبران باد ما بدین هرمزد شهریور نوروز اشت بهرام گفته بیشک گفت فردا
بهرمزد روز چو پیدا شود شمع کیتی فروز و بفرمای تا مهتران سپاه بیایند یکسر بدین بارگاه و نیکست درین روز
سفر کردن و جامه نو برین و پوشیدن و مهر بر کاغذ و جز ان نهادن و نشاید درین روز دام و ان سیم نام
ستاره و جلس است و انرا بتازی مشتری خوانند حکیم ستاره راست فرخ و خوط است خانه هرمزد خیدی
و دو از حمل بخورید مرز چهارم نام پسر بهمن ابن اسفندیار است هرنه با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول مرد و دلیست در قواعی جرجان که منبع ان از کوههای ارنباوند می منحرف میشود و از حوالی
چشمه بدان میریزد و دهها بدان می پیوندد و چندانکه اسپل از بسیاری غلبه سنگهای گران بگرداند و در جهان
بزرگ را از ان برکند هیچ آفریده را قدرت و جرات ان نباشد که از ان عبور نماید یکی بساحت و شادابی این چنین
گفته معنی چشمه چشم که هر دلیست روان خوبرزش بر روانی سوی جرجان که مرد دوم قصه ایست از نواحی اصپهان
هره با اول مفتوح بنای زده و لیره را گویند و در عربی زدن باشد هرهرنا با اول مفتوح بنای زده و نون مفتوح بخشش باشد و در عربی بمعنی فرخاده اذیرا
با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی زدن و انرا زنبر نیز گویند مولوی معنوی فرماید گرد ما و تک بهانه زاید بر گرد سستم
زین کنیزک من نفیرو زیرا سبب گر غیرت در سنگ کنیزا در و فرزند دارد صد از نیمه ناز فرزند رابیع حکایت او در
خورد چنین جورد حکایت فصل بز با اول مفتوح بمعنی راز دل سمر و آمین باشد دوم امر از بزیدن بود حکیم سوزنی
هر دو معنی را نظم نمود ای حجره در نیشان و نازنان کرد از شغل این ملاف و حرفتی زان بز حجره ماست و خانه بوق اشکی
با دوق زین سوز امیر خسرو در صفت علمی اسپان گفته پس پر از دیز ان کشت دشت امر کرنخاکی کرد با گشت
از کشان گر نبود دیم سخن و با دیار با قلم از دست من سیوم مخفف بز مه باشد و در عربی با تالی مشدد جامه ریسمانی را گویند
و با اول مکسور نیز باشد حکیم خاقانی گفته شاید اگر در حرم سنگ و جهاب بست نزیبد اگر در ادم بز نبود سیوم چین بزان
و بزرنه با اول مفتوح بمعنی فرزند است سعود سعد سلمان راست نداز بهار مرکز چندین بگریم بنا بزرنه گر چندین بگریم
امیر خسرو گفته ولایت دار مو کنج خوزه سیاهی تیز چون باد بزرنه حکیم سنائی فرماید بابا بان از زان چنین فرمود ذکر سخن
بیش این ندارد سود زین غلامان ما یکی بگزین که روزی منا چو باد و زین بزراغ با اول مکسور افزاری باشد که بدان
زنگ اینه و تیغ و امثال ان بزداید و انرا بتازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده و آبه صیاد آینه دخت کانرا
بود رخاطر شاه فلک محل بزراغ بزدودن با اول مکسور بمعنی پاک کردن بود بزگه با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده حکیم
و طبیب و جراح را گویند چنانچه این ابیات مستشهد ی دلالت برین معانی میکند و از اصحی ارصاحب فرهنگان
بنای عجمی بز مفتوح کرده اند و بزگ بکسر عجمی نیز درست است حکیم ناصر خسرو بمعنی حکیم گفته عرب برده شود و ار سوداری بزگل
گرینده مر ان یونان حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته خوبش باید از میزبان کو نگون نگفتن گر نیم خوردن ان فزون اگر
بود میزبان خوش بیان بزگی خوب باید از میزبان و حکیم ازرقی بمعنی جراح فرموده با خوار زنی چو سنگ بزگ
رسکار عرب بر صار و داد تشین بر نیشه بزشم با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم بزی را گویند که ازین موی بزر دیده
و از ان میشانه برآورده تابند و از ان سال با فند و از کلغه نیز خوانند شیخ سعدی نظم نموده با دم زمغز امد و دیدم
که بزشم آورد و چون نیک نظر کرد مرا پیش آمد و پشم آورد بزغ با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که انرا وزغ و
بکل بک نیز گویند شیخ نظامی فرماید اگر خود شود عرقه در زهر بزخواهد نهنگ از بزغ زنبهار بزغمه با اول و ثانی مفتوح
بغین زده و سین مفتوح و های مختفی بسری باشد مانند ابریشم که در میان اب بهم رسد و انرا بشیر از زبان جلبک
گویند فردوسی گفته بگفته مختفی نگشته تیز از ریشش چون بزغمه از بزغمه پنهان بزمج با اول مضموم و ثانی زده و جیم

منقوطه

مجهول تخم اسپغول را مانند و بتازی انرا بذر قطونا خوانند بروک با اول مفتوح بنای زده و واو مفتوح بکاف زده
نام خسرو پرویز است این لغت از خاصه ساب نامه نوشته شد بروم با اول مفتوح ثانی مضموم و دو معنی دارد اول
بهلوانیست دوم شهریست نامش شیخ نظامی فرموده بروم رسش لغب بود از اغازا کنون مردمش خواند گوز
کار حکیم فردوسی فرماید بفرمود تا فیلسوفی زروم خبر داد نامه نزدیک شهر مردم بهره با اول و ثانی مفتوح مشدد
دو معنی دارد اول مقعد را گویند و انرا هر زنصیم اول نیز نامند استاد دوم سمرقندی در صعوبت راه گوید
ده روزه راه پیش گرفتم چو مردمان با معنت مشت گرده ده بانزده بیاز که مشی بسان بهره در آورده سم
و شنش بسان شلغه نهاده و زنا بیاز استاد و زکی مراغه در صفت ارشی و شکی کاغذ رقعه گوید شک دارد که چون
در بهره نرشت و مد رنگ هم چو بام نازد و دیگر بیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بر روید و غوره
کند کنگر و ارزانه غوره نازانه و دانه ازاند مرون ان چند دانه مقعد و باشد و خورد نشش سستی و دیوانگی اورد
بمثابه که آدمی را بی شعور سازد و انرا کالبنگ و هر بنگ نیز نامند و بزبان هندی خوشه و ملل چو ارزنا مانند
بهرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف و انرا مجیب را گویند مانند آواز سباع و وحوش انرا بهرا
نیز خوانند بهروه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح ره معنی دارد اول منسوب بشهر بهرا گویند
دوم رز خالص ابی را گویند مهر چهره ای رست بدان خانه باستاد شدم بهنجا چون از نایش کری بگل خانه
دیدم کسنگ سیاه کند کاه ان تنگ چون چینی گشاده در ان با فسون کری بار افروختم رز دو آواز دی چرخ
کرخم چنان چون بود تفه هر بوه سر خیخی شیوه مرن فاحش لو و ابو الحسن شهید نظم نموده چند بر دار دان بزه
خوش نشد باده بر سر دوش نوش راست کوئی که در کلاوش کسی نوشکی ای ماه بالا کوش فصل بای تحتانی بر
با اول مفتوح کلنی بود که در اندام جوزان افتد و انرا مجنید کی و کهلکی نیز گویند برهنا با اول مفتوح بمعنی از
مغان باشد که مرقوم شد بربان با اول مفتوح ثانی زده نام شهر سمرقند است بابای منقوطه فصل الف ازار
با اول مکسور بن و تک اب باشد حکیم انوری فرماید اندیشه در طوطه اطر دریای چاه و بسیار خوطه خورد دل کم ازار
در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم شلوار بود ازاذره با اول مفتوح و زای منقوطه اول الف کشیده
و زای منقوطه ثانی موقوف و دال مفتوح نام غلامیست که انرا لوبانه گویند ازیده ازیره با اول مفتوح ثانی
زده و یای مفتوح در لغت اول با ثانی با بای مکسور و یای معروف در لغت ثالث بمعنی یار و کیش بود و انرا بتازی
حفظ خوانند حکیم خاقانی فرماید روزی هزار انجم اگر کتاب چند چشم و بستا اجرم از بغیشود شیخ سعدی گفته
اگر خود هفت سیع از بخوانی چه شفتی الف هیچی ندانی با با عطار و بسه خامه سخن دانه گفت ازیره بر چکامه بدیوان کند انرا
تقریر از بی رسم در آمد خاتم نامه خواجه بزرگان و دبیر از دبیر ازور با اول مفتوح ثانی زده و دال
مفتوح هر از زده بمعنی ایل فی منزاد ار آمد حکیم خاقانی رست صورت مردان طلب کر سر سپید ان بود
نقش بیا بیان چه سود رستم و اسفندیار روز از زور بر مست شراب از ورخورد ان امر چند همین بیت سکنون از

منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه با مغز بار آورد و یکسال بی مغز و ان مغز دار پسته گویند و
بی مغز را بنجیر نامند بزنه با اول و ثانی مفتوح چلپاسه را گویند و با اول مضموم ثانی زده و بغین مفتوح دست
افزاری باشد که شاخ درخت را بان ببرند و انرا و هر نیز نامند بزم با اول مفتوح ثانی زده و بغین مفتوح بمعنی
دارد چه فصل شراب و عیش و مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته اسباب طرب جمع کن
بزم بیاری اطباق حوادث چه کنی و چه دوم دو ایست از مهمان گویند که کی از امام زاده را بخانه خواست
در عربی دو معنی دارد اول گندم بود بدان پیش دوم دو شیدن شیر باشد مانند سبابه و دو علی بزمونه
با اول مفتوح نام روز دوم است از ماههای ملی بزنه با اول مفتوح گوشه و طرفی از زین بود و انرا بالیون مرقوم شد
ارم نقشی از زمه بزم و قیامت نوداری از زمه او بزه با اول و ثانی مفتوح و های مختفی یا دو معنی دارد اول
گناه باشد حکیم فردوسی رست ازه گر بنظم ز آسمان بگشودن ان هر چه خورد حم آسمان اگر چه دلم بود ز ان با بزه
همی کاشتم در زمه حکیم سنائی رست یک کرد را خانه پر بیست و زروز بنگ کرد بر انجهار بطاعت اعمال ماند
دوم شخص مسکین و مرحوم بود بزیچه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بچه بز را گویند و انرا بتازی
حملان و بمعنی برج حدی مرقوم نموده ابو مختاری نظم نموده ابن بزیچه که او کیا بخود زد بدل بشیر خون خورد
خواجه محمد لوبکی گفته مخالفان ترا چون بزیچه سلاخ خسر پایه از تلف با دو چار سوسلخ بزیشه با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول زده گفته باشد فصل بای عجمی بزغن با اول مفتوح بمعنی کدا خوان آمده بزوه با اول مفتوح زاغی
را گویند که در ان ظروف سفالین خشت و آهک و اشال ان نرند امیر خسرو بنظم آورده زین زیر پایه طاس سفالینه
کرم جوی کاند بر پاره دو یک تهی می بزد کلال بزد با اول مفتوح ثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی جان مرقوم است فصل بای فوقانی تز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی دارد اول سرشتن امر حکیم سوزنی
گفته خواهم مغز کو از مهر از نکه مغز کو خوردن سر کنند مرد و هام مغز باشد که بشتر ز پوستان با لو رو نکو تواند
بر چه دو انرا غرغن در شته باشد و در جشه دلوان مانند خشته بود استاد رودکی گفته پس لطیف ماه بوقت نو بجا ز تا
رود انگ کبک انگ تز سیوم برگ نو آمده را خوانند تزنگ با اول مضموم ثانی زده و های مشاه فوقانی مفتوح
بکاف زده تفک سخن را گویند تزره با اول مفتوح مرد باشد و در بعضی از فرهنگها مرد نوست که مرد راست کردن اسپا
بود تزلیب با اول مضموم و ثانی زده و بنشسته بود که مرز زبغو او دیگاشهای ادر بر بزمه جهی در صفت اخشه
کو نوی از اخش بود است گوید از چشمه لعاب کن صحن نو در قصه اسباب خوان ز دوش خوش مرقوق سر اندک
ترلب فرو ان فصل جیم جبز با اول مفتوح ثانی زده جزیره را گویند حکیم فردوسی فرماید بازار کانی بر شیم جز
بکی کاروان از جزر جز با اول مکسور و بیه بشته بود که در زبر شاهای ادر بر بر دو از ترلب نیز خوانند جزغ با اول
و ثانی مکسور بمعنی فراست که مرغ شد جوک با اول و ثانی مفتوح نام دو ضیعت که مرغ از اسید اشور و ان جنان ماند
که بین پر سوراخ شود و بگوشت رسد فصل چیم جبز چزه با اول مفتوح ثانی زده جانوری باشد مانند مخ که در نباتات

پیدا شود و هوا چندان گرم شود او هیچ فریاد کند و در بعضی از ولایت مردم فقیر بی بضاعت از برهان گرد روز بخور حکیم
انوری فرماید ابر درین شدت گرما ز تف خورشید چو تیغ صفدر است شمال و زمستانی رست
خورشید جوزا میان سرات وقت زوال چنانکه از ماضی نورسان معنی فرخ و چرا باول مکسور ثانی زده در لغت اول
باغبان و در لغت ثانی باکاف عجمی خار پشت باشد فصل خای معجمه مفتوح خوان باول مفتوح سه معنی دارد اول دور هشتم بود
از شهر بود یا دوان رود بشین جالست دوم فصلی است از فصول ربع دوان مشهور و معروف سیوم نام ماه هشتم بود
از سال ملکی خزر باول و ثانی مفتوح نام ولایتی است که در پای کیلان که مردم بغلط قلزم میگویند و منسوبست چه
قلزم موضعی است از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم شده حکیم خاقانی فرماید که خزر دوم و دیگر
را چه سام تو اند نیست عجب گر نهاد رام تو هست خزر دوان باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معنی خزر است
که مرقوم شد دوم نام پیل از بنار زان تو راست خزنده باول و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند خزوک
باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و از اینجا بازی جعل خوانند فصل دال دز باول
مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته هر بدستم شاخ نگر بیاید زد ز بالا بیان و در نو باول مکسور قلعه باشد
و بعضی بزی عجمی نیز خوانند حکیم فردوسی گفته میان خرمی روز هرگز نبود کز نبود بی مردانی را بر در زود دزدار
کوتوال را گویند دزدمه باول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح گو اکب سیاره را گویند بوسلک فرماید بر
مرادت چون نگر دو قیامت دور چرخ نگر قور سپند دایم مهر و ماه و دزدمه دزک باول و ثانی مفتوح
بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستار چه مرقوم است استاد رودکی نظم نموده ای عارفه
جوان من ای شهر وری الب ابسر دزک بکن پاک زنی شمس فخری راست تولی حضرت مقصود خلق بعد رسل
نزد ایشان که نه دانند خود کلاه زدزک از جهت استاد رودکی هر دو معنی را اخذ توان نمود فاء از بیت شمس
فخری شیراز دستار بمعنی دیگر مستعمل میگردد دزدانه باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و
یای مجهول بمعنی تماما آمده استاد رودکی فرماید اگر چه در ثانی شبهتی نیست اعتماد ال تو قدر من ز مدیس فصل
رز باول مفتوح چار معنی دارد اول پیاره انگور و انگور را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت برین معنی دارد
استاد فرخی بمعنی پیاره انگور حضرت آورد و ما گر مخالف تو رز نشاند باغ بی توقت بار عنا رد بجای عنب
و حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته پیش لفظ او شکر چاشنی گه اند پیش شکر خورده رز دوم باغ باشد مولوی معنوی
فرماید از رز رخنه و رز دوان ابر ز خود رفتم چو دوران شکر از نقلین خود بیچیدم و رز زمان باغبان را مانند
و ابو شکور در صفت شراب فرموده بیار از آنچه نگر دار رید ملو بخست روان بر کشش نیست بقیمت رز دوران
از آنچه قطره او کر فرد حکیم بدین ضمیر کو بدیده چشم منست و مرده روان سوم رنگ باد و ریح نظامی راست
کسی را که جانش با من گزند همه جا مرا ش در سکاهین رزم حکیم خاقانی گفته سر انگشت عیسی بر لبی مرده انگشت
میکرد لبی لبی از لبی یکمشان دوم جامه لاجوردی هی رز لبی لبی چارم زهر را خوانند حکیم فردوسی گفته کاکنرا

بزه

بزه ذکر دان تیر که بکانش اداه ماب رز و باول مکسور مخفف ریز باشد مولوی معنی گفته چون بحر کاه بکلشن
بت عیار بر اید پیش لعبت مستانه که بکیار بر اید که درین جنگ بیابان قوز زان شیشه حیوان ا دو هزار ران کاه چنان
زوال جارم اید رزم باول مفتوح بیانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته جهان را راست
بگر رزم چو خاطا نشد گرچه خاطا نبیدای ملک کشور درین رزم نیزه قد مصحف لوحی بیامیند تا بیر بند نشیمه فرمود رند
نبیر و رزم گاه و رزمگه جنگ گاه باشد استاد فرخی راست ان دشت را که رزمگه تو بود بر ان ز دریای خون
لقب شود گه استخوان دوم نبیرزم بود و از اهمیه نیز خوانند و شرح ان در ذیل لغت خوارزم مرقوم خواهد شد
انشاء رز تعالی رزمگه نام روز زهره باشد از ماههای ملکی رزه باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول عذاب
باشد و از ارجه نیز گویند دوم مشک لکو راست و از اروما نیز گویند نیز خوانند و در عربی بمعنی زدن آمده
رزین باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار آمده و در عربی دو معنی دارد اول آرسیده بود دوم چیزی
گران و ارزان ماید را گویند فصل سین سزا باول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید گر نکو بی چو جان تمان کردنیز از ما ز خویش من حکیم کو بیم از حکم خدا ایدون سزیدم
موافق را نامند سیوم باداش نیکی و بدی را گویند سرکی باول مکسور ثانی زده بمعنی سقی آمده فصل عین
غزاره باول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم ناصر خسرو فرماید گر نکو بی چو جان
نهان کر از نیز از ما ز خویش بسیاری بسیار شدن بود غرغر باول مفتوح ثانی زده پوست تیر
کیفیت گویند و از اغرغنده و لعنه نیز خوانند غرغنده باول مفتوح ثانی زده و غین مقطوط دو معنی دارد
اول دیگ را گویند حکیم سوزنی از زمان فرزندی که در شکم زنش بود گفته آورد بیامی که زما تو فرخی از رحانه
ما پیش نه دوست ند غرغنده دوم بمعنی غرغر است که مرقوم شد غربود و خوره باول مضموم دو بر بخیلان بود رزه
غرین باشد کمال اسمعیل گفته عالم اسود از فریب فتن غرغنه مرحدل شده مسکن غزه باول و ثانی مفتوح
صدا و ندا باشد و از اغازه نیز گویند فصل فا فز باول مفتوح ثانی زده الت مردی باشد و از ایرو
زنه نیز گویند فصل کاف کراد باول مفتوح جامه که بندد را گویند کزاغ باول مضموم گیاهی است که چوپان
برازوی فرود آمده بندند و تیزی اشق خوانند کزنا باول مفتوح ثانی زده نوعی از بواسیر باشد شمس
فخری گفته اگر زنگ لعنت و تحقیر بدی در ابر شدی زرحد و فیروزه بیکر کزنا کزد شاخی است که از درخت وقت
پیر بستن گل در کنند کزنره باول مضموم ثانی زده و رای مفتوح و زمعنی دارد اول گیاهی بود خوشبوی دوم
کشتی را گویند که سرآب باشد کزغ باول مضموم بمعنی زغت که مرقوم شد کزف باول و ثانی مفتوح قیر باشد
وان داروی سیاهیست بدیوی که بر کشتی اندایند شمس فخری گفته همی ما متصحیف خواندن توان صدق الفرق
و خوف رافرف سرخ روستان تو باشد سفید اول تمنان نو بجوی ان زغت و در بعضی از فرهنگها بمعنی سیم خوشه
نیز مرقوم است کزوغ باول مفتوح مهره گردن باشد استاد عسجدی گفته بر خمی کزوغ و را خرد کرد و چنین چو جب

بزه ذکر دان تیر که بکانش اداه ماب رز و باول مکسور مخفف ریز باشد مولوی معنی گفته چون بحر کاه بکلشن
بت عیار بر اید پیش لعبت مستانه که بکیار بر اید که درین جنگ بیابان قوز زان شیشه حیوان ا دو هزار ران کاه چنان
زوال جارم اید رزم باول مفتوح بیانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته جهان را راست
بگر رزم چو خاطا نشد گرچه خاطا نبیدای ملک کشور درین رزم نیزه قد مصحف لوحی بیامیند تا بیر بند نشیمه فرمود رند
نبیر و رزم گاه و رزمگه جنگ گاه باشد استاد فرخی راست ان دشت را که رزمگه تو بود بر ان ز دریای خون
لقب شود گه استخوان دوم نبیرزم بود و از اهمیه نیز خوانند و شرح ان در ذیل لغت خوارزم مرقوم خواهد شد
انشاء رز تعالی رزمگه نام روز زهره باشد از ماههای ملکی رزه باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول عذاب
باشد و از ارجه نیز گویند دوم مشک لکو راست و از اروما نیز گویند نیز خوانند و در عربی بمعنی زدن آمده
رزین باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار آمده و در عربی دو معنی دارد اول آرسیده بود دوم چیزی
گران و ارزان ماید را گویند فصل سین سزا باول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید گر نکو بی چو جان تمان کردنیز از ما ز خویش من حکیم کو بیم از حکم خدا ایدون سزیدم
موافق را نامند سیوم باداش نیکی و بدی را گویند سرکی باول مکسور ثانی زده بمعنی سقی آمده فصل عین
غزاره باول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم ناصر خسرو فرماید گر نکو بی چو جان
نهان کر از نیز از ما ز خویش بسیاری بسیار شدن بود غرغر باول مفتوح ثانی زده پوست تیر
کیفیت گویند و از اغرغنده و لعنه نیز خوانند غرغنده باول مفتوح ثانی زده و غین مقطوط دو معنی دارد
اول دیگ را گویند حکیم سوزنی از زمان فرزندی که در شکم زنش بود گفته آورد بیامی که زما تو فرخی از رحانه
ما پیش نه دوست ند غرغنده دوم بمعنی غرغر است که مرقوم شد غربود و خوره باول مضموم دو بر بخیلان بود رزه
غرین باشد کمال اسمعیل گفته عالم اسود از فریب فتن غرغنه مرحدل شده مسکن غزه باول و ثانی مفتوح
صدا و ندا باشد و از اغازه نیز گویند فصل فا فز باول مفتوح ثانی زده الت مردی باشد و از ایرو
زنه نیز گویند فصل کاف کراد باول مفتوح جامه که بندد را گویند کزاغ باول مضموم گیاهی است که چوپان
برازوی فرود آمده بندند و تیزی اشق خوانند کزنا باول مفتوح ثانی زده نوعی از بواسیر باشد شمس
فخری گفته اگر زنگ لعنت و تحقیر بدی در ابر شدی زرحد و فیروزه بیکر کزنا کزد شاخی است که از درخت وقت
پیر بستن گل در کنند کزنره باول مضموم ثانی زده و رای مفتوح و زمعنی دارد اول گیاهی بود خوشبوی دوم
کشتی را گویند که سرآب باشد کزغ باول مضموم بمعنی زغت که مرقوم شد کزف باول و ثانی مفتوح قیر باشد
وان داروی سیاهیست بدیوی که بر کشتی اندایند شمس فخری گفته همی ما متصحیف خواندن توان صدق الفرق
و خوف رافرف سرخ روستان تو باشد سفید اول تمنان نو بجوی ان زغت و در بعضی از فرهنگها بمعنی سیم خوشه
نیز مرقوم است کزوغ باول مفتوح مهره گردن باشد استاد عسجدی گفته بر خمی کزوغ و را خرد کرد و چنین چو جب

ساده مردان مرد فصل کاف عجمی کزنج بمعنی دارد اول مردفت دوم کزنده و خزنده و امر از کزیدن بود سیوم
درختی باشد که پشتوره کنار رود خانها و جویهای آب روید حکیم سوزنی این بمعنی را نظم آورده شکران به نزد من که باد
شوم از طاس لوزینه شکر کو کزنی بهانی طاس و از بطاس شکر بالا کر و شیخی از کرم و مجوز و سود و از خوان خواند در
پیش نگه نگران کز از بیت ثانی بمعنی اول و از بیت اول بمعنی ثانی مراد است چهارم مردمی از ما راست و از اکر زنجیر گویند
حکیم فردوسی فرماید مرد گفت بگای به تراز ما کز و بعید ان که پوشد زره زیر حکیم نزاری قهستانی گفته مکروی شورت با
درین کاه زنهار بدی بی بر و بنال کز نار بمعنی از نیز باشد بی پر و بکان و مهره در سر مشن بی رنگ باشد و مباشل گفته بود
و ان مشهور است و ما اول مکسور و ما را گویند و از اکار نیز خوانند کزا باول مفتوح گزنده ساننده را گویند استاد
عنصری نظم نموده حقا که شکر زهر شود تلخ و کزیان کز نام خلافش بنگار شکر ریخ سعدی شیرازی فرماید تریاک
در دهان رسول از بیم احباب احم خورد از زهر جان کزدن باول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود
چنانچه گویند که قرض خود را کزد و معنی ادا کرد شیخ سعدی بر است خطه ترسن بدیمانت کزد و ابن کو تو ترسد جنین مار
دوم بمعنی شمش دان آمده حکیم فطران نظم آورده اگر کزد باول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی تعبیر خواب بود حکیم فردوسی گفته بر این
خواب را بجز بیش مو گو بیش دان کز ارش بهر اگر کشد خوب شنید تعبد کز ارش خواب سوی عنه بکر فرت بعض
شتاب دوم شرح و تقریر باشد حکیم سنائی گفته چار کو بر بسی معنا خود شد نه بیک کز ارش کو شیخ نظامی گفته که کز ارش
چنین بیکند جوهری سخن را یاقوت اسکندری حکیم ناصر خسرو راست سخن بجست کز از و سخت زیبا که لفظ او است منظوم
کزار سیوم بمعنی گفتن آمده حکیم فطران نظم آورده اگر کزار با نظم مارد لفظ او در نظم و نوایب نثار و کلک او در سیر
کزاف کزاو باول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بیهوده بود مولوی معنوی فرماید زنی چون کو معشوق او کاند
و او بسوی خانه نیاید کزاف پیوید حکیم ناصر خسرو راست به پیش علامان مفلس کزاف نیند شکور اگر در مغان کم کزاف
نفکند در یک دشور سنان دوم بسیار و بحد را گویند حکیم رازی گفته توان کسی که زهر کزاف بخشیدن ز سیم خلق
همی کم کنی رسوم حساب مولوی معنوی فرموده می دکر از و صافها تا نگه شود خوف و رجا کردن زدن اندیشه تا ما دیگر
او از دیگر کزاو سنگ باول مفتوح بمعنی شتاب باشد و جدی مراعی گفته ما ما از آن سپید و کز او شتاب که کند کز رجا تو
طواف کزاوان ماه باول مفتوح کزند سانده را گویند شیخ نظامی و عنصری گفته حقا که شکر زهر بود تلخ و کزیان کز نام خلافش
بنگار بی شکر کزدو کزد باول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی چاره باشد حکیم انوری گفته تا باشد آسمان را دور
دور تا باشد آفتاب را نور فرد باد چون آفتاب و آسمان در نظام مثل و جود تا کزدو کزنار باول مضموم و کنایت
تعبیر را گویند کزنایا کزنی باشد بعد از بعوش و نیم ادمی مستوی القد و بعضی گفته اند که از نیک عرش تیم چیزی متر باشد
و ان کز در دو بیت خوبسان رواج دارد و از اکر نیک نیز خوانند کزنک باول مفتوح ثانی زده و لام مکسور زنی
از قلعه ارش باشد که ان را برشته و دنباد اش را بر یک ساز نه بیشتر از ولایت مصر آورند حکیم خاقانی گفته کز نک شاه
سعد ذبح و ان که بیخ ماند از کمر او خواجه حافظ شیرازی راست بنا بین که منکر حسن مرخ و کزیست نا دیده داش کز نک

بر آن

غربت برادرم کزم باول مفتوح درخت کز را گویند کزند باول مضموم آفت و سبب باشد کزنه و کزنه باول
مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نوعی را گویند که از زعاب یکمه و ده و از نازی خزاج گویند حکیم فردوسی فرماید همه
پادشاهان شدند بخون و زجن و زخشه و زرد رسن کز نتی نهاد بر یک دم کز امیدون کرد عنان کز در و ترشم نهاد بر
روی زمین خزاج درخت کز بیت از کخت و ماع شیخ نظامی گفته کز بد ما خواد کان چون بعد مجوز چنین خوانی چون
خرم امیر خسرو گفته کز من لقمه تحقیر بدر مشعه و زدان فشاند کز بد دوم نزدی را گویند که از کفاز دی بگیرند و معرب ال
جزو است حکیم سوزنی گفته کتاب خویش بخواهیم و دل بگیریم کز کز بیستانه مان چو زاهل کتاب و ما باول مضموم
بمعنی پسندیده بود و سعد سلمان گفته تا دیده دیدو بیت سیلاب شوق رانده ما اول کز بدو صورت از جان طلبم
بوسه کزیر باول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و نکر بمعنی ما چاره است حکیم سنائی گفته خسرو ز زهر چیست چو کز بر
ناکزیر مه تو ای مرا سپند بر حاو کو بد از حرم کز بر است کز هر جان و راست ان تو ای کز کل عالم ناکزیری ناکزیر کزینه
باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی دارد اول نوعی از کوبش باشد و کوبین بود دوم قسمت اول قسمی که مرد را بود بنگ گویند
قسمی در ساز نه چنانچه میان طرف عیسی توان گرفت کز بنه اند حکیم خاقانی فرموده بگلبنیم اگر سر جدا کنی چنان
شیل بکمه و آهن سر طلع کز بنه من دوم خزینه بود سیوم رامش کند و کو بنه که از ان چیند سر ابرد و امثال ان بسازند و
مرد و تغیر نیاس کنند و ا دو المضموم بمعنی پسندیده و امر مجهول ملیانی راست و در دست بر افظم و در ان کز بنه ام کردون
بصد فران تمام بر قبه اند فصل لام مزدوم باول و ثانی مضموم تمکان نوعی باشد که کان داران ان را زمین کنند
و از ان لزم میگیرند حکیم سوزنی راست سود سخت کانی ندارم از فوطلی و کر کان سپه آیت کان لزم و در عربی
لازم شدن باشد فصل میم مزدوزدن زری باشد که چون فقرا از ابمانی اند نوکر کر خرج طعام و شراب ایشان شود و
باشد بعد از خوردن طعام بایشان دهند و از اوشان مزر نیز گویند مزه باول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح
باشد و بعضی از شیخ بقند بدا بر زی مقطوط مرقوم است مرکب باول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را
گویند شیخ بدر دهان فرماید ای برادری مذاق خواجه است کت وطن و در و کاهی مرکب است حکیم سوزنی نظم
نموده مرد و ع کفایی بهتر از کران در مقابل و شیت تو مشرف نزی مه مهره مردم هیچ بیت الحرام زهر و کت مرکه باول
مکسور بمعنی تیر باشد مزغل باول المضموم و ثانی مفتوح و میم مشدد مکسور بود باشد که از شش برج و امثال ان سازند
و جانب راست بجانب دار زان اندر و ان شود و چون بجانب چپ باز کر دانند اب باشد حکیم ازرقی راست
ان کر ارش مزغل بین شکفت آلی بر شیشی چه روان اندر و ان هام کو بد پرند زهم چو سیم اندر ان رود از کو شد
مزغل زمین بدان و باول المضموم و تشدید ثانی بعربی ابر و ما بر جبین بود و مزبل باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
مکیدن آمده حکیم سوزنی گفته در رخ چون جنبش کر رخنای بر زمان از اب چون کو مرش بر سه مزبد هم چون شکر فصل نون
مزار باول مکسور و ضعیف دا عرا گویند شیخ نظامی گفته که ضعیفی تو در بن عزار ز ما هوی فربه نه در دو ما نه از این
فرموده زی بسلسله زلف مشکبار جعد اول تنگه بیچون من از کرد و عقیده کزنج باول و ثانی مفتوح نام شهریست که

که ارمنیه مشهور است نرزم با اول و ثانی مکسور شانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آن
چنان بود که هوائی که قاس باشد بر زمین در روی نمود که اطراف را تیره کرداند و از امن و مانع میخواند و در
بعضی از فرهنگها بزای عجمی مرقوم است حکیم انوری گفته نرزم بارندگی و ابر سیاه کز زمستان بود و بیند و ابر پس
بخاری خشید بر خزد و در هوای نرزم را نگر نرزم و ابر تیره و تاریک ابر سیاه و بر همه کاردان بگیر و در اصل از او
با اول ثانی مفتوح برازد و کاف عجمی بزرگ باشد نرزک با اول و ثانی مفتوح نام دختیست که از ابید و نیز نام مندو
شرح آن در ذیل لغت پیده مرقوم شد و آنرا بتازی غرب خوانند فصل نهزار و نهزار و بمعنی و اداد الف دست معروف
دوم مثبل گویند خواجه حافظ شیرازی راست صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر خاست عنبر بسیار آمیخته بر آمد
هزاران را چه شد و تعریبان هزار با اول مضموم آمده هزارسب نام قلعه ایست از مضافات خراسان حکیم انوری گفته
حصن هزار اسب اگر چه برادران ملک سه قدم است حصنها چو حصین الکعبه و ابر شد چو دیده حصینش بسجد بکمان
بر زمین فنا و حسین از استاد فرخی نظم نموده هزار اسب فرزند هزار اسب گرفت همه را خون شده ایدون
تنگ هزار پا با اول مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزارة بهمی است از اسامی نیز اعظم سیف اسفرنگی اسب
نامی نامه هزار پا نامه از آنکه این کنه نظارم هزار خبر نشی باشد که پیشه ترا بر آدمی برابر و آنرا بتازی سرطان گویند
هزار خانه سکنه باشد هزار دستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نمود از آن همی نزند سرود است کاندر باغ هزار
دستان بر گل می زند دستان هزار خشان کیاهیست که میوه آن مانند خوشه انگور باشد و بوستان سرو کنده و در
دباغت بکار آید هزرک با اول مضموم ابله و نادان باشد که بسخن رود فریفته شود و هزر نام چیزیست آبی که
هم در آب و هم در خشکی زندگانی کند و آنرا سگ آبی و سگ آبی و سید ستر نیز گویند و بتازی قندز نامند هزرنگ با اول
و ثانی مفتوح بدال زده و کاف عجمی مضموم چند سید ستر باشد و آنرا قندز فرنگی گویند هزوان با اول مفتوح
شانی زده و مخفف هزر باشد حکیم خاقانی فرماید تو شمع بجز بجز مرید پس چون نشر عطفدان نگارنده هم بسرخ
و زرد و هزر هزر نامش هزینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و معنی دارد اول خرج بود و حکیم سنائی در جواب کنایت
تاجری که گمان دزدی بشاگرد حکیم برد و مرقوم ساخته که درخت همتی که عند لیسان روح الامین است آشیانه
غراب البین مساز و هر نیز دولتی که خواهش روح القدس است ریگ سراب بین قیاس مکن حکیم خاقانی المعظم
نموده بدیخل خرج و لم هین بدان درست که هست خرج هر دو جهان بکشه هزینه سخن کمال اسمعیل راست
کردم هزینه در ره مدح تو نقد عمر و از مردمی نماند از ان ارزانی نیست و احیانا معنی خزانه نیز آمده چنانچه مولانا
حسین الخط در ذیل تفسیر آیه کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از امام ظهیر الدین بن الواعظ نقل نموده
که اگر دیگران هزینه مال کنند و تو هزینه اعمال کنی و اگر دیگران گنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه
جوی حکیم فردوسی گفته بیچاره رنج و زیاده دار اگر دشمنش سخن با هزینه نرا فشانش دوم بمعنی نفقه بود که بعیال
بدهند ابو الفرج رونی فرماید اهل عیال جود و بینند او در بدشان هزینه کاهیند فصل ای تحانی یز با اول مفتوح

کیاهی

کیاهی باشد چنانکه بر اطراف خیمه نهند تا غیری در او نیاید یزدانی با اول مفتوح قدیمه را گویند که بر زبان اشرم مرغ بر نیز
باشد یزدان با اول مفتوح ثانی زده آنچه مشهور است اسمیست از اسامی باری تعالی و علامه ملوسی در تفسیر محصل الدوره
که ملکیست که اوله عمل خیر است و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد یرک جمع خلیل را گویند که مقدمه لشکر و پیش
تا اسپاه حصور باشد حکیم انوری راست ای سپاه اطهر لشکرکش نصرت برک تا بی نقیبان بر طوال عرض
لشکرت واقف ز تنگ یزه با اول مفتوح ثانی زده شوخ جاهر را گویند یانی عجمی فصل الف اشرخ با اول و ثانی
مفتوح یعنی از خست که در فصل الف از باب الف مرقوم شد خواجه عبد لوکی راست رخ بهر اشرخ و شت از دست لولی
هلال قاب نقص نور کز رخ هم او کرید زمل در مفتوح چین چشم گر ز رشک خون رخ با پر از رخ گر از دهان ازدها
با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول اژدها باشد بلیس عظیم الجثه و از اسب عظیم جثه جمع آورده کمال اسمعیل راست
کنج را بر سر کرسه و اژدر را بکنج جنی بر ترازف چه ثعبان بر سر اژدر و شجاع و دلاور و خشمگین بود استاد ابن مزمعی را بر سبب
نظم آورده شیر و بر بیکند ملا را دیده اژدر دهان را دیده حکیم فردوسی در شاهنامه معنی پادشاهان خاندان عمرو ماد
معنی ضحاک خصوصا آورده چنانکه گفته بدانست کاین خانه اژدر است که جایی بزرگی و جمالی بلاست چهارم علم
اژدر پیکر را مانند سیف اسفرنگی مالت و در سایه اژدهای راست ابو دیه بدل کیاه و ارقم اژدر اکبر نام ضحاک بود عبد الغفار
نامی گفته جمشید با جدا ریکه نه سر بریده و آکنده ز اژدر اکبر اسیر و دماوند کرد زندان اژدر کهان و اژدر کهان و اژدر کهان و اژدر کهن
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح کامل را گویند و آنرا جمشید نیز خوانند زرتشت هم نام بطلیوس و در ده اشوکفت
آنکه می بیش ز دانش بدی اندر جهان کاژدر کهانش ز تن از کهن اژدر و زخ در و دست ولی بکیاه پیش از آتش بر دست
منوچهری راست خرشش و الاه و شیر بزاه و کنند رود در دماوند اژدر حکیم مبارا و آنرا کهن اژه با اول و ثانی مفتوح
و های مختفی بمعنی باشد و آنرا بتازی کلس و نوره نیز خوانند فصل ا بژم با اول مفتوح ثانی زده شبنم را گویند و آنرا
بشک نیز خوانند بژش با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی مرغ جانور است شبیه بعصفور بسیار کوچک
بزرگ باشد و توجه به نیز عظیم دارد و آنرا آفتاب پرست نیز گویند و بتازی حمرا خوانند هیچ سودان نظم آورده زرد
و چهره بژ ژنگ از بدی مست و بنجری و رنگ بژن با اول و ثانی مفتوح گل تیره رنگ را گویند که در بن چاه ضهاد و سه
آماده جمع سد و آنرا اژن و بجن نیز گویند بژال با اول مضموم استخوان شانه است و آنرا بجول نیز گویند فصل
بای عجمی بژ با اول مفتوح ثانی زده معنی دارد اول حج و ملوه و بعضی گویند که کتل باشد و آنرا بتازی عقبه خوانند ابو الفرج
رونی معنی گرفته و ترازوی حمت اطلاش ز دلکه سنگ ماه پژ بهمن خواجه عبد لوکی راست در جناب تو دم خاطر کشد
راست چون اشر بر کوبه بر صاحب فرهنگ نظم معنی عقبه نظم نموده پژ عقبه راست و بلوم در چو زمین چون بهمن از تو
بر بهمن می بین دوم کهنه را گویند بدیه مرچه پژ باشد پرک با اول مفتوح و کاف عجمی مسود بنون زده و چون و پلید بود پژاوه با اول
مفتوح چوبی باشد که در پس در افکنند تا غیری باز نتواند کرد پژ با بر و دهای عجمی کلمه باشد که بدان پژ را سوی خود جرخانند
و نوبرش نیز نامند حکیم فرماید نشود دل بحرف قرآن بنشود پژ بر پژ بری فریب پژم با اول مفتوح ثانی زده معنی سخت

پژاست که مرقوم شد پژاوی پژمرده با اول مکسور ثانی زده یعنی افسرده و بی رونق باشد سیف اسفرنگی راست در انتظار
عهد شب قدر زلف تو پژمان تر از چراغ بر روز مرده زمان زمان پژمان با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواژ
نیز خوانند پژمرش و پژولیده یعنی در هم شدن و پریشان شدن باشد مولوی معنوی فرماید پیشش این دیوار از اوهام ان
رنجه گیرد و پژمرش و پژولیده هم او گویند زن کنیزک را پژولیده بدید در هم و آشفته و دنگ و مرید پژوم
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در درویش و فقیر و بی اعتبار را گویند پژوهش و پژوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم
با جست و تفحص باشد حکیم فردوسی فرماید بدین کیتی اندر کوشش بود کمان پیش زدان پژوهش بود کمال اسمعیل است
بنزد خدمت تو بنده و آنها کند بهر کجا که گزیند کوشش کند اصل نژاد حکیم فردوسی گفته پژوهند بسیار بر نیک بد نیامد
در جوانان کسی را پسند پژوری با اول و ثانی مضموم مردم و مایه را گویند و آنرا بتازی ارزن خوانند پژوین با اول
مفتوح ثانی زده دو واو مکسور و های معروف چون و کشیف باشد حکیم سنائی فرماید پشیم او دوات بین سوزاغ
قلم است و کاغذ پژوین و پر بیاض جامی نظم آورده صاحب انصاف بین بستان از دکو کنانی در من سکین نگرد
از جفا را در حق من سیر نیست کاین پلید مدبر پژوین نگرد پژه با اول و ثانی مفتوح و اخفای با دو معنی دارد اول
کتل باشد و آنرا گریوه نیز خوانند و بتازی عقبه خوانند دوم استخوانی بود و با اول مکسور و ثانی مضموم و اطلاق را
بمعنی نژه است یعنی با خواست و تفحص باشد فصل ای فوقانی تژ با اول و ثانی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول برگ گیاه و نوبرانه بود دوم مرغکی باشد کوچک جثه تژاو با اول مفتوح نام یک پهلوانان توران است
که داماد افراسیاب بود و در رو کرده باد شاهی داشته و لهو آنرا زنده بگمند گرفت و انتقام او از خویش
بهرام بقتل رسانید حکیم فردوسی فرماید چنان گفت با دیو جنگی تژاو که او چون عقابی و من چون چکاو تژنگ
با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح گرمکند مخوار باشد تژه با اول و ثانی مفتوح تیغ گل باشد فصل ال
تژ با اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول بدو رشت و خشم را گویند تمیس فخری گفته بلطف و تلق کنند ذاه
همی تصحیح بکین و تلطیش نگر دو به پی ثانی تژ دوم قلعه باشد تژ ماه و تژ آگاه و تژ آگه و تژ آگه و تژ آگه با اول مکسور خشم
الوده و سهکین را گویند استاد فرخی گفته بگمند و شیر تژ آگاه بصد عزا زیم اندرین بیشه گرگ آگه او در کند
صید الواسع جبلی گفته نم سیب تیغ تو باشد دایم چو سیماب لرزان چو سیماب لرزان چو مرغ نهان پلنگ ز تاب و در کوه بر بر
نهنگ تژ آگاه و در عمان حکیم فردوسی معنی سهکین مقلم آورده چنین تا بیکی ژرف رود و سپر پشته بر آکنده
چون تار و پود معنی ژرف پهنائش گوناه بود و بر و بر کرکستن تژ آگاه بود حکیم اسدی راست تژ آگه ز دری
سهکین نگر است تژ و دل آن هر دری بر تراست استاد بعضی خشم دیده کوی مظلوم ساخته از دوی تو در تژ
قدح آنند که فتنه بر زمین می بارد تژ آگاه و تژ آگاه با اول مکسور زاهد و پرهیزگار باشد تژ آهنج و تژ آهنگ با اول مکسور
ثانی زده دو معنی دارد اول بدگوی و دمه سهکین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدها گفته بروکا کر خنجر و تیر نیست در آهنج کو هیبت تخجیر نیست دوم تیز و تیز رو و زمین برق گردار باشد استاد عنصری راست

بیک

بیک خدنگ ز آهنگ تیک داری تنگ مو تیر بیک تنگ در فرهنگ در بیابار چند عدد باشد تژ خم و تژ خیم
با اول مکسور ثانی زده کلمه مرکب از تژ بمعنی بد و زشت مرقوم شد و خم و خیم بمعنی خوی و طبیعت باشد یعنی بد
خوی و بد طبیعت تژ گرگانی گفته اگر دشمنت تیز آمد قران تو آب نگر بر و بر تا چنان شو تو اسع کنان سوی
که باید از دشمنی خوی و آیین نام بر جاه و خوی تیز اطلاق کند حکیم فردوسی راست بد خیم و بد کار و کش فرند پس آتش
بسوزد تنش حکیم سنائی راست مزد و خیم و او را بکشید مرد را مانش مهر برید تژخ با اول مکسور ثانی زده دو
خانی مفتوح به ایوان باشد تژرک با اول و ثانی مفتوح گرجی او در دو سکام با فتن در سیمان افتد تژگاه و تژگاه با اول
مکسور بمعنی ژرگاه و است که مرقوم شد گرگانی راست مکن ز گاه آن جا فرا مرو بر و مرو در او را گو مرو در تژم با اول
و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده یکی از استادان نظم نموده چون روزی و غم بیش و کم نتوان کرد خور را به بود
تیک دام نتوان کرد تژمن با اول مضموم و ثانی مفتوح تیز علم را گویند تژند با اول مکسور و ثانی مفتوح تند شده بود
تژه با اول مکسور بمعنی ژراست که مرقوم شد تژ لخت و تژ خت کنگ و تژ خ و تژ خت و تژ خت کنگ با اول مکسور ثانی زده و
های مضموم و خت مقلوب باشد بسته تنظم نموده که نظم صبح خراب شد از تو همچو بخت خضر و تژ خت حکیم اسد را
تژ خت کنگ هدار را و شام که خواهش بیت المقدس نام حکیم فردوسی گفته کنون طلع دارای جنگ آمد مرا
که دادش تژ خت کنگ هدار را و عادت حکیم اسد راست چو نوح آمد و با فتنه بد رنگ کشید استخوانش ز تژ خوشت کنگ
فصل ها ژر با اول مفتوح ثانی زده بسیار خوار و حریص بود و اسکو راست زده و خوز بزار زده و خیم
گویند ژردی حلق فصل لین غژ نشیب رفتن و در جنابچه اطفال مردم زمین و لنگ دوند و آنرا غژ نیز گویند و غژ
بمعنی غژیدن است مولوی معنوی فرماید چون ابروی کرایان شدم و بر عیان شدم تو ژرک و غژ خواهم که ناگه در غژ خوش
قبای آشتی هما و گوید چشم کژ مرکز نه بند عیر کژ خواه کز غژ پیش آیا راست غژنود در فرهنگ هند و شاه غژنین
بمعنی بر نشستن و بر هم چسپیدن مرقوم است غژب با اول مضموم ثانی زده و انه انکور را گویند ابو العلا
نشری فرموده پیاره گو ای بر دو خام که من چار جا ی تا مد چهار جای تا مد زده و انه ناکم غشم اند غژب سهیلی
اندر جمع آفتاده اند جامع غژاوه و غژگاه با اول مفتوح ثانی زده دم کاه و صحرا لی را گویند که ما بین خطا و ختن و هند و
پیدا شود و آنرا بر چه نیز نامند و بتری خاص خوانند در اصل کژگاه بود بمعنی ابریشم کار و چون در زمان ما رسمی
تبدیل کاف بغین جایز گشته است از جهت انکام و لغام و کلوره و غلوره در این کلمه نیز کاف کژ و کاف کار را بغین مبدل ساخته
غژغاه گفته و آنرا بهندی کرکاه و انکاه مانند حکیم انوری در قصیده است گفته پلنگ هیبت و غژگاه در هم کوزن بهمن
عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر ابو الدین اسکیتی گفته حق طراز چرخ غژگاه و در رنگ نسیم و شاه نیزه فهرست
مکر بر چه خار در مرغات غژگنک با اول مکسور ثانی مفتوح سازی است و آنرا تنگ کلا نیز گویند حکیم انوری
قوت گفته بس کند زهر بهار با پر کار از بی جنبش بین مبارک سور ژف و جنگ و بیابا منبور و غژگنک و های
بر لطاو منبور غژم با اول مضموم ثانی زده بمعنی غریب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست دیده حاسد بچو لان

غرثم انگور است کرخ در لکد کوب عنا با اجداب از نقش مسعود سعد سلمان گفته با غراهین که چشم دریده همه معزو
با دام و غرثم انگور است فصل فا فرزه با اول مفتوح چوبی باشد فراش فراکین فراکین بمعنی چوبکن است فرغزده با اول
مضموم بنائی زده و غین منقوطه رازده و دال مفتوح و احتمالی با معنی خسیدن و آشتگی کرده باشد و از آنرا
آغاز کردن نیز گویند مولوی معنوی فرماید علاء الدین نور چون فرغزده شد پس غلطت نور باید قوم لد فرغندد و فرغنده
و فرکنده و فرکنده با اول مفتوح بنائی زده و غین منقوطه مفتوح نون زده و دال مفتوح و احتمالی با چیز پلید و چرکن
گویند پور بهای جامی بهست بچه کند و فرغنده اش نوزان نشد اگر چه هدی یافت تاج الدین حکیم سوزنی راست
کر بچه راست پیش لام کند و موشناک فرغنده شمس فخری راست ملک اری از شمست باید بوی عنبر نباید
از فرکنده فرقلدن بمعنی پرولیدن است که مرقوم شد فرزه با اول مکسور و بنائی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را پلید
نگاه دارد فرقنه با اول مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی است از عجم ناصر خسرو گفته
کند بطل حجتی را فقولی روایت کرد چها از فرقنه فصل کاف کژ با اول مفتوح دو معنی دارد اول ضد راست
بود و از انزاج نیز خوانند حکیم سنائی فرماید خلق سایه است شاه بر پایه پایه کژ کژ افکند سایه دوم تمنی از رشوه
مایه بود و از انزاج نیز خوانند و بعضی بر آنند که کژ و کاژ و کاژه و کاژ و کاژه با اول مفتوح
پیدا و آشکارا را گویند کژغند و کژغند و کژکند و کژکند و کژاکند و کژاکند بچه مار بود که در دزدن آن کژ بر گرده باشد و از آن در رود جنگ
پیوشند حکیم ناصر خسرو گفته بدیر کمر باش عاجز مرنجیر مسیح در کژاغند شیخ سعدی شیرازی گفته در کژاغند مرد
باید بود و مخنث سلاح جنگ چه سود کمال اسمعیل راست اندر آن لحظه زبیم تو چو کژاغند پیله لکفن جسم کژاغند ش حصان
باشد کژخوان با اول مفتوح بنائی زده و دال مضموم و یای مجهول و یای مخفی نام ریسمانی که از اطراف ناخن برآید
و از آنجا بازی حسن بهندی الکیر خوانند بوسعتی طلب گفته در کژ دست عیان گنم فاعده کژف با اول مفتوح
بنائی زده و رای مفتوح گیاهی باشد لغایت بدوی که چون بدست کرند بتمامی بوی آن زایل نشود حکیم ناصر
خسرو فرماید من بس نوشیل بر تون چرم کر نوشی کژف گند بوی کژلک با اول مفتوح شش معنی دارد
اول قلاب باشد دوم چوب سر کجی را گویند که کوس و نقاره و دهل بدان نوازند امیر خسرو فرماید دنبای کی کرنا
شد خاز کژلک دست زان آن نرانند ما یار مولانا شهابی راست چنان ز کوکلک خم مردی چو کم کرد بر زر
شد پوست ما ردی نرم سیوم آهنی باشد سر کا که در سنه داشته باشد و میان فیل را فیلبانان بهر جانب کرخوانند
بکردانند و از آنکه و آنکه نیز خوانند امیر خسرو فرموده دان کژک تا مارک پیل از شکوه تو بیخ کوه بر بالای کوه
چهارم چوب کجی باشد بر سر چوب به بندند و کوبهای بلاو نقره از آن بیاویزند و بر تیر بندند هر که از نیزه زنان
کوبیا با اسب طعنه با کوشند و آنرا بازی برخاس خوانند پنجم پری باشد که بر پشت و در حاط بر سر بند و آنرا
عورات و شاطران بر سر زنند ششم کم و زه کجی بود که در روی آنرا پر اخزه کنند کژنه با اول مفتوح بنائی زده
و نون مفتوح پاره باشد که بر جامه دریده بدوزند و آنرا پینه و پینه نیز خوانند و بتازی رقعه خوانند کژو با اول

مفتوح

مفتوح و بنائی مضموم و واو معروف چیز کیاهی باشد تلخ مزه که در دواها بکار برند و آنرا زراوند نیز گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید نیز مرکن کردن بعد نه ای مرا در موعلت و هو عسل شد الحنظل است نسب شکر بش را بر او در
است کژدر با اول مفتوح چیزی باشد دارد اول آهنی او در سر چوب که بر دو دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را
بدان نگاه دارند و آن منبر خان شل باشد و آنرا بکاف انگلیزی خوانند خسرو فرماید با ظلمت شب شکل مرغان
ناخن بشر بسته و بن بل از آن کژه بر سر بنگو نسار آمده و دو چوب است که سران آن باشد و بدان دهل و نقاره
و کوس بنوازند و آنرا کژک هم خوانند امیر خسرو گفته چون کژه بر کوس مهین داد نوس داد مشش بار زر زینه
کوس سیوم هم طلاب را گویند عنصری و ملا قلالی را گویند که تصامان گوشت از آن بیاویزند منصور صلا امیر خسرو را
صفت هلال گفته یکی کژه زکان سیه قصابست که بر سلخ هلال کشیده اند در اجام گوشت پاره نبود که
درون حلق مجازی زبان او بخته باشد و آنرا طلاق نیز گویند و بتازی لهات خوانند چه چوپانی را گویند که بخلبدان
درون فرو افتد و بدان سبب در کشوده نشود فصل کاف عجمی کژار با اول مضموم چیزی از آن مرغ گویند
و آنرا زاغ نیز گویند و بتازی حوصله خوانند شمس فخری گفته چه طایر است قالون همای همت تو که مفت
چرخ در اداد نور بکر از کژده با اول مفتوح بنائی زده و دال مرده و مفتوح نام مرکی از زهلمانان امیر است
کژه با اول مضموم بنائی زده نام درختیست که آنرا در دواها بکار برند و آنرا شکر و کنجک و سده و بیشه ار و سار شکدار
نیز گویند و بتازی شجر ابیض خوانند امیر الدین حسینکی راست آب ما خورده از این پر که شلوغ کون بیچ نیلوفر
کون بیچ نیلوفر با حلق پر از زهر هم او گوید خصمانش اگر زهر و چو پر از نرشوند چون خوک خشت خورده بیرند
در آن فصل سیم کژاب با اول مفتوح بنائی زده و دال مفتوح نام مرد ریسمان از شهر مشابور که در زمان خیار
دهری عنصری گرده و شهابهای معنی را برافراشت و نکاح از زن بر طرف ساخت و تصرف رمال در گردن گفت
می باید خلق را مساوات منظور و رمال در مال و زن هر کس که کردن مقصد دو هست اگر غیری آمد ی ذریش لحوکی
نتوانستی او را گوید بلید هو گفت نه این مرا زن حلال است و زن او مرا این اباحت چو انان و سفیهانرا
مذهب ما و خوش آمد و بگرد بدند و دست او را بعد آتش قوی گرد زند و این مذهب را اشکار ساخت
اثیر الدین اخسیکتی فرماید بلفظ حسد میبرد با بصیبی ز طبع عرق میکند بار مژگ مژگانی با اول مضموم
بنائی زده و دال مفتوح مژده را گویند خواجه حافظ شیرازی راست مژده کانی ده ای خلوتی نافه گشای که نسیم
صبا آهوی مشکین آمد و هم چیز را گویند که بر زند مژده دهند مژده با اول مضموم بنائی زده خوش باشد
کمال اسمعیل رابعت گوید عیسی زمقدم تو با مام مژده داد و زمین این بیخ نفسش جان بر ده داد استاد گفته
مرا زروی صحبت معانی رسید مرا زروی بعضی مناشت روح الله جواب دادم که گفتم که او همیشه دوا محمد توی
جمع خلق را زاد میشر زبی از اگر مژده زود آرد او بود که دو منزل کی کند در راه مژمژ با اول مکسور و سکون
هر دو زای عجمی کمی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را کند و سازد و کرم در آن افتد و آنرا تیز کی

کوردکان نیز گویند ژنگ با اول مفتوح نون زده و کاف عجمی یعنی ناخوش و زشتی آمده استاد فرخی فرماید
همه از آب سه خنک و فرتنه و بسیار و زکاری کوشش خورده ما خورده مرنگ فصل نون نژ با اول مفتوح دو معنی دارد
اول پیرو اصیل خداوند نسب را گویند حکیم فردوسی راست تو ما با شمای حرز پاک زاد مرنجان کسی که باشد
نژاد شیخ نظامی گفته نژاد و هنر و دیگران زر دست نژاد دکیا نژاد که آرد نهنگ بود و هم اصیل و نسب بود استاد فرخی
گفته شمکان دولت آن دو مرتبت از قدت مکان ملک را و او اندر مکان ملک کمین نژه با اول مفتوح بنائی زده و هم او هم خدا را
مکسور نیز گفته اند بمعنی آمده با اول اندر دیگر و فرار را گویند مولوی معنوی فرماید دکران تا نیند نرش روی چو اید
چو دراب جانند هم خنک و فرنه به کمال اسمعیل راست تو آفتاب بلندی و من چو سایه زمینی کنند بر چه اید
هم او گوید نزد اوج شرف نرش چو چرخ نزند پیش فصل کوشش نیل سرات سیوم بمعنی شکمین آمده استاد فرخی گفته بیاده
بسیاری او و دست هر از چو پیل مست و خنک نژند بیرو مان نژنگ با اول مفتوح بنائی زده هم او هم خدا را گویند
نژه با اول مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بسیار نازک و لطیف برآمده باشد دوم آرق زر
و نقره را گویند که بیات کل بدر بر سر پادشاهان و نوادر ما دان شاه کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را مترتب
نظم نموده خنجر دار ظرب بر دستگر و حجام مل طلاء سیدار نژه بکلش نشانه نژه سیوم ناصر ستاره و اسب چهارم
تیری را گویند که سقف خانه را بدان پوشند نژیدن با اول مفتوح بیرون کشیدن باشد فصل او وزن با اول
مفتوح جای است و کنار فتنه بود و رشتی الدین نیشابوری راست از آن ازرق و ریاکشت ظاهر نه ظاهر که از نقاش
درونت وزن بیند ارد وزنگ با اول مضموم و نای مفتوح نون زده و کاف عجمی قوزی یکجری را گویند که باشد که بر نوعی
تیر و چه مقصود شیر زنی نظم نموده وزنی کمان تراخون و نخست سرش بی بهام تر از آن اعدو دست وزنگ وزنگ
با اول نای مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول گلم شوره بود دوم استوان شالنگ باشد و آنرا بکول و بزول نیز خوانند
و بتازی کعب گویند وژد با اول مفتوح و نای مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف وژه با اول نای
مفتوح و جیم را گویند فصل ها هژیر با اول مضموم و نای مکسور جوب نیکو و بسیار گویند و از آنچه تیر خوانند مهر
دست خانه را و اول هژیر از بوده هر روی کوکوش بقول الحکیم قطران گفته هیبت قطران و هاهژیر و روی هژیر
باب سین فصل الف آسا با اول مفتوح گشوده شدن دهان باشد بسبب خواب یا خمار و آنرا فاژه و فاژه
و دهان اژه نیز گویند و الف هم بوده هم آسه و آن از فصل الف زیاده ثابت مرقوم شد اسار با اول مفتوح کوت و جسم
نکوستن بود و در بعضی از فرهنگها بمعنی دبس بدان هر قوت اسب با اول مکسور مومی زیار و در را گویند و آنرا
رم اردم نیز خوانند اسرانگیر بر دلاور و بهادر را گویند که کوه دشمنان و میان فوج خیم تاز حکیم فردوسی گوید اژدر آنفت
از آن اسفندیار اسفندیار با دوای مناسب لکن و ماهدا را اسانج با اول مکسور بنائی زده و نون مفتوح حکیم زده اسانج باشد مولانا
معنوی فرماید اسانج خوشیم زان آبرش بر و شیرین نابرد شد هم تخته ما تو بر بیوسم اسانگ آهنی باشد که پاشنه
کفش موزه نصب کنند و هنگام سواری مرکوب بر بندند و آنرا مهمیز نیز گویند اسبت نام روز هرم است

از بیرهای ملکی اسپنول با اول مکسور بنائی زده و خای مضموم و واو معروف کلمه مرغانی گویند و آنرا اسپنول
نیز خوانند زرانشت بهرام راست بهیچ کار نیارد بجاه ذکر مقام از آنکه خانه زیر از اسپنول جا نیز است اسپرزه و اسپرز
و اسپرزه و اسپرس و اسپرسب و اسپرسف و اسفرزه و اسفرزه با اول مکسور بنائی زده میدان باشد شمس فخری گفته
زمی بار شاهی بر سطح فلک نمود بدان کان در اسب بلس اسپرغم و اسپرغم با اول مکسور بنائی زده و نای عجمی گلی را
نامند مختاری گفته از بدیع زیر خاصه هم چو دیبا بیشش شد مزار اشت بهرام نظم نموده و پیچان بند آشی آن مرد
لطف او کاندر اسپرغم بقی هدا اسپلوس با اول مکسور بنائی زده و نای عجمی مفتوح و لام مفتوح و لام مضموم و واو
مجهول خاندوسرای پادشاه و سلاطین و هنگامه را گویند عنصری راست چه نقصان دیدی در کعبه بوالی این کرد ای جمله
اسپلوس شاهان اسپهرآسا با اول مکسور بنائی زده و نای عجمی و رای مفتوح ابهم زده و او و سا باشد که در اب بحر را مانند
و چهار را بدان بشوند و از آنجا که گاو نیز گویند و بتازی ثور خوانند اسپهرزا با اول مکسور بنائی زده و نای عجمی و رای
مضموم و زا و مجهول نام حکیم فردوسی فرماید همی رفت انشاء لشکر و زر نزد که با پیشگوه اسپهرزا اسپری
با اول مکسور بنائی زده و نای عجمی مفتوح آخر شده و بمنهات رسیده را گویند حکیم انوری در تسمیه لفظ الوقوم
نوح را از شاه الانذار در دو دم و از زمین است تهرش بری اسپست با اول مفتوح بنائی زده و نای عجمی مکسور
بسین زده بمعنی پست است که مرقوم شد و آنرا بتازی قصعه گویند بتری در نخه نرمانند اسلنج نام گیاهی است
و دوائی که طبیبان آن سرد و خنک است خون بینی را جمع اعضا را بریند و در شهابی حسن نافع بود و فرجا معارا
گویند که آسوده دارد و آنرا بتازی دفاف الخیل خوانند و لحم الیقین نیز نامند اسپندار اسفندار اسفندارمذ با اول مکسور
بنائی زده و نای عجمی مفتوح و رای اول نای مفتوح و رای اخیر بنائی چهار معنی دارد اول زمین را گویند و روم فرشته باشد
که موکل است بر درختان و مهشاه نیز مهر اسود و مصالحی که در ما اسفندار مذ مراح شود و مدبر متعلق است سیوم ماه دوازدهم
بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیز مظلم است در بیرج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری گفته ماه دلاری
بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیز مظلم است در بیرج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری گفته ماه دلاری
عراد چون مهر ابان هشتمین ماه آنرا اسفندار مذ رده و بفرورین برند چهارم روز خرم باشد از ماه شمسی بیار ماه
کلیه که نزد پارسیان مهتبه است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنرا در آن عید کنند و در این روز از این ماه
عید کنند و جشن بایند و نیکست در این روز خانه نو بنشیدن و از درخت خوردن و درخت نشاندن اسپندیار اسفندیار با اول مکسور
بنائی زده نام کیست اسب است که روئین تن شهنامه را دارد اسپیزی با اول مکسور بنائی زده و نای عجمی مفتوح نام
کنیزک زاده اما در سهابیات گویند که آن کنیزک غایت جمیله بود و چون مادر او بخت آن کنیزک بدست پدرش افتاد اسپید
با اول مفتوح بنائی زده و نای مفتوح مژده زده و سر را سنگر را گویند حکیم فردوسی فرماید با شاه و پیش نزد بدست
تو گفتی که مرا مس اسپید است اسپیدمرده و اسپیدمرغ اشرقان فارسی فصل الطاء را گویند اسطخدوس با اول
مکسور بنائی زده و با بی مجهول و خای عجمی نام دوست زد ولایت و اندرگ از نیز بر صحرا مانند سپرغ
با الدین سنگر بی نظم نموده چشم ملک ابوری روم و قسطنطین نظر فتحش بابت و السوی چاچ و اسپجاب روی هم او گوید

مسند جوشن فلک را در قسطنطنیه بنا و مقصد تکلیش جهان را چاج و دیبچاج یافت **اسپیل** با اول مفتوح و ثانی زده
اسب را گویند و بتازی فرس نامند **اسپیوس** نام کلیسیا که آنرا اسپیول هم گویند و بتازی مذ قلوطا و بیونانی قلیسون نامند **است** با اول
مفتوح ثانی زده و استر باشد و با اول مضموم بمعنی دارد اول تفسیر زند را نامند و آنرا استاو ستاو نیز گویند حکیم
فردوسی گفته که این مسیحی نماز و درست ای کیرک درز و زند است **دوم** بمعنی فکندن و انداختن آمده و باستی
بمعنی فکندی آمده **سوم** شرف خطه زده است **ابر** قطع زمین طرح شهر چون نه باستی العبیت زتو گشتی فلک سرزده شهاده
سیوم سرین باشد **شمس** فخری گفته چو چرخ در مهر شیخ ابو اسحاق چون سپاه زبست چاکر چست از لی اعتبار و حشمت
خویش **چهارم** اشیر انواع شهاد است **نو** با اول مکسور و بمعنی دارد اول مراز استان بود مولوی معنوی فرماید ترشد است
دشت **دوم** این ان نیکیست **سوم** است کنه چو قافله روی بدین طرف کنند **دوم** ستایش خوانند و در بعضی فرهنگها بمعنی خلقه نیز
مرقومست در عربی اسواح معتمد شد حکیم سنائی گوید گفتی نزد خواجه که آن غزنوی عزاست **ما** از آن سبب مرا بیری
نزد خواجه اب چون تو در دوغ گفتی و از اطریق است **هم** لفظ غزنوی بصیغه تو از جواب **استا** با اول مفتوح
ثانی زده قلعه بود و از ولایت رستمدار که بکسحات نام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد اول تفسیر زند را
گویند و آنرا است نیز گویند چنانچه مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید اگر نیستی اندر استاو زند فرستاده را زنهار از گزند
از این جواب بیدار دل گردی همی زنده بر دار آن گرد **دوم** مرحم استاو بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول استاش
کنده را گویند **دوم** نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بآن قریه را استانی گویند **استاج** با اول مضموم
ثانی زده بمعنی گستاخت حکیم گستاراست باکسی علم دین گفت استاج از نگر دل تنگ بود و علم از راج صیف اسفوی
گفته تیر از کشاد چشم تو استاج میرود شاید که در جرعه اول حشم تو رست **استار** با اول مکسور ثانی زده استرا باشد
و آن شهریست مشهور و متجهیر است تا طرب و مطرب است مشرق با مغرب است با این و بدیست اهل و استار باد
بنشین خورشید وار فرخ و امید وار چون پیر کنعان **استاره** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست **دوم**
نوعی از چادر باشد که از شاه مسان و سایه بان نیز گویند **سوم** جدول منظر باشد **چهارم** یکیست از مضافات
لاهجان و لیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دکن **استار** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی ستام
باشد که مرقوم شد حکیم عامر خسرو فرماید گوزن و گوزکه استام و زر نهی اندر رقیبه و بند و غل بار بیت و رستند
هم او گوید ابر دن شب و روز بر ستر گردن **استار** زهر اسب و اسنای را دو **چهم** را گویند و آنرا او ستام
نیز خوانند **استان** **استاز** با اول مفتوح جای خوب دارام را گویند مولوی معنوی فرماید کوئی از تو بسار زخاک
در دستان باشد م استانه **استخر** با اول مکسور ثانی زده بمعنی تخت است که مرقوم شد حکیم زجاجی راست مقال
در اول استخر بود شهاد نهاد م لوم و فرخ بود **استخوان** **باد** **استخوان** **بند** **استخوان** **کلک** هوای بود که گویند غذای او از
استخوان جانوران باشد **استرار** با اول مکسور ثانی زده و نای فوقانی مفتوح نام غلامیست که آنرا ارجمک
نیز گویند و بتازی عدس و هندی مسور خوانند **استرلاب** با اول مضموم ثانی زده و نای فوقانی مضموم نمودار

باشد

باشد بمعنی مجرکردن و در تمشیدن و اک ساختن و مولوی معنوی فرماید زجانب و چیزی آنرا که تو خاداری **غم** نمودن
از کردار نخم ستردی **استرش** با اول مضموم ثانی زده و نای فوقانی مضموم آهنی را گویند که زبیدی آهن شده باکنند
و از اسپاه و آهن هفت نیز خوانند **استرنگ** با اول مفتوح ثانی زده و نای فوقانی در اپرو و مفتوح و نمی نیز نگ است که
و فصل سین از باب مرقوم شد و آنرا هم رم گنایند خوانند و بتازی مروح الصوح خوانند حکیم اسدی گفته همان از
کیا های با بود رنگ شناسند خواند در استرنگ **از** آن هر که گندی بکندی زبای **چو** ایشان شدی پیروان
همچنانی نگاه از آن چند کند و بر دهان کاو کان کند رجای **استرلاب** با اول مفتوح ثانی زده و نای
فوقانی مفتوح بازده و نای فوقانی مفتوح بر زده بمعنی سترون است که مرقوم شد مولوی معنوی گفته نگاهی میکند
با اول بهر دم صورت عین نزاید گرچه جمع آیند صد عنین و استرون امر خسر در است خورسند است او در می
استرونی حرس کاز دنیا زیر چهی توامان در دهد **استل** با اول مکسور ثانی زده و نای فوقانی مفتوح بر کردن
گویند و آنرا استخو و استخو و استل نیز نامند **استم** با اول مکسور ستم باشد منوچهر بر بست اخوردی ماند استم ستم
کران زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم **استوار** **سوار** با اول مضموم ثانی زده ستون باشد مولوی معنوی فرماید
استوان جنازه اجر رسول **ما** نه میز هیچ و اباب عقول معجم نویسی و احمد را نگر چون عصا شد مار و استوار خبر **استبه**
با اول مکسور ثانی زده بمعنی سنبه است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید صحبت عالم آتش و پنبه است رشت نام و ستاه
و استبه است **استوار** **هوار** بمعنی دارد اول حکم و مضبوط را گویند و این معروفست مسعود سعد سلمان راست
پایدار و استوان استاد و زین و مملکت **پایدار** و استوار و استوار و استوار **زرا** زانست بدام کشته چه رفتیم بر دل
استوار هم بحر سعد بکش بخزانیم دوم معتمد و امین بود حکیم سنائی فرماید ما داری ملک ریاست در باند سنه گشت
کرای لیک خوکشت و ملک را رکشت از رحمی همیکو بدید و مار همکا فاتت رحم آن بحق همی بر پس آسمان پیاشی در شمار
ایه شرطی موضی باشد که ایمان تو را حق تا این تا بد خاک مرکبن استوار **سیوم** بمعنی یاور آمده و استوار داشتن
یاور داشتن باشد کمال اسمعیل گفته هر آن ضرب که از عشق بست در کارم استوار و دلی استواری **آبا** **استو** با اول
مکسور ثانی زده و نای فوقانی مضموم و اظهار ثانی ستو است که مرقوم شد شیخ لطفی فرماید که آن خوبان خو
استو آمد مدی **ما** بسان بران کو آمد مدی **استوی** با اول مضموم ثانی زده و هر بیت باشد **استه** با اول
مفتوح ثانی زده و نای فوقانی مفتوح و اخفای ثانی تخم بعضی از میوه را گویند مثل تخم سفتالو و زردالو و غیرها
و امثال آن و آنرا حسته نیز گویند کمال اسمعیل گفته **او** که اندر لحاف و چار شبا نبود شب چو استه هر نماز و در دنیا
لبان جو رزد گشته یکیست خشک از میوه **او** با اول مکسور ثانی زده و نای فوقانی مضموم و اظهار ثانی مخفف ستو و است
که مرقوم شد **استا** با اول مکسور ثانی زده و نای فوقانی مکسور نام کوهی است که ما بین هرات و غزنه واقعست
استیه با اول مفتوح ثانی زده و ستیه هم گویند و با اول مکسور بمعنی تیم است که مرقوم شد **استیخ** با اول
مفتوح ثانی زده و رای مکسور بنون زده دار بر دو معنی باسرخ که مرقوم شد سترا و فست **اسرش** با اول مضموم ثانی

زده و دال مجهول بمعنی سرکش است که مرقوم شد **اسروشنه** با اول مکسور ثانی زده و رای مفتوح بود و زده نام شهریست
از ولایت ماوراء النهر که ترکان آنرا بیته خوانند **اسعد** با اول و ثانی مفتوح بعین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود و
اسعید ان صدر راست **اسغوه** با اول مضموم ثانی زده و نون مضموم اما جانور است که خارهای بلند تیز برین
دارد و چون سگی قصد او قتل کند بدن خود را چنان بجنباند که آن خارها از اندام او جسته بر آن سگ بخورد و گویند هر چند
او را بزنند قربه نرشود و آنرا شغز باشین منقوطه هم گویند و سغوه و سکه و سکره و سیخوال نیز نامند مولوی معنوی گفته
هست حیوانی که نامش سغواست **او** بر خود چوب دارد و قدر است **اسفوه** با اول مکسور ثانی زده و نای فوقانی مفتوح و رای
مضموم و واو مجهول نام مرغیست که چکاوک نیز گویند و بر سران چند پر باشد مثل تاج و آنرا بتازی قطاة خوانند
و در خواص آن زیر آورده که استخوان قطات را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر کل مالند موی
بر رویانند **اسفیوس** بمعنی اسپغول است که مرقوم شد **اسکدار** با اول مکسور ثانی زده و ان باشد که چون قاصدی را خواهند
که بتعجیل بجایی بفرستند و در هر منزل چند اسپی بگماشته دارند که منزل بمنزل بر اسپ تازه سوار شود و چند آنکه بمقصد رسد
و گاه باشد که منزل منزل پیاده و بعین نامند پیاده و اول خدا را پیاده و دو هر پیاده و دو هر اسپ و سیوم چهارم بمقصد
رسد و این قسم قاصد را الچی نیز گویند و بهندی دانچوکی نامند منوچهری گفته ابری چشمش فرخ شده را چون خدا الچان
از پیش خزیدن بفرستاد گرد گاه **و** لشکر و نمز در بستان تا خاص صحرا همی نمز و دو بیابان همی کمار چون اندر و سی
شب تیره و سیاه از بین آتش بلند بیفروزند و از دور غرض بیشتر و نیت من کرده ام نمز و شمشی فلان با سکدار الازن
خدایگان همه را شرق و غرب را در ساعت این خبر بگذار **اسکره** با اول مضموم کاسه گل را گویند مولوی معنوی
فرماید چون قلم در وصف آن حالت رسید **هم** قلم بشکست و دم کاغذ درید بحر اسپه و بحر اسکره و شیر بار در نشت هر کز تیره
اسکندس با اول مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح بنون زده و کلید آن باشد **اسکندوس** با اول مکسور نام اسپ اسکندر ذو القرنین
بود شیخ نظامی گفته جهان بود اسکندر اسکندروس **ما** همه و خاک او او بوس **اسکنه** با اول مکسور ثانی زده و دست از نی
باشد مرد و گران را که بدان چوب اسکنه و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند مولوی معنوی راست جود و جفا ای
در دل کان کنگا اسکنه مردل و جا آنرا بتر آنرا اسکنه کار بکند **اسکوه** با اول مکسور و جیم و جشه اند اختن سنور را
گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید چو تکه مستغنی شد و طاغی شود **چو** خرقه را انداخت اسکیزه
زند **اسلوبه** با اول مضموم و معنی دارد اول نام حکیمی بوده و دوم جنبی از طعام بود در عربی طلزور و شل باشد **اسمند**
با اول مفتوح ثانی زده و نام قریه ایست از قرای سمرقند و آنرا اسمند بحذف الف نیز خوانند **اسمندر** با اول مفتوح
نام جانوریست که آنرا سامندل و سامند رو سمند و سمندل و سمندول نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت سامندر
مرقوم شد شیخ عطار گفته **ما** آتشی روست دشمن در گرفت تا طبایش طبع اسمند رگرفت **اسن** با اول مفتوح ثانی
زده و دو معنی دارد اول جامه باشد که ما را کهنه پوشیده باشند **دوم** خربزه نوشیده را خوانند **اسو** با اول مفتوح
و ثانی مضموم بمعنی موی بود بعینی جانب حکیم سوزنی راست خوری که گاه وجودی بزرگ آن تنگ مرا فکر کردن و غلطیدن

اسوه

اسوه یا سوا **سوار** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید که راه ولایت نور بر چهار بر خی
از آن شهر واقع است و کوهی است بر سر آن که رود نیل از آنجا بیرون می آید و از سفر نامه حکیم ناصر خسرو مرقوم شد **دوم**
بمعنی سوار آمده بزبان گیلان بمعنی اندازشکر پان که اقل مرتبه چاق و تیری داشته باشد چون حرب کنند ضرب تیر
و چماق بر وجود همه گرز بسازند و آنرا سواری نامند **دوم** آن گرز و خود نشان تیر و چماق نباشد و بنوعی دیگر حرب عظیم کرده
باشند آن اشجاعت و مردانگی نامند **اسیک** با اول ثانی مکسور بیار خربزه را گویند **اسیرم** **آبا** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و رای معروف و رای مفتوح بمعنی زده آدمیرا گویند که در اسپ بخورد باشند و بدان مرض مبتلا شوند و آنرا
بخته گاو نیز خوانند **فصل الباء** **الباک** با اول مفتوح ثانی ساکن و کاف مادر باعین و اسپ خرما و برگ مورد سازند و بدان شاهان
و وزیران روزهای عید جشن و روزهای دادا و بر سر نهند ابو الفرج رونی بیت **جهد** امید بیش کو خدمت تو بیش
بر نهند بخت **الباک** **بساغ** با اول مفتوح کباجست که دهبات هزار ساله باشد و چون آنرا بشکنند در آتش زرد بود **بلیان**
با اول مفتوح بمعنی هرزه و بی معنی بود مختاری گفته **ابیرین** که چون بجوانی شمر **ابن** جبل بر بلیس از فحاش که ران تمام
قلبتان ابلیس **لین** زبن فضول و حکمت ابلیس **او** بعلوی بر بازد را گویند **بستان** **ستان** با اول مضموم گلزار و حالی را گویند که
میوه های خوش بوی در آنجا باشد **بساغ** با اول مکسور بمعنی کباخت و آنرا استاخ نیز گویند امیر خسرو فرماید **بزرگی** گر آن
از به زرد است این کرد است این کر فرا با شاهست اگر نبود بچشم خاصکان **ناز** رستاخی که دارد عام را با ما گلاهی اصفهانی
گفته **بعید** عدل تو بستاخ شنگر اهل بسوی عارض گلبرگ طاز نشاد **بستار** با اول مکسور ثانی زده دست و ستار است **بستام** با اول
حکیم ناصر خسرو راست **عروة** الوثقی حقیقت مهر و فرزند او است شفقت مکن که اندر عهد و ستار دست **بستام** با اول
مکسور ثانی زده بسیه باشد و آنرا بتازی مرجان خوانند امیر خسرو فرماید جهان که نزد خرد سند و فرمکست نیز خنده و مرزد
از آن لب بستام **بستان** **فرو** نام کلیست سرخ رنگ که بتاج خروس تشبیه دارد **بستان** **پیرا** غاز گویند حکیم نوری
گفته **بر** برده رضوان همه بستان بی بود نگاری از تو بر خفته که اندر حقه بستان پیرای **بستر** **آبنگ** کلی باشد **بستر** **دان** با اول
مکسور بمعنی شتران است بعینی پاک کردن و موساختن **بستو** با اول مفتوح ثانی زده و نای فوقانی مضموم در او معروف
دو معنی دارد اول مرغان که جاک گویند شیخ نظامی گفته **چو** بجر کردن با او لاکی کنی حرب **با** بستوی تهی بکس همی چرب **دوم**
چرلی باشد که بدان ماست را شور دادند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا شوند و آنرا این نیز نامند **بستوه** با اول
مکسور بمعنی بستو و سه است که مرقوم شد **بسغده** با اول ثانی مفتوح بغین زده بمعنی ساخته و آماده شده باشد استاد
فرخی فرماید **بفرخی** و شاهی و شادی ایران شاه **مهر** کاتی بنشست با ما و با **ما** مدا که چون کند مهر کان تفرج روز **بسغده**
رفتن و بیرون شدن خانه را **بسلک** با اول ثانی مفتوح نام دارو مثیست که از ابسته نیز گویند و بتازی اکلیل الملک
خوانند و با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول بسته جو و گندم و مو که در کرده باشند **دوم** بمعنی تاره آمده و آنرا
ماسک نیز خوانند **بسل** با اول مکسور کاو رسن بود در عربی دلیون را گویند و جمع آن بسل است و با اول
مفتوح ثانی زده هم در عربی حلال حرام را گویند و این از اضداد است **بسلاندیه** با اول مکسور ثانی زده بمعنی

بکسلاندن باشد مولوی معنوی فرماید هر کس فرستاند مرا از عشق سلاندر را اگر دو فرهنگ بگویم بیشک بسنگ
بالاول مثالی مفتوح بمعنی بسنگ است که مرقوم شد **بستوه** بالاول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و های فوقانی مفتوح
و های مختفی زلف را گویند **سوزه** بالاول مثالی مضموم و واو مجهول و های بیاشد و از انفرین نیز گویند و در بعضی فرهنگها بای
بارسی و شین منقوطه نیز مرقوم است **بسیج** بالاول مثالی مکسور و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد
حکیم سوزنی فرماید نباید رنگ مدبری بسیج کار کاماد اسانی اندر بسیج شرف شعر دو لفظ گرکند عزم جهان گیرش بسیج
بمفتهر چرخ غلبه شد اولین منزل بوفضل ای عجبی **بس** بالاول مضموم بسیار گویند حکیم فردوسی فرماید بیامد
نخستان هنر زاد و بس شهریار جهان را دو شیر هم و گوید بس کامگار و مدن آن کار زار بس شاه را فرخ اسفندیار **بسا**
بالاول مفتوح نام شهری است از ملک فارس و معربان فسا باشد **بسان** بالاول مفتوح بمعنی اب دادن باشد مولوی
معنوی راست ای روزی در آمد رسان جان آسمان و خاکسان و تاکسان نرگسای باغ و بسان هموار و ناهموار **بساوند**
بالاول مفتوح قافیه شعر باشد بس کفته هر بدرجی و هر خامه هست معانی و نکتهای بساوند **بست** بالاول مکسور
بمثالی مرده هر زد و را گویند عموما و اربیان گرد را گویند خصوصا و از بنرگ لغتان خواند شیخ نظامی فرماید منم مرد
از جهان ار گو شکر کرده کف بست جوین را تو شکر کرده حکیم خاقانی راست اشک چشم ار در زبان اندر کف انطار انگه
جز را بیک بر پستی نکند در نای من **بسر بچه** بالاول مضموم و ثانی زده و در ای مکسور و یای مجهول اسیران مه کار را
گویند **بسندر** بالاول مضموم و ثانی زده و پسر و شوهری از زن دگر بود و با پسر زن از شوهر دیگر است و عنصری گفته خواهد
نماند این جهان کینه جوی ای بسندر کینه دارد هر چه را جشندر **بشنگ** بالاول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی زده
را گویند فصل بای فوقانی **تشن** بالاول مفتوح طعام پخته باشد است از دودی فرماید رخ اعدات از تشن خیبت هجر
قیر و شد بسیاه آمد یکی از ماه بسیان گفته اگر تو با گرمی تشن بس و گر با دو کنی بارت بنی بس و گر با سکنی با گرد ای
دگر افزون کنی سر سر از تشن **بش** بالاول مضموم و یای دگر گویند از اولین اسفل بی صدا باشد و دعوی اب دادن بود
بسوی کسی **بش سنگ** بالاول مضموم و ثانی زده و نام کیاهیست و دوای از شاه بانگ نیز گویند و بتازی مفتح الکلاب خوانند
تسو بالاول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حصه و از بست و چهار حصه کرده و روز و شب که بیست و چهار ساعت
است کیساعت از آنرا خوانند و معرب آن تسوج است کمال اسمعیل فرماید با کف دریاش تو هر دم زنگ ابر زند بر رخ
دریا تقو گرچه هر است بخور از فضل بیست و نه زنگ نه ریک تسو فصل چم **چستن** بالاول مفتوح و معنی دارد اول تیز کردن
باشد و آن معروفست و دوم بمعنی کریختن آمده حکیم فردوسی نظم نموده چنین گفت نامداران مرا زاکه گرداد کرد و بابر
درد اخود و زیرکان بر هیوان ست لسان زبانی چستکی را احبت فخر گرگانی راست اگر نتوانی زند چرخ بهشتن ز
تقدیری که گردون کرد بستن **جنگ** بالاول مفتوح تیغ و باشد حکیم سنائی راست از نه و مرگ جنگ گفت اری
فصل چم **چست** بالاول مضموم و بمعنی دارد اول جلد و چالاک باشد و دوم تنگ گویند امیر خسرو فرماید از آنجا
فراخ و گر بچست است بیکار ارکان بنیادش درست است هم او گوید زنهار که آن بند قبا چست نه بندد دگر نامش

بخر

بخر بر نداهم بر باد **چیته** بالاول مفتوح بثانی زده و تای قرشت مفتوح و مثنی دارد اول تغرا گویند امیر خسرو فرماید
چیته میز بلبل از شاخ رهی الیه زار خاست تا بر سر و کان چیته مرد دار اگر رفت عبد الواسع جبلی راست
زقول طرب رانگش فریبنده چیتهای چرخش ز نوست ساقی مهوش شراب اول نوشانی دوم ساغر را گویند امیر خسرو
گفته تیر آهو کشش زدی بصر بر نقد آهوان آهو کیر زان بی تیر مژگانش هر سو گلگور و چیته آهو و بالاول مضموم
شیر ران نر را گویند **چنگ** اوعی گل را گویند و از آبچل نیز خوانند حکیم سوزنی راست سر بست و کون فراخ چو در
اب غرق شد خاشاک و از بعضی فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده فصل خا **خس** چو نفس
دارد اول معروفست دوم دون و دونی و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید هر زه دان هم شریف دهم خس بکوی
کو کسی بود کس سیوم در زال بخیل بود و از انزفت نیز خوانند شیخ نظامی فرماید جهاندار بخشنده باید نه خس خصال
جهاندار می بینست و بس **چاره** نام جانوریست که مانای باریک دارد و در روی آب بمدد و جهت او شبیه بدو جوجه
بود و از جوکه حکیم راست چنانچه خواجه عبد الله انصاری گفته کرباب راه و روی خشی بی و اگر بهر ابری بی
دل بست تا نگ باشی و در فرهنگ مبرا از بیست و در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سیدی که در کنار آنها باشد آمده
و در زبان عربی کاهوا را گویند حکیم فردوسی فرماید خس بود در لفظ تازی کوکه از اندر شاعری کوک زدن بر سوزنی
کرخوش تر باید لفظ خس و مهندی نام و صیت اگر کار کو و کوهها که با چین بیند و ملک خطا و اقصت ساکن اند **خسپی**
بالاول مضموم و ثانی زده و یای عجمی کسی و نام ستاره بهشتم است و استاد ملعبی در صفت شمشیر نظم نموده و از بند چو
شیران و مند چو ثعبان و خشان چو خسپی در افشان چو آذر **خشت** بالاول مضموم و ثانی زده بمعنی دارد اول گلی
آزده باشد و خسته آزده را گویند و در فرهنگ خواندند از تازی لون خوانند حکیم فردوسی گفته نویسند بر خامه
نهاد دست بعنبر نامه اگر خشت شفت در راست کو بیاد تو من نشست کنم قصد ان علاه چو شست کنم زاده را
و ثانی بیکان بخرم پس نکه باند دو خشت کنم سیوم نفع باشد حکیم سنائی فرماید انا قضای عقل نفس حواس کی توان
بود کرد کاشناس مثل عقل ناکلبن جست از زنو اعیش حد بست و دوم اول مضموم قرار داده باشد و از اهل ادب
گویند فخر گرگانی گفته هوا را دوا را چه و فرشت چنان چون و اسپ از جان و دل جست **خسته** بالاول مفتوح بثانی
زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف مجهول سیوم است و از اخسته نیز خوانند است و فرمی گفته ندهای را کیش تو
تنند چوب را خط خسته و بالاول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست حکیم فردوسی فرماید بدین الت در ای و هوش
زبان ستود او فیند چون توان بهشتیش باید که خسته شوی از کشاد ریکا نیکو شوی عبد الغفار نیالی راست روان
عالم و جاهل بشکر و شد خسته زبان صامت دنا ملق بجدا و شده کو باد و نام کی از زرگان چین بود حکیم فردوسی
نظم نموده بجای مصری و جنوبی ماند اگر کسی بود از نکوی نام **خستاز و خسته** بالاول مضموم و ثانی زده لباسی باشد
مردم دانشا نو گردی گویند که شیعه است که از آن موجها و جنت باشد و فرزند گویند کان خوند بود و مقع از
کرباس دوخته باشد ابو الفرج رونی راست خسته حسن ایمانش بر سنگی فنا است مرهم **خسرو** بالاول مضموم

بثانی زده نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و مرد پادشاه ذی شوکت را نیز خسرو گویند **خسته** بالاول مفتوح
چهار معنی دارد اول مجروح باشد گویند کشته شده و خداوند مرهم بمعنی بیمار و آزرده بود امیر خسرو فرماید این هر دو معنی
در گلو کردن پیران سلطان السلاطین علاء الدنیا و الدین کسی که مرشد بیدن دیده سر لسان خسته شفا لوی تر و چشم
او چو دیا بخسته بهشت و خون خسته و بمعنی مغفور و مالیا زده گفته شیرین که نصیبت هجر و مالش در دو کند ای تیغ
نامنقه تو و ریدیست اندر و کرد سفید باشد چاک خسته کشته و سیوم رنجیدن را گویند که از اشتد مار کرده ما شد
و با مرهم و حیوانات بدن بر زبان آمده و شاید بسیار کرده باشد و خاک آن در زبانهای است و بر حیوانات نیز مرقوم شد قید
حکیم انوری در صفت لباس خود گفته اند غبار خاسته بر دن شدی نزد نی از تن بهر خسته بر انگیختی غبار چهارم بمعنی
برخاسته آمده و شرف نظم نموده و بمعنی خفته در خواب دیده است مثلث نیز خسته بیدار دیده است **خسر**
بالاول و ثانی مضموم پدر زن را گویند حکیم سنائی از رفعت گفته مغفر جلال انبیا او بود خسر مرتضی او بود و حکیم نزاری
قهستانی راست خسر زن بس لطیع از او در خاست نکار الشریع را در خاست **خسروانی** و معنی دارد اول کهنی
باشد از صفات باربد مطرب که آن نیز مسیحی بود مشتمل بر مدح و آفرین خسرو و بر روی بیتی کلام منظوم در آن
نگارند هشته بیت استعرض راست از نواهای کلک من بسازند مطربان را خسروانی خوش بیتی هم او گوید مفیده
دم کمر و سان خسروانی ساز نوازنده برانگ خسروانی باز دوم نوعی از زر باشد است و فرخی فرماید عشق تا
چو در هامی خسروانی کرد ستار ما بدیه بر شب نکند و دار و خسرو دارو جز از دهر و دن نهاد و مقبول دهر نهاد صحیح تخت و زر بهر جا
دارد و هر چیزی را که کس بزرگ و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو **خسرو دارو** خولنجان بود و آنرا بهندی کوچن
گویند **خسروی** نام نوعی از شراب عرقیست **خشک** بالاول و ثانی مفتوح خار بیست سه گوشه و معرب آن حسک
باشد استاد فرخی در صفت صعوبت راه و جنگل گوید کوهی کنایه بیش آمدی چو لوک خشک کهی بمعنی بیش آمدی
چو روی بتر و بالاول مضموم و وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی خیر و در رنگ مرقوم است زراشت بهرام گفته بشنا
کرد انکهی گفتا که کوی خشک بخوان بر روی کنون گفتا رکب سنگ و بالاول مکسور و ثانی زده گل مصفر را گویند و آنرا
کاثیره نیز خوانند **خشکانان** بالاول مکسور و ثانی زده و بمعنی تفتیش بکند و تفحص بلیغ باشد و از تازی استقصا خوانند
خشم بالاول مکسور و ثانی زده جراحت باشد عنصری فرماید بر چشمها کرده بود او در دست ما زین چشمهای مرا چاره
جست **خسور** بالاول مضموم و واو معروف و رای موقوف دو معنی دارد اول پدر زن را گویند و آنرا خسر
نیز خوانند حکیم سنائی فرماید بر بی کر کنی از فردی خوی ای از خشو و خسور نیک بیوی دوم بمعنی در آمده و خسور بان
و خسوران بمعنی در کردن باشد **خسوردن** بالاول و ثانی مضموم بمعنی در و کردن آمده و از خسوردن نیز خوانند
خسین بالاول و ثانی مکسور بمعنی خایسیدن باشد فصل ال **اس** بالاول مفتوح شده مانند بود و از او بس نیز خوانند
استاد عنصری فرماید ندید و نه بیند ز هیچکس کسی زر و مشل و گر نه بود بس استاد فرخی گفته یکی فاخر کرده است
فرخار و بس که بفرو زاز دیدن او روان و بعضی آن نیز آمده و اسمعیلی از کتاب زند مرقوم شده و بزبان هندی عدد

را

را گویند و بالاول مضموم کل پخته باشد **دست** بالاول مفتوح بثانی زده و بمعنی دارد اول معروفست دوم فایده و نفع
باشد حکیم سنائی گفته ترک و ایرانی و اعرابی کرد و کمال او تاست دست و در سیوم حضرت و ظفر و بمولوی معنوی
فرماید شاه شاه جانشر کو بر شیران نر یافت سامان نصرت و دست و ظفر چهارم صدر مجلس طوک و صدر و دو اکابر و زرا
را گویند و از اجار الشرع چهار بالشت نیز مرقوم است حکیم انوری گفته دست است بر دست داستان ساه کر بسته بر دو کش
خاص عام هم بمعنی قدرت و قوت آمده حکیم خاقانی گفته دست است و جان ما و ای تو ای صورت در
میان تو توان نهاد امیر خسرو گفته شد بجات خود امیر تو شش بست فلک ستان دکری را چه دست هشتم طرز و روش
باشد حکیم خاقانی فرماید سخن بلند از این دست سوگند بمصطفی که کرست لو بر رهای حاجی فرموده از زد و شیر
کرم کسی امد و رفت از سر زمانه موسی آمد و رفت اندر دل من غم مغنی غفلت و رنج از این دست بسی امد و رفت
هفتم بکیر نام بود چون یکدست جامه از دستار یا بکار و یکدست سلاح تمام و از خود آموز آهنی و یکدست خانه تمام
از نشیمن یا جای خراب و مطلق و بالجمله حکیم فردوسی فرماید کرا نامه دستی بر پشید دست بند کاه کسری خراسید رفت
حکیم اسدی لغتنامه و از دیبای روی شتر از اشت و زیر شیدی جامه چهره دست شیخ نظامی راست نواز ندگان
نی در دو حاضر بر آسه دست جامه تمام هشتم کرت و مرتبه را گویند چون یکدست بازی و یکدست سعد الدین
خجندی فرماید این بر حصل بنگر و دست کرد پیر استاج داد خواه و تمام زب بار از امیر خسرو گفته بهنگامی که بازان
دست می بازند از تازی راکب دست ایشان یعنی از دست مبطلفه نیز بمعنی دستور آمده اثیر الدین اخسیکتی
راست ای اصل اصل تیغ تو دو دیگران نیام دوی دست دست شرع تو دو دیگران نیان **دستار** مرخود دستار باشد
کمال اسمعیل است پس کمی نو بهم دمی کو بنیم چه خوشتن و دستار از بریز بندی از زم کد بزنو شم کرنیدی از
خار **دستاران** بالاول مفتوح بثانی زده بمعنی شاکر آمده باشد استاد عسجدی گفته بستی قصب اندر سرای ای دوست
بستی بر یک لو سه مده از ای دوست مه دستاران و از دستان نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مرزی که پیش از
کار بدو زده بند مرقوم است و در بعضی فرهنگها بمعنی مرزگانی نوشته اند **دستارچه** دست مال گویند حکیم انوری در صفت
حضرت امیر المؤمنین علیه الف الف التحیه و السلام نظم نموده ان دست که جود و رجود آید از دو یا چه نیز بیت و جود
امید از دو دستارچه که کدش خدمت کرد تا بیت نکشت بوی جود آید از دو خواجه حافظ شیرازی راست ای که فرش
بسر دمی ما در است آمده دست در دی خود می از است و دستارچه پیشکش کردم گفت و وصلو طلبی زیر حیاتی
کز راست **دست اس** آسیای باشد که بدست بگردانند **دست اسنگ** فلاخن باشد **دستان** چهار معنی دارد اول آنام
زال پدر رستم است دوم مکر و حیله باشد این بین راست سر فراز بیع مسکون انکه با مرد انگیش و داستان
پور داستان جلگه دستان یافته حکیم خاقانی گفته مرد داستان که ان نه شای محمد است و دستان کاهنان شعر
از انه داستان سیوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند **دست و بخن و دست و بخن و دست**
و بخن و دست و بخن و دست بر بخن و دست بر بخن دستیه بود که زنان در دست کنند شیخ عطار فرماید مرا از دست

دل پریشان خویش همی هم چو دست و دبخن خویش منوچهری راست پدید آمد بدان از جانب کوه انسان زعفران آلوده
همچون جهان چون دو سر زهره با نگرد ان زردی سرخ گلنار دست برخن دست بند و معنی دارد اول العمل و مردار بدو
امثال آن را گویند که در رشته کشند و زنان بر دست به بندند و در خلقه زدن و بر زنشستن ایستادن مردمان و جانوران
گویند و انرا پره و نرکه و چیز خوانند شیخ نظامی فرماید اندران زه پرنده زده کنگ را راج دو دست و بندند زه
حکیم اسدی راست بهر زنان و ای بر شکران بهر کو شد است بند سران دست چاق مهر موصل گویند و معرب ان
فیلان است دستخوان پیش نماز باشد و انرا دو ستار خوان و کنند و دی نیز خوانند کلال العمل است در سرای ملوک
دست باز دست خوان و دست خوان بر دشت حکیم خاقانی فرماید باز این سال کالی با بر دست بر دست خوان اسپاه
جان خواه از باز بند شیدا این بیت مقدم در شرح لغت بدان سبب نوشته اند تا معلوم شود که نامکسو است
زنان که چون اعراب معلوم گشت در بیان معنی شروع نماید که اخر بیازی فرود گویند که کسی هم چیزی با حیله دگر در میان
خود بسته و حرف شنشد ساخته و را و بر عاجز شنید باشد حکیم خاقانی راست دست خونست و حقد حصل حرف
او در شنشد حظ با ملجم این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم گردد که حصل عقد در شنشد گردان حرف از شد و
معنی بازی دست خونست این بیت کفته با حتیاط روای اول که دست خونست که روح در گرد و است حرف بیرق از
این بیت را بدان جهت مرقوم فرمود که معلوم شود که گرد و جان تیز نشد است دستر و دستره آزه که چیل باشد
انرا بیکه ست کار و فرماید مولوی معنوی فرماید از شکرانی که هست بجا بخانه نشان لب بند دندان شد بر مثل دستره
حکیم لولی راست خواندن مع توان ال تمنت کنند ان کجا و دستره منو اند بر چوب بیاز رنگ دست رنگ یعنی
دستاسنگ است که مرقوم شد دست موز دستگاه نامی فرقانی موقف و دو او معروف دختر انبانی را گویند که خواستگاری
نموده باشند اما هنوز نکاح کرده باشد و شوی نسپرده و انرا کنفلا نیز گویند دستگرد و معنی دارد اول هیزی باشد
که از بسیان و چوب بسازند و دستهای بسیان و اسره و امثال انرا بان به بندند و هم شید و انظیر نبود دستگاه دستگرد و معنی
دارد اول قدرت و دست رس بود حکیم فردوسی گفته و بنیک بد را دان دستگاه خداوند کیوان و خورشید و ماه
هم او گوید و انش بند شد ار دستگاه و گر نه را بشاندی بگاه دوم کثرت اسباب اموال باشد دست گزین لب
جنیبت بود شیخ نظامی گفته این دو سه مرکب که گزین کرده اند از پی ما دست گزین کرده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی
منتخب مرقوم است دستاف بفتح اول خبر اول اسپوان اول گویند که از ان شوکر گیرند و انرا سفیده دوش نیز
گویند و بهندی لوبی خوانند مولانا ظهور در بیت هر گز خود را سفلا لاتی نکنم لب را بهن حکایت کرانی نکنم تا شب در
سودای طرب بسته شود فاغم و روزی کو دستاف نی نکنم دست موز دست آویز را گویند حکیم سنائی راست دست ساخته
دست موزه لماس و بهر بکرو دو کار سوس و امیر فخر الدین کو دی ای تیغ تو که فتح تو دست موزه ساخت با رب
به دست و چو در شنشد کو بیت دستنبو و دستنبو هم کلوه ماشد که از عنبر و مشک و دیگر عطریات بسازند و انرا بدست
گرفته بیویند نیز دستنبو توان گفت خصوصا خیار کی خورده باشد که ان بغایت خوشبوی بود حکیم خاقانی گفته سرخ

جامی

جامی چون شفق در دست دانکه چون صبوح لخلخه از صبح در دستنو از خر ساخته شمس طبسی گفته دستنبو خلقت
جهان انسان معطر شد که هر دم سجده نسیم باغ رضوانش دستوار چهار معنی دارد اول عصار را گویند بفعال
اسمعیل راست وقت قیام است عصا دست کرین چاره اکلا و کنند و دستوارهای حکیم قطران گفته فلک پیشه
زانی همی راست پوینده کرد اند و دشمنه او دست و ای دوم بمعنی هست و دستیار باشد حکیم فردوسی گوید با یران بسی
دوستارش همی و چو خاقان نکی استوارش بود سیوم پاره و دست و دخن را گویند ابو الفرج رونی راست برهای
طلو دستیار و پای بنشست در دست عدل و دولت و دستوارش چهارم چوب اسنی بتر و کنند و بود کرشانان دارند
و انرا باهو نیز نامند دستوانه معنی دارد اول دست بخن و انرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صد مجلس را خوانند
و انرا دست نیز گویند حکیم زرادی قصه گفته یا رشاهی با رسید که یا باز آمد ستوانه ای سیوم صاعد بن امین را گویند
که در روز جنگ در دست کنند و انرا سپر کی قلق و قلاق نامند دستور با اول مفتوح ثانی زده و نامی فرقانی مضموم
و دو او معروف نیز معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید فرین حضرت دستور و بر دستور باد خداوندان
چشم و از جاه و جمالش در باد دوم بمعنی رخصت آمده و انرا دستوری نیز گویند شاعر گفته دستور گریه داد و هم چشم
که فشانند از در زر تشک بر دنه ناموس بجا زاسیوم چو پیکند بر ازی را گویند که در بالای شتی بعرض نهند و میزان
کشتی بان نگاه دارند چهارم جلو زد بر شش بود و چو پیشوای امت زر دشت باشد مانند هربد و مؤبد دستوری با اول مفتوح
بمعنی رخصت آمده شیخ نظامی راست بر بخشی کنز او پس دو دست دست بر دو مال که دو دست دست با اول مفتوح
ثانی زده و بمعنی دارد اول قبضه شمشیر و کارد و تیشه و اره و امثال ان باشد دوم کلاه و ریا حبین و بیرهنها
گویند که کلی بسته باشند حکیم فردوسی فرماید یکی دسته اوای کنا بون بدی از بستدی دسته رنگ بوی کال العمل
کفته چهر شان دست خدای بهر و سرخ هم چو گل بغور یک دستانند سیوم جاروب بود و مولوی معنوی راست دمی چو
فکرت تفاش نقش سازی کهی چو دست و فرش فشارد ای چهارم بر دمد کار را گویند چو بمعنی سنج آمده و
با اول مضموم شکل گویند دستبه معنی دارد اول کلوله باشد که بدست خود بنشیند و صاحب فرهنگان مرقوم
ساخته اند که توضیح با رشاهان باشد و م دست بر بخن بود شیخ نظامی فرماید شبی گزدی مرا دستبه نمانده از سبی که
بر ستم کنند سیوم دسته کارد و دسته شمشیر و دسته عود و رباب و امثال انرا مانند حکیم خاقانی راست دل بسیوی
چنگ بر بند جان بدستبه رباب بند دسکره با اول مفتوح ثانی زده و کاف در امور و مفتوح دو معنی دارد
اول شهر را گویند چنانچه مدینه و مصر حکیم نزاری قهستانی گفته که ما بدارم بکی رشکر اکه بر دست کاریش با از بن
دوم بطریق خصوص نام شهر بنی اعراق عجم در تاریخ طبری آورده که هر قل ملک روم را صاحب کرده
فرخان از دو هم زیست خورد هر قل با پدر ابن فرخان در ملک عجم گریخت و بان سکره آمد و بنا حصاری بود در گرد
و استوار بحکم الهی گفته کاردالی همه ازی بسوی دسکره شد آب پیش آمد و دو هم قطره شد سوک با اول مضموم
و دو او معروف نیز هم باریک بود در بعضی از فرهنگها بدال مفتوح و دو او مجهول نیز مرقوم است انرا در وک هم خوا

دلی دست چون در خون کند فرا خون من در دست ان لولی فسر کال العمل است در دهنها فسرد و آب دهن
از دو سر دو هم چو بخدانست دوم شکار را گویند فسفسه با بر دو فا و سین اول ساکن و سین ثانی مفتوح اسپست باشد
و معرب ان فصفصه است و بتازی رطبه و بتر کی بیچه نامند فس بمعنی نخست فسان است که مرقوم شد انرا در بن
جسکی گفته قرصه زین خوش جو کشتن زنده تیغهای نشین بر ابدن شاک فسس همان او گوید چند ساطوری مفتوح کنم
اهد کان کو زنده جو دو انرا بر دفار فسفوس با اول مکسور و ثانی مضموم و دو او مجهول بر معنی دارد اول خوردن اغ باشد و
انرا افسوس نیز گویند استاد عنصری فرماید اگر خوشتن اندر قیاس من آن همی فسوس تو بر خشتن کنی یا بود فسوسیان
مصدر آنست حکیم فردوسی راست خرشش بر سه دختر فسوسه همی پری خاک پایش بوسه همی دوم از راه پی راه شدن
و پیرایی کردن را خوانند امیر خسرو راست فسوس دیو بود زر خدا جو باشد شکال و گو رید بنال شیر نر بالی سیوم
دریغ و حسرت بود و با دو معروف در عرفی نام شهر و قبایل و کاست فسون افسون باشد مولوی معنوی فرموده زر ان
شود زر که شیشه صد هزار بری چو ان فسیه بخواند دعای اخیار فسیله با اول مفتوح و ثانی مکسور کلاب و اتره خوانند
حکیم فردوسی فرماید بود اهشتان ارکی مرغزار زمرد نگی افزون تر از صد هزار چو روزی بود روز جنگ و ستیز بدین
فسیله شاشند تیز استاد فرخی گوید مرغزاری که فسیله که ایسان کو کشت تیز بخار رسد خور بخار جنگال فصل کاف کس
با اول مفتوح مردم را گویند و کس بمعنی مردمی باشد و فاکس نام مردی را نامند حکیم خاقانی فرماید از کس و فاکس بر خاقانی
ایسان کر جهان ایچ صاحب دل در اصاحب دل بخاست حکیم سنائی گفته آورده از زمین جنبی تا بعض کسی
شب و شکر کن کر بسی کسیه با اول مضموم و ثانی زده بخار باشد کسیج با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی
و رای مفتوح بحم زده مرواریدرا گویند رضی الدین لالای غزنوی فرموده حقه با کنید پر از کسیج کز مدیدی ان لب
و دندانش بین کستی با اول مضموم و معنی کرفتن آمده کستی با اول مضموم و معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد
و در اصل کشتی بود چه کستن بمعنی کرفتن است چون دو کس هم تلاش میکردند نا یکدیگر را بر زمین بکوبند انرا
کشتی میکفتند اندر فشر و فشر تفسیر السنه و در ازمنه کشتی شد کال العمل است کردن کردایم ارد هم سخنی بود
او در از علم فهار کار بنده مستی از دوی لاف کفتم ارم تنگ بشنیدم هر چند این حکایت خود بود محض سخنی
دهم کرفت و نا کاه افکنند زیر پایم عبر کفت خیز و بنا ایچ کل کشتی فریاد من رس اکنون کز تنهای بسته با پایان
فلک جز بغی نا بد کرفت کستی حکیم قطران گفته غم تیار کول است ما جانم بکیتی در زرد و غم شوم هر بان بین بیت
پستی در دوم زنار باشد و ان در اصل کستی بود بر خلاف کشتی حکیم خاقانی فرموده ریسمان سبحه بسته و
کستی نا فشد کو هر قند بل شکسته و ساغر ساخته کسری با اول مکسور نام نوشیروانست و هر یک زنار شاهان
عجم را کسری میکفته اند کسمه با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی چند باشد از زلف که از اعراض کنند و
خم دار و بر شانه که از دو انرا پنجه نیز گویند خواجه حافظ شیرازی گفته عروس بخت در ان حجله با بزاران
ناز شکسته کسمه و بر برک کل کلاب زرد شاعر فرموده مارو زی که کل از کلو بردن اید مست باد صحرا جیب هوا بزد

دلن

رسیدن و رسیدن با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خرم را گویند و از اخست نیز خوانند سیف اسفرنگی راست
تازه بعهد تو باد گلشن دولت ناقل ال تازه از رباب رسیدن است فصل ارس با اول مفتوح بمعنی
دار را اول رسیدن و امر از رسیدن بود و این معروفست دوم رسس کند در را گویند بسنا لفظ نمود از موی
زنج و شمن شد افلاک آورد شکار چه چرخ گردون و او بخشش بش سپهر حلاوت نوره و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات
کشته را مانند و این بزبان هندی پترس گویند چهارم ام مرد و خانه لیست که آن بیاری آشتهار دارد و چه طور
بندزنان باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی هراس آمد حکیم سنائی فرماید نه گدا را دوزن بیفتاده
است عقل شاکر او چو استاد است هر که بس بخیره گردد رسش عیش تیره و ان چو در کس استاد فرق فرماید
را و مردان همه با دل کهش آمد خسته اند چون رسس که بیاموز و با سر بکیاه دوم سخت و تنگ را گویند و با اول مکسور امر
از رسیدن و رشتن بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد بیخ معنی دارد اول اصلاح کردن میان مرد زن باشد دوم
افساد کردن میان مردم بود و این لغت از اضداد است سیوم چیزی از خیر و حکایت است چهارم امداد است گویند
چنانکه گویست رسانه با اول مفتوح اندوه و حسرت و افسوس شد حکیم ناصر خسرو فرماید بدرت و بدرا و در و فرو
مار و شد سنند ناخیر گشته فسانه تو چنانچه سال نبس مرگ ایشان فسانه شنیدی دهر دری رسانه رست با اول مفتوح
بمعنی دار و اول بمعنی خلاص یافت بود و این معروفست دوم رهین گویند حکیم فردوسی گفته طلاب بیرون بطلایه
بجست بخون غرق گشتان همه بود و رست همه او کوه بنگر و ندیدار زبر و بود و رست بدر پسر همی را و رست سیوم
صف و ایوان را گویند و با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی روییدن درو بنده باشد شیخ اوحدی فرماید این چهار
آنچ را بدرست چون بدید اعتراضی همی رست کشت و بنده مگو نگه نه درخت ای برو سپهر و دارو نانک و سخت
حکیم فردوسی فرماید صف بیسر دهم چار است جست بلی که و کولی زنو لا رست دوم محکم و مضبوط را گویند حکیم نزاری
قهستانی لفظ نمود نوشی بدید که ماشی زرو فارست که من در عرب بر بالیده ام جست همه او کوه شب بدر شد تنگ
رستش بچو بر کسبه هفت اندام سستش سیوم ایله و چیره و پرشیخ اوحدی گر مالی گفته خوشتر از ایاش درست است این
گر نیاز تو ما ظلم و بین قدم اندر زمین بنده درست کاسمان لفظ بجا نیست سخت و سناخیه با اول مفتوح بثانی زده
و نای فوقانی قیامت باشد حکیم لاوزی فرمود و سخت ان تو دای خواجه که جانا ما با چنین دوی بیاز رفاست آمد زر
هم او کوه بدل بسوز در بیش و انم بر روز سخت ذکر ماند آتش و زخ که ما را سوز کیست رساد با اول مضموم و ثانی
زده بمعنی رانه و رضیه باشد و از او استاد نیز گویند رساد با اول مفتوح ثانی زده مخفف رسکار باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید که همیکوید که باب مرا بدی هم باب در هنا زچون کو مه هر گز بدیش رساد نیست رستا با اول
مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و این معروفست دوم بمعنی بازار باشد حکیم انوری گفته
ای فلس بر سر سه قناعت شو کاسخا چه چنگ ز رانست سیف اسفرنگی گفته درخت برین از زر دکان
استی چون ترا اندرین رسته خریداری ماند سیوم شارع عام را گویند حکیم ناصر خسرو گفته چو ای راه دلی

رسته

رسته کشتی مرا چه کولی که پل راه و پل رسته چهارم صف زده باشد چون رسته مرد و رسته دندان و با اول مضموم
بمعنی روند و رستن با اول مضموم و ثانی زده بمعنی دار و اول ثبت و روزی را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی حضر
مرقوم است شیخ اطعامی گفته چو گویان که تا شاکر کند رستخانه شاهنوز نه از پس ان خوان رطب خورده نانی
زرجه او در و حکیم خاقانی راست رستنی خورمز کاسه زرین نمان فو اوز صلا سیخار او مرد و مبنی و الدیر فخر
آمد چنانکه دلبر خیره را راست گویند دان رابعت راست مرقوم شد کمال اسمعیل گفته گر دوان که دایم ارد بیخی بر دیم
آورد ز اخر فیار کرند رستی از ری لاف کشم ام مرکاک پشتش هر چند این کلایت خود و محض رستی فصل ثبت
شست با اول مفتوح بثانی زده و های مخفی چند در اگویند و از اشت و کشت و لشت نیز خوانند شست با اول مفتوح
ثانی زده و شست معنی دارد اول عدد است معروف دوم ناپاک باشد که ان دکا فران در میان از میان خورند سه
از اکسی هر خوانند حکیم سنائی گفته شست معانی بر بندیت معبود خرلیش بیند سیوم پیش کن زن باشد و از افلاک
و نشه نیز گویند و تبازی بیضع آمد حکیم سنائی فرماید آمد ان رک زن مسیح پرست شست الماس کون کرد بدست چهارم
انگشت نیز باشد و از تبازی اجاع خوانند و بعضی دیگر را نیز شست گویند شیخ سعدی نظم آورده و لت از دست بیرون رفته
سعدی تنها بانیز رفته از شست چو قلابی بود که بدان ماهی گیرند اسا و عضدی راست طرفه او دست من چون شست بر
صیاد را چو ماهی گیر شیخ سعدی نظم نمود و با نیز گیاه و مقید شدیم مرغ اما همه و های شست و احیا بمعنی دام نیز آمده چنانچه
شرف غزه گفته شاید او رجو و از فلک این اصد سال کاما زشوق ای زین مرغ چهل سال شست سیم بمعنی نظر
آمد که سازاه ان منوار تصحیح و رود و ما را بر شیو که بسازاه گفته اند این و معنی و استاد و دوکی نظم نموده بگرفت
بچنگ چنگ و هفت منوا حت بلست چنگ شست چهارم حلقه رسن و کمند زلف و امثال ان را گویند سید ذوالفقار
شیروانی راست و لبری اعدا لاور زلفت چو خوشست او قصد اهمار اگر شد ز شبا ری بکین سید سراج الدین سکزی راست
گر چه بیم و چهم کشتم ز زوال قامت و راست کان دام بچه پیش ایم و زلفت چو چه در میان چو خوشست و ار رحمان
شکار و میان همه ار دی و در رتبه و با اول مکسور بمعنی نشست ده و امیر و گفته سواد شام و پیش مونو چه لیلی شست ار
بهلوی مجنون همه او کوه بکشی و در کوی ان مرد بر و اشک کر کوه بیه کسی کو خیر اجاشه ایم شکافی با اول مکسور
نای عمارت باشد و از انسازی اساس گویند ابو الفرج رونی راست نگر در کر سار شکافی همه او کفته کهه بر شکافی
عمر که قلعه کیه بو شکافی محوات فصل بین شکنک با اول مفتوح کرمی است و زغوش در نهالی جای کند مانند کنک
و شیش و خون آدمی بکه دان از کنک شیش بزرگ باشد و از در کیلان در ار الرز ماس گویند فصل فنان و معنی دار
اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال ان را بدان تیز کنند حکیم خاقانی فرماید خنجر فتنه تیز گشت کند در ایام تو خنجر
خصم تو گشت خنجر و افسان دوم افسانه بود شاعر گفته ای ای ایاش غره فسان و فسون ز هر کیا ز دان تو مهر کیا
اصل سوس سیاه دو معنی دار و اصل معروفست دوم بمعنی مشهور آمده فنره با اول ثانی مضموم و بمعنی اول گو
خوانند و از افسره نیز گویند و با اول مفتوح دو معنی دارد اول رسته و دیگر کشته بود مولوی معنوی فرماید گرد

دو ای خوشوی دار و در غایت تلخی باشد و از امرود نیز باشد محمود تمامی راست اگر خواهی ترتیب زنار زنار کنی
از ار ادوی مشار و سنار رست رو بفتوح از مار زنون از ده نوع مار زنون باشد و از اهفت برگ و غالا نیز خوانند
و شرح ان در ذیل لغت غالا مرقوم شد سخنه با اول مضموم ثانی زده مگلین و اند و هنگ را گویند و در فرهنگ مند و شاه
بمعنی بیار نمند و محتاج مرقوم است سنه با اول مضموم ثانی زده سر بمعنی دارد اول چه در دستور بود و دوم بمعنی خوانده
بود و سیوم امر از رسیدن دان کیلهای باشد و دوال گردنهای و در خانه و تالاب هم رسد و از امشک نیز خوانند و سازی
سعد و بهندی موهه گویند و در عربی طبع جانوران شکاری را خوانند مثل باز و جره و چرغ سکل با اول مکسور بثانی
زده و کاف مفتوح نام ساری باشد که بمین گیرند مثل سیفار بنو و انند فصل فلس با اول مضموم بثانی زده و معنی
دار اول گرد کرد و با نزا گویند و از او نیز خوانند حکیم سنائی فرماید منبر از زر برای قوم اسر لنتر زاهدای مرا
حکیم سوزنی گفته خوشه خوشه بدیع و نسس الفلز با بکر استاد گر زمه دوم بمعنی عقل و هوش آمده مولوی معنوی راست یک
سه راوی و کابول زنی گشت بر شهر و ده کار زهر ای ان نو و ساله عجوز کند کس نه فرد هشت ان ملک از نسس و با اول
مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول تنگ شدن و اشد دوم شتر را نه بود لسنا با اول مفتوح و ضم سین را
گویند از کوه و چوزان که در انجا آفتاب هرگز نتابد و از لسنه نیز گویند و لسنا با این معنی ضد بتوانست و با اول مکسور دو معنی
دارد اول ماه شوال است از خراسان و ان معروفست دوم گوشت و استخوان مرد و بود و از آدمی و سایر حیوانات و این
معنی از زمه مرقوم شد زراقشت بهرام گفته میلادی از اخون و سنا گر از توحشو و باشد شد همه او کوه بنساد و بلیدی
تا انجا بر نکه مردم بران را و بد کند لسار با اول مفتوح بمعنی نسا با اول مفتوح است که مرقوم شد لسیه با اول مکسور
ثانی زده و های مخفی بهازد و هر زده و از دیوار گل خیزه را گویند و از لاد و لادی نیز خوانند لسناک با اول مکسور ثانی
زده و چاک شکر باشد لسنه و لسنه و لسنه با اول مفتوح ثانی زده و نای فوقانی مفتوح نام کلیست عقید که در غایت تیزی
باشد و از انهندی سوتی خوانند حکیم خاقانی نظم نمود خلال کرد از خارهای کهین و ارس بجد کرد از غنچهای لسنه
لسنوه با اول مفتوح ثانی زده و نای فوقانی مضموم و واو مجهول زده معنی دارد اول تنگی و استینه و دید فصل و رشت
را گویند حکیم فردوسی فرماید بیاز بد چون شیر و سنگ جنگ جان کرد و بر دو لسنوه تنگ حکیم نزاری قهستانی گفته
نخواهد رفت یاران بخواهم شورت کران که لسنوه از خود هر گز نخواهد خواست و سنوری دوم نام یکی از رجال ایران
ایرانست حکیم فردوسی منظوم ساخته جهان دید بسته و سالار شان که کشید و ولاد و نگهدار شان لسنوه و اصفهان
نام برادر هیران و بسه بود حکیم فردوسی فرماید چو خشمین ان شیر شد رجنگ که روباه بودی پیشش پلنگ لسنه با اول
مفتوح جایی را گویند از کوستان و جوان که هر گز افتاب در انجا نتابد و از اسا و سنا و لسنه نیز نامند و صاحب
فرهنگ آورده اند که سایه باشد که بر سر کوه از چوب خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ملک
در تاب افتاب ستم سازد ان عدل تو همه لسنه شاعر گفته دور ماند از قرین خویش و تنها بالسنه ای صاحبت بر سر
کهسار و با اول مفتوح بثانی زده در عربی گرگین را نامند و دو ستاره است در فلک که با این نام موسوم است یکی منظور

دو بکری

دو بکری را نسر واقع خوانند لسره با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم بثانی زده شکار را گویند لسره با اول
مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بت لیست در بنگله و با این که قریب لسرخ بت و خشک بت ساخته اند و شرح
ان در ذیل لغت سرخ بت مرقوم شد لسرین با اول مفتوح بثانی زده و معنی دارد اول نام کلیست معروف دوم
نام جزیره است و عنبر از انجا بار و نند فخر کاکی گفته حریر نامه بذار بر شیم چین و مشک ز تبت و عنبر ز لسرین لسرین
لوشن نام دختر ارشاسف گفته است که در حباله بهرام بوده لسک با اول مفتوح بثانی زده و معنی دارد اول نام
غلامیست که از انسازی عدس خوانند و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید گر بخواهم آنکسی گشت لسک و مرا
گوید جنس کهین مرگ و حسک دوم خار و حسک را گویند و از انهندی کوکهر نامند بدجا خوری راست لسک و چشم
اگر تشاسد از اس بوحشر زجد زه با اول ثانی مفتوح در عربی شمن و ملک کردن بود و با اول مضموم بثانی زده قسمی
باشد از بیت دیک قسم زند گویند که در دشت زند را بیت دیگ قسم منقش ساخته و هر جنس لسکی نام نهاد و باز
هر لسکی را بهمی موسوم ساخته و اسمای ان شکلها هر کدام در محاکمش گفته خواهد شد شمس فخری گفته وجود تو همه
خلق جهان با سود تو جدا اصل مصحف و زند چه اصل سور و لسک در عربی دو معنی دارد اول عبارت و پسندیدن
خدا ستایی باشد جمل شانه و حلاوت دوم قربان کردن بود با اول ثانی مضموم طلسمات است یعنی چیزی را حشوت و
در بعضی کتب لغت زندی باشد و از انش نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته زخاک دانش ابی بیم ایشان رد که خاک
خشک و دشت و اب زمرد و لسنوری با اول مفتوح و ثانی مضموم مزارع و زرگر آورده گویند و ان قسم سیوم
است از چهار قسم علوم ایف انسان که جمشید قرار داده و مثال این در لغت کاکوتی مرقوم شده لسره با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و معنی دارد اول ثانی را گویند که در انجا تابد و دوم رو شدن باشد و از او
تابان نیز گویند فصل او وس با اول مفتوح بمعنی نس باشد وسا با اول مفتوح بثانی زده بمعنی استا باشد که مرقوم شد
و از است نیز خوانند وسنی با اول مکسور بثانی زده و نای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد
استاد شهاب الدین حلاط گفته اگر اندر کرمن بگویم چون اطرار و کتاب نازاهر کز کسی کرد در جهان وسنی وسمه
برک نیل گویند وسن با اول و ثانی مفتوح سنون زده الور را گویند یا مامی مورد گفته حضرتی که قدر زبیده کر چه او
و اس همت نگر اندوسن و خارش کیوان و جرخیش ندیم افتابش شمع و کرد رفش لنگن و در عربی مقدمه خواب را
گویند همه او کوه بدزد و در آمدست و گفت بخت بیدار مرا این اوسن وسنار با اول مفتوح بثانی زده
و نون بالف کشیده بمعنی سیاره است و استاد رودکی گوید امروز با قبال تو ای میر خراسان همه نفع و همه روی
نکو دارد و وسنار وسنی با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف چون دوزن کشیدی باشد
ان زنان کدبکر را وسنی شوند استاد عسجدی گفته دو سنار همه بانند و سنی شده اند همه لست که این مردم
مانند زر شمس فخری راست از مراعات عدل تو برخاست دشمنی از میانه وسنی وسه با اول ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول چوب دستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده

مرهود در عربی جمع لسکه است و لسکه فرقانی را گویند لسکا با اول مفتوح کش را نامند لسنوه و لسنوه با اول مفتوح و ثانی مضموم

بوسه سر کوب دشمن بکوبم اگر تراد سر نیست فصل **صو** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو
معروف و معنی دارد اول بمعنی خستو باشد که مرغ گشت دوم حقیقت اشیا را گویند **صوفان** با اول مفتوح بثانی
زده نام پادشاهی بوده از پادشاهان آذربایجان که نام پدر دارا مرگان بوده حکیم قطران از مدحان اوست **صیر**
وصیر با اول مفتوح بیخ باشد شاعر گفته پیش من از رکاب آن شوخی دوست نخواند نزان زمان باز صنوبر این دل آن
پر حیر است **شخص** فخری راست گر در از سردی درم اعدا آب در تیره بگرد سر چکد بر سنگ نظم نمود دامروز
از حالت دو شیشه بند در جاهلیت برزانش طبیعت پر صیر **صبک** با اول ثانی مفتوح غله بر اشتر را گویند و آنرا
چج نیز خوانند **باب الصاد مع الضاد** فصل الف **اشام** با اول مفتوح خوراک بلغد حاجت باشد و آنرا شاری قوت خوانند
و در صراح معنی قوت این عبارت مرقوم ساخته که هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام و کمال التحصیل نظم نمود
چاه سوی قناعت هی بر مردان قوم که اما غذا نخورد را اشام می نرسند **اشپش** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی
و واو معروف و شین منقوطه مفتوح گربکی باشد که اکثر و اغلب در فصل تابستان و هوای گرم در پوستین و نمد و غیر
لات و صوف و دیگر پشمها و کند و دیگر علما مفید و نباتات و ضماد سازد و آنرا سوش و شپشه نیز گویند مولوی معنوی
فرماید انکه در انبار ماند و صرف کرد اشپشه و موش خوار و شاش خورد **اشپغه** با اول مکسور بثانی زده و بای عجمی
مکسور و بای مجهول معنی باشد و نرشح است و آنرا اشپغه نیز گویند خواجه عبد الله انصاری فرموده گرد زنگی
خالکیست پخته و آبکی بران آشپغه نه کف پا را از وی در دی و نه پشت پا را از آن گردی و مرد مه بغلط چنین میخوانند
که آبکی بران ریخته و در بن عبارت اب بر وا باشد و مناسب نیست و نه مرد ریخته مشرف تبریزی در حجب عبارت کمره
گفته عبارت تو بدین خوشی که در سر ذوق و شوق چنو شیخ سر نشند امن **اشاب** با اول مضموم بثانی زده بمعنی شتاب
باشد و آنرا اشار نیز گویند مولوی معنوی راست چو باید کرد اسپ باز کرا ایشان چو برق و باد سخت اشاب رفتند
اشتار با اول مفتوح بمعنی زار و اول نام ملکیست که موکل است بر بادهای و امور و مصالحی که در روز اشتار واقع
شود بدو خلقت زار اشت بهرام گفته بر دانت با دو بر جان و دلشان نگهدار ش سر کش غریب اشتار دوم
نام روز بیست و ششم است از بهار شمسی بنگ است درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و حامه نو بریدن
و پوشیدن سیوم نام سنگی است از جمله بیست و یک سنگ نرد **اشتالنگ** با اول مکسور استخوانی باشد که در میان
پا و ساق واقعست و آنرا اشتالنگ گویند و بازی کعب و نرد حول گویند و قماری هست که در شش عدد اشتالنگ
بیازند و آنرا اشتالنگ نیز گویند و بجوال بازی نیز گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده رجیست خوبی ایشان بر نرنگ
لهو و لعبت در جیست رشتی بیهاز نرد و اشتالنگ **اشترخار** نام جنسی از خار باشد که اشتر آنرا بر عیت تمام چرانی
و آنرا خار اشتر و خار اشتر و شتر خار نیز گویند **اشترغاج** نیز درخت انگدان باشد که صمغ آن نفوذه است ظهیر فاریابی
گفته زحاسدان شتر دل مدار مردی چند که نیشکر به زند بر نیش اشتر خار **اشترگاو** بمعنی شتر خار راست که مرقوم شد و
در بعضی از فرهنگها بمعنی سلیخه است که مرقوم شد **اشترگاو** نام جانوریست که آنرا زرافه گویند و اشترگاو نیز خوانند

اشتک

اشتک با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی جامه را گویند که کودکان فوز نمیده را در میان آن پیچند **اشتم** با اول
مضموم شدت و غلبه کردن بود امیر خسرو فرماید اندیشه شتاع صبر که کرد دغمر دل دیده اشتم کرد خواجه حسین
ثانی راست زلبس حول شب اشتم کرده بود اره دیده را خواب کم کرده بود **اشتوا** با اول مفتوح الکشتوا
را گویند و با اول مضموم و معنی دارد اول سبزه باشد منصور شیرازی راست اگر قلزم لطف فطرت بجکید درون
کوره دوزخ لهب شود اشتوا دوم نکشت را گویند آنرا زغال نیز خوانند **اشعر** با اول مضموم بثانی زده و فتح مضموم
بمعنی اسفر است که مرقوم شد **اسفند** با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح بنون زده نام ملوکیست از ملوک
نیشابور که مشتمل است بر شتاد و سه قریه و سر کوک آن بغداد کرد و موسوم است **اشک** با اول مفتوح قطره را
گویند عموماً شیخ فریدالدین عطار فرماید چنان شد ظلم در ایام او که اشکی در میان بحر قلزم لو قطره را اشک خوانند
خصوصاً و این معنی معروفست و این لغت بلغت سرشک مترادفست **اشکبوس** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور
و بای مضموم و واو مجهول نام مبارز کشانی است که بر دو اسباب آمده بود و افراسیاب در امد بر این سر لشکر کرد
که با طوس نوذر سر لشکر ایرانیان بجنگ نوذر فرستاد پس اشکبوس بمیدان رفتاد این کو در بجنگ درفت چون باد
مقاومت نتوانست نمود از پیش او گریخت سر تهمتن زان زراه کوشه دامنه رسیده پیاده بمیدان آمد و برخم
نیزه اشکبوس کشت حکیم فردوسی فرماید پیاده از آنم فرستاد طوس که اسب تنم را اشکبوس **اشکش** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف مفتوح نام پهلوانی بوده **اشکفت** با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح بفا زده و حا را باشد و آنرا
شکفت نیز خوانند و با کاف مضموم شکفتن گل را گویند و با کاف مکسور بمعنی عجب آمده **اشکفش** با اول مکسور بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور بشین منقوطه زده بر اردوان بوار و حارت باشد **اشکنه** با اول مکسور بمعنی دارد
اول چین و شکن بود امیر خسرو فرماید فتنه ترش کس بیار هم اشکنه زلف بجز و ارهم دوم نام نوائیست از موسیقی و مقصود
راست مطربان ساعت بساعت بر نمای زیر و بم کاسر بستان زنند امروز گاهی اشکنه سیوم بثانی نوکر در آب
و گوشت ریز کنند بسحاق اطعمه گوید بر نیت چه بود اشکنه و نوراتی بر بسارت چه بود نان بنیز و ریحان **اشکو**
مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول اشکوست که در فصل الف مرقوم گشت حکیم نوزی فرماید ای قبه بهشت الحرام
عام تو شد شدر وی شد و خاک درت نان تو اشکو **اشکوبه** با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول الکشکوبه
که در فصل الف مرقوم گشت حکیم آزری فرماید با وخامی مکسور بمعنی افزیدن و بسر در آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز
باشد پایش بر کلوخی یا بر سنگی بخورد یا بسوراخی در رود و باب ریخته شود و پایش بدرد رود و بیفتد گویند اشکوبه شد
و بحذف الف نیز درست است **اشکو** با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد و آنرا
شکوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید صدق موسی بر عصا و کوه زو بگله بر در بای پر اشکو و زو **اشن** با اول و
ثانی مفتوح بنون زده و در معنی دارد اول جامه باشکوه را گویند دوم چیزی که نار سیده باشد و آنرا کال نیز خوانند
اشنا با اول مفتوح بثانی زده کوه گران بهار گویند **اشنب** با اول مکسور شنا و باشد شیخ عطار فرماید دو شاد

سپاهانی باشتاب بیرون برند جان از دست بخرقاب **اشتان** با اول مضموم گیاهی است که بدان دست بشویند و
از آبادانی شول خوانند و چون از آن بسوزند شخار شود و اثیر الدین اخسیکی در صفت آب آن گوید اشانش بر نگرده
سر از آبادان خاک بگرد آتش سموم شدی در زمان شخار **اشنود** با اول مفتوح ثانی زده و نون و واو هر دو مفتوح
نام دزد و هم آنچه دزدیده که بتازی غنیمت مسروقه خوانند و با اول مضموم ثانی زده و نون مضموم و واو معروف
بمعنی شنیده باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید پرواز چو ذوق موضع یافت شنود شعاع شمع خشنود این حال بر عجب
نماید بشنود زمن ارنوانی شنود **اشهیب** با اول مفتوح و ثانی مکسور شهیب است گویند فصل ماش با اول مفتوح
ثانی زده و در معنی دارد اول هر سند را گویند عموماً و بند آهن و سر و امثال آن را که بر تختها و صندوقها زنند خصوصاً
حکیم فردوسی گفته هر آنکه بگرفت بگرفتش بزرگش همی برکه ساختم بخیرش همی فخر بر است از غایت سخاوت هر که خواهش
تو لی سخا زمه دولی زر لی فضل و بدی بیش دوم در اعنی را گویند که ماست را از آن حاصل دهد و از آن بخش نیز گویند و با شین
در عربی خرم گشاده در روی و شاد کام بود **بشار** با اول مکسور چهار معنی دارد اول بمعنی شار آمده تاج الدین بخاری
فرموده صاحبا هر نکته تو بر گنج سم و زر و لعل هر دو اید بر لعل که هر بار بشار دوم بانی بند و گرفتار بود امیر خسرو است
هر ضعیفی که بهد از پای بند آب و گل پیل بچاره شود چون ارو حمل گردد بشار سوم او گوید بشر سیاه و گرد در بست
حرص سیر ملکی سیاه و کاندیمان شهد بشار سیوم بمعنی ملس آمده بمعنی دست سودن بکفی استاد و قوی گفته هنوز پیش
رطوبت سیان طبع عمر از کاب او را نیکو بدست خویش بشار چهارم زرکوب و سیم کوب گویند **شاب** با اول مضموم
خواب بود و از او شاب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید چو اشتی شد از شب باشد در شاب
کو شاب آمدش و حنک شاب **لبشون و لشون** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح در لغت اول بای تحتانی مضموم
و واو معروف در هر دو لغت بمعنی فربه آمده **بشول** با اول مکسور ثانی زده و بای حبسی و واو مجهول پریشان
و پراکنده را گویند شرف شفروه بنظم نموده آن کسوی شکیبا خویش بشول و چشم که شان چون دریا کن **بشالم**
و بشام با اول مکسور بمعنی طفل آمده **بشر** با اول مفتوح ثانی زده و بای موحده قانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میکائیل
علیه السلام است گویند که رساندن روزی خلق حواله بدست او است مگس خبر راست میرساند بخلق دست تو
رزق بی تقاضا و منت بشر دوم نام فرشته ایست که باران و نباتات حواله بدست و با اول مضموم چوبی باشد
که بواسطه حرارت و فساد خون بر اندام مردم از بتازی شراخوانند **بشرم** با اول مضموم ثانی زده و بای موحده قانی
مضموم و رای مفتوح چوبی باشد که بر اعضای بهین گردد و بشر سرخ سازد و با حارش و ناسام بود و سبب آن
خونیت یا صفرا آمیخته و از امرود دلم نیز خوانند و بتازی شرا گویند **بشخانیدن و بشخوردن** با اول مکسور بمعنی خراشیدن
باشد و از اشخوردن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید سواران خشتها و اسب بر سرشان همی تازد کوئی کسی را خبر کرد
نکس را روی شخانید کال تعمیل گفته بشخورده اند چهره و سر بره طرا تازان جو رباکه بر کال شیش و میکنند
بشخشم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی فرماید ان خوش از نفس و شهوت

شتره است

شتره است و در جای شیشه و تیا است **بشغره** با اول مفتوح ثانی زده و غین و راء هر دو مفتوح ساخته شده
بود **بشک** با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول عشوه و غمزه باشد حکیم نزاری گفته گر شمه کرمی بشکل زن
چه باشد اگر نکوئی اسیچون شکر و خندی و هم او گوید یار کی نازک پر نگ بی شوک است پیمانک و محکم دلکشه
لشک زنگ دوم شیشه را گویند و از آن نیز خوانند و با اول مضموم موی پیش سر را گویند و از آن بتازی جمه
خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی زلف مرقوم است استاد عسجدی فرماید بشک معشوق چون سفید شود دل عاشق
از و شود بسته **بشکای** بمعنی کشت و کار باشد شیخ آذری فرماید چون شود وقت کشت و بشکاری آب ان چشمه
میشود جاری **بشکل و بشکله و بشکله** با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح گرد کلید از آن گویند **بشکیدن** با اول مکسور
ثانی زده و کاف مفتوح دو معنی دارد اول خنده کردن بود ناجش و با سر کار رود یا خنده شدن باشد بسر تر و خار
خانچه اگر جامه کسی بخار در آید بدرد گویند که بشکید استاد کسائی راست یا معنی پوشش گشت سوسن گوهر فروش
بر تیغ نیلوفرش نقطه مه بشکید **بشکوفه** با اول مکسور ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول شکوفه را گویند حکیم فردوسی فرماید بهنگام شکوفه گلستان مردن بر لشکر زابلستان دوم سفر اهل عود
و نی کردن بود و از آن شکوفه و شکوفه نیز گویند **بشکول** با اول مکسور ثانی زده مرد جلد و بسیار و جست و
قوی حریص در کارها را گویند حکیم اسدی فرماید بهر کار سیدار و بشکول اش بدل دشمن جواب در عزل اش **بشکوه**
با اول مکسور ثانی زده و کاف محبسی مفتوح در اصل شکر دلود که مشتق از شکار باشد چون بازمده است و معنی
ان در ذیل لغت شکر در مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **بشم** با اول ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی علف
بود دوم ناگوار را گویند و با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول شخم ریزه باشد که سحرگاهان بر سبزه زار
و درختان نشیند و سفید نماید فرالاوی راست چون مور و بود سبز و کهن بوی من همه دوم را گه بر شست مران
موی سبز شبم دوم علمدار و سپید بر آمانند حکیم سوزنی فرموده بشمی که بر رسول خدا افزا کند با اول و بزم شکار ان
مری کند سیوم ماه موضعی است نهایت سرد سیر که مابین طبرستان و ری واقع شده **بشمه** با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول پوست و ناخن گرده باشد دوم دانه بود بر بهیات عدس که سیاه رنگ بود و براق باشد
و در دوا های چشم بکار برند و از آن چشک و چاکو نیز گویند **بشن** با اول مفتوح ثانی زده قدر و بالا را گویند حکیم لوری
راست ده گر مرغی زمانی ما سر او بشن بالای چون صنوبر او **بشنج** با اول و ثانی مفتوح سنبوز زده و طراوت
خیار و امرود را گویند **بشنه** با اول و ثانی مکسور دست افزاری باشد مرجو لاهکان را که بدان اهار بر تاب کنند
و بعضی گفته اند که اهاری باشد که زنان مالند شیخ نظامی گفته بشنه روی و از رق چشم و اشقر سر او از خم کمان
خور از قریع الدهر گفته تا بود مرا من نشود باشی بی بشنج لطفت **بشنه** با اول مضموم ثانی زده و نون مکسور
و زای منقوط مفتوح چنگالی را گویند که زنان تنک و غوا و روغن سازند اسحاق اطعمه راست من بالم
بپای بشنه روی گویم از دست زخم بریان داد **بشنه** با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد که در رود اما بکار

ابد و انرا بوی مادران و برنجاسب نیز گویند بشول با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی ریهن و همان آمده حکیم
انوری در هجو قاضی گیرنگ گوید زر داشت است از فراق بشول روی سرخ من سیاه و دل اثیر الدین خسرو
راست حشمتش انجا که دارا نامیده اگر شمال الغو بشولی نکرد خمار نرم رطب اصل ما بی حسبی پش با اول مفتوح بمعنی
زده سه معنی دارد اول کاکل اسب را گویند بور همای حاجی راست کفلماش گرد و پشی زده در از مرو بال فرنی
ولاغر میان استاد گفته طفر جو تیغ بدست تو اید بغیب تیغ همه سلامت از ان روی مادر تو داد و دو معلوم را گویند
که بر سر دستار بگذارند و انرا فش نیز گویند سیوم ناقص و فرومایه بود پشام با اول مفتوح تیره فام باشد پشت دار
با اول مفتوح ثانی زده بمعنی پشتی باشد مولوی معنوی فرماید نه ما ارمده و پشت دار موسی ساخت نه لحظه لحظه
زمین چفا و فا سازد پشنگ با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف زده بمعنی دارد اول اجام
را گویند که کوتاه باشد و انکه نیرو و بیشتر مردم دار المرز انرا بپشند در بعضی از جاها از پشتی و جاجیم نیز مانند
حکیم سوزنی راست اگر چنین خاره مرا مستحقم از نوبش کهه پشنگی زنخی از دو مرضی باشد که عارض این اشتر و هر
شود و ان چنان باشد که دانها بر دست و پای حیوانات مذکور بر اید و پخته شود و کسی انها از رفتار باز ماند سیوم
نوعی از ناری نیرو ان چنان باشد که هر دو دست را بر زمین نهند و بار بر سر او گرده راه روند و انرا اسکندر
و گرد هم نیز خوانند و بهندی کتاب را نامند پشنگنک با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی موقوف و
لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و هرزه و بی معنی را گویند حکیم سوزنی راست از ملک
تو بسند نگرو ند بندگی مزد و پشت خورده و فرعون پشنگنک پشت ازده و پشت ستخوان میان پشت باشد و انرا
بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی فرماید مدان کهی که بر خم سنان و ضربت نیزه زپشت ازده گردان گرز جوده باد
بر اسمان زسی گرز خون بستاره دهت از تیغ تیغ بدر بار او فتد کشاه حکیم سوزنی گفته پشت ازده کاو زخم بن
رسد بسبب چو در شکم هر شخص زنده زیرا بجا پشنو با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول
زبان افغانی را گویند و با اول مضموم و واو معروف مرطبان عالمین را گویند و معرب ان پشتو قابه باشد و انرا
بتازی پشین غیر منقوطه نیز خوانند پشتوار مقداری باشد از هر چیز که بر پشت توان برداشت دار خالی بحالی بر
وانرا پشتار نیز گویند شیخ عطار فرماید هر که او روی جو کشش خواهد مدتی خار پشتوار کشد پشتوان با اول مضموم
ثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت و پناه را گویند کمال اسمعیل راست چندین ظلم کی به بنیاد بر آمده بود کز اعتقاد
بر بن پشتوان نبود بی رای مولانا ظهیری کشمیری گفته بناه ملک اسلام و پشتوان سپاه صفی حضرت سلطان ولی
دولت شاه پشک با اول و ثانی مفتوح شبنم باشد و انرا انشک و انشک نیز خوانند و با اول مفتوح ثانی زده
شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته بجنبش افتاده ماخور شید در پشک
بقامت سرو را افکند مادر رشک دوم عشق اگویند سیوم دراو بخت جهل اخوانند چهارم علفی است که مرغ بسیار
شود ششم جغد را گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده گربه را نامند و انرا پوشک نیز خوانند حکیم سوزنی

فرماید

فرماید دل مجروح را شفا قران جان پرور را دوا قران نه کلام خدا را پشک کرد طوطی و حمار و پشک اصل
ایمان و رکن و تقوی دان کان دیا قوت و کنج معنی دان کاکل پشت است از چرغ تا کمر تو از مرغ تا شه از کرکا
بتره از موش تا پشک روزی خوران خوان پر از نعمت تو اند هر کو شه کی نگرم صد هزار لنگ و با اول مضموم ثانی
زده بمعنی دارد اول سرگین آهو گوسفند و بز و شتر و امثال ان باشد و با اول مکسور نیز درست است و انرا اشکر و
شکره و پشکل و پشکلیز نامند مولوی معنوی فرموده گفت جالینوس ابر دبر زشک پشک در بود تر بر زر دوی
خاک شک دوم خیره بود سیوم نام درختیست و با اول مکسور ثانی زده رقعه را نامند که شریکان در میان خود
بجهت تقسیم اشیا میاندازند پشکم با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه بود و انرا حکیم هم خوانند
حکیم نام حضرت گفته این جنبش بی قرار بحال افتاده برین بلند پشکم هم او گوید بدید از سخن در خلق عالم شبی کی
چو فرد این سخن کوبان بردن اید از زین پشکم پشش با اول ثانی مکسور دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند پشنگ با اول
مضموم ثانی زده و لام مفتوح بمعنی پشنگنک است که مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی راست ابر در رعد پشنگی بر دوی
دمن هر دم گناه نو بر دمند برای عذر پشنگش دوم نام قلعه ایست که بر قله کوه واقع شده باشد استاد فرخی
فرماید انکه زیر پسان سپه خرد نمود مزد بانی در و دیوار حصاری پشنگ پشنگنه با اول مفتوح ثانی زده بالان
باشد حکیم سنائی گفته بدهیمی بدو از ظلمت عزو ر اسار پشنگنه حکیم جغانی راست هم سکان را قلاده زین
است هم خران را جراست پشنگنه پشین با اول و ثانی مفتوح ماه جابیست که در انجا سان طوس هر لشکر گیخته
و بیران هر لشکر افراسیاب جنگ واقع شده اولا لامه تورانیان را فتح میگشت و اکثر پسران کورزد نوسکان او
کشته شدند و این جنگ را جنگ لاران و جنگ پشین نیز گویند شاعر گفته چون جار فرفاه نباشد بروشن مانند جنت
گل نبود در گلشن و ثکانت همی کند کند از خوشی مانند سنان کیبود جنگ پشین پشنگ با اول مفتوح ثانی زده
چهار معنی دارد اول دست فراری باشد از اهن در اره و سر تیز که نجاران و دیوار را بدان سوراخ کنند دوم
نام مهره از اسباب باشد سیوم انرا گویند حکیم سوزنی در صفت ابر خود این سه معنی را ترتیب نظم نموده هم چون
پشنگ گری در کنار گنگ شوخ خاک گوئی که گرز تو ری در قبضه پشنگ انرا که از تو خورد نه چنانکه فتاد مرد راست
از زمین نتواند شش بی پشنگ چهارم جفا و ستم را خوانند در ویش عبد علی در منقبت گفته بی تیغ از ان
اجل چه سازد عدوت را انکه خون فاسد شش نزد در کس پشنگ پشول پشلیه با اول مکسور و ثانی مضموم و واو
مجهول بمعنی پراکنده و پریشان و ژولیده باشد شرف شفروه راست دل در دویش سر اسیمه پشلیه
طره و موست پشولیده خوش است این بین گفته لسان طرهٔ تو گرد می دلیک دلم زلیس پشول کرد ارد
بکنه ان نرسد پشنه پشنه و پشنه بمعنی کژدم است که مرقوم شد پشوغه روشنی است که در مطبخ نهر سد و دیر
شود کان مردم انکه این پیش اگر بدن پشه بهر بساند و انرا بتازی قرحه نمی خوانند و این لغت از سالک
ممالک منقول است پشیر و پشیره دو معنی دارد اول پول ریزه باشد بغایت تنک و لوچک حکیم سوزنی

راست شرخ جلع از پشم سپید بیارا کار فرو شنده راست دای عزیز را امیر خسرو راست کانرا که کیسه نیست چیزی
خواری کشد از پی بشری حکیم ناصر خسرو راست کانرا که کیسه نیست چیزی خواری کشد از پی بشری حکیم ناصر خسرو گفته
سخن ناگفتنی بیارا مالی ولیکن چو گفتی بشرم مبینی کمال اسمعیل گفته چنانکه بر سر چیز ران بشر بیم حباب را بر باب قطره
باران دوم قلوس ماهی گویند حکیم انوری گفته تسلیم لطف تو تا کار سخن گوید حیات نطق پذیرد از و عطا در بیم
سوم قم تو اما که اگر حساب کنند پشیزه ارباع شود بر سام ماهی بیم پشین بالاول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام مهر
کیقباد است و او را کی پشین نیز میگفته اند فصل شای فوقانی کش بالاول مفتوح دو معنی دارد اول آتش گویند مولانا
معنوی راست موسی اندر درخت هم تش دید سبز تر میشد آن درخت از نار حکیم فردوسی راست از آن پس بیند زندگانی کش
خوش ز تمار ز بر دل خویش تش دوم تیشه باشد حکیم سوزنی گفته ای سوزنی بسوزن تو حید حرب کرد کان سوزنی
که از تو تیر باکند تش دوم بالاول مضموم حرارت و اضطراب یا دو کسب غم و اندوه عظیم در دل پدید آید نور بهای
حاجی فرماید روز ناشد که بنده می آید مر درد و بلند جرعه تشنه تش این از فضل تو زمانه چنان که نیابد ضرر ز آتش
تش دوم بالاول مکسور دو معنی دارد اول تشنگی را گویند دوم پشیز باشد تشخانه بالاول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول جامه خواب باشد از لحاف و نهالی و غیره و آنرا توشک نیز گویند و گاه این اسم را بر توشکخانه نیز اطلاق
نمایند اثیر الدین خسیکتی گفته آنجا که تشخانه قدرت بنا کنند تن در ره وطای بلایک بعرش دوم اقامتگاه چنانچه
باشد شرف شعره نظم نموده شاید که هشت دار سر ایش بود خنفر زیرا که تشخانه او چرخ اخضر است دار روی
ادب آنجا نزا گویند و آنرا پشکانه نیز نامند و بتازی سریر خوانند امیر خسرو فرماید در جمع هر زه گویان بد ما چو عیب
دارد و شرمندگی هر زه در تشخانه نیز هم و گوید و مالی پر چو چون چاه و سر زانی چون سفال تشخانه نشت دار افتاد
حی باشد و آنرا ابستان دارنیز گویند و امثال این لغت در ذیل لغت تشخانه مرقوم شد تشلیغ بالاول مفتوح
ثانی زده و لام مکسور و یای معروف بحاء و حای نماز باشد شمس فخری راست زهیم حقت قدر تو نهند زهره
بجای چنگ دف و حامه و مصحف و تشلیغ فصل چم چش بالاول مفتوح مهره باشد گیسو گه آنرا از آبگینه سازند
و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه بود و مردم فقیر کم اصناعت در بازشند و نگین انگشتری سازند و در کان بخت
آسیب چشم نظر بر دن اطفال بیاویزند و برنگ و طلاقه و کلاه ایشان دوزند حکیم سوزنی گفته چش اگر چه برنگ فیروزه ماست
فر فیروزه بخت مدح چش هم او گوید چشم بد زمانه بالا لک نرنگند گر بر جبین فلک زنند زعدل چش چش بالاول مفتوح
تیر باشد شاعر گفته چو دیده اند و شهر داز آن من در اشعار از هم در روی چش و بالاول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول مجلس شادی و مهمانی را گویند حکیم انوری فرماید در چش اسلاح ش تو ز بخت نهار اسانی ماه روی تو در شاعر
آفتاب دوم عید را گویند چش بزرگ شمس فرودین ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند چش بازار نام روز
اول باشد از سالهای ملکی چشنه بالاول و ثانی مفتوح بیار روغن بود و ما اول مضموم و ثانی مفتوح آستین
جامه و پیراهن باشد چشیر و چشیره بالاول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آنرا چوشیر و چوشیره نیز

خوانند

خوانند و بتازی حاملک گویند فصل چیم چشم چشام و چشم در لغت اول بالاول مفتوح و شین منقوط بالف
کشیده و در لغت دوم و سیوم بالاول مفتوح ثانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس که چون آنرا بپرند و بنگ حلاوت
کرده در چشم کرده باشند گشنیز بغایت سفید آید چون بر جراحت ها در زنند و سیاه شود نیک شود و آنرا از جهت
و آنرا چاکه چشمک نیز خوانند بوسعتی خلیب گفته چون از مدد تو نگذرد روزی چند تا آهوی محنت را بدیگبت چشخام و
نبات مصری امیران بایه چو غبار گرد در چشم کنند چشان بالاول مفتوح گرز را گویند و آنرا بشان و فشان هر دو خوانند
چشر و چشفر بالاول مفتوح ثانی زده و در لغت اول با بای عجمی و در ثانی با فای مفتوح سرازد و نشان پای باشد
عموما و نشان پای سباع باشد خصوصا شاعر گفته تا قیامت بدیده مل چشم سکت آنجا که چشم اندازد چشن ترخ
چشفاج در هر دو لغت بالاول مفتوح ثانی زده مرغ چشم خواست پور بهای جامی راست بمید ارشد رسید شارت
کرباشد است از چش رخ حوادث طب جهان شفا کمال اسمعیل است گردون دان بکا و بجز اندمل جود ذره حکم
رخ کرمش نام و نشان خواجه حمید لوکی گفته عطارد را بمد زهره بدکه عاد و حامه چشم رخ کرد چنگ بالاول
مکسور ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی فرماید خور چون کمتر و کام چنگ چنان که دیوانه خواهد چنگ
چشم آزره بالف ممدوده و را مضموم و واو مجهول چیز بر را گویند که بجهت رفع چشم و چم لعل اند اعمر از انکه از
برای آدمی باشد یا حیوان و گاهست باغ یا خانه و سرای باشد حسن غزنوی گفته ای سرا یا نازکی مسرو سمن از حمله
نیکوان نکوی تو بهتی ترسم خیال پیش من آید چشم زرد را چو خیال بر روی تو حکیم آذری فرماید اولیا را کاست حسن
نکو از ملامت کند چشم ارد چشم اعلی چشم اعلی چشمک ش بکسر شین شمس فخری گفته گرکند شهر با چشم شکار
سوی گردون نظر کنم اعیل اخترانرا بر بیل بهند هم از پی بندگی شار بیل چشم آویز چیزی باشد که از موی
مشک بیافند و زنان آنرا بجهت چشم خود آویزند تا مردم ایشان را بینند و ایشان همه چیز را بینند و آنرا ماری
و باسی نیز نامند شیخ اوحدی فرماید سحر چشمان تو اطل گفته چشم آویز دست هر چند بیوشند نباشد مستور چشم نام
هیکلی باشد که بجهت چشم زخم نویسند ابو الحسن شهید گفته با تکار از چشم نام ترس ترس چرا مداری خوشبین
و آنگاه شمس فخری راست هر که با حرز مه حفظ باشد نمود حاجتش بچشم نام چشم فسا کسی را گویند که افسون چشم زخم
کند بیهی فرماید چشمش کوی زهر چشم بر ادیدن چشم خاصیت و اول بر زده و جالنت چشک بمعنی دارد اول
عینک گویند دوم بمعنی چشاه است که مردم سفید سیوم نقش عین و چشمکا و چشمکا و چشمکا و میش نام کلیست که آنرا کاو چشم خبر
خوانند شیخ نظامی نظم نموده عجب چشم کاو میش نام مرغ نام کوش میل کوش هر از چشمه و چشمه بالاول مفتوح و ثانی
مکسور نگی باشد اسب و استر را و از خشک نیز گویند فصل ح حش بالاول مفتوح بمعنی دارد اول مادر زن و مادر
شوهر باشد شمس فخری راست دوست خوش زمانه بر کنه و شهود روی از تیمار زن از شدن حش لیکن حش باد
نوشتن صح است دوم نیز دو بدن لو دهم شمس فخری راست در راه مدح ذات حکم بین که دایم از فرق پای
سازد در وقت رفتن حش سیوم نقل باشد و آنرا کش نیز گویند حکیم سوزنی گفته دست شاعر بحش برد صله را بهوش

شاعر است دست بخش خشاره با اول مکسور پاک کردن باغ و کشت از بوته خس و علف خورد و بریدن شاخهای
زیادی از درخت تمیز فرح راست مهر پری که دانه انمایش و ناشد حاجت زرع و خشاره خشای با اول مضموم بمعنی بخش
کننده باشد حکیم نزاری قهستانی گفته شهریار شرق شمس الدین علی خسرو ظالم کش عاجز خشای خشت با اول مکسور معنی
دارد اول مو فرفت دوم سنگ دوازده هم است از جمله بیست و یک سنگ که حکیم سوزنی فرماید خشت از فرمان مردی
خوم زدی خم می بگشادی و بگشادی بستی استوار سیوم نیزه کوچک باشد که بر میان آن حلقه از ریسمان باشد سند و از آن
سبابه را در میان آن حلقه از ریسمان باشد و بند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بکاف دشمن بیندازند حکیم فردوسی
راست ما بالای سر و خیزه دی هل با انگشت خشت افکنده بر دو سیل حکیم اسدی گفته چنان بود نیز بخش گرز یکان هموار
هر تیر خشت گران خشک با اول مکسور شانی زده و نای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول آبی چهار گوشه باشد
که در زیر نقل جامه میان بندند کال الفیل گفته انگه در بخش چو گشند دامن رفعت رجوع بخشک و دوش
شکل زین زیر نقل دوم آمیزه انور گویند علی حی راست آبی رسانیت هر که بود یکقدم خشک نوی او برکند باد
خشه با اول مفتوح مفتوح بی برگ باشد خشخاش با اول مفتوح بمعنی خشخیش است که در فصل الف از باب
الف مرقوم شد اثیر الدین اخسیکتی فرماید چهار آیه فراخ است بینیا و هندس را که هموار بنگر و در دو لوا خشخیش خشکاب
با اول مفتوح شانی زده مانع را گویند اور مزدی راست ای که در قتل عالمی نبود هیچ مانع نزد او خشکابی خشکار با اول
مضموم دو معنی دارد اول روی را گویند که نگاه از احد انگرده باشد و از خشکه نیز گویند حکیم خاقانی فرماید مدبر بنان بر زبانا
منکر که خشت دارد برین عزم که از دیوز جیست چنگاری زبانانش دوم خانگیه را مانند خشکار مار مرضیست که چون
مرغیان آب بخورد از خشکی عارض شود و از آب سازی استسقا خوانند خشکبت لا بشت را گویند و از اسنگ پشت خوانند
حکیم سوزنی راست جنگ با رد خشکبت لا فاذکره و منکر بدار این خشک پشت از اهی خایه مر خشکسار زنجی
گویند که دور از آب بود و باران نیز در آن زمین نبارد باشد شیخ نظامی گفته بهر خشکساری که خسرو رسید ببارید باران
کبار و مید خشکانه نانی را گویند که پی نان خورش باشد مولوی معنوی گفته چون روز گرد و مید و ذاز بهر کسب و هنر
با خشکانه او شو و مشتری ترانه خشی با اول مضموم زن فاحشه را گویند رازی گفته دشمن ال علی لالی گیست ان بدر
خشکان او خشی است خشو با اول و ثانی مضموم و او خشوی ده او زن را گویند اسدی فرخی فرماید مه سکال تو دی مخالف
تو خشوی چنگیزی با دار آبا و مختاری در هیا که بد بشری لک بشری که بهای قوه رد زاشوی تشویت کرد و مر تو بر و ستاره و
با اول مفتوح در عربی خواری زبون و زبون شدن خوار باشد خشرعاش این لغت از توابع باشد معنی آن بریزه
ریزه است و بعضی نوشته اند که خارش ریزه باشد و گردی بمعنی خس و خاشاک مرقوم نموده اند خشوران با اول
و ثانی مضموم و واو معروف پدر سخن شاخ درخت را گویند خشوک با اول و ثانی مضموم هر آمد و بود مولوی
معنوی فرماید پیشه آمد بر وجود آدمی مر صد رشوزان و جود از آدمی از وجود و هر از آن گرگ و دنگ صالح و مفاصل
و خوب و خشوک شمس فخری گوید گر فلک نبض علم را چه شد از بلا چه زاد غیر خشوک خشی با اول مفتوح و ثانی مکسور

ازنگ خطا حکیم فردوسی فرماید خطائی و چینی و خشکی و دهر ز خون سیاوش شرف دارند بهر دوم غلاف خورد خرما
باشد و از او انگ و تبلایه خوانند خشکی با اول و ثانی مفتوح روزگار را گویند اغاجی گفته و خشکی و خشی
خوبش ربودان بت شنگ از نرم و خشنه با اول مفتوح ثانی زده نوعی از خیز است که پشت مردم
لاغر دارند شیخ نظامی فرماید من آن روم سالار نازی شوم که چون دشمن صبح رنگی شوم و خشکه با اول مفتوح
و شین مفتوط مکسور و بای معروف شبیه گویند فصل ارش با اول مفتوح ثانی زده بهشت معنی دارد اول آدم
فرشته ایست که عدل بدست دست و تدبیر امور و مصالح کار در روز و شب واقع شود و مدت متعلق است دوم نام
روز هژدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز نامه دوستان صحبت و آشتی و سفر کردن ممنوعست حکیم فردوسی گفته
چو مهر و سهر آورد روز ارش بزرگی بادمه رام خوش استاد عنصری فرماید در امد در آن خانه چون بهشت روز
ارش زاده دارد بهشت سیوم قسمی از جامه ابریشمی بود دبیر لطیف و گرانمایه چهارم مارشرع گویند و آن مهر نگشتان
دست باشد مادیخ امین و معنی اکمال اسمعیل بدید نظم آورده فیوضات خلق تو عرض سپاه لطف دهد سلاح ارش
سوسن بگلش سپر کرش باد اگر چه دامن کوهست جای پرور دش اساطه کوه که خاراست طلوع شرط زنای تمت
عالی اگر بتمالی چهار طاق فلک جمله که زیک دش ارش دیچو زمین بین نیشه پیشه را خوانند شقه قسمی از قوما باشد که
مالیده و سیاه رنگ شود مضموم بیاض مانند مستمر اسیوم نوعی از بخیه باشد و تازی و باشند مارا آن اندک و ریز
ریزه را گویند و رشاش جمع آتش و با اول مضموم گرد اندن چشم و نوش زدی عضب حکیم خاقانی گفته بچکی او فشار
در مسجد بزلی هزل و مضحکه از پی جهد که فقیه از گرد و ترش کرده ماز تا و ترش کرده رشت با اول مفتوح ثانی
زده دو معنی دارد اول مرد بست از دلایت کیلان گویند که در خزان آنجا نه تنان را خوب می یافته شاعر گفته
و خزانی که ساکن رشت شد هم چو طاوس مست میگردند از پی مشتری بهر ناز از تنه تنان بدست میگردند و خزانی
گویند فولادی راست چون تابه نانی دست بیکار که زیر رشت نانی بگیر خاجی گفته کس از و زند چون تابه
کریخت خصوصا که بر سر فلک رشت بخت رشتی با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاکساری باشد حکیم سنائی
و تعبیر خواب گوید رشتی کردن بخواب در کشتی هم عرفت و مایه رشتی دو خاکروب یا مانند و با اول مضموم دو معنی
دارد اول رشتن را گویند دوم نام مرد بیکار است مدبری بیست رشتی زر خالص را گویند و با اول مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی وصیت دوم بمعنی بشت باشد استاد گفته طبع نقاشش نگلک و در رشت خانه فانی و از سوخته رشته
با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم نام رضیعست که اعضای آدمی بر آید مثل تار ریسمان و از آن
نار و نیز خوانند حکیم سوزنی این دو معنی را نظم نموده مدد رشته رنگ زری در برنج بچرخ زده مدد از رشته
هشته دی عیسی کنار آن رشته ایست اگر آن رشته را نیز م رشته است از مصراع ثانی معنی اول از
مصراع اول معنی ثانی مراد است سیوم نوعی از طلوا بود چهارم نام شهری است رشته تب با اول مکسور بیماری
خامی باشد که بجهت دفع تب بکسی که تب لرزه بدند نا شفا یابد امیر المومنین خسرو راست بچیده لو دسخن

بدو از چه

چو زنجیر رشته تب و لرزه گیر رشک با اول مفتوح معروفست مولوی معنوی فرماید بک دمان خواهم بنهای
فلک تا بگیرد صد فسان رشک فلک با اول مکسور بیخ معنی دارد اول کج شیش را گویند مختاری در هجو غلام خود
گفته سرش ز رشک چو ریشه بیخ خشخاش بقول کند چو در کور سوخته مردار گور بهای جانبی راست ابو سنبین ذی
آسمان شیش خانه رشک دهان آن شیش دوم نام مرد است و از نیاز سکن نیز گویند رشکن با اول مکسور ثانی زده
باشد چهارم شخص بزرگ را گویند که بمعنی غیور آمده و از آن رشکن نیز گویند رشن با اول مکسور ثانی زده
و کاف عجمی مکسور معنی غیور باشد رشتن با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام ملکیست دوم بمعنی گزیده
آمده در عربی و معنی دارد اول آخوانده و خوردن الطعام مرد سی دوم سر بر آن سنگ بود در کاسه ارنگ
و مثل آن رشنواد با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح نام کی از اسپهبدان عجمی بخت بهمن است آورده اند
که سپاهی از روم بمیان آمده و ملک عجمی را خواستند و مرزبان نامه و میان جنگ کرد و کشته شد همای رشنواد را که
اسپهبد و هم اسپهبد شد از بوی بکنک تعیین نمود و او را اب و گرا و شد چون رشنواد لشکر خود را بسفر همای میکرد آمد
همین که نظر همای بر او را اب افتاد تیر را بسته اش صحیح شد تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط
مرقوم است حکیم فردوسی گفته یکی مرد بنام او رشنواد بسپهبد بدی سپهبد نژاد نامور و نامدار گشت سوی روم
بشت و پیران کند مرز و بوم فصل ثانی مقطوع رشت با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
دو بدن آمده رشتاد با اول مکسور بیست گویند فصل شین مقطوع شش نداز کسی را گویند که کشتی بحوال بازی
میکرده باشد شاعر گفته بر دن آمد از پرده سوسازی بشش نمازی بجای سینه بازی شش نا منوره و شتاره
را گویند حکیم نزاری قهستانی راست چیست چندین طرا تا بسته در زیر مغان نا نزاری ما نوای بر پیش نا منوره
شش زان این لفظ دو معنی دارد و نون بود اول منبور شش فی رشوحتی بود در شش بحوال بازی کردن بود
حکیم نزاری قهستانی راست ای خورد شش فی زنیت کند لو طی بود او مسلمان باشد و من ملحد از بهر خدای
شکاره و شکاره با اول مفتوح ثانی زده چیمه گرد را گویند و از آنکه دی نیز نامند و معرب آن رشخ خانه بود سید سراج
الدین مکزی راست مشتری رطاع ابا مه تو موقف کرد بهر معارف کاندرین شکاره اصطلاب یافت او
در بعضی از فرهنگها بمعنی پرده آمده شش سی از خالص گویند شش سو جهات سته را گویند رشزان
شش شش بدو لعد از عید رمضان و در شش روز روزه داشتن سنت است فصل عین غشاک
با اول مفتوح بوی گنده و ناخوش بود که از دهان ابد بشا گفته از دهان تو همی آید غشاک پرستی بخت سوت
از هیاک غشه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی آشفته بود بمعنی آمیخته بود بدیجا جری راست صد صد صوار
فلک از سفید دامن بر در رشته زغشه بدکوشه و ستاره من غشه با اول مکسور و ثانی مفتوح جرب صحرائی
را گویند فصل فا فش با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسب گویند و از آن اش نیز خوانند حکیم خاقانی
فرماید از خوی مران تو همه یا روی نشوید بخون و فرش اسبان بنات جهد بدند بر عذار دوم اسپه و

جوزه

مانند بود حکیم فردوسی راست یکی بچه چون کوی شیر فش ببالا بلند و بدیدار کش حکیم ازرقی در صفت
ظلم گفته آب سیرو با چشمش مرغ پای ما فرش زرنای سیر شکل در فشان شکار سیم سر ستار بود که بعد از یک
وجب و بیشتر و کمتر بطریق علاه گذارند حکیم فردوسی گفته همی بود بیشتر بدستار و فش برانند فیه دل دست اگر ده
فش شاه دای شیرازی گفته فراخ آستین کرده و فش دراز که من کار خود کرده ام خوش دراز چهار ام و از
کشودن ازار و امثال آن باشد شیخ سعدی گفته پرسیدم از حکیمی هوشمند که در بن عالم بکو از چند آفت در
عالم بسی آواز و اسباب است از آن چهار اسباب بی برار رسوا و مذلت قلقل قرابه و پیچاب بوس جز نقد فش شعوار بند
فشار با اول مفتوح بثانی زده در معنی دارد اول معروف است نجب الدین طبایکانی در راست نجی کاب که آب
حیات از دیگدان اگر مسوده شعر من بفشاری دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد کمال اسمعیل در قصیده گوید چو لو بعجب
آین کوه را نشین بیرق انتشار و با براب فشار و شافاش فشافش آواز تیر باشد که از پی هم بیندازند مولانا
عبد الله حاتمی راست مرا مرد زور در نادر چکاچاک خنجر فشافاش تیر فشان با اول مفتوح بمعنی چشمان است
که مرقوم شد فصل کاف کش با اول مفتوح بمعنی دارد اول نام شهر بسیار ولایت ماوراء النهر قریب بشهر قند
و از اشهر سمرقند نیز نامند اورده اند که حکیم بن عطا که مفتح استخوانها دارد مدت دو ماه هر شبها می از چاهی بر زبره
سار کرد در نواحی شهر کش واقع است بر می آورده و بر توان چهار فرسخ می افتاد سیف سفرنگی راست
عشق بهمت لفظ یوسف آفتاب را چون مرجانش کند بسته چاه عاشقان حکیم سوزنی فرموده سودا
فشاده خیره مصر یرا تمار خرمی تا آفتاب و ماه برار روز چاه کش دعوی کند خدائی مرجع خلق را نتوان که
دست گیر دا رجوع دارد کش دوم هر گوشه معقود بغل را خوانند خصوصا حافظ شیرازی راست
می بزیر کش و سجاده زنم در دوش وای اگر خش شود و افغان از این تزویر هم سوم سینه را گویند حکیم فردوسی
گفته جوانی مگر دار را بر بیان گشاده کش و تنگ سینه بیان شیخ سعدی فرماید مینداخت شمشیر ترکش نهاد
چو بیچارگان دست بر کش نهاد و با اول مکسور حلی را گویند که بجهت اطفال بر دوشه بکشند و انرا کشه نیز
خوانند مولانا کاتبی نظم نمود و دفتر نوح و قوم را کاتبی کش عنوی کش بکرم کاتبی کشل با اول مضموم و خاء
مفتوح جنسی باشد از غلو نرا شاخل و شاخول نیز گویند و بهندی ارهر گویند کشان با اول مفتوح و بعضی
دارد اول مزارع را گویند حکیم فردوسی فرماید کشاورز با مرد دهقان نژاد یکی بر بر ما بهنگام داد بیخ نظامی
راست کشاورز مشغل سپه سازگرد سپاهی کشاورزی آغاز کرد دوم زمین زراعت را گویند حکیم ناصر خسرو
در کشاورز خون و خار گرفت تخم ذکر نظفی نور آوان کشتار با اول مضموم و بثانی زده جانور قبل کردن را
گویند و انرا بتازی مذبوح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید بدین خوش چو خود کرد ما باید چو رفت کشتار خوش
اثیر الدین اخسیکتی راست من آب پاکم ان نظم بر زمانه مرا راست جد با باب توان کرده مرده از کشتار کشند
زمین مزروع را گویند حکیم اسدی فرماید دو مزرا بین تا بیر هیزمند براب خوش و میوه کشتند اسادی فرمود

مرغ

بن حوضها و سیه آبها بهر سود انرا لوش نیز گویند بوریهای حاجی راست صاف باشد زلال دولت تو تیره شد آب و کشتات
کش کشتن با اول مکسور لیسیدن باشد حکیم سوزنی گفته شد سه آستانت مزکان و دهن ران چون نوبر شد بلک ماه نو بر
کشک و کشکر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پاره آمده و دوم بخشیدن را گویند کشک کشاد و کشکشه
بمعنی پاره پاره آمده حکیم اسدی فرموده مشو از برای کنار دیده تا بار دامان شاه از برار بابستی آخوند حکیم شد کشک
کشک کشتن با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی نفرنده و بخشیدن را گویند فصل سوم کشت با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول بمعنی مرد انبوه و دکا بمعنی عطر و غلیظ تر آمده شیخ سوزان گفته از ذوق و بوجهه و پژمرده نگاه
از بدی مشت و بجری و زنگ دوم نام قلعه ایست از ولوکات غزنین قریب بموضع سه کانه که انرا در قرای غزنین است
و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم مکروه و اندک و جمع قلیل باشد چنانکه در تفسیر و علی مسطور است که سال
رسول صلی الله علیه و سلم عرض بیکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی جل جلاله شیئا قال آنکه تعالی جل جلاله چون کمتر از این مشت
ستمکار جز انکه بیار مرد کال اسمعیل فرماید بک کرشمه کرد فضیلت با بنی آدم از ان غلغلی در جان مشتاقان انداخته سوم
بمعنی الیدن بود و مشتن الیدنست بسباق طعمه راست افسوس از ان زنیه پرورا که مه داخت در روغن ان با دوسه
چنگال که مشتیم سوم بیخ یکیا هیبت خوشبوی باشد و انرا بتازی سعد و بهندی موتهه گویند و بعضی نرا بسین بیخ تصحیف نموده
اند و با اول مکسور جوی آب را مانند منوچهری گفته نا جهان گشت چو خورد هیبت بوی رسید از دو نا گوش مشت
ابر در آب مژه در دوی گشت کل عل عل بگل اندر مشت کز دکل کوهر بر ما تا ماه جو کاهی ارد هیبت مشت سنگ
با اول مضموم و بثانی زده سنگ فلاخن را گویند علی سرخی راست تیغ خوشتر ز طعنه دشمن مشت بهتر ز سنگ دشمن سنگ
مشت انشار و مشت انشان بمعنی زر مشت افشان بود و شرح ان در ذیل مشت گذشت مرقوم شد استاد فرخی گفته شبانه جو دوش غواص که بخیر
شود و نخت دست رسانند بلؤلؤ شهوار جو کودکان که کان از شدم بدولت او نخت دست ورز زر مشت افشار
مشت زدن و مشت زنی قراری باشد که در دو کران بدان چوب راهوار سازند و انرا زنده نیز خوانند حکیم انوری
فرماید بجوز کانرا مشت زدی در جهان خوش ترش نالهار قوی کرد هم ایشان بدهم بازنده ایم مشتنگ با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح فرزدوره زن را گویند مشتر با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف نام کلیست سرخ مشت داره دو معنی دارد اول بمعنی مشت دوست که مرقوم شد دوم یک مشت
گویند از هر چیزی مشته با اول مضموم و سته هر چیز را گویند مثل دسته کارد و جنجر و امثال ان عموما و سته خاصا
گویند خصوصا صائن الدین اخسیکتی فرماید هر دم و زهر بنه زدن بر دو ابرج چرخ بصبح از عمود و مشته کند و اقی گمان
مشتی با اول مکسور بثانی زده نوعی از جامه حریر باشد که از الغایت نازک و لطیف بیافند استاد دقیقی راست
بر افکند ان جسم ابریشمی زمین را طلعت اردیبهشتی زمین بر سان الوند و پنا هوا بر سان نیل اندود و شتی استاد
عسجدی فرماید مستی قصب اندر سرای اردسته بستی بر یک بوسه بدهاد امروز بر ستاران مشخه با اول مضموم
و ثانی مفتوح بکاف زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا بود مشکاره با اول مضموم و دو معنی دارد اول دانه باشد

بر حوضها و سیه آبها بهر سود انرا لوش نیز گویند بوریهای حاجی راست صاف باشد زلال دولت تو تیره شد آب و کشتات
کش کشتن با اول مکسور لیسیدن باشد حکیم سوزنی گفته شد سه آستانت مزکان و دهن ران چون نوبر شد بلک ماه نو بر
کشک و کشکر با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پاره آمده و دوم بخشیدن را گویند کشک کشاد و کشکشه
بمعنی پاره پاره آمده حکیم اسدی فرموده مشو از برای کنار دیده تا بار دامان شاه از برار بابستی آخوند حکیم شد کشک
کشک کشتن با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی نفرنده و بخشیدن را گویند فصل سوم کشت با اول مفتوح بثانی
زده دو معنی دارد اول بمعنی مرد انبوه و دکا بمعنی عطر و غلیظ تر آمده شیخ سوزان گفته از ذوق و بوجهه و پژمرده نگاه
از بدی مشت و بجری و زنگ دوم نام قلعه ایست از ولوکات غزنین قریب بموضع سه کانه که انرا در قرای غزنین است
و با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم مکروه و اندک و جمع قلیل باشد چنانکه در تفسیر و علی مسطور است که سال
رسول صلی الله علیه و سلم عرض بیکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالی جل جلاله شیئا قال آنکه تعالی جل جلاله چون کمتر از این مشت
ستمکار جز انکه بیار مرد کال اسمعیل فرماید بک کرشمه کرد فضیلت با بنی آدم از ان غلغلی در جان مشتاقان انداخته سوم
بمعنی الیدن بود و مشتن الیدنست بسباق طعمه راست افسوس از ان زنیه پرورا که مه داخت در روغن ان با دوسه
چنگال که مشتیم سوم بیخ یکیا هیبت خوشبوی باشد و انرا بتازی سعد و بهندی موتهه گویند و بعضی نرا بسین بیخ تصحیف نموده
اند و با اول مکسور جوی آب را مانند منوچهری گفته نا جهان گشت چو خورد هیبت بوی رسید از دو نا گوش مشت
ابر در آب مژه در دوی گشت کل عل عل بگل اندر مشت کز دکل کوهر بر ما تا ماه جو کاهی ارد هیبت مشت سنگ
با اول مضموم و بثانی زده سنگ فلاخن را گویند علی سرخی راست تیغ خوشتر ز طعنه دشمن مشت بهتر ز سنگ دشمن سنگ
مشت انشار و مشت انشان بمعنی زر مشت افشان بود و شرح ان در ذیل مشت گذشت مرقوم شد استاد فرخی گفته شبانه جو دوش غواص که بخیر
شود و نخت دست رسانند بلؤلؤ شهوار جو کودکان که کان از شدم بدولت او نخت دست ورز زر مشت افشار
مشت زدن و مشت زنی قراری باشد که در دو کران بدان چوب راهوار سازند و انرا زنده نیز خوانند حکیم انوری
فرماید بجوز کانرا مشت زدی در جهان خوش ترش نالهار قوی کرد هم ایشان بدهم بازنده ایم مشتنگ با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح فرزدوره زن را گویند مشتر با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف نام کلیست سرخ مشت داره دو معنی دارد اول بمعنی مشت دوست که مرقوم شد دوم یک مشت
گویند از هر چیزی مشته با اول مضموم و سته هر چیز را گویند مثل دسته کارد و جنجر و امثال ان عموما و سته خاصا
گویند خصوصا صائن الدین اخسیکتی فرماید هر دم و زهر بنه زدن بر دو ابرج چرخ بصبح از عمود و مشته کند و اقی گمان
مشتی با اول مکسور بثانی زده نوعی از جامه حریر باشد که از الغایت نازک و لطیف بیافند استاد دقیقی راست
بر افکند ان جسم ابریشمی زمین را طلعت اردیبهشتی زمین بر سان الوند و پنا هوا بر سان نیل اندود و شتی استاد
عسجدی فرماید مستی قصب اندر سرای اردسته بستی بر یک بوسه بدهاد امروز بر ستاران مشخه با اول مضموم
و ثانی مفتوح بکاف زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا بود مشکاره با اول مضموم و دو معنی دارد اول دانه باشد

خوشبوی که انرا سوراخ کرده در ان کشند و دوم نوعی از موسقی شیخ نظامی در صفت باربد گفته چو بر کفش نوای
مشکاره از مغنی کشتی نوبت مشکاره نام جانوریست سیاه رنگ که در رطوبت خوش آوازی باشد حکیم اسدی فرماید
پر انگند ماه مشکاره از هر شان هر شارک دانگ ساه مشکلک بیخ کیا هیبت خوشبوی که در دوا بکار برند و بهندی
انرا سعد و بهندی موتهه گویند شاه گفته که چه مشکلک بود بی خوشبوی فرق از دو مشک نسیما راست مشک ماتی
نام قماشیست مصنفات ربیع نظامی در صفت باربد که یه چو در مشکو بمعنی مشک ماتی آمد مشکه شدی بر پرشک حالی مشکلک
با اول مضموم نام جانوریست که پهلک جنه کرشیه یک بود و بیشتر در کنار رای ساب نشیند مشکو با اول مضموم و ثانی
زده و کاف مضموم و واو مجهول بخانه را گویند و بطریق استعاره هم ملوک و سلاطین را مانند موسچه راست کمی
جنانه از یکی جنانه مشکو سر دیگر جنت العین و چهار جنت الماوی حکیم خاقانی فرماید رفت شیرین و بشیوه قنا افشی مشکو
و شبستان بکنیم مشکوره با اول مفتوح بثانی زده مشک که چک را گویند و انرا مشکزه نیز مانند مشکویه با اول مضموم و ثانی
دارد اول مشکوست که مرقوم شد دوم نام نوعیست از موسقی مشلک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام جلاسیست مشنج
و ثانی مفتوح سنون زده غلیظ است که انرا بهندی کلا گویند و با اول مکسور ثانی زده و نون مکسور مکسلی باشد سبز رنگ که بران
بر گوشت نشیند گوشت کند و شود و کرم در ان افتد و انرا مشرغه نیز خوانند مشک و مشکنک بمعنی مشنج با اول مضموم است
که مرقوم شد فصل عین مشابور دو معنی دارد اول شهریست مشهور از خراسان و نشابور را اصل نشابور بود بمعنی
شهر شاپور چه اول بنا شهر قدیم نشهر را مانند بر دو ایام و تغییر السنه از انشا و گفته حکیم انوری فرماید شهر کرکان نامند با
کرکین و نشابور را مانند با شاپور دوم نام موسقی باشد و انرا مشابور نیز گویند مشاقتن و مشاقتن بمعنی نشاندن بود حکیم
قطران نظم نموده مشک و بر لطف سا حشاه زور و کم بر دا حشا اندر میان بنشاه مشابر لطیف مکسلا حکیم سوزنی گفته زده سنی
بدل و دیده در شاه خشمت با دکه زین دو بسند به تیر و دل حکیم ناصر خسرو فرماید گر شابسی که دری کنند بی هر معنی
کرد کار اند جهان بی هنر بی شایستی مشاستی نشان با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد و ان معروفست دوم حصه
و نصیب اگر بود این بمعنی اشرف مشتره گفته گردیده کسی نشان این خوان تا خورد و نشان و دستان که صیوم امر از
نشاندن باشد و بمعنی نشانند و نیز آمده و بمعنی چیز نیک ترکیب را و کلمات مستعمل نیکو و مانند بلخیین صفرا نشان و بیره
کاسنی حرارت نشان و مثل ان چهارم بمعنی نشانه و نشیل با اول مکسور بثانی زده و ای فارسی و ای معروف قطاب
باشد عموما و شت ای کبوتر را خوانند خصوصا حکیم ناصر خسرو فرماید گرد و ز زیر سنو و جو در جنگ چنگ چو نشیل بر شیر باب
عبد الواسع جبلی راست زنده نیزه داد و شمنان هر اسانند چو اهرمن ز شهاب چو ماهی نشیل نشت با اول مفتوح
خراب و ضایع و سست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده نشتو نام مردی بود نشخار و نشخوار با اول
مضموم و دو معنی دارد اول ان باشد که شتر و گاو و مرزو گوسفند و امثال ان چیزی را گفته و باشد از معده و از دهن بیرون
و نیک خاطره فرو برند مولوی معنوی فرماید نشخار شتر گنم چو اشتر چون انشتست کف بیارم امیر خسرو راست
نیخ مزن بیخطا لب که حق جنان بصدق دل بندهشان که بر نشخار راست کمال اسمعیل گفته دو سال شد که بجوان بر بزند

معروف ان باشد که چوب بکنده مانند ستونی زرین فرو برند و سران چوب را شکافته غلتکی در ان تعبیه کنند و
ریسمانی را بر زبر ان غلتک اندازند و از یک سر ان ریسمان تو بر بر رنگ و سنگ بیاویزند
و بر میان ان ستون قبضه داری نصب نمایند تا کسی که مشق کمان کشیدن کند بدست چپ ان قبضه را بگیرد و دست
راست سر دیگر ریسمان را بمشت کش در آورد و از انبازی مجرکویند منوچهری گفته ٭ و اجبشن همرکان اسپید عالم اوبان
کجا شاه بکشخم بیند از خدنگ حکیم سوزنی گفته ٭ کشد روشن شرر گانی چو من که با قوت بحر اعم با خامه تیز من مرگان را
وخداوند نگار انگشتم که خداوند نگار ان زال و گال کشاد ٭ و اول مضموم توب کلان را گویند که بر ان دیوار قلعه کشند و معنی
ترکیبی ان کوشک سواخ لن است چه کشک مخفف کوشک بود و انچه سوراخ لن را گویند حکیم انوری فرماید ٭ چنین رسد
اندرون کشخم ٭ کشکنه ٭ با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور نان جوی را گویند و از انکشکن و کشکینه نیز خوانند ٭ کشلو
با اول مفتوح دو معنی دارد اول معنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغیست که بکشلک موسوم است از انکه
خوانند ٭ کشلول ٭ بمعنی حجکول است که در فصل غا منقوله از باب حجم محبسی مرقوم شد ٭ کشکین کشکینه ٭ بمعنی کشکاب است
که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده اگر مرا نان دمی در دست نداد ٭ نان کشکین بود بهر عالم کشمان ٭ با اول مکسور
ثانی زده زراعت دالویند و از انکشمن نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گوید ٭ از حبوبات در ده کشمان ٭ بیست
چند نکه در کشند بفتح هم او گوید کشمان نوبه چند بهشت ٭ بمعنی است کوئی قضای غالبا بگیر مفت ٭ کشمر ٭ با اول مکسور
بمعنی کشمر است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید ٭ یکی شاخ سرو آورد بار بهشت ٭ بیش زر شهر کشمر بکشت ٭ بجیب الدین
جرباد قانی راست ٭ داغ دوده من سالهای وافر شد که از خیال تو ان کشمر است این کشمیر ٭ کشمور ٭ با اول مفتوح نام
دشتی باشد ٭ کشنه ٭ با اول مفتوح نوعی از مسارع باشد و معرب ان شیخ است ٭ کشو ٭ کشف باشد و از الاک
پشت نیز خوانند ٭ کشوار ٭ نام پهلوانی بود تخت کیکاوس بوده ٭ کشوار ٭ با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح
اقلیم را گویند حکیم انوری گفته ٭ صیت تو هفتاد کشور ان سوی عالم گرفت ٭ تو بدان منکر که عالم هفت باشد کشور است
حکیم خاقانی راست ٭ کوئی اندر کشور ما رنجیز و فنا ٭ خوانده هفت کشور هیچ جائی بر نخواست ٭ کشوه ٭ با اول مکسور
و ثانی مفتوح حلی را گویند که بر دو شه کشند بجهت علامت بطلان و از انکش هم خوانند شاه قاسم انوار گفته ٭ تو بسبب
نامی قاسمی ٭ کرکشه عنوشی حالی ٭ کشیش و کشیشان ٭ پیشوا و پیشوایان نصاری باشند در علو زهادت و معربان قشیش
است شیخ نظامی گفته ٭ زخار ابود دیری ساز کرده ٭ کشیشان اندرونش سال خورده ٭ فصل کاف خمسه ٭ کش ٭ با اول
مفتوح بمعنی خوب و خوش باشد حکیم سنائی نظم آورده ٭ در شهد چه خوشیست که در کام تو نیست ٭ با کبک چه کشیست
که در کام تو نیست ٭ در شهر کدام دل که او را رام تو نیست ٭ بی بال بر امرغ که در دام تو نیست ٭ حکیم فردوسی فرماید ٭
هم انکه بر ما دیگی با دخوش ٭ ببر دا بروی هوا کرد کش ٭ و اول مکسور دل گویند بوریهای حاصی راست ٭ از دهان می
پلیدی بوی هر که دیده است بر دو بشور دکش ٭ کشاد ٭ با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی فتح دوم فتح را
گویند شاه قاسم انوار گفته ٭ نغمه مطرب خوش هم پند است ٭ و کلام ساغر ساقی همه در خشت ٭ کشاد حکیم انوری

نه چو حرفی
بوهمی شمال بر شمالی بر است
چنان شور سوی در شمس کشاب
کنیزاد کو چو تاب کرشه
جهد زر انگشتر

فرماید ٭ بجز کشاد تو در چنبر فلک گهر ٭ فروغ خنجر الماس فعل مقرقال ٭ سوم بمعنی خوش و خوشی آمده مولوی معنوی
فرماید ٭ چند بین حلاوت و مزه و مستی و کشاد ٭ در چشمهای ست تو نقاش چون نهاد ٭ هم او گوید ٭ زین نسق میکفت با
لطف و کشاد ٭ در میانه کرم بر روی فتاد ٭ چارم ٭ گردن تیر بود از شست امیر خرو گفته ٭ گردن کشاد شست تو چون
در دو فایده ٭ خواند از غنون مرک صریر چغانه را ٭ کشادنامه ٭ فرمان پادشاهان را گویند و انرا بتازی منشور نامند
حکیم خاقانی فرماید ٭ داری کشاد نامه چون زره فلک ٭ گو ده کبابک نزل تو انجا برانگند ٭ شیر الدین حسینی راست
کشاد نامه امید و بر نامه مرا ٭ نور و واقعه کو نامه کر چون طلوع ٭ و بعضی بمعنی عنوان فرمان مرقوم ساخته اند حکیم
خاقانی راست ٭ که نزل جان ابدت ده کیاه و هر لسان کشادنامه عنوان سبکاه ٭ کشاسب و کشسب ٭ کشاسب
کویند حکیم اسدی فرماید ٭ چو لختی شد از شب بشد در کشاسب ٭ بکرشاسب بر شش رخت کشاسب ٭ هم او گوید ٭
نوابن تاج از و با فتی یادکار ٭ نمازشاه کشسب و اسفندیار ٭ کشب ٭ با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی جهنده
و خزنده را گویند و انرا شب نیز خوانند ٭ کشت ٭ با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم
بمعنی ملک و محو ساختن بود شیخ اوحد الدین ان در معنی راظم نموده ٭ کو هر که در جهان تنها شاه دو روند ما را بس بعد
که ما دو دست بر کشت ٭ نا از نقش چهره خود بر ده بر گرفت ٭ نقش دیگران ز دزدی سکیم کشت ٭ حکیم سوزنی گفته ٭
بسی کنا صغیره و کبیره کردم کشت ٭ نا از کبیره خطه نه از صغیره مرا کشت بر کشت ٭ نام مناسبت که بر هم پیچیده
باشد مانند ریسمان تافته و ان نیز عدد دو دو انرا پیچک نیز خوانند و مقطع شهوت تا باشد و مقلل بمعنی و از خوش
وی کشت که اکر کوک شیر خواره در کهواره بسیار کرید در زیر سر ان بکعد و از ان بنهند ارام کیرد و کریه نکند ٭ کشتک
جعل باشد و انرا سرکین کردان نیز کویند ٭ کشب ٭ با اول مضموم و ثانی مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول
کشاسب باشد و انرا اوراک است کشسب نیز خوانند حکیم فردوسی گفته ٭ مرا کرهی داد خواهی بکس ٭ شمالی کشب
سوار است و بس ٭ دوم بمعنی جهنده آمده و انرا شب و شسب هم مانند ٭ کشن ٭ با اول و ثانی مفتوح و با اول مضموم
بهر دو طریق درست و معنی ان بسیار و انبوه ٭ مولوی حکیم فردوسی فرماید ٭ بلا و ان که اندر سپاه کشن ٭ بشیون پیران
براه بشن ٭ حکیم اسدی گوید ٭ فرستادشان لشکر کشن پیش ٭ چو بیکانه ورزنکان در چو خویش ٭ و اول مضموم ثانی زده
زود طالب نرشدن و باز کرفتن حیوانات و دار و رشدن از رخت خرار را گویند شیخ نظامی گفته ٭ زشت ان کله
در هر قرانی بکش ٭ آمد نکاو ما و مالی بفرمان خدا ز دکش ٭ کیرد اکفتی شکفتی در بزیر ٭ مولوی معنوی راست ٭
ان مه که زیبه الی از چشم نمی آید ٭ جان از مژه عشقش ٭ لی کشن نمی آید ٭ شیخ آذری گفته ٭ اهدا از چشم بسیار اعرابی
هم چو رصد کوهسار ملتک ٭ ما و یا زا بر سم فتح الباب ٭ داد کشن نام و شد در اب ٭ ما و یا زا بکشن حاصله کرد ٭ بعد
بکسال کره آورد ٭ کشن تشین ٭ نام روز چهارم است از هر ماه ملکی ٭ با اول مضموم ثانی زده و نون مفتوح و
بای تحتانی بمعنی کرسه آمده و کسه باسین بی نقطه نیز بر بعضی از فرهنگها مرقومست بسیاق اطهر راست
صبا بکلشن کیا کرت کذار افتد ٭ بحق پاچه که بوی بکشتکان آری ٭ فصل لام ٭ کش ٭ با اول مضموم کل تیره باشد که در

نشخو نعنی که از پیش جهان خورده است دوم بقیه کاهی بود که بعد از خوردن اسب باقی و دیگر ستور باشد نشک
با اول مفتوح بثانی زده در حنا ثور را گویند حکیم سوزنی را است میر با اول نبین ابن ای آفتاب از تو بر شک ای مرا خاره
تو گل خاک تو زال تو زنگ بشکره با اول کسور دست فراز باشد مسخان و کشکران و هوزه دوزان و مردمان
را گویند ابو یوسف هبر ندوا از تازی زنبیل خوانند ابو شکور نظم نموده منشکره به بید و بر اکلو لقوه چنین از تکیا تقوی شکنج
با اول کسور بثانی زده و کاف مفتوح کرفتن بدی بود بد و اخن بد عی که در رکنه و انرا نیک تیز گویند و بتازی قرص
و بهندی جهتی گویند استاد عنصری را است ان صنم را زکار و رشتی تن بنقشه شده و دلسا بیخ نشل با اول و ثانی
مفتوح چنگ در زدن و در او کنجاو بود بچیزی و انرا بتازی شبت گویند استاد فرخی گفته که تو خواهی شوی کرز بنیاد
زنشل زن ادجون بدر خانه او بکذری نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم گشت نشیم با اول کسور
دبای مجهول بمعنی نشین بود حکیم فردوسی فرماید چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده بیخ نشیم کنام هر او کوه با نوز
پس بنگام خواب بر فتند سوی شهر غاب نشیم پوست خام بر سر کرده گویند فصل او دش با اول مفتوح بیخ
معنی دارد اول خوب و خوش باشد حکیم سنائی فرماید بدار اگر چه دشش آمد و دلکش مرحدث بکذر نباشد خوش و در بمعنی
سره آمده شاه داعی شیرازی را است عشق تو از کیهنیان فی المثل نقد خود را دش کرده است زانل سوم در بند
را گویند مانند شاه دشش شهر و شش چار شاه در سار بود و انرا فش نیز خوانند همچو نام شهر بست از شهر کرستان که مردم
انجا نجم بصورت شهنار دانند و بسیج بر شبی در انجا غایت زیبا و لطیف شود منسوب بوش او دشی نامند دشانی با اول
مفتوح در دم و دشت را گویند و انرا آشیانی نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید هر کو بهوش گشت چو من بنده و از ان پس
از علم و هنر باشد دیار و شانیش دشت با اول مفتوح و معنی دارد اول خوب و خوش بود و انرا وش نیز نامند و مولوی
معنوی گفته گفت ریشت شد سفید از حال گشت خوی زشت تو کمر دیده است دشت دوم رقص بود و دشتن بمعنی رقصیدن
است شاه قاسم انور فرماید یار ما در آمد و دشتن کنید دشتن ای جانانه از دشتن کفش کنید دشک با اول
مفتوح بثانی زده و را مفتوح بکاف زده جامه را گویند که در ان دارو بند یا کیسه که در ان دارو بکنند و انرا
ورشک بتقدیم را بر شین مقطوعه نیز خوانند دشکل با اول مفتوح دانه انگور را گویند که تمام و شیره در میان ان
باشد و انرا غرب دغرغم نیز خوانند دشکنه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح اهلت تا سهل را گویند
دشکون با اول کسور بمعنی شکوست که مرقوم شد دشم با اول مفتوح بثانی زده بخار را گویند عموما حکیم ادیب
در صفت اثر و ذا گفته دو چشمان مرا چو دو چشمه خون زد شمه دانش جهان تیره کون و بخار بر اکه در ایام زمستان
در هوا پدید آید مانند مصر صاوا نرا نیز نیز خوانند چنانکه حکیم سنائی گفته گشت پر از هوا شمع کانی از انکه خوش مرست
و ما هقد زشت پوش دو و با اول مضموم بثانی زده نام جانوریست شبیه بتیهوا که کبکه از تهدید باشد و نزد اورند
نیز خوانند بوسلیک را است و رجنه جلوه هست جرخ مانند و شمه بر پیش پرچست و بکی از دو شانان و بایلد که قاموس
نام دارد است چون شکار و شم او را اسیل تمام بود به و شمه که بر طبق گشت حکیم رجا می فرماید بد انجا که بد کنند نامدار شمنشاه

بن

بن و شکیل سوار حکیم سنائی منظوم ساخته قصه جوان لیک در حسن چاه همچو تاوس نکو و مباش دشک با اول
مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف زده پاتوز چه بیخ باشد دشن با اول بثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده اما می
هروی را است حضرتی که گرد زنید کرد هاد این هست بکر اندر و دشن خانه نشی کیوان بر چیش نیم افاعیش شیخ و کرد
لکن دشناد با اول مفتوح بسیاری از هر چیز را گویند و اصح اسین غیر منقوط و ان از فصل ها و از اباء بمعنی قوم
شد دشنک با اول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول مبل بمعنی را گویند که بدان پنبه از پنبه برازند تی از
شوا گفته که بری دست سوی ان زانت او در اخی و کاه نعمت شک بکنی مرد خوشی خویش بکل همچو حلاج
دانه او دشنک و دو خرمن خیز و سند و انرا خیار و اشال ان باشد دشنکه بمعنی دشنکه باشد که مرقوم شد
دشنیه با اول مفتوح و ثانی مکسور بنوعی از سلاح است که انرا جوشن نیز گویند استاد و مرزبان پارسی فرماید تیر را
از دشنیه نکذری همچو خیاط سوزن از دشنی فصل ی دهش با اول مفتوح دو معنی دارد اول معنی رفتن بود سید ذیر
الدین گفته که بر تیغ دشنی صاف از بر ما کردن کسی سلاح دوم محل ولای را گویند و ما اول مضموم دو معنی دارد
اول بر کی باشد دوم جایز را گویند و انرا هوش نیز خوانند استاد فرخی نظم نموده مرد سپید از ابیت
توش نبود در میان نوا و ما در باشد هشتاد دشیلک با اول مضموم بثانی زده و ای عجمی مضموم و لام
مفتوح بکاف زده ساقوت را گویند و ان جان باشد که مرد از کشت را در دمان خود زنند و مندی بیف کنند
تا صدای بلند از ان پدید آید و اکثر اطلب کبوتر بازان در حین پرانیدن بکبوتر خیلی کنند دشت دانا با اول مکسور
بار کیاهی باشد و بمعنی از نوشتاها کل خیر و مرقوم است و در اختیارات بدیعی بوشیر که عود هندیست دشتن
بمعنی دا کردن و فرو کذاشتن بود و بیخ نطاق فرماید همه رقیع فرو هشتند بر ماه روان کشته سوی حضرت شاه
دشتوش با اول مفتوح بثانی زده و ثای مثلثه فوقانی و واو مکسور و ای مجهول و شین منقوطه با مم رزنجه بود از رنجه
و زرمه که انرا بتازی حمسه تر خوانند دشنک با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی شخص سر و بالا گویند
و انرا لیک نیز نامند دشوار و دشوار بمعنی دشوار آمده حکیم فردوسی گفته خبر یافت لختی و دشد کار و اسان دشوار و ا
بسیار دان منوچهر پر است بر روی نتوان کردن تعجیل بر کردن تعجیل عطب اندر زمانه در سکباری ا دهسکی فایده
انجا و مدارا ای قصه کردن عمل کردن قصد کردن دشوار و دشوار بمعنی دشوار فصل ا دشنک و ندا دشنی گویند و انرا بتازی نام ا مسند حکیم
سوزنی فرموده از دوای دفعه امید زهره شود فعل اخو طوطه م و زدان شیر اجنگال و دشنک زنک چشم و لاغ
بال کو کو سر هو بر نوست کرک شاخ ذو بیل بشک و شیر جنک و بهر باب بشم سنگی باشد سبز و سفید چه شود و انرا
بتازی یشب خوانند و کاه بر اشتن ان با جود بجهت دفع اثر اف مرغ بغایت مفیدست باب الغین فصل الف غاز
بمعنی آغاز است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد غالش با اول مفتوح اغالش را گویند که در فصل الف از باب الف
مرقوم شد غالش با اول مفتوح اغالش را گویند که در فصل الف از باب الف مرقوم شد غشه بمعنی اغشته است
که در فصل الف از باب الف مرقوم شد اغل و اغوا با اول مفتوح اغل است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد سوزی

سوال گویند چنگ با اول و ثانی مضموم کنجشک را گویند چغل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول چین و شکن را
گویند و انرا اژنک نیز گویند دوم ظرفی بود از چوب که کاو را باخت کرده و از فغار بدو زند و بران بود هم نصب
کنند و از ان آب بخورند و اکثر اغلب سافران دارند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاحست که در روز
جنک بوشند و از تیر جوشن هم مانند امیر خسرو فرماید همچون بزکران زاهن چغل پوش صلاح عصمت بر دانش
بر دوش حکیم نزاری قهستانی نظم نموده چغل پیش عدو تنکش چو شطنت اشهاب زره پیش سنانش چو سورت
و حرب و با اول و ثانی مضموم بخشی را گویند که چون سخنی را از کسی بشنود یا فعلی را مشاهده نماید که از افشای ان
باد زاری و کسیبی برسد اظهار کند و او را سخن چین نیز گویند و بتازی نمام نامند و با اول و ثانی مکسور کل و لای باشد
و انرا چکل هم گویند چنند با اول مضموم و ثانی مفتوح موی سر را گویند که بر قفا کره کرده باشد و انرا چند نیز
خوانند چنبر با اول مفتوح نام سازیست امیر خسرو گفته بیار مطرب ان چنبر که زنک افغان کشد زاهد را بر بر مغان
و با اول مضموم کنجشک باشد و بر بهای جای را است شوم چون زاغ خرد چنبر نست و کبوتر چنبوک
با اول و ثانی مضموم بمعنی چنگ است که مرقوم شد و انرا چنبر نیز خوانند حکیم نظام الملک در بیان اجرای بر سیب
کو بجهت تقویت با شکا باشد گفته زر عفران و سقنقر و مغز چلغوزه و بشک و عنبر و مغز چنبوک سیر فصل ال
رغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین بی کیاه و سر بی موی را گویند دوم منفعت دراغ باشد رغد با اول مضموم
عروس را گویند اغدغه با هر دو اول مفتوح و عین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مورد وقت دوم تعیین
انکشتان بود در زیر بغل کسی بجهت خندیدن و انرا غلغلچه و پنجچه نیز گویند رغده با اول مضموم بثانی زده نام مادر
زرادشت بهرام است حکیم فردوسی گفته روایت کند موبد روزکار که کرکیت و غد و نیز تشت رغل با اول
و ثانی مفتوح مکر و حیله بود و کسی که دغل کند نیز دغل کویند و زر سیم ناسره را دغل نامند شیخ سعدی فرماید آنچه
خواهی خریدن ای مغرور زر و زر ما ندی سیم دغل و در بعضی نسخ بمعنی مرا زاده نیز مرقوم است مولانا جامی
راست در جهان شاه و سروری چو علی کر کسی سر کشد زنی دغلی رغوی با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
نام وشتی است و در ماند که طوس بن فوذ کر عود و ستر و لیوان و شت اشکار رغیو زند و حنک با فشند کیکاوس
او را بخانه زر و از سیاوش مقتول کشت و ستهم بن نوذر کرد فرو شید و زد و لهاک مراد ان میران در ان وشت
کشته شدند فصل ارغ با اول مضموم بمعنی ارغ باشد فصل با ی مقطوع زغار و زغا با اول مفتوح چهار معنی
دارد اول سختی و محنت باشد دوم طعام را گویند سیوم زمین نمناک بود چهارم چیزی را گویند که رنک کرفته باشد
زغاک با اول مفتوح شاخ درخت انکور باشد زغار با اول مفتوح زن فاحشه را گویند و انرا غرو روسی و زنجک
و شاه خوار نیز خوانند زغلک با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی مفتوح جستن کلو باشد و انرا کلچو و ملهک
نیز خوانند و بتازی فواق گویند زغم با زای مقطوعه مضموم بمعنی زرد و نقدی بود ابو شکور گفته زغم بحال اطفال
مستند مکن چنانکه کر نخوری غم زغم نباشد سود زغن غلیواج بود بعضی گویند که زغن شش ماه ماده باشد و شش ماه نر

حکیم

حکیم انوری فرماید مغفا که زنانک منشی جای نکهداشت هر کز طرف دشش از غار بر اید و هر بزه روی سر چو بهر
جای فرو کند دشش ماه زغن ماده و شش ماه نر آمد امیر خسرو کفته بجور جمله تمنای زاغ خورده که دید او را چو سر بهر
او هم زاغ و زغن میرم زغند با اول و ثانی مفتوح از جای جستن باشد زغلک با اول و ثانی مفتوح سون
زده و کاف عجمی بمعنی زغلک است که مرقوم شد زغنه با اول مفتوح کرد هر زیان باشد که بر دول تجیده
شود و انرا بتازی زاغ و فرموک نیز خوانند رغنده بمعنی افشرده بود زغیر کم کشاده بود و انرا بهندی النسی خوانند
فصل ا ی عجمی زغار با اول مفتوح آواز بلند را گویند و انرا کوکانیز خوانند امیر معزی در صفت اسب کفته
بار ما چون نر بهاد و نعره کشاد بود ز کام و رخش از زغار تند او زغاره و زغاله با اول مفتوح سه معنی دارد
اول فان ارزن بود سیم فخر راست بود همچون کلیم دشمنش را اکر کرد و دو بکیلنا زغاره حکیم سوزنی کفته کر ای
ارزش امید سود امید اند مر انکیز ان زغاره و نیش ابو شکور کفته زفیقان من ای و نازی و نعمت منم ارزد
مند بکیلنا زغاله دوم سرخی بود که زنان بر روی مالند و انرا غاره نیز خوانند سوم ناف کاو و دیکر حیوانات
را گویند زغاو با اول مفتوح فرجه باشد زغزغ بفتح هر دو زای عجمی بهر دو غین زده آوازی را گویند
که در محل چیزی خوردن و جاوید می جسبیب کشرت مرا از مذاهنا بر اید یا از کرکان و بادام و پسته و امثال
ان که بوسیده باشد و در حوال اند از بر چه خورده صدا دهد مولوی معنوی فرماید زغزغ و دندان او
دل بشکست و جان شیران سه شد زوست هم او کوید کر ره خوکی بهان پر چیل خورد بوسیده است کفتار
و غل زغزغ ان مو غفلت دارد صد هزاران عقل ایک شمرد زغند با اول و ثانی مفتوح بنون زده
آواز حسیب باشد که در زدان کنند و انرا هزاز نیز خوانند شمس فخری کفته چند با مهابت تو حسود چه زند پیش
بانک شیر زغند فصل سین سغ با اول مفتوح پوشش کنند و سقف را گویند سغانه با اول مفتوح سرا
باشد سغبه با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح و ای مخفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند حکیم انوری
فرماید زین پیش با خدا زه هر طایفه مردم او از ه اعزاز قوی بود همه را مرد ز را مام توان صیت ندارد
بچاره نعم چون شدی سغبه نعم را دوم چیزی چوب را خوانند و در عربی کرسنه و تشنه آمده اما بمعنی تشنه
مستعمل نیست سغد با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی شیبی را گویند که در انجا اب باران فراهم آید نظام
البسه کفته خوشا دی که نازی کنند البسه الوراب سغدی در خاک و نازکنند دوم نام شهریست قرب سمرقند
کاب و هوای ان در نهایت لطافت است مولوی معنوی فرماید ان کف بحر کهر بخش و ای اندر است و دهه
خوب دی از سغد سمرقند کند نشت حکیم فردوسی فرماید از بجا بیاد سوی مرز سغد بکی نوجوان دید اراه سغد
سراج الدین قمری را است خطه اندر ان بفرخنده شد خوشی چون فضای سغد سمرقند سغدا اول
مضموم بمعنی سوخاست که در فصل سین از باب ا مرقوم شد سغده با اول مفتوح بثانی زده بیاه شراب را باشد
سغر و سغرا با اول مضموم و ثانی مفتوح نام جانوریست که پنجهای انش بر پشتان باشد و چون کسی قصد کرفتن

معنی فرماید فخر خود بر شتره نبرد در بن اغل زانکه پستی اندر ماریه کوه بر شرف فصل ای بغا با اول مفتوح
هیزو پشت بود و از اتابکی تخت خوانند کال الفیل گفته هر که در کون بلد بغا باشد و در مزکی شهر باشد حکیم سوزنی
گفته زن نفسا ای مسلمان در کون همی بود این گیر مرده رنگ مدام بغا گفته بغلاء با اول مفتوح غول بیابانی را گویند
بغرا با اول مفتوح شبانی زد خوک مزر را گویند و از اکر از خوانند و با اول مضموم هر تنگی نام اشیت مشهور و عمرو
چون واقع ان اشیت بغرا خان است که یکی از اوتاد نام ترک بوده تمام او موسوم ساخته بغرا خانی گفته بجهت
کثرت استعمال خانی را از اخشه بغرا خوانند بغلک کرمی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و مرد رنگ سوده چرک
کند بغند با اول و ثانی مفتوح پوست عیر بجهت را گویند و از اغرغن و عرغند نیز خوانند حکیم سوزنی گفته
در جهو از بکار دشمن جدا کند بجهت اسباب خشش مهره از بغند همه او کوبد روز هیجا از سر چابک سواری بر دری
از فرخش در ان اسب خصم بجهت و بغند بغیار با اول مفتوح شبانی زده و معنی دارد اول ردی باشد که اشاد
در عوض کار دشاکرد دهد و از اشاکرد انه نیز گویند شمس فخری راست بهر این که خواهی همشال و مذبخشش و اصلاح خیر و
صدقه و بغیار دوم مژده را گویند و بغیاری مرد کافی باشد فصل ای عجمی بغار با اول مکسور چوبکی باشد که در دو
کران در میان شکاف چوبکی که از اشکافند بهند تا زود شکافته شود و کفش دوزان در فاصله کفش و کالبد دوز
بزند تا کفش گشاده شود و از اپهانه و پانه نیز خوانند استاد گفته از ژیمجانم و چون ژاژم خشک خار ها دارم
چون نوک بغار شمس فخری راست مهد و شکاری کرده است سعادت خشمش کند بتیشه سخار حادثات بغار و
بعضی صاحب فرهنگان بیابانی تازی و زای غیر منقوطه تصحیح نموده اند تا ناگه ایشان را سهو افتاده بغد با اول
مفتوح شبانی زده بلد مزربان را گویند شهاب مهره راست بغیه باغ دولت باشد ابن چهار اشیج و هفت فلک
فصل ای عرفانی بغار با اول مفتوح شبانی زده و معنی دارد اول معروفست حکیم فرخی گفته ماه مهر مکرر کنارم
نزد و غ فروغ در بغارم دوم خوردنی و از قدور انیه باشد مولانا سعید هروی راست از برای مطبخ انعام او
کیوان چرخ نزار نفاع سنبله بهر ماه بفرستند بغار بغنج با مهر و دنای عرفانی مضموم بهر دو عین زد و چیزی
باشد مانند کیل و تغیری که بدان غله را پیمانه کنند شمس فخری گفته خاتم عصر شیخ ابو اسحاق که دهد زر مدامش
تفتح فصل جیم جخ با اول مضموم چوبی باشد که بر گردن گاو قلیه کش نهند بجاره با اول مفتوح بیخ معنی دارد
اول بیخ جنبش بود حکیم سوزنی گفته در چرخ هم چو چرخ بیچکلان می گاو دو جاره می باید دوم بان ارزن
باشد سیوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند و از اغازه نیز نامند چهارم نان گاو و شتر و گوسفند و دیگر حیوانات
را خوانند بجز فریاد است از ملوکات هری بجزات با اول مضموم ماست باشد اصحاق اطعمه گفته کشک در دیگ
زرد و ارغ لبن و بجزات ماست جو بر شیر زده مسکه دوغ کردی با خبر جخش و جخشت با اول و ثانی مفتوح
بشین منقوطه زد و بمعنی دو تر دلو دگر در استدا اهار بیشتر از جمیع سبز بهار بدید و از ماسه که نا تخرش سازند
و مثل مردم خراسانست که بجخشت کشیدم مرا اینست که عمر خود را از عشرت و شکی بفراخی بهار رسانیدم

فصل

فصل چیم چمجس چخ با اول مفتوح و معنی دارد اول چوبی باشد که بدان خیزات را بشور رانند تا کره از دوغ
جدا شود و دوم چرخه باشد که بدان رشته را بریسند و با اول مضموم چوب ابنوس را مانند حکیم اسدی گفته
یکی تخت عاج و دگر تخت چخ یکی جای شاه و دیگر جای فخ و با اول مکسور در تنگی پرده ایست که از چوبهای باریک
سازند و از اچق و چخ نیز خوانند چخار با اول مفتوح رشاء مده و بی چاه و بی سلیقه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
چون چو گشت بنا کرشرح حسینه تو چند تازی لی پارسی پرزن رشت چخار چخامه قصیده باشد که از اچکانه نیز خوانند
چخار چخا با اول مفتوح بمعنی دار و اول چوبی باشد مانند دشته جلاجان که سر از اشکافته جلاجل چند در ان
نصب کنند و اصول را بدان نگاه دارند حکیم قلندر نظم نموده از شعر او کنند اگر شعر دلبران هر تار از چخا چخا جان
دهد مولوی معنوی فرماید این خانه که پیوسته در جنگ و چخا است از خاجه پرسید که این خانه چه خانه است دوم نام
پرده ایست از موسیقی مجد الدین بیلقانی گفته مطرب عشق نیز بدهد مردم چنگ در پرده چخا نه دل سیوم مرد کوشنده را
گویند چخانیان با اول مفتوح نام محلیست از شهر سمرقند حکیم سوزنی گفته شغل چخانیان ز ابی باره پرده یکباره رود
باد می اید چخت با اول مفتوح شبانی زده پنبه و امثال انرا گویند که در میان ابره و استر جامه و بالشت و امثال
و مانند ان نهند و از اتابکی چشم خوانند فلان مرغزیست ان شبیه بیست چخت و لاله خانه هست و وقت جماع
زیر چرخ بان بکنند شمس فخری راست در خرابات دلش خصمانش گشته در زیر مجکان چخت جبلق با اول
مفتوح شبانی زده و با لام مضموم نعره و فریادی باشد که از زدی بی اضطرابی و بی آرامی کنند چخد با اول
مضموم و معنی دارد اول مرغی باشد معروف که بجهت شکار دارند و از انگیزه نیز نامند حکیم انوری راست
گر زمین ها همه در سایه انصاف گشت چخد جاه بپرد و طمع از دیرانی دوم لنگر و چهار باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقومست که بعضی موی سر بود که بر طاکره کنند چخشته با اول مفتوح شبانی زده و رای مکسور شین منقوطه زده
کره بیسان خام باشد که بر دوک پیچیده شود و از اغوز و کتبه و سباغ و فرسوک نیز گویند چخز با اول و ثانی مفتوح
لوته کیاهی باشد که بغایت سفید شود و مانند در منه بود و شباهت تمام بجاروب داشته باشد و از اچخوزه
ژاژ نیز خوانند مثال ان در ذیل لغت چخار مرقوم شد و با اول مفتوح شبانی زده چهار معنی دارد اول چرخی
باشد که در منش فراهم آمده باشد و در دون او چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید کی بوستان
کشت و برگ و بر ز ناگه در نظم او زیر و زبر ز ناشکافی ز شتر ریش چخز کی شود نیکو رگی گوید لغز دوم نام جانوریست
ابی که از اغوک و سگ و یک نیز خوانند و بهندی میدن نامند مولوی معنوی فرماید همچو لغزان روز جلوه
میکنند همچو چخزان شب بتکرار آمده سیوم بمعنی ناله آمده و چخزیدن مصدر انست چهارم مولوی معنوی راست
در فنا جلوه شود فایده ها پس نماید فلک گریه و در چخزیدن چهارم ترس باشد چخزنده ترسنده بود هم
مولوی معنوی راست چند گریه جو در دلاب درین چخ عذاب سر فرو برده چخزنده چو بوتیمارند چخزوه با اول
مفتوح سبزی باشد که در میان اب بهم رسد مانند پشم و از ارغنه نیز نامند و در شیراز جلبک و در هندوستان

ان کنند بدن خود را چنان خشبی چه که ان سیمها بدان کس بخورد و از اسکو و سکر نیز نامند استاد فرخی در صفت
شکار گاه فرماید عزم رمیدم چون سل کرده زبس سکان بشت کرگ ربه چون سوفر کرده زبس ناوک بیر سنوی
باول مفتوح لقل اسب و دیگر حیوانات را گویند و از اساتیر غوی نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ناگه این
روی می الی بن ا اچنین سوی مدارد کرکدن سغو باول مفتوح شالی زده آواز خاص طبق و طشت و امثال
ان باشد فصل شین سقوط شغ باول مفتوح شاخ درختان و کاو و دیگر حیوانات را گویند مولانا ماه من شغ شیث
بانسوی کشاد از نست بر بیخ الم خاکی بهد کاه روزی این کند میانی معلق بر خشت هل فرشته و کرده مرتبش از
مهره بور سر اسر شغ خوهن شغبانه باول مفتوح شالی زده اماده و مهیا بود و از اسغه نیز خوانند شغاد باول
مفتوح ترکش کویند استاد فرخی فرماید بوقت کار زار خصم در روز نام و ننگ تو فلک بر کردن اوبر زد شغاد بیتلنگ
تو استاد معنی فرماید ای سرافرازی که از تاج شهان زیبد همی بر میان بندکان تو شغاد بیتلنگ شغالی نوعی از کلو
بود بزرگی از ایران را گویند شغرنا باول مفتوح شالی زده بر سنی را گویند که از غایت کار کردن سخت و مضطر گردد
و از اسغرانیز خوانند و در عربی در معنی دارد اول خالی شدن شهر باشد از مردمان دوم یکبار پر داشتن یک
باشد بجهت شاشه شغزیز باول و ثانی مفتوح کلمه ایست از تزاع و معنی ان برانکه و پریشان بود استاد فرخی فرماید
هر کسی را کر جهان سفر است از سفر کار او شغزیز است شفک باول و ثانی مفتوح کلمه ایست که دادان و ابلو
و جلف را گویند و از اشفک نیز خوانند شغه باول مفتوح و معنی دارد اول معنی شغ است که مرقوم شد بدین
کفته نیز از ان جام باده ار کهر شاخ زر نشان است و ماه مشک فشان است از شغه هر درخت بر نا پر است
چونکه نرمی پر کشته باز خوانست دوم بمعنی سغزو که نوشته شد فصل فا فغ باول مضموم بهت باشد و
جوانان خوب صورت را بطریق استعاره باین نام خوانند استاد عنصری کوید هل از لبش بر کونه
بهنکام بهار اندر فغ از جهش بر و صورت بعقوری بهار اندر بدیهی کفته الفغ چینی نکار چین و زلفش
هم فغ و هم فغ پرست از فغفان است و فغسان بت خانه را باشد و هم بهرای پادشاه را بطریق استعاره
فغسان ماند حکیم فردوسی کفته و سنش بسوی شبستان خویش برخوابران فغسان خویش حکیم اسدی راست
شه چنین جدا با فغسان درخت همی رفت بر پیل با تاج و تخت و کاه جوان خوب صورت را فغسان کویند
بدان سبب که او چون جمع خوبهاست حکیم فردوسی در صفت اوردن دختر کید بهندی بخدمت سکندر کفته
فغسان با نیز مشکوی شاه یکی تاج بر سر زشاک سیاه فغاک باول مضموم مرد و معنی دارد اول ابله و نادان را
کویند استاد فرخی کفته ان کت کلوخ ذی لقب کرد خوب کرد زیرا لقب کران نمود بر دل فغاک دوم
حرامزاده را نامند فغفه باول مفتوح بمعنی رغند است که مرقوم شد فغشور باول مضموم و ثانی مفتوح
بنون زده و شین سقوط مضموم و واو مجهول ام شوهر ستان از ملک چین که مردمان انجا بغایت جمیل و خوب
صورت باشند و پادشاه انجا فرستو نام داشته حکیم اسدی راست بشهر فغشور شد با سپاه بر دخیم کرد زش

هم از کرد

هم از کرد را فغواره باول مضموم کسی را کویند که از غایت خجالت و تشویر با نهایت اندوه و ملال ساکت
کشته سخن نتواند کرد و هم انکه شخصی ساکت افغواره را کویند آنست که غیبت را کویند و واره بمعنی شبه و مانند بود
چون بیت سخن شکسته ساکت را فغواره کفته فضیاب باول مفتوح در هر معنی بغنیا مترادفست که مشارک اند و مرکب
باشد فصل میم مغ باول مفتوح دو معنی دارد اول شرف را کویند و از اساتیر غوی نیز خوانند چنانکه صاحب فرهنگ
منظومه حفظ آورده و شرف را کفته اند معنی که بزرگی بزرگ در معنی مولوی معنوی فرماید سوی چاهی کو نشانش
کرده بود چاه مغ را در جانش کرده بود دوم مغ رود خانه را نامند حکیم فردوسی فرماید چنین تا بیامد بکی ژرف رود
سپه شد بر انکه چون تا رکود معنی ژرف بهنا باشد کوتاه بود بر و بر کرد شدن در انکا بود و باول مضموم اتش پرست را
کویند خواجه حافظ نظم نموده آمد افروس کشان مغبچه باده فروشش کفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده و باول مکسور
مخفف مغبچه است مغاک باول مفتوح کوال باشد استاد عنصری کفته ای در بغا کزین نور رهای زیر بر مغاک
باید شد از تاج تاج الملوک نقل نموده و چنان دان که جهان برترین کوهر است نه زرین کیتی بکیتی و بمراست در قشنه
شمعیت از جای پاک فتاده درین ژرف ژرف مغاک مطلع و مطلع باول مفتوح کوی را کویند که خوردنان
دران خوردانند از این دو کلمه کلمه ایست از تزع که بمعنی کویست و از لاج وداع که بمعنی بازی باشد حکیم سوزنی راست
هر مرادی که داری نمند دل بنوا آید چو کوز در مطلع مغند باول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول کلوله را کویند دوم
چیزی را هم مرتوج بود مغنده باول و ثانی مضموم مرهمی باشد کنده که در زیر پوست بهم رسد و در رکند و جوان
بجنبانند حرکت کند و از اساتیر غنده حکیم سوزنی در صفت ابر خود کفته بصد مغاک کیاهی و بمغنده
سری بکنند و کرزی نیست کاران برابر او فصل نون نغام باول مفتوح زشت و ناخوش را کویند حکیم ناصر
خسرو فرماید چو بیر راجه بلوسی کو بود پیش خود دلش نغام نری زانکه سوی نست چو دود استاد فرخی کفته از اصحاب
نوشتنشاه جهان اند مجمع کز مجمع کو صوف لزو هیچو اند نغام و در بعضی از فرهنگها نغام و نقام را بیک معنی
نوشته اند غالب مصنفان را سهوی واقع شده چه نغام بمعنی زشت و ناخوش است و نقام بمعنی تیره و سیاه فام
بود نغوزج باول مضموم و ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و جیم عجمی چوبی را کویند کمان را بدان
بهن سازند و از اساتیر مدنک و بهندی بهلن تیر خوانند نغزک نام میوه ایست در غایت لذت و شیرینی
که مخصوص هندوستانست و از انانه شیرکویند و بهندی ابت خوانند امیر خسرو فرماید نغزک خوش نغزکن
بوستان نغزترین میوه هندوستان میوه بیاغ ارنه یکی صد بود و بچند بود خورد خوش انکه بود میوه نغزک هم از
آغاز نه تا حد انجام سر او اخر نغل باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی اغل است که در فصل الف از همین
باب مرقوم شد مولوی معنوی فرماید هر که بکوید که منم سر شاخش زر کین جرم و خشش بود ای حیوان ست
نغل و در عربی دو معنی دارد اول بدنسب را کویند دوم بمعنی کینه و شدن آمده و با اول و ثانی مفتوح هم در
عربی تباه شدن بود نغم باول مفتوح و ثانی زده سوراخ کردن بود در زیر زمین و از اهوان نیز کویند

وبتازی نقب خوانند و با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی آواز و سخن کردن آمده نغن باول و ثانی مفتوح نام زاکویند
نغنوا بهی الان باول مفتوح و ثانی زده و خای مفتوح و واو معدوله کمی باشد که امثال بر روی ان بکند نیز مدد در دفع
برودت و نفع نقابت مفید است و از انانکاره نیز خوانند و بهندی اجوان کویند حکیم سوزنی کفته شور مرا بر بیه
از هزل چاشنی ما بیه کیای عسل لشنیز و نغنوا مسعود سعد سلمان کفته رویت مزه ما شد حلالان چون انه نان نغنوا نکه
نغوسر و نغوشه باول و ثانی مضموم و واو مجهول این لغت از اضداد است چه هم بمعنی تنکین ال شکسته دارن باشد
و هم بمعنی تنکستن ال باشد از پرده ترس نغوشاک و نغوشاک نیز باول مضموم و واو مجهول ارکو و منها
بمعنی اتش پرست مرقوم است که از کبر و مغ نیز خوانند شمس فخری کفته از بس که کوکا فرد را جنس بکشتی
در و هم و هند و از من مشوع شد نغاشا حکیم سوزنی کفته مردان زنک پدر تو نغوشاک دارد من با بسی پدر
همه دین دار دین در مرای لطای کمنی بی پدر سامانی بمن نغوشاک و جهود و مغ و ترسا مانی و در بعضی از
فرهنگها مثبت است که از زنی مدبی کرایند کانند بعضی از هر دینی چیزی اخذ کرده و ملائکه پیر سبد و زنور
میخوانند و روی بکعبه نماز کذارند و کفته اند صابیان را دو قبله اند و با ستاره پرستان امام فخر رازی در تفسیر
زاهدی خبر صابیین نوشته و در تفسیر حسینی بعضی صابیین مرقوم نموده که از زنی مدبی کرایند کانند بعضی از هر
دینی چیزی اخذ کرده اند کیر در شرح آیه کریمه ان الذین امنوا والذین هادوا والصابئین الایه میکوید که صابی مشتق
است از صبا بمعنی صبا ای طالع و اجب و بعضی صابی مایل کشته و از زنی مدبی در دست دارند و کواکب
اند کفته چنان کرد و مازدین ادم کرد ند بتعظیم کواکب نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و نقل کرده از
مجاهد و حسن که این طایفه ملائکه عبادت میکنند و پرستش مینمایند مر افتاب را و نماز میبرند مر افتاب را در روزی پنج بار
کفته که انچه عبادت دارد عبادات زمینه جز خود و قوست یکی انکه حق سبحانه تعالی افرینند و عالم است ما امر فرموده
بندکان خود را بتعظیم این کواکب یا انکه چیزهای نورانیات را چه ملائکه و چه کواکب چنانکه بجهة نماز با وقوم
انکه افرینند ه افلاک و ملائکه و کواکب حق سبحانه تعالی است و لکن کواکب اند بر این عالم متعلق بود و احوال
اهل عالم را از خیر و شر و صحت و مرض تا ماهها متعلق داشته پس واجب باشد بر بنی آدم تعظیم انها از جهت انکه این
مذکورات پرورد کار ان عالم سفلی و تدبیر کنندهای احوال اینها اند و این قول انکه این هم منسوب است که ابراهیم
نبی این قول او دکر و پریشان و باطل ساخت و اما در اغب اصفهانی در کتاب کنوز الوراثین رموز الذریعه اورده
که همان قابل پیرا و اهرمن بوده اند و عبارت نیز الله میکرده و با این اعتقادات نمیتوان بود که ایشان سابقا
حنفی یعنی دین خلیل ابراهیم صلوات الله علیه محترم و حصول معرفت و ذات و صفات ست بوده باشند و اکر کویند طایفه
از عجم اعتصار بعروة الوثقی ملت حنفی داشته اند نمیتوانند بود که از ید و ظهور دعوت خلیل تا زمان شیوع و بدعت
زرتشت در کشور ایران بزمان دولت کشتاسب بن لهراسف اعتقاد اوردن او بود اهل ان زمان یزدان
و اهرمن و بنای پرستش اتش نهاده بوده باشد از این قول چنان مستفاد میکردد که نغوشاک صابیین اند

ومغ

ومغ در اتش پرست و العلم عند الله نغول باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول حالی را کویند که در کوشها و صحرا
بجهت کوسفندان و دیکر چهارپایان بسازند همشکام سرما در انجا بسر برند و از انا اغال و اغل و نغل نیز کویند و
باول مضموم عشق و ژرف را خوانند بجز نغول چاه نغول در ریائی و خای کویند کم قعر ان بسیار ژرف و دور
میباشد و چه مانند ان بود و مولوی معنوی فرماید خاصه در پرشت جمله از کار و عقول نیست کرد در عرق در بحر نغول
چنانکه عمیق بمعنی دور و در از آمده کقوله تعالی من کل فج عمیق نغوله نیز بمعنی دور و در از آمده هم او کفته در بیت
از سامان نغول با عمر اند قصیده یک رسول دکاه بمعنی نام باید چنانکه کویند فلان در فلان نغول است مراد ان باشد
که بنهایت ان برسید و در ان جز نام است هم او کفته مشک خویش کشته که زشک انکهی خوشک زانک کبر کی
در جهان نغول داکر کویند فلان نغول کند اراده ان باشد که در کار اتفاق بنیاد نهاده اند و از نغولهای
تو از ظلمهای تو و از نغولهای بیکسان سوز حد شاکی داکر کسی کوید سخن از انواع نغول میکوید اراده
ان باشد که از روی فعیب که در اشکی و بعضی میکوید هم او کوید من اشارت ملت کویم از نغول لیک میترسم از اوز
رسول مرد باول مکسور پوشش بر زمان را کویند و ان چنانست که کاهی مرد را نیز اسقف سازند و ان اسقف
را نغول کویند نغوله باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و هاء خفای نازلف باشد حکیم نزاری
راست زهی زخیره سرا را نغوله کند است انکه داری با نغوله فصل او غشن باول و ثانی مفتوح بسین زده بمعنی
ظاهر و اشکارا باشد خواجه عبد الله انصاری در صفات خویش اورده که تخت در قدم الاما حلق تصوف بنک
تر بود و است و فسط نشد ما بود کر روز کار نانک تر بود و در سخن صابیان تر بود و انکه ایشان در مقابله سیکر شیدا نه
زلنسیاری مقال و سخن که متکلمان بودند لیکن در اخر مساعوان و الایت ظاهر کشته سخن دعوی عرضی تر له
مغلوب تر بودند مطاقت کشتند و مضطر در شکر و خلق و علیان بخه باید بسجن ظاهر و حسن ساختند انطریق
در حلقه ثانی بیشتر بود و در ایر کتاب جایی دیکر اورده که چند کفت این عمل از سر دابها و خانها کفتیم نهان
شبلی آمده و از ابو سعید بزرد و خلق بر بست و شیخ غوش باول مفتوح و ثانی مکسور و مای مجهول بسیار و ابو
راکویند حکیم اسدی فرماید در عثمان میستان و شیخ یار شیر بر بود انداز پیش حکیم سوزنی کفته چو خواست
دست عطا بخش تو بر ناس کند از نزاف مسلسل کهاد جهد بر شیخ بصل ای بکمالی مغنج مغنج در لغة اول باول
مفتوح بثانی زده و ثانی فرقانی مفتوح بنون زده و در لغة ثانی با ثانی فرقانی مفتوح بجیم زده ماری باشد کاژدر
و غلب ار ماهات و سبز رازیا بهر بسد اکر چه بکرز اتا زهر مدارد ابو الحسن شهید کفته ما بتفتیح اکر دی کزیده نوبت
مار انهی است بهر روز بحسن در ریاست دعا و مدح او را و در خود سازد که انهی تو باشد کم بتفتیح بغلاو بغلوی
باول مضموم خرف باشد که زیر اران بریان سازند و بر زیر اش اورند بر بزند لسحاق اطعمه کفته بقرا
بیاکه و نیمه بر داری در بغلوی زاده مبل کذارد بغلا باول مفتوح و معنی دارد اول تاج را کویند دوم
نام شهر ستانی در ترکستان که منسوب بجوبر و بان باشد شیخ سعدی این هر دو معنی را منظوم اورده اول که خورشهتی

ربود بغما کرد کی التفات کند بر بیان بغمای امیر خسرو راست چه کبری بر بغمای مخ که غالب برخشه اند نه شرح باب الفاء

فصل الف فالیدن ۱ باول کسور ثانی زده دو معنی دارد اول آلی شدن و پر آلیدن و افشاندن بود حکیم قطران گفته ۲

دو نوبهار بدیدند زال سال ۱ فصل سال می رود و فصل شد مستور و خصال ۱ ازین بهار شد و دست خود در افشان ۱ و زان

بهار شد چشم ابر در افشان ۱ دوم تکانیدن و در بدن باشد از فالیدن نیز گویند چنانچه در فصل فا از باب تای فوقانی مرقوم

شد افتد و افز ۱ باول مفتوح بمعنی شکفته است و انرا بتازی عجب گویند افرشاد و افرشاد ۱ گلی که بر کنار افتد و شاد که بمعنی

ستایش باشد یعنی ستایش عجب شخص فخر زیبد ۱ درین کتاب لغات نوروز طبع مرکه محمود بندگی شاه را است افرشاد

استاد و فتحی گفته چو از بزم تو ام خداوندی کنم از دل بشور افرشاد ۱ افد ۱ باول مفتوح و ثانی مکسور در عربی ستاینده

را گویند افدر ۱ برادر پدر را گویند و انرا اودر نیز نامند و بتازی عم خوانند افراوی ۱ باول مفتوح ثانی زده بمعنی

آفرین باشد ۱ فراطنی ۱ بمعنی بلند ساختن بود ۱ افراز ۱ و بمعنی دارد اول بمعنی نیز بود حکیم حاجی راست خلیلیان پس از

نامه اهل ۱ ام برافراز این شاه رند نام و دوم جمع را گویند سیف اسفرنگی گفته ۱ روح اقبال شاه را زانی زم تو

افراز آمد سوم بمعنی بسیار آمد چهارم بمعنی قریب و نزدیک باشد چنانچه بمعنی نگشاده و بهم آمده گشته بمعنی پیش بود و هفتم بمعنی

ازین آمد هشتم نشیب بود نه برکش نامند و جز نامند ۱ افرنجه ۱ نام شهریست باران کرد کوشیروان ۱ افرنگ

باول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و معنی دارد اول فرنگ گویند و انرا بتازی فصاری خوانند مولوی

معنوی فرماید ۱ روحی از زمین صد قطره روان کرد از افلاک و عوان ۱ نامیر و سبع افرنگی چنین ۱ هیچ محمد امبارا

اچنین دوم فروزان مال باشد استاد فرخی گفته خسرو بر دل سوده هنر ۱ مار شاه زاده مزرک از فرنگ سوم تخت

پادشاه را گویند و انرا اورنگ نیز نامند ۱ افرنجه ۱ بمعنی افرنجشه است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد ۱ افرنغ

باول مضموم ثانی زده و کشش باشد و انرا افروغ نیز خوانند ۱ افراز ۱ چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند

وان مشهور است دوم کفش باشد و انرا اپاز نیز خوانند امیر خسرو راست هموکلا سری سپید بیاخوران که درگاه

سلاطین پاپاش افراز است سوم پرده را گویند که بر بزرگ کشند تا مادران اقامه کشی شد رود و انرا باران

داور نیز خوانند چهارم اوده جاده بود که در دیک نهادند ۱ فرولیدن ۱ پریشان کردن بود و انرا افرولیدن نیز خوانند

افسا ۱ باول مفتوح افسوس را گویند شیخ نظامی فرماید ۱ فسونگر را گویند شیخ نظامی گفت در مشت کان بر دم که ما را فسای را گشت

حکیم نزاری قهستانی راست ۱ از دو سکند هم اگر شبی بفتنی ۱ حلقه در گردن خود کرد چو ما را فسانی ۱ افسان ۱ و بمعنی دارد

اول بمعنی فسان است که مرقوم شد حکیم عنصری در صفت اسب گفته ۱ از کین عدو چو زر زند ۱ تا نعل بر خورند بر شاهان

دوم بمعنی افسانه آمد حکیم سامانی فرموده ۱ نفس سخن که چو در مجلس جان بازی بر مارک بی نفسی ۱ موده

دل افسانها حکیم قطران نظم موده ۱ مرا صنعت از مفت خوان زمین ۱ در و گوشه بنده و خواند زمین ۱ هزار

فسان ۱ افسار ۱ و بمعنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مشهور آمد مولوی معنوی فرماید ۱ ای مرد دلشکسته ۱

روکش ازین در بند ۱ تو مشو تو این فسون کر او افسون ما افسار شد سیف سعد نکی راست باد و دی و مردی

افسانه

افسانه شد بهر آثار جو حاتم اخبار زال سام ۱ افسر ۱ باول مفتوح ثانی زده تاج پادشاهان باشد حکیم سنائی فرماید

چه شد از سر تو افسر بست خواند سر راست و افسر بست ۱ هم او گوید ۱ افسری کان زاین بدر بر خواه افسر شمار

خواه افسار ۱ افسرکار ۱ و بمعنی دارد اول افسار سازی باشد مسعود سعد راست بگیر باده و مشین و نوش کن بصواب ۱

بیانگ شود ما نگ افسر سکری ۱ دوم نام و قلبست از مصفات تا بر ۱ افسس ۱ سه معنی دارد اول اریغ و حسرت بود

خواجه حافظ شیرازی افسوس از آن کسان که ما ندانیم قدر گرعوان خوش است که بگلخط باهند ۱ دوم مخروط لاغ

باشد و انرا افسوس نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست ۱ ز خرد مدار افسوس مخر ما افسوس کنند ۱ و انکهی هر که همه شناسد

افسوس نخرد ۱ سیوم ظلم و ستم و جراحی باشد استاد طبع سرخی گفته ۱ ای صدر ما بی بولایت فرست تو معزول

کن بیعک منحوس زد ۱ از ما بی پشتار با فسوس میبرد ۱ آخر شمار او مکن از بهر مزور ۱ تا دیگران دلیر نگردند بهجو او ۱

فرمان بن بر بکش این بدن عزیز ۱ و ماه او معروف در عربی شهر و قیا فوس بوده ۱ افسار ۱ باول مفتوح ثانی

زده و معنی دارد اول معنی فشار است که مرقوم شد دوم مدد و معاون در فیض و شریک را گویند و در زد در

افشا بغیر ازین گلی عالی دیگر منظر نرسید ۱ مولوی معنوی فرماید ۱ دلم در زد نظر او و زد آن در زد عجب کن در زد در

افشا جو بیت ۱ افسرکر ۱ عطار باشد ۱ افشکار ۱ افشک ۱ باول مفتوح ثانی زده شیشه باشد استاد رودکی فرماید

باغ خاک طری ز شحه فلک ۱ ز نیز انکه افشک مکند مرباغ ۱ سنائی طری ۱ افشه ۱ باول مفتوح ثانی زده

و شین منقوطه مفتوح نام دهیست از دیهای بخارا که ولادت شیخ ابو علی سینا در آنجا بوده ۱ افشه ۱ باول مفتوح

ثانی زده و شین منقوطه مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح غلط را گویند که ما سیاه باشد چنانچه از نشو و انرا

بلغو نیز خوانند رضی الدین نیشابوری راست کند هم افشه که معهود است که بود و پیشتر ۱ و در دم ۱ افکانه

باول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بجیم را گویند که نار سیده از شکم بیفتد و انرا افکانه بالف ممدوده و

فکانه بحذف الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ۱ مادر ایام اگر چند از خیانت است چرخ بهر غوا و افکانه کرده

است زنا ۱ حکیم خاقانی فرماید ۱ مادر کل که افکانه کند هر جوش ۱ چون شفق خون شده زهد ان بجز اسمان ۱ ۱

فصل الف و بغ ۱ باول مفتوح ثانی زده و نای فوقانی مفتوح چوبی باشد که جولاهکان و نساجان جامه چون

بافند انرا حرکت دهند تا رای پهلوی جولاهه شود و انرا وفته و وفتین نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ۱ زان پیر

بافنده جو ارهه بناف نی ای دو پسر باند بکو بر که رود فرماند خسروانی راست ۱ کارگاه نطق البعث حی مشتاق

کند ۱ لفظ نیمه از معنی بود و کلاش نیز می بود ۱ بغج ۱ باول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی آب بن باشد اسکاف

سخن گفتن پیر دن افتد شمس فخری گفته ۱ یک سر فتنه و خون از دیده میریخت چنانکه از دهان وقت سخن بغج

بغجه ۱ باول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول بمعنی اسباب آمده کمال اسمعیل راست که مناظره با کوه ۱ از کن

رانی ما بعترض تو بغجه شد و معید صد اردو بهار چه جامه باشد که سرخ جوب در ابر بند دو هر کاه نثار بیاشند نثار

چنان بدان نثار از هو ابر بیابند استاد عنصری فرماید ۱ پس زان کر دگردن بغجه نه شکر چید همچنین دو مرم

بغش ۱ باول مفتوح ثانی زده بمعنی شکوه آمده و عظمت و فر باشد و انرا پوشش نیز گویند حکیم سنائی لاردت

علمای ظاهر گفته ۱ بخت نیز حضرت طلب بغشان ۱ سوخته از آتش و فر ایشان ۱ ۱ و بمعنی رای حرمت فرع ۱ ز عوام و

نهاده نشان بر شرع ۱ هم او گوید ۱ بغو ۱ باول مفتوح ثانی زده و لشک را گویند و انرا فرو نیز خوانند فصل ها ی

فوقانی ۱ تف ۱ باول مفتوح و معنی دارد اول تکاور و گرمی باشد مولوی معنوی فرماید ۱ ارام بخشش جان بلند

از ان می که از لفظش ۱ دیدیو قرار و توبه و آرام میبرد ۱ امیر خسرو گفته تکلف دیگر است و شوق دیگر از آنکه تف ندید

اگر وه جای بیکاری بدیوار آتش سوزان ۱ دوم پر قوت و گرمی بود حکیم خاقانی راست ۱ من چندان فرو زان

شد که کوران هم شب از تف تبین لا سوزان ۱ سر شد و سوزن کنند ۱ تفت ۱ باول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد

اول گرم مطلق را گویند حکیم نزاری راست ۱ چه طلاب اخراز لحظه آتش بجان آمد دل بر تفت و ما بش و گرم

شدن از خشم و گرم گرفتن و گرم آمدن و گرم رفتن باشد مولوی معنوی فرماید ۱ بعد از آن برداشت بیزم

زود رفت ۱ سوی شهر از پیش من او نیز و تفت ۱ حکیم فردوسی راست ۱ سپهدار کو رزم و کشوار رفت ۱ نزدیک خسرو

خواهید تفت ۱ و تفته بمعنی گرم شده باشد چنانچه شیخ سعدی گفته ۱ بست این تفته گردن خیمه از دست بر سر پیش

امیر ۱ دوم کیاهیست دوالی که خوردن بیخ آن باشد تا تو چنین اورد و انرا شوکران نیز خوانند صاحب اختیارات

بدیعی آورده که چون سه مثقال از آن بخورد بتعقل بکلی زایل گردد سیوم نام موضعی است ۱ مصافات پزد ۱ تفتیش

باول مفتوح ثانی زده و نای فوقانی مکسور و یای معروف پیشی باشد زمه که از زمومی بزرگ بدید و از آن بیان اند

تکیه سازند و از ابریشم و کلفه و کرک و کلک نیز گویند ۱ تفصه ۱ باول مضموم ثانی زده و سیاهی بود که بسبب بیماری

سوداء بر شیشه پیدا بود و انرا تاش نیز گویند و بتازی کلفه و بندی چهاپین خوانند ۱ تفسیده ۱ گرم شده را گویند

مولانا فلک فی گفته ۱ روح خود از درون خود از درون بین از زنهار مکدار که او فتنه ما هم سرد کار تفسیده بود ز ریک بیابان

دلم ترسم که شود دایی جزر آید دار ۱ تفسید ۱ جنبی باشد از ابریشمی که از آن لباس سازند و بیشتر از زنبا فند

تفشه و تفشید ۱ باول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای مجهول و لام مفتوح و یای حقیقی قلیه باشد که از

گوشت و تخم مرغ و انگبین پزند و کشنیز و گندم نیز در آن اندازند و در کنایی دیده ام که نوشته بود که عدس

سبز را گویند که تخته باشد تخم مرغ راست ۱ سالکان مسالک تحقیق فارغند از شراب تفشید ۱ تقب ۱ باول

مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نقبه بود ۱ تفک ۱ چوبی باشد میانه تهی بدرازی نیزه که گلوله از گل ساخته

در آن نهند و لف کنند تا در نفس آن گلوله پرون رود و دو حلقه را گویند که جک مانند کنجنگ آن زنند و بند قی شبیه

آن تفک خوانند این بیت راست مرد ثابت قدم آنست که ز خاز زود و چه بد گشته بود گر و زدن هم تفک

همچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش ۱ نه چو کنجنگ که افتد بدم از باد تفک ۱ خواجه محمد لوکی راست ۱ پای شبیه

ام از بین دست شبیه دام از آن دسته زود و ما نکهی چون گل خاره از تفک ۱ تفته ۱ باول مفتوح پرده عنکبوت

باشد شهیدی فرماید عشق او بنگه تو ما نند تنیده است تفته کرد دلم ۱ تفو ۱ باول ثانی مضموم آب دهن باشد

کمال

کمال اسمعیل راست باکف دریا ز تو بر دم هر بیک ابر زند بر بیخ دریا ز تفو ۱ تفور ۱ باول مفتوح و ثانی مضموم

کل باشد و انرا طین گویند و در بعضی فرهنگها بازای منقوطه نیز خوانده اند فصل جیم ۱ جبت ساز ۱ باول مضموم

نوعی از فسون سازندگی بود و آن رشیه است یکی را حاجت سازند و دیگری را یک بیمار سازند و دیگر را ساز ساز

خوانند کمال اسمعیل گفته ۱ آنکه حبت ساز سر حاجات بود لختی بود تو هم ز ما نه تو ابر و ملک اشعار و حی گفته

بیک بسوی جبک ۱ جبت ساز باب بر بیخ ۱ دوم دامهای انبان ۱ جنگ ۱ باول مضموم دام مرغیست که در

آن کمال دارد و ماده آن هم کمال دارد و در جانب دیگر حلقه هر کا دفرو دارند آنکه کبوتر باشد و بچه اشغال شود

و همان کمال پرواز کند و آن قلاب در حلقه قبال در ماند دارد و با هم پرواز کنند و انرا بتازی لاینگ خوانند

جنگاو ۱ باول مضموم ثانی زده و تای فوقانی موقوف کاو کشاورز را گویند و انرا بتازی فوال خوانند

فصل جیم عجمی ۱ جاله ۱ باول مفتوح جوق و حلقه و غاز را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۱ آمد تا زان زهند مرغ

بهاری روی نهاده با جاله ۱ حکیم اسدی گوید بدان کند مگر دان و یا مون همه ز مرغان جاله و غزان زمه ۱

جفت ۱ باول مفتوح تا لار باشد حکیم خاقانی گفته ۱ مند زد عطار ۱ و لا جورد گردون پیوسته نام سلطان ۱ ۱ ۱

جفت معبر ۱ و باول مضموم و معنی دارد اول جامه تنک و چسبان را گویند و انرا جبت نیز خوانند دوم حولی باشد

که در زیر عمارت تنک نهند تا نیفتد و باول مکسور بجز دار را گویند ۱ جنگ ۱ باول ثانی مفتوح نام جانوریست

که گوشت و خالی زندگی جبت و انرا کرانک نیز گویند ۱ جفته ۱ باول مفتوح بیخ معنی دارد اول سر کوسفند

باشد شیخ نظامی در سکندر نامه آورده که چون سکندر ذو القرنین بر سر زنگیان رفت و تقارب فریقین بروی

نمود میان اللاس سکندر و طلایه زنگیان جنگ واقع شد و غلبه بر زنگیان از دست و دادن ایشان باعث خوف لشکر

سکندر شد چون سکندر بر این حال وقوف یافت طوطیانوش حکیم را که در علم و معنی مهارت کامل داشت نیز یک ملتکر

با و شاه زاده زنگیان طلب صلح فرستاد و ملتکر گفت که طوطیانوش حکیم را بکشند و خون او را ریخت کرده و نزد

او مرده ای کشته در لب نهاد و ارشید چون این خبر در لشکر سکندر انتشار یافت همه و هراس لشکر نماند و شد

سکندر دفع ایجاد بر بین وجه اندیشه کمی نو ساد و کز اهل لشکر ملتکر زنگی چند را بست و در ره بیاورند

چون سکندر ایشان را بدید بطبخی خود را طلب داشت و خنیاگر گفت چون این کل از زنگیان را بفرمایم که کشتند

سر او را بتوده هند که بجبت من بیاوری با یک سر زنگی را و خاک پنهان سازی و جبته را که عبارت از سر کوسفند

است بفرمود که بعضی استخوان جدا نمائی چه بوی گوشت لی استخوان را گویند و بیزی تا میتر نشود که سر زنگیست ۱ جفته

زر زمین آری چون ظفر سکندر بر زنگیان افتاد فرمود که کل انها را کشتند و بعضی که مرقوم شد بعض آورده بطبخی

اشاره کار کرد و لغهای سر کوسفند بجبته زنگیان آورد سکندر انرا در حضور زنگیان بخورد و ایشان را بر کار داشته

گفت که اسکندر چنان بخورد زنگی جام را که زنگی خورد سر غزا دار اسرا چون این ترسکر ملتکر تنقیص شد جوف عظیم در میان

زنگیان افتاد و ملتکر کشته شد این در هیچ از آن داستانست که با شتهاد مرقوم میشود بعضی در لغت

نهد جفته و انرا کنند خاک تخت یا بر رخوان زیرک هوشمند برادو نهجهای سر کوسفند دوم بمعنی نمید بلو دانه الدین
جهنگی گفته ای بلباشب که تو در خلوت و من انجمن از قدحه جوز جلقه در ساخته ام سیوم بمعنی تفت آمده کال اسمیل
راست من بر بخار بر بهت کمید روحه حتیا و بنهند تقریب جفته اه چهارم بمعنی برابر و قرین آمده حکیم انوری فرموده
خدایگان مزرگان پادشاه صدر و کرا بفاز و دست از قضا فرا شوخ تنی کش چو سپهر با خود کرا زکات سران همچو
دیگ در جوشم عجب مدار که امروز او مرا دیده است در ان لباچه که تشریف داده و دوم از تنجیر و ستارگان همچو آنچه
که عشوه بخرم و ان لباچه بفرو شم و کرنجفته نهد ماهای کلی چو نیش بی برابر از بی خصم و مدد جوشم چهارم جفت اکبر را
نامند و انرا سازی تعریش گویند چفده بالاول مفتوح بمعنی نائی جفته است که مرقوم شد جرسته بالاول مفتوح ثانی
زده و رای مضموم بسین مزدوه و تای فوقانی و های مختفی بمعنی چیز سته است که مرقوم شد جسیدن بمعنی جسیدن باشد
مولوی معنوی فرماید نور الهی دان و هم بر اب جستن چو نگر داری بجاب ابش مقبس این بین راست سعی از تنش
قدر خویش رز هر که کرد اجمال او تکمیل نفس بار مای نفس فرمان شوه الفتنت از عرض بر دنیا مخفس فصل خاء خف
بالاول مفتوح لباسی باشد نیک نرم که زود اتش را بگیرد و انرا بر زیر سنگ اتش نهاده چقماق بر زنند تا اتش بر زود
انرا به تیز خوانند و سازی مرغ گویند منوچهر راست لاد مشکین دل عنبرین طرفست چون اتش مدر او فتاده
بخفتاست گل از بهر آنکه زود از ضعفست زیرا که بمعنی زود خواه چلقفست مختاری گفته نازک بر زمر و خفت دارد
اتش را زند که زاتش او فرو خفت خف رخفتان بالاول مفتوح نوعی از اسلحه باشد و انرا بترکی قلقانی گویند حکیم خاقانی راست
چو پیران داری اندر چاه جانب اسباب اسا کو سنر در کمین باست و تنگی زر خفتانش حکیم انوری فرماید تا دل کار
گردون را سا چه شفقش از خفتانست خخ و خخج بالاول مالی مفتوح بمعنی فرنگیست که مرقوم شد و بالاول مفتوح
ثانی زده در عربی بار زین ای شتر مرغ شدن و لغزیدن هر چیز را گویند خخج بالاول مکسور ثانی زده و جیم
مفتوح بمعنی دارد اول زده و لغزه بود که اخته و رابه چه اهن بر تخته باشد و انرا شوشه و شیشه و شفشفه نیز خوانند
استاد عنصری فرماید حد اکنا امشب نشاط استاد ندا که اهد زر آهن بود ست او را در خخج اصبوت شجوا خخج او ترک
کاه عشق و رباقوت بار ان شجواست استاد فرخی گفته چون خخج بر پشت و پیش اتش تنگ چو سخی پسته بر سینه
دایره و اشکال دور چند موی از سر و کاکل و زلف باشد که بجای جمع شده و در روی جوان افتد لبی گفته ان خخج
مشکسته بر زلف کرده است مرا بهم کرفتار سیوم شاخ درخت بود که بس نازک و راست و سته باشد و انرا خخج
نیز گویند خرخج بالاول مضموم بثانی زده و معنی دارد اول خاییدن باشد دوم حضرت و ماست شدن
شیر را گویند خرج بالاول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام سبز بالیست که انرا اخرفه نیز گویند خرخج بالاول
مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بمعنی فرنگ است که مرقوم شد حکیم سوزنی در صفت ابر خود گفته که کن خرخج
کاری ای بی من بر سر زنی طلعه اندازی شعب سر کیف کش کی خوار خفج بالاول مالی مفتوح نازد و طرب
و نفع باشد فصل دال دنگ بالاول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح مفتوح فرو سبز را گویند و انرا اجازی

کشف

کشف خوانند دنگ بالاول و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و انرا هدف نیز گویند حکیم سنائی گفته هر گز روی فقر
و دفد در مصاف عشق تیر امید کی چو یقین بر دنگ زنی دفنگ بالاول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و
واو معروف خاشیه باشد یعنی زین پوش فصل را دفوس بالاول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد
اول گناه باشد دوم تخم و داغ سیوم مرجبدن بود دفیده بالاول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف لشکر
چند باشد که مانند کردالشت مدور زند و ماتر بر زبان کسترده و دوخته زند و انرا کاکلک و کاکلک نیز گویند
حکیم نزاری قهستانی گفته تنور هوس مکند جان جامه سر و پای کم کرد همچون دفیده فصل رای مقطوط رفاق
بالاول مضموم زمانی گویند منوچهر راست رغان رفاق کرد شکر کشاد از زبان روی عمری زفاف زمانه بود
حکیم سوزنی گفته تا دی ان نور دین رسید مرا گفت کز زفاف تیز چون زمانه اتش جمال الدین بشهری فرماید
چون زفاف اتش حصه نوای صنم کرمیس مضموم تو شد و عشق تو سپر زفت بالاول مفتوح در معنی دارد اول گنده و
شیر را گویند مولوی معنوی فرماید چون بلبله در دو شدت ان جوش زفت همچو سگ سودای خانه از نور
هم او گوید ای جان نی تا کی کو آتو تو که گیرد از کلو از نفی فارسی نکر نی بانگیر اغرم رفتی عاشق را بدان از نفی
معشوق او زیرا که عاشقان خیز در راه اگر مرد و بمعنی پر و الا مال پر و هم مولوی معنوی فرماید اول این
سر جنگ از القدح در یابید اخر الامر بدان خواجه شیار دهید در کمین است خود سنگر دار جب در راست
قدحی زفت بدان بیرک هشیار دهید و بالاول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی بخیل و ممسک بود استاد
فرخی فرموده کشیده چو دو اشش بدردی نفی پوست زود و بخشش سنش بدردی دادی زنگ نیز و طبع کریم
نومعن ما دیده زفت ایضا لفظ فصیح و تعبیر ساعده لال دوم خشونت و سنبر باشد حکیم فردوسی گفته بگیتی همه
بخاشی مکان سنبره خوشت بدانشه پا سیوم طعم و لذت تیست مانند هلیله و بهی جامه و انرا زخت نیز گویند
امیر خسرو فرماید هلیله کو زنی خون دل زفت شود فرمای تر چون با عسل جفت چهارم دارو ولی باشد چسبنده
که از تصور حاصل شود تصور انست که ما بدهد زفر بالاول مفتوح دلان باشد استاد فرخی راست
خدای خواننده ان سنگ ساهی دشمنان چه بهد بخشت ما بن که خاکشان زفر حکیم ازرقی گفته سپلک شاه بر دن
کرده سوست مزه در بن کوشش و بر جای بیکلند سنان خاش از تخص شجاعش زد فرمه بر دن شد چون در اهد
زره نوش تیغش بیکان و بالاول مفتوح بثانی زده در عربی بمعنی بانز اشتن است و بالاول مضموم و ثانی مفتوح
در عربی بزرگ و سبز را گویند حکیم فردوسی در عرضه داشت نوان سام منوچهر و حمله تنهای خود را بکاک سنبر دن
مضموم بر زمانه گویند حکیم فردوسی در عرضه داشت نوان سام منوچهر و حمله تنهای خود را بکاک سنبر دن
خصوصا کشتن اژدها را بیت گوید چو شد دو حمله بکاک کران از دانش بانازنگ فتن به بر دن زفاش هم در
زمان دیگری همچنان زده بر دهان و به بجید از ان شد دیگر در دیر میان زفوش مراد از ان جوش خون از
گاوش فصل رای حسبی زنگ خون چشم نور اعم از انکه تر باشد یا خشک و در عربی بمعنی چرک تر و غضن و مرض

چوک خشک را گویند **رفیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بر شد و جنید بود رومی شبانستانی رهبت
از آن دم که دیده بر خشت رانده شده همچو کبتی زاشکر رفیده **فصل سین** **سفال** با اول مکسور و معنی دارد
اول معروفست دوم پوست گردکان و با دام و پسته و فندق و پوست نارخشک شده و امثال آنرا گویند
حکیم نوری فرماید عهد و عوارت قدر تو دارد اندر دل زوست مرد یک دیده زان زند فیقال نهان نمانی
تا نمیگیرد که دلش زنقش صیبه تو تیر گرنش چو سفال سید حسن غزنوی راست با دیده که گلان برد
که هر گز خوشتر شکر کوزه بود پسته سفال **سفاله** با اول مکسور و لام مفتوح و یای مجهولی دو معنی دارد اول
معنی تخت سفال آن معروفست حکیم انوری فرماید چون روی پاس نور در حادثه ترش کرد و تخاصیت همه
دندانه چون سفاله گنبد دوم داس کوچک را گویند که بدان گیاه را بدرو زند **سفاهین** با اول مفتوح شانه را گویند
شیخ نظامی فرماید سفاهین را دران پرشکار آن شد که فرش ره هندوستان شد **سفت** با اول مضموم
دو معنی دارد اول نقب را گویند شرف شفروه گفته خلعت مدحت تو گرچه تمام است و در زلیک بر قامت
تو ناقص و کوتاه بود گر چه از لعب فلک بگذرد حیف نیز سفت کشی تا بگه بود کمال اسمعیل فرماید
گر آفتاب کله گوشه بی تو بنماید سپهر بر کشد از سفت او فلال نور دوم هر سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ
سوزن را گویند خصوصاً و با اول مکسور بمعنی تیره و غلیظ و محکم باشد حکیم فردوسی فرماید که گرد سپهر بدان سر
فراز بران خشک و سفت و رکاب دراز **سفته** با اول مضموم و ثانی زده و فای هوفالی مفتوح و حاء حطی
تازه معنی دارد اول معنی سوراخ کرده باشد مانند مروارید سفته و لعل سفته دوم چیزی را گویند که دوستی
بجهت دوستی که در شهر دیگر باشد فرستند و آنرا سازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم نموده
هر شام تا بصبح با لباس طبع خود این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام خلقت بدست باد صبا از جهان لطف
هر دم هزار ماه فرستاد سفته ام هم او گوید همچو از مرکلش که زدریای گرم در نا سفته بلبی سفته فرستاد
مرا و صاحب فرهنگان نقل نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بعوض
بستاند و در شهر دیگر باز دهد سیم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آنرا گویند که سه دانه السنه آن تیز کرده
باشند شیخ نظامی فرماید تیری از چهر سفته پیکان چست در زره آورد و رشید درست با اول مکسور هر غلیظ
و ستبر و محکم را گویند عموماً استاد گفته اگر ز آهن فولاد سفته حصن کنی فلک بکین چو در آید اجل بکوبد در و جامه
ستبر را گویند خصوصاً و از ماه مکفت نیز خوانند **سفج و سفجه** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی خرزه
نارسیده را گویند شمس فخری گفته سفج را امیر خوش سیر و حدش که خورده است از فلان تا بلبر بسفج
استاد نظم نموده نقل خوشه انگور سما عرسفج بلبل و صلصل را مشکر و دست حصیر خواجه عبد الله انصاری
فرموده هر دست که زد رجود دست بخیر است و هر سر که زد رجود است سفر است **سفر** با اول و ثانی
مضموم جانوریست که سیخهای درشتش باشد و آنرا سفرو و سفرنه و سکرنه و سیخول نیز نامند **سفرد**

با اول مکسور و ثانی زده و رای مضموم و دال مجهول نام مرغیست که سنگریزه غذایش باشد و آنرا سنگخوار نیز گویند
سفار با اول مکسور و ثانی زده و الال گویند و آنرا سیسار نیز خوانند و بتازی سمسار گویند **سفلی** و یک هی را
گویند که بدان گشاده بود و بتازی صد علوی بود **سفندارمذ** با اول مکسور و ثانی مفتوح سین زده و چهار معنی
دارد اول زمین را گویند و آنرا اسپندارمذ و اسفندارمذ نیز خوانند دوم نام فرشته بود که موکل است
بر زمین و درختها و چشمها و جنگلها و مدبر امور و مصالح در ماه سفندارمذ در روز سفندارمذ نوا قع شود و متعلق
است حکیم فردوسی گفته سپندارمذ پاسبان تو باد خرد جان و روشن روان تو باد سیم ماه دوازدهم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن تیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری راست همیشه تا رود
اندر پس شباط از چنانکه پیش سفندارمذ رود بهمن و رفیق بهمن و رای تو کند اخطر معین و مرشد جان تو
ایزد ذوالمنن چهارم نام روز پنجم است از ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز
با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند نیکست مدبرین روز جامه نو پوشیدن و دارو
خوردن و درخت نشاندن **سفیدبری** با اول مفتوح فصل حریف را گویند **فصل شین** **شف** با اول
مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد اول جامه باریک و نازک و پرده تنک و باریک را گویند که از
پس آن چیزی توان دید دوم لاغر گردن بود سوم اندوهگین باشد و با اول مکسور هم در عربی معنی افزونی کردن
و کمی کردن و سود کردن و نقصان کردن بود و این لغات اضداد است **شفادارو** بازهر بود حکیم نزاری
قوت سالکه نهد رنج زندان تا بنهد در سر شفا داردی نوشین **شفانه** با اول مفتوح نام مرغیست که
سر و بال و اندام او چند رنگ دارد و حکیم اسدی راست لب شیهاء چشمشان رو ماغ خرد و صفت کشفا نهد
دراغ **شفت** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که گرم بهاد مغشا باشد دوم بمعنی کج و اعوجاج
باشد سیم چیز فربه و کنده بود چهارم نام قریه باشد از قرای بدشت گیلان گویند در بحکوزه و مرطبان و حقه
و دیگر اوانی کاشی خوب سازند و با اول مکسور تراویدن خون و ریم و زرد آب از جراحت **شفرتک** با اول
مفتوح و ثانی زده و رای هوفالی مفتوح سین زده و کاف عجمی میوه باشد سرخ و سفید که پشتشان
بود و آنرا شلبل و شلبر نیز خوانند خواجه عمید گوید رحیک شراب و بنگ گفته نقل بوحشک میوه نقل هست
تر چون سیب بی و شکر امرود و شفرتک **شفش** با اول مفتوح و ثانی زده و دو معنی دارد اول نی باشد که بدان
بدان پنبه از هم جدا کنند و آنرا شفش نیز گویند دوم شاخ درخت باشد **شفشاهنج و شفشاهنگ** تخته آهنی باشد
که در آن سوراخها زرک و کوچک بتفاوت کرده باشند و سیم کشان سیم را از آن بکشند تا نیک باریک
شود حکیم جافانی فرماید خرنا دک رکان او بود هر شب بسیط چرخ مشک بسان شفشاهنگ **شفشر** با اول
مکسور و ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و هر سه معنی با خوجه مترادفست **شفک** با اول و ثانی مفتوح مازان و نیلو

وحلف باشد استاد رودکی گفته پند داشت همی حاسد کو بازنی آید باز اید تا مر شغلی را ثر نخاید **شغال** با اول
وثانی مفتوح ناخن شیر باشد **شفوره** با اول وثانی مضموم وواو معروف خفته را گویند حکیم علی فرقدی
گفته لو دور دو عزرزی وصف خلقت ماه و سال مزور و شفوره **فصل عین** **عفج** با اول مفتوح
بثانی زده وجیم عجمی دو معنی دارد اول گودال باشد استاد عنصری فرماید مهر بلی بر پشته کردی همی بهر
عفجی تراش جسته پیچاه دوم شمشیر آبدار بود شمس فخری فرماید ابو اسحاق بهر دشمن خویش همی بر کشید
این ابکون عفج چنان بد خواب شد ظلم از نهیبش که بنداری ورا گرفت رعفج **عفه** با اول مضموم وفای
مفتوح مشدد وهای مخفف نوشین بره بود که بغایت لطیف باشد **فصل کاف** **کفا** با اول مفتوح دو معنی
دارد اول محنت ورنج وتنگی را گویند شمس فخری راست جهان بعدل نوکشت ایجنان که ممکن نیست که
بر دلی برسد از جور روزگار کفا دوم افتادن کلمه بود در عربی دو معنی دارد اول بر روی افکندن بود
دوم باز گردانیدن جامه باشد وبا اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول جزا دادن بود دوم مانند
یکدیگر شدن باشد سیوم بمعنی توانائیست همچو دامن جبه را گویند **کفت** با اول مفتوح بمعنی شکافته
بود حکیم سنائی گفته جوهر آتش است بعد از مفت که از دل بخست وزهره کفت وگفته بمعنی شکافته بود
حکیم اسدی گفته رخ نار با سیب شنگرف گون مران زخم تیر وبرین رنگ خون کمی چون لعل مهربان گفته
پوست وگر چون شخوذه زرخندان دوست وبا اول مضموم وتو معنی دارد اول مخفف شکفت وشکفته بود
دوم مخفف گرفت وگرفته باشد وبا اول مکسور کتفد را گویند حکیم فردوسی گفته بیاورد کرزا بر ابا کفت
سپه ماند در کار او در شگفت همو او گوید برخ چون گلستان وبا مال وکفت همی هر که چیزی کند شگفت **کفته**
با اول مفتوح بثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج وماجوج گفته چو سد ماشود سخت
لاغر شوند یا وا زبر سان کفته شوند **کفج** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی دو معنی دارد اول کفچه را
گویند مولانا حامی راست ای شده همچو کدو حلق شکم کفچه مثل بهر برگردن ان دست طمع سوی بسو باشد زنگه
شاه سراپرده عشق خانه خویش پیرداز وازین کفچه کدو دوم کف شیر وکف صابون وکف آب وکف
دهن وامثال ان باشد وانرا کفک نیز گویند وبازی رغوه خوانند حکیم فردوسی فرماید فرو شست نفرو
برآورده کفچه همه **کفچ** کفچ وصد کفچ **کفچک** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح بکاف زده
دامن زین را گویند سراج الدین سکزی گفته از لی کفچک زین وفت صاحب جلد کرنجوانی دهد
از جاد جور اطلس **کفجل** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی بلام زده بمعنی لفل است **کفچلیه** **کفچلک**
وکفچلیره با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی ولام مکسور وهای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که
سوراخ سوراخ باشد که طباخان وحلوائیان بدان کف از روی گوشت وشیره وامثال ان بگیرند
وبدان اطعام وحلوا وجز ان از دیگ بر ارند وانرا کفگیر نیز خوانند مولوی معنوی فرماید چو حلوای بی

آتش

آتش سعد از دیگ چون جوش سرشاخ بر از حلوای ان کفچلیره آمد مجیر الدین بیلقانی راست بکفچلیره شیر کسی کاب دهد
بود در آیینه از جهی وشیدائی دوم جانور کیست مانی که سر وتن او مدور بود ونگی تا بر دو داشته باشد وسر روی ان اشد
بعضی گویند که ان جانور مدور را مانند عیشه واثیر الدین حسینی گفته نهنگ مدور عدو کفچلیره گشت از نهیب خورش نهادی
رجوی محیط اسا **کفچه** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول معروفست وان را چمچه نیز گویند
دوم پیچ وتاب زلف را خوانند سیوم نوعی از ماست که مدران کشیده باشد **کفشیر** با اول مفتوح بثانی زده
وشین منقوطه مکسور وبای معروف دارد ولی باشد که زند ونقره ودیگر فلزات را بدان سوهند کنند امیر خسرو فرماید
لبا اندک جدائی کان ما بیدر سانده مدر پیوند جاوید از ان زر میبرد دستار زر سازد که ناکفشیره پیوند در بهار
حکیم سوزنی راست تو شیر بیشه نظمی ومن چو شیر علم میان نی ومزور بر یکی کفشیره **کفک** با اول مفتوح بثانی زده وکاف
دوم کفچ است که مرقوم شد وبثانی رغوه گویند مختاری در صفت اسب گفته بدریا برد اب ما وکفک وگرد او کوکب
یکی اندیشه در گشت ودیگر بر سرش چون حکیم قطران گفته شکفت الا چو جام شراب وزاله در وه کوکب دخشان اندر میان
جام شراب **کفلیز** و **کفلیزه** با اول مفتوح بثانی زده ولام مکسور وهای مجهول بمعنی کفچه است که مرقوم گشت مولوی
معنوی فرماید اندر خور شهوت رشید بر بود اندر خور یک کاسه کفلیز بود انجا که دل حصل میبود وانجا چه چیز وجه
شکر ریز بود حکیم نزاری راست ساقی کفلیز ساز از مژه از پی چیدن خاشاک می **کفنج** با اول وثانی مفتوح بنون
زده نوعی از ماهی باشد که مانند مقنعه بقوت ما وکند واز سازی شکم صید گویند حکیم سوزنی گفته تا شود معده
حمدانش قوی خورد کل خورد مقنعه وکفنج **کفه** با اول وثانی مفتوح وفا وهای مقصور را گویند عبد الواسع جبلی راست
از نوایب حاسدت پیوسته باشد در عنا نوحوادث دشمنت پیوسته باشد در عذاب که بگوید فرقتان پای حوادث
چون کفه که مالد گوش از دست نوایب وبا ثانی مشدد نام شهرست بوریهای جامی راست مگر صبر
کفه پیدا بجواب شود منهزم موصل وشوشتر **کفیره** با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی کفه نفج اول که مرقوم شد حکیم
ازرقی راست شکل پروین است او ار کفیره مردرخت رنگ گردد مست ا اب روان از ابدان جمال العین
عبد الرزاق گفته طالعی دارم کز تشکیم لب یکفده در حد غوطه دهد جلد بغداد مرا فصل کاف **کفت** با اول
مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معرفست دوم سبزه وکنده را خوانند عموما وجامه سبز وسفته را خوانند خصوصا
وانرا بنکفت نیز گویند عبد الواسع جبلی راست تا باغ را سلب سبز کفت وزرد ابر بهار باند وبا دخزان دهد
بکداز صد هزار بهار وخزان بکام تا هر چه کام تست ترا ایزدان دهد فصل لام **لغز** با اول مفتوح بثانی زده
وثانی موقانی ورائی مفتوح وهای مختفی بمعنی بنفشه وفرمایه بود وانرا لزه نیز خوانند شیخ عطار فرماید جام می
بر دست نرمی بی لغزه را مجلس بیکنی **لفج** و **لفجن** با اول مفتوح بثانی زده وجیم عجمی بمعنی رار اول لب
باشد حکیم فردوسی گفته خروشان زکابل همی رفت زال فرو شسته لفج ورا در ره بال حکیم ناصر خسرو راست
من از اول خروسان بشتی وار بودم مرغ من سرخ چون پراهن خود خداوند زبانی روی کرد است سیاه

نفعین و باریک و بخور امیر خسرو فرماید دهان بنفشه از شاخ شاخی بکور کنند اما از فراخی دوم گوشت بی استخوان
گویند شیخ نظامی فرماید سر زنگیان را چو آرد به بند خورد همچو نفعیم سر گوسفند سیوم زن فاحشه را نامند فصل نون
نقاغ با اول مکسور قدحی باشد بزرگ که بدان شراب خورند حکیم قطران گفته چو بر خسروان گرد در زلوی
ورنگ باغ اکنون در خسرو به پیروزی کند بزم نقاغ اکنون همو او گوید چو بار من شود خندان بخند و باغ و
راغ از روی نقاغ از ریش داری شود پیدا نقاغ از روی نغام با اول مفتوح سیاه رنگ و تیره فام
گویند استاد فرخی گفته تا و چون روی روحی روز تا بان و سفید تا و چون موی زنگی شب دژم گون و نغام
عید را استاد ان گذارد تا طلب کرده بیاب از ایزد و بار آرش ده و باد اش ده ما حصیام منوچهری فرماید
باد از سفلستان تنگ ما بطلایه تا محوب کند با سپه ابر نقاب و در بعضی از فرهنگها نغام بغین و نغاه و نغاه تنگ
نوشته اند جمعا که مصنفان اسهوی واقع شده چه نغام بغا ساه رنگ و تیره فام است و نغام بغین بعضی
زشت و ناخوش و نقابه در عربی سیه سره را گویند حکیم انوری گفته این گرهست کم کنم نوعی ز تشویر است
از انکه نقدهای بس نقابه است این و نا قدیس پیر حکیم سوزنی راست مبادرین هدی راجو تو نغام یا مام
نیز صدر زمانرا جو تو بهره ندیم نفت روغنی باشد که در ولایت شیروان در قصبه ماکو بیدا شود و ان دو
گونه است سیاه و سفید و اما سفید بهتر از سیاه باشد و در دواها بکار برند گویند که در ان ولایت زمینی است
که چون انرا بکنند نفت از انجا بر آید بانند آبی که از چشمه بجوشد و معرب ان نفط باشد مولوی معنوی فرماید
از ملیله قبض شد اطلاق رفت اب آتشش نا مد رشد همچو نفت نفج با اول مفتوح بتانی زده و جیم عجمی
کاغذ باشد حکیم سوزنی گفته که زمیت فلک مصری و نفج هر یوه تا خط نگو ترا آمد در چشم هر بصیر از فلک رود و بار
خط صلیب نویس و در دخل رود و بار بده ز چون زر بر عود در عربی بلند بر آتش بستان زن نو بر آمد در این جا
بود نفشتیا با اول و ثانی مفتوح بسین زده و شش گویند نفیر نامه فرمان حکمی را گویند که سلاطین بجهت گرد آمدن
سپاه چو یک بنویسند فصل ها هفدف ماهی رود های مفتوح بفا زده با نبک سکت گویند هفت با اول مفتوح
معروفست و با اول مضموم دهی را گویند که آب و شراب و آتش و روغن و مایع دیگر کشند و انرا بترک قرت خوانند مولانا
جامی راست یاد داری که یار موسم گل اردکان فقاعی سر بگل هرف دود شاب هفت بخور ریم هر یکی هفت هفت بخور ریم و با اول
مکسور اندکی خشکی بود که بعد از تری پدید آید هفت اندام نام کیست که چون انرا بکشایند از جمیع اندام خون کشید و شود و ان
رگ تابانی ضربان بدن خوانند هفت برادران و هفت اختران با اول مفتوح بتانی زده سنات النعش را گویند حکیم
فردوسی راست بکرد مرکز چترش مدار هفت اقلیم چو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ هفت برگ نام دارو ست
که انرا مار زبون گویند هفت بهترین هر کسی است و انرا صد برگ نیز نامند و تازی انرا عبهر مصطفا عفت خوانند
هفتنگ بارسی زمانان کریج کلام صد را نامند هنوش با اول مفتوح بتانی زده و واو مفتوح نوعی از نقاست
هابکاف فصل الف اک با اول مفتوح بمعنی آفت و اسیب و هلاک باشد و انرا اک بدالف نیز خوانند

حکیم

حکیم سنائی فرماید ان کلند بجا پر اکم نکاوس با اول مفتوح و رای مکسور و سین زده درختی است که در زمینهای نمناک
رویه مانند شیب سرکین و زهر خم شراب و ان نوع را که از زهر خم شراب رویه چون پوست از گرد خشک سازند و مصالح
بجور هر بخور بنهوشی آورد و گویند هر که از ان نگارش بخورد و بشفتج گردد و دیگر زنار و حاصل شود و حلقه
اخور دن ان پدید اید و گویند که هر که از ان دود بخورد جند روز سکته آورد و گاه باشد که کشد و اگر نگشد بعضی عروق
احداث کند و انرا سماروغ و اسکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی فطر خوانند اکنج با اول مفتوح بتانی زده
و خای مکسور بجیم زده جلاب را گویند اکدش با اول مفتوح بتانی زده و دال مکسور و شین منقوطه زده بمعنی دارد
اول امتزاج و اتصال و چیزی را گویند بالیکه گرمتال اطعامی اکدش حلوت نشین است که تنی سرکه بجی انگبین است همو او
گوید دل کرد خطه سلطانیست اکدش و حالی و جسمانیست زدم اسبی را گویند که بدان اخیسی شد و دان اخیسی
دیگر دو انرا بتازی مخیس گویند استاد گفته مسیه کرته اندر بر و بنوک ناچ در بر من شکسته جوشن اندر تن بغل اکدش
یکران علیه فارسی راست لعل می بستد روزی اکدشانت را بروه حلقه گم گشته از ان در گوش قصیر یافتند سیوم
محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی راست شبها نشین ندارد از حد مسیح لذت در بازمرد و خاله مرتیب
اکدشی کن و انرا بسای تختانی نیز گویند اکرون با اول مفتوح بتانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ و در لغات
نفیس و قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید اطلس و اکسون همچون پوست پوست پوشد هر که لیلی دوست
اکراو و کلکرا عاقرقرحا باشد و انرا در مشق جود الفرح و سوماقی قوزیون خوانند اکاک با اول مفتوح بتانی
زده قی و استفراغ بود و انرا شکوفه نیز گویند و در بعضی از فرهنگها اکال بلام موقوف مرقوم است اکوان
با اول مفتوح بتانی زده نام مردیست که رستم را بدر با اخاحه بود و همه بدست رستم کشته گشت فصل الف
با اول مفتوح و زغ باشد و انرا چغز و شکل نیز گویند کمال غایت نظم فرموده از مرغ تا ماهی و زمور تا ملخ از ما بجفت
و زعلکا تا سبک روزی خوران خوان پر از نعمت تو اند هر گوشه که میگرم صد هزار لک لسبحان اطعم در کاشتن
برنج و بودن در میان آب و گل صحبتش با زغ و لاک پشت میگوید بسر بار ریش بد ملای از رشت نذیم یک صحبت
لاک پشت و ما اول مضموم و معنی دارد و اول حشره بود بوریهای خاص راست تا نرفت زنجیر زار کن بجست
کرد طبا انچه تا خوری تو زه نازنک دوم نوعی از گوزه را گویند که در انش تنگ و گرد و کوتاه باشد و شکم ان پهن و در
و انرا تنگ نیز گویند بکرانی و بکرکلا با اول مفتوح بتانی زده نام میوه ایست مانند لیمو و نارنج که در ان نارنج کوکلا و بوی نارنج
بود و در ولایت تنک و شانکا بسیار باشد حکیم فردوسی فرماید بخانه درون بود با کردی نهاد بر شل رسیب و خیر
بکستان با اول مفتوح بتانی زده و سین مفتوح نوعی از ان باشد و انرا مرا بعربی بدیه پزند و در رسالها نامه نگاشته
و مسافران بر رنج بجهت توشه بدارند بسباق الطعم گفته تو زنکستان و حلوا بجا نازه بند کلا که مدین جامه عقد خوانند
سفر جاز کردن بکسب با اول مضموم بتانی زده پارچه گوشت باشد بکم با اول تمامی مفتوح جولی باشد که گرد ان
بدان پشم و جامه و ابریشم و امثال ان رنگ صبغ کنند و معرب ان بقم است فرزدق راست هر او در زنا باشد

قانع بعضی چون بکلم گویند نگ گونه ماول مفتوح وثانی مضموم وواو مجهول ونون مفتوح شمشیر چوبین باشد وانرا بکونک
نیز خوانند نکوجار ماول مفتوح ثانی زده وبای مضموم وواو مجهول وجیم موقوف خوشه را گویند نکیاسا ماول
مکسور ثانی زده وبای تحتانی بالف کشیده پسته وجل بود که بزلهای ستور بندد وانرا سه باری نیز گویند فصل الجیم
پک ماول مفتوح بی نقطه وخورد رای باشد وانرا الک نیز خوانند چنانکه الک وپک مشهور است شمس فخری است
جهان چو خاک راست عرصه ملک چو انگوید وانا بجهت الک وپک وماول مضموم رو معنی دارد اول چیزی کنده
وناهموار را گویند دوم بمعنی بی مغز ومیان تهی باشد وان مخفف پوک سوم بمعنی آهنگران بود این بمعنی مابور
بهای جامی مرتب نظم نموده ای شوخ بخت مدبر مطلول شوم بی توی ترش روی خوش مگرده الک تیری بی بی الحاجی
وقت چون تیر ودوق بی ذوق وخشک مغز تهی همچو چوب وپک بامین مشو چو آهن وفولاد سخت چشم وما تنگ نم سرو
چو سندان بر خورپک پکند ماول ثانی مفتوح نون زده بزبان خبوشان را گویند وسوب اب گویند حکیم انوری
فرماید بحمت سوپکند او کار جم نکند طبع موزنم هیوز اندیشه آموزدن کند پکنه ماول مفتوح ثانی زده کوتاه
وفربه را گویند حکیم انوری فرماید ان دختر کمنه عصمت الدین مهر ماید زهد ونیک نهیت پکوک ماول مفتوح ثانی
مضموم رو معنی دارد اول نیک آهنگران باشد دوم مخروط بالا خانه را گویند وانرا ستاری غرفه خوانند ودر بعضی از نسخ
نکیکا چوبین باشد که بر کنار ماه نصب کنند مرقوم است وانرا ستاری همچو خوانند فصل ما می نوفالی تنک ماول
مفتوح چهار معنی دارد اول تند وقلیل باشد حکیم نزاری قهستانی راست صفت مزه زاره بهیمات
چون کم شتیه بکوس رنج همچو پشت کسی شان نثار ماند مرجانی تنک تنک رنج رنج دوم کیاهیست که در آب بروید ودر
مصر از ان کاغذ سازند وانرا ستاری پروی گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموما حکیم فردوسی فرماید زر نسیم بر سید
پر مایه طوس که چون بافت پیل از تنک گرز کوس وزدن ودست بر چهره زدن باشد بر کنار طاس تا گفتن بلکه
بنشیند حصر ساده ماول مضموم رو معنی دارد اول سفارجانوران ودنوک نیز خوانند وامثال ان باشد دوم
را مانند که نوراند تنک دمه ماول مکسور رو معنی دارد اول تنگ طعام باشد که از اکرس نیز خوانند وبتازی لقمه
گویند دوم بمعنی پیش باشد تنک بند ماول مفتوح ثانی زده کمربندی باشد که از پشم شتر یا از ابریشم بافند ودر
یکسران مهره نصب کنند وبر سر دیگر انگلو سازند وان مهره را در ان انگلو اندازند تا بر میان بند شود ومولانا جامی
راست تنک تنک بند فلندر کشتی تیغ بدر از پی تنکین بجز مهنه الی الکراست تنکوتنک وتنکنک ماول ثانی مفتوح
تخم انگور باشد که در میان عرب بود ولهی گشته گویند وبکوبند ودهندت بر باد تو تنک تنکوتنکی نان مهدی باب بزد
بهرامی راست ان خوشه همین چنانکه بود چنگ پر سپید فربسته ونیز دهد دست بجلس برگوه مسیاهی چشیست
عرش ذهم بر مثال مردمک چشم از و تنکن حکیم سوزنی راست کاسه سرش دو بس منکر تنکشت تنکنک موزه دوانه
خرما تنکله ماول مضموم ثانی زده ولام مفتوح رو معنی دارد اول عام از تنکان است که در شیراز بادشاهی
کرده اند شیخ سعدی فرماید مظفر الدین سلجوق شاه کز عدلش روان تنکله ونوز سعدی نازد دوم دو لانرا

کوبند

کوبند تنکنه ماول وثانی مفتوح نون زده آشیانه مرغان باشد تنوک ماول مفتوح وثانی مضموم وواو
مجهول صراحی باشد که از زر وسیم وگل فلزات بصورت تنانوری سازند استاد رودکی گفته می سازاند تنکون تنانوز
خوش شادی رود کار نوبهار رود عربی است صحی وماذان را گویند وماول وثانی مضموم عرفه بزرگ را گویند تنکوه
تنکوی ماول مفتوح وثانی مضموم رو معنی دارد اول موی مجعد باشد خسروانی گفته ای نگار پیشم تنکوه
سره قدری تنکوه رودی تنکوی اثیر الدین اخسیکتی راست در تنکوی تست جان من اسیر چون عرمیی کو بطلب جگر کرفت
دوم نان تنکی را گویند که روغن از ان چکیده باشد تنکه ماول وثانی مفتوح رو معنی دارد اول نیز را گویند
دوم بجلد وفقرا مانند سوم سر کلیکا وو کاو پیش باشد که بدست پهن ساخته خشک کنند بجهت سوختن وانرا
باچک نیز گویند وماول مضموم رو معنی دارد اول بوی از نیز باشد وان معروف ومشهور است دوم پشته
بلند را خوانند وماول مکسور هم رو معنی دارد اول بقدر دو دم پاره بود از هر چیزی مثلا اگر گویند که فلان
چیز انگه کرد مراد ان باشد که پاره پاره ساخت فصل الجیم عجبی چک ماول مفتوح هشت معنی دارد
اول قبالها را گویند دوم سخن باشد سوم چکیدنست حکیم سوزنی این رشته معنی را بترتیب نظم نموده دریست
ما ترا ست اصحاب را نجی اندر کتاب خانه اسلاف تست چک ایه صواب هر چه تو گوئی وخصم را نیارا و
زهره نی که گند هیچ گونه چک تو در چکل نظر اصحاب خویش باش کو در رخ اعادی تو خون دیده چک
چهارم مشتر حلاجان را مانند مولانا کاتبی گفته شاند خود تو خور شید را بخلاجی ز چوب خ قوس وزر خصمان
سدره اهشتی چک ساخت همچو فلک اسفل در نگذد ان باشد تشتی چوبی را گویند که از اسه شاخ وچهار شاخه
وپشته نیز سازند وخوشهای گوهر را که در خزین باشد بدان حرکت دهند تا بر خورد وخوشه از گاه جدا شود
وانرا اسکو نیز نامند این رو معنی را بترتیب فرالادی نظم نموده تا کی تو سه بر چک حلبی بشمری همچو تنک بر اف
تا نغز پیله همچو بزیکرد از از که چک ساز وصاف هفتم بمعنی معدوم وفالوده آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته
مبادین او نام در عرض او کم نباشد تین فرد سس همچو چک اشتم بر بدین شاخ درخت انگور وغیره باشد تا بار
آورد وبتری بمعنی کشیدن بود وماول مضموم الت تناسل را گویند وانرا جواک ولند وتیمور نیز نامند
پور بهای جامی راست از غیب در دان تو افسرده خون چو کس وز خصاب کشته زخیمت روان چو چک
وماول مکسور سه معنی دارد اول کجاک از جمله چهار خانه کلال بود که زر ونیز خوانندش دوم گردکانی باشد که
مغزان باسانی بر نیاید سیم ربع را مانند چکاچاک چکاچک ماول مفتوح آواز ضرب گرز شمشیر وخود بود
که بر هم زنند حکیم اسدی فرماید بشل وتیر سوست چون تار ولیو چکاچاک برخواست از کرنو خود حکیم فردوسی
نظم نموده بر چکاچاک تیغ وزر شتاب تیر براور دار جان دشمن نفر چکاچک ماهر رو وچیم عجبی رو معنی دارد
اول بمعنی چکی است که مرقوم شد دوم آوازیست چون دندان باشد وماهر رو چیم مضموم چیزی را گویند
که از افواه افتد حکیم رجاجی راست چکاچک شد این دندان اندر میان که گردیده بدشاه ما رو میان چکار

وچکاره باول مفتوح تارک سر را گویند عود و مانند چوبی راست است از آن پس خرشی جامه زنی برکشی برکنی
برکشی مبذوات را چکاره شیخ عطار فرماید پیش سر بزی خطست چو قلم عقل کل چکاری آید نخستین پیش سید ان
شد پیاده قدم عزم قدم از آهن ما چکاره تو سر کوه را خوانند خصوصا جنگی فردوسی گفته بیامد روان دید بان چکاره
که امیر سپاهی بدیران چو باد دو مرد باشد چکاره باول مفتوح خارپشت را گویند و از ریگ و سنگ و تخول نیز
نامند و شاعری نشی و هندی سنانی و زبان گیلانی خوره خوانند که بر پشتش خارهای ایلق باشد مانند دوک
و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را در هم فشارد که خارها از بدنش جدا شود و بر آنکس بخورد چکاوه
چکاوه و چکاره باول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که آنرا بخنیک نزک نزکه باشد و خوش آواز بود
و آنرا جل گویند و بتازی قبره و ابو الملیح خوانند و در عراق آنرا هوزه نامند حکیم فردوسی گفته بدان سان که شاهین
ربا چکاوه ز بود آن گرانمایه تاج تراوه بچنگ گفته شاهین ز شاه سایه معار عدل او همسایه عقاب بر فرقت آشیان چکاوه
امیر معزی فرماید چون چکاوک است موسیقار بر مقام خویش ارغنون بسته است بلبل بر درخت ارغوان مستهتر است
بر دل از دلاویز داغ سیاه دارد بهمن در بهشت سیمین چاه بر فرق سر نرگس بر زرد کلاه بر فرق سر چکاوه یک
مشت کیاه دوم چغانه را نامند هندوستانی نظم نموده گل ساکن شود بلبل بلبل نه از زیر و چنگ و چکاوک
سیوم نواییست از موسیقی و آنرا چکاوک نیز گویند شیخ نظامی راست نوا گر نوای چکاوک زند چو شمع بلبل تیر
ناوک زند سیف اسفرنگی گفته از نوای چکاوک اندر کوه کبک در رقص گردن کشاده نامند که نوعی از عقاب
میباشد که از امر خاص نام است که زبان هندی چکوه و ماده اش را چکوی نامند و عادت آن چنانست که نر و ماده
شب از هم جدا شوند و یکجا خواب نکنند و اگر نر و مرغ هند بواسطه مناسبت که در میان چکاوک و چکوه است بغلط
افتاده تصور نموده اند که این هر دو یک معنی است چنانچه امیر خسرو گفته جفت چکاوک نقای خدا روز یکجا
و شب از هم جدا هم او گوید در آن چون آمد از یکان ناوک تو اند آشنا کردن چکاوک چکچک باهر دو چشم
عجمی سه معنی دارد اول و آن زدن شمشیر و گرز و چوب و دشت و مانند آن بود که رود از پی هم زنند و آنرا چکاچاک
نیز گویند حکیم سوزنی گفته باب در ظلم تیغ زدن کف چکچک جو کف کف ابر نماند ار فنای شیخ دوم صدای چکیدن
آب باشد قطره قطره سیوم صوت بر هم زدن دندان باشد از سرما و یا وقت طعام خوردن و باهر دو چشم
عجمی مضموم سخن گویند در افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند حکیم سنائی فرماید چکچکی او فتاد در سجده از
پی بزل و منحله نه زحد و باهر دو چشم عجمی مضموم سخن گویند در افواه افتد و آنرا چکاچک نیز گویند حکیم سنائی
گفته چکچک اندر چراغ چیست تری چکچک اندر فقیه چیست خری چکره باول مفتوح ثانی زده و رای مفتوح
و خای ها قطره ریز و را گویند که بر چشمه آب بجهد و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید هفت دریا
اندر و یک قطره جمله هستی ز جوشش چکره هم او گوید نای آهسته زن که تا نجهد چکره چون دل بر در و دیوار چکری
باول مضموم ثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از دیو است باشد شمس فخری راست در کوهستان

بنام

بنام دولت تو سبز از شاخ زرشوند چکری چکس باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نشیمنه باز و جره
و باشه و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی گفته چون نامه سرشار از مصاف کیه بصیر تیغ برق و تیر ژاله کوش
عدو گرد ابر بر هوا پرنده باز و بر زمین غرنده ببر چکس باشد زهره و در نفس باشد رحمین عبید لوکی گفته
فریاد قمری از نفس افغان باز از آن چکس و در بانگ طاوس و جس اما اگر بر است و طنین دوم بمعنی تحلیت و
شهرت بود و جلس مصدر است مولوی معنوی فرماید صور اول شد حارث چو عیان شهوت کاذب
زخوان نیست عنان را بجز بخشیدن چکس چک باول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح و خای ها دو معنی دارد
اول پارچه کاغذی را گویند که در میان آن مشک و عنبر و زرد اره و سفوت و امثال آن نهاده بر جسد و آنرا بهندی
پری گویند حکیم انوری گفته نشت دوی کاغذی چکسر دن کرد حاصل شده از کرم چو مثقال دوم شیشه باز را
گویند و آنرا چکس نیز خوانند حکیم رازی فرخ گفته عنان بر کب تو نسیم بد مگر بسحاب چکیده باز شاه چو
اوج گیرد باز هم او گوید نزاری گرد و ده باشی کسی که غازه آنچه در از کرد چنان دان که از قوم نصرانیان
جلیپا لشی چکسباز گرد چکک باول مضموم بکاف زده دو معنی دارد اول بید ارشجی گویند دوم
گنجشک را خوانند و آنرا چوک نیز نامند چکیزک مرضی بود که بول قطره قطره بچکد و آنرا بتازی تقطیر البول
گویند چکن و چکین باول و ثانی مکسور نوعی از کشیده بود کمال اسمعیل راست خورشید ما بچو خیزانش سرو
تن تاج لعل قبای چکن بیارای شمس طبسی راست دوش بگردن زر کشیده کلکت تا چه نور مفت بر
بر چکین را خواجه حمید لوکی راست چون تبسی دری برده زر ستان قو مورد قبای زر چکین شب سلب کلک
کلک چکوک باول مفتوح و ثانی مضموم مردو او معروف دو معنی دارد اول است فراری باشد سر تیر که کمان
داشته باشد و بدان شکار دست سازند تا غلیر بزدی آرد شود دوم چکش باشد و آنرا چاکوچ ها و او معدوله
خوانند چلوک باول مفتوح و ثانی مضموم مردو او مجهول دو معنی دارد اول آنکه مکیاست که آنرا حرفه نیز گویند
دوم گنجشک باشد و آنرا چنوک و چکک نیز گویند چکیه باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول معروفست دوم کرز را گویند و آنرا ساری عود خوانند شمس منشانی گفته چکیده تو بغزنیان کند
اعلام حصار تو سبز دشمنان بد چغام فصل ال دک باول مفتوح شش معنی دارد اول معنی نقد بر آمد
حکیم انوری گفته کر تا زدان رزی دادور اصلی نیست خصم خصم کو زاد نقد بر آمد کر دک حاله و آه مبود سند کاندر
بده کار زیدا زاهل برج شد عمر و شد زاهل دک کر بیزدان افتد اگر ده است سلطان و اجبست شاه و الاتر
نهد چون حق کو گره است دوم مدار گویند دوک زدن کدالی کردن است سیف اسفرنگی راست بر سر
خوان تن لذت من خواه که نیست در ابای حق مسیح سر کاسه دک سیوم محکم و مضبوط طوسی اثیر الدین حسینی راست
جنبش طرازنده و معمار دوران اساس بنای آن بقدر اوک چهار صد مدت است و آنرا استبید دک نیز گویند کمال
عیاث گفته زان روز یاد کن که کند هیچ خاک لیست که بنت رباعه آتش ضرب دک پنجم ما باشد طیان ی مظلوم

ساخته کسی که از نمش نباشد و دک و دوعا و آنکه شاه بود و ششم کوه و صحرا را نامند که از سبزه و گیاه پاک و ساده بود
از این است که کسی اگر سر درویش و بوت و از درشیده باشد گویند دک زده و گیاه دک هم که مترادف آنست
بان همراه کرده و گویند که دک و دک زده عوام غلط دق و دق خوانند چه این لغت پارسی است و قاف در زبان
پارسی نیامده **دکان** با اول مضموم چوبی باشد که از شش پنج چوبی از آن گذرانند پشم و ابریشم از آن باب
دوند صفت معروفی گفته زلف کان از عنبر چند پای بند دل گردد با دلزدگان و در تحت سلیمان بر نیامد **دکن**
با اول و ثانی مفتوح قلزم را گویند ناصر خسرو راست از نهیب تیر بان هر شب فلک را از تیر تیر پیش دوار و محبن
از ترس غلطند و در عین ترس بر تنند بعضی اند در دکن و بزبان عربی سیاه رنگ شد است و از کن چیزی بغایت
سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد اول حنوت و دوم دلایتی است چون بان و ولایت در حنوب حضرت
دهلی و اقصی بلاد این نام خوانند مولانا ملک قمی گفته گفت سوگند میدهم سوگند لشکر تخت و تاج گیرد کن فصل را
رکاب با اول مکسور سه معنی دارد اول معروفست دو دیار باشد چنانچه خاقانی فرماید زهد بس کن رکاب
باده بگیر که بگیر صلاح جای صبوح هم او گوید عنان عمر شد از کف رکاب بی بامن از دل بتو نگشتن
بهانه تازه و رد سوم اسب سواری را نامند مولوی معنوی گفته شود یوسف یکی گرگی شود رسی چو خود
چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت بالائی بهر جانب که رو داری بقدر یک رکابت تو دوم دولت عنان گیر
رکاب گیر دو معنی دارد اول باده را گویند که هر اسوار باشد و در این اوان اورا جلودار نامند حکیم
خاقانی گفته جعفر کرم و نظام بخشش بل هر دو رکاب دار خشش دوم مخصی را گویند که سیاه و اهل
را نگاه دارد **رکابی** سه معنی دارد اول تیغ باشد و از اعلیکی خوانند و آن معروفست دوم چیست در نامند تیغ نظامی گفته
دوم رکابی روان از درخشش هم او رنگ برای هم تاج بخشش سیوم خشتی بود که بر پهلوی اوستند و از آن زیر رکاب هم
گویند **رکاند رکاند** عبارت باشد و از استخوان نیز گویند فصل زای مقطوعه **رکاب** با اول مفتوح سیاهی باشد که در روی
بینداز زند و از آن سازی مرکب خوانند بهرام در صفت دای گفته چو زنگ تیره آب ندید مردان زمین حقا که هیچ
از آن نستم از رکاب شمس فخری راست حیات و ظلمات این نان تحقیق شد که نوک خامه او جان دوهی از رکاب
رکس با اول و ثانی مکسور محنت اگویند پور بهای جامی راست اوست هر خاله که چون سگ ده ذکر مادر من
فشاره مسعود سعد فصل سین عجمی **رنگ** با اول مفتوح حنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند و
رنگیدن مصدر است حکیم فردوسی فرماید همه رفت رنجیده از پهلوان بر و بر بزرگان و خردشان نوان بیاید
رنگان از رشاه او هی تیره دید افسر و کاه او هم او گوید دگنون دو زیاد افره ایزد دست مکافات بد را از
بزدان بدست بگفت این و تیغ از میان بر کشید خروش سیاوش فراوان شنید بشمشیر بند نی نزد
گرد نش بنجاک اندر افتاد و از تن تنش **رنگار** با اول مفتوح جوج و دستبند در اگویند از دیسه ای فخر
گرگانی نوشته شد مگر پر بین زود دم شد رنگاره که گرد آمد بهم چندین ستاره خسروانی گفته نا روز بدید

آمد

آمد آتش تا بهم زین جلت مگر و همکاره رنگاره **رنگون** با اول مفتوح بمعنی نیکبا بود و از اسامی صبوح خوانند
رنگو با اول مفتوح سفله و بخیل و دزد گرفته و چیده بود حکیم سوزنی راست بوهم چیخ جلی هنود این حکمت که سال
شعله رفت و بخیل سخت دنگو فصل سین **سک** با اول مضموم مکنت و فلاکت بود و در عربی ام موسی را خطاب
و با اول مکسور سر که باشد و از اسکا نیز خوانند امیر الدین اسکیتی راست گند تا بر کف صبا و سک خون بهر خورد را
اجل پیسته خوان فخر گرگانی راست چرا کند است جام می و شیشه بنادی پیش خود خوان سک میر **سکاچه** با اول
مضموم و چیم عجمی و معنی دارد اول شنیده و را گویند دوم بمعنی فرنگ است که مرقوم شد **سکاسته و سکاسه**
و سکاسه با اول مضموم بمعنی زنگار است که مرقوم شد **سکاهن** با اول مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی باشد از
سرگین و آهن سازند و بدان چرم را رنگ کنند حکیم خاقانی راست آن خاهن کون که چون ریم آهنه بود و موخت
شد سکاهن پوشش از دود دل در دوای من هم او گوید در پرده خاهن ابر سکاهنی زنگ خضاب بر سر دنیا
بر افکند **سکبا** نام اشی است که از سرکه و پنج پرند چه سگ سرکه را گویند و اش باشد مولوی معنوی
فرماید از آن دست مسیح آمده داد و دی جهانی گو دست گذاشت نه بر کار سکبا این بین گفته شوربای
چشم خوردن بر این بین بد که باید خورد و سکبای رخ هم آنکسی **سکج** با اول و ثانی مکسور و زیا باشد مولانا
عبد الله فامی گفته در جوانی پیر شمرد از جفای آنکسان هیچ انگوری که در سکج سکر با اول مضموم
کاسه گلی را گویند و از اسکوره نیز خوانند سیف اسفرنگی راست آن آدمی کو سخن از سکره هر عول کند **سکالت**
زن سکر بکشاید جوی **سکنه** با اول مفتوح و ثانی مکسور مصطلی را خوانند **سکستن** با اول و ثانی مضموم بمعنی
گسیخته و کنده شدن و بار گشتن باشد مولوی معنوی فرماید کند بر بشکست ادهم در شکست مدبر کان آمد که
یکبان درست حکیم فردوسی گفته علی دهند درهم شکسته همه دوان آمد هم نزد شاه و هم بر شکست رنجه و بی
نوش لشت بیفتاد از آن در و بهوش شت **سکسک** با هر دو سین مضموم بهر دو کاف زده آسیبی گویند
که در آن هشته باشد و قطره رود حکیم انوری فرماید آسیبی چنانکه دانی از زیر آسیا ذیر و از کاهلی که بود در سکسک
نه احوال اسیف اسفرنگی راست آخشت و خیز دولت ما بود سیر و مرد کاهی بیاد چون شه شطرنج کر سوار چون
است انوری اسیر منزل مراد در مرکب قبول نه سکسک نه احوال **سکنج** با اول و ثانی مضموم کنده و دن
بود و از اسازی بحر خوانند شیخ سعدی فرماید دست سلطان در کجا بند چون اسیر کین را او فتاد در سکنج نشسته
و اول کاهد آید زلال کوزه بشکست بر دهان سکنج و با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول سیر و باشد دوم
بمعنی ترش آمده سیوم گزینه را گویند و سکنجبین مصدر است **سکنه** با اول مکسور و ثانی مفتوح جماع
را گویند حکیم سوزنی گفته حرکت دارد در کس ان هر سکنه شلف اورد و مرد بجد ولی هر حکیم **سکندر** و معنی دارد
اول نام پادشاهیست مشهور و معروف دوم سنگون را گویند حکیم انوری فرماید از نهیب خم چرخ قوس
ذو القرنین او در چه غرب شود هر شب سکندر آفتاب از این است که آسیبی که بسر دری آمده باشد گویند

که سکندری میخورد و مولانا ظهوری فرماید سکندر خوران با دپای حیات ما دست نزلزل عنان ثبات **سکنگبین**
با اول مکسور مرکبی باشد از سرکه و عسل که در فصل صفرا و بلغم باید و معرب آن سکنجبین است **سکنه** با اول مکسور
و ثانی مفتوح دست افزاریست مدور و دگر از آنکه میان چوب را سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی فرماید که تنگی چو چوب اسکنه سر در رو حی رقم از سکنه **سکو** با اول مکسور و ثانی مفتوح چوبی باشد
که از سر شاخه قبا زند و چوبهای کوفته که در سر باشد میان بر داشته بر هوا اندازند تا از باد خلل جدا شود و سه
شاخه را سکو و چهار شاخه را چهار شاخ خوانند و آنرا آشنه و لوشه و چکه نیز گویند و بهندی دستانی نامند
حکیم سوزنی راست بر نان کندی بدم آنکه چو بین سخن و اکنون که کندی سخنم نیست نان چو نیاد آنکه تو بین
چو میدید بباد هر ساعتی رنجه و ساعد کنم سکو **سکوبا** با اول و ثانی مضموم نام عابد است که حضرت عیسی علی نبینا
و علیه السلام به برادر و قبله و بجانب آسمان صعود نمودند حکیم خاقانی فرماید چه زنانی من از خود بهوس کرم
جانب دین سکوبا **سکوره** با اول مکسور سکره است که مرقوم شد گال سعیل است زکهتین شب و روز در سکوره
چرخ چو تاج در کس نفس مقاصد ش شش بار در صنی الدین کشته سکوره الیست و نیز وزه چون قیاس کنی بجان
همت و سخن کنید خضر **سکوهن** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و های مفتوح بنون زده خار خشک
را گویند **سکه** با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی سیرت آمده سیوم طرز و روش
باشد این دو معنی را بترتیب شیخ نظامی نظم نموده که بی سکه را چه یار آلود که هر سکه نام دارا بود چهارم
لباس گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه بازار باشد دوم آهن نقش است که بآن نقش
بر زر زنند و آنرا مسیخ دینار هم گویند سیوم کاوآهن را نامند که بدان زمین را شیار کنند چهارم
درخت خرمای ضعیف زده را خوانند **سکیز** با اول و ثانی مکسور و یای معروف چستن و لگد زدن
و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه و اسکیزه نیز خوانند گال سعیل راست خواهی که بر سقف
فلکی طلس و نصب خواهی که بر طوبله کشی اسب جنگ و بور چون شیر درنده باش و چو گرگس حرام
خوار بلزای همچو گرز و مرد بسکیز چون ستور چکیم سوزنی راست پیر شدی ز بر بار همچو من ای خر مگر دست
آزاد و چو خر گر بسکیز **سکیزه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول فراق باشد و آنرا اهکهک و هچکه نیز گویند
فصل شین منقوطه **شک** با اول مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شکیب و سم الفار خوانند و هم
در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی بمعنی فارسی و عربی را درین دو بیت نظم نموده و اند
هر آنکه مار شناسد شک از یقین کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک گر بر شک شک بود زیاد لطف
تو در حال شهد شکر گردد شک شک از جهت اول معنی عربی و از جهت ثانی معنی فارسی مستعار دیگر دو
شکاشک با هر دو شین منقوطه آوازهای نوکه هنگام وقار برابد و آنرا اشبوی نیز گویند و با اول مکسور
ابریشم گلاوه کرده باشد **شکاف** با اول مکسور و ثانی و الف چوبکی یا پارچه صاحبی باشد که ساز زابدان

بنوازند و آنرا زخمه گویند **شکاب** خراب خوانند تیاری حکیم نظامی فرماید در میان نیکوان زهره طبع ما در روی چون نیکو فتد
روی بودی چون شکاف تن بباش حکیم فردوسی فرماید شادی در کف و در زن شکاف دشکافنده شد از شکن و شکاف
زن سازنده بود حکیم قطران در صفت بهار گوید فراز هر بنی هست گوئی صد شکاف رستان همان هر از رحمی
گوئی صد شکاف زن **شکال** با اول مکسور دو معنی دارد اول پستان بود که مرد دست
و پای شتران بر صفت بینند و آنرا شکیل و چدار نیز گویند گال سعیل است **شکال** با اول مکسور دو معنی دارد اول پستان شده مرد زلفی
گرد بجز از دست شاه نگشوده ابو الفرج رونی در صفت الغنی گفته شکل اولی شکال بر چیزی نیکو شکل بود
که بجور راست دوم مکر و حیله باشد و آنرا شکل و اشکیل نیز خوانند تا کر مند عمر و بکشا تیغها در شکال و در حواب آیین
فراخلیه خاقانی راست چون رقم از دون همه بر زر بهره و از بردن تو کیش تا کنک شکال سکن غیند **شکانک** با اول
مفتوح سنگ آنه رخان باشد **شکاوند** با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا اشکاوند نیز گویند حکیم اسدی راست
نشیمن گرفت از شکاوند که بهمیدار و از رنج گیتی ستوه **شکاوه** با اول مکسور نام کیاهیست و با اول مفتوح دو معنی
دارد اول کسی را گویند که زمین را سوراخ کند و آنرا آهون بر دو آهون زن نیز خوانند و تیاری نقاب گویند
دوم کفش دزد بود و آنرا تیاری نیاش خوانند **شکاره** مرغش را نامند و آنرا خوبانی نیز خوانند **شکر برگ**
حنی باشد از شکرهای صافی که از تیاری عبهر خوانند خواجه عمید لوبکی راست تهانی نهال من بی بوار
شکر برگ لعلش نوا میرسند **شکربوره** و **شکرپوره** و **شکرپوشکنه** شکوه باشد که در آن انرا از شکر و مغز بادام
و پسته و امثال آن بر کنند و نیز بسحاق اطعمه راست چو اسنجم کند صوفی ز محراب شکر پوره کسی گوید
مسلمانرا که رود از قبله بر گردان حکیم نزاری قهستانی گفته بار بوسه منه خوان چو دلی که بود تفاوتی شکر نیز
تا شکر پوره حکیم سنائی فرماید همچو سیکه بر بدر بوزه خواند هر هر را شکر پوزه **شکرفیدن** با اول مکسور
و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن باسر در آمدن بود و آنرا شکوخیدن نیز گویند **شکرو شکره** با اول و ثانی مفتوح
بمعنی مرد چست و جلد و با جد و کوشش در کارها گویند **شکستن** با اول مکسور پنج معنی دارد اول
معروفست دوم اعراض کردن و شد شدن بود سیوم خوردن و جاویدن باشد این دو معنی را نیز حبیب
حکیم نوری نظم نموده مشکن اگر جان کشم هیشکست خدمتی شد شکاری بسی آهوی ما غر شکست شیخ عطار
بمعنی اعراض بسته مرد یوانه محمود نشست نهاد او چشم بر هم شاه و بشکست و هر گفت این چو اگر دی نخین
گفت که تا رویت بیشم شه بر آشفت چهارم بمعنی بیجل شدن باشد هم شیخ عطار گوید چو حارث این سخن
بشنید بشکست و لیکن ساخت خود را از زمان مست پنجم نرمیت لشکر را گویند **شکنک** با هر دو شین منقوطه
بمعنی شکاشک است که مرقوم شد **شکفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را نامند
و آنرا شکفت نیز نامند دوم گرد ناهموار باشد و ثانی مکسور بمعنی عجب و چیزی غریب آمده شیخ نظامی گفته
چنان گشتم از هر چه دیدم شکفت که دل راه باور شدن در گرفت **شکک** با اول مفتوح سنوره را

گویند حکیم سنائی فرماید دور ما صداع قرسیما اسماع تا ماهی شفق منوای شکنج نیم شکن با اول مکسور و ثانی مفتوح
شش معنی دارد اول اعراض کردن و شدن باشد حکیم نزاری گفته ز کون و مکان بر شکن یا مهی که جهولی آنچه
فی الجمله ادوم بمعنی خوردن و جاویدان باشد حکیم ناصر خسرو گفته همه شادی بطرب جوید و مهمانی و عیش که نیارد غم زن
بر زن او زان بر زان هم او گوید او از غم و شادی چه بود زود خوشش مکن اندیشه فردا که دمان اشکن سوم نزیت و شکست
را خوانند حکیم فردوسی فرماید بدان کامکاری که تیمال بود جهانی برانیخ و گوپال بود شگفتی که آمد بر ایشان شکن
سپهبد سپاه کی برای زن پور بهای جامی راست مهرگان آور و ماه گرد بگلستان آفتاب آمد از خیل خوبان لشکر
گلشن شکن در این معنی با معنی دوم تصحیف و هم شکست بر ترادفت چهارم چین را گویند مانند شکن زلف و شکن دامن
و شکن جامه کمال اسمعیل گفته درست گشت همانا شکستگی مش که نیک از آن شکست زلف شکنش پنجم اصول را مانند
شیخ نظامی گفته پای میکفت هزار شکن پنج بر پنج تر زاب سخن حکیم اسدی در صفت نقش گفته هم صد هزاران
خورش از دهن همی خواست هر یک بدیگر شکن شش مرگ و جلد را مانند حکیم خاقانی منظوم آورده چون ارقم از زرد
هدیه زهر و از زردن خورکش گرگ شکال شکن هفتم شکنج با اول مکسور و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول چین زلف
و موی و جامه و زبان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید که بود شکنج زلف زمانه مش ز کس ز کرشمه باز ماندش دوم شکنجه
بود هم او گوید تا تو در حیات پای فشرده اخر جهان شکنج مرد سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی فرماید نیست باندر
مقام راحت و رنج مرهم گنج به ز مار شکنج حکیم ازرقی گفته هلاک دشمن او را هند و از بلغار شکنج اهلی رودکی بجای
رنج خدنگ چهارم اصول باشد شاعر گفته نعره دردی شکنج موسیقی ناله دردی نوای موسیقار پنجم مکر و حیله را
خوانند و انرا اشکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید از مکر خداوند همی صبح نرسی زانست که پایند برا از مکر و
شکنجی و با اول مضموم بمعنی خصوصی باشد بر ناخن چنانکه بدر دآید و انرا اشکنج و شکنج نیز گویند و در نیز از پنج خوانند
و کبر و اول در پیروز پیک خوانند شکند با اول و ثانی مفتوح جانوریست فرزنده و انرا اسنازی مغراطین نامند خواجه
عمید لوکری راست در کوی این رباط عضی نشان مجوی هرگز بود مزاج سقفور در شکند شکوب با اول مضموم
دستار را گویند و انرا شوب نیز خوانند شکنجیدن با اول و ثانی مضموم بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود مثلا
چون سمی تیز و تند براهی میرفته باشد و بایش شکوخی یا بسنگی برآید یا بسوراخی در رود و میفتد گویند شکنجید
شمس فخر راست ظلم از نهیب شاه جهان تیز میگریخت کاندر عدم فتاد و شکنجید از کلوخ شکوه با اول مکسور
دو معنی دارد اول معروفست دوم فی و استفراغ باشد مولوی معنوی فرماید زیستی که ترا از زردی عقل آید
زیستی کند روح عقل امید از زجه دارد غیر خدا اشکو فکند از آنکه غیر خدا نیست جز صدا و خمار شکوانیدن
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول پرسیدن ساختن و شور انیدن و در افکندن باشد حکیم نزاری گفته
راست دل بیحاصل خود را سر دکاری نی نیم مگر خود رو نفی کند که بازش بر شکوانیدن شکوه با اول مکسور و
ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل با قوت و هیبت و بزرگی باشد و انرا اسنازی حشمت گویند

دوم

دوم مرد کوچک بود و انرا کلانه نیز نامند و در عربی با اول مکسور پوست بر شیر خوار و را نامند که در ان شیر کنند و خورند شکونج
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح خار خشک باشد شکوییدن با اول مکسور بمعنی ترشیدن باشد حکیم
سنائی فرماید کو کو بر زمار شد شکوه و سنگ تر یک ست هم ز کو حکیم قطران راست جهان از آن شجاعت و شکوه بود چو
غازان شکوه بود اختیار آن شکهند با اول و ثانی و ثالث مکسور مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی گفته جان
عاشق نترسد از محنت مرغ محبس نشکهد از شجار مولوی معنوی فرماید وارثا تو را سلام من بگو این وصیت را بگو بر مو
مده تا رسیدی ان زنشکند بنگر انی پیش ان همان شکیب با اول مکسور اسم و صبر و مولوی معنوی فرماید آتش
بزر گفت همانی که بوش رود در کرمن بی شکیب و ما بمن خوش است عود و امیر خسرو گفته هنوز ناز کرد چشمه خواب او و بیکرد
هنوز از تو شکیب عاشقان با تو دیگر رود شکیبا با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و معنی دارد اول بمعنی عجیب کردن شگفت
نیز گویند حکیم فردوسی فرماید تو با تاج بخت شکیبا بمعنی خورت را این گونه نعره بمعنی دوم قرار و صبر و آرام بود انرا شکیب
نیز خوانند شیخ سعدی فرماید مراچید روزی بسر وال تعلیف ز مهر تش شکیبا نتوان شگفت شکیل با اول مکسور
بمعنی شکال است که نوشته شد حکیم خاقانی راست از اثر عدل تو بر سرو بر پای امید ابرش کمیت شکیل ادهم قیمت شمار
شکیب با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفاء یا خمر رازی باشد که علو در ان بر کنند فصل عین مقطوعه غلک
با اول مضموم بمعنی زنگی باشد که فرد و کوتاه قد و بی اندام باشد بور بهای جامی راست سیف جاق و دست
و دین کون فرخ و غلک منوع و شوخ و شوم و گران جان و سر سبک بکر باشد و انرا غلک نیز گویند و بتازی
فوق و بهندی جهکی خوانند فصل فا فکر با اول مفتوح بمعنی زه و رای مضغوط و دور کش گویند استاد رودکی گفته
زبس که آتش غم را بدل برافروزی سیاه روی و غلیظی چو ظلم آتش دان فصل کاف کک با اول مفتوح و بمعنی زر
اول آن باشد که از خشکی بر زند و انرا کاک نیز گویند و دو ماهی را گویند که از گرگ گردن بلند باشد کگک با اول مفتوح
بمعنی زه و میم مفتوح بکاف زده کلف باشد که بر روی و اندام مرد پدید آید و انرا ناش نیز گویند کگد کگی با اول
مفتوح الفبه کی آدمی را گویند و بتازی انرا زر و غایط خوانند حکیم سوزنی فرماید بکی و بلید کردی نگه بر کون کسی
که زیگه بود فصل لام لک با اول مفتوح بمعنی دار و اول صد هزار را مانند امیر خسرو راست چو دو نوی بکی هیو دور
بود کمی در صحرای لک و بر دوست لک بود دوم آبله و ماران بور بهای جامی گفته ای شور بخت بد بر مغلوک
قلبتان و موی بر تنش روی خوش مگر و لوک دلک شمس فخری راست کجا زندگی طلوع شدی یا یوسف اگر نبودی بی ان
کو بخت ابله و دلک سیوم هر زه و بیهوده باشد پس گفته نفت زمین مرد حامه لک و رای پیش ان فرتوت پیر زاد حال
چهارم جامه کهنه پاره و پاره را گویند و احیا با بعضی از مردم ریسته باخت پرسیدن را اعلم از آنکه نو اگر نو باشد خواهند
پنجم اسم طایفه باشد ابر کردن و با اول مضموم بمعنی دار و اول چیزی کنده را گویند و ان معروفست دوم دیواری
باشد و ان شیوه است که بسبب رودت هوا بر شاخ شجر گرد و انرا گوشه و پیچه نیز خوانند و از ان رنگ سرخی حاصل شود
که جامهای ابشیمی و پرسیانی را بدان رنگ کنند و ان رنگ قراری باشد که شستن زایل نگردد صحرا و ان و نقاشان

در تصویر و نقاشی بکار برند و بتعالد و سفل آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آن را در رسته حکم کنند و جز این نیز از اسباب بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین شرح محتاج نیست و از آن لاک و لکا نیز خوانند غایتی منظوم مساحته
چه نام شدن زعانه برون کو نجیر از شانه اند لک شمس غنی گوید ۞ بهر آن ماه دلم تو که شوند بجا ۞ تو تنگی چو پای تیغ
از لک سیوم شانلک باشد و آن را لکه نیز گویند و بتازی کعبه خوانند حکیم نزاری گفته ۞ محیط بر لک ما چو نیز سد مراتب عذیر
و شنا و لکه من غرق غلایق ۞ و ما اول مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آن را لیک و لیلک نیز گویند لکا ما اول
مفتوح دو معنی دارد اول غش بود و آن را لاکا نیز گویند حکیم خسرو فرماید ۞ حب علی رضوان بر سر نهد و تاج زر
با بهار بر ون کند ۞ تا لکی لکا دوم سخنان سرخ را گویند منوچهری گفته ۞ کبک چون طالب علی است در این بیت مثلی ۞
مسلم خوانده ما کمذر از شب سیکی بستر بر کلو از فالیخت لکلکی ساخته ما مهار از کامور کشی ۞ و ما اول مضموم دو معنی دارد
اول معنی دوم ملک بضم است و سبق ذکر یافته حکیم قطران گفته ۞ ما چون در خور ترین نگینهای عقیق ۞ بس چون بر مهر آیین
نشانهای لکا ۞ و گویند ان دور و بر گل چو روی عاشقان از خون دل ۞ یا چو بر زرین ورقها ریخته آب لکا ۞ دوم آیین
و نوم و ملک و ولایت هندوستان را گویند لکام با اول مفتوح دو معنی دارد اول دکمک و چیار را گویند حکیم سوزنی
راست ۞ هر چند که کنگو و کلو کبود لکا ۞ تن داده دل بستان اول طلا ۞ دوم نام کوهست که در مازندران شهر ساده و
شیراز و قامه است و شمال آن کشیده شده و تا قبر سهوت و شعور کاش مستهی میشود و نیز دیگ اطاق کبه لکام و لکام
با اول مفتوح دو معنی دارد اول دوده که سفند که از آن گوشت و جگر پرکوه و نیز حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ چو خر چو زالی
اکنون که آنکه ۞ مزد دبستان ۞ مجریدی لکا نه لکلک و لکلک با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زرد و سمان هر زه
و باده باشد مولوی معنوی فرماید ۞ بس کن ای لکلک بهو و گفتار تو تا سخنها جمله زخان مظلوم گیرند ۞ و با هر دو لام
مکسور چوبکی را گویند که بر دوال آسیا بعنوان نصب کنند که چون آسیا بگردش در آید سر چوب بجنبد و بدوال خورد
و از آن دوال بهندی باسیار رود هم مولوی معنوی فرماید ۞ چون لکلکت بگلکت بر آسیای معنی لطاحون از آب
دیده نیز لکلک معین آن لک یک با اول مفتوح ثانی زده و های حبشی مفتوح این لغت از توابع است و سه
معنی دارد اول آن اسباب خانه باشد چون جامه و شیدانی و درخت خواب و فرش گستردنی و امثال آن که
اندک کهنه و فرسوده و ضایع بود امیر خسرو گفته ۞ آورد لکه یک نه برای من مسکین ۞ ما انکه لکش اداه ام از بهر
بضاعت ۞ دوم پی مهر را گویند سیوم معنی نگاه پوی آمده و با اول و سوم مضموم چیزی کنده و نیز شنیده و
گویند پوره بهای جامی گفته ۞ ای شوخت بدر بیعلول شوم پی ۞ وی ترش مدوی با خوش مکرده لکه یک لکن
با اول ثانی مفتوح سه معنی دارد اول لشت و افتابه باشد که دست در میان آن شویند استاد معزی فرماید
گر آب چشمه کوثر جنت است نشان ۞ بکار شستن و شستن چو گوثر است لکن ۞ حکیم ازرقی گفته ۞ شاخ طوبی را خدا
کرد و بشاخ اندرون ۞ چون بر ون ریزند آب دست شوئیت از لکن ۞ و گاه باشد که شمعدان را نیز در زبان
آن نهند تا معلوم که اخشیر فرش بخیه شود مولوی معنوی فرماید ۞ همچو پروانه مسکین که مقیم لکن است ۞

تا سوزد

تا سوزد و بالش از لکن می ترسد ۞ دوم خود سوزد را گویند و آن را بتازی مجمر خوانند خواجه سلمان ساوجی گفته ۞
چار پای چاه و ثابت گشتان ۞ همیشه سینه پر آتش بود و بسان لکن ۞ سیوم کرته فانوس بود مولوی معنوی فرماید ۞ دست شد
مارد و دوان زلف را از روی یار ۞ چون چراغ روشنی گردی تو بر داری لکن ۞ هم او گوید ۞ آورد مجمر بیرون از زیر
لکن شمعی ۞ گر حجلت نور آن ۞ بر چرخ نماند اختر لکین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف ندرا گویند پوره بهای
جامی راست ۞ همی تابد و نزد اهل خرد ۞ سفرات افزون بهای لکین ۞ بان حاوران شادمان و دستخام ۞ خدا بت
حفیظ و نصیر و معین ۞ فصل میم مک با اول مفتوح مکیده و افسرده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی گفته ۞ گشت
زنجیری تن از کنا ۞ پا کتر از شیر و لب شیر مک ۞ شیر مک و پیر و جوان آرمش ۞ نالهٔ بر او فرشته اند رفک ۞ و با اول
مضموم زوبین را گویند پوره بهای جامی راست ۞ باد اخلیده دیده ۞ شوخت بر تخم خار ۞ و انگاه بصفت سینه شوخت
بنوک مک مکاس و مکیس با اول مضموم در هر دو لغت و با ثانی مکسور و یای مجهول در لغت ثانی دو معنی دارد
اول مبالغه در معاوضه و نهایت طلبی کردن در کارها باشد و از بتازی استقصا گویند حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ۞ شراب بستدن و هم کاس نوشیدن ۞ نه عذر و وقع و فریب و بهانه آوردن ۞ حکیم فردوسی فرماید
خوش آمد ترا از که ایان مکین ۞ که در بذل هستی تو بی شبه و دلیس حکیم سوزنی راست ۞ هست امشب شب
مکاس و مکیس ۞ عوض عاشقان ملیس ۞ دوم شخصی را گویند که دستوری از مردم میگرفته باشد و آن زری باشد
که از سود اگران و مردی که آمد و شد میکرده باشد بگیرند و آن را باج نیز خوانند و مکیس باج را نامند از اسرار نامه
شیخ عطار مرقوم شد ۞ لغت محمود آن خدیو کامکار ۞ میخرید از بهر خود بنده هزار ۞ پس ایاز پاک دل از آن زمان ۞ در مکاس
جو بستد ریگان ۞ مکالفت با اول و ثانی مفتوح معنی پیچ و افت بود ۞ مکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
مجهول دست فزاری باشد مرجولا بکار آید که ریسمان در آن نهاده جامه بدان بیافند مولوی معنوی فرماید ۞
مانند مکوک کژ آمد رکف جولاهه ۞ صد آربیدی او در کار رفتی ۞ فصل نون نک با اول مفتوح زنگ باشد و
از زنگ و زر نیز خوانند نکاف نکاف با اول مکسور بهلو بود و با اول مضموم در عربی آماس تاکوش بود نکته با اول
مضموم ثانی زده و دو معنی دارد اول نقطه باشد و دو نشانه را گویند که از سر تکلف با سر چوب بر زمین بدید آید
و در عربی بمعنی وجه و دلیل باشد و نکات جمع آنست شاعر گفته ۞ نکته اظهار تو م حیدر است ۞
از نکته اول مراد معنی فارسی و از ثانی مراد معنی عربیست نکوشش نکوهیدن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سر
زنش کردن و ملامت نمودن باشد حکیم فردوسی راست ۞ چه چیزی کرد و نکوهیده شاه ۞ نکوشش بود نیز بر تاج
گاه ۞ حکیم اسدی راست ۞ گر از خواست نام جوئی ز لاف بده بی نکوشش بخوری گزاف ۞ فصل واو ۞ وکون با هر
دو واو مفتوح بهر دو کاف زده و آواز سگ بود ۞ وکیله نایب گویند حکیم سنائی فرماید ۞ نیست پرداشی و پرهیزی
که سوی تو تو آرام و وکیلیدی ۞ فصل ها ۞ هجو و هجک با اول مفتوح ثانی زده و چیم عجمی مفتوح و اخفای ها در لغت
اول مضموم و ثانی مفتوح در لغت ثانی مواق باشد و آن را بهندی چکی گویند یوسفی طبیب راست ۞ از مشکی

اگر جلگه گرد بارش باید که کمی معنی در کارش از آنرا که کمی بود بکجه و استعوانی بگذند بعلاج او مجوز آن بشش امیر خسرو فرماید
زاب سنان بسینه دشمن فرو نشان چون زامتلای خون آن بال او را هلاک دو بکری با اول مفتوح ثانی زده
کشتی را گویند که باب باران شود و از آتش نیز گویند بکوی با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور مرکشته و پریشان
را گویند بکهک با هر دو ها مضموم بهر دو کاف زده آواز گریه بود که در کلو افتد و آنرا غرغرک نیز گویند امیر خسرو
فرماید صوفی قراء از می بکهک گریه کشاد گریه خونین او در بجده جای او بین فصل با یک انداز دو معنی دارد اول تیر
بزرگ را گویند که از بالا تا پایین برابر باشد و آدمی و اسب و غیره بالا نتواند رفت و پایین نتواند آمد یکدانه دو معنی
دارد اول نوعی از گلها باشد و آن چنان بود که پنج یا هفت مروارید بکشند و بعد از آن همه رشته ها را جمع
ساخته از گلدانه لعل جواهر دیگر گذارند و باز آن رشته ها را متفرق ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هر
تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه گوید مهره از بازو و پنجه جبین بار کنید ماره از ساعد و یکدانه ز مرگشا شد هم او
گوید هر دری دان از آن دو گوهر یکدانه گردون دو پیکر دو گوهری را گویند که بی مثل و قرین باشد خواجه
حافظ راست گریه شاهد و جو شکر که صاحب کشت اشک چو باران من گوهر یکدانه شد یکدش با اول مفتوح
ثانی زده و هر بر معنی با اگر ش که در فصل الف از جهت باب مرقوم شد مراد وقت این همین گفته جند فصل که
نرگس بی بی از تاثیر آن میکند مستی مخموری چو چشم یکدشان یکدک با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح
بکاف زده اسب شیر گرم بود یکران با اول مفتوح ثانی زده اسب خوب و سرامد را گویند در زرق
گفته اگر از لشکر فتحت یکذکر در رجا و گر از مهم و یکرانت بیفتد نعل در میدان کشد در چشم چون سیر و حالت
گردان لشکر نهند در آن شرح جلد تعارف نعل آن یکران بکال اسمعیل است نشسته آب زرشک لطافت در خاک
چنانکه بر زنده آتش نعل آن یکران یکدخم لقب سام بن نریمان است چون آن اژدها را بکشت خم گشته بود باین
لقب ملقب شد حکیم فردوسی نظم نموده بشد سام یکرخم و بنشست بال می مجلس آراست اغیار شد بال هم او گوید
من از کز یکرخم بر دو آشتم سپه را همه جای بگذاشتم یکسان یکسان و معنی دارد اول همیشه و بر دوام را گویند حکیم
سوزنی گفته فرق سرت سبز باد همچو سر سرو تا که سر سرو سبز باشد یکسان دوم بمعنی برابر آمده شمس فخری گوید
بلفظ یکسون پیوسته تا لو یکسان تمام تا که نماید حسیت اندر مابون مخالف تو که کمتر ز هیزو مابون است زوست
بر دفتا ما و ما زمین یکسون بابکانی عیسی فصل الف اگر با اول و ثانی مفتوح مراد زه جو در را گویند اگرا
با اول مضموم ثانی زده آتشی باشد مثل کاچی که از آرد و پزند نور بهای جامی راست گنج گلدی زفراق قدر عجو
خورد م تا چشید بهم از نوی و حالت اگر ایران با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و های مجهول نام
علتی است که سب ان دو چیز نور دیگی خلط بدان زن دو دم قوت طبیعت و خلط بد نیز دو گونه تلو دیگی خلطی
بود تیره و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سودائی که با خون آمیخته قوت و طبیعت اخلاط بد را از اندامهای مختلف

بازمیدارد

بازمیدارد و بظاهر پوست دفع میکند و از اندرون و بیرون نیز خوانند و بتازی قرنبا و بهندی داد گویند
اکنش با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور بشین زده بمعنی برآوردن دیوار باشد فصل با کبتر نوعی از
سلاح باشد که در جنگ بپوشند بکاز با اول مفتوح ثانی زده شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز
بنظر در آمد حکیم سوزنی گفته مرا زلب نشین تو تا بوسه بیارا نوش لبت تیغ بکاز بیاید میعوزی راست از آنرا که
بدست خویش بکاز دهی اقبال که گرشته رابد و باز دهی حکیم فردوسی بمعنی شراب خوردن گفته بکاز بنشت
یکروز شاه جمید دن بزرگان ایران سپاه باز حکیم فردوسی بمعنی پیاله گفته تو تا این سواران بیارا چند بیاری
دلرا به بکاز چند و بکاز کردن کنایت از مجلس شراب آراستن هم حکیم فردوسی گفته یکی بزم شاه انگلی ساز کرد
سه روز اندرون بزم بکاز کرد بکنک با اول و ثانی و ثالث مفتوح کنایت عیسی زده حیوان دم بریده بود
بکنی شرابی باشد که از برنج و جو و ارزن و امثال آن سازند مولوی معنوی فرماید بجز لبی حلل بی کرد و بکنی
نشکند روزه تا نگو راست و نی شبه و از آنکه نه از خم فصل با بی جیسی بکاه و بکه صبح رو دم را گویند آن همین گفته
ارجه در شادی رسد خورشید را بر اختران خاک در گاه از نبود بنده و ارش هر بکاه هم او گوید آنکه چون
از بیکه خبری آرد دل نه مرحق چراغ افروخت فصل تای فوقانی تک با اول مفتوح ثانی زده بیخ بمعنی دار و اول
بمعنی بن پایین آمده چون تک حوض تک درخت میر خسرو در صفت لالی گفته در تک بیش صفا ریک خورد
کور تواند بدل ثبت شمرد دوم بمعنی دو باشد که شتق زدو بدن است چنانچه گویند تک و دو مولانا حامی راست
بکاه جاه اگر چه تیز تک بود بوقت کامرانی نیست رک لو و سیوم پوم و زمین را گویند بدر حاجی گفته
چهارم فریاد بلند کردن و چار زدن باشد چو مرا بود بمعنی از کتاب زند نوشته شد تخاو تخا با اول
مفتوح چند معنی دارد اول زمین نشیبی را گویند که آب باران بر دمد و دو جا کاهد و بر علف و سبزه باشد
امیر خسرو فرماید تکالی بدر آب و سبزه و روی بلند بهاش بیرامن بیالی در روشنش چون فراوان است
که بود مغل مذر میانش زرد که بود دوم جنگ و خصومت باشد ابو الفرج رونی راست نه مرا با تکال و با تا
نه مرا با کشاد و خوشن سیوم نار و ستا سبت ذولایت کنجه حکیم گفته داشت زالی بر ستای تخا و هستی
نام دختری و سه کاد چهارم پرده و ابست که از ابریشم تکا و گویند منوچهری گفته وقت صبح که جنگل و خوش
نزند در تکا و ساعتی گنج باد ساعتی گنج گاو پنجم پیاله بود که در زمان کور راحتی باشد و لولوی ان نصب کرده
باشند و از ابر دهی شش نهاده گلاب و شراب و امثال آن بر زند حکیم سوزنی گفته خوشبوی سر دوره کوش
خم نهاده کاسه پشت و گه دگر کردن و تکا گه دو تکتاز بمعنی دو بدن و تاختن و جست و جوی کردن باشد
با اول و ثانی مفتوح قوچ جنگی را گویند حکیم خاقانی گفته تا مین بیتک سارک در دو با طبعگلک این
خنک گرد تک تکل و در منه گوهرک دو با اول مفتوح و ثانی مکسور نوخاسته باشد که خطش نام دمیده
بود و شمس فخری راست بدر دانی چو راست جفت خسوف زانکه نام بود دو کور و تکل دو با اول مکسور و ثانی

مفتوح پاره بود که در جامه پاره پاره بدوزند و انرا پینه نیز خوانند و بتازی رقعه گویند و مولوی معنوی فرماید
چو بسیان شده امر انگه سوزن بهجرت ۞ نیز بدنقای هزاری رنگل ۞ هم او گوید ۞ زعون زفر عونی امنت بجان
گفته ۞ بر فرق جان دیده زامان رنگل بگیر ۞ نگه ۞ با اول مضموم تیری بود معروف که جامه انرا نگه گویند فصل خ
چکاره ۞ با اول مضموم راههای مختلف باشد از جدکاره نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۞ خلقی زجدالی
عصمت بر راه شاه چون عصاره ۞ هر چند شده است خون جگر تنان ۞ جستند درین رهگذاره ۞ چکر
با اول مکسور و ثانی مفتوح سرمعنی دارد اول معروفست دوم غم و غصه باشد شیخ عطار فرموده ۞ گر رسانی
ذره شادی بجانم نی چکر ۞ هم روا باشد که بر دل بی تو چندین غم روا ست ۞ شیخ لطفا گفته ۞ روا دارد زرنج عشق
این بیم جگر داوان ۞ در نهد راحت دل از خون جگر گیرم ۞ مسیوم یعنی انتظار آمده حکیم خاقانی راست ۞ مکن
هیچ تقصیر از گرستن من ۞ که کار عزیزان جگر بر نتابد ۞ رضی الدین نیشابوری گوید ۞ چه زهر سدهی از اگر بر
توان چیدن ۞ زخاک رهگذرش باره پارچکش ۞ چکر نه ۞ نوعی از کفگیر باشد که از کفگیرهای دیگر کوچکتر بود
و بر گردش پرهای سیاه باشد و انرا سپاهیان و جوانان خوب نظر بر سر زنند فصل چ ۞ چکال ۞ با اول
مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشابوری راست ۞ پیش طبعش گران هوای سبک پیش
حلمش سبک زمین چکال ۞ چکانه ۞ با اول مفتوح قصیده را گویند و انرا چغانه نیز خوانند لبیبی گفته ۞ همه بوچ و
هجا و هدست ۞ معانی چکانه نا لسانند ۞ چکالی ۞ با اول مفتوح و ثانی مشدد نامه نوعی از خربزه باشد
چکاک و چکوک ۞ با اول و ثانی مضموم کنجشک را گویند و انرا چکک و چغوک نیز نامند ۞ مسعود فخر راست ۞
اگر کند طیران در هوای دولت او ۞ چنگ شاهین زآورد شکار چکاک ۞ چکل ۞ با اول مکسور نام شهریست از
ترکستان که مردم انجا بغایت خوش صورت باشند و در تیراندازی بی مثل و عدیل اند حکیم اسدیراست ۞ ز
ترک چکل خواست چینی کمان ۞ بچه گفت کای تازه در سیمان ۞ فصل ک ۞ کرکون ۞ سرنگون و روی باز کرده
و باز گونه را خوانند امیر خسرو فرماید ۞ کافر تا آر بردن از هزار کرده ۞ و کرکونه بر شیر سوار ۞ کل ۞ با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول مردی را گویند که دست و پای او لکنت و کنده بود و در حقش قائم پدیده باشد
و انرا شکل نیز نامند امیر خسرو در مدحت مغلان چنگیز خان گفته ۞ و کلا پر رشک بر پشت دکل ۞ کند کی را جای کرده
نعل و دم ۞ غلان گویند هم او گوید مشتی و کلان و کله پوشان ۞ فرو تو زنان جرو شان ۞ فصل ر ۞ ارکو ۞ با اول
و ثانی مضموم و واو مجهول لبه و جامه کهنه را گویند حکیم نزاری نظم فرموده ۞ ای شاه سرفراز که در جنب ایمنت
بر چرخ نیست ازرق و کوست ان مبرا ۞ مغبت مجوی گفته از جامه اطلست کو مانده و بس ۞ و زماده صافیت
سبو مانده و بس ۞ ما صابون چند چند شویی چه شود ۞ این کهنه رکو گرو فرو مانده و بس ۞ فصل ز ۞ ای منقوطه
زکال ۞ با اول مضموم تلخ باشد و انرا زغال نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۞ بر صفالت بود روی از
کشت چرخ گشته روی پر صفالت ۞ چون زکال حکیم در رقی راست ۞ همیشه تا نشود لعل عمر در جان سنگ ۞

همیشه تا نشود عمر سنگ زکال ۞ لاب ۞ با اول مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و انرا زگاب نیز گویند
و بتازی حبر و مداد نامند حکیم خاقانی گفته ۞ ان زگاب و سفیدی که مرض فتح نگرد ۞ هم بدان پیره زن عمر نه خواز
رهید فصل س ۞ سکال ۞ با اول مکسور معنی دارد اول خشمی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید ۞ با سنائی چه عتاب ساز
چه خرد با بنان سکال مکن ۞ مولوی معنوی فرموده ۞ خفاش کز سکال خور شید غم ندارد ۞ خور شید را چه نقصانی گر سایه
شد کلیش ۞ دوم اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ۞ عشق کسی نزید و انکه بیزید ۞ از گاه ملی غمزه افت سکال
ماست ۞ رضی الدین نیشابوری راست ۞ چون بخشش تو آمد کان از برای هیبت ۞ عزیست مکن سکال جهد ابر دم
عذاب ۞ سیوم بمعنی آگوید و بد سکال معنی بد گوید ۞ شیخ سعدی فرماید ۞ تو نیکو روش باش با بدسکال ۞ فصل ش ۞ شبین
نیاید بحال ۞ و سکالیدن بد سکالش مصدر آنست ۞ سکاله ۞ با اول مفتوح سرکین سگ را گویند ادیب صابر در نکس
زنگی و شتی گوید ۞ هشتم نقاب نگر دم اندر دو مانند بود راست ۞ بد بو سکاله ۞ سکنه ۞ ان دهان پیش باشد
و انرا اشکنه نیز خوانند و بتازی تاب گویند ۞ سکر سکره ۞ با اول و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که مرقوم گشت و انرا
سفره و سفره نیز گویند حکیم سوزنی راست ۞ نخ چو پشت سکره نقره چون دم سگ ۞ چو شیر گنده و دهان بحصاب
چون کفتار ۞ سکز ۞ با اول مکسور بتائی زده و زای منقوطه نام کسی هیبت ابر شاهی و ملندار ولایت زابلستان
که ما بین کنج و مکران واقع است و دریای سند از پهلوی ان میگذرد و گویند تولد رستم در انجا واقع شد لهذا
رستم سکزی گویند حکیم ازرقی راست ۞ فرو شد روز پس تا بار کشتی ۞ جنگ سکزیان بر تو نظر تو ان بردن
و در از جای جنگست ۞ در دو زهره سکزی بزیر حکیم فردوسی فرماید ۞ بدو گفت کای نره شیر ژیان ۞ سپاهی
بجنگ آمد از سکزیان ۞ سکزن ۞ با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه سنبوس زده نوعی از تیر باشد که بسکزیان
ان بغایت تیز و باریک بود حکیم خاقانی گفته ۞ بس دو حشه سکزنت چو سوزن ۞ در زهره جگر مشبر از انشت عقرب
نظم فرموده ۞ با اول ندارد نه سکزن لبک خشمش چون شکست ۞ هر چه من بر روی زخم حال سکزنت میشود ۞ سکک سان
نام میوه ایست که مقدار انو شود در ان طبرزد و چیزه باشد و انرا در دواهای قوه باه بکار برند و بسیان
نیز گویند و بهندی امهوره باشد ۞ سکلاب ۞ با اول و ثالث مفتوح بکاف زده کیاهیست که در جامه
آویزد و انرا بهندی چرچره گویند ۞ سکلاب و سکلابی و سکلابی حیوانی باشد شبیه بسگ در میان ارباب جهد سرد
انرا سپید سبز نیز گویند مختاری فرماید ۞ گویند چو سکلاب بر اموی بخشید ۞ یعنی سگ خشت را زند به پیکند ۞ پور
بهای حامی راست ۞ گر چه سکلابی بدیدار شود ۞ پوستنیش کند خواهم چون فنک ۞ سکنکور ۞ سیوکی باشد بمقدار
فلفل که زنگش سرخ و سیاه و سبز بود و دست ان بک کز دراز شود و برگ ان برگ توت مانند است ۞ فصل ش
کوچکتر از برگ توت بود و انرا بتازی حب الثعلب و بهندی موی خوانند ۞ فصل ش ۞ منقوطه ۞ شکا و شکاه
با اول مفتوح تیر دان باشد و انرا ترکش و کیش و سفار و سفاره نیز نامند و بتازی جعبه خوانند حکیم سوزنی
گفته ۞ همچون کمان کشند سر ملک وی از شکوه ۞ تیر عدوی مملکت شاه در شکاه ۞ شکا ۞ با اول مفتوح بر اورستم

است و در اشعار نیز گویند شکال با اول مفتوح شغال را گویند و از انوره نیز خوانند امیر خسرو راست
هست آن شکار نامرد شکوه صید گاه از مغز شیر شرزه و دیده طعمه شکال و با اول مضموم دو معنی دارد اول
بمعنی شکار آمده و با اول مکسور سوراخهای عمق باشد که در زمین بسبب صدمت سیلاب پدید حکیم انوری
راست چکونه نازد چو خواه بر تو دست حدث چکونه دارد دیده کوی با تو پای جدال که شیر رایت قدرت چو
چشم بکشاید فرو شوند بزیر ان کوشهای شکال شکاله با اول مفتوح و های مختفی بمعنی هدد و تمام آمده حکیم ناصر
خسرو گفته کر بوز و خوش نسیم شاخک دام سیم نثارت کند درست شکاله شکالو با اول مضموم نان
و گوشت و جز آنرا گویند که بر روی آتش مراجعه میپزند شکر با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد
اول بمعنی خوردن باشد و از اشکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید جهانا ندانم چه مکوهری که پرورد ون
خویش تی پشکری دوم شکار بود حکیم سنائی در صنعت شهری از دوم مرغ خانکی نیز و ز انکه باز
از هوا هی شکر حکیم انوری فرماید چو باز او شکر و صید او چه کبک و چه ترک چو اسب او کذر دوره ان
چه بحر و چه بر سوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست در زبند رشکسته بند قضا هر کرا است
کین او شکر و حکیم اسدی راست در مدیشه از و هر کجا بکذرد شیب زخم هر پیل را شکر شکوف با اول مکسور
و ثانی مفتوح برازده بزرک و نیکو و محتشم و قوی و زیبا و ماشکوه را گویند شیخ نظامی راست در هر نکوهی
مکن ای نیک مرد و هر جای من و تو بکرد مهد سکی کرد و شکر فی سخن ناکند از ما تکلف کسی چون من
و تو هیچ کسان و هیچ پهده بر هر چه تاران نهیم شکفی و شکوفه با اول و ثانی مضموم و فال نیک باشد مولوی
معنوی فرماید در میان جان و دل پیدا شود صورت نو نو از ان عشق کهن ماه و زهره خیره بین
از حسنشان مشتری از دولتشان کیر و شکن استاد اعظم نموده صباح شنبه اکر جام لاله کون کیری تمام
مفتر بعیش طرب سلون کیری فصل فا فکار با اول مکسور عضوی زخم یافته و ریش شده را خوانند و از ا
افکار نیز گویند حکیم انوری کفته از تبسم لب شیرینش هدیه جسته و ز اشارت رخ نیکوش همیکشت نکار فکانه
با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و از ا افکانه و افکانیز گویند استاد عنصری فرماید بدولت تو
قضا با فلک سنادی کرد عدو زاده مرد نکانه نکشت چنین شمس فخری راست عجب کرد دشمن ملکت از ارحام
نکرد و نیست مانند فکانه فصل میم مکس کبر عنکبوت را گویند فصل نون نکار با اول مکسور سه معنی دارد اول است
کویند و این لغت با این معنی مترادف است همچنانکه بت و نغز بر خوبرویان اطلاق میکنند نکار هم بر خوبرویان
اطلاق میکنند چنانکه بتخانه افغانستان خوانند نکارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار کفته کلی
مجنون تا عرض زاده در باید نکار خانه حسن و جمال لیلی را حکیم سوزنی کفته دلم نکار پرستی کرفت بر رخ دوست
بود سزای پرستنده نکار انش دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در فلکیات کفته سر از و بود سبک
روح دبیری که بکلک معنی اندر ورق روح همیکرد نکار حکیم خاقانی فرماید صور فکار حدیثم ولی هر ان صورت

که جان

که جان در و نتوانم نهاد نکار سیوم رنکی باشد سیاه که از حنا و نیل سازند و زنان بدان اسبات و نقشها
بر دست خود کنند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است شیخ نظامی راست زهر سو عروسان نازیده شوی در خانه
برون تا خشدی کوی نرخ ارزشت و سنهاد و نکار و شماری دو بند از هر کنار نکال اسماعیل کوید بر کف بود
نکار زمانی تو حرم نکف لبس خیره خیره نام تو نتوان نکار کرد و نکاشتن مصدر است نکریدن و نکریستن
و نکریستن با اول مکسور و ثانی بمعنی زدن است ضیاء الدین فارسی نظم نموده شکر در سان که اهو کار از کریستن
کرستن آرد بار نکنده با اول مکسور و ثانی مفتوح سنون زده و دو معنی دارد اول آجیده بود که جامه سوزنی کنند
دوم دفینه را کویند و نکندن مصدر است نکیسا با اول مکسور نام چنکی خسرو پرویز است که نظر و قرین
بار بود و شیخ نظامی فرماید نکیسا نام مردی بود چنکی نوید خاص و میبخت مستکی کز خوش کوری ارش داد از
ندید چنک بشت بخنون سایر نغمه اجیلسان ساوجی کفته از ای خسرو کل بلبل شیرین کفتار نغمه بار بدو
صوت نکیسا آور فصل واو وکال با اول مکسور غال باشد فصل ها هکر با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی
هر کز است حکیم ناصر خسرو کفته مردی در زنکر زار از اراده محبوبی مردم از ان کز و از اده در از زیست هم
او کوید مردم اکر ز اب مرده زنده ماندی جلق فردی هکر ز رب حیوان فصل های تحتانی یکانه با اول
مفتوح و معنی دارد اول بی مثل و مانند و بی همتا بود دوم بمعنی آمده یکانه کوی موحد را کویند امیر
خسرو فرماید یکانه نکسی باشد کر او ترک کسی کیرد و زنان بیچاره ناکس که اهیس و کسا کوید باب لام فصل الف
با اول مکسور شهر و ولایت را کویند لاسانذر نام ذوالقرنین باشد و اسکندر معرب است الاد
با اول مفتوح کشش باشد و از الوا نیز کویند الیا با اول مضموم بیانی زده قلیه بوتی را کویند حکیم سوزنی
راست زدیت چو کی کاسه اکر اشده ز اشک و ز کاج فقاکشته بر تک شش الیا الیار با اول مکسور و ثانی
زده علاج را کویند حکیم سوزنی کفته یار دلی مشته البادی در کون کفت سهی کفتن از بن مجلس بیرون کفت
البرز با اول مفتوح بیانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی الی با اول مفتوح بیانی زده و جیم
عجمی خداوند عزوز و تکبر بود الجخت با اول مفتوح بیانی زده و جیم عجمی بخا زده بمعنی طمع و امید آمده
شمس فخری راست یکانه شیخ ابو اسحاق شاهی که انس و جان بدو ارند الجخت الجخک نام پادشاه زاده
بود الرد با اول مفتوح و ثانی مضموم مرازد جوانی را کویند که از رسیان مانند دام بیافند و باغبانان
و سبزی فروشان از ان پر اشلغم و چغندر و ترب و زرک و اسفناج و دیکر ترها و سبزها کرده بر پشت
کاو و خرها کنند و ارباغ و ده و بشهر برند همام تبریزی راست مسافر پر شکم از زردک چغندر خام که
کرجای زردک شلغم بود و همیشه الرد الغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و های مختفی
بمعنی امیخته آمده الغنجار با اول مفتوح بیانی زده و غین مضموم سنون زده و جیم بالف کشیده و را دو معنی
دارد اول خشم و اعراض را کویند که خوبرویان و محبوبان از روی ناز کنند مختاری کفته چو پیر شتی بیدار

کشتی ای ذوان ترش بود پس نیمه شاه ولاشک الفخار دو نام هبوه الست شبیه بزرد الوکو رنگش سبز و بنفش و زرد و
دیگر الوان شود و طعم آن تیز ترش باشد و از اکره الو والوی کرده و خلو کرده نیز نامند **الفاختن** و **الفختج** و **الفقد** و
الفختین و **الفیه** بان اول مفتوح ثانی زده ترش لغت یعنی اندوختن باشد امیر خسرو راست انکه دو ترش رم الفختن
است همیشه او سوختن و سختن است مختاری گوید تا آسایش خلق جوی که الفقد و جرم اخوانند آری حکیم سنائی فرماید
با قناعت کش ار کشی غم و رنج در نگه دار عقل و حفظ الفتج حکیم نامخسرو گفته صورت علم ترا خود ماید الفیدن بجهد در تو ایزد
آفریده است بخور کسی فربه **الفیه** اول مفتوح ثانی زده نامی مکسور الثانه مردی را گویند حکیم سوزنی گفته حکیم نوزده
را علتی پدید آمد که راحت از سر الفیه کلان بیند هم او گوید چون از دور کندی نوبت بهزاد آید انکه ما بسر شاد الفیه بلاد
آید **الطوس** اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام کسی از پهلوانان توران است که بدست رستم کوده بکشت
حکیم فردوسی فرماید بپرسید الکوس جنگی کجاست که چندین همی چنگ شیران بخواست **الم** اول مفتوح و ثانی
مضموم میم زده دار زمان را گویند و آن اوغی از کاوس باشد **الموت** اول و ثانی مضموم نام قلعه است مشهور از قلاع
کیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب بسیاری از تقاع الاموت نام نهاده اند چه الاموت عقاب را گویند و الموت
آشیانه بود چون عقاب در جاهای بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خوانند و بمرور ایام و تغییر السنه الموت
شد و در زمان ملکشاه آن را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بود و شرح آن در تواریخ مسطور است
عبد القادر نامی راست که اگر قدرت آن حصار کرد آنرا بجای خویش بدارد چه قلعه الموت **النی** اول مفتوح
ثانی زده و نون مکسور و یای معروف چوب بازوی در باشد **الوا** اول مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود
حکیم فردوسی راست یکی کابلی بود الوا نام سبک تیغ کین برکشید از نیام بکنجانه رستم او را بشتی **الیس** اول و ثانی
مکسور مشتی و با اول مضموم ستاره باشد و آنرا بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت شاه ولی گفته زلیس
بدالیج چون بوستان پر از انوار زلیس جواهر چون آسمان پر از الوا و با اول مکسور نام سنگی است بغایت تلخ
که در دوا بکار آید و آن سهل بود اگر در سفوطه شود بهتر باشد و آنرا جذر و انتر گویند و بتازی صبر خوانند
حکیم سنائی راست چون زدست دوست خوردی باید در خوان جان الوا و الوا هر دو یکسان اند شمس
الدین شرف شاعر گفته زکین و مهر او گردون نماید رنج و راحت را قدر و لطف او دوران دهد حلوا و الوا را **الا**
با اول و ثانی مفتوح و اخفای الف مقلوب ازرق باشد استاد فلکی شروانی گفته هست طلا زیا سمین لاله لولو قرین
کرد بلبش چو انگبین تعبیه در شکر اله و با اول مفتوح و ثانی مشدد مضموم و اظهار ها عقاب را گویند **فصل با بل**
با اول مضموم ثانی زده و معنی دارد اول احمق و ناد آنرا گویند و آنرا بتازی ابله خوانند مولوی معنوی
فرماید من بلم خود را اگر خنثی زدم مر خود زدم ور بلاری رو دم رخت طلاری چه شد دوم معنی بسیار
آمده چنانچه بلهوس و بلکام یعنی بسیار هوس و بسیار کام باشد و با اول مکسور بمعنی بگذار است و آن
مخفف ببل است بشرف شفرود گفته خرسنده از کسی غرض خویش کند بل با کند بر تخم زبان جامه شوی کند

هم او گوید

هم او گوید هر کوی بکوحال آن خویش و لت خوانی شود بل بگو بر **بلاج** با اول مفتوح توجی را گویند و آن کیاهیست که در آبی
بود یا باشد **بلاور** و **بلاور** با اول مفتوح و دال مضموم و معنی دار و اول آن مرد بزرگ است که در روا بکار برند و از بیچارگی
فقرا و بهندی بلاوه و بیلوه نیز گویند و این دارو در بلاد هند شود دوم زرنیه پیرایه باشد که زنان بپوشند و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که نام پیرایه ایست که زنان بر سر بندند **بلاوه** با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار
باشد شمس فخری راست چنان این شد از دلش کی برخواست ز کیتی فتنه و زرد و بلاوه **بلاد بلال** با اول مفتوح
آذربیه باشد و آن بیخ خاراست که آنرا اشنان خوانند **بلاد و بلاش** با اول مفتوح در هر دو لغت و برای عجمی
لغت اول بیشتر مسقوط در لغت ثانی بمعنی بی سبب و بی تقریب است پور بهای جامی راست بود زر و بلاد شد دل
امردی دید شد برادر عاشق **بلابه** با اول مفتوح مرد تباه را گویند عموما حکیم نامخسرو فرماید کار رای حسب
بلابه بکن که بدست چیست و بهند کنار خواجه حمید دیگری راست دامن و دست پاک چون زین فرق بلابه نیست بیش کی
این نمار سد در عرفت که ما سبک موزن فاحشه را خوانند خصوصا شمس فخری گوید که فلک بعض علم زاد
چه شد از بلابه چه زاد خیر خشوک فخر گر کالی گفته بلابه این بلید بدکش الطلابه کند پیر بدش الهم او گوید بلزار
ان جفت جاد پیش بلی چو اول زین بلابه بر سنائی **بلبک** با اول مفتوح ثانی زده مسکر را گویند **بلبل**
با اول مضموم بر معنی دارد اول مانند بلکه نام معنی شرب آماده و هم معنی پیاده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی بترتیب
لفظ نموده **بلنوی** کسار رای نرانی بهای تا سر کنی بلبل بکی بلبل سرخ در هم زرد بهتر بر دی و از دخود دو دم
نوی از چوب باشد و آنرا پس نازک و لطیف سازند و بالوان مختلف رنگ کنند سوم بمعنی اندود الو بود **بلتیس**
با اول مکسور ثانی زده و یای هوز فاقی مکسور و یای معروف نام دارو میست **بلخ** با اول مفتوح ثانی زده دو
معنی دارد اول نام شهریست خراسان و لقب آن بامی است دوم کدوی باشد که در آن شراب کنند حکیم
سوزنی راست بهای بیمن و جگر بر نوست ملدور زکه در سیم دو بلخ شراب داد الوا **بلخ** با اول و ثانی مفتوح
بکاز زده و جیم عجمی زاک سیاه باشد **بلس** با اول و ثانی مضموم و عین مهمله باشد و آنرا اشک بر خوانند و بهندی
مسور نامند **بلسک** با اول و ثانی مکسور سین زده بمعنی باشد و معنی که بکسر آنرا آهن سازند و آنرا در تنور بدان
حرکت دهند چون نان بزند بسوزد چشید بر تنور چسپید باشد بدان بر شند و گاه آنرا بر زیر تنور نهاده بر بالای
بریان از آن بیاویزند استاد فرخی فرماید در تنور دلیل یار او تمنت از بلسک خیسوز او گفته **بلغاک** با اول
مضموم و ثانی زده و غا و فتنه و آشوب بسیار باشد چه بلغاک غوغا و بل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد
امیر خسرو فرماید بلبلی کشت بلغاکی بدید از که مرد و در زمین در رفت چون مار این بین است مرا چه لغت
تشویش از نامت که چشمش در جهان افکند بلغاک **بلغند** و **بلغند** و **بلغند** با اول مضموم و ثانی زده و غین
مضموم بمعنی فراهم آورده و بر هم نهاده بود حکیم نامخسرو فرماید در بن شد در زندان کار و بدانش
به بلغند باید همی نام داری **بلغند** با اول مضموم و ثانی زده و غین مضموم بمعنی فراهم آورده و بر هم نهاده

لود حکیم ناصر خسرو فرماید ورین بند و زندان بکار دانش بر بلغند باید همی نام دارای بلغند باول مضموم و ثانی
زده و غین مفتوح سفید و پلی و نانت را گویند اگرچه در بعضی از نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی است
در کلام فارسی قاف نیامده است بخاطر فاتر رسید که لغتین باشد و وجه مغلط کاری بلغ بلغ فی نوشته اند کامل
اسمعیل جرجانی گفته مرز زده مال مردمان اندر بهست بر اعتقاد بلغند بلغونه باول مضموم و ثانی زده یعنی مرغی
باشد که زنان بر روی مالند و انرا العونه و الکونه و کلغونه نیز خوانند حکیم نزاری گفته صبا بسید بنفشه
کرد در گل سنبل بنفشه سر زد از سر همچو سبز دلب جوی بلک باول مضموم چشم بزرگ برآمده بود در جاحری
راست ثانی انظار و بزبست که باغ و رخسی است فلک شده هر را دید و چون سر انگور و باول مکسور و ثانی مفتوح
دو معنی دارد اول رمغانی و خمر را گویند که دوستان مدوستان فرستند خواجه سلمان ساوجی فرماید خاک و
خاشاک سرایت میفرستند هر صباح بکلستر فردوس افواش بر سر بلک دوم نواده و هر چیز تازه را خوانند
که طبع آن ویش خوش شود و باول و ثانی مکسور جنگ از زدن باشد بنجیری و باکسی و انرا اشک نیز گویند و تازی
نشب خوانند و باول مکسور ثانی زده ریش باشد بلکامه باول مضموم ثانی زده ریسمان را گویند چنانچه بلغوس
صاحب موسی خوانند چون اغرس قیه یعنی تسبیر آمده اشاره رود کی فرماید در پیش خود ان هجر جو بلکامه
نهم پر برین در شنگ دیده بر جامه نهم فرمانا مرد خود چو دست بر خامه نهم خواجه که دل اندر شکن نامه نهم بلکنده
باول مضموم ثانی زده و کاف مفتوح رشوت را گویند و انرا بارده نیز خوانند بلکاه و بلکل باول
مکسور ثانی زده و کاف مفتوح اب شیر گرم را گویند بلکن باول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
دو معنی دارد اول دیوار را گویند زین الدین سنجری نظم نموده پیش چه که مسکینه زاری زمحن خود کو که چه
کوشش چال ال من ای عهد تو بیهوده و پیمانت سست چون برق تو زد و افتاب بلکن دوم محنق باشد
شمس فخری راست زسیل خیز فنا ایمن است اصر بقات چنانکه حصن فلک ما زصدمت بلکن بلکنجک باول
مضموم ثانی زده و کاف مضموم سنون زده و چیز عجمی مفتوح حیزی عجیب غریب بود که از دویش خنده
آید بلماج باول مضموم و نونی زکاهی باشد که انرا قبق و براب و بی گوشت نیز دسیخ ق طعم گویند عاقل
نگردد باهل بلماج ناقلید سند رودی تماج بلم باول مفتوح ثانی زده ریش سنون را گویند مولوی
معنوی فرماید گوسه را که بگیرد ریش بلم در نبرد هندوی ترکی چه ماموز ملک و غاج را هم او گوید آنچه گوسه
داند اندر خانه کسان بلمه از خانه خود ریش کی داند ان بلمج باول و ثانی مکسور سنون زده قدر و اندازه
چیزی را گویند بلنجات باول و ثانی مکسور سنون زده نام سبزه است دوائی که در غایت تلخی باشد و انرا
بوی باران هم خوانند بلندر و بلندین باول و ثانی مفتوح سنون زده چوب بالای چارچوب در است
و انرا بتازی اسکفه نامند چنانچه چوب زیرین را که آستان در باشد فرود و فرودین خوانند
و بتازی عتبه نامند حکیم سوزنی گفته از هیبت ار کند بدر خارجی نظر از هند بر آستان در خارجی بلند

ور بعضی از فرهنگها مرقوم است که بلند بر چارچوب بدر را گویند و انرا بهندی جوکهت نامند و این بیت را که استاد
در صفت عمارت بلند نظم آورده بطریق تمثیل مرقوم ساخته اند و افتاده را بامی بهمین چو اهی بر نشانده بر بلندین
بلوایه باول مفتوح ثانی زده بر سنوک باشد و انرا بالوا نیز خوانند بلونک و بلوک باول و ثانی مضموم و واو معروف
طرقی باشد که بدان شراب خورند ستاد رودکی فرماید میگسار اندر بلوک شاهوار خوردستادی در خزان و نوبهار
و بلوک بتری جماعت را گویند بلون باول و ثانی مضموم بیند در را گویند حکیم نزاری گفته صبا جلاد
سر فلک تو نهاده است خدای بند جلال همه خلق جهانرا روزی بنفرو مقلس انرا و بلون حکیم را بر در تو در بلوی
بلونگ و بلونه باول مفتوح ثانی زده شیر چوبین را خوانند فصل با بی عجمی بل باول مکسور باشد باشد
حکیم فردوسی فرماید دریغ ای بر و بر زبالای تو که کیسه از ازل پای تو شمس فخری راست دشمن تو هر بار عادل
دل باد را بر تیغ غم بسمل باشد و در مستعمل صحت مغز آبادگر و ده باشد گفته بل باول مضموم و دو معنی دارد
اول معروفست و انرا تازی قنطره خوانند دوم معنی بول است حکیم نزاری راست باد حسرت همیشه از پی تا
خاک بر سر میکنم از پی بل بلارک و بلالک باول مفتوح دو معنی دارد اول شیر باشد حکیم خاقانی فرماید حصه را در حمی
گرد جاحری در معرکه بین بلارک وی شیخ نظامی گفته چو بر دریا نهد برق بلالک باجی کاو گویند لیعقالک صاحب
فرهنگ مظفر بعظم آورده با بلالک بلارک و بر زن فلان دو تیغ است این نیکی مسکن دوم جوهر تیغ را گویند شیخ
نظامی گفته بلارک چنان تافت چون پرتو بلبل با هر دو بای عجمی کبوتر بهر دو لام زده قلقل گویند مثنوی
راست تا کار من چو حال من چنین دید بیار بدار زمزه باران و اهل تو گفتی بلبل سوده بکف داشت پر اکندن از
کف اندر دیده بلبل بلچی باول مضموم ثانی زده و چیم عجمی مکسور و یای معروف خر مهره بود و نیز بلچی فروش
خوانده و فروش را گویند این بیت نظم نموده من گرشم عطار دی بهتر گوهر یا کسی کمشر بست چون نیز دکان اهل
عقل کنون بلچی فروش چو بر بست بلخ باول و ثانی مفتوح کلو و حلق را گویند حکیم نزاری قهستانی راست
از بس افغان نعره فریاد مرد ما زا فرو گرفته بلخ بلخم و بلخمان باول مفتوح طاخ را گویند بلدک باول و ثانی
مکسور سین زده و نای مشناة فوقانی مضموم و کاف زده پرسنگ است و انرا پرستوک نیز خوانند بلغنده
باول و ثانی مفتوح لغین زده و دال مفتوح گلو مرغ و سیوه را گویند که اندرون ان پوسیده و برهم زده باشد
حکیم سوزنی فرماید دو خانه کنده بلغنده و شدهم اندر وقت شکست در بخت همانجا سفید و زرده بلغور
باول و ثانی مضموم ان باشد که چون آتش در خانه کاه و پوش افتد طرامهای کاه سوخته که بهنور آتش بر سماش
باشد بر روز آتش بر هوا رود و بلک باول و ثانی مفتوح و باول ثانی زده و بای عربی هر دو اعراب که مرقوم شد
صحیح است و دو معنی دارد اول بلک چشم باشد امیر خسرو راست ثریت سواد چشم عدو حاک کند چنانکه زاکلی بر بوده
ندر بلک بود هم او گوید بلک همیزند دل چیه چشمت چو جادوئی که لب فتنه فرو گشاید دوم معنی ارکیته
آمده بلم باول مفتوح ثانی زده خاک را گویند نزاشت بهرام گفته کجا تو رو کجا ارج کجا سلم بلی

رخسار شان بلم **پلید** با اول مفتوح بتانی زده و میم مفتوح بسین زده و معنی دارد و اول مضطرب شدن و دست و
پا گم کردن بود و دوم در رفع لحقق باشد **پله** با اول مفتوح بتانی زده و میم مفتوح و اخفای ها و معنی دارد و اول
تخته و لوحی بود که اجداد و غیر ایشان نویسند تا اطفال بخوانند خواجه عمید لوئی گفته بخت چون بدرود عمل در کنار
نهاد چه پله ما را نخواند مادر ان بغیر زبان **دوم** در رفع و نعمت باشد **پلنگ** با اول مفتوح و لام مفتوح دو معنی دارد
اول نام درندهٔ ایست معروف **دوم** چهار پای چوبین را گویند که مسبان آن سوار میانند و زمران خواب کنند و این
بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد و بتانی مکسور از پیش آستانه باشد تا نهایت سخاست دیوار که در زیر
در واقعست **پلنگسک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دار و تحتیت دانرا نیز خشک خوانند و شرح آن در اسکاف
بدین معنی مسطور است **پلوان پلون** با اول مضموم و هندی اطراف زمین را گویند که در میان آن سبزی کاشته باشند
یا غلو یا عنبایان و مزرعان تردد آمد و شد نمایند تا مزروعات پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پایمال شدن است
چه دوان دوان بمعنی شد و آمد آمده امیر خسرو فرماید عجب نبود گر انبار او فرو لغزد بآب و گل که بخی لوک
گرد و چون گذر باشد پلوانش همه او گوید سکباری گزین تا سبیل آنکی حیل همی و اگر پرانش بر نتواند رفت
پرپلوان **پلوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول مخرجه بالاند را گویند و انرا بتازی
غرفه خوانند و دوم پنگ آهنگران باشد و انرا پلوک نیز نامند **پلوتره** با اول مفتوح بتانی زده و واو مفتوح بتانی
زده بسته جامه و قماش را گویند و بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست راه ما بدید بر بدرج کشید پلیسه باید
برید پلوتره **پله** با اول و ثانی مفتوح مخفف و دو معنی دارد اول نام درختیست خوردرو که در جنگلهای هندوستان
بهم رسد و بسیار باشد و گل نارنجی که مانند ناخن شیر بود بار آورد و در رنج آن گل سیاه است امیر خسرو فرماید چه کشاد
گل لعل پله غرفه بخون ناخن شیر پله ثانی غلطم نافه ولی نیم جامه چیزی از آن مشک و در کرنا نام **دوم** شیر حیوان
نوزاییده را خوانند و چون بر شش نهند مانند شیر نر که انرا دلک گویند بسته شود و انرا فلدر بهک نیز نامند و ثانی
مخفف و مشدد و دو معنی دارد اول هر مرتبه از زر و بازو خوانند فلکی شیروانی گفته خسرو و ملک بستان پالکش
بر آسمان نام دارد از زر زمان **پلیخ** فروترین پله **دوم** مخفف تراز و باشد حکیم سوزنی گفته یوم بر پله تنگی من رسیدن
گرم پله بدی اندر هزار چند نم **پلیته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامه و پنبه تاب
داده باشد و انرا بتازی فتیله خوانند حکیم نامه خسرو فرماید چون اندر چراغ خواهی فروخت علم و عمل باید فتیله و
روغن **پلیدی** با اول مفتوح بتانی زده و یای تحتانی بنون زده و دال مکسور و یای معروف نام نوعی از تیر
باشد فصل پای فوقانی **پلاتوف** با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف و دو معنی دارد اول شوره
و عوغای باشد حکیم اسد راست زیر خاخ خراز بیم پیوند زیو زمین پلاتوف که ناغر بود **دوم** کسی را گویند که از
پلید بهای دیگر کنیها خود را پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری راست نباشد فیلسوف تمکس باشد بهر شیشی و نهایی
پلاتوف **پلاج** با اول مفتوح بانگ و شغب باشد منصور شیرازی راست نیست مگر در زمان عدل او کز کسی

ارکسی در ملک بر خیزد پلاج **پلخوار و پلخوارک** نام ترانه ایست و انرا بتازی علاخشقوق خوانند **پلمک** نام کیاهیست
نهایت تلخ و در بعضی از دیهکها بمعنی خربزه تلخ که انرا بتازی حنظل خوانند مرقومست **پلک** با اول و ثانی مفتوح
شخصی را گویند که سبلتش بر کنده باشد و با اول مفتوح بتانی زده بمعنی تلخ آمده و با اول مضموم بتانی زده بمعنی
غلو باشد که انرا لوبیا گویند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول میش را باشد و انرا شیر داغ و تراک
و تریک نیز نامند شرف شفروه گفته قبالهٔ سرو از عطای جریک **دوم** پلک درخت بید زاغام عاصت **دوم** درخت
تفاح بری است و انرا بتازی خوانند و بتازی ذو ثلاث حبات و بیونانی زغرو نامند و بشیرازی کیل خوانند
و با اول مکسور بتانی زده و بخیل نیز بود که انرا بهندی اورک خوانند **پلنده** با اول و ثانی مفتوح تلخ را نیز گویند که در بست
بلخم خوانند و انرا بتازی فافا خوانند و مانند نیز نامند **پلنگ** با اول و ثانی مضموم نون زده و کاف عجمی
پلنه با اول مضموم بتانی زده و نون مفتوح و های مختفی حاجت و خواهش و نیاز باشد حکیم سنائی فرماید بگدائی
بگشتم ای دادان **دوم** دین به نیاده زهد و نان الجامه جواب را از صف کزلی خرقه و جماع و علف راست خواهی
بدین پلنگ خوشه این گنه به که با خلق گشتم حکیم سوزنی راست نرگس انیست که ریو خوکرده از پلنگ ملوک تا بخواب
کمال اسمعیل گفته اکنون که مسیح روزه دارد تا از صدور روانی تلنه خواهد مرکه هستی معشوق روز نیوالی و گل
خواهش کننده و نزکدار را گویند همادو گوید بگیر فتح مدعی خواند یکی بنفس تلنگی کابل بخش خواری و تلنگ **پلوتره** با اول مکسور
و بتانی مفتوح نام ولایتیست از ملک دکن و با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر روی و دایره
در بیل شیخ محی الدین عراق گفته اگر چه خست مرا از ضرب تلنگ اتش نه زار شوق بدان راه شلنگ و نیز دو سیم
دکر فتیه تلنگ انگلدکه صور از دست بصوب طلنگ **دوم** خرشه کوچک نکو بود که بر خرشه کلان چسپیده باشد و انرا
تلنگ نیز گویند **تلنگین** با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی ترکیبی است که مرقوم شد **تلو** با اول و ثانی مضموم
خار باشد و با اول مضموم بتانی قیر را گویند و ان معروفست ابو رافع راست تیر تا اندر قلب دشمن تا تلو
میخلد چو تا نگر از خشمش تلو از صراع ثانی معنی اول مرا راست **تلواسه و تلوسه** با اول مفتوح بتانی زده اضطراب
دلی را می بود حسام الدین ابشهری گفته بس تلواسه کاندر جان من بود تو گفتی مرد نو در مان من بود **دوم** تیر خورد را
مرتبه گفته کاتم از مرگ لبالبلغ است شربت آب زهر آمیزه بیارید مرا هم او گوید در تلوسه تنگ سوده سید عزیزی
دو سه روز تو تلوسه با اول و ثانی مضموم و واو معروف خلاف تشنه و خنوکار و دو اسمال انرا گویند نجاتی نظم
نموده خیال غمزه ات از بس که در دلم بخلید دلم تلوسه شد آید از لکشت **تلوک** با اول و ثانی مضموم و لشانه تیر
باشد و انرا تلوک نیز خوانند **تلو** با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر
باشد و اطلاق اشتهار دارد و انرا بتازی ذهب خوانند **تلیر** با اول مضموم و ثانی مکسور افزار دوان
حنا مان باشد **تلیان** با اول مفتوح و ثانی مکسور نام ملکی از هیلهٔ انان ایرانست **تلیل چلیل** با اول
با اول مفتوح بتانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز باشد شاه طاهر حیدری راست

خوش بود دایره دامن چو اگر در و سر زبان همچو جلاجل بغبان آمده **جلبو** با اول مفتوح بثانی زده و بای
مضموم و واو معروف نام بنده ایست که شیخ بغناع باشد مولوی معنوی فرماید فندق و خشخاش رقص
آمده نغمه و جلبو بب جو بیار **جلیز** با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای مجهول و معنی دار داول
کمند را گویند و انرا جلوبز نیز خوانند و بتازی مقود نامند دوم مفسد و غماز باشد **جلجلان** با اول مضموم
بثانی زده کشنیز را گویند **جلد** با اول مفتوح بثانی زده و معنی دار داول معروف است دوم جلق باشد
حکیم سوزنی گفته امروز منم که کرده بکفر چون زده ام جلد و جو حقاق بکفر **جلنگ** با اول بثانی
مکسور بنون زده کاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که از ابی زرتار و بازرتار باشند
و از ان قبا و کلاه و شلوار و دیگر البسه سازند شیخ اوحدی فرماید از رخ ان بتان شکلوبی نتوان بست چشم نیز
کوبی در بیان جلنگ زر بفتاده ای سبا و ال که شد بهر رخش روم صد ای زنگ زنگو و رنجه و امثال انها باشد
شیخ محی الدین عراقی گفته انجا که بچست از ضرب تفنگ آتش زند از شوق دران راه شلنگ رفتیم و رسیدیم
کرفتیم بچنگ ان حلقه که صور از دست یکصوت جلنگ سوم بیاره خرزه دهند و انرا دکه و دشقه و مانند
انرا نامند چهارم طبع ابی را خوانند و انرا سیک سیکل نیز گویند و بهندی جهنگه نامند **جلوا** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بجی باشد که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و انرا
کردنا و باب زن نیز نامند و انچه از چوب سازند جلو چوب و انچه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی
وشنگ بود **جلونا** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود **جلونگ** با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و نون مفتوح خرزه و خیار باشد **جلویز** با اول بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و رای
منقوطه دو معنی دارد اول کمند را گویند و انرا جلبیز نیز خوانند و بتازی مقود نامند طاهر فضل گفته روا نبود
بزندان و بند بسته تنم اگر نه زلفک مشکین تو بدی جلویز دوم مفسد و غماز باشد شمس فخری راست بعهد
او نبود کام ظالم و جابر بدور او نبود قدر مفسد جلویز **جله** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح گروه
ریسمان باشد و معرب ان جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کهلاط البندق الذی
یرمی به و اصل با بفارسی جلو و هی کمنه غزال و الکپر جلها و بها هی الحایک **جلیل** با اول مضموم و لام
مفتوح جل باشد حکیم اسدی راست بیار است کلوش خورشید فرد بپای رومی بی مهد زر زیر و زه
پیکر زیاقوت کاه کهربا بقدر جلیل سپاه فصل جیم عجمی **جل** با اول مفتوح دو معنی دارد اول امر از فرش
بود و بزبان هندی نیز جل بهمین معنی مستعمل است حکیم ناصر خسرو راست اگر چه غرق از فضل امید
مباش بعلم کوش و زین غرق جهل بیرون جل امیر خسرو فرماید از جل جل تو پای من زار شد جل
ماخوذ می حکیم لوکر سیجانی جل دوم بند را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی
ببندند انرا بزغ و دزغ نیز خوانند و با اول مضموم الت تناسل را گویند و انرا جبر نیز نامند و با اول

مکسور

مکسور معنی دارد اول اسبی باشد که دست راست و پای چپ ان سفید باشد و انرا اشکل و شکیل نیز خوانند یکی از شعرا
در بیان عیوب اسب گفته در اب جست و چون شکستان بلیغ زن اسکندری خور و شکور و کاهل گرداگلوس بیخ
و چپ شور پشت و دیگر بسیار عقرب و چهل هم سفید و کام سیاه و دم ابلق و عقل گویند سیم مخفف چهل باشد **جلانک**
با اول مضموم و معنی دارد اول زنی است که انرا کوز و گردن نیز گویند دوم نام جانوریست که انرا سرکوز و زنک
هم نامند **جلان کوه** با اول مفتوح نام کوهیست از فلک بن حکیم نزاری قهستانی راست کوهی بر شد از شوق بی نیوه
که خوانندش دران کشور جلان کوه **جلب** با اول و ثانی مفتوح بیازده و معنی دارد اول بوی پاره باشد که از رنگ
سازند و در نقاره خانها هنگام نواختن نقاره بر جلد دوره میخوانش ادا و ندا نیز سیخ نیز گویند و بهندی چاچ خوانند
حکیم فردوسی فرماید چو کیپاس بگشت از تیره شب از پیش اندر ماند کوس جلب استاد فرخی گفته اندران جو اگر شد ران
دل لشکر صف شده اسمان از بیجهان بر ایشان قرب چشمه روشن زمینه دیده از گرد سیاه بانگ تندر شنده کوس جلب
کوس جلب در معنی اسوب و دنبه آمده حکیم ناصر خسرو گفته عامه بر من بست و نا فضل من بگل در فضل من آورد
این همه شور جلب و حلقه قطران راست زهره کیشش کمین عدو شادی او زوست و تیغش مدار امن و حقه جلیب
جلبله با اول مضموم بثانی زده و بای مضموم و واو مفتوح و خاء و ثاء مثلث مضطرب را گویند ظهیر الدین فاریابی
گفته ای نور رایت خورشید درخشان در حجاب وی ز جود دست تو ابر بهاری جلبله **جلبک** با اول مفتوح بثانی
زده و بای عجمی مفتوح بثالی زده گویند که در میان روغن بریان کنند و انرا جوالک نیز خوانند میرزا قلی صلی در قصیده
میرات گفته انا رخانه خود از زن ازان من و ساده خوان و جلبک حلوا ازان تو **جلجله** با اول مکسور بثانی زده
لاک پشت باشد استاد گفته جلجله نیست و صوفی ره نافت **جلجله** بهنه بود زان جل جله و در بعضی نسخ بمعنی علو است
جلغوزه با اول مکسور با رد رخت صنوبر باشد چون غوزه ان بسیار است انرا جلغوزه نام نهاده و معرب
ان جلغوزه است امیر خسرو گفته بود کنده کزی بالا سر افراز امیر جلغوزه گو بیا فلک از شیخ آزری گفته هر کرا نیست
ذوق جلغوزه هست در خورد پیش او بوزه **جله** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی حالیک است که در فصل جیم
عجمی از باب الف مرقوم شد و با اول مکسور بثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی مالیکان باشد حکیم ناصر خسرو
گفته علم حق انست زانو کش عنان و عامه داده جله جامه **جلوک** با اول و ثانی مفتوح بواو زده و بنی باشد که در
گردن اسبان بربندند **جلونک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نام شخصی بوده **جلیپا** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بای معروف بای عجمی جلیپ را گویند که نصاری دارند و ان چوبی باشد که بصورت دار است بعقیده نصاری
حضرت عیسی علیه السلام بران کشیده اند مولوی معنوی راست حلقه ان جعد او سلسله جنبان کیست زلف
جلیپا و شوش و قت ایمان کیست شیخ سعدی فرماید که بسجده رو مه بر روی تو محراب هست و در راه تنگ
ام زلف جلیپا هست فصل حا **حل** با اول مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
اگر چه غرق از جهل خود نمید مباش بعلم کوش و زین غرق جهل بیرون حل و در عربی با ثانی مشدد امر کرا گویند

قال رسول الله صلعم والخیر الادام خل و با اول مضموم بمعنی دارو و اول خاکستر باشد استاد فرخی گفته پیل مست
از درد کاهش کند روزی کند ز شیر بر کرم کوبش کند روزی کند از آتش خشمش ز دندان خل کند پیل مست
آفت هش و ساعد بشکند بیشتر نو و مرزبان گیلان مقعد را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از زرگران گیلان گفته
شنیدن از تو خوشست امیر عشاق مزد را گه با پا بر دوران پیل خل مالیده و اسیوم بمعنی کج و خمیده آمده و از اخوی خلط
نیز گویند و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم برآید و از خلم نیز نامند خلاب با اول مفتوح گل آب بود که
با هم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید موج گاه و جوی داری خر مران در آب و گل تا نمانی زار و گل مانند خر
اندر جلاب مختار راست وحشی چنانکه از گل آب و شد خلیل ز رند هم چنانکه از خوی او برهک شد خلاب خلاش با اول
مکسور گلای باشد خلالوش با اول مفتوح بانگ و غلغل باشد استاد رودکی گفته بر گرد گل سرخ کشیده
خطی بر نی تا خلق جهان را بفکند بخلالوش شمس فخر فرماید راست وصف خلق شاه میکردند و دوش سنبل و نسرین و
ورد پیل غوش بلبل بشنید در زاری فتاد در خلالوش برآمد صد خروش خلاوه با اول مفتوح سرشته و سرآمیخته
بود و از اکلاوه و کلالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید حرف جنگ گزیند تو هم در او جنگ چو جنگ
صد ذرع او حرف مزن بر او سنگ بخویش ای چنین خویش خلاوه مکن که انبیت کوبه گوست و انت کوبه دنگ
خلخال با اول مفتوح و معنی دارو اول پای برنجن باشد مولوی معنوی فرماید چون تو پای لنگ داری گو بپرار
خلخال ای شوخ گوش کر را سود نبود از هزاران گوشوار دوم نام شهریست و از خلخال زر نیز گویند خلخال زر
با اول مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقعست و از خلخال نیز گویند شیخ نظامی گفته چو گل بیخ و
بگر و زه ما نو خلخال بیشه در شد گر و زر کاران حلقه بر گرد سر که خوانند امروز خلخال زر گیلان را در بگرد
ره بد انسان که در میشاید جز ره خلشک با اول مضموم بشیر زره مگوز گلین باشد که اخترا و دوشیزه در
ان زنگها بر گرد ره بهد بگر باشد ابو الخیر میهنی گفته چون مرگ عفت رنگ کند جلوه این خلشک و اندر میان گشاده
زنگین جوی مشک و با اول مضموم آب دهن را گویند و از اخیوه نیز نامند خلم با اول مضموم بیم زده نام
قصبه ایست از توابع بلخ که در حد جیشان واقعست و ان بده فرعون بشتاد و از حکیم ازری گفته بلخ را تو بر
ایستا نام خلم ده فرعون خواندش مردم و با اول مکسور بمانی زده بر معنی دارد اول خلطی باشد که از بینی برآید
شمس فخر راست عدو را خیال سر بنیع او ز بینی کند مغز بیرون چو خلم و دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی
فرماید خلم خوشتر از چنین خلم ای خدا که کند از نور با نور حد اسیوم گل سبزه و چسپیده را گویند که در میان ان
پایند شود و با بمانی بر بنا بد استاد گفته مردی از تشی گمراه در راه و در تاریکست بر چاه چو زاغ
علو در نشیمن خود دراز و گر نه در چه افتی سر نگونسار فغان از ان صبوح در خلم مانده ولی در خلم خوردی خلم
مانده خلمده با اول مکسور بیم زده بینی و چماغ و کنده فوز منم خلمه با اول مضموم بمانی زده تیمم

مفتوح

مفتوح سرخ گان باشد شرف شفرده راست بیخ گل بود که در آخر دست آب نشده بود گویی از خلمه چه گان آمد خلنج و خلنگ
با اول و ثانی مفتوح سوزن زده و دو رنگ گویند و از بتازی بلیق نامند استاد مسعودی گفته زر زرد و گوهر اگند بیخ بر کند
در خشش حال خلنج سوزن چه راست تا ز ابد بخت نخست اگر و مبیخ ذاغ کون آسمان سر نگ از رنگ دگر و خلنگ با دو عزت
بیکران باد عزت بی زوال تا و صعدت بی نخوست باد شهدت بی شنگ و با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کندن ان
باشد تا خان خلو با اول و ثانی مضموم و واو معروف و یعنی دارد اول لو باشد بسحاق اطعمه گفته و راش خلو کوشه
دیده که دیده عمری مردان کرد از میوه که با هیات بد لست و نوعی از آلوی بزرگ است خلو کرده گویند و دوم آلو گویند
بس بزرگ و بلند و شاخ خلولیا با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و یعنی دارد اول لو باشد بسحاق اطعمه گفته با پی
مدم و بی باک و دیوانه زاج را گویند و چیزی بود که هر کس که خواهد از انصرف شود و انعی نیز گفته باشد خله
با اول و ثانی مفتوح چاه یعنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان اشتی برانند حکیم ناصر خسرو راست ابیت بر پشت
این جهان چون اشتی است با دل آن طاعت ندانش خله حکیم فردوسی گفته برادران تیز بر گاشتی خله پیش
ملاح خله اشتی دوم بمعنی خالی آمده حکیم سنائی گفته مرد دین باش تا ابد کن خیز دنیا بگلی خله کن سیوم بر خلنده
را گویند چهارم مادی بود خلنده که در شکم و اعطای آدمی پیدا شود امیر خسرو این هر دو معنی را بنظم آورده بر خله
خار که خورد مگشت خله چه بجا بر شکست مسعود سلمان گفته مرو بیابانان چشم انداز مهاجران بفضل کو لو آورند
با دلقه و در زخله و با اول مفتوح و ثانی مشدد بمعنی خلم است که مرقوم شد استاد عسجدی گفته چه آمد و بر بون جهدان مدان
ما نه خرشش که از بینی سقلابی همی آید بیرون خله و در عربی دو معنی دارد اول دوستی بود دوم نام بیست
که طعام ان شیر برنج باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان
مانده باشد دوم اشتر لحاف را گویند سیوم دوستی که بر گوشه نگان پیچیده باشد خلیس با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف و سین مضموم و چیزی بود که بینی را گویند عوامش لعل و مروارید و میوه تر و خشک و گندم
و جو و ماش و برنج و مانند ان و دوموی را خوانند خصوصا خلیش بمعنی خلاش است که مرقوم گشت فصل الدال
دل با اول مضموم مرضیست که مانند گرهی در درون شکم پیدا شود دال شوب با اول مکسور نام مرغی است بس
لطیف و خوش قامت که برگ ان بیخ شاخ داشته باشد و لهذا بیخ انگشت نیز خوانند شرف و اکثر و اغلب در کنار
جویبار دیده و گمان اوبی نیز داشته باشد و از بتازی قدح خوانند و در دوا بکار برند خصوصا صاحب مرض استسقا را
نفعات سود مند باشد دلام با اول مکسور نیزه باشد کوچک که انرا بجانب دشمن بیندازند دل انگیزان
نام لحنی است از موسیقی منسوب بحکیمی گفته دماغ خنور و زورم نیز انست تا باغ مگر بنیع بر دارد چنگ و ان میغ سیه زشیه خون
ریز انست دلم با اول و ثانی بمیم زده بر ماه و جشن و بهن باغ ارش و ماسه بود و از بتازی شراب خواهند

خود ولی راست چون صفرا بسکه در اعضای بدن از نفاق جوش نزد کرد سرما با کرفتن از دلم بوسفی طبیب گفته
انگشت دل از تو دلم آزرده آزرده کیست از دم طلبان کرده ما با همه صحبت چو بیم تراشاده درک خود و میخورده
رنگ دله با اول ثانی مفتوح شیری بود که بنیاد بران نرینه نالسته کرد و او را نیز نیز کویند و با اول مضموم
ثانی زده و میم مفتوح نام جانوریست شبیه بشکوت که زهر داشته باشد که چون آدمی را بگزد هلاک کند و او را اغنده نیز
کویند و بازی را تیلا مانند حکیم ازری کفته دلکی بیکند هزار بچه مور در هست بیشمار بچه بوسفی طبیب کفته از آنکه کزیده دله
از روی هوا باید که سفوف کرده شود نیز زهر انکاه ماب کرده نشخار رنگ معجون کهنی و موضع نیش نهی رلنک
با اول ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و کل در پیش آب به بندند و او را
بنج و زنج نیز خوانند استاد رفیع کفته شعر را چو از آب خواهی بر بنک نخست ستوار بش کن بنای کل لنک دوم بمعنی
آویخته باشد و او را آونک نیز خوانند مولوی معنوی راست لفظش بر اصد دام جانی و لنک از برای هر مولی بانکی
سیوم حربه باشد کوچک مانند تیر و لیکن از نیزه اندک کوچکتر باشد و او را سل نیز کویند و بهندی وسانک خوانند
چهارم غلاف خوشه خرما را مانند و او را وشنک نیز کویند رر با اول ثانی مفتوح و های مختفی معنی دارد اول کیسه حیوانی
باشد و معربان آن را بوق است شیخ نظامی فرماید در شب از فند قاقم چو است این اندیشه فنک اژدهاست کربه
نوست دراز می کمن با دانه دراز می کمن دوم دلا را مانند سوم جامه ابریشمی و شمینه و مرغ در و شیار را خوانند
و بالام شد و بمعنی مکر و حیله آمده استاد رفیع نظم نموده زبر دکان از چنک تو فرد چون رها کرد و کلمون را بر هم خواند
کتاب حیله و دله و اول مکسور دال بود سوم چیزی در مرغ و زیر کفته خسرو تنه ملکت و او چون دله ملک ملکت چو زان
او معانی قران فصل ای مفتوط زله با اول ثانی و ثالث مفتوح کوچه تنگ و تاریک کویند زلوز لوک با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست در آنکه در آب پیدا شود چون بر عضوی بچسبانند خون بکیرد و او را
شلوک و دیو چه نیز کویند بوسفی طبیب راست ای خون ملوث از زلو داده خیز خون آمد بهم دم و کلوی تو مدد از کر
غرغر سازی زاب خوردن تنک چیزی شود از آن ترا نافع تر زله با اول مکسور و ثانی مفتوح شده نام جانوریست
مانند بلخ که کنانه و صحرا و هوای کرم فریاد کند و او را چو نیز کویند استاد رودکی فرماید بانک زلو کر بجاهی کرد
کوش زانکه تا باید بکیرد از خروش زلیف با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفین
ترسانیدن و بیم کردن بود و متوجه بر راست سیاست کردنش بهتر سیاست زلیفی تنبش بهتر زلیفین فصل سین
سل با اول مفتوح آن باشد که چوب چند بر هم بر بندند بجهت کذشتن از آبهای ژرف سلات با اول
مفتوح نام یکی از سازندها است و در عربی کاریس را خوانند سلاجت با اول مفتوح و جیم مکسور نام دارد تیست
سلف با اول مضموم ثانی زده سه قسم باشد مولوی معنوی فرماید هر فرقی و هر زلفی معنا حی و هر قفلی
بی رنج چیزی مقفل او از چهار زانی و با اول مکسور آنست که چون دو خواهر باشند و هر کدام را شخصی زن کند
ان مرد دیگر را سلف شود سلک با اول مکسور ثانی زده ماودان باشد و در عربی پرشته را کویند و مو

دارشته

و رشته مروارید و سوزن را مانند خصوصا و با اول مفتوح در کشیدن و بیرون چیزی بود در چیزی و ملازم شدن چیزی را
و با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده و هم در عربی کیک چیز باشد سلم با اول مفتوح ثانی زده نام پسر زیرک
افریدونست و با اول ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول شتر و او را بعانو و چنانکه غله شتر خام باشد و او را از آن
تر بها خوانند و زرش صاحب غله دهند و هر کاه که غله بر سد بکیرند و او را بیع سلم نیز خوانند دوم کردن نهادن باشد
و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح در عربی زره باز را کویند و با اول مکسور ثانی زره هم در عربی اشتی را خوانند
سلیک با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از چهل شش و از موسیقی فصل شین منقوطه
شل با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول پوست رنکین بازنکی را کویند که در میان در کفش و موزه و زین
اسب امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش بیندی دوم ران آدمی را کویند خصوصا در ران سایر حیوانات
خوانند عموما و بازی دست و پای را مانند که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی ست و نرم را کویند مولوی
معنوی راست چون بدیدان روی همچون برک کل مضطرب کردید و شد با ماش شل و با اول مکسور دو معنی دارد
اول تیر کوچکی را کویند که انرا کاهی دو پره سازند و ده پره و پنج پره از انرا بدست کیرند و یکیک بجانب چشم
اندازند و او را دلنک نیز کویند استاد رفیع کفته پیش کیرند طلب را دور از آهنک را کوش اندر دل شکن تیر زبان
کوتاه را دوم میوه باشد که مانند بهی و طعم آن فی الجمله تندی و تیزی و تلخی داشته باشد و انرا بهل نیز خوانند و زبان
هندی بیل مانند شلپوی با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آوازی باشد که بهنگام رفتن
براید و او را چیچه نیز کویند ابو شکور کفته تو انکه تیز رنک زن حقه بود که ماکا بشلپوی مردم شنید شلوک با اول
مفتوح ثانی زده و تای قرشت مضموم و واو مجهول و کاف برنکی را کویند که از پوست بر نیاورده باشند و او را تکا
نیز کویند سحاق الطور در آغاز داستان عمر و بن هند کفته چو شلوک آمده بنای درون بیجاهی کر بال شد بیرون
شلف با اول مفتوح ثانی زده و زن بد کار و فاحشه را کویند و او را اشتی نیز کویند حکیم سوزنی راست
ریش تو در کشاکش ان کند در شلف بیست ان جلب کس فروش زنک شلفه و شلفه با اول مفتوح ثانی
زده فرج نسوان را کویند و او را شلد و خوز نیز کویند حکیم انوری در هجو قاضی کیرنک کفته شد بجان الغیث بلا ازاره
شخور شلفیه نام او را شلکا با اول مفتوح ثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنک که در میان آبها و کیاهای
تیره بهم رسد چون بر عضوی بچسباند خون را بمکد و او را شلوک و زلو و دیو چه نیز کویند حکیم سوزنی کفته در آبهای
چو لک سیاه چو زه چو شلکا و در انه مال زنه فلک در دانه خوش و نیاز و با اول مکسور کل تیره و چسبنده را کویند
شمس فخری راست از معدنش طالب بیکانه نه همچون خون لنکی که بود در ره شلکا استاد رودکی کفته چو پیش بند
کردار بیجه فرو مالی چو خر در عین شلکا شلک با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح بکاف زده مورچه
باشد که در تره و لوبیا کنند و آبهای چرکن و کثیف و آب باران و غیر آن از آن بیرون آید و او را مورچه نیز
کویند شلک کش با اول مفتوح ثانی مفتوح سکی را کویند که موی بر کوشش بسته باشد و کوشهایش فرو آویخته باشد

شاعر گفته شعر چیزی می برد پیلی از پیش ۞ اگر اهل لی و است ارو سند پیش ۞ سمند کور تازد بار حمد ۞ شنگ کوشی که چیزی خان
زند پیش ۞ شلم با اول ثانی مفتوح شلغم باشد و با اول مفتوح ثانی زده بای فارسی نان را گویند و با اول ثانی
مضموم بمعنی اشتلم است که مرغوم شد و از شلم نیز خوانند و با اول ثانی مکسور و با اول مکسور ثانی زده هر دو صحیح است
و ان صمغ باشد ۞ سلمایه با اول مفتوح ثانی زده ثانی گویند که در اب جوشانیده باشند و باشد شاعر گفته ماهی خیار و حایه
و سلمایه بس کار دان ترک شد در کرمایه ۞ کار است که مرگ روح نزدیک کند ۞ ان امی عزیزن لعانجو بایه ۞ شلون با اول
مفتوح و ثانی مضموم دوا و معروف نام جانور است از جنس شغال و در عربی جاروی گرسنه و لاغر و بعضی فربه را هم
گویند و بعضی جاروای میانه را که نه لاغر و نه فربه باشد خوانند ۞ شله با اول و ثانی مفتوح مخفف شلستن قاتل بود در
عرض مقتول و از انبازی قصاص خوانند حکیم سنائی در بیان شهادت حضرت امیر المؤمنین و قتل ابن ملجم علیه اللعنه
نظم فرموده ۞ جهان بداد زمان علی از حال ۞ خاندان زان سبب گرفت زوال شد گروند مرد را پس ان ۞ رفت بری
جهستر ان نادان ۞ و با اول مفتوح و ثانی مشدد رسمی دارد اول بند را مانند دوم بت پرست باشد سیم تنگ را
گویند و با اول مضموم و ثانی مفتوح نوعی از طعام باشد و انرا شلپلو نیز گویند و با ثانی مشدد رسمی دارد اول
چرخ نان باشد موی معنوی فرماید ۞ جاهل را بتو نماید جهد لی عاقبت رحمت نداد جاهلی ۞ او دولت دارد و
خشنی بود ۞ فعل هر دو بیکان پیدا بود ۞ و ذکر را از زنان پنهان کنند تا که خود را خوای ایشان کنند ۞ شلوار مردان
کیف پنهان کنند تا که خود را جنس ان مردان کند ۞ گفت مردان زان کس مکتوم او ۞ شلوار سازیم بر خصوم او ۞ زانکه
پنهان مازان در دلال ۞ در نیابند از فن او در حوال ۞ دوم مسکین دان و جای خاشاک و علیه بهانه بود که در کوچها
باشد حقاف است چون خرد و است ۞ یکیست اخر چون سبک سر است ۞ یکیست شلد سیوم لنه را گویند که زنان
در زمان حیض در فرج خود بنهند و در عربی دو معنی دارد اول نیت باشد دوم کار دور را خوانند ۞ شلیخ با اول
مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف آواز و صدا باشد بر شید و طواط راست ۞ نعره در دی شلیخ موسیقی
ناله در دی نوای موسیقار ۞ شلیر و شلیل با اول مفتوح و لام مکسور و بای معروف در هر دو لغت میوه باشد
سرخ و سفید که شپفتالو بود و انرا شفتالو نیز خوانند خواجه عبید لوکی راست ۞ زنین بین که از زنگ نعوش
و عاشق کهی سیب بیرون دهد که شلیل ۞ و در عربی دو معنی دارد اول زره کوتاه را گویند دوم جامه بود که
در زیر زره پوشند فصل غین مقطوط ۞ غلاله با اول مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و لام اخفا دارد زلف را
گویند و انرا کلاله نیز خوانند و کلال اسمعیل گفته ۞ جهان شد از نفحات نسیم مشک فشان ۞ چنانکه از دم مجمر غلاله خوان ۞
و با اول مکسور در عربی چند معنی دارد اول جامه را گویند که بیدان متصل باشد کمال اسمعیل گفته ۞ تن و اندام من همچون
سمن ۞ لبس لطیفست در غلاله لاد و در هر روشنی را گویند که بر موی رسیده باشد سیوم اب جاری در میان دو خندق
نامند چهارم چنانی که از صواب بنوخفت ۞ غلیل و غلیلین با اول مفتوح ثانی زده پنجره باشد که در پیش دریا
نصب کنند شمس فخری است ۞ گردون مشبک از پی ان شد که تا شود ۞ در منظر جلالت او همچو غلیلین ۞ او شکوه گفته

اگر از من بدن بتو داری باز نگفتی بی نیاز و زنیاز زستن و مردنت یکیست مرا غلیلی و چه از ناچه فراز ۞ غلیر
با اول مفتوح ثانی زده غزال باشد شیخ عطار فرماید ۞ گر خاک جهان همه بغلیر بیزند ۞ چه سود کند در نیابند اثر
از من ۞ غلیه با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مفتوح نام جانوریست که رنگ ان سفید و سیاه باشد و انرا گاه
نیز خوانند منجیک گفته ۞ سحاکند انجا چون غلیه بر ذ ۞ میخواره و نان پاره و ملعون خوسیس اند ۞ شمس فخری است
گر اید در ظلالت و دلت ۞ و جها اسا بو مسعود غلیه ۞ غلیان با اول مفتوح ثانی زده و نای هوفانی سنگی باشد گرد
و دراز که از پشتهای ماهی چیچکی گیری اگر بیند که انرا بسبح و جه نتوان شنود شمس فخری است ۞ شاه تو نی که داس عمر ترا
بجوم ۞ و دامن ابد جاغلج کرد ماست ۞ غلج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش گویند
حکیم سوزنی فرماید ۞ چو غلجکان رها چهار سو سوگند ۞ همیخورند که جفت ملیح غربو دهم او گویند زن را بباد داده غرگشته و
شده جوبای غلجه غرب گشتگ ولی ناز ۞ غلغلج و غلغلی و غلغلیج و غلغلیچ با اول مکسور ثانی زده جنبانیدن گستان بود در زیر بغل
و پهلوی کسی تا بخندد ۞ ابد شمس فخری راست ۞ بوده و خواره ملک دا با در ریا باد ۞ تا که پشتک غلغلکا را خنده دارد ۞ غلغلغ
قرع الذقن گفته ۞ مکن غلج مرا از بهر خندد ۞ که چیزی زهر تو در گریه دارم ۞ مولوی معنوی فرماید ۞ زاید او کسی غلیج میکند ۞ خلق
نیست که مرا شتاب خندانم ۞ غلنج با اول و ثانی مفتوح بغازه و دو معنی دارد اول زنبور سرخ را گویند شمس فخری است
زنبور شد بنار و زد غلنجی ۞ یا بانری زمان در بیخ بخی ۞ دوم در فرهنگ حافظ ادیب بمعنی زیلوی سرخ مرقوم است ۞ غله
با اول و ثانی مفتوح مخفف اضطراب باشد علیه الدین عاریابی راست ۞ روی دین حق غلبه ال سلوق ۞ که شد شیر زور
پشتار نیز حساش در غله ۞ و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزه کوچک را گویند قاضی حمیدی گفته ۞ کیتی و دهر بغله شدست
مرا شراب کردون دهد بسوز و محنت مرا طعام ۞ و غلدان کوزه را گویند که سه از بچه خام بگیرند در میان ان
سوراخی کنند و راه داران و مغاجیان دارند تا زری را که از مردم بستانند در ان اندازند شیخ نظامی گفته
خانه نخوانند بیرار شان در غله دان عدم انبار شان ۞ و در عربی دو معنی دارد اول لوله اقامه بود دوم تشنگی
سخت را گویند ۞ غلیمن و غلیمون با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف در هر دو لغت و نزای عجمی مفتوح بنده زن
زده در لغت اول و ما دو مفتوح در ثانی کل سیاه باشد که در بن جو ضمادها و تالابها و سبه آبها بهم رسد و انرا بجمن
لژن نیز گویند حکیم اسدی گفته ۞ نهالی بزیرش غلیمن بدی ۞ زیر پوش و آب روشن بدی ۞ و در عربی غلیمون با بای
معروف نام کوشکی بوده در یمن ۞ غلیو و غلیک با اول و ثانی مجهول در هر دو لغت و در لغت ثانی با لاف عجمی مفتوح
مرا زد و کلکار را گویند ۞ غلیوز با اول و ثانی مکسور و بای مجهول غلیوج باشد ۞ فصل ف ۞ فلات با اول مفتوح
تازیانی را گویند که جولاهگان بجهت افتن هیاه ساخته باشند و انرا تان و فرت نیز خوانند استاد رودکی

گفته تا لباس عراهد پیش نگر رود باشد تا تار و پود پوده شد فلات ان فوات فلاخان فلاسنگ با اول مفتوح فلاخن
باشد اثیر الدین حسنگی راست همچو قطب با بلد راست زیر کند احضه شنگر باشش زنگ پلاست ذوزیکو فلاسنگش
فلاه با اول و دال مفتوح و های مختفی بیهوده و بی فایده بود و انرا لاده نیز گویند بکمال اسمعیل نظم نمود و این جم
زجانب جهانست ای خوش نفس حلال اده گر تو خوگری کنون فلاه از مطرا چنین فلاده فلاوه با اول و واو مفتوح
و اخفای ها سرگشته و حیران باشد و انرا کالبود و کالبوه و فلیوه و فلیوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید نخوبی های
و چنین خویش افتاده مکن که اینست که دیدکول است و انت که دیدنگ فلج با اول مفتوح بیماری زده بیچیر را باشد
و انرا جفت نیز خوانند شمس فخری راست ایا شاهی که گر حکمت نخواهد فوز فضل او و خاصیت فلج چنان شد این از خول
توافق که بر کنند از دریای خور فلج و در عربی علتی را گویند که بعضی از اعضا سست شود و انرا فلج نیز خوانند
بوسعی طبیب گفته چون عیش فلج بر کسی آرد تا نصف بدنش زحرکت اید فرد از زنگست تا بروز چارم فرد از عسل
هیچ نی باید خورد فلخ با اول مفتوح ابتدا کار را گویند شمس فخری راست بفضل ملک در ابتدا نهفت مکن
که کارهای ترا پس بیارست فلخ نو با اول مفتوح بیماری زده چنین بود که از چند دانه جدا گرده باشد هم او گوید قضا
در پیشه زاغ چشمش نیارد گرد کاری غیر فلخ شید فلخم و فلخمه با اول و ثانی مفتوح فلاخن است که مرقوم
شد و با اول مفتوح بیماری زده معنی دارد و اول فتح باشد ابو الفرج رونی راست در بفلخم کرده بودی استوار
در صید انه نو هشته مرنگ دوم شده حلاجان بود سیوم و خمگه بران باشد فلخان با اول و ثانی مفتوح
فلاخان است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید معنی اندر شعر جز نا ظبط نیست چون فلخان است اندر
ضبط نیست فلخیدن با اول و ثانی مفتوح بخاز و بعنی پند بر زدن باشد فلخود و فلخه با اول مفتوح بیماری زده و خای
مضموم و واو معروف در لغت اول خای مکسور و های معروف در لغت ثانی بمعنی از اگویند شمس فخری راست
خصمش بعفو داست مدین خوف و نیا خورسند شو و کار بخاه فلخود فلدو فلدنگ با اول و ثانی مفتوح برازده
و زای منقوط موقوف در لغت اول و زای منقوطه نون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خوردنی را گویند که در
کراس پاره به بندند استاد رودکی گفته از کرنج و شکرش بر دهشت پاک و ندران و ستاران زن است نگ
پس زن از دکان فرود آمد چو باد ان فلدنگش بیست اندر نهاد و شوی بکشود ان فلدنگش خاک دید گرد
زن را بانگ و گفتش ای پلید فلغند با اول مفتوح بیماری زده و غین مضموم بیماری خارست را گویند که گرد داغ
و کشت و زراعت کنند و بهندی انرا بار خوانند شمس فخری بصفت اسب گوید جنبش شیانه چو دید
بجهید از سر و صد فلغند فلغیدن با اول مفتوح سنون زده یعنی اندر خاک بد جمع کردن باشد و انرا
الفاخاتی و الفجاتی و الفغدن و لفیدن نیز گویند مختاری در نعت فلک گوید این ترا زرگه انچه پر سنجد
جوهر سود خوش نفغید فلو با اول مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نو زائیده را گویند که چون بر
آتش نهند و زدان مانند پنیر بسته شود و انرا فوشته نیز خوانند حکیم سوزنی گفته نرم و لطیف تا زکم چون نظم

پنیر

پنیر و زهد عضد آدمی بمن بشرف بسم سره منوچهر راست نوای مطربان دارید و بر بطهای گویند مصعد
ساقیان دارید و ساعد های چون فله فلیه با اول مفتوح و ثانی مکسور و های معروف چیزی در جای فرو رفتن
نرود شف بود فلیوه و فلیوه با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی فلاه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید تا سیاهی
خوش باشد آمده ان فلیوان جانب آشده هم او گوید جام می ستی شیخ است ای فلیوه کاندر روی در
نکنید بول و نه فصل کاف کل با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم زجمیع بهار اخواند
عمود و نرگاو میش را مانند حصد و با اول مضموم سه معنی دارد اول معنی کور و سخی اعده او شکور گفته اند انکه کر در جهان
گرد و میخ کل پشت چو کانست گرد و سیخ دوم و دار گویند کلای باشد چنانکه پهلو شهر را مانند و پهلوی بمعنی شهری
سیوم کوتاه و ناقص را گویند کلا با اول مفتوح و زنخ باشد و انرا کلاو و کلاو و مکلاو و غوک نیز نامند کلاپشت
و کلاپشته با اول مضموم و های مختفی پشین منقوطه زده باشد که از پشم کوسفند بافند و ان نیز و سیاه باشد
و پیشتر مردم گیلان و مازندران ازان لباس سازند و انرا پشمک نیز گویند استاد گفته هر انکس که مازندران
دانستی کلاپشت کمیش کان دانستی کلاپشت کمیش کان دانستی کلاپیه با اول مفتوح و های عجمی مکسور و یای مجهول
و سین مفتوح و های مختفی شستن چشم باشد از حال خود چنانچه سیاهی پنهان شود اسپیلدن مسپارد با سب ضعیف
بستی با بحدت اعراض و خشم بود مولوی معنوی فرماید گفت چشمش چون کلاپیه شود قهر کن کان وقت تو دیدش
بود و لغت ناچشمش کلاپیه شدن گو گرد راین دور کشن چشم من کلات با اول مفتوح و معنی دو اول و با ثانی
را گویند که بر سر کوه باشد باشد منوچهر راست زر ادخانه قو بود و مقصد کلات انبار خانه قو بود مشتهد حسار
حکیم اسدی گفته جزیری که مرغش نبیند بی جز زاغ و زاغ نشان و ثانی زنگ پهلوش پیاب کند کلات و
و بران و کوه بلند دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقعست حکیم فردوسی گفته زجم سپاه انچه
بود کش بلا جهان و از کوهشدان کله خیل و حشم انچه زان درشت پاک بکش کلات اندر آورد پاک کلانه
ده و قلعه کوچک را گویند حکیم فردوسی فرماید چو دیوار شهر اندر آید بپای کلانه نماید که ماند بجای کلاجه با اول
مفتوح و جیم مضموم و واو معروف ساله باشد خواجه عمید لوکی راست تا ان ماندهی کوشبا و از دوف و چنگ
مان ناگهی رای صراحی و کلاجه کلاژ و کلاژه با اول مفتوح و جیم مضموم و واو معروف پیاله باشد خواجه عمید
لوکی راست او زای عجمی و واو معروف در لغت اول و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی و نعمی
دارد و اول کلاج را گویند و انرا بتازی احول خوانند سیف الدین عرج گفته حسودت دیده مانند تو اوی فی
چشم کلاژه یک رو بند دوم جانور ایست ابلق که دراز دم باشد و انرا انکه نیز خوانند و در شیراز کلاغ نامند
و بتازی عقعق خوانند کلاسنگ با اول مفتوح بمعنی فلاسنگ است که مرقوم شد کلاش با اول مفتوح
عنکبوت را گویند که نسج از کلاشخانه نامند و انرا سوبانی از کیسا و بهندی مکری کاجا خوانند کلاشکن
با اول مفتوح نام حلوائی باشد بسحاق اطعمه راست مغلق بیخ بین که چه سان بر کنا خوان لوح کلاشکن

بکمانش نهاده اند کلاک با اول مفتوح دشت و صحرائی را گویند که در آن زراعت مطلقا نبود باشد و با اول
مضموم دو معنی دارد اول غل و شی را خوانند حکیم انوری راست نیم شب ای جوزرزی کاهل نگر بیان بسوی چاک
شد مرا حاصل انشب چنان بیاد و م کز هد مغزا کلاک شد م و دوم موج بزرگ اما مند و با اول مکسور چوب
دراز سر کجی باشد که گل و میوه از که دست بان نرسد بدان بچینند کلاکوش با اول مفتوح و بنیم موقوف و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول و شین منقوط موش و مشی را مانند کلال با اول مفتوح تارک سر باشد
و از اینجا نیز گویند شمس فخری راست نهد برای شرف خاک پای او را چرخ بجای اکلیل مرز بر فراز کلال و در
عربی مانند کی و خیره شدن چشم و کال اسمعیل در خطاب با مادکفته مصرعی چون فرسکیا بای ندیدم مرکز که نا سایش
تن ابانی بل بیچ و کلال و بزبان هندی شراب اندرش را گویند و با اول مضموم کوزه گر را مانند و انرا تنازی نجار
گویند مولانا مظفر هروی فرماید جان دادن خاص بدیم کار هیچ است و ورنه بکند از کل صد مرغ کلال امیر خسرو
فرماید که کاشکی چرخ از روی صبح خاک از زین کونه کار سر شران سفال کشت هر کاسه که ساخت نداند چو اشک از زند
آسمان که چرخ چرخ کلال است و بزبان علی اهل هند نیز کوزه گر را گویند کلاد و کلادر با اول مفتوح بمعنی کلا باشد که مرقوم
شد کلاده با اول مفتوح بمعنی کلابه ریسمان است کمال اسمعیل فرماید مرا ای ساعد و دست مبارکش کرد ابی خط
ابیض و اسود کلاده نه مند کلاهور با اول مفتوح نام پهلوانیست مانند رانی حکیم فردوسی راست بیفشرد و جنگ
کلاهور سخت فرو ریخت تاخن چو برک درخت کلاهون نام پهلوانی بود کلباد با اول مفتوح ثانی زده نام
پهلوانی باشد از پهلوانان توران که در جنگ دوازده رخ مدت بزرین کمان و سر کشته شد و ان رزم در
کوه کلنا بدو زبید و حکیم فردوسی فرماید مرا شفت پیران بکلباد کفت که چون تیغ کستی نشاید نهفت کلباسو
و کلبسو با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلیپا را باشد و انرا اورنه
و کرسو و کرباسو نیز خوانند از غرایب البدنیا شیخ آذری نوشته شد هم عقرب عدو کلباسو و شمع بار او بود
راسو هم عقرب که کلبسو چند بقبل از ایمیر و دار خود کلبسان با اول مفتوح ثانی زده کلبتین را گویند کلبه
با اول مضموم ثانی زده و بای مفتوح و های مخفی خانه محقر تنگ و تاریک بود حکیم انوری کفته محنت زده
که کلبه داشت بدشت با نعمت و نازه در بیشه دی بکشت کفتمش که کنج یافتی کفتا نی لو طالب نعمت دی برین
دشت کذشت کلب با اول و ثانی مفتوح بای عجمی زده منقار مرغان را گویند و انرا کلفت و کلنه نیز نامند
کلتیر با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی بنای فوقانی زده چنان پهنه و دهنی را گویند حکیم انوری فرماید
او ترا کفت کاین کلتیر ها را جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت کستری بور بهای جامی راست لعد بلیس
بر هم بسته مشتی ژاژ کلتیر ها که ان مذهب فلانرا بود و این قوت بهانرا کلتار با اول مفتوح ثانی زده
از جمله چهار چوب در ان دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشد کلته با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفا و کاسه معنی دارد اول ام بریده ناقص بود استاد فرخی کفته ای

دو جهان کلته بخت ای خزینه کاندر و غزار دولت ای نهر دوم کسی را کویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف مخرج
ادا نتواند نمود حیرت فرماید دولت نیاید این کی کرد ما چند پیچ فضل و معانی و درایت که راست ما روز و شب بست در اطراف
جهان سر کردان ما کی کلته نادان اهل عقل بکاست فضل ما چو چرخ شرف نهاد ما نه نخیب حضرت اهر دو برا طلبی بدیدست
سیر چوب باستی کویند که کند و کوتاه بود کلجان با اول مفتوح ثانی زده مرغ بدر را کویند کلج با اول مفتوح ثانی زده
و جیم عجمی و معنی دارد اول تیر که باشد و هم چوب و خورشناسی بود و با اول مضموم ریسمانی دارد اول کشتی باشد کنیه
که از جانب بیت اورند تجاری راست پیش تو چو کلجه اندر آرم در ره و کلج از بیت و لباجه از زواله و دوم چین و شکنج زلف
و کیسو کاکل بود و بوشکو کفته بوی کاکل ان زلف مشکین فشاند و صد هزاران کلج بر کلج سیوم نام بریده را کویند و با اول
مکسور ثانی زده سبد کتاس که رمایه بان باشد که پلید بهای حمام را بدان بکشند شمس فخری راست حمامیان قهر پلیدی
حادثات از بهر پیش خصم تو در کلج کرد اند کلج با اول مضموم ثانی زده لوعی از کیاه باشد کلج با اول ثانی مفتوح
بکاز زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست فرخ و کوری و بد علتی چنانکه باست کلج کیر خواز دیش او بر دی
در ای پور بهای جامی راست بس کلج و بس رنج و بس شید و بس مرج تا بس سفید و بس کریه فسون و بر فضول او بر
فتن کلده با اول مفتوح ثانی زده و ثالث مفتوح دو معنی دارد اول بار زمین سخت و درشت بود دوم نام مردی
بود کلفت با اول ثانی مفتوح لغاز زده منقار مرغان را گویند و انرا کلته و کلنه نیز خوانند کلک با اول و ثانی
مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول شش کرک زن باشد و انرا اشتر و خشتر نیز کویند حکیم سنائی فرماید ای کی زراه رشک و
بخیلی انین دان بهر کل و کلا خوبان کلک زنم ضیاء الدین نخشبی کوید در دل خیال غمزه تیرت چو بکذرد کلوی زد مدبر
دل بر خوان من کلک دوم چوب ولی و علف بود که بکمت کذشتن از آبهای شرف بر هم بندند و کاه باشد که جنک
و مشک بر باد ساخته بر ان نصب کنند ابو العلا فرماید کر ز جمله جو بها کاندر جهان است دست تقدیر چند اسند کلک
زاب شیم کی کند هر کز شبو دجش طیار دم و جن و ملک حکیم خاجی راست نه در کشتی آمد نه اندر کلک در ایام باشد
نجوم و فلک سیوم نام موضعی است از مضافات دامغان چهارم دره سر را کویند خواجه عمید لوکی راست چند
شوم صد ابر کش کر بساط خسروان کز درست عالمی بزدق پر پیلی کلک پنجم شوم و نامبارک را خوانند مولوی
معنوی کفته زین سجوری کردی ملک زان سجوری او کلک زین می او بکری نموی کردی زان می بو الحکم او بسب
نحوست و شامت کوف و بوم را نیز میمن خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلک با اول مفتوح و ثانی
مکسور نام بوم بود بشکر تیر زه نار سید و را کویند و انرا کالک و سجه نیز نامند مشیخ کوزه بند باشد که بهنوز نشکفته باشد
هشتم کاوش نر و جوانرا کویند با اول مفتوح ثانی زده پنل بود کی از اقبا کفته کسی را که در آمدی دست کلک خاک
کنندی بند بین و دلک با اول مضموم ثانی زده پشم نرمی را کویند که از زین موی بزر بود و انرا اشبانه نیز اورد و بر سند
و شال امثال ان بافند و از ان پشم پتک و غدنکیه و مانند ان بالند و انرا کرک و بزشم و کلغز نیز نامند و با اول
و ثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول لوح و کاج را خوانند و بتازی احول نامند مولوی معنوی فرماید

مهتاب برآمد کلک از کور برآمد و زر یک سر چو دو مقتقور برآمد شمس فخری است مطلع حکیم شهنه کسی تواند بود
که چشم بخشش نه کور باشد و نه کلک دوم در شکم باشد ضیاء الدین بخشی گفته باد از نفع حسد و باد حسد دشمن شاه مبتلای
کلک سیوم انگشت کهین باشد و از اسامی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظور گفته کلیک و کلیج و کلاک است نام
کرخنصر نخواند بنابش عام و با اول مکسور بائی زده معنی دارد اول هر لی را گویند عموما مولوی معنوی فرماید
هر کلی شکر دارد نه هر زیری زبر دارد نه هر چشمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد و چهار رتبی گفته از شجاعت در خصائص
خلق حامی شود اول کلک دوم چون نوک کلک دوانیدن و لی ظلم را خوانند خصوصا حکیم انوری فرماید کلکت چه قابل
است که صاحب قران بطلق یعنی کنفضع علقه در جنبش لکن است و دوم عقل و آتش ان باشد حکیم سنائی فرماید ان
گزاشرسینه او بادم سرد است حقا که اگر کرم کند کلک فریش چهارم گویند چنان نموده کلک شیری اشرکوه کاچوای
او گرفت همه رنگ لاله از سیوم نام صمغی است در غایت تلخی که از درختی حاصل شود که از انرا جبود انه نیز گویند حکیم
سوزنی گفته حاسدان تو کلک و تو طبی از قیاس طلب باشد کلک کلکل ماهرو و کاف مفتوح بهر دو لام زده
برزه کوئی گردن و بیهوده فریاد زدن ده کاه و نوندن بود در عربی سینه را گویند کلکم ماهرو و کاف مضموم
قوس قزح باشد کلیه با اول مفتوح بائی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و ای مختفی محل گویند
و ان جنسی مشهور از قماش است کلل با اول و ثانی مفتوح پر را گویند که بر اوشامان و خوانان ترتیب صورت و مردم
شجاع و دلاور در رزم و مرد رزم بر سر ستاره و کلاه خود زنند و انرا جقه و کلغی نیز گویند حکیم سوزنی گفته سلطان
شرق و غرب خور خورشید پیش رو کاه از کله جهان کند کاه از کلل کلنگ با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح گلم خورد
را گویند کلمرغ با اول مفتوح بائی زده نوعی از کرکس باشد که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید بیضه کلمرغ
نیز جای از نسب خویش بود بچه زای کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلو باشد که در گلو و گردن و در عضلهای
مردم پیدا آید و انرا غره و باغره و باکره نیز گویند پور بهای جامی راست سخن نیز خواست اگر سخن خود بعقل نفس
جز از نفس کمن چه رسد و در عربی پنبه بر زده بود که برای نشستن از کرد ساخته باشند کلنبه با اول و ثانی مضموم
کلیه باشد که اندرون انرا از قند و مغز بادام پر کنند کلنجی با اول مفتوح و ثانی مکسور نون زده و جیم مفتوح
و در مکسور نام نوعی از کلو راست که در ولایت هری شود و رنگ ان سیاه باشد و در نهایت شیرینی و پوست
ان در غایت تلخی و نزاکت بود و گویند که خوشه ان پنج من و هر دشکی پنجه درم سنگ شاه است کلند با اول
و ثانی مفتوح نون زده معنی دار اول دست افزاری باشد مر کلکار انرا که مدان زمین بکنند مولوی
معنوی فرماید ذوق سرست مرا مر گزند اغافل حال اول پیوستش ابر گزند اند هوشمند هم او گوید خسرو و راع
فلک خود از بهر شیرین سکند فرهاد هم از بهر او در کوه میکوبد کلند دوم ثقل چوبین بود و انرا کلندان نیز گویند
هم او گوید چهار کلبه ست شما همچو کلند سیوم چیزی کند و ناراشیده بود عموما مولوی معنوی گفته کلبد انرا
پاموز و با پاک فرودن کلندی را پاموز و کلبد انرا فراهیدن و چوبی باشد که در فلاده سگ بندند تخصوصا

وانرا ساجور خوانند کلندر و کلندره با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و ناتراشیده را گویند که از اسوراخ گردهای
مجرمان و گناهکاران را از ان بگذرانند و حکم سازند بها و الدین جامی راست بر گردن مخالف و بر پای دشمنت انگشت کند
دوستانی محنت کلندری و مهره ها هموار و ناتراشیده و کلک و کلیک ابشاهبت ان چوب کنده و کلند و کلندر جوانند
متبنک گفته هر دو را هم و بتغییر بسند و بالطریق تعریب انرا قلندره نامند کلندر با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد که بر
دو آسیا بعد از انصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید بر چوب حرکت کند و از بند دری در آسیا بر پرده و انرا کلک
و کلکله نیز خوانند مولوی معنوی فرماید گر همی گوئیم بولی در همیگوئیم کوک چون کلند بر لب دولیم کلک بر نیم کلندی
با اول و ثانی مفتوح زمین سخت و درشت را گویند کلندیه با اول و ثانی مفتوح معنی کلندن باشد کلنه با اول و ثانی
مضموم و واو مجهول کلانتر و نیز محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید کاذ خلق همه پیش تخت سجده برند خور بار بوج
که باشد که کلوی تو بود و مولوی معنوی فرماید از دکو کوره مرا زنگ دو دو هر از این هر دو دست و دست خلی است و کلو کلوند
با اول و ثانی مضموم بزرگ و متر غلامان باشد کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تای فوقانی مفتوح بمعنی
کوتک است که در فصل کاف زباب دال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد کوشدار که پر پنبه
کنند حکیم سوزنی گفته صوفی شدی ز صوف بپوشد لباس تو چون صوفیان کلوته بسر بر عتیق تنگ شیخ اوحدی فرماید
نهی میزر و کلوته بسر و ول لی سیم چشم و زلی زر کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه بزرگ را گویند با اول
مفتوح و معنی دار و اول چل و عوض باشد و دوم خائیدن و جائیدن چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدائی برآید
مانند قند و نبات و نان خشک و کلوچیدن مصدر انست کل امرود نوعی از امرود باشد کلوخ انداز و کلوخ بعد از ان
با اول و ثانی مضموم بمعنی دار و اول سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعها بسازند تا چون خصم نزدیک قلعه آید از ان
سوراخها سنگ و کلوخ و خاک و آتش بر سر او اندازند و انرا سنگ انداز و خاک انداز نیز گویند شرف شفروه گفته
ان جهان بخشی فلک خشکی بهفت اقلیم خاک با کلوخ انداز جوشش هر دو از کل بود دوم سیر گشت و عشرتی که در آخر
شبان کنند مولوی معنوی فرماید کلوخ انداز خوانانرا برای خواندنی باشد جغای دوستان ابهم زاز بهر تفار آمد
سیوم تیر و فرزند را گویند کلوز و کلوزه با اول و ثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه غوزه پنبه را گویند که
شکفته باشد و انرا جوزه نیز نامند کلوس با اول و ثانی مضموم و واو معروف و سین موقوف اسبی باشد که چشم و
روی و پوزان سفید باشد و انرا شوم و دیمن اسند شاعر گفته در اسب شوم پشت و دم کر لیسار و عقر بیل
سم سفید و کام سیاه کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شقاح و بیجار گویند و انرا کنگ نیز خوانند
حکیم سوزنی گفته منم کلوک خوار کنگ خشک سوز خوار مزاد و قلاش و رند و عالم سوز کلوند با اول مفتوح
بثانی زده و واو مفتوح نام کوهی است کلونه با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است
که باریک و دراز شود و انرا سنگ نیز نامند بسحاق اطعمه راست سیل کلونه که دارد که مبارک ادش بخت
فیروزه که افشاده زغیبش بکنار کله با اول و ثانی مفتوح و خفا و تاج معنی دار و اول خمار را گویند

امیر خسرو فرماید خندیده که بتم در نظر بنده نبود صد دل بدر جاه کلا افکند دهنود شمود و مقنع زنگی چه پای
او گرفتند بموذهم او کوید چون خسته در ان لعبت دلخواه افتد چو در کلا افتد و مرا راه افتد یک عکس
ارچه فتد طرفه فتد طرفه است و دو چه کوری ماه افتد دوم نام شهریست که در میان جزیره واقع است حکیم سدید
فرماید چنین هر یکی همچو شیر بله کزین کرد شد تا شد کلاه سوم هر مرتبه که سوزن مادر حامه فرو برند و مرا رند کلا
کویند چهارم دیک دان بود همچو کرز باشد و ما اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و ما اول کسور هم ناخوشست
چنانکه قاضی حمید در مقامات خویش آورده که خلق از راه کرج و مکن میفرماید کاه و بزبان اهل جلد شمای اسیر
و کاه بلغت اهل کله توامیزند کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول دو سنای دوی
کویند حکیم سنائی فرماید چون تو صنم چو من شمنم نیست شهری و کلی بوی و نایم حکیم سوزنی راست تیز و ریش و
سبلت ان کل خوه پایانی دوم دف باشد و انرا عربا نیز نامند استاد فرخی کفته من و این باده دل پیوده بر پیچیده
پای می کویم چون کیلان بر پای کل سیوم نمی از راهی بریزه بود که مقوی شهوت باشد و انرا بتازی سلک رمز اصفهانی
کلیا با اول مکسور شجار را کویند کلیاس با اول مکسور بتائی زده و دو معنی دارد اول در خانه باشد دوم طهارت خانه
باشد که رام راست کنند و انرا بتازی کرباس خوانند کلیاده با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد و مولوی
معنوی فرماید ای علوی علی نفس وی بلبل شیرین نوا هین زهره را کلیاده کن زین فرح های جان فزا کلیج با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول عجب و خوبستا را خوانند دوم چرک دریم بود و ما اول مضموم
بمعنی کلوخ است که مرقوم شد ابو العلا کفته کری که رسفر عام دارد کلیج از مه و از کواکب کلیج نو ما اول ثانی مکسور
یای مجهول سبی کویند که هر دو پای اوج باشد استاد سجدی فرماید پیش خشن فرسنه خشک فلک لنک و سک کرد
بسان کلیج کلیجه با اول ثانی مکسور و یای معروف کلیجه چو مین را کویند و ما اول مضموم سه معنی دارد اول موی دست
حکیم سنائی کفته شیر حق زین جهان بر پیچه زد سک او در کلیجه کریز دوم چراغ را مانند حکیم اسدی راست شب است
هر ده تاریک و چاه کلیجه تنک که ترسی ماه موم سوزنی باشد و انرا اجیده نیز نامند حکیم مراشر سپرده م و زیباست
کهین من کلیجه مانده من کلیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف زنبور باشد آورده اند که کلیری که بر سوخش مرده
نشسته باشد چون کسی بکرد در زان جلاک کند و کلزان خانه زنبور باشد شاعر در صفت خربزه کفته ان میوه که در
حلاوتش نیست بدل یا رب نرسد بسی تو عسل عقل هر دانا ز ان تخم کلیر عسل است کیدا زاد شود کدو های عسل
یوسفی طیب است انرا که کز کلیر از بهر بسی سیوس سکنجبین و می و پس ان هر موضع در دو روی سر کنی کلیزه
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سوی آب باشد ملک عزیز ارا کفته چو کردان کلیزه پر از آب جوی
باب کلیزه فرو شست روی کلیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم کل و با اول مکسور و معنی دارد اول
انکشت کهین را کویند مثال این در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم کاز باشد و انرا بتازی احول خوانند اثیر الدین
اخسیکتی فرماید کی فتد بر قد تو دیدار با چشم کلیل کی رسد در روح تو کفتار با پای قصیر کلیان با اول مفتوح و ثانی

مکسور

مکسور و یای معروف کفته باشد و ان کیاهیست در غایت بدبوئی و انرا بکلمه نیز خوانند و شرح ان در ذیل لغت کلمه مرقوم
خواهد شد کلیواج با اول ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی کلیوا ج باشد و انرا اغلیوا نیز خوانند فصل کاف عجمی کلاج
با اول مضموم و ثانی باشد بغایت تنک چون کاغذ تحریری که از اثر سته و تخم مرغ پزند و در شربت اندازند و ما کنجه بخورند
در نهایت لذت باشد سبحانی طعمه راست خوش نوبسان قطایف با قلمهای تنک جمله عاجز کشته اند از خط تفتیش و
کلاج کلاکونه با هر دو کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان بر روی مالند و انرا الغونه و الکونه و کلغونه و کلکونه نیز
کویند کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول الف باشد کمال اسمعیل فرماید هر سال رنک عارض و بوی کلاله راست
چهار پنجه را دل زار شکند رفیع الدین لنبانی راست کر از کلاله مشکین همی بیفشانی هزار جان و دل پنجه فرو برده
دوم پیراهن بود هم او کوید اکر کلاله او زحریر و کل دوزند شود زار کی آزرده تو و بیهش کلان با اول مضموم
دو معنی دارد اول کسی را زان باشد مقدار برک بقرا سازند چون از زر سیان رخش بر بان کنند باری دران افتد و
چسپیده شود و بعد از ان در کشیده اندازند شیر در انجا در کشد و بغایت لذیذ در حکیم سوزنی کفته رخ احباب تو
طربست چو کل خوش و شیرین تر از کلان و کلاج دوم بمعنی افشان آمده و کلانیدن بمعنی افشانیدن مولوی رخشت
بهار کرکشه سحر که مادر برک کل بالست فرو دان فغان بلبلان است کلاه با اول مفتوح سیاه را کویند و هر چه که
سود الی با ان باشد کلاه بستوان کفت و در لقب ارشاد و هدایت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و در وجه نظر رسیده و اول
انکه در کتب معتبره مرقوم است که یکی از احفاد اوشیخ موسی الیاز اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة والثنا
بوده چون شهادت انحضرت میشود سیاه پوشش میشود بعد از ان از فرزندان او بهمین لباس متبرک میشود شیخت پناه
شیخ زین الدین علی کلاه بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه مریدان ایشان سیاه میپوشیده اند تا شیخت پناه و فتی
از اوقات از اصناف بر امده اند شخصی در ان عصر از نکل دنیا بود بجنت ایشان از ما چه پوشیده سیاه میفرستد شیخ از
مبارک و میمون بکیرند و تا در حیات بود از مکسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان الحال نیز سیاه میپوشند
و میرسید شریف جرجانی میکفت که من با صحبت شیخ زین الدین علی کلاه رسیده م از رقص نرستم و با صحبت خواجه علی عطار
نیز پیوسته خدا را شناختم کلباد و کلباک با اول مضموم آواز بلندی باشد که نقارچیان و قلندران و شاطران و امثال
ایشان بهنکام خواختن کوس و نقاره و شلنک زدن و جز ان بکشند حکیم خاقانی کفته ساغر کلفام خواه کز دهن کوس
کاتش کلباد زد خمار بصبح اند زد امیر خسرو راست بلبل مست در کلباک خوش میکوفت پای ناکهانش دید در کس
بزیر پای شد خواجه حافظ راست دولت بوصل کل ای بلبل سحر خوش باد کز در چمن همه کلباک عاشقانه زنست کلبت
با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مفتوح کشتی و جهان بزرک را کویند و معرب ان جلبت است کلپاکان
با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی شهریست از عراق عجم و معرب ان جرباذقان است امیر معزی راست
تا بخت جاودان خود داد است فرو جاه کل پاکان بهشت کند فرو جاه تو کل پاپسی کلی باشد بغایت خوش بو
و انرا کل برک و کلغار پاپسی نیز کویند کمال اسمعیل کفته زن پار ساچون کل پاپسی بر دن او شاره زیر پرده سر کلپاه

گلهای را گویند که بوی نشسته باشد نه درخت مثل نرگس گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو راست ٭ تو گوئی زان
بتان در رشت ساده ٭ دمیده از خاک گلهای پیاده گلزار دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی از موسیقی زیر است
بهرام گفته ٭ خوشان بلبلان در صحن گلزار ٭ بوقت صبحدم هر صحن گلزار گل زربون با اول مضموم بیائی زده و زای
منقوطه مفتوح برازده و دو معنی دارد اول نام شهریست حکیم فردوسی گفته ٭ سپه دار با لشکر و گنج و تاج ٭ بگل زربون
زانسوی شهر جام ٭ دوم رودخانه ایست که این شهر نامزان موسوم گشته هم او گوید ٭ بدی نام ان رود گل زربون ٭
که بدر بهاران چو دریای خون گلست با اول و ثانی مفتوح بسین زده بیاء مست بود و انرا خرست و گرست
نیز خوانند و بتازی طلاع گویند گلستو با اول مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد گلشا و گلشا با اول مضموم معشوق
ورقه است مولوی معنوی فرماید عقل هر عاقلان ٭ خیره شود چون رسد ٭ ورقه بگلشا دمن ٭ ویسر آیین من ٭
حکیم سوزنی راست ٭ موسم مجلس تو هر کس که بود همچو بگلشا ورقه ٭ با اول مکسور نام کیومرث است و در شیدا پیش این
اسم وجوه گفته اند اول آنکه چون در زمان او خیر از آب و خاک که بر چیزی نبوده که متصرف و متملک شود و آن گرده او را
باین نام خوانده اند و گروهی از تجربه گویند که آدم علی نبینا و علیه السلام کیومرث است چون آدم را جفت او که با بر سیان
بلده خوانند و عربان حوا گویند از گل فریده شده بود او را بگلشا موسوم کرده اند و نیز گفته اند چون کسی که
نخست بر گل گره ارض باشد و شاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند گلشهر نام دختر سران و پسر است گلغر
با اول مضموم بیائی زده موی زیر بغل باشد که بشاخ برآرند و انرا کرک و کلک نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی راست ٭
از شال فان این روزگار م که گلغر خواند باز از زیر شیوه ٭ اول مکسور گلکا را گویند گلغند و گلغوند با اول مضموم
سنون زده و دال مفتوح در لغت اول بغین مضموم و در لغت ثانی بنیه برزده بود که گلوار ساخته باشند و انرا باغند
و باغند نیز گویند حکیم سوزنی راست ٭ بجیب اندرین گلغوند ٭ بمعنی گلاگو نیست که مرقوم شد و انرا کلگو نیز گویند حکیم خاقانی
گفته ٭ مغربی دل بنگ جهان کان نه از کیست ٭ گلغوند چکونه کند زال جوان گلغیچه با اول مضموم بیائی زده و غین
مکسور و یای معروف و چیم عجمی و های مختفی بمعنی غلغل است که مرقوم شد گلغشک با اول مضموم بیائی زده و غای
مفتوح بهاء زده و شین منقوطه آبی باشد که در ورسخت از بلندی بیخ بسته باشد مثل آنکه از ناودان چون فرو ریزد
بیخ بسته و انرا دنگه الله نیز گویند و فولادی گفته ٭ آب گلغشک گشته از نشر ون ای شگفت ٭ همچنان چون شد پسین
نکون او بخته گلک با اول مضموم و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول مختفی باشد که از روی مخفی و سر نشر طریق کنایه
گویند حکیم سوزنی راست ٭ پیش کالی کنم گله مشکل بی تو بر من گلک مزن که نبیند ٭ شیم از گلک ٭ دوم نام نوعی از صمغ است
که در کنار بسیتی گرامد و از نوبه خاری که انرا حبوبه انه گویند حاصل شود و آن صمغ را گوژ نیز خوانند گل بولی
با اول مضموم سیری را گویند که در اول بهار کنند و آن چنان باشد که مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشگفد و مردم
بباغها رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و در حوضهای چوبهای آب بریزند مولوی معنوی راست ٭ خندکیان
جمال و خلاصه خوبی بباغ عقل در آمد بسم گل بولی گل گوز نسرین گویند امیر خسرو منظوم ساخته ٭ کنون خالی نباید

گوز

گوز ازی چون گل گوزه ٭ پر از نشیم شد ار چه پر نگر و گوزه از نشیم هم او گوید در گل گوزه نگر گو با ورار گوز بکرد ٭
یاسمین آن دیده بهر خنده دندان باز کرد گلچه با اول مضموم بیائی زده و کاف عجمی و چیم هر دو مفتوح و انفا
تا اواب در سومی را گویند که در مولود اطفال از زمان ولادت تا اوان عقیقه و کاهوار بطریق تشت و غرف
بفعل آرند خواجه عبید لویکی از تهنیت ولادت یکی از فرزندان ملوک گفته ٭ با چنین کان بهفتش سیم گلچه ٭ چاکستن تیغ
سقف شم نموده اند گلخل با هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لعوست که مقدار انارجی شود و بمنابه ترش باشد
که چون سوزن در ان بخلانند و بکه خوانند بعد از اندک زمانی ان سوزن کداخته گردد و با هر دو کاف عجمی مضموم
دارو نیست که از اتازی عقل خوانند و در دوا بکار برند گل کند با اول مکسور بیائی زده و کاف عجمی مفتوح
سنون زده بیخ گیاهیست که در نظر چنان نماید که گویا بیخ نشش نکند هم چیده و انرا کوز کند هم نیز گویند
کنده با اول مضموم و ثانی مکسور و کاف عجمی سنون زده گیاهی باشد نفاعت بدبوی و انرا کلیکان و کلکا
نیز گویند و شرح ان در ذیل لغت کلکا مرقوم خواهد شد گلم با اول مضموم بیائی زده و میم مفتوح دو معنی دارد
اول نام کلیست لغایت خوشبوی امیر خسرو راست ٭ شست و رشت شما انچنین پر پیکان ٭ بر بلی گوئی سوزیست مگر
یا گلم هم او گوید از سوزی کان نه کم بود از کنده ٭ جگر شد جو سوزی پاره پاره ٭ از ان گلم که دل بر درد ان خوزیرتر
الارست دارد خوانم دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو گفته ٭ گشت دهنا بان بود در زیر پیدو پای گل با بوستان بشیر
مردان برگ پیدو گلم است ٭ و مرک پیدو نوعی از پیکان باشد گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح سنون زده و نون عجمی
باشد مانند گلقند تفاوت آنست که در گلقند گل با قند ممزوج میسازند و در گلنگبین گل با انگبین که عسل باشد ابو منصور
مروزی گفته ٭ گر کنار و جلکسی نام او بر د ٭ با انگبین ناب شود گل گلنگبین گلوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو
معروف و زای منقوطه قدق باشد و انرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته که گلوز جلغوزه بود و در بعضی
فرهنگها نوشته که بادام کوهی باشد که انرا بجرک مانند فاما این دو قول صحیح نیست گله با اول مفتوح و ثانی مشدد
و مخفف معروفست و با اول مضموم و ثانی مخفف دو معنی دارد اول نزلغا باشد بدیع الزمان خواجگی فرماید ٭ خرسانش
و مسکین گله ٭ چون اقتاب و سنبله ٭ این مرغ جانها را تله ٭ و ان در دلها را وا و دوم عوز و پنبه بود و انرا گوز نیز نامند
و بتازی مشد و آسمان گیر را گویند حکیم خاقانی گفته ٭ صبحدم چون گله سند داه ٭ دود اسای من ٭ مست چون ارجون
نشیند چشم شب پای من ٭ و با اول مکسور و ثانی مخفف دو معنی دارد اول معروفست دوم دانه انگور را گویند که از خوشه
جدا شده و بهفتد سیوم راهی بود که در میان دو کوه شده باشد و انرا درغا نیز خوانند گله دوست با اول و ثانی مفتوح
سرفه را گویند مردوفی گفته ٭ ذکر با شدت و ذکر گله دوست ٭ هش شفا میدهد بکن بکه دوست گله موش با اول مضموم
و ثانی مفتوح و اخفا و سیدشکا گویند و انرا بتازی بهراج خوانند گلیچه با اول و ثانی مفتوح و یای معروف
جستن گله باشد و انرا گلک و دهک نیز گویند و بتازی فواق خوانند گلیکر گلکا را گویند اثیر الدین
اخسیکتی راست ٭ زمانه بست بدولت سرای تو معمار ٭ چه آفتاب و مشتری صد گلیکر و مزدور گلیون با اول مفتوح

بثانی زده و یای تحتانی و دال و معروف نام نوعی از نقش باشد که هفت رنگ دران بود و انرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند
فصل میم **مل** با اول مضموم امر در را مانند و نوعی از امرود بزرگ بی مزه باشد که انرا مغول خوانند و در عربی شراب
حکیم سنائی فرماید پیش درگاه او ز اهل هوس مل سوار است و کل پیاده و بس و با اول مکسور موی را گویند شجاع الدین
کرمانی راست ریش بخشش چنان دراز است که گویی دم گرز است و با اول مفتوح در عربی پیر شده اندوه
باشد را گویند **ملاذ** با اول مضموم و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره باشد شبیه بزبان گوجک که از منتهای کام
آویخته باشد **ملخ** با اول مکسور بثانی زده و جیم عجمی مفتوح فلاخن باشد **ملخچیدن** با اول ثانی مفتوح بخارزده و
جیم عجمی کیاهی باشد که چون حیوانات بخورند مست شوند **ملچیدن** با اول ثانی مفتوح بنون زده بمعنی برکشیدن باشد
ملنگ با اول ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مرد و سر و پا برهنه را گویند شاه داعی شیرازی گفته اصفات
روی تو در دی زخال بسته نقاب اصفات ظلمت تو زنگیان گلخن و ملنگ مولانا کاتبی راست امثال کاتبی ای سنبل
وادی فقر ملنگ دار پایان برین طریق ملنگ مبارغدر که ره دور و مرکبو لنگست که عذر لنگ نیاید زره روان
ملنگ فصل نون **نشک** با اول مکسور شین منقوطه زده قرص را باشد **نلک** با اول مفتوح بثانی زده الوی کمی را
خوانند و با اول مکسور بثانی زده و معنی دارد و اول از نشیلیت بود و دوم ادراک و فهم باشد **نغم** با اول مفتوح بثانی
زده خوب و زیبا بود حکیم سوزنی راست مجالس ان خوشتر و بهتر که تو در دی نمی مجالس غم و خوش آنست که ای
در دی فصل واو **ول** با اول مکسور بثانی زده شکوفه را گویند عمو ماه و شکوفه انگور را خوانند خصوصا و از تازی قطاع
الکرم نامند **ولج** با اول مفتوح بثانی زده نام جانوریست شبیه بتیهو دراز و کوچکتر باشد و انرا در بیج و دشتم و بوزنه
نیز گویند و بتازی سلوی نامند امیر خسرو فرماید بخته عیسی مرغ زیرکو نه طرز ز ولج و تیهو و دراج و جرم مولانا
مطهر در هجو اسب خود گفته جوزه را مانند اگر جوزه بود در ته زین و ولج را مانند اگر ولج بود آخور زاد **ولغوز** با اول مضموم
بمعنی گلگونه است که مرقوم شد **ولول** با مرد و واو مفتوح شور و غوغا باشد و در عربی واویلا گفتن بود **ولم** با اول ثانی
مفتوح و اخفاء را خشم باشد و ولم زده خشمگین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق زار مرقوم است و در عربی واطلها
با بمعنی بیخودی و حیرانی و عشق بود **ولین** با اول ثانی مکسور و یای معروف نام جوشنی است و انرا داود بریون نیز خوانند
فصل ها با اول مضموم کنار و آغوش باشد مولوی معنوی فرماید ای عشق خندان همچو گل خورشید را در کش بهل ای شهسوار
هل ای تو و با اول مکسور و بمعنی دارد و اول بمعنی بگذار آمده هم و فرماید نور کش تیغ سود اهل با تلخی رسوا مبرند و
چشم سر را چشم نهان بینی دوم هل با نامند و از بازی قاقا خوانند **هاشم** با اول مفتوح و شین منقوطه مفتوح چیزی
زبون و بد و زشت را گویند و از الهاشم با اول مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند حکیم انوری گفته من چگونه
باشم ای کارگری نباشم تا چرخی نوسیه تا شعر کی تراشم خطی بهیئت نیکو خطی ازین بیاشد شعری نه نیک عالی شعری ازین
هاشم **هالوش** بمعنی فتنه و آشوب باشد و انرا خطالوش نیز خوانند حکیم نامه خسرو گفته هالوش خوبان در این چشمه
تو چشمه شد از در هالوش کی **هالهل** با اول مفتوح و های مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با دو مقاومت نتواند نمود

پوره‌ای

پوره‌ای بمعنی راست حنظل شود تلخی هاهل شود طبع نوزدان چه بطبرزد و شکر توان نیاز **هلا هلا** با هر دو های مفتوح بمعنی
آسان و سهل آمده کمال اسمعیل راست زبان ثانی و حیاتی توان گفت که مولی ثنا است احد اهلا هلا نبود **هماک** با اول مفتوح
بثانی زده و های فوقانی برف را گویند **هنک** با اول مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده چیز پاره باشد که مانند کفه
ترازو بسازند و از هر چیز بخشی بهاو نهند و از ان سنگ کرد بجانب قلعه خصم اندازند خواجه عمید لیکی راست چون ملکی شد
نفس سینه منجنیق تن سنگ هوا را چل نشکند در بوهنک **هلندوز** با اول ثانی مفتوح بنون زده و واو مضموم و دال
معروف و زای منقوطه نام کیاهیست که در دوا بکار برند **هلو** با اول ثانی مضموم شتالو را نامند **هلیوال** با اول
مفتوح بثانی زده و غزال گویند **هلیو** با اول مفتوح و ثانی مکسور سیاه باشد **هلیوی** با اول ثانی مکسور و یای مجهول
و واو مکسور کردکان بازی بود و انرا هولک نیز نامند فصل یای تحتانی **یل** چهار معنی دارد اول پهلوان و دلاور را
نامند حکیم فردوسی گفته بمرد و زنبر دان یل چه مفتح و چه نیز کرد کند بمرید در بشکست و هست **یلا** زاسر و سینه
یا دوست دوم بمعنی اول یله باشد یعنی رها کرده و مطلق العنان سوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد چهارم دل
فارغ از غم و اندیشه بود **یلا** با هر دو یای مفتوح بمعنی بیا باشد **یلدا** با اول مفتوح بثانی زده و دراز شب
در تاریخ سال و ان شبی باشد که در ان شب یا نزدیک بان شب گرد آفتاب بود در برج جدی **یلمه** با اول مفتوح
بثانی زده و میم مفتوح قبا باشد و معرب بان علق است **یله** با اول و ثانی مفتوح و اخفاء لامش بمعنی دارد اول بمعنی
رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد حکیم انوری فرماید کلا از خود ولم کرتا چو منی خدمت چون توئی چرا
یله کرد و دم گیج و گیل باشد چنانکه اگر گویند این بیاله را یله کرد مراد ان باشد که گیج گرد خسروانی گفته سر سبله نهاده
کلاه و نشسته تند این حوصله کراست که انشو کند فلکی سر ز ای گشته دوش چرخ را سمان از زر سبله ساخت زناه
واختران **یلدر** عقد مرسله سوم زن فاحشه را مانند و از اشاه خوار و خوشنی نیز خوانند امیر خسرو گفته یلی زن
حمد بر بانگ بی همچو زنان یلدر بهری چهارم بمعنی هر زه و بیهوده آمده مولوی معنوی فرماید دست بیرون کان بری تا کف
مرگ بان بری تا بر چه مکان بری ان نبود بجز یلدا از یوسف زلخای حکیم فردوسی نقل نموده شد ان خواب یوسف ذوالها
یلدا تو گفتی که خود بدروغ و یلدا همچو دو ان آزان را گویند مولانا غزالی مشهدی راست ای ولیران و شیران این سلسله
شد ندانی صید دولت یلدشم خنها را خوانند باب میم فصل الف **امده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی شکام در زمان
باشد حکیم سوزنی گفته ای دست کاملقه تو در بر نداشت امده حیدائی امد و شد و سکاه شک **امردوت** امرد و
را گویند **امشاسپند و امساسفند و امهسپند** با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف فرشته باشد که انرا سروش نیز نهند
زراتشت بهرام است امشاسپندان که بزنده تر نزدیک یزدان اسپندیه در هم و گویند همه قدوه بالای امهسپند
پارسا سپهر سر بلند **امبار امیرین** با اول مفتوح همیاز گویند و انرا تازی بهر نامند فصل **بم** با اول مفتوح
سه معنی دارد اول مشت زدن باشد بر سر دستار کسی طاهر دزدنی در هم قاضی افضل گفته امد حشا و دست عدم
بر سر قاضی عمامه زبر کرد و دم بر سر قاضی شاعر گفته دستار که بر سر رقیب است صد بم در و زنگ مبادا دوم تار

تاج زرین

وامهواسفند

کننده را گویند و آن ضد زیر است ابرخسرو فرماید بر هم بندگوی آن کون فرامیر بجانب اسبه اشکال از بود زیر حکیم
اسدی راست زنبس بلبل گونه لاله گرفت ابوزیر او ای بلبل گرفت سوم قطعه ایست از توابع کرمان عمارة و راست عمارة
بر دل زدی با بر غبار دشمنان او گلبد شیخ بهار و فصل شاهی خوقانی تاخره با اول خا و را مفتوح مزاح و فراخت
و سخره باشد حکیم نام خسرو راست اگر تو تاخره کنی اندر چنین عفر بر خویشتن کنی تو زیرش تاخره پور رهای جامی
راست ای حقی که هر که ترا دید از خرت حالی فرو گرفت مزاح و تاخره تخم با بهره و نای خوقانی مضموم
بهره و هیم زده غرغاره را گویند و آنرا گرغاو گرگاو نیز گویند و بزرگی قطاس مانند و آن دهکاو گویند که سپاهیان
آنرا بنیزه و طوع آویزند و بر گردن اسب بر بندند تخر با اول مکسور ثانی زده نام علتی است که هرگاه مردم
بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخود زایل
برطرف گردد و بعضی از دستگاهها بلغمی یک لنگ با او نوشته اند و آنرا تثبیت نیز نامند تنوک با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانه تیر باشد حکیم قوی
گفته سپر مدح شاه پس که مرانکند پیش تیر از تنوک و در فرهنگ هند و شاه نوشته که تنوک تیری بود که چون کوشت
با استخوان در رود با سانی بر نیاید تنشیر با اول مفتوح و ثانی مشدد و مکسور و یای مجهول نام پیشانیست در نوحی شهر
آمل که در میان المیان بر پیشانی اشتهار دارد و حکیم فردوسی گوید ز آمل گذر سوی تنشیر کرد و نشست اندران نامور پیش
گرد تنگ با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از درستی است مرغ تنگ که علم آن مرش بود و در بعضی فرهنگها بجای یای
تحتانی نون مرقوم است فصل جیم جم و جمشید جمشید و جمشیدیان با اول مفتوح نام حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام
و نام جمشید است هر جا که بانگین و مور و دیو و پری و باد و وحش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد اراده
حضرت سلیمان باشد و هر جا که با جام ذکر رود مقام جمشید بود و عبد الواسع جبلی گوید حشمت عدو را قهر جان مهر
متاع انس و جان کوکبی که مستشار این دان چوب حکیم و مهر جم خواجه عبید لوکی راست الیعقوب نشاد از یوسف فرزده
اند و او در ابیاتی از جم نموده الحکیم اسدی راست بدیدانست هر کس کز شمار است فروزنده بخت جمشید است
حکیم خاقانی راست جان از درون لفاقه و طبع از برون نزل دیو از خورش بهیمه و جمشید با شاهی نظر گشای نشستی
دیو و ار و ان چو گلبن بر تخت چو کرنوشتی نام تو جمشید بر انگشتری حکیم قطران منظوم ساخته اش از مسعود کرد
خواهد داشت هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشید بر انگشتش با اول مفتوح شرح و شوخی و مستی و عربده را
گویند شیخ نظامی راست از شیر بیگاری ان شوخ جمشید کمال اسمعیل است بدست باد صبا خواب نرگس جمشید
چنین ز سنج بهر گشت نرگس و در عراقی نوعی از ماهی باشد جمری با اول مضموم و ثانی زده مازاری و کم
اصل بود جست با اول و ثانی مفتوح سیمین زده و نای فوقانی جوهری باشد فرماید که زنگش بکبودی گراید

و سرخی

و سرخی نیز داشته باشد و معدن قریب بدینه مشرق و گویند که از ظرف جست هر چند شراب خورد مستی نکند اگر
پاره جست در قدح اندازند هیچ خاصیت دهد و چون زیر بالین بنهند خواب نیکو بیند حکیم اسدی راست بکلف ماین
از بهر و باد ام مست بر پیکان ای سفت لعل جست حکیم سوزنی گوید هر از نهد از دکان شد تیر قیر است بدانکه
که با قوت مار دان و جست جمند با اول و ثانی مفتوح بنون زده کاهل گویند و آنرا از دکان و از کمان و
از کهن و از ثمان و از هن نیز نامند جمهلید با اول مفتوح ثانی زده و های مفتوح و لام مضموم و واو معروف
نام جنسی از غله و آنرا مشک نیز خوانند و مصل جیم عجمی جیم با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول خرام
و امر از خرامیدن باشد حکیم نام خسرو راست نهاد خدا لیست در تو خوز چو در نار تو در چو در مشک باشد که از زین
و دانش خبر یابد بسوی معدن بلین و دانش بگیر و چهان بمعنی خرامان باشد و معلوی معنوی فرماید دم جستن کرم
دارد اگر بکاردلی با نفوس بزرگ بر تنش بکاند او چهاد اردم ساخته و آراسته را گویند استاد عنصری گفته زلف
اگر تو زیبتر کرک مباش اگر تو مومنی و کافر دین تو بجست سوم بمعنی اندوخته و فراهم آورده باشد استاد رودکی
گفته جهان و مال جهان سر بسر چهید و جست اشهر باری خبر دزدی ان چهید و جست چهارم بمعنی ماکو گویند ابو الحسن شهید
فرماید دعوی کنی که شاعر و جرم و لیک نیست در شعر تو تحکمت و نی لذت و نه جم جم و گناه باشد حکیم نزاری
گفته خواهد تو لفتش که چو جم جم بر من بدوست و جم مشکلی نباشد در عجم شاهی ابو الرشید عثمان بمعنی خوردن
آمده حکیم فردوسی گفته شاه دست خاشخ بخوان در بریده پیکر شد اندر چهید و چرید جشم زنان مردمان در دار
المرزبان جشم رنامند حکیم سنائی فرماید عالمی ابکلاست عالم شان هیست فرقی ز پوز تا جم شان اشتم سیند اکو بیند حکیم
سوزنی گفته سپهداران تو از آشه شالیست بدست که پیش او شاسیش نهادن و ستاد جم نهم بمعنی خواهد
و هم چیزی باشد که از ان بر باباند و غله را در میانش نهاد خشر افشانند پاک شود و آنرا جم و غله را فشان نیز خوانند
و بندی مسوب گویند و با اول مضموم و جیم معنی دارد اول لاف زدن و تفاخر کردن بود شاه و از ای شیرازی گفته
در هم جم چون تخاصی سید خامه را می جهد را می کشید دوم مرد و حیوان را نامند عرخیام نظم نموده ای بر رشته بازآمده
و جم کشته نامت زمیان مردمان کم کشته آهن هم جمع آمده هم کشته ترش زنیس مراد مرد و هم کشته سیوم طف
بانگور بود که شیره از کرشه باشند چهارم مدار را گویند جم در اسیا باشد برابر کرد و دوای چشم بکار برند و نیاب
مفید باشد و از اجشم و چشک و چاکو نیز خوانند و در پارسی چکیک نامند پنجم با اول مضموم ثانی ناشد حکیم
نزاری قهستانی راست بدرگاه قصر فیت نهاده ملوک جهان از تفاخر چهاچم چهان با اول مفتوح و دو معنی
دارد اول بمعنی خرامان آمده و ان در زیل لغت جم مرقوم شد دوم پیاله شراب باشد و آنرا چهانه نیز گویند
حکیم خسرو فرماید هم جمل لحن و دستانها زنند چون ابا لب شد چهان از بیله چهانچی با اول مفتوح و
نون موقوف کوزه بود که ترش سنگ و نمکش بزرگ باشد با اول مفتوح بمعنی خیر جهانست که مرقوم
شد و با اول مضموم حیوانرا گویند این دو معنی را حکیم نام خسرو نظم نموده چلانی که من یک چهانه بخورم

پر فضلست پس مرزا رجا چشمک چمک با اول مفتوح کفش را گویند و انرا چشماک و چشمک و چمنک نیز خوانند
چمحاج با اول مکسور بیابانی زرده همیده و محنی را خوانند استاد فرخی گفته زرد و چمحاج گردم از غم عشق و دوخ
لعل فام و قامت راست ماند کشکول انگور با مرشاخها مانند چمحاج دارد یکسان چون کاجها بستانشان چون آدینه
چمچم با هر دو چیم بسی مضموم سه معنی دارد اول شاد و خرم را گویند مولوی معنوی فرماید سر بر مزن از سنگ راه
نگردد گدا در باد به مردان محو است زنا چمچم پور بهای جابی راست زمستان منزم شد نادر آمد سیاه ماه فرود دین
چمچمه دوم اسب اشقر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این هر دو معنی را ترتیب نظم نموده ما تو چمچمه کنی شکله
بوم امیر سنگ چمچمه مرا از مصرع اول معنی اول از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سیوم نوعی از بالا فزار باشد
که او جامه کهنه سیاه زند و انرا انگیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید خوش بود لبیکی با دلبری ما در دنی دریای مهتری
چمچی دریای مرد نا لطیف ابر بر خوردند کان صیرفی حکیم رازی فرستاده است اگر تحیت و ملغاری نباشد دکور
پوشم من ز کاه دان چمچی چمچه با هر دو چیم مضموم آوازی را گویند که هنگام رفتن برآید و انرا شنبوی و شنگ
و شنگ نیز خوانند فخر رازی راست در صف قرآن مجید چمچه گرگ بر تو گشت شنگ چشم از رنگ دو المنزل حکیم سوزنی گفته
کرد فغان چمچه با دو پیکانش خوش چون بیاع سر ربیع و صیر سیب چمخش با اول مفتوح ثانی زور سر معنی دارد اول
چشم را گویند از گوسفند از بخا حکیم فردوسی قبل نبود بگرد از چمخش کوزه ان دو چمخش همه سیه و شوخی همه رنگ و منش
دوم رفتار خوش را گویند و انرا خرامه نیز خوانند سیف اسفرنگی راست سر خوش چمخشان چون کبک مست
رفت عاشقانرا ول از هجر انیش گفت سیوم دانه باشد سیاه رنگ شبیه بدانه عدس و از عدس کوچکتر در
دو ابی چشم بکار برند و انرا جاکسو و چشمام و چشمک نیز خوانند چمشک و چمشک و چمشاک و چمشاک با اول مفتوح کفش
را گویند و انرا چشماک و چمنک نیز نامند چمشه چشمه بود استاد فرخی گفته عدو چون تیغ او بیند بنش را جان
زبان آید اگر چشمه چو ان عدو در اردوان آید چمک با اول ثانی مفتوح قدرت و قوت و بیشی و افزونی
و فربهی و خواجه عمید لوکری راست با یک سخن دری با ضم از قول تو هنوز از ال بعون تو دست مراست
این چمک چمن پیر با غباز را گویند انرا بستان پیر نیز خوانند کمال اسمعیل است ز اصل در کند و شاخ نمایه
دار شود زیکدگر چو جدا گر و شان چمن پیر چمه وش با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه
دو معنی دارد اول اسب و استر و خر بعقل و نکه زن را گویند و معبران هم وش باشد کمال اسمعیل فرمیت میرانی
گفته ان استر چمه وش که زن زمان من دوان گزیه مصاحب با زان من نوا دوم نوعی از بالا فزار بود چمین
با اول مفتوح و ثانی مضموم و یای معروف بمعنی بول غایط هر دو آمده و انرا جاجین نیز گویند مولوی معنوی
درین بیت بمعنی بول نظم نموده چاره نبود این چمانرا از چمین لیک خوران چمین را معین و هم اورین بد
بیت بمعنی غایط بسته بلبلانرا جای میزیند چمن مرحل او رحمین خوشه وطن فصل چا چه با اول مفتوح دو
معنی دارد اول معروفست دوم کریز باشد و انرا بس خم نیز نامند حکیم سنائی فرماید چون بیش بدست آمد

تن دار

تن کردن خوش نمی چون عقل پای آمد کی کوکن خم نمی حکیم سوزنی راست ان ای کمتری که ز تاثیر عدل او تا بر زو
عقاب خم زند از کبک و از غراب و با اول مضموم دو معنی دارد اول آنی باشد پس بزرگ که در ان آب دو دو شاب و
سرکه و شراب و امثال ان کنند خواجه حافظ گفته حرفلا طون خم نشین شراب مفت حکمت ما کو که بیاز دوم کنند عار
بود حکیم نوری گفته و اعی ز ایران صریر درت همچو زنگ خلقه همچو زنگ فرسنگ چاکی مطرفان صدای تحت هم
در ان پرده همدم ان آهنگ مجد همگر راست مخالف قوهر کار کار و در خ وای خند لک الشمس عجز نا توانی باد
و گر شود زلی کوی راست مقصود جواب از خم چرخ لن ترانی باد خار خسرو نام نوائیست از موسیقی گنج تبریزی گفته
قرنها در بر خوبان خماری ارشق قهر روز مرا تازه خماریست خمان با اول مفتوح کمان باشد و در اصل خمان
بود چون خانه از ان خمی دارد انرا خمان نامیده و بعد ر و یا مهم و قبیه السنه خاکان تبدیل یافته کمان گفته خمانیدن
با اول مفتوح ان باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری نزدی طعن و تمسخر انرا تقلید کند و انرا در شیراز نوجاندن
گویند خمانی جمانی با اول مضموم سنگی باشد بدون و دو نوع است نر و ماده نر ان فایت سخت و تیره رنگ بود چون باب سایند
سبز شود مانند شنجرف و گویند نوعی از ان است و طبیعت هر دو سرد بود و بر درمهای رمدی و صفراوی طلا کردن
نافع بود خاصه نوع ماده که در دی بیشتر است گویند که در طرف حماه هر چند که شراب خورند مستی نیاورد حکیم زرقی
گفته ایکا ماهمان بنده بود و مستانی دو دوشش مقل خنید و درد کباب بطبع خر چند ان شراب نوشید ندکر بر
خماهن کردن فروغ ز سیاب حکیم خاقانی راست فیروزه چرخ زا زاهم جز رنگ تمامی بیابی خمخانه و خمکده شراب
خانه و میکده باشد خمره با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول شکوبا بمعنی کرانست دوم در بیتی معنی گفتن باشد سیوم
خورد نی را به خوردن باشد خمره با اول مضموم تنگ کوچک گویند و انرا خمیره نیز خوانند خمک با اول مفتوح ثانی شد و مفتوح
هر دو دست بدم زدن بود و ما صولی دستوری که صدا برآید و انرا خمک نیز گویند شیخ نظامی گفته در آمد بشورش دم کاوه دم
بخمک زدن خمر و مینه خم خمینه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران شد پیوسته باشد فصل دال دم با اول
مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم فریب بود حکیم سنائی گفته زاهدانرا از برای زهد و زه قل هو الله احد
دوم بدم است اثیر الدین حسیکتی راست دوم دانه و دام مطرانرا زان جواس زانکه پروانه در اوج مکان میگردم
سیه بخوت و دیگر را گویند حکیم اسدی گفته بدری دیگ و سپاه از تو که خیم چیست این طبع و این با بود و دو چار و بوی
باشد که بنای شهر خوانند مولوی معنوی فرماید بیاز و بیر بهمی بری ای بولی از ان بیاز دم اهوان چنین ترسند از ان
بین گفته چون آب گرفت شبل الف آورد و صبا دم فرنقل دوش صدر انست این بین گفته سبوی جو دوی
آیند سایان بجانش بی کمشک بخورد و نابیاز دم خود خم وزن شعر را گویند مولوی معنوی فرماید پس کن تا خم
مکو که چه دانی هر سنگ است از انکه این وزن و دم و فا فرهم عبارند ششم انبانی باشد که آهنگران بدان آتش
افروزند حکیم خاقانی گفته کاوه که داند زدن بر سنخاک پتک کی شود بوش ای بند کوره و سندان دوم معنی طلبی
اه آمده شاعر گفته روز آمد و بر روی خم از دم لب پر داخته از روان جان قالب اکنون که مرا زنده همی دارد شمع

شاه گر چو روز زنده دارم شب هشتم افسون باشد امیر معزی نظم نموده گاهی زیم دوزخ خواندم فسون دوم گاهی نرس
و سه گر دوهی دعا سیف اسفرنگی راست اگر خواب نشد راحت شب سخت مبدا او بدم بند دهند دهن بود دهم
زبان باشد این دو معنی را نجیب الدین جرباذقانی نظم آورده هر که همچون گل شبانه دم باد مرح او دروزگار او دران
دم جامه زر رسید مهره مار باول مفتوح دو معنی دارد اول اهل و نقاره را گویند سیف الملوک در مدح اکبر پادشاه
گفته ای شاه فلک رتبت خورشید سریر فیلت بنقار خانه گاه نوذکیر او در دسر و مامه در زندان چوب شخش
شده گو شهاد خطوط نفیر دوم نفیر را نامند حکیم نزاری گفته بکین بر خواسته چون شیر غران بر فتن تیز چون شیر
یزان دمامه در دمیدم بود از نگاهی زروان گشته چون دریا سپاهی مالط باول مفتوح ریمعنی دارد اول فریاد
کردن بود از روی شادی و خوشحالی یا غضب بسیار صنوبر گهری راست مرغی چنین بالهای پر از دانه و دهان و
چنان دهن او دو مندو فریاد کننده را گویند و بعضی علوی محمودی گفته دمنده صاحب آتشم آمد خوشان دلی آرام و
زین رزد دوم تیز رفتن صاحب فرهنگ نظم گفته هست در شهر جنت کنگ اسم مکان تیز رفتن بود و دهان و
دنان دهدار باول مضموم لشکری را گویند که در عقب اردو دهد وقت کوچ بگذارند تا اگر از مردم مار و دشمن عقب لشکر
غافل گرده دست بردی نمایند لشکر خبردار باشند و از اینرا چند اول خوانند استاد گفته چو دهدار کله شتی بعش
رو نمنزل رسیده هی نو بنو دهره باهر دو دال مفتوح بهر دو سیمرغ دو دای مختفی چهار معنی دارد اول گرد و ترب
و افسون باشد مولوی معنوی گفته زین دهره بار زنان بترسند بر او نوحه خوانان که مرد و مرد حکیم نزاری گفته
ملک قناعت هره بدست طمع باز شوی نشاید زبون دهره مرزن دوم لقاره و دهل و امثال آنرا گویند حکیم
نزاری راست دهره مرمیزند بر سر بازار عشق هم سر و جان امید هند کمینت خبر بدار عشق سوم بمعنی آواز آمده صوف
اسفرنگی راست اگر چه دهره جاه و بر میلهٔ شعر تنگ بود زنده نام مردم زاد چهارم سر کوب قبه را گویند و انرا
تیرج خانندی بود که در برابر قلعه ها از چوب و سنگ و گل سازند و بر بالای ان توپ و ضرب زن را نهاده و حجاب
دشمن بیند از زند دهسه باول مکسور ثانی زده و سین مفتوح و دای مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب ان مشق است
دهیچه باول مضموم ثانی زده و سین مکسور و یای معروف و چم عیسی و دای مختفی نام جایز نیست که چک جنه تر رنگ
خاکستری و سفید رنگ باشد یا اندک زردی و از اردبیلی زولایت کاندک گویند و در مادر الله دختر صوفی فانند
و تازی صعوه خوانند و بیشتر در کنار ای آب نشیند دوم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی فرماید چو دهیچه سر سر رهوا
کش چو دهیچه هر دم بر زمین زن دهدار دو دال مضموم ثانی زده و غین مفتوح چم دوم و شیخوان ایشان دم را
گویند مولوی معنوی فرماید جمع کرد روی ان بلبل مرغ کوسی بوده است و ایشان دهدار دهکده باول ثانی
مکسور دو معنی دارد اول تازه باشد مرتک که کاو و خر را ان بر انند مولوی معنوی فرموده اگر خوی در بزند
یک دم کاو بر سرش چندان زن کاو بخواهد دوم نفیر باشد که در روز جنگ بنوازند و انرا کاردمه نیز گویند دمکاه
و دمکه باول مفتوح ثانی زده و کوره آهنگران و مسگران و زرگران و تون حمام و امثال ان باشد مولوی

معنوی

معنوی فرماید دمکه در طواف آتشم که در شکال آتشم باول ثانی مفتوح ریمعنی دارد اول دوزخ را نامند زرا آتش بدم گفته
ارتقصان کنند گرمابه و دیغ سوده دمندان باول ثانی مفتوح ریمعنی دارد اول دوزخ را نامند زرا آتش بدم گفته
دخت بزور رگشت پیچیده شاند رسیده از دمندان دوم آتش را نامند شهاب الدین جهره گفته گرد دا خشم و زهر
خبر زد دگر دوا از لطف تو جواب دمندان سیوم نام شهد بیت توابع گرمان که بیند که نزد یکان کوهی باشد و در ان بیند
زر و مس آهن و تو یا و توشادر آورده اند که در ان کوه غاریست که در ان او و از آب بگوش رسد بخاری مانند دود
از ان برآید حوالی ان مشاهده کرد و چون بسیار شود در زمان از جمع ساز ندو ان توشادر خالصست کافی فقیر نظم
نموده دو از کرمان سوی دمندان شد تا نشادر برد بنیشابور دمنه باول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول نام
شکالی است در کلیله و دمنه احوال و مسطور راست استاد فرخی فرماید او منه از بیشه بنگه یافت نیخست لاجرم شیر بدر
بسکین بدید حکیم خاقانی راست بر منه اسد کجا شود شاخ دمنه سنبد قوت دوم دانستن فعل قوم که و شری آورده
سوراخ بود که برای دم کشی شود که از ندا تجار بیرون برد کلال اهمیل فرماید ان شیر چنان بی پسند صاحب طلیعان
این دانی زیرا که بهیچ کار نیاید الا زیرای دمنه دانی دو در عربی سر کبن جمع گشته باشد در شاهنامه سوران ادمرن
باول مکسور جمع دمنه است شیخ اوحدی گفته دمنه رنگان تست این رنگ سبزه دمنه راجه داری بانگ دمور باول
و ثانی مضموم دو معنی دارد اول مرغی از خوشان فرمسا بیست که در قتل سیاه بسیار کرد دوم آواز مردم آهسته
را گویند در عربی باول مفتوح و ثانی مضموم مرغی دستوری در سر ای کسی در آمدن بود دمیک باول ثانی مکسور
و یای معروف زمین بود و باول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از توابع قزوین
آورده اند که چون سلطان معز الدین غوری از غزای هند و معاودت نموده بموضع مذکور رسید بر جمع خیمه یکی از فدائیان حاضر
شهادت یافت یکی از شعرای ادبیان بیت نظم نموده شهادت ملک بگیر و بر معز الدین که از بیدا رجهان مثل و نیاید یک فصل را
رم باول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم رسمه بود حکیم خاقانی فرماید چون بیهوده رم بیت محل رم است
اقبال شد گر بهره دارد که محل کی چو جان پرورد هم او گوید معنران بکه در شست نرم گوش شی صفت محل رم است
و در عربی باول مفتوح و ثانی مشدد رسمی دارد اول خود زن بود دوم اصلاح آوردن چیزی را سیوم معنی گزیده
و باول مضموم موی زنان باشد و در مکان جمع انست بنجیک گفته روشین بر بیرشیخان گشت ابید چون گیرد
غرضه بر مکان نهان شده و عربی باتشدید مرتب کردن خانه و صفه و شکسته باشد و باول مکسور مخفف بیم است که
چوک نیز گویند ش و در عربی مسمی دارد اول رسیا باشد دوم معزبو سیوم خاک گویند رمارم باهر دو دای
مفتوح دو معنی دارد اول مقابل و برابر باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بسیار کوهر انچه پاپی ناخار مدار گل مارم دوم مردمی
بود حکیم انوری راست تقریر عزو دولت چند انکه کم کنی بتوان فتنه و مارم تران آفت دمارم رماس باول مفتوح مطلق
باشد باول مفتوح ثانی زده و رای پارسی بکاف زده بمعنی نفرین صعودی باشد یا بمعنی رمس
باول مفتوح ثانی زده خاک گور و قبر را گویند رموک باول ثانی مضموم بمعنی بسیاران بود رمه باول مفتوح

دو معنی دارد اول معروفست دوم پروین که کوینده و از این پرن نیز خوانند و بازی شربا مانند و در عربی پاشی مشدد و تخوان
چسبیده شده بود و ما اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول سیمان کهنه و پوسیده شده بود دوم معنی جامه
زمیار با اول مفتوح شباز که کوینده و از زمیار نیز خوانند حکیم زراری قدس سره کفته منم زمیار پایت ای رسیده که ساتم
خاک پایت کحل دیده فصل زای منقوطه زم با اول مفتوح و ششم معنی دارد اول نام رود خانه ایست که کویند شوشتر
و این رود خانه از پهلوی آن میکذرد و این رود بنام شوشتر موسوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ترا فرو انبار و سوز آب
رودی بنیای اکر بر رویت ای نادان برای آب رود زم حکیم اسدی در صفت اسب کفته بکشتی یک حصین از رود زم
بکشتی نیاورد بر یک درم و در سرمار که کویند و لهذا امام سرمار از سمنان خوانند مولوی معنوی راست بکدی چو چو
کلستان کند و زم و کرچه کلستان کند شاعر کفته عاشق در کنار بود ولی از رم آن شخود رخ شخایله و زم سوم معنی
با سخت اند حکیم فردوسی کفته زاموی پیلان و شیران رم کذر نامی چو خون پیراز باد زم چهارم چشید است و
بعضی معنی نم زم آورده اند حکیم قطران کفته بطبع رادی قطر زم بدست چشمه زم مدل چو رود فرات که کلف چو رود
قرب چهارم طفلی باشد که در هنکام حمل بقوت باد زدش بیرون افتد ششم معنی قید باشد و در عربی باشد و در عربی باشد ثانی چوار
معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد دوم کم کردن سوم معنی بلند بر دشتن سر آمده چهارم پیش فتح کویند
زاروغ با اول مفتوح و را مضموم و واو معروف و غین معجمه که از مینهای متعفن و زنه خوریده و از اسماروغ
نیز کویند و شکل آن شبیه بخر بود زمان بمعنی مرک باشد حکیم فردوسی راست چو بشنید رستم کوی سر فراز زمان را است کاه زاش
فراز زمج با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی معنی دارد اول دو معنی است زنخوسان دوم زاک باشد زمجک
با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی نام پرنده ایست زمخت با اول ثانی مضموم و خا زده دو معنی دارد اول طعمی و بر معروف
دوم کرمی را کویند که سخت بسته باشد و کاه مردم بخیل نیز کویند بسبب کرنکی است زمخک با اول ثانی مضموم
بخا زده دو معنی دارد اول طعمی بود که از انزمخت نیز کویند بو رهای کاهی راست تیزی دکر هو کند و بدو بخیل نیز کفتند زمخک
سر و ترش مردی چون بیخ اخوا جانا بسبب کرنکی مردم بخیل کویند زمزم و زمزمه با هر دو زای مفتوح بمعنی دارد اول
ترنمی باشد که اهستکی کنند مثال قصه خسرو از درون اکر نغزل بر دن فتد دشمنی بنا کند زمزمه بر او دوم کلامی باشد که
مغان در ستایش ایزد تعالی و تقدس بکاه مرده شستن و پیش کردن و خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اعمال
در ذیل لغت برسم در فصل با از باب مرقوم شد سوم نام کتابی است از مصنفات زردشت که از اسماء نیز خوانند زمج
با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست شکاری از جنس صرح که لغایت بکرنه مظفر بود و خوب اعضا و لیکن او نوعی بازیت
نیست شاید که شکار بعد و کنکاه انجا زمین شیوه باشد بکند و انچه صرح نام پسندیده داشته اند چون بر دست باز دار
کریز خور از نوعی توان یافت و انچه در کوه کریز خور ده پسندیده اند و از انبازی زمج خوانند زمرد با اول
مفتوح و ثانی مضموم و را مجهول کل مرد خشک را کویند و این لغت از اضداد است زمرده با اول مفتوح و ثانی
مضموم و را معروف خشک کردن باشد زمیار با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مشدد دو معنی دارد اول

نام

نام مرد شیست که بجای فلک چوران بهشتی مامور است و تدبیر امور و مصالح روزی بیاورد بدو تعلق است دوم سی روز
بیست و هشتم باشد از ماه شمسی نیک است درین روز کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن و از زمیار
نیز کوینده حکیم فردوسی فرماید مرو روز زمیار و مهر سفند بنیند ستم خلق و شمن بند زمیدن با اول مفتوح بمعنی جاویدن
آمده حکیم ناصر خسرو فرموده خازن علم و زان فرزند شیر لیز و است ناصبی هر کز نباشد روش چون باید زمیدن فصل سین
سم با اول مضموم بمعنی دارد اول معروفست دوم پای را کویند اثیر الدین حسکتی است فوالی جوش و اوازش
با لغز عاشق کش هم الف حق زنبا هم ساق پای هم رخ رسیو هم جای را کویند که در زیر زمین ما در کو مکنند و چنان
سازند که در درون آن توان نشستن و تفکر چنانچه در پیشان و در موم تا خوب تکیت خود و کاو با آن بجهت کاوان و
کوسفندان بسازند حکیم فردوسی فرماید هم کو و دشت و بیابان کنام کس او را کمینی نبرد و است نام بیابان سرا مقرر کنند
سم هم رو غنکا و بر کرده خوم سماروغ سماروغ با اول مفتوح بمعنی زماروغ است که در فصل زای منقوطه از همین باب
مرقوم شد امیر خسرو کفته میان قلب مرتبه چتر سر بود چتر سماروغ بس خورد ترشی فخر راست اصطلاحه دو دندان
مرغ و علة فضا و شل بلان از سماروغ سمارو کک با اول مفتوح کبوتر باشد و از اسیار و کک نیز نامند سماری با اول
مفتوح کشتی باشد حکیم انوری کفته زخون خصم بشتی کمانبر و کمی در راجل سماری رود قضا شناه ابو الفرج رونی راست
فوزش کو بهوار اسماری حسامش بین و دنیار احصاری سماکار و سماکاره با اول مفتوح سبوکش خمار از کوینده خواجه
عمید لوبکی کفته ما را زکار و بار سماکاری قوی و سماکار مکر کن و سماکار تکر کن حکیم سنائی کفته از لی کسب شرف پیش تا کوش
لبش ما و دیده بر سی و زهره سماکاره او است هم او کوید تکه او شاه بخوان باشد لی سماکار مدور ان باشد
سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد و از آسمانه نیز کوینده و در عربی نام جانوریست حکیم مولوی معنوی فرماید هیچ
نهان خاشان زن را بسوی هیچ و دیده ور ملا سنو و مسعود سعد سلمان کفته درین هیچ هر کز نکشد می قصه چاره
و جهد نیز نیک و رنک هم او کو بدکر بازی نشسته ام کران جا بهای بخیه مظفر سمج با اول مفتوح دست تو زنی
باشد مانند چاروپی هر چه و امکان از کردان اما باشد بران و از ناله و خروش نیز خوانند و در عربی بمعنی فصاحت زد
فصاحه کفته باشد دوم منع اسی و از چیزی زدن باشد سمکار با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از
بخشان امیر خسرو فرماید فلک هوست که عرش فرید و هر چه در دوست نوشته نقش ملک در سر سمکارت سمن
با اول ثانی مفتوح نام کلیست که در ولایت ماوراء النهر و با اول مضموم و ثانی مفتوح نیز میخوانند کل صد برک باشد
عبد الرحمن جامی راست پا و سوی جامی جمن سرو من کذار کمن بسبزه و همین ان پای را افکار کمن سمنار با اول مکسور
نام بنائی باشد که مانی خورنق و سدیر راست کویند که او از نسل سام بوده و از اسانی نیما خوانند تفصیل احوال
او در فصل جاء از باب و در ذیل لغت خورنق اشاره تعالی مرقوم خواهد شد شیخ نظامی فرماید هست نام آوری کشو بر دم
زیرکی کو شنک ساز رومم جابک و چرب دست و شیرین کار سام مسلی و نام او سمار سمند با اول مفتوح و ثانی
مراسب را کوینده معروفست و در فرهنگ نظامی بمعنی اسب سرخ موست سمندر و سمندان سمندان با اول

و ثانی مفتوح و معنی دارد و اول نام جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته‌اند که در حیات موشی باشد و از پوستش مردم
بزرگ کلاه سازند و آورده‌اند که پوستش هر گاه بر تن مرد پوشیده شود از میان آتش نیاید و چون آتش بسوزد و پاکیزه گردد
گروهی آورده‌اند که بصورت مرغی بود و این صورت خبر فرماید سمندر که آتش بود و بچه زای توان یافت در آتش و پرهای بکمال
بعمل کشد فیض طبع تو اگر یاد دهد بر آتش با سمندر بگی تازه شود و بنفوذ دود ما مردود ایمنی است در رنگ سمندر و سمان که در
آنجا عود پیدا میشود و مجمر کرکانی گفته خوش بادی که از شرق برآید تو گوئی از کلک تو آید نه ز خوی سمندر در رنگ کافور تمار
بوی مشک و عود و کافور سمنگان با اول ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که در حتا و شاه و تخارا
رستم در جمله خویش آورده بود و سهراب از و متولد شد سمنون با اول مفتوح نام مردی بود و پیش او در مناص
سموت با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف فتراک بود سمه با اول مکسور و ثانی مفتوح و یای دار و اول بمعنی
سمر است که مرغ مشد و از اداره غرغه‌اش نیز گویند و دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زبرای کرسیار استاده
بود بهم رسد و در عربی لماع بشان گردن بود و جمع آن سمات است مفصل شین مقطوط شم با اول مفتوح بمعنی
دارد اول بمعنی مرم و آشفته و پریشان و بیهوش شد و شمان بمعنی زمان است و پریشان گشته و شهیدن بمعنی میدان
و آشفته گشتن است ابو الفرج رونی راست اگر شهید بود عقل خصم او شگفت ور نی شهید بود عقل خصم او شگفت
در وقاع سلیم دوم ماخوذ گویند استاد عسجدی گفته چون شاه بگیرد بکمند در شمشیر از جمله بگذرد گفتا شیر با بر که
بر دی و تهور و تشنگی در معرکه با تیغ گرد کم شیر از زمین رباعی بدیه شمشیر مفهوم میگردد سوم مخفف شوم بود
و در عربی بوی باشد حکیم سنائی گفته از خوشی نازدی از بد حالی شادی هر جا که باشی بادی چون باشی ای غرض شاه شم
و زبان اهل هند بمعنی قراعت آسایش است و با اول مضموم و بمعنی دارد اول آوازی بود که از حرم مرد زند
از اجزای جانوری گویند شیخ نظامی راست گر آبی که او با مرد مکشد لکن شم کشد که بر شیم کشد خشک گفته صد بیت مرح
گفتم و چند بیت هجا آب دیده گریست سیر بادی حقیقی شم فرست دوم بمعنی نفرت و دوری آمده شمس فخری گفته شاه همان
جمله را انس قرار و عزیزان جمله را دوری و شم شماغ با اول مفتوح و معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان افراسیاب
دوم مخفف شاماخ است که در فصل شین با الف مرقوم شد و در عربی بالائی مشد و نام شاعری بوده است
شمار چهار معنی دارد اول معروفست از احساب نیز گویند حکیم انوری گفته عدل تو سایه ایست که خورشید از تجمل
امکان چه گردد آن نیست از شمار دوم دوستی و محبت بود سیوم شرم و مانند و مثل خوانند و مولوی معنوی فرماید
جانها شمار زره عقل حیرتند هر یک چو آفتاب در افلاک کبریا چهارم مرغ خم کاری بود که از آن خم امید بریان باشد
شماسب با اول مفتوح و مهر دوم سین نام یکی از سباران تورانست که بدست تاذر این بگاه کشته شد شماغنده
با اول مفتوح بمعنی زود چیزی بدبوی را گویند و از اشمغنده نیز گویند بوی رهای جامی راست شمخش
چو پست روش شماغنده و سیاه کاغذ تباه و زنده چون کون اردکان شمر با اول و ثانی مفتوح اکبر را
گویند و آن زمین نمیشی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری راست ای جوادی که پیش دست درت

ابر چون

ابر چون در دو سحر چون شمر است شمشاد با اول مکسور و معنی دارد اول مخفی باشد که چوب آن در غایت استحکام
بود و آن معروفست دوم نگوش را گویند استاد فرخی گفته دست و پایش بسوزن مسکن کن زیرا آن لعلان
چون شمشاد شمشار با اول مکسور و ثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در غایت
سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از غایت نزاکت میل بکانب زمین کند لهذا شعرا از آن اوصاف جهان تشبیه
کرده‌اند حکیم اسدی گفته ز گل کند شمشار بر تنه آمد و رسته درخت خوشتاب را کسی گفته نگران قد بر تعشیق که گوئی
فرخته از شمشاد شمشمنده با اول مفتوح و ثانی زده و ضم مفتوح و معنی دارد اول بمعنی شماغنده است
که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس جسم مدهوش شده باشد شمل با اول مفتوح با افواری باشد
که از اشمغنز گویند و در عربی قرار گرفتن و اندک و بسته شدن باقی بود و بسکون ثانی جمع در عربی کاراهای پراکنده
و جمع شده و پراکندگی و جمعیت بود و این لغت از اضداد است شمید با اول مفتوح بثانی زده شمله باشد
و از اسبازی جلیه خوانند شمن با اول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید از زهد جز دون
ذکر دان از خود دون ذکر هر دو نقوان کرد با همه دوش شو با شمن شمنان با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است
که مرقوم شد و اول مفتوح بثانی زده و معنی دارد اول کسی بود که سبب دویدن پشتکی و بر داشتن نفس شد
بی در پی میزده باشد دوم اسباط بزرگ باشد شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت دارد و بود
حکیم اسدی راست مرجان شد شاد و گشا بول همه کار رای جهان شد شمول نجم الدین یمانی گفته شمول
خود بود و انصاف بر شمایل گل جو گشت شامل گلزار را محبت شمال شمم با اول مکسور و ثانی مفتوح سر شاه باشد
از اطالی نیز گویند و با اول ثانی مفتوح شد در عربی دو معنی دارد اول اندک گویند دوم بوی بود حکیم سنائی
گفته چون شمم شاه اسرم از باد شمالی شامل شده از خلق تو هم جای شمایل شمیز با اول مفتوح مزارع را
گویند و از اشومیز و شومیز نیز خوانند و با اول مضموم مبنی بود که بجهت زراعت آراسته باشد فصل غین منقوطه
غجوارک نام جانوریست که از او تیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار مرقوم خواهد شد انشاء الله
تعالی غرازی رود خشیست از ماههای جلالی غنده نگین را خوانند فصل فا فم با اول مفتوح چاری باشد
که شاه چنان بر سر چوب دراز بندند و بدان شکار را از هوا بگیرند و از الفجم و فجم نیز نامند و در عربی باز خوانند
فصل کاف کم با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم و اکنون بقم مشتهر و اشهر
حکیم انوری راست چار شهر است عراق از زمین کم بینند طلوع عرشش صد در صد بود و کم نبود صفهان
کامل جهان جمله مقرند بدین کانهر آفاق چنان شهر معظم نبود همدان جای شهان از قبل آب و هوا در جهان
نیز چنان بقعه خرم نبود کم ز نسبت کم از نیماست و لیکن بان نیز نیک رچه باشد مدهم نبود معدن
مردمی جود و کرم شاه علاء دری بود زی که جهری در هر عالم نبود کما با اول مفتوح آشیبی و فیده
باشد و فیده لغتیست که زنان پیران از ما نشکر دانشی بود زند و دست در سیاش کردن

بر زبان کستر انند و بتنور بندند تا دست از نقب آتش بتازی نشود آستینی هم بر آن نصب کنند تا سعد و بازو را نیز از آتش
آسیبی نرسد و با اول مضموم بر سستی باشد در علت مفتوح و بدبوی و از اهل کنده نیز خوانند و بتازی کات گویند
بوریهای حاجی راست چون کاکنده است شکلی کرنخ بر کنی از بیخ همچون کنگرش همها و کوه کنده است چون بتازی
بقلهای دوچنان گویی بکندند کوه را مصادره کاج با اول مضموم نامی باشد معروف و چیزی خیمه اند بشاهانه
ان کاج گویند مولانا جامی راست نمایی خشک کاج و دوری بیشم هر ابشی بجو و خویش غم تا کاج خیمه اماند کز تنزان
زودی کندن بدنزان بیم فرزه چون تو زجوب آمد چه بودی کدو دوری زانبود ندان چواره کاس با اول مفتوح دو معنی
دارد کوزه بهن هر دو کوتاه گردن بود و انرا شک نیز گویند ابو العباس گفته کلیم کم کنزا اکنون بر خانه کاس است منبوس
کنی مرکه جنت هدکاس است شمس فخری راست هر دو بسوی عدم بر کشف نهاد بجواب هر دو را دفاد بقبل کرد کاس
دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید از زر کم مباش که انهم شنیده ام از هر چه بود بیش کاس معان کشد و کاسی
بمعنی کم باشد کاسه با اول مفتوح بمعنی تخت کاس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید اما مبنج کاسه خوری کبود اند
که از کاسه می اند پیاله کرد اند هم او گوید کاسه خرنه تا ماکر اسه خرنه باشد که ماکاسه کر اسه بسود خوانند و با اول مضموم
سه معنی دارد اول کاسه بزرگ باشد و انرا کاتنه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و خنثی را گویند سیوم ام کم هیبت زولایت خراسان
کالن کرا گویند حکیم خسرو گفته با توقی شد باغ و اختر ترکس و سست شد با باغش کاله کالان با اول مفتوح دو
معنی دارد اول هر دو قت دوم برج قوس را نامند حکیم فردوسی فرماید بسلمانند روح جست اختر نشان ستاره و زحل
بود و طالع کالان کالان جوله با چیم مضموم و واو مجهول لام مفتوح و اخفا را قربان باشد که کالان را در میان ان نهند و انرا ام
کلک نیز گویند استاد قوسی گفته از بهر جنگ دشمن دست نابوده بزه کرد و غلامان مرا فرمان کالان اند کالان جوله
کالان رستم و کالان سام قوس قزح را خوانند خواجه سلمان ساوجی راست بهمچو کالان رستم کیر و بهار و از سهروزی
که تیر ترازو تیر میرود حکیم سنائی فرماید ما یفصلشت ست او در تیر چرخ را ترازست اتش زبشت ستاره کالان سام را کالان
زنبوری تفنگ باشد و انرا بتازی بندق و بترکی مشق خوانند حکیم اسدی راست گر فتند کران ایران بهمچو کالانهای
زنبوری و چو چنگ کلین کالان کرده کالان کرده کالان کالانی باشد که بان کلوله گلی اندازند و انرا کالان کلوله نیز گویند حکیم
خاقانی گفته از بره لعب کرسیا کالا مر افلاک نظر کارند صد مهره بیک کالان کرده در دامن ایمان شمارند استاد
نظم نموده پیش کالان کرده بازی قدر نشش کو کا بسیط آمد بکل مهره نقلک کالنکیر لقب آتش است کو بند که در
صفت تیر اندازی شبیه و لفظ نداشت حکیم فردوسی فرماید از ان گفتند آتش کالنکیر که از آن بر دانه حتی تیر
کالنه با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کالانی باشد که از چوب سازند و بدان نقب اکنند شب لطف در فشانه
از قوس قزح کنم کالنه دوم کاربزگر را گویند استاد قوسی گفته چنانکه چیز بدل اورد کالنه سنگ نول تو از کف تو کالان
زر بدار سیوم پیاله بود مختاری راست کالان ان شراب بجای تو انست که چرخ پر شود از جوهر کالانه مس
چهارم تنگ بچه باشد مولوی معنوی فرماید هشیار زنا فسانه زاید مانند زاب پیکانه کالی با اول مضموم دو

معنی

دو معنی دارد اول نام کیا زپهلوانان یاست دوم معنی کالا بود که مرقوم شد حکیم زناری قهستانی راست هست با خلقش
بنست کل بتاکه فی المثل در جنب بوی کل کالی هم او گوید عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن بوی کردن را مقارنت باشد از
کل تا کالی کالبوک با اول مفتوح و بای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی که از پرچه های کهنه باشد باشی سازند و ان
بر ان پاهن ساخته بر تنور بندند و انرا رغید نیز خوانند کمر با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند
طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و امرا حکیم ازرقی در صفت ابر گفته کلهی از کرشش ان
بدریا بر زند کلهی از کرشش کیوان بر زند کلهی از کرشش گردون کیوان بر زند کمر او و محیط طولو کرد چهار
پایان و ستور انرا شب هنگام در انجا نگاه دارند تا ایمن باشند عمق بخاری راست چو کرل ظلم را شطی بزور بازوی
عدلت زانبوهی شد چو صحرای در گاه تو چون کمر اسیوم زنار باشد که امت زردشت بر میان می بندند
حکیم قطران گفته چون تو کمر جنگ بر بندی ملک روم کمر ای هر دو بر بسته کر تو خسروانی گفته نظر فکر کرشش
روی ان بت تو بندم بر میان کمر انی گفتار کمر کام با اول مفتوح دارو ست که انرا بتازی صبر و فوالم الطیب
خوانند کمرکه با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول و از کاتن نقب و صدای زر بود حکیم خاقانی در صیغه گفته
بچار بار زر کمی بیار و بهر زره فرزد مبانگ نکل باش که کم نقاب دوم اورد صفت ربا بجال کو بد کنج پرورده
فقر شد کم کرد شده لبک کم کم کنج سرا بر ده ملا شوند دوم عفرا زا کو بند سیوم رنگ رو انرا خوانند کلی
با اول مفتوح بتانی زده باشد شبیه که بس خشن و درشت بود و اکثر و اغلب قیدران و دزدیشان در دم
فرو بارید شدند و انرا در هند بهمن نام خوانند رضی الدین نیشابوری راست در او کار ربود کر کبوت کلی
تاج و تخت کند میل و رای بر کدای کنجه با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول و چیم تحتانی مفتوح دو معنی
دارد اول کاخ باشد حکیم سوزنی فرماید کلی کر باس جرغی دار کانرا هیچ شد هیچ جنگی و هیچی دوم نام جانوریست
ریزه که در شبه ناله اش بد جشد و انرا کرمشاب نیز گویند و بتازی بر یاغ خوانند کمین پنهان شدن
بود بقصد دشمن ما شکار و جای پنهان شدن را کمین گاه گویند و بتازی فرموس خوانند حکیم انوری فرماید
بی مدد عزم قام شکر کشاوست کو که روز گاه دسج کمین اصل کاف عجمی کمار با اول مضموم دو معنی
دارد اول امرا زکاشتن بود دوم چیم را خوانند کمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول امرا زکاشتن
بود حکیم فردوسی راست تو زان ابجر شاه نامه مدار دوم کشتن جاه کار بزرگ را گویند که حکمت دانستن اکتساب
چه مقدار است بکنند و حفر نمایند این راست ای بس کمر اور طلب چیم نوشت در بار بیکر فرو برده
کمانه سیف اسفرنگی راست فلک کر حساب عطای تو کردی بیکر فیض دریا بنوری کمانه کمست با اول
و ثانی مفتوح بسین زده جوهری باشد فرد ما بر کرنکش کبود و بلیل سرخی و معدن ان قریب بکمر عظیم
اورده اند که بطرف کمست چند کله شراب خورند تیستی بیاورد و اکر بار دست در قدح شراب اندازند
بهمچو خ حیت و بهد چون در زیر بالین نهند خواب بیکو بینند و انرا چشمه نیز خوانند کمیز با اول مکسور

شاشه باشد و انرا بتازی بول خوانند مولوی معنوی فرماید شیای پاک نوش بیوکفر از نوش بر غم حرام کاهل کرمنگ
او را مگیر تا بیه خسرو راست گر از سرخ جوکی کرامتی بدهی مسند دل که جو دین بست این همه ناکست گیر نیز بصورت
جواب روی نانست مولک فرق همین کین بیدوان بکست فصل لام لتر با اول مفتوح بتانی زده و تای فوقانی
مضموم بمعنی فربه و قوی و گنده آمده حکیم سنائی فرماید عشق جز بر سنگار لتر نیست حیدر سازنده کلو بر نیست مولوی
معنوی راست فربه شد عشق رفت لتر بنهاد خود دلاغری روی لس با اول مفتوح بتانی زده چیزی ست
ورم را گویند در عربی ورمی و معنی دارد اول سودان باشد دوم جماع کردن است لغان با اول مفتوح بتانی
زده نام قصبه ایست از نواحی غزنین مولانا شهابی گفته بس رنجیده روزی که در راه رانده جنیبت با قطاع لغمان
رسانده فصل میم ماس با اول مضموم بتحتی و کوره و مغاک گویند ملان با اول مکسور بتانی زده نام پادشاهی
بوده از ملک آذربایجان و نام پسرش مستوران بود حکیم قطران گفته بزیری تو چنان شاد و مبارک روشی که بنوازد
سر شاهان ابو المنصور مستوران ملانش فصل نون ناز با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند حکیم فردوسی
گفته باره شد از اسب بر بارش ناز گرفته بر شاه گردن فراز حکیم فردوسی گفته شبی که بار گراوست سجده گاه
ملوک همی برند بر آن سجده که ملوک نازناک با اول مفتوح رواج و رونق و زیبائی بود حکیم فردوسی فرماید
چو سالت شتابی چو در شست پاک می و جام آرام شد بی باک نابش آب شرابست نشک با اول و ثانی
مفتوح بتای فوقانی زده میوه باشد سرخ و کوچک و انرا کیل و سرخ نیز گویند و بتازی عرود و شلث العجم مانند
قریح الدهر گفته جامی که نماند بار سیم از سرب عهد دروغ زن و خرط اند و چیره سرند تنگ سبک سر و بیکان
کی باشد از انکه هر دو کوه بیشه کند نج با اول مفتوح بتانی زده و جیم عجمی نام را گویند استاد عنصری
راست بدان رسید ابادی شیخ ابو اسحاق که چشم ابر بود ابر از حیا چو نج نذرین ندتی باشد که بر پشت
اسب نهند و زین ابر زیر ران گذارند شیخ نظامی گفته سمو بار بان رخوان چون نقش نشد تا نذرین بکون در غرق
حکیم زاریراست همانجا چشم ساری بود طالی فکند نذر نهد پیش تمالی مران روی عهد پیش نشاند نهد گلاب
از دیده فرش نشاند نس با اول و ثانی مضموم جانوریست که انرا راسو نیز گویند و شرح ان در ذیل
لغت راسو در فصل را از باب الف مرقوم شد نش با اول مفتوح بتانی زده و شین منقوط مکر و حیله و
دغابازی بود حکیم فردوسی در یوسف زلیخا نظم نموده بکر از پیش کوزان دو چشمش همه سحر و شوخی همه
رنگ و فنش و نش با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه و صورتهای سیاه و سفید را گویند
نکری با اول و ثانی مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل و دوشاب و سمید و پزند و مغز بادام و کرد کان و پسته
و امثال ان در ان اندازند نمودار بمعنی دار و اول معنی مرئی استاد گفته ور هر چه بنگرم تو نمودار بود و
ای کم نمود و رخ تو پیدا بوده دوم مثل مانند را گویند نوسک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
و سین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت او مانند گوشت دراج بود و انرا

بنهو

نبهو نیز خوانند و در بعضی فرهنگها بشین منقوط مرقومست نمد و نمید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
چیزی فرماید را گویند حکیم نزاری قهستانی گفته بلی هر سر گرفت ان دل رسیده نمیی بوده از خاک نمید و با اول
مضموم و یای مخفف امید و نا امیدی بود حکیم سنائی راست ای جوانمرد نگفته بشنو از عطای خداوند مشو
مدهش از بیش بباد و نمید لطف شه بیش بکو و نمید حکیم خسرو فرماید روی امید بذیرگر و نمید است گرت کانست
کین مرا ای قرار است فصل ها هار و ها با اول مفتوح بمعنی دار و اول نماز بود و حساب را گویند و انرا اهار و اهاره
نیز خوانند سوم مخفف هوار بود مولوی معنوی فرماید شکر کرد طلق بهر ازت دارای ها حیات جاودت ها هاره
دوست بمعنی رفته و در لغت نیز کین ناخوش صورت و کال اصل گفته مرکب اقبال تو هار بر تبرین با دبابه قدرت زهر چرخ بر بن
باد بابه قدرت زهر چرخ بر بن ها ل با اول مفتوح قرین و همتا بود و عضاری راست صواب کرد و کید اگر و بر او
جان هکا زاید و اداری نظیره حال و کر نهرد و تخشیدی بکا هکا امید بنده ماندی باز مثال هانند با اول
مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ای چو سها مال از تو و از نکری با بید و سپید ها هانند
هالی بجیب الدین جرباوقانی گفته بنگر تو بدین آب دران و لب جوی کشت با سبزی و روی هانند بهشت هاساقی خوبرو
شد است چو گلاب لیکن بخشی جای فرو بیشست هاورد هاوردن با اول مفتوح نام ولایت شام است و انرا هاورد
و ماورد نیز گویند هاورد با اول مفتوح چون دوسر با هم جنگ کنند هر کدام دیگری را هاورد باشد حکیم اسدی
راست کس این پهلو از هاورد نیست کسی خانند او مرد نیست هاون با اول مفتوح نام کوهی است در خاک ایران
که داخل خراسان است حکیم رودکی گفته او در بزی کمک این بیخ بر تن هاون کرد و بکوه هاون هم هر آور چون دو
کس باهم در جنگ باهم آویزند و تلاش کنند ان هر کدام را هر آویز باشد حکیم نزاری فرماید بدین غره بر زد که بر خیزد
بیا ما هم بدیدانت هم آویز زمانی نیک هم آزمود هم بد بر کمین خونریز بودند هم ازاد با اول مضموم نام
خواهر حسن است که در نکاح بهمن بوده است بشریعت زردشت او را اهمای نیز میگفتند و از اب اندر متولد شده
همباز با اول مفتوح بتانی زده بمعنی شریک و انباز است بدین نظم نموده توئی که هست تو سرمه و فروغ و ارد
که در امور جهان با فلک بود همباز همبر با اول مفتوح بتانی زده و بای مفتوح بمعنی همراه و قرین باشد استاد
فرخی فرماید خدای حکم چنان کرد و بود کان بیت از جای بر کند ان شهریار دین بر در بر ان بیت که مرا نرا
بکه باز بر کند اینک ما ماهی بر در همبر همتک رفیق و همراه را گویند در دو مدن و تک زدن این بیت گفته
هر تک بال همتک ما رون فلک نرفتی مرو نی مدد و صفا نموده اند مولانا شریف گفته ما و مجنون بره مادر
همتک بودیم قدمی چند همراهی من در راه فاز هدستان بمعنی همراز باشد منوچهر راست جانا چه نی فرو
مرجو جانی خوش شفته بازار کالی مدر رکسان همباری ماندرون تو بند بنای خوش هدستانی حکیم
نزاری قهستانی گفته فرزند کار صرف شد در انتظار وصل تو دست بایه شست اگر هدستان در کاری
هزار سه معنی دارد اول هر چه بار کم متولد شد حتی با و انیز متولد شود و با انکس همراه بود و آن حتی

بازارم

هزار و گویند جمال الدین عبد الرزاق فرماید ای قرص و فلک هزار کشتی بر موی تو محو و فلک در دور کشتی شکار
دوم بمعنی حسن و حسن سال بود سیوم صفوت و نیکی را گویند که در دل تو شرکت باشد و زاد تو شد و انا مند هم شکم
با اول مفتوح بثانی زده و تو امان باشد همکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند بود بهای
جامی راست و ره عالی ترین منصب علم است فضای همکر جولاهه و ادن همکنان با اول مفتوح و کاف عجمی مکسور
کرده و جمع حاضر را گویند همکنت با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بخاء زده و نونی از انا فراجوی باشد و در فرهنگ
هندوشاه شمس فخری و حافظ او بی نوشته اند که چوب موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد کسائی فرماید بشناه راه نیاز
اندرون سفر سنگال که مرد کوشکر و در ان ره اندر سخت اگر خلاف نبی طبع را دهد مردی بمدد او بشل بمعنی بود
همکنت شمس فخری گفته صبا بیکست از دیگاه چشمش او بر خاک اندر پیش هم سخت همواره با اول مفتوح بثانی زده
و معنی دار و دال مردوخت و انرا لامیان نیز گویند و تازی صره خوانند دوم بمعنی کرانه و امیر خسرو فرماید
تو باش نازک و سرمست عشق چند روزی گر از کمیت بیابان دستی اندر جام همیدون با اول مفتوح بمعنی هم چنین و هم
اکنون باشد همیشه خانه با دو تا ایست که رکابهای ان همیشه سبز باشد و از تازی العالم خوانند و در روا بکار برند و
گویند هر روزی از آنکه است حصل ای بخانی همره با اول مفتوح بثانی زده مردم کیار گویند و از تازی فریح
الصحو خوانند همکان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی با قصه ایستاد قصبات چشتان که رحمت کاشغر
واقع است و در فن جنگی نامه خسرو در نجابت حکیم نامه خسرو و نظم نموده نیز نماز خدا ع من بدیکان نکو بنگر که نام
مینداز هم او گوید مرا گوئی اگر دانا و حری همه بدیکان چون نشینی جوار و بی یار باب نون فصل الف نار کیه با کاف
عجمی مکسور و یای معروف بمعنی غوزه خشخاش باشد و انرا کوکنار نیز نامند نار مشک نامه دار دمیت که از
جانب هندوستان آورند و از نار مشک نیز خوانند و هندی نافه کبیر خوانند ناهید با اول مفتوح نام ستاره
زهره باشد و انرا ناهید دار و پدر هند نیز خوانند انبار با اول مفتوح چاه بمعنی دار و دال بمعنی پر و گلو آمده
طلبه فارابی گفته انبک بخانگی از انبانی دوم فرو ریختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال ان باشد
حکیم سنائی فرماید فلک انکاه کذارم بنج و چار و سه را انباری شمس طبسی است زمین کردار مانس کرنباشد
اسمان خالی در انبار سیل اشک از این نه هفت بیانش سیوم خس و خاشاک و سرگین و دم و سایر حیوانات و
امثال ان باشد که در مغز اماتوده سازند و مزارعان از در زمین زراعت بریزند نامزرع قوت کیرد شاعر
در حیدر کلوچ گوید شعر نکار نکار از طبع حیدر کلوچ همچنین سر بزند کز تو ره انبار کل چهارم هر که
را گویند و انرا اب انبار نیز خوانند مولوی معنوی فرماید مشت کندم که اندرین دامست است از امد از
انباری باغ دنیا که تازه میکرد آخرش بود از انباری کو با اول مکسور مخفف انبار است یعنی این مرتبه
ملک طبیعی منظوم ساخته انبار دم بخویش نمیماند این کاوش عنصر در جگر میماند این در دهجور دهای
دکر است این عمر زنعمتهای دیگر میماند انباز با اول مفتوح شریک باشد مولوی معنوی فرماید همه تو بی و در ای

قوم

قوم اگرچه بود اگر در خیال در اورد تا کسی انباز همال بعمل فرماید خرسند نشد بازرسیا بی همه خواست عشق بخانه زیر داری
از بن بنای عشق و جان بجان انباز اول اسکه بیخ بنا نهادی بن انباشتن بمعنی انبار کردن بمعنی پر کردن است که مرقوم شد انباغ
با اول مفتوح بثانی زده و رنگ کبود باشد ان زنان مرد کبود را انباغ شده و زنرا انباغ نیز گویند و هندی سوت خوانند حکیم ناصر
خسرو در مذمت دنیا گفته نیز بنگر که خواهران انباغی هستند و در چار هم پهلو انبرد با اول مفتوح بثانی زده و بای
مفتوح و را مضموم و دال مجهول امرود را گویند صاحب کامل التعبیر گفته انبرد راست تا بر شادی مال از بدمجنت
آزادی انبره با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و دال مفتوح و ها مجهول موی پیکنده را گویند عموماً و شرموی پیکنده
را خوانند خصوصاً خواص در صفت خزان گفته بر کنار جوی هم رسته بادام و سیب راست پنداری قطار
اشتر اند انبره بود بمعنی فرخکاه یعنی شتر آبکش مرقوم است و در عربی شکنبه و روده و در کوه را گویند
انبه با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی چیزی بود که رود و حل
نشود شهریار بر راست چون زخوابه مانده است نزد دیگر هر خون انبه چیز بر دو اشتر هم انبله با اول مفتوح بثانی
زده و لام مفتوح غرمندی باشد و انرا بهندی انبله خوانند علیه الدین بر پای راست اگر عدد و لای زده تا مانو
هم جنبی کند عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله مسعود سعد سلمان راست همچو مار و رفت شان افعی و
سیچون پیرزه چون ملبله زر و شان روی در ترش چون انبله انبوه فرش و بساط را گویند و انرا ابوب
نیز خوانند انبوران با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف و دال مفتوح بنون زده و حیدن باشد ابن
یمین راست تا غبار ای منفعتی انبوه کشم ای چک پشت تا مگر بود چیز رسد داست از زنانه تر انبوه کشتر شکستی
زود کفته پیران تنک زه نه خورد ای تنک بیاید بود انبوران با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم و واو معروف
و دال مفتوح بنون زده بمعنی اصل او فرش باشد شاعر گفته انبوه نیست در خلک باشد عاقب همچنان کر خاک بود
انبوه نیست انبوسیدن با اول مفتوح بنون زده و بای مضموم و واو مجهول سین مکسور و یای معروف بمعنی بدیدامدن باشد
انبوه با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دار و دال بر بسیار باشد و ان معروفست رود نام قصبه ایست که در بالای کوهیست
از مضافات دیلمان در کنار رود و که شراب بخار شهری عظیم است شاعر گفته کرنک قزی تنک قزل کوه که زور باد هزری
باده انبوه بحر رسیوم فرد بخلج زود و بار باشد و انرا انبار نیز گویند و بتخفیف انست انبوبیدن با اول مفتوح بمعنی
بوییدن باشد حکیم سنائی فرماید بشام انکل با بوییدن ار شمش جبار سال دو بیدها او گوید هر که مرغ اصل انبوبید از
حد عیش هر ملت رود انبیر با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و معنی دار و دال زد خشک گویند
و این لغت از اضداد است دوم بمعنی برکردنست انبیره با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و
را مفتوح و خاء نامکاهی را گویند که هنگام پوشش ام نماز زند تا بر بالای ان چون خاک بر زند و بر زند در
میان دیوار جهت نهادن دیوار محکم شود انبیش با اول مفتوح بثانی زده و بای مکسور و یای معروف و شین
خرمن کنده پاک کرده را گویند و انرا جاچ و جاش نیز خوانند انج با اول مفتوح بثانی زده و دو معنی دارد دال

خسارة باشد دوم بیرون کشیدن آمده انجام با اول مفتوح بمعنی آخر باشد انجخ و انجخ و انجوخ با اول مفتوح
ثانی زده و جیم مضموم چین کشکن باشد انجاشن با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بخا زده بمعنی رجس باشد
انجوک با اول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور و را مفتوح بکاف زده و معنی دار و اول نام کشتی باشد شیخ نظامی گفته
بدشت انجوک را مرکه بدید بنوشانوشش می در جام کرد بدوم مرز نکوش گویند دلان لوعی از زه چین باشد که در رودها
بکار آید انجکن با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و نحکس و مجهول باشد با فانی راست یک چراغ است در میان
خانه از پرتوان هر کجا می گرم انجمنی ساخته اند انجوخ با اول مفتوح ثانی زده و جیم مضموم و واو معروف سه
معنی دارد اول بمعنی انجخ است که مرقوم شد و انرا چین و شکن و شیخ و ازرک و انجکک نیز خوانند شمس فخری گفته
سپهر گفت که بخت شفقتش امروز بر شنید و عقل مداکفت شان بکوای شوخ اگر بخت شاه خواست چهره دانش شاه دان
کر ضد وی بود بابت کبر انجوخ دو معانی باشد و از الف و نون هم گویند سیوم خود را مانند انجیدن با اول مفتوح ثانی
زده و جیم مکسور سه معنی دارد اول سره زدن و انرا بتازی جماعت خوانند شیخ نظامی فرماید دوای درد و انجیدن
کوش دوم الماخوین و خون سیاوش نزمین جسته از خون انجیدگان زمین بسته از ره رنجیدگان دوم بمعنی کشیدن
آمده سیوم دیر کردن را گویند انجوخ با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول نام میوه ایست مشهور و معروف
مولوی معنوی فرماید چه باید کرد این خرما که هر چند بر کشن شد از بن خرما شد هر دل نماد هر یک انجوخه شوخ شد
راست او لیست صد هزار دل گم شد هجو کار رسهای انجیره دو مهر اخ مقدر را گویند ابو العلای مشتری گفته
ای کیر من ای کیر تو انجیره که دوی سر کلین خوری فی ملتی و باک نداری حکیم سنائی راست سر که شد گون پرستار خیره
کو زاید قواب انجیره و انجیر زدن سوراخ کردن بود و انجیر ماه جوبی باشد در هری که از میان باغ زاغان میگذرد
و انرا انجیل نیز خوانند این مصراع از قصیده ایست که مولانا بنائی نظم نموده خوی انجیر در میانه روان قوز بان تو بنا
انجیر صدف را گویند و انجیر ماه چشمه ایست در چار فرسخی یزد که بر سر راه خراسان واقعست اند با اول مفتوح سه معنی
دارد اول شاه مجهول است دستانه دار انرا بتازی هف و بعضی نیز خوانند کمال اسمعیل است چند کش بعیب تو بر من خطر نبود
کردن که قصد شتر بن اندبار کرد و او که بکار مکر بهوده ام جناب ترا باند کام زهنهای آسمان پیش است دوم نام
درختی است که انرا مهک نیز خوانند و تازی سوزن خوانند دخ انرا اصل سوسن مانند و در دوا بکار آید ارختیار
بدیعی نقل نور و شد سیوم تنگی گفتن بود و تنگ چنانکه گویند که ان چیز خیانت چنین اندا با اول مفتوح سه معنی دارد اول
مالیدن کاه گل بکاه بود و کمال اسمعیل است بخون دیده هی بسرشد صد و خوناک اندان هوس کی گلی سازد اسمان اندای
و اندیکر کسی را گویند که کاه گل بکاه مالد دوم بمعنی غیبت است شیخ سعدی فرماید بسیع رضا شنو اندای کس چه
گفته باری بعد پرسش بدین سیوم خرابی را گویند که فرشتگان بر در صالح مفتی نمایند یعنی روای صالح از دور کی
گفته با اندا نفوذ و شود و اندیده ان سر را بهمه نور را و بتازی شبنم را خوانند اندا جا اندیشه را گویند اندا با اول
مفتوح افشا باشد مولوی معنوی فرماید کنگ تلخ آبتر کشارش خوابی آبتر از اندا من اندا با اول مفتوح ثانی

دو معنی دارد اول قیاس باشد استاد زمی گفت جاودان شاد زیاد ان ملک کامروا لشکرش بعید و ملکش
بی اندازه دوم قصد کردن و حمله نمودن بود اندازه با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست اندازه است
که مرقوم شد اندازه که فتح بمعنی قیاس کردن است شیخ نظامی نظم نموده چو اندازه خویش کیرد ز راهوی صد
اهو پیش کیرد دوم قوت و قدرت باشد شیخ نظامی فرماید پرورنده و رایاده زان شد بکلید کر اندازه خویشتن در
تو دید سیوم پیمانه چیزی را گویند اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده حکیم سوزنی
این هر دو معنی را نظم نموده چون بحق در نظر انداز نظر انداز اندام کرفت بعد هم باز زود جسم فرو اندام از مصراع اول
معنی ثانی از مصراع ثانی معنی اول استفاد میکرد سیوم ادب در کوشش بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید هر کرا
باند مکند بندکی تو ار زندان سر بر طلاق کش اندام چهارم قضای خانه را گویند اندا وه و اندیه بمعنی دارد اول
دست افزاری باشد که دهان کاه گل چنانچه اندا انرا نیز گویند حکیم سوزنی گفته شاهجو اندو دم کس امروز خواست
زمی کاه اندا بکه دوم بمعنی غیبت کننده و شکایت کننده آمده اندخته با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بخا زده
و سین موقوف بنا ریشتی باشد و اندخسیدن مصدر آنست اندخواده شخصی را یا جایی را گویند که مردم
بدان پناه گیرند و بگریختن کنند اندرب با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در مابین
کوتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی راست ز غرین سوی اندراب آمدم اندر خور و اندر اوبه خورد
و اندر خوار با اول مفتوح بمعنی لایق و سزاوار بود حکیم قطران گفته اگر بهاش بدر خورند بودی جای جهان مجلس
بودی سپهر شاه دان اندرنا با اول مفتوح ثانی زده بمعنی وصیت و نصیحت آمده حکیم سنائی فرماید همه اندرز
من تو اینست که تو طفلی و مار رنگین است حکیم خاقانی راست مر اطبیب دل اندر کوزه کرد دست کز این
سواد بترس از حوادث سودا اندروا با اول مفتوح ثانی زده کاو زهر باشد و ان سنگی بود در میان
زهره کاو مشکون کردد و بعضی گفته اند کوز میان شیر آتش شود و بیشتر از کاوان هندوستان بهم رسد
و مانند مار زهر بود در بولن و در ان خاصیت بسیار است و انرا بتازی حجر البقر خوانند اندروا و اندروار
و اندروا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و بخشو و کمال اسمعیل گفته اگر از هر سر موی
تو ولی اندروا است یکسر موی ترا سر دو جهان هم جاست حکیم قطران گفته اگر مهر تو انکر اندر مانی رای رای
گوید از غم روز و شب جان دی اندروای دوم سرگشته و سرگردان را گویند حکیم انوری فرماید شوان
گفت که محتاج نباشد لیکن با وجود حشمش کند همچو اندروای حکیم سوزنی نظم نموده تا زمین را سکون نخواهد
بود جز بدر سپهر بود سپهر اندروا با ای جز زمین اهو منه فرق جز بر سپهر جاه و سایسوم حاجت و
امراد بود و انرا دادور و دراز دروازه نیز گویند اندروب با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم
و واو معروف و اندوب با اول مضموم و اندوج با اول مضموم نوعی از بحوشش است که پوست
سیاه و خشن کرداند و با خارش باشد و انرا بیرون و انرو بند گویند و بتازی توبا رو و بهندی داد

کرینه افضل الدین کرمانی گفته تراوکی بود در پیش محبوب کرداری بصد اندام اندر ب اندریان ۱ اول مفتوح بثانی زده نام
یکی از مبارزان توران است که در جنگ دوازده رخ بدست گرگین کشته شد اندر ۱ اول مفتوح اندرون باشد حکیم فردوسی
راست ۱ از آن جایگه شد باندوی شهر که بر دار دارد زرشاد بیش بر اندوختن ۱ اول مفتوح بثانی زده بمعنی جمع کردن فراهم
آوردن بود و از افتختن و اختیدن نیز گویند اندیش ۱ اول مفتوح بثانی زده بمعنی باشد که از روی شک باشد اندیک
۱ اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی دارو اول بود که دانا شد که آمد و رشید و طواط فرماید ۱ هر چند که
بود و هر چه بران غالبین اندیک بجران نوشاد و کرا حکیم قطران گفته کرا بر اندیخطر و قد تو شاد ۱ اندیک فلک
داند قدر و خطر تو دوم بمعنی چرا که و زیرا که آمده اثیر الدین اخسیکتی راست ۱ ما کیم بر اخشی تو سرای جهانم هم راضیم قدر
تو بنیای جهانی اندر ۱ اول ثانی مفتوح بمعنی زشت بود مولانا حضرت گفته تو در گشتا بچهره کنانی زنی عاشقان از کوکو
اندرب ۱ اندرب دانه دب دانه دوج و از بون کار رفته مرشد مدراف است اندرو ۱ اول مفتوح بثانی زده و زای
مفتوح منقوطه در او مضموم و واو زهره را گویند اندره ۱ اول مفتوح بثانی زده و زای عجمی مفتوح و حاء بی نام علت
که از انسک نیز خوانند و بتازی عدسی هندی مسور نامند انفت ۱ اول ثانی مفتوح نقصان و زیان و خسارت
بود انفت ۱ اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح باشد و تند و تکبر باشد شمس فخری گفته شهنشاهی که خط شمس
کردون شود در طاق ایوان بدی انفت ۱ میر خسرو راست ۱ عنکبوتی باش بر دل من کرد بر کرد تنیده انفت انک
۱ اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی بمعنی دارد اول مراب باشد که کوزه کران از گل سازند و بر هم نصب کنند آب
از میان بگذرد و از انگ و منگ نیز گویند و دو نام ولایتی است از ملک هندوستان انگاریدن و انگیختن ۱ اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی بمعنی آشتن و قصد نمودن و گمان بردن باشد مولوی معنوی فرماید ۱ زشت باید دید و انگاریدن
خوب باید هر باید خوردن انگاریدند انگاره ۱ اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی در او موقوف دال مفتوح افسانه
باشد حکیم سنائی گفته ۱ بانگ بر رشتم از غایت دلتنگی عشق گفتم ای گشته فرزند و انگاره خر انگاره ۱ اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی در او مفتوح بمعنی دارد اول معروفست در مرد فرحساب بود لیکن گفته از پیش
که پیش آمدنی از هول بیشتر تن اندر ده و انگاره و پیش از رسوم مرگ گذشتن افسانه باشد چنانکه اگر گویند
فلانی انگاره میکند مراد آن بود که مرگ گذشت میکوید و بزبان هندی اطراش باشد انگار ۱ اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی دست افزاری باشد پیشه ور از مولوی معنوی فرماید ۱ و کند انداخت تا را او کشید ماند دست صانع انگاز
آمدیم هم او گوید کرم دار اگر کرم کار صنعت تو دار و انگار تو انگار ۱ اول مفتوح بمعنی شکار باشد کمال اسمعیل
فرماید ۱ انگاره ایست کرم ز شکر عواطفت ۱ هر کوی دیر زلی که من انگار و رسم انگلدون ۱ اول مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی بمعنی دارد اول نام درخت حلتیت است استاد فلکی شیروانی گفته ۱ مذاق نفس جان ندیم باد در جهان
بکمال انگلدان ۱ گذت بل آطه دوم نخاس را گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بدی و از او بوی مردم
نیز نامند سیوم قریه ایست از نواحی کاشان که باکبون اشتهار دارد انگلو ۱ اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی نیز

منقوطه

منقوطه زده پیل باشد که بدان زهر بن اهوا رسازند و خنزر عجمی آهنی سبز که بود که بدان فیل انگاو از زده و
و بدو طرف که خواهند بکرد انند و آن خنزر عنان باشد مر فیل و او را انگلک نیز گویند و بهندی کجباک خوانند حکیم
خاقانی فرماید ۱ پیل مستم مغز ده از انگلو پاشو بدار انگلو ۱ کر بنا بیم بهر دی هندوستان ۱ او آورم ۱ ابو الفرج رونی
راست ۱ چو طور راست پیل و چو موسی هیاوت ۱ بدینش عصا انگلو مار سنگ ۱ انگلو انگلو ۱ اول مفتوح بثانی زده و
کاف عجمی بمال زده و در لغت ثانی بمعنی چسبیدن و دخت انگلدانست و از انگوزه نیز گویند و بتازی حلتیت و بزبان
انگشتک کنند و بهندی بسنک خوانند شیخ نظامی فرماید ۱ خواجه چین بر مشک انگلو شک انگلو و حصار کند حکیم
انوری فرموده ۱ بنده را شاکر و خوار ری است سقطا انگلو ۱ کاتخان اسکل تو در کوه و تو در ما مون کنند حکیم
ارخالی شوجاقش که زیر پیش او دمار ۱ راست چون دیوی بود پیش انگلو در کون کنند انگلو ۱ اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مکسور زده عجمی زده و معنی دارد اول حالی را گویند که شب هنگام کوسفندان را
در آن جای کنند و دوم خسته مریض باشد انگشت ۱ اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور شین منقوطه
زده و تای فوقانی بیارد و بعضی گویند ابو العباس گفته زعفران و مان مراتب بعزت افتاده ماند و اینجا
پی مال و برگ انگشتال انگشتو ۱ اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم شین منقوطه زده و تای فوقانی
و واو معروف نامند گویند که زر گرده بار و خن و سیر بینی مالند و از مالیدن و چنگال نیز گویند انگشترا
۱ اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و تای فوقانی نامند که بر انگشت برند انگشته
۱ اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و اخفاء در بعضی
از فرهنگها کاف عجمی مکسور شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و در بعضی جایها تای فوقانی نانوشته
اندر زگر را گویند که برپایه و مردست و خدام و قوابع بسیار داشته باشد انگلو و انگلون انگلو ۱ اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی در معنی دارد اول حلقه باشد که تمکر را از میان آن بگذرانند تا بند شود
رشید الدین اخسیکتی راست ۱ هر ای ذات تو چو هر دست در زده کولی که بر قبای صفا کوی انگلو است
مسعود سعد سلمان نظم نموده فرمن در بدو جیب اندر کردن آن سیمتن و ستها انگلنده در بر هم چو کوی انگلو
ظهیر فاریابی راست ۱ چون قبح گیری در ایوان آسمان خواهم ترا ۱ مشتری بر بسته زلف در کشاده انگلو
واحیانا بعضی از شعرا بمعنی نگین نظم نموده چنانچه اثیر الدین اخسیکتی گفته ۱ هران انگلیدو زین که چرخ از اختران
سازد لباس عز او را بر کریبان رضا زیبد دوم کسی را گویند که صحت او مکرر و طبیعت باشد و در اختلاط
نهایت ملایمت و ابرام نماید شاعر گفته ۱ دل بغم گفتا که انگلو شو ۱ دهم دلم او دستداری میکند شرف شفوه
راست ۱ ای هجر کران انگلو وقت سفر تست ۱ وی صبر بیت شده وقت طفر تست انگلیون ۱ اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح ملاحزده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل
گویند حکیم سنائی فرماید ۱ نام عیسی خلیفه کرشد اکنون بلبلان ۱ بهر انگلیون سرائیدن بترسائی شدند ۱ مولوی

انگلیون

معنوی راست او بیان میکرد با ایشان بدانسر انگلیون در زرد نماذ دوم کتابی است که مانی نقاش تصویرها
و نقشها و اسلیمی حلقه‌ها و گره و بندها و دیگر بدایع و صنایع و فنون و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده در آن
ثبت نموده بود امیر معزی گفته لطف او کند صورت ایمان نقش چینستان بدفتر بر کشد عدول لسان صحیف
انگلیون نوزدهم چاکر با نام حضرت یعنی ناصر الدین چلیپا زنار و ترسائی و امثال هم مذکور باشد باید دانست که
اراده انجیل است و در هر مقام که با نقش و نگار و کل لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید که مراد از آن کتاب
مانی است و از آن رنگ و ارژنگ و ارجنگ نیز گویند سیوم دیبای هفت رنگ بود که جمیع هفت در وطاهر
باشد سید ذوالفقار شروانی راست خبر و اسن که بدرج تو نگار سخنور رنگ ارژنگ شد و کار کرا انگلیون
انگلیون با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای مجهول معنی بر شور رانیدن و بلند ساختن و پیدا
کردن و کشیدن و دور کردن نور شیخ سعدی فرماید تو لای مردان این پاک بوم مرا انگلیون حاصل از شام
فرهنگها نوشته که کاو زبان شاخ را گویند انوشا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و یای عجمی الف کشیده کاسنی باشد و در بعضی از
انوشه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی خوش و خرم شاد آمده حکیم فردوسی فرماید
بدو گفت پیران که ای شهریار انوشه بزی تا بود روزگار حکیم اسدی راست انوشه کسی کو نکو نام مرد چو زین
در بشد نام نیکو بود دوم شراب را گویند منوچهری راست انوشه خور طرب کن جاودان زی دوم ده
دوست خوان دشمن پر آن سیوم نام عمر شاپور بود چهارم پادشاه نوخواز خوانند انوشیدن با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول و هزه مکسوره و یای معروف نالهٔ و زاری و نوحه کردن بود امیران با اول مفتوح
و میم ساکن که در روز امیران واقع شود بدو متعلق است دوم نام روز سی ام از ماه شمسی یکست درین روز
جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و دام دادن حکیم فردوسی فرماید خجسته بهیه امیران
بوشادی جوانان و پیران نو زرا قشت بهرام گفته سفندارمذ ماه رفته تمام بروزی که خوانی امیرانش
نام درین روز زرتشت پاک دین در آمد بسوی ایران زمین امیر با اول و ثانی مکسور و یای معروف
وزاء عجمی نام وادی است که از آن بوی مادران نیز خوانند امیسان و امیشان با اول و ثانی مکسور و یای معروف
بمعنی خلاف و دروغ بیهوده باشد شمس فخری راست ندرجود شش بود هرگز تفرق ندر قولش بود هرگز
اغیسان مولانا جامی فرماید در دلو تو گر پیوسته امیسال است ای یار امیس از تو امیسون نرود و بزبان
پرمانی از زمانه روی را گویند فصل با بن با اول مفتوح و معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی
خرمن نیز گویند و برخی باغبان و نگاهبان زراعت را گویند دوم نام میوه ایست ریزه که در اندرون
آن مغزی هم باشد و مردم آنرا بخورند و از آن نیز نامند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و

منتهای

و منتهای هر چیز را گویند دوم سوراخ خصه باشد و از آنبازی فقه نیز خوانند و جمع آن فقاح بود بناج با اول مفتوح
بمعنی دار و اول بسیار نام بود و مولوی معنوی فرماید حلقه با طاق تاج می بافند حلقه‌ها و پیه میست تاج حکیم سوزنی
گوید از کاج خوردن سبک بی جهت هود بی دوک و بیکر کردن خود بناج گر دوم نوشیدند و دیگر را گویند مصور
شیرازی گفته عنبرین سان مثل گاه بیان بیش و هم آنچه زبان تیز بناج سیوم چون دو زن از جمله گیرد باشد و آن
زنان بر یکدیگر را بناج شوند و از آنبناج و بناج نیز گویند بناج با اول مفتوح و نون موقوف بمعنی آخر تاج است که
مرقوم شد و بنازی خضرت و بهندی سوت خوانند حکیم سوزنی راست بوده پیش بده حال تاج زن من که خدای
جلب خوش مرا کند با تو بنار با اول مفتوح و نیل باشد بند با اول مفتوح ثانی زده بمعنی دار و اول فاصله
میان دو عضو را گویند و از آنبازی فصل خوانند مولانا اهلالی گوید عاقبت بگسلد چو آن بند بند مرا بخور بیوند
دوم زنجیری باشد که بر پای مجرمان و دیوانگان نهند فغانی راست بگل خوار از بن بیوند تنگ بیم آشوب چنبر
شد شد بند تنگ سیوم تنگ آهن باشد که بجهت استحکام بر صندوق و تخت و کشتی و امثال آن زنند مولوی معنوی
فرماید نفس خواهد تا کشاد از طبع کین عقل بر نفس است بند آهنین چهارم فصل نامند استاد کشاه آن در زمانش بگذری
رسید که منوع شد بهم بند و کلید حکیم رشید است استاد کشه همه بند بند است با کشتن تو شرک تو نوش
اسیر است روی زر اندود حکیم فردوسی نظم آورده نهاد هم تا نام دستان زنده کرد با تو بدر کرد دستان و بند
شمشیر عهد و پیمان بود هم او گوید زمین بند و سوگند و پیمان تو همی نگذرد من زپیمان تو مهتر هم و خصه باشد هم او گوید
پا چنین نا لب بر بند لب بر از او دل پر بند پنجم گره و عقد را خوانند سیف اسفرنگی راست ای ملک
بند روزگار کشاده رای ترا دست اختیار کشاده هم سدی باشد که در پیش آب بندند مولوی معنوی راست
کودکی بسته کند منع رفقا و با جوکان بر سیل علا آمد و از بند گذشت خواجه اصفی راست چنین کرد بند سیلی خرم
میکیرم بر سر سیل قبا این بند را تا بند بگشایم هم خیال مقام بود مثلا اگر گویند که در بند سفر هم با فلان در بند
آن راست اراده آن باشد که در خیال سفر هم و فلان در مقام از راست خواجه حافظ سیر از راست حافظ وظیفه تو
دعا گفتن است و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید خواجه اصفی راست نجات خود نخواهم اصفی را
یا می خواند اسیر بند و اغیار در بند نگاشتم با زد هم گویند و میان بند باشد ضیاء الدین فارسی گفته زر کلک
و دست تو در دست ملک از این جهت چکد کف چو بیخ گهر سکان چو بند دو از درهم بند قبای یک تن باشد
امیر خسرو فرماید زنار که آن بند قبا چست بهند بد گر تا کمش بگیرد اندام بر آید سیزده درهم ریسمان و طناب را خوانند
مولوی معنوی گفته باز فرو ریخت عشق از در دلوار من تا ز بند بند شد اشتر کین بدار من چهار درهم بند در جمیع
و ترکیب بود و آن چنین بود که بعد از چند پاره پانزده درهم و دو من خوانند شانزده درهم چند کشتی گران باشد
هفده درهم جفت گاوی را نامند که بجهت زراعت دارا به باهم در آرند هژده درهم طومار کاغذ باشد نوزده درهم گرفتن برزه
باشد از غنیمت و از الحرب بیستم جمیع بند دار گویند مانند بند شمشیر و بند کارد و بند بنفشه و امثال آنها بندار

آستین ۴

با اول مضموم ثانی زده کلیه دار و صاحب کمنت و تجمل اگو بند حکیم ناصر خسرو فرماید بر سر کوی که بر زان در دل حمد بنا
جو غلی کنجو بسر و جو غل بند از نیست بندخت با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم ثانی زده چهره باشد بندرز
با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برازنده و زای منقوطه حوال و در رکو بند بندروغ با اول مفتوح ثانی زده
و دال موقوف و را مضموم بندی باشد که در پیش آب بچوب و گل بندند تا آب بزراعت مدوان شود استاد
رودکی گفته آب چه چون کمترک نیرو کند بندروغ از سست باشد بشکند بندشهریار با اول مفتوح ثانی زده
نام نوائیست از موسیقی منوچهر پرست بر بند عند لیب زند بند شهریار بر سرو زند و از زند تخت ارد شیر
بندیه و بنگ با اول مفتوح تکمه بود که در گریبان نصب کنند و آنرا کوی گریبان نیز گویند بنگ با اول و ثانی
مفتوح و دو معنی دارد اول نام میوه ایست جنگلی که بیشتر در کوهها شود و آنرا بن نیز خوانند دوم بوغی از قماش
را مانند که زمین آن اطلس باشد و بر آن گلهای زرنیفت بود مولانا ظهور بر است زخمار خانه عشق تو ای مفلس
گردون بنبل داغ بنگ پوش کرد و زه ما را و با اول مضموم و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول مصغر نباشد یعنی درخت
کوچک دوم نشانی را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس فلان چیز نمانده بنگ را راه و آنست که نشان مانده بنگاه
و بنگه با اول مضموم و جای را گویند که زود رخت در آنجا بنهند بنگران با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بیخی را گویند که در تاریک پدیدان شده باشد و آنرا بکران نیز خوانند مولوی معنوی فرماید دار ثانم را اسلام
من بگو این وصیت را بگو بر مولوی تا ز بسیاری ان از نشکند بنگرانی پیش ان جان نهند بنگره با اول
مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکری باشد که عورات در محل حقنه کودکان بگویند تا بخواب شوند
و آنرا نانو نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید تو حقنه خوش ای پسر چرخ روز و شب جواره بیکنند بالعنت
بنگره با اول مکسور ریسمانی را گویند که در حین پیشتن بر دوک پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند بنگستن
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی جاویده فروبردن باشد و آنرا او باریدن نیز گویند بنگ
بنازی بلح خوانند بنگلک با اول مضموم ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوه ایست ریزه که مغزی
داشته باشد و آنرا بخورند و بوکلک نیز خوانند بنلاد و بنوز با اول مضموم ثانی زده و لام بالف کشیده
و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح لو او زده و را مفتوح و اخفاء ها در لغت ثانی دیوار و عمارت
بود کلامی اصفهانی راست بیقین شناس که چندان بقا نخواهد داشت تمنای عمر عدو را چه بود و بنلاد
بدیعی سیفی گفته تو صدر مجلس آنی که باشد فضلش سقف و وزر دانش جوزه بنوماش با اول و ثانی
مضموم و واو معروف و شاش بنگ باشد بنه با اول مضموم و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول رخت
و اسباب خانه باشد مولوی معنوی فرماید یک جمله دیگر بنه خواب مسوز بر زیر اگر چنین دولت بیدار
در آمد خواجه حسین ثانی راست ای خضر زاد دی تا کجا اسان بردم بنه آتش غم و هیچ خواسان بردم
دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده حکیم ناصر خسرو گوید از نام بداراهی بترسی تا باید بد از بنه بلیوند بنفیز با اول

و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه بمعنی دارد اول بمعنی هرگز آمده حکیم ازرقی فرماید در مدح نگران
تکلم کهنه تن بنیز زان باک نیدم که بود کهنه بر این دوم بمعنی نیز بود حکیم قطران راست اگر باز ابدم دلبر بنیشم
بنیز از دل و گر باز آیدم جانان بنیدشیم بنیز از جان سیوم بمعنی بذوزاده حکیم فردوسی راست ایران و
از خواست چند چیز بنوز ساز نزد یک خسرو بنیز بنگ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کژ را گویند
و آن نوعی از ابریشم فرزانه است فصل بای عجمی بنام با اول مفتوح بمعنی دارد اول پوشیده و پنهان بود
کمال اسمعیل نقل نموده تا اگر بجلس خلوت گفتگوی با منجم اهم دوم تعویذی که بجهت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا
چشم بنام نیز خوانند سیوم پارچه باشد چهار گوشه و بران دو سند بر زند و شاعران زر دست هنگام خواندن بند
و ستاره مانند آنرا بر روی خود بندند زر افشانست بهرام گفته بشد بر تخت زر از رای ایراف بنامی برج و هفتش
برافت گو تا که پارچه چهار گوشه انوار وسط انگر روی را پوشیده بیدار و بنام نامیده اند بنانگ با اول چهارم
مفتوح صمغ باشد بنبد و بنبد و بنبد چلاج و مذاف را گویند حکیم نزاری راست بنبد بری قاش گرد بنگ نت
از عشق و در عالم فنا و شوری از ان سلسله هم او گوید سر را الحق نبود در سر بنبد و ز لایق چلاج بود
مرتبه از عشق حکیم سنائی فرماید ان شنیدم که بود بنبد زنی مغلب و جلسانش خواندی زنی بنجاه مدت اعتکاف
نصاری باشد چنانچه چهل مدت اعتکاف اهل اسلامست حکیم خاقانی فرماید پس از چندین جلوه تهدی سال
سوم بنجاه که رم انکار بنج پایه و بنج پایه دو معنی دارد اول خانوری باشد بای دهم در شکنی زندگانی تواند کرد
و آنرا بتازی سرطان نامند حکیم سنائی فرماید هر که از زدی کند از بنی کشاد بنج پایه است و زشت و بنج رفتار
دوم برج چهارم است از بروج دوازده گانه از دقایق غیر و زنشاهی که کتابست منظوم و بخوم مرقوم شده
و لیکن شد عقل ناکفایت بسمت سر مدار بنج پایه بنجک و بنجک با اول مضموم ثانی زده و جیم مفتوح در لغت
اول و دال مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت ثانی کلوزه نیز خلاصی کرده را گویند و آنرا با غندو
با غنده و غندو بنده و بندش و بندک و کلانه نیز خوانند حکیم روحانی فرماید یکی از بنش بنجک
ستان و بنده و بنش که زنش کاری نامداست و نام او عنوان بنجنگشت و دو معنی دارد اول بنائی است
که در خان در کنار رودخانها و بیدو ورق ان مانند ورق شهدانه بود و آنرا دو جمله اوراق در و
خمسه اصابع گویند و صفت ان در اختیارات بدیعی تفصیل نوشته بوسعی طبیب گفته کند چون رود بنج
انگشت را زان بر زیر خود کند که شهد شش را و گر مرش کند در زیر خود و دو بر دا انگیزد و رود و فوقش را دوم
نام موضعی است قریب بدراغه تبریز بنج نوش نام محمد بنیست که ان مرکب از بنج خوردن است و بجهت تقریب بنل
بغایت مفید است و معرب ان بنج نوش است و اکنون بمعجون بنجنوش اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید در
چار سوی فقر در اثار راه شوق دل از بجنوش سلامت بنی رود بنجه با اول مفتوح ثانی زده نوعی از رقص
باشد و ان چنان بود که جمعی دست هم را گرفته بر قصند و بعربی فرج خوانند بنجیگار جمله منجمه را گویند بمعنی

عطار و زهره و مریخ و مشتری و زحل بیتی سبق نظم نموده از حجر مراد لیست صد پاره بخاره و ترم و پنجه بخاره
پنجه زد بدره خمیر مستر قدر را گویند پنجه گر سید مشک را گویند پنج سپوده با اول مفتوح بیانی زده و یای مثنات
تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و دال مفتوح بهاز و نصف عشر باشد و ده و پوره و عشر را گویند پند با اول
مفتوح بیانی زده و دو معنی دارد اول نصیحت باشد و آن معروفست دوم غلبه و اثر را گویند و انرا عزم و غلبه و اج
نیز خوانند و این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم نموده داد بک زرای او دوست مستمند گر ز آنکه عهد رای او
حکمت نابست و بند گر زره بند او دارد بهداد بک جوزه دین بر کند شهد بازوی بند هم او گوید پند را
فرها آید پدید اندر هوا از مرکاخ همایون شاه رو پر و از بند با اول مضموم و نیم جلاجی کرده را گویند که بجهت
رستن و جزان کلوله ساخته باشند و انرا بچک و پخش و پندک و غنده و پاغنده و کاله نیز گویند و با اول مکسور
نشستگاه را گویند و انرا بتازی مقعد خوانند سیف سغدی گفته بند و نره حامدان کشته مغاجا بر کنجم ارتج
در حامه طلب فتح بندا با اول مکسور امر از بند شستن که بر قوم شد پندش با اول مفتوح بیانی زده و زای مقطوط
مفتوح و انحاد ها نوعی از رقص باشد و انرا چنجه نیز خوانند و معرب آن قنبج باشد پنجره با اول مفتوح
بیانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول آخر شب خرما بود دوم چوب اکو بند سیوم دریچه باشد چهارم
وقت بامداد که انرا بتازی صبح خوانند این معنی از کتاب آزند نوشته شد پنگان با اول مکسور پوشیده
نماند که شبانه روزی را بده بهره قسمت منقسم ساخته اند و هر قسمی را یک بنگ گویند و گاه باشد که سینه
و سینه در دیده که در تن سوراخی مثلث کنند چنانچه چون آن کاسه را بر روی آب نهند همین که یک بنگ
شود آن کاسه پر آب گردد و در بن آب نشیند و اکثر ارباب آب یاران رصد مانند آن کاسه داشته باشند
و در مقسم آب نهند و انرا پنگان گویند و تشت و سبو نیز نامند و معربان فنجانست حکیم ستاره است در
جهانی چه بایدت بودن که بر پنگان قدر نشین چو دن و بطریق عموم هر کاسه را پنگان گویند مولوی معنوی راست
تو نیم کرب و سلطان منزنند مدر گرفت و حلق پنگان منزنند رضی الدین نیشابوری گفته حاصل چشم قدری
تو و از شادی ماست جلوه ای کز برین بنگی پنگان آید هم پنگ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
نام کلیست سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و انرا تلو و نان کلاغ نیز گویند و بتازی
خبازی و ملوکسیه نیز گویند فصل تای فوقانی تخی سان آسوده را گویند ستاد رفیعی گفته از کف او چنان
هراسان بگلل که تن آسان و تندرست از تب تاور با اول مفتوح خداوند تنه و فربه و قوی را گویند
شیخ سعدی فرماید چو بیدش که تاور شود پنجه سال بپنج روز بالاش بر شود بقطین تنگ و تنبک
با اول مضموم بیانی زده دو معنی دارد اول هلکی باشد کوچک که بازیگران و سخرها دارند و در مقامه بازی
و رقاصی بنوازند طاهر رودی راست حی نشاند بمجلی و طبلان هر شب اگر هر گز نشیند رهر کوتنبک
دوم جناغ زین باشد تنبل با اول مفتوح بیانی زده کاهل و بیکار را گویند و انرا منبل نیز خوانند و با اول

مضموم

مضموم و بیانی زده و های مضموم مکر و حیله و چاره ای باشد کمال اسمعیل فرماید بجنت بی تقصیر و جلت روزی بی مکر و غم مرد بی
نیس و تنبل چرخ بی تنبک و رنگ تنبلیست با تای فوقانی مفتوح بنون زده و های مفتوح و لام مکسور و های معروف نام رنگ
بود که بر زبار رنگ بندند و انرا تلیس نیز خوانند و بعضی ز فرهنگها معنی تنگ را مرقوم است تنبوک با اول مفتوح
بیانی زده و های مضموم و واو معنی دارد اول آلاو باشد و انرا نیز مرتبه گویند و انفع روغن راست کمان سمرقندی سنان
بیشتی که از تنبوک نرم شد پیدا راست خواجه عمید لوکی راست و کمان چرخ پیش بیک مریخ را هم کمان تنبوک و هم تیر
ساطور را مه امیر خسرو تنبوک بمعنی نیز مرقوم نموده و قافیه کول ساخته چنانچه بعد از من مرقوم خواهد شد و در شعر ظاهر
شود اتفوک بخور آمده و دو جناغ زین باشد تنبول با اول مفتوح بیانی دارد اول برگی باشد مقدار کف دست
که جگر و مرز که از کف دست نیز میشود و در ملک هندوستان با آهک و فوفل بخورند و انرا تنبول و تامول و
پان نیز خوانند شیخ آذری راست برگ تنبول خاص هندوستان موزه بود و نصیب بدکستان امیر خسرو راست
ذکر گلی چک زمان ذکول که بشفا زند پیکان تنبول سیوم قلعه ایست از هندوستان که میان تنبور شهر دارد
تنبه با اول مفتوح چوب کند مزرک بنه که در پیش اندازند تا در گشوده نشود و انرا کلند و کلندر نیز خوانند امیر خسرو
فرماید نقش شوم ان روی ای منگو ستیه کشته بر یک تنبه را تنبک با اول مفتوح نام پادشاه زاده بود و نام مرتبت
تنجه با اول مفتوح بمعنی درهم کشیده باشد و انرا ترنجیده نیز خوانند تند با اول مضموم و تیغ معنی دارد اول
مترادف تیز باشد و آن معروفست دوم خشم و خشمگین بودن و آزار خلق نموده شد روان فردوسی لشکر بیشمار حد
صفدر و شد و خنجر گذار سیوم دیو را گویند مولوی معنوی فرماید یک حکایت گوش کن ای نیک پی مسجدی
دیر کنار شهر بی هیچکس اندر آن مسجد شبی آن شب بتیم لبس اندر روی غریب و خور رفت
صیحه چون خوان او کو رفت هر کسی گفتی که خواست و ظلم کان رصد باشد عدد جان جسم و آن دگر گفتی که
بر بانند و تند اندر آن جان شان تیغ آن هم او گوید در بیان شکایت کردن پیشه زنان نزد حضرت سلیمن و امر
فرمودن حضرت سلیمن مر دیو را که مار را بطلبد تا تنگ زدان شدگان بادصبا تیره افغان کرد ظلمت با چهارم
سر کوه بود و انرا چکار و چکاره نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید تو با شاه بر شو بالای شد زیر آن لشکر منصور تیغ
کند چو تند و بلندی نیز آمده استاد رفیعی گفته کوی شکار فرود آرد و بیرون آرد ز کوه شد پلنگ ز آب ترش شاب
شاعر گفته کی قلعه تند بر تیغ بود که از دیش بدیه کشتی ستوه تور بهای جامی راست چشم و تنگ چون زرکت
شد پیشانیش چو جامه تند با اول مضموم بیانی زده و دال موقوف و های مضموم و واو مجهول آخر حسن باشد
تندر و تندره با اول مضموم بیانی زده و دال مفتوح در لغت دال و مضموم در ثانی زده باشد استاد رفیعی در صفت
اسب گفته رفتن زنیری چو فرمان سلطان بنجر زدن زخوش چو چیلی و گرنه چو چرخ است با جزای او چون ستاره
نه ابر است و اد ای او چو شد شرف شفره در صفت اسب گفته اسب ایست زود خیز سکسوی تیز پای گر گوید
شتاب بگرد بر صرصر است از آنکه او چو باران نه سوی همچکد زیرا که او چو برق و سیلش چو شد راست تیز چو مرا

خورشی پرکشیدی شد شد و رگ موی بر مان کردی چو سوزن فرو ماریدن ایران ذکر دون چنان چون برگ گل
باد بگلشن شد ش و شد سر و نبیس ماه اول مفتوح و یای مجهول مثال باشد و معنی ترکیبی بان شد مانند است چه و نیس
معنی مانند آمده است استاد فرخی در صفت کمانی گفته نو در صاع نکی و بستان چو باغ بهشت هزار گونه زر و
شکل تندس است ابلیز معروفی راست بیار است از ابر پیکران با شکال تندیس پیکران شدو ماه اول مفتوح ثانی
زد بمعلوت باشد و انرا تقنده و جوله و جولاه و کرد تنده و کرد تنیده و بوپانیه خوانند شمس فخری راست
شها غنمای تا قاف و فتح نصرت نو در طاق ایوان تو تنده شد خوند ماه اول مضموم ثانی زده معنی آرد مار
آمده شمس فخری راست از صبر خاتم گشتند آرد مار در شد باد قدر اهل جمله شد و خوند شده ماه اول مضموم
ثانی زده غنچه مانندی بود که تخت از درخت سر زند و برگ زمان آن برابر و سر بر زدن را تنده گویند تنشه
ماه اول ثانی مفتوح باشد بمعلوت باشد خواجه عمید لوبکی راست همان سراجه دهر که از دیج صری سوز کنون چنین
نشین شد چو سایه بر بوی چاه و خوش بر قلون شد یکی پاس اشت تنق تنشه ان بمعلوت جولاه تنشخ ماه اول
مفتوح ثانی زده و کسر مضموم بخار زده چیزی که بوی که بسل دار و چشم مانند بود در غایت نفاست باشد این
بیت اعظم نموده دل سوال کنم نظر بیکر زدان بر تنشخ خوش از لب شیرین تا بد جو تنکی ما تنخش کاه هم کنون تا بدوست
صلح ایه تنک و در بار چشم بدزدان شیوه ای تنخش و معرب بان شوق بود تنگار ماه اول مفتوح ثانی زده
دار و نی باشد که بدان زر و نقره و امثال انرا بهم پیوند کنند و انرا گفتن تنز گویند تنک ماه اول مفتوح و معنی
دار دارد اول معروفست و دو مهک لنک را باشد حکیم انوری فرماید منصب مطلب که هر کجا هست بر فرازی چهره و
تنک است سیوم صفحه با تخته را گویند که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود در ان کنند عمر او تنکا نامه ای را
خوانند خصوصا و انرا تنک از تنک نیز نامند مولوی معنوی گفته در ان چنان که زرد و تنک مست صورت بست
مگر فغان پرکس است دلالت چه شده است مختاری گفته گر فت ارج و ان نیست زبان از مرح تو تنک خامه ای
چو بیاز زند ماه آذر چهارم نوازی یاد الی بود کز بن پرشت اسبان و مار بر اران بدان حکیم و مضبوط سازند
حکیم سوزنی راست زیر و زبر شود دل خصم تو در نبرد نیست چو بسته شد بزیر تنک و زیر تنک چو اره که و را نامند
اثیر الدین اخسیکتی راست عقاب تیر ترا چون کشاده گردد پر سرین بر بسته بر تنکش از آهوی تنکی نجیب الدین
جرار فانی فرماید زیم سکران خیل تو از جان خواب بکوهسار در آید کرنگ گوشه تنک تنشم یعنی قریب و نزدیک
است شیخ نظامی گفته اورا در لشکر بیکار تنک تراز آهسته تیک پیک ساز جنگ حکیم فردوسی گفته خورشان تمام
اندر آمد بجنگ پیاده شدندی همی از درنگ مقیم تا باسد عدیم المثال باشد خواجوی کرمانی گفته تنک آمد آهو خون
دل خوردن خویش من نیز چو آهو دست شد مرغ خوش تنگم خورد او خون خود افکندم از غایت دود تنش
در گردن خویش مستم مستوده بود نعم الاقیت از تنک چشمان قریب بده که انعم و لاقیتی است از ان تنک
و مردم تنک دره بخوش صورتی اشتهار دارد خواجه سلمان ساوجی گفته گل فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال

تنک

هرگز تنگی نشنیدیم بدین شیوه تنگ و هم تیر خشتی بود شیخ سوزنی در هجا گوید تنگ کهنه عاد کرد خوب تنگ زدن
خصلت است و ماه اول مضموم کوزه باشد سر تنگ و کوزه گران حکیم ازرقی فرماید ان تنگ که بیار روزی ماند ذکر و سر
او تنید کوزه ای ماند تنگ و عشق عود و سوزی ماند چون سر مرگ شد راست بیوزی ماند و ماه اول مکسور تنگار مرغ را گویند
تنگبار ماه اول مفتوح و معنی دار اول اسبیست از اسبهای بارگاهی شیخ نظامی گفته وجود تو در حضرت تنگبار
کند تنگ در اک اسنگ سار و هم کسی را گویند که مرد هنر و اوید و اری بارباید سیف سفرنگی راست در پرده
وصل عاشقان از تنگبار کاو خبار تنگبار است تنگبین ماه اول مفتوح و ثانی مضموم کاف زده و یای موحده مکسور
و یای مجهول و زای منقوط نوعی از عسل باشد که از انبوه باشد که از انبوه باشد و چیزی را که خوانند تنگ بارک و تنگ تارک
شود بدان بر زند تنگرنگس ماه اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور در لغت اول نرگس منقوط زده
در لغت ثانی مبین زده نام درختی است که تنگ ای بسیار بر پشته باشد و ان برنگ گل نسترن است و انش
بیرمش نفاست نده و تیز بود ابو الدین اسکی راست چهره همه گلگونش تنگ تر و چو لاله بیکال همه انش در زده
چو نگس تنگوش تنگ ماه اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و معنی دار و اول گوشی بود که بوشاد یکدیگر صور تها
و نقشها و اسلیمی خطا نیا و کرده و ند بیاد و سایر صنایع و تصویر و نقاشی که خود را خراع کرد و در ان ثبت نموده
و این کتاب در مقابل ارتنگ و انگلیون نامیست و چنانکه کتابی در ارتنگ مانی سر امد نقاشان و مصوران
بوده او در ارتنگ روم سر امد نقاشان و مصوران بود و چنانکه کارنامه مانی را نقاشان چین ارتنگ گویند کارنامه بوشار نقاشان
بوشار نقاشان و مصوران بود و چنانکه کارنامه مانی را نقاشان چین ارتنگ گویند کارنامه بوشار نقاشان
روم تنگوشا مانند حکیم خاقانی فرماید بنام قیصران پیکر جنوب و شمال تنگوشای صد هزار خیال و روم نام
حکیمی بود تنگو ماه اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول نام پادشاه جطاو خان باشد چو خواجه
عمید لوبکی راست ناحکم قدر تو چو کسری و چه قیصر بر پیش قضای تو چه خاقان و چه تنگو تنند ماه اول و ثانی
مفتوح و دو معنی دارد اول بمعنی تنشده است که مرقوم میشود زنار بکی و سستی هر دو پایه تو کوبی پیشکی پای
تنند است دوم کاهل و تنبل گویند تنندو ماه اول ثانی مفتوح بمعنی تنند است که مرقوم گشت امیر معزی
فرماید شود در ناهت چو سد سکندر اگر خانه سازم ز تار تنندو تنودن ماه اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود حکیم عنصری فرماید رود خواهد این بیرهن ترا اکنون همه
کسنه و فرسوده گشت تارش بود ترا چگونه بسا و گر بیاکی تلم که جان در دولت بتو خیال بدنمود تنور
ماه اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول تنور را گویند حکیم سنائی فرماید
چون تنور این طارم هم آهن بانی آتش دم مرد مرد مرد نوی از سلاح بود مانند دوش که در هنگام جنگ بپوشند
اما عنبهای شوره و دار ترا و عید بوشش بود شیخ نظامی گفته تنور نه تفسیدن آفتاب اسوز تنگی چون
تنور کتاب سیوم حلقه زدن باشد و انرا چه و کرنگ نیز خوانند حکیم اسدی راست تنور ره بزد کرد رش

سیاه از هر سو بر خمش کی فتند را همه او کوه بر هزاران دلیران جو بیند کمین بگرش تو زه زدند از کمین چاهم
پوستی مانند که قلب در ان نرا مانند لکی بر میان خورد بند و از ابرک نیز خوانند و فی اوستانی ایست
شوره بیابان بر سر شوار و صدا سفید جهد کرفت و زه قلند زد چو لوست کو در جنب آب بساز ند چون
آب بشدی در کو بر زه بر پای آسیا بکو در آسیا بکو در آید بشکو کر کشتن و چرخ زدن بود بر جو
تنور ۱ باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و را مفتوط مفتوح شکافته و چاک زده را کویند و تنور بمعنی
چاک و شکاف آمده حکیم خاقانی فرماید بفرق سر شکاف جا بر عیدی تنور ۲ باول و ثانی مجهول و دستان تنوزه خاقانی بیچ خبر
بر شاهی نکشا بجز بال روزه تنوند ۳ باول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تنانه است که مرقوم شد شیخ نظامی
راست تنوند اقدر چندان بود که در خانه کالبد جان بود تنه ۴ باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
معروفست و از اتش نیز کویند و دوم تنیده باشد شیخ نظامی فرماید چند بری چون لسل از نهد قوت در دان
این تنه عنکبوت سیف اسفرنگی راست بر کذر مغتنم مو بر چه ماجرم او از تنه عنکبوت بعضی مراد از سیمین تنوان
۱ باول مفتوح و ثانی مکسور و معنی دارد اول مروفست و دوم بمعنی خاره کوش بود و از اتش زدن نیز کویند فصل جیم
جبن ۱ باول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد حکیم فردوسی کفته بر ندر شول از این جبن سواری کذشت کر از بند
از و سر بسر بود و دشت ۲ و ۱ باول مضموم در عربی دفن کردن باشد حکیم فردوسی کفته و ۱ باول مکسور هم در عربی
چاه بمعنی دارد اول بری را کویند دوم دل باشد سیوم بمعنی سخت آمده چهارم بوی بود جنوب ۱ باول مفتوح
کروی باشد که دو کس با هم بنند و از اجناغ نیز کویند و از غایت اشتهار احتیاج بحکوی ایشان ندارد
حکیم خاقانی کفته خاطر تو مرغ و از بست بپرد از عقل ۲ و بشه بر چهچهه مرا از اهل صواب ۳ و بدو مرا مست صبح
باد دلها از هر دو کون عشق بنا و کرد اقر کشید جناب خواجه حمید لوبکی راست ۴ روزی که رهکاه شود بر سر سیل
خون با سیل خون ز سر بود از جناب تیغ بهر ناجو تنک کز نکو بد اجل جبن بهر اقتضا بر کند جناب شیخ
در عربی درکاه و آستانه و کرد اکر دسرای و کنار و کوشه باشد و ۱ باول مکسور هم در عربی اسمانی را کویند
کرد کردن و سر چار و اکرده باشد جنان ۱ باول مضموم رو کودک را کویند که یکبار از مادر متولد شده باشند
و از ابتدای توامان نیز خوانند حکیم خاقانی کفته دولت جانان نرا و جو جز اما دبخت بکانه زای صفا بان
جناغ ۱ باول مفتوح بمعنی جناست که مرقوم شد و ۱ باول مضموم و واسین سن را کویند و از ابتدای لون خواست
کمال اسمعیل زد امت اسب خود کفته موی بر دی بر سر بر کرد بوست بر دی نماند هر که جناغ این همین
کفته سایه حق الکه سپهر چنک آسمان از مر نوز زین و از خور شید می زید جناغ جنج ۱ باول مفتوح جانا
زده او از و فریاد کار را کویند جند ۱ باول مفتوح بثانی زده نام شهر ایست از ولایت ۲ و را الهه مولوی
معنوی فرماید ان چه رویست که ترکان هندوی و ند ترکتاز غم سودای تو از چند کذشت حکیم انوری
کفته تو که در حفظ ایزد بکلی حرز و تعویذ اهل جند و بخند جند ۱ باول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح مرزه

خانه

خانه را کویند که در ان رخوت بکذارند و از او شکخانه نیز کویند مولوی معنوی فرماید مرا مد عالم از صیقل چو جند
خانه از کسی چو بشنید مد خواه ۲ لیعاز او چیدن جندل ۱ باول مفتوح بثانی زده نام کی از نزدیکان فردوسی
و حکیم فردوسی فرماید کی نام و جندل ام و جندل ام بر بید کار و لسو زر شاه بر بود و عربی سنکاف را کویند فصل چیم جنس جنب
۱ باول مفتوح و ثانی دارد اول کلیچه خمیر باشد و از ماد لیسه نیز کویند رشید الدین میشابوری راست جز در جناب
تو زر خمیر شاه کر چرخ در دل نکند هر چه جناب ۲ و خام و روست بس بزرکتر از ولایت جناب که ایان نقابت
لطیف و کوار باشد جاجن ۱ باجر و جیم حبشی و از و صدای تیر را کویند که بهم چند از ابتدای شبانه
نیز کویند زیرا چاجن کرد آمد تیر کفن کشت و در زیر خشت جو بر جنا تهن ۱ با جیم حبشی و های مفتوح در جامع مفاتیح
شیخ الاسلام میکوید که این لغت کلمه ازین است که بدو شیلا در همین است یعنی صفت شوان کرد از غایت نیکوئی
جنب ۱ باول مضموم بثانی زده و های مفتوح دو معنی دارد اول خیز کردن و بر جستن باشد مولوی معنوی فرماید
هر مستی در وصل خود و بعد اصل اصل خود و چنک زنان در مستی چنک زنان اند نه او دوم سستک بمعنی بر ها
بود و از ابتدای مقاطیس خوانند جنبل ۱ باول مضموم کدای باشد و چنبلی کدائی را کویند حکیم سنائی فرماید
آزا جو دو او چو جنبلیان ۲ بست همچون سپلی جنبلیان جنبور ۱ باول مضموم بثانی زده و های مضموم در دو معروف نظامی
باشد که بر کوشه جامه و اضاف راسب و استر بندند و اسب و استر را کشد و از ابتدای مقطوع خوانند جنبه ۱ باول مضموم
بثانی زده و های مفتوح دو معنی هر چه بکند و را کویند مانند چوبی که بر سر بدنها در کشند و منشو و کاهی کلند ان
بر زبان جاری شده بند و چوب دستی بود که پشته نان و غیر هم بدست کیرند ۲ و بمعنی کشته و چیز شکن و چیز بریده
مندیش مقطع و غنیه ۳ و اتش بکار زوده و انکشت ۴ پهلو و بوس و سیخ جنبیدن ۱ باول مضموم و در بر و بمعنی جستن و بر خاستن
چنانکه جستن بمعنی خیز کردن و کمان بر در آمده مولوی معنوی فرماید جز کردن ظلم و ورده ظلم ظلم بر او و خصم کمان
دست زنان سوی او چند بر یک که نرم بند ۲ حکیم نزاری بمعنی کریختن ظلم ساخته چنان کر بزرد خصم که شیر است
زاهیت جو جنبد کر بشکل شکال جند بمعنی هر چند آمده مشرف شود و ظلم نمود و پاکان در جناب داری اهش چند
دو دیده و ند بیچ کرا از اجندل ۱ باول مفتوح صندل باشد جندر ۱ باول مضموم بثانی زده چندر باشد و از اجکندر
نیز کویند بصحاح طلو راست هر کر آشنید دام که آشنی نخوی بود چند را آورد جنوب ۱ باول مفتوح بثانی زده
بمعنی جنیت و جنوبت است که مرقوم شد جنک ۱ باول مفتوح شش معنی دارد اول صید و نخچیر و از اجنبه
و حجاج نیز نامند دوم قلاب را کویند علوه و قلابی را که قبل را بدان نکاه دارند خصوصا و از اجنک هم خوانند
امیر خسرو فرماید قوی ضعیف نوازی که همه شه از اهش ۲ و بانک جنک نه کوش قبل بخوانست سیوم چنکال باشد
چهارم سازیست مشهور ابن جامی بمعنی حکیم سوزنی نظم نموده پیران جنک هشت و جوانان جنک لعل در جنک ام
باده و در کوش بانک جنک و ۴ اکر قلاب و چنکال و جنک سازی مشهور بر اسه جنک کویند جنکنامه ۱ باول
نامی است در ان کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصور بر نقاشی که مانی اختراع کرده و از ارجنک و ارژنک

وانگلیون نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ای سنائی شکر کار تو آمد روز چنگ ناگهت دست نزدی و نکنی پشت چو چنگ ششم
بمعنی شل آمده و آن کسی بود که مفتوق از حرکت و کار مانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود
تصیده لقد تبع فارسی راست خمش بود بدن کو فضلست لیکن ز خندانی که بندت کو کنی همان بهتر که در بزم افاضل
زدانشهای خود چیزی نگفتی که نامعلوم گردد بر اکابر که تو شاخ گلی یا چوب شکلی دوم بر چیدن مرغ باشد و آنرا
و از زمین و با اول مکسور منقار جانوران و دوک سنان و پیکان و امثال آنرا نامند چنگار با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند چنگال با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مرده و
جانوران باشد دوم آنست که نان بریزه کنند و با روغن و شیر بینی نیک مالند و آنرا عالیده نیز خوانند چنگال غرب
بمعنی انجیر چنگال است که مرقوم شد چنگش با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی مخنث چنگال است
چنگلاهی با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی موقوف علیه اثبات و آنرا بند نیز گویند چنگلوک با اول
مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پای او کوتاه باشد
باشد مولوی معنوی فرماید چنگلوک دخته شکلم بی ادب سوی آدمی غیرتو او را می طلب چنگم با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مفتوح و اخفا نامه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ نشنها دارد مسعود
سعد سلمان گفته هر دو را بر شاخهای خم رخ چون کمان ای نگار از زخمهای چنگ تا بانگ چنگلاه دو تخم دم و جاذران
پرند و مثل از دو جزء دیگری باشد سیوم قلاب را نامند چنو با اول ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی همچو او باشد
حکیم خاقانی فرماید تا مادر جان خم گشاده است هر کو طلبی چو تو زاده است حمد او گوید بلاغتش خم بستم تو بودن دم
گفته که این دم ما چنوئی در دیگر و چنو با اول مفتوح فلک مقابل شد و از آنجا نوز فرو خوانند و با اول مکسور دانه
باشد بغایت ریزه که خوراک مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید لمع چو بر دام و چینه لفظ
افکنند بخت بد او کنار شمن کی بسل چینه با اول و ثانی مکسور و بای معروف بمعنی چیده آمده مثل این لغت در
ذیل لغت خشنده مرقوم خواهد شد فصل حا حن با اول مفتوح خانه را گویند که با دیگر دارد و با دخن و افشاه جامه را گفتن گویند فردوسی راست چو جان تفاش
شاه از خن شرق در آب زلف بفشرست از گلاب یاسمن خنک با اول مضموم گرفته شدن گلو بواسطه سبب علیه
فساد خون و معرب آن خناق است خنب با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید بدکان می فروشان
گرد دست هر چه دارم همه خنبها تهی شد و هنوز در خمار خنبیدن با اول مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید
و با او همراهی کند و دیگری از روی تحقیر و ظن تقلید او کند و آنرا خنبیدن نیز گویند و در شیراز الوچیدن خوانند
خنجر با اول مضموم ثانی زده کوزه کوچک و سرتنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید در خنجره ماند و دو دست
برای کوزه نگذارد کو زود دست بر او زد خنجره شیخ نظامی راست خاک ازین خنجره غم چو راست رنگ خوش از رنگ
ماتم چو راست خنجک با اول مضموم ثانی زده و دو معنی دارد اول بر هم زدن دست باشد با صول بوی

کو از آن

کو از آن صد ابر آید و آنرا خشک زدن گویند مولوی معنوی فرماید ای خواجه مرا مست شدی فرمان خنجک
زدی است خداوند خدی کشتی که شیخ خدا دوم جامه درشت و خشن باشد که مردم در آنرا پوش فقیر پوشند خنجه
با اول مفتوح ثانی زده آنرا گویند که در راههای گذر در میان دستانک زنجیر زنند و گوکنند و کنارهای آنرا بلند سازند
و از بلندی آن سر بندی دیگر چسبانند تا آنکه بر زنان بین شود دوم با اول مضموم و دو معنی دارد اول حجم بزرگ باشد بدین
سیفی فرمود بگذر و خنجره گردان بر خست کز آن بر شتهای دراز و کوتهای کان دوم کنند عمارت و ترخیدن با اول
مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد خنج با اول مفتوح ثانی زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید
بهر پاس سنا بر سر گنج نزلی که گیرد از وی خنج حکیم اسدی راست فرزان بافت گوینده از رنج بدر گفت کای شاه
شدی کن بسی و اندی از گفت بی سود و خنج دگر گنون با پنج از پنج و دو سه نار بود سیوم شادی و طرب را گویند
چهارم بمعنی بلبل ضایع آمده خنجک با اول مفتوح ثانی زده و چیم مفتوح خار خنجک را گویند بهندی شاه گفته بستان
بعد از زین بر عکس مرغ گل سوی بیرون آید خنجک ابو المؤید گفته نباشد بس عجب بنجوار عرش و در دست زن
مانند خنجک و با اول مضموم در مسند باشد و آن نام مرغانی است که زنان تازی جبیه الخضه خوانند خنجه با اول مفتوح
ثانی زده و آوازی باشد که در هنگام جماع و مباشرت بسبب بی ادبی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید خنجر
با اول مکسور ثانی زده و جیم مکسور بای معروف نیز معنی دارد اول تیزه باشد حکیم اسدی فرماید همه آسمان گرد لشکر
گرفت همه دشت خنجر و خنجر گرفت دوم بدی تیزی نود که از بهر و استخوان سوخته و پشم سوخته و چراغ مرده بر آید
خسروانی گفته سالیان گذرد که برآید روزی از شبخت همی خنجر طلبه فارابی گفته زابر گرد شکر روان همی بر آرد
زلف تیغش مومن همی بر آرد آتش و خنجر سیوم هر چیز شد و تیز را گویند و هماناکه تیزه را بواسطه تیزی نوک و بوی
پیه و امثال آن و استخوان سوخته و پشم سوخته و چراغ مرده را نابر تیندی بوی خنجر خوانند خندان مجلس و
معرکه مسخره گاز را گویند خندهٔ خوش خنده را گویند که کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کند تبسم فرمی گفته
شهنشاهی که زند بیان درگه او نرقد و هست بر تیر چرخ خندهٔ خوش خندهٔ خوش خشاوخشان با اول مضموم بمعنی مبارک
باشد هستا رود کی گفته باد بر تو مبارک خشان خشن نوروز کو سفند گشان خنک با اول ثانی مضموم
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خوش آمده و خشکا بمعنی خوشی باشد مولوی معنوی فرماید خنک آن قمار
بازی که بباخت هر چه بودش نماند بجز الله هوس قمار بازی خنگ با اول مضموم ثانی زده و کاف
عجمی دو معنی دارد اول گوشه و پیوند باشد دوم عاشق زار را گویند و با اول مکسور هر چیز سفید را گویند
عموما چنانچه استاد گفته خدای تیغ تر او را زل بزال نمود ز تیغ تیغ تو نار او خنگ شد سزال او اسب
سفید موی را خوانند خصوصا خنگ تتار معشوق هر چیز باشد و شرح آن در ذیل لغت سرخ بیت
مرقوم شد حکیم خاقانی راست هر کفا از جام خنگ بت بنگر هر سرخ از ناره سرخ خت بنگار سفید فلکی
راست مرد و مرد ان کر حاکم را نشدی اشهد بلوفان شدی خنگ بت با میان خنگار با اول مکسور دو

معنی دارد اول کسی را گویند که نام سوی سرا و سفید باشد و معنی دیگر یکی ان سفید سراست چو خنگ سفید را گویند
و سار سرا گویند حکیم قطران فرماید زال زر زاند زال زال شمشیر تو آید بر زال شد خنگسار از هول شمشیر تو زال امیر
خسرو فرماید صفوت الهش چو زنیج غالی پوشان بعد از زمان خنگسار روی حشور در را گویند که سرد
باد دوست حکیم سوزنی فرماید چون سیرت چرخ را بدیدم کو گرد رنگ خنگسارم خنگل با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی مفتوح طام زده نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند و از آهن نیز خواهند خوز با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروفی را گویند حکیم سنائی فرماید از آن کوشش بدو دست ار دهکان که گنجیت
از خنگ و از خوز نام حکیم خاقانی گفته بنا بی چون خوز بر آگه در ران سوخت بخاشش نه بینی فان کشوری را
که طوفان سلاخت و برانش خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر ساز نده و گوینده را گویند عبید زاکانی گفته
در بزم مرگ جمع نمایان الست ما بعد دستیاری خنیاگران کند خنید و خنیدا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف
مشهور و شهرت باشد را گویند شیخ نظامی گفته زان دل که بیکدگر بدانند در معرض گفتگو نمانند آن بر دو دو بدیدند بهر
سوی دین را خنیدند شد بهر گفتو با اول مضموم پسندیده و پسندیده بود و همواره گویند کسی را زان خوبتر و استان خنیده
نماید بر دستان حکیم اسدی فرماید خنیده بجالک ستوده و بتیر بدان کج بخش و بدین شیر که بود با اول مضموم
معنی کبیده آمده و شرف شفروه را است که از باغ غولان می چیدم که از بعل تو تنگری می خنیدم خنیوک
با اول مضموم نوعی از لباس درشت خشن است که در زمستان بپوشند خنیور با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح بر آزده صراط باشد و آنرا خنیور تقدیر با یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید
بدانگه که آنگیزش است و شمار بمیدون سیون خنیور گران و در زنده و پژند چیون و آمده و اجیم عجمی مکسور و
یای معروف و نون و واو مفتوح بدال زده و فصل ال دان با اول مفتوح فرمان را گویند منوچهری است هر ساله
دل لبری بر همه روز دگر دون بدی دان و در عربی حکم را گویند دنبال با اول مفتوح سخره را گویند و با اول
مضموم معروف است دناوند با اول مفتوح ثانی زده کوهی است قریب مازندران که مادر مدینه شهنامه را دارد دنبر
با اول مفتوح ثانی زده گویند که نام شهر ستانه از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم گریو نوکر در آنجا واقع است
دند با اول مفتوح ثانی زده گویند که نام شهر ستانه بمعنی دارد اول استخوان پهلو را گویند مختار است بجای سینه
و دان و بجای گردن چشم بجای دیدن شش و رگ بجای کتف عذار و دم و رشیش و شرو چیزی را گویند حکیم سوزنی نه راست
دند و ملک بی شور دهد جوی باش از مدد لاز ملک زشیر و ندگر دند خواهی اینک دو ثور ملک خوی که غلامان
عذرین کند همواره گویند لعون الله دای معروف و مشهور لوعوانان بطلانی زندی سیوم دندان بود ادا الفرج
رونی فشکل بیل که برشش کن نفیر چون بیل که برشش هزار است چهارم ابلد و نادان و بی باک و خرد و کم را گویند
شعر فخری گفته اگر اصابت نزد فکرت خود عقل محض شناس دهد قلم دندیم در رو بی دانست کو دار شکو گفته خواند
انکهی زرگر و ندر از مصابیحان هم تنی چند را شمشم دست فزاری باشد که شعر بافان و حلاجان را زنده دان چو بیت

بعوض

بعوض پرچه کو بافند دانه دانه و از هر دانه شش قاری بگذرانند مولانا محتشم گفته ناری نخ کاپوه ندمین منگ است
دندانه دندمین مضمومه شهری است که از آن شاخ کو سفند بر دستی و شاخ کو سفند بدستی و گیر گیرند و بر در خانه و پیش دکان
مردمان بسندند و شاخ آن را بر آن شانه بعنوانی نگشند که از آن آزار عزیزی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را شنیده و ما و
چیزی بدانند قسم کدا را شاخشه نگذرد که نگذرد شیخ محمود را رالهی فرماید ظلم آورد و نیکی ندی میان داغ و درد می استاد
بود در دکان مردی از دو سخن است چیزی می ندانش و بسی و بیش دکان است زان شاخش و دکان دار بیچ گمانو زخم
کمنی نعمت بیچ چو کردی نخواهد زمین اندیشه می و گر نیمیان جیاش و دیگری خداوند مین زاندگه ایچه که برتن نیست بی صد
زخم جام مشتم بود نباشد و از انبانی حب السلاطین گویند مهم کیا بیست و با اول مضموم نوعی از تبر است اندران
ابریزه و دندان ابریشم و دندان و دشیر و دندان بریزه و دندان ابریشم و دندان فریزه و دندان و دشیر و دندان گاه
کوب ار نوعی از تیر است که پیکانش استخوان سازند چنانچه شیبا باشد بدندان کوساله امیر خسرو است چو آید عزم
نخچیر شش پیک دندان کوساله شکالی را زپهلوهای شیران میهمان دارد هم گویه سوار اشش کز کمین لیر افکنند بدندان
کوساله خیر افکنند اندران نمیوه و شیری را گویند که بعد از طعام خورند اندران مزد را نیست که در زمان قدیم مقرر
بود که چون درویشان و فقرا را طعام کنند آنچه خرج طعامشان شده باشد تا آن قدر نقد و جنس بایشان دهند و
از امر و دندان نیز گویند حکیم سنائی فرماید مرد خندان لب سیاشی مرد سندان ال بیاش مرد دندان مرد نیوی مرد
و دندان زان بیاش حکیم سوزنی فرماید بدندان مزد از و خواهی قیصی اگر طلبی و با خاره ما خوی حکیم انوری گفته
زانکه هرگز هیچ دندان مزد بر مرغان آسمان نشست دندانه با اول مفتوح ثانی زده همسنه سخن گردانست در زیر
لب کال الحیل است تیری که بانگ رعد بلم زیر او بود و در زیر لب چو دندانه تا توان کند و دندیدن مصدر است دنگ
با اول مفتوح رسمی و دارد اول معروفست استاد مضموم نوعه تاری روی تو در دایره چنانچون آن از دایره بیرون
شده و بیاند و دنگ اردم صدائی را گویند که از زیر هر دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید زالی چو تنهای
راست در چنون ابو دنده از آنگی بست خانه بر شیشه را سنگی بست سیوم نشاند و نقد بر کار را گویند و با اول
راست تو لی مانند دنگ و من چو پرکار مگردت بی سر و پای کرده و با اول مکسور چوبی باشد که بدان شلتوک را
بکوبند تا برنج از پوست برآید و آن چوبی کنند و ماشد و از آنچنان سازند که چون بر یکسرش پا نهاده و زور کنند سر دیگر
آن که در زیر شلتوک برنج ماشد بلند شود و همین که پا را بر دارند بر شلتوک حکم برسد و برنج پاک شود و آنرا دنگ
نیز گویند و شخصی که شلتوک را دنگ پاک سازد دنگی مانند مولانا ظهوری در مدحت استاد گفته است شلتوکی که عمرش کم
مباد و زر و اگر شد صاحبی باشد و دانه فکر کرده بر دوم پیل از غرد دندان و از شرم باشد شهر اغرال کرد مرد طلب
دکی با لو در بر سید انشد دنگ اله با اول مفتوح ثانی زده اگر گویند که در حین فرو ریختن از بلندی برنج بسند رانگ کاک
گفته خلوار و باغ و بیشی من تا ریشت پای کشته است دنگ اله زسر بری و از جمله دنگل با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مکسور را بدو احمق و دریا و پای اندام و بند شمس فخری است چاکرش بیت از مولانا

شاه مخالف و بنده و بنده و دو نخل و ما کاف عجمی مفتوح بزبان ترکی رو بر و نشستن را گویند رنه با اول فارسی مفتوح
صدا و ندا و آواز مرغ را گویند که از غایت خوشی و نشاط و ذوق و عطر و آزادی سر زند منه بهر بست نا توانی شهریار او روز
امروز کن چو کرد و چو خوش عزیز کرد و دن اندر کمال معیل است حاشا صد کرکند بیوند با طبع تو تو طبع غم دار از شاطان
پیوند آید و زنه فصل ر زنه با اول مضموم بیانی زرد و با ی مفتوح موی زرد باشد و از اهو در و مو در و مو بر گویند مهتی
گوید و انو تو از زین بجا بجا کالی پس بیش کی چو زند ان شمس طوسی راست سر خصمش تن او در بجان و گوه از خاز مرغ تیغ زنه
رنج با اول مفتوح بیانی زرد مدعی دارد اول شمشیر و دوان هر و دست دوم معنی رنگ مده و انرا ساری لون خوانند شاه
داعی شیرازی راست رنج نامه رنج انتشین ای عشق دست می فروز در زنو شب از ما او سیوم بیماری باشد مولوی معنوی
فرماید بگفت من بخشش عهد ام که هیست چون سبب بانی دو اگر زن هیست رنجه با اول مفتوح بیانی زرد خواسیدن از
روی ناز و تجنب باشد منوچهری گفته نوشتم قدح نبیذ و نشد مهنگاح صبوح ساقی خوش رنجه زنده با اول مفتوح بیانی زرد
شش معنی دارد اول سخن باشد مولوی معنوی فرماید گر مثال گنید گر ز هیچ امان هیست هیچ هیچ هیچ هیچ هیچ
دوم معنی ترش آمده و دست فراز کرد بدان تخته و چوب دامن بشند و هوا رسانند و انرا ساری زنده خواجه حکیم خاقانی
در مدح چه در خود گوید زنده در بخ زند کر شوخ شوخ کند سه چو رخ گند ساعتی از عمل فسان او سیوم خوشوی را گویند حکیم
سوزنی راست کوی خوش شمس تابک کی چو سرو بیال کی چو ابر بیار و کسی چو برق بخند زنده شد ما و اجل بنیار جان
عدوت او نوخان فزای پردی نگار و باد و زنده چهار هم گرد و اخوانند و خاک زنده یعنی کردی که از سه خاک برآید
است و در دو کی گفته چو در قبله زر و شت فرو رو رخ نوشت کر روی اندر زمنگ غالیه زند سیف اسفرنگی گفته هند
ترا باد و زنو بهار کاخ چو دران دهخاک زنده چهارم یعنی نوان و ورزدن آمده مولوی معنوی فرماید نفس موسی هست
الا لقو زنده قدر حاجت موسی را علمی دهند ششم چیزی او و فرخت اند بلیه و مار زو پوست اما و اول مکسور مجهول
پی باک را گویند خواجه حافظ شیرازی راست نرم کرد و خشم خان زرد هفتم شیخ ما بخو زند شراب خوار زنده
با اول مفتوح چهار معنی دارد اول است فراز ای باشد مرد رو کر انرا دوم بزرگ و عظیم را گویند عمق بخاری
نظم عوده بهشیو و نعمت را خور زنده چهار از دو بنده چو خود و چه زنده سیوم ام کیا هیست اهاری که اکثر حیوانات
خصوصا گوسپند بچیدن ان فربه شود ابو العباس گفته رخم ماه روزه تا بازار مستمند زنا گوسپند ارم فربه
کنم بزنده چهار م چیزی باشد سیاه رنگ زنگ با اول مفتوح سی و یک معنی دارد اول هر و فت دو حصه و نصیب
باشد حکیم سنائی راست آنده خاک غم کم کنار تا شوی خوار و چو خود از زرت باشد از تو جو بد رنگ چون
شوی مفلس از تو دار و زنگ سیوم معنی غیب آمده هم او گوید انکه بی زنگ زد ترا بر زنگ چهارم فرو آندکه دار و رت
بی زنگ پنجم فوت را گویند بسنا عنصری گفته بعد از اهاما جا بر جنگ دار و زنگ دار و آسماد
فرخی راست صبا رنگی که بر دی چیزه دوستی و زنگ چو نوکی نبود در میان هیست هزار ششم جان باشد حکیم
فردوسی فرماید هم آواز رعد است و هم زور کرگ بیک دست زنگ و کر دست مرگ استاد عسجدی فرماید چو اند

کند از ان

کرد از ان زنگ فرا زنگ که مرا آمد نازمین و زن و مدانج نه شاه دلیل هفتم مرا گفت کاسی شوی فرا دس اگر شو بالی بجنگ
آوری من مرد و مار زکر دی هشتم شمشی باشد قوی که از بهر تاج نگاه دارد استاد فرخی گفته کاروانی بی مدکش
داد حمله ارکش کاروانی دکر مه بخشید بجنگ او زنگ هستم زر را گویند شیخ نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید بیکی کو شیران
کمر شد بخت کر رستند از نشان ساند رخت و کر انکی سیری بدیکنگ او دستی زد بیخ بر بوی رنگ نهم تیغ نقع است
حکیم خاقانی راست بیوانی از تو شد مقانع و نیدا تو که هیچ رنگ مرا از تو خوکه بوی تو زد هم ترنه دار کو بند کر در بشان بیوند
اشرالدین حسینی راست از ان پوشی تو زنگ از خدا و در کا گویند ث این مرد خدا است امیر خسرو عظم آورده اگر
بار زنگ پوشان صفا کر زنگ شد مردی چنان باید که از خاطر و رنگی بیرون از ذاید دهم طرز زور پوشش مانند شیر بود حکیم
اوزرقی گفته بر بخت بد کر کل مشکبوی بروی رنگ چو شکل بر دین بر آسمان کشید اشکال دوازدهم زنگوی را گویند حکیم سوزنی
فرموده زنگی کلو رنگ کهبار کر کا اوچه چو برک لاله کند زنگ شیر را پستان سیزدهم یعنی کرد و حیلا است رفیع الدین لنبانی
وصیت بنگ مارضی و دستان بنگ بردی ان کرست ما بجا و دو چیز جنبه و رنگ چهاردهم سرت باشد بعضی و زین
صاحبی و گیده یعنی سسته و خود و رنگ یعنی خود و رو حکیم امیر خسرو فرموده و رنگ چو خوردن کرفت الا خوز رنگ شش
قبول خورد و اور دندان پانزدهم یعنی خوبی آمده مولوی معنوی راست چون کم لنفوسکنت چون بدنشو زنگ
بازار او بده بازار کر بشی شانزدهم اسب را گویند شاه گفته بهر از اسب فزون امر و دهر او اسب گرفت هفده
ترشده از خون خداوندان شکار رنگ نو زهر کر دو بی رنگ شود چون بر او اکه شیر کر اند رنگ هفدهم یعنی
خجلت آمده کمال اسمعیل فرموده نازنگی برج معنی او جهان بر شوش کر رنگ رو زان لالهای تمانی هر ز هم خون را
گویند امیر خسرو فرماید شاه ان که کینه بر ستیزه شیشه کر شد و رنگ بر نیز نو زهر دو فق کار است بیستم یا اندک
باشد بیست و یکم زر سیوم و زر بده بود بیست دوم قار را گویند بیست و سیوم خداوند و والی بود بیست و چهارم
پدر را گویند بیست و پنجم حال نا مند بیست و ششم لفظ ناشد بیست و هفتم سر بین کار را خوانند بیست و هشتم
جلال است بیست و نهم خشم شما بحالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم جنابت را گویند زنگ فروش ریشه فروش را
گویند فصل زای مقطوط زاج با اول مضموم و جیم بوده گوسفند کر دنده و برج را در میان ان بر کنند و در رمن بر بان
سازند یعنی ای صور است چون طبیعی بیست زاج بهل و رصیش خوش آورند و عمر دراز هم او گوید کافرا رجوشش
زاج زاج زرنگ حامی آنست کر در و کشاید زاز زاز بر رشته را زاز گویند عمو و در شد را که تشش پرستان با خود دارند
خوانند خصوصا امیر خسرو فرماید بر سو که کرد و نامزد زین بار که کیسا یان دور فلک جبل المتین و حامی زاز آورده
زنبور زنبیل با اول مفتوح بیانی زرد و معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که سبان انرا مار بسیان یا نوار یا جوم
بیافند و انرا بر خاک و خشت و امثال ان کرد و چهار کوشه و انرا نیکو بندند و از جای بجای برند حکیم اوزرقی فرماید نوزنگ
برون سوز از خای جنبش در دم و زهره و سنگی بر بر بهاد عنصری راست کر شمند ان بران بر و رستای بیاد سوز
همی شد سرای کشته بر نیز دوم زر زنگ باشد و انرا زرنگ و زراح نیز گویند و بیاری غیر از بس خواند

زنبری باول مفتوح کشتی بزرگ را گویند زنبل باول مفتوح بثانی زده و باول مضموم و فتح ضمه و ضم ضمه هر آن را شد که شخصی را بآن
خود را بر پا کند و دیگری دست را چنان بزند که صدا از دهن جهد و آنرا زاغ گویند و زغ نیز گویند و مولانا بحکم نظم نظم نوا
زنبل بازی بسیار خورده کار بگلو کردن از بزرگ است زنبور باول مفتوح بثانی زده و بای مضموم در او معروف و راء
مفتوح و اخفاء بالشین معنی دارد و اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروف است و مرهم پیکان تیر را باشد شیخ نظامی فرموده
زنبوره تیر تنبوش شد و آهن و سنگ از وی بر پش سیوم نام سازیست که مخصوص باشد باهل هند و از آنکه و کنکره
نیز خوانند حکیم رازی گفته هر کس نداند زهره ساز را بر کار از وی چنین آهنگ سوز دف و چنگ و رباب و زنبور ناظم گوش
نای بر بط و تنبور چهارم نام چنبلی از اسلحه باشد امیر خسرو گفته زنبور و مرکاه مرغوز زنبور و غازه را فشار دشوار
چهارم نیک چاک بود و از زنبوک نیز گویند مشتم گره و انبوه را گویند باول مفتوح کلی باشد که در از و بغایت خوشبوی
بود و معروف آن بنفشی است و گلنون بر بنفشی مشتمل دارد و باول مفتوح بثانی زده و بای معروف ای معروف مسیل را
گویند زنج باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول خوردن باشد حکیم سوزنی راست همچو دو سه شاهی تو خواهم
بنفشه زار و دو انگور و دو مرو ریج و سنج دوم زنج لوتا خوردن و زنج کردن و چند دوری از و زنج و تا خورده و دو مرو زنج را
گویند سیوم کاهیست که از درخت بار آید چهارم مویه کردن و نوحه کردن را خوانند و باول مضموم و فتح زانا مند زنجره باول
مفتوح بثانی زده و جیم و زا و هر دو مضموم نام معنی است که در زر سیم باو آن حل کنند و گروهی گفته اند که نام کیاهیست
زنجه باول مفتوح دو معنی دارد اول درد دندان و زخم باشد این چنین گفته اند و بعضی گویند باز و غلغل کاست ای سیکه
کشند زنجیر و زنجره دوم نوعی مویه و دوا از زنج نیز گویند چنانچه بسیق ذکر یافت و با جیم عجمی آن را حشره را گویند و او را
باول مسور و عربی صدا فی را گویند که از زدن انگشتها بهم بر آید گفت سبابه بر آید زنج باول و ثانی مفتوح دو
معنی دارد اول مرد فت و از زنخدان نیز گویند دوم غلطی سخن را گویند عنصر ما کمال معتبل فرماید فلک بر ابری
همت نوازند بشد بر و خر و زنج و نغز و ابستان آورد کمال تجدیدی راست گوی چرا ماند زنخدان بلبر این زنج مردم بیهوده
گوست و سخن زنج خالی را معنی را گویند خصوصا امیر خسرو دهلوی و از خشان کرد و محاسن کیا را اهل سخن را الحاسن کار
زنج زدن کنایت از نخشان بیهوده است و بی معنی چنانچه حکیم سنائی نظم نموده این الهمان که بی سببی دشمن منند لیس بالفصول
و باده و رای زنج زنند زند باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق
تعالی نازل شده است حکیم خاقانی فرماید آتش من بنفشت هم گر زند خواند دیدم مصحف من گرفت همچو گر اهل
ایمان سیوم دوم آهن چنگ را گویند حکیم سوزنی راست چون خاطر مازند حسن تو زاید فرزند مولی نخواهم بر تیغ زند
شکیبد چون آتش زنج دلران باد باد دخت باسوخته زنده باشد شکسته سیوم زنده و رزم بود حکیم فردوسی راست
هر دو شان بر زره زنده شکفتی فرو ماند در کار زند چهارم درخت سور را گویند و از بنائی اسم مهوبای فلس

گویند

گویند و بنائی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و استخوانی را که بجانب کف دست است رسغ نامند و دال
کسور جهارم بس قدیم جان باشد و از این جهت است که زنی حیات را زنده خوانند زندستا و زندوستا باول مفتوح نخست آنچه
است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید مراهست چو خورشید است شاهنشاه زند استا که چرخش زیر دانست و سر عیسی است
بر اتش حکیم فردوسی راست زند و دستا اندر دان زردشت پاک چو شست چو مو زرم در درشت کز فرمان یزدان و پیند
نشاید که بجای از این هر دو سه زند وار باول مفتوح بثانی زده و جلال آن ضد حرام است زند باف زند خوان و زند
وزند و ستا باول مفتوح دو معنی دارد اول آبان زردشت را گویند و آنکه علت و اجوسی نیز خوانند رشید وطواط فرماید در تو
شاها محراب چو خوان انگشت چنانکه باشد محراب زند و خوانها آتش دوم مبلیل گویند منوچهری گفته صاحب اصل شیرین
زبان بر جوی بزی ادمی شود زند باف زند خوان بر سپید بنگ عرشو گال مبلیل فرماید در آن بستان که در واع گل بنفشه
کنی خبر زار از هر بخشان بر بستان حکیم ازرقی در صفت بهار نظم نموده هر تی را لازاری روی تا بید فرخ و گل را
زند لافی تنگ در کر بر حکیم سوزنی فرماید تا مو داهل عجم را نام مبلیل زند و اف زند و افاق بعضی الفظم حست از زند زند
زدن نام موضعی است بر کنار نیشابور زند یکی باول مفتوح بثانی زده و بای مجهول و جیم عجمی کسور جامه
باشد بسیاهی که از صفت باقه باشند حکیم خاقانی در صفت بهار گفته چون او زند یکی سار بر کشد بر خاک خار
سندس خضر ابر افکند زنده باول مفتوح بثانی زده بمعنی دو مرتبه است که مرقوم شد و باول مسور بمعنی دارد
اول هر وقت و از انبازی حی خوانند دوم هر دو مرد و کشش و فقیر را گویند مولانا عبد الرحمن جامی فرماید دیدنا که
بکی بر اکند و زنده در جامه زنده مکفت ای چاره بخت غلطانست گفت هست آن چنین این زانست چون تخم حرام
منم دین جامه بلا باشد مرا زین سیوم نام در زین سیوم نام در دو خانه سیاه است و آن بزند در دشت هماره دار و فرو کر کالی گفته معنی
پیاده بار آن سر و که ز زنده جرید هصد زند و دستا گفته است زنده در دو زند جهار خرخ دستان حی خر نکلو
چهارم بمعنی عظیم و بزرگ آمده حکیم فردوسی نظم ساخته یکی زنده پیل است بر کوه کلک اگر اسلاح اند آید بجنگ امیر خسرو
فرماید بر عنکبوت بر و بسی زنده پیل کو که از انقیاست ابلیل چهارم نام یکی از پهلوانان توران است که سهراب بن رستم او را
بیک مشت کشت و او را زنده و رزم خوانند زنده رزم زنده بمعنی خبر زنده است که مرقوم شد حکیم فردوسی فرماید بهر سر
راه دید بر تخت بزم نشست بیک دست او زنده رزم زندیک باول مفتوح بثانی زده و زای معجمه کسور بالثانی زده کسی که با حکام
کتاب زند عمل نماید و معترفان زند بقی باشد زنگ باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول لایت زنگبار باشد دوم
هری باشد که بر روی آهن حسن اشال آن نشیند و این هر دو است سیوم پرتو ماه و آفتاب گویند حکیم سوزنی این
معنی را نظم نموده ای کلک تو شکار بتو از سیوا ضرب بر روی زده سلک بپوشد زلف زنگ آیین کلک تو شده از
زنگ سوی روم تا بسته و از آله علم و عقل زنگ بی باده چو زنگ مدی مدتی آمده تا باده قدح ماده چو زنگ چهارم
زنگو نیز گفته باشد مختار بر است سر کلک بر دار خون خال دشمن بدنامی بازت کند از دیده اعدا و تو زنگ
چهارم چرکی را گویند که بر گوشهای چشم بهم رسد و از رنج نیز گویند و بنائی نیز مصرع خوانند زنگار باول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی نام شهر سیستان و ولایت ارمایکان و معرب آن ارمایجان است حکیم نجاتی گوید زرکان مردان مرد
رشن تیغ مرد بری سر افراز بدند تیر و سر زنگار ۱ اول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی زنگاره ۲ اول مفتوح نام مادیست
که دلیکان را در رحمت خواند شیخ نظامی گفته چو زنگی مادر زنگاره زاد و فرشد در روی برآید مرد زنگاری جمیع صنوبر باشد
و از ارجنه و زرشیه نیز گویند و بنا ری بنا ی خوانند و بهندی بال مانند زنگاری ۳ اول مفتوح زنگله باشد زنگ شاوران
نام دلی از پهلوانان ایران است حکیم فردوسی راست ۴ بدست اگر زنگ شاوران مرد بجنگ کشند کند آوران زنهار ۱ اول
و ثانی مفتوح در دو سنگ در از نبود و اندر سرستان که از زیر پر او بگیرند باشد زنند ۱ اول ثانی مفتوح بمعنی آهسته بود و مولوی
معنوی فرموده انگس که زند و بعاری گردد کار اش معمور زنور ۱ اول مفتوح و ثانی مضموم و بمعنی دار و اول آن
خوشه خواهد بود و در گرمی باشد سیاه و دراز که خون را مکدر از آن رود و بود و بدو تیر گویند زنور ۱ اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول و بای تحتانی مفتوح صومه و ناسبک را گویند که بهنگام بر کشند و آن را دو و نیز نامند و بتازی هر برج خوانند زنهار
و زنهار ۱ اول مکسور و بمعنی دار و اول آن باشد و تخاری راست نهان کنند بر کان بخشش اندر نیز دهند از و بکان و هر
خورد و دار زنهار حکیم سوزنی راست گر کرد بتعبید دانش عیار شب آب که ریه آتش کاید بزنهار ش آب ۲ و عهد و پیمان بود
خواجه سلمان ساوجی راست عهد و زنهار کسی بود و پیمان من و تو عهد من شکن و زنهار فراموش مکن ۳ و بمعنی امیر
امیر و مضمون و زنهار کران بند قبا چست بدند گر از کیش بخیر انعام مرا بدهد چهار م امانت را گویند حکیم سعدی
گفته زبان را بخشندگی باید چه او را زنده زنهار است که از کرم بخشش بدهد زنهار کسی را بدل و بمالی هزار ۴ و هم حکیم سوزنی
را گویند مضموم کتابت را نامند این هر دو معنی در شیخ سعدی بترتیب مضموم آورده و زنهار کسی که نعم دوست بیش بکار زنهار
کند مضموم و بمعنی باشد هم او گفته ۵ زنهار از قرین بد زنهار و قنا ر تا عذاب النار مضموم حسرت و افسوس بود و حکیم سوزنی فرماید
خورد و زند زنهار احوال خویش بر دو احوال خویش بر آن زنهار خوار ۶ بمعنی هوش و آگاهی آمده و زنهاری امان طلب گویند
و زنهار خواه گفته شکری گویند این و بمعنی را حکیم سوزنی مضموم آورده و بکسر تخاری خویش بدر زنهار خواه و از زنهار است ملفوظ
نزدی بیت زنهار ۷ قوم الذین بطرزی گفته ۸ گر زنهار خوار عهد نوکشت بسیار پیش عالم خوکار و امرا از زنهار و ارمان بهند
را گویند تخاری راست اگر بو و بر بر و تو زنهار داری بای مند چون خلاف آورد شد بر جان خود زنهار خوار ۱ زنهار
۱ اول مکسور زنهار خوار را خوانند و از خوافی نیز گویند و بهندی ماجوا بن نامند شهاب هم راست الا زنب و دی
خوابانست لذت آن بگرز نیابانست فصل ای عسس ۲ زند و شده ۱ اول مفتوح بتازی زده و بمعنی پاره و شهاب الدین
بغدادی راست از بهر من نوشته هی سوخت روز کار ۳ اکنون مرا ز شش غم سوخت چون نوشته هجار ۴ ماتم من گرد ریز
چو جامه مفاخر من گرد و زند زند هم او گوید ۵ زد دم چون مرغ صوفیت پاره و بر پاره و زند هر زنده ۶ حکیم سوزنی راست
چو منظم سخن کجا باشی آگهی چو زرشت زند بین ۷ و اول مکسور چیزی بزرگ و عجب است نامند زنده پیل زنگ
۱ اول مفتوح بتازی زده و بمعنی دار و اول بمعنی نخستا از زنگ است یعنی کتابی که مشتمل بود و بر تصویرات و نقاشیها گاه
اختراع کرد ۲ و در رودکی فرماید ۳ آن سخن کهن که از دم وی گفتی دم گرگ با پلنگ است ۴ اکنون ز بهار مانوی

طبع

طبع بر نقش و نگار چو زنگ است ۵ دوم چین و شکنجی را گویند که در آن مو و روی مرد و بهم آید و آن را زنگ نیز خوانند سیوم
نظر و ماران بود و در بعضی از فرهنگها ۶ اول مکسور مرقوم است مثل بیان سن ۱ اول مفتوح بمعنی سان است حکیم انوری
فرماید از نظم این قصیده حکم نظم ربع کرده ام یعنی حدیث خوش کرمنسان و ان سم سنار ۱ اول مفتوح و دو معنی دارد
اول شکل بی را گویند که کشتی در آن بنشیند و نگذرد فضل مرقوم یعنی راست سحاب گفته کشتی فتاده در خجلت محیط اول
و نقش نمود و بحر سنار استاد گفته چو چون بر یک دست تو نباشد بکجهت اسپیون بر دست گرمت خشک و سنار است
دوم تلاشی گویند استاد و صعدی فرماید و بنا گرکه کسی ره و بنا گرکه سلسله و طاقت سنار ۲ و اول مضموم
زن پسر را مانند و از تبرک کنیز خوانند و بهندی زر گر را گویند سناد ۱ اول مفتوح و نقشی دارد و اول و نقش بود
دوم بمعنی سپیدار آمده و از استاد نیز گویند سنب ۱ اول مضموم و بتازی زده و بمعنی دار و اول سم چهار پایان
باشد دوم بای اخوانند و از اسم هم گویند و مولوی معنوی فرماید ۲ باز بر نقش و عارض طاق و طرب سر کجا که خوش نیم
سنب مضموم و سراج گردن و امرا و سوار انگران است استاد و تقی فرماید عزم تو کشور گشای مضموم قوت جواه ۳ بند
ع خوبان را و سنبا تیغ تو شرکش نیز ۱ سنبا ۱ اول مفتوح نام چوبی بود و مشیانوری الاصل که با وجود عبادت بتی
با او بسوء محبت می ورزید او سلیم نیز عشق بکاش میکرد ۲ سنبار ۱ اول مضموم و تشکی باشد که مردان کار و تشمیر و
اشال آن تیز کنند بگلنبار آتش شنده و جلا دهند و در دوا ها کار آید و معدن جزایر چین باشد حکیم اسدی فرماید
از بن پیشه سنبار و در زر بدهم از زر بدو فولاد و گوهر بدهند ۳ سنبل ۱ اول مضموم و بتازی زده و بمعنی گیاهی
است در دالی که شبیه باشد بزلف و خوشبوی باشد و در عطریات بکار برند و از تاری سنبل الطیب بهندی جهر
گویند حکیم سنائی راست ناف هر چه خود و سنبل نشت بو بیش از کوه قاف و طور کند شت ۴ سنبال ۱ اول
مفتوح و لام مضموم و دو واو مجهول هر زینه را گویند و آن نوعی از جهون باشد و بزبان هندی نام درختی است که گل و
برگ آن درخت در دوا ها بکار برند ۵ سنبوت ۱ اول مفتوح بتازی زده و بای مضموم و واو معروف سنات باشد
یعنی نوبل و هر حکیم سنائی گفته تا از خوان شرع بی قوتی تو و سالوس کر سنبوتی ۶ و بزبان یونانی زیر را گویند ۷ سنبه
۱ اول مضموم و بمعنی دار و اول معنی فریفته آمده حکیم خاجی گفته بر دن کن نزل نقش خوار بر خیال ۸ مشو سنبه بنگاه
و اول شال دوم دست آوری باشد که بدان چیزها را سوراخ کنند ۹ سندان ۱ اول مضموم و بمعنی دار و اول
سوراخ گردن بود دست آوری گفته که تو خواهی بر خود تیز پسندون چون ظلم آهنین جمود و فرسطون ۱۰ حکیم انوری گوید
فرو سنبی ال تمن بدان کلات شهاب ایمن مدرآلی سر دشمن بدان تیغ هلاک ۱۱ و دم فرقه شدن باشد حکیم سنائی
فرماید لطف و قدرش بکاه راحت و رنج غم زدایند گشت و شادی تیغ ۱۲ و اول مکسور جلاجل دایره دف و
سرخ را گویند که در فصل سین زاء مرقوم شد سیف شرفی راست تیغ و دف میراث پدر باز را گر ز ما که
بخط و خار و دفتر موسی افتاد و سیف الملوک گفته ای شاه فلک رتبت خورشید سریر ۱۳ فیلت بنگارخانه کاهی
زرد کیه او در زر سر دامه و در دندان چوب کوشش شده سیخها و خرطوم نفیر سنجاب ۱ اول مکسور نام جانوری

که اندکی از موش کلانتر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید تخم گرد لوحدار و بیخ سنجاب اید
از سنجاب **سنجار** با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیگر گرد نود سلطان سنجر در سنجار واقع شده و حکیم
خاقانی در است **سنجر** بر وزن جنگ سنجار باشد الا که چون تکبر بی صورت **سنجاره** بر سنجر **سنجه** با اول مفتوح و ثانی ساکن
اول نام مرغی از دیوان فارسی است حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ز ارژنگ باشد او سنجه و سنجه نوعی از
غندی و بید دوم سنگی را گویند که بدان چیزها را وزن کنند **سنج** با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک و ریم باشد
و چرک و ریم را در عربی درن خوانند **سنخ** با اول مکسور و ثانی مفتوح بخار و دخان و بمعنی نفس و دود و از اینجا
ضیق النفس خوانند منصور یراست از عمود و قصد دل دست باد گاه و ریاح گاهی در سنج **سند** با اول
مکسور و معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور و معروف است دوم چرا مرد را گویند
حکیمی ابن هردو معنی را بترتیب نظم نموده شاه سند یکی چرا هندوستان سند که هستی تو در کوه خویش سند سیوم نام رود عظیم
که در میان ملک هندوستان و ولایت سند و قصبه سیف سفرنگی بهت سند بخوانی هوای هست تو سند مرغ خورد را
نوای خدمت تو ام **سندان** دو معنی دارد اول معروف است دو تنگا اهنی باشد که با پتک بر تجدد بر دو زنند اگر کسی چی
که صاحب خانه را از آمدن خود خبر دهد از ساز و حلقه بر ان شکل اهنی که سندان گویند زنند و شرح این حال اول ذیل
لغت حلقه بر سندان در دو که مشتمل است از لغات هر یک پارسی و عربی مرقوم گشته حکیم خاقانی فرماید در ایوان
شاهی از رو نقش حلقه فلک حلقه ها سندان نماید **سندباد** با اول مکسور نام کتابیست در اصلاح و نصایح و حکمت
عملی که حکیم ازرقی مصنف آنست و هم او فرموده اگر کیسه در دوغ نهم بیش بدی او تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد
هم او گوید هر که بیند شهریار اینهای سندباد بنگ داند کاندر دو خوار باشد شاعری **سندر** با اول مفتوح بمعنی
سندروس است که عطارین مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرموده شود ابر بی اندر صرای فنوس که کرسندروس
است در آن هنوس و با اول مضموم خوب صورت و صاحب حسن را گویند و با اول مکسور جرا مرد را بود **سندروس**
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور و رای مضموم و واو مجهول صمغی است زرد رنگ که از ان روغن گیران برند
و ان شیره بکار برند با شد شیخ نظامی فرماید زیر تخت زر آبنوسی نهان شد که عنبین سندروسی **سندل** با اول
مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول نقش بشد حکیم ناصر خسرو فرماید ترا جوانی و جلدی و حکیم
سندل بود دگر نوت صورت حکیم و در مزده شد سندل و استاد عنصری گفته گر قیصر ای رسیدی بمال که زر بین کی
سندل و حاجله و سندلی کرسی را گویند که سندل بر زران نهند پور بهای خاقانی راست ابجی قدر تو بر ام
سپهر سندلی کرسی پروین گرد دوم حقوق بی عقل بود رفیع الدین شیرازی راست حال شیرازی و دال منتصب
ان از من بی خرد چه پرسی لوکه شان رسیده است بعرش سندلشان که نشسته از کرسی سیوم کشتی کوچک
باشد که از پارها ساخته و در اکشتی بزرگ برند **سند** با اول مفتوح سندان اهنگران باشد تو
لوی معنوی فرماید تیر گرگنده ام پتک ترا سنده ام چو بسکانم مده **سنر** با اول مضموم

و ثانی نکو بر انقطه زده سیاه و انرا سنیز نیز خوانند سیحاق قطعه است **سنزان** بتک و ثم بهجت اگر که
بر سنزان از فاقه بیانی ادر و هم او گوید اگر خواهی که خوشه شیرین شبی حد حلوا و سرکه شبیت بکار **سنای** بر سنگ با اول مردسین
مفتوح بهر دو نون زده بمعنی صبح باشد مولانا عضد الدین گفته در آشنا بین بند و صبح نزاد سنان کی لسند زسر بری
سنه با اول مضموم و ثانی زده خوب سیاه بود و رنگی از رنگها بمعنی نکو سیاه و خوست **سنگ** با اول مفتوح سر
معنی دارد اول معروفست دوم وقار باشد سنگ سنگی است بر صبوح از گلی سنگ چشم و وزیدلان هدا
در بیت سنگ چشم ها الدین بخالی که هر دی خوکران سنگ و گلی سنگ اجمع زر که در خورت آید و سنگ سنگ
سیوم وزن باشد شیخ نظامی فرماید بسی رمحانی تاراج سنگ بهر سو فرستادی وزن سنگ **سنگار** با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد سنگار چو دیس اجمع دراهی بر زند سنگال کیدگر باشد و همچنین اگر کشتی در دریا
با هر دو ندان شنبها با سکار باشد **سنگ اندازی سنگ اندازی** دو معنی دارد اول مطلب است و در فارسی بزرگ باشد و از اسنگ
اشکنک نیز خوانند **سنگ انداز** سه معنی دارد اول شراب خوردن باشد در دو اهل بکر روزی در میان فوت شود
مجازی که هر دو اسنگ انداز خورد و اما خورشید شراب رسید و سانه ما ما زمی عرشاه و زوال جواز **سنگ انداز**
زمانه دشمن ما ماه سیفی شاعری گفته ما سنگ انداز سیمین ان ساز جمیش رطل سنگین خواه و می بالعبث جمین کسار
دوم بیش و عشرت را گویند که در اخوان شعبان کنند و از کلوخ انداز و برق انداز و بغدادی نیز خوانند چون ماه رجب
آمدن ماه رمضان شراب خوران در سه چهار روز در اخوان شعبان شراب بدر و اهل ماه حجر و مانند ان و سط این عیش
و سرگشتگی را سنگ انداز نامها نهادند حکیم خاقانی فرماید زین سکا سنگ انداز در جام بود حده داران زان
جهان بر سنا خند حکیم انوری گفته ای خاصه شب مستور و سنگ خمر تست از رو رنگ انداز نیم سوم اجهاست
که از سنگ خاک و اشال ان بر سر دشمن ریزند مولانا محمد عصا گفته در سنگ انداز سنگی چو جستی پس از قرنی
سر کوان سنگستی **سنگ پشت** لاک پشت را گویند **سنگچه** کمک بود و از ارثه نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید گر چه بخشیم
عوام سنگچه چون لؤلؤ است لیک نقش شاب فرق کنند زین ان **سنگخوار و سنگوارک و سنگ خور و سنگ خوک** نام مرغیست
که سنگ ریزه غذای ان باشد و معرب ان سنگخوارج است حکیم سنائی فرماید هر که در دنیا ز سعی ای از حق باشد ان
مسجد بیان لسان سنگخور تعالی خانه سازد مر او را در بهشت است بر لغا مرغ طعن بند نقش خر **سندوک** با اول
مضموم و واو مجهول که بار را گویند و از اتازی فسطک خوانند **سنگرک** با اول مفتوح و رسمی و دار و اول ادرا گویند
و از اکرک نیز خوانند **سنگ و سنگر** با اول مفتوح ثانی زده کاف عجمی بمعنی زده و معنی دارد اول حرا و رفیق و اتصال امر چیز
شنگ نیز خوانند **سنگو** با اول مفتوح ثانی زده کاف عجمی بمعنی زده و معنی دارد اول حرا و رفیق و اتصال امر چیز
دو کس یا دو چیز بود با هم و از اکدش پسنگار نیز خوانند خواجه عمید لوکی راست جسم و ارواح این نفس اند که کید در عقل
لفظ جان ما کالبد ان لحظ سنگو نشود و سنگو زبان هندی بمعنی هر دو است دوم جانور سیه پرنده **سنگور** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف معنی دارد اول سلدر گویند که فاعیان شیشه ها و کوزهای شفاف را

و میان آن کنند حکیم سنائی فرماید که چون نخل آمی روی عاشق مرد گردون چون سوسکو جهان زشت تو از آن تهی شد که سوال فتح با هیچ دور
او الفتح روی فی صفتیک که شد ناسید و تیغ از دور است چون فتح کوزه چو سکو است دو دو دیر او دو کیا باشد سیوم نام و شربت
سلوک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و واو مجهول معنی دو منزل کرد است که مرد و سلوک شکنبه چ ا زنا جاهل است که غذای
آن سکنبر باشد حکیم ازرقی راست چه باشد سکنبر خوار است سکنبر اگر دو زد چکان آن بیت سکنبر خوار سکنبر بیمار
ناصر بلوکر است سیار تنگ که پشت آن اطعامی منصب باشد و از اسماء و مسلح نیز گویند سنا و مکی در صفت جوی آب نظم فرموده
یکی بینی چون باشد شیشه خنثی کی مقطر بینی چو پشت سکنبر خوار سکنبلی با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بخاء زده حاصل باشد
که سکنبین و دهن از کوتاه بسازند و از تنگ تنگ و تیم تنم گویند حکیم اسد براست سلب ساخته یکی کز زبان خود با
یکی سنگی آسیان سنبه با اول ثانی مفتوح و اطفار را نقرین قد شمس فخری براست شد و سنبه و سنبه تنین بیکند
سر و تیغ حاجت سنبه و با خفا و با دو عربی بیان اگویند با اول ثانی مضموم زن پیر گویند و از اسماء سنبه نیز خوانند
و بتری لیکن نامند سنبها با اول مضموم ثانی زده زن پیر باشد اصل شین منقوط شن با اول مفتوح و معنی دارد اول
نازک شمشیر باشد شیخ عطار فرماید چو جان گرسنی و چشم پرشن چو جان ترسن خودی چشم سوزن و دوم کیا جیست که از پوست
آن ریسمان بسازند و در عربی سرمه معنی دارد و اول آن شنیدن آب بود و دوم نام قبیله ایست سوم جنگ کهن را گویند
با اول مکسور معنی دارد اول آن را در را گویند شمس فخری راست مخالفان او را بدر فرا بخیتی کنند که در رنج بسیار شمار
دوم بمعنی شوم و شمس و با مبارک بود و مولوی معنی فرماید ز آنکه با شاهی بود و شود و شمار مهر و ماه لشکر او و قهر ار سوم بمعنی
تنگ دعا را مده و در عربی دو تنگی و دو تنگی دشمن بود شنب با اول مفتوح ثانی زده بکنند را گویند و از بیت که گفته ای
سلطان غازی ملک آذربایجان ساخته شنب غازان اشعار و در بعضی کنبد غازان شنبه با اول مفتوح ثانی زده
و با ای مفتوح روز شنبه را گویند مولوی معنوی فرماید خیال خوش هر زان دل غازه و خیال نشست او دل در بند و تو ای
آدینه و او وقت خطبه نه زاویه جدا چون روز شنبه سوی چهر براست لفال نیک و بد روز بسار شنبه نهید کرده و در روز کار
نیک بد شنبیت و شنبه با اول مفتوح ثانی زده و با ای مفتوح و لام مکسور و با ای معروف گل باشد زرد رنگ شکل قدمانند
چینه بهار نارنج و چنان نکشد و بوی تیز دارد و بوید نشر فرح در سر کند و از آن گل و در تیغ آنند از بهر که مشتری بهار دید حکیم
اسدی فرماید گلاب شنبر زرد و چمانش زرد و چنان اسب پرستوان تیز زرد و تو ای که گرد سینه تا شنبه گرد او دو آن از پیش را سبد
شنبلید با اول مفتوح ثانی زده و با ای مفتوح و لام مکسور و با ای معروف نیز را گویند و از اسماء ای بلید و بیوانی فرقه و هندی
مستی خوانند شنبه با اول مفتوح ثانی زده و با ای مفتوح و خفای باشد و از اشنبه نیز نامند و بتازی صهیل گویند
و با ای مکسور و اخفا را معروفست شنج با اول مفتوح ثانی زده و بمعنی کور را گویند که تنگ کسی بسیار رشته باشد و با اول مکسور
سرین بود و از فتح نیز خوانند شمس فخری راست لعل و آتش حیوان النفس بی عداوت و اند رشنج و فتح و با اول ثانی مفتوح
در عربی دو معنی دارد اول بمعنی از صدق باشد دوم بریدگی و در هم شدگی را گویند شنده با اول مفتوح ثانی زده
منقار مرغ را گویند شمس فخری گفته گلک من زنخدان بلاغ شانست کو در امع شاه باشد زنگلهای سعید زاید از کو چه ام

سیاه و او شنده شنده با اول مفتوح طبل و دهل باشد استاد فرخی گفته که در خانه تو بر کوفت سیمین شنده زند و زرین
مزمار شنش با اول مفتوح ثانی زده و ای زده را گویند که مذافان پنبه بدان کرد آورند و از آتشش نیز گویند و با اول مضموم و
ثانی مفتوح در عربی خرمالی بود که از آن سفت شنده باشد شنع با اول ثانی مضموم شاخ گاو باشد شنغن با اول مفتوح
بمعنی شنیدن است شاه دهلی شیرازی گفته چنین آن صورت زیبا که گفت که منو مقصود دل بود که شنغت شنگ با اول مفتوح
بمعنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا و حکیم انوری گفته گر دو آن بنگر رفت که شوخ است کنیز نخوز عفت که شنگ است حکیم
نزاری گفته خود از خود آمد است کند تو بر کرگند شوخی شنگ شنه دوم زد و راه زن را گویند حکیم سوزنی فرموده ای خسرو
سیادت در طلعت شرف فلک توی جاهت تاراج در و شنگ سیوم طرم و مثیل نامند و با اول مضموم نام درختی است چوبش
وضع که تراش بنده و راست و اصل باشد و سمران چیزند و چوبش در کمان کار برند و از او خواسان تیغ خوانند و مثیل
این و زنول نیز جنگ مرقوم گشت و با اول مکسور معنی دارد اول نوعی از طلاست که از ناقلی گویند و مرشنگ بزرگتر و از انهای
آن در اطراف طولانی مکنون شود و آن خلاف دارها از شنگ نامند دوم قصبی و خضاب باشد که در زنوج باشد و از او شیر را بگلوند
خوانند سیوم کیاهی باشد و از ماسه که انگر شش سازند و در عراق علی الخصوص در اصفهان از الار شنگ نیز خوانند شنغار
با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی کیاهی باشد که برگش سیاه و چوبش سیاه بود و معرب آن شنغار است شنگرف و شنگرف با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی موقوف و لغت اول با مکسور در لغت ثانی دوا و مکسور و با ای مجهول و با ای مفتوح و لام و معنی دارد اول شیر بلی
باشد که از درخت خرما حاصل کنند و از اهندی سندی گویند دوم زاول مولوی بخیال خوانند شنگاف با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی مفتوح و معنی دارد اول معروفست و معرب آن شنغرف است شاعر جوهری در صفت شراب گوید ان کر در
بینه تلس آن شنگاف سود کرد و هر اندر ستوان دوم کرجی باشد که در کشت زار ها شود و از آن خراب سازد شنگرف دوم
چیزی باشد مانند شنجرف لیکن بآن سرخی نباشد و رنگش تاریکی بود و از اصبغ تیز خوانند و در نقاشیها بکار برند و هندی
سندر خوانند شنگرک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و را مفتوح با دو سیر را گویند شنگل با اول مفتوح ثانی
زده و کاف عجمی مفتوح جنسی از طاس باشد و از اشنگ نیز گویند و با کاف عجمی مضموم و معنی دارد اول آن مرکبی از زبان
هندیستان بود که بعد کاری از سیاه شود و او سیاه را در بعد و پیران و سیه فرستاد و در زمانی که پیران شنگ
طلوس بن نوذر زده بود حکیم فردوسی گفته گفتار او مند شنگل گفت از سه شار هندوی بر گرفت دوم بمعنی شنگ
است که مرقوم شد شنگله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح جنسی از نقله باشد و او معنی دارد اول خرشنگ را
گویند حکیم ناصر خسرو راست ز درخت خرما صد خرشنگ خار دارد و شنگله خرمای خوبتر دارد دوم ریشه بود که بر سر
دستار و بر در مرجو و امثال آن مدوزند شنگول و شنگوله با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و در مجهول و بر هر دو
با شنگ مرقوم شد مترادفست مثال ثانی مولوی معنوی فرماید ما کمان بستد دلم را از کی شنگول شنگول کلی عیار کی
حکیم نزاری گفته در شهر شنگولان الله بر دم نفارت جدید از دست این ار غزان چون جنس صحرا آی شد مثال ثانی
هم مولوی معنوی گفته ما ولی و شنگولی پی بکسب و مشغولی جز بمال مسلمانان مال بر بد آمد شنگه با اول مفتوح ثانی زده

وکاف عجمی مفتوح و اخفاء ما بمعنی دارد اول بر باشد و انرا سازی دکر خوانند دو مهابی را کویند که مرکین و خانک و بلیه بهار
در بجا جمع کنند سیوم کوکه ان دریا چه جیحون و رجع خوانند **شکوک** با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف
با دیر سیاه و کک باشد و انرا سازی سنکلاخ خوانند **شنه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اخفاء ما عطیه بود
منتهی رست **شبش** بر پیش سیاه فلک دارد که بر اندیشه خاک می بارد و دشمن و دوست را بیک حد و رنجش شنه شانا ش چو کرد و عده
شمس فخری رست زهره مریخ خاصی چون شود در زیر کلش شنه و صبح او از ای بلند را کویند چو ماش صبر ظلم
و در خانه ذی و نقره و مرا و او بر سباع و دو شش و طیور و مانند این خاری کشته کر بر شد بکاک و بخند و شش **شنه** رخنه و منخوش
او کریه جان **شنیدن** ها بمعنی چیدن نیز آمده بمعنی پوشیدن بطانی کشته قدرت بلند با کر بنجل حسن رفت ان کل کز و نبود
فاجیتوان شنید مقصود صحیح ماست نکلاح زنا و بوی کل اضافه کرد و رضا میتوان شنید فصل صاد بین مقطوط **صخی** و **صخاره** و **صخر**
و **صخره** با اول مفتوح ثانی زده مرحی باشد که زنا بکت زبانی بر رخسار مالند و انرا غاز نیز کویند بسنا دی
کشته دو رخنه و نرش فرو کشید از بیل بخوانی لشکر او و خاک غبار حکیم خضر و کشته روزی باید بسان پیران تکی آرد بش
پیش و می چو هر کاره روزی چو آزه دختر کی باشد رخسار کلکو نه دار و بیخار مولوی معنوی فرماید پیش تو افتاده ما چه
سودای عشق بخیل کلکو نه ناش بود و شد غنچه **صخرش** و **صخرش** با اول مفتوح ثانی زده و جیم موقوف در ام مفتوح بین مقطوط
زده در لغت ادل با میدو را مفتوح بشین مقطوط زده در لغت ثانی جوک باشد و انرا کک و کلل نیز خوانند **صندرود**
صندرود با اول مضموم ثانی زده و نقیر باشد چون انرا بجهت فراهم آمدن مردمان می نوازند و غند و غنده بمعنی فراهم
آمدن مردمان می نوازند انرا است و رود ساز کویند انرا بارج ام خوانند **صندوش** با اول مضموم ثانی زده لوپا
باشد **صنده** با اول مضموم ثانی زده مه معنی دارد اول بمعنی کرد شده و فراهم آمده باشد دوم کلوه چه بر زده بود
قرع الله در کشته ابر بشش کل بان شد و بیش چو شه ان بشش سفید آمد چون صنده و چه سیه مولوی فرماید کلوت سیاه و بیک
زهره دارد باشد که چون مردم را کز دهاک ساز و و انرا سازی رشیا خوانند مولوی معنوی فرماید حلاوی عجمی بین
چه آمد از ان می و لب مطرب شکر رسید بکام هزار کز دو غم را کنون نکر کشته هزار خنده بجنت سین شد و بر بام
حکیم سوزنی راست کز دو مرز رو و قاضی سراج ان قوامی سیاه چون شنده **صنک** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی بمعنی دارد اول آواز بلند باشد مولانا محمد مولوی معنوی کلس نظم نوزده صنک صنک نیز نه ما کیوز آورم بر دل انوع
از ال دوم خرز بر در کویند مولوی معنوی فرماید خاصه بش شد چون مریا ما دم زند عیسی رای کت کفتکا نه در مشقله با مرا دن
صنک شود سیوم مرغ بحصاری بود که از ان سکلها در دو بند کاران شود و از ان دراز شار بش باید و رخش جدا کر ز بجنک
کشته چند پولی چند ندی ندم کوش بیرون از دل رغنک **غرندوان** با اول و ثانی مضموم آسودن و رسیدن باشد مولانا
عزالی راست سنوری شد و از خواب عدم چشم کشود بر دید که با خبت شب فتنه فتور زنکم با مرخنه و کشته تو در زر
غرم انبا و شب شنود و بخواب ز کار آفرینت کی خبر تو اند بود و فصل فا **فنج** با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول دیه خایا
کویند و انرا غرنیز خوانند مسیح اسفرنکی راست ع از تو ای عجب مرا که همی چون کشان کران در خایه فنج زدم قبح داشت

باشد

باشد و با اول مضموم نام شهریست از ولایت زنکبار **فند** با اول مفتوح بمعنی کرد حیله آمده **فندرسک** با اول کسور ثانی
زده و را کسور و را سین زده نام شهریست از ولایت سرتر ا و بمرغا ابو الحسن فندسکی کفته چه کرد و همان از بیکولی که
شد امروز بیشه فند و خرمنا کیان صدور و **فندرسک** و چه مرا و چه ذات خاست که کر را بیز چون از ان جنایش دور
فندیره با اول کسور ثانی زده و دال کسور و یای معروف سنک کری باشد که زر سرکو و بکنند **فنک** با اول و ثانی
مفتوح بکاف زده نام جانوریست که از پشمش پوستین سازند چکر خاقانی فرماید بجوار پشمش بر پشت ان خفر بکن از چرم جوز
بعد بر کی و خور از فنک پوش **فو** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و حی دارد اول ملوکیت و پریشانی و پل مرو پای نور
حکیم لولوی کفته مرحکوی قوام و سبک کیست مرا تکو باشد مداح ترا سبک لنک چون قربان مرا سبب کرا باشد و سار من
بیاد و دوم مرد باده بلنک دوم حفظ با مند و انرا کیست کوست نیز خوانند ستاد فرخی راست فی خشرش از شهد رسید
بازشوان شاخت شهد از فنک **فنود** با اول مفتوح و ثانی مضموم و دو حی دارد اول قریه و فرخ شده را کویند دوم
کسی را کویند که در کفتار و در شار توقف و ثانی نا یصل کاف **کنا** با اول مضموم مرز باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم
سیوم ابست مرغ فنک کرشیه بود بعنا لیکن رعنا ماند بزرکتر بود و از رهند سیاه تر ب و فنک لطیف و شیرین بود و انرا
نای سر رود بندی سر کویند و نیز خرد و زاید مغنی از ان دکر در دسیه زان بند نیز **مغنان** طلحه که دو مرغ رود زان
شد کنا **زنک** با اول مفتوح و ال حاکم ولایت و صاحب زمین را کویند بر لنا بمعنی زمین است چنانکه تو مر شد و زنک
بمعنی صاحب و والی باشد چنانچه سبق فکر لافت حکیم فردوسی کفته کنا زنکیا بدلوان هر کرست هر داد و چه بند با زیر دست
رو خواند تو زین بکر ران کنا زنک و بیدا زدل سه بدان حکیم اسد بر اسخ شکستم بتو چه خواه بود بیکنا زنکی کنا زنک
شاه رود **کنار** با اول مفتوح و ثانی زده و را اول عروف دوم خلاب اینی کویند و معروف ان قار و راست **کناز** با اول
مفتوح و نون بالف کشیده و زای معروف موقوف بین جوز خرما باشد و انرا کاناز و کنیز خوانند **کناغ** با اول مضموم بمعنی کرم
پیله و بمعنی تار ابریشم خطر سید ظهیر فاریابی بمعنی کرم پیله کفته کناغ چه در صعبی بخون دل شنید تو جمع ازی لین اطلس است
دان سیفور بحیه بکر بمعنی کرم پیله کفته کز بدو زاند تو و تند رشته از اعاب کناغ حکیم سنائی بمعنی تار ابریشم کفته ای ای
سر بزاکر د کناغ لیس چنکال بهار بر جان انواع خور شید چراغ من بدی لیس این فاتم پیش تو چو خور شید و چراغ
حکیم ظهیر ان بمعنی تار ابریشم کفته از خود و کناغ فرازنده چون خیار و زکین او خیار کفته اند چون کناغ **کناک** با اول
مفتوح و بحش شکم باشد و انرا زهره نیز کویند بوعلی طبیب کفته عارض چو شود کناک و بنو و صادق سید ان که تر زیک
طبیب جالنوس از خور رنج چون تنج کر زود باده امر بخش طبیعت فایق **کنام** با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی لانکا
و بیشه ها و سایر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی کفته سیوم روز دار اب کر زند نام کراب روان
باشد بش کنام ام او کویند ابر بیش کنام بزرک انشد و بر بزرک مرغ سرک حکیم اسد بیاست زین چشم زین بیش کنام کام
کر بیان دارد انجا کنام ها او کویند دوم بمعنی بیشه آمده حکیم لندی فرماید مرغ در سایه این تو بر رکرد و هر خش بعنت
فضل تو چه کر کنام **کنب** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را کویند که از پوست نبات کتان تابند و در غایت استحکام

باشد و از آنکه بزرگ حکیم سنائی فرماید پای حباب از کنار و زند بر آب دست اعدای تو بسته دار از کنی حکیم لوری فرموده و خرز
کوتو بطار ماهی کش بدی ٭ موذی شد که در و بنگ بر سرش بر کنش سنو ٭ بالای مضموم ثانی زده و معنی دارد اول ام شهر کم باشد و معرب
آن غم است که تعریب استهمار و مولوی معنوی فرماید تو مدان خدای بیکر که صد هزار بخشد ز حضی است بر روی او زبر
بر حضی است کنی اهونت سوی چشم هر لطف او بن اکثر بکی نظر بکر صد شدی عربی دو دو نوعی از خیار رانند سحاق علوی است
که کک شک نماند است و تعاد و عاب قد می گوید جز از کنکو کست چو شوار کنبر ٭ بالاول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و
واو معروف مکروفریب باشد و کنبور بمعنی مکاری و فریبندگی بود و کنبوریان مصدر است کنبیده ٭ بالاول مفتوح ثانی زده
و بای مکسور و یای معروف چیزی از حالی کشیدن باشد و بالاول مضموم بمعنی جبستن بود کنبزه ٭ بالاول مضموم ثانی زده
و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح و یای مخفی نونی زخیار باشد که مشام خامی شیرین دهد و مانند و چون پخته شود انرا
شوان خورد و انرا کالک نیز خوانند کنج ٭ بالاول مفتوح ثانی زده بمعنی دارد اول فاذه بود و فاذه گرشتاره باشد که شبه
بود بزبان کوچک از منهای کام آنچه است حکیم رازی گفته هی آرایه کنج و کام مگر دش چه فرزند هر فرماند مگر دش دوم
آهنی عجیب و شکیب خود و ستاه شد خسرو اگر گفته هد باهیران و هر دو هدا کنجان کنج هر باز دان زده و هدا شکل کنک
سیوم کشک را گویند و انرا بترکی قروت خوانند و بالاول مضموم و معنی دارد اول عروفت و دوم چنین و شکیر را مانند
کدر بدان و حاسد و عیبجو و امثال این افتد و انرا کنجلک نیز گویند و بالاول مکسور فتل بزرگ چیزی و قوی سکل و دلاور و جنگی باشد
حکیم فردوسی فرماید سپاهی که از کوه تا کوه مرو ٭ سپر پر ز باد و سنان پر ز دود و از اوا کوه تا بای و نهین سنج ابا تاج سپهبان و
فیلان و کنج از پی گونه لشکر چه بر شد هند ٭ هر از نشر و چه بر شد هند کنجاره و کنجال و کنجاله ٭ بالاول مضموم و کاف و کنجیده
امثال انرا گویند که روغن انرا کشیده باشند و مولوی معنوی فرماید طفل و در روزه نه روز چون بوی بر میکشد این بوی نوکه او در
ترک کند ایصد شیر از ابدال و حق کنجاره را حکیم سوزنی رست سعد دین بزرگ و دو آنها ای جبابا و دو سه کنجاله کنجره
و کنجده ٭ بالاول مضموم و ثانی زده و جیم مکسور چاه معنی دارد اول ام معنی است که بازی از روزت خوانند و در باروی چیزو
پاک کردن ریشها سفید است دوم کلمه دور بر روی اشد و انرا بازی بسر خوانند سیوم در فرسنگ فرخ و تمس نوشته که ارم
باشد چهارم خال گویند کنجر ٭ بالاول مکسور ثانی زده و جیم مکسور مفتوح بر ابر زنبیل بزرگ چیزو قوی سکل باشد و انرا کنجیر
گویند کنجک ٭ بالاول مفتوح ثانی زده و نام رحمی است که انرا سار شکار و درخت پشته گرد و بوسیده و نیز خوانند و بالاول مضموم
چیزو نازه و کرد کرد ریش خوش بد کنجلک ٭ بالاول مضموم ثانی زده و جیم موقوف راه مضموم و چنین کنجلک شد امیر خسرو در بهت
مغان عظم آورده ٭ چه شان در بنا شد جای بجا کنجلک ٭ کنجیده ٭ بالاول مضموم ثانی زده کنجاره گفتن باشد
بالاول ثانی مفتوح کنجاز و جوهر را گویند مولانا کاملی رست چه چه عدوی ترشیب کی نخت ماه را مرضع و در کار زلعل
بالاول مفتوح ثانی زده بمعنی دارد اول شکر باشد و انرا قند در معرب خوانند و انرا کاهنز خوانند حکیم سوزنی راست
لی چو در لعل تو مست کر تقلد کرشمی زیر دو شکین کان نقش دو دام کند و دو چو احاجت و ریش بود مولوی معنوی
کفته نکند رحمت مطلق بیلا جان نو و بیران نکند و الله ما را زپی کند حاجات سیوم بمعنی کریز آمده و بالاول مضموم سه

معنی

ای بر کنار کوشه کند روی حجاب خوان هزار کوشه نیز خاصه کند ٭ بالاول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کوی باشد
که بر گرد حصار و قلعه و لشکر باشد تا مانع در آمدن لشکر دشمن شود و معرب آن خندق است سپاه و فرخی در صفت سپاهی گفته بگذر شد
از رود و ای ژرف چون موسی بزنبیل رشوه اند کند چون شاهین بدیوار حصار آنکه بر سد رایت بر این زنبیل کند ز حاجت ٭
ز بر چوب پای بر انجا حاجت ٭ و بالاول مضموم و چیم کند مه را گویند عمو ما مولوی معنوی فرماید چو چو شمع بسوز ز عشق
باشد که مسیح فرق باشد زخم و کند خار و چوبی را خوانند که سوراخ کرده های کنار کارانرا در آن مضبوط سازند حصه و صابی پا
هر بهت بود مه زند آن بیت حسین خن را زین و اهد ما نست هر روز آن را مفسس کرد کند بکرا بهبود آن پای دو نام
بود صدر کردن را کندی ٭ بالاول مفتوح نام سفید مایل بزنگ زردی که بدرازی بیکر آن بود و غلبات خوشبوی شود و در رحمت
آن مفتح از مدت خوانند شیر باشد و این گل در عاد و رب دین و عاد آن کرم سه شیر از و بند و بستان بسیار باشد و تمایش
کادی و بهندوی کیوره خوانند کنست ٭ بالاول ثانی مفتوح طبین زده آتش باشد و انرا کنشت ٭ بالاول مضموم و ثانی
مکسور ترشین مفتوط زده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید تو لی معبود در کعبه کنشتی تو لی مقصود در بالا و پستم کنز ٭ بالاول ثانی مفتوح
بن خوشه و ها باشد و انرا کاکا نز کنا نیز خوانند کنسو ٭ بالاول ثانی مفتوح طبین زده نیز است که از بخی آن جامه پوشند
و از ریشهای نیز نمانند شهدی گوید این بزی اکنون کنشیم دست از تو صابون و کنشو شمس فخر رست و خوشین شیرین لعل
توشتند بکیفیت دال الصابون و کنشو کنش کنش ٭ بالاول مضموم و ثانی مکسور و معنی کر در باشد کنشت ٭ بالاول مضموم و ثانی مکسور
انکشت در گویند کنشک ٭ بالاول مفتوح و ثانی مکسور شیرین مفتوط زده خر و در گویند که تبازی حصر و مانند کنفاد کنکا ٭ بالاول
مفتوح ثانی زده بمعنی دارد اول یعنی خوشستن و خوشکاری کردن باید عمو ما و خوشستن و خوشکاری کردن باشد و نیست
خصه و آخر کنکا فی راست کنون کان ما را از زبان داد و بخواهم کو بود در ماه آباد که بخاپیر و رنا شاد خواند بهر کنفاکی اجان
سپارند دوم زن ناخشنود گویند بسبب خوشستن و خوشکاری کردن زن و شبه از مردم خس فخر رست ٭ احتساب نفاد
تو بود داشت ٭ از جهان ام کنک کنفاد سیوم ام کوهی است از ملک عزیزان کنف ٭ بالاول ثانی مفتوح رسمانی و گویند که از پشت
کتان بیاید و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و انرا کنف نیز خوانند حکیم لوری فرماید عدد ما نیم جن بی فنا ال کنف مفتح
می مضمون بن جلاد و دال کنفیل ٭ بالاول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح و لام مکسور و یای معروف ترش بزرگ گویند
کنک ٭ بالاول مکسور و ثانی مفتوح کرد کانی باشد که منقار آن بدشواری بر آید سی ق الطعوم راست ٭ از موز فرزان بشکل مور بر آن
از نه کر دو کی کنک مقرر ٭ کنک ٭ بالاول مفتوح ثانی زده و کاف عیسی بال باشد و آن از سه نکشان بود و نکشف و از جانوران
پرنده جناح و از درختان شاخ شاعر کفته ای سلیمان زنهایت حسنت کنک کنکش کمین ٭ سبق ق الطعوم معنی شاخ کشیده از جنگ
نبات نکرد بن شیشه شکر بست ٭ و ریش عرصه صورت قصه که در رست ٭ و بالاول مضموم و معنی دارد اول رسته و قوی سکل
مانند حکیم فردوسی راست هر کنک مردان چو شیر ٭ اما طوق زرین و شکین کمر ٭ دوم خوشه خرما را خوانند و بالاول مکسور و بالاول
وزنان آورد باشد حکیم سنائی راست ٭ هر کی ما و در کنک سر زنان کو ٭ و چار چون بوچنک حکیم لوری گفته فاضی کر
بند برا ورد و پذیری کیوری غلب کر ز این کنک کنار ٭ کنکاج و کنکاژ ٭ بالاول مکسور ثانی زده و کاف دوم عیسی مشورت باشد

معنی دارد اول پهلوان و دلیر و مرد را نیز و دوم انرا کند و کنکر و کند و اوزنه خوانند حکیم سوزنی راست پس کن و رسید آن
کندی اسب چشم انگیز خصم را بار رکاب تو اسب اندر نکند دوم کند و مرکو گویند که برای مجرمان نهند شیخ نظامی فرماید
با دری که دوست مدر زنجیر اجنبی کس و زر بود و زر سیوم صندیز را گویند و بالاول مکسور ترکی شهر را گویند و انرا
کنت نیز خوانند و تبازی مدینه و بلد و مصر نیز مانند کند و کنند اگر و کند و بر ٭ بالاول مضموم ثانی زده و معنی دارد اول حکیم
و فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته آفرین بر دان مرکب خوش فقارت که دل زیرک و اندیشه کند
دارد و استاد و فرخی گفته صورت کری دست بدر نمائی کند کری کوی برده ز آذر حکیم فردوسی راست برای و بند پیره
کند اوری جلکه ستاره بند آوری دوم شجاع و دلیر و پهلوان بود و فرید الدین جوال نظم فرموده ٭ حصاری بند خور سنتی مدیم
خوشتر بس ٭ حصاری چرخ چهارم بکرفت از این پیش پیچ کند ای حکیم سنائی فرماید ای بترک این بکفتار ز سر ترکی و خشم ٭ دل ایمان
چشم ترکان کرد از کند و از کند اوری حکیم فردوسی فرماید عجیب نبود از رستم اسود کرد در دلیری چو دستان بدر ٭ کر سکاه کند ای
و کند اوری زوی شیر خواه بدی بلوری ٭ کند او از کند ٭ بالاول مضموم بهند بالا و قوی میکل گویند مولانا شهاب الدین عبد الله
فای راست چاکر نیست بکر زرم و کر بزم بود کند و از چنین چه غلط کند کند ٭ بالاول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
بر سر کوه عمو ما حضر و فرماید و را با خواه که دارد در جهان چه پیشتر و حوالت پی را پیابان لباب دکو و بنکه
دو صدر و فرنست ذکوی و کند و شهری از شهرهای خراسانست حصه صدا و زیر ابر کند ای منسوب بدان جانب است
و بالاول مضموم ثانی زده و دال مضموم بعربی مصطلی گویند کندو ٭ بالاول مضموم ثانی زده و معنی دارد اول کم و
زیر تنگ کبود حکیم فردوسی گفته و را کند و خواندند ای نام کندی ز زمه پیش بهداد کام ٭ بهداد گوید بکاخ اندر آید
دوان کاندر و را بانوان کی تاج و در دیده دوم در عربی مصطلی شده و انرا کند زیر گویند حکیم خاقانی فرموده بغلبه بیغاره
طبق زناج سرامی با کینه و ما زنه و کند و دو کلاب کند ز ٭ بالاول مضموم ثانی زده و دال مضموم بزبانی مفتوط زده
نام شهریست که انرا بیکند نیز گویند و معرب آن قند راست کند ک ٭ بالاول مضموم ثانی زده و دال مفتوح دان
ریزه را گویند کندمند ٭ بالاول و چهارم مفتوح طارق را گویند که کند و شده و خراب کشته باشد عضایری رازی راست
سپاه چرخ بر او در و ه کاخا دشمن ٭ بیار رسید و رنجه و زوال ما ٭ شمال آن کما باز خورده مه دو باب زنده قبه تشاه ٭
کنون رسوم دیار است و کند مند اطلال حکیم ناصر خسرو فرموده ٭ ما را بسا بفرزندی دلی خوار در ایشان حسب کند مند
کندو و کندوج و کندوک و کندوکه ٭ بالاول مفتوح ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خمره بزرگ که از گل سازند و پر
از غله کنند و بهندی انرا کوتهی گویند حکیم ناصر خسرو فرماید فریاد کنم بالا ٭ اهو ز بزم بعضی زمانه ٭ خوز بزم حسرت کند
پر نازانیده ٭ بفشه بر میان نیلکون کند و استاد فرخی راست ای زیر ران بر تو کند ٭ هم کرسی و الا غروهم کند دی
حکیم نزاری قهستانی گفته بیند سال قحط سخت در ریش و تو تکر راهم از کند تهی کند کی هم خالی زنان کرسان کندوری
٭ بالاول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستار چوان باشد مولوی معنوی فرماید ٭ چاکر همه موسی خوم
تا که طور ٭ که کلم الله ما خاطبه بلوری کرد اسنو کر شاست و بیک عشق چنانکه کر سنکر و کنار کندوری ٭ بدر جا جوی راست

در صرح ترجمه شور امروم ما شد حکیم نزاری نظم فرموده در این صاع کنکاج رفت با اصحاب بحکم کفته القصه سوی کنکاش کرد یک
چون ناکر سکنند ٭ همیشه چیچه بر جوش کنکر ٭ بالاول مفتوح ثانی زده و کاف دوم عیسی مفتوح سنتی باشد معروف و شهور که در کوه
پا بیار رید و کنار ای ان کنار نک در و در از آنچه نه ماست بکر زند مسحاق الطعوم راست کنکر جو را و رمه را جیب بین کفت خوا
شوان خورد از نرخ ارزه کر شتم ٭ و بالاول مضموم ثانی زده و کاف عیسی مضموم بیخ معنی دارد اول قسمی از کمه ایان باشد که شاخ
کوسپند پر ستی شاه کوسپند پر ستی بر کیند و در خانه چیزی کان مر در استار مان شاخ را بر ان شاه معنوانی مانند کر آواز خوش
از ان نقاه کر کرد ز قه بر ان صد اشنید ٭ مانا چیزی مدند اکر اهل در ان ٭ ان نالخ شور کاری کی شنید ٭ عضای خود را مجروح
سازند اکر از اقلیت آنست که کار بر سلیم ان امر خود بر مند که ایکار کنند ٭ اصاحب خانه و خدا و ان بین کل شنیع نفرت
و دشمنی نمود و ٭ ما نیا چیزی بر مند و ان قوم کلد را شاخ شاخ نیز کویند اکنون اکر کسی جاجتی خواهد و ان چیز منکر کرد کوه چون جاجت
بر می سازی من خور ا ملاک خواهم کرد طبیعی مثل کویند شاخ شاخ می کند خواهد خاطه کفت کاش خفا و سپاه مرد کنکر وری ٭ نازد و نیاز
در کیسه و بر وری در و جانور است که خوست و شاست اشتمار دارد و انرا کوف و بوم و جو کویند این بیت نظم موده ٭ بر کار
کند بدی تصنیف مثلی تو در کن ٭ چه حاکم سخن جلس اشتو ٭ بوبران و طن چو کنکر کن ٭ سیوم کنکر و مدینه مولانا عبد الرحمن جامی
راست زانکه در شاخ شه داری چو حارث بدید بشکل کو کناری ٭ بیدار بیچو آنا نماند در کرش شاب خواهی کنارش کر در در خواب
چهارم پای چیار و مخطاج آمده چو شاخ درخت فرسته بود و بالاول مکسور ثانی زده و کاف عیسی مکسور ما صاحب نیست که کنکر و غلب
مردم هند و ستان و انرا کنکر و کنکر می نیز خوانند شیخ روز زمان فرموده که ٭ خوشه کنکر می خواند ز نظاره بلا و سیوم نوازد
کنکره ٭ بالاول مکسور ثانی زده بمعنی دارد اول یعنی خوشستن و خوشکاری کردن باید عمو ما و خوشستن و خوشکاری کردن باشد و نیست
خصه و آخر کنکا فی راست کنون کان ما را از زبان داد و بخواهم کو بود در ماه آباد که بخاپیر و رنا شاد خواند بهر کنفاکی اجان
سپارند دوم زن ناخشنود گویند بسبب خوشستن و خوشکاری کردن زن و شبه از مردم خس فخر رست ٭ احتساب نفاد
تو بود داشت ٭ از جهان ام کنک کنفاد سیوم ام کوهی است از ملک عزیزان کنف ٭ بالاول ثانی مفتوح رسمانی و گویند که از پشت
کتان بیاید و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و انرا کنف نیز خوانند حکیم لوری فرماید عدد ما نیم جن بی فنا ال کنف مفتح
می مضمون بن جلاد و دال کنفیل ٭ بالاول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح و لام مکسور و یای معروف ترش بزرگ گویند
کنک ٭ بالاول مکسور و ثانی مفتوح کرد کانی باشد که منقار آن بدشواری بر آید سی ق الطعوم راست ٭ از موز فرزان بشکل مور بر آن
از نه کر دو کی کنک مقرر ٭ کنک ٭ بالاول مفتوح ثانی زده و کاف عیسی بال باشد و آن از سه نکشان بود و نکشف و از جانوران
پرنده جناح و از درختان شاخ شاعر کفته ای سلیمان زنهایت حسنت کنک کنکش کمین ٭ سبق ق الطعوم معنی شاخ کشیده از جنگ
نبات نکرد بن شیشه شکر بست ٭ و ریش عرصه صورت قصه که در رست ٭ و بالاول مضموم و معنی دارد اول رسته و قوی سکل
مانند حکیم فردوسی راست هر کنک مردان چو شیر ٭ اما طوق زرین و شکین کمر ٭ دوم خوشه خرما را خوانند و بالاول مکسور و بالاول
وزنان آورد باشد حکیم سنائی راست ٭ هر کی ما و در کنک سر زنان کو ٭ و چار چون بوچنک حکیم لوری گفته فاضی کر
بند برا ورد و پذیری کیوری غلب کر ز این کنک کنار ٭ کنکاج و کنکاژ ٭ بالاول مکسور ثانی زده و کاف دوم عیسی مشورت باشد

اسدی فرماید منزل پذیرفته شد ماسپاز نزد آن زرد پاو کنید برا بعد او الهین دکنید بهم بهر کنید بی در شاند و مدم
چهارم بمعنی خبر و خبر کردن آمده امیر سر که گفت زمت ساحت عرش فلک کام بیک کنند رسید بر نهم نام امیر موی در صفت
اسب مرقوم ساخته چو جوان کنند که مردان چو کنند زمکنند احضرات بچم بیاور اکو کنج کنج فرهنگ اول مضموم
ثانی دو معنی گنجایش شد حکیم نوری راست زمان در استان مردمی چنان دارد که تنگی نیست در جهان این کنج تنگ بیانی
مولوی معنوی راست بشنا بما بش تنگی شد و تو جالس عرش سخت راست اول تنگ خرشم گرد فراخی بر سجود و استا
گنجایست کنجار و کنجاره و کنجرکنجره با اول مفتوح ثانی زده معنی باشد که زدان بکست زمانی بر رخسار بالان و انرا غازه و
غفار و غنجه و خضاب رنجه و خلعه و غلاله و کلغوند و کلغوند نیز خوانند کنج ادسیاب نام کتابیست که از اسباب نهاد بود و خسرو
پرویز انرا بافت و ان کنج چهار ماست زجمله هفت کنج خسرو پرویز حکیم فردوسی نظم نموده ذکر نامور کنج ادسیاب کرسیا
شنودان تنگی و آب کنجاره با اول مضموم ثانی زده معنی گنجایش مده یکی زرقه عظیم آورده تا تاب این حسن کنج ادعفت
گنجاریست جوکر آهنگ ال حسن لا غرکنند کنج باد و کنج باد و کنج باد آور دو معنی دارد اول نام کنج دوم است از
هفت کنج خسرو پرویز و وجه تسمیه آنست که قیصر روم از خسرو پرویز خواست تا بنا و احداث ذرا بکنند تیمار او آورده بجانب
دریا گذرانید و اتفاقا در طوفان عظیم برخاست و ان تیمار بجانی که خسرو پرویز نشسته بود رسانید و قیام
خواست بدست خسرو پرویز افتاد و انرا کنج باد و کنج باد و نام نهاد حکیم فردوسی فرماید که کنج باد آورش خواند شاهش زرد و در مانده و تیمار شاهش گرد
و در مانده و تیمار شاهش گرد هفت فردوس کلاطه تنبیه طرح شعر کنج باد و اورد کنج بیت بخشش اخر دوم نام نواست از موسیقی
مصنفات باربد مطرب بوده چهار راست وقت سحر که چکاوه خوش نه اند تحاه ساعتی کنج کار ساعتی کنج باد امیر خسرو در
صفت باربد گوید نوا سازی که در بخشش باربد نام نوائی ساخت انرا الکبیر نام نهاد از خرچون سر زد نالش نوای کنج
باد اورد نامش کنج دار نام صوتی و نوائیست موسیقی راست اول که وقت عشرت سوی کنج دار و خوشست عشرت سوی کنج دار و خوشست عشرت سوی کنج دار
کنج دیو نام کنج سیوم است از جمله هفت کنج خسرو پرویز حکیم فردوسی فرماید که گر انکه نامش هی شنوی تو گوئی همی در بیشه شیری
کنج دیو دان نام مغنی قاروت بیت اسفندیار راست کرسا ساهی گشد اقبال تو می منت تیغ دشمن از زدی دو کنج دیو دان
نهند بها کنج شوشر دو معنی دارد اول نام کنج پنجم است از جمله هفت کنج خسرو پرویز یعنی ترکیبی ان کنج خنجیده بود بر چه خسرو شوشر
یعنی خنجیده اند حکیم فردوسی فرماید که گر کنج کنش خواندند سوشه از ان کنج شد کشور از فرخشه دوم نام لحنی است از تصنیف
باربد مطرب کنج شایگان نام کنج بیست و شمع ان از زیل شایگان مرقوم شد کنج دو گاه و ان کنج کاه جبل دو معنی دارد اول
کنجیست کنجهای جمشید که در زمان هیرام که ظاهر شد شرح این حال که دهقانی گشت زیر اب بیداد و در ان کنج
هیشه و اب و ریشیب کرده آواز سنگ بگوش دهقان میرسد آمد هیرام میگوید هیرام بیکار شیفته باید که این همه
کنند عمارتی که ارتفاع ان قصست که زیاده بوده پیدا میشود هیرام بهمودی میگوید که بدان کنج نزدیک می آید
مشاهده میکند که دو کاه و بیش نیز است و چشمهای انها از قوت تیمی جرده و تنگهای ایشان پر از زر سیب و بهی از زین

کرده

کرده و در ان میوه پر از زر خوشاب ساخته اند و در میشکل و میشها آخر زرین ترتیب داده اند از برجد و یاقوت و لعل و مروارید
و در کجرها جا بر ان ریخته و در ان کاوه میشها نام جمشید نقش کرده اند و اطراف میشها و انجانوان هیچ مرغ و پرنده ها مانند
شیر و گرگ و طاوس و سیمرغ و سینه شان از لعل و مروارید تو و ساخته اند بعد از ان هیرام حکیم میگند که انها را در خشه
بستان قصت کنند حکیم خاقانی فرماید مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل دو فرقه بان تقرب کنج و فرنش حکیم فردوسی
راست دو در ان چو چون سخن راند نور کنج کاوان می خواند دوم لحنی است از نغمات باربد مطرب سنج نظامی صفت
باربد گوید چو کنج کاو در کاوی خواسخ خبر افشاندی بر این هر کاو بهم کنج کنجور کنجوری بفتح زاء دار گویند حکیم ستار راست ساسان
سلیمی بیش کنج اندر در دین زیر کان با تو نیاز نفرد از اعظم نفش کز کران سنگی کنجور سیم آمد و کو دو رسکباری زیر کنجه
باد اند خس امیر الدین حسنگی راست اثیر فت بحضرت کنج خنق فرهنگ شعی که بر برین کنج بود کنجوری کنجه با اول
مفتوح و معنی دارد اول نام شربت شهد و دوم هر چه بدو هر چه بدو هر چه بدو گویند و از انجا تاری بتوخوانند تعلق بر راست و هر کرنش
زند کسی را چو مور انسبت کند بعیسی کس این کنجه را کنند کنه با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم خصیه گویند کنه با اول
مفتوح چیزی را گویند که از ان بوی نام شیر می آید پیر رهامی راست کنه اثیر چرم پیاز و ترش چو دوغ چون شیر مرغ
خنک چو جوزات سه دو کنند ز با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کنگ هشت و کنگ دشت است که بعد از ین مرقوم خواهد
شد انشاء الله تعالی کندش با اول مفتوح ثانی زده دوال کمر باشد و انرا کنگ نیز خوانند کند کو با اول مفتوح
ثانی زده نام کیاهیست که از ان خرس گیا نیز گویند و شرح ان در ذیل لغت خرس گیا مرقوم شد کند با اول مضموم و معنی
دارد اول موقت و دوم کوشه که بر دو بزرگ ساخته و بیان آشیانه اند و چنانچه از طعام راست نمی نگرد صفت کند
پروازی که بر تا کوانند و مراد عیان کوشه خوار کند و پیر زنی را گویند که غایت پیر و سالخورده باشد حکیم نوری فرماید کند
پیر چنان جنبه کند هستی اگر و جناب هست کنک با اول مفتوح هشت معنی دارد اول بنگه باشد از بنگه ای بیند حکیم
ازرقی راست زمین زاد باشد کنگ خانه چنین چون بهشتی بمن شد بهار خانه کنگ نجیب الدین بهرام قاقانی گفته زنبکه
باد بکار از بند بیرنگ کنگ خانه چنین است عشق نه کنگ دوم دو خانه نور و بس عظیم از ملک هند که سیع ان در کوه سوالک
است و در ملک هندوستان بسیار کنگ گشته اند بعلت ان بر بزرگ هندیان بان اعتقاد بسیار دارند و ان غسل کنند و مردا خود
سوخته خاکستر و استخوان شان را در ان رود کنگ بسبب درجات و منزل سیاحت نمایند سوم چیز خنجید و کوز را گویند عیوما
این دو معنی را مسعود سعد سلمان نظم و در دو لاف مولوی کران نبود چون کوه و چه بی نفع و در ان او چون کنگ با اول مضموم
بمعنی سیر و سیر خود از ترس سبب کشیدن سر و شش کنگ کوکو و ماد زار را گویند مخصوصا خواجه عبید لوکی راست ای بیهوده
بر طناب سر وقت اگر دون همی جنبد سر و در بسال کنگ چهارم نام کوهی است حکیم فردوسی بهرت بلی شد بیل است
بر کوه کنگ اگر سلاح اندر آویختک چهارم نام دیست که بسبب سوار در سر مردم بدیده بدان جهت بدین موی گذارند
که روی امور بر انکند قرار در آدم خاشد حکیم نوری راست ما یکند حسود و نسبت بدست خویش در سبت حسود تو اشاد
با کنگ ششم نام شربت کدر شرف خطا و اقصست گویند که جمشید بجانب شد و روز زیستان باشد و موی ان در نهایت

اعتدال چنانکه مدام در انجا بهار بود و انرا کنگ و ژنیز خوانند مختاری گفته تا سپید است زمین را بهار اندر باغ تا بهار است
سمن بخوان اندر کنگ جان شیشه قوبه کوی نزاد اقلیم سر زفرنگ تو بجوا و انرا باد و کنگ هفتم نیکو و زیبا را گویند
از وصف لیلی حکیم فردوسی نقل فرموده شد نیعقوب و از مجلس و از نفست و شاه طیاو ستاد و گفت هر کو زردی و
بهر که نه رنگ نگو و زیبا را ان سنگ کنگ هشتم نام شهر نانک است و انرا چاچ نیز گویند و انرا بیخ طلعه نامند نقل فرموده
و با اول مضموم و معنی دارد اول لوا باشد که بجست رکند آب از سفال بسازند کنگار با اول مضموم ثانی زده و
کاف عجمی داری را گویند که پوست انگنه باشد شهاب الدین عبد الرحمن در جوکه اگر کفتن بنانگ زکوی کانگنت و بر منه
همچو کنگار کنگ بهشت کنگ نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل که مدایین سید عراق عرب است
و برکنار فرات بر جانب شرقی واقع شده فیثاغورث بن اموش بن شیث بن آدم علیه السلام بنا نمود و طلمورث و بوبند
پشند او می بجد یه عمارتش گردان شهر سخت بزرگ شد آورده اند که مردوخ ضحاک عمالی از اولاد الملک خود ساخته و ضحاک
در انجا قلعه ساکن و از کنگ بهشت و کنگ دژ نام نهاده و در انجا جادوان بسیار بود و زند و بعد از ضحاک کیقباد کی فعان انرا از اولاد الملک
خود ساخته و بعد از خرابی سکندر ذو القرنین بجمع عمارتش نمود و اکنون از بنا بست از قلعه جزئی نمانده و انرا بیخ عوراست
و در سر ان زنج هست پس عشق و رجاب الملوک ساخته که بدو اردست و ماروت در ان حبس اند و مجمع زنده القلوب مسطور است
که نام موضعی است در حد و مشرق که از سنای بقیه الاضرع خوانند و ان آرامگاه بر باست و در انجا روز و شب هیچ شکیبایی نباشد
و از انجا هست کنگ نیز خوانند و شیخ نظامی در سکندر نامه گاری آورده که کنگ هشت نام شهریست در حد و مشرق و در ان شهر هیچ
موسم و هیچ تند با چنانچه و معنی لباسهای که شیخ نظامی در رفتن سکندر بکنار مشرق از حد و هندوستان نظم نموده و مستغاد کرده
و کیا بر در هندوستان کند که در چون با در بر و هندوستان از انجا بمشرق علم بر و داخت یکی با در دست و بر که با خت و از ان
راه چون در زخ تا قند کز نوبت هاتی بخش و هشت آمد و در ان شهر هیچ شرکت کرد کانش خواندند کنگ هشت ماهوالی در دو بر چون
نوبهار بر سنگهی نام ان قند از کنگ نفت کنگ زنبور کنگ با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و دال کسور زنجی زده و
دال کسور زنجی زده و معنی و مضموم نام بیت المقدس بود و زبان سریانی ایلیا نامند حکیم فردوسی فرماید بخشی رسید بیت المقدس
بیت المقدس نیز نام است و ری بتازی زبان خانه پاک را و در ایوان فتحا که از جهت بیلوای زبان راند نمی کنگ زنبور
خوانند کنگل با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح خوردنی و غذا باشد مولوی معنوی فرماید منظر و جبال شیخ چون
نور کنیز ترک کن این کنگل اطعار را حکیم نزاری راست یاد ما را انشکد در بیت لوم مغلوی گرد مژاران بهر باده بخور و بر کنگل
میزنه با اول ضبا با وقت بعد دم کنگلاج با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد
و انرا بتازی الکن خوانند فصل ام لنبان با اول مفتوح ثانی را گویند که از کشتی و شاه خواری گذشته بعبارت مشغول
باشد حکیم نزاری در صفت نظم نموده فاحشه کو را میدانست لعنتی چو ماهی بر بنگاه بر بنان بجز کفتن عجب نبود که نفرت کنند
از صحبت لنبان و لنبان با اول مضموم نام مردی است از دهای اسپاهان که ال سهیل و جهود نیز لنبان گفته اند نام شاعر جاهلیت
در شاعری و نیز لنبانست لنبر با اول مفتوح ثانی را دو اول بمعنی ذرع اند و دوم سر بن را گویند لنبک با اول مضموم ثانی

زده و بای مضموم نام مقامی است که بر کنار زمان هرام بود و مقامی هرام کو کرده حکیم فردوسی را در و نام جهود را در
شاهنامه مرشد خاقانی آورد حکیم خاقانی فرماید هیرام منکر و بر را مه چون اظفر خان و خوان لنبک مقابر نگفتند با اول مضموم
بمعنی تخت بر آمده که مرقوم شد لنبه با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه سر نام کوهی است
از ده بیت از ان کند زیک کرد که و و افست بور ربای جامی فرماید ای ملکی که بر سر چون کراکوه تو و ستار و طلعین
تو شکل لنبه سر لنج با اول مفتوح ثانی زده و چرک شیمان و پیرون بدن چیز پیر را گویند از جای بجای جدا با اول
مضموم و سر بمعنی دارد اول است گویند مولوی معنوی فرماید چشم پر از دو نشسته او لنج تو و ترشش کرد و فرو افکنده و لنج خود
آن لب که لنج خوری بوسه ادگی بیدان لب شکر بوس سجاد و صد اندرون خمار بود و از لب که بیلنج و لنج تیز خوانند
و در هر جز اسان منوس و در مند که کاو گویند استاد رست نه کما توانی نهد و روز تراست لنج پیر با و کمن هیشی کنف
بر عفرا زیبه کسی را گویند که شل باشد و اول گسور بمعنی آنچنان دکشیدن را گویند طیان و عزاری راست شمسی را
بکد و در و قلع نوشکانش شکر کریان ز و سنج شمس فخری راست چو دایش بود و بعد از ان کو در کو فلک هر دو مدار کرد زین
فلج با اول مفتوح ثانی زده و راء و نون زده و فتحه باشد و انرا فرام نیز گویند حکیم خاقانی فرموده و میمیر عاج بیرون
بنگند بجاد او کبک که لنجه من با زکه جولان حکیم نزاری قهستانی راست بجنده کفتن بیرون بود لنجه رفتن عنانش لنجه با اول
مفتوح لب باشد و زبان هندی عابر گویند چنانچه از این بیت حکیم سوزنی مستغاد میگردد قولی گرانندی بسیکی بهندوی
و بترکی تولی کبری و ابری بپارسی و بتازی و با اول مضموم و معنی دارد اول الف و گرانی باشد مولوی معنوی فرماید
کرد هر حرص دهان لنجه بکند با بر کیا و سبز احسان بکند بعضی کیا و ان و شد دوم کرد ابدال تو از رفت لنجه دوم سخن گران
بود و در زیب نفاست شیخ غضب و از الدین نیز گویند جامی گوید یزد خضر و گفت ای موسی بیار اب زخاک الست
پی منطق نامش بن دیوار ای سار او رم صلاح الحسن و از انور م بر و فاش بل الکش فرد و کاو بنگ کرد بکار مرزه
بود و لنجه نام پادشاهی بود و ذکر ایشان زیاد شاه هند که او را هندی و در اچه گران بیاد گفته و بعقیده برهمان ماست که
نیز عظیم والد باشد کشش ما در است اعظم عنایت نمود و او حاد بنده و لنجه او را عجمان لنجه بود نام مگر زنده صور
اسم نیز عظیم است و الله عند الله لنک با اول مفتوح و معنی دارد اول موقت و در مالت مدری باشد حکیم
سوزنی گفته زانش در برش چون کشتی نوح مرد لیس در کشید و خاطر نگی و بشهای هر چو کرد کرد ابیستش خوبه باشد
نگی همه او گوید کنگ نامه نگنه مدر گون شاعر ان شاهنامی ای کون کنند از نسب لنک و با اول مضموم فرو باشد و
با اول گسور بیج زبان او و نامه نگ نشان حکیم فردوسی فرماید بگی با دربان نیز گذشت چنگ برش جون بر شیر گو تا و لنک
لنکاک با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بر از زده جامی معنی دارد اول بنی باشد بس بزرگ که شل از اوراه
رفتن نکاه دارد حکیم انوری فرماید ای اسمان کرشمی عمر کنند با دو کار کاه شادی با دمانی وقت آمده لنکری دوم
جامی را گویند که در انجا هند و زنطاهر هیرام در هند امیر خسرو فرماید کار بیداران باشد خواب کاه و اگر استن لنکر

خواب آلود و جای تنگ است سیوم کنایت از تنگدل و وقار بود چهارم شخصی را خوانند که در گرد و حیله و خبری هر تیا عالی باشد
و از اگر زیرکه خوانند **نکوته** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و تا رفوقانی مفتوح و ها مختفی
لنگی باشد کوچک که در پیشان و مغیران و مردم صلی بسر و پا به بندند و مردم هند و سندستان نیز از ایشان مراد دارند
شاه داعی شیرازی گفته **دل** بغیر عشقت ده و لنگوته بند و جهت در بیجان فرط بند فصل میم **من** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول مرد و نفس دوم کرا گویند قریع الدهر است با بیجان روح حیوانی و مثل مردک که بمیان تن در اید کاه ماند چنین سیوم
سوراخی را گویند که شاهین ترازو را از ان بگذرانند شیخ نظامی گفته چرا این است سیم و حواست بیست که در یک ترازو
دو من راست نیست **مناور** با اول مفتوح نام شهریست مانند دیب باشد چون شمس فخری راست نون ما مدار کی که کوفت تلفت
بعد مرد هند حلوا و مناور **منبل** با اول مفتوح نام گاهل منبل گویند مولوی معنوی فرماید خدا یا دست مست خود ز کیر ز
در بین قصد زستن ان کند ما خود کرد سستی کند منبل و با اول مضموم ثانی زده و های مکسور نگر و از ماه و برش او در را
مانند حکیم سنائی فرماید شتر زری بنا باید از منبل حق گذاری نیابد از کاهل مولوی معنوی گفته ساختی خود را چنبد و باز بند
رو که نشناسم ترا از کلید بدرک و بسلی و حرص از چون تنی پنهان شبیدی کرسار **منو** با اول مفتوح ثانی زده و واو ای فوقانی
مضموم و واو معروف نوعی از کبا و جامه راست سخاق الصفر راست قبه زردی بخور پشمینه سرخ پیاز عود سود چهر منو
منو بیکند **منج** با اول مفتوح ثانی زده نام مرد ارجوست که از ارجو نمانند و با اول مضموم معنی دارد اول بر زنبور را گویند
عمو ماشرف شعره نظم و نثر قدرت اندر دود و غوغا بان همچنان دو رابست در منج شبان و نو خود حسل خواند حصه ها
این چنین گفته شاها که بیند بیمون حساب ملوک از کرا ثار حضرت شالیت کرنه شیرین کرد در اصل در نگاه کام ملی زمانه
منج صفت خواهش کرد بکلال اصل اصل شبان بسته ملک نور زردی کاغذ شود همچو منج عسل بر شکو دو دو ملان نور بون
را گویند حکیم سوزنی راست ای تو منی تنگ و حسودت زرنج با نور تو خوش بود و ستان خرنج با ارج حاست بر کنید
در زر و سر بطیبی تا نه و بیشت چو تریج سیوم نام ای است از نوات **منجنگ** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح یعنی
برجستن باشد **منجلاب** با اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح و نون مکسور و بای معروف غاشن بزرگ را مانند از
سر چوب بلندی تعبیه نمایند و از بیرون ابوار قعد ابدان و بران سازند و از درون قعد خصوصا از آمدن پیش قطعه
منع کنند و معرب ان منجنیق است **منده** با اول مفتوح و معنی دارد اول خداوند است و اکثر در آخر کلمات ترکیب
کنند ما معنی محصول بیرو چون دولتمند و ارجمند حکیم خاقانی فرماید بگر چه منذر آموز ند اهل منذر از منذان از تو دمند
اسرار جاهنداری استاد رودکی راست ترا بداد خدا ای جهان و منکو را از بزرگ گر و ترا از کمست روزی منذ دم
نوعی از خرمن بود که سیاه و گران باشد **منذیو** با اول مفتوح ثانی زده و مفتوح بای دولت بسیار بخشت و **منذش**
با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور فرش لباس باد و ستاد و خرقی راست بنگلون پرده کشید هوا باغ سوشت
سندس و دیبا **منذک** با اول مفتوح ثانی زده و ذال معجمه نارد ابی متاع و کالا بود مولوی معنوی فرماید رستم گرمزه
و محنت یکسان بدی ظلم و محنت باطل منذک بی **منذل** با اول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول دایره را گویند

مضموم و معنی دارد اول اغلو است حکیم امیر خسرو فرماید چو شد از بهر بیرون شدن جهان چون شد ماش و منک خورده
دو مکس حال نامند و از منج نیز خوانند منصور شیرازی راست زاده ما زمن فضیلت و دانش چون شکر از نی و عسل منک
و با اول مکسور مرا است که کوزه گران انگل سازند و از ابر سر هم با بنک نصب کنند تا آب زمیانش بگذرد و از انگلک
نیز خوانند **منگل** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و در زده و ران باشد و از انشکل بگذرد و از انگلک
خوشی و طرب و سرور را گویند **منگلوس و منگلو** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در ان جا مثل
بهر سند شاعر گفته محمود کو که آورده هند و سندستان گرفته در بای نیل گوفت صد منگلوس اموال نا ملقی راست فیلان
سفید منگلوسی **منم** گرگشته زمان عروسی **منعو** سعد سلمان گفته سینها شان بر دیده مغز اشان کوته **منگ** شیر شیر
خرطوم فیل منگلو منگلو با کاف عجمی مضموم تره باشد صحرائی **منگدن** با اول مفتوح ثانی زده و سه بیتحتی گردان و
در زیر لب و زنان مولوی معنوی فرماید این بگیند در زیر زنان ان اسیران با همه ریخت آن ناموس و شور و با
جهد خود بیخن در گوش ان سلطان بر دهم او گوید چه پنهان میشنند از وی تهیر بود و بر مضمون و الهام او امید بس می بگیند
با خود زیر لب در جواب مکر غم ان لو العجب **منلک** با اول ثانی مفتوح کیا هیست که از ان چوب سازند و از ا
منگ نیز خوانند **منجه** با اول مفتوح و ثانی مضموم کوری از موز خان آورده اند که چون قود و سلم اکشتن ابرج
فراغت فتنه شد در زیارت و دو دمان ارهاد و اکثر مجمع قرآن ابرج را هلاک ساختند یکی بر ستور ابرج هر ابرج بیک
حاد بود از کرکنه بنا بکوی بر دکه از مانوش و مانوشان میگفتند چون خلف صدق ابرج در ان کوه متولد شد او را بکر
چه بود موم کرده و فرد گفته شاه که او در جبل نوشان بزاد از ان سبب در اما نوشان چه خواندند **منوشان** نام جاکه فارس است
کرمان لشکر گنجه بوده **منه** با اول ثانی مفتوح کنک گویند و از اجاره نیز خوانند **منیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور و
بای مجهول و زای عجمی مفتوح و های مختفی نام دختر افراسیاب است که شوهر ایرج عاشق شده بود و لاسی چرا بی گفته
خورشش در عدالت از زرق بیداری همی خرش منیژه بفغان کند بیزن در اکثر فرهنگها که در بند سندستان تالیف کرده
اند همیشه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است فصل نون **منکین** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی معنی
عیوب و زشت آمده حکیم سنائی فرماید بست اگر حلال منکین مردی نه حرام و بلید و رنگین مردی مولوی معنوی فرماید
هیچ پرده بست بر حرمت زمرک حرمتش منت کش کم بود بر کسا و زنه زاجای بصیر او شاه در زبان دولت و عیش و کشاد
زین جاه منکین مناج نقش شاه و بصیرای فرخ فصل **منون** با اول مفتوح و معنی دارد اول شبه و مانند را خوانند
منوچهری در صفت اسب گفته یو جست رنگ فصل کرگ بوی عزم تک بر چه آهو و دو دو باد جیله کوردن بر زد از خوان
پو یکه چون شکیبوت تا بر بستی جای بر جهان چون باسه زن دوم معنی بین است که مرقوم شد و ثانی شد در عربی
رسمی دارد اول ضعیف را مور را مانند دوم سازی را گویند که بنگستان نوازند سیوم شهری را مانند که کسان
فرنسی ملی منسوب باشد بخاست و ثانی مختف هلاک و هزار سال گویند و بزبان جنگل بر دو خان باشد **منج** با اول

و ثانی مفتوح زشت و ناخوش گویند حکیم سنائی گفته سوی خانه و رستا یه چون قوی باشد محبت در رستا ند در نخب چون
منج باشد کدای **منجنگ** با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و از انشا سپر غمه نیز خوانند و تازی قیصران
نامند **منذ** با اول مفتوح ثانی زده تره تیزک باشد و از تازی جرجو گویند **منگ** با اول و ثانی مفتوح نوعی از کرم
کوه باشد که مردم از تازی دریا نامند و از تازی مرد باشد و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و معنی دارد اول دو بیش و مقلب
بود حکیم سوزنی نظم نمود و زین شاعر از اگر دو یقین که من از نول و جدتو گرم زر و سیم و دنگ همه او گوید هست پر بر بی
و منت نهند ملی اگر تو معنی شوند بر دی هزار و دنگ دوم رنگ دگر را گویند **دنگ** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را
گویند که مرا زیر و جانب سند و حوشهای انگور بپاوند و از آدنگ نیز خوانند حکیم سوزنی گفته احسان تو بسان
دنگ سبیلی است در خشاب خوشه انگور دنگ همه او گوید نبود عجب ز دولت شاه از نام او کرد و حق مخدوم انگور
بر دنگ **مصلع** **من** با اول مفتوح مبت اسد و استاد رودکی راست کرد مثلث بگر و جا بیخ شد و نشود مرد مت مرد و پیر
حرام و با اول مکسور معنی مست آمده و با اول مفتوح و تشدید ثانی در عربی و معنی دارد اول با بکه کردن فشرده
بود و دوم کرسیتن و اهی باشد **منار** با اول مفتوح معنی شرک است و از انار نیز گویند حکیم قطران فرماید نشد
پیکه تکس ما می که منارش نشد نصرت اکس اندروی نشد عاصی که نام مبش خداوند انش **منو** این بین نظم نموده بهر حرای خو
روی آور در رضا و بدین قدر که قضا باشد شمش ان منبان **منج** با اول مفتوح و معنی دارد اول معنی اج است
که مرقوم شد دوم هر قدر بود و بسب کفویت و از انها نیز گویند **منجار** با اول مفتوح و معنی دارد اول لطیفی و
در روش ابو حکیم نامه حضرت فرماید بدین رست آخر از جنگال دنیا بقدر خدای فرو قدار کز از نیار نکی راه ما ما
کز بن بسته ذره است و نخار دوم رنگ الوان باشد مجرکا کان راست **منجار** چاپ ان نخوانی چشم بیداد و کشتن
بخون داده است نخار **منجار** کابل گویند و از کهن نیز خوانند حکیم امیر خسرو فرماید در بن بخت سخنی در زین
بس سست و سیاه کار و منجار **منذ** با اول مفتوح و معنی دارد اول معنی مسند باشد حکیم امیر خسرو فرماید در کار
چکشت با تو مشکل عاجز مشو و بسیار جز منذ از مرد خدا پس زیرا چو تو بجهان خود در ان منذ **منوچهری** گفته هر چه
هند این مکان شد مولای و بند نیج مولا بیش خود سوی مولی شد و دو مرا و در کوش و انجار بود حکیم فردوسی
راست کشاد و بسیار ان در کار بن رنگ و بدهند و انجا بین **منذسان** مخفف هندوستان است استاد رودکی
راست کز خود تو نشیی کند زر نکار و از زشتم تو معنی بر روز زر سند سان هند و انرا آتش سوزند و رود شاخ
ترنج زنگیان استوشه زنین برابه خیزران **منذوان** نام قلعه ایست **منگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد
اول سنگینی و وقار باشد ابو الفرج رنی گوید فرماید سبکبار بد تیر خرج او کجا از عزم زمان سیر شی کران بار دنگا و ما
ارجلو زمین بنگش دوم معنی قصد و آهنگ آمده و خمار راست و استاد لفظ تو همیا و ساد جان را مالی ترانج تو بر
منگ سیوم غار بود حکیم فردوسی گوید یعنی بود چندی بهنگ اندوه ان کرد بیشان عدل و خون منگ نه در خشه
ان شود بخت همی زار بکر بیست بر تاج تخت چهارم مقدار را گویند چو بر بر کی و بوشیاری است ششم سیاه و قوم

کو عزیز خوانان بر کرد خود بکشد و در میان ان آتش سه عزیز او دو بیخوانند شاه طاهر خجندی فرمود ابلیل ز سار بر عزیز خوان شد
کل بی ادب در بحر همه سنان اصل شیخ اوحدی گفته سر خدا است بی دیوان بی هیات بی نقوش و بی مدد از نه زود و جو هر خدا است
در تاج او صاف او صف او بایت هند و سندستان این عادت و مرقوم است که اوراق و نصوص انجار و فاکنگ باد و حصب هند و سندان ان
و نقل بسیار عود و صندل کافور و صندل است بین چنین نظم نمود و تازی قوت دل کوکوری بدیدار صندل صندل بیار عود جو بیش
نافه و دیگاب بلیدان اکر ای ایج و قرنجی آورد و کرد صندل ضیبت در بین هند کر بجای عود و اسباب است و از عود و صندل
کویند و ان عود و زر ان جهود بر کنار بنان بجز بر بالیست و زرا جهاد است و اب صندل و دود و اکر تقع کرد باشد و از نقاره
خوانند و اکر شکل قلع کرد باشد از هندی باشد و زبان هندی غنی نزد بل باشد که انرا بکاج نیز نامند و مناد را اول کسو
فوجی ترش باشد **منذور** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف یعنی منذ بر راست که مرقوم شد منوچهر راست
خداوند مرد مثال طلبین کرد سیاه و سر نکو فکر و منذور **منده** با اول مفتوح و معنی مند است که مرقوم شد دوم
سیوم کوزه را گویند که در سر ان سنگ باشد و فرلادی گفته رودنیو که این فصل و در اینش بود و شر عمی ارایم و منند
مندیش با اول مفتوح ثانی زده و ذال معجمه است از ولایت خراسان شاعر گفته ای شاه چو دو ایکه را مهیش و تمنت ای هر بین خویش آمد
از حمت هر محنتها پیش آمد از دلک جهان بهره مندیش آمد **منش منش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و لغت
اول و ثانی مکسور و شین منقوطه بنون زده و لغت ثانی در معنی دارد اول خوی و طبیعت را گویند حکیم ناصر خسرو گفته
تا تو نفس مر انخوانی مدیش که منت خود اسنام شیخ نظامی فرماید منش چون مکشته اینجا از بجا شد از بصورت
انکیزه دو حضرت و کرم بود او شکور راست منش بادا مرد چون مرد راست و کر بر زود الاندار و در دوست شاعر گفته
سرت سبز باد و خت ارجمند منش بر کشته زچرخ بلند حکیم فردوسی گفته ترسد زچار سر زنش کرا و پیش ارد کرا
منش **منفو و منفک** با اول مفتوح ثانی زده و خفی مضموم قدحی بزرگ باشد که بدان شراب خورند و انرا ساغر
نیز خوانند اما هر دوی راست ای برد انسیم لطف زاروی لب **منفر** که بوست شد مندی هر کرا ای خواجه
عید لو بکی راست ای خداوندی که از لطف تو در پا پر شود صدف هر قطره آبی زنیسان ارشود **منم** شوق تو چو
در دل کشته و فرش نشاط چشم من هم سانی و خواب و هم خوشه **منگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول عزر
و رسوش بود پند دار ای گفته بت چنین بر بنگ منگ اسا کاهل کیل و کر و دن بر آساده **منم** تاری باشد و منگیا کر فیار
مازا خواند حکیم سوزنی گفته دنیا فتا خاند بر دو است کاند و دا منگیا کران اهل عشق هن و منگ همه او گوید ان عرطان
که از شه منگیا کری بکر ابد مجابه کر دی کر ر بنگ **سیوم** رخت بند الیخ و انا مند و بند الیخ را کم منگ گوید حضاری
رازی راست چو چرخ تند چو چرخ دهد روز تا شب با مثل دگر منگ بود مایه صداع حکیم سوزنی راست خور منگ خور و کو
بی ابو ابو شد خور خور خور و کو لوی باری بجای منگ **چهارم** کیاهی را خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان کو سنا
نظم نمود **منگ** منگ حکیم کیا بجنس **منگ** خاکش مسیح نو تیا بخش **منم** و ان در را گویند و ان کشوده شدن و دانست
بسبب خواب و خمار و کاهلی و انرا فاذوفاذ نیز گویند **منم** و زر و ره زن بود و منم تشکیل و دغا را مانند و بالا

و ثانی مفتوح زشت و ناخوش گویند حکیم سنائی گفته سوی خانه و رستا یه چون قوی باشد محبت در رستا ند در نخب چون
منج باشد کدای **منجنگ** با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و از انشا سپر غمه نیز خوانند و تازی قیصران
نامند **منذ** با اول مفتوح ثانی زده تره تیزک باشد و از تازی جرجو گویند **دنگ** با اول و ثانی مفتوح نوعی از کرم
کوه باشد که مردم از تازی دریا نامند و با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و معنی دارد اول دو بیش و مقلب
بود حکیم سوزنی نظم نمود و زین شاعر از اگر دو یقین که من از نول و جدتو گرم زر و سیم و دنگ همه او گوید هست پر بر بی
و منت نهند ملی اگر تو معنی شوند بر دی هزار و دنگ دوم رنگ دگر را گویند **دنگ** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را
گویند که مرا زیر و جانب سند و حوشهای انگور بپاوند و از آدنگ نیز خوانند حکیم سوزنی گفته احسان تو بسان
دنگ سبیلی است در خشاب خوشه انگور دنگ همه او گوید نبود عجب ز دولت شاه از نام او کرد و حق مخدوم انگور
بر دنگ **مصلع** **من** با اول مفتوح مبت اسد و استاد رودکی راست کرد مثلث بگر و جا بیخ شد و نشود مرد مت مرد و پیر
حرام و با اول مکسور معنی مست آمده و با اول مفتوح و تشدید ثانی در عربی و معنی دارد اول با بکه کردن فشرده
بود و دوم کرسیتن و اهی باشد **منار** با اول مفتوح معنی شرک است و از انار نیز گویند حکیم قطران فرماید نشد
پیکه تکس ما می که منارش نشد نصرت اکس اندروی نشد عاصی که نام مبش خداوند انش **منو** این بین نظم نموده بهر حرای خو
روی آور در رضا و بدین قدر که قضا باشد شمش ان منبان **منج** با اول مفتوح و معنی دارد اول معنی اج است
که مرقوم شد دوم هر قدر بود و بسب کفویت و از انها نیز گویند **منجار** با اول مفتوح و معنی دارد اول لطیفی و
در روش ابو حکیم نامه حضرت فرماید بدین رست آخر از جنگال دنیا بقدر خدای فرو قدار کز از نیار نکی راه ما ما
کز بن بسته ذره است و نخار دوم رنگ الوان باشد مجرکا کان راست **منجار** چاپ ان نخوانی چشم بیداد و کشتن
بخون داده است نخار **منجار** کابل گویند و از کهن نیز خوانند حکیم امیر خسرو فرماید در بن بخت سخنی در زین
بس سست و سیاه کار و منجار **منذ** با اول مفتوح و معنی دارد اول معنی مسند باشد حکیم امیر خسرو فرماید در کار
چکشت با تو مشکل عاجز مشو و بسیار جز منذ از مرد خدا پس زیرا چو تو بجهان خود در ان منذ **منوچهری** گفته هر چه
هند این مکان شد مولای و بند نیج مولا بیش خود سوی مولی شد و دو مرا و در کوش و انجار بود حکیم فردوسی
راست کشاد و بسیار ان در کار بن رنگ و بدهند و انجا بین **منذسان** مخفف هندوستان است استاد رودکی
راست کز خود تو نشیی کند زر نکار و از زشتم تو معنی بر روز زر سند سان هند و انرا آتش سوزند و رود شاخ
ترنج زنگیان استوشه زنین برابه خیزران **منذوان** نام قلعه ایست **منگ** با اول مفتوح هفت معنی دارد
اول سنگینی و وقار باشد ابو الفرج رنی گوید فرماید سبکبار بد تیر خرج او کجا از عزم زمان سیر شی کران بار دنگا و ما
ارجلو زمین بنگش دوم معنی قصد و آهنگ آمده و خمار راست و استاد لفظ تو همیا و ساد جان را مالی ترانج تو بر
منگ سیوم غار بود حکیم فردوسی گوید یعنی بود چندی بهنگ اندوه ان کرد بیشان عدل و خون منگ نه در خشه
ان شود بخت همی زار بکر بیست بر تاج تخت **چهارم** مقدار را گویند چو بر بر کی و بوشیاری است ششم سیاه و قوم

باشد مضموم ضرب و صدمه را گویند و انرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور بجنبش تنگ باشد و انرا بتازی زحیر خوانند و بزبان
هندی صفع فرو رخت اشتر غاز را گویند و بتازی انرا حلتیت خوانند **اسفار** با اول مفتوح و کاف عجمی بمعنی شدی و
تیزی بود **اسکامه** با اول مفتوح بثانی زده و جیم و میم مردم را گویند حکیم آذری گفته ما که آمد ز شهرهای جهان انچه شهری
ندیده باشد ان خلق بجا شوند بشکامه ما نگویند از ان شهنامه **شکفت** با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی مضموم
بطازه بمعنی ستر و کند باشد حکیم سنائی فرماید بنیرین جامه بود و شکفت مر مرا و ستا و چنین گفت ان بین رست
کریم الدین توان پهلو ترا دی که گرد انرا ستو باشد تفاخر و فرستاد و بخشیدن رخودی بدست پهلوی شکفت و لم تخصم
بای تحتانی **بنگ** با اول مفتوح بثانی زده و رحمه آیین و رخش بود حکیم علی فردی راست حق علیست که در طاز
و طراز معنی نظر از مه کس فرطراز ترین بنگ حکیم سوزنی گفته آیین ست احسان بنگ تو گرمت نبود زال میران این
جوان بنگ **باب دال** فصل الف **ادا** با اول مفتوح بمعنی ادا باشد یعنی ادا از مولوی معنوی فرماید ای شمس تبریزی که ستر شهان
شاه حکو زنگ دلوی و گفت و گو از شمس شه تو این ادا **ادار و ادارد** با اول مفتوح بمعنی دارد و اول بفتح حساب را
گویند حکیم فردوسی راست دو صد درج رطوق و باره بهر که بدانشان در اداره عمه دو مه بوان خانه نبود سیم بزه
آهنی بود که در هنگام سور اخ کردن بغل بندند و در بعضی از فرهنگها ریزه آهنی بود که مذکور شد اداره با الف ممدوده تصحیح کرده
اند و با اول مضموم کرده باشد **ادابن** با اول مفتوح و را مکسور و بای معروف بدو زشت باشد چنانکه پر ادبن خوب و نیکو بود
ادام با اول مفتوح و دو معنی دارد اول قرص باشد و انرا نامه و ادام نیز گویند کلال معمل است کردن هست زدام بندگان
آزاد کسی ز نگه در شرط کرمان پند شداد ادام هم او گوید من ای بفر حشم کاشانه نادر این سبز آمد ز لیس ادام در دیه بمعنی نگست
و انرا نامه نیز گویند **ادارید** با اول مفتوح بثانی زده و ها جاوید و در بران بود چیز نیز و انرا بتازی بیع خوانند حکیم سنائی
فرماید نیست ندر نگاه جانان نگر صورت نفس موسی گفا و زنگر در شرط لا اله الا الله لا تهلکیت کفر دین ادارید خواجه ادر بانی
گفته غرو خود در محیط استغفار خیمه دان در جهان استغفار نا نگی شوی محیط اشاره تا نگی شوی جهان ادارید **ادوشتن** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افکندن بود دوم بمعنی گندان آمده یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه منظور داشته
هست ادوشتن چه افکندن معنی دیگرش چه گندان **ادر** و ادر ایستاد زرای هوات **ادور** با اول مفتوح بثانی زده و را
پدر باشد و انرا بتازی عم خوانند **ادرامش و ادرامش** با اول مفتوح بثانی زده و میم ساکن و انرا جیب نیز خوانند و بتازی
شیر نامند **ادر** با اول مضموم و دو مجهول بروزن نور و دو معنی دارد اول مشت را گویند عود و مشتی را که مردم دهن و
دندان کسی بر بندند خصوصا دوم مگر کان و ما دام و جوز هندی و پسته و امثال آن بود که مغز ان ضایع و تیره شده باشد
و انرا سوز نیز خوانند **ادرا** با اول مفتوح بثانی زده و حصار را گویند این بیت گفته زد عدد در خور نود و دو حصن و حفظ ادرا
چرخ ان شد گوست حیدر مالک خیبر شد **ادرامع ادرا** با اول مضموم و میم مفتوح نوعی از کوبندگی بود که خاصه
پارسیانست و شعران بزبان پهلوی بود و گویند کردی است از مضافات و توابع کرمکان که ادرامن نام دارد و
بادرامه نیز گفته میشود و ادرامه دارد و هند ادرازی راست لحن ادرامن و بیت پهلوی از عمر رود و سماع حسروی و مجمع ان ادرامنان

باشد **ادرنیدن** با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای معروف جنگ کردن و محو نمودن باشد **ادرس**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و رای زده و سر و کوهی را گویند که انرا بتازی ابل خوانند **ادرک** با اول مفتوح ثانی زده
و را مضموم رسیدنی باشد که اطفال در ایام جشن و هنگام خوشی از بام خانه با شاخ درخت بیاویزند و بزان آویخته
و حرکت آرند و در هوا آیند و رونده و انرا کازه و کازه و هلود و هلود چین نیز خوانند شعالی در گفته هر که عقل باشد در هنگ
نزاد ادرکت بهر زاد و رنگ **ادرمزد و ادرمزد** با اول مضموم و دو مجهول و میم مضموم مزد را مسقوط زده و احیانا با اول و ثانی مفتوح
نیز آمده بجا بمعنی دارد اول فرشته ایست که تدبیر امور مصالحی که در روزگار مزد واقع شود بدو متعلق است دوم روز اول
از ماه شمسی گویند یک ادرین روز سفر کردن و جامه نو بریدن و پوشیدن و مهر بر کاغذ نهادن و دوام بکسی نشاید داد و ان
حکیم فردوسی فرماید شب و مزد امد و ماه دی نگفتاری بر اسای بر بر رخی مختاری گفته سوم ستاره ایست که در ادرامنادی
مشتری خوانند چهارم نام نسب اسفندیار است حکیم فردوسی این دو معنی را نظم نمود ثمره گاه رهیم شاه ادرمزد گفتشان
بدی جهان یاد و ادرمزد **ادرنج** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سمک انگور را گویند و انرا ادرنج نیز خوانند و با اول مضموم
و دو مجهول جیب خرشه انگور بود که انگور انرا چیده باشند **ادرنجن و ادرنجین** میل باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات میسازند
انچنانرا در دست کنند دست ادرنجی و دست ادرنجین گویند و نیز در گنبد را و گنج باد و بخیر خوانند **ادرند** با اول مفتوح
بیخ بمعنی دارد اول فرشکوه و زیبائی باشد و انرا فر نیز گویند فرشک خطیب گفته شاه بر فرزند تو میر طلبند ادرند تو
دوم نام پادشاهی بود و شاه گفته که ادراسب مدبود ادرند شاه که او بر بادی از زمان تاج و دکاه سوم بمعنی فرزند آمده شاعر
گفته هم ادرند او گوهر کی نشین اگر کردی پدر نشین ادرند چهارم فریب و خاباشد و ادرند بدن مصدر است بمعنی
زندگانی آمده و انرا ادرنگ و ارنگ نیز خوانند **ادرنگ** با اول مفتوح بمعنی دارد اول تخت پادشاهان باشد حبیب اجین
جو بادة قالی گفته زنی بهر و تسکه شد از جهان اقتدر زنی زهر و بابسته و زمین ادرنگ دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی
راست ای گرد شده عالم اندر عدل بکمال حیاتست ادرنگ سیم فروزبانی را خوانند حکیم اسدی فرموده نامه ادرنگ
جنید دان فرو چهر فرو نامه بدر خت جوید و مهر کمال اسمعیل فرماید ز فر و سر سپهر چرخ چنبر رنگ ز مقدم تو سیاهان
گرد صد ادرنگ چهارم مگر و حیله را گویند شیخ نظامی فرموده چو نوشاد و استاد ارنگ شاه بغال جابلون در آمد زراه
هیچ بمعنی شاد و شادی و خوشحالی آمده زر انشت بهرام گفته جهان اباد گشت و شاد و ادرنگ نز اورین و از خوبی
هو نگ ششم نام عاشق گلچهره و اسم زندگانی را خوانند و انرا زنگ و اورنگ نیز نامند **اورنگه** با اول مفتوح نامه پیر
ایست از موسیقی از تحریرات باربد شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو از رنگی مذاقوسی سازشدی و ادرنگ چون
نافه سازاوازه **اوزه** با اول مفتوح و اظهار ها بگذر آب باشد و انرا اورنه نیز خوانند و با خاء نادری جامه را گویند
و انرا ابر نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید حال مقلوب شد که رتن رهم اوزه و گر ماس دیبه استرست هم او گوید اوزه
نامخام و خاء انرا جوشیج هستند و حشه اند **اوزبو** با اول مضموم بمعنی ارب است و انرا اوزیت نیز گویند و بتازی محرف
خوانند پور بهای عامی لغت میدان صیانت بار نگوست زدن کردن نوبا و زبوبه **اوزوز** چهار معنی دارد اول

باد بان کشتی بود و دو دست از پیشه از آن گویند و از آن افزار نیز خوانند سیم کشش بود و از آن افزار و پوز ابریشم بند چهارم ادویه چهار دوا
گویند ماسه و قرنفل و دارچینی گویند و یک پنداز نماد اوریش بمعنی فراوانی بود یعنی زیاد و شدن اوژان بمعنی دارد اول بمعنی آشیان
و افکندن است دوم بمعنی لقمه رسید من بدرگاهی که دولت از خیر چو رمانی زمعدن پدر کاسب سالار شرق اسوره
تیر باز خنجر اوژن دوم شمشیر قتل باشد و از بیدن صدا است اوژال با اول مضموم و واو معروف و زای عجمی مضموم
و دال مجهول بمعنی شتاب و تعجیل بود اوستاخ دلیر شدن و دلیری کردن بود و از گستاخ نیز گویند و بیازی حیله و مانند
مولوی معنوی فرماید روی محراست هور و فراخ خرند و هیبت گردان او ستاخ اوشام با اول مضموم و واو مجهول بمعنی
دارد و اول بمعنی ساحت و زمین بود و از اسام نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته چون بر جمعی زنی شوم ای پیر باش دنیا و است اوسام
دوم ستاند بود هم او گوید اندر جهان همی زان نیست شاد کز ما هم گرد و مرد و زد فرش در آسمان اوشوان با اول مفتوح افزون
باشد اوشا با اول مفتوح شبانی نیز و شین منقوطه مفتوح بشتم بود و از آن افشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست و دوائی
اوشنگ با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف و نای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام هوشنگ بود اوغا
با اول مفتوح با و گویند اوغن با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح و نون بمعنی دارد اول جمع سلاطین و حکام و اکابر و اشراف
را گویند دوم جمالی بود که با اسب بار و زد اوفسانه با اول مضموم و واو مجهول فسانه بود و پیرهای جاهلی راست حیدر شش گفت
من غلام مرتضی اوفسانه نیز از آن و بمعنی اوزک با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فرنگ در میان فرو و سیستان
واقعست و اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی حرف لاو بلندی بهوا را گویند و بمعنی اوج باشد اوکنج با اول مفتوح و کاف
عجمی مفتوح پیشبان باشد اوکنده با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی افکنده باشد
اولاد با اول مضموم نام کی از دیوان مازندرانست حکیم فردوسی راست گرفت او کمر بند و بیفتد چو از رنگ غندی و
اولاد و سپید اولنج با اول مضموم بشش بمعنی دارد و رنج بمعنی با و رنگ و در یک بمعنی با و رنج نیز آمده است و با اول مضموم و جیم
خوشه انگور را گویند که انگور از آن چیده باشند و از تازی عنقود خوانند اولنج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون
زده بمعنی الفت و مواست باشد اوند ظرف و انا را گویند و از اوند بالف ممدوده نیز خوانند خواجه عمید لوکی راست
بر چنبر سپهر منازل چو چرخ آب هر چیست و هشت یکست و بست چون اوند اوژه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خالص
و خالص آمده و از اوژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد فصل با بو با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دارد اول
معروفست دوم بمعنی بود و باشد آمده حکیم خاقانی راست پای خود در علم بوکه بدست آورم هفتمین با گنبد در دل
راز و اسپیدم بمعنی بشمو بود شیخ ابو الخیر فرماید که مرد بوم عشق تو سالی نیست تا ظن نبری که خاکم از مهر تهی است چون
دست بخاک من نهی گوئی بیست آواز رهم که بنده ام فرمان بیست بوب فرش بساط باشد و از آن هم بوب نیز خوانند
استاد رودکی فرماید شاه دیگر روز زم ار است خورشت خشکها نهاد و بستر ربوب بوبرد و بوبرک با دو های
مضموم مثل باشد مولوی معنوی گفته نیدانم که سیم غم گر رفاف میکرد نه نیدانم که بوبرد م گر در عزا میکرد م بوتک
با اول مضموم و واو مجهول و خر بکر را گویند و از آن خیزه نیز خوانند و بزبان هندی آنرا خنی و فادان را گویند بوته با اول

مضموم

مضموم و واو مجهول چاه معنی دارد اول حفره باشد که بسیار بلند شود و بزمین فرو رفته باشد دوم بچه آدمی و سایر حیوانات
گویند عموماً و بچه شتر را مانند خصوصاً سیوم نشانه تیر را مانند چهارم ظرفی باشد که از گل ساخته سازند در دهم و امثال آن
در میان نهاده بگدازند و معرب آن بوته است شاعر گفته بوتهٔ گل شود هیکل گل نور بو خاصه شود صفت ذرهٔ صحرای
چرخ است تهذیب مردم چو از تخم خاک سبزی شخم بوتیمار با اول مضموم و واو معروف نام طیرست که از مجموع گیتی
خوانند گویند که لب آب نشیند و از آنجا که مبادا آب کمی پذیرد با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و از آن تازی بامم و
بیوتای شفقتی مانند گویند که خوردن گوشش چو فالی آورد و مقوی قوت حافظه باشد حکیم سنائی فرماید در هوای صفا چو
بوتیمار بود رست دست گوشه مباش بوج با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی بمعنی کوفه و خوف و خوفناکی آمده و از آن بوش
نیز گویند بر بری خواجه عبد الله انصاری در طبقات خود آورده که جنید بنگین بود و او را بوج و بوش بوده بوخت با اول
مضموم و واو مجهول و سیم زای گویند بور با اول مضموم اسب سرخ رنگ گویند بورک با اول مضموم و واو مجهول و را
مفتوح و معنی دارد اول حصار باشد از زنگار برده که کجا خران و مصدر و از آن شش نیز گویند اثیر الدین اخسیکتی فرماید بورکرد
از مخاچه باتوکف دست برد که بسیر اسمانگ اندا توانی زوی چه بردی و لیکن کنار دهان پر کرد شد زبورک بمعنی مجلس
نان چه پردی نرین بازی زد که بر دو سر اسمر و کشتی است بورک دوم بوغی از طعام باشد سحاق اطعمه راست صبحگاهی که بوز
از شب مانده باشد بیش با بوقدح بورک پرسید رسیاز بوز با اول مفتوح بثانی زده و دو معنی دارد اول بنری بود که بواسطه رقص
و نمر بازیها و گلیم و سر دی آن و حیوان بر بندد و از آن بوزک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد که بر گلها نشیند و از آن بهندی
بهمر و زه مانند و با اول مضموم و واو مجهول اسب تیلد را گویند و اسب تند و تیز رو را مانند و مردم با فهم را بواسطه تیزی فهم
و تندی ادراک بطریق استعاره بوز خوانند چنانکه مردم بی ادراک را اسب کند فهمی گویند که عبارت از اسب پالانی باشد
گویند مولوی معنوی فرماید شاکر قوا باشد شاکر گردن گیرد زه آزان اسب تندانت بگیرند پا مومن بوزار با اول مضموم
و واو مجهول ادویه چهار را گویند که در طعام ماریزند مثل دارچینی و قرنفل و هیل و زیره و امثال آن بوزکند با اول مضموم و واو
باشد بوزند بوزنیب بوزیا با اول مضموم و واو مجهول گویند حکیم خاقانی فرسیه گفته بر شش تیر و بیخ چنبل خیمه گاه و بر سر تخت
بوزنیه لعاب مولوی معنوی فرماید بر خوان نیز ان کشتی بوزنیه مرا و شد اسکنه و رکر تیسی او از کجا شیر از کجا بوزه با اول مضموم
و دو معنی دارد اول عود و قت و دوم مثل باشد و از آن مزه نیز گویند بوژ با اول مفتوح گرداب باشد بوستان فروز نام گیاهیست
سرخ رنگ و بناج خروس شبیه دارد و از آن بستان فروز نیز خوانند حکیم خاقانی راست می چون بوستان فروز زده آنکه
مقال ال چو بکان آذر کرد بوش با اول مفتوح و ثانی مکسور معنی لقد باشد حکیم فردوسی فرماید بوشه چنین بود دان
از بوش شد بر سم بوش اندر آمد روش و با اول مفتوح بثانی زده گرد و خوفناکی بود و مولوی معنوی گفته چه جای ال سنبل و
چه جای هوست و بوش چه جانان سلامت چه اسل چو قرزند هم او گوید خفته شاهان گرد دوان کیا جو کیا جو خفته های سنبل
زنگ بوش با و شاهان از هوا است نار نامه اینها از کیا است بوشاد با اول مضموم و واو مجهول اشغم باشد بوشارب بوشاس
با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن باشد و از تازی رویا خوانند زرا نشت بهرام گفته در سپیدار بفتح اول بوشاس

کوه و جزیره پیش تخت کشتاسب است جهاد کوه شد مرا زمان آن خواب کوهی خورند همسایه نیکوی جهان دید و بدیر آخر شناس
بدد بار گفتن می پیشاس پوشیج با اول مفتوح سوتیا باشد پوف با اول مضموم و واو معروف عاقبت وری باشد که خوست نشناخت
دارد و انرا کوف و دلو و نیز خوانند این بین راست قوبار سد و نشیبی فلک شیس تست چرا چون کنی آشیان بر زمین پودرش
عطار را گویند لوک لوک مگر با اول مضموم و واو معروف بمعنی لوک و باشد که آمده این بین گفته تو جان بین برین جبابش
مگذران عمر خود بسوک بخاک حکیم انوری فرماید خر بوک مگر عمر گرانی مگذار خود محنت ما جمله لوک مگر آمده پوکلک رکوی را
گویند و انرا خنجک نیز خوانند و بتری چنان عرج آمده و لذت مغز شیر بطبع موافق بود بخاف طعم راست نخوری پو
کلک بخاک چنان اهل قا بر پیش خود و یاران کنی آفت بسیار پوم با اول مضموم و واو معروف بمعنی دار و اول آن بین
گویند دو و با مرغ الوست که خوست و شاست بسته مار و دار خر و فرماید پوم شد با عرب نی عجم خاصیت پو مدل
کشت عمر خواه گو بیدان شب فرخنده که میمون شد و پوم جهاد مس تا چون شد و بیمعنی سرشت آمده و شیخ سعدی
فرماید شنید مگر دست پاکیزه بوم شناسا در دار قصابی بود پوماد کرد و پوماران نام کیا هست که گلی کند کبود و با بلکه دوت
و نیز پو پوماده با اول مضموم و واو معروف مرغا الوست پرنده پوهن با اول مضموم و واو معروف و هیم موقوف
و بای مفتوح زاد را گویند حکیم اسدی فرماید خر بادیکی پوهن بیشب تو کشتی بین ذاری از زوف پون با اول مفتوح
حصه و بهره باشد و با اول مضموم و واو معروف بمعنی از اول آمده گویند و مولوی معنوی فرماید چو خواهی دوق این
آب سیدا چو جوئی بهره این با هم و این پون آدم بمعنی بین و با بانست رفیقی گفته موج کریمی بر امد از لب دریا تنک بهر ادرشت
از سه پون سیم رود و گاو و اعتال آن باشد که از مرکین آب شناخت باشد پوند با اول بای مضموم و نون آهنگی باشد و پوند
مرد آهسته را گویند پو با با اول مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بوی خوش دهد پو اوفرا با اول مضموم و واو معروف است که قوم
شیخ شیخ نظامی فرماید کباب تر و بوی افزا خشک آبای پر درد و بوی مشک پوی پرست با اول مضموم مسکی را گویند که بوی
گرد و جانور را بیاد از پوزه خوانند پوی کلک بمعنی پو کلک است که مرغ ملکست فصل با تحتانی پو رفتار متوسط پو و واو
پو پیر گویند شیخ نظامی فرماید شیر سگی داشت که چون پیر گرفت سایه خورشید بر آهو گرفت پوب با اول مضموم و واو
مجهول گل مرغانرا گویند و آن بری چند است که سر مرغان باشد و از پرهای مهری بلند تر و پشتر باشد خواجه عبید لوکی
راست از ماه و زلفت بجان در سوک پوب از سر گرفتان طاق فلک مه و نشان جستی موافق مثل این پوشش پوبک
و پوپو و پوپه با اول مضموم و واو معروف و بای عربی مفتوح و شین زده در لغت اول بای عربی مفتوح بکاف زده
در لغت ثانی و بای عربی و بای تحتانی در لغت رابع مهر باشد شمس فخری راست نهاد تخت شهی تاج فخر بر تارک و زمقدم
این اندر بخوم فلک تا بنا و ملک سلیمان کرچون سلیمانش و نو مه ملک سبا و سید مه و بد پوبک اثیر الدین اخسیکتی راست تو بوی
که حاکم مطلق تر اشاخت فلک اگر چه دست اگر کس عمل بنه بر گرد خلاف بیت که شاه پرند کان از است اگر دیاج لحن چکاو
پو پو گرد شمس فخری که شیخ بنا ای کز انعام خاص عیش عید و ذوق جام و بای پو به و بیو و او زهر و بر نیز گویند چنانچه آواز فاخته را
کوکو گویند حکیم انوری قصیده راست قوعال بیل کل مفرد نا و بنجیره بنور بر اور و شاه زهر پو پو پل با اول مضموم و واو

مجهول

مجهول و بای عربی مفتوح بر وزن خی است که مقدار جو زنا باشد و از ان بزرگتر نباشد و انرا در هندوستان قبول بکنند و
بفیروز هندوستان اوک بکر درختان پیدا شود و در هندوستان از سیاری گویند و معرب ان فلفل است اسامی قوی
راست و در ان درختان چون جو زنند و مولیل که درخت لیالی دیگر تر پوت با اول مضموم و واو معروف حکیم
را گویند و الهند نقلیه اگر انجکر سازند نقلیه پوتی گیرن و اشعار پوت متر ادف لوت ساخته اند که معنی ان اقسام خورد نها و انواع
طعامها و شربت بود و باشد لفظه نور دانه چنانچه از ابیات سنتی بیت تقاضا دیگر در مولوی معنوی فرماید شیر خواره کی شناسد
ذوق لوت مرد بوی باشد لوت و بوت عشق باشد لوت و پوت تا نما چون ان در دست قرعه تا پوته با اول
مضموم و واو مجهول خوانند اگر گویند شاه و ملی نیز ذری راست اول بفراغت در دو انگشت بنه از جهت زر بجان بر زنند
پوخت بمعنی پخت آمده امیر خسرو فرماید همکس عبارت میدهی بیست مغانی تب بخانه می دخت پو و پوره با اول
مضموم و واو معروف بمعنی دار و اول سیمای نا شده از عرض کار باخته حکیم فردوسی بیت ریزان و از ما بکس و دو گزارش
خورد باشد و دو پو و دو مه بمعنی سنور و هما و کوه و شی گوشه زد در شیر پو و بشناسد او را نیاید ستود حکیم سنائی فرماید نظم گو بیار
جان افزای عقل فرزند تو کر شعر شاعر از او و دیگر میا سیم کوی سوخته و چوب سوخته باشد که بر زیر سنگ چنان نهند چنانچه
بران بزنند تا آتش در گیرد و انرا خف و بند گویند پور با اول مضموم و واو معروف و بمعنی دار و اول پسر را گویند حکیم
خاقانی راست اول سخن محمدی بنده ای بر علی مولی چند دوم مرا ای شه تنوج بوده و او را فرو هم گویند پوران نام شهر
کنوج بود انرا فوران نیز گویند پوردکان پوردکان با اول مضموم و واو مجهول چون چیزی ریزه و پرچ روز انجو ران و بیفرزند
که مجموع دو روز شود انرا پوردکان و پوردران گویند در این روز ان پارسیان خوش باشند و شادی کنند و از خرشین پوردکان نیز
و فوردکان نیز نامند و معربان فوردجان است پورشیب نام دیر در زانشت بود و او پسر بیسب است زرانشت بهرام
که بکتش هدر از پاپورشیب خان مژده بر دندی بر سبب پورک با ای مفتوح و ضم تو بوردای نوع است که در جبال
بهرام کوه بود او را ورک نیز گویند پورند با اول مضموم و واو معروف و رای موقوف و نیم مفتوح کسی را گویند که در زند
و هشته باشد و واو مجهول آمده است بهت خوشبوی پوره با اول مضموم و واو معروف و بمعنی دار و اول بمعنی تخت و راست
که مرغ و مشد مولوی معنوی فرماید دوم تند از خت گویند و بزبان هندی بمعنی تا آمده پوریان مقر طفان شهر تنوج
گویند پور با اول مضموم و واو مجهول پر اسمان ماس او مولوی معنوی فرماید روی پیهان سیکند ریشان بر روز تا ماسی
با غش بیکشاید پور شیخ سعدی فرماید میرفت و هزار دیده و دادی چون شکر کی پور نری تا بآمد و فاخر شیر سیده و ماند
بروی روزی پورش با اول مضموم و واو مجهول رای منقوط و مکسور عذر باشد حکیم خاقانی نظم نوره دست بر کن
زلف مه روبان بکذ پورش خجلت ز ان بکذ حکیم اسدی راست مند در که چنو دو شیر بی چو خشم از نوازد و تو پورش خانی
پوشکال و پوشکا نام کاف عربی پوست لی مولی را گویند که در زیر دنبه باشد و انرا مانک زنبه جدا کرده در سیراب بزند
و بنه بند حکیم سنائی فرماید از غلال آنکه ذی عیال مه از و دنبه پوشکال مه نهم او گویند در سنتی کزلی پیاده و تبدیل پوست پوشکال
پوپوش با اول مضموم و واو مجهول و بمعنی دار و اول زر و را گویند مولانا شهابی راست چو بای شیم که پوپوش زاد

چون اندرون آب شد غط غط خوانند و دوم بمعنی ذراه و در آمده و امر ابر و برابر و نیز گویند **پوشکی** با اول مضموم و واو مجهول
و شین منقوط مفتوح گربه باشد ابو الحسن شهید گفته چند بر دوان هر بوشش نشود و با و بر سر کشش فرش راست کوی که
در گلوش کشی **پوشکی** اعمی با اول گوش **پوشکال** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح نام نوعیست از موش **پوشنگ** با اول
مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از نواحی هری و معرب آن فوشنج است **پوشنه**
بشتاب رو و **پوشنه** سر پوش باشد **پول** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروفست دوم مثل گویند دان
طلا نهاد باشد که در عرض برود خانها بیند نه مادر دم و حیوانات مادر در زیر آن آمد و شد نمایند و گاه باشد که کشتیها بر آن پوش کنند و
در بلوی هم نیز بکار برند و قنطار بیاید بیند نه مادر دم و حیوانات مادر در رفت کنند حکیم فردوسی راست بگی پول بگر بیاید بزدان نشد ان
راه بگی راه و از آمدن **پولاد** سه معنی دارد اول معروفست دوم نام یکی از پهلوانان ایران است سیوم نام ریوست از دیوان
مازندران **پولانی** با اول مضموم و واو مجهول و نون از اسل دراست **پوله** با اول مضموم و واو مجهول لام مفتوح و های
مختفی جوز بزه و هند و اندو کر میوه دار گویند که اندرون آن مفتعل و پوسیده باشد **پویه** با اول مضموم و واو مجهول و یای معنی
دارد اول شتاب متوسط را گویند حکیم سنائی فرماید کفر و دین هر دو در رفت پویان و حد ملاشه بگ گویان و دوم نام مردی بوده
از یمان که قوت زندانش جوان دولت قاهر گشته و مدت مدید سلطنت در آن خاندان بوده و آنها بال پویه شهور بوده اند خلاصه الکلام
عقد الدر و راست که مختصر از غایت الدر و مردی بوده فضل نامی فرغانی **تو** با اول مفتوح ناب بود کنار تافتن و مشتق است
حکیم سوزنی راست ملکم شود تو نامزانی ار بعبر تا اندر بخشیدن و بر توی و دا اول مضموم بوده باشد که از تا و توه نیز گویند
مولوی معنوی فرماید رحمت صد تو بر آن عقل او کو خدا بیش عقل او کو خدا مرده بداد **توا** بمعنی نتایج و خراب و تلف باشد مولانا
مطهری شیری که بر زبر و زبر کرده جهان و اشان و اسباب ملک جمله تلف کرده و **توا** **توا** **ره** با اول مفتوح خانه و دیوار بر گویند
که نگاه دارد تلف ساند حکیم خسرو فرماید با بد رفت تو چند باشی تو متوادی در این بخ تو زار **توانسی** با اول مکسور کلمه و فرش
منقش باشد عبد الطاهر نامی گفته کند راست فراش باد بهاری تو اسی ایوان برگه و گر دیم **توان** با اول مضموم و دو معنی دارد
اول قدرت باشد حکیم ازرقی خطاب با مادر کند تنها زار زری من دست بوس شریف ایران قدر که بود قدرت و توان بر سان
دوم ابر گویند ادیب خسرو فرماید رسیلی که بر کوه ریزد توان شود سبزه کو کشتی روان خواجه عمید لوکری راست زردی بر معلق
توان شد و بید چو پشت های شبنم از میان جهان **توانجه** نیاچه باشد **توبر** **تو** با اول مضموم و واو مجهول معنی لی ارزانی هم
باشد کشی راست لوح خرد در زمانه از نخت شاه بیدان تو بیشه اگر تو بر **توبره** با اول مضموم و واو مجهول و رای
مفتوح جوی چهار دهنه زر و را گویند **توبک** با اول مضموم و واو معروف و های مفتوح نخبه زه گویند و در ادات الفضلا بکای
با نامی فرغانی و در شرفنامه بنون آورده **توپال** با اول مفتوح و های عجمی ریزه زر که سیم و مس و امثال آن باشد و از ایاری
بر و گویند **توتک** با اول مضموم و واو مجهول و تای فرغانی مفتوح چهار معنی دارد اول جانوریست بحق که از ایاری بلعلی گویند
دوم شمعی را گویند که از پیه گاو سازند سوم مردی زنان باشد که کثیر الغلب از قرین و در کر موضع علی الخصوص را بانند
پرنده و اوند نیز گویند چهارم نام محلی است از محلات شیراز **توته** با اول مضموم و واو معروف گوشت فرغنی را گویند که گاه

در اندرون

در اندرون پلک بر بیده و گاه بر بالای پلک و گاه مرغ باشد و گاه بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت آویخته باشد و گاه
خون آزادی در آن شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته فاسد است و دارد و مجهول علی را گویند **توتی** با اول مضموم
و واو معروف و تای دارد اول بمعنی تخت توتک است که در قوه شد و معرب طوطی باشد و دو گونه است و چهار پا نامند
توج با اول مضموم و واو معروف نبی را گویند و آنرا بیتر نامند **توختن** و **توختن** با اول مضموم و تای زده و خای معجمه
این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اول بمعنی خواستن دوم بمعنی گذاردن آمده و مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست
بیخ و سنان بر کنه توخت کسی اول بدید کای سینه دخت شیخ فخر الدین عراقی گفته زنهار از آن او چشم مست فریاد
از آن او زلف کمین **توخشال** بمعنی گذارنده مثال معنی الدین عنصری بنا بوری گفته ای استوده بزرگی و ای هنگر بزرگ بر آن بند تو توخشال
نیند **توده** با دو بیار گفته چند باشی روز و شب مال سوزه بمال سوزه بسازی ایه **توفام** ساری تو زه است بیخ تا ساری پیشه حکیم سنائی فرماید
بگزان ای گنج دانش و ام ذاتی تو زه تا خرد که هر ابر مرکب همت تا بار سیم بمعنی فرو کردن چهار بار بمعنی کشیدن آمده و مثال
معنی فرو کردن حکیم سنائی فرموده خلق کرد و تو توخت که خار تو کل خویش تو در ریخ مدار **توز** با اول مضموم و واو معروف
توز باشد حکیم انوری خسرو فرماید بعلوم قول زبان یک نهاد باش و مباش بعدل خلاف زبان چون شیر دراند و تو مباش
مارج خویش و مکوی خبر مدار که من بر تیغ لطیف و خشم تو بی مزه **توشیخ** نظامی فرماید کریمی که از تو دو زیرک تو در حلوا در تیم
آورد سوز و با اول مضموم و معنی مولوی معنوی فرماید آسمانی نسبت بعرش آمد فرود و در زیب عالیست عرش آن عالیست **توز**
توز **توز** **ره** با اول مضموم و واو مجهول و دال مفتوح و راء اخفاء نامه جانور است بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و
از اخر خال نیز گویند حکیم اسدی راست دهان یوز تازان آهو بر ذکین ساخته چرخ بر توز ره **توزوه** با اول مضموم
و واو مجهول و واو ثانی معروف جثه باشد که در بر اطراق است **توز** با اول مضموم و واو معروف شیشه معنی
دارد اول نام زرگترین پیر فریدونست که ولایت توران بنام او موسوم شده دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی
راست تو گاهی خبر کشی کاهو بهانه ترا جنگ ایران تو شهم او گوید بشهری بداد آمد ستیم و دو زایران از ایران سخن
زانسوی توز شیخ سعدی فرماید بگفت ای خداوند ایران تو زکر چشم بدار زرد نگار تو دو سوم گرد و دیلمان و بهار را
نامند حکیم قطران فرماید بیچ نوری از انوار فلک بکار تو و رفعه باید بجوان اندر شود سستور **توز** چهار پایه کباب است مرغی مزه
و از آن ترشیه نیز گویند و در اشعار بنده امیر خسرو گفته من بیاد و بیچاره شاه از اقبال شاه نامده در بر قدم مگر و تو زو کرم
جستر تقصیر مون او صاحب ذمک مظر مقصود آورده مرغ شد سبزه زاد و از جوی مهر شمس است چون آتو
مجوی شمس بمعنی مه باشد و توز بدن بمعنی رسیدن و کیوه و فتن و در رشدن باشد و از تولیدن نیز گویند **توزان**
دلبند و دلاه الدنیا است چون آن ملک فریدون بر پسر بزرگ خود زده و تو توران موسوم گشت **توران** **خدا** نامه از خسرو
خسرو پرویز است که پیش از آنها دیگر خسرو پرویز بود مدت سلطنتش شش سال و چهار ماه بوده **توبره** بمعنی گفت
توبره است که مرقوم شد **توبرک** با اول مضموم و واو معنی دارد اول فرماید بیت ستاره عنصری فرماید چو اهل قدر را
بلند نباشد چو از اوده و بیوشند اگر چو راحت چنار است بزرگ نباشد در و نقع برگ توبرک دوم نام یکی از پهلوانان توران

بود و حکیم فردوسی بضم نون و دال بیکی پهلوان بود و شعر نغز نگفت و دلیر و هنرور نیز گردد و سرک نوزنگ با اول مضموم و واو مجهول
و زای مفتوح بمعنی زود و کاف عجمی چیزی که بر سر عروسی عروس را بر سر کنند مضمون شعر رازی بر است سر و کلک مدور و نوعی از شاهین و گرد
باز زیاس تو ظلم تو نوزنگ نوره با اول مضموم و واو مجهول و را مفتوح شغال باشد حکیم نظامی گفته شاهین و کبک شهر برز
مضموم و نوباس شیری و بکی و شیر پیر زود و نوزنگ روشن و ظاهر و را گویند نوزیدن با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی رسیدن و در رسیدن و بیکسو شدن باشد و از اقوالیدن نیز گویند نوز با اول مضموم و واو معروف و زای مجهول
بمعنی شست و نفاذ آمده حکیم سوزنی گفته مرد و شاه جان باشی تو نگاه که انجا لشکر بر ما کند نوز زود و تمام شهر بست در سر بند پارس
قریب جهانو و معرب بان نوزج است نوزی با اول مضموم و واو مجهول و زای مجهول و دو معنی دارد اول جامه باشد منسوب بشهر نوز که گرد
شده و از زین اسبان حکیم سنائی و نجاری جنان ستغا و بیکر در که از ارکان با فته حکیم سنائی فرماید شبند بند و چه کشاد چو نوزی
از ما تا تو ترک خور شید عیسی تصحیح نجاری راست در اعتاب من تو کنون کار زدن تو زی رفو کند تا شیر و ماتاب دوم شخصی
نامند خواجه عمید لوکی راست تا ابد اسید بر ربط سازد ان بین چند بیت در بین و ندان عداق لشکر خوزی نشست هر که مرد کاه
او کرد انجا دست زمین ابن بیت لوکی نموی بدا مرکز در نوزی نشست نوژه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی بوست بیخ
است که بر کان و بعضی نیز حنای بین و امثال آن کشند شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته ای بر کار است کاو در کوه ساز است ای بی سوسی
بدیا بار است نوژه کو است و نوژه و غا راست از ذکر ان این کان بعضی دشوار است امیر خسرو فرماید و بدر بیری بسان بار و
نوژه کرد و خور و هر دو ان ستوه تیر بالاش چون کان شد و کو نوژه کمین بر امد نوژ نوس با اول مفتوح بنانی زرد و سین
مفتوح اسب سرخش را گویند نوش با اول مضموم و واو مجهول چاره معنی دارد اول طاقت باشد حکیم فردوسی فرماید بماند
پای و به بیچید دست امید و نوش بر هم شکست چو کیست بچه زبی نوش گشت بیچاره از ان ارزو و بیهوش گشت مختاری
راست از تنگ عیشی بی تاب و نوش گشته چو مور زنا توانی بی دست و پای ماند چهار دوم بر ان و نوش را گویند حکیم اسدی
گفته بدو گفت طلاح مغزی کنار که انجا بود کرد ان بیشه بالای کاوی بهار خشم و جوش بکی جانور مر زبان بیش بیم قوت بود
حکیم نوزی راست خیلی شبیه ام خطر ان در نیک شد زبر ان که کنم من کنی زن نوشم چاره قوت را خوانند و قوت
خوراک نقد و حاجت باشد حکیم فردوسی فرماید بدر ان می که خور مر هنوز و هوش گشت ارو ان خور مند را نوش گشت و در بیت
که طلای که مسافران بود از ند نوشانند نوشک با اول مضموم و واو معروف بر جوز بود و مرکی نهاده را گویند نوشکان
از شد ان کر بابه بود و از انا توان نیز گویند نوغ با اول مضموم و واو معروف نام نیز مراست که آتش آن بدر ماند و انرا
تاغ و تاغ نیز خوانند نوفیدن با اول مضموم و واو معروف و فی معنی دارد اول صدا و ندا باشد حکیم فردوسی راست
بتو فید کو و بر زید و شت خور شش سیاه از نهاد بر گذشت هم او کو بنوشی سر اهد ز اسفند یار تو فید از او از او دشت
و هار و دو چشمش مرهم خور و کی بود و از انا بنای نو امر خوانند هم حکیم فردوسی فرماید قلاوید در اشکو افتاده نوفیه زکرد
بلان رفت خور در کوف و در بعضی از فرهنگها با نون بجای ما نوفا نیست نوک با اول مضموم چشم را گویند و تراوی
راست از نوک مست تو جانم خراب است بقید زلف تو خلقی گرفتار نوک با اول مضموم و واو معروف جنگ و پرخاش

باشد

باشد حکیم آذری گفته سنان صاعقه بر زد صر ز بر چشب چو از درون سپید و زنوک خنجر نوک و با واو مجهول معنی و مرا شد و انوک
بمعنی رسیدن آمده و انرا قوالیدن و قوالیدن نیز گویند و نوعی معنوی فرماید سخت مرغوبی ز شر صفات و نوز دال کلمه
آفات و نوزک نوزکه با اول مضموم و واو معروف کنجینه باشد و انرا نوزک نیز گویند نوزکو با اول ثانی مفتوح جوان
زده و کاف عجمی مضموم جوانمرد و انرا نوکو کر نیز گویند نوزی با اول مضموم و واو معروف و زای بیار را گویند و نوزی
معنوی فرماید در خیال شاه و مردی از خلاد جنگلیان شد و دیگر و رسید زوکنون عمر قصد بین آمده حنی است نوزیلی و ارکه او
نوفی است نوسی با اول مضموم و واو مجهول و سین معنی دارد اول بمعنی اندرون باشد و نوعی و اسین و نوعی خانه بمعنی اندرون
و سین و اندرون و خانه باشد بسحاق اطعمه راست در نوسی و سن که دارد خرست و ندان سکه زد و سیاه و مر نوکر کالی و راست
نفی دار و سبان مرسی بار کسا جهان بر چشم من چون نوسی تاریک و دو کو بعضی نوه و زا و لای باشد چنانچه در و نوسی و و و نوالی و
و و لای ایم و سه و فرماید و رق کا اهل معنی سیاهش کند سیف اسفرنگی راست چیست ان نیز که چون چوش نوسی او ر نو فاید
کیمیاست سیر چشمی و میزبانی را گویند نوسج با اول مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکم زده بیار بلو که مرهم زده است
که بیچه از خشک کند و نیاری نیز عشقه خوانند نوفل با اول مضموم و بای معروف سالی بود و رو بعضی فرهنگها معنی
سر که از انجا نیز گویند و مرغ و مراست شمس فخر راست کر کند شهر ابر زم شکار سوی کرد و ان کشته اشل اختران بر زمین نوفل
از بی بندگی شاه نوفل بصل جوز و جوزان با اول مضموم و واو مجهول و زای مجهول و ان چو چین باشد و انرا شیر انی چون و نیز ان
و یک و بندی او کلی امند راست و دوی گفته ای بیک کر بان او خوشه بیا بشت چون کر بکی که فرو کوفته باشد بجوز دوم
معدة او کو که روغن و حیوانات روغن دار بکیرند و شیر و ماذ شکر و انکور و امثال آن کشند و این قسم را از چوب و اجنا
و استنک نیز سازند حکیم سنائی فرمود زمیش شال کوش و هوش بر چو از راست نام شکر کرد شده و اسکام و زبان نیز او در عربی
با اول مفتوح روانی و دوان شدن آب و آب دادن ستور و کشت زار و اجارت و خطا را و را گویند جوال با اول
مضموم و واو معروف جوال گویند و با اول مضموم و واو مجهول عالی و مقامی را گویند از شهر که اسباب اعتقاد و خلط و غیره
از اطراف جوانب بواسطه فرخان بدانجا آرند و انرا نیبله نیز خوانند جوجم با اول مضموم و واو مجهول و جیم مفتوح شاخ
اصل بود که گل و میوه بار آورد و ابو الفرج رونی راست دست بیان از بهار عدالت چون شاخ فرزون شاخ جوجم
و با اول مفتوح در عربی گل سرخ را گویند جوجو با دو جیم مفتوح و معنی دارد اول نام مرغی باشد از مک خطا که در بیخا خانه
ابریشم و مشک و کافور بسیار خوب خود و این بیت راست مرغان او بر چشمش الماس کند زد چون سوزن فشان خود و او فاد و جوجو
حکیم خاقانی راست جو جو از نفاس خود صبح مشک جو دو زمان خود صبح کمد او بکی دست در شاهه خورده کافور جوجو با رشد بغیر
مرغان روان سکار و ان آمد بدو دم بر زد بر بیه و بیاره با مرد و حکیمی گوید جو جو بر بوستان بر کیه و ال جو جو شد و زمان بلبل
جو او کو به خوشید خشانست مل از ان نزد و دلر راست می جو جو عالت ان فلسفی بر خود آمد جوج با اول مفتوح بمعنی
کره و راست و معرب بان جوق باشد جوزان و جوزانه با اول مفتوح و بعضی دارد اول بمعنی کافور باشد کسی که خلاف کافور
میت خوشبوی بود سیف سغرنگی راست سمند تر باد و رز و بها از کافور جوزان آمده خاک ریز صبحی آذرین خوشابری گفته

کره و زنی کلاه اش کم

بطلان هر اگر نشین مضموم کرک است اگر از خواجه و از معشوقه کافور دوم جیبندان مرغان را گویند و از اشتر اخیر نیز مانند امیر خسرو گفته
بیتا پوینده را کافور دو فرزند تو هم تیر جوان گشته جوجه شرف شعر و گاه شعر چو ماه شیرین و مثل کرده از نوطاس قیس جوانه
سیم و علی از پسر را گویند چهار هزار از سپاهی باشد شبیه بدانچه که در میان زنان بسیان بود و آن علامت جوانی اسمان
است چون آن سپاهی بر طرف شود تشخیص آن کار است چند سال است نتوان کرد چه جنبی نماز بود که در آن جنگ ابی اسمان
باشد جور با اول مفتوح ثانی زده دوال مفتوح مرا زده در معنی دارد اول گاو را گویند منوچهر است نمانه فقاد جوره
غیر فشانده هر جوری که دوم کیاهی باشد که از کشت از جو دکند هر زه دوانه بزیده مار را در جور با اول مضموم و ثانی مفتوح
مرا زده فرا زر را گویند و آن صندلی شبیه است جوزاک جوزاک با اول مفتوح ثانی زده خوردن و اندوه گلین شدن بود جوهر اغرد
که را گویند حکیم عنصری گفته جوهر از دری از کار ما بیرون است جوهر از آخری تغییر است و کسی بود جوهر از دو اجزا مانند و ما بیش و دو کیفی
خواست نوعی از شمار اند که در اجود کند مرا بغفران مادر جوهر رنگین ساز تا در انسان خوانده بدند و آن دانه ار کسی
که از هند سحر ساز بدند تا مقصود وی که دارند محصول بوند این قسم سحر بیشتر در هند و سستان باشد شیخ نظامی فرماید از
هند و سستان آمد جوزن بهر جوکه در دو سوخته عوضی جادو گویند بر کرد نشنید از هند وی جوزن که داند در هر سیاه روزن جوک
با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح کوک کرسانند گویند جوش با اول مضموم و دوا مجهول بمعنی دارد اول معروف است دوم
حلقه را گویند مانند حلقه زره جوشن و امثال آن حکیم سنائی فرماید تا قد راست و عزه تا دک الدوز اوزانه گفته است از بر جوشن
بر جوش از هم او گوید کار دکر داست در هم چون زره جوشن شکین بر جوشن شاه جوشیر و جوشیر با اول مفتوح و شین مقطوع و کسر
و یای معروف حرارت بود و از جیشه و جیشه نیز خوانند و ساری جاک گویند جول با اول مضموم و دوا و معروف غلیواج باشد
شاه گفته ای خواجه کیان نشد مار جهان شادی تا جول دید و کرکسی نهان شادی جولاه و جولاهک و جولاهه جولاهه کلکوت را گویند
مولوی معنوی فرموده چو کیج جان کیج خانه آمد بگرد شش می تنید جولاه اگر چه جولاه را جو حرص می تنید و زیر از آب
و من ام عکس گرفته دم در دو جو شب باقیند و گر از تاری جاک خواتن باین حمد و دو حظ آمده بکی آنکه از اصله مناسبت دارد شبیه
باقند با جو کلکوت بسبب دوام کشیدن تار و دیگر بباین موسوم کرد انیدند و جو دیگر آنکه جولاه را بسازا میکویند و جلها
جمع است باران باقند تا باران نام نهند و در تاریخ مرسل آمده که الجاد و تنگ الفاظ الندف بری و واحد الفارسیه جله
و حکی قول الکثیر جلها و جمعها الجاک جولج با اول مضموم و دوا مجهول لام مفتوح سنگ زده معنی از ناقه شبیه نمود که کنز از آن
خرمن سازند و مردم خوشه و خلند را نیز میکنند و پیشند و بدین جهت خلند را جولج گویند و معروف است و طوق است و بیشتر
بتعریب استعمال دارد کال الجلیل الجولج من کمیت یمشی رند بعد شش استعارت و تقصیر شد که شش می ارزد
چشمه مدور از تجارت جوله با اول مضموم و دوا مجهول اظهار را بمعنی جوله است که نوشته شد حکیم سنائی فرماید جوله کاسند
کرد می انسان رند جوله اند کرچی بر فلک تنند و اخفا را و معنی دارد اول تیر دان باشد و آنرا کمیش و تکش گویند حکیم
نزاری قهستانی گفته گر چه دارد از عزیزش جول سینه پر خلصه بچون جوله لیک نزد یک جهان شد که سک زد و میکند دوله
و قرآن کلام را چون آنچه دان اصل کلف زاغ جوم تو شد دوم حاجت پشت بزرک گویند و آنرا اسفر و صفرنه و اسکر و اسکوه

وشی

وشی نیز خوانند و با واو معدوله نوعی از سبزه باشد که چو امانت و شبیت و شعبه تا چو گنبد و آنرا وفرزه و قریه نیز مانند و بهندی
دوب گویند و جوار از راجو لکا مانند مولوی معنوی فرماید ای سماران ما قافله کند در بدین مرحله آشنا کوه از آن جهت جوار و جهر
من رضه فرزبان هندی باشد که از سبب آن اعضا و دکه جوست با اول مفتوح ثانی زده و دوم مکسور سین زده و ما بمعنی جهت است
که کنایی که مست نامن بود و با و نازل شد جوش با اول ثانی مفتوح جوابی باشد که در زبان فلسفا مصیب کنند و در کرد آن کاو بیند
و در بادی علو کرا از ما جدا افشه باشد بکر و انند ناظر از کاهد اشود و از اره و سنج نیز خوانند و فصل جیم جیمی جراک با اول
مضموم ثانی باشد که از سر خرس بدان کنند جیحان العلو گفته شد جرس با اول مفتوح ثانی زده و دوم بیش آن جرا است منقل علما جرجار
نام کرمی است که جیب و مردار زمین با خاره باشد بکر و خصوصا جیزی شبیه کرانه او بوک و دو جیه نیز گویند و تاری را خوانند
جرب انه سنجد را گویند و تاری نیز خوانند جرک با اول مضموم و دوا مجهول آن دو کرد مرده باسبانی تنگی بدست که دفع کی آن
بزد و کرد ناباسبانان رسد ای و بدار رشید و شعر باشد و آن تنگی را گویند که زان چوب نیز بزنند جرک زن و جرک
مهد باسبانان را گویند و این در سش در زمان قدیم متعارف بود و مقرر چنان بود که کرد پادشاه باشد چرک زن با ملاو بر بره
دعا کند و جرک بزند و در این زمان بعضی از شعرای فارس عراق جرک زنان میباشند که در ماه رمضان وقت سحر در خانه
مردم میگردند و جرک بزند یک بزند قدر دو بجست سحر بیدار شوند مولوی معنوی فرماید مزن جرک را چون باسبانان کرستی امانتا نرا
باسبانان استاد و حق گفته باغبانی بباید بان بست ما یکی باسبان را جرک زن امیر خسرو فرموده یک جرکی نام تو بدام چو پیشه
یک تنگ نوعی در است سوخته است جرکیش جرکی را گویند که بدان جیه از از زند کنند جره و جوجه دو معنی دارد اول
جرکی باشد که بدان نان تنک سازند و آنرا کرد زه و جوار و نیز خوانند و سندی لیکن گویند دوم لقب ابراهیم جرجین اطعمه جرجین
و جرجنگ جرجنه با اول مضموم و دوا مجهول و یای معروف معنی دارد اول مرکی باشد سرخ رنگ که مرغ بندند
مولوی معنوی فرماید آن شاه در دو خلیل جین با اسک تا بنگ تنگ تنگ و تنگ تنگ بدیر بیچه بندند دوم نام پرنده است که آنرا
کاردنگ نیز گویند سیم لقب ابراهیم جرجین است جرجلین با اول مضموم و دوا مجهول و یای مفتوح و لام مکسور و یای معروف
دست افزاری باشد و حلقه جان را که بدان جیه از از زند کنند جرجیان با اول مضموم و دوا مجهول و معنی دارد اول
بمعنی جیه است که در فصل جیم جیمی از آن یاد رفته شد دوم لقب زمین و گویند و از جیه جرجیان نیز خوانند جرد و جرد پور با اول
مضموم و دوا مجهول و یای معروف و دوا مجهول نوعی از تنک گویند و آنرا تند و نیز مانند حکیم سوزنی گفته بری از بدار و حوری از زمین
قدوی شما جرد بی سیمین جوز با اول مضموم و دوا و حروف بمعنی دارد اول جانوری شکاری را گویند که سال بدو اگذشته
و کر بنمو زیاده و دو معنی فرج زنان باشد حکیم سوزنی گفته مضمون و راست جوز و کوفی است این جوز و جوز باکون فی خواص
و آن جوز برای جیم ام جوز نوعی کیاهی باشد سفید مانند در منوشر آنرا جوز نیز مانند جوزه بازی عیسی جوزه بازی گویند
جوزه را و جوزه لد بازی عیسی مفتوح در بر و لغت و در لغت اول بازی مضموم و در لغت ثانی لام مضموم و طبع باشد
جوشدن با اول مضموم معنی بکیدن باشد سبب سفتگی راست حلق عدوت هر کرمی که جگر آب جوشد ای آب و آش از آب
چشمه جوشد می جوشنگ کوزه را گویند که کوله داشته باشد و آنرا ابلیه نیز خوانند و بهندی تنی مانند جوک با اول مضموم

دو دو معروف و معنی دار در اول جانوری است که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق گوید و نزاری که قطره خونی از عضلی از جگر
منوچهری فرموده چو کرک زشاخ درخت خویشتن آویخته زاغ سیه سر دوال غالیه آمیخته دوم آلت تناسل گویند فرالاوی گفته
بر کس چون کان مدانی بزلی چو کرک چون چنگ نزاف و باد مجهول زانو زدن شتر را گویند بوسعد سلمان جامی در است پیش باز
آمدند و چو کرک زدند و چو کرک چون آشتر ان آشتر ان لوک زدند چوکلک با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح نکاف زده نام جانوریست
که در دریا نهاد آشیانه کند و انرا بومه نیز گویند چوکلین با اول مفتوح سه معنی دارد اول مفتوح درد چوبی باشد بلند و سر یکی گو
کوبی فوار از ان جاوز بزند و انرا کوکه خوانند و ان نیز ماننده چتر از نواز پادشاه بیت سراج الدین بکلزنی گفته غیر تو هیچ
چتر و بستیل بکلش چو کان و الش چون قبه تاری خشخش چون چوب دهقان سیوم چوب سر کج و گویند عموما چوب سر کجی را که در ان
اهل فقاره بنوازند خوانند خصوصا شیخ سعدی گفته خورمندان الصیعت میکنند که سعدی چون اهل چوب خمرش ولیکن
با چو کان نیز نشدش و اهل مه کرخواهم بود خاموش چول سه معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوحدی گفته کلو در چول خانه چالیان
شوان داشت چلیه انه رجال دوم معنی جنید آمده شاعر گفته بازغه بسکه رس الکنده بی پشت من چول گشت چون چو کان سیوم آت
تاسین کو بیند فاضی حمید سنانی بقیه نظم او در وای سبع مثلث من چول نوخوش و ان علفهای با اصول خوش است صد
بار بلغتر کول نوخوش است چوکان باشد این همین گفته رود و کوی لطافت بیکر چکان سر زلف و لیران سیمین بند و گوی
سمین فصل خا خو با اول مفتوح هفت معنی دارد اول چوب بندی باشد که تابان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر استادان
در بیرون در ان عمارت ترتیب دهند و در زیر ان نشسته باستاد و کار کنند حکیم نزاری قهستانی گفته زهد چاپلاق خوشت از
کلاه کردون بسته از هفت آسمان خوشتر حکیم آذری فرماید قد کتابه قدر نو منوشت که است در ان قصر تو نه طاق آسمان از خود دوم
نام گیاهی خوردنی که در باغها کشت زار ماهرو و ماه انرا نکند حکیم ماهر خسرو فرماید چون نگار و خوش ان نام
رحمت بگیاه بار و رسند و هم رحمت او نخار و خوم حکیم فردوسی راست کنون درم از جاسب را تو کوکم طبع روان باغ چی خوم
یعنی معنی کندن آمده حکیم سنائی راست شد ماعد بیشان از نشان خوشه چو بیشه کین شانه نو چهارم بر زمین دور و کران را گویند
حکیم سنائی فرماید خوشه شاک پخته شد خرکن جانه و لک بهنه شد لوکن هم کلف دست گویند فلکی شروانی گفته ما راست جهات
حسنت کلام ما راست بکار سبعه خوشم کمل ساغری سبا نرا گویند و انرا خوشی نیز گویند حکیم فردوسی فرموده تلی اسب
اسوده و خیز و خیشه و دگر بو گفته خوشم گیاهی خوردنی و دست که بهر درخت که بر چیده از بکشانه خوا با اول مفتوح گوشت
گویند مولانا عبد العلی برجندی در حاشیه که بر شرح حقیقی نوشته و بر حسینی خوانده زم مرقوم ساخته که سعی خوا از مردمان که ان کلمه الی
نیو با اول المصدر کان الجمع لا الصید فقط و کان فی هذا المکان حلب کثیر و ملقه خوا از خوا اسم علم و الزم المخفف و کذا فی ما بالبلاد
و با اول مضموم چیزی بود که بران بیدر بکذرانند و ان خوراک بقدر حاجت باشد و انرا آشام عدد اشام و بشم نیز گویند و بتازی
قوت خوانند یعنی قوت در صراح جامی عبارت ابدا نموده و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام و با دال مکسور معنی مزه که انرا
بتازی لذت نامند آمده و با دال مفتوح هم بود در عربی در معنی دار و اول خالی بودن تکست نظیر و دو رعاف نامند و با لف
ممدود و دو در عربی هوای میان دو چیز را گویند خواجه بدستان نام موضعی است مس لطیف در امس کوه کابل که چشمه آبی

انجا جاریست

انجا جاریست که در حقاق چنار است آن چشمه بسته و سه اطلاک کشیده و با خوان در ان کوه در بسیار بود و در قصه پیش آمده است
که حضرت قطب الاقطاب خواجه بود و در چشتی و حضرت خواجه خان حمید خلیفه حضرت خواجه و در چشتی و حضرت بحمد ریکی ان
خلیفه خواجه خان ادین موضع با هم صحبت داشته اند شاه گفته کابل بود مرد و بدیده است بار انرا اولیاء معتقد خواجه بسیار
خوار با اول مفتوح و واو معدوله و بیچ معنی دارد اول خورنده را گویند و این معنی بدون ترکیب بی لفظ گفته شود و چون
گوشت خوار و شراب خوار خواجه حافظ شیرازی راست ترجمه که روز خوشستان و عمان در و بیچ ماه خوردند شراب خوار دوم
دلیل و اعتبار بود مثال چنان کشیدم زنو خوار شد عامی که سخن خسار و در دل حسود نماند سیم معنی راست نور که منیکی است
حکیم نزاری قهستانی صفت اسب گوید تاب کرش بیکی کرنا بکی تکاه مک و نعل سخت و زخاک نرم تنگ زخیا بکاه نابوران کاه در چون
کاجستن کا رنگ کند دست تند و تیز و امور و زمه و خود خوار چهار کسی اسمان بود مشرف شود و نظم فرود و نیوب وقت
منی الله و حرف خوردش نام تو کر کرشت مردان خدا ب خوار کال معمول است ترشوق انکه دهو سیه سنانه تو با سمان
شد نه نیک خوابی کاید چم یعنی اندک قلیل آمده حکیم رودکی راست پیل پشت و خوار باد سوار نی سمان کدنست انک چو بیاد
و با اول مضموم و ثانی مفتوح خورانی را گویند و در عربی آواز کاو و زاغ آمده خوار بار و دو معنی دارد اول معنی طعام بقدر حاجت
بود و انرا خوار نیز گویند و تازی قوت نامند حکیم سنائی فرماید نیز نو کشته کند رنگ کین خوار بار شتن کاهی خوشا بین در دهم خوم
دست نو تنان بخار خوار کار با واو معدوله و شاه و در گویند و خوار کاری یعنی دشنام و اهست و خواری خوار دشنام شنو
باشد و منوچهر راست تو خوار کار و ترکی لمس بر دو جاشق زشت است خوار کاری خوشست بر دار بی کال معمول گفته که بیش بیتام
طلع خواند یکی بی تفس بی تنگی باشد حکیم سنائی خوار خوار با اول مفتوح و واو معدوله زدن را گویند حکیم فردوسی راست
ما خواست بر اتش خوار بنود ا کو کشش در خوار بنود خوار با اول مفتوح چوب استی باشد که بدان کاو و خر و سایر ستور انرا
برانند و انرا کوازه نیز گویند استاد فرخی فرماید دستانرا پیانی بر او معدو دشمن کو نیز بخوار خوار با اول مفتوح چوب بندی
بود که در کوچه و بازار سازند و بر زبر ان استاد کار کنند حکیم سوزنی راست پیش بلوزان ما مدا بین بر سد کتیج بیکه بیک بالی
چو بازار بانک و بی بکری در دست بر ان ما مدا ان عوان پیش علم خوار نما بند مولوی حماد کوید دیگر از نو نیاز سوی کوی
ایوه بند خوار ما و آنها و چوب بندی را گویند که بکشت اک کوه سازند و چوب بندی را که بران عمارت در ان عمارت ترتیب دهند
تا بنایان و نقاشان بر زبر ان استاد کار کنند خوار خوانده گویند و انرا خوند خوانند و با واو معدوله و معنی خود کشش آمده و با واو
معنی فرماید مرید پیش از سوی هر مرضی بود و خرد مرد خوار ذکری خواس با اول مفتوح و واو معدوله و نون بی هوا
گویند خواستان با اول مفتوح و واو معدوله خواستکار و طلب کننده بود خواسته خواشه با اول مفتوح و واو معدوله مال باشد
استاد عسجدی راست باید بند و کشاد باستاده با دوستانه جان بر بای باشد شاه و ابری کاه و بیچ بسته و در بیچه بند و بیچه بیت
بند و پای دشمن و بیچه کشاد بیچه ابو الحسن شهید فرماید دو نشش خواستش بدر کشش کل کر بکان بی شکفته بهم کر اتش
است خوشش خیست هر کر خواستش است خیست خواسیه صورتی را گویند کز ان کاو دهند ساخته در کشت بار تا کسب
کنند تا خوش دلبر و ازان بیده آب بی کشت دار زسانند خوال با اول مضموم و معنی دارد اول خوردنی باشد دوم

دور را گویند که از چراغ گیرند و آن چرخ مجسم مثال است و از اینجا زنی مرگ خوانند **خوستاو** بالستن با اول مضموم و دوم مفتوح و واو معدوله و مطلق شد بلغت سنانی است **خوکار** بر کار گرفتن شاگرد را گویند **خوشاو** بضم اول و دوم و سکون واو و شین قرمه شاه بکسر خوخ الکبر کنار بزم در ربیع سازد از شباب بر سر ریان کند **خوالی** با اول مفتوح و واو معدوله و دوم معنی دارد و معنی اول طعام باشد و دوم دوا است که گویند **خوان** و **خوشان** **خوزستان** چنانکه بنا نقره بن شیشی است و انصاف بیل می کند راست بر خواجه مرغ و کار سر **خواب** خواب را گویند مولوی معنوی فرماید گر خوری دو نان شدک دم کا ذر بیش شرع چنان جنان کا بیکه او **خوب** دو معنی دارد اول خوب است دوم حکیم دستوار را گویند شیخ نظامی فرماید مو زند کا چنا حصار است خوب که در راست زان شاه جنوب **خوب کلاه** خوب کلاه طلان نامی است دوانی که از نار رنگ میکنند **خوج** و **خوچه** با اول مضموم و واو معروف و چیم عجمی دو معنی دارد اول گوشه پاره سرمی است که بر سر خوس بسته شود و از تاج خروس مانند تمسه فخ بر است **خوخر** مرغی که مرغ شکنه گویند یا مادان جوخر بر سر فلک شاید خوخ و دوم بیست سرخ رنگ موسوم بسیان فرو زگر شب باشد تاج خروس و از زمادان شباهت تاج خروس چنانند خمناری گفته چون خوج خوخ شلوغ فرو مرغ دوست الکنون برخ دوست چو نیلو و خوچم **خودبور** نام شهر است از آذربایجان **خودخوره** تاج خروس بسیل شد و از انا خوخ نیز گویند شمس فخری است که فیض دست او باد و کتاب اصل زر باد و کجای جود نوره **خور** با اول مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نویسند هشت معنی دارد اول روشنی مفروط را گویند اثیر الله بن ابی الله گفته که آفتاب خور از نور رای او نیز بر روز روشن روه ماه و ریا خشیش دو ماه فرشته است که موکل شاه بر قرص غیر عظیم و نیز مور و صحرای کمر در روز خور و اخ شود و متعلق است بسم شمسی است از اسامی نیز اعظم این و معنی و صبر و انی نظم فرموده نوا بسان سیل بر پشت دیبا ش لبسان خور کلبان قرص خور باش چهار ماه ام روز نیاز دهاست از بهر ماه چهم معنی خوردن باشد و آن خور فست شمع مزه لذت ماکولیت مطعوم نام کوشکی باشد که خور نگاه موسوم است و معروف است و شرح آن در ذیل لغت خور نگاه است خوابد شد مشتم خوردنی را گویند که بدان روز نگه دارند و از شام نیز خوانند و بنازی قوت گویند **خوار** و **خوارج** با اول مفتوح چیزی را گویند که بدان ارزنگ دارند و از شام نیز خوانند و بنازی قوت نامند حکیم انوری گفته شرق خواری کو خواهد شد بترنگ جوی خاصانست عزیز است قدر کردن کرباس تن سلمان ساجی راست تو نامه مشکی آفریده لی آهو و لی خطا خدا بت شد قرص جوت خورشید اگرچه قرص مه و خور نشد خوراب با اول مفتوح دو معنی دارد اول آب تند کی را گویند که ترشح باید از نبذی که بر آب بر زگ بسته باشد حکیم فردوسی فرموده ز جوی خوراب چه کلته بجوی کاب بار کرد پیکار و او دوم بر زگری را نامند که بسبب بر زگی و بیابان شده باشد **خوران** با اول مضموم و واو مجهول مکی از بیابان اکبر و بن بیابان وش است **خوزاره** با اول مفتوح و واو معدوله و رجیم معانی با خوزه و متراوفست چون این لغت پی و او صحیح است معانی از ادر ذیل لغت خوزه مرقوم ساخت **خوروی** بر با اول مفتوح و واو معدوله و مطلق باشد حکیم سنائی فرماید زین پیش شاید نمانی که نکو بیچ مرغ و آنکه مدح و ازخان خوروی بر و نقال ماند **خور مهر** نام شهر حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام مسعود سعد سلمان گفته مکرم بیچ سلیمان بدست مهر و ماست که چون سلیمان مرباد الوفان کرد و سلیمان خور هزار هم بیتی راست که باد چون فرمان وی سلیمان کرد **خورنگاه** و **خورنگه** با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح بنون زده و کاف تازی مفتوح نام قصر است بر علی از

از جلد دو قصری که سنمار بنا کرد عربان او را صنما خوانند بفرموده نعمان بن امرء القیس بجهت بهرام گور ساخت شرح این حال در کتب تواریخ مسطور است این قبیله قول او در بیان احوال ملوک عجم عقد علیست میگوید که مقبول و خورنگه را مرنماد یعنی جای نشستن بطلعا خوردن و دم را کرسی کند مداخل بود بجهت معبد بهرام تمام بر پر شد و دیب دیر موسوم ساخته چه بر بان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه مجمع قیس در عرض خود نوشته که در کتابی از کتب سالک دیده ام که منزلی از اصفهان برصوب ری بود که از زر و پیچ گفته اند و آن گنبد مخصوص بود و عربان خورنگه را معرب ساخته خورنق گفته اند و در دیر الغریب نمود و شده **خوشاو** با اول مفتوح و واو ثانی مکسور خوانند و بعضی با تواریخ مسطور است که سنما خود نگه را چنان ساخته بود که در شانزدی چند رنگ مختلف بر می آمد صبح و م از رنگ بنیم روز سفید و بعد از عصر زرد مسمو چون نام شد نعمان نور اطفی فا خور بعضی و افزاد داشت شاید که سنما موضوع شود سنما گفت اگر میدانستم که ما بسنی این بلغت و احسان خواهد نمود عمارتی بدان بنا ساختم چنانکه نیز عظیم بود علاوه کسر بنا بدان قصر بدیا بجانب بیل کند نعمان بجصور را نگه شاید سنما بر رای دیگری از ملوک عجم از زبان خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را در آن قصر نیز بنا دهند خشت خورنگه کاغذ گفته اند در شرح نشسته در خورنگاه و خورنگاه و ارسنا بر اختر و ماه حکیم سنائی فرماید خواهی که در خورنگه دولت کنی مقام مگر بر زمانه با گشای فلک **خوره** با اول مفتوح و واو معدوله و ره مفتوح رسیدن دارد اول بمعنی آنکه علامه دوانی در شرح هیاکل در کر خوره نور است از الله تعالی کرنا بیشود و خلق و مقابل بدان نور ریاست کند بعضی بر دیگر و بوسیدن آن نور قادر شود بر صفتها و حرفتها و انرا خوره نیز گویند و از این نور بخلق خاص باشد پادشاهان بزرگ را از آنکیا خوره خوانند و دوم حصه بود از پنج حصه فلک فارس که حکمای فارس نیز بیچ حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند بر این ترتیب اول خوره دار و شیر دوم خوره استخر سوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره قباد و انرا نکوره نیز گویند و خوره بلی را هر مرغوب سازند سوم نام مرغی است که انرا بتازی هدهد و هوپه اند **خوردرگ** با اول مفتوح جای باشد و انرا خوزدرگ نیز نامند **خوستان** نام ولایتی است از فلک فارس که شکر آنجا را شهرت عظیم است شیخ نظامی گفته بنازی قلب یکستان ربوده بهوسی دخل خوستان بخرده منسوب بخوستان خوستانی و خوزی هر دو گویند حکیم نزاری قهستانی گفته قوت عضای تو تاست سمر کشمیر لب شیرین تو و شکر خوستانی **خوزم** با اول مفتوح و واو معدوله و زای منقوطه زد بخارا باشد **خوساند** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خسانیدن باشد **خوسه** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خواسته است که مرقوم شد **خوشش** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دارد اول خشک گویند و خوشیدن صدر الشیخ الاعدی نظم آورده و جنبیم نان عشق و چون تراست بلبم بخم شد زنگ گویند شیخ عطار فرماید گر بود خشکو تو ابر نیسان با زمل تا بخم شد و بر بنا و رد و خوشیده بمعنی خشک شده باشد شیخ سعدی گفته بخم شید بر چشمهای قدیم نامه آب جواب چشمه بود و بمعنی خویش خود آمده مولوی معنوی فرماید خاموش شد خاموش شد خاموش شد در عشق ره موش شود زنان خواهی پیش شود باز از نگه و معنی کمال اسمعیل در شکایت از خورشش و شعب دار چرا مرد خوشید خواجه حال مرین سان شما افتاده است همچنین نانده جانا که بخور بر جوشید عصمت دار دشد و امین دار احسن بکر بخت عافیت دست بر دن بر شما باخوشید اگر بر اند حقیقت که چنکار افتاده است سیم خوب اگر بند حکیم اصد خوشه گفته

توجه یکی رنگی یا خوب پیر دختران و مرد خوش شباب و با اول مفتوح و واو معدوله در معنی دارد اول معروفست و دوم ادوشوی
و مادر زن را گویند و از خوش امین دختر نیز گویند و با اول مضموم و واو معروف در عربی سرین مردم و خوشبار را گویند
خوشاب و معنی دارد هر چیز آب دار را گویند عموماً و مولانا شهابی راست روان باد با بشر چو آتش تاب از دن خاک
آمد سوی خوشاب **خوش امین** با واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند و از اهندی ساس مانند حکیم سوزنی راست مرا
مغز خود را دو خوش کرد ناچه چو کرد ن آرم بر زیر **خوشگین** طعامی را گویند که نمک آن از قاعده بیشتر افتاده باشد حکیم
خاقانی گفته خوش خوش نگین شد لبش تره تر عارضش بر نمک تره بین دل شد دهان او خوش نواز با واو معدوله نام
والی بسنال بوده **خوش خوی** با اول مضموم و واو مجهول نام مرغیست شیخ آذری در عتاب نیا آورده بهست مرغی که خوش
نام و بیست لیک در پای همین مقام و بیست خوشه که بنده و خوشی گویند انگشان کاهلان چیدند **خوک** و معنی دارد
اول معروفست دوم گرمابه باشد که از بدن مردم بر آید و بتازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است **خول** با اول مضموم و
واو مجهول بازرگی باشد شبیه بعلی یا از جهل چیزی تر بود و سر را بهانشیند و بهندی نزا بکری خوانند و متوجه راست **خول**
تنبوره و نوکر و لی زند لا بکلوی از درختی جنبی رسد و گویند شاه و مردم خراسان بطریق تمثیل گویند تو لی کنم یه که تنگی بهو **خوا** با واو
و ثانی مفتوح در عربی خدمتکار را گویند با اول مفتوح و ثانی زده در عربی و در معنی دارد اول نگاه داشتن بود و دوم نمک
رعایت باشد **خور** با اول مضموم و واو مجهول معنی تالی آمده چنانکه مار معنی پر بود و گلیم سوزنی گفته و بجای او مانده
است شیخ از آن خور تیغ از آن ماله **خوند** با اول مفتوح و واو معدوله در معنی دارد اول خداوند را گویند و دوم شد و تیر و
خون سیاوشان و **خون سیاوشان** نام دارو و نیست خواجه عبید لوکی راست زخم خنجر و انی بی قصاص بکی خون سیاوشان فرو ریز **خو**
هل و خو هله با اول مضموم و واو معدوله و یکی را گویند که ضد راست است حکیم ناصر خسرو گفته ان بنداکه کست طلاطلان
بهیش من خو هل شست بیش من بیکار تو **خوی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و انرا خیو نیز گویند
و با یای مجهول گلاه خود بود و با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد حکیم انوری فرماید بد خوی تری گر خبر داری که امروز
طراوت در کرداری با سید ادای نکبا اول مضموم پیرند جمال مشتوار و با واو معدوله و عرق را گویند اسادرودکی فرماید ذخوی
ابر بر گل رخ فو کرده شبنمی شبنم شده است سوخته چون اشک ما تی و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف در عربی زبن
نرم را مانند **خوی ریز** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول نام مرضی است که اطبا نا خنجه شود و چرک کند و گاه باشد که تحت
بیفتد و انرا بتازی خرسن و بهندی انکلیه و خوانند **خویه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و ثانی مخفی
اصباحه و مناقشه باشد خواجه عبد الله انصاری در طبقات آورده که ابو عبد الله شبانی مکی که با موسی بن عمران عمر مخفی
احوال اصحار بود نامه فرستاد بوی یا بیخا عارف که من در شیراز مرد هزار مرید دارم اگر از هر یکی هزار دینار خواهم از تا
بخواهند و آن بیخ عمران جواب او فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم اگر بیش دست باشد مرا نباشد از یکی بدهند
زنده بگذارند صوفی خبر با نو **خویش** با اول مکسور و واو معدوله و شش معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی خود و امر خویشتن
نیز گویند شیخ ابو سعید را بو الخیر فرماید آتش بدوست خویش خورش خویش ای دای من در دست من در اس خویش سهم

قلبه

قلبه باشد که انرا کاه آهن خوانند و خویش کار مزارعه را گویند حکیم فردوسی راست بکنجیند بکنج و در هم صد هزار شد و رویش و بر کو
خویش کار چاه و معنی جوار آمده و مولوی معنوی فرماید خویش من و اهد که بود خویش تو بر نقش خواهد که امیر و پیش تو چو معنی خوب
و خوش و نیک آمده و مولوی معنوی فرماید تو چو این معنوی خویش امیر قلم کرد و سر خویش را نشمرد و معنی از او شد گمان باشد
و انرا حصنی و کلیش هم گویند امیر خسرو فرماید خانه خویش ترسکی و تری **خوا** و با تو که در تری **خویله** با اول مضموم و واو
معدوله و احمق بی عقل بود حکیم نوری فرماید من خویله و حکیم نوری فرماید اودی چو در سر شیخ خشک و عافات شانه **خوی** با اول
مضموم نام کرمی است از کرم دل بوسد و انرا بتازی خراطین نیز گویند ابو الفرج سجزی گفته روز حرب نیم پیش از
خوی بنگ ما ز پس خوی بدان عادت جنوه باد دم زد و کاشم هند بر زین گل از دار حرب بدخوی ماه باد **خویه** با اول
مضموم و واو معروف و ثانی مخفی بابه که حرف باید ان نرشتن با جابر و بند و خاکسته را از تون حمام و بیان در کوه آتش نشد
و سرکه بی است با بن بر بند و در دیگر جا با نیز بنگار آید و انرا با دو پارب نیز گویند **فصل دال** **دا** با اول مفتوح و دو معنی
دارد اول دو بدن بود مر طرف زای جو دوم کسی را گویند که خدمات جزوی باو رجوع باشد و هر ساعت در انکاری در شد
داری با اول مفتوح دستی باشد از طلا مسکوک که بر عددی از ان تیغ شیانی صرف شود و منوچهری گفته چون تو که منت
هر که تنگی و مهتر تو و بهر و شبانی تو زر بیک دواری **دال دوبال** با اول مضموم و بیخ معنی دارد اول با سعد را گویند امیر
خسرو فرماید هم او در بخت رطاس طلعت ال حمد او گفت بر کوس دولت دوال دوم هر چه حیوانات باشد حکیم انوری فرماید
کسی از دجال من نگیرد تشخیص فربه و لاغر و لیکن کاه و کوشش بر دراند دوال فیل فربه شیر لاغر سیمرغ مقرر را گویند
رفیع الدین لنبانی راست ز نهر ساعد شاه ار ساخت کوه کرش کفه و رخ شاست و بر شیر دوال چهار هم گرد حیله
بو حکیم مسعود فرماید نکرم من سوی دوال تلاشنوم نیز در حوال شما هم شیر ارامند شیخ نظامی گفته چو خود دوال مالی جشید
بنسوی رخت برا کشید **دوالبازی** دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ای منافق اسلام ای بالا و زبدال چو بنا باید
باشد او ندا بن دوالک اخوان امیر خسرو فرماید در دو چون شدند هر دو بنا زمو در دو بعد افکنان دوالک نانه **دوالکنه**
دوا با اول مضموم نام دارو نیست خوشبو که انرا دفع خوشبو ها کنند خصوصا ما پیچه و در دوا نیز بکار آید و انرا بتازی
اشنه و بهندی چرپه خوانند **دوالی** با اول مفتوح نام مرد است که دوالی بخارا بود و سکندر نوشاد چاکه بر روح را کیخسرو را
در آورد و ملک بر روح را بداد و در عربی نام علتی است **دوبل** با اول مضموم و واو معروف و یای مشبع ثانی حقیقت و ثانی و فا را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ترنج دبل بی فناست ای خواجه چند این طلب ما را در دوبل **دوبکر** در بیت گفته که در درخت باشد و با
و بان بر شیم و امثال انرا در کمک کنند و دو و انرا نیز بکار برند **دوبکر** برج جوزا را مانند بکال مقبول گفته خورشید فصل اراده
برج دلو و برج و ارتفاع دو برج بر قابل شود و بیکر هما گوید از شاخ درخت بخشان می در خشد چو پروین برج دو پیکر شکوفه
دوچاره و **دوچاره** سیدن دو کس در هر دیگر کاه و مولوی معنوی فرماید نیز دامن میان ما و ملکی او دو چاره و دو چاره شیخ عطار
شیخ عطار فرماید که او صد رجل دیده که و با هم او جل فرو دو چاره و دو چاره ای ایران سرای شیخ استاد فرخی راست هر که با دو بجنگ
شد دو چاره با ملحد نیز دو گیست بدرب **دوخ** با اول مضموم و واو معروف و معنی دارد اول صحرای خشک بی گیاه ساده

وشاخ از بزرگ و بر خالی و سر و دوی بی موی را گویند چنانچه اطلع را دوح چکاو نامند چه چکاو سر بی باشد دوم عاقلی را گویند که
از آن بوی زیبا باشد و از او دوح فرح پذیر گویند و هاء که چون آن عاقل بی برگ است یا برنام موسوم گشته زرافشت بهرام گفته
شود رنج از دوشیست لوح کرد تعنت بر تکرار دوح کرد دفتیح عطا کرد گفته اسباط صفه دوح دو بر باد دو دفتن معنی دارد
اول عمر و فست دوم معنی آمده دفتن آمده و مولوی معنوی گفته ما در شرح دوان غریب آمد و خدا را در حیدر باطلاش خدا سود و دیدان
را گویند دوح چکاو شرح این احوال قبل لغت دوح مرقوم شد تمثیل کج راست تجمع ما را که فرق چه چون بوست کرشد
زسیلی ز دست شاخ دوح چکاو دود دو معنی دارد اول عمر و فست دوم آنده را باشد حکیم قطران گفته جان ما نیز بان آنکه عمر طلع سود
سود و زوال غیر شامت سود و هر دو زود دود و افکن قسمی از ساحران باشد لیکن بود و دارد مسیند و مقال زرق امثال
آن را نیش بندند و افسون خوانند تا جمع عاصر شود و سحری را کار او کند بفعل چه حکیم خاقانی گفته دود افکن ابکر کرس طالع دود دی
برکن کاو دو لیکن شد جاه تو برین که بدل کرد بدل جاه تو مثل کرد ای مکن که سر کرد از تو جاه او گویند زان عمر دود و افکن آتش فکن و دمن
دود ال شکی هم زن ال دار چنین خوش گشته دود ال بالاول مضموم و دو معروف علم است دود آهنج و دود آهنگ بالاول مضموم
دو معنی دارد اول خاقانی را گویند که بر مرجع اقبال گفته بخت کرفتن دود و مختاری راست آفاق بنای ماه و فرشکیت بر نیش
ما سپهر دود آهنگیست بر پای امید ماست بر جا خارست بر شیر غیر ماست بر جا سکیست دوم عقل باشد که در حامه ها و صحیفه ها
بگذارند تا دود از آن بدان رود و از دو شش نیز ما نند شیخ نظامی گفته انتقی چون بیاد و دود رنگ کاو در سر برون زد و دا
دود خانه خانه دار را گویند و از آن دود نیز دانند حکیم خوزی گفته ابا سنود و بتو در خانه نبوی جهان گرفته بعزم صواب
زای قوی دود ال بالاول مضموم و دو معروف دال موقوف معنی دود از است که مرقوم شد دود مان بالاول مضموم و
دو معروف و معنی دارد اول معنی خانه داده است که مرقوم گشت حکیم ازرقی فرماید شعاع فرشتی قیر برکه تا بد نزاد و زاد
ان دوده دختر دوم دود چراغ باشد که بجهت ساختن خلق بیاری بگیرند و در صفت ساختن سیاهی گوید همنگ دود دم است
همنگ هر دو از دو همنگ هر سمع است آنکه در مار تو فخر کاغی راست ابراهیم بدیه اندر سواری چو کوه و دود و زیر
هوا دی دود آهنج و دود آهنگ قریب دود آهنج و دود آهنگ که مرقوم شد منزاد فند حکیم خاقانی فرماید بهر منال عیش و دران
منال عیش ابد بدو اجسم مرند ان بدار جان و ان بازر اگر قدر عرش است یکجا و در رود رنگ خاک خطا باشد آشیان دور
بالاول مفتوح معنی دارد اول جز اندان رسیای که نشیر را خوانند عبد الواسع گفته میکنم در عرش شیر از برشت همی شب چو
دور مخوانم دوم پیاله شراب باشد امیر خسرو فرماید ساقیا می ده که امروز مه دیوانگی است دور بر گردان که در کم کم از نی
پیمانه کیست سیوان باشد که جامه سان اخبار و اعیان مردم آنچنان مودوه بیاد شاه نویسند ان نوشتن اخبار را
دور و حاجی که اخبار را جنبد سر دور نامند دور ای بالاول مضموم و دو ای معروف و ای باشد که عطا بان نوازند و
در بعضی نسخها زیر ی منقوط مرقوم است دو باش بالاول مضموم و دو او معروف نیزه لو که سنان از او دو شاخه میباشد
اخنیا کچو و فتی در هند دستان مثل ان نیز و در پیش غلامان مست نیز دو از اگر می نامیده دو چه بلا از زر و جو هر بر مرت
میداده اند و همیشه پیش پادشاهان میبرده اند بدان جهت که چون مردم از او مشاهده کنند بدانند که پادشاهی آمد

و از راه

و از راه بکطرف روند و راه را خالی مانند و نیز در روز جنگ اگر کسی کمندی بجانب پادشاه اندازد بان رخم کمند را این
دور باش از زمان قدیم معتاد بوده امیر خسرو فرموده چو خوش شد در آمد جوانی و دبدان اسمه پیوند عالی اگر از دبدان
راز کردن که از مژگان ما تا تار کردن گهی از کوشهای چشم خواندن گهی از دور باش عمر راندن مولانا خوش دست
تیتهای از دو پیری اگر او دو نظار دلبری مزادی دور باش عمر دو ستور نظر زما بر کرد اندی از زر و کاه بطلب استغاثه
از آه بفسر کند چنانچه از تیر دادک نامیند شیخ نظامی گفته چو دراجه بسکندر شنید یکی دور باش از جگر کشید دور دزنی
صحت و شد سستی گویند فخر گالی است دور و زری دور سستی مرزا مه دمساد از بخت بر جان تو بیاد دوره
بالاول مضموم و دو او مجهول و ره مفتوح و اخفا ما مرطبان کوچک را گویند حکیم سوزنی گفته ان دوره دوش سر خم سبکی فرش
دزد از زیر خم عصبی ده دوره دوش کرد دوره زند دوره بالاول مضموم و دو او مجهول و زای عجمی مفتوح منزل عیشه و کنه و زنبور و
امثال ان را گویند دوره بالاول مضموم و دو او مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفا ما مرکبا هیئت زنانگ که بر ان مانند فندق باشد
و معنی در سیان ان بود چون بکاسه ریچه بسیه شاعر گفته بلها اندر آویزد و از نقش دوره چو دوره اندر آویزد بدامن دوش
بین نامه روز بیست و دو است زمانهای ملک زر کردی دوشکاه دو دوشکاهی دوستان شهر ای باشد که در دستان باشد
و دستان یا دو دستان سخن شد مولوی معنوی فرماید تمام است که فانی شده است ما دوش مه دوستانی قول آن مشکل
شیخ نظامی نظم آورده و منهو مرغ بکل ال بی بخون دیده و دیده دوشنه هم شب مه دوشکاهی عبد الواسع راست همچو
سلطان ملک که نوشد بدیوار قوباده ارغوانی چو در مجالس مولانا حافظ نبودی فرشاد و نزدیک تو دوشکاهی چه ان دوشکاهی
پادش کبری حیات تو زان تا زشد جاودانی دوسانی دوسانی بالاول مفتوح بیانی زده و سین مفتوح معنی بزرگ
و سنه باشد دوسیدن بالاول مضموم و دو او مجهول و معنی دارد اول معنی رسیدن و صوص پیسیدن چیزی بود و بجزی تا شیخ
او حدی فرماید آب کنند و خاک پوسیده تو تو چون نفس مرغ دوسیده شیخ نظامی گفته محبت کاغذی بر دست دوست
بعینه صورت حشر مرغ است بران صورت چه صنعت کرد تخم دو سایه بر شاخ ارجنی دو دو معنی فرمیدن باشد دوش
سه معنی دارد اول گفته باشد یا فعلی راست مهر از سوزان الماس در دست مرا زین چه بر تیابان که دوش بر دوش
دوم شب گذشته را گویند مصرا فلی بیل راست از روق باد و دوشین چنان که چنین بر دم که بیند ارجمان باد و کمان باد
جان بر دوش است خواجه سلمان ساوجی این هر دو معنی را منظوم آورده دوش بر دوش فلک تیر نما مرد و کرد دوش مستم از
کوی خرابات بدوش آورده سیم امروز و شب باشد است دو شاخه دو معنی دارد اول چوبی بود که در شاخ دوشته باشد
و در کردن گناه کاران مجرمان نهند پی در راست غیر و بند زند ان بیت سیمین تن بالا زین بی اقبال نامه است مرد زن را
افسوس کرد کند بخواهد سوزان بالی گرد و شاخه خود صد کردن را دوم حبسی است از بیکان کمانه زاد و شاخه سازند شاعر گفته
پیش بیکان و شاخش از زری جمید و شیر چون تاج کرد زان پشت کردی در دوشه دوشه بالاول مضموم و دو او مجهول طرفی باشد
که شیر در ان بدوشند دوشیره بالاول مضموم و دو او مجهول و خنیکر را گویند حکیم خاقانی فرموده دو کله بالاول مضموم و دو کله
ان کرد و بهر سبان و دو دک و چیزه امثال ان بگذارند و از نیازی حفش گویند و جمع ان خفاش بود کال بالاول مضموم است

بارب چه فتنه بود که از بهر خویش مرغ نیز خرد در دو که ان نماز اثیر الدین اخسیکتی است از ان در صف الست که بسته چو چرخ
تا مینو دار بار نشینی بود که ان روکاه دو معنی دارد اول معنی رو عدد آمده دوم ماز و در کاهی را گویند امیر خسرو در صفت اسب
لاغری گفته نوع ای شاهد و کانا نکه از کرد و کان بجهد و بمکند یکبار رود با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول لو و ابی
گویند دوم مرغ دلو و حکیم سنائی در فلکیات گفته باز و همگر و تر از رود اول از هوا یافت بر بیشی مول سیوم کار و محل شطاع
و چیزی را گویند حکیم سنائی فرماید گر ده اصل لطف و عرفان نهر دلی و فتنه رود ان صعود بعد مسلمان در دقت زن که بدید
دول گفته در ایران آمده نکو مثل گر شیخ جهان آمد تکیه انور است از بر عبد الله را شنوی ای الفرست بدست این فرستاد
و در فرستی باید صادر عظم این اول غلام جست و ناکاه چهار مرد او بسیار گویند و ان طرفی باشد که از چوب سازند مرتبه در زر
ان سرد احی کنند و از ان مرا نظر کنند و بر کنار ان چوبی نصب کنند بعنوانی که چون آسیا بگردش در آید ان چوب که بکنار
موهوم است بحرکت در آید و غلطه در آب افتد و آرد شود مولوی معنوی فرماید چون بکلست نگشت از آسیا بی معنی نظاهر ان از آب
گرد و تر کلک معین زن کلک ای برادر کندم مرز دول بعد در آسیا بار افتد معنی بر سپهر چو بر کشتی بود شکسته و خرطیه بود و
از ایست که خرطیه را کر بسان بند در طیان خوانند رود ماه با اول مضموم و واو مجهول ماه مبود است که هر در باغ و هر در جنگل نظر
باشد و ماه باقی بمنزه بود و کلش مرغ و شب سیب که چکا باشد و مانند آن و ران که خسته است بمعنی طیب گفته رود ماه مرغ
بوستانی نیک است بعد و جگر هم رود با اول مفتوح چهار معنی دارد اول گرد بار را گویند دوم پیاله و پیمانه شراب باشد
سیوم آبرو بود چهارم زلو را نامند و از ان در و نیز خوانند در عربی پنج معنی دارد اول پشته و بلندی باشد مولوی معنوی
فرماید ما هر کو بر بین ره نرود ره در ره و رود راست و مثل من که بر بین شاه مرغ بر هموار رم از دو دوم مگر و حیله بود در اشعار
حالی سبزواری راست از بهر انکه از جنگ تو در راه چون رسانا کرد در کمون دایم بجوید کتاب جبل رود سیوم قرباد و نامه را گویند
دار رز جغرافی حمل سیفه زیر تیر حلقه چون جوله لیک مزرکیب جهان باشد کر سکا زور بسکند رود چهارم تنگ را
گویند بسجاق اطلقه گفته چم کسی را گویند از خور را چیزی را اند و نباشد و در عربی معنی دارد اول فرو کر فتن گرد و خاک
بود دوم مالی بود که دست بدست رود سیوم مالداری و بی نیازی آمده رود با اول مضموم و ثانی بکسور و یای مجهول دو معنی
دارد اول مگر و حیله بود دوم پر شیم گویند در کوبند که از بیله حاصل شود که دو کنج در سبان ان باشد فصل ر رها با اول مفتوح
دو معنی دارد اول معروفست در مواد زهرین باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست
دوم معنی سبب آمده حکیم خاقانی گفته موسی عقیده را نه از ان روسیه کنم تا با چون شود و صد که کنم چو چاه سازی
مصیبت بدید کنند من موسی از مصیبت پیری سیه کنم در سه معنی نیز یاری که بعد از این مرقوم شده تر و فست رها با اول
مفتوح دو معنی دارد اول رو از کوبند مولوی معنوی فرماید چو چو بر بهوت شمس نیز تر از محوازل نه و نا نیم امروز زه ماند در
خور ماست ما هر و چه کر انیم رو انیم چو چه کر گفته شاه و ملک جهان شمسوار روی زمین ای تو بی کر حکم تو بر آسمان روا باشد دوم
بمعنی جایز آمده و با اول مضموم و الف بعد وه در عربی دیدار و خوبی و منظر بود و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول

بر اب

بر اب شدن را گویند دوم رسنی باشد که بدان بازی شرعی بندند رواد بمعنی مرد است که مرقوم شد روان با اول
مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم نفس ناطقه باشد چنانکه شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که مرا از روان
نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی روانی کش نام فرشته است که علم بر دست دست و او را بنا بر روح القدس
نامند روان خوا با اول مفتوح کدار را گویند روانه رباب را گویند و این مشهور مرکب است از رو که معنی آواز هر زن است
و ده که بر آورند بعد و نه ابو و پس معنی ترکیبی ان آواز هر زن مراد نده باشد روباه ترک با اول مضموم و ثانی ساکن
روبوش بدوی پوش مرغ و پرده و امثال ان را خوانند شیخ معزی نظم فرموده مشکل پیری و حوالی زوی پوشی نیست مخفی
اند سر و ظاهر در جوان پیدا است بیت روح با اول مضموم و زر را گویند و بهندوی شیلکا و ارا نامند بمعنی کاو کوهی روح
با اول مضموم و واو معروف نام کیاهیست که از بیان آب بروید و از ان حصیر بافند و ماه را روح و دوغ و کاو کوچ و ان خوردنی
نیز گویند رود با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر دو خانه را گویند عدوما و رود را موزه را خوانند حضرت و ما
استاد رحمی فرماید یک بنده فرو دار ز نیستی و رود شاهی یک کمر از تو دار ز دنیوی ملک جهان دوم فرزند بود سیوم سازی را
خوانند این رود بمعنی رانجیب الدین جرباد فانی مظفر آورده ماسمان در صفت تربیت دولت بکو بقا صبیت که با صلابت
نادر رود و ساله باشد که بعد تو بده است کسی با ذکر دست کسی کر خوار بشیر روز چهارم رود و ره را گویند و مع ان رود
کان هر رود کانی باشد مثال ان جعبل است بس که میکر دو از زنجیر رود کانی خاطر ام انکار نمی تواند چون رود کاشاد جای
تو بیکل سیچار حکیم رود خانی فرست کیرد بیشیش عقرب شد کلین پوز لنک جل بر رود کانی چندی ز فقارت میزان رود اب
رو معنی دارد اول نام دختر سهد است که مادر کابل بود و در ال در ایجاد خوشش در ره در ستوانز و متولد شده حکیم فردوسی
اظهم فرموده چنان ان که رود ابد ابو رسام تهانی تهاد ماست هر کز و نام دوم نام قلعه بود که رود ابه مادر ستور در ان خوشی
داشته ابو الفرج روی راست بحر است که موج چیکش کر از نکهت از قلعه رود ابه و از لشکر چهال رود اور رود خانه است
رود بار با اول مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول نام شهر است که ماجان قزوین کیلان واقع است مولانا حاجی ا
بوعلی در باری ان شد این خسرو ما کا صدف و نقابی دوم جایی را گویند که در ان بنکاه رود خانه بسیار جاری باشد رود ساز
ساز نده را گویند حکیم قطران کفته نازنانک تو حرکه باشد روان دایم بغفو تا جیشه دل بانک رود ساز نده فراز خانه
خصمان تو خالی مبادا از تو حرکه منزل خویشان تو خالی مبادا از رود ساز رود ک با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست
که چشمش بر نشد قریه بر نشود و از ابتدک و سوخ خوانند و زر بیشتر سپیدین سازند رود کابی رود کابی بمعنی [illegible] شده
در زیل لغت رود با اشاره مرقوم کشت رود زد بمعنی دارد اول معروفست دوم نام اثاث کویند حکیم فردوسی فرماید شود
کر خشی کل ما در فرشان کنی روز ما مرا روز نافل بتی را کویند که روزی آید و روزی نه و مرا نیازی غیب خوانند رود زان
جا بوش نکهبان بود حکیم فردوسی فرماید بخندید و روی فرا بید بسپهبد بافت سوی روز نامان لشکر مسافت هم دو کویه از ان
رود زنان مرد کشان کر مثد دوم مرد جوان از کشان رود رنک با تر دهها شعبان را کویند و از ان روز بات نیز کویند حکیم
شب با تر دهم شعبان را جک مانند رود زخانه با رای منقوط موقوف باشد بر دن بود در روز بر شمس چنانکه او خالی و جیز باشد

بیرون

و اگر اعظم را خشت مشام شب بزنند از شیون خواست حکیم نزاری راست کنم که خبر دارت که چه گفت شیخ مصلح
یا روز خوانست روزگار دو معنی دارد اول زمانه را گویند و آن معروف است دوم مدت و فرصت آمده استاد رحمی گفته
محالفان تو موران بدند مار شدند برابر زهر موران مار شدند مار امانشان همه زبن بیش روزگار بدند که از دمانشود اد
روزگار باید مار روز گر دو معنی دارد اول معنی زمانه است و آن معروف است دوم بمعنی مدت ایامی از ماهای بر
صفت حکیم نزاری راست بود خمتزاری نگردی چو اجرا چون روزگر دو زمین نگردی روزمره تاریخ را گویند و از سال و مدت خواهند
مسعود سعد سلمان گفته شدت فراموشش آن روزمره کرد از خرمن زخوب کرد در کاب و ذلیف کرد دشمنان روزاوی
نام ماه چهارم است از سال ملکی روزگی زن فاحشه را گویند مولوی معنوی راست عالم و دون بر کسی است دون
روبین سیم هیست نشانی آن اطلیان از نشانی راست ارجی نیز پیل ابر بند مینوانند نشانه آسمان و نشست لیک هرگز
هیچ بند و جبل روبینی انگاه نتوان برشت روستا با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف و در اگویند و در سنائی مردم
دهی باشد حکیم فردوسی فرماید چو از شهر بگریزد بگیرد اندر سر روستا خشند روای سعدی دارد اول منسوب بولایت
روس بود دوم نام مرغی از رهلوانان توانی نور سپهر بیار شراب را گویند روش با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی دارد اول
معروفست دوم راه و راه را گویند کدر میان باغ باشد حکیم رازی فرماید چهانهای اوراز زینت ربا چین روشهای اورا
بخوبی صنوبر بیخ بمعنی خلوت آمده روشان با اول مضموم و واو مجهول روشن گویند چنانکه پایان با یین را خوانند روشن با اول
مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده رفتار باشد امیر الدین جسکتی راست گوید تو گمن روشن روشن اسپان ابلق طلیعه پارشان
همه در زمانه میان بیخوان نام هم کار نامه مان بدر روشن چراغ نام خوانیست از موسیقی روشنه آب مفندی را گویند که بجست روشنی
در خانه تابکند زند مرا عظم در صفت عمامی گفته طالع از طاقهای روشن و آن ماه و مریخ و زهره و کیوان روشنک
دو معنی دارد اول نام دختر دارا است که اسکندر ذوالقرنین او را بجهت صیت دارا و جمال خویش او را و حکیم فردوسی
فرماید کیا مادر شش روشنک نام کرد چهانزا بدو شاد و بدو نام کرد شیخ نظامی فرماید اول شش از روشنک بر شتاب که بارد سنی
بود آفتاب دوم اسم دارو است هندی مانند نکا و شنگ و از اشانی خوانند و معربان شاطرا باشد و شرح آن در اختیارات
بدیعی در ذیل لغت شاطرا مرقوم است روغ با اول مضموم آبروغ باشد حکیم انوری فرماید چون زخون ماه خود ف
زنده خواهد حکیم پایه چون آب کس نشکن مدروغ زنده او با اول مفتوح حیله روباه و در عربی حیل گویند کسی و پنهان بسوی کسی فتن
و میل کردن و در گفتن و بمعنی گوه و بلو روم روم با اول مضموم و واو مجهول موی زنان باشد و از زمرد تیز گویند حکیم سوزنی
تاست اشد جای جای بجنگ از نگاه می ارشی گرنگ دار و از دو مه زنان روان با اول و ثانی مفتوح از مایش بود
با اول مضموم و واو معروف بمعنی سیب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از بند دستان که مشاهد الوالفرج بوده
روناس روبین و روبیتن با اول مضموم و واو مجهول نام هر لغت در ثانی بای تحتانی مفتوح و در ثالث بای موقوف
هیچ مسرح گیهد ان عبره ابریشم و اشال بنا زنگ کنند و بنازی فوه خوانند حکیم انوری فرماید با جان من گر نمودی
نزا گیست خون دشمنان بود رنگ جان هیچ روبینم حکیم رازی راست از بس که خون بر ابر با جنس از دشمنان از زردی نا خون من بر مد

ی

هی روبین حکیم نزاری راست بالی می نزار تر بر مه که زهر بر خون در عروق نبسرام هیچ روبناس روبنجه با اول و ثانی
مفتوح خون زده و جم مضموم و واو معروف نام گیست که از زمین بر آید و هر جز زمین افتاده باشد نجر رود و تباه سازد و مشتر
پشمیز را ضایع کند و از او چه و رو بوک و دیو بوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند روینا با اول مضموم و واو مجهول بولاد
جوهر دار گویند حکیم سنائی فرماید نیز دو چون نوبی حسی چو دیا مالی بیه دانی بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روینا
سیف اسفزکی راست آب کرد در خجلت نقش کوه بر بند رسام روینا چیزی را که از روینا ساخته باشند روسی گویند
مذ روینا حکیم اسدی گفته سه غفر زنی چون سپاه از روسی میز رصد پر بنا و از روسی روی با اول مضموم و واو معروف
پنج معنی دارد اول معروفست دوم ریا باشد حکیم سنائی فرماید آمد ای زبرستی بر روی که دل زبشت چشم بند در روسی
سیم بمعنی امید آمده شیخ عطار فرماید چون وصالت بیچکس را روی نیست روی در دو اجرا چران خوشتر است چهارم
پیدا گردن و شخص مذون باشد حکیم خورنی راست ای کمال الشیاب بهر خداوند بگوی کلین بدان گزیده زنی گلری
روی پنجم بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام مرغی از طیران است روبین با اول مضموم و واو مجهول نام مرغی از سیار زنان
ایرانی است که بدر او شکنگ نام داشت و دا ماد طوس بود و نیز نام پسر او سیاب است که در جنگ رود از زدخ
بر دست بهرش کشته شد روبین تن و روبین تنا لغت اسفندیار راست روبین خود روبینه خم گوش باشد شاعر گفته شعب
گوش و بانگ روبین خم لرز زه انداخت در تن آنچم حکیم فردوسی فرماید مرا مه خرد شیدان کاورم روبین های روبین و
روبینه نیز نام قلعه بود از ولایت توران که رجاسب والی بخاقان و دار جاسب دختران گشتاسب را گرفته
در آن قلعه حکیم بن شت اسفندیار بفرمود کشتاسب از زاهشوان روشنان قلعه را فتح کرد و دار جاسب کشت و
خواهر از اطلاق کرد و در حکیم جاقانی گفته روبین ز دار از دو کشاوم آواز ز هشوان تکلمتر فصل ای مضبوط رزماد
مفتوح و دو معنی دارد اول نام پادشاه بوده حکیم فردوسی گفته همان روطا بسطی دوس کی موسوم هم نود در رنگ پای
دوم رزماد باشد و با اول مضموم مخفف رود است مولوی معنوی فرماید دامن ای دکر رود ترسکان تا دری در راهن
آخر زمان جوهری گفته بر بکسی محظ من نالم ز رجان و تن با رب لطف و شنیدن نازش مرا از ترسمان زفار
با اول مفتوح پنج معنی دارد اول آه و باشد حکیم فردوسی گفته بباید بلی خیش ساختن ز اوبد و فرستاد پیرا اختن دوم
بعضی از فرهنگ بخصیص کرده اند کار و چاران در زمانیان حکیم فوزی معنی اصر خسرو فرماید نزد زمان سلیمانم زمانی می
هنر یاری نه روزی هم او گوید اندر آن نه زمان تنگین چون نامه بی زوار از که جو بجز که رخصت ای راست ادم
نام برادر رستم بوده و او را دار هنر میگفت حکیم فردوسی راست سوی خانه رفتند زان پاسبان لیک دستور بتن
بدیگر زوار سپهر زنده وی حیات را گویند چهارم او از تیر بود چهم تن پیر را خوانند زواره با اول مفتوح و دو معنی
دارد اول نام برادر رستم بود و دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زوافا با اول مفتوح نام مرغیست زوال با اول
مفتوح کلوا و در گویند که مقدار نانی طبیعه ساخته باشد و آنرا بهندی پره خوانند اسحاق اطعمه راست با دا
ز آفتاب ضمیرت زوال دور و آسا لاهانی زنده فوز الها زوبین با اول مضموم و واو مجهول و با ثانی مکسور و رای مفتوح

دو معنی دارد اول تیره باشد کوتاه که نرا شل نیز خوانند و سندی سبل نامند حکیم خاقانی فرماید بکوی دهر کجا خود دو کانیست
دمانش بر بهین بر بشکر که زدین زانست دیت آنکه ادو نام بر یکدیگر اوش است حکیم فردوسی فرموده رسانیده روبین برابیام
یکایک همه بر چه مردی قوام روز و روز بالاول مضموم و دو معروف فتوت و غرور باشد زوفرع زوفرنگا بالاول مضموم و دو
معروف علقه باشد که در جاه چوب در بندند و زنجیر را بران اندازند و قفل کنند و از آن زوفین نیز گویند حکیم نامه خسرو فرماید
خوی بنگر احصار خویش کمان فوز فناعت بدر رشن ان روز رفق حکیم نزاری راست از زور ان خانه آگه کی شوی تا بروان خلق اندر
چون زوفرین زوزنیر بالاول ثانی مفتوح برازده باجه بود که بر کریبان علما زنجانیست معروف زند بکسر خوش آیندگی و از زنبیل
الباق خوانند زوزان بالاول مضموم و دو مجهول و زای منقوطه مفتوح و دو معنی دارد اول نام دلاوری است در ایام پادشاهی بوده
و دادا و معروف و زای منقوطه مکسور و رام رکوبند و از اجوچه نیز خوانند این معنی از کتاب زند مرقوم شده زوزه بازی
اول مضموم و زای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش بالاول ثانی مفتوح نام یکی از سیده سیاره است که از اشتری خوانند
و از نوازش نیز گویند او مردی راست حسود است داده بهره از آسایش نزا بوده بهره سعادت زوش و بالاول
مضموم و دو مجهول بمعنی خشکین بود حکیم اسدی فرماید چنین گفت دانا که خشم و هوش زنانم کی بسته شریست زوش
عبدالواسع جلی راست او بر پیوسته از چه سانت در انف جانا بود هواره از ترس طبعت در صحت عمل کرنگ شد زوزن
سیاه بسار زان در بر عمان بیک روش چون بیمه شاه بران در که بر زوزنفین بالفتح بمعنی زوزفین است که مرقوم شد شعر
مرد مادان نباشد در منش بگر بر بیش هر کسی گشت خوفر کرد کند در زوفین زوزیخ بالاول و ثانی مفتوح رودهای مفتوح رودهای کوهند
باشد که گوشت و پیه بر گرد و قاق کنند و هر کاه نهند از آنچه نگو زند طبایع را ز خاک گفته رنجیده در طبیب سیان سرخ و از آن
و بار یک خون زوزیخ زوزنگ در و زنگ زوزنگا بالاول ثانی مفتوح مرغ کوزپشت و زنوبن و خیر بود زوفی بالاول مضموم و دو او
معروف زاذر را گویند زوهند بالاول مضموم و دو مجهول و ای موقوف درخت دکشت الیند و را گویند فصل ثانی در حبس
ژوغار نام مغنی است حبس فرنی گفته از بهر ایام اورد اسلام عجب بود زان ژوغار ژورک بالاول مفتوح ثانی زده
و رای مفتوح پرنده ایست سرخ فام که بقدر کبوتر کلی باشد ژوژ بالاول مضموم و دو معروف خارپشت را گویند ژوژ بالاول
مضموم و دو مجهول بمعنی چین و شکن و ناهموار باشد ژولیدن بالاول مضموم و دو مجهول بمعنی پریشان شدن و در هم دفتن
است و از اجولیدن نیز خوانند ژومیدن بالاول مضموم و دو مجهول چکیدن آب باشد ژومیدن بالاول مضموم و دو مجهول
چکیدن آب باشد از سقف خانه بسیاران فصل سین سو بالاول مفتوح ثانی رود نام چشمه است که از ولایت طوس گشته
سبز انتشار دارد گویند که زیر چون بهرام اصل شاهپور را که پادشاهی بود بدین ظلم و کنار ان چشمه اسبی بلند رو بود گفت او را
و بالاول مضموم جاه بمعنی دانه اول معروفست دو معنی مانند دسان آمده مولوی معنوی گفته سود بست دو دو بکنت او را
معانی کر آب گفت نسود چو جای آب سود شد تا بآب معانی بستم از حضرت فرو شد و بنگر که این چو شکل چو سود شد بیم
منفعت سود را باشد شیخ لطافی فرماید کشاد و زده کاد آهن و کاکر کاکار و جنبان در کانه کار سود جهاد م روشنی را گویند حکیم سرکی
گفته نیز دیگر با نوت آن دیر کاد دکر دیدی در این کنبد لاجورد دکه بست اندر و حلقه پار چند کیا بند نیز در زرگان بیند

دکر

دکر گوهری کوه و سوی آب بتاریکی اندر چو خورشید تاب و تیکی آب را گویند سواک بالاول مضموم زردی گشته باشد و
بالاول مکسور و عربی چوب زندان مال گویند و از اسواک نیز نامند سوبدی بالاول مضموم و دو او معروف و بای موقوف
نام جانور کبیست که از سار تر گویند و بتازی زرزور و بترکی سنقور حق خوانند سوجار بالاول مضموم و دو او معروف و بای
مفتوح نام جنانه است که در حد بالا یاد مرغ آمی غریبن بود و در بعضی از کتابها باشین منقوطه نظر رسید حکیم اسدی گفته
پیاده بجنانه سوجار بای خانه از خوشی چون اجار سوب بالاول مضموم و دو او معروف آب بود و مثال این لغت از ذیل کنند
در فصل بای حبسی از باب کاف بر قوم شد و زبان هندی علم را شاستر نامند و از اجیج نیز خوانند سوتام بالاول مضموم
و دو او معروف کتب بود و مثال این لغت و مثال و قافی چیزی که و اندک باشد استاد فرخی فرماید آنچه کرده است و آنچه خواهد کرد
ستم اندر نماید و سوتام هم او گوید نتوان همی که ترا جز چه گویم اندر فضل تمام تمامی باشد و در اسوتام سوخ بالاول مضموم
و دو او معروف پیاز باشد سوختن بمعنی در دو اول معروفست دو معنی مانند گفته شد و بمعنی آتش از آتش در تکیه مدتیکه شیخ
سعدی فرماید در سوخته پنهان شوان و آشتن آتش ماتیج گفتم و حکایت مدراف افاد حکیم فردوسی راست هنا و آتش صبح
بر سوخته پیکه جهانی شد او خوشه سیم نام یکی از کنجهای خسرو پرویز است حکیم فردوسی گفته شعر گنج شرح اندی سوختر از آنها
گنج بیکشو از او خوشه بعضی سنجید حامد و از نیز سخن نیز گویند چه در روایت رو مرد مطالب علما را نامند سود بالاول
مضموم و دو او معروف دو معنی دارد اول معروفست دو معنی بمعنی بخش و بیزیانی و شادی آید و از اسود نامند این
بین گفته شکایتی که مدا او از فلک گفتم شنید میبرد نیلو هیچم فرمود چه گفت گفت و مرسیر دل بدار که بیست اطلس تا
جامه سود سوداء و سوداء بالاول مفتوح نام زن کیکاوس بوده سور بالاول مضموم و دو او معروف سه معنی دارد اول یکی
بود حاکمه بی سیاهی بل مراسب داشته و غور که اند سمند خط سیاهی از کاکل و آتش کشیده باشد و از اسود نیز گویند
و مرزبان بعضی از مدار از اشوم که مرد چنانکه اطراف شل گویند که سور از کلاه در چلیپ سور نی راست کرم بنان بیند بری
کنم بجان خدمت و گرنه شوم مژوان مدان کران مرزور ابقای عمر تو جاوید بادا مرا مطیع رای سپهر خوران
و نوس سور دو م تو بی و بیزبانی جوشی باشد که در ایام عید فطر می دانند ان کتب حکیم نوری گفته سال مه روز شب سور
باد بخت خوشی شهوت دور باد و در عربی دور را گفته را گویند ابن بعضی فارسی و عربی مختاری نظم روز زاب بده انگور
خاک ادبهی عبیر بر زد بر آب بر زر سور شبو تک سرخ را گویند و از نیست که هر که کفی دلاور و چه زیر خرم را اسود منسوب ساخته
سوری خواند حکیم سوزنی فرموده زاد سوری بکف گیرای گل سوری بری ان گل سوری که سر در روان آید بلبل را بر بیان
بجوش بخر ام و ساقی بلبش از نکر باد سوری بنده و گلرنج آید خرشکوار آید خسرو فرماید کنه زری اگر توانی مزار عاشقان کن کر
زرنگ من بسحر آید از راست سوری بزبان هری شراب سرخ را نامند و نیز قوی از افغانان بر لقب مشهور بوده بالاول
مضموم و دو او معروف عربی خورده و پوست شده بود سوسا بالاول مفتوح نام شهریست سوسان بالاول مضموم نام جاه طوبیست
چرخه دیار رنگ را نقطه ای سپید داشته باشد و خوش او از بود و از اسمار و صارک نیز نامند سوسای شهنای باشد
و از اخفف صاخته مرمانیز گویند سوسا سوزنده را گویند سوسوک نام مرغیست شبیه کبوتر بطلی سبیت بطلی صفرا

بهر سود و جهای بول ارش کند و چوک دان شود و بسنی طیب راست از آنکه رسد زیح سوزاک او چند المی از سیلان مردم
باید که خورد شیشه بعد و قند و هر روز زقم کالی کج یکدو درم سوزه با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد و اول نقع و
سوبه و مثال حافظ از زبان سخن بست حق دست چند از زبان نیاشد سوزی زبان کند هر چند سوزبان زبانست
کرم و شکاب خطه خطا مرقد را بن سوزبان کشد و دوم بمعنی مال زرد سرمایه باشد ادیب صابر گفته در ارزوی سی و دو لولوش
هر شبی همچون دو دست صدر اجل سوزبان خویش مخار بر راست بند نقش منت ان باد آسمان که ترا مرد بر زمین خلوت بر جان
سوزبان آمد سیم سخن از چیزی پنهان مخزن ضمیر را گویند کمال اسمعیل فرماید بنقش منت ان باد آسمان که ترا مرد بر زمین خلوت بر جان
نور جان سوزبان آمد سیم سخن از اما قلم دو زبانست نگاه نزد وی نباشد محرم در این سوزبان شرف شقر و مالک ارسوزی
هست اتو راست نباشد نیاسیح نگار گوی چهارم سرکوشی بود و چهارم خنجر را باشد شمع بمعنی ارمغانی آمده سوس با اول مضموم
و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که بیشتر جامهای ابریشمینه افتد و از انبار ساز حکیم خاقانی گوید سوس را باید کس
کسی نیست کین او باید نه شوشه است روم سوسمار را رو گویند که بهر چی از زان بجست فرنجی بگزد و بر بدن مالند استاد
رودکی فرماید سوس بر دو رویی که خشک دارمانی زنان زما ساخته بود در عربی دو معنی دارد اول کرم که دم حرارت را مانند
و ان را لند مرد بیخ و دیگر غلمانیه نیز بیقند و ضایع کند دوم نام درختی است که بیخ از او در دوا بکار برند و ان بیخ را بنارسی
اصل السوس خوانند و نطاسی ان درخت را اصلاسوس خوانند و بزبان هندی نام تورک آبی است و ان مرشال مشک
پر آب کرده است و خرطومی دراز دارد سوسنبد با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح
بنون زده نام گیاهیست که چون از انگشت ان شیره مفید برابه و از ان شکر بیاید نیز گویند و بهندوی دوروی مند
سوسک با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغیست صحرائی که گوشت ان را بخورند و ان را تیهو نیز خوانند
سوف با اول مفتوح راتبه باشد که سپاهیان از ماهیانه و علوفه خود بپوشند کان دهند و سین موقوف نام چاه قوریست پر از
کرد حمامها مهر رسید و از ابریک و پیر و تیز خوانند و بشیرازی تدو خوانند سوفلو و سوفالو با اول مضموم و واو معروف سه
معنی دارد اول ظروف و اوان گلی را گویند که پخته باشد و از اسفال نیز خوانند رفیع الدین لنبانی راست بنا فتنه پایه
قدرت اند و هیبت شک محل آب حیات از شکسته شد سوفال دوم هر سوراخ شک گویند عموما و سوراخ سوزن
را گویند خصوصا حکیم سوزنی فرماید تا مدرون خانه خوان حسود تو تا در نشد بسوزن سوفال در دجل همواره گوید عباد
پیشه جوانی که چاکر ازی همی شنیدش بمعنی در رشته در سوفال سیم بین نیز رو و طبیعه ماهه خسرو گفته به بیکان سحر بیش دوزا
زبانست نیز و بس لیهات سوفال حکیم فردوسی گفته چو بیوقا رش آب پهلوی گوش زخم مگو زبان برامد نوش سوفه با اول
مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول مگر و حیله باشد حکیم سوزنی راست مگو زبان بخام خصلی عرض ده از بین سان سفه
کس را نیاموزد دیگر کرم کند مرخوار را گویند سوفچه با اول مضموم و واو معروف و فا موقوف ریزه هر چیز را گویند
مختاری فرماید زان یکی نقره گر چه زان نوخیزان سکین یکی سوفچه زلفه شیش گون سوک با اول مضموم و واو
مجهول و کاف عجمی غم و مصیبت و غم اندوه باشد و سوگوار و سوگی ماتم زده و اندوهگین باشد اجرچه و لطیفه نشست

کریان

کریان بر اهل جیل ع زوند ذان سوک عاریه بنیل حکیم فردوسی راست ع هوا شد چو سوکی از گرد و دود زمین چون تن گرد از
خون مرد سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب بقی در گشتن افتد و انرا اسکلیز
گویند سوک با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح مر سوراخ را گویند عموما و سوراخ قبل و دبر باشد خصوصا سول
با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تخت سوراست که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید این یکی بیمی ان اگر
فرسال این سوم حضرت ان چهارم خول دوم مادر از گویند و بزبان هندی فرنج را گویند سولان با اول مفتوح دو معنی
دارد اول کم گوشت از دلایت کاز دلایکان که در سوز معنی اردو پل اقع است و بعد چیزی دو مرتا فتوح خدا پرست پیشین ای اسلام
و بعد از اسلام ساکن میوده اند و معان اثر از انکه متبرک میدانند چنانچه بران شمع یا دیگر و مانند و بالفعل نیز دزد اول
و خدا پرست در انجا بسیار ساکنند و بعبارت ایزد تعالی جل شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو راست ع ای زار شناس عیسوسات
نزد باشد اندرین زندان تو بچاره اش یکان یکان بر شول پسر بسامای بر سر سولان دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک ام
آن دیوبیانی نامه پیغمبری بوده از بنی اسرائیل سولک بمعنی سوکل است که مرقوم شد سوله با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی دارد اول خانه زادی را گویند اگر چه در مادر او غلام و کنیزی باشد حکیم خاقانی راست از این تو نور عاقل شد
اعمی و زین تو طبق اندر شکم چنین ع قلب چو دو سوله حصه غایه و از انشخوار در این دوم اولاد فرزند را گویند و اند او فرزند که
انرا دوله نیز نامند مسعود سعد سلمان راست سوله مرد داشته و ان چون سک ع از ان او جمله بر ان در سک سیم سوراخ
را نامند عموما و سوراخ دبر را نامند خصوصا استاد عنصری راست بجنگ نه غلو چندان ع ران او کند بیمین که سیماب از
سه جهان ع فرو ریزد ران سوله نور را بمعنی از دو شکیبا یعنی سوراخ فرج زن مرقوم ساخته اند سوهنده بمعنی رباشد
و از اسامند زنه خوانند مولوی معنوی فرماید ع عشق اتش فتاد در جان هست سوهنده ز عشق کو در و افتد هست در غم سوهان
با اول و ثانی مفتوح مرج و زنار را گویند این بین راست کر کشیده بمعنی ابن بین با اول ضم ع چنان سوهان هست کز بریان
برخاست با اول مضموم و واو معروف و نون دار و اول بمعنی شبه و مانند بود و انرا سان نیز گویند حکیم سنائی فرماید نگران
یکی در غلطت شاهین مرغانی نگوئی کز بمعنی راست این بین سوهان ران سوان نگوی ع چو اگر زند نوان چنان ابن نگوی
آچو او اندر نگ بهر سوهان ران سوان ع دوم سوهی را مانند بمعنی عنب حکیم سنائی گوید ع دف رزی سوهی کرنا ع ماند بنا و ران گزیده
مولوی معنوی راست ع چه بیشتر هست اجرع ربه ماست که همانهای عالی جلوه دان است که این سوان ع چه خوش ملک تن کاه
او بدای سوهن است سوهانک با اول مضموم و واو مجهول و نون مفتوح بمعنی نوکر و خدمتگار و بدن یا جانب هندی باشد
از بمعنی برابر سوهنش با اول مضموم و واو معروف و نون زده را گویند که از سوزن چیزی بچیزی فرو ریزد و انرا بتازی جراده و ابره
سیف منوکی راست سوهنش بعمل ریز و از زیر بهای هر چه از گرد گشته اصل است تو خوان سوهنی ران را گویند حکیم خاقانی
و ما بدای بخرد ما جهان کمین سنند و او کو بسانند نو کشه ی سوهنی ران سوهیری سوهیت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول نیز گاهی باشد که از انبازی غلط خوانند سوهیب با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول دیگ
و طبق و کاسه کوزه و امثال انرا گویند و انرا آوازه نیز گویند و بتازی طرف و رنا مانند و قدح آبدان سک باشد اصل این

منقوطه شوا با اول مفتوح کرم را گویند و از اتابازی صحرا خوانند و شوای کرمی را گویند و با اول مکسور و معنی دارد اول سخت
پوست درست و با باشد بسبب کثرت کار و از آن را گویند و پنبه نیز گویند و دوم پشت باشد و از اشوی نیز گویند و در عربی بریان را
گویند و با اول مفتوح و تشدید یا نی زبانی بود شوان شوا با اول مفتوح و در معنی زنگ ها با اول مضموم و تر بنظر رسیده است
نام جانوریست پرنده مانند رغابی که همه روز شکار می کند و از اشوال مرغابی گویند و بعضی از صاحب قرسیده است
کفتار نام جانوریست پرنده که مرغ قناها باشد و هر زمان برنگی و لونی برآید و از اتابازی بوقلمون خوانند حکیم سوزنی راست
او دو طوق دارد چو قمری از آنکه چو طاوس تا چو مرغ نهاد چو هدهد زمین بوسه داد و بسکر سخن تنگ آرد چو پرشوا شوال
با اول مفتوح بمعنی دارد اول شعوار باشد و دم کار و عمل خود فرا باشد امین و بمعنی حکیم سوزنی خطا آورده از چو هر ادیه
دیدی شوال اندر ای خاطر حالت ما آخر چو شوال است بر بعضی شوال است که مرغ شد و در عربی باشد بدیه نام جایست معروف
شوالک با اول مفتوح نام مغلیست که در زمان بزرگی مایه و بتازی ابو فاقش گویند شوان با اول مفتوح چوپان باشد و در ا
شبان نیز گویند شوب با اول مضموم و واو مجهول استر را باشد و با اول مفتوح در عربی و معنی دارد اول بمعنی آمیختن بود و دوم
عسل باشد شوبست با اول مضموم و واو مجهول و با بای مفتوح سیمین زده و افسونی علاج بود و بای پارسی نیز و بعضی فرهنگها و دوم
است شوخ با اول مضموم و واو معروف چرک بود و از اتابازی صحرا خوانند استاد عسجدی گفته خواجه بر بزرگست حال او دو
شخت و مالی کس بیاید از آن کام بخلیش بحال رسید کنار و شوخ بگریان و موی بجامه شرف و مغفره راست چنان
نشی از نام شوخ و عرص علم کو نسبت بر سر او خارش قتالی و شکن بعضی چرکن باشد حکیم اسدی گفته شوسیده جای چو اکاه
کو مردان شوکن چنین آرت شود و با واو مجهول ابلوری باک بود شور با اول مضموم و واو مجهول است بمعنی دارد اول تلخی
و لذتی بود و معروف دوم خوشخا باشد مولانا غزالی راست شوری شده از خواب غلط چشم کشاده دیده کرا با قیست شب
فتنه مضموم و دوم سیم خوش و شوخ است حکیم فردوسی راست اگر زانی بیشه چو گفت که هر کرا مبادا خرشو جفت محمد زانی
گفته ای ملک فناده پیش اقبال تو خرخت ارجخت بخت مضموم شوراه مخت با توجه را او بر کند ان بدبخت کو از پی تخت زاده
توانی تخت چهار بعضی گوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده بهر کار در روزگر دن شور کو چار بسی بیرا زجای نور و چو تو را
گویند و از اشیوه نیز گویند حکیم فردوسی فرماید بتنا شاه و کس ظاهر زمین چنگ پر از چنگ و از زور و حلب شوشم و زبیه
لو و مولوی معنوی فرماید دست زهر ار حنا اولی تلخ تر می کند نا زمینان چنین را با چنان سودا چکار خواجه حافظ راست
بیاور می که شوان شد مگر آن ماه بر طلعت زهره جبکی و مرج ملاحت بر شل حکیم اسدی گفته همه روز خوابشان دارد و بر سوار
شور و صلح نیز و مضموم چو هر دو زن و بر چو هر دو زن را گویند و شوریدن قصد را نشت امیر خسرو گفته از دست دول بر اکر دل
دل شور و چو هر دو زن جمع کرا باشد خوا بلوزن و کوم مشتق بمعنی مشتمل آمده شور مور این لغت از نوادر است و دوم بر اول
اول چیزی که کسی خوش نصیب را گویند و بعضی عشق و شوم آمده و خور مور چو بود چون خوانند کسی را بحقارت و از نوی فا
نامند او را و در خوانند حکیم عطائی فرماید شور و مور تو حسود انت و لیکن کلاف اشار و ماند نفز نا لفز آمیخته اند دوم
غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی فرماید زهد و طاعات و از شوخی همه سال خلق را شور و مور کو و باشد فرخ زاد

راست

راست چو بر داری میان شور حاز مرا و از ترا سنج و بدیا باز شوش با اول مفتوح و واو مکسور شاخهای درخت انگور باشد و از
بتازی اغصان خوانند شورکن نام مرغی از درخت کز راست و از اتابازی ابل خوانند شوربن با اول مفتوح مزارع را گویند
شوشک با اول مضموم و دوم معنی دارد اول تنبور چهار تار باشد استاد رحمی گفته کسی سماع بهن کا بر بطا و کو چنگ او چنانکه
و تنبور شوشک و عشاق دوم آواز جانور است شبیه بکبک و از کبک کوچکتر باشد و از اشیه نیز خوانند شوشمیر با اول مضموم و واو
معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یای معروف سبیل باشد و از احال الراجی و خرو بانیز گویند و بتازی فاقلا صفا خوانند
شوشو با دو شین منقوطه مضموم و هر دو واو معروف فارزن را گویند حکیم سوزنی راست خوری که بجوش زر بنا در آن جمع
تلف عصاره بکنی تخمه شوشو شوشه با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه و های مختفی چهار معنی دارد اول آشفته
طلا و نقره و امثال آن را گویند و از اشیمی صلاح خوانند شیخ نظامی فرماید مرا آتش بران شوشه سنگ سیخ چو مارسید بر سر چاه
کنی تو هر چه از این جنس طلا لای شش صورت غیر هزار هم شوشه خوانند شیخ نظامی گفته نهی دست بر شوشه خاک نا پایداری که گوهر
پاک من و دم ارزد و هر چه زیر و سیم پشته را گویند و او پشته ریگ خاشاک خوانند خصوصا چهارم علامتی را نامند که بر سر و شیشه
بر کنند شوغ با اول مضموم و واو مجهول بدست نام اول باشد که بسبب کثرت کار بسخت شود و از امیه و شوانیه گویند شیر
فخر زاست پهلو و سکر و غار اعظم چو روی خصم شد پهلو و شوغ شوغا با اول مفتوح بتازی زود محرطه باشد که شبکا گویند
و کاوان و دیگر چهار پایان در آنجا باشد و در اصل شبکا بود و چون در کلام پارسی در آورد تغییر عیسی الحرف فی اعتبار داشته اند چنانکه
بمعنی شرعا در آیین ششم از مقدمه کتاب مرقوم شده ای را بواو تبدیل نموده و کاف عیسی الفین مبدل ساخته شوغاه
خوانند و از اول بیز گویند و با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند شوکل با اول مضموم و واو مجهول ابریسم دوک باشد
شوکه با اول مضموم و واو معروف و فاء زر را گویند که زر سیم کوه اشد و ان مرتبه باشد خود را شاه و سجد می در جا گویند
بجهانم علم چند ان ان و کنه سیمین که سیاه از رجد ان فرو ریزد و ان شوکه شول با اول مضموم و واو مجهول معنی دارد
اول بمعنی دیده و دانست بود و شول بمعنی بین و بدان حکیم انوری در بیتی گفته کمند زرگشت از فراق آن شول روی سرخ
من ای سایه دول و دو طالیه باشد مثل لرزکه و سیمام از شول بدن باشد بمعنی پریشان کردن شولان با اول مفتوح بیانی زده
کمند باشد حکیم خسرو فرماید از بین جا بر شوشیلان و النشق هیکو شوار دی و از جو عصیان شولک با اول مضموم و واو مجهول
و لام مفتوح خلد و تیر شار را گویند سید حسن غزنوی فرموده ذکر اردوان بر دی پای تو در رکاب بوری پیش شولک تو اردوان
استاد فرخی راست لباس شتهای که بوستار دی بنبل بر شولک خنک شقر شولب بمعنی پریشان شدن باشد و شولیده
فعل ماضی است حکیم انوری فرماید رشید اختیار زمانه است چو هم دین زیر چو در زلف شولیده و شانه شومو و شومه با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی بود که بجست زراعت است کرده باشند شوند با اول مفتوح شنوار را گویند منوچهری راست این سماع
خوش این آلد زیر و نغمه زکوس و دل کش شوند شوند شوی با اول مفتوح و واو مکسور و یای مجهول بر این نامند
و با اول مضموم و واو مجهول معنی دارد اول شوهر باشد و او شی گویند و کسی که آش زیر و بو جامه کنی باشد و مالیه
شوی مال خوانند مولوی معنوی فرماید مهمان دیگر آمد دیگر بار کیف آن کین و دیگ عشق باید تا بگیرد شوی ما را و دوم

نامند یعنی شستن و امر بر نشستن بود و با اول ثانی مکسور و یای معروف ثبت را گویند و از آن ماسپند بجهت دفع چشم و
برآتش ریزند حکیم سوزنی گفته منازعان بهار عداوت فروزند بجهت خود عهد بنار خود شوند شوی غوبت با اول مفتوح
و ثانی مکسور پراکنده گی را گویند فصل غین مقطوطه غوا با اول مفتوح آواز و صدای رعد و آواز کوس و دهل و موی گرانی
و نفیر و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید غوغا کوس کار هر شش از دل بود و در انگلیسی بلیس بیچ گویند ساز و آتش راست بهمین روز
بلبل شش غم کوس زار غوغا خوشتر از موسیقار غوت با اول مضموم و واو مجهول گلیم سنگ باشد و از اطاعتی نیز نامند
غوچی با اول مفتوح و جیم مکسور کودال گویند و از اغتنی و غنچی نیز خوانند غوره با اول مضموم و واو مجهول زرای مفتوح و نیز
نامشکش باشد و در خلاف بود مولوی معنوی فرماید چین نوبت صبر آمد ما و روز ما و روز ما در روزی در دکو نکاسه و از گوزه خوان فلک
گردان بود روز ما با چنین بان ما روز ما خوره ساز گفته با ما چه غوره دید خصمت سپید دل و زناب غوره شکسته زالی است پرورش
غوژه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی نیز باشد امیر خسرو فرماید شمشک زار بود و هر کجا غوژه زار بود غولین
گل غوش با اول مضموم و واو مجهول چ بمعنی دار و آل است چنین گفته و از آن است حکیم نامند حکیم فراری است
استاد از طلقه قرآن بدی در گوش کن بصیش را امن دیگر دست در آغوش کن دو سر کبر بیا چه و آنا ماند و از آغوش شاعر
گویند بوسی گفته سیوجی باشد سخت که از آن نیز دو تیر سازند شمس فخری است تو نور دیده و ملکی و در شمان نزاز مه دیده و پرورده
بود چو دادل آغوش چهار مرکوش خواندند چه بمعنی نگاه آمده غوشا با اول مضموم و واو مجهول و معنی دار و آل است سر کین سیاه چو آنا
را گویند و از آغوش نیز خوانند فرید الدین حول فرماید بیشه تاکسی تنهگواری نیز چه داران ندهد کس نامه مشکل بیشه کند
غوشالی دو خوشه انگور و خرما و جو و گندم و امثال آن را مانند غوشاد با اول مضموم و واو مجهول و معنی دار و آل است معنی غوش
است که مرقوم شد و دو چهار و بواری را گویند که شبانگاه گاوان و گوسپندان در شتران و امثال آن در آنجا باشد تمیمی فخری
گفته زناس پاس نتواند کنار مرشد و پلنگ کند شبان چو شبان از پی گله غوشاد غوشاک با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشاد است
که مرقوم شد غوطست با اول مضموم و واو مجهول بر سنه و در زار را گویند استاد رودکی گفته شد بگرمابه در آن استاد غوطست
بود قربی کاران بیشا گوشت غوشنده و غوشنبا با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح کیاهی که در هنگام مرغی از آن گوش
کنند و چون خشک شود دست سوی سیاه زدن آن غوی از گیاه باشد و زنان از در علو اگر دو بیزند و بجهت زینی بخورند غوغا
با اول مفتوح دو معنی دارد اول هر وقت دو جهت باشد و از آنجمن نیز خوانند و بترکی قرغلمای گویند حکیم سوزنی
گفته شد غوغای غوغا شکن گر تیر و جراو نبات النفس بر گردون بزرین بشکند غوغا غوک با اول مضموم و واو مجهول
و زغ باشد و از آنتازی ضفدع و بترکی قربغه خوانند امیر خسرو فرموده ملکو بشه بنان ما جوای عشق و بیرش مدیث بحر
زغزی گرد شه باشد حکیم جافانی راست انگشت ساقی غنچه غوک نرزلف چه مار دی عهدی شاد رش غول چوب
دو چوب باشد که گردکان بدان بازی کنند یکی بقدر یک چوب و دیگری دراز تر مقابل یک گز و از و بمعنی از و لایت کنند
چنانکه چه لایک بیرک بیند و هند زد و هاگل و دند نامند غول با اول مضموم و واو مجهول چه بمعنی دار و آل است عالی در گویند
که در کوهها و صحرا باشد و نیز گفته اند که در شهرها و بیابان شبانگاه در آنجا باشد و از اغال اغل نیز خوانند ابو شکور گفته

گاهی

گاهی چو کوهندان در خوان طامی من گاهی چو غول گردد بیابان روان شوم مردم مرا و آنرا خوانند سیمرغ و عنقا را نامند که از
مادر تو مانان زاید باشد این و بمعنی هاست و روی نظم نمود و سیمار و بعده انجا و زغول روی نرشت چشمها چو چون
دو غول چهار گوش اسب بود و نیز درختی است که از آن چوبهای غول نامند بدان سبب چه برگ آن بگوش اسب شبیه است و نیز زنی
نامعنوی نازنین است که در شهاب گوسفندها و جاهای دور از آبادانی باشد و بهر شکل که خواهند بر آیند و مردم را زیر پنهان بیک
سازند غونار با اول مضموم و واو مجهول لاد موقوف و زای فرقانی خود آهنین باشد که سیاهیان در روز جنگ بر سر بندند و نیز
بترکی دوالغه خوانند غوولک با اول مضموم و واو مجهول کوزه که قماچیان در مردم شاه و منیه گو دارند و زنی که از مردم گزیده
در میان آن نامانند غور با اول مفتوح ثانی نذر مردم خانه و بی عقل خوانند و با اول مضموم و واو مجهول و معنی دار و آل است
معنی غولک است که مرقوم شد و دو هم انبا ظاهر را گویند حکیم سنائی فرماید خشک زار گشت زار بود و هر کجا غور و زار بود غولین
با اول مضموم و واو مجهول لام مکسور و یای نون موقوف سوی سر گشاده را گویند کال مجهول است چون چو دو کاه و نیز من رد است
باقی از قطه گردکان بسته پل و دلو و سر سر غولین دانا چو اول و چل پایان بسته فصل فا فور با اول مضموم و یف کردن
بود و دان بادی بود که بعد از خواندن ادعیه و افسون بدمند فوره با اول مفتوح ثانی زده و واو مجهول و ها مختفی چه خشکی را
گویند که از آن آنگاه بسازند فور با اول مضموم و واو مجهول نام کتاب است که او در اپیر نیز نامند و فور نام شهر کنیز است
و فور بود ان نیز گویند و فورک سود و خرمن نکنج است و او را اپورک نیز نامند که در حساب بهر کم و بود و فوران متوطنان سنگ نوح
باشد و انجا را بوران نیز خوانده اند فوردین با اول مضموم و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد مستجهر
راست حاسد مرا بر من چنین مشی کند این در خطاست بهتر و چون آب گفت که عیش با فوردین عبد الواسع جبلی است خورد
باید و جرنگ ابری گل کنون چون چرخ لی شد از گلهای ما فوردین فوز با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دار و آل است
پیر اعوان آهن باشد و از آن نیز خوانند حکیم کسائی فرماید فوز بینی از زین هیشه آزرده است کاب دینی جمال و بر رده است
دور دار دشت خود از زور بش که بر سنگ فوزش بود و غلبه هوم بود حکیم سوزنی راست فوز و شاهان ناشی فوز انگه
که اینجا لشکر مه ماند فوز سیمرغ آواز و صدای جمع گران بود حکیم سوزنی گفته من و بدرک من در بیگر بر بیم بمعنی سیمرغ و حکیم
سیمرغ خیال شیم و جنان ابر بیا هست که خواب ما بیهسار دار فوز آواز و فوژ با اول مفتوح در عربی رسیدن و فیروزی یافتن
رفتن و رستن و هلاک شدن آمده فوزه بمعنی نخست فوزاست که مرقوم شد حکیم سوزنی گفته شد عذاب بال از در آن نگاه
بر پیش سبلت بقدر رنگ فوز زمین فصل کاف کو با اول مفتوح زیرک عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید که سنبود اگر دون پیشه
هر گز دون نه پیشه مگر جاهل و کودن کوار با اول مفتوح و دو معنی دار و آل است بمعنی نخست گوار راست که مرقوم خواهد شد شمس
فخری راست انجمان بادی که گفته بند باست زبد امن بخشد و لعل انگوار و دو گند نما باشد و با اول مضموم نام قصبه
است از مضافات نیشاپور کواره با اول مفتوح بمعنی دار و آل است معنی دار آنها باشد که پیشت کنند و است سینه و هر
گاو و امثال آن نیز با کنند و بشیر آزی از آلو و دیگر چیز و فرماید و چون بر دیگر گاو گرد پیشت پای بیاید کواره از آنجا
کند سید احمد شهیدی راست در مرغ خانه زنبور بود روحی شیار است که کوچه آن بر عیسی نامند و بعضی گفته اند کواره و زنبور سیمرغ

کوبند کوزه‌های آبستان بر روی هوا بعد بیاید و بالای مضموم و ظرف سفالین که کوبند و چیزی اسمانی که شبیه مستان بزم و صحبت
هست چو کواره چه کاسه‌ترین **کوازه و کوزه** با اول مفتوح کوزه مرسلی که کوبند که مسافران با خود دارند فارسی گفته‌اند لغت تام
بدکاهست مدعا امروز بکوازه و چوبی همه روم **کوازه و کواژه** با اول مفتوح و زای عجمی مرغش بود حکیم اسدی راست کوازه
همی راه چنین پر فوس همیخواند مدراج راه و عروس حکیم رازی گفته و الواعظ زیر انشاء لغت فوس کوازه و نه زیر بینه می‌جور
کواس و کوس با اول مضموم بمعنی صفت که کوزه و در بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز نظر رسیده **کوشر** با اول مضموم و شین
منقوطه مکسور آسانی باشد **کوارم** با اول مضموم نام کباب خوشبوی **کوب** با اول مضموم و واو مجهول و معنی دار و اول
ضربی باشد که کسی رسد از سنگ و چوب و شمشیر و امثال آن و از آکوس و کوفت نیز گرینه مولوی معنوی راست
گر ترا کوبی رسد از قشمستان مرغ جان ساقی و مطرب کی در و هموار است دوم شیخی از بوریا است که کیاه آن طبابت کنند
و در نهایت نرمی باشد **کوبن** با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران و مسگران که بدان
آهن یا مس کوبند و آن دو شاخ است یکی کرد و از آن بیک کوبند و در دیگری دراز و از آن کرینه نامند **کوبه** با اول مضموم و واو مجهول و معنی
دار و اول آلت کوفتن هر چیزی بود و از آن بتازی مدق خوانند کمال اسمعیل است مستوجبان فروشه را سیب کوبه‌ای کرد است
خوش خوشه زند چو باد و نه دوم کیاهی باشد شیرین که از آن بخورند **کوپین** با اول مضموم و واو مجهول است افزاری باشد مرد
عنکبوت از آن کنند تا رزوی بود و از آن از ترک هر باشد **کوب** با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی و معنی دار و اول
کوه را کوبند و دوم حصه باشد **کوبال** با اول مضموم و واو مجهول متعدی دار و اول عود آهنین بود و از آن کرزه نامند حکیم فردوسی
فرماید تا اگر بال بیفتد هزار از زه مرسیر و ترک سان نامدار حکیم اسدی راست از کردان خاور سواری چو ابر بر دران تاخت تا تیغ
و کوبال گیر دوم گردن شتر باشد و کوبند حکیم فردوسی راست کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال قضا داد خسرو بخت من در دوال
جوانی و کوبال نیرو نماند مرا بیچ جز نام نیکو نماند سیم نام مبارز است از خوشبیان پادشاه روس **کوبل** با اول مضموم و واو
مجهول و بای عجمی مفتوح شکوفه باشد حکیم سعید کاکرد فرمود چو باغ عدل فرشد فاز زیر جود شد سپهر زبر در ان
باغ ولاد و کوبل **کوپله** با اول مضموم و بای عجمی مفتوح شکوفه باشد حکیم سعید کاکرد فرمود چو باغ عدل فرشد فاز زیر جود
شد سپهر زبر در ان باغ ولاد و کوبل **کوبله** با اول مضموم و بای عجمی مفتوح چاه بعضی دار و اول قبر را کوبند
که دام مام سرور و شادی هر همه این در شهر ها بدید بیلبه بال راست تیت بین و فایت بیچ حکم بجا نکو روز باران شهر ها
در قبه در کوبله دوم شکوفه باشد و از آن کوبل نیز خوانند سیم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم ظل باشد **کوتا** با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی کوچه سر پوشیده باشد **کوتر** با اول مفتوح بمال زرد و تای فوقانی مفتوح کبوتر باشد و از آن کبوتر نیز کوبند حکیم فردوسی فرماید چه چشمه زدن کی چشید بدیگی چاه چون خون کوتر کشید **کوتر بال** بمعنی کوتاه قد چه دال بمعنی قد
آمده و در عجایب المخلوقات آورده که در حوالی چین گروهی مرغ چهره اند قد ایشان چهار وجب و اخلاق اند ما همشان از
تیری کفتار و همه متوجه کرد کوبند که نهاد غنیمه بدان کرد شد باده و بیکار نفر شده و در عرض این امین بسانند و در جزایر بحر زنگ
هم چنین گروهی اند قد شان بقدر زاغی و عریان باشند و انسان را بر سال فرا نیق بسیار از ایشان شد شده

دیگر

دیگر زند **کوتاه پای و کوتاه پی و کوتاه پا** با خاء قلوب است مانند کوزن که خاء قلوب خالد پیش باشد و سر روی ان با سر روی کوزن
شبیه باشد و هر چه سر راست پوزه ان گشت هر سوی صف فرو هر چه خاک شد روی صف باشد چو شیری که بجا ک روی
شیر بی گشت پای سر روی باور سیه و آسوبای دست در ازش بکرد تا پای **کوچ** با اول مفتوح و جیم فارسی و جیم تازی و معنی دار
اول صبح باشد و دوم چه بود که در روز جنگ پوشند **کوچ** با اول مضموم و واو مجهول و جیم عجمی بیخ معنی دار و اول اول
بود و از آن کاج و کوچ هم خوانند دوم نام طایفه است و صحرا نشینان که ایشان را کوچ و بلوچ نامند و شرح این لغت بعد از این
ذیل لغت کوچ و بلوچ مرقوم خواهد شد سیم از منزل و مقامی بمنزل و مقامی دیگر نقل و تحویل نمودن است این هر سه معنی حکیم خاقانی
ترتیب بطلع آورده شاه از منظار زمانی که داد یم چشمان و است بین داد عالمی گشت کوچ همسند اهل پارس مر اسان
نگار من زامنان که اهل کرمان بر سان زرد کوچ کوچیت مبارکست و ندارم بدست هیچ خوشبخت دو تر برای کوچ چهار
اسم جلوه نیست که در دیار ایشان کند و جوشت مشتمار را در دو از کوکوب و بوم نیز خوانند فخر الدین محمود گفته کرنها او نظر
جهت او اند دور شو مو و بیرا و شنبین کرد و مانند کوچ چون در اهل کرمان عیال ایشان مانند و ایشان را خاز کوچ هم کوبند و زبان
ترکی بعضی بیکار آمد مولوی معنوی فرماید بر دو بر ان بنود و عشر بین کوچ و فلا مست خوار بنود از آنچه لقد و خطا و بر ان
هندی نام دارای است زند و ستان که ماهین بنگاره و ملک خطا واقع است **کوچ بلوچ** این لغت از توابع است بین
نامطایفه است و صحرا نشینان کوبند که اصل انها از اعراب حجاز است در کوه جایی که در اطراف بلوچ کرمان واقع
است متوطن اند و کار و حرفه انجماعت جنگ و حرب بری و زردی و راه زنی باشد و در این اعمال شیخ چندان مبالغه
دارند که کر شهنی بیکانه را نیابند از خویشان و برادران و دوستان با جنگ کنند و دیگر بر آمیشند و این امر
شنیع را در محسنات اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه بیتی گریافت حکیم فردوسی فرماید سپاهی چو ابر از کوچ و بلوچ **کوچک**
جنگ مانند کوچ با اول مضموم و واو مجهول مانند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی گفته زنگ در زنو
کاج و کوچ است در راه مادی کوچ است اسناد و قتی راست بدکوی او شد و دل انکار و مسند چو خواه او اسیر زنگوشنا
و خاکسار **کوخنگ** با اول و ثانی مفتوح خوشه انگور را کوبند و از تازی عنقود خوانند **کود** با اول و ثانی مضموم کبود را
خوانند و با اول مضموم و واو مجهول و معنی دار و اول بمعنی جمع دود و دوغ می آید چنانچه در نصاب در وه است رازیانی
مادیان سک بوی خوش زهر فریز نشر و عشق ابر اکند شیر مجموعه کود و دو مادی را مانند کود در زمین زراعت اندازند تا غله قوت
گیرد **کودن** اسب بالای کمر را و راه کوبند و مردم کند خرد را بر اعتبار کودن کوبند حکیم سنائی فرماید اسب کودن بود بفرق و ان
ور زجوی خر مداری با ان حکیم خاقانی راست بعنی نامه بر من در زمان که بهر راه چون خوش هست پای کودن در آورم
کور با اول و ثانی مفتوح رستنی باشد که در دو انکار رسند و از ان اچار سازند و با اول مفتوح بثانی زده جای چرانی را
کوبند که پشه و پشک بسیار باشد و بسیج وجه ثابت ماند و انی و فراعت در ان مسر بن شود حکیم خاقانی گفته
شنیدم من از نقره زرد بلدان زرد ساخت الات جوان عنصری اگر زنده ماشد در این کوه شکل خشک ساختی ایکه
عنصری **کو** با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کو راست و ان عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی گفته اسلام را

طلا و کوری نهایت تمام حلوا کورهرو نی عبد الواسع جعلی در صفت حلوای گفته از خوبی خوشی چو سد برخورد نگه مشهور در دوران
معروف از کور کوراب با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد اسماعیل راست مهر اب در روی سوی کوراب که کنی
جان در دنیای اب کوربا و کوربا با اول ثانی مفتوح نام ماهی است که بانگو بیزه و انرا بتازی کرکه گویند کوردی و کوردی با
با اول مضموم چهار پشمین بود حکیم سوزنی راست که خویش با گلاب سرد کشته مشار و کوردی کند جل پوشش هفت رنگ حکیم خاقانی
راست صاحب حاجت کشا زیست نیک شناسه خرد شد سر خضر از پلاس و عبقری از کوردین کمال اسمعیل است زرف نیست
زمین را حواصل است پلاس از این هفت هوا جامه کوردین دارد کوردزد و کوردزده و کوناک با اول ثانی مفتوح و واو مفتوح و ثانی
با اول مفتوح بنائی زده میوه نکیر باشد و ان بستنی است پر خار که شاخ و برگ گل میوه و انرا در سرکه چاشنی سازند و در دوا
بکار برند کورس با اول مضموم و واو مجهول انرا و مکسور سین مقصور زده و چوب باشد یکی از ان بقدر ارشک کرد دیگری کوتاه
مقابل چوب که کوره کان بدان بازی کنند و انرا چالیک و در سر چلیک و غوک چوب و بین چوب دلاره و بل چینه نیز گویند
کورک با اول مفتوح بنائی زده و واو مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کوزه و کوزه است که مرقوم شد دوم نام موضعی بود
نزدیک هرموز سیم نام جمعی است از کفار کنون کورکو با مردو کاف مضموم و هر دو واو مجهول طیبوراج باشد بکال اسمعیل است
تیر قوه بر کجا که یکی پشم نوزه دیده حالی جمع کور کو در ان اشیان کنند کوره با اول مفتوح بنائی زده قینی را گویند که سیل
انرا کنده باشند شمس فخری گفته از رانی چیزی باشد که کوه در زیاد کرد در کوره و ذ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
معروف هولوی معنوی فرماید نگر کوره کوره غشش زود در سکر دی اگر تو نقره صافی مانده زچه شده راست هجر بیقاعه
فطلوه نموده اکنون زر ما دار که تو سید کنند چون عرق گل کرفته و چون کوره ماقه و در حصه بود از پنج حصه فارسی بنگاه فارسی
تمامی فلک فارسی بر پنج قسم منقسم صاحبه اند در قسمی کوره نام نهاده اند بدین ترتیب اول کوره از رشته دوم کوره از سنجه سیم
کوره دار اب چهارم کوره شاپور پنجم کوره تقاد و انرا خور نیز گویند و در عربی سهنا نز گویند و کوره جمع است و با واو مجهول
دو معنی در اول معروفست دوم علم است خود را امیر خسرو فرماید نخواهم کند مر اصلاح صانع نکوری کرد مر کردم از اوده
قانع کورسیه با اول مضموم و واو مجهول انرا مفتوح نام پادشاهی بوده کوز با اول مکسور بنائی زده و زا عجمی نام میوه است مرغ
تنک که نال ان از زمین شوره روید و انرا زرف نیز گویند کوردکوده با اول مضموم و واو مجهول و دال عجمی و دال مفتوح و
ها ی مختفی صنعی درختی را گویند و ان درخت پر خار است که از انجنه و گویند و بتازی ان درخت اسا گویند و ان
صمغ را اقدردت و ظرد و خوانند و ان بر دو قسم باشد سفید و سرخ و هر دو از یک درخت حاصل شود و اول سفید باشد
چون حرارت تاب ران کار کند و کهن کردد سرخ شود و بغایت تلخ بود و بهترین ان سفید بایل زرد است و در دوا
بکار اید و شرح ان در اختیارات بدیعی مرقوم است کوژغول با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی بر وزن کهیدان
بود کوژه با اول مضموم بنائی زده و زای عجمی مفتوح غوره سفید رنگ را گویند و انرا بتازی عفر خوانند کوس با اول مضموم
و واو مجهول شش معنی دارد اول کوفتن بود و انرا بتازی صدمه و هندی دکر خوانند مولوی معنوی فرماید کسی
ای نفس کر بخور و بیش شوی ای ای ظفر کر بار دکری کوس ان حکیم فردوسی گوید یکی ای که کوبم تو با شیر مشک بکوس و بکی بر سر

باسیاه

باسیاه خشک دوم نقاره بزرگ باشد و کوبه اکه انرا نیز بسب فرد کوفتن این نام موسوم ساخته اند چنر و کهنه کوس شرخال
و بانگ غلغلش در دو سه است هر که فاتح شد و فتح شد کوبه راست سیم معنی صفت آمده بیخ لقاضی گفته دوشکر بهر شیدند
کوس چو شطرنجی از ان جا زاد بنهیس چهارم نام مصدر است انصباب زندان کردن ان وقت بکوسان استند و زرد
حکیم دراهی راست کجا مانده ان کوس حمالی همی جز این نام نوبتی فرمان شش نمانی همی پنجم نام نوعی از ماست که فی الجمله مزه شیرینی
باشد چون هر دانی انرا از هر دو جانب در وصف فرو بندند و یک معنی کوس چنانچه مذکور شد صفت است ان بازی انیز
کوس گویند شمس کوشه جامه و کلیدو و شال انرا گویند که از کرشمای دیگر زیاده باشد و بزبان هندی کرده را گویند و ان
ملک فرخ بود کوسان با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دارد اول نام مالی است که از زمان کی از پادشاهان قدیم
بود در دوم نوعی از خوانند کی باشد و این معنی را فرهنگ کان مرتب نفوده شد گفته که کوسان مالی از ری نهایت
کوسان هرانی سیم نام قصبه است از قصبات زندان انرا کوس نیز خوانند کوشت با اول ثانی مفتوح کیست باشد
و انرا بتازی حنظل خوانند و با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف با زدن تخت کوس که از دل صدمه و زدن کوفتن
دوم نقاره بزرگ باشد متراد فست تمثیل از ذکر فتن حکیم انوری گفته مغلوب لفظ فارس بتصحیف انکه گفت از ارم طبع کوفتن
با من زده است کوس بتصحیف قبله الصراع اخر است که حکم کنی بر انچه سماست هم ملوست و ان در وصف راست
هم لطیف و انچش کنی تو قلب مقلوب الحوست حکیم سوزنی گفته کر کسی با دری صلح جنگند زنند حمد ان کن که کان
جنگ کرست و کوسان مصدر راست مثل لقاره حکیم فردوسی گفته زلدین نرسیده زاد کوسیست که دو بار دیست
و یکباره پوست کوسه دو معنی دارد اول معروفست دوم نام سکلیست از شکال مل که انرا بتازی فرخ گویند و معرب
ان کوسج باشد کوشپشین با اول مضموم و واو مجهول و سین مفتوح و ها ی مختفی نام جنسی است که بار سان در غره ماه از زمین
کنند و وجه تسمیه این است که تموس در این روز مرد کوسه مصحکی را سوار میکردند و طعام کرم بخور و او میدادی و وارد ها
کرم بدن اطلا کردندی و ان مرد مضحک مرد حقیر راست و انشی و حضور اباد کردی و از کر ما شکایت نمودی و مردم
برف و یخ نبردی زوندی او و نوزرکان شد و از هر کسی چیزی بستدی و اکر کسی چیزی ندادی مرکب و کل تیره که با خود
داشتی بر جامه او پاشیدی چنین گویند که در این روز جمه مرد و بیار روز بار آورد و در بین روز حضرت باری عز و جل
حکم کرد هر کسی السعادت و هر که در بین روز حضرت باری عز و جل حکم کرد هر کسی السعادت تا پیش از انکه سخن گوید پیش
بخور و در یخ بیوه نامی سال صعود باشد کوش با اول مضموم و واو مجهول کوشش و امر از کوشیدن باشد حکیم رزی
راست تا نکند دوست لفظ ضایع است معنی تن و جهد من کوش من کوشا کوشنده باشد حکیم رزی راست
چه در کوشش چاره پذیر ندکر ان کیست با کوشش هم آورد تو در کوشش نابر اسمان کوشا حکیم خاقانی گفته کوشا می بند و
نه بیوشا می بند تو از هیچکس نکوی عاقل شنیده کوشش با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدال باشد استاد رزی
گفته کوشکی بشکار فرود اور و در دور اردو کوه بنک و اب زرف کنک کاه کوشش بسیاند و فرد شیر زر دست
شیران زور و زر روی هر ران رنگ کوشه بمعنی کوشیده آمده کوف با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست

که از آبوم نیز گویند و جنوب تمام شتمار دارد دستار و معنی راست انجا که بودن ایستان باد دستان در بوستان شد
کرک در بوم مکان شد لون و کرسی و دل این بین که شنیدی نیز از ای اهل ح نوشته هیچ تفاوت نه گوفت ما
کوفی با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح بجمع زنده نامه جماعتی است که در کوههای کرمان ساکن باشند و معرب آن قوفن
بود **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف و فای موقوف قصص باشد منجیک گفته گر بیرد مرغ جان از کوفجان تن
همچنان اندر هوا بیتا قیامت زنده مولانا شکوهی جوهر و فانی بود است مهر شاخسار زاف تو نقش گلستان ساده چون
مرغ روح ما بیرد از کوفجان تن **کوشان** با اول مضموم و واو مجهول و فای موقوف جوالدوز باشد **کوک** با اول مضموم
و واو مجهول معروف و آواز بلند را گویند و با اول مفتوح نیز معنی دارد و اول تره باشد که خوردن آن جواب درد
و آواز کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم انوری فرماید عالی رسید بس رفع از بهر جواب من گرفته فتنه رهبوس
کوک کوکنار رسید و دو الفقار شد و آنی گفته مرغ خاصیت هموار و صد و طبع سوسته در افکنده باشد کوچون آن شاس
شد زمین شاغل بشکند با رو نماید کوک بیداری کند چون تیر شتاب و فزاید در وسه جیدن زد و باره حامه را
بهم چو بند کردن بود طریق استعجال فا در دو حقن که در زیاد نشود و حکیم سوزنی راست خس بود در لغت تازی کوک
اندر سنا عربی کوک زدن بر سوزنی خوش نزاند لفظ خس سیم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آواز ها بود
با هم مولانا ظهوری راست کم جوابست او و من چو کم سوال افتاده کوک اگر دیده است خوش با هوای دلطنبور ما خبار م
سه فا باشد چو کند رنامند و زبان بدزنگ کبود را گویند حکیم انوری راست حد و اگر شید بصفحه کوک فی بیان نیز رنگ
زرد و آن علق بشکنان **کوکا** با اول مضموم و واو معروف و معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند و دوم نای
است از نامهای ماه این معنی از کتاب زند مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست تاج
دار که مرغ سلیمان شتمار دارد و انرا انباری هدهد گویند **کوکن** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح دو معنی دارد
اول حول گویند و انرا کوکه نیز خوانند و قصه زن کوکنک باشد حالی سبزواری در جوشان لغت او ازی جوشکی سر کاه
کوه برا نهاد و علق در هم کوکنک دوم علیه نیز بدین گویند و انرا دهل نیز خوانند و بزبان هندی نام لاهی است از زند دکن
که بر ساحل لهای عمان واقع است **کوکنار** خود نشخاش بود مولانا جامی گفته زنگنه داد کاخ شهریاری چو جاسر بر هد شکل
کوکناری به بیداری فتنه دیگر شیش باخواص کوکنار ش برده در خواب و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بعضی مخفی ش
دانه نیز آورده اند چنانکه حکیم اسدی طوسی نوده کی را چنان کوفت آن نامدار کز کشت آن خواب آنش همه کوکنار **کوکو** با مرد و کاف
مضموم هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز فاخته بود مولانا عرفی راست کوکو زدن فاخته و سر در آغوش در جا
معشوق مرا کرم طلب کرد و مه جا کنیه را گویند **کوکور** با مرد و کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قشر لطیف نفیس
باشد حکیم انوری راست نشر بقای فاخر گرده در دان زیر و نسج و کی کوکور و سای ساده **کوکه** با اول مضموم و واو
مجهول چند باشد و بتازی مرادر نقاشی را گویند **کول** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست
گوسفند بن کلان سازند شیخ نظامی فرماید میفکن کول که چو خوار آیدت که منکام سرما بکار آیدت دوم قصه است از دولاب

بادی

پارس و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی فرماید مرد کان هرزه گوی بی مال است
دراز مادی چو کول بی مال است خمولی و معنوی فرماید شد چو موجی از آن چشم چون لولها آب روان از لولها در کوهها و دو شعر
نامند سیم آبه جانور نیست که از آبوده کف نیز خوانند و چهارم شتمار دارد چهارم مل پشته را خوانند **کولاک** با اول
مضموم و واو مجهول مرج مزرگ نامند و انرا کلاک نیز نامند مولانا وحشی است سود و چشم ابر بر آتش عرق دمی که
قلزم خواب بال بندگولاک **کولان** با اول و فای مفتوح نام کوهیست **کولاج** با اول مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول
در دشکر باشد و معرب آن قولنج است دوم نقش از کوند **کولنگ** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد
اول گوی گویند که صاحبان آن بنشینند تا صید را بیندازند و واهمه باشد و حکیم نزاری گفته بند و در اشطار موکب عید
کشته ساکن بکنج بند دمگی بدام مرغ مراد همچو صیاد ماند در کولو دوم حق و بی عقل خوانند **کولیدن** با اول مضموم
و واو مجهول کندن بود **کوم** با اول مضموم و واو معروف نام کیاهیست چو شوی حکیم سوزنی راست من از حفظ تو کجا هم
بخط شد ارش مرا مدار زیر گلبرگ کامکار تو کوم و با اول مفتوح در عربی بالا رفتن انبوه بود و بر دیدن و با اول مضموم هم
در عربی ارسنر را گویند **کوهه** با اول مضموم و واو مجهول خانه باشد و خرگاهی که از چوب و علف و نی سازند و گاه با پنبه
مانند و مزارعان در اندرون آن نشسته پاس بلزور زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل آن خانه سازند و در درون آن
نشسته کمین کنند و از آنکه زنیر گویند **کون** با اول مضموم و ثانی مفتوح بدو تیازی غریب خوانند و با ثانی مکسور و معنی
دارد اول نام مرد شناسیست که در عاشورا و هزار مرد بنی آدم جمع شدند دوم مهر و خشنا باشد و از آن کدن نیز گویند **کوه** با اول
مضموم و ثانی مفتوح غوز و چند گو کنار و پیلا بر شیوه امثال از آن گویند امیر خسرو فرماید گر در بن چنبر صنعی برآید چه شد بجهت
اندر کوه بانگ دانهای گو کنار هم او گوید مستوق خواهم در این کوه خشخاش شام اجل صبح جراحی شناسیم **کوهامون** با اول مضموم
و واو مجهول و ها و نا بمعنی **کوه بر کوه** غیر مطلق گویند **کوهاشت** کوه را پشت را گویند و انرا بتازی صفحه خوانند **کوهسار** نام
ولایتی است و از کلمات آن نیز خوانند و معربان اسماست فوکر کاتی گفته چو نام از شنیدند مادن باز زور سنان و کوه سار
و شیراز **کوهکین** با اول مضموم و واو مجهول ای موقوف کاف عیسی کیسو بمعنی خدا و نداده **کوهم** با اول مضموم و
و واو مجهول و های مفتوح نام کیاهیست که در زمین شد یا رود و بیخ آن شبیه بیخ نی باشد **کوهنگ** با اول مضموم و ثانی
زده و کاف عیسی بمعنی چیستن است **کوهه** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول بین باشد غنوما حکیم فردوسی
راست ز کوهه ها عرش بر کرش بشاهی گشت اسب بندرش من امر مرد از کوهه بر دار مرش نیز بزرگی زال سام را گرش
و بلندی و پیش و پس گویند زین با گویند خصوصا پیش پیل گوهر و عقب پس که در خواند منوچهری راست نصرت از کوهه نرفت
نه فرود دست نه بر دولت از کوشاجت نه فراز است نه از دوه موج اب را گویند و انرا اشترک و شترک نیز گویند شرف
شعر و راست چنان کوهه زد بحر انعام حاصت که امید رقت استانیست هم او گوید مست سیل دیده ام بر کوه و
دریا کوهه زن ابر سنگ گشت از اطلاس چون طوفان بیار سیم نیز بلند و بلند را خوانند امیر خسرو فرماید و صف زاهد علم لیکن
بانگ کوس هم چون صدای کوه بد از کوه چبال چهارم چون بود و کوهه گرفته بمعنی چون گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را

بنطق آورده از کوه غرغشکو بگرفت **کوچین** بمعنی کوه هماست که مرغوه شد **کوبر** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زمین شوره
باشد حکیم فردوسی فرماید بیابانی زوی روان بود شیر بجنگ شیخ وجه رکوبر فخر کرکالی گفته کوبر و شوره و ریگ اندر
سموم جان بر و شیر زمند و ابو العبیسی مسموع شده که زمینی را گویند که باران بران باشد و مرمر و دیگر حیوانات بر زمین
ان آمد و شد چندان کرده باشند که ان زمین خشک و هموار و نباشد که آمدن و رفتن بران دشوار باشد **کوچر** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و رای مفتوحه کوشه غار را گویند **کوچیدن** با اول مضموم و ثانی مکسور و
یای معروف کوفتن باشد **کوچیه** با اول مضموم مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول از طرف سریع گویند **کوچله** با اول
مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد **کوچین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی کوچین است که مرقوم شد فصل کاف
عجمی **کو** با اول مفتوح و واو معنی دارد اول بمعنی پست را گویند و مغال انیز نامند مولوی معنوی فرماید هیچ خر صد بهین بوز
رستخیز زنکوه در بیشه مدار گر ز ضعیف استفرنگی راست ای زفر تو بوجو کان از جوش ای زفد تو آسمان از کوه و دو مشجاع و
بهادر و پهلوان را گویند حکیم فردوسی راست کمر اندر گو استفنار آمدی ز سپه را برین دشت کار آمدی و با اول مضموم و واو معنی
دار و اول مرفوعت دوم تنگ جایی باشد شیخ نظامی گفته بهر سوی گه بردی ما دراید شکستی در کریبان کوی خورشید **کو**
کواه باشد **کوار و کواران** با اول مضموم و حرف ر را گویند که در زراعت خوش باشد و در فصل شود امیر خسرو فرماید می
نخست جو ز کلهدار ان که هر چند ش جزی باشد کواران **کوارشت** با اول مضموم و را و مکسور و سین منقوطه زده ترکیبی باشد
که بجهت کوارش طعام سازند و از کوارش نیز گویند و معرب ان جوارش است لسحاق اطعمه است فرقین لهو
و کوارشت لطیف و عنبر کلشکر باشد و کلقند و شراب و نباز **کوارون** با اول مضموم و واو معروف بیشتی باشد
که بواسطه سوراخ پوست آدمی پیدا شود و در زیر زمین کرده و انرا بربون و دانیز گویند و نازی مهدخوانند مولوی
معنوی راست ای کوارون نیاز و تحقیق مدار ما بو اندر دماغ نقشار دو مکه کاو بیش و امثال انرا گویند **کوازه کواره**
با اول مفتوح و واو معنی دارد اول حب دستی باشد که بدان خروکاه و سایر حیوانات را رانند و انرا خرکواز نیز خوانند
شمس فخری گفته بشوی روی عروس ظفر زکر و فتن بکوب رگ اعدای مملکت بکواز دوم تاون چوبین باشد و معرب
ان جواز است **کواش** با اول مضموم رنگ و صفت باشد **کواشه** با اول مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند **کواشیر**
با اول مفتوح نامه ولایتی است که انجا فیروزه پیدا شود که سنگ فام و کم بها باشد **کوال** با اول مضموم چهار معنی دارد
اول عالیدان باشد و انرا بتازی نمو گویند سیف استفرنگی راست ای زسحاب کفت نخل اول ترکوال دوی زهر ای
درت کاشش جان جوش ثانی دوم اندوختن و جمع کردن بود حیان مرغزی راست مرز کان کنج سیم و زر کوالند تو از اوی
مردم کوالی سیم جوال شد و جوال معرب کوال است چهارم بزبان هندی کاو باز را گویند **کوالکی** با اول مفتوح و نون
موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ بمعنی سردار که انرا سپه سالار گویند مرقوم است چلنوفر و زسی گفته بدر
کاه شاهست کوالکی بنوکر در شهر ایران میانکی سنم هما و کوید چو شاپور زمند کوالکی بود و کله اندر بخنها میانکی بود **کوانکه**
و کوی انکه با اول مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که کله را دران بند کنند چو کوی

کله

کله بود و انکه حلقه باشد که کوی دران بند شود و اثیر الدین خسکی راست هران کو نکله زرین که چرخ از خرقه ان سازد
لباس عمر او را چون طراز جاودان زیب دهم او کوید از قرصه بلور ساخت ذات کوانکه فبای دانش کمال اسمعیل
گفته ای کرمی که کنند چرخ خور خورشید و هلال جامه قدر تو را هر سر کوی انکه **کوبار** با اول مضموم بمعنی کوار و است
که مرقوم شد کمال اسمعیل گفته زین کوبار چون کردی برا خرچون عیسی و لیوی عالم جان شو که چون عیسی هر حال **کوبار** خسرو
فرماید نامه بر از این دیو کوبار چو زیغ دور ظاهر چهار زهر کس ان بمعده و اکو من دیدم زمین می شان رسه دو کوبار **کوباره**
با اول مضموم و واو مجهول و بای ابجد بسی جهان باشد **کود** با اول و ثانی مفتوح مخفف کوید بود مولوی معنوی فرماید تا بان
کود تنه پیش از زان کمر کود بس مرد چون شمع منت جان شد ثانی پیش و مرس شد و با اول مفتوح ثانی زده زمین عمیق را
کویند و از کوتیه خوانند **کوراب** با اول مضموم و رای مهمله و واو اول ثانی باشد کنار بیخ و کوشت نیز مرده و قلق انرا زنه که
و دو شاب سازند حکیم سنائی فرماید چه طمع داری ز جان ابی چو نهی پیش پیشه کو دانی حکیم سوزنی گفته کند مه امید کرای
دکر تجو وعده ز تو چو تجمل می بزد کوراب و کشک و دو شاب و انکه کوید شمس فخری گفته که چون بود احوال پیش ان بکشت
کرشده قابض باشد زاری کوراب **کوردوکوره** با اول مفتوح بنای زده و دو اول مفتوح مفت معنی دارد اول مرغوبی از مرغابی
است که کوشتان بغایت بدبوی بود استاد فرخی فرماید بیل از جان ترسد چون کوره از ماهی شیر از تو جان ترسد چون
کبک رشاهین دوم کوسار بود زانست بهدام بمعنی انکه کشتی کوسار و دره و چه جمع جانور ان دهست زر دشت مفتوح است
کفته کشتن بیار کسی کوره و کوزان کوسفندی که باشد بره سیمولوی از ظلم خورد ست کر دلست از جو و کند مرهم بود و از جو و
و جو زده نیز نامند چهارم مار سیاه بود و چهارم چلو نیست از ان مشتق کوسار را نامند مفتوح کوزان را نامند **کورز** با اول مفتوح
نام دو پادشاهست از ملوک کیانی اول پدر پشاو راست که دل عهد پسر خویش بود و در زمان او صاحب دعا بسیار خراب
شده و جور و ظلم شیا کشت مدت هلاکش چهار و هفت سال بود حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در عهد او متولد شده دوم
نام پسر ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت تکیه کشت و سی سال ملک راند و نیز در پهلوان بود و اندازه ایران بکی پسر خان
ان کاوه آهنکر که حکومت سپاهان داشت و در پسر کشود که بدر کیو است و نیز نام مرغی باشد که اکثر اوقات بر اب نشیند **کوریر**
با اول مفتوح بمعنی دارد اول آتش پرستان را کویند که در ایران زر دشت شد و انها را مغ نیز خوانند دوم نام قومی از کفار هند
و انرا کورز نامند سیم نام شهریست که در اقلیم بنکاله بود و در ایران وقت خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی
دارد اول عمود تست دوم دست و هموار بود و زمینیست که خرد شتی و اکو هر کوت سیم خرد شتی را نامند **کوراب** با اول مضموم
و واو مجهول سه معنی دارد اول کنبدی را کویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو فرماید مردم و انا نرمند زمین در کوراب و با کوراب
و فرو رفته **کور** هم او کوید دهان عرق با و امید بای شود کما لا است کوراب و نه چاه کور دوم نام شهریست که از مرو تا انجا
چهار روز راه است فخر کرکانی کوید مرا اندر بعضی بود و ی خراب مدد و هشد زمرو امد کوراب سیم میدانی را کویند که
ساخته بر دار حشا باشد **کوربا** با اول مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول بمعنی نخست کوراب است که مرقوم شد حکیم
خسرو فرماید بر زبال سبوک در دکیو را بیاندی حمد کرد **کورا** و **کوکورا** **کوکور** با اول مضموم بمعنی زود و از زود و زود

وتیر تر باشد امیر خسرو فرماید سنان در چشمها پر زور هیشد اندرون دیده کو را کور هیشد هم او کوید بخشیده پنج مقصان بن کمال تو
وزر دیده کو کور کرد چون اطلال **کورب** با اول مفتوح بثانی زده معنی جاقوشی باشد که در زیر موزه پوشند بحث دانع
سر پا و ان کجای پا زیاده و معرب ان جوراب است حکیم سوزنی کفته بهای کورب موزه فرست و نعل بهای جاقوشی بیاست نزد فوا نجا
کورچشم بضم بی باشد از بیشی که در پا بقدمی چشم کور و حرز اش شش کره باشد بشش انکه بار چست که از حیثیت بیل باشد شیخ نظامی فرموده
کرا کند از کور چشم کور پیشه بود تا ج شد زنیغ زنیر **کورشکاو نه** با اول مضموم و واو مجهول و را و موقوف سی کویند که
شبها کور را بشکافد و بخون بیرون را مد زود و او را بتازی خفاش خوانند **کورکیاه** کیاهی باشد که کوهر را بخورد ان ان رغبت عام
باشد و چون از انجا بیند بطبع مرغان اصطکی بود و او از بتازی زرقه و بهندی سور باخوانند **کوز** با اول فالی مفتوح مرغ کوز نیست
مولانا عبد الرحمن کرد در سلک مقربان بارکاه جاه پناه میرزا شاه رخ استظام یافت از مرثیه امیر شاه بیقلم آورده **کوزاندر خیر**
تعزیت میر کیر کفته کنکار خدمت و جنکاه بکی کوز بود رنکاه و با اول مفتوح بثانی زده کرد کار را کویند و انرا چاه نیز خوانند و معرب
ان جوراست حکیم سنائی کفته کوش مرا بتاسیس در کرد شاهدی بعقل فیلسوف بدلیل جاس کی باشد **کوزبرشت** قدیک
منقوط و جاکوز بر شت خوش تر از برشت بیل **کوزبان** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوط موقوف بار و مباشد مولوی
معنوی فرماید چو خر غرا و هر چند بیشتر بان من از کجا غرا لان و کوزبان زکجا **کوزده** با اول مضموم و واو معروف
و زای منقوط موقوف و دال مفتوح و اخفا با نوعی از صفه باشد که کاکش بسخی کرا بعد از نو بخاری حاصل شود که انرا جهود از
کویند و ان بمعنی اکلک نیز خوانند **کوزغه** با اول مفتوح بثانی زده و غوزه بضم و واو ان جوزغه نو **کوزکانی** با اول مضموم و
هر دو کاف عجمی و زای منقوط موقوف سخنان لاف و کزاف را کویند **کوزکند** با اول مضموم و واو مجهول و هر دو کاف عجمی و زای
منقوط موقوف سخنان لاف و کزاف را کویند مولوی معنوی فرماید بر اسمانها بر ده سر فرو زر بشت او بیچه همان او بیچه بیم
زر کوش پر از زلال القاز بر سهای و ست او زر بیچه با برای او و زر کوز کند ی شاعران فرزدیده مدار ز خاقانی حکیم خاقانی
راست نجاست چو بیند این بیچه خیر وی شه که نا بیدان سخن کوز کند او **کوکلا** با اول مفتوح بثانی زده و ج کیاهیست که
در نظر چنان نماید که کوبای خوش و ا نکند هم چسپیده و انرا کل کند نیز کویند **کوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوط
مفتوح عوز و جبه و کوکنار و بطه ابریشم و امثال ان باشد حکیم سوزنی راست زبانی جانش با دو دو چشم حاسد او خون
کشید از سه جوجه دار کوزه **کوزیه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و عقد راس زنب را کویند و معرب ان جوزه است **کوزینه**
و تحتی فرماید خسرو تا بر تعید که پیشه کشان که کوه جهشه و حجت بستی کاری مختار بر راست ارک کلوی عدد ی فوتاب خورده
کنند سر زاد سود و ذوات و اد و سنان کدای جان تو قوتان زر شمنان تو ما زبتیغ تیر بیع بدین عید کوسند کشان **کوش**
با اول مضموم و واو مجهول و شین معنی لاد را و اول معروفست دوم بمعنی کوشا مده و تیغ نظامی فرماید جکر کوش مرا در ستند ی

ترسیدی

ترسیدی که در روی او فکند ی سوم نام فرشته ایست که موکل است بر طاعات خلق حکیم فردوسی راست چو دیک بان آورد
جوش کوش فرا نیده با دست جوانی فی دهوش چهارم نام روز چهارم است از ماه شمسی و پارسیان این روز را عید
کنند و انرا سیر سود خوانند و در این روز سیر خورند و کوشت را بکیاه پخته ی دهند و چنین کویند که ان موجب امان باشد
از سی بن و مدان و او اساحشدی بجهت دفع امراضی که منسوب بن است و نیکست در این روز کودک را مدیه پستان
فرستادن در بیشه امو خاص نزد اشت بهرام کفته روز کوش اسفند ار مذ ماه نکاه بر دو دو اخر شهنشاه چو نظر و اخطار
و منظر باشد حکیم فردوسی فرماید پاس بیدشه شمر برای زه بهر شرح و خطای کسو نیاید کوش مولوی معنوی فرماید ای دانها
نازنین مجموس نامه در زمین در کوش یکبار ان خوش موقوف یک با دصا اجا او کوید خلق نشسته بکوش نامت خوش
مه هوش انفر در زمان در کوش نامه سر سوی ما را ای ای کد **کوشاسب** با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را کویند و
انرا بتازی رؤیا نامند حکیم فردوسی فرماید شنید هم که خسرو کوشاسب زبه چنان کاشتی شد زور ش بدید **کوشانه** با اول
مضموم و واو مجهول و معنی دار و اول کوشه را نامند حکیم نزاری است صوز عشق بیدار و زنکست در پناه ارچه غرو
زمین بر دون ارد زمه کوشانه خوغال تو شقتی بی بجا کرد و انش بیدر و شاه کستان مثل مدد کاه شانه ایرد و بلاس
از جان بر هم زند شاید که ما چون نزاری عالیا ساکن ابن کوشانه ایرد دوم کلیدکا را کویند هم او کوید دلا در جا صید
مرا کز بیم داشت بکل کوشانه زده و در کمین داشت **کوشبیه** نام شخصی است که کویند ذو القرنین چون بشهر
شهر بیل میشود در راه شای را بکوهی میرسد بس عظیم که در دامنش دریایی بود و لشکر انش مشغول میشوند مردی می بیند
بزرک جثه در دشت اعضا و بر موی دهن کوش که بهمی کوش شبانه بود که چون بخوابد یک کوش است و دیکر را از بر پوش
ساختی نزد اسکندری اورد اسکندر چون تعجب حال او بکند جواب میدهد که لغت شما مارا مام مرکوش است نهاده
نام **کوش ج و کوشواره** بمعنی دار و اول بمعنی کوش مال امده استاد کفته اکر بی کناست هم کوش بیچ که اندر کاهی و کر زیج
دوم چهار کدی را کویند کو بواسطه دفع سر ما بر کوش بیچید **کوشاسب** با اول مضموم و واو مجهول و سین منقوط و معنی
دار و اول حشام را کویند دوم سنقار مرغان باشد **کوشت آهنج و کوشت آهنک** با اول مضموم و واو مجهول و شین معجم و نون
دو معنی دار و اول قبالی باشد که بدان کوشت شکار زند دوم نام جانوریست که از دیک بیرون ارند دوم حکیم بوجر را کویند **کوشجه** دو معنی دار و اول
مبلکی باشد که بدان کوش شکار زند دوم نام جانوریست که در کوش در اید و مرد را بی آرام سازد و کاه باشد که کشد و انرا
کوش غرو کوش غرنک و هزار پا نیز کویند **کوش غرا و کوش غرنک** زیرا را کویند کشی راست که بصد با بیش در اید کوش غرنک
اندر کوش کس کیاهای خواند نهاد هم او کوید که بیدم عیب بو تا کوش غرا کشت در کوش افکند **کوشک** با اول
مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح کاف زده کوشت پاره ایست مانند دو نام در درون دهن بر سر حلقوم
که موجب طلاست میباشد و انرا بتازی اوفتان خوانند **کوشیار** نام یکی از حکمای پارس است که شیخ ابو علی سینا شاکرد
او بوده امیر خسرو فرماید بقول شرع اموزیا بی رنجه دان قول حکیم کان خطا بیعتبر است و ان کتاب کوشیار **کوک و**
کوکه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی دار و اول کدر را کویند و معرب ان قوقه باشد دوم مرغانها باشد بر اعضای

آدمی مرا بدیدنچه نشود و از آن تیر کوبند و بتازی بولول خوانند سیمرغ سالار نامند کوکا و کوکار و کوکال کوکرنانک
با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سر کهن الکلو کرده بگرداند و از آن خود رنگ نیز کوبند و بتازی
حنظل و بترکی قیقور خوانند کولاد نام مرکی از پهلوانان ایرانیست کولانج با اول مضموم و واو مجهول نام نیست
در غایت نزاکت که از سفید و تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت نداخته مخمور دهند و از آن کلاچ نیز خوانند کولغ و کولغن
با اول مضموم و واو مجهول لام مفتوح آشدان حمام باشد و از آن کلغن نیز خوانند حکیم سوزنی راست چو گلخنت فخر فانی
قصیده چون گلشن مراست دست که گلشن بدارم از کولغ مولوی معنوی فرماید چند خواهی جنگ کردن با کرم تن بهدیر
جان جن سیدان کدود کولغن هر کز نیابد بر سما نور ابو کوید نور شادی چون کرفتی طبل آن کوسنو شاه و رهبس کولغن کوله
با اول مضموم و واو مجهول و معنی دار و اول کوله باشد شهاب الدین شیرازی راست ز رشک خنجرت کوله رعد کرکوه از ما
فتاد از بیت آن زمین از صدمتش لرزان بعشق بعد امیشد هر غبار از کان دو مکوزه را کوبند کوست با اول مفتوح
بتانی زرد و هیم کبود سبز بود نام کنار پست که بر نی مجوسان که در مست نام داشت نازل شده بود و آن کتاب را
هفتاد شتر بر میدشتند مجوسان آن نبی را کشتند و آن کتاب را سوختند کوره با اول مضموم و واو معروف معنی رنگ
باشد و از آن کوره نیز خوانند حکیم قطران کفته بستد از یاقوت و بسد لاله و کلنار کون یافت از کافور و عنبر جزی و خوشبوی
بوی کوناب با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی با سفیداب بر رخسار و مالند کونیت با اول
مضموم و واو معروف هر دو طرف سرین را کویند کونه با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ
باشد بستاد رودکی در صفت قلم کفته قلم کلنک ادو زنده است و کونه نوع از سخن باشد که فصیح است و شیخ ابو دهقان کفته
بنی شمشیر دارد و رشش ما کالب غاشقان و کونه بکلبت دوم نظر و رشش باشد حکیم فردوسی فرماید از این کونه کفتار
بسیار کشت دل مردم خشم بیدار کشت سیم مرغی در صفت شراب کفته نهاده بر کف تو کوهری که از تخمش شود
در و کونه چو طرا بر زمرد چون کلشن چهارم معنی کونه است که مرقوم شد بور بهای جامی راست مه سر همدان خویش را بر کرد تنکیه
کاه از دو کونه تو کرد با اول مضموم و واو معروف رسیانی باشد که بر کاهها خواهند عمارتی سازند از آن کشند و رنگ
بر بزند یا عمارت کچ نشود دیگر خاقانی راست کونه زاهش بخشم تا بعطا کونه بیش بخشم کوبر بمعنی بوازه است که قوم
شد کوبر دو معنی دارد اول اصل و مرغ در را کویند حکیم نوری فرماید توی کوهر با بادم پادشاه و رنباه اعتقادت
ملک شاه حکیم خاقانی کفته جان محمود ار کوبر شاه سلجوق عهد از بین کوبر نژاد دوم جوهر باشد و در فرهنگ
هندو شاه بمعنی غلاف و بدل نیز مرقوم است کوبران با اول مفتوح عناصر اربع را کویند سیف اسفرنکی کفته کفته عناصر
و پاک کوهران اگر نظر سعادتش فیض کمال قدسیان یافت مزاج کوهران کوهرکش با اول مفتوح نام نوعی از دست
خوشابست و سبزه شبه دوال کوهری بمعنی دارد اول چیزی بود که از کوهر ساخته باشند حکیم خاقانی راست
چشمه خضر سازلب از لب علم کوهری کز ظلمات بحر رست آینه سکندری دوم خداوند اصل نسب را کویند سیوم

کوهر

کوهر فروش باشد و از آن جوهری نیز کویند کوی با نام روز نوز زرد باشد از مرهمهای ملکی کویست با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول کی ملکی باشد کویشت با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف غلکوشه باشد کویش کویشه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف رشمن منقوط طرف شیر دوغ باشد و در بعضی از فرهنگها ماسین جلوه نیز مرقومست کویک نکر را کویند کوی
کوراج کوی کوراک کوکال بمعنی کوکا راست که مرقوم شد حصل الام کو با اول مفتوح بیخ بمعنی دارد اول جلو باشد حجه مقالی کفته
لوی لوز نیاش بدرکاه کر زنده زجاه عشرتش بیدار کر زنده دوم پشته و بلندی را کویند حکیم فردوسی فرماید بدو سر شاه یکفت از ابر
بروز و تازه پیش آیت لو سیم دراز یا مانند و از تازی صعدی و بلندی نیز خوانند مولوی معنوی کفته کلاه کرنی نوش
کز بری و نی راست از رشک چون نو نکاریست رنگ بوی ترش چهارم لب و فریدون راست چو نامه قصه ایست از ما
زندان کو لوش با اول مفتوح نان تنک کویند حکیم نزاری قهستانی راست نور خود را لوش کر منتو تا علی کسلد و قرص
لوش عجاد کوید خدای من عشقت بجانی از زد و حالی کیا لوشم لوالواد لو لو با اول مفتوح شخصی سبک و
بی تکلیف کویند کال اسمعیل راست تیز بر رشش این مرکی کو کار سازش بوالو باشد لوبره با اول مضموم و واو مجهول و یای
مفتوح حیش و شی را مانند لوت با اول مضموم و واو معروف هر چه را کویند و از تازی عربان خوانند و با واو مجهول
اقسام طعامها را کویند باشد حکیم خاقانی راست آنها چه مرد لات و لوت شد تا و جبروت بر بروت شد ابو احمد اطعمه بر رست
احمد بر یا نیست نشد کشف بزن لوت چون بتی از اهل آن اهل شکم باش لوتر و لوترا با اول مضموم و واو مجهول و نای مفتوح
زنانی بود که در کس بهره قرار داده باشد چون با هم جمع کنند دیگری نیز کفته و از زبان نزرکی نیز کویند کال اسمعیل راست منزد
سر عیبی کنند فهم از چو کوید سر کاک تو لوترا هم دو کوید زانی چه هم دارد و کلت طوترا آمد زبان اهل سخن تا دو آن شکر لوت
لوت بین لغت از تو ابع است و معنی آن اقسام خورد نیها و انواع طعامها و شربتها و نبات بود و مولوی معنوی فرماید پیش او
کو سازد بر بان آوری کر کشی او را کمدان او دری اکر نجز را نیست ما را لوت و دیوت نیست او را جز لقا الله قوت لبن بین آن
زهر سود بست او در لوت و دیوت تا بشادی بر او رو فتند و ده دار لوج با اول مضموم و واو مجهول نام و لابنی است با جیم
عجمی چشم کاج را کویند و از تازی حول خوانند حکیم کسائی فرماید کوش کر را سخن شاکس دیده لوج راست بین
کر شنید شیخ سعدی فرماید خوشتر آن باشد که بینی راست کفتن بیک دیده لوج و با واو معروف هر سه در زاد را کویند و از
لوت نیز کویند دوم بمعنی کوناده است زراقت بهرام کفته شود رنج زاد و پشت لوج کر دو خمت تا رکب چو ران لوج
کر دد لوخن با اول مضموم و واو مجهول ماه را کویند و مولوی معنوی فرماید چند آنکه خواهی جنگ کن تا کر مکن تهدید را نمیدان
کر دور لوخنت بر چی بالی بابا لوره با اول مفتوح سبدی باشد دراز که از ابریشم کنند و بر اسب بالند و غبار کنند و از
کوار هم کویند لو با اول مضموم و واو مجهول چاه بمعنی دارد اول بمعنی بود که سیلاب کنند و باشد و از آن لو کنند نیز کویند
شاه کفته صفی کر از دهای بر کنده بلو ما بجی شد عزیزه تکی از عز از دهن تسلیم تکی در لو و ولو در بیند از بیم جهاد کوید
کر سکباری مرس زرد و ناهموار کاهی بهترین سیدان تک خرکوش لو و لو راست دوم دفعی از چیز باشد مولانا محمد عجاد کفته
چوب شیرین تری زنکو و شیر نرم و نازک تری زلو و پیچ سیماب کاوری راست از لطافت بر دن رو و زانکشت

سیم چهاردلی شهر را گویند و از اول نیز گویند چهارم کان مدافی باشد و از اول ورک نیز خوانند **لورنگ لوارد** با اول مضموم
و واو مجهول بدر و خرمن گویند و در مصلی از فرهنگها مرقوم است که مغرب برنجی بود که در میان آن روغن و امثال آن کنند
لورکند با اول مضموم و واو مجهول معنی نخست لو را است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید زوی تا ز ستان هزار زمرد جند
لوری بهمی بجز لورکند خواجه عمید لوئی راست در هلی از این عدد هشت رو نشست انها که بقیه است در سر تیره لورکند
لوری با اول مضموم و واو معروف و معنی باشد که گوشت از اعضای آدمی فرو ریزد و بتازی از اعضا خوانند و با واو
مجهول لوئی را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته روی روز اب کارت سر دو تو در کار اب لوری شب تخت عمرت بزرد
تو در سیج و تابی **کمال** الاسمعیل است تا مرگ و تا ترم بهند وی تو را اهمار و چو کلو رسیت تمان دان **لورمان** با اول
مفتوح بشانی زده و زای منقوط مفتوح گوشت پاره و بود که در میلغوم او بخته باشد و از طلاء نیز گویند **لوس** با اول
مضموم و واو مجهول از معنی دارد اول دختی و فتق و چرب زبانی نو امیر خسرو گفته اند ها نهاد لاره و لوس و ادر دست
پای ها لوس شیخ سعدی فرماید چو دستی بنای کند بر لوس که غالبان چاره زر قست و لوس حکیم سوزنی گفته از لو دم
هم کاکر در چون از دو سر نو سیم لوس لاید برابر دو دم عشق مالکو بند که در مشک میکنند نک می نامند اسناد کسائی راست
کافور زر با لوس بود و مشک تو با نک **مالوس** تو کافور کنی دایم معشوق **و** با واو معروف در عربی بمعنی چشیدن است **لوش**
با اول مضموم و واو معروف معنی دارد اول گل است که در بن حوضها و در خانها و سبزه آبها هم شیخ عطار فرماید
چون چشمه عرق فرغون از زمان کر و پر از لوش چو پیلش دان اردمی از بن بود و سیم کسی را گویند که در مرض جذام گرفتار باشد
و با واو مجهول نام جلبی است از حکمای روم که او را لوشا نیز گویند **لوشا** نام یکی از حکمای روم است که در صنعت تصویر
و نقاشی شیوه و نظیر نداشت و ها نظر که مانی از ملک خطا سر آمد نقاشان بود لوشا سر آمد نقاشان روم بود چنانچه
کتاب مانی را انگلیون نام است کتاب لوشا را شکلوش و مشکلوشا میگفتند و مثال این از زبل لغت شکلوس مرقوم است
لوشاره با اول مضموم و واو مجهول چرب و شیرین را گویند اعم از آنکه طعام باشد یا معنی **لوشاره** با اول مضموم و واو مجهول
معنی نخست لو را است که مرقوم شد و از لو رکند و لو رنیز گویند **لوشن** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط
بنون زده معنی نخست لوش است و از اژن و جمن نیز گویند حکیم اسدی فرماید نهالی بزیرش لوشن بهی ز زیر چادر کش
آب و شن بهی **لوک** با اول مضموم و واو معنی دارد اول قسمی از شتر باشد و آن معروف است **کمال** الاسمعیل راست
روی بجمع لوکان سر اندر هوا انگشت از لب فنانان بگو تا کاو و مگیری حضیر ز نون را گویند مولوی معنوی گفته لوک و لوک
و خفته شکل لی ادب سوی وی غیر او رامی طلب ز اسیر در غیر او نظر سوی آورده که سالک بر شکر بار رای آن نگه در گذر
کاه مور لوک بر عالی تو اند عنز امید و شیر و من بیند از زهره ان نگه در قرص لوی لوک خنده تواند کرد **لوکه** با اول مضموم
و واو مجهول کاف مفتوح و هاء معنی دارد اول مردیست را گویند **کمال** الاسمعیل است من کیم بهر تو از خدا خواهم
کار دان کریخ و لوکه و قند تا کیم و نیخ عشوه خواهی داد چند از بن انتظار آخر چند **لو** در بعضی از فرهنگها لو را بطام مرقوم است
دو هم چند اما مند که چند اندازه چند اگر ده باشد سیم و از اگر بر و نالا سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول

ارشت

ورشت و انهار رفتن بود **لول** با اول مضموم و واو مجهول شهر و چهار را گویند و از لو نیز خوانند لولی و لوری منسوب بآنست
مولوی معنوی فرموده گر نیکو بجمال از و در نیکو بجمال گول چون گلند بر لب و لبو و تنگ میکنیم **لولاج** با اول مفتوح بشانی زده
و نون موقوف و جیم جهانیست **لولنگ لوارد** معنی لو رنگ است که مرقوم گشت **لون** با اول مفتوح بشانی زده نوعی از نوعها
باشد در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوانست **لوه** با اول مفتوح غلیظ و اج باشد و از نخاه و در خرمن نیز گویند و زبان هندی
نام ماه بیست و شش بیوم **لوهبین** با اول مفتوح و واو مجهول و ای مفتوح و سین مهمله است که بدان جند دانه از پنبه جدا کنند **لوید**
با اول مفتوح و ثانی مکسور و ای مجهول و یک سر ساده و گویند حکیم فردوسی گفته بر او در از بر لوبین لوید مرا و دخت آن شیخ
سید شیخ نظامی در صفت زنگی گفته دهان فراخ و سیه چون لوید گر چشم بیند دشتی سپید **لوبش لوبش لوبه** با اول
مفتوح و ثانی مکسور بسمانی را گویند که در سر جوالی بسته بند و لب بالای سبیان بالغل در آن نهاد و تاب دهند تا خوشه
نیفتد گفته حکیم فردوسی قاآنی راست لطف و دشنه شبیه صبا تو در لوبش و دریا حکیم نزاری قهستانی راست بود خود
لوبه کرد و تو طلب میکند رقص لو اسی فصل بیرو **لوبه** با اول مفتوح آواز کرباشد شاعر گفته کر جان عطسه فرقصانست
شیر از رجه کند کر بر **لوبه** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده حکیم فردوسی فرماید از گویند بعنا از گویند امیر
خسرو فرموده سر و بجان موبه جند از کرشه بکف زند و بازند **لوبه لوبه جاند لوبه لوبه** بالکی را گویند که در چشم
کا کند بصیقل کردن زنگ از زن و زود سیف اسفرنگی راست بجائی که حو و تو شد دام دلها کشد موسیه شمشیر از چرخ
دانه امیر خسرو راست ان چنانکه کر شیر بنی جان بر خواه کا چنا خوش شیر چنگ کرد حکیم قاآنی راست مژده کو خوار
شاه فلک صفا دان گرفت ملک عزیزی فتح خراسان گرفت ما چه چیزه ذکر کردن گشاد مور چه تیغ او فلک سلیمان
گرفت شیخ سعدی فرماید آهنی که مور با بنگرد نتوان بر دو از آن صیقل زنگ **مورد** با اول مضموم و واو مجهول و دال
دار اول نام رقصیست که برکنان عایت بزرگی باشد و زود با سار برند و سبب بیزی از ارباب کمیسوی خوبان نیست
کنند شاعر در صفت گفته هجر زلف دلبران مورد کیسه تاب دارد هجر عهد دستان مال خورده استوار و حمار بر اسنا
لاد را بای عرض کن سبب با ماشتن سرور را بکل مال کن مورد را بجبران روم هر دو کلبن را گویند **موری** رکد آب
گویند **موزه** با اول مضموم و واو معروف و زای مجمعی غم و اندوه و مصیبت بود و با واو مجهول ابکر باشد و از اژدر
نیز گویند اسناد فرخی در صفت عاری فرماید چو زلف خوبان در جو بیاش مرنگو شرع چو چشم خوبان بر موزه باش سیم
موزان با اول مضموم و واو مجهول و زای مجمعی چیزی شلای پر از شیر را گویند شمس فخری راست خدایگانا شمع مرکست
سعد بلال حرام اده بود هر که خواندش مرجان اگر شی بلا لو و مرجان سی کند نست چنان بود که بنگرش بنیه موزان
استاد فرخی راست خوی کرشه لاله بر لبش از تف بنیه خوبه کشته نرگس موزانش از خواب و خمار **موسج** با اول
مضموم و واو معروف و سین مفتوح نماز را زنان گویند حکیم فردوسی فرماید بر دم اندر دون جان و موسج نماند
علیب سعی موسج نماند **موسیه** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بقاعه مولوی معنوی فرماید اگر
موسی بیم موسیچه هستم نوردن سبب بیم سیفار دارم **موش لو دوش** گفتن او را گویند حکیم عنصری فرماید زه زه چه باشد

زرع باز نو دکه موش خوار و غلیواج نیز بر دارد موشک کور و موش کور شب پره باشد شیخ سعدی فرموده تو کیستی فرو رفته چشم و سر
زشت با بینی شکم و موشک کور هم او گوید خورشید پنهان شود موش کور کرمانی اصلین چه جهل است زود موش کور با اول
مضموم و واو مجهول ابی را گویند که هر گاه کسی بمیرد در میان زنان نشسته یک یک صفات آن مرده را بشمارند و
نوحه کنند مادر زنان دیگر از شنیده و گریه و مویه در آید موک با اول مضموم و واو معروف مشیش گویند مول با اول
مضموم و واو مجهول بیخ معنی دارد و اول معشوق زن را گویند مولوی معنوی فرماید تو آن زنگی نمیخواست تا با مول
خویش شیر زند در پیش شوی کول خویش و دم بودن و امر از بودن و مول مول بمعنی باش باشد هم او گوید ری
تو همان در انتظار تو بیکدم و چو از مول مولی بگیلم سند پراست نر بان لشد شمار و گفتا مول نعره کار ما می جهان باشد
شمول سیوم بازگشت باشد چهارم راست هم حرام زاده را گویند و زبان هندی نسبت بود و در عربی ماوا و معروف
جنگبوت را مانند و با اول مفتوح هم در عربی شمال باشد و بار او معروف زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ و تاب
گویند دوم دریا بود مولیجه با اول مضموم و واو مجهول لام مفتوح بنون زده و جیم عجمی مفتوح و حاء حطی با کر می باشد
کردن علها افتد و علها را بنا و سازد و از اشیشه نیز گویند مولو با مجهول و لام مردود مضموم و واو معروف شاخی و بنگی باشد
میانه تهی که کشتیبان و جوکیان بر لب نهاده بنوازند حکیم خاقانی گفته مولو مثال دم چو بر از و بلال صبح من نیز
سهر بچه خار از بر و مهم او در تسبیح گوید شبانگ و زاری مولو زن در بر مند راهن ز مشقت مرا عضا موی
کیا نام هیچ گیاهیست خوشبوی که در عطر ها و دوا ها بکار برند و شبیه باشد بزاف و از اسنبل نیز گویند
موم با نام مومیا نیست گویند که کاری که مومیایی از آنجا حاصل میشود در دست کوه آهن نام دارد زاهد بن سب
موم بین گویند و با مندار و مرتبه تغییر السنه مومیایی گفته مومیندی با اول مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح
بنون زده بمعنی هنرمندی و صنعتگری آمده مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه باشد فغانی راست
بر خیز و مویه کن که نداری دم صبح این صوت شان نگذ از شنیدن چه فایده مومینه پوستین را گویند سعدی
هر در راست اگر چه بلوی از مومینه نداریند هر چه سبب حوادث شاعری در سر ما است در بیاد تو مومینه مرا بطلیم
زنگی چون موی مرا لشکر سرما نفاست مومینه زود و پوستین در زر اخواند شیخ لطفی فرماید دمه دم فرو گیر چون
چشم گرگ شده کار مومینه و زر بزرگ فصل لون نو با اول مفتوح سر معنی دارد و اول معروفست دوم پهلوان
و دلیر را گویند و آنرا نیز نیز خوانند حکیم فردوسی راست اگر چند پیلتن خواهست و نو مهد کار دار و حزم و مش نو
هم او گوید جهان جوی با موس سان پیش رو لشکر بسی رزم سازان نو سیم نام نامدار بود و نو بمعنی نامدار باشد مولانا
جمال الدین اشهری گفته ابری گزد گوهر و دنیا راست دیر خو نو باشد جمل گر چه بود هر دو جهانش کعطا نو با اول مضموم
نو بود بمعنی جدید مولا حاجی راست آسمان و زمین و هر چه در و باشد از جنبو جان چه کهنه چه نو نوا ره معنی دارد
اول بمعنی را گویند عمو ما شیخ لطفی لطفی نموده نوای بلبل آواز دراج سنگیت غلشقا زاد ده ما راج نوا نیدن
مصدر است حکیم فردوسی گفته خورشیدین سعدی سران نوا نیدن کز زمای کران دمام نوا نیست از موسیقی چنانچه

کفته

گفته نوا نوا آمد مقام راست مشهور نزوی غور و خارا است امیر خسرو دهلوی مجیست و سازها و نوا نگری بود حکیم خاقانی گفته لاخیز دان
نهاد جهان در سوم او لاشی سماس برگ سپهر و نوای خاک سپهر تورک و روزی باشد از اتمازی قوت گوید حکیم سنائی راست
جان بی علم بی نوا باشد مرغ بی پر و نو بود باشد چهارم سپاه و لشکر را گویند فردوسی گفته خان چون بیاید بیسازی نو لشکر
بشن زنند و در راه چهم و کاز گویند و از سازی امین خوانند سعدی شیخی بود که پیش سلاطین بدرشد ما از ما خدمت و مهارت
امین باشد خواجه حافظ راست تا لشکر عشقت نکند کار ز اب جان عزیز خود و نو امین سمت مستقیم حیب مقولان را
در بعضی از فرهنگها اسم معنی مرغوم است نام نوشته هم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی خسته و زار را گویند نوا جسته
با اول چه مرد و مفتوح سین بزه باغ تو نشاند در را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای چه خاء قرمست نوا خانه زندان را
گویند شیخ سعدی فرماید بموسی گرم عقل قدیم است فلک زاده در او در نوا خانه دست نوا شه خیرات بود نواده و دو معنی
دارد اول نبیره و لو بمعنی فرزند زاده و از انوا زده و نواده و نو تیز گویند و دوم فرزند عزیز را گویند و آنرا نو ژده هم گویند
نوادان چیزی را گویند که شعرا و اهل نقد و کسی که خوشی در دهند نوا بردن نامجا دیده و فرو بردن باشد و آنرا و بار بردن
نیز گویند و بازی بلبع خوانند زر انشت بهرام گفته گر شه بچنگال بیدار و شش ناهدان پاکیزه بنوازد مش نوا زاده
پسر زاده و دختر زاده را گویند و آنرا نبیره و نواسه نیز خوانند شیخ نظامی در صفت سکندر فرموده نو آئین تری شاه افاق
بود نوازاده عیسی و اسحق بود نوشته با اول مضموم و شین منقوط موقوف حشت باشد نوا نگر با اول مفتوح سازنده
و گوینده را گویند نوا نبر کار در را گویند نوان با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و نوانیدن مصدر
آنست مولوی معنوی فرماید مسر فرازان نوانید بیدان و مال هر شاهب چو کنیزه ان الدار بدو دوم بمعنی عنان آمده
حکیم انوری راست طبلبی نوا بیج همی کرد زندام زان حال همی کم نشود سر و نوا نیز سیم بالان و فرمان گمان را گویند حکیم خاقانی
گفته ان کوه عمدی بین نوان مرد گشاد جهان مانند طفل لوح خوان در در سر گرا آمده چهارم گوید ای دل بنوای
جان چه باشی بی برگ و نوا نوان چه باشی چهارم بمعنی چهارم خمید و خوان باشد استاد رودکی فرماید منم غلام خداوند زلف غالیه
گون منم شده چو سر زلف و نوان و مکون چو گهنه باشد ششم بمعنی آگاه است نوای چنگ دک با اول مفتوح نام نوعیست
از موسیقی امیر خسرو فرماید نوای چنگ دک زرد در رباب همیگر و خون در دل زهره آب مجد کفته بسوی مجلس تو جان
باد بدو شیست کرای نوای چنگ دک نوای عراق نوای زنگن نام نوعیست از موسیقی کمال اسمعیل است چو خاکی بین آتش
نهاد بی برگی صرصر بگلک تو گرد و نوای خار کنش نوای شه دلی نوای نوای با اول مفتوح نام نوعی از نواست امامی هروی راست
مطربان ناخوانده بر پردای دلنواز خسروانی کوی آهنگ نوای خسروان امیر خسرو گفته بگوش خسرو استاد معانی چنین
گوید نوای خسروانی نوآئین با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده و شیخ نظامی راست شکل دار بدان نری مولی
زیبلبل ان نوآئین تر نوائی حکیم طغرائی گفته ای کرای تر زدانش و هوی نوآئین تر زدین ادمی کند چون سعادت و دی
سنوده چون آب نوباوه هر چه نو در آمده و نو رسیده گویند و حکیم نزاری قهستانی گفته زیاری شنید که بوقتی
لنگ بنو باوه بی قوبکرد راست از بر و شیوه نو رسیده و را گویند خصوصا حکیم سنائی گفته ای محترع ستیزه دانی نو باوه باغ بیوفائی

نوبت باول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد حکیم انوری فرماید نوبت خوبی زبن آهن که سپاه خطت کشور دیگر
گرفت الشکر دیگر شکست شاعر گفته چو بنیاد نوبت سکندر نهاد سرا زدی موج سنبهاد دوم خیمه بزرگ باشد و انرا
بارگاه نیز گویند حکیم انوری گفته زیر باید ما سازدازی نوفلک سرای پرده خورشید و نوبت ما کیوان سیم پس بود
و زر عربی دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود نوبتی چهار معنی دارد اول بمعنی دوم نوبت باشد
که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید نوبتی بدعه را شرع تو بر رطناب صدقی شرع را قدر تو زیبد ابن حکیم انوری گفته
ای شاه نوجوان سمال عالم چو سنگ شعر نوبتی جاه تو فلک بگیند نزار کاب بر پشت طوک بگیند نزا غاشیه رو دش
ملک دو دم نقارچی بود شمس چندی گفته نوبتی دولت بعنی طال صبح خیز چند نوبت نوبت بدین تو در دنیا زده
امیر خسرو گفته بشنو نوش سهل بخت شوای نوبتی امشب که خفتن دیر از راست سپهدار اسیم است جنبت بود
چهارم پاسبانست نوبهار سه معنی دارد اول معروفست دوم تشکده و بتخانه را گویند و انرا بهار نیز نامند حکیم فردوسی
گفته چو گشتاسپ را دلهر است تخت فرود آمد از تخت و بر بست رخت سیاح گرزین شد برین نوبهار که بزرگان
پرستان بدان روزگار مران خانه را و شنیدی چنان که در مکه را آنرا زمان این شعر فردوسی دلالت بر آتشکده
میکند امیر معزی راست بهار چون کن از ان روی نرم خانه خویش اگر چه خانه نوبهار بر صفت مسعود سعد سلمان
راست او در نوبهار بتازی دمع تب مانند نوبخوبی از نوبهار بیت از این رو بیت چنان مستفاد میگردد
که بتکده را گویند سیم ماه دوم بود ارسال ملکی نوبهاری باول مفتوح نام پیرو ایست از مصنفات ارید مطرب شیخ
نظامی در صفت باربد گوید چو بر گفتی سرود نوبهاری غرق شستی گل زنیس شد مساری نوح باول مضموم و واو
معروف درخت کاج را گویند و انرا نوح و نازو و نوژن نیز گویند محمد بن عمر گفته زیب زمانه بادر تاج و سریر نوح باشد
زیب بستان از سرو و بید و نوح نوجه باول مفتوح بواو زده و جیم و یای مفتوح مصیبت بود استاد دیوانی گفته
مرترا چه چه چو لی و زیب پنجکان که نوحه چو بیشب نوراری و نوزاری باول مفتوح زری باشد که بشر او کسی که
مژده و خبر خوش آورده بدهند نوژر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار آمد حکیم سوزنی گفته ای
شهنشاه فریدون فرش دارا دارو که جهان بنوژر سنان فارن تیر بهرام تیر نوزره باول مفتوح فرزند عزیز باشد
شمس فخری راست نوزر خوش سکندر ثانی که در جهان چون او نزاد مادر ایام نوزره نوزه باول مفتوح نیزه را
گویند نوزه سپید و نوزه سپهبد و نوزه سفید نفس ناطقه را گویند نوزاور ظرفی باشد مانند دبه که از برنج سازند
نوزاران چیزی باشد که چون کسی از جائی بیاید بر سر کجه بیاورد حکیم خاقانی فرماید صبح آمد و زرین طبقت نوزه و نوزاران غلب زهره شکاف خاره و شب نوزه مرصع از تخت دو سر ابر و شبه دانند باشد شیخ نظامی گفته لبا
رعنائی کوثر مرد است بسامرا که بازیان در نوزه دست سیم چوبی باشد که هر گاه پارچه را می افند هر قدر که بافند
بران چوب پیچند حکیم خاقانی راست همه آفاق گفتند که بازکار خاقانی از نوزه گذشت چهارم بمعنی چنگ قصب
باشد و انرا نادر خوانند چهارم بمعنی پسندیده آمده و باول مضموم و واو مجهول هر او موقوف نام شهر کازرون است

نوزه

نوزه باول ثانی مفتوح دو معنی دارد اول پیراهن را گویند دوم خجل و قیاد بود نوزنجه باول مفتوح و ثانی
زده و را مفتوح بنون زده و جیم مفتوح طالب باشد و انرا استخر نیز گویند شیخ فیضی گفته بعید خوری آب نوزنجه چند
همراه گوید نوزه خوان گرده بسیرات آب سیه گشته موز نخات نوزه دو است اول کنگره فرد رین راه بود و رسیدن
نیز عظم است بیرج بره و ابتدا فصل بهار است نوزه کوچک باشد و نوزه زمانه و نوزه و مصغر هم گویند و در شمسه این لغت
نوزه در وجه نظر آمده و جدول آنست که حق سبحانه و تعالی آدم را درین روز آفرید و امر کرد کواکب اسیر کردن
برج بره و در نسخه ثانی که جمشید که او را جم نامه و عمران سوشیخ گفته ندی در جهان سیر میکرد و چون بادر بایجان رسید
تخت زرین مکلل بانواع جواهر بر بلندی که در مشرق بود نصب فرمود و تاج مرصع بر سر نهاد و بر زبان تخت نشست
چون نیز اعظم از بخشش قطع نمود و بران تخت و تاج تافت شعاع در غایت روشنی دید آنه مردمان از دیدن
ان شادمان شدند و گفتند که این روز نوست و چون لفظ نوروز بود شعاع را شید میگویند این کلمه را بنام
جم افزودند و او را جمشید خواندند و جشنی عظیم کردند دوم آنکه روز ششم فروردین ماه باشد نوروز بزرگ نام است
و نوروز خاصه گفته اند تسمیه این روز را بنامهای مذکوره وجه اینست که جمشید درین روز دیگر بار بر تخت نشست خاص و
عام را بار داد و در خلق کرد و گفت که ایزد تعالی عز شانه شما را بیامرزد باید که ما بلغ سال کنید و لشکر ایزدی پرورانید
و هر سال درین روز مدتور عمل نمایید گویند اگاسه هر سال از نوروز صفه یا نوروز بزرگ حاجتهای مردمان بر روز دندی
و زندانیان را گردندی و هجرمان را عفو فرمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی نوروز بزرگ دو معنی دارد اول
ششم فروردین ماه باشد و شرح ان از ذیل لغت نوروز مرقوم شد ظهیر فاریابی راست میمون و خجسته باد و نوروز
نوروز بزرگ روز جلوس دوم نام کتابی است منوچهری درین دو بیت اسامی بعضی از کتب نظم نوروز مطربان ساخت
بساعت بر نای بر بربط گاه مرد ستان زند امروز و گاهی انگشت گاه زیر و قصران و گاه تخت ارشید گاه نوروز
بزرگ و که بهار انگشت هم او گوید نوروز بزرگ بزن ای طرب امروز زیرا که بود نوبت نوروز و بنوروز نوروز خار نام شعبه است
از نوا نوروز نوروزک نام نوائی و لحنی است از موسیقی نوره باول مفتوح تیری بود که سقف خانه را بدان بپوشند
و باول مضموم و واو معروف در عربی آهک گویند نوریان باول مفتوح بمعنی نورا باشد که مرقوم شد اثیر
الدین اخسیکتی راست لعلی رخصه داد جان و دست از کشت پیش کلام مجید شیدم هم بنوریان کمال اسمعیل است
نسیم و صابوی دستان بر سان بگوش من سخن نا رنوریان بر سان نوز باول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول درخت کاج را گویند و انرا نزای عیسی هم خوانده اند حکیم ازرقی فرماید خامه باغ سوخت لی آتش جامه
باغ گرم خواه و آتش گل سوز نزال شد باغ تا ندیر از برف چون سر زال در شود لی نوز دوم مخفف منوز باشد حکیم
خاقانی فرماید مطلع پر ضایر و اسرار نوز نا کرده بدل فکر گذار حکیم سوزنی راست ای عشق من دنا زخوار گاه نوزه
نوزه باول مضموم و واو معروف کریبان جامه را گویند نوزه و نوزاز نازای عیسی درخت کاج است و انرا
نازه و نوژ نیز گویند و بتازی صنوبر خوانند امامی هروی راست فال او است عطارد چو بست فارغ البال و بسان نوزه کار و بسوسن

دست نمی نوزد بسر چو چند

اندر بر بیند ده دل صد زبان چو مهر زر نوشخیر راست چو صبحی کشت شاخ سرو نوشکوفه نشسته بیدار خوان ایمان
زیر سایه طوبی شمس طبیبی است ان بیت کر سینه شوری انگیز و در شان نیکو میوه جان پرور ذ نوش نسب است و در دم
ارفاست ذ نوشا و در سر و بوستان خیزد نوش نوشا با اول مضموم و واو مجهول کرمایه باشد کرد و رجیه نوش با اول مضموم
سر معنی دارد اول نوشیدن باشد یعنی آشامیدن دوم تریاک و پازهر را گویند شیخ سعدی گفته احتمال بیش چندین جفا
از بهر نوش حمل کردن پای ستون بر پای شیر بر نیاید سیم یعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی فرماید ای همه
نی هیچ این لشکر مطلب از کوش نی نوشی این قربت مطلق نوشابه با اول مضموم و در معنی دارد اول آب حیات
گویند شیخ نظامی فرماید مبارا این اوج دولت اگر نمی میفتاد اندرین نوشابه زردی دوم نام عروسی بود که در شاهی ملک
برع میکرد و ماجرای او با اسکندر ذوالقرنین در اسکندر نامه مشرح حال مسطور است نوشاد با اول مفتوح نام شهریست
کجا خربزه بسیار خوب است امیر خسرو گفته زاد بیند دادن و بیچاره دست را فعاطوسی بجهت نوشاد میرود گلامی اصفهانی گفته
بچاره جهان بجهت کرمات نوشاد شام و از چین و زمه نوشاد نوشادر با اول مفتوح و دال بی باشد کانی
گویند که جهت نوعی سم قتله و نیز گویند جهت در تزریق دندان که از تزریق باشد و شرح ان در زیل لغت
دندان مرقوم است گویند که در ان کوه غار است و از ان غار بخاری بخیزد و جهد میکرد و ابر سه نوشادر اعلی است
و دیگر از دهش خشت بزی و در گلخن حمام حاصل شود و سیف سفوفی راست که بر میکشد چشم حسود او هرزه زدن کرد
نوشادر پیکانی نوش آذر با اول مضموم و ذال منقوط مفتوح و معنی دارد اول نام نشکده دوم است از جهت بعضی
آتشکده که معنا از ابوده و انرا آذر نوش گویند بخاری فرماید اکنون از سردی و تری هوا در جان نوش از هنمند رخصت
طبع ماهی فرمایند ریا حکیم فردوسی گفته و در انجا نوش از ارند رشد ذ زن خبر بدبد اهد سر زدند از خویشان اندر هم آذر
برد چنین بدکنش خوار نتوان شمرد و دو نام پهلوانی است حکیم فردوسی راست چو بشنید نوش آذر پهلوان برامد
بران باره در زد روان نوش دو نوش نام مرد است از نوای پیکار و انرا نوشیرا و نیز خوانند نوشت با اول مضموم
و ثانی مکسور و با اول مکسور نیز درست است در معنی دارد اول مرد فرست دوم معنی مجید و نور دید و شیخ سعدی فرماید
و کر خشم گیرد ز کردار زشت چو باز آمدی با جوار نوشت حکیم خاقانی راست ز رستی کر کر فتن سر زلف پای کرده حل
نوشتی پیوست ز ان پای کنون بر سر دل دارم دست و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط موقوف معنی
نوش باشد مولوی معنوی فرماید کاهی امیر صوسه کاهی امیر بنکد ما کر زند ردی نوشود کر شیخ و کاهی صوفیم نوشخور
نام دو رنجیر است از ماهیهای ملک نوش دارو تریاق و پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی از ماهیهای تیراست امیر خسرو دهلوی
بجای تا نوش دارو روی دل من و تو صادقی نمو حاصل من حمید قلندر لطف الطاف مخفف طعم نوش دارو دو برای ترجمه
روح نوش دارو را نوشگاه مخلصه بود شیخ نظامی فرموده نوش که بچنگ در و در نشست رنگ ذ زهر بند پست نوش
لبینا نام نوا است از موسیقی منوچهری گفته قربان را بگل نوش لبان را نند اصلاحلان باغ سیاه دشان
ماسبر و ستاره نوشتن بعضی نوشتن آمده یعنی نوشتن کو را و کوارند و منوچهری گفته نوشم چو قدح بنید نوشیه هنگام صبوح

با اول مضموم
و واو مجهول و شین
باشد حسرت ذاتی گفته از آب
هیچی چون اب موج حسن
در زلف اسیر هیچی چون
باغ رنگ رنگ
شمس فخری
کرشار ان شیوان
با صد قدر نشار در نوش لبان
نوشته کر ارا رای ان باشد که روزی
کر نشیخ در کار بش نوشته
نوشته

سامانیان کجه لغه نوشه با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوط و اظهار ها و معنی دارد اول پادشاه نوح جوانرا خوانند
حکیم فردوسی راست آمد و لغت شاهنوشه مدی جهانرا بدیدار نوشه مدی دوم مرد ماهر را گویند مولانا معظم گفته نوشه سال و
نو بر آمد و نو روز و نو بهار نوشه کرفت فلک جهان نو عروس وار و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوط مفتوح
و هاء ها و معنی دارد اول معنی خوشی و خوش آمد و از انوشه نیز خوانند فردوسی فرماید کامد بر بیخ فلک خوش خوش کرش فرا
نوشه از رسمی با دلیش دوم معنی غم خوردن و تیمار داشتن آمد حکیم اسدی راست کر امیش رید و نوشه خورید چو پرورد
شد زود ان پرورید نوشیدن ماده نام نوعی است از موسیقی مختصات ماده شیخ نظامی در صفت ماده گفته ماده چو نوشیدن ماده
در پرده بسیتی خمار ماده و دو شین نیشکش نوف چون دا اکثر فرنگها بکای فوقانی مرقوم است اما معنی و مثال ان
زیل لغت نوف نوشته شد و با اول مفتوح و عرل و معنی دارد اول کوهان شتر باشد دوم معنی دراز آمده نوکنده با اول
مضموم و واو مجهول و کاف عجمی نوشته و نو خاسته بود استاد فرماید ان نوخ چون کل کنند بهاری چو سر فرخواجه
دیده است تا ناکر هش بر در او است حکیم سوزنی گفته هر یا بکد کرهی بارند ماری کور کان و کنده نوکواره با اول مفتوح
و کاف عجمی هر زکوی و بر کوی ما کویند نول با اول مضموم و واو حروف مقارب غان باشد مولوی معنوی فرماید
صد هزار آمد که نولش زین در نرود خشک میجوید و میرنجد هما کوید هر چه عشق است شد ما لول عشق هر دو عالم در ان
در نول عشق نون دو معنی دارد اول تند و حنا باشد دوم مخفف کنون است عنصاری راست لعل اندر نون مالک
الملوک نولی جهانشان بعد از تست کاچون در حلال استاد و فرخی راست مرد ما زاره و شوار است نون اندر ان
دشت از فراوان استخوان دور بعضی از فرهنگها بعضی بجای نخدان آمده که ما اطلاق استعاره بجای نخدان کنون نون
اند و در عربی ماهی را کویند دوم شیر را نامند سیم نام شهریست چهارم مرکب سیاهی بود که در روات
کنند پنجم دوات بود نوند و نونده با اول مفتوح معنی دارد اول تیز رو و نده را خوانند منصور حکیم فردوسی فرماید چو
قرآن اکش و باد چو کی تو در خاک و باد نوند حکیم فردوسی راست نوندی بیامد ز هر سو روان با کردن بر پهلوان
شاعر گفته نعل شبنک حلت خسار کلکون تر از چون نوند شاه ما میران از در مرکند اشیر لا بن حسکی است شاه نیز
کمی دارد نوند بادر رفتار ش مکر بهای اسپ لاون نماید نوشکش دوم اسپند را کویند حکیم فردوسی راست نوند
چکند پس دمد مان از زان دمد مان که قادر پهلوان نوندون با اول و ثانی مفتوح بنون نزد و دال مضموم و واو مجهول
پسر و پسر زاده را کویند نونیاز کسی را کویند که تازه کاری در آمده باشد و انرا بازی تبدی خوانند نوه با اول
ثانی مفتوح و هاء ها نیز باشد و بهندی نواست نوی با اول و ثانی مکسور مصحف نا کویند و انرا نبی خوانند
ادیب صابر در قصیده گفته بسور و هوره و تواه و عطر و زیر و بایه بجمل بی حرف حرف نوی نویج با اول مفتوح و
ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام کرمی است که بیخ ندارد و در خشکی که بیخ خشک سازد و انرا سرند و انرا بیخ
تر کویند و تازی انرا عنکبوت خوانند نوید با اول مضموم و واو مجهول کسی را کویند که نوید کند مولوی معنوی فرماید
کفته کسی که کان عسل شد چو ترش باشد کسی مرد بدار و نکو چو انوید و با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول

دو معنی دارد اول خبر خوشی را گویند و از آن پیدا خوانند حکیم اسدی فرماید مده باشد ابر نابغ را امید که از پهلوان ما خرام
و نوید دوم خبر خوش باشد استاد کشف هو عسم نوروز زمین شد همه پیدا و ز تعدت بکلات استاد و نوید گشت در خان بنگو
همه شیر و فندر و ماشفا گشت پدید حصل ما هو با اول مفتوح ریم و زردابی را گویند که از جراحت برآید و با اول مضموم
بر معنی دارد اول را گویند حکیم فردوسی راست هو چشم بر آب دل بر هوی نظر سوی سید نهاد و روی دوم نفس
بود و این هر دو معنی نزدیک بهم است شیخ نظامی فرماید در آن ساعت که ما شیم هو الی زاهر بر شش فرو کذار هوی
هو گلو باشد که برای کاما ماندن گویند شیخ ابو سعد ابو الخیر فرماید ما آن مرد ما هو مرد مردی کنی و کاجداری
سر کو لر تیغ فتد چنان که بیفتاد هو از نهار زیاد خود ذکر دانی رو هو اخواه دوست را گویند استاد گفته چاوش ماه
در هوا آفاق بانگ زد و ای آنکسی که هست هو اخواه خوشدلی هو داری با اول مفتوح و را مکسور و یای معروف جمله
بزرگ باشد و از امرا کاه بنه خوانند و آن مخصوص به پادشاهان و سلاطین بود هو ازی با اول مفتوح و زا منقوط
مکسور و یای معروف بمعنی بیکار و بیکاره کاما ماست استاد رقمی گفته هو ازی مرا گوید این نگرین بیت که ای شاعر اندر
سخن ژرف بنگر مرا با صنوبر بماند که روی بقد و برخ با ستاره برابر حکیم قطران فرماید او مرا شیرین چو جان است و
گرامی چون جهان از جهان و جان ندارد کس هو ازی دستار هوای دو معنی دارد اول خفقان لغوی را گویند دوم
تیری باشد که از بارو ساز دو چون آتش بران زنند بر هوا رود هو بر با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح
برابر دو معنی دارد اول دوش و کنار بود دوم بمعنی حایت آمده هو بره با اول مفتوح ثانی زده و با را مهمله مفتوح
و ها مختفی بمعنی جهان بود و با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در غایت لذت و نزاکت بود و
از آجر زنیگو بند و بتازی جباری و بترکی دو غدری خوانند طیر فارسی راست روزی که باز قهر تو پرواز میکند
در جنگ و عقاب بانگ همچو هو بره است هوخ و هوخ بتازی با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس باشد و از اوژ
هوخت و کنگ در هوخت و در هوخت کنگ نیز گویند هوخسی و هوخسی بمعنی گرشیدن آمده هود با اول
مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول کوی سوخته بود که بر بالای سنگ آتش بزنند و چماغ را بران زنند تا آتش
در آن افتد و از آن خفته خوانند دوم جامه بود که نزدیک سوختن رسیده و زرگشته باشد و از ابر هود نیز نامند
و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول توبه کردن و بمعنی نا گشتن باشد دوم جهود شدن است و با اول مضموم
و واو معروف نام مغیری بوده و با اول ثانی مفتوح کوتاهان شده از آن گویند و جمع آن هود است هود ز با اول
مضموم و واو مجهول و زا منقوط مفتوح چیزی بد و زشت را گویند هور با اول مضموم و واو مجهول دو معنی
دارد اول نامی است از ناهای تیر عظیم حکیم فردوسی فرماید خلس می زد و جام بلور مهر برین شد بر از
ماه و هور اثیر الدین اومانی راست اعلی کشمیر جودت چنان همی باید که طفلکان بنانی را برابر آری و ریش تیغ
جهانگیر هور طلعت تست نسیم صبح که تن می نهد به بیماری دو جنبت و طالع بهرام حکیم فردوسی فرماید زشرن فرون بود
تا مان بزرگ و هنر عیب کرد چو برگشت هور هم او گویند بیکباری تیره شده هور نو گمانند چنان مردی و زور قوت و زبان

هندی

هندی بمعنی دیگر آمده هوخرش با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بخازده نامیست از اسامی تیر اعظم هور
مزه هور مزد در جمع معانی هاور مزد مطلق است هوز با اول مضموم و واو معروف و زای منقوط موقوف
آوازی باشد شده و تیز مانند صدایی که از طاس برنجی و امثال آن برآید شیخ نظامی فرماید باز بانگ اندر او فتاد
هوز آهو از او رشد زنجیر نور هوس با اول مضموم و واو مجهول و سین مشدد این هست در قرع کرن
خلق بطاعتی همچو روی ندارد و چشم هوس فرو بسته از زهر بزم اختیار کرده هست بار آنکه هزار ان هوس هوش بوزن
و معنی هوس است که مرقوم شد و با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول خرد و زیرکی باشد و آن خرد فت
دوم جانور گویند سید بمعنی مرگ و هلاک آمده و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی جان نظم نموده هوش
اندر کلیم و رهوش کاین جان جهیست سر گردان تو هوش شیخ نظامی نیز بمعنی جان آورده آنچه نمود ناطق طبعان نوش
کشند و در نداشتش هوش را حکیم فردوسی بمعنی مرگ و هلاک گفته هور هوش در زابلستان بود هد دست تهمتن بود در سنگ
بود چهار مهره را مانند فرکار کان کند چو لا بمن شیخی همچو هوش که با هر کس شیرینی چو نوش هوشیار با اول مضموم و
واو مجهول و زا منقوط موقوف تشنگی بهایم بود که غایت رسیده باشد هوشک با اول مضموم و واو مجهول و
شین منقوط سنون زده و کاف عجمی نام مرکی از سلاطین چشتی بوده و پدر شیر میاک و جد شیر کوه مرث
نام داشته گویند در زمان وی آتش از سنگ پدید آمد و شرح آن در ذیل لغت مشعله نوشته شد و در کتاب آلو دقیقه
من رموز الدین رحیم نام راغب اصفهانی آورده که هوشنگ چشید اگر بقول بعضی از مورخان اول نخستین پادشاه است
و بر وفق دعای جمعی پیغمبر بوده و از وی کتاب یاد در نامه خرد یاد کار مانده مولانا فضل امیر نیشابوری صاحب نامه
معجم گوید که بکلام اسلام منزل من السماء هوشنگ پیشدادی از آن شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت و جهان
سخن داری و خلق ابادی دلش و ایاد بخشش خواندی و از اهل علم از آن درگاه و غریب بیقیان خویش پروری
و سخاستری کردی از این اهل چنان است تفاوت میکرد که عقیده مولانا فضل الله آنست که پیشدادیان از هوشنگ بنوده و حال
آنکه سلاطین پیشدادیان از دهن بوده اند و اسامی ایشان در ذیل لغت پیشداد مرقوم خواهد شد و هیک با اول
مضموم و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده و هر زه نامرسیده باشد و از آن کالک و تیغ بسیار تیز
گویند هول با اول مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول راست و درست را گویند مولوی معنوی بمعنی درست
بسته گفته و فتاد آن هول کشاد دید نشست منو چهر سالار دید دوم بلند را خوانند استاد فرخی در صفت کرگدن
گوید چگونه هول چو ابالا در زبان بیلغ کجا بیل ثابان در ره جهان باشد چنان باشد هولاک با اول مضموم
و واو مجهول کرکان بازی را گویند هولی با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول کره اسبی را گویند
که هنوز زین بر پشت آن نگذاشته باشند و بزبان هندی بمعنی آهسته آمده و با اول مضموم و یای معروف هم بزبان
هندی نام روز جشن هندوانست و آن نیز از عدد اشهر است هوم با اول مضموم و واو مجهول و معنی دارد
اول نام مردی بود از آل فریدون که در روز نهالیه می برد حکیم اسدی فرماید کجا نام آن نامدار هوم بود بسی سال در

از زبو مو بود و دوم نام درختی است که در حوالی فارس میروید بشیه مدخت کز بود و کرمهای ان نزدیک بهم باشد و
برگ ان درخت مانند برگ یاسمین است و محوس در وقت زمستان میکنند و زنان هندی ضیافت انش کنند و ان
چنان بود که انواع غرز و نباتها و گوشتها انش بدازند و افونها بخورانند تا مقاهی که داشته باشد محصول برسد هومان
با اول مضموم و واو معروف نام برادر پیران ویسه است هون با اول و مانی مفتوح زمین کشت زاری را مانند
کوران کلوخ بسیار بود و با اول مضموم مکلمه باشد که برای تاکید گویند مولوی معنوی گفته پیش مه در رخش و دو داری شک
پایش بیکبس مکلمن آواز آمد که رو در انش ها بافت شوی بکستاره چون او زبان هندی نام زیست که در ملک کن
رایج باشد و ان سکرای بیجانگر بود و با اول مفتوح ثانی زرد و در عربی بمعنی ارام و سکنی است و با اول مضموم و واو
معروف هم در عربی خواری و خوار شدن باشد هود با اول مفتوح و ثانی مضموم چون روز در حباب یکی و ماشوان
زمان مرید گرا بهو شوند و انرا سینی و اتباع نیز گویند هوی با اول مضموم و واو معروف ترس و بیم باشد حکیم
خسرو فرماید نشانه کردن اغازی بدل هوی کز بن سر ها نماید یکسر هوی هو به با اول مضموم و ثانی مفتوح جهاز
شتر باشد حکیم سوزنی فرموده بیندل کوید بیکم زیرکی و نگت شتر با ان بشان سنگ و پلاس و بوش و نوار ابو حمد گفته
برادر و رمه زانش با نکوش فرو شتر هو بدشش با نکاکل هو بدیک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مکی از پیشوایان
هندوان بود و حکیم خاقانی فرماید ان کیست که ابدان ارزیک باشد مسایه هو بدیک اصل ایو با اول مفتوح و واو
مجهول یکبیدر را گویند یوبه با اول مضموم آرزو باشد مولوی معنوی فرماید یو بر نظر کرده ما پای انک صبر فرو افتد
در چاه شک حکیم انوری گفته ای در حرم چاه تو اسمی که نماید از نیو بیان خواب خوشش هوی حرم را یوخ با اول
مضموم و واو معروف نام جانوریست از خزندگان یوخ با اول مضموم و واو مجهول و خا مفتوح و انجا دا بسیار
بمنابت لذت جماع و شهوت باشد حکیم سوزنی فرماید گر چه دم مرز زبر سر دران حال همچو زن غرشد و زبوخ دهاند یوز
با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و قفص کردن باشد و شمس فخر راست ز هفت حصن خلاف طبعین
شود خالی چو شیدان رود آرد و سیار زیوز دوم نام جانوریست شکاری که معروف و مشهور است سیم سگ نر ابود
که جست و جوی مؤدب جانور از از زیر پنجه پیران آورد چهارم جستن و خیز کردن را گویند یوزک و یوزه با اول مضموم و
واو معروف دو معنی دارد اول سگ نر و در گویند ان سگی بود که در زیر پنجه با جست و جو کرده جانور را برارد حکیم
خاقانی فرماید مطرب ان نصیحت دانا است از دن یوزک بجرت هوز است هم او گوید از چرخ تلع بسر کشید از دیوزه
نشاند بر در یوزه دوم مطلب دن و مراد فکر ان جانور ان باشد زنگ و اسرا بهر ایشان حالا که بیند یوسه با اول مضموم و واو
مجهول اتوجه را گویند یوزه با اول مضموم و واو مجهول جستن و قفص کردن و پرورش نمودن است و از یوزه زیر کنند
یوع با اول مضموم و واو مجهول چولی باشد که بر گردن کاو و قلبه کاو کردن نهند حکیم سنائی گفته ای همه قول تو نفاق
و در رع پیش نیا نکو کردن اندر یوع مولوی معنوی فرماید افتاب ماه و در کاه سپاه یوع بر گردن بهند و شان الزیوک
با اول مضموم و واو معروف نمی باشد که بر زیر تنور نهند بریان از ان بیاد برند و از ایا تنگ نیز گویند یون با اول

مضموم

مضموم و واو مجهول چولی باشد که بر گردن کاو و قلبه کاو کردن نهند حکیم سنائی گفته معروف در معنی دارد اول قبیس را گویند
حکیم خاقانی گفته با نصح حدیث و نظم قرآن یونی از زحدیث یونان دوم تدریج باشد بسنا غضری فرماید از شح و ظفر
نیم بر نیز نو عقد و زفرو نیز بر یوز نو یون شمس فخری راست زفرو نصرت مر راست بر یوز چه چه زخاه دولت بر
مرکب تو باشد یون باب یا حصل الف با اول مفتوح و معنی دارد اول معنی اواره حکیم سنائی فرماید چون قبولی بوی
درد تمار ادر ما تری برگ بار یک او کو غضایر بر است اوکر ستیلای نفس شاه نگ همچو مثالکی است و اپس قسم
دوم کلمه باشد که در زبان حیرت و افسوس گویند ایه با اول مفتوح ثانی زرد و معنی دارد اول ام و معنی است
کرد و خانه زشت است جلک از ربایجان شاعر گفته نظام عرضه فاق صاحب دیوان محمد بن جوانی در کانه در
سال ششصد و هفتاد و سه رشعبان چار وقت عصر و شنبه بر دخانه اهر زدست علوه از روی اختیار بجز جام بیخ لب
چشید و شربت زهر دوم نام درختی است که ثمر از اخم اهرو زبان بشکنک خوانند و انرا تباری لسان الاصافر و بهندی
اند جو نامند اهرمن با اول مفتوح راهنمای مد بها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکی است و شرح
ان در تبل لغت یزدان مرقوم گشت حکیم ناصر خسرو فرماید زاهنمان دیو گرفته و نماز خیر زان جو اهرمن با یونی
و ملک دا طرینند اوران با اول مفتوح ثانی زده و تشه باشد حکیم نزاری قهستانی گفته بکاه ار کور کندن دست
داری نه اهرمن با بدی نه اوستادی اهرم با اول مفتوح ثانی زده و در دوم مفتوح بیمه زرد و در معنی
دارد اول چو بکر دی را مانند کردک هر سه را مدان بکو بند ار شد اشوب بلو لا ناک ثانی مرقوم گشت ای یار
هر سه پر مداری عم خود اند بیشه کنی بمیش و کم خود خواهم که تو شب جواب کنی من تا روز مرد یک هر سیات نظم اهرم
خود اهرن با اول مفتوح ثانی زده و در دوم مفتوح دو معنی دارد اول معنی اهرامن است که مرقوم شد حکیم سوزنی
راست زنیا تر از زیست بر نیم اندر دن دلیک در رزمکاه مانند ای زار نشر دوم نام مرد اماد قیصر روم باشد که
هم سلف کشتاسب بوده حکیم فردوسی نظم نمود ها بهرن سپرد پس دختر ش مدستوری هر بان او ورش نو زبان هندی
سندان را گویند اهرون با اول مفتوح ثانی زده و در دوم مضموم نام حکیمی بود و یهودی که در جمیع علوم و قصه صاحب علم و
مهارت نامدار گشته حکیم ناصر خسرو فرماید از ره دانش کوش هرون شو زانکه اهرون مدانش اهرون شد اهرزان با اول
مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف معنی این زمان امده و با اول مضموم باز اینده باشد و انرا هرزان
و تبازی نیز خوانند ایک با اول و ثانی مفتوح ایک کاکوئیت حکیم سوزنی گفته نوح ملک دار مخواه عونش چون منی
طاعت نوح ملک کس چو زر بنا نزد سیم و زر لیس چه زر و سیم چه سنگ ایک اسامه با اول مفتوح دو معنی دارد
اول اسوانی را گویند با ماهر عربان گفته ارحم اسامه مستوران چه دانند ای وخ دیدار او دمان چه دانند ایم
او گوید زشاخ اسامه پی بار گیرد زهر باران صدف گوهر بگیرد دوم بمعنی خوار ابی بود اهنوخوشی با اول مفتوح
ثانی زده و نون مضموم و واو معروف و خای مضموم و واو معدوله اهل چو ذرا گویند و ان قسم چهارم است
از چهار قسم نام روز اول است از چهار دیده که انرا تباری شمس ستر و گویند اهوار با اول مفتوح ثانی زده چهران

دوا ربو و مولانا سبحانی راست در راه خدا لکو که رهوار نماند بگذشت و از دبس و رشهوار نماند حق جو حق دید و خلق حیران
ماند شطار رفت بیخ خویش اهوار ماند اهواز با اول مفتوح نام شهر بستان ولایت خوزستان گویند که هوای بدی
دارد و هر که بسال او آنجا مقام کند البته در عقل و نقصان بدید آید و عرب بخاطر کس که گرز دهان نیز دست اسفرنی
زهر کیفیت حیات دهد در سرش گرم اهواز اهواران با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح مغشوق مجهول با کوه بدو موجود
فرماید بری همچنین سالهای دراز دمان و دمان و همان و چمان و چران دو کوشت چینه سوی کیج کاو و دو تیمت چینه سوی
اهوران حکیم خاقانی فرماید در جنت مجلس چرا کاه آهو حرکات اهوران را آهیانه با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا
آهیانه بدال اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسه سر و سر حق بمعنی حلقوم هست فصل با بهار با اول مفتوح
بیخ معنی دارد و اول فصل بیخ باشد زده میخانه نوشکند در آنمند سیمهر کل کوین عیوه و کل تاریخ را خوانند خصوصا
شیخ عثمان مختاری این هر سه معنی را بترتیب مرقوم ساخته ما گوهر از فروغ شرف کرد خط ما عالم از بهار شود
تب بهار رای تو باد کو هر انصاف را فروغ روی تو باد عالم اسلام را بهار شیخ نظامی فرماید رسم مسیح است
کو در روزگار پیش و بد میوه پس آمد و بهار هم او کو بدید بهر او حی مال بخشد جهانی بهر ابری از بخشید بهاری بیخ نام
کلیست که از آن کاو چشم نیز گویند و این معنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام دولتی
است از ملک هندوستان که در جانب شرقی دهلی واقعست و در آن ملک نیز آنرا بهار گویند و چون از آن ولایت گذرند
به سنگار رسند امیر خسرو فرماید گرانی سپاهش بس سوی مشرق افتاد و فرو گشت بهار و بلند شد غزنین بهارشکنه
نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست مطربان ساعت بساعت از نوای زیر و بم نگاه سرو بستان زنند و گاه
زیر قیصران گاه بخت رشید و گاه بلوز و زرگ که بهارشکنه بهارخوش گشتی را گویند که خشک کرده
نگاه دارند و آنرا سازی قدیم خوانند بهترک با سین بیش از ظهور اسلام از یکصد و بیست سال کسیکه
آن سیزده ماه بود اعتبار میکردند و آنرا بهترک می نامیده اند و این سال بهترک در زمان هر پادشاه که واقع میشد دلیل
بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانستند و اعظم سلاطین میدانستند و کلمه عقیده ما نهاین بود که سال بهترک هر
در زمان پادشاه دو شوکت واقع نمیشود چنانچه در زمان انوشیروان واقع شد و در آن سال دواری هشت و قوع یافت
شهریاری راست رود چرخ تراهمر را نقد رادا که بهترک سر کش عمر نوح و صد چو طوفان بهر با اول مفتوح ثانی زده
بمعنی حصه و نصیب بود امیر خسرو فرماید نه از من بر نگشته است آن زهر بر تو گر این بود است بهر از دهر بر تو حکیم سنائی فرماید تو بر آورده
چه صد بهر از اردر تاج بود گر آن هیچ یک بهر هراج بود و بعضی فرهنگها مرقومست که نام دولابی است و در عربی
دو معنی دارد اول بمعنی عجب آمده و دوم ملاک را گویند بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام سر کشی است که حکیم خاقانی
مردم مسافر خوار بدوست و امور صالحی که در روز بهرام واقع میشود و متعلق است دوم نام ستاره مریخ بود و آن
بر فلک کشور سیم است حکیم سنائی راست فلک خامس آن بهرامست اگر در غضب رای خود کام است سیم نام روز سیم بود از ماه
شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره و روز نظم نموده ز بهرام گردون بهرام و روز گرچه بهرام را دو مار بود دار خاک بهرمان مرغوب

بهرامن

بهرامن بهرمان با اول مفتوح این دو لغت مترادفند بمعنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی فرماید نور ما از خاک کند
سرخ گل فرخ چو خرار سنگ کند بهرمان حکیم قطران گفته از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ در غلاف او شود چون
مردم مسحوخورده نوعی از ماهی ترشی بود که کبس نازک و لطیف باشد و سفید و سرخ و زرد و منقش و سیاه و دیگر
رنگها نیز شود حکیم ازرقی گفته آن آب نیلگون معلق کان بری مالیده و گرنه است زهر بوزه بهرمان مختاری راست حلیه تانی
کرد و سیماب سیاه کار کا بنقش بندی مگر در پیروزه پیکر بهرمان سیوم گل مصفر را گویند و آنرا حنا گاه زنیز گویند
امامی هروی گفته آن گرگ تاب لعل تا آتش شدی آب کرد و آن نقش بندی بلوفر و بهرمان چهارم غازه را گویند که زنان
بر روی مالند امیر خسرو فرماید جانب نگین زنوبتش مغروق که بهرمان عرد سالست بخور بهرام بهرامه با اول مفتوح جانی
زده پیه شکار باشد و آنرا گوسفند نیز گویند و معرب آن هرایج است از اختیارات بدیعی نقل نموده شد بهرک
با اول مفتوح ثانی زده را بمفتوح دو معنی دارد اول هرک را گویند که دو دم پوست دست و پا و دیگر اعضا نود که بسبب
کثرت کار سخت شده باشد و آنرا پینه نیز خوانند بهرمن یاقوت باشد شاه عرکشه بخوشکی ناخنی دارد بهرام شب از ذق
بهران در شفق بهرمن بهروج و بهروجه و بهروزه و بهروزگا اول کسور شانی زده و را مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول
نوعی از بلور کبود باشد که در نهایت لطافت و صفائی و خوشنگی باشد و بغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید شاهم
ندهد زلعلیه بهروزه عقیقم ندارد شتی مستیم بازنگ دو کمند رهندی را مانند بهردن با اول کسور شانی زده و را
مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول معروف نام ذوالقرنین است بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد
و با اول مضموم نام طایفه ایست که از اهوازها بخاست کرده اند بهشت کنک بمعنی کنک بهشت در کنک زر
است که مرقوم شد سید سراج الدین سکزی گفته کر طالب بهشت خدا لبی جو انهی اول بر کار خانه چین و بهشت کنک
بهک با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرضی است که بوست از بدن آدمی سفید میشود و معرب آن برص است
کمال غیاث نظم فرموده صد لعنت خدای بمردان و بر یزید کو داشت علت برص و رحمت بهک دانی کجاست
منزل گاه و مای آن مکان از مقام و بیل و مراین امکان ارک بگزین چیزهای نیکو و برگزیده را گویند سنائی
گوشه شاهسپرکه چه کرفتی نهاد اندر میان اهل صلاح که بر گزین ایکین از آن چه باک خود دانی که وقت کار
چون نیست شیر شرزه و چون صعوه قرین شود گرا اختیار بود در دین و ملک آور بر گزین بغیر تو نخواهد ملک و دین بهل
با اول و ثانی مکسور بمعنی بگذار آمده بهمان شخص مجهول باشد و آنرا فلان نیز خوانند حکیم سنائی فرماید تو بر آورده
دست بر همان که چه اوست می بر ار دان بهمن با اول مفتوح ثانی زده نیز دو معنی دارد اول راست کردار
و راست کردار باشد و این لفظ این معنی مترادف حکیمست دوم بمعنی کوچک بسیار راست سیم در اردست را گویند
چهارم نام ملکی است که کشکین خشم و دو سوکل اشب بکاران و کوسپندان و اکثر چهارپایان و تدبیر امور مصالحی
که در ماه بهمن و روز بهمن واقع شود و با متعلق است حکیم فردوسی فرماید که از مزدمات ازین روزگاه چو بهمن گذشت
تخت و کلاه چهلم فصل اول را گویند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین علی علیه التحیة والثنا فاضل هندی چنین نقل

آورده که عقل بر دو شاقین دو است و گویند خدا واحد محض است از واحد محض غیر واحد صادر نشود و از واحد که از خدا صادر
شد عقل اول است که کمال و فضل از همین گویند پس بر عقل باید همین عقل باشد ششم نام پیر اسفندیار کرشاسب است که از دشمن
نامداشت موزخان در تسمیه و ابن اسمه و حوکا شاندکه و هی گویند که بسبب است کشتاری و درست گرداری او را همین گفته اند
و همین گفته اند چون در خور و سالی غایت زیرکی عاقل بسیار دان بود و این اسمه موسوم گشت و فرقه آورده اند که دست او
بنشاید از نو که چون با سیناوی بر انویش رسید چنانچه مذهبی گفته شنیده که بر پایه استاده رسیدی تا زانو دست
همین و نیز گفته اند که چون بر اکثر ابعاد دست او در از بود او را این نام نامید هفتم ماه مازدهم باشد از سال شمسی
و آن ماه دوم است از فصل زمستان و مدت ماندن مهر اعظم بود در برج دلو و در دهم ایزد ماه جشن سده بود و شرح آن
در ذیل لغت جشن سده مرقوم شد هشتم رستمی بود که در ماه بهمن گل کند و بیخ از او در دوا ماکاروان دو گونه است
سرخ و سفید حکیم خاقانی این معنی را بترتیب نظم نموده چون زال بسیر قیصر نوحه زان کنم تا صحبی نجا بامهین بر آورم
فی ناگه بانگست مرا الشر الاجرم مریم الصفت همایه همین در آورم امیر خسرو در صفت چنگ گفته بدان میان که شد بر دی
صحرا سراسر بر زمین لعل و خون و سیاوش نهم نام روز دوم از بهار ماه شمسی منوچهری گفته رسم همین گیر و از سر تازه کن
بهمنه ای درخت ملک و مادت عزو پیداری هفتم اورمزد و بهمن بهجه فرخ بود فرخت باد اورمزد و بهمن بهجه و نیا
بر قاعده حکیما پارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند جشن نمایند و انواع علوما و گوشتها را
بپزند و گل همین سرخ و سفید را بر طعامها بپاشند و هر دو همین مید کرده با نبات و قند بخورند و همین سفید را بسایند
و با شیر بیامیزند و از امعوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت نام است در کندن کیاها و خنجهای مولانی
از کلوها و گرفتن روغنها و گردن بخور با نمک در این روز جامه نو بریدن و چوب شیدن و ناخن چیدن و سوی پیر آستن
و عمارت کردن و این روز را بهمنه خوانند دهم نام پیروه ماست از موسفی این معنی امنوچهری فرموده هفدهم روزه
دو چشمت سوی معشوق هفدهم روغن و دو گوشت سوی همین هم او گوید بگوش اندر دون دیک بهمنه گوش اندرون همین قیصران
یازدهم نام قلعه بوده در نواحی اردبیل در آنجا جادوان بسیار بوده اند که کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات از
شکسته و آن قلعه را فتح نموده حکیم فردوسی گفته مردی که مرد را بهفت هفدهم ساله بر خاش این معنی است دوازدهم نام
کوهیست بلند ابو الفرج رونی بقید نظم آورده و در ترازوی همت علاش دانگ سنگ معده بن همین سیزدهم بهمنگی
برف را گویند که بسبب حرارت خورشید از کوه جدا شده و بیفتد بهمنجه روز همین ماه باشد و آن روز
دوم ماه است و شرح آن در ذیل لغت بهمن مرقوم شد حکیم انوری راست بعد اگر عشر شد روز افکندی معنی
رفتن و نماز رفتن و از انوار آمدن در حجره من صحیحه می روز بهمنجه یعنی دوم از همنماه بهمن فقید نام مکی از شاگردان
ابو علی سینا است بهمنه و بهمنه بالاول مفتوح بنانی زده مکوشک بود و ما اول مفتوح و ثانی مضموم و بای معروف
نام مکی از رهاوان هند است و احوال او در حکیم اسدی در گرشاسب نامه تفصیل آورده یکبار بر قلب لشکر زد و نزد نوشتن
بر بهمنه زد و استاد فرخی گفته چو بهمنه الهند و یا رهند بهمنه بنهد الا همیکر در بر شهان مخور همیشه رای بهم اندر و نشسته بنقم

نشسته

نشسته ابرج دل بر نشاط و ناز طرب بهمن بهمنه بالاول و ثانی مکسور معنی دار و اول معنی مهترین آمده حکیم انوری گفته ای
ملک بهمن مرکن تر افلک وزیر است کلی که فلک قدرت و سیاره بهمن است دوم مقشد را گویند شاکر بخاری راست
صاحبا صد بهمنه و صد سال بگذرد کز رهی بیاری یاد سیوم مطلق و مناف را گویند و از احوال اجرسیمار حوا عبد
الانصاری در طبقات خویش آورده که بزاز در چه پاس فرو شد بهمنه انجا نماند و نو انکار چه پیراهن کهنه در پوشد در پیش نشود
و در پیش اگر چه صد جامه بقیمت بیکار بر پوشد نو اگر نشود بهمانه بالاول مفتوح چوبی باشد که گاه در پیش در نهند تا
در گشوده نشود و نجاران در شفاف چوبی که از هی شکافته باشند فرو برند تا زود شکافد و گفتگران و موزه دوزان در دفاهله
قاذی گفش و موزه نهند تا فراخ نگردد و احیانا در چوب ستون بکار زند تا راست بایستد و آن را بانه و فاند بهمانه نیز گویند
فصل بای عجمی بهره بابر دو بای عجمی بهره و ما زد کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین یا حیرت آمیخته بیرزبان رانند
کمال اسمعیل گفته زد و خانیان چو بینند انکار نگلزمین پیه پیر زنند دردی و نام جدا برند بهره بالاول مفتوح بنانی زده ربع از
شب و روز را گویند حکیم فردوسی فرماید چو بهری ز تیره شب اندر چمید گران نامور پیش یزدان اخید بهنجی ز تیره
شب اندر گذشت شاهنگ بر چرخ گردان گشت بهره بالاول مفتوح بنانی زده بمعنی بهره باشد و بهره دار یا ساز را
گویند حکیم نزاری راست مثل از بهره زنهار خوزان فرتب داشت جمعی بهره داران بهلو بالاول مفتوح بنانی
زده و ثانی مضموم و واو معروف زده معنی دار و اول معنی پهلوان آمده هد الواسع جبلی راست شاه ایران و توران اسلم
شد بیک حمله بلاد خسرو توران سپهی پهلوی ایران دوم شهر را گویند چنانچه حکیم فردوسی گفته همی بود تا یکزمان شهر یار
پهلو بر و شد زهر شکاری کی لشکر آمد ز پهلو بدشت که از گرد ایشان هوا تیره گشت هم او گوید بفرمود تا قارن جنگجوی
ز پهلو بدشت اندر آورد روی پهلوی پهلوی و پهلو الکلمه معنی دار و اول شهری و زبان شهری را مانند دوم منسوب است
به پهلوان سیم زبان پارسی باستانی را گویند حکیم فردوسی فرماید اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو آور در او طبله
خوان هم او گوید گشت دست فصاحت قوی بپرداختم دفتر پهلوی پیرگ بالاول مفتوح بنانی زده و بیم و زا
مفتوح سیخول باشد و آن چلو رست که خوارها با بلق بر اندام شده باشد چون کسی قصد گرفتن او کند آن خارها را
بطرف او اندازند پهن بالاول و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت در پستان مادر طغیان کند
مولانا انی راست پستان مثل غنچه گل پر شیر است از بهر طفل شیر بر دن آمد شش پهن پهنانه بالاول مفتوح و معنی
دار و اول نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی در هجا گوید چنگ چو بوزنه چنگ چو خرس آن بوزنه ریشک و پهنانه منگ
دوم پهنان بیند است که از بر تن بپرند و از انگلیه خوانند پهنه بالاول و ثانی و ثالث مفتوح بمعنی پهن است
که مرقوم شد و ما اول مفتوح بنانی زده و ها معنی دار و اول نوعی از خرگان باشد که سر از انانند بفیر سازند و کوی
و ران نهاد دهد هوا انگلیه چون نزدیک بفرود آمدن شود بان سر بهنه را مرو زنند و نگذارند که بر زمین آید و همچنین
کنند تا از ذل بگذرانند حکیم سنائی فرماید قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی تو همچون گوی سرگردان و
ره چون پهنه پی پهنا استاد فرخی راست ناوک اندازی و در دین نگن و سخت کمان پهنه بازی و کند انگنی و چرکان

٣ پهنا از اقسام اسلحه

دوم بیدار گویند کمال الفضل است جرم هلال زنی ان سپهر بینه بیست من باز نمو است قوبروی نشان رسید بهم
بینی ران بود از جانب اندرون و از اسازی فصل خوانند چهار معنی بیان آمده فصل تای فوقانی تهال باول مفتوح
عاریه باشد تهیا باول مفتوح ثانی زده شیر مگر فتن بود از انگور تهنگ باول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بمعنی خاک آمده دوم مرتبه را گویند تهم باول و ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و بی همتا بود و حکیم فردوسی گفته نزدیک
شنگان فرستاده بود همانا که شاه و تهمتن زاده بود تهمتن نام پسر است در پهلوانی بران نامدری فردوس از اژدهای دمان
تهمتن مکی از القاب رستم است چون خلیفه چنین بود در مردانگی و دلاوری بی همتا بود بی مثل بود او را این لقب
لقب ساخته اند امیر خسرو فرماید یکی تن که در پیش صد تن بود ذاکر خود تهمتن بود زن بود شرف شعر و ناظم بود تهمتن بود تهمو صیف
تواند لب ابید معنی همه نام تو بر بازوی مریخ و تهمتن تهمو باول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد و از انفعو
نیز گویند و باول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشش بدیده باشد و از انعیبو نیز گویند تهی باول بکسور
بمعنی خالی باشد استاد گفته ای از تو در گوش پر دیده تهی گوش اگر گوش پای بر دیده نهی تو مردم دیده نه آوازه
گوش و از گوش بدیده اگر در بدهی تهیشه باول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فردوس در ان بوده

فصل چیم جهان آرای نامه ماه ششم است از ماههای ملکی جهان بین چشم را گویند عارفیست راست چشم عقل را
کاد جهان بین که بادت آمد در کشش جهان بین فخر گرگالی راست زهر دوست خواجه جهان شیرین چنان گر نهد در دل
جهان بین جهان تاب نامه ماه چهارم است از ماههای ملکی جهان آرا دم را گویند و از انسازی عالم بعد گویند حکیم
ناصر خسرو فرماید جهان همین را بجان زینت افزای بدین تن جهان بین جهان کهنی جهان نهین عالم بزرگ باشد
و از اسازی عالم کبیر خوانند جهن باول مکسور ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان حکیم فردوسی فرماید
چو از جهن شنید بیقام شاه بمعنی کرد چندان بدو در نگاه جهوار نام باول مضموم دو معنی دارد اول نام رشتی است
که صبغ از اکلک و گلوز خوانند دوم چرب بوده باشد فصل چیم حبشی چهار پاک نامه غیبت که از انسازی
قمقام خوانند چهار گامه اسب رهوار تیز رو باشد و از چار گامه و چاکی نیز خوانند چهرازاد چهرزاد باول
مکسور نام بتهای بت بهمن است کاو را حکیم شریعی که تابع ان بوده بنکاح خود آورده دارا از و متولد شده
حکیم فردوسی راست دگر دختری بود دانش همای سر بلند و دانش و هوش رای همی خواندندی در اچهرزاد
زکیتی بدیدار او بود شاد چهر پرداز مصور را گویند چهید بوزن و معنی باچکید مترادفست فصل خا خه
باول مفتوح معنی خوش بود خه خه بمعنی خوشا خوشا آمده این کلمه نیز بیخ بیخ است که عربان گویند حکیم انوری
راست بیخ بیخ ای باد خه خه ای دلدار خه و فا دار خه خاره دار خهم باول مضموم ثانی زده وطن و جای و منزل
بود استاد فرخی گفته چون پرد باشیم باغم خاره دهر چون بشیر آیم باشیم بر شیمیدن راه فصل دال ده
باول مفتوح دو معنی دارد اول مغروفست دوم امر از معروف دهی از شنگو بود دار نام باول مفتوح عار باشد
حکیم سنائی گفته شست سیمین چو سوی تیر آرند از ترکیا و زد مار زیر آرند حکیم اسدی راست که بود بش مارش

شکنه

شکنه بده دار مارش پر از کان و از کیسه دو باول مفتوح و ثانی زده در هندوستان پر کنه باشد از پر کنات ماله
از مضافات چین دمار باول مفتوح و رای مقطوط بانگ و فریاد بود و مثال فرخی سده فوز در قوالشاط تو
بر کشید دمار ده اک نام دیو راست است چون در دو عیب بود او را باین نام خواندند و این امر اموی ساخته
ضحاک گفتند و ان دو عیب اول بخشی بیکر دوم گوهای قد سیم بسیاری بخوت چهارم بی مغزی پنجم بسیار خواری
ششم بد زبانی هفتم گرفت ظلم هشتم شتاب بد زدگی نهم دروغ گوئی دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بد دلی و خوردی
گفته حکیم قطران گفته بد اندیش تو ده اک است و دهاک قوی خسرو فریدونی فریدون ز زرتشت بدرام گشته بجای شد
ان فریدون خود مند کاو ده اک بست اندر دماوند دمان دره دهن ارده شوون زبان بود بسبب کثرت همار با خواب
با کابل و از انفاژه خوانند دمانه و دهینه باول مفتوح سه معنی دارد اول بخار معدنیست و رنگ ان سرخ و از کان
مس حاصل شود و از ان دوا بکار برند خصوصا بجهت سوء مزاج و ریاحی بسیار باید و بهترین ان از رنگ فرنگ بیاورند
و از زاد نامند و سینه و فرنگ خوانند کمال اسمعیل گفته فرتاب خشم تو گر بر قوی بر دم رسد شود زمانه اتش سینهای فرنگ
حکیم نزاری راست صیقل کن باری اق ازرق ریز دمه او بر گرا نوش بهجرت مردین شود راست از ریزه ساده چون
دمانه دو بکار باشد سیم چینی باشد که شبیه بدان بود مانند دهان مشک دو دمانه کوه و دو دمانه آب شیخ نظامی راست
شد زبهن کند دمانه آب گر کسی کنج را ندید بخواب دهمی زر نامه را گویند شیخ نظامی گفته بر من ان شد که در سخن
سنجی ده دهی زر سیم ده بخی همه او گوید همه راه ها خود پیر از گنج بود از زر ده دهی سیم دمج بود دهیج باول مکسور
ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بزبان دیلم بعیب گویند دهخدا رئیس ده را گویند شیخ سعدی فرماید گوئی کن امروز
چون ده مراست که سال دیگر دهی ده خداست عمادی راست نازمه دمان و عشق بسیار چون مرا باده خدا حدیث
لوب بار میرود ده دهی زر خالص را گویند مولوی معنوی فرماید عرصه گشتی تل از زده دهی است از زبده بیرون کجا
اطبی است دهره حیره باشد که سرش مانند دس در غایت تیزی از اهن بود و دسته اش هم از اهن باشد گفته
و اغلب مردم گیلان دارند عدد الواسع حلی راست اگل چاک زد حاجه کنون اشاخ بنفشه شد نگون آلوده لاله
رخ بخون چون دهره فخر عجم است گفته که نهان مکن من چه خوش تا بر ارم حسن تو بهره خویش و در بعضی
از نسخ بمعنی دس است دهستان نامه دولت حکیم فردوسی راست خود اندر دهستان بیاریست جنگ برین
بر نیاید فراوان درنگ ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهکان باول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را گویند
دوم مورخ را خوانند و معرب ان دهقان باشد دهکانی باول مفتوح نام تهی از زراست ده ند زیور و ارایش
باشد و از او دهنت نیز گویند حکیم خاقانی راست موکب شاه اخر ان دفت تاج مشتری ارشش مه داده منش
قصه دوازده دهی دهون باول مفتوح و ثانی مضموم دو اسم معروف حفظ باشد عبد القادر نائی گفته انکه مدح
شاه خواند از دهون از دانش بوی مشک بدیدن دور بعضی از فرهنگها بمعنی از فرهنگ دادن مرقومست ده
هزار و ده هزار انی بازی چهارم است از جمله هفت بازی نزد عوام غلط و ده هزار گویند دهیود باول مفتوح

بثانی زده و بای مثنات تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بهازده عشر را گویند و نیج بود و نصف عشر باشد
فصل اره بالاول مفتوح نیج یعنی دارد و اول مرو وقت یعنی مرتبه و راتبه و بار باشد چنانچه گوید یعنی یکمرتبه و یکبار و
دو مرتبه یعنی دو مرتبه و دو بار و بای برین قیاس کمال اسمعیل است قواعد خانه نشینی ملول مگیره شد و در حوال خلا
سیف اسفرنگی راست شریک بر بهاری بوقت چند بدن زرق طبع نوالماس شود و ره را سیم و قاعد و نود چهارم
تقریر گویند چهم یعنی بوشش بده رام بالاول مضموم و ام پسر گو در راست که در جنگ دوازده رخ بار مان را گشت
و بالاول کسور در عربی باران خور در را گویند ره بجام است گویند حکیم سوزنی راست از پشت ره بجام بینید
که شد اشهر و زی و قاعد و ظفر بر سر رهست ره اور در اور چیزیرا گویند که چون کسی را خالی آید بطریق تحفه آورد
و از اسوغات نیز گویند حکیم سنائی گفته کار روزی چو روزان بد راست که ره اور در روزی است شرف نشود
راست یکه نگر کی ای سحر از بهر شناسا فان بار پسر ره اور دی بیار رهم رخاک کوی او ره اوی نام شهیدیست از سوسی
سیف اسفرنگی راست در امد از در من بیجواب دلرمین باتفاق سی کرد در ره اوی ساز ره جامه دران نام نوعیست
از ضعفات نکیسا گویند این صوت را چنان نواخت که اهل مجلس چهار تن پاره پاره مگر و زندهد هوش گشتند لهذا
از اجامه دران نامیده شد شیخ عبد السلام گفته مطلا ساخ بنوای ره ما چنان زنان ناجامه در انجمره جامه دران زنان ره
کشای نام رود رحقه باشد از نامهای ملکی ره کوی مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست حریف ماده و مردان
مطرب ره کوی بردن ماه صیام و دو دن ماه صیام ره نورد است رهو بالاول و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول نام کوهیست که داخل کوههای سمرقند است گویند که حضرت امیر علی مینا و علیه السلام از بهشت
براه سخت بران کوه افتاد و حکیم اسدی گفته ره رهو بر گرفتند راه چه کوهی طلبیدش بر چرخ و ماه که گویند ادم که
فرمان بهشت بران کوه افتاد از بهشت دوم طرز و روش غلام و بنده بود حکیم ازرقی راست همیشه تا نشود خاک
چون سپهر طیف همیشه تا نکند کوه با ستاره ملام غلام و چاکر و فرمان بردی باشد ره نگلت اندر ره فقصور و رای قیصر و
سام رهیدن بالاول مفتوح یعنی خلاص شدن و نجات یافتن فصل زای مفتوح ره بالاول کسور شش معنی دارد اول
کلمه ایست که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل است در مجمعی که شعر نوا باشد رخاص و عام آواز و نوازنده و نوا فلک سرود
دوم خوب و خوش باشد این معنی هم نزدیک بمعنی نخست است مولوی معنوی راست چون جوان بودی بجست و
رفت و زه تو می رفتی سوی صف پی زه چون شدی پیر و ضعیف ای منحنی پر و ای لاابالی مرزای سیم زدان را گویند
قرار زاری گفته جان بیست چنین نقطه سلب قضا و نیا رحم است یعنی شبیه است و ارغنی اجل در وزه مادر طبع این
مردان زاد دست در ملک بقا و زهیدن مصدر راست مولوی معنوی فرماید قوت است از قوت حق می زید زعروقی که
حوادث می تپد چهارم فرزند باشد و زه دران بحر دان را گویند و لهذا اعوام فرزندان و اطفال را زه زاد گویند
این معنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم جوگان و حکیم ازرقی گفته پیکان قبضه گرکشد از بهر جنگ
ز از سوی زه خدنگ بر دن پرد از کمان ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه کریبان و زه سفره و زه حوض این معنی نیز

نزدیک

نزدیک است یعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ عطار گفته عمر زه نگه او بهر زمانی مرا در زه کشد همچون کمانی زهاب بالاول
مفتوح تراویدن اب بود از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و امثال ان جمال الدین عبد الرزاق راست خلق
تو هلال شاخ طوبی و دست تو زهاب حوض کوثر امامی هروی گفته منبع خونابه کرد در بدخشان کان لعل معدن آتش
شود در چشمه حیوان زهاب زهر بالاول مفتوح ثانی زده و دو معنی دارد اول معروفست و انرا سازی سیم گویند دوم
بمعنی غصه و قهر و خشم باشد شیخ سعدی فرماید رشکم از سیم من بدیگه در اغوش تو خسبد زهر هم از غالیه بدیگه بر اندام
تو ساید حکیم ناصر خسرو فرماید که من امید دل شوم همچون و ان اندر جگر جا بد زهر جگر مرا زهر خنده خنده را گویند که
از روی نهایت اعراض کنند زهر دارو یا زهر را گویند شیخ عطار فرماید شکر از لعل تو طعم دگر داشت که لعاش زهر
دارو در شکر داشت زهر گیا گیاهی باشد که اگر انرا ادمی و حیوانات بخورند در زمان هلاک شوند حکیم سوزنی گفته
جان ادمی زده را شهد تر پاک دهد لطف جان پرور تو مرد ترقی از زهر گیاه زهشت بالاول ثانی کسور رم نفس باشد
زهک بالاول مفتوح ثانی زده شیر زنان و مادر حیوانات خوار نامیده را گویند سحاق اطعمه گفته کشک در دو زهک
و رداب این جزات ست چو بر شبه و زیده مسکه روغ گری با زغوره در عربی ماخوذ جمع جبن باشد زهمن بالاول
مفتوح ثانی زده سیم مفتوح نام خانه بود از شهری در عجائب المخلوقات آورده که صاحب زهمن مرد روشنی
بود مگر بخواب دید که گنجی همچو مثل مدینه باران بدمشق رفت سر گردان و سر گشته بر کوه و بر زمین دمشق میگشت ناگاه
مردی بهوی دچار شد پرسید که از کجائی و در این شهر سرگشته چرائی گفت من مردی عام ارزی و بخواب دیده ام
که بدمشق گنجی باید بدین شهر اده امروز گنج مطلوب ان شخص نخندید و گفت که چندین سال است که بخواب دیده وام
دری خانه ایست نام ان زهمن و در ان گنجی است من بدان اعتماد نکردم زهی سلیمان که تو مانی چون این بشنید
باز گردید و بخانه خود آمد زهمن را میکند تا ماوی از زرین یافت همی من ازان توانگر شد استاد عسجدی گفته من نوری
بهر گنج سوی دمشق میرود همچو صاحب زهمن زه زاد این لغت از توابع است یعنی اهل و عیال و زن و فرزند حکیم
ناصر خسرو گفته تو پیش دراین رسد بزرگی جان دل از زمین رسد زاد است خاصه بخراسان که من شما انجازه و زد زبان
و مال است فصل سین سه تا تنور و باشد ستاره مولوی معنوی گفته این دل همچو جنگ است و عرایس دنگ
زخم بکف گرفته اند همچو سماش هر دم سجاده اطراف تا اذ را گویند و ان طول و عرض مختلف بود سه خوان جماعتی امده که
حق تعالی را بسه تمثیل میدانند سه خوابان سه ستاره باشد از جمله هفت ستاره بنات النعش که بهلوی هم افتند
سه دبیر عماری بود شتر سه بر کنند مثل اهل یکدیگر رسنار بفرموده اعلمان منذ رحمت معبد برام من کور ساخته بوده
چون نیزان پهلوی ادر کنند را گویند انرا سه دبیر میگفته اند عربان انرا معرب ساخته سدیر بالاول مفتوح و ثانی کسور
خوانند و شرح ان در ذیل لغت خور نگه مرقوم گشت سهر بالاول کسور ثانی زده کاور را گویند حکیم فردوسی فرماید
چو بر ساه تازی کمتر و مهر بیاورد و زیر یکی مادر و سهر و بالاول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری امده خواجه حافظ
شیرازی راست بنرگی با بیت شب زنده بیدار و مومن طلب العلی سهر اللیالی سهراب نام پسر رستم است

ماجرای جنگش بسته و کشته شدن او در شاهنامه بتفصیل مرقومست حکیم فردوسی گفته هی تاف بحرب چون میل مست
کمندی بیازو کمانی بدست **ستاره** تنبور بستار را گویند **سدفرند** موالید ثلثه را گویند **سه کوشک** خار خشک
نامند و انرا بهندی گوکهرو خوانند **سمی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و دراز را گویند عموما
و سرو را که بغایت راست رسته باشد خواجه خصوصا اثیر الدین جنگی راست چنان صدری که پیش بسانش فلک
خم داد بالای سمی را خم او گوید از و سهی کند اسلام قامت رفعت **سه** و قوی کند ایام از وی قوی **سهل شیان**
منقوط شده با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی نشاه مرادفست چهارم بمعنی سیر آمده حکیم سنائی گفته از بری
انکه تا شاهین شهوت شکنی سینه صعوه بچاره در ایران من چو بمعنی منتهی آمده مولوی معنوی فرماید که گر بر نفس
بیار بر گرد شهوت گر بری او بگرد پیش ره ششم گشت گردن شاه منظر تیغ تو دو با اول مضموم کلا است که در محل
نفرت و کراهت گویند مولوی معنوی فرماید شه ترا ان عقل و کرنیش کر تراست چون تو کان جهل گشتن بتراست
هم او گوید گفت آهی بزبان اگر است شه تهی دل گفتش بی درک است **شهاب** با اول مفتوح رنگ سرخی را
گویند که مرتبا اول از گل کاو ریزه شدند و گل کاو ریزه شدند را خشک نیز خوانند در اصل شهاب آب بوده بکثرت استعمال
شهاب شده و در عربی شهری را گویند که بآب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره
بود دوم شعله آتش را مانند که زبانه کشد و شهب جمع آنست **شهبان** جانوریست شکاری از باز کلانتر باشد
ولیکن ان کراهتی که باز دارد در و نیست **شهجان** لقب شهریر و باشد انرا شاهجان نیز خوانند رضی الدین
نیشابوری راست محالفست چه عمر و هست جان بشاه و بدیده که شهر مرو از ین روی نام شد شهجان **شهدانه**
تخم بنگ را گویند و انرا شاه دانه نیز گویند **شهرآزاد** نام شهریست که ارد شیر بن شیرویه پادشاه انکار ابر پرشته
ان شهر امتصرف گشت **شهرد** زرد سیاه رایج را گویند چنانکه نامسره را سهره خوانند شرف مقرره گفته
نقره ما اگر چه شهرد و است بیش نقاد نوره آورد شد **شهر سبز** نام شهریست از نواحی سمرقند که بکشیر شهرها
دارد و شاعر او گفته معمار چمن فکنده بنیاد حصار پیرامن شهر سبز کلذا چهار نو انگاه در ان مملکت خلد انار در حشه
قصر گل صد نقش و نگار **شهرستان** حصاری را گویند که بر کرد شهر کشند **شهناز** نام خاتم جمشید است که
در نکاح ضحاک بود با جواهر دیگر کش که انرا نیز نام داشت حکیم فردوسی گفته ز یکدست سرو سهی ارغوانی در کاه در دشهر ناز **شهوا** با اول مفتوح ثانی زده و را مفتوح گویند که کسی از پادشاهان قدم رنجی سکر زده و
انرا شهوا نام نهاده بنابر شدت و شدی خوی در ملک خود انرا رایج ساخت و در غیر ملک و ان زر رایج نبود
بهیچ میگرفتند شیخ سعدی گفته وجود مرد مرا مثال زر طلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند بلبز کرنه
باد ان شهر و اماند که در دیار غریبش بهیچ نستانند **شهرد** بیخ معنی دارد اول مرد و خانه بزرگ را خوانند عموما
و نام رود خانه ایست خصوصا دوم نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز انرا بر لب رود نیا دو نهاد و انرا
بنام رود خانه موسوم گردانید و شهره و خوانند شیخ نظامی گفته همان شهر و اب خوشگوارش بنیای خسرو جای

شکارش

شکارش سیم نام جاری باشد مانند موسیقار مرد میاز که در بزم و رزم نوازند شیخ نظامی گفته حلاوت تهامی شیرین
شکر خنده نی شهرود ار کرد و نی قند چهارم نام صوفی است از موسیقی حکیم سنائی گفته از برای عاشقان مجلس کنون
بی طبل و بیل و نیش رحمه که شهرود کر عشقبازی نیز کاری را گویند که بر بسار بنهند **شهرز** بمعنی شهرود است
که مرقوم شد **شهروزه** با اول مفتوح ثانی زده و را مضموم و واو مجهول و زا مفتوط مفتوح و حا خطی نامه ائی را گویند
که هر روزه بکردیگر از محلات شهر گردد و گدائی کند مولوی معنوی فرماید شاهیم نه شهروزه لعلیم نه فیروزه عشقیم نه
سراستی مستیم از نیکی **شهریار** پادشاهی را گویند که از هر پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد **شهلیل و شهلیله**
با اول مفتوح ثانی زده و بر گلند و پرشان شده و از هم پاشیده باشد شیخ نظامی گفته چو افتاد و شمس دیوان ملکی خوره
زنیم عندش شهلیله مغز **شهریور** با اول مفتوح ثانی زده و را مکسور و یای مجهول و را مفتوح سه معنی دارد اول
نام فرشته ایست که موکل باشد بر اشیا و جمیع طرات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است
حکیم نظامی گفته ز شهریور بیخ بار و غلو ز بزرگی و تخت و کلاه و کمر ز راشت بهرام گفته نگر که شهریور امشاسفند بر پیش
آمدش با دل پر زند دوم نام ماه شهر باشد از سال شمسی و ان ماندن هور است در برج خوشه کنار ستاری سنبله
خوانند سیم نام روز چهارم بود از هر ماه بنابر قاعده مکیه که در نزد منجمان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق
آید امروز را عید گیرند و انرا شهریور گان گویند بسبب انکه درین روز تولد اراب واقع شده درین روز از بهر
ماه عید کنند و جشن نمایند حکیم فردوسی راست شهریور از بهمن ماه بود جهاندار دراب را مادر زاد **شهریور**
با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل **شهلان** با اول مفتوح
نام کوهی است مشرف شفروه گفته ز حیران هوی او چو اشا و آمد ز راستخان علوم او چو کوه شهلان بود **شهناد**
با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسلطان تاب اکوید و انرا شالنگی نیز خوانند **شهنای**
شاه نای باشد و انرا سرنای و سورنای نیز خوانند **شهنشه و شهنشاه** بمعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی زده و انرا کرک نیز خوانند **شهوار** چیزی را گویند که لایق
و سزاوار پادشاهان باشد و انرا شاهوار نیز گویند ز انشت بهرام گفته در انجا تخت و مال بسیار بر ان جلوه نمای
خوب و شهوار و گوکرکانی راست ز تراش کرچه شهوار است و نیکو ما این نیکو بی صد کونه آهو **شهی** سه معنی دارد
اول بمعنی پادشاه است مولوی معنوی فرماید نیز از کرد ندارشهی شاهان کر بوشی بر بندزان بار ما که عاشقان در
مجلس جانان خورند دوم داماد را گویند و انرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را گویند امیر خسرو فرماید
بنیاد نشاط عالم افکند بهر شهی خجسته فرزند هم او گوید کما بیش ماه و است امروز شهی هر دو شهزاده است امروز
سیم مرحبا شیرین را خوانند عموما مولوی معنوی فرماید نیک دمد را مهربان و ستقر بهر از مار رشهی تر از مهره
استاد فرخی گفته تا بنجی بنود شهد شهی همچو شهد نیک تا مجوشی نبود صعقه طوطی چو شکر کاو مران باش بجهت بیش
بی اندوه زی شادمان باش و زجان در جوال ار جو و نیز طوطی را گویند که از نشاسته و شکم مرغ تا بزیند نکلم زری

کهنه اگر طبعش کند زمانه بسوی بصره و طایف و گرد دشش کند که بسوی مکه و طی رشی و شهد گردانند کشنده بحکم
در خطاف زرد یاقوت گردانند خلنده خار در خرما شهین نام شهریست که ارد شیر بنا کرده انرا کسان نیز گویند
و معرب ان رجانست فصل خا خامه چوب سر پهنی باشد که بدان کشتی را برانند و بعربی کسی را گویند که دار
سخن گفتن عاجز باشد خمانه جوبکی تنگ باشد که گاهی در پس در نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی
که انرا می شکافند باشد فرو بندند تا زود اشکافد و کفش گران و موزه دوزان در فاصله فالب کفش و موزه
زنند تا فراخ گردد و انرا تا زه و بمانه نیز گویند فصل کاف که با اول مکسور و خاء و کوچک را گویند کها با اول
مفتوح خجل و شرمنده و منفعل باشد حکیم زراری راست بنسبت است که من بکنم مردی و لست انا زرانه و کل سخ
ارغوان یاقوت کهاب کهتاب با اول مفتوح شانی زده کباب را دود را گویند که بر شانند و گر بر کار بر عضوی که
در رمندی داشته باشد بر بندند تا درد تخفیف یابد حکیم قطران گفته بنام چون او باشد و مدتی بعقل بود تر تنگ
درد دیگری کهتاب حکیم انوری گفته بگفته بودی که گاه وجوه بهای چون ندادی ازان عدد در تاب بر ستوران ازو باشد
هر ام گاه کهتاب با دو جو کشتاب کهان با اول مفتوح بمعنی جهان باشد انرا کهان نیز خوانند کهید و کهبد با اول
مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تنگ و غار آمده کهبد با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم در معنی دارد اول و هر دو فتح
کوشه شیخ گوید شیخ نظامی فرماید بسی و صد تنگ چشمی و صد نار بر و بهر کهبدی در راه دشش و اند حکیم اسدی گفته
یکی تنگه در میان ساحته سر گنبدش بر مه افراخته مدی گرد او کهبدان بسته روی که در مه زنخ ساده زموی دو دم
خزینه دار را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی صراف که انرا بتازی نافد گویند نیز مرقوم است کهل و کهیل با اول
مضموم و ثانی زده و با و لام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند شمس فخری راست اعظم دنیا و دین شاه فلک تخت
ای عقل با کفایت فتح تو کهیل کهر با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد مرسب است و حجر را و انرا بتازی کهربا خوانند
استاد فرخی گفته ان یک اسب کهربا که تو دادی ما را جز بشش بیخ و را نعل نه بند و نعال کهزن با اول مفتوح ثانی
زده نام شهریست از ملک خراسان و معرب ان قهستانست و تعریب قهستان در دو مولوی معنوی فرماید در بخارا
بنده صد رجهان متهم شد کشت از صد رشنان مدت ده سال سر گردان بگشت که خراسان گاه
دشت کهکشان راه کهکشان با شد گرد شب که اسمان بدید آید و انرا بتازی مجره خوانند کال مجهول است زبس شد
آمد اختر بد کهکشانیک فتاده خاره و سیدی ماه کهکشان مدوشن کهنار با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه را
گویند کهندز نام قلعه ایست کهندز اقلاع بدخشان که تعریف نموده انرا القریب نموده قندز گفتند و امروز
بقندز رشته ها زدارد کهنی با اول مکسور و معنی دارد اول خانه بزمستان بود و دوم سرسن را گویند کهنج
با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول مرقلعه ایست در ولایت جیلان و بدر را نام جیم فارسی را اند اخته در
روزگار کهنی معروفست حکیم فردوسی فرماید نامیم کار را مکه بدیهیچ سواران ما بر سیاه کهنج کهین با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف اقاح صحرائی را گویند و انرا نقل خواجه و سیوه عروس کنیاج کهنگ نیز خوانند و بتازی

زعرور

زعرور خوانند کهیلا با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام یکی از سیار زان ایرانی بوده کهین دو معنی
دارد اول معنی کوچکتر بین است دوم اقاح جریست و انرا بتازی زوفا گویند و بیوتانی عزور نامند فصل کاف
کهی کهبار و کهسار و کهنبار و کهنسار بمعنی کاهسار است که در فصل کاف عجمی ارباب اف مرقوم شد رشید
بهرام بلبل لغت بزرگ نامه را نظامی مدیر کرد کسر نشیان کهنبار و کهنسار نیز گفتی این کهنبار نیکو بود منه نوا بر زیر کان
اشو بود کهر با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جوهر را گویند و انرا کوهر نیز خوانند دوم بمعنی اصل آمده
حکیم فردوسی راست زهر سو بدر بسته شد انجمن که هم با کهر بود شمشیر زن حکیم سوزنی گفته نقد عمر شه چنان کردی
نه چنین کم عیار باشی کهن با اول مضموم و ثانی زده نام کرمیست که چوب را بخورد فصل لام له با اول مفتوح و اخفاء ها
بمعنی دارد اول شراب باشد حکیم کسائی فرماید هر چه بستاند ز حرام و حج از همای نا زور روز و حج باده له با بر سبک صرف
کند باغ را بار و ع و زرق کند هم دو گوید دولت از راست بدین وقت که انش از نه و صلت از است از بدین شهر و
نانش از ننگ دوم بمعنی بوی آمده مولوی معنوی فرماید من چو شکر کاماندولی کرد لم را زره رفت از کار رسم نام
شهریست از ترکستان زمین و با اول مفتوح و اخفاء ها نام درختی است که انرا الانه نیز گویند و در ماوراء النهر ا جو خوانند
و با اول مضموم مرغی باشد وی مخلب که بر کوههای بلند آشیانه کند و بغایت بزرگ بود و انرا الانه نیز گویند و بتازی
عقاب خوانند حکیم فرقدی راست مثل دشمنان تو بر تو مثل کبک و حلها ی راست و با اول مکسور دو معنی دارد
اول مضمول از هم پاشیده و مهر گشته باشد و مهر گشته شهری از ترکستانست که در سرحد دوم واقعست لهاشم
با اول مفتوح چیزی بدور نشت را گویند حکیم خاقانی گفته ای ما توان کرم کن و این قصه را بخوان هر چند خط مزور
کاغذ لهاشم است حکیم زرزی فرستاده جهانی ز خود تو مست بترم قرین بکلف بفرق تنعم کرا ز خود بتبان بخرد
ناشم ناشم هم از ابلهان لهاشم لهاک با اول مفتوح و تشدید ها نام برادر سران دیسه است که در جنگ او زده
رخ کریخت و کشتم او را تا قاب نبود گشت لهر با اول و ثانی مفتوح شهر بلخ را باشد چه نام شراب له است
و در بعضی فرهنگها بمعنی قدح خانه نوشته اند لهراسب با اول مضموم نام یکی از پادشاهان ایران بوده که گنجه و لعبد
از ترک سلطنت تخت را باو داد و در هنگام سری پادشاهی را بپسر خود گشتاسب سپرده بعبادت تشکیده
مشغول شد لهفت بوزن و بمعنی لعبت صورتیست که دختران از جامه خزان بسازند و در هند انرا کودی خوانند
لهنج با اول و ثانی مفتوح سنبوان زده دو معنی دارد اول سنگ کار را شد و انرا فسان نیز گویند دوم بمعنی
سازگاری آمده لهنجانکز با اول مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگی هست در موجکاه دریای اعظم
که بر کرانه بیند چندان خنده کند که بمیرد لهی با اول و ثانی مکسور خصت و اجازت بود حکیم سوزنی گفته
گر زنش صاحب لفظ تکاری عادلی گو بمرا بی کند که بجا بم لهی کند فصل میم مه با اول مفتوح و اخفاء ها ماه را
گویند و ان معروفست و با خفاء ها بمعنی آسیا مستعمل است حکیم سوزنی گفته بر سر خود تو شد و بن تو دو بی بن
که مه اسپوس قبا ماوت مه زین فرس هم او در نکوش بنا گوید چنین فلکدان پر بارش که مه او مه سکش مه او لک

مه

مهنال و مهانول باول مفتوح در لغت اول با نون مکسور در لغت ثانی با نون مضموم افیون خالص را گویند حکیم سنائی راست
خود حال از خلق حکیم که زمود انبوده چو کسی گو خور افیون مهنال مهتول باول مفتوح بثانی زده مرده را گویند
حکیم خاقانی فرماید بنگر که در این تکیه چون تخم هری زاید مهتول سیج دل از نو بواند عاقل چاین و در عربی پرده دارند باشد
مهجه باول بر حمزه را گویند بشرف شفقه و شفقه نموده مهجه خیر و نوجوم قمر نوبتی چرخ اطلاه و مه دم نام جانوریست مانند
کوه را و انق باشد و از آن پر سازند امر خرو گفته کنی نه چرخ زاغش که کنی نه زاغ شاغ زامه دم مهر باول مکسور
بثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل است بر مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر
واقع شود بر مخلوق است و حساب و شمار مخلوق از ثواب و گناه بدست و دست دوم نام بیست از ماههای شمسی سیوم
هفتم ماه باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن مهر است در برج ترازو که از ابتدای میزان خوانند این دو معنی را بتحاری تعظیم
آورده شاغ هم آورده بود ای مهر منورش ثانی مهر و از کرد مهر الا عرش استاد و حتی گفته تا بر این مرز کان بگیر بزند شادی
بجوان و به بهار همچنین مهر بشادی و طرب بگذرانند صد دیگر کشیار چهارم روز شانزدهم بود از سرما شمسی و بنا بر قاعده
کلیه در میان مغان شمرده است که این روز از روزهای با رغبت مبارک و بزرگ دانند و عید کنند و جشن نامند و مهرگان
موسوم دارند و شرح آن انشاء الله در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد نیکست در این روز نام هر کودک نهادن و کودک را
از شیر باز گرفتن حکیم فردوسی گفته از آن روز کش مهر خوانی بنام مباد الضیب فوجر عزه کام مهر بمعنی رحم و محبت
آمده ای باد سلام هم مهر از سر مهر از قطره بدر بارد از زره مهر ششم نام کتابیست که از اسرار تنگ گفته خوانند
و شرح آن در ذیل لغت اسرار تنگ در فصل الف از باب سین مرقوم شد مهرا باول مضموم و را مشدد نیک گفته
مضمحل شده را گویند حکیم رودکی فرماید گشت زنگشت او فراره دوزخ نیمه تن او کباب نیمه مهرا و باول مکسور و ی
کابل بوده که رستم از و متولد شده مهراج باول مکسور نام پادشاهان هند و ستان است و هندوان او را مهاراج
نامند حکیم اسدی فرماید چو در گشت گرشب را آورد گاه نیز بره شده رود مهراج شاه مهرامس باول مکسور ثانی
گویند در عربی سعتی دارد اول نام ملکی باشد بر اب و تدبیر امور و مصالحی روز هفتم و متعلق است
دوم روز بیست و نهم از ماه شمسی است نیکست در این روز نکاح کردن و داد و ستد نشستن از ماه بهشتم نیز گویند
حکیم فردوسی گفته بروز و مباد مهر هفتم نه چند ستم خلق شمن بر بند مهران باول مکسور دو معنی دارد اول نام
رود است دوم نام مرد صاحب فضایل بود مهرانی نوعی از جامه است لطافت و نازک و لطیف باشد مهرگان
باول مکسور بثانی زده هر روز از مهر ماه باشد و آن روز شانزدهم است و نیز همان جشنی است در این بزرگ تر بعد
از نوروز عامه و نوروز خاصه بود و تعظیم این جشن باشش روز کنند ابتدا پیش روز شانزدهم است و از آن مهرگان خاصه
خوانند و سبب این جشن را وجوه گفته اند و بدین نخستین که همان گویند که در این روز از دست سبحانه و تعالی زمین بگسترانید
و احبار را مفروح گردانید و نیز گفته اند که در این روز ملک ماری که ده آهنگر بنود مرفتال دهاک فرقه مرا نند که
فریدون ملک در این روز بر تخت نشست پیش از آنکه دهاک بنگر دفع دهاک نماید و زمره آورده اند که فریدون ملک

دوم

دوم روز ده آگ اکه طاغی بود و فساد میکرد و خلایق از و در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند
و ستاره که حبس کنند پس خلق ظلم او را ستمدیده پسیان بین خود و عهود نمودند هر لشکر ایزدی پرداختند و حکام را
مهر بر رعایا افشار چون بمعنی مهرگان مهر پرستی است این روز را بنام موسوم ساختند بعد از آن هر سال
پارسیان در این روز زر میکردند بعضی مناجاتی از مثنوی پستاش ایزد تعالی عز شانه و آواز با بنجوانند
و بوقت طعام و شراب ساز میکردند بعضی سکوت میبودند تعظیم خدا را عز و جل و گروهی که فارسیان پادشاهی
بود ظالم که مهر نامه داشت و کار را بخلق تنگ کرده بود و او در صفت این ماه مرد پس از روز زامهرگان نامیدند
و جمعی گویند که معنی مهر وفا است و کان پادشاه را گویند بدین تقدیر معنی مهرگان وفات سلطان باشد و بر بی
آورده اند که از شیر اپکلان که اول ملوک سامانی بود در این روز تاج زرینی که بر آن صورت نیر اعظم نقش کرده
بود در سر نهاده بنا بر آن پادشاهان عجم آجی را که تصویر نیر اعظم بر آن بود بر سر خود و بر سر اولاد خود
نهادند و چون که در این روز بخت نزد پادشاهان عجم آمدی سودی آن بود و هفت خوان را که شکر و بیخ و سیب
بود و نار و عناب و انگور سفید و کنار در آن بودی با خود آورند و پیچیده پارسیان آنست که در این روز بر پیش
هر میوه های مذکور و بخور و دود عنبر آن بر دن مال و طلب بیاشامد در خود و بر دوستان خود بیاشند در آن سال آنچه
و طعام بسیار از و دفع کرد و گویند که نیکست در این روز کودک را از شیر باز گرفتن و نام بزرگ نهادن حکیم فردوسی
گفته بگر و اندر آن کشور آشده بر و تازه شد مهرگان و سده مهرگان بزرگ مهرگان بزرگ نام مرده ایست باد بوسی
مهرگانی نام مغنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب شیخ نظامی در صفت باربد گوید چو نوگردی نوای مهرگانی
بدوی هوش خلق تازه مهرگیا و مهرگیاه نام گیاهیست که از اسرار تنگ و سنگ گرفته گویند و شرح آن
در ذیل لغت اسرار تنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت مهرماه نام ماه پنجم است از سال شمسی و شرح آن
در ذیل لغت مرقوم شد مهره باول مضموم ثانی زده چند معنی دارد چون اکثر معانی آن معروفست بدیان آن
پرداخت و معنی غیر مشهور آن پنگ است عبد الواسع جبلی راست شاید بر هم گر زاد چو سر پیکر خارا بسپند
نوک رمح او چو مهره نارک سندان مهره جاندار نام زهر را گویند و آن تریاق است حکیم خاقانی گفته بهترین جانی
بدست بدترین مردم گرد و مهره جاندار اندر مغز قطبان دیده اند مهره می باول مکسور جنگ باشد که مطربان نوازند
حکیم خاقانی گفته مهره می بی پری نزاز او بر آورده هزار چون شد اندر مغز از ارجان بهر جان ریخته و بزبان هندی
زنل را نامند مهلند باول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح سنون زده تیغ هندی را گویند نجم الدین سمیانی
راست مرا که صورت فضلم چکیر از خون کرد و کرا که بکل مهلند داد آن مال مهواره باول مفتوح مقرری را بود که
بر ماه سنو کران و هندوان را ماهیانه نیز خوانند مهیاده و مهیوه باول مفتوح ثانی زده با واو و هر دو مفتوح نام
خورشی باشد که اکثر و اغلب مردم بلاد از ماهی بریز مرتب دهند مهر باول مفتوح و ثانی مکسور نامی است
از نامهای ماه شیخ عطار فرماید چو پشت آینه است اجسام اینجا شود چون روی آینه مصفا و شمسی باشد بجا

و نهری جلی چنانچه نوری **فصل نون** **نها** باول مکسور بمانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلده و مصر خوانند
یعنی چنانچه رنماپور و ده یعنی شهر شاپور چون آن شهر را شاپور نهاده باین اسم موسوم گشت و نهاوند در اصل آوند
بوده یعنی شهرستان هر نه شهر را شد و آوند بطرف شهر را خوانند **نهاد** سرشت و خلقت باشد حکیم سنائی فرماید
ای شده در نهاد خود عاجز ذکی شناسی خدا بر آهرگز **نهار** باول مفتوح بمعنی ماه راست که در فصل نون
از باب الف مرقوم شد استاد فرخی راست من دوش بکف داشتم آن زلف عبیر شب و نور دوی گرده
اما مرد نهاری و در عربی دو معنی دارد اول آن وقت طلوع فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود و دیگر خوان
و چیز شکوار را گویند و باول مکسور دو معنی دارد اول گاو حرش و گدا حرش بود استاد فرخی گفته بخت عز
شما مرد و در فزون باد ان مخالفان بد اندیش در نهار دوم ترس و بیم بود همام گوید بهنگ از دیگر دش است
و دیوان از بطعان پلنگ از نور نهیب است و بیزار و به نهار حکیم قطران فرماید ذال موافق با مهر او حداد است
تن موالی با امن ایزدی ز نهار و نهار بدن مصدر راست **نهاره** باول مضموم و زاء منقوطه موقوف بری
باشد که پیشاپیش گلو گوسفندان رود و گوسپندان از دنباله ان روان گردند و انرا سیاری گرد خوانند
حکیم سنائی گفته رستی کرت باشد و جان او و ایم شاد از آنکه جفت غم گردد پشیمان چون راه بگذارد و نهاره **نهال**
باول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون رسته را گویند و آن معروفست دوم بلند باشد و انرا نهالی
نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید تن مرده را خاک باشد نهال تو از کشتن من بدین سان منال **نهالگاه و نهاله**
چرخ خیم کمان از آنکه زین در نهالگاه تو آیند روز شکار تو صید هزار شکاری **نهاله** باول مکسور دو معنی دارد
اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید مرنوشته هیچ منویسد کسی با نهاله کار راند
چشمی استاد فرخی گفته خواهی از دوم سوی چین رو بر گیر از همین باغ چنین نهاله چیدن دوم شاخهای
درخت باشد که صیادان بر سر ان چاه های کهنه بر بندند و بر مخالف دام بر زمین فرو برند تا جانوران انرا
دیده رم کنند و اطراف آنبه تمس قمری راست غزال آسمان اندر آتش اگر بر و نیش باشد نهاله **نهامین**
باول مفتوح اهنگر را گویند **نهانخانه و نهاله** گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار بنا کنند و خانه ساز
وانرا نهنده ره نیز نامند پور بهای جامی راست بگرد زچار بسر دا بسیار از گله روز دیگر ارد و بیش قماش نهانده ره
نهاوند باول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید
چنان کرسته غم را بیخ کنند فرو گفت این غزل را در نهاوند **نهاوندی** باول مفتوح نام پرده ایست از موسیقی
و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری قوهستانی راست نامه شام رسید آن بت سمرقندی ساز
جنگ و بزن پرده نهاوندی **نهخوش** نام خاک دشتی است و انرا سیاه دارد و نیز ماسند و از بیدان خوش گویند
که نبات ان در زمستان خشک نمیشود و پاره ان مر درختان پیچد و خوشان ده دانه داشته باشد و در اول

بر نود

سه نود و در آخر سه ح گرد و گل ان با هر دی بود **نهروان** باول مفتوح نام شهریست حکیم خاقانی گفته که دسپهبد سه نود و
سه نود نهروان بر هم **نهفت** باول مکسور و ثانی مضموم و فتحی مجهول دارد اول پنهان کردن نو و بعض الفضلاء و همانی فرقه
این نازه گلی که مارا نهفت نفی رنگ توان نمود بوی هست دوم شعبه ایست از موسیقی **نهل** باول مفتوح نام
یکی از بیماران تو راست **نهار** باول مفتوح سه معنی دارد اول برگ درخت باشد مثال اسمعیل راست مرا کام
دل از شفتان بمن بگفت که از تحمل ان بار عاجزم نهار دوم بمعنی کنیزک و همامه مختاری گفته نهار جهان چون از تو
خاطر من گشت تا زیور انعام تو زینت بیاراید سیم مثل محبت خواجه عمید لوکی گفته شاها دیت همیشه
کز غم خصم امرد شد چنان نزاد که کار نفرا برسد **نهنال** باول و ثانی مضموم و نون زده و های مفتوح هر
دیگ و طبق و تنور و امثال ان باشد امیر خسرو راست لطیف ارشد نوری قطره آبت بیکبار کنی نازش کثیف
ارتنی از نبات شانش حکیم خسرو راست دوستی این جهان نهنین لها هاست از دل خود و نفس این سیاه
نهنین شیخ نظامی فرماید بار پا از زین پایه بیرون نهم نهنین برین دیگ خوان نهم **نهنبده** باول مکسور و
ثانی مفتوح بنون زده و های مکسور بای معروف سخن پنهان و در خفیه چیزی پنهان را خوانند **نهندره** باول مکسور
بنون زده و دال و را هر دو مفتوح و الف را بمعنی نهاده است که مرقوم شد **نهوره** زیور را گویند و انرا نهفت
نیز خوانند **نهور** باول و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گوید نوان بری
کر شمار زخاک پای تو زر سران و محتشمان نوبتی بنور نهور و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است
نهیب و نهیبه باول مکسور و سکون سیم باشد حکیم لوزی راست چو ساپان شیم روز سر بر گرد خنگاه افق چو زر شمار
شمار نهیب **نهیدن** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود **فصل واو** **وا** کلمه ایست که در محل تعجب
گویند امیر خسرو فرماید ترک من وای سخن بره میگفت هر که از دور بدو میگفت **وبره** باول مفتوح و ثانی
زده مادهٔ لایق باشد **وبل** باول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و انرا ماژو و نوژ نیز خوانند و بتازی
صنوبر نامند **فصل های تحتانی** **هوا** آنچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان تمیز کردند
باب الف فصل الف و ز باول و زا مکسور و دال مفتوح شرح زند و خسروانی فرماید چو پایه زاهد و پرهیزکار و دستی
که زند خوان شد و در عشق عیار و کوی **ایاره** باول مفتوح سه معنی دارد اول دست بر سینه باشد و انرا ایاره
نیز خوانند معربان بارق باشد شاعر گفته چو از رخت خود در شماره ملالش زید از هوا ایاره دوم دفتر
حساب بود و انرا اواره و دار چینی گویند سیم مرکب است از دو کلمه که اصل ایجه سهل سازند و ان سالته از
مصطلحات ملاست و معربان ایارج باشد **ایازی و ایاسی** باول مفتوح بمعنی از تیر قطع باشد که اکثر سیاه رنگ
بود و زنان بر روی کشند انرا چشم آویز نیز گویند شرف شفروه گفته دل من عشق بازی از کرا آموخت لبت عاشق
نوازی از کرا آموخت ندیدم آنکه مرغ دانست خورشید درخت رسم ایازی از کرا آموخت شرف الدین بنائی فرماید
عشق علاء خورشید ایاز غزالی در دخت چو زهر بست ایاسی عبرین بر چشم **ایاس** ایاز بود مولوی معنوی فرماید

خوشتن را تو رها کن چون ایلیس نازنینی تو لطف بی قیاس شیخ عطار فرماید گر تو مرد طالبی و حق شناس اندکی گردن
باش و از ناس ایاسه آرزو و اشتیاق باشد ایتوک با اول مفتوح بثانی زده و تای قرشانی مضموم و واو معروف
مژده باشد حکیم سوزنی راست از کمال نصرت دین احمدی ایتوک رده بشاه که کلکم حسام رست ایخ با اول
مکسور و یای مجهول بمعنی مسیح آمده حکیم اسدیراست گفت ایخ کسی را و زان بوم زود نهند و رستان رفت گچند
بود ایخست با اول مفتوح و تانی مضموم مجازا زده و سین مفتوط مضموم زر سیم و مس و آهن در دردی و جیوه و
اسب و ارزیز و امثال آن را گویند و بنازی ظرف خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا و حکیم سنائی فرماید عقل در جان
انجهانی تا حقیت اشر چو شیخ فرانکه دیوانه است و مرد عقل جان ایدری سید حسن غزنوی گفته تا مادر دهر چون
کری از هزار سال اینک تو ایدری فلکا من چه ام رم ایدند با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند
آمده و ان عدد مجهول است که دیده نرسیده باشد و انرا بتازی نصف و نیق نیز گویند استاد فرخی گفته شهری
مردم رسد تو رسید سنی تو لشکر بره ایدمانا ایدون با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد شیخ نظامی فرماید گر آمدن
که آمد ایدون من گر شمار کرد ایدون من و با اول مکسور و دو معنی دارد اول بمعنی اینچنین بود و خواجوی کرمانی راست
زیر روی نگوی این حد آشفته نگردند راست در اوصاف تو ایدون نگوئی دوم بمعنی اینجا آمد چنانچه ایدون بمعنی اینجا بود
حکیم ناصر خسرو فرماید ناصری خوای که باشی معجزی تا چون زنان شمر زعمانی نکوی ایدون گاه اندون کنی ایر بوزن
تیر چشمی باشد که بسبب خون صفرا آمیخته فاسد گردد و تیره و اسرخ گرداند و ماحاء شرف و اسهال و دوا نرا مسهل
نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی نیز باشد و انرا ایتای
ایضا خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید دانی زده صبح خرد در ایر انبیار رسید دم آتش عرشم او
گوید خاقانی شنانی زیرا خود بمعنی خوشتن پرستی ایران با اول مکسور و یای معروف و دال و بمعنی دار و اول نام
هوشنگ بن سیامک بود و دو ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربایجان باشد استاد فرخی راست تا بر ایرانی
حکومت شاد شاید بود تورانی پس از چندان بلا کامد ایران شهر بر توران ارسون طبلق باشد و انرا در شیراز
برقنگ گویند و بهندوی ابهرک نامند ایرمان با اول مکسور و یای معروف بمعنی جوان و عاریت آمده و ایرمان
سرا مهمان خانه و خانه عاریتی را گویند و بطریق استعاره دنیا را ایرمان سرا خوانند کمال اسمعیل فرماید
ای شرف پروری که گذشت از جناب تو دولت بهر کجا که رود ایرمان بود رفیع الدین لنبانی راست تند خود او تو
رخانه هستی چو رفت گفت جاوید ای لوخانه خدا ایرمان برفت ایزر نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه
شیخ نظامی فرماید خور ز شستن است ایزد هستی ندارد روز و شب بالم شستی ایزدگشت نام یکی از امرا ابراهیم
بوده حکیم فردوسی گفته بیکدست بود ایزدگشت که کند مشتی آب دریا ماست ایزغنج با اول مکسور و یای
معروف و زای تازی و نون مضموم هنوز دجال بود ایزنگ با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی شراره
آتش را گویند ایسا با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول تخفیف بر اسیم است دوم بمعنی این زمان

آمده

آمده ایشه با اول مکسور و یای و شین منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول جاسوس باشد شهیدی نظم نموده در
کوی تو ایشه همی گردی گناه در ره ما مکرت سیه باد تو در دم جنگل و بیشه را گویند ای شهریار نام روزی است از
ماههای ملکی ایشی با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون
پی در عربی سنی و بترکی بکر گویند و بیکه گویند حکیم انوری در هجو قاضی کرنگ نظم نموده شیده ایشی با عاشیکو بود
نماز شبت همی جوید حکیم سوزنی فرموده تا بقدر ما ای شد شادی فزای مرجون بر بکند ایشی بیگانه شادی ایفده
با اول مکسور و یای مجهول و فا و دال مفتوح و تای مختفی بهمه کوی بود شمس فخری راست تا ناشد ایفده مانند
خاموش صبور تا بدو بنود بنزد چکس جز بهده تا از گفتن شیخ مهر بهده کار رهبر تو تحمل شاد و تحمل در بدسان
ایفده ایلیان نام کنایی است در زمین دو منب خان ایلان با اول مفتوح نام کوهیست ایمه با اول مفتوح
بتا تحتانی زده و میم مفتوح بدال زده آهن سرد تیست که بر سر قلیفیت کنند بدان سند بار نمایند و در بعضی از نسخ بجای
دال امر فرو است ایمه با اول مفتوح بمعنی اکنون بود سیف اسفرنگی راست کوه بر هر صنکت شد فراقت
ایمه کو اسمان اهل بروی بنید اهل که ماند از عدد حکیم خطائی اسمان ایمند با اول مکسور و یای معروف
و نون مفتوح هنوز دو عدد دیست مجهول که دیده نرسیده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید از خور دو سر و رفتن بوده
هر سوی ایمند سال بود تفت چون ستور ایوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر
صبح را خوانند و را و رفتن وقت صبح را شبگیر گویند خواجه نیاز رازی راست تو که شبگیر بیوران می نهی
بدانای رسی کاوار رانند ایوار و ایوازه و ایوزه با اول مکسور و یای مجهول بمعنی ارسته آمده حکیم سوزنی
راست مهمانی با همین و چکیم بر دست امروز که دو پلی شراب بدو ایوار فصل با با تا با اول مکسور و شین مبدوله
و تای قرشانی مضموم و واو معروف کنده دان را گویند و انرا اسکنج نیز خوانند شمس فخری راست شبت
تر نگو شش فخش با برد گفتم کنم و لیک بنی آید نکو زیرا که ان در چو دو دی باشد سیاه رخ قرین نیز کرد بیاست
هر بیت چاسنو چاغالیدن و بمعنی دارد اول تام کردن بود بمعنی اینچنین و سرشتن بود و بمعنی تحریک و تحریص
نمودن باشد منوچهری راست تا جنین کم و تمنی خواجه چاغالیدن تنگ اثر دارا جنگ تنگ آمده اجر ما کنند بیجاد
و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول و فتحی گفته اند که سنگ ریزه ای سرخ رنگ است که از خواهر فرو تمامه باشد
چنانچه حکیم انوری گفته در زمین فیروزه طلعت از خوف چشم بد اتفاق شد بجاده معدن او گوهری پرسند که کاه باشد
چنانچه حکیم انوری گفته مور روز کاه بدل تو با جند خاست بیجاده از تعرض کاه است بر حذر باش او گوهر عقل
پیش لب خواند ستان راست چون کاه پیش بیجاده نهتواند بود که تمان سنگ ریزه مانند که در باغ بدست کاه کند
و بعضی آورده اند که بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم آزری از عجائب الدنیا آورده میگفتند موی سنگ ساده
همچو پای مرغ بیجاد چو لیشتن همچو لیشتن چو ذرا گویند مولوی معنوی فرماید انخواجه را از نیز شب بیجاد می پیدا شود
تا روز بر دیوار ما چو لیشتن سر میزند بید چهار معنی دارد اول نام درختی است مشهور دوم نام دیوبیست از

دیوان ما زدران حکیم فردوسی فرماید شاهی مرا بجای دیو سپید ها شاهی بولاد غندی و سپید هما و کوید در شاهنامه
کنند و جگر بند دیو سپید جگر کاه بولاد غندی و سپید هما یعنی بوسید و ناخوش شد و حکیم فردوسی کفته بود در شاهنامه
سپید غرو بند سپید وی ازاو سپید چهار ضم نام کریست که کتاب و کاغذ و جامه های پشمین را بخورد و تباه سازد و در زبان
هندی نام کتابیست که مشتمل بر احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که آن کتاب از حق تعالی نازل شده و امیر خسرو
فرماید زهی هندو زبانت ماند در پیدا که در جواب داری دارد امید امید انکه از بدیت بر آرد ضرابت سپید دار
کار ضم **سپدبرک** نوعی از بیکان تیر باشد که از اشب بیرک سپد سازند حکیم اسدی فرماید و بر تیری که پیکانش بد
سپدبرک فرود دخت زنارک ترک ترک **سپدخت** با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام ستاره ایست
که از آنرا هیدیز خوانند **سپدستر** با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح نام حیوانیست بحری که هم در آب و هم در خشکی
زندگانی کند و از اسکانی تر خوانند و ترکی قندر نامند و خطه از آنکه سپد سر نامند چه کند بزبان پارسی خکسیده را
کویند و از امعرب نموده چند سپد سر کفتند و در دوا ها بکار برند خصوصا در دفع امراض بلغمی و سودا وی غایت
مفید است حکیم خاقانی در صحاح کفته سپد نام هر آنوش چو سپد سر ترک حصی و وان مدکور شغالک نوشن ترک است **سپدال**
با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور جدیان و دهقان بی رابطه و حیلو نزاهی قوت بالکفته سخن جای دکر روم
از آن پی سر نشاند سپد دال لعنتی بتا کاکلدر صر زنها **سپدال** باک کردن زنک و دیر شیشه و خنجر و سایر اسلحه
بچوب سپد یا چوب دیکر از خسرو فرماید بهن مدح عادلی که بعهد شش زالعینی از ادبود تیغ چو سوسن ز سپد مال
سپدشک نوعی از سپد بود که در بهاران لطافت خوشبوی باشد و عرف آن بهت تقریب خلق تر بدبا شاهنامه
سپدوار با اول مکسور و یای مجهول ملوسی است از ولایت ماوراء النهر استاد رودکی سمرقندی فرماید چون طلا و
نوشیروان شاه مرز و بال سر نشش کو سپدوار دیست که از آنا شاز نیز کویند **سپر** با اول مکسور
و یای معروف سه معنی دارد اول جامه جنکی را کویند مانند نهالی و تر شک و غیر حکیم قطران کفته کرکسی در سر افکنده
ترا هیبت بخواب بر عیبه و خنجرش مانند کفیره دوم بمعنی کشتی نیز بود در صراحه کفته بود استاد و قیقی راست اندران بیرکی
یا سایه شب در روز زمان بدن بود چون از کمان تیر باری بر کف مدحواه جز زر جنان چون بر سر بدخواه جز سپر سیم معنی
برابر ده بود و از آن بر دو اسپر کویند و زان عربی چادر نامند و بهندی دو معنی دارد اول سپر باشد دوم
پهلوان و بهادر و شجاع را کویند **سپرز** با اول مکسور و رای مجهول و زای مفتوح شاخ نامند **سپران** بمعنی و بران
و زهر ناست امیر خسرو فرماید زهرها و چه جوئی ذلهای حسنا نکند در ملک میر طالعه بر اجنه خواهی **سپرزه و سپرزه و**
سپوزی صمغی است مانند مصطکی بیک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن کرم و خشک است در علاج عرق
النسا و نقرس و درد زانو حقنه از آن بجه مرده از شکم مفید باشد و در مرهمها داخل کنند و معرف آن مازو نیز باشد
سپرکند با اول مکسور و رای معروف نام شهریست که مورخان بر چند است **سپرم** با اول مفتوح شانی زده و راء
مفتوح جای عجز انها چه بسیار باشد شغالی لیکن از شغالی بار کیتر و لطیف تر شود استاد فرخی فرماید بیر تیر اسپر

کرک و مغفر فولاد همان کند که بسوزن کند با بر بر ضم **سپرنک** با اول مکسور و یای مجهول و راء مفتوح سنون زده و کاف
عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری یا نقشی کنند نخست طرح آنرا بکشند بعد از آن سپرنک
بر کنند و تا بآن چون خواهند که عمارتی را بسازند طرح آنرا نکر بری نمایند شمس حندی راست تا وجود تو شود
موجود نقاش ازل نقش سپرنک وجود او و حوا زده شرف شفرود کلفته شود بر پرده غیب نقشها مانده راست تو باش که
این سپرنک سپرنک باشد سپرنک که شیشه زر تر باشد بغایت کم بهاست مولوی معنوی راست چنان
ستم چنان ستم مرا مرو زکه بر روز نداند من ز سپرنک زر و **سپرون** سپر انوری را کویند که بغیر دار الضرب مسکوک باشد حکیم
نزاری راست نه بر سپیدی سپهامی فرستادی این مدت نکو کفتشا بامی کو در و داد و ابودی با اول سال من هجو
زر پاک مینودی با بر امتحان کردم زر سپرون سپر ابودی **سپره زان** با اول مکسور و یای مجهول و راء مفتوح چیزی باشد
مانند ناکه از کل سازند و بر زبان نان پزند و آنرا بر زن نیز کویند شیخ نظامی کفته نشسته چون مرد اطلس فروش
زنا کسر بر زن ارتع پوش **سپز** با اول مکسور و یای معروف و زای مقصود مبعنی زده آمده حکیم سوزنی کفته بود
در جوب بست من بدر شتی با زه نو و هجو دو دسته بر سر و بتری در ترش است همو او کوید بیز فرش است در عبارت
ترکی سوزن جوهر تراشیده تر از سپز **سپزن** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی نام پسر کیو است که از خواهر
رستم متولد شده و عاشق پیزه دختر افراسیاب بود و آورده اند که شبی بپنهانی بکرشک پیزه رفته و سیاب بان
حال اطلاع یافته او را کرفت مجوسی که چون رستم اطلاع یافت شبخون برده او را خلاص کرد **سپساخ** بمعنی
کستاخ باشد و سپاخ نیز کویند امیر خسرو کفته بسیار شد این سخن فراخی فراز اندازه کذشت سپساخی **سپسار** با اول
مکسور و یای مجهول لفظی است مانند فلان و بهمان چنانکه فلان و بهار نکاهی با هم نویسند استاد رودکی سپسار و سپسار دهم
با هم نویسند **سپکانی** با بهانه را کویند که سنکران دهند **سپراک** با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان
پر قوت را کویند مثال صهیل و فرسیم کفته سپراک شاهانک لوک ترک روز کله زیر سپز کردن می کند اسفار
حکیم اسد بر است و اکر چار صد کنجی سپراک بصد و قهاشان هد سپر پاک **سپرو سپیره** با اول مکسور و یای
مجهول نام جانور است شکاری که شب پیدا شد سپیقو و شکر اما کلانتر از سپقو و شکره بود و خوره عنید لوکی راست بلبل
مخطش چین پر هد هوا و عقب تیز روی پیکد و پر چون پی با نیستر **سپستر** با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست
حکیم رضا جای راست بجایی که نسبتو زد نام ان فرود آمد هر دو لشکر نام **سپشه** با اول مکسور و سین نشان باشد و انرا
بتازی اجمه کویند **سپغار و سپغاه** با اول مفتوح طعنه و سرزنش باشد حکیم فردوسی فرماید اکر مرک باشد به از سپرزنش
بهر جای سپغاره بدکنش حکیم اسدی راست زر زمان شه تنک و سپغاره بیست **سپوجه** کرز زمر چاره بیست **سپکم**
با اول مفتوح بتانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را کویند و از اشکم نیز خوانند حکیم ناصر خسرو راست
بکر بیش بر نشد سی یک دست پنجاه سال شد که در این سپه پیکی **سپکد** با اول مفتوح بتانی زده و کاف
مفتوح شهریست که بانی آن افراسیاب بوده **سپکار** با اول مکسور و یای مجهول کاریز و فرمود باشد انرا

سخره نیز خوانند شرف شعر و کلفه لعل تو چون نگین سلیمان فتاده است جمشید را چو دیو به پیکار میرود رشید وطواط
راست قدرت از مجتهد شود نبرد اسماء از السجده و پیکار پیل با اول مکسور و یای مجهول بر معنی دارد اول مرد
دوم تخته باشد بر هیات پیل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی غراب و امثال آن را بدان برانند و آن را پیلانیز
خوانند امیر خسرو فرماید موج سوی جزایر میدود است پیل سیلابش همیکرد پست سیم هندی از آن پیل نیز گویند پیله
با اول مکسور و یای مجهول لام مفتوح لسین زده و تای فوقانی مفتوح و خفاره انگشتانرا گویند حکیم خاقانی فرماید
نیش پیله ناقص چو شغال مشغل بیکباری دستان چنگ حکیم اسدی گفته چو پیله به سبل همی رسته گرد و پدر
نیز پیله را رسته گرد پیلک با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آن را نیز زده
و چاک نیز خوانند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و در از سازند امیر خسرو گفته چو تیر
پیکی نبود در بود کسی از حق خصم پیلک مسرود دست لک بود پیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول آن چین
خشکی را گویند که در میان دریا و رودخانه واقع شود و آن را بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته بعمان هدرت
فلک کجاب بر زرای جاهت جهان پیله است دوم بمعنی تخت پیل است که مردم هندوستان فرجی گفته خان
چون سوزن دشتی و آب رود سطبر از توزی زلیس پیل بگذارد با ماج اندرون پیله سیم چهار پایه و چکیر خاقانی گفته
پیل تو کرده روی مه و زهره را بحمل ثان میکند بهرچی روی در نقاب چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرموده
ان دل که در میان دو پیله مکین است از روی رسد ز قوس فلک تیر بیکلی پنجم چوبی باشد که بر سر آن تخته صورت
پیل نصب نموده باشند و در اطراف غراب و کشتی کوچک تعبیه نمود و کشتی کوچک تعبیه نموده کشتی و غراب بدان
رانند و آن را چپه نیز گویند پیمارسان بیمارستان بود و آن را مارستان نیز گویند و تازی دار الشفا خوانند حکیم رودکی
فرماید بدو گفت کو ز زه بیمارسان بر آجای زیباتر از شارسان پیمار غیج با غین مفتوح سوزن زده و حکیم سیفی را
گویند که اکثر اوقات بیمار باشد بینا دیده و رود دیده وری بود و گاه باشد که بینا گویند و از آن چشم اراده کنند
چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید مرمصیبت کاشته روز و شب تا مه جان و دل دو کوش و دو بینای را مه ام پیناس
و پیناسک با اول مکسور و یای مجهول در بحر بود پیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف عروس را بشد و آن را
پوک و عروسی را پیو کانی خوانند حکیم سنائی فرماید بهر آیین و رسم نو آیین ساخت آنکه کی پیو کانی بود با اول مکسور
و یای مجهول گرمیست که جامهای پشمینی کاغذ را بخور دو تا ساز حکیم آزری گفته پیو فلک بیت فلک رشته های آتش
رنگ بنافت از نف خور بحکیم شبد زه پیو پور یای جامی راست شهاب ترا زور تو دیو به پشم نخود انت در پیو
پیوار با اول مکسور و یای مجهول ده هزار باشد و آن را پیور تخفیف الف نیز خوانند سید سراج الدین بیکزی گفته
از همت تو کی سزد آنکه بنده را هر سال عشر الف ز پیوار میرسد پیواره با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غریبه
شاه و دهی شیرازی گفته طالبین بر گشته آواره و پیوانی پیدلی پیواره حکیم اسدی فرماید مرو گفت که خانه آواره
ام ز ایران بی مرد پیواره ام پیواز با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه در و بمعنی دارد اول شیدیه را گویند

مولوی

مولوی معنوی فرماید در جهان روح کی گنجد دمی شور پیواز هر فرقهای دوم بمعنی قبول و اجابت آمده است بهرامی
راست بامید رشید بر کاه او امید مرا جمله پیواز کرد و در فرهنگ مولانا محمد شمیری بمعنی تاج خروس است پیوار چون
با اول مکسور و ثانی مضموم و واو خاموده فرو مردن باشد و آن را ویاریدن نیز گویند و تازی طبع خوانند و منوچهری
راست چشم او چون ماهی فرزند دارد انهی گر بیوارد جان کو بدکاسه کرسنه پیور با اول مکسور و یای مجهول و
واو مفتوح بر معنی دارد اول ده هزار را گویند و آن را پیوار نیز خوانند دوم نام سنجاک است و او را پیور نیز
میگفتند و بجهت تخفیف پیور خوانند حکیم فردوسی گفته زمین پیش او رخم جمشید و کرد بر پیور میانش تا زه سیم گرد
و بادامه و جوز هندی و امثال آن را گویند که مقرون اصابع و تیر شده و آن را و نیز خوانند پیورد با اول مکسور و یای
مجهول او معنی دارد اول نام مبارزی بوده که او فرسیاب تازی پیران ویسه و ستاده بود دوم نام شهریست
که پیوسته شهار دارد و آن را بادر و نیز خوانند پیورسب نام منجاک است و وجه تسمیه اش تا بع نام آنست زیرا چون پیل
از اوشناسی ده هزار اسب داشت و نزبان دری ده هزار را پیو گویند او را بدین نام خواندند پیوک با اول
مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد فرخ کرگانی راست همه ساز عروسی کرده شد رفت پیوکش بیسه و اما و دیرد
زن و بردی نو شایسته چو هر پیوک من بود بایسته دختر و خرم پیوکان جسوران پیوکان دختران را پیوران پیو
کندن با اول مکسور و ثانی مفتوح بود زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی پیو کندن باشد غزالی در کیمیای سعادت
در اصلاح چار مازار کن میخات در قصه زهد آورده که کی ده هزار درهم نزدیک ابراهیم ادهم بردند یرفت الحاج
بسیار کرد تا باشد که بپذیرد گفت که بدین قدر نام خویش در دیوان ظلم بنویسم مرا زین کم پیهد و پیهد بمعنی فاحش
بود چه ده و سود بمعنی حق باشد چنانچه در فصل ارباب دال مرقوم شد پیهوده با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم
و واو معروف چیزی را گویند که نزدیک بوضع رسیده حرارت آتش نیز از و ساخته باشد و آن را بر هود نیز خوانند
فصل یای عجمی با با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروفست و آن را تازی عصب خوانند حکیم انوری فرماید
جاه است آن زجهان پیش جهانی که در دو هم رانی نیز در حیرت و فکرت رایی دوم پای بود امیر خسرو راست چو خواهی
بر تو از غالب نهی پی مکن ترک جهان و هر چه اردوی سید نشان پای را گویند کمال اسمعیل گفته نمود ره دور از در و که رای رود
بر یک همت عجب نباشد اگر او فشند پی ز پی چهارم دنبال و تعاقب باشد شیخ سعدی گفته سگ اصحاب کهف بدزدی
چند پی سگان گرفت و مرد شد پنجم بمعنی دور و بر پای آمده سیف اسفرنگی گفته چو جان خصم تو از نزل بدید آورد پی از تو
خدا از پی عذاب آتش ششم با و مرز نیز بود سیف اسفرنگی گوید بگذار این سخن که بر او صاف و عقول در پای و فشد
زمانی هزاری مضر نشان باشد ولی بردن بمعنی نشان و نیفتن او شیخ عطار راست بگو چیکی با جان و با دل اگر نه پی
بری این راه مشکل هشت و بمعنی تاب و طاقت آمده حکیم فردوسی گفته ز هند و ز قفقور و خاقان چین ز رومه و ز بر
کشوری همچنان هیاو و دبس هر کسی ز رسانه پی بود او کسی را نه تاب و با اول مکسور و یای معروف مخفف سپاست
پارک با اول مکسور و معنی دارد اول کیاهی باشد که از آن بوریا بافند دوم نوعی از گرز باشد که از آنجا بلند بست

نصب کنند و از ابیاری نیز نامند و بترکی سکس خوانند پیغام و پیغام باول مفتوح بمعنی پیغام بود پیرسب باول
مکسور و یای معروف و تا و فا فارسی و را مفتوح بسین زده و یای مجهول بسین زده و یای مجهول و میم پدر بود شت پدر زرتشت بود و پارسیان
باعتقاد نبوت دارند زرا نشت بهرام گفته موران پدر انام بود پیرسب نام فرزند او بود شاه که زردشت از آتش
آمد پدید شد و بشلهای جهان را کلید پیشک باول مکسور و یای معروف نام کرمیست که جامهای پشمین را میخورد و
از اپید نیز خوانند پیچک باول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی مفتوح چاره معنی دارد اول نام گیاهیست که
ندارد و بر درخت که پیچد خشک گرداند و از اتاری عشق خوانند دوم سر بند زنان بود سیم گرد و مد ریسمان و ابریشم باشد
چهارم انگشتری بی نگین را گویند که از شاخ و استخوان سازند پیچه باول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی معنی دارد
اول بمعنی نخست بچگی است که مرقوم شد دوم کاغذی را گویند که زنان و پسران صاحب جمال بر روی گذارند بجهت پیشانی
سیم پیشش طاق باشد پیچ باول مکسور و یای معروف و حای موقوف چرک چشم باشد و از اتاری مرض خوانند
شمس فخری راست از سبکه خون رود از چشم خصم شاه شود همچنین بر مژه اش خشک خون بصورت پیچ پیچلیس بمعنی
چیدنست شاعر گفته جواب دو دیده می نشوید هرگز گردی که زمانه بر رخم پیچلیس است پیچیت و پیچه باول مفتوح
چهارم بمعنی دارد اول مرمانده و عاجز را خوانند استاد عنصری فرماید شادی لقا مادت زین پیش نگویم که بلکه فاقه
شک مرا نیک بپیچیت دوم چیزی را گویند که از زیر پای نرم و فرسوده شده باشد سیم دامن و بردن چیزی چهارم دلو بزرگ
باشد که بیخ آن کنده باشند پیلاد باول مفتوح بمعنی پیاده باشد استاد فرخی گفته من بعلم در بین پنج سال
هیچکس را خورد نامه کس نفرستاد در بساط ملک المشرق از فاضلان نیست کسی که رود نه پیلاد پیلارسی باول
مفتوح نام درمیست که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی پنج دینار خرج میشد حکیم فردوسی فرماید هزار و صد و شصت
قطار بود درم که گزیدی دینار بود که بر پهلوی موبد پارسی همی نام بر اندر شرح پیلارسی پیر باول مکسور و
ثانی مفتوح پدر را گویند مولوی معنوی گفته ای خشک درختی که درین باغ بر آیست ای خوار عزیزی که درین ظل عزاست
بگذر ز هوا عشق که گر دانه نیستی مانند مابین عشق نزاد و پیراست پیرا باول مکسور و یای مجهول سرایند و بلو حکیم انوری
در صفت باغ و عمارتی گفته نموده بر پرده رضوان بهشت از پی پیوند گری از قوم فضله که اند اهل پرستان پیرای پیراستن
صندل راستن باشد چه آراستن زیاده کردن چیزی را بود بجهت خوش آیندگی و پیراستن هم کردن چیزی را باشد بواسطه
زیبائی مثل آنکه موی زیادتی از آدمی دور کنند یا شاخ زیاده از درخت بیرند تا خوش آیند و شود استاد عنصری در آنکه
سلطان محمود فرمود که باز زلف خود را بیر تو بعد از آن بطاقت کشته گفته که عیب سر زلف تو از کاستن است
چه جای نعیم نشستن ز خاستن است حای طرب نشاط دی خاستن است کاوستن سرو ز پیراستن است پیرامن و
پیرامون باول مکسور و یای مجهول در لغت اول بیم مضموم بمعنی اطراف و کرا گرد چیزی باشد پیران باول مکسور و یای
معروف نام پیلونیست فوزانی که سر لشکر افراسیاب بود و پدر او بسیار نام دارست پیرامان پیراهن باشد و از اگر نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید بر بر بری پیرامان یوسف اگر چون یعقوب تا تو از کشتی هم او گوید این زمان جان اسم

نافه است و بوی پیرامان یوسف یافته است پیر پنبه کسی را گویند که غایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقا
موی سیاه باقی نشود کامل اسمعیل راست در خانقاه باغ نه صادر نه وارد راست تا پیر پنبه گشت حریف گران برف پیروی
باول مکسور و یای مجهول را مضموم و واو معروف نام عیب باول الکم که در جنگلهای پرنگال و مغرب زمین میرسد
و از اسپل مرغ نیز نامند و از لالای فول و بوستی نیز خوانند و خطوط مثل پشته باشد در سر و گردن او پر شود و سر و
گردن آن هر رنگی گردد گاهی سرخ و گاهی سفید و گاهی بنفش و دیگر الوان نیز شود و بر جوصلیان موی چند از نهایت
درشتی باشد پیروزام نام شهری بود در زمان قدیم حکیم فردوسی فرماید یکی شارسان کرد پیروزرام مرو دکورا
کورانها و نام جهان دیده گویند و گویند کی است که آرام شاهان فرخ پی است پیروزه فیروزه باشد پیروزی
ظفر و نصرت بود بر اعدا پیره خلیفه مشایخ و ارباب طریقت را گویند چون بکی از مریدان بی طریقی کند او را چوب
طریق زنند مولوی معنوی فرماید جهان پیر بنا شد ز عشق آن جوانمردان ز پیر چرخ و زمین جوش کران پیرست
و آن پیره پیرهند پیران را گویند حکیم سوزنی راست من پیرهند ترا و زیباست کهن بین کلیچه باشند و من پیره
باول مفتوح بیانی زرد و سین مکسور و یای عجمی و معنی دارد اول چیزی را گویند که از زیر پای کوفته شده باشد حکیم خاقانی
فرماید زر طلب که گنج که طالب زر دهیچ زر نثار پیسیست دوم بمعنی رونده باشد مثال حشی و اشک حسرت تا تف سوم
باد و آب و چشم تر و نیز پیسه سراب را پیسه باول مکسور و یای عجمی بسین مفتوح سیاه و سفید باشد و از اتاری
ابلق خوانند حکیم انوری فرماید عدل خوشا بلیست که خورشید را بجز امکان پیسه کردن آن نیست در شکار
ابو الفرج رونی راست ا دولت و رایتی فراخت که ایزد پیسه نه انست کرد سایه از پیش باول مکسور و یای
معروف برگ خرما باشد پیشادست باول مکسور و یای مجهول نقد را گویند و بمعنی نقد مرقوم نموده اند و
داد چیزی بیسادست و اوری باشد و زان گشت پیشان باول مکسور و یای مجهول پیش پیش بود که بیخ چیز از آن
بیشتر باشد شیخ عطار فرماید ای مرد کر مرد و چه روی پیشان ز پیش چند بین مرد و پیش که پیشان پدید نیست پیش
خورد طعام اندک را گویند که بسپاهیان بکر ز شیخ نظامی گفته جهان پیش خورد جانب باد و غزون از مدد زندگانیت
باد پیشلاد باول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول در شاهنامه مسطور است که در فارس
تخت پیشلاد بان بود شاهی کرده اند شبان بازده تن بوده اند و مدت پادشاهی ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه
سال بوده اول پورث دوم هوشنگ بن سیامک سیم طهمورث چهارم جمشید پنجم ده اک تازی که او را عربان ضحاک
گویند ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب بترک دهم طاسب بن منوچهری یازدهم گرشاسب دوم
زری را گویند که پیش از کارکار گرید بدهند و از اتاری نقد مرقوم خوانند استاد عسجدی در مدح سلطان محمود غزنوی گفته
زبس حرص بخشش نکرده سئوال لسابل و جود او پیشلاد پیشوار حربه باشد که از آهن و فولاد سازند تیز بزرگ و
حلقه های چهار گوشه در زیر آن تعبیه کنند و بر چوب بزنند و گر از زمان بکشند پیش دست بمعنی دارد اول بمعنی
پیشاست که مرقوم شد دوم صدر مجلس را گویند سیوم غالب شدن بود و مختار راست بر دشمنان خود بعزم پیش دست

گشت آبای خویش را بهنر نکنام کرد پیش شیخ جامه بود مانند فرجی که پیش ان بازنا شد و اکثر و اغلب زنان بپوشند
پیشکار و پیشکاه هر صدر و هر صدر مجلس بود و جلوه قصران گفته ای بنا و همتران و پیشکاه خسروان چون قوم گرنیست بدره
تا جگاه خسروان اسناد و فتحی گفته گفت که پیش عرصه کهست استاد ما دوست که کشور پیشکاه بود جای پیشکاه خنها
ریاست ای پیشکار نزکواری پس محتشم نزکواری پیش کی و پیش کوی شخصی باشد که چون کسی مجلس و شامان و صدور
و اکابر و اشراف در آید بان حسب و نسب او کنند تا اهل مجلس از احوال او اطلاع یابند و فراخور او تعظیم و تکریم او
قیام و اقدام نمایند و آن شخص را بازی معروف نامند و در بعضی از فرهنگها مرقومست که شخصی را خوانند که عرض
مقاصد و مطالب مردم بخدمت بادشاهان و امرا و اکابر و صدور کند و از ارین روزگار رسم عرض کنند حکیم
ازرقی گفته مرد فارا طبع مجهود تو آید پیش کو مر سخنرا دست معهود تو آید ترجمان اشرف نفرد گفته گر کند گشت
تیغ زانکه زدمرح تو شمشیر بر عذرم ای کرامت تو پیش کوی من پیش نشین را دو از اکو بند و از ما حاجت نرانند و بنازی
قاعد خوانند پیشه با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه دو معنی دارد اول شغل و کار و حرفه باشد شیخ نظامی فرماید
تجربه کردم زهر اندیشه نیست پیشه تو پیشه دوم شمشیر زنی باشد که اکثر و اغلب شبانان بنوازند و از انرا تونک
نیز گویند حکیم خاقانی گفته تا باج خسروی چو کشی از کیاه کلاه تا ساز بار بدیکلند پیشه شبان و با یای معروف و سیمانی
را گویند که از لیف خرما بافند و از انرا نیز گویند پیشیار دو معنی دارد اول خدمتکار بود و او را پیشکان نیز گویند
استاد رودکی فرماید بخت و دولت چو پیشکار تو اند نصرت و فتح پیشیار تو باد دوم بمعنی پیشاب آمده حکیم منطقی
و نمودار کی توان رفتن براه حق زراه خلق و خلق در باد بعلق سوز در حلق و روز حق گداز انجمان در دری که با خاتمان
مکو بدر و مند نانی از ان در دری که با تر سا مکو بد پیشیار حکیم انوری گفته از نصیب تو شیر گردون را آب ناخورده پیشیار
گرفت پیغان با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عهد و پیمان بود دوم بمعنی پرزه آمده پیغله و پیغلو با اول
مفتوح و غین مضموم گوشه را گویند و از انرا شیخ خواجه حکیم خاقانی گفته ای کدر دل جای داری بر حشم نشین کاندر
پیغلو زنجو تنگ باشد جای تو اندر حشم را گفته همی مستی خود بیکسو کشد پیغلو از مستی چو کلم پیغن با اول و غین مضموم سیلاب
را گویند و معرب ان فیحن باشد پیکار جنگ باشد شیخ سعدی فرموده شنده و دارا مه مرز نهارت که ندارم طاقت
پیکارت پیکان اسفوعی از لعل خشی از نوشادر است که بر شکل و هیات پیکان واقع شود و از انرا لعل پیکان
و نوشادر پیکانی خوانند شمس طبسی گفته سخن سرست تو از خون دل مرزمان نوک تیر غمزه ار چون لعل پیکانی کند
سیف اسفرنگی راست اگر سه باشد روزی در رید حسود تو تیر زره ان کرد و نوشادر پیکانی پیکر با اول مفتوح
جثه باشد پیل با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فیل مانو است معروف و معرب ان فیل باشد
دوم بمعنی گره و خرابط آمده و انرا سپید گویند و از نیست که عدد و را پیل مانند پیل مرد و نوعی از امرد باشد
پیلبا سه معنی دارد اول نوعی از زهر باشد دوم نام جزیره است که اکثر و اغلب زنگیان را زندند شیخ نظامی
این دو معنی را بترتیب بنظم نموده چو در پیلبای قدح می کنم بیک پیلبا پیل را می کنم سیوم مرضی باشد که پای مردم ورم

کند

کند و انرا بتازی داء الفیل خوانند پیلتن یکی از نعات رستم دستانست پیلسم با سین مفتوح برادر پیران ویسه
است که بر دست رستم کشته شد حکیم خاقانی فرماید آتش تنش چو ماست چو نیشه شود و بر فتیلسم باد بهیبش چو خواست پیشه شود
پیلگوش پیلگوش با اول مکسور و یای معروف و لام موقوف در بر و لغت با تا لغت اول با غین مضموم و در لغت ثانی با
کاف تازی و معنی دارد اول هست گرنا پلش نقطه می سیاه باشد کسانی راست بر پیلگوش قطره باران نگاه کن چون اشک
چشم عاشق گریان غمزده کوئی که پر دار سفید است بر کنان منقار باز لولو ا معتبر چه سیف اسفرنگی راست پل فور تر
بخت خود از چشم پیلگوش پل برگ بر فضل خود از نشاط خ نسرین زده چو بی باشد شاه نیلی که پهن تر از پیل بر سازند
و از سه طرف کنارهای انرا فلک کنند و کجاوه بر پشت پیل بگذارند و در سه گوشه ماهی بران تعبیه کنند و فرسان چون جمع بر سر
کرد و خاک جنس و خاشاک انجا جمع کنند و انرا بجارب پیلگوش نمازند و بر دارند و بر باشند و انرا خاک نمازند گویند
ابو الفرج رونی راست افتادش خاک در سب پیل گوش و آسمانش کنید خرگاه با دو جیله با اول مکسور و یای مجهول جمع
معنی دارد اول عنوز ابر شیر را گویند و آن مرد دست شیخ سعدی در صفت عشاق گفته چو پروانه آتش بخود در زنند
نه چون گرم پیله بخود در تنند دوم جلد را گویند سیم اردو بود این مرد معنی را حکیم خاقانی نظم نموده در تنه پیله فلک پیلور
زنده زا اینت بخت نو اردی و مدبری تو پیلور دار و در دیش را گویند حکیم سنائی فرماید جلوه و حرمسندی ز آب و گل
کین اصل از دست کی بود در باد در سندی در اتش و قار جلوه خاک و مدد اتش جوی کاب باد راست کرت رنگ بوی بخشند
پیلور صد پیلور چهار رنگ چشمه باشد مولوی معنوی فرماید گر چه پیله چشمه بحر مزن ز سفینه خفته ره مزنی چو پیر گره را
گویند عموما و گرهی که در میان نیل بهم رسد خصوصا چون انرا بر اندازند نیل پاک شود پیمان دو معنی دارد اول عهد
و شرط باشد دوم خویش و پیوند گویند مولوی معنوی فرماید این عهد که گفت تو نگو عهد و گو سوگند تو چون بو یاری می
شکنی ای خویش ای جان من پیمانه قدح را گویند و ظرفی که بدان خورد و امثال ان جا بنند نیز خوانند پینو با اول مکسور
و یای معروف و نون مضموم و واو معروف کشک باشد و انرا فروت گویند حکیم سوزنی راست مرد ان را بو سف چو او
کند مرد چو بهار گرفت از نشان بضاعت مردان پشم و پنبه بود کند و مرد چو نیز که تخم و گیاه رسمان و تخم و گیاه و میان پنبه
و پشم فرقست بود چو عقل مبدا رفیع الدین لبنانی فرموده نزا نظر که بر چو انکه شنیده داست حدیث و هیات پینو شکل
کعب غزال پیه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کلوچ بود و با اول مجهول کشته باشد کرا زاعضای مردان بر بدن
و انرا مادر و نیز خوانند پیهس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و معنی دارد اول طمع بود حکیم انوری راست
بر پیهس از جهان دانی که چون آید مرا همچنان گزارکین امید کردن کو نمی اسناد گفته افسوس که در دیده پیهس بگذشت ان
چو کان غریزه ارسی بگذشت اکنون چو خوشی و گر خوشی دست ز دو صد کاسه نیالی چو غروسی بگذشت این بین گفته با
عفو کار دید بخلوت شکایتی میکرد مار بکایت کردن پرفسوس گفتم خود راوست که اصحاب فضل اغم عزیز میرود
اندر مه فسوس فصل ای خوفانی نی مختصف اهی باشد مولوی معنوی فرماید ان یکی در رست فوتش جلد در دان
و کرمی میان نی جمله کرد پیلان با اول مکسور دیک سرشار بود انرا لوبه نیز گویند مولوی معنوی فرماید عشق چو عقرا بست

جهان جمله پرست عشق چو حلواست جهان چون نان **تیب** با اول مکسور و یای مجهول سر گشته و مدهوش باشد استاد
رفیقی راست شنود و هر اسیح با او تغییب مرا بی کنز کرد و تیب و تب **تی** با دو و یای فوقانی مکسور و یای معروف
سه معنی دارد اول آن باشد که از آرد سفید و صورت مردان و جانوران بسازند از برای تسلی اطفال از آنچه در اطفال
و هند چنانچه استاد گفته فخر رازی آرد رقیق کند از برای طفلکان تی تی کنند دوم گلی است که مرغان از مدان طلبند
سیوم پادشاهان کیلان را گویند **تیج** با اول مکسور و یای معروف و جیم سه معنی دارد اول تاج ابریشم باشد دوم تیز را
گویند که از آن بندند سیم تیز را گویند بدرستی از هم بگشایند و بعضی تیز بار گویند که بنکاه خدای بر پیش حلال بچسبد
تیج با اول مکسور و یای معروف و جیم تیز را گویند **تیر** بیست و چهار معنی دارد اول معروفست دوم اسم فرشته است
که بر ستوران موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در روز تیر واقع شود به متعلق است سیوم ماه چهارم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن تیر عطارد باشد در برج خرچنگ که از آنجا بازی سرطان ماند چهارم روز سیزدهم باشد از
هر ماه شمسی گویند که نیکست درین روز دعا کردن و حاجت خواستن پنجم قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که
چون نام روز با ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و جشن نامند و نیز بسبب آنکه درین روز از برین ماه و از برین سال از
ترک که بر بلاد ایران مستولی گشته بود مدان شرط صلح شد که یک کس از لشکر مهتری جهت خوشنودی تیری
انداز هر جا که آن تیر افتد سرحد آنجا باشد گویند که ارش تیری انداختن آن تیر بسبب اسواقاد سرحدان شد چنانچه
حکیم فردوسی فرماید تیر فرمود آن زمان سر پل گشایند یکی چار پر تیر پل هر آنجا که ناوک شود جایگه نور آنجا بود ملک قسمت تیر
پس ارش سوی قبضیان بدست ناگاز آمالیه و مکشار شست **تیند** خاست تیر در پیچیده کاه **تیند** انسان جهان بخش شد و اسلام
و پارسیان از دست نکبت نجات یافتند و درین روز عید کنند و جشن فاخر نمایند و مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و آن روز
را تیرگان نامند **تیج** بمعنی حصه و بهره و نصیب آمده شمس فخری بمعنی روز ماه و حصه گفته سر روز تیر و سر تیر عزم کاری کن که از
سپهر تراجع و نصرت آمده حکیم فردوسی بمعنی روز و بمعنی حصه نظم نموده دهم سال روز نوا از روز تیر بزرگی و شادی و
تاج و سریر حکیم نزاری بمعنی حصه فرموده چو لشکر جمع شد شه تیر شان کرد برای تعبیه تیر شان کرد حکیم سوزنی بمعنی
حصه و نصیب و حظ فرموده خطرت و شادی و اهل بهره او ما در تیر **تیر** بهره و تیر حور آمده دیگر ماست و در تیر شش ماه و شاره است
که جایش بر فلک دوم است و انرا در فلک گویند چهارم ستاره مریخ علما و قضات و استاد بکار است و نام کوکب عطارد را مانند
حکیم نزاری فرماید گر نامه دو نبیره و انوشیروان شعاعش فرکیث دو دو دستش استاد و حضرت و خشم و غضب و خشم را گویند امیر
خسرو فرماید مسهل است این که تیر و کرکه است و پیش نگاه تیر خشم بمعنی تنگ انداز نمای فصیح خوانند حکیم سنائی گوید
نگه در مرغ بمعنی تیغ زانکه که زهر از وی ناحد چون تیر میان بند زیر تنگ آل سهیل است **تیر** بین که دافع کام دل زاندست
جهان گو تنگ تیر عادت چون تیر بشکر بدید **تیر** و تارک و حکیم سوزنی گفته **تیری** چو عمر من بد و سال صید کرد و نه روز زاری
در شستن من چون شبان تیر دهم حصل با پیر زمانه دان فصل خوان تیر گویند حکیم سوزنی گفته سال عالم عنف و دهر کست تیر
کرد تا مرستان و بهار در دو تا بستان و تیر تا زاد هم قدر و مرتبه باشد شیخ فیضی راست فلم بعضه قدر کمال قدرت حق کرا ماوست

کس از روزگار و یک تیر و انوار هم تیر چو یا است را گویند چون تیری که بدان خانه را بپوشند و تیری که در میان کوشی نصب
کنند و بادبان از آن سازند و چوبی که مرد و بدو تیر زنند و آنچه باشد و تیر عصاری سیف معنوی راست **تور** تنگ کرش
و سنگ مجوف و فرخ غلیظ و خشک و گران تیر چه تیر خراسی و چوبی که بدان آهن را تنگ کنند و تیری که قناد بدان تیر و قوم
آمده را بدان بزنند و امثال آن شمس فخری راست زنوج معرکه کشتی عمر ابجد که باشد بش زد حاوشات انکر **تیمار** تیمار
کنون که تیر از دو رسید و آمد تیر شد ندراست شب و روز چون تیر از دو تیر سیزدهم ساعت در ساعت چهار دهم تیر
خوانند باشد و از طالع نگرند بادو هم ماه نوعی از ماه راست و عدد عقبی از مرغ بود و هر دهم شتر را گویند نوزدهم
بند زر جامه بود و بیستم موی را گویند بیست و یکم را پاس خوانند بیست و دوم نام مرکس است بیست و سیم تیر
نامند که از انواع اجناس خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ خوانند **تیر** است با اول مکسور و یای
معروف در ای موقوف و الف بین زده و نای فوقانی بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند صاحب فرهنگ منظوم
گفته تهماسب بزرگ توقف صد است تیر است سیصد را **تیرند** کلوست که شاطران و پیادگان بر میان خود
الای فتوره بندند و آن چند رشته باشد از پشم شتر و رای سه چهار گز که یک سر آن چند زنگیله باشد و
زنگوله از برین چاپ زنند مولانا کامی گفته تیرند پیک تو در شب بدی المثل تیر یکست صد هزار زمانه در چو یک
تیر چرخ تیری باشد مانند تیر هوایی که از آهن سازند و درون آن از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن بیندازند
بر مرکب کوره و فلک ساز حکیم انوری فرماید مجنیق رسد اندر و کمنجیان تیر چرخ و نیمانان بر شدن لوق **تیرک**
با اول مکسور و یای معروف و رای گویند پوستی بلب فرموده چون تنگ درون کرده گرد و مدرک از زر و زنگ رو چو
ناوک تیرک از گرد و کس چه او گرد و مدرک **نافع** باشد گاو پهلو تنگ **تیرگان** روز سه باشد از ماه تیر و شرح آن در ذیل
لغت تیر مرقوم شد **تیره** با اول مکسور و یای معروف در اصفهان بمعنی زده باشد و آن طعام خاتون بزرگ را خوانند استاد گفته بدین
عهد از بزرگ کشور خوار زمه و آمد طای جهد عالم تیره مرد زمان تیره **تیر** با اول مکسور و یای مجهول در اول مکسور و یای معروف
و را منقوط دو معنی دارد اول تاج جامه باشد سلمه سوزنی فرماید بهر روز بنو جامه شادی و طرب پوش تا جامه عزت
مدر و راس و تیر زر و دمال جانور را گویند امیر معزی گفته تیر گر کبان در ضیافت نوروز بریده اند تیر زاغ بر سر اسفار
کریسته اند تیر زاغ بر تیر زاغ گرد و اند تیر خون زاغ بر منقار **تیرنا** محل تیر خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت
شیر نظم نموده بوصف تیغ نوران فاصله مرکه اندیشه برید گشت چو تیر تاش گردگذار **تیری** با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول پرسی زمان زمان نازی را گویند سوم نازی را خوانند خصوصا امیر خسرو فرماید چشم تیری
سواران دلدار از زمی لکند رفتار شیر دوم آنچه باشد **تیری** نام مرده ایست از نوعی دانر نازی گرفتیر
خوانند امیر خسرو گفته سر دل عاشق که کشتن بهر است چو تیر آمدی و تیری راست **تیغ** بمعنی دارد اول
معروفست حکیم فلکی گفته مرا گفت بنگر که تیغ کست چو برقی بشمشیر کست از هیبت امیر خسرو فرموده چو آهوی چین
شد کشتن سوخته تنگم بر دو بنهاد بر تیغ کوه تنگ کران تیغش از تیغ چاک پر از نافه مشک شد نافه فلک **تیغ** مرغ

آفتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید تیغ برادر بهلوی آفتاب مورد و این کوشه و بیرا در اسنج زان
دور سیر دهم باشد از نامهای ملکی **تفنگچی** با اول مکسور و یای معروف نام امیست از موسیقی منو چهر پیراست که نوای
تفنگچی و کوکنوای گنج کاو که نوای ردیف خسرو کوکنوای از خرد **تیکور** با اول مکسور و یای معروف و کاف مضموم
و واو مجهول و رای مقطوع کشک باشد و از پهلوی کوبیده و تیز کی قوت خوانند حکیم سوزنی راست مکنی بخشم خوردند و شوند
مست خواب از آب تا بی که باشد رود بی تیکور بیر **تیلا** با اول مکسور چیز نیستی پای را کویند **تیم** با اول مکسور و یای
معروف کاروان سرا را کویند شیخ عطار فرماید ای کلاه نور رنگ از تیم دنیای عطای تو در دخانه و تیم شیخ ادهم است
تو تیری دماغ سازی تیم حرص آن جملا خراج تیم **تیمار** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار
داشتن غم خوردن و محافظت کردن لو حکیم سنائی فرماید از علم تو وجود و جود و عزلی چو بهشت است و زیر اکر ارد
بیست ستیار و نه تیمار دوم بمعنی نگاه داشت بود سعد سلمان راست خسرو سیارکان اجری خرد و مشت
کیست کردون آنا و در عهده تیمار من **تیمه** بمعنی اندیشه آمده **تیماس** با اول مکسور و یای معروف بیشه و بستان را کویند
ابو العباس کفته فنا در روی تیمه مست چنانکه رود به بیر بنبود و تنک بیاز در تیماس **تیو** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
تاب و طاقت آمده حکیم اسدی راست فتاد زد بر خاک بیهوش شود اهید شد از غم ز دل تیو و هما او کوید که کرد
از دور سالار سپه کرز ران و تازان و بیهوش تیو **فصل جیم با جیم** با اول مکسور و یای معروف ولایت اسپاهان را کویند
عمو اولیوی از ملوکان اصفهان را خوانند خصوصا **جیبر** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده **جیبن**
با اول مکسور و یای مجهول و نون معنی دارد اول بمعنی جبین باشد مولوی معنوی فرماید چون بدیدم صبح روت در زمان
جیبنت کرم در کار آمد مرفوق طلب بنبود دوم انبانچه پر زنیت سر آمده و از اصدیقین هم کویند **جیک جیک**
با هر دو جیم مکسور و هر دو یای معروف و از مرغان باشد مولوی معنوی فرماید مجلد مرغان ترک کرده جیک جیک
با سلیمان کفته افصح من الجیک **جیوه** با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و از تازی زیبق نیز
شیخ آذری کفته و نیل ارض جمله معدنهاست آنچه آید از دو جلتهاست مثل کوکرد طلق و نوره زاج نمک جیوه هم
نشادر و زراج **فصل چیم با شین** بمعنی چیز باشد شاه داعی شیرازی راست من این مرغ زیرک عشق میباشم اکر جی بدارد
بسی چیزه دارد و شاعر کفته مرغ جانی رود که جیبه نبود زیجانی رود که چی نبود **چیج** با اول مکسور و یای معروف و جیم
را کویند که جشمان و جیبه جرک کنند و از کشت جرک کردن و آب دفتن بوی فرمایش ریخته باشد ابو جرب فرماید چیج
کشد غمزه زن نازا و کو بر جرک کشد نازا و **چیرو چیره** چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و غالب کشتن باشد رشید حکیم اسدی
فرماید مژده سواری بر افکن براه که چیره کشتم بر کینخواه منوچهر راست شاهی که مدهیچ ملک چیره باشد شاهی که شکارش
بحر آتشین باشد حکیم زرادی فهستانی کفته زهری چنین مرتب و ساده شده است و چیره بوکز سیاه خانه بیلا است بدرون
بری دو دو شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی کفته چو هر بان برآید بران تیرکی به بیچد کو در زران چیره کی سیم بهره و حصه و
نصیب را خوانند حکیم سنائی کفته بند هایش بی نصیب و چیره کر فرشته است و زیر چهار نام فرید است از فرای بوات

کرسته است

چیره لیه با اول مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است بمعنی اردکم و اندک بود از امتازی بضاعت مرجات خوانند
مولوی معنوی فرماید چون باز جان نیست جان باشد عزیز چون به آمد نام جان شد چیره لیه **چیلان** با اول مکسور و یای
مجهول عناب را کویند حکیم سوزنی راست مانند یکی درخت چیلان مسکنده مرک و ور ندارد **فصل حا حطی** با اول مکسور و
خک باشد شمس فخر راست بخشمت بر شمت مسرور مکر دو نباشد قولی از ارمی را **خیازنه** با اول مفتوح خواهر
زن را کویند و از خازنه نیز نامند **خیج** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلیه را کویند و از خیش و ایش از جهت
نیز نامند **خید** با اول مکسور و یای معروف خوبه باشد یعنی خوکند و بر بیت حکیم سنائی فرماید کسی که عزت عزت نیافت
هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید زهی خوش است لیکن خلیل خواجه همی خوشی نیابد از هیچ خاد از خرید
خیر خیر با اول مکسور و یای معروف این کلمه از توابع است دو معنی دارد اول بمعنی هر زه و بی سبب بعده کمال اسمعیل
کفته او میکند مسوده شعر من تا من میکوید مسوده شعر خیر خیر و دوم تاریک و تیره باشد حکیم فردوسی فرماید زواز
کردان و باران تیره هی چشم خورشید شد خیر خیر **خیر خیر** با اول مکسور و یای معروف و خ معنی دارد اول سرکشته و حیران باشد
حکیم قطران کفته ای کمال بر بنان کابل شمیر میماند مرا زبس کاوری عهده ما خیر خیر دوم هر زه و بی تقریب و بی سبب
باشد مولوی معنوی فرماید ای بدو نقد جانم نقد ای هیچ کمر اندر تو کنه مه و سرست ای جان من خیره مکر دو اسا الوالفتح
ردی راست لون آتش سوزند که عشقت افروخت این خیره کشی که چشم شوخت آموخت هر جا که دلی بود ز غم سوخته
شد الا دل سنکیت که بر کس نسوخت **خیرو** با اول مکسور و یای معروف و بیچاری باشد که پیش بر آید چهار نام کلیست که زرد و سرخ
شود و از اصفهان بهار و خیری نیز خوانند هم زرد و لیرو بی شرم و بیچاره کویند **خیره** با اول مفتوح ثانی زرد و را مضموم
و واو معروف کلیست زرد رنگ و سرخ رنگ و طرالوان رنگ نیز شود و از اخوند نیز کویند و تازی خطمی خوانند
حکیم نزاری قهستانی کفته کشاده روی و خوش جبین و هم بس روا است که فرد امن خاتون بخیری خیرو **خیری** با اول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول کلیست زرد رنگ که بسان ان سیاه باشد و از تازی نیز اصفر خوانند و بهار
نیز خوانند مولوی معنوی فرماید بسوی باغ حقایق می کذاری کن اسافران عدم را بین بدیده چنانه بین بسوسن و
ریحان و خیری و حنطی **بهین** یاسمن زرد و لاله حمرا امیر خسرو کفته دو تا کشته زخم سر دو دانش بدل شد بیخیری او
عوانش دوم لیوان باشد حکیم انوری فرماید من خیری بتا کانه شدم که زمین لیکه و نره دو راست سیم رنگ سرخ
را کویند مختار راست باور الحلی کنی چون اشهب شبدیز رنگ تا خاک خیری کنی زان پرنیان سبز کا هم اور صفت
شمشیر کرید زمین خیری لباس آید هوا خیری بسب کرد اکر از حلی کند در حرب عیار انش **خیراب** با اول مکسور
و یای مجهول و را مقطوع و ب موحده کویند و کوهی آب نیز کویند **خیرکو و خیرکو** با اول مکسور و یای معروف و کاف عجمی
نام از نیست که از اکو اموی نیز کویند و کو امور فصل فی ارمات داد و مرقوم شد **خیمه** با اول مکسور و یای مجهول
و سیم موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و در اندرون ان برک بید بکسترانند و بر زیرش آب بیاشند و باشد و مرقوم
منو جهت کرمی و داد و انجا بسر بنداین نیز از خیمه خانه ایست که در هندوستان از خس خوشبو میسازند حکیم انزری راست

چو آفتاب شد از اوج خوبخانه خوش بخیمه زد و برگ بیدها داد بجانه سیف اسفرنگی گفته باد آفتاب خشمش سر سپهر از رکدر
جای خواب خود کنند و در همین نامه هریر خیش ما اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه و معنی دارد اول آن معنی از ذکر آن
باشد که اکثر و اغلب در ملک گرمیر و ملاء هند بیاشد استاد رودکی فرماید ولی از دهان نوشی شد در او چگونه شی شد و
خیش است نوحه چون ماه و ماهان آفتاب خیش خم او کو مید رونق خویش و آب کنان رفت قیمت پوستین بلی در شد دوم
قلبیا باشد که زمین را بدان شیار کنند و زمین شیار کرده را خیشناه گویند خیلو ما اول مکسور و یای معروف معنی خیره
باشد که مردم هند سیف اسفرنگی راست اگر نشان فخر خود ی نام میر مقصد رشار روان بخیلو باز دارد ما دون خیم
ما اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد حکیم سنائی فرماید مرد شهوت پرست را در خیم بدتر
از بت پرست خواند حکیم حکیم خاقانی فرماید پست طفل عشق و خفا نام نهست بدو لقب کرکس خیم دوم خوابی را گویند
که از آسمان چیزی بیافتد طبیان مرغزی در عرض تحفه چو گوید بسوی ساغر و آبی خوابین خیم چهارم بروت و خیم و پالان شیوه بدش
و شکنبه و رودگانی را گویند شمس فخر بر است خشمش اگر که خوز عجب بنود گوسفان آنکه چه باشد خیم چهارم خوی باشد که از گوشها و
چشم آید و جمع شود و خشک گشته و خوی روان در و مالش تعلم و خوش نرود مرد و خشمش خیم و در معنی فرسکا معنی خیر حرمت
مرقوم نموده اند ما اول مفتوح در عربی خیمه را گویند خیبا ما اول مکسور و یای معروف مرد و افتاده باشد و خشنا کرسانده
و معنی را گویند و متقدمه نون بر یای تحتانی صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم گشت امیر خسرو فرماید
لطف اهل تصور کن بنفس خود نامه که محتاج سماع و صوت و چنگ و نود خیبو ما اول مکسور و یای معروف و نون
دوا و مفتوح بر وزن بیل صراط را نامند و متقدمه نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانکه در فصل خا از باب نون مرقوم شد
اوحدی راست گر دو بشتی گر دو حیبت گذاشت سوی خیبو بیل بود و در زند پاره جا چنین گو
و یای معروف و نون و واو مفتوح بر وزن بیل و دو خیبو ما اول مکسور و ثانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم انوری گفته
ناگفته خوش خوی مرد است خوش هست خیبو گر که دم فصل دال دی ما اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکیت
که موکل باشد بر تدبیر امور و مصالحی که در ماه دی و روز دی واقع شود و دوم نام هر هم باشد از سال شمسی و این مدت
ماندن میر اعظم است از برج جدی که آنرا ماه جدی خوانند و آن اول زمستان است از فصل زمستان امیر خسرو
فرماید بجان میدار و راحت دیدن دی خور فی نمد تو نوز و شعله در دی و در بنا با سبان ادان روز که
اسامی آن از صدر مرقوم شد بیاید کند دیدبین ما اول مفتوح دو معنی دارد اول قسمت از ماههای از وقایع
جلال و بعضی گفته اند که اسم فرشته است حکیم فردوسی گفته چو بیند شود افرید بیکانه تو باد آسمان
زمین دوم نام روز هست و سیوم صاحب هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن بامیند گویند که
نیکست درین روز دعا کردن جهت دفع شر شیطان و از حق تعالی فرزند خواستن دیبار ما اول مفتوح رو
معنی دارد اول نام سر و نعمت که تدبیر امور و مصالحی که در دیبار واقع شود باو متعلق است حکیم فردوسی
فرماید ز دیبار دت خرمی بهره باد همان از دت سال و مه شهره باد دوم روز هشتم است از ماههای شمسی و این

وامودی
که از روز دیبار دو
در بیادین تابع
سوز مرد
متعلق
است

روز زاده دی روز عید و جشن مغان باشد گویند نیکست درین روز در صدقه دادن از بهر بندگی خود و فرزندان
دیوبند لقب تهمورس است و معنی آن نام سلاح بود باجهت آنکه دیو از سحر گرد انیده او را بند کرده بود لقب ساحشد
دیبادویه دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است دیچیر ما اول مفتوح دو معنی دارد اول آن مرغ شرنو و بعضی
گفته اند که همی است از اسامی پادشاه عرشنامه حکیم فردوسی فرماید چو بهمن بیاورد دیچیر را تا زاد مرد پیر
دیچیر دوم روز نازدهم باشد از ماه شمسی و این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است این روز را غایت مبارک
گیرند و درین روز دارو گرسانند یا از کل انزا در بگذارند و خدمت کنند چنانچه ملوک و سلطان اگر باز دیبا زند
آورده اند که درین روز نظام فریدون بوده و او بر کاوشسته چنین گویند که ماه آبادان این روز نسیب کرد
و نرگس بوده تا سال بگیر و رحمت بگذرانند و رود کردن درین سبب بوسی تمام سال ایمن باشد و خطی و در نوشتن
درین روز نیکست صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن گویند درین روز زرد شت از ایران بیرون شد
زرافشت بهرام گفته بدانسان که بنمود خورشید چهر فروزی که خرمی در او دیچیر از ایران بیرون شد زرافشت
پاک همیرفت گرمان چو ابر سفال دیدار ما اول بمعنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم سنائی فرماید زود دار
بیشه شده است دیدار امین دیدار اگر دیدار داری سید سنائی و قو باصره بود حکیم قطران گفته دیده فصل از
قول دیدار خا جو در اقوال بینا چهارم بمعنی پیدا آمده کمال اسمعیل است یا نقش بندی فطرت که در مصنف
رحم بر اب نطفه کند نقش طاق نور بیند حکیم خاقانی فرماید بخدا ای که هم عطسه خوک موش کرد بیدر جهان دیدار
چو دیدن در دست را خوانند جمال الدین عبد الرزاق فرماید نهاده مرکزش صدف بسان که کی رسد نامه
گشاده چشم چو کس کی بود دیدار دیده بان دیده دار شخصی را گویند که بر دیده بشتی بر سر کوه بلند نشیند
و از دور هر چه بیند شود از لشکر و دشمن و غیره از آن خبر دهد دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم شاید و شد
را گویند این معنی امیر خسرو نظم نموده ای خال و خط و زلف تو از آتش دیده گرد دیده بسی دیده و مثل تو دیده
سیم درخت بلند و کوهی را خوانند که دیده بان بر زبر آن نشسته نگاه کند و دیده بانی نماید حکیم فردوسی فرماید
ز دیده بیامد بدرگاه رفت ز ماه بر اندیش آن ثلاثت چهار دیده ماز را گویند دیده گاه معنی دارد اول نام
کلیست که از آن گاو چشم تیر گویند شرح آن در ذیل گاو چشم در فصل کاف عجمی آنرا سالف مرقوم شد دوم نوعی
از جامه باشد که در جنگ و کارزار پوشند سیم ماه نوعی از گوه باشد دیده گاه و دیده جای نشستن دیده بان را
گویند دیر ما اول مفتوح معبد را بهار را گویند دیر باز معنی دراز باشد امیر معزی گفته کجا کرده مصاف او
جهان شب کرد بر اعدا شب القوم چون روز قیامت دیر باز آمد حکیم سوزنی گفته در اهل دیر بازی در ازها
ممکن است چون اهل دیر از عمر دراز و دیر باز دیر زی نام روز هست و شمس است از ماههای ملکی دیر زند
و دیر زنده دو معنی دارد اول بمعنی دیر باز است که مرقوم شد و چیزی گفته چو باسی از شب دیر زند گذشت
برآمد شعوبان از کوه موصل دوم هر زمان را گویند دیر دیر ما اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد

لاز

اول رنگ لون را گویند عموماً و رنگ سیاه را نامند خصوصاً و است خسرو پرویز را گویند که ران سیاه رنگ بود
بدین اعتبار شبدیز نامند چنانچه این بیت امیر خسرو دلالت بر این معنی میکند بیتی مشکون که مانش بود شبدیز
گردون در او صرصر رنگ و تیز دوم رنگ سیاه را خوانند صاحب فرهنگ منظوم گفته داستان قصه گفته
است حکیم دریزه باشد سیدرو دش علم حکیم سوزنی گفته از سهو و سیاست در بگذار تو مرکب دریزه پوست بدرد
سگ شبان حکیم نظامی باشد خالی سری بسیاهی مایل مخصوص بود مراست و راست و خرو بعض از حیوانات دیگر را
کهانند حصاسیاهی که از کاهلی آتش کشیده بود و انرا سور و سول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بفرمود
تا بر نهادند زین بران ابرز پیلبان روز کین چهارم حصار و قلعه را گویند و انرا با اول مکسور نیز خوانند استاد
فرخی راست از کنگ دریزه با فرمان شاه ساختند حصار و پیل دمان هر یکی چو چهچهه چهچهه چهچهه چهچهه چهچهه چهچهه
رضی الدین نیشابوری راست بنی بکوبت نشوبان دگر بر دریزه جبال آبای حرص از شش نام نوعی از دیگ باشد
شیافات است که در چشم را و کنند و کشند دریزه با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوط سنون زرده بیضه
پای آهنی را گویند که دیگ کسی ابر بران نهند و اطعمه را بر پزند دلیس با اول مکسور و یای مجهول شبه و مانند
را گویند شیخ نظامی فرماید در ان ارزد و دار و خار و دلیس دگر دار زو ما مغابل ابلیس شیخ سعدی فرماید
چه قدر را و رو بند هر دو دلیس که زیر قبا دارد اندام پیس دزبان هندی دو معنی دارد اول روز را گویند
دوم ملک و ولایت را خوانند دیش با اول و یای مجهول اسمی دوش آمده دیف حشر با اول مکسور و یای معروف
نام نوا ایست از موسیقی و مثال این لغت در ذیل تیف گنج مرقوم شد دیک با اول مکسور و یای معروف و کاف
عجمی روزگار گذشته باشد و انرا دیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید نیز رو فقیر انرا هم دیک هم آویش بی عید
کهن گشته اوبند و کشتند فرماید ای مجهول و معنی دارد اول معروفست دوم نوعی بزرگ باشد که بدان گلوله
بیندازند حکیم اسدی گفته شکوه شغراده بر ساحت هم دیک جشنده اند تنند دیک فراز و دیک نژاد و معنی
دارد اول دو بیکرم بود که در دیک اندازند دوم دیک بزرگ را نامند دیکپایه دیکدان آسمی گویند و انرا
دیزدان نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید بیکذر دو دیکپایه را بحر بنگذر آتشی که در بحر است دیلم دیلمان با اول مکسور
و یای مجهول و لام مضموم نام ولایت از گیلان که مردم انجا مجهد باشد و اکثر اغلب جبر را انها را تیر و زدن
بود در عرف و معنی دارد اول شخصی زمانه باشد دوم جبالی را گویند که گرد زمان و سور جنگان در انجا شوند دیلک
با اول مکسور و یای مجهول و لام موقوف و سیم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت
زهردار و دو او هر گز اگر بگزد هلاک سازد و انرا لغنده نیز گویند و هندی زرینلا خوانند پیر بهای خاص را نیز
جیاو احیا هجوان چ و س زهرناک و تیز همچون دیلک دیم با اول مکسور و یای معروف و معنی دارد
اول روی را گویند حکیم خاقانی فرماید عیسوی دم و ادا حمد دیم و چشم جاوبات در شکر خواب عروسان
از دم و از دیم او عبد الواسع جبلی راست ماه گر دو دو ماه هر سرماه تا نهند بر زمین پیش تو دیم و دم

نوعی

نوعی از مهره بود کنایه از ستاره هم گویند حکیم ناصر خسرو گفته دام و دیو است این که مکر بار سر مرتزاد ستاره خویش
کفش و دیم حکیم سوزنی گفته گردون روی تو از سیلی چون دیم کنیم تو پندار در بن کار که مالکشکر بر تو ما اول مکسور
ثانی مفتوح در عرف جمع دیم است و ان باران سخت بود ساده و حی گفته گر بگوی گذاف خبر جوابر است
خطاست از گف میزد مهار و از ابر دیم بخار راست شاخ فخر از افضلت چون زیبین از ثمانا باغ شنوانند
فقاست چون سیاهین از زمرد بکاوند نام کوه و ماند است خرگر کالی راست در بیستند و دلیس از بندر قدیم
است مکر اشب بدان و ندر و شاست دیه با اول مفتوح بنائی نزده و دو معنی دارد اول غلد را گویند که باب
باران شود دوم بمعنی دوش است این معنی از کتاب بندند قوم شد دیهیم با اول مکسور و یای مجهول و میم
مکسور و یای معروف بمعنی تاج و بست که از فضل نهن از باب و او مرقوم گشت دین نام فرشته است
که بجا لفظ قوم مامور است حکیم فردوسی راست چو لشکر کشد در جهان بدین و دو دو خسرو و دو دو تا دو
در دو دوم روز چت و چهارم باشد از هر ماه شمسی یکیست درین روز زند اید پرستان فرستادن و
تاج گردن و در عرفی چهار معنی دارد اول راه و روش و کیش و عادت بود دوم فرمان برداری باشد
سیم ملک پادشاه را گویند چهارم شان و مرتبه بود و اول مفتوح حور و شغل و فرض گویند دیناری
دو معنی دارد اول نوعی از جامه ابریشمی بود دوم قسمی از شرابست دین پژوه و دین پژوه نام روز پانزدهم
بود از ماه شمسی دیو بمعنی دارد اول معروفست دوم پهلوانی از خاندان شیبه بود که در روز
جنگ پوشند دیوار گیر بنا و نگار بود حکیم فردوسی فرماید نه سیم است با سنگ زرد و لاجورد خشت و نه آب
زر دیوار گر دیوار گر و دیوار چشم را گویند که هوا را تاریک سازد شیخ نظامی فرماید چو زان دشت بگذشت
چون دیو باد قدم در دگر دیو لاحی نهاد دیو بند دو معنی دارد اول روز شانزدهم است از ماه شمسی
ملکی و دو لقب قارن بر بود زاده جمشید بود که قارن دیو بند اشتهار دارد دیو پا عنکبوت را گویند
شمس فخری گفته خصم ملک تو دیو پا اسای اند هوا بار دا تا در دای دیو جامه نوعی از پوستین باشد
که پشم بر بالا باشد بجای ابره و انرا ابرک را نیز گویند و در بعضی از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را
گویند که بهادران در پهلوانان در رود جنگ بر کتف اندازند دیو چه با اول مکسور و یای مجهول و دو معنی
دارد اول نام مرکبیست که از زمین بر اید و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و صاحب ساز و پیشه چیزها
فیمیه را تباه کند و انرا سازی الارضه و بهندوی دیو گو خوانند شرف شعر و ماهشر گر فرشته است
چو پروانه باتش باز و هر که امروز چون دیو خود بر سوی خاست دوم مرکبیست سیاه رنگ در از که اشتران
دارد و چون عزیزی گیسانند چون فاسد را بگلو و انرا ملوک و زلو نیز خوانند و بهندوی جونک
خوانند شیخ نظامی فرماید همه چو دیو سیاه و دراز امیر خسرو راست در دیوان توان نیا شد
در دیو چه استخوان نباشد دیور با اول مکسور و یای معروف صاحب جانور و سرای باشد و بزبان هندوی

باد خاک اندازنده چون دیو دم

را در شوهر را گویند **دیو سپید** نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرد و کشته شد **دیوک** با اول مکسور و یای
مجهول و واو مفتوح معنی تخت دیو چه است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته حال مغزی که خالی از خرد است ز راست چون
حال دیوک از نداست **امیر خسرو** فرماید آن زده که شد بکاش نگارا دیوک زندش بروی دیوار **دیوکلوچ** با کاف
و لام مضموم و واو معروف نام جای موقوف علیه جای کنند و بزرگان گویند که در زمین شد بار کرده باشند و از آن اشوار
کذ توان کرد **دیوکند** در بعضی از نسخ مسطور آمده که چنین نوشته اند است که در واندرک خلاف بود و در بعضی از نسخها
مرقومست که خوشه بزرگ بی دانه بود **دیولاخ** جای دیو از گویند چلاخ معنی خاما شد باشد سنگلاخ و دیولاخ و کلاخ
غرا از این سه موضع در جای دیگر دید و نشد ابو الفرج رونی راست **دیولاخی** چنین که دیو بی ز دیو بد دوزخ فرو خزد زین
سید حسن غزنوی گفته چند از زبان برای دل دیو مردان ز دیولاخ غیبت مرد کیا چرم **دیهیم** با اول مفتوح
یائی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان بود **فصل ذال ذال** با اول مفتوح و معنی دارد
اول اسم پادشاه زاده بود و شرح آن در زیل لغت با در فصل ذال از باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق عجم
و زبان تبیین پادشاه را نامند و زبان لاتین را بنسبت که فرنگیان بآن تکلم میکنند **ذباس** با اول مکسور و یای
مجهول سنتی است که مرد بخورند و طعم آن می خوش بود و بغایت تر و تازه باشد از آن بلوس نیز خوانند
ذبال و ذبال مرباشد متاخرین مرثائی را گویند که مدوشاب بر بندد و آنرا ابچار و ابچال نیز خوانند **ذبخو** با اول مکسور
و یای مجهول و خای مفتوح برآزده و نوعی از پارچه باشد **ذبخن** با اول مکسور و یای معروف و خای مکسور بنون زده
آمده حیوانی را گویند که بیشتر در آبها لو دارد حکیم سوزنی گفته بکار و زبخن باشد طبع او در شعر همیشه باشد لالایش سر زبان پسرو
ذبیک با اول مفتوح بیائی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را گویند بمنوچهری گفته ما نیاید اسماز از روشنی و سر
نما باشد اخر آنرا اجماع و احتراق شاد باش می ستان از ساقیان و دیدکان ساقیان سیم ساعد دیدکان سیم ساق
مختار بر راست **دیدک** با راء حسینه از آهوی با رام سیم چاک بر یاقوت کمر دار خنجر یاقوت سان **ذبژ** با اول مکسور و یای
مجهول و زای عجمی کام و آرزو و هوا باشد حکیم خاقانی گفته **ذبژی** از حاشی ذبژ کام فرسد فرد زنی کان نهاده
است قدری زند حکیم ذبژی قهستانی راست **ذبرمانی** تو نقع ذبژ کنی ذبرمانی و دفع از ادی **ذبژک** با اول مکسور
و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف زده کناره کردن و از جائی فرو افرمیدن باشد **ذبس** با اول مکسور و یای
معروف قهر خشم باشد حکیم ذبژی راست **ذبا** کور صف مردان زمانی ذبس جو بهر از شوب جمالی بخون بیگناهان
چند کو شد جهان بر ذبس و نائی خزو شد و ذبا یای مجهول شور یای غلیظ باشد که بالای کشکاب و شوربا و امثال آن
بریزند و با اول مفتوح در عربی خر را میدانست **ذبستن** با اول مکسور و یای معروف و معنی دارد اول فرو رفتن بود بچاه
یا حوض و یا کوه و امثال آن حکیم خسرو راست مردکی را بدشت کرگ دریده زر بخورند کس دلان آن بکی راست
در چاهی و آن دگر رفت بسر ویران شیخ سعدی فرماید امروز بهر آنکه امیر دلی دارد فردا شکال بیره همانا بذبستن
دوم معنی نیوشیدن و نوحه کردن بود و مولوی معنوی فرماید چون در آنجا نیست چه ذبستن ز جمله خانه بباید نشستن

حکیم

حکیم فردوسی گفته همه یکسر ز ابر بگریستن بدان شوره بختی همه ذبستن **ذبستن** با اول مکسور و یای مجهول و نون
از نکو است **ذبسیدن** با اول مکسور و یای معروف و سین و فاقی بیند و شیم و ابریشم و امثال آن بود **ذبژک** جرک
با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف حمار زیو که بر نام مرد بر بندد **ذبشدن** با اول مکسور و یای معروف فرو رفتن
چیزی بود در چیزی **ذبع** با اول مکسور و یای معروف کینه و دو آنرا ذبع نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید جهان بند بر آن
بیرزه و تیغ چو پیوار و آهن بدل شاد ذبع **ذبا** یای مجهول معنی باغ است و آن دامن کوه کنار جانب صحرا باشد حکیم سنائی
فرماید همو رجع از عشق و ذبع از عاشقان خالی مانده فرو دار در دو مندان یک درد و بیوار کو حکیم اسدی راست همه کوه
و غار و همه دشت و ذبع بر افکند سرک سر و دست و تیغ **ذبکاب** با اول مفتوح و بای مجهول خار پشت را گویند **ذبک**
با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروفست دوم طالع و بخت را گویند کمال اسمعیل فرماید
بخی بمت آمد مرا وری با مدد اوان نبودی در و فاتی مرد رکیت گذارد بر طاق مرد افتاد ذبد مد لوت بوت
همچو رکیت **ذبک ساده** ماهی مقشور باشد **ذبلو** با اول مکسور و یای معروف سخار را گویند کمال اسمعیل فرماید چون
علاج دفع کند کند دارد و اشربت دبلو باد **ذبان و ذبلین** با اول مکسور و یای معروف لوئی را خامه باشد آنرا
کیا باف عجمی نیز خوانند **ذبین** با اول مفتوح بثانی زده و سیم مفتوح مجلوب مکار بود حکیم سنائی فرماید ای بر طاق باطل
پوبان تو روز و شب بر او عنان خویش بشیطان بتی حکیم اسدی گفته دلبر و خو دشمنه و شنار باش با بس امیدی
سخت پیدا باش کز ایرانیان مرد و بیند همی نگهبان بر علاء زنند **ذبا** با اول مکسور و یای معروف سیم مکسور معنی خوش آمده
حکیم سوزنی راست سیل بین سکی بین است بدیسیرت همه نکوئی از دشمنت چون لیصابون ابیم **ذبو** با اول مکسور
و یای مجهول و معنی دارد اول مکر و حیله باشد دوم نام پسر کیکاوس است که در ماه طوس بود که بر دست فریدون
بن بیاوش شده شد **ذبوبج** بمعنی پرپاس است که مرقوم شد **ذبواس** با اول مکسور و یای مجهول و معنی دارد اول
رستنی است که مرد بخورند و طعم آن می خوش بود و بغایت تر و تازه باشد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی
فرماید بسی فریب نماند اگر دارد نمای فریبی از نوع آماس **ذبواس** را توان گفت توان کرد زدوان نخوان بزد
دادن بر بواس **مسعود سعد سلمان** راست ای فلک شیر نمائی این بزنگ ای جهان نوست نائی این بدو آهن
ذبو بجو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف معنی دیو چه و دیو بوک است
که مرقوم شد **ذبو** دو معنی دارد اول مترادف دیو است دوم مخفف گریو است مولوی معنوی فرماید چون
نقیضی آید ای راه و آن صلاح دست نگیرد دل شود تا از دباش چین بنگلین چین چو که قبض آید تو در دی
بسط بین غم چو آید در کنارش کش بعشق از سر دیو نظر کن در دشق **ذبوی** با اول مکسور و یای مجهول و معنی
دارد اول تل شور را گویند دوم معنی افتاد دل و چهارم کی آمده **فصل رای** **ذبقه و ذبکا** اول مفتوح زنده کانی
را گویند دو الفقار شروانی راست چون تلک غنچه سمع شبستان باغ شد در دو عیش حروی را ای چراغ زری
مختار راست بمعنی است خیروی را ای چراغ زری **ذبار** جیم کوه بشاری و گنج می و با اول مکسور معنی جانب و سوی

است حکیم روحانی راست گر بدی انکس که زری توام افکندی خوشتر ز ندر نهادی بطلا خرج استاد گفته دل بفتح
همی نازیاند زبرش مرکش بدیر چشم بر برابرش چشم آمد زری گذاری خیرش گوش آمد زری چشم گر بدی گوش
زنبان یعنی زنبا آمده زریج باول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول یعنی کشیدن باشد حکیم سنائی گفته چوش
دمی بجی چو نرگس نسرین و رباع از دراهکه شبی روز و دیگری دو چشمت و چاپک خوش وضع بود سیوم نوعی از
انگور را گویند که در غایت نزاکت باشد و خوش لذتی زریچک باول مکسور و یای معروف و جیم عجمی مفتوح
بکاف زده رودی گویند که از ریچ و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان بپزند
و بخورند مسحاق اطعمه گوید کبیا و شیر دان شده در خوان فراخ و تنگ آسخته و زچک آمده بریان فراخ و تنگ
زریر باول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید یکی نغز فولاد
در تن داشت نهان داشت از جادو زیر داشت دوم نام کیاهیست که بغایت زرد باشد و از انزار زرد
اسپرک نیز گویند استاد فرخی راست گر تو مرا دوست داری بر تو زریر باشد چو من بر زردی داری سیوم بر چیزی تنک
و ضعیف گویند مانند تار باریک و اوی امثال آن استاد فرخی گفته بدین غم اندر یکدیگر اشتر سه سال تمام
چنین سه روز همانا که اشتر نتوان خورد نیز کشتن و نوشیدن شمار نه خلق امید خویش نکند مدبیکه چنان زریر افکند و زبر افکند
دو معنی دارد اول مالی و توشک را گویند نظامی گفته زیر افکنی چو دیرت این بار اگر دو دست ملکی بجای یاران
فرست شمار یاران او دوم شعیه است از بیست و چهار شعبه موسیقی امیر خسرو فرماید ز راه نی سازکن ای مطرب صبح که مطرب
هر زیر افکند ماند راست زبر زرکان باول مکسور و یای مجهول ملحمی است از موسیقی آغاز کن حسینی زیرا که
شیخ گفت کان زبر خورد و زیر زرکانم از زدست زرقان باول مکسور و یای مجهول ماهیست از ماهیهای ماه
مولانا مظفر بر راست آسمان در کار دستوری که سر بر سنانش سفت اختر ز نعل از زرقان آورده اند زرک
باول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول اسم و مدرک و صاحب جوش گویند دو مرغ فولاد چو بر دارا باشد
این دو معنی را امیر خسرو نظم نموده خطها زیرکی سر روزکاری چو رای زرکان در استواری از مصراع اول معنی ثانی
و از مصرع ثانی معنی اول مراد است زیرکسار چه داند فهم و ادراک گویند استاد رودکی فرماید بجو و او نرسد دست
هیچ زیرکسار بفضل و نرسد پای هیچ دانشمند حکیم سوزنی راست مزرک زاده و با حشمت است و با هیبت
لطیف خلق چو امروز او نیز زیرکسار زیرکاه باول مکسور و یای مجهول فرزانی مضبوط زیرکای سرف بود که از
تاری سقط نامند ریغ باول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب
فرهنگ منظور نظم نموده ز نوای جمله حل مشکلها ریغ باشد فراغت دلها دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی
راست با چنان باز اگر نشاط کنی خیز در حجره شاطی خیز حجره کاندر دست زیغ و مند قالی رومی و نمالی خزر
و یای مجهول معنی نفرت آمده از زیغ تیز خوانند حکیم فردوسی فرماید بدر زی بر دار زراع و زیغ هو استه الشکر
باع و میغ و باول مفتوح شالی زده و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی سر سنگ است دوم مثل است از زغ بال

زغان

زغان باول مکسور و یای موقوف فتح باشد استاد رودکی راست چو بر زلاله تو شکفتان زغان بدو زلاله بکف بر نهاده
بدر زغان زرک باول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ریسمان که بر نقش بهان نقش طاق بهابان بر بندند
و شعبان کتابی را که از ان احوال الفلک و نجوم و طالع بر میکرد و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چنانکه ان دستور است
بر جامه افاز در معرف نقشهای جامه بر این کتاب قانونی است مستعمل از در شناختن نقوش اوضاع فلکی است
خطوط و حدود اول بر نقاشان ریسمانها که خواه و مضابر شیده اند چنانچه کیفیات نقوش بر ثابت از ان ریسمانها پیدا
میشود کمیات و حرکات کواکب را جدا و اولهای این کتاب ظاهر میکرد و معرب ان زیج است حکیم فردوسی گفته بگو اند
از زمان شاه جاست دوم زال گیران ابر راست اگر بر فشد بارکه ماه و کنار پرسید و شاه اسفندیار دوم بهار جانوری چون
چیز خاکستری رنگ باشد و زیر پر دو بال آن سرخ است و از ان بغایت زرین و خوش بود و کوچکتر از کنجشک باشد سیوم
نام طایفه بود از کردان و در کوه کیلو متوطن اند زیلو باول مکسور و یای معروف کلیم و الکو بیند حکیم ناصر خسرو فرماید
زیلو بر نهاده است ای شمس چاپکشی از خود بکشتی بجه زین افزار چه باشد استاد فرخی فرماید زین گرانان بر گرفت
و اند رشد همان آب بدان صبح و زین افزار حکیم سوزنی راست چون بر کشتی ان بلارک جو بر دار بر برگ و زین
تازی فلکی زین افزار چو موسی جدا کانه نامه ام سوار فریاد همی کند که بر شاه و نهار و بلندی پیش زین گویند بلند
آسمانی راست زمین زین افزار کو بر قوانی افکند سر قبای سپهر کرک عرق زینهار باول مکسور و یای معروف
پناه و پناه جستن باشد و امان خواستن حکیم سوزنی گفته گر تو بعیب از اشرعا و نوش آب کرد یا آتش کلا بدیر نهار ش آب
زیو باول مکسور و یای مجهول یعنی سوت و بر ادی باشد حکیم سوزنی گفته بلی شیشه و ارغم اندوه من ایند کر حلین
جان جمله نیو از بر بدید فصل زای عجمی زیبا باول مفتوح اگر باشد از ادبان و از زیر نگر بیند سیف اسفرنگی راست
از شبنم موی در شش قطره ایست چرخ خور قطره سحاب نقش شبی است زری حکیم سوزنی فرماید چرخ بعد اش چو
نی باد و سر شش باد چو سرو و سال عمرش بعد باد و فزون از انی ماسحش باد و سر افراز چو در بستان سرو حاسدش
باد فرو کل شد چون در زری زیان باول مکسور شد و خشمناک باشد و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده
و چرنده که در ایشان صفت غضب و خشم باشد اطلاق می یابد چنانچه در ابیات مستشهد است بر این معنی استاد
عنصری گفته همی آسوزد ماه از اندر از دبیر و عقاب تیز بازی کو بر حکیم چاقانی گفته زاد و بلبع منتا بیان که خصمان
منند از ری آری کر راست بر حلیه شیر زبان ملک الشعرا رودکی گفته زیانک او بدید جمله خوشنا ش بسای شیر بر بنده
بشکل کرک زبان حکیم سوزنی گفته اشتری بود در زمان هر کز نبود مبارکش باری هم من با مارکش باری مرا در شهر کش حکیم رودکی
راست رسید از میش الکر مشیوا ز مانند شبل یا زان شش هزار هم او کو بدید منتهی بر شید بر بیان نشست از زیر از دزد
زبان حکیم اسدی گفته بکلبه خش موی سپید عنان همی تاخت بر دوم جو کو زبان زریر باول مکسور و یای معروف
و رای عجمی موقوف مردار را گویند زبک باول مکسور و یای معروف قطره باران باشد و در بعضی از فرهنگها
بجای یای تحتانی نون مرقوم است فصل سین سی سنگ گویند سیانج باول مکسور شیر را گویند و ان نامی

زرای گفته
بدر دستان بر اسپان
که بیند وی خزی بر زین کمانکش
کمان آمده بر خت جهان حکیم فوز رهدر
زانت رسد رضا نده ه سیا باول ماتم
کنند جو تو بلوز علیه باول مفتوح
چهار چوب تو بر کم هم
و صاف کنند یا سه کاوه
و از ان بر پشت
حرف شد ان
نهاد و بر سو
حرف بی
قدر
کرده دار جای
بجای بر نه حکیم
صح

بود کنار جو بزند **سیاکیز** بند باشد و از اسا کیز تنه نامند **سیالخ** با اول مضموم و لام مکسور بخاری دود خار شک را گویند و در بعضی
از فرهنگها نوشته اند که خار خشکی باشد که از بیخ بسیار بند حکیم فردوسی فرماید چو با جیش هوا را برانگیختند سیالخ امید
دود بر بخشد **سیاه** با اول مکسور نام کوهی است که بابن همیر قند و اشتند و آن را سیاه گویند که مضمع که او را حکیم
بن عطا میگفتند مدت ده ماه از چاهی که ماهین کوه سیاه کند و بوهای مرض آورده بسیار و شنیده و از اسدان کوه طلوع سکر
و صبح فرسیع نوران می تافت و شرح آن در فرهنگ مفصل است مشارد رودکی گفته نه ماه سیاهی نه ماه فلک که
است غلامست و آن پیشاه **سیابک** با اول مکسور و میم مفتوح نام دیگر کیومرث است **سیاوخش و سیاوش و سیاوش** نام پسر کاوس باشد و احوال او در شاهنامه مشهور و حاجه ذکر او است **سیاوخش و سیاوخش کی و سیاوش** نام مهتری بود که کرد
و انوران که سیاوش از آنها خود را بدان ساخته حکیم فردوسی فرماید هر یک سوی سیاوش کرد ما همه سپند ار بدر روز
از **سیاه رسیه** هفت معنی دارد اول معروف است دوم مست طافی را گویند رفع الذی است منهم سیاه جزایات اهل او
چون حکیم نور نیاست هر از آن شراب پوشکوار هم ادکو بدنا لفت که بسیاه جزایات اهل او خوشیار گشت و چشم تو نامه
است در حمار سیه غلام حبشی و روی فرنگی و هندی را گویند خواجه حافظ شیرازی فرماید از نقش تا بدار رم که زلف
تو زد دم تو سیاه که هابین که چهار رباعی از رباعیات ماه حمل است از خطوط حمام حرم حکیم خاقانی فرماید سیاه خوش
نوی خط سیاه دهند هم نه سر بر آن سیاه و هم چو خوش و خود را گویند و از او روان و دور و نه خواهند اهل خراسان
راست چه خوش بر حیث یکی مجلس جهان چه سود ما که توان شد از نوی بخت سیاه از آنکه شمام اسب اسفندیار
که سیاه رنگ بود اند از آن ماهین مهتر اند حکیم فردوسی گفته چو بیند این همه بر سیاه فیروز نهم خروان کلاه
نام کتابیست از مصنفات ذرشت که از آن مرده بر خوانند **سیاه چرده** رنگ گویند مثال در دیل
خورده مرقوم شد **سیج** با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی بیخ و محنت و بلا باشد زراشت بهرام راست
جهان سیج بر مالی که در او پیشه باشد پی وفای و یای مجهول سیاه و نرتیب بود اهرمن فرماید او را چه نظم
بار سیج مالی نگذاشت بهر با سیج **سیجفه** با اول مکسور و یای معروف و جیم عجمی و فا و حاء مهمله نیز گویند
خواهد عبید لوکی راست ای یار عدلی که زانصاف تو تهمه از دیده سیجفه کند دام مهیا سیج بیخ جانوران
پرنده چون پرنده سنور نشکار باشد گویند سیج پر شده ابر جیر و گفته نیز نور است تو گوئی مرکب نیلوفری
است که شد سیج پر **سیجول** با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوری باشد که بر اندام
خارهای ابلق مثل دوک بود و چون کسی قصد گرفتن آن کند اندام خود را چنان افشاند که آن خارها از بدن
گیرنده نشیند **سیرم** با اول مکسور و یای معروف و را مضموم و میم زده تشدید دوال باشد این بیت کفته ای
مصلحت کار دوستان بر دو نه بر ما نه بر کشد از نشت و شمنان سیرم خواهد عبید لوکی راست از خنیش کاب تو
چون خرش سیلین سیرم ریشت هر از آن شکار است **سیرمان** با اول مکسور و یای مجهول و را موقوف
دو معنی دارد اول اسب شد و نیز دو جلد باشد اثیر الدین جیکتی راست هم او کیر شاه بدان سیس کام زن

باقوت سرخ
دو رنگ حمر بر لون باشد
با اول مکسور و یای مجهول
سیمان باشد و زنگ عقد
سیس با اول مکسور و زای
معروف معنی
دارد
اول

ورنه بجان کرجستی از دست سیستان **سیاه الدین** بخالی گفته شک کرد و جان مال عاشق جهان بر دشمنت **سیز** روز سیج
چون آتشی بر سیس مرکز شک نامه مرقوم کنی و نیز بمعنی جستن باشد **سیم** صرف شراب را گویند و زبان هندی
میرا نامند **سیرک** با اول مکسور و یای معروف گرمکند خوار باشد **سینبر** با اول مکسور و یای معروف
و سین مضموم بنون زده و یای مفتوح صبری باشد میان انقطاع و بود زیرا که بود زیرا که بود چون در کذرهای دست
نشان رود چون بکاهی دیگر نقل کنند تقاع برامده بلوی آن تیر باشد در رود انجا ریزند و چون هر کرد بدی کنی عقرب
و زنبور مالند سود دهد از ابن سینا نیز خوانند و بنازی نانو نام الملک گویند حکیم سنائی فرماید چون نامد
بروح صورت دار چون زند بر فلک سیماو ذکر چه چشم است حق چون بهر لوش کرد بیچو سینبر سیج لطافی
در صفت معراج گفته ریخته نوش از دم سینبری بر دو پای عقرب نیلوفری **سیغ** با اول مکسور و یای معروف
خوب و نیز را گویند صاحب فرهنگ منظومه مفضلم در وه **سیغ** و نغز و حکایت هم **سوسک** نامه رنگ ابلق
سیغور با اول مفتوح بیای زده و خای مضموم و واو معروف باشد بسیار لطیف و کرانمایه زند و سیاه
لطافی فرماید بسیاه ملک زیر زنی در خار سیغور بر تن قبای نقش امیر حسرو راست بهار ان کرده
جعبت مژده در مشت از سیغور بجانب شقر بر پشت **سیک** با اول مکسور و یای معروف زردی کشت از
بود و نیز کی الت مناسبات را گویند **سیکی** با سین و کاف مکسور و مرد و یای معروف می و شراب را گویند
حکیم انوری فرماید چون کرمان خیزد از سر سیکی از سر چه جست و خیزی **سیلاب کنه** نیز بمعنی را گویند که سیلاب
کنده باشد بهرامی گفته چگونه ذرای راهی در از آنک ظلم هم سر سیلاب کنده خار خا **سیلان** با اول
مکسور و یای مجهول شبه باشد که از خوای رسید بیکدو در عربی نام مقصی بوده و با اول مفتوح نام دولاتی
است مشهور و در عربی جاری شدن آب و شراب و امثال آن باشد **سیله** با اول مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول کلوه و به انسان و اهوان و کاو و گوسپند و امثال آن بود استاد فرخی راست سیاغ
اندر کنون هر دو نیز بجلس از مجلس مراغ اندر کنون هر دو نیز سیله از سیله خوز زبان هندی باشد باشد
ریسمان و اکثر روایت لن شود و از شدید مشین مفتوح نیز گویند **سیلی** با سین و لام مکسور و یای
معروف آن باشد که انگشتان دست را راست کنند و نیز دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهکاران
ولی او مان بر زنند و عوام سیلی را لطمه و طپانچه و چنان خیال کرده اند حکیم فردوسی فرماید نفرمود تا دست سیلی
کشند بسیلی فغا کشش نیلی کنند حکیم اسدی راست نفرمود تا هر کدو خواه او دست بسیلی ز گردنش در زند دست
سیم با اول مکسور و یای معروف نقره باشد **سینکل** کلاه باشد که بر زیر کمل مالند از او نیز خواهند
سینجر با اول و نای مفتوح بنون زده و جیم مضموم بر از زده شراره آتش را گویند حکیم فردوسی فرماید سینجر
چو باران زرین چکان نگون ابر بارنده بر آسمان و اکثر صاحب فرهنگان نوشته اند که پاره های آتش باشد
و از اخگر و لخته نیز نیز سینجر نام زن مهرابی الی اهل بود **سینه** بمعنی دارد اول معروف است دوم

پستان باشد ابو سعید ابو الخیر فرماید یارب بسبب حیات حیوان بفرست ٭ وز خوان کرم نعمت الوان بفرست ٭
وز مهر لب لشکر طفلان نبات ٭ از ناز ار شیر وان بفرست ٭ حکیم زرارتی قدس گفته نازنین دلبر در رفت طرفه
نگاری ٭ سرو قد غنچه سینه لاله عذاری ٭ سیو مرا بخوش طعنه باشد حکیم سلمانی راست ٭ در تن که روی از
تو گرفت زنگ غم ٭ یکنفسم روی خود از غم سینه دار ان ٭ سیو سیب گویند عماد الدین موسی راست ٭ مزد
معرفتنامه از تو دسترا نکن ای شیخ کالیو غلط کرده درین صورت که گفته زنخدان نگار خویش را سیو سیوار
نین ٭ با اول مکسور و یای مجهول ٭ مواصیت از موصی و مثال آن در ذیل لغت یاد و ندر ذیل مال از باب الف
مرقوم شد ٭ سیسنبل سیسنبار باشد که مرغوب شد او در مزدی راست ٭ عنبی که مزد عقرب را لغت بدل آن
زبرش سیسنبل خطا نوز و اما ٭ حکیم فردوسی گفته خضر شد بر درخت و شنجوز روی ٭ گندنا سیسنبل
مشکبوی ٭ فصل شین مع قوله شیا ٭ با اول مکسور زمینی را گویند که از نجاست کاشتن خشکانده باشد حکیم سوزنی فرماید ٭
مال ای لبک روبیت در باغ رسانه گشت کردی لبک خوکست ٭ ای دل گشت زاد حق همگو بدعه ٭ تا در مکافات
دهد آن بحق مدای دبس آسمان چاشنی در شیار ٭ این بهشت موسی باشد که در ایمان موحی ٭ تا بین تا بد خاک سرین
استوار ٭ حکیم رازی در صفت قلم گوید ٭ نوک او هنگام رفتن تا در انفطین کند ٭ خسرو آن اسی که خاک نعل او گرد
شیار ٭ و سار بدین مصدر راست و در قصی از فرهنگها معنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس فخری گفته ٭ ای که
بدسگال تو از دیده خون فشاند ٭ بند است روزگار که عزم شیار کرد ٭ شیان با اول مکسور جزا و مکافات و
پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری فرموده ٭ شاها و آنچه ایچ نخواهم ایکن بگشت ٭ انجا زکردگار بیابد
همی شیان ٭ حکیم فردوسی گفته ٭ مرد و تازه شد کینه مرزبان ٭ بگردید بیش از هر چه گرد او شبان ٭ شب با اول
مفتوح در هم صفت را گویند و از اوستائی نیز خوانند استاد فرخی در صفت عمارتی گفته ٭ پس در حجره
بنهاد و مرا فشاندن را مدر و سنگه بود خزر شبانی و شگرف ٭ با اول مکسور و یای مجهول صح معنی دارد اول
معروفست دوم زنیتی را گویند که باران بران بارید ٭ و مردم بر زیر آن آمد و شد بسیار کرده باشند
بعد از آن آفتاب بر و تابیده و خشک شده چنانچه رو و بیران رفتن بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو
گفته ٭ بیدید بر و چو کوه تل سخت ٭ مردم جاهل از بند حکیم آمد و گره ٭ شب سیه و سال نازنازه را خواند حکیم
خاقانی راست ٭ مرا شانه شد وحدت و دلکا خود ٭ شبیب موقوفه رعوت گند زرد و بیا چهار مرغی ٭ معوش
آمده استاد رودکی گفته ٭ ای دیده و صال تو مرا بفریبد ٭ خسته دل من چو صدلان در شبیب ٭ حکیم کریه را گویند که از غایت
اندوه بدل شد حکیم فردوسی فرماید ٭ خور و شان شدان ز کسان از دشمی کرد از زنج دار شبیب ٭ شبها با اول
مکسور و یای معروف اعمی گویند که نگه سر بر یوار شبها ٭ جهان از چه ایشان تا شکیبا ٭ فلم او گوید
کسی کش شبیار جگر ز دو را بیاک سازد ٭ تیر ٭ شبان با اول مکسور و یای مجهول با اول مفتوح
و ثانی مجهول صحیح نباشد که در مثل گفته سوراخ بسیار کنند و شبره و ترش در و عن صاف سازند و از آن

بالا نیز خوانند ٭ شرف شود ٭ گفته زنار کاه تو خوشبیه چیست ٭ شعله مطبخ ٭ مرکب تو فلک چیست شبب
بالای ٭ شیپور با اول مکسور و یای معروف عضو مصنوعه بقیر باشد که در روز جنگ و روز جشن بوازند
حکیم فردوسی فرماید ٭ زمین اهی دل برامد خاک ٭ زبس آواز بوق و شیپور نای ٭ شیخ نظامی گفته ٭ فریاد
شیپور و تشیع کوس ٭ هدیه امد از صریح کل سند روس ٭ شید و شیده با اول مکسور و یای مجهول صحیح معنی دارد
اول چیزی بسیار روشن را گویند و از بازی تیر الشعل گویند حکیم سنائی گفته ٭ فلک ثالث آن نامید است ٭
زهره گر تو دان همان شید است ٭ دوم نامیست از نامهای تیر اعظم و هما گر تیر اعظم را بواسطه کثرت نور و روشنی
و شعاع باین نام خوانده اند محمد حکیم راست ٭ در دبستان آن بحر معدلت بری ٭ بر آسمان ملک هر شید بر دری
صاحب فرهنگ مسطور مرقوم در دو شید و شید آفتاب میدان ٭ شاپان شد شراع شاور دان ٭ حکیم
نام پسر او اسباب بوده او را اسک نیز گویند او در غایت حسن بود و بدرش او را بشید و مقصد ساخت
آورده اند که گنجه و بین سیاه حبش ٭ گوشتی که شد چنانش بر زمین بزد که هلاک شد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان نمایز شد نام داشت که بجهت بهرام گور خوش نگه و سید بر بساحت ٭ شیدوش با اول مکسور
و یای معروف دال مضموم و واو مجهول نام پسر گودرز است ٭ گیو برادرش بوده ٭ شیر با اول مکسور
و یای مجهول و معنی دارد اول معروفست ٭ دوم اسد را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ اگر طالع خورد رخشنده شیر ٭ خداوند
خورشید سعد و دلیر ٭ شیراز دو معنی دارد اول نام مرکب مشهور رود مران باشد که شبید را زیر کرده و جابت
ممزوج و آنچه سازند بس در مشک با طیف دیگر کنند و چند روز نگذارند تا ترش گردد و بعد از آن از آنها گوش کنند
حکیم سوزنی فرماید ٭ این دو معنی را زدی بجز شیرازیه نبنده خور ٭ اسوی شهنشاه کرمان فرستی و شیراز ٭ از لطافت
از خند بند هر اگر دان نگویند گرمان بر دی ٭ مان شیراز شیرها چیزی بود از زود جوهر و اقت کرده سکا و اما دی
نگار نعوس لوسنه حکیم خاقانی فرماید ٭ عرس عاقبت اگر کند قبول ٭ گر عشق دارش شیرها ٭ مال آن ٭ گفته
رنگانی نیز نوکی بوسه و قوی نگر لی بجز خوشیر جا نیز خوانند ٭ شیر جامه با اول مکسور و یای معروف و معنی دارد اول
بسا تیب دوم پیاده که در آن شیر کنند ٭ شیر زند چیزی باشد که ماست آبور آنند ٭ سکا و دو غ از هم جدا شود ٭ شیر گیا
و شیر گیاه گیاهی باشد که چون از آن شیره گیرند از آن شیره سفیدی مانند شیر بر آید و آنرا سوینه نیز خوانند و نیز
هندوی دو دهی نامند و در خطا بها کار آید ٭ شیر گیر و شیر گیر با اول مکسور و معنی دارد اول نیم مست را گویند مولوی معنوی
فرماید ٭ بلبلا زامست کردان طرار شیر گیر ٭ تا که در سازد باهم عقد داد در ایسف الفکی راست ٭ وقت شکار
دلست هوی او شیر گیر ٭ کلفر گریزان چو شیر فرین دل الفتق فشان ٭ و گاه این لفظ را مست نیز اطلاق کنند چنانچه شیخ
نظامی گفته ٭ مستی گرده باشیری دلیری ٭ که نام مست باشد شیر گیری ٭ دوم نام مرد و مست نیز ٭ شیر وی نام خسرو پرویز است و ابو شیر وی
داشته مادر او دو نیز نام یکی از پهلوانان ایرانیست که در خدمت منوچهر شاه بود ٭ شره با اول مکسور و یای

معروف نوعی از بوزه باشد که بنگ در اصل آن سازند مولوی معنوی گفته چار پهلو شود از خوان تو چون شیر دراز
از کرخوده عضاش چو کاسه شکم است حکیم نزاری قهستانی راست جهان شیر گشادش قرار داد که من سماط
صیت تعیش بهر بار شیر شیشاک و شنگ باول مکسور و یای معروف و معنی دارد اول گوسفند نر را گویند
مولوی معنوی فرماید ای عنا آورد وقت می برم از کلهم شیر و شیشاک من هم او گوید چشم گسار ان
را کن چشم از شیر ان به بین خشم از شیر ان چو دیدی سر به شیشاک شو هم او گوید گر ز انعاب نگهی گیر ابود
گزر مه شنگ نکو و شماره دو مه در باب چهار پاره او شیشلیه باول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مفتوح
ست دل قوت را گویند و از اشک نیز خوانند و بتازی مثل مانند استاد فرخی راست چون هزار اوزی مرغ از
باده گلسازی یه دستها بر شکر کرد و ابهام شیشلیه شیشم باول مکسور و یای معروف و شین منقوطه
مضموم هم بر دو معنی دارد اول صدا است منوچهری راست مغز چه بر راست بگیرد و نوشین و نوش کن بصوات بانگ
شیشم و بانگ افسر سکزی دوم نام قولیست از مصنفات ساز بر مضراب شیشم و شیشنگ باول مکسور و یای معروف
و شین منقوطه مضموم هم بر دو معروف و در لغت اول هر دو شین منقوطه مکسور و یای اول معروف و ثانی مفتوح
بکاف زده در لغت ثانی نام مباهلویست شبیه بود بنیکه آنرا تیهو و شاشک نیز خوانند حکیم سنائی فرماید زین خسان
شاد از این بنگ مدان سنگ پرستند و باشند از این بنگ دوان را شیفته باول مکسور و یای مجهول و فتحی
عاشق مدهوش بود شیک باول مکسور و یای مجهول بمعنی عاشق مدهوش آمده شیک باول مکسور و
یای معروف دست و بال را گویند که در ان قوت گیرائی و قدرت رفتار نباشد و بتازی مثل مانند شکار
باول مکسور و یای معروف کار فرمودن باشد بی اجرت شیلانه باول مکسور و یای مجهول عناب باشد شیلونه
باول مکسور و یای مجهول آن پشت را گویند و از ماهه و سنگ پشت هر مانند شیم باول مکسور و یای
معروف نوعی از ماهیت بلوس فرا حکیم انوری گفته نسیم لطف تو با خاک گر سخن گوید حیات و نطق بزیر دارد
عظام رمیم سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند پشیره داغ شود در مشام ماهی شیم شیمه باول مکسور و یای مجهول
نامه نوعی از انگور باشد شین باول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است مولوی معنوی فرماید ابا درویش
با لکین مسکین دل گرد در روز جزا شین بزمه مردان شین که کیشان جمله مردانند امیر خسرو فرماید از عمل خود چو
نشیم چهل شب دل گرد پوش بر بن شکدل شیناب باول مکسور و یای معروف آب وزی بود و انرا شناب
و شناو شنا نیز گویند شیو باول مکسور و یای مجهول آن باشد که حکیم فردوسی فرماید چو باتیغ تیز و یک شد ز پیوند
بزه بر نهادند خامند و شیو شیوا باول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده خراصفهانی راست بلبل شیوا
زبان نالهٔ ما بهتک بر دلها خشه ما عندلیب شنگ سوی جنگ بر دشیون باول مکسور و یای مجهول آله و افغان
بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند شیوه باول مکسور و یای مجهول بمعنی دارد اول آن زور و شیو بود
دوم طرز و روش باشد این دو معنی را حکیم نزاری نظم آورده اگر چه شهر پر از شاهدان چالاکست تو خود
بشیوه

بشیوه دگری شیوه و گرداری سیم بمعنی سر باشد فصل صاد مفتوحه صیب باول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح پاره های
آهن بود که در حیله و جوشن و کلاه و دیگر حلقه کار برند حکیم ازرقی راست طبع قفا طبیس ارم خم و او کیان سیب
جسیم مرد و هر ان بیاد غیبه بر ستوان حکیم اسدی راست چون لاله عقیق دار گشت چون ارغوان صیب
تیغ کلاه گشت غیره باول مکسور و یای معروف بوشش باشد که بر اما صید اشود و شیره اسرخ نامند و بعضی
خوشبت با صفوا آمیخته بکار باشد و تاریخ و بتازی شراخوانند غیزیدن باول مکسور و یای مجهول و او مفتوحه
عجمی مکسور و سین مهمله زدن آمده مولوی معنوی فرماید من ملاقه خم کرمین غیزیدم و خوشین بی راه و بی کیزند اندر
قفس غیزیده دام غلیش باول مکسور و یای معروف غلیدن و بسیار و فراوان را گویند و هر چیز انبوه
را گویند پشته و قران غیو باول مکسور و یای مجهول و او و صدای بینه را گویند حکیم سنائی فرماید صوت تعبیر
غیو تو گر بنگ مرد و هر چه از بنگ از بنگ فصل فا فیار و فیاره و فیاره باول مفتوح شغل و کار و بار بود استاد رودکی
فرماید غیبت فکری بغیر یار مراد عشق شد در جهان بیار مرا استاد عنصری فرماید بعد شان بود فیاره عشاق
من و مه کسار مرا فیال باول مفتوح و معنی دوم و اول معنی فیلک که مرقوم شد دوم معنی را گویند که اول
بار کاشته باشند فیلک باول و ثانی مفتوح دارو تیری بود که پیکان آن دو شاخه باشد استاد فرخی گفته
بکوه بر شد و اندر نهاد گفت بیشه فیلک و زه کرد و نهم چرخ کمان فیلک باول مکسور و یای مجهول و
دارد اول مظفر و منصور باشد دوم رود سیم است از جمله مشتر قوسالهای ملکی فیروزنا باول مکسور و یای معروف
بمعنی خرامیدن باشد حکیم سوزنی گفته شعر و نظم بسی می دانی و بسی زان دو نازی و این بیتی چنگ نوازان
داری از کمت فیغ زرع زان چند بود بر اوه مرز گشتی و فروزین غیغ فصل قاف قنگ باول مفتوح و کیا باول
مکسور این هر دو لغت مترادف اند بمعنی اول پادشاه یا پادشاه را گویند و بتازی ملک الملوک خوانند و بعضی
آورده اند که معنی ان پادشاه چهار است امیر خسرو فرموده از رخ فرخنده ان هر دو بی بلبله گل کرده می در
زمان قدیم این تاج پادشاه را کی میگفتند اندکیومرث و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیان حکیم فردوسی فرماید چو
روی نیز سکندر رسید همنا بکرد و بخرد و بشنید سکندر بر گشتاسپ گشاد نامه تاج کیان هر نهاد حکیم
خاقانی گفته شعر ای که نزل جان دهت ده کیای اهدات ان گشاد نامه عنوان صبحگاه دوم هر یکی از عناصر اربعه
ما خوانند مولوی معنوی فرماید خان چه بعضی این لباس تن بر دهیش ملک را در دان هر ما بهمان هستی عالم را تن
چون لباسی دان هر ان چار ان کیان مسمی می این دو معنی را بترتیب نظم نموده شکوه تخت کیان دارث
ممالک جم که تاج و هر ز کیان رشته است و کیان سیوم بمعنی پاکیزه آمده زراقشت بهرام گفته شیم شدی
شک و بی شبه بر روی نیز بر قیم او را از دل کی تو جمع کیان و کیا نامیده دامامی هروی فرموده ای که بیا
کرده اند تصور او را خراج نوی که عیان دیده اند معنی او را کیان حکیم قمس قیر راست قو دارت کیان در حقیقت
از نهیب ضد بمعنی که بودی در حلقت کیا نامیده جم مصمم دو او معروف فاضل و دانا باشد کیار باول مکسور

کاهلی باشد حکیم فردوسی گفته یکی پارسی بود بس نامدار که کمان مدش نام اولی کبار **کیاوا** با اول مفتوح اندوه
و ملامت را گویند و آنرا ناسزا نیز خوانند **کیان** با اول مضموم جمع کرد باشد و آنرا کیندی نیز خوانند **کیدر**
بمعنی کیسو رفتن بود **کیسو** با اول مکسور و یای معروف و نای قرشت مضموم و واو معروف نام جانوریست
پرنده که غذای آن بیشتر سنگ بزه بود **کیچه** با اول مکسور و یای معروف و چیم عجمی مفتوح کوچه را
گویند **کیج** با اول مکسور و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا پیچ نیز گویند حکیم سوزنی
گفته زجام جامه بین بخار چندانی که گرد چشم پاک و بی دفوزم او شبیه که خوشه نیست اگر کیج چشم بین سرخ است
بهی چو سرخ بود چشم سرخ آمیخته **کید** با اول مفتوح و یای معروف دارد و اواخر صفتوح باشد که معاصر سکندر ذوالقرنین بوده
و دختر او را سکندر بکار نکاح در آورد و حکیم فردوسی فرماید یکی شاه بیدند را نام کید ۞ بگردی چو هزار دانش ای صید ۞ دوم
کیو بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند و در عربی بمعنی دارد و اول گرد جیلو را گویند دوم بینک و جدال
مانند سیم حایض شدن زن را گویند **کیدا** با اول مفتوح بنای زاده و واو مفتوح اسم عورتیست که او را نام نوشابه
بود و معروف آن قید افراست **کیدار** بمعنی بیاگویند که چیزهای را نگاه دار زانی بگرد نگاه دار و تا زمانی که آن کس
بغایت گرانی رسد آنگاه بفرد شد حکیم سنائی فرماید گفر و دین نامیست ار ار از عشق ۞ کیسه داری چو خم کیسوی یار ۞
کیش با اول مکسور و یای مجهول جفت معنی دارد اول کرسش گویند دوم دین و مذهب را مانند حکیم انوری این
دو معنی را بترتیب نظم نمود ۞ آسمان چون اصلاح بر بند و تیر چیره او نهد در کیش ۞ جان نوداده همانی را فرق ناکرده
اهل مذهب کیش سیم پیرا گویند بعد القاب دانی راست زرای اوست کار ملک طبت چو تیر چاکیش از رقابت کان
چهارم جوز بزه ایست که بهر و شهور است و وجه تسمیه اش باین نام آنست که چون بر بند بهای آن بر آید در نظر
مانند کیش و ترکش او اید حکیم نوعی از جامه باشد که از کتان بافند و آنرا خیش نیز خوانند ششم نام جانوریست که
از پوست آن پوستین سازند مقصور و رخت شمشاد را گویند **کیفال** با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند
که زند و شراب خمار و لو نباشد شمس فخری راست ۞ راحتیات لغایت موذنست ۞ امام ملکی که زین صفوت
فاسق کیفال **کیفر** با اول مفتوح بنای زده و فای مفتوح صفت معنی دارد اول کافات بدی باشد اسار
گفته ۞ اگر بدی کیفرش بدکشی ۞ چشم زمانه بخواب اندراست ۞ دوم ابو الناقش پیران سود نفرمان او رسیاه اندراست
دوم طغانی بود که مالست فروشان شیر در آنجا مانند کنند و کناران از کنار تغار اندر باشد سیم نام علم بوده و آن علمی
و شکر که بجلس بر گرفتنش قدرت نباشد چهارم رسنگی را گویند که بر کنگره قلعه بندند تا چون دشمن قصد گرفتن آن
قلعه کند آن سنگ بر سر او بیندازند پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند مقصور مدرا گویند **کیکاب**
با اول مفتوح معروفست ۞ با اول مکسور دو معنی دارد اول دمی را گویند دوم مردک چشم را خوانند شمس فخری راست
گر ماه نیم کور ز گردون نظر کند ۞ سوی ز شمشاد از زمه و کلک ۞ هنگام اهتمام بوقت مقابله از آنکه مهر کند از دمه کاب
کیکبد با هر دو کاف مکسور و هر دو یای معروف تیر ترک گویند حکیم سوزنی راست گفته ذاتی بفتنه

بوی

بوی کالوح کنده و ذاتی گرفتش طاعی کیکبد **کیل** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و رنگ
شیرین طعم و کاهی ترش و بخشیه بکنار بود و بوش مانند بوی بهی بود و در اندرون آن چهار تخم بود و سحاق طعم
راست حسو گفته بسحاق کو بکوی جواب ۞ کم مپش ۞ همه کیل و بهی گواهد باند ۞ دوم با اول مکسور و یای معروف بمعنی
خمیده و کج بود حکیم طغان گفته ۞ ور از لبان جوانمرد آمد ز موی جیب ۞ تو لبان جاه ال اهدار خیال اطبان تنی که قدش چون
قول عاشق مدراست ۞ می گوئش چون پشت عاشق آمد کیل ۞ هم او گوید ۞ دو جان از خمان تو علیل زاد عشق ۞ او
پشت حاسدان تو زار و کیل **کیلک** با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح کاف زده نام میوه ایست که آنرا
کیل نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم است دوم با اول مکسور و یای معروف کوارد و غالب باشد **کیک**
با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول بر تنگی را گویند که بالای ما باشد حکیم طغان گفته ۞ در کار
دردن کاهستی که آمن و که دو اول کمک ۞ دوم با صحرا بست از دشت قبچاق **کیاد کماک** با اول مکسور و یای
معروف مجهول بست که از پوستش پوستین سازند و آن پوست کبود رنگ باشد و پشته از ظرف شیر و آن آورند
حکیم فردوسی فرماید ۞ غلام و پرستنده کان دو هزار ۞ سیاه و پیوسته با شهریار ۞ بدیبا و مشک و موی سمور ۞ سحاب و
فاقز کیاد بود **کیمیا** با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول گرد جیلو بود دوم علمی باشد که از مس
و دیگر فلزات طلا و نقره سازند و همانا که چون این عمل نیز جیلو است کیمیا گفته اند حکیم سوزنی این هر دو معنی را بترتیب
نظم نمود ۞ ما نگه بر مجانا لغت پاشاه دین ۞ بر دو دست بر بگیری کیمیائی گر کیمیای بفرهای شاه ما ۞ از ایشان نشان در بند
چو سیمرغ و کیمیا **کیسه ابرج و کیسه ابر** ج نام لحنی است از موسیقی که بارید مصنف آنست
شیخ نظامی در صفت بارید گفته ۞ چو گردی کین ابرج را سر آغاز ۞ همان را کین ابرج نو شد ۞ ابر **کین سیاوش** **کینه سیاوش**
نام لحنی است از مصنفات بارید مطرب شیخ نظامی در صفت بارید گفته ۞ چو راندی حمله از کین سیاوش ۞ برآ چون
سیاوشان خدای کوش حکیم خاقانی راست ۞ بر بین خمر کز پیش کی خسرو دین ۞ کین سیاوش چو دشمنان نماید
حکیم خاقانی راست ۞ خرم ترا ز بهار سر آید بزیر دلو ۞ گر کینه سیاوش و گه سبزه بهار **کینه کش** رود و از دهم است
از نامهای ملکی **کیو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف کاهو را گویند و آنرا کوک نیز خوانند و ستاری
خس مانند **کیوان** با اول مفتوح بنای زده و دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است حکیم سنائی فرماید ۞ فلک
سماع ان کیوانست ۞ که مر او را بسان الوانست ۞ دوم کلانز را گویند حکیم فردوسی در صفت بهرام گفته ۞ خوش
سلاح شد سازمیدان گرفت ۞ مهتر و تیر و کیوان گرفت ۞ چو ده ساله شد زان نفر کس نبود ۞ که مادی تواند بر او بود
کیوس با اول مکسور و یای تحتانی منضم بود و واو مجهول ج و نار است را گویند **کیه** با اول مکسور و یای مفتوح و
یای مختفی مقصور را گویند و با اول مفتوح بنای زده و نام درختی است پر خار که میوه آن شبیه باشد بتوت **کیصاکاف**
عجمی کی با اول مفتوح نام جانوریست که بر آن ابلق باشد گرد و بر تیر نصب کنند و آنرا نام دوم تیر کویند مثال
عارف پر تیر ابلق نگی خواهد کرد و در شست جان خصم بی خواهد کرد ۞ در سینه دشمنان شه خواهد زد ۞ شیخوخی خوان ابلق

خواهد کرد کیا باول مکسور دو معنی دارد اول پهلوان دوم مختصر گیاه باشد حکیم خاقانی هر دو معنی را نظم نمود
بر جهان نشو و نما دم چو خاک مهین غم گیا بخورم و خورم مکو کیا کیاخن باول مخاطبه و مفتوح ضرب و آهنگی
بود شمس فخری راست همه اعدای خود را دست کردی ناحسان و مردی کیاخن کیتی باول مکسور و
یای معروف دینار را گویند کیچی و کیچو باول مکسور و یای مجهول پریشان و پراکنده بود حکیم سوزنی فرماید
مجمع زبان او خامه تو چو از جلد جلد پیدا زکیچی کیچی اعدا کو کیچو کیچو اجل عدیم فرمای ناشوم خرم از دل غمگین و کسی را
که مغز سر او پریشان شده باشد گویند که کیچ شده یا کیچ گشته چنانچه مولوی فرماید کیچ شده است این سر من
این سر من گشته من ناگه ندانم نیم گر سر مرا باید حکیم خاقانی فرماید نالان رباب از بس مذوق هم کیچه سر هم کاسه تن
چون قوس زین سپهر تنگ میدان زرد کید باول مکسور و یای معروف مرغ گوشت ربا و دوا را گلیوا و
گلیواج و گلیواز و گلیوا زوغن نیز گویند و گفته اند که کیشش ماه نیز بود و شش ماه و ماده و بعضی گویند سالی
ماده و سالی نر باشد چنانچه مشهور است که شخصی از شخصی پرسید که راست است که گلیواج شش ماه ماده و شش ماه
نر است گفت از کسی باید پرسید که یکسال گلیواج بوده باشد بنابرین کسی که چو لبت و غیرت نباشد به کید نسبت
کنند کیدی گویند کیرا باول مکسور و یای معروف شرفه باشد و آنرا کوکب نیز گویند کیرخ باول مکسور و یای
معروف و را مفتوح رحل گویند که مصحف و کتاب را بر زبان نهاد بخوانند کیرنگ باول مکسور و یای معروف
نام قصبه ایست کمال اسمعیل راست کسی که خاطر مرا بی سبب برنجاند زقرمعفت نزی باد و حمعفت او رنگ
بدرنگ از در خانه تا سل او شکسته باد گو تا قاضی کیرنگ کیروی باول مکسور و یای معروف و را مضموم
و واو معروف و را مضموم و واو معروف نام یکی از پهلوانان ایران بوده کریان باول مکسور و یای معروف بمعنی
فدا باشد و آنرا کریان نیز خوانند کیسبند باول مکسور و یای معروف کیسو بند باشد حکیم اسدی فرماید زباقوت
و الماس و لعل که زند چو زنجیر انجا بها کیر تر کز بین هر دو از بهاء بلند کمند ساختی هر دو زن کیسبند کیسل و کیسک
باول مکسور و یای مجهول کیلانی را گویند و بزبان کیلانی غیبت عامی و درستکار را مانند کیف مخفف ایکیف باشد
حکیم سوزنی راست هر که دل از غم تو چون فخره ندارد زانش غم در کدار باد چو کیف کیو باول مکسور و یای مجهول نام
یکی از پهلوانان ایرانست که پسر او کرا و نام داشت کیومرث باول مفتوح و ثانی مضموم گستهم کسی است که
اول بر جهان پادشاهی کرد و بمعنی ان زنده گویا است چه کیو بمعنی گویا است و مرث باثانی فوقانی زنده را گویند
و در میان متاخرین کیومرث لکاف تازی مشهور است و حال آنکه این اسم پارسی است فصل سیم میرد باول مکسور
و یای مجهول و رای مقطوعه مفتوح بمعنی شاشه آمده استاد فرخی فرموده کسی کز مرگ نندیشد ز اندیشش هر میزد
نه هیبت شیر نر او است خود میزد و میزدن مصدر آنست و میزی شاش باشد بورهای جامی راست
بر خوشش فیزی از پیچ موش هر که چون بلنگ در ایام بخرخره میزده کسی را گویند که بسبب اکثرت خوردن
شراب هیچ چیز نخورد و از اشراب یزده گویند مولوی معنوی فرماید ای تو مقیم میکده هم شی هم میزده تشنه ایم

سپهده چون میزنی ای بدکهر میکی باول مکسور و یای مجهول نام کیاهیست که از اثار تازی حی العالم گویند میغ
باول مکسور و یای مجهول بخاریست که در ایام زمستان از دریا و هوا بدید اید و اطراف را تیره گرداند و از امن
و باغ و نامیغ و نزم میز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد میک باول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی غلط
گویند میمه باول مالی مفتوح نام قصبه ایست و باول مفتوح ثانی زده نام موضعی است از مضافات غزین میمنه
با هر دو میم مکسور و هر دو یای معروف و رای منقوطه موقوف موثر باشد عجاج راست انها که اسیر غل و زنجیر شدند
در حسرت بود و نیست ناچیز شدند رو ناخبری داد که گر کین کاین بیخبران بعد و بیخبر شدند مینا باول مکسور
و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه باشد ابن سعید ابو الحکم گفته من دوش دعا کرد مرا و اعینا تا زنو دان
چشم او اعینا از دیده بد جوانه تراچشم رسید از دیده بد جوانه تو تا و اعینا و دم الوان باشد که شبیه بیاقوت و زمرد
و دیگر جواهر سازند در طلا و نقره بکار برند و غایت خوش آینده شود حکیم انوری فرماید این عجب نیست بسی گزارش لاله
چرا گفتی جوهره مینا سوم دیجاده لبست سیوم کیمیا را گویند مولوی معنوی گفته مادر اکثیری که زنوی خیم تاب
بر طلا میزد کرش کتاب ابو الطیب مینا کری که مکمل لبست چند بر حی صیت بابر حل چهارم نام قلعه ایست
که با مین الدوله هرمز واقع است مینو باول مکسور و یای معروف و نون مضموم به معنی دارد اول بهشت را
گویند شیخ نظامی فرماید یکی مجلس آراست از رودنی که مینو نشست بر او رودنی حکیم اسدی راست گیانی
یکی جشن ساز ند سور که آید بمنیدان جشن جو رودم بمعنی مینا آمده بعضی گفته اند که مینا زوقایق فیروزی شاهی هر قدم شد
تمامی دایره کان هر جست خود در بعضش از عالم بر ون جست شود یکسته شرقی هر تقع زود دران دور
از افق هر چه مینو سوم زهره باشد شیخ نظامی فرماید زهره رخ دار هیبو من و در فهاز زود در عنهای حسن میو باول
مکسور و یای مجهول موی را گویند پور بهای جامی راست دور است توشل بر دو کوش تو کرد و چشم تو بی نور و
پی میو میمن باول مفتوح ثانی زده و یای مفتوح خانه را گویند حکیم فردوسی گفته زبهر یکی نار بوده و راه
پر از اختران سمن بوده راه حکیم اسدی راست بیو آمد بر میمن و جان خوش بیرون ش بصد اره همان خوش
فصل نون نبا باول مکسور جد بود یعنی پدر پدر شمس فخری راست بجای بنده همان کن که با فاضل عنصر
تو کرده پدر کرده است و صد و نبا حکیم فردوسی فرماید نبیره که خون نیا را نخست سر از کرنباشد بر اوش درست
نیاکان اجداد را گویند حکیم فردوسی فرماید بدو هر چه در ابشر داده بود دهم از بهر او فرستاده بود نیکو نیاکان
نهاد آنچه خواست او زان پس بیاسوده بنیاد راست نیارست باول مفتوح و زای مکسور سین زده بمعنی خواست
باشد نیاز باول مکسور حاجت باشد و نیازمند حاجتمند را گویند حکیم فردوسی راست نیازمندان و مردان
آرسته اگر ایران سپرند ناخواسته نیو کیسر سوی ما فرستند یا دشمن از جنگ توران شوم بی نیاز نیازارم
یعنی آزرده نشوم شیخ سعدی فرماید نتوانم دلت بدست آرم مگر بیازارم نیازی باول مکسور و
و را دال مجهول و مطلوب را گویند مختاریست و دلم خسته نشان نیازی که روزی نیاسائی از ما نازی

فخر گرگانی راست بدو گفت ای نیاز جان را به هجر شدی نداری صبح و ایه دور نام مطابقه است از افغان
نیایش با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری امر چنین در صفت هلوت فرموده کشتم از اندیشه
عالم بری نزدی نهادم نیایش کردی نیندلان با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در حوالت
مردم افروخته کرده و از آن محک و بنادی کابوس و بسرپانی حجر جیمون خوانند و بعضی گفته اند نیندلان شرح باشد
نیزم با اول مفتوح ثانی زده و زا مفتوح نام مدرسه است که در ارزیم و زیان نیز گویند جگیر از زنی فرماید
توان با اشتهای که گرزه بلوری زمین بوس دادی ترا سام نیزم حکیم سوزنی راست همه با حد نگاه دون همه
با قوت قارون همه افزودن همه با نیزم در لغت ثانی با کاف عجمی مکرر و حیله و سحر و افسون باشد در غمزه حاوی او
نیرنگ رنگارنگ من در طبع خاقانی کنون سودای کوکون تو شرف شعر ده گفته از پیشجو رو بهمه پر نیرنگ
در چشم شرع کج رو مرجان حرجنگ نیرغ بر غلام چو برکوه پلنگ نیرو با اول مکسور و یای معروف
رو و قوت باشد شیخ نظامی فرماید مسکندر که با رای و تدبیر و نیرو به نیروی دولت همان که بود دال اشعیل است سا
ات کرد بهر افزود تیغ خورشید در نیام کنم نیروز با اول مفتوح ثانی زده نوروز باشد خواجه عبید یوبکی راست
وصول موکب میمون و موسم نوروز محمد بادر ایام پهلوی کین تو نوروز بادا بنوروز چون مبارکت باد و افروز چون مسند
دولت هزار تن نیروز نیساری با اول مفتوح ثانی زده سپاهی لشکر را گویند و آن خلاصه دم است از چهار قسم
طوایف انسان که جمشید قرار داده مثال آن در ذیل لغت کابوری در فصل کاف زباب الف مرقوم شد نیش
با اول مکسور و یای مجهول معنی نشان باشد مولانا مظفر در صفت اسب گفته نیاست چنانکه بر پند بزدی نیک
نیشان بهی مورشبهای تازاست نیشک با اول مکسور و یای مجهول فرش گویند نیغ با اول مکسور و یای
مجهول و غای مفتوح و یای محقق سه معنی دارد اول بند ازار را گویند و شلوار چنانکه از این بیت امیر خسرو دهلوی
میگوید و مردم از شوخت آماده رزان گره نیغه زر و ماده زر و انجو در میان مردم صنعا فرست از ازار و تنان و
شلوار جانی را گویند که بند ازار آن گذرانند دوم کفچه باشد شیخ نظامی فرماید بسی ذره هنرها کرد ما زیسی نیغه و
جامه دلنواز سیوم پوست را گویند و بعضی از فرهنگها معنی پوستین مرقوم است شرف شفروه گفته
شیر گرمابش عدل تو و ناخت نیغ گرد نشش بر همه از نیغه رو ماه بود نیک با اول مکسور و یای معروف
دوم بمعنی بسیار آمده چنانکه در سنگ السلوک در وه که از سوم موسیقی اعلامی نبود کدا از علاء معروف جامی
نامه داشت اما خواجه او را سقائی فرموده بود روزی پرسیدای غلام چگونه گفت نیک بخواجه گفت باز چیست
گفت کدام سبب از این خاص که مرا کاری فرموده که هر گز از آن کار خلاص نخواهم یافت مرا سقائی فرموده
که زحلق میرخواهند شد و نه چه کم فخر گرگانی راست نیکی زن چون بود با دو برادر چه دیدی در جهان زین نیک
بدتر نیلبر و نیلوفر و نیلفام و نیلاب نیلوفر باشد و آن را نیلوپر و نیلوپل نیز گویند حکیم قطران گفته بر کنار جوی بر بزی

کبودی

کبودی جای جای چون نشاند بر پرند نیلوپر نیلوپر سراج الدین بیکزی گفته زرم که نو بهار شد از آنکه در و برادر
نیلوپر چسام تو از تن خصم ارغوان نیلوپر شلو گفته آب انگور و آب نیلوفل شد مرا از عبیر و رنگ نیلان کمال اسمعیل
راست کبود جامه و رخسار زرد نیلوپر بهر تاری مسلسل برادر و شد نیلوپر بعضی گل کبود را گویند که چاره آن بر جوید
درخت بحیره بالا رود و مولوی معنوی فرماید سمع آن گفت نیلوفر که چاچ من نیکو چرب و لغت اشکور که فصل
کرد کار آمد نیلک با اول مکسور و یای معروف گرفتن گوشت و پوست بود و بسر دو ناخن چنانکه بدرد اید
و از انشکنج و نیک بر گویند نیم شکنی و نیم نگاه نام جلوبیت که بر تیمنگی شمار و او دکال اسمعیل است انکه
فاسق باشد گردن می خورد نگاه از بود بنیم انگشتی نیم نرک کلاه خود باشد سیمین با اول مکسور و یای معروف
جامه ماشد و دامن بدو آستین گوتاه که از نیمه تنه گویند شیخ نظامی فرماید نیم تنه تا مرا نوش جست از پی آن بر سر
زانو نشست نیم چرخ کمان نگاشی را گویند حکیم انوری فرماید ای بحالی که از غلو بفکند نیم چرخی که چرخ را از دست
ابو الدین اسکیتی در صفت شیر گوید گردن چو نیم قوس و در آهنگ تک چنان که نیم چرخ نیم جهد ما و کمان نیم چه
سه معنی دارد اول شمشیر و کمان را گویند که قدان کوتاه باشد مجیر الدین بیلقانی راست چو دید سبزه که گل ماهی از رکاب
آورد و کشید نیم بعنی که خصم داست سوار هم او گوید سبز که نیم بر آب زند ماهی جست کاب دارد و شب از ماه ذرز
بریدن است دوم جامه که کوتاه دامن و کوتاه آستین باشد و آن را نیم تن و نیم تنه خوانند سوزنی لعلک کوتاه
قدر را گویند نیم راست مسند کوچک را گویند نیم راست نامه پرده است از موسیقی امیر خسرو فرماید گفتن از آن
قول که قول است راست گفت آری راست گفتی نیم راست نیم روز دو معنی دارد اول سلیمان باشد در
عجایب المخلوقات مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام بخارا رسید زمین آن را بر آب دید دیوان را
فرمود که خاک در کنند و نیم روز خاک بر کردند لهذا به نیم روز موسوم شد و بعضی گفته اند که خسرو پرویز در بخارا در
نیم روز لشکرگاه کرده بود و از آن با خود نامند شیخ احمد غزالی فرموده مانند سنجری صبح بجنم سیاه باد با فقر اگر بود
موسی ملک سنجر مه نا یافت همان من خبر از روی نیم شب صید ملک نیم روز بیکو نیم دوم نامه پرده است از موسیقی
که ماربد مطرب مصنف آنست شیخ نظامی در صفت ماربد گفته نیم روزان مجلس افروز چو خورشید شدی نیمه
روز نیمکار دو معنی دارد اول معروف دوم مزدور را گویند کلال اسمعیل گفته خوش بود جان من از جان خود شرمه
خاصه چون هست نیم کار است نیم لنگ ماه نیم شب دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند
شیخ نظامی گفته همه سازلشکر بترتیب جنگ ماه برابر است با جعبه نیم لنگ دوم عناد و خوش و زیبا باشد حکیم سوزنی
در هجا گوید زان که بر تو که سر شکم پرده اند همی گیرش قوی تر آمد تو خیز و نیم لنگ از دهان تو شکفت آید مرا از این غزل
سرود و نیم لنگ نیمور با اول مکسور و یای معروف و میم مضموم و واو معروف الف تناسل باشد حکیم سوزنی
راست کون عدو را دبر باشد از آن گیرد باده نیمور من عدو کش کر فنا هم او گوید از سر نیمور من هر کجا
بیرون شود عشق هر سر کین فروش و مهر هر کون پاره چون سنائی شاعر یار سر نیمور اگر بر سر نیمور باشلوار

بند هم ستاره نیوی با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نفرین قدیم موصل را گویند دوم مسکی باشد و
انرا سازی زند و خوانند و بحذف یای آخر نیز درست است نیا با اول مکسور و یای معروف نانخواه را گویند
و انرا نعواره و نعوالان نیز گویند امیر سیف الدین رازی گفته پدرم پیر که نیا خورد نشکم او تنها خورد نشد نیو با اول
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول لاور و شجاع و بهادر باشد استاد فرخی گفته رستم ار بسته تو بودی در رسته
نشدی بیکیل ساختن رستم نوار از نگ حکیم اسدی گفته چو از باد سر شان کرانبار شد بسمن برگ هر دو چو گلنار شد
یل نیو اگر رود مدد و ما شد اشقه زین باغ و از بارگاه و دو مادوان او دو حکیم سنائی فرماید نیرو سران دو کوش
چو نیو تنی از لی خروش عزیو نیواره با اول مکسور و یای مجهول چوبی باشد که باین رامدان آهن سازند و انرا
چوچ و چوچه و گرد نیز خوانند نیوش با اول مکسور و ثانی مضموم ان باشد که چون دو کس با هم سخن کنند شخصی از
پس دیوار یا پرده گوش فرا داشته سخنان را بشنود و بواسطه فتنه انگیزی حالی که نباید گفت گوید و انرا
نیازی و استراق سمع خوانند نیوشیدن با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول شنیدن او دستان
سخن ابن یمین گوش تو کر نیوشد شنود و اگنده صدف وارد مرمظوم و نیوی بمعنی شنوا نده دوم بمعنی شنیدن
و طلبیدن باشد محمد حکیم گفته ای اسایش زین کلبه احزان مطلب گوهر خوشدلی از کیسه دوران مطلب نیاف
آهو زدم سرزه بحری بهنوش نوش را و وزدم ناهی و تعبان مطلب نیوه با اول مکسور و یای مجهول انار دانه ان
باشد استاد رودکی گفته گوش تو سال و مه بر دو سه دو نشنوی نیوه خرو شانرا فصل او دی با اول مفتوح
سه معنی دارد اول ای آمده شاعر این هر دو معنی را بنظم آورده که بر رسن خبر کرد سامه گوش وی کافر
از زین شود تا بچند احزان بار تا کی تو رسن باد و سکی نه دم سکی همه بیدار میکنی دوای از زین شوش تو دی دوم
مقدار بود چنانچه اگر زراعتی صد مقدار انچه کاشته باشند غله دهد گویند صد دی غله دارد و اگر سوداگری دو مثل
خریده باشد صد دی حاصل کنند گویند ده دی کفایت نموده حکیم نزاری قهستانی گفته گر صالح و گر فاسق بر فطرت خویشتن
من کو گر نگو انشان از باستان ده دی دوبا اول مضموم و کسر ایست که زنان در محل حیرت و تعجب گویند
هم او گوید بحیرت گفت و الی موضع زر که دی ای جان مادر مارا دیدا با اول مکسور و یای معروف بمعنی
کم شده باشد سمعه فخر یراست چو سیال او میان باد دولت ما فی چو شخص امر میان باد و همت دیدا دیر
با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول حافظ دهخدا او دانرا از زیر گویند استاد عنصری فرماید نویر ماند
گفتن بزرگ همت او گر تفتش زیر زرگی نیابد از وی و یر حکیم گفته چه اشنا دای عزیزان رشمار اکه شد یکباره
نان ما و من از و یر دوم فهم و ادراک باشد حکیم ناصر خسرو راست خوش خوش فرو باید خورد رنت روزگار
موشی را ماند انوی ای بچه نیز و زین بد گفتش چند رکن و زین پس از روح وی ای نوش اگر بهوش و بصیری و یز
و یز این معنی با معنی نخست نزدیک است سیوم ماله و فریاد را گویند حکیم سنائی فرماید ای جوان زیر چرخ پیر میان
باز دو انش اورخیه میاش با بیرون شو ز چرخ چون مردان و ز زیاد وی روی دو پیر میاش چهارم نام وی

است

است ز مضافات ساوه پیش ابای مجهول پیش احمق را گویند و یر با اول مفتوح ثانی زده در ابعضی از نسخ را گویند
که شاخ درخت باشد و زنجیر بهمن نامه زده با نگی و یابد رخت و امثال ان بجید و مالا زده مانند ستاره خوش و لدد
و عنق بجای و یر و دژه با اول مکسور و یای مجهول بمعنی اطلاق می یابد با اول بمعنی خصوص ابو حکیم فردوسی فرماید
زنه بر هر دو شاه ان دو دو مرثه بر حد بلش بود دارد بپور دوم بمعنی خاصه باشد حکیم اسدی راست صد دسی شتر و یژه
شتر زر عیار آتش زر و یا نگارش پور سیوم خالص گویند منوچهری گفته با غر مشک و یژه ماند گو هری با جاه از زود
سادی با نتح امنی این هر سه بیت نزدیک بهم است و یک با اول مکسور و یای معروف گلی است که چون از چیزی اثر
نامند گویند و با یای مجهول بجای و یک استعمال کنند و یک کلمه تحسین است که بمعنی خوش آمده و صد و یک
که کلمه تحیر است حکیم فردوسی گفته سخن کردن افزو کفتار نیک تکرر دو تنه با جاهلست و یک او در بعضی از فرهنگها این
لغت مدارک را غیر منقوط تصحیح نموده اند و یل با اول مکسور و یای معروف ظفر و اند شمس فخری راست او چو خورشید
خصم چون ذره است از ره مهری بیابد و یل و با اول مفتوح ثانی زده در عربی چهار معنی دارد اول بمعنی وای این
کلمه بفتح است دوم افسوس باشد سیوم مرد ادلی است در دوزخ چهارم بمعنی هلاکت است و یلان با اول مکسور
و یای مجهول بمعنی فانوس باشد یعنی کار نا پیوسته که دل اخر نکشد و بیان کنند ازند و یلا با اول مکسور فریاد و اواز بلند باشد
حکیم فردوسی فرماید یکی نیزه زد بر کمر کاه وی ز سیش نگون کرد هر زره وی چو رعد خروشان یکی دیگر ره
که کشتی بدید و شت نیزه و مجد حکیم راست ما زدانی تعلم منطق طیر لغو میپیچد از او بلبل بدرغ و یم با اول مکسور
یای معروف کلاه باشد که بر زر کمکال بالند و انرا سیم گل نیز خوانند حکیم سوزنی راست سرای خود را کردم سامه
زرین اسقف خانه زر برده اند مکلل و یم و یمن با اول مکسور و یای معروف بمعنی لون و رنگ آمده و انرا فام و ام
نیز گویند و یند با اول مکسور و یای معروف بمعنی لون و رنگ آمده و انرا فام و ام نیز گویند و یند با اول مکسور و یای
معروف و نون مفتوح بدال زده بمعنی چند آمده حکیم سوزنی گفته یکی پسر که اگر کس او را بدید بدر نخواهدش که بوید
بعمر خود یکبار و یندگ با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح بدال زده بمعنی چند آمده حکیم سوزنی گفته یکی پسر
اگر کس او را بدید بود نخواهدش که بوید بعمر خود یکبار و یندگ با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح با میم مشک
باشد و یو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و سین گویند فصل ه ی با اول مفتوح دو معنی دارد اول
لغت دری و هندی هر دو بمعنی هست آمده مولوی معنوی فرماید لغت یارب که تراصان می اید که مبارک عوض
فتح بی اید حکیم سوزنی گفته منم بر یار تنگی بگ سپند ان کز پدیدی اندر بهر ز چند انم دوم کلمه ایست که بجهت
اگاه باشیدن از روی تهدید بکار میبرند گویند الو زیر راست خو نشستن در نظرت جلوه حکیم در جهان ز اسمان نفت
کر سواد چنی خود را هی هیاسه با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و سین مفتوح و یای مخفی و دالی گویند که
مدان تنگ زین بر اسب بر نشست یا بر و ار دیگ نیز حکیم خاقانی راست پس ساخته از دال خود در تنگ ز بر اسب
فلک هیاسه تنگ هیناک با اول مفتوح دو معنی دارد اول بزبان تجار امر قوی با زور را گویند دوم ولایت

ختلان و طالقان باشد از ملک بخشان و پادشاهان بنال ابتنا نامند این جمیع بروش عزی آمده مثل
افغان که ما فاغنه جمع کرده اند و از این مقوله بسیار آمده است **هیج** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی طلاق
می باید اول بمعنی معدوم و آن معروفست دوم بمعنی اندک قلیل باشد مشهور است اگر هیچ سخن گویم با تو دیگر
خوشتر صد کنند دل بری صد اشک فرو ریزی **هیدج** با اول مفتوح اسب شده دهنده را گویند بمعنی عزی
گفته که ام باره طرز رود که اندر تاب بوقت که شود شه سوار بر هیدج استاد گفته که زیر شقت مدی الرعیت هیدج
هیدجی بفارسی داشتی **هیر** با اول مکسور و یای معروف نقش شاه امیر عزی فرموده در هر که زه گر زند که تو خواهد
لی بازشود هیر بدا از زنده و یا زند و بزبان علی آتش هند طلا را گویند **هیرید** خادم شکده را گویند حکیم فردوسی
گفته هر بیده زبانت بشمشیر بد لبت سوخته از آتش هیرید **هیرمند** لفظی از القاب کیخسرو است و معنی آن باید بود
هیز با اول مکسور و یای معروف محنت باشد و آنکه چیزی بجای غیر منقوط میگویند و میبینند غلط است چنانچه
لغت پارسی است و در کلام پارسی جا نیامده **هیش** با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول بمعنی آمده
آمده و شاعر گفته هر که آمد هر که آید بگذرد الا جهان محنت سرای هیش نیست دگران رفته ما هم میرویم کیست که را
منزل در هیش نیست احمد جامی نزاهیدی زده آخرت را باش دنیا هیش نیست دوم باقیه باشد از کتان که اکثر و
اغلب ملک بحرات و بلاد سند بافند سیوم گاو آهن را گویند و آنرا آهن جفت نیز خوانند **هیکر** با اول مکسور
بیای زده و کاف محسوس بسلک کیست رنگ گویند **هیلوی** با اول مفتوح بیای زده و لام مضموم و واو مجهول و یای
موقوف کرد و مازی را گویند آنرا چار مغز نازی و هیلو و هیلوک نیز خوانند **هین** با اول مکسور و یای معروف
دو معنی دارد اول معنی این باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این معنی رود باشد حکیم انوری گفته چون
رکاب تو گران کرد عنان تو سبک رود بجا این سماست نجم و سیدان فلک قابل تکبیر فتح آسمان گوید که این
التفاتی حیدر ثانی که النصر و معک و در عربی سیلاب را خوانند حکیم سنائی فرموده تو هم هین و هم شکری ای زبان
تان از خود هیر پس قصد ما هیچ هین مکن **هیون** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید مرکب شعر هیون علم و ادب را طبع سخن سخن عنان و مهار است **هیرت** گشت این فرهنگ نامی با اسم
شاه جهانگیر بیست سال ماهش از خرد گفت زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر مطلبش سخت چون گهر در کان
یا خوش سهل چون هوا از جان لعالی گران بلفظ سنگ چون هر وسی زیر شعر شنگ از معانی و لفظ ما مرغوب
بوسفی از درون و بیرون خوب طبع و شیرین چو می طعم و اثر با چو دشنام بارو بند بد از این گهر تا سیاه ما محشر حسد
حقد و حسد قیمت گر قیمتش گر خرد کند عالم در معاند
کند که از دو درم کس نگفت این چنین کس
بجهان دو کسی غنت کو بیار و خوان

آب بکاهن کنایه از ابی عزت شدن است آب بر روی کنایه از رونق و رواج بود حکیم خاقانی فرماید نزد بزرگان آب
کسی در شمشت کاب بس بیخود و در صفت اسیا آب زدن کنایه از آب پاشیدن خانه بجهت عزت مهمان و نوعی
گفته در اشعار خیال مفلسی شب و روز در درون خانه او را مدیده آب زده آب زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از آرام بوده باشد دوم کنایه از حوض خورد و با صطلاح اطبا طرفی باشد ملولانی بعقد از قامت آدمی که از دست
و آهن و امثال آن سازند و اطبا از آب گرم گاهی پر کنند و گاه باز و چو شانند و در حمام و غیره حمامه گذارند و
دیگر در میان آن بنشانند با بخار آمانند و بجهت این سر پوشی سازند مانند طبقی که در میانش سوراخی باشد
بنوعی که چون سر پوش را بر سر آن بنهند سر بر نفس بیرون باشد و گاه آب بدرخ خشک تیز عمل آن در دهان چنان
بود که او در خشکی در میان آن بر زند یا بخار آن کشند و بیمار در میان آن بنشانند و بر وجهی که نه کوشت
یا بخار آمانند آب بر کاه کنایه از کسی بود که ظاهر خود را نیک فرا نماید و در باطن نه چنان باشد و مولوی معنوی
فرماید او بر بر کاه آب حضرت بود یا همه کشاخ و دلی رفت سر حکیم خاقانی راست ما همان آب بر بر کاه و ما
نات پی آب بر بر که نکنند مولانا طهوری عقیده نظم آورده کو دادگری که چون تو شاهش کوید و ز سایه دری
ظل الاهش کویند نگذارد آب کاه بر زبرش از بن چه که آب بر بر کاهش کویند آبستن فریاد خوان بابای مکسور
کنایه از بر بط باشد آب سیاه و آب سیه کنایه از شراب باشد امیر خسرو در صفت علم کوید آب سیه خورد چنان
کشت نکش چو کیرند بعقد زوست آب شدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرمندگی باشد دوم
کنایه از رفتن عزت و برطرف شدن رونق باشد آب شناس کنایه از دو چیز است اول کنایه از حقیقت شناس
و قاعده شناس و قاعده دان بود سیف اسفرنگی راست از بر کلک تو اندکار کذاران رهین پیش
عنان تو اندکار شناسان مطیع و دوم کنایه از شخصی باشد که بالای تیر کشتی بر آمده از صلاح و فساد آب دریا خبر دهد
رضی الدین نیشابوری منظوم ساخته بنزد آب شناس نکس است علمه موج کراب علم تو آرد طلعه کذر نشناسد
آب فسرده بابای مکسوره کنایه از شمشیر و خنجر و شیشه و پیاله بلور و آب کینه و امثال آن باشد آب کشاده
بابای مکسور کنایه از شراب است حکیم خاقانی فرماید ز زر بهای می چو سیم کن کم آتش سینه ده باب کشاده آب
گردش کنایه از چاه و دلوی تیز رو خوش رفتار باشد آب گردنده و آب گردان کنایه از فلک باشد شیخ نظامی در صفت معراج
کوید پیمبر بر آن چنگی زده هاورد مرا و در از آب گرد گرد ابد و زد آتش بدر زد و آتش باب کردن کنایه از آفتاب
است شیخ اوحدی کوید آتش روز روشن کذشت بر از دود کشت کنند در دود کشت آب نخورد کنایه از درنگ
کردن باشد شیخ نظامی فرماید چو چون شده طشت زیر چو کرد نخورد کش چو آبی نخورد امیر معزی شاخ کنایه
از رای و تنهای باشد آتش آب پرور کنایه از تیغ ابدار باشد آتش بجان باشیدن کسور کنایه از غم و شورش و شیون
باشد آتش آبستن کنایه از زر باشد حکیم خاقانی کفته آتش آب بیکشاید همه کار کار فرمای تو زر بابستی آتش بهار
کنایه از دو چیز است اول کنایه از کل سرخ و کل لاله و امثال آن بود دوم کنایه از رونق و رواج باشد آتش پی بار

کنایه

کنایه از ظلم و شراب باشد آتش پی زنانه کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب انکوری باشد حکیم خاقانی نظم نمود
بصفائی رخانه بتخانه آتش پی زنانه نشستیم دوم کنایه از لعل یاقوت و عقیق سرخ بود آتش پرآب کنایه از دو چیز
است اول کنایه از می انکوری باشد دوم کنایه از اشک خونین و اشک عمر نکان باشد آتش تر و آتش سرد
کنایه از دو چیز است اول کنایه از شراب سرخ باشد شاعر کفته از آب خشک آتش تر بیاد دیگری کوید دلبن آتش
تر ده از آب خشک دوم کنایه از آب معشوق باشد آتشخوار و آتشخواره کنایه از دو چیز است اول کنایه از خاطر بود
حکیم سنائی فرماید بر دو آب عالم ابر ارمد جر بادشاه آتشخوار دوم کنایه از اجرام جار باشد سوم مرد خوار آتش
دادن آتش دان کنایه از دو چیز است اول کنایه از ترک کردن باشد دوم کنایه از دو آوردن بود در غضب
سوم کنایه از پیقرار ساختن است آتش زبان و آتشین زبان و آتشین سخن کنایه از تیز زبان باشد شیخ سعدی راست
سعدی آتش زبانه در نعمت سوزان چو شمع فایده آتش زبانی در تو کرد ایم نیست آتش زر کنایه از رونق و رواج
باشد و امرا آتش بهار نیز کویند آتش سخن کنایه از طاعن و طرار عشق و عتاب کننده بود آتش فسرده
کنایه از زر باشد حکیم خاقانی راست ز رحمت حرا آتش فسرده خاکی با رنکه برده آتش کل کنایه از دو چیز است
اول کنایه از خشم کین و شتاب زده باشد دوم کنایه از دکار بود سوم کنایه از مطبخی بود آتش کده بهرام
کنایه از برج حمل باشد آتش نشاندن کنایه از فشرده و عصده فرو نشاندن باشد آتش آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال
آن بود آتش صله کنایه از شمشیر هندی باشد آتش نمود کنایه از کوکب ستاره بود آتشین بیکر
کنایه از دو چیز است اول کنایه از آدم کرم باشد دوم کنایه از جنان است سوم کنایه از شیاطین بود آتشین بار
کنایه از سیب سیاه بود آخر چوب با جای مضموم و را مکسور کنایه از عیش و فراخی اطعمه باشد و انرا
آخر چرب نیز کویند آخر دست با جای مضموم و را مکسور کنایه از چرب آخر قرار باشد آخر سنگین با جای
مضموم کنایه از حالی بود که در بودن آن طبع نبود حکیم خاقانی راست ای حق تو خانها که تو اند شناخت
زاخر و سنگین طلب تو شد بوم کتاب آزرده پشت کنایه از دو چیز است اول کنایه از کوز پشت باشد دوم
چار و امیست که پشتش ریش باشد و افکار آستان بر آستان کنایه از دو چیز است اول کنایه از خراب شدن بود
حکیم خاقانی کفته چار دیوار خانه روزن شد نام عشت آستان رخاست دوم کنایه از بلندی و دولت
و جاه باشد آستان کردن کنایه از آسمان و بنا است از فلک قرینه کویند آستین افشاندن آستین فشاندن کنایه از چیز است
اول کنایه از ترک کردن باشد سیف اسفرنگی کفته صبح خیزان چو جان برافشانند آستین بر جهان برافشانند
دوم کنایه از رقص کردن بود حکیم خاقانی نظم نموده تا الصبوح عشق در محرم ندیمان شوی خیزد چو صبح آستین
از سر صدق بر فشان سوم کنایه از بخشش است شاعر کفته است می اکر دست کرم جنباند بخشش و نیار دوم
نتواند چون مست عشق مرکب جست راند مرفق در دکان آستین افشاند آستین بر چیدن و آستین بر دن و
آستین بالیدن کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد نظیره نیاپی راست چو سنبل تو سر از ترک با سمن

برزد عنت بر پختن خوم آستین برزد آسمان از کی در سمان نگا این مثل را در محلی گویند که شخصی سخن بی ارزی را
گوید مولوی معنوی راست دلا دلا بسر رشته متوسل شو که آسمان زکجاست ز سمان نگاه او گویند خرما
اندم که از هستی جانان بامی نداند آسمان از ریسمان بای عاشقان عدیه صابر گفته لیک با او شمع صحبت
در نگیرد و از آنکه من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان آسمان بر زمین کنایه از خوشی جمع طلبت مولانا ظهور را
سر را هو پایه منصور را سر است آهنگ نشاد و هم زمین پا نمیرسد پای بر پای خاتون کنایه از متابعت کردن
باشد پای بر سنگ زدن کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد مولانا ظهوری گفته از در رفیق در دل جای رو آنا چند
خورم غوطه بدریای بلا تو کوه زحرف گفته اهوار من رسنگ بدهزار جا بای صدا پای بر افلاک کنایه از بی طاقت
دلی آرام شدن باشد بانت نقل از آتش شیخ دان این مثل از زدی این سخن است که گویند قصابان انبوی خواندند
بر پای بزی بد مندوان پای بزی را و هر جا که بیند از دکو سپندان و بزان بر انجا برو ند قصابان گرد شمشند
شیخ نظامی این شعر را در سر دلفتن بار بدار زبان خسرو پرویز نظم نموده مرا در کویت ای شمع کو روی فلک
پای بر افلاک زند است گوئی که گر چون کوسپند بی بری سر بپای خود در دو چون سگ در بن ار پای بسنگ کنایه
از سکار نو گرفتار باشد پای بچیز نگذاشتن باشد پای بسخن کنایه از فوت سخن بود پای فرو شیدن کنایه از
توقف نمودن باشد پای فشردن کنایه از ثبات قدم در زمیدان باشد پای کشادن کنایه از دو چیز است اول
کنایه از آمدن باشد پای کنار کنایه از مدد کار است و از اولاد نسب میرزا نیز گویند حکیم سنائی فرماید بود
تو شرع مرتو اند داشت زانکه روشنست و بود تو تا در دین نباید بدست بوده است مرتو است مزد
پای گذار پای با جان با صطلاح صوفیان در درویشان صف نعال را گویند و رسم آنان چنانست
که چون یکی از آنان گناهی کند و تقصیری نماید در صف که تعارف اقامت ساخته آید و گوش خود را هم بیت
خود گیرد و بیک پای بایستد چند انکه بره عذر شنید پذیرد و از گناهش در گذرد حکیم خاقانی راست مولوی
میخواست تا در صف ابصری جوید و گر قیمو دست انگند در صف نعال پای جانش مولوی معنوی فرماید آدم از
فردوس از بالای هفت پای با جان از بر پای بر دامن زدن کنایه از تاب و طاقت باشد حکیم سنائی راست سنود
ان همی سازد شنع نال زد مدار دهی جنگ زاپای و بر پا بین بر سنتی کنایه از خدمتکاری و اطاعت باشد حکیم فردوسی
راست مادر کاخر و خوش کنیم و پیا بین بر سنتیش رامش کنیم حلوه پای نوفانی نابه زر کنایه از آفتاب
باشد و از آن از ازدی زر و فرک هم رو و زر تیغ زر و تیغ مهرگان نیز نامند حلوه چیم حلوه سخن کنایه از شاعر باشد
اعنی شاعر فصیح حامه بر سنگ زدن کنایه از تو کردن شراب باشد جامه پر از شیر کنایه از چهار چیز است اول کنایه
از بیاله که پر از آب کوثر باشد دوم کنایه از آب و دهان معشوق است سیوم کنایه از کلامی که شیرین باشد و حال آنکه
چهارم کنایه از اشعار خوب بود جامه شهریاری با صطلاح قدح بزرگ سر انجوار را گویند مولوی معنوی راست
ز شهریار شناسیم ای شمانان از آنکه بیت الی جام شهریاری سر جام شیر دار کنایه از پستان شیر دار بود جام کوثری

کنایه

کنایه از بیخود شدن باشد و از بی خبری گویند کنایه از سخن گفتن

دوم کنایه از شراب خوار باشد سیوم کنایه از رحمت بیکاری بود چهارم خوشید کنایه از زمین چهارم است اول کنایه از زمین

ذکر

کنایه از دو چیز است اول کنایه از یار بلوری یعنی دو امثال آن باشد دوم کنایه از معشوق و جای خوار کنایه از دو چیز است
اول کنایه از خلوت خوار و شیخ نظامی راست اگر جای خوار آید بر من فرخوان سخن جانشی گر بر من دوم کنایه از زبان
باشد سیوم کنایه از خباری که از آفتاب بدان جوشید و شیخ نظامی راست از بیاغ آمد باری کنان خاره خورشید تو زری
کنان جام قدم زدن کنایه از ماهم و دشمن باشد شیخ نظامی فرموده شوهری نیز سر زند اهل زند جان جام بود و حوض
جام زمین کنایه از ازلی نخو و سخن بنان و دولا و باشد و از آب حیات آنهمین حکیم سنائی خواند مختاری نظم نموده و در سر شان
گر نیش او در جان بنان بر نیش سیاه گون تیغش خ ترین بر جان بدست پای رفتن کنایه از جان بشکر اندادن و بیگانه نمودن
بود حکیم خاقانی منظومه ساخته جان بستانچه دهیم از او گر عنب طوق ز بر اندازد جان بریان کنایه از شراب باشد
حکیم خاقانی منظومه ساخته از بیکر کاو آید در کالبد مرغ جان خم بافت مرا ملی جان تو جان او و جان شما و جان من جان
این عبارتیست که هر گاه کسی کبر را با چیز زیادی بسیار و سفارش نماید که این اعزز او در دو سنگ محافظت بکن یکی از این
عبارات مذکوره را گوید حکیم خاقانی بقید نظم آورده نقش بیاک باشد گفت که خاقانی نا عزیز است صعب جان
تو جان او سلمان اسلام وحی گفت جان شیرین منست این شعر من بیش شما بسیار جان خود جان شما جان من خواجه
حافظ راست دل جزایی بکند و لدار را اگر کند ز نهار باید دستان جان من و جان شما جان ارمنان کنایه از نشست
کبر را با تو مصالحه جان نیست بکال اسپهانی گفته ای قلت دوات مطلع هند و ستان بیش نان توتیغ هندوی
جان ارمنان جان بین کنایه از سبزه و سبوه باشد جان سنگر کنایه از عزرائیل جای گرم کردن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از جای قرار گرفتن باشد دوم کنایه از مراقبه رفتن بود چلوه چیز جستی چادر کافوری کنایه از سپیدی صبح
باشد چادر زنگاری کنایه از دو چیز است اول کنایه از سبزه و آسمان باشد دوم کنایه از سبزه و آسمان باشد چار لطف و چار خواجه
چار ماه کنایه از دو چیز است اول کنایه از جای قرار گرفتن باشد دوم کنایه از مراقبه رفتن بود چلوه چیز جستی چادر کافوری
کنایه از سپیدی صبح باشد

کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسمان باشد دوم کنایه از سبزه و زنگاری باشد

کنایه از دو چیز است اول کنایه از چار عنصر است دوم کنایه از چهار ستاره نقش گردش فلک
باشد چار ارکان عناصر از بعد باشد ظهیر فاریابی راست از آن امی که کنند و از کاوش می نهند پیوسته در گشایش
این چار ارکان عناصر است چار بالش و چار بالشت کنایه از سه چیز است اول کنایه از سپندی بود که پادشاهان و صدر و زرگان
بر زمین نشسته و از چار بالش چار بالشت نیز گویند مولوی معنوی فرماید بگر نیازت را نیز بر تمس تبریزی لطف
بعد از زیر و عرض چار بالش بهر از ظهیر فاریابی راست از آن تو شر بعد که در خواب غفلت و انگشت چار بالش
از کاوش میگاشت دوم کنایه از نباست اعتبار چهار رکن شیخ نظامی نظم نموده چو در چار بالش بدم در کنک نشستم
در این چار و نو دستک سیوم کنایه از عناصر اربعه بود چار بند کنایه از دنیا باشد شیخ نظامی فرماید مرو بن جست از
کنید چار بند فرس اند بعد چرخ بلند چار بیخ کنایه از عناصر اربعه است چار پهلو شدن کنایه از سیر
شدن است چار تا کنایه از دو چیز است اول کنایه از طنبوره کنایه از غالیست بود دوم اول آنکه چهار کس از

دوم آنکه از عناصر اربعه موجود شده چهار دیوار کنایه چهار حد و نهایت چهار سو کنایه از زیر چیز است اول موقوف
دوم کنایه از شطرنج و اسطرلاب باشد سیوم کنایه از چهار بار باشد که از یکی منتسب شود و از او بهند ی مانک جوک گویند
چهار کامه کنایه از اسب تیز رو باشد حکیم خاقانی بقید نظم آورده ساقیا است چار کامه بران نامه کاب سه کامه
بستانیم چهار کونه کنایه از دو صعنیت اول کنایه از پشت باشد و از اینجا است که کامه کوبند و تازی سریر خوانند دوم این
خسکیمی فرماید از آنکه چار کونه شد غزلت عیب است گنج خویش زن که شد ضعف کشور است دوم کنایه از تابوت بود شان
در ذیل لغت چاکو شد و حصول عجبی است بامر قوم خواهد شد انشاء الله تعالی چاه زنخدان کنایه از دو دن طعام چاشت
باشد مختاری گفته دوهی فشرده کاهی ز خشم چاشت دهی مرگ را کاهی از جور شاه چاشنی اول کنایه از سخن خوب
و لطیف بود چالشکر کنایه از چند چیز است اول کنایه از خرامنده است دوم شخص کثیر الجماع باشد سیوم مبارز و دلاور
عرب و مبارزی که خواهان جنگ رود خصوصا چاپلوست کنایه از دنیاست چلو حنا خاتون چلی و خاتون بیغو و خاتون زر کنایه
از آفتاب باشد خواجه عمید لوبکی راست نوبهار نوبهار جوان از شد و از و نو خاد و چالاک لقب بوده مدتی شیخ نظامی
فرماید چو خاتون بیغا بخلخال زر چو کاه خلوت برآورد و سه خاتون جگر کنایه از شراب خمر باشد خار شکستن کنایه از دو
چیز است اول کنایه از محافظت کردن بود دوم کنایه از خار چیدن بود خار نهادن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از جنگ کردن دوم کنایه از نامزد نمودن باشد خاک انداز کنایه از دو چیز است اول کنایه از ساحر باشد
دوم کنایه از انبار چه بود که بر گرد شامیانه و امثال آن کشند و بهندی از اجاده کویند خاک ابلق کنایه از متواضع
بودن باشد خاک بیز کاف سوم فوق کسی را کویند که خاک کوچه و بازار بیزد از روسیم و جواهر و امثال آن را مانند
شیخ سعد ابو الخیر فرماید دی طفلک خاک بیز عزال بست میزد و دست روی خود را میخست مبلغت بهای
های کافوس ربیع خوانکی جنافیم و غزال شکست یا در وجه اطلاع کنایه از شخصی بود که از برای حصول مقصود
بکارهای سخت و جوفهای پست اقدام نماید شیخ نظامی لطیفه نموده من از خاک بیز م بعزان و رای که بستانم
و باز نزد بچای شیخ فرید الدین عطار که بدیر کنار گنج ماندی خاک بیز استخوان ناچند حالی بی رطب خاک پار
کنایه از زر باشد و از آتش فسرده نیز کویند حکیم خاقانی راست از جیب چراغش فسرده خاک پار مکه مرده
خاک تاریک کنایه از قالب بشر است خاک دان و خاک دان و دوه خاک دان بهندی خاکدان کنایه از دنیا باشد
خاک نگین کنایه از دو چیز است اول کنایه از طلا و نقره باشد دوم کنایه از نگین است سیوم کنایه از آدمی بود
خاکی کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از بندگی کردن بود دوم کنایه از پیرایه نمودن باشد خاکی نهاد کنایه
از شخص خلیق و متواضع بود شیخ سعدی راست چو پاکان شیر از خاکی نهاد ندیدم که رحمت بران خاک باد خاکم کردن
کنایه از تر کردن باشد شیخ نظامی فرماید عذر بند رنده تقصیر خاکم کن بخنده پیر یا خار زدن کنایه از آفتاب
و ستاره ها باشد خان بره کنایه از برج حمل باشد حکیم خاقانی فرماید شمس را خاند بره نیست شرف شمس
بود و قسم است خان دل کنایه از خانه کعبه بود خانه باد کنایه از برج جوزا و دلو باشد خانه باز کنایه از قمار باز

است خانه بند کنایه از معشوق باشد خواجه حافظ راست حالیا خانه بر اندازد از دل دین منست تا هم آغوش که میباشد و بجا
کیست خانه خاقانی کنایه از آخر شدن است مولانا ظهوری راست موقت حسن خانه تا هم بصحرا نهاده کرد و دوه مانند
چو غش خانه در مشی کنند خانه سیمین کنایه از شراب باشد خانه شیر بابای معروف کنایه از پیر باشد و بابای مجهول
کنایه از برج اسد است خانه قرو کنایه از قبر باشد خانه کنایه از تارک دنیا باشد خانه دوز کنایه از عرض گل و بهان برگ
و سامان بود خانه کن کنایه از مدبر و خلف باشد شیخ سعدی راست خرابت کند شاهد خانه کن مبر خانه آباد کن
دان بزن چلین دال دار کنایه از دو چیز است اول معروفست دوم کنایه از دل باشد دار دار کردن و دار و دیر کردن
کنایه از دیر و دوش معذار کردن بود دار شدن و دار مکار و بوستو و دار مکار کک کنایه از دنیا باشد خاجوی کرنا
راست بر دو ترک این دار شدند یکی پیاوست از بن بار زنیر شوی دستن بن کنایه از ماه نو است داغ عشق
کنایه از امر مجهول است که بر پیشانی باشد داغ کاز کنایه از نشانیست که از بلا و در کنار پارچه کنند و شستن بر نماز غلط
نشود داغ نیل کنایه از امر مجهول است که بر پیشانی باشد سه چیز است اول کنایه از عیب پاره شدن است دوم کنایه از شهرت
باشد سیوم کنایه شهرت باشد فتن سیوم کنایه از کهنه شدن و از اینجا است که کهنه را داغینه خوانند داغ شدن کنایه از چیز است
اول کنایه از یاری باشد دوم کنایه از دام گستردن بود سیوم کنایه از خلاصی دراست دامن باقی کردن و دامن باقی کردن
کردن کنایه از خلوت گزیدن باشد دامن بیدان کردن و دامن بیدان کردن کنایه از عجز و فروتنی است در بعضی
فرهنگها بمعنی تیز کردن مرقومست امیر حجر و فرماید دامن از خار غم در دامن دیگت خود دامن بیدان کرد و بگریخت شیخ
سعد راست ایغا نشیند خود بیدار تیز جو اشاد و دامن بیدان کیر حکیم سوزنی لطیفه نموده و سر کردان با دیگران کن
بیش و بر سر زنان دامها دو ان دندان کنان و دامن بیدان بر به دام دامن افشاندن کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن
باشد حکیم خاقانی راست جهان افشان در آوزی در راه کوکب بر دامش تا شوی باقی چو دامن بر فشانی زین دامن
دامن چشک کنایه از دو چیز است اول کنایه از دامن خالیست دوم کنایه از صلاحی باشد دامن خورشید کنایه
از دو چیز است اول کنایه از آسمان چهارم باشد دوم کنایه از روشنی خورشید بود دامن در پای فشاندن کنایه
از گریختن از روی اضطرار باشد دامن کشیدن کنایه از اجتناب نمودن و اعراض کردن بود و از چیزی دامن کر
کنایه از سه چیز است اول معروف دوم کنایه از مصاحبت سیوم کنایه از مدعی باشد دانکر کنایه از عالم و فاضل باشد
طیار راست چو دانش کر این قول بشنود و بس که زمانی فرو سر برد دانه چینه کنایه از سه چیز است اول معروفست دوم
کنایه از سجده کردن باشد سیوم کنایه از گدائی باشد دانه گردد کنایه از پراکنده و پریشان کردن بود دانه دادن
کنایه از نانشستن نقش عمر او باشد مولانا ظهوری فرماید بی جام بنزد عیش همچو او نیافت در عرصه عمر غیر هم دانه نیافت
داغ نو کرچه پیش سیاه نماند دود دیگر که او نیافت جلو دار از دل آب کنایه از دو چیز است اول کنایه از جلوه
و بر و رق باشد که در جوهر آب و ان باعث نمو نبات میگردد دوم کنایه از عکسی بود که در آب مشاهده باشد حکیم نوری
راست خوش نظر گشت نهان در از دل آب تا خاک هی عرصه دیدار زنهار از زنهار خاک کنایه از نباتات

راستخانه در اصطلاح کسی را گویند که اگر کسی را قرار درستی و درستی معاش کند کمال اسمعیل راست چو راستخانه کسی را که در کار
مرا بهای طهار و در خطه استوار کرده کنایه از چهار چیز است ابن از اضداد است اول کنایه از هموار شدن و رفتن بود
حکیم خاقانی فرموده لشکر غم ران کشاده آمده و در ران او هم اوکه یه شد لفظ ران هم زوران او هم او کوید لفظ ران هم است
کنوا نزد کاهی و یکبار ال من ای کشای هم او کوید کفت خاقانا تو آن سنی لوس کفت آمات بر ران بکشاد دوم کنایه از زود
آمدن از مرکب باشد سیوم کنایه از چیز طاهر باشد چهارم کنایه از بر هنه شدن راه افتادن و راه افتادن کنایه از ران باشد که در ران
در راه و در سر جا عتی بر زند و غارت نمایند و اکنون هر زمانی که از عمری کسی رسد کوید مرا راه افتاده امیر خسرو فرماید چنان
خنده دران لعبت نخوا باشد چه در کلام شد و مرا راه افتاد یا کاسی مرا بر چه خنده طرفه بود معلوم است دوم چه که در یکی راه
افتاد هم او کوید دلم را در سر لعبت راه افتاد و غیر نیاز بهند ستان راه افتاد هم او کوید راه افتادن کرفت از سر کرانها نماند
راه کار کاروانها راه انجام و راه انجام کنایه از انسب باشد و در بعضی فرهنگها کنایه از فاصدی مرقوم است حکیم سوزنی نظم نموده
از تشت ده انجام به بینید که شد را پیروزی و تائید و ظفر بر سر است شیخ نظامی فرماید تنوزی چنین کرم در بند نان
ره انجام را کر مدر کرن عنان راه آورد و راه آورد کنایه از سوغاتست که مسافران بیاورند و از راه و در زیر کویند راه بدران
کنایه از صورت بعقوبت داشتن است کمال اسمعیل کفته مقصود بند بیهی هر دو هنوز کر ابند مشتی نو بصیرت هوایی
راه بلبردن کنایه از تمام کردن و راست راه بند کنایه از راه زدن باشد شیخ نظامی راست مشک سمن کرک راه بند
هست بلکه تهاب کو مصد هست راه خفته کنایه از زمین است که درازی داشته باشد مولانا ظهوری راست راه ملک عشق
را خفته ایست صد درازی خفته در پهنای او راه دار کنایه از دو چیز است اول کنایه از نکاهبان راهست دوم کنایه
از زد و راه زن باشد شیخ نظامی راست کر اکلو کنایه بکار بود دزد و حوانی و راه دار بود راه غول مالامی مشهور کنایه
از دنیا باشد راه کشتر کنایه از مرکوبست عام از اسب و شتر وغیره راه نشین کنایه از که اولی خاقانی باشد که بر سر راه نشسته
کریه کند و از راه نشین نیز کویند حکیم سنائی فرماید در چو شاهان ترا است انچه بماند صد هست ان عامل بر راه نشین کمال اسمعیل
راست اهجر و العجب آین کوه راه نشین بیرق تش بزد ما بر آب نشار راه نور کنایه از چهار چیز است اول کنایه از مرکب باشد
دوم کنایه از مسافر و پیاده و دو قاصد و کسی که بسیار رفته باشد سیوم راه نشین و که را کویند چهارم مردی چنانکه حلق
راه بود کنایه از نیست و نابود است و نام هر سرایه بود مولوی معنوی نظم نموده حق را کسی اندر او بود و خلقت حق را چه حاجت
تا رود راه و نشین نور کنایه از مخلوقات است زوده تر بیخ کنایه از دست آهن است زال ابر کنایه از آسمان باشد زال سپید
کنایه از دنیاست زال سپید دل کنایه از دو چیز است اول کنایه از بی مهر و بی شفقت باشد زال کوشت کنایه از دو چیز است
اول کنایه از دنیاست دوم کنایه از چنگ باشد جلد حسین ساخته بند کنایه از موافقت سیاه دشت کنایه از عالم
ملکوت و جبروت است که محو از اجسام است در بعضی از فرهنگها کنایه از عالم ناسوت بود که محض خیال باشد در بعضی
فرهنگها کنایه از فلک هشتم مرقوم است سیاه دل کنایه از خفت عقل بی لطافت سازور کنایه از ساخته است
شاعر کفته چو زر بیخته سازور کشت کار امان میر حرم شد چو روی حصار سلاح عفت زور کوس کنایه از اقامت سیاخورده کلاه

کنایه از بسیار سال است سایه افکندن کنایه از توجه نمودن بود حکیم انوری کفته چون سایه دو بدم از پیش روزی چند و صحبت
اولیاء دو خورشید و مروز آفتاب معلوم شد که سایه برین کار تخواهد افکند سایه بر پای افکند کنایه از حمایت زمانه است
سایه پرستی کنایه از فسق و فجور کردن بود سایه بر دوش کنایه از دو چیز است اول کنایه از آسوده است دوم کنایه از وقت
خور باشد سایه بر دوش کنایه از دو انهای انکور است که در خم کیه شراب نماند سایه کاب کنایه از دو چیز است اول
کنایه از خجالت باشد دوم کنایه از تعالست سایه رو کنایه از چیز است اول کنایه از شب سیاه است دوم کنایه
از شکنده مهاب ظلمت سیوم کنایه از روشن کننده ماه باشد سایه نشین کنایه از شخصیت که تعب روز کار ندیده باشد
سایه نور کنایه از دو چیز است اول کنایه از سایه در خفت دوم کنایه از شب و روز است جلوه سیاه شاخ آهو کنایه
از دو چیز است اول کنایه از کالست شیخ نظامی راست چو شاخ آهو که کشد چو مکو زند روز و سر بار بای مور روم
کنایه از وحدت و روغست شاخ بر دو کنایه از عیبهای کردن کش باشد مولانا ظهوری نظم نموده ای خلق تو موصوف
بخلق آزاری هموار باسر مرینا هموار و نیز بنا کی بسری از کاه و کرو شاخ رو دیواری شاخ شاخ
و شاخ در شاخ کنایه از دو چیز است اول کنایه از کوناکونست دوم کنایه از دور و دراز باشد شیخ نظامی نظم نموده
بدان امید ای شاخ در شاخ تو مارا کر دستاخ مور بعضی فرهنگها شاخ بشاخ کنایه از کریبسیار و پوست
شاخچه بندی کنایه از تهمت سازی بود مولانا ظهوری راست مغفور دهان بهمه هندی کنند سنبل قران مشق
لوندی کنند باغیر سیر باغ و بستان نرو نند باغیر نهان شاخچه بندی کنند شاخ بری کنایه از قلم است شاخ حسن کنایه
از قد محبوبست شاخ کوزه کنایه از ماه و آفتاب است شاخ کیسو کنایه از بار موکه کمانا شده باشد و انرا بهندی لست کنند
هستا کر شد زهر سو شاخ کیسوش نه بیکر و نه بیشه بر سر کل دانه میکرد شاکر دانه کنایه از دو چیز است اول کنایه از العطای
فقرا است دوم کنایه از مهرهای کوکر کانست در وقت نشر و انچه کوکر کانست از دران وقت دمند شاه بر دل کنایه از دران
طعام وقت شب باشد مختاری فرماید در هی نشد را کاهی از خشم باشد دی مرک را کاهی از جور شام شاه کاری
کنایه از زراعت کنند شاه و شاه و شاه و

کار پشت کنایه از فلک است و نام دلاک پشت نیز باشد کاسه تن کنایه از دو چیز است اول کنایه از کسی است که اوصاف
حیثیات و قابلیات خالی و تهی باشد دوم کنایه از آدمی مرده باشد حکیم خاقانی نظم نموده نادان ز ما ای زمین بردن
هم چه سر هم کاسه تن چه چین خوش زر تن رسن پس تنگ میدان چین او کاسه سیاه و کاسه کنایه از خیل و همرنگ
ذرفت و او را سیاه کاسه نیز خوانند کاسه شکنک کنایه از کوه شدن مولانا ظهوری راست در خط ابروی تو روی نگاه کاسه سجده ابروی
زاهدی نگاه ماند نه خوش کاسه شود از غایت زیادتی زاده ابروی نگاه کاسه گردان کنایه از کره باشد حکیم خاقانی راست در آن
کعبه بیان از چه زنی کاسه گردانی در بوذ جای کاسه گردان دیده داند کاسه لیس کنایه از خوش چشمی و خوش گلوی و دوران
باشد مولانا ظهوری گفته در خوش مدا از نیم بیت مست کاسه لیس هر دلی لعبت بیت کاغذ پنج صد کنایه از مجموعه چهار رکن نظم راست
سیف اسفرنگی راست کاغذین جامه بیخ نازه شد پیر که فلک را بنما بی سوی علم خدا داد دگر کاو خوردن کنایه از عدد جوزیت
باشد کاف لام کنایه از چهار چیز است اول کنایه از کل دوم کنایه از کاف و لاف چهار کاف مراد کراف است و لام
لاف است سیوم کنایه از دو عشق چهارم کنایه از لهو و لعب کاف خوردن کنایه از زاد و نمودن و میل کردن بچیزی باشد حکیم
فردوسی فرماید بدو گفت روبین تن سندباد که ای پرهنر پیر نابسازگار نمود بزرگی و ورد از ادای بسی چاره دانی
نیک رای ای پدر هم بی من قریب تر انجو هم که پنج شیب تر ابجان خشنی دارمت ریشها را بوان شود کام گرفتی کاو
کاو کنایه از خوب تفتیش کردن است مولانا ظهوری راست مرهم شده با بال تیر خورده عشق هزار زر صحت
آزرده عشق گو خضر بیا کاو پا بر نیه ده صد جان بجهی نجی گرد عشق مطلب کاف عیسی کاو ماری کنایه از غالب نمودن خود و
ترسانیدن غیر باشد مولانا ظهوری راست از نوی ماند مستیل بر چین از دماغ کمی جست مران کمین امسال حباب
کاو ماز دگر است کاو آمد خورد و فنا بر این کاو دل کنایه از غرور احمق است کاو رش کنایه از خام طبع باشد موزی
معنوی فرماید کاو رشیش بند خیر آمد او غرق شد کف در معینی در زر او کاو زاد کنایه از نقد باشد و میراث سبب این
باشد چنانچه شیخ نظامی در باب پیری که در بند از خواف و مرد و پسرش صین میراث یافت نظم نموده هند و سنان پیری
از خواف و مرد مرده را بچیز کاو زاد کاو زور کاز کنایه از صراحی است که بصورت کاو از زر سازند حکیم خاقانی راست ز آهوی
قرین طلب کاو سیمین که عیدی در آن خون قربانی بد کاو زور کنایه از کسی است که بی دررسش دریا گفت و آمد خشت
قنون کشتی گیری در نهایت قوت باشد شیخ سعدی میفرماید دلاور بسی چرخ کاو زور ما ز هوش شیران در افتاد شور کاو سیمین
کنایه از صراحی نقره است که بصورت کاو سازند کاوش پلید کنایه از کسیست که خامی و غروری دارد مولانا ظهوری راست
در کاو و اگر خواجه تو هم مکاوش و میدار حجاب نهاد او کشش و فتنت هر جهاش رجد کو ساله است چندی بکدار
نابلیسد کاو کون کردن کنایه از زبدن باشد حکیم سوزنی راست آن خداوندی که بر رسش صبح ابشان
او کاو کون کردن ندا کیس کرگ کلک بچه کاو کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از بین نور است دوم کنایه از کاو است
که آن کاو را بیه بند کاو کلین کنایه از صراحی عقل باشد حلوه بیمار کاو کریکند کنایه از کریکند باشد و راست دوم کنایه از کاو است
کنایه از رحیق است حکیم انوری راست ما در باغ غیر بیرون شدن از آن که داشت چکنا نه بیخبر و طبیعت بشر است

ماریست دیگری گرفتن کنایه از کاو و شوار کسی فرمودن باشد مولانا ظهوری راست ابدال هر بری که مرا خوار بگیرد من در تو
نیستم من ماریگیر ما خوردن کنایه از رنج و سختی پروردن باشد سلمان راست اهل عدوان ز خاطر ز فوش و غم فلک مخور ز تن تنگ
زر تر بن هر پیاده مستجوری ماردیدن کنایه از دشمن بزرگی است ماردزدن کنایه از مناقش باشد ماربنسر کنایه از فلک
باشد خواجه راست بر بر تر کن این دار شش در بری بیاد دست از این مار بنسر شوی ماکیان بر دکن کنایه از غایت همچل است
ماکیان تاج رنگ کنایه از نسبت عمید بدیعی گفته ماکیان تاج رنگ از اخترانی شد چشم و زمین چون بی خورد سر ان بگیان
آمد بدیه ماند سنگ کنایه از محکم است باشد حکیم نزاری نظم نموده هیچ سنگش سخت باشد محکم است هیچ سنگش نیز بشکند ز دیگر نشسته
ماه و ماهیاره کنایه از صاحب جمال باشد حکیم طالبی گوید مسه زجو رنگ دو نا شده است ماه زمه پاره جدا شده است
ماه پیکر و رنش کنایه از شب است ماه کاشغر کنایه از خوبان دیار خان ترکست ماه کش کنایه از ماه پنجشنبه است
ماهی سپهر کنایه از برج حوت است ماه شب کنایه از فلک نهم باشد و او را فلک اطلس نیز خوانند آسمان برج کنایه از
واقعه عظیمی واقع شده است مولانا ظهوری راست هیچ سوراخی نجوید گشت سقف آسمان کرسی گاهی ز جیب
شاه و ماهی بر کنار آسمان کنایه از آن است که از زیبای از آن کسی قصد ساز نمود مولانا ظهوری نظم نموده کاسه خورشید
بصیدان ای آید من آگو فلک می پرکین هر روز آشی دیگر ما آفتاب دیوار رفتن و آفتاب فرو کوفتن و تیغ آفتاب بر دیوار افتاب بر کوه
کنایه از زوال عمر و دولت باشد مولانا ظهوری بیت نظم آورده ما سر کرد پیش بحیرت قدت فتن آفتاب آفتاب عمر خود را
بر سر دیوار دید آفتاب گل نمودن کنایه از پنهان ساختن مری بود و در غایت ظهور باشد حکیم انوری راست خود زان
تیره گشت الحق من گفتا که امس هم من مهتاب جمالی بگل خورشید اندازی آفتاب بر زدن کنایه از خوبرویی باشد
آفتاب کنایه از مردم صبح خیز و بلند کردن کنایه از گرم باشد الوده دامن کنایه از کار فاسق و عاصی باشد خواجه حافظ
فرماید گر من الوده دامنم چه زیان احمد عالم گواه عصمت دست آویختن کنایه از اعتماد و اولیا باشد آویختن کنایه از
شده و سرگشته باشد مهر گرگانی گفته اگر نوید از این ره با گر دم بر شتی در جهان و اگر دم هم او گوید دگی نظم و گرگان
بات گر دم مهنا نادر جهان او اگر دم آهن جان و آهن جان آهنین کنایه از مرد سخت و سختی کشت و دلاور بود آهن می و آهن
گرگ آهنه می و آهنین گرگ کنایه از اسب پیر و زرباشد و از آهو لاغ و خای و بولاد ورک نیز خوانند آهن سرد کوفتن کنایه از کرد
کار بست بی فایده که تغییر ان مترتب نشود مولوی معنوی فرماید دوق روی شش من که زصد قند که نشت گفت
من چند بود گفتش ز چند گذشت چون چنین است صنم بنده عاشق بآهن سرد چه کوبی که دی از بند گذشت
آهنگی کنایه از سندان بود آهوی صحرا و آهوی چین و آهوی آسمان کنایه از آفتاب باشد و از ماه رسید بر دیا
نیز گویند ماه شب کنایه از سیاهی و تاریکی شب است جلوه توان ابو مسند کنایه از مخلص و خیر است ماه رشید
کنایه از مهی ادب است شیخ سعدی فرماید بیک ساعت ترا شید در مجلسی بر بند دل هوشمندان بسی ماه خرج آفتاب
کنایه از دو چیز است اول کنایه از آتش باشد حکیم خاقانی نظم نموده چشم سیاه ماه خرج آفتاب بی کاتش فتنه
دو دیده بی ماه و ماه دری دوم کنایه از ماه خرج هیچگی و بی بود ماه خرج بیدان کنایه از حسرت و اندوه

باشد انگشت بدندان مترادف این معنی است حکیم نزاری گفته بدیشان خرغیبت و اچندان که خلقی بدندان خرخن
بدندان ناخن دل انگشت کنایه از تصرف در مزاج کردن باشد مولانا ظهوری راست زدل صد ناخنش بند است دل
صبا را که بجا زستان گذار است نانا کنایه از کاری باشد که بی خواهش و آشنایی کسی بفعل آید مولوی معنوی راست
انچنان کز عقله از خاصیاء این هوس کرد و ناخواه تو نانه نان آتش روی و نان آتین و نان گرم کنایه از آفتاب نان خرین
کنایه از جنگ ناخاستن میان دو کس باشد قاضی نورالدین اصفهانی راست چو تو سوار شوی ماه نو زند ناخن که در میان
دو خورشید گرم سازد جنگ ناشته پیش شب کنایه از ماه نو است و از او سه تن نیز گویند ناوانشی کنایه از بی سر و پای
و چیا نیست ناوان ده مرد کوی کنایه از نادان بسیار گویست شیخ سعدی راست حذر کن ز نادان ده مرد گوی
چو دانا یکی گوی و پرورده گوی ناف بر خوشی زدن و ناف بر غم زدن کنایه از انست که چون کودکی از مادر متولد شود
اگر مامک او را بنازی غالبه گویند ناف و را بخوشحالی میرد اکثر اوقات آن کودک بخوشی و فرح بگذرانید مردمان گویند
که ناف این بر خوشی زده اند و اگر در آن حد غمگین باشد او بیشتر اوقات اندوه و غمگین بود و گویند که ناف این بر غم
زده اند حکیم خاقانی فرماید ناف تو بر غم زدند غم خور جفا خانیا کاکه جهان را شاخت عنکبوت شد جان او ناف خاک
و ناف زمین و ناف خاک و ناف زمین کنایه از کعبه معظمه است مولانا حیرتی راست آهوست زمین و کعبه ناف مشکش
پسر ابی قحافه ناف شب کنایه از نصف شب است ناف مه کنایه از روز سه شنبه است حکیم انوری راست روز بی
خوردن شادی و نشاط طرب است ناف حشر است اگر غره ماه چپ است ناف دنیوی کنایه از دو چیز است اول
کنایه از تکه دنیا است دوم خوشی دنیوی است ناف خاصه دو مرکنایه از سخن چین باشد نظامی نظم فرموده بدان از شاه هر پیغ زند نام او نیاید
در این کشور ارام او نامه جاه بر کنایه از قرانست نان تلخ کنایه از نان سرد و کهنه است نان جوی کنایه از تکدا
و طالب دنیا است نان جنگ نان سیر کنایه از ماه است خورشید غازه کنایه از سمر که است نان در انسان کنایه از سفر
نمودن باشد حکیم انوری فرماید هسان بیخ سکون بردی ع اگر شد پیچان دهان نان در انبان فرمود مولانا بدری نشانابوری راست
ماه و چه چرخ فلک که آسیا ک افروست آفت موسی عصا از نان در انبان فرشتای شیرین بودن کنایه از ثواب بودن است و در بعضی
بوعلیا بجای شیرین شربت مرقوم است نان کور کنایه از حرام فلک باشد و از اگر رنگ نیز خوانند شرف شفروه نظامی فرموده
پیش این غرور دست چو لقمه سرمان کور بعضی اسرمان کور بعضی است کنایه از حرام خواری کردن است سلمان ساوجی
نظم فرموده زر دو گیر و تنگ دهد ارکس ز نان و تنگ خور دو رفت نان و تنگ ان شکست جاوه داد و دام زمین کنایه از دو کمیت
که در دو جوار می مرکب است جلوه بالای تل فروشی کنایه از تعریف کردن باشد مولانا ظهوری راست فروشه چو زیاده
نوشی گرانه بر شعله زمینه پرده پوشی گرد نه ظاهر شد از ان سیل جواری من اغیار حد بار فروشی کرد نه در ماه جلوه الف
ابرش خورشید کنایه از آسمان باشد ابروزن کنایه از رضا دادن باشد استاد گفته طمع بوسه بخش دین صد گنج گهر
ابروزند و گره بر ابروزند ابرو فراخ کنایه از خوشی و خندان روی باشد ابروی غال کنایه از ماه نو باشد ابرهم

کنایه

کنایه از تار ساز باشد که بعربی اوتار خوانند حکیم فردوسی بعد نظم آورده همین چار چشمان چشم و پای بآواز ابریشم و
بانگ نای جلوه بالای کمر ابر بدیا کنایه از کارها بجا بی پیش بر ان است مولانا ظهوری راست از شوق تو چشم ابر
مرهم فرما موی تو در شمار بوی بر خار قبا را ز نرگس کشیده آری خوبی ابر در جلوه بالای مقوط زبان بیدان
کنایه از دو چیز است اول کنایه از خوش گشتن کردن است منظومست که سامی نوه راست سید کائنات سوال کرد فرمود بعمر کرد
زبانش بیرا مجلس ما مد خواست که زبانش بر دهن شما امیر دران و شیر یزدان غالب غالب علی ابن ابی طالب علیه التحیه
و ۳ رسیده دو از خفیف حال سفار فرمودند عمر گفت حکمت کنی زبانش بیرند فرمود که ما و چیزی ما مد جوان چه حقیقت ما اخذ
از سر در عالم تحیی کرد چنان بود که ان طلعت العجایب فرمود و بود دوم کنایه از خاموش کردن و بیست کردن و لال
زبان بستن کنایه از خوش شدن است زبان بسر کنایه از سخن بیهوده است زبان تر کردن کنایه از دو چیز است اول
کنایه از سخن کردن باشد دوم کنایه از نقد در دهن گذاشتن بود زبان دراز کنایه از دو چیز است اول کنایه از عمد و قصد
باشد حکیم فردوسی فرموده زبان دراز دراستان که ناستخیز مه بیدنام مرا تیغ تیز دوم کنایه از خصمت دادن بود
در شعر ادبیه چیز و نظم فرموده زبانش ضرب اگر شاه مرد در تیغ در سنجیده مردن بیست از کنج زبان دان کنایه از سه چیز است
اول کنایه از فصیح و سخن گوست دوم کنایه از خصیب که هر زبان داند سوم کنایه از شاه باشد زبان زدن کنایه از
سخن گفتن باشد بخشی راست اگر خواهی سخن گوی سخن گوی شنو زبان کس نتواند که اول گوش گردد زبان سوختن
کنایه از خاموش گردانیدنست زبان گیر کنایه از خاموش شدن زبان فتن کنایه از خصمت با فتن بکلم بود حکیم اسدی
راست زبان بافت گویند هر عمر بدگفت کای شاه شدی کمن حلوه سین سبز آخر با خای معجمه کنایه از دو
چیز است اول کنایه از زن دوست دوم کنایه از آسمانست سوم کنایه از بهشت باشد سبز پا کنایه از شوم قدم باشد امیر خسرو
فرماید سبز پا خسرو زبری بر سما ما غبار سبز پا مان زان جدا باد هم او گوید ما چو سبز پی خواجه باشد بجای چه اندیشه از دشمن
سبز پای سبز پو خس کنایه از دو چیز است اول کنایه از شخص نا جداست دوم کنایه از اهل جنت باشد سبز پوشان بهشت کنایه از حوران
است سبز تخت در جوان و سبز کاه در سرگوشک کنایه از آسمان است خواجه عمید لوبکی فرماید قرصه زر شد نهان در غرفه
لعل شفق زیر دسبین بروی سبز خوان آمد پدید سبز زاغ کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیاست دوم کنایه از
آسمان باشد سبکپای کنایه از تیز روی و کم زیانی بود سبکخیز کنایه از این دو چیز است که مذکور شد سبکدست کنایه
از شتاب و جلدی است در کار رامی که بدست کنند سبکرو کنایه از شتاب رو است سبکسار کنایه از بی وقوف شده باشد
حکیم فردوسی فرماید سبکسار شادی نه بیخت سر انجام کار اندر آید بدست سبک سایه کنایه از کم خاکه کنند راست
سبک ران کنایه از فرومایگان و در بعضی از فرهنگها بمعنی سحاب دل مرقوم است سبوشکستن کنایه از نومید شدن
است جلوه شیرین مقوط شب پای کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب بیدار است دوم کنایه از دزد و سوم کنایه
از خاطر مجموع بود شب خوش کنایه از وداع است کمال اسمعیل نظم فرموده طلع خوشدلی نداد مرا از کمه روز خوش کرده
است شب خوش خوش فرق کنند اگر از بهشت انست هر دو را حاصل شبت خوش باد سن رخم فرمانی باش با اهل شان

شب سیاه کنایه از زمانی است اول و صد و دوم آن بود اعظم از آنکه شبی در میان باشد و چیز ظلمتی راست دوم آن که خاک بر سر سیاه بر او هست
کاری سیه کرد و بیشتر بر میان دوم شب دیدان کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب بیداران و سالکان باشد دوم که کنایه از
دزدان و عیاران است شبنشینی و شب گردیدن کنایه از شب نشینی و رفتن است شب شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانیست جلوه ماه
کیکان بزم کنایه از ساقیان و شاهدان و مطربانست کبک گلستان کنایه از آن گلگون است شیخ انصاری راست
ای کبک گلستان چه بود است که از عشق تکلف بود است کبوتر دوم کنایه است از سعاد خواه و مودا ظهور راست
در بزم وصال دوش دل محرم بود خواطر جو نهال در دو خرم بود گفتی که نیاسیده ز سعی تا صبح مدار کبوتر دوم بود کبوتر
پشت کنایه از آسمانست جلوه ماه اسب دادن کنایه از عمر دو دوشنام است حکیم نزاری گفته آنکی خود دل نشد جنگ
کند موقف فنی شد جام و صراحی دوم اسب سپید کردن کنایه از تیمم نمودن و آن را دندان سپید کردن نیز گویند
سیع نزدی فرماید زان تا بی سپید کند که سپید زبان در دا که چون زبان نظم گشت و فتر دوم کمیت شکار کنایه از دو چیز است
اول کنایه از گذر است که اعراب از معنی خوانند دوم کنایه از گناه بود که بعربی مساحل گویند رمای عمی جلوه ماهی کار
دو بند است کنایه از آن که باید تیر چیزی موقوف است مولانا جلوه بی بقید اعظم آورده و دستار خواری کم از سر بند است
زنم من از آب خنجری تر بند است از آنا بدو دو آمده است نقش شوق که یاد اسیری کوشش دو بند است جلوه چیزی
چپ دادن کنایه از دو چیز است اول کنایه از دغا و فریب بود مولوی معنوی گوید که بیان گیرد پیچاکش از زنگ که گوئی خوش
تو صیادی و ما صیدت چنگو چپ بی ما را دوم کنایه از زنگ دادن ظلم باشد لطافی عرضی راست بسیار که گرد چپ
راست دلم چپ او بنا از او راخواست دلم چپ شان کنایه از تحرف کردن و تفتیش کردن باشد مولانا جلوه ی راست
از چشم حسود عین عرب قاده ماست تا بار است روان زمانه چپ شاده است اما اعی زمکلو القدر الکنجه بود کار مرد را شب
افتاده است چیدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از میل کردن بجانب چپ است دوم کنایه از نشستن سوی بسوی جلوه
سین سپر افکندن و سپر انداختن کنایه از عاجز شدن و فروتنی کردن بود حکیم خاقانی فرماید در عرصه که شمشیر و سپر بر کمر بود
در رزم که کوه نقش گردون سپر انداز و شیخ سعدی راست نه هر جای مرکب توان تاختن که جا هست پیدا نه انداختن شراب افکندن
کنایه از زبون شدن و فروتنی نمودن بود شیخ انصاری راست چون شراب افکند آفتاب کفت زین سپر افکن بر آب تیغ
او گوید مرا خار در دیده شکستی کان در کار و در دیده شکستی چو او را بر سوای افکندی سپر بر آب رخسار افکندی حکیم نزاری گفته کند بیغمرده
خواب بدو هر ساعت بخیر بر سراب افکند بر چشم سپر شکرانی کنایه از آفتاب است از اسباب تشبیه نیز خوانند سپید دلا
کنایه از صبح کاذب است سپید پا کنایه از مبارک قدم است سپید پیما کنایه از صبح صادق است سپید دم کنایه
از دو چیز است اول کنایه از حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام دوم کنایه از آنکه باید سپید شدن سپید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار
گشتن بود و از اسفید شدن نیز نامند ابن یمین فرموده سپید شد همه کس که حال آن یمین نه دوست جور تو ماند خیال
است سیاه سپید کار کنایه از نیکو کار و خیاتکار کنایه از کار باشد حکیم خاقانی راست گر سپید کاری است از خود روی کار
تو لیک خاصیت هم چشم خود سیه گری حکیم انوری فرماید ز سرخ روی تو فرق نیست نزد خود سپید کار و سیه کار چه فرق

سپیدنامه

سپیدنامه کنایه از نیکو کار و صالح بود چنانچه سیه کار کنه کار باشد حکیم خاقانی راست گر سپید کاری است
از خود روی کار تو لیک خاصیت هم چشم خود سیه گری و دنیای مغفور جلوه با بیرجا کنایه از قبول در باشد و از خیاتی
عرفین گوید سپید سرخ الدین شکری گفته غنچه گر بیش دو دهن چند در بر جای خویشتن چند و جلوه چشم عیسی چیز
انگوین کنایه از آسمان باشد چیز زده و چیز زدن کنایه از دغا باشد چیز سیمین و چیز سیمانی کنایه از ماه باشد جلوه
سیمین ستاره زمین کنایه از طلق است و آنرا بهندی ابورک گویند ستاره شمردن کنایه از بیدار بودن باشد
ستاره شمر و ستاره شناس کنایه از منجم باشد حکیم فردوسی فرماید چنین گفت در رزم ما موبدان هر آنکس که او بند کند
آوران که از لغت و اما ستاره شمر صبا بار که هر کس کند ستم آباد کنایه از دو چیز است اول کنایه از خجالت
که ظلم بسیار در آنجا واقع شود دوم کنایه از دنیاست ستم پرور کنایه از ظالم بود جلوه کاف کیف بر زدن کنایه
از شادی کردن باشد و آنرا دستک بر زدن نیز گویند هر چیز جلوه ما بجای آوردن کنایه از دو چیز است
اول کنایه از شستن باشد امیر خسرو نظم نموده گر صفی از هم بجان آوری هر دو نگر زبان آوری دوم بهنگ در آن
بود بجای آوردن کنایه از شستن و شستن تن بفضل آوردن بود جلوه کاف کج کلاه کنایه از محبوب باشد
استاد گفته هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ما قبله راست کردیم بر طرف کج کلاهی در چیز عیسی جلوه با پیچ و تاب
رسیدن کنایه از رسیدن بود بکدست بزرگی یا رسیدن باشد بدولتی پیچیدن کردن کنایه از اختیار کردن بود
پیچ خورد پیچ خورشید کنایه از اصل با قوت و از زر و نقره و دیگر جواهر و قلزات حکیم خاقانی راست آب را
سنگ اندر از آنکه سنگ با پیچ خورد شکست پیچ خوشی کنایه از اشک چشم باشد حکیم خاقانی راست
هر دم هزار بیکه خوشی کنم بخاک چو کنان دیده بدان در آورم پیچ کوچه کنایه از شخصیت که در لغت بیت ذکر چه بر سر پیچ شد
و عربی از القید خوانند پیچ نو کنایه از دو چیز است اول کنایه از حادثه و دوم کنایه از تازه روی داده دوم کنایه از شاخهای نو
نورسته جلوه کاف کوکل کردن کنایه از فارغ شدن از باشد مولانا ظهوری فرماید زمرغ زمرد سوان را ایام گل و کرام
از آنکه کرد گل در دل در جا جلوه الف خرخاش کنایه از شتری و خطا و باشد خرخر کنایه از منجم باشد مجازی راست خدا
و نداند که دو حکم طالع قدرت از آنکه خورشید ام اطراب و چرخ خرخر شمر گردد خرشمردن کنایه از شب بیدار بودن است
خوکرکان راست بشب بهلو سوی بستر بردی تا خرخر شمردی جلوه با سگان کنایه از مظلوم و خوار
باشد بخت بد طالعی کنایه از طالع ناموافق است بخیه زردی کار افکندن کنایه از فاش شدن سر و آشکارا شدن راز
است غیر الدین حسینی نظم نموده آنچه سر بیتی بخیه زردی کار کی تلخی جلوه با کسی بخیه خوار کنایه از
دو چیز است اول کنایه از آنکه باشد شیخ سعدی فرماید اگر دوست بخت بد او دو کار کند آنچه خواهند شرم بخیه خوار دوم
کنایه از دامادی بود جلوه ماهی خوشی بخت اپوشس کنایه از شب باشد بخت زمان و بخت بد کنایه از دو چیز است اول کنایه
از آسمان باشد دوم کنایه از بخت سلیمان سیوم کنایه از اسب مرکب و خوش رفتار بود بخت فیروزه کنایه از دو چیز است
اول کنایه از تخت کیخسرو باشد دوم کنایه از آسمان است بخت بند کنایه از دو چیز است اول کنایه از بار چه است که چون

دست کسی شکسته باشد تشبیه بر نصب کنند و دست کج نشود و آن بار چه بالای آن تخته باشد بیفتد و از آخته بیفتند و ترنند بیز گویند
و در عربی چیره خوانند و هندی پیسی و دوم چون کسی را حبس کنند گویند تخته بند کرده است حکیم انوری بحبس امیر الحسن علی
که در بند تو آن شد در جهان گوی که بگشایند ابو الحسن بر تخت بند کنند تخت زریخ کنایه از ملک آن او و خزانه شده و از سرزده
زریخ نیز گویند تخت سلطان کنایه از حکایات گذشته باشد شیخ نظامی فرماید گذارند تخت سلطان و چنین بر کشد بفتش بر لاجورد
تخته مینا کنایه از آسمانست جلوه دال دختر تاک کنایه از شراب انگوری است و آنرا دختر رز نیز گویند حکیم خاقانی فرموده
دختر آفتاب و مادر تنش سپهر گردان گشته بزمه و ملک مطلع هر دو مهتری دختر خم کنایه از شراب است دختر رز کنایه از دو چیز است
اول کنایه از شراب است و آنرا دختر آفتاب خوانند خواجه حافظ فرماید دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد بر محتسب و کار
بدستوری کرد دوم کنایه از انگور است حکیم انوری گفته دختر رز که نور بطارم تاکش هدیه مدالی شده که بر دوک مهر سر کشب
است دختر وزارگ کنایه از حادثه باشد نظیری فرماید نظم زندانیان و دلگشا کنایه از آسمان است جلوه دار دختر انگور کنایه از دو چیز است
اول کنایه از شیشه باشد دوم کنایه از خاطر باشد دخت سیمین و دخت سیمین کنایه از نعره کردن و مردن باشد مولوی معنوی فرماید
دلا مشتاق دیدار حقیقت باش و مستم کنون عزم اقدار من اینک دخت رز سیمین چکیده فرزند سی نظم نمود و اکنون اسباب
دل و لهو است تخت دو دو اما در تخت و بر است دخت خورشید و ماه کنایه از روشنی آفتاب و ماهست دخت سیمین کنایه
از ابر بهار است دخت دو زبان کنایه از مطلوب جلوه باشد جلوه دو امنقوط دخت سیمین کنایه از دو چیز است اول عود و دفت
دوم کنایه از قوم نخان است دخت دشنه کنایه از بدهوش و بیخود و مدهوش گشتن است مولوی معنوی فرماید دخت دشنه دم
زجال پر از صفا ابدال گفتش کی هنوز اول جلوه سیمین دخت ناز کنایه از دو چیز است اول کنایه از زنانست دوم کنایه
از صاحب جمالیت و دخت کام کنایه از سرکش شده دخت دیوار دو کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب دوم کنایه از خواب
روز کار باشد دخت خود کنایه از سخن بی التفات اهل گفتن باشد دخت چین و دخت چین کنایه از سخنی باشد که از شنیدن آن سامع را دل سیری
از مطلب می آید دخت زن و دخت چین کنایه از شاعر و سخن قیم باشد دخت سنگ کنایه از آنست که بر گوش گران آید مولانا ظهوری
راست گر کریز زلیکی گر دم حکم که دید از کنایه پر تکلم گوشش که رما جلوه دزدیده دی دوش گر دمه گران از جنان سنگی
دخت نگار کنایه از سخنی است که شنیدن آن دشوار باشد مولانا ظهوری راست گوش بر نا شنیدن آن گر خوش مثال دخت
صبر فرا سخت حرف ناگواری میزند دخت ال و دش کنایه از سخن و نصایح است و دال جلوه باید آغاز کنایه از بدسرشت
باشد بد دل کنایه از ترسنده و دلمرده بد زهره کنایه از مرد بد است بد ماش بعضی تقصیر کن و خاطر باش خواجه راست گرت
تو دست بر آید در اجله جلوه باید دست باش کی چیزی بکار بخشش دست دشنام و کفت چو بر دلابت بدل سبا بقت لنگر خشن بد دست باش
که مرا مادر بغلانست بد دست بود لنگ کنایه از دشیاری و حاضر بودن است بد دست چپ کنایه از بسیاری است چه در حساب جمل دال
ابا و خنزیر نابل است است مخصوص است و مات و الوف نابل است چپ اختصاص دارد حکیم خاقانی فرماید فاش گشتی
تیغ نعره اجتهاد که بد دست چپ بسیاری بد دست شدن کنایه از بد دست آمدن باشد او بدی فرماید در جهان دو دستی بد دست نشد
که در دور لم شکست نشد بد لهو کنایه از بد اصل باشد بد لگام کنایه از دو چیز است اول عود دفت دوم کنایه از مخالف و متحکمی را

کوبند

کوبند که مرا با طاعت و انقیاد فرمایند و بدنام بودن کنایه از ابلق و مناسب است شیخ ابو الحسن بستی راست الف زدن
زاهد بر در چون پروین اگر جهان ای تا بان تو بد نزدان منی همه او کوبه است مسجد شاهدان شکر لب بد تو بکن آن میانه بد دهان
من توانی بد و کنایه از آب بند باشد مولانا ظهوری راست کار بست حکیم عمر عفا کردن گفتگو شاهبازی کردن
در مو گره و سوار آن خیلست از باشد سوار در کنار کردن جلوه جای مسقوط جدا فروشان کنایه از دو چیز است
اول کنایه از صوفیان زراقست که خود را بظاهر پیاراسته دوم کنایه از عیسی که دعوای جدائی کرده باشند در زوال منقوط
جلوه های فرقانی نزد و زین کنایه از آتش است نزاز ترزوی نزد و ترک سیم و زر نیز گویند جلوه کاف عجمی
کذر نامه کنایه از خطی است که مادر کاتبان بجهت کشتن شیخ صفی می کرد که بحالی میرفته باشند نشیند و در اجله و الف کذر
از تن کنایه از چرک و حساب بستاران و شمار آتش باشد جلوه ما بر آمدن کنایه از ظاهر شدن و فاش گشتن باشد
ابر خنجر فرماید چو فرج بند از زره پیشه فتنه خلیفه دم خلاف حضور با خلقت ابر آمده کان آتش انگیز بجوش در سر آتش
تیز بات برشاخ آهو نشین کنایه از دهد و دو دست چنانچه مشهور است مصرع ثبات عاشقان شاخ آهو بر آمدن کنایه از
نعظم کردن و بر خاستن بود بپای آمدن کنایه از کار است کردن و زیاده از قدرت او باشد بپای خال زدن
کنایه از خوار کردانیدن است بپر دادن کنایه از فرو کردن باشد حکیم انوری راست شما روک کرچست مال بر آدم فراخدای
اداره است زند کانی نوع بپر زدن کنایه از دو چیز است اول کنایه از جسر کردن و برابری کردن باشد ابو الفرج رونی
راست که منزل از بر زده ماند سیر چند که محمل شتر طی فرزده مانع از بر ادوم اصطلاح آنست که در دستگاه شمشان از دو
طرف پیش آورند حساب زده و احمق شد مولانا ظهوری گفته شکر و بر عمر تی سر زد و چون جلوه شد بیم و جلوه بر روز زد و آنک
سر و زر زمین زد و بوس کنایه از بر خویش بر کرامین بر زد و بیم بر سر آمدن کنایه از غیر و از دی و هی بود و کمال اهل گفته زانکه
مار یک چو موسی بعالی ای اهدا رشد و اصلاح رسان بر سر بر شکستن کنایه از جرا حق کردن بود و امر حسد و ظلم نمود و از
شوخی از تن دادم گشتن از تن زاری و اندوهی بر شکستن مسعود شید و است بقول حسن بر بوی بر شکست از تن چه شد
چه کرده ام از بهر چه چرا گشت و بر شکستن و سر پا بین کردن و چیزی در کمال ظهور باشد پنهان آشکستن بر شیر زبان نار
کنایه از نهایت بیرون و غلبه و افزون کردن برف شاه ران کنایه از ذلیل و کردن و ما امید ساخاقی باشد حکیم سنائی فرموده
برف شاه می بدی تو مار اناد از تو قطع می کشد بیم بر فشاندن و کنایه از پوشیدن بود افاشاهی فنائی تخلیص مصطفا بنوید تا سوز
سعی الای من بر فشاندن و دست بند جان باشنا بهای من بر کردن کنایه از فرو خفتن آتش باشد حکیم رازی گفته تا چند
زبان و تن بر حال بکن و در خوش سخنی زبان آتش بر کرده بر کشیدن کنایه از خوب سامان دادن باشد مولانا
ظهوری مظلوم ساخاقی سنو از من طالش عاشق این قمار آتشیند بر کرسی کرسی بر آتش حکیم کردم بر کرد خورد و چیز کردن کنایه
از آسمان باشد رنگ زدن کنایه از کیختن است مولانا ظهوری راست بر رنگ زده ما نگو در حسرت لمک باشد تشبیه نگ
غلغل نگ پیش آنکه بر هم شکایت است و زبان گرانی شغل خواجه و کوبای لنگ بر بال کردن کنایه از کیختن باشد حکیم رازی راست
چو چه هم از دست داد و زاری مال زمانه گفت مرهم کر بر بال باش بسیاردن کنایه از اطاعت کردن و باب آسادن

باشد **پرنشستن** کنایه از سوار باشد شیخ سعدی شیرازی در صفت معراج نظم نموده باشی بر شست فلک بر گذشت انگلیس جلوه از فلک
در گذشت سید سراج الدین گفته که در دین جنه چو ترشد در سایه جنت فنای **پروی پرده دادن** کنایه از گرم عتاب شدن مولانا
ظهوری راست از پری سایه او دود به جلوی بر سر کوی او کیفیت ارش آل سید بدوی شهر یار و شکفته تر بیش آید صد بار اگر در دو دش نقد
روی **پرده دوزی** کنایه از چیزی که کسی باشد که در سوح و حوادث روزگار کاهش و نقصان در او راه نیابد تفصیل این اجمال آنست
که پرده که خواهند که فرو کنند از دو پیش شود از شیر دوخته و از اثر شیرست تیر نامند و بزرگ ملک گویند حکیم خاقانی راست عشق بر گلو نوالم
شد نگاه و دل کجی جگر لاغر از آن عشق و چون پرده دوزی **پرده گرفتن** کنایه از خاموش بودن گرفتن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید
از بهر آنکه با بر بکری هر گز مرا ای بی بهره ز دگر را مشو **پرچ زدن** کنایه از فراموش کردن و از خواطر محو نمودن باشد شیخ لطفی
نظم نموده شبه از شاخ پرچ زند نام او تیار در دان شور آرام او **پرچ نشستن** یعنی وعده کنایه از بیهوده در ضایع ساختن و کار
بی اثر و بی مدار کردن حکیم ناصر خسرو فرماید پرچ بنشیس چون کند وعده تو را کفش صالح قواص خاموشی ابشیخ لطفی گفته
جان شربت هر بک از پرچ سرشت بحر شربت که پرچ نوشت **پرچه بازی** کنایه از عاجز شدن و زبون گشتن
و فرو ماندن **پرنیان** کنایه از تعریف کردن او و مولانا ظهوری راست که هر شد و خوشش ای پرانفوذی اطلس و
پرنیان پر بزند **پرنیان** کنایه از تیز اندازان باشد **پرچه** کنایه از جنگ و ره طالب جنگ بود **پردگی زر** کنایه از
از شراب باشد و از او حضرت زر گوید حکیم خاقانی راست هر هفت کرد پردگی زر چو کرکه ار ما هفت پرده با هر دو ما بر افکند
پرده گرفتن کنایه از ظاهر ساختن بود **پرده خواهی** **پرده نبودن** **پرده گشادن** کنایه از آسانست **پرده مال** کنایه از سپر باشد
پرده شناس کنایه از دو چیز است اول کنایه از عارف باشد دوم کنایه از عارف باشد دوم کنایه از مطرب بود **پرده نشینان**
کنایه از ملائکه مقربین **پرده هفت نای پرده کی هفت نای** کنایه از دو نباست **پرگنده** کنایه از زر مانده و حاضر نشده باشد **پرنس**
کنایه از پنج چیز باشد اول نوعی از اصطلاحات دوم کنایه از کوه هر تیغ بود سیم نام هر امیری و نوای باشد چهارم ملک است
پنجم نوعی از جامه از شیشین بود **پرسان چی** کنایه از حق گوی و صاحب جدل بود **پروبال** کنایه از قوت و شش بود **پری خوان**
کنایه از شخصیت که شعر چنین کرده باشد مولوی معنوی راست فسون بخوانم تو ول در روی آن پری بدهم آزاد کار پریخوان
جنبه افسونست سف اشکی فرماید ول در هوس عبیر زلفت شوریده چو خاطر پریخوان **پری وار** در اصطلاح
دو معنی دارد اول دختر و شیر را گویند که زنان حاد و حاضر ساز ندو نها خوانده بر دیده مند نا پری در مردن او
در آید و آن دختر شروع در رقص کند و در آن اثنا از مغیبات خبر دهد سیف اسفرنگی راست اثبات چرخ بر سبب تیره
چشم مرد را چو کسوی پری داران نوف رقص در برزن دوم شخصی بود که پر بدنش در آمده بود مولوی معنوی تقلید
نظم آورده در عشق سلیمان من عدد بر عاشق من شخص پری دارم من مرد بر چو آلم **پری گرفته** در اصطلاح کسی گویند
که پری با او یا باشد و از مغیبات خبر دهد چنانکه هر چیز که خواهد بگوید و هر چیز که از دیده ها شد پیدا کند و چه کرا اراده کا
کرا و پیر سی پرسید جواب دهد و خواجی عبید لوی گفته در شمار هر دو رکاه خود خواهد از شد عنبر نگاه روان بر کاروان آمد بدید **پرده گیر**
کنایه از عیب گیر بود **پرده ساختن** کنایه بود از شراب **پرفوقانی** کنایه از بار و گردن بود **پرفوکار** کنایه از چیز است

پر و پر کرستا و کشد چو خرش بخشیر زند کرد و بعید طاعتش بر زه ما بان کم ابد طاعتش گو به خدا باد **پرتو افشاندن**
کنایه از علم باشد مولانا ظهوری راست در شمش آل علم خرشش و لو شش اتفاد مانند سکه چهر خود را در پرتو دیگر م **پرتو شدن**
کنایه از زیر شدن و فهم باشد چنانکه گویند که فلان مرد بر کری غلبه نتوانند کرد و فضر و نصرت نتوانند یافت در بعضی فرهنگها یعنی فلان از کسی چون
و کر بجنگ مرد و است **پرتوی پیر اسفندیار** کنایه از نیزه مبارزان است **پرتو زمان** کنایه از خوش بیان بود و مولانا ظهوری گفته گو
فاصد ار وانی این پرتو زبانی زوال صالی و خیر تیر او **پرداس** کنایه از فاسق و عاصی باشد و کنایه از حکیم مستانی فرماید عقل تیر باید
عشق اندیشه است اما شفاز اعقل پرداس گفته زبان گیر است همچو سلطان گفته **پرداس** در لغت شکر و در بلغت خشک است
داس نیز **پرداست** کنایه از جیست و چالاک مولانا ظهوری راست پی باد و از این سند مسرسی چین از کو بکنی خوش پی چین از خوش شد
جنگ یعنی هر دو فن سکر پرداس پرستی چین **پرشدن** کنایه از امر جنبی باشد که بسبب شرمنده گی از طرف مذل مرمی دو مولانا
ظهوری بقید نظم آورده تا من بگر بار چو چوی خطا کرست که ترسش چند بیابد رسد **پرتو افشاندن** کنایه از تعلق است که خورد ابر دان
خوب باید و بر باطل او نهایت بی و بلیدی باشد حکیم شاه باید کرشد و دهر او نبالی از تو و شبی و خشک جانی **پرکنده** کنایه از خورد
و غارت باشد شیخ لطفی نظم نمود در شکر و نگاه غمزه تازی و ترک تر گاتازی **پرک پوش** کنایه از چوب خام است چیز کان
گوشت نیم پیکنده و هر آنچه نیاز نده و سکوند بر کا کوشت مو کنده قوت در آن نمی ماند مولوی معنوی راست پرک پوشی کرد من خام
خام از حکیم غزنوی بشنو تمام **پرک دوستان** کنایه از سیاه باشد و از آبادی نوشم و فوم که بیند جلوه چم **پرین کلو** کنایه از دعا و از بند
جلوه چم **پرچ پرچم** کنایه از فرزند بود **پرچ پیر** کنایه از ماه و آفتاب و ستاره باشد **چراغ مغاک** کنایه از شراب باشد **پرچ**
آذر ماخای مصوم و کنایه از عشق فرای اظهر باشد و از چوب پرکوبند **پرچ پیلو** کنایه از کسیست که مرد را از دفاده و منفعت باشد
پرچ بدست کنایه از تیز دست و تیز بین کنایه از شیخ لطفی گفته که پرند و چوب مستی کند زهد و مردمان پرستی کند حکیم خاقانی راست
از استوان پیل پنج میدی که پرچ است **پرچم** پیل سازد از پیل شطرنج و از شاه **پرچ زبان** و **پرچ کی** کنایه از دو چیز است اول کسی باشد که
سخنان خوش گوید دل مردم بجانب خود راغب سازد شیخ لطفی فرماید زبان چرب گو مرد شیرین کلام از چنین مردی بجز اهل مغز
کار دوم کنایه از خاموش و فریب دهنده مولوی **پرچ اپی** کنایه از غالب شدن و از دل شدن و بهر آمدن بود مولوی معنوی فرماید
سجده کرده و کفشند بکند بر کرکی کرت ما چو بید و لیو **پرچ فرسا** و **پرچ کند کون** کنایه از فلک و اول باشد **پرچ دولا**
و **پرچ آبنوس** کنایه از آسمانست مولانا جامی راست فغان از پرچ دولابی که هر روز بجای کلکنه های اهل فرود **پرچ**
زرین کاسه کنایه از فلک چهارم است **پرچ زن** کنایه از دو چیز است اول کنایه از قاصی باشد دوم از سباع بود **پرچ شبه**
کنایه از نازنین باشد **پرچم کو** کنایه از زنه کمان باشد شیخ لطفی راست چو بر شاخ آهو کند چرم کو بر بد و زر سر و بر پای مور
جلو بر خای مقطوع **خواجه پرچ** و **فرکاه** و **سیز** و **فرکاه** و **پشت** و **فرکاه** و **پیک** کنایه از فلک باشد **خوردل** با اول مفتوح حاشا
زده و دال مهمله کنایه از نامرد و خسته باشد **خرد مرد** کنایه از نیزه نیز بود **خرده دان** کنایه از بار یکساست **خرده**
کاذر کنایه از ستاره بود و خواجه عبید لوی گفته در شمار هر دو رکاه خود خواهد از شد عنبر نگاه روان بر کاروان آمد بدید **خرده گیر**
کنایه از عیب گیر بود **خرده ساختن** کنایه بود از شراب **خرفوقانی** کنایه از بار و گردن بود **خرفوکار** کنایه از چیز است

اول کان بلند باشد دوم کنایه از کاری فایده و سیم کنایه از کار دشوار است خونریز کن کنایه از کاری خوشه چین باشد خونریز و خونریز
کنایه از بار باشد خون در کین کنایه از چیزی بود که در جستن بسیار باشد و عرب از ناظمه خوانند و صد کشتن را کامده نامند جلوه دادن در
آب فرو شدن کنایه از فانی و شدن و حسد کشتن بود خواجه حسد لو بکی بهست زنی حیدر دلی گرز دی مردست بابک مذهب و شد
نام رستم در دستی کار کنایه از مسعود و غارت بردن باشد در دشمنی کنایه از تیغ تیز و تلاک است در دانگار کنایه از شخصی بود که
مرتکب کارهای گرز زیاده و مرتبه باشد و مشغول بسخنان کاف و گزاف گردد و معنی لعین شیاهوی ظلم نموده در دانگار بود
که مکرمت کلی باشد و تخت کنه تبیل می پیر که ادای در آستین کنایه از تصرف کردن و ملک خود را بستن باشد در فشاندن کنایه از خصومت
و نزاع کردن باشد در کمال دو کان کنایه از حساب کردن باشد شیخ نظامی گفته جواهر چندان که در او بر بیارد و تنگ بیارد بخیر در بد
خاک فتن کنایه از زر آمدن بود و بکشیدن کان مرده ما نمی گشت چو دریا چاچی کان رفت شاه گوکی که در برج قوس است در بای آمدن
کنایه از اهمال و تعطیل کردن است در بای آب آمدن کنایه از رنج و مشقت کشیدن باشد در بر فلک کشیدن کنایه از مرا قبود در بر کشیدن
کنایه از بر کشیدن و پنهان کردن او در حکیم نزاری نظم نموده در بیکنی اگر موی شود بهند و گوی او در خیر که عرعر بسیستن کوشش در بع
خاک در بع در کنایه از دو مای معنوی است در بگل گل فتن کنایه از زیر خاک کردن باشد در بع کو بکو کنایه از حسن کردن باشد در جوال نهادن
کنایه از فریب باشد حکیم نزاری بهست من غرد بکشاد حال خود شدم نر از زدی هنرای که شامل تو شدم نوبن علو که از موی و صد بار تو
عدد از بعضه و در جوال تو شدم در خرقه و دلق کنایه از محنت و گرفتاری است که نجات از آن بصعوبت باشد در خون در کشیدن کنایه از گرفتاری
محنت و گرفتاری خون کشتن بود در خون کنایه از قصد کشتن کردن بود و محنتی بهست مردمان از رنگ در خون می کشیدن شوند
چون کال الس داده و من سکین بر مند در در خوار کنایه از دو چیز است اول کنایه از دو چیز باشد دوم کنایه از زمین است در ریختن
با اول مفتوح کنایه از گریه کردن و بگریه باز خوب بهتر لعلش در آنند کنایه از آنست که سخنان لایق در حق و بیکو بیند مولانا طوری
راست بر چو سر که چو راست تاش داند که گر بکناری پیاش داند اگر بهس که شوار بهند تر از گوش شنیده در زانطر لاند در دست
پسته کنایه از کیفیت طبع باشد در خوری موی شستن کنایه از مراد و امر سپیده صنایع شدن باشد مولانا طوری لفیه نظم آورده است
خوش طوری بکامه چو شستن در خوری موی زمرا در فلک کشتن کنایه از پناه بردن بوده باشد در دو زبینه خوردن در دو زبینه بیرون
کنایه از دو چیز است اول کنایه از فریب خوردن بود و حکیم سوزنی فرماید اندر بامه تو بر خوان عمر در دو کاشک اگر کشته و خورده در دو زبینه
شیر دو دم کنایه از کاریست که بعضی کسی منفعتی سازد حکیم نظامی بهست بیان نموده و تنها دهان بیار در مقام در دو کاشک دارد و در دو زبینه
سر در بع نفاق دان کنایه از آنست که در مقام جرایی و اشکال کسی شوند خواجوی که رمانی گفته فلک در بع نفاق شاه است بعنف مادر که جان
شود کاکا بخت در دن بر کنایه از صاحب جاه و ماست که در اول بستا در دن باشد در دن کی کنایه از نشاط و گریه را باشد امیر خسرو گفته
مفتی عالم در جاهل شد اگر بر دو دن در رسید دل شد در ره کنایه از کاهکشان است و از اهل هیو خوانند در گشتن در باد دن کنایه
از شراب خارست که در دست نشود امیر خسرو فرماید در مجلس وصالت در دا کشتستان چون در خمره ابدی در سبو نماند حکیم
خاقانی بهست تشنه کامی که جان مست شد در آن مجلس اول در دا کش شد عشت چو دریا بیند جلوه رای مفتوح در آب کنایه از شیرابی
زعفرانی باشد در چشک کنایه از دو خالص باشد در آب دیر کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرمنده و منفعل باشد دوم کنایه از سنگ

است

است زردی در زردی در زرسرخ در زر کرسرخ در زر تیر کلاه سر در زر تیر کلاه کنایه از آفتاب حکیم خاقانی فرماید در طریق که جان چرخ زرین
کار را از پی روز حالی کار کردن باید مهندس کنند پیچ ملک دنیا بر بند کان کنند قسمت عراق بهر در تیر کلاه خواهد بود در تیر کلاه
عصار در صفت بلندی فلک گفته اگر گرزی فلک بر سر نخش بهنداری در سر زر تیر کلاش زرد کوش کنایه از نشاط باشد نور بهای هوی
بر دست کون فراخ و فلک شیشه و لسیاه زرد کوش بین از خوش عشق هر زرده کامران کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب
است دوم کنایه از زرد باشد زرد ساده کنایه از فلاست که از کاف بیرون آمده باشد زرد کلاه ساده کنایه از صراحیست که بصورت
کاسه سازند زرد تیر کنایه از ستاره باشد حکیم خاقانی بهست اگر کام صبح اوراق شب مشک است عود از بخته زرین هزاران
از سقف بنا بخته جو سیمین سر جا و رنگ سرای خاک سرای مشد زدی کنایه از زینت سر از شیشه چوب کردن کنایه
از فریب دادن بود سید حسن غزنوی فرماید بخواه جامه که سر چرب کرد خصم ترا بشیشه تهی این آبگینه رنگ عروس موفقان را با شب
فاند و چرب در آب سیاهی فلک سفید نگردد آس سر ران چرخ کنایه از کرپاس و حاطان عرش و ملائکه مقرب اند سر اندر زدن
کنایه از پنهان شدن از ترس باشد و بعضی از زنگیها کنایه از سر در کرپاس بردن از حیرت و تفکر قوم بهست حکیم نوری نظم نموده
او خوشی کو ترکشتی نشست امن سر اندر زدن بردن جان چون روباه سر آوردن کنایه از آغوش شدن و بنهایت رسیدن باشد
کمال اسمعیل است سر کو زخاک پای تو دارد سر آورد دولت که آن نه از تو و پایدار نیست سر ای سرو کنایه از بهشت و شهر نجاه
باشد طوطه فارابی بهست سپیده دم که شدم محو سر ای سرو در شنید مرا بست تو لوای اصارلب جو در سر ای شرور کنایه از
چهار چیز است اول کنایه از بیکه و مطرب یا دوست دوم کنایه از دنیا باشد سیوم کنایه از قرخانه دوم چهارم کنایه از دوزخ است
سر ای نصف کنایه از آغوش است سر ای عرش طیران کنایه از آسمان باشد سر تیغ خاریدن کنایه از کشتن جو دیگری کشته است در جن
دیگر و دل دوستان بهر تو پیوند جان نو دار در سر دشمنان تیغ نو خار سر بر آوردن و سر بر کردن و سر بر تافتن
کنایه از باغی شدن باشد سر بر زانو نشستن کنایه از سر چیز باشد اول کنایه از کوشش باشد دوم کنایه از مراقبه بود سیوم
کنایه از متاله و غمگین نشستن است سر بر کردن کنایه از بیدار شدن باشد سر بر کوفتن کنایه از خواب برخواستن و بیدار شدن
بود مولوی معنوی بهست پهلو سر که بارت نبود نصر سر کو این سر خویش ان سر است شب سر بناوردن کنایه از ترک
سخن کردن و ساکت گشتن است سر بزرگ با اول مفتوح بانی زده کنایه از عظیم الشان و عالی مرتبه است شیخ نظامی فرماید سر بشر
با فتر گرای کند باین سر بزرگ بیش کسی نمی کند امر حسود در است کشت از سر بزرگی کس شنیده ولی چون سر بزرگ آمد چه تدبیر سر بر گریبان
بردن کنایه از فکر کردن سر بها کنایه از زیست که اسیران و گرفتاران داده خود را خلاص سازند سر بچه کنایه از پر قوت
ولی باشد شیخ سعدی فرماید جنگ زور آوری مگر بهست پیش سر پنجه در بغل دست حکیم خاقانی بهست از کیانست
چرخ سر بچه گرگ بکمان هر آورد سر بچه سر بچه با اول مفتوح کنایه از سر کسی و سر نابی گردنست شیخ سعدی بر است الا ای بیچی
سر از خدا ای رای که مردم در دست بچه بهای سر تیر کنایه از سر چیز است اول کنایه از تیره باشد دوم کنایه از طلاق سیوم
کنایه از خار است سر تیغ کنایه از دو چیز است اول حد وقت دوم کنایه از روشنی باشد سر جنگ کنایه از سر کوشی کردن
باشد سر خاب با اول مضموم کنایه از خون باشد شیخ کمال خجندی نظم نموده تیر نیز مرا راحت جان خواهد بود و از نگشتم آب بیرون آب چل

سرخاب آب چشمه من روان خواهد بود سرخاریدن کنایه از چهار چیز است اول کنایه از گناه و لطفی بود مولوی معنوی فرماید عشق می است
و من کوشه تخمیت دارید دو لقی است عزرائیل سر دراز ایدو دوم کنایه از لطف نمودن تعالی کردن است هم او گوید من سر و ما کم کنم
و از جهان برگیرم تو نفسی او بطلعت سر بخار در سر تعقل کردن و اهمال نمودن بود حکیم فردوسی گفته اگر مسیح بر خاک آمدن می رود
خواهد شدن چهارم کنایه از جهد و مکر و بهانه آمده امیر خسرو نظم نموده از سینه چه نیز کن در کینه چه خواهی شد تا قضا تسلیم شود و تیغ ابرار
سر مخار سرخ چشم کنایه از جلاد و خون ریز باشد این بیت نظم نموده بنگر چه سرخ چشمی و شوخی همی کند با من سیه دوری بیهوده کار
سرخ زنبوران کنایه از کشتان سرخ است سرخ سو کنایه از جگر باشد سر دهان سر دکوی کنایه از بیچه است اول کنایه از کند
طبع بود دوم کسی باشد که شیطان راست نظر مرد مرا از کند سیوم ماموز دلست سر در نشیب کردن کنایه از دو چیز است اول مرشد
و محیل بود دوم روال شد سر دست افشاندن کنایه از سه چیز است اول غضب کردن باشد دوم ترک ادب است سوم رقص کردن است
سر دستی کنایه از کاری بود که زود فی الحال کند کمال اسمعیل گفته سر دستی است شوم زیرا که من ندارد اکار فکر حسب اختیار
دست هم او گوید نیاورد بسوز اسی شامی سر دستی و لیک مرد و عالم صیاد آن آورد سر رشته کنایه از چاره کار و مدبر مطلب
باشد حکیم فردوسی فرماید سر ما سر زایان برا فراشتن و در پیش آن همه بهی آشتن و در پیش آن همه بهی آشتن سر رشته
خویش گم کردن است بیچ اندر ون ما پر درد دلست سر زلف کنایه از ارسحر بود مولانا ظهوری بیت از رشک بنفشه پریشان
دارد زلفش سر زلفی که بر کان دارد در شهر فتاده شور شیرینی او یک مصر شکر که در نگلدان دارد هم او گوید که ندارد سر
زلفی تا خبر این همه از چه پریشان گشتم سر سبز کنایه از سه چیز است اول کنایه از جبان باشد دوم کنایه از تازه بعیش است سیوم
کنایه از صاحب دولت و کامکار بود سر سری کنایه از کار سخنی باشد که بی تامل و اندیشه گفته مولوی معنوی نظم نموده ای
عشق بر اوار از پیش ای بگذار سلام سر سر را شیخ سعد یاست سر در هوا و جس کرده و مار در کار آفت کنی اندیشه سر سری
سر غره کنایه از قصه باشد یوسف طبیب نظم نموده هر که که سر سر فکر کس کرد و شق کو مان شتر اید مثل از تنق هر روز و موم زرد
موهم کردن صحت بسی ندان طلب نمودن از تنق سر شار کنایه از زیاب شدن نزدیک بحقیقت باشد مولانا ظهوری بیت شوق
ساخت می ساغر لبالب کو مباش از وجود خوشی مستی سر شار نیست سر شک شور کنایه از اشک عمر زکان است سر کش
و گردن کش کنایه از دو چیز است اول کنایه از خداوند و قدرت باشد شاعر گفته طلوع زمانی که در دو دهد گردن کشان
دهر زبون و دو ما ازمانی بود سر کله نهادن کنایه از برگزیدن است مولانا ظهوری بیت در این سخن فرمایا بعلم شیم هم بدنهاد و
مجنون رسید کم سر کله نهاد و کلبوی نور بیستن من فکنده امروزی تو در صید دلم فرهاد سر کوچک کنایه از دل قدر و ولی تعین
بود شیخ نظامی نظم نموده و لیکن کشت آتش گرم را سر کوچکی دانست از زهر سر کوده سا کنایه از کینه و دیرینه است سر کوده تیغ
کنایه از زور و رحم کشیدن و ترش رویی کردن است مولانا ظهوری بیت هر دو نشسته خوند زلف مهر و خوش و خوش و خوف
است عدیم شوا ما ر بوش با شیر با از سنگ خنده و لو کرده است سکر و دوش سر کوفتن سر گران کنایه از کسی بود
که در خدمت باشد سر گرفتن کنایه از دو چیز است اول کنایه از دو سر گرفتن است دوم کنایه از سر بر شش و طعن باشد سیوم کنایه
از ملامت کننده است شیخ نظامی نظم نموده در آمد سر گرفته سر گرفته عتاب بیخ با من در گرفته سر مه کیتی کنایه از شب است

مه آمد

سر وحشت کنایه از بقایت اعراض و دلتنگی بود در محلی که کسی سخن کند با از وی مهربانی نشنیده و او نشنود و خواجه حافظ فرماید سر
تسلیم من و حشت در سکه ما ندگی کرکند فرخ حرکی سر سرگاه کنایه از بخت باشد شیخ نظامی نظم نموده سری که سر نوار ما شد تاج
سرین کاه و مشک سایه نطاع جلوه گاه فرخ تستن و فراخ دست کنایه از کرم بخشنده باشد شیخ نظامی فرماید فراخ تستن
کرین بر شاخ قدیمه و در استین فراخ فرخ فرخ کنایه از بسیار کرد و بدنه است فراخ دشتن کنایه از بشتاب رفتن بود فراخ رو
کنایه از کسی بود که عشرت کند و زود بعشا بمرد و در شکفته خود و نابه مولانا ظهوری بیت راست وقت است که بر پای موسی بیند
در صحرا دو گوش بر بند تهی از علی زمان فراخ رو چون تو که دو پیر سر سال ما ما چه تهی فرجامگاه کنایه از قبر باشد حکیم فردوسی
فرماید بسی بر تمنی او دست کردی تباه و کنون با کشته تو جامه گاه فرند آهنگ کنایه از دو چیز است اول کنایه از حیوانات ابی باشد دوم
کنایه از جباست و مرا سوار آب و عنوه آمده که بر بند فرند آهنگ کنایه از اصل جواهر کانی باشد فرشته نان کنایه از روحانیان
بود فرو هشتن کنایه از دو نوشتن باشد حکیم اوحدی گفته نظم او روه بر دهانت کلک کاغذ و فرو نوشت بر جوار این
قصیده مطبوع آمد ار فرمان رکنایه از دشنام افتاده الامر باشد فرو رفتن کنایه از آفتاب است فرو کش کردن کنایه از قامت
کردن بود فرو گذاشتن کنایه از تقصیر کردن و ضایع نمودن باشد فرو ماندن کنایه از بر جیدن و فشردن بود فرمان خواه کنایه
از دو خواه مطلوب راست جلوه کاف گرخت کنایه از کسی است که شکفته و جسبان نباشد و در کسی سخن زود کند مولانا
ظهوری نظم نموده ناکی دل زر سر سخی افتد و زکری سر دان گرخی باشد جبران سیه در کی خوشیم که زمین از سایس
شبه بخی افتد گرخ کش کنایه از تیر است جلوه کاه جسمی گران بار کنایه از دو چیز است اول کنایه از کسی است که غنام
بسیار کرد بود دوم کنایه از کسی است که مبلغ بسیار در اشته باشد گران بخت کنایه از نارکش باشد گران جان کنایه از چیز است
اول کنایه از بخت جالست دوم کنایه از بخت بد راست سیوم فقیر باشد چهارم چهار جم مالوه است که چون بر آن لرزان
باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از پیست که از سری و سماری از جان سیر آمده باشد گران خواب کنایه از دیر خواب بدن
باشد گران سنگ کنایه از کسی بود که کار را بتانی و درنگ کند گران مایه کنایه از دو چیز است اول کنایه از صدف دردن
است دوم از جای رفتن باشد بجمله حصه گران مایه کنایه از شخصی عالی مرتبه باشد گران سر کنایه از چهار چیز است اول مغرور
دوم جاهل سیوم خاصه است سیوم خاصه دار باشد چهارم صاحب سپاه و انبوه بود گران سرشت کنایه از سه چیز است اول
متکبر بود دوم موقر است سیوم کاهل بود گران سنگ کنایه از سه چیز است اول کنایه از باوقار است دوم قانع بود سیوم کنایه
از صابر باشد گران مایه کنایه از چیزی نفیس و بر بها باشد گران بغل افتاده کنایه از ترک مکر و حیله نمودن است فلکی شیروانی است
عزت لیش از ازل گرم بکنده و ابقل عمر عدد شش اجل گرک تکنده در گلو گره در دندان داشتن کنایه از مجبول و مکار است گره در دندان
در زبان بود گره بر زندان سرای دشمن کنایه از غایت بخل داشتن گره بر سان و گره بر کون کنایه از مجبول و مکار است گره در دندان
کنایه از مال مار بر دندان باشد شیخ نظامی در صفت موج گفته است همچو ران خلق ده نور در مبادو و از آن آب
گره زنده گره زده با اول مفتوح بنای زده و اول کسور کنایه از دو چیز است اول کنایه از بر بسته و نوشته باشد دوم
کنایه از خط نو دیده بود گره شب با اول مفتوح بنای زده کنایه از تاریکی شب است گره افتادن کنایه از مرکب شدن آن

کار اشد حکیم اسدی گفته بسی کرد امیخ خوبان مکرد کزی کند ست رخسار زرد **کره** ماهی چرخ و کرکون جنبانی و گلگون چرخ
کنایه از آسمان است **کره** بیضه **کره** کنایه از قرار گرفته شدن بخود و ادن است شیخ نظامی راست اغر در جوالی بدان آورد
که کردن نشیمنه برخ آورد **کردن** غاریه کنایه از جا نه کردن و توقف نمودن او و مولوی معنوی رحمه است ای شه جان مکوی که ایام
جهاد اکردن کار خواجه که در هیبت داد لی **کردن** شتر ماه اول مضموم بثانی زده کنایه از جهان بست پیلقانی الله مکردن شتر زه در آب
ریختن پای پیل مستحکم خصم و سمای **کردن** نهادن ماه اول مضموم بثانی زده کنایه از فرو تنی کردن و طاعت نمودن او دلی ابرقوه
فرماید نسوم حاضع عدو هر کز که چو آسمان کند مسکن ماه تنعیک اشود تابع شیر رو ماه اند کردن **کردن** سرشت ماه اول کنایه
از چیز است اول کنایه از تکبر است دوم کنایه از گل بوستی کنایه از ماه موافق بود چهار م آنکه از خون و ریشت بیم کردن نواز
باشد **کرده** چرخ و کرده و کردن ماه اول مکسور بثانی زده سرد و لعنت کنایه از آفتاب است **کرسه** چشم ماه اول مضموم کنایه از دو
چیز است اول کنایه از بخیل است دوم کنایه از شیره خواره باشد **کرفت** کردن کنایه از اعراض کردن باشد مولانا ظهوری راست
اب حیوان اگر رضی از شاه این کرفت از نور بیکند رامه **کرشه** کنایه از کسی است که از نقش نباشد مولانا ظهوری راست از روی
موی اوست ظهوری چمن چمن دو بدان کرشه بر کوی سنبل کرشه اند **کرشراب** ماه اول مکسور کنایه از خاموشیست حکیم خاقانی در خطاب
بخسرو گفته است فرید را کرشراب نشل رشر ترتیب عطش من آب از بان برده بکنه روی **کرشه زدن** کنایه از عطه زدن و پشتی کن
باشد و در بعضی از نوشتها کنایه از لاف زدن مرقوم است شیخ نظامی راست کرشه زدن در حریف تلخی کرشه شوی کر کرشه زنی
کرک آشتی و کرک آشتی ماه اول مضموم بثانی زده کنایه از آشتی نفاق و فریب است **کرک بنداز دن** کنایه از زیر بون کردن باشد
شیخ نظامی راست از بین کر کرون خاک کاچه چند بشیری توان کرش کرک بند **کرک دو** ماه اول مضموم بثانی زده کنایه از بیم
رضی و قطع کردن باشد و از بنای هر دو کوید مولانا عبد الرحمن جامی راست کهند کرکا دلی برابر دهشت کرد در پای دکر کل و در آتش
کرک سر همین ماه اول مضموم بثانی زده کنایه از غالب و قوت است **کرک فسون کر** کنایه از دو چیز است اول بنا باشد دوم
غلبه است **کره جنز** ماه اول مضموم بثانی زده کنایه از صبح خیزیست دوم کنایه از دو چیز است سیم کنایه از تیز رو باشد چهارم کنایه
از صوفیست که در فواحد و در چیز **کرم رو** ماه اول مضموم بثانی زده کنایه از دو چیز است اول کنایه از شاب کردن باشد دوم
دوم کنایه از سالک لاشفقت که در طریق سلوک تیز رو کند **کرم کردن** ماه اول مضموم بثانی زده کنایه از شتاب کردن بود دوم
کنایه از غضب نمودن باشد **کرمکاه** کنایه از میان روز باشد که هوا در غایت کرمی بود **کرم و چرخ** ماه اول مضموم بثانی زده کنایه
از دو چیز است اول کنایه از تنک بدست که از افلاک رسد دوم کنایه از آفتاب و ماه باشد **کره بار زال** ماه اول مکسور کنایه از
اعتماد و عمر کردن است خواجه حافظ راست کره بار من کر چه پیر مرا روز دکر این سخن مشکل و اسلیمان گفت **کره** کر کنایه
از سخت مشکل و صبح ادبیح است **کره** کوش کنایه از کر شدن باشد **کره** کوشت ماه اول مکسور کنایه از نغمه و ساز باشد **کرباس** کردن
ماه اول مضموم و ثانی مکسور و پای مجهول کنایه از مرقد رفیق شدن **کرسین** مهر کنایه از زاهدین باشد شیخ نظامی فرماید زشیرین بود
بود در دهان از آنها نخند و زبیخ کرسین مهر کرسین مهر کنایه از نهانی کرسین نمودن باشد مولانا ظهوری راست رخ بالای کل بنک
نیست بلبل را که شیخ چند و دا و کرسین کر کلو دار و حلوه سیم **مرد زبل** کنایه از رستم نامه حکیم فردوسی راست هجو مخ بود پدر رستم

بمرد

بمرد چه رستم مرد زبل کر **مرد کر** کنایه از سه صفت سرخ که مانند چراغ باشد **مرغ آزاد** کنایه از فقیه است حکیم خاقانی فرماید
سفیان سرخ کاد زفرد زد خوشین او را و اندازد **مرغ** و **مرغ** و **مرغ** و **مرغ** شیخ ان کنایه از بلبل است خواجه حافظ راست مرغ
شبخوان از اشتیاق کاندر چمنش دوست با باده شبهای سیه دان خوش است **مرغ دل** کنایه از دل عقل است **مرغ زر** کنایه
از دو چیز است اول کنایه از آفتاب دوم کنایه از زمه اسی طلا و **مرغ** لب کنایه از سخن است **مرغ نامه** و **مرغ نامه** کنایه از کبوتری
باشد که نامه و مکتوب بر بالش بندند و از شهر و ماه فرستند امیر خسرو فرماید مبارک نامه قرآن فوزداری که مرغ نامه شد روح الامین
خواجه حافظ راست این مرغ نامه بر که رسید از بار دوست او در حریمان زخم شکسار دوست **مرغ نامه آور** کنایه از هدهد و قاصد
باشد حکیم خاقانی منظوم نموده آمد از مرغ نامه آور دوست مسجعهای کر شیبان بر خاست جلوه نوان **مزکه** کنایه از کدایان بر طرف
زیر دست باشد مولانا ظهوری راست و صد فغانی چه فغانیان اما و خوش در این جلسه سر بان اما و آسیب کسی بدر نشد ما و کوش
صد بار بدست مزکه بان اما **مزنس** نیخواب کنایه از چشم محبوبست **مزکس** و **کل** کنایه از چشم و کوش است **مزکه** کنایه از دستها
ست خواجه عبید زاکانی راست اکر دو مزکه در راست اکر دو مزکه در چپ هزار ان مزکه هر طرف زین مزکه صد کلستان آمد عبید **مزکه** کنایه
از زبون و دست باشد شیخ نظامی راست اکر در من چه مزنم کنی لبه و کر بلا و اور اسپند بده **مزم چشم** کنایه از سخت رو می باشد مولانا
ظهوری راست اور که از مزنم مدعیان مزنم چشمان چه سخت رو باشد **مزم شاه** کنایه از دو چیز است اول کنایه از محنت و جبر بود
بهر بهای جامی در حرکه مزنم شاه سخت دمه سنت که سپوه پر در کم خور اسپ خور دوم کنایه از کاهل که قدت باشد مولانا
ظهوری بقید نظم آورده از ظهور بست مقطع نوای کو سخن مزنم شاه نبود دست **مزه کردن** کنایه از طبع و منقاد باشد شیخ نظامی
راست انشیت بیدار مژکان روم عهد ملک مزنم کردن چو موم **مزه** آب کنایه از دو چیز است که چیزهای سهل بود زود **مزه** کنایه از سه ستاره بود که متصل بنات النعش است **مزه** صفت کنایه از زیب و زینت بود و از اصفت و نه مزه خواجه حکیم انوری
فرماید دوش از در مرد امد مزه صفت و بیقرار باز حکیم خاقانی فرماید مزه راست قرار دم شد مزه صفت اکر دو
رهطه مزه مرغ بنمود کی نو بهار سنی **مزه** زمان صفت و حلاوت **مزه** زمان و زمان و از بین سی و دو دندان بین سی و دو دندان
کنایه از غایت طلوع رغبت بود و محتاری راست هر کسک بزبان مدح کفت از بین دندان اب عیشش چون شد حالش طیب
آمد علیه زاری لیکنه لعون عصمت حق دولت چنان باد اکر چرخ نوین دندان شود مستحق تو کالا اعمل فرماید سیم چیست از
چه فزون چیست عیشود کردن پر از زمین سی و دو کار اشیر الدین حشمش نظم نموده هیچ چیزی بی لب و لبش ال از بین سی و
دو دندان میکند **از بین کوش** کنایه از اطاعت و فرو تنی باشد حکیم خاقانی فرماید کردن چیزی زمین کوش روز عید
حلقه مکوش چند ز فرق شد چو حرش **زنامی** ماه کنایه از اندادن بود **از کار شدن** و **از دست رفتن** کنایه از عجز و شکستن
و بی اختیار شدن و اضطراب کردن باشد مولوی معنوی فرماید ساغری چند بخورد از کف ساقی اصحال چون
زنکار شدی بر چه دور قص در ای ملا محمد عطار راست زراج نوشت اک شدند سرست بجام او لبین و فقد از دست
شرب غیبات کفته چون نامات رسید بستم شد مزم دست در چو توری مکر شراش نوشته اند حکیم انوری نظم نموده
از دست مشو سقط من پای تو اکر چه در میان است **از دست رفتن** کنایه از کشف احوال خود کردن و ترک

کنایه از موج
باشد و از آن حراب
کوه زاب مرکوب بند علوه ماه **زه زرای**
ماه اول مضموم کنایه از باده
کرمی بود **مزه دو**

دنیا فرو دن از خودی باز آمدن باشد از خود افتادن و از دست در جستن و از حکم افتادن کنایه از مردن و نابود شدن است
و نابود شدن است شیخ نظامی فرموده هندوستان پری از خود فتاده بهند در راه بچلیپ گاو زاده از دست بر گرفتن کنایه از نیست و نابود
ساختن است علیه الرحمه بالی راست بخشم کشی زود ت از دست بر گیر مرغ بیکبار که بیست درست بتوانی از دهان بیرون آمدن
کنایه از زبستی است که هیچ کسی از او نباشد از بزرگ بدیشه خون چکیدن کنایه از وقت بگذراند بیشه بود از زبان او آمدن کنایه از سهو
کردن او سخن باشد از سر بیرون کنایه از سر بیرون از دور در قلع باشد حکیم نزاری راست اندر مرا حالیا زین پیش پروای خود ای کن روان شد
از سر پای از دست کنایه از کاری بیحسی باشد که پای تامل و اندیشه نیست و حالا گو بیند و کنند شیخ نظامی نظم فرموده چو من با خود
نکو کردم با بیحسی شنیدم و کو تا من بیحسی بیحسی چند گویی از سر دست جهانا چه دستی هم بیحسی است حکیم نزاری فرماید بهمین دم بود بیشم از
سر دست از سر بیار فرو در مرا بیار از کار افتادن کنایه از آنست که فعلی شد در کیر و زکاری نیاید مولانا ظهوری راست حکیم نزاری
ز کار افتاد و دستی کش ز کر دستیاری را فتاد اکنون دست مرکز خط و ابر غیبت مقراض و اصلاح زبر کار افتاد از گره رفتن کنایه
از نقاب شدن چیزی باشد از زره و غیره که در پا بر بسته اند بر حضرت کشته او میرود بنا از ذکره بنیر نه زلف مرون است از گره او
چه مرد در نقش کر افتاد کنایه از خواری و بی اعتبار است جلوه باز بر بریح رست سنون کردن کنایه از بیکین بودن است از یوسف
زلیخای حکیم فردوسی فرموده شد اید مرغان در دان مرزین نزاست کردن سنون جلوه کاف عیسی گزار نامه گذاردن
گذاردن طرح نگذاردن کنایه از دو چیز است اول کتاب بغیر جواب بود دوم کتاب تقریر را گویند چه گزارش و گذارش بمعنی
و تفسیر آمده جلوه میم مزاج کوی کنایه از خوش که لطف است مولانا ظهوری نظم فرموده ای نشسته بخون سیر شو از کینه من تا چند
بگران انگلم تیغ و لطف اجر تو جوهر کشتن من گو بدگر مزاج او اهل تیز حق جلوه ها نوار میخ کنایه از خاک است از زنی
عجمی جلوه الف اژدهای فلک کنایه از اسب و نیز است جلوه کاف گزار مگر و دی گزار مرغوده کنایه از برج عقرب است گزار
مژگان کنایه از طفل رمی که لوزبان کلمات صحیح جاری نباشد شیخ نظامی گفته طلوع جمال و فرو مگر مژگان بیچه چمال اندر دو رس
خوان جلوه میم مژگان برابر زدن کنایه از اعراض کردن باشد حکیم جافانی راست رقیب آمد که بر دو کند مژگان مرا بر روز دگر ای ثبه
تدای تو کار ما بیا رفا راست این دو سین جلوه الف اسب دو زبان کنایه از غلبه کردن باشد شیخ سعدی نظم فرموده که ای که بر شکر
نزنین بهند اهوز بود است فرزین بهند سخنوران دو معنی دارد اول مرد دست دوم کنایه از اصل در کست شیخ سعدی گفته
چند سخنوران که ما دل دو دران روزگار خود مرشد چنان بگو هست که کشش عیار شد امیر خسرو دهلوی در مدت غلامان چنگیز گوید اصل
زنگستان بزرگ سخنوران اگر بیخبر شد در روی ان سخنوران بزرگ کنایه از شخصیت که نسب عالی داشته باشد امیر خسرو در صفت
جنگ غلامان چنگیزی با هندوستانیان و قبل دوانیدن مردم هند بر سر مغلان گفته است خنوه شد اندر دکو دکران اگر بر که نوزد
بزرگ سخنوران سخنوران از بیخ بیخ و بن کشیدن باشد بستر علیین کنایه از دنیا و جانبازی خود جلوه با بستر مذر باد کی
مکسور کنایه از آرزش بود بیت بند کنایه از بیحسی کار و شیطان است مولانا ظهوری فرماید گر نگاه بقفل تغافلش بیت است اولی زیاد و زبان
بست بند می خواهد بستر روان با اول مفتوح کنایه از سرخواب است دوم کنایه از وفا کردن باشد اردو با تاج تربیت بندن بود سیم کنایه از ساز
کاری نمودن است سر رشته نه نهفتن کنایه از آمدن بیخبری باشد که در اثنای گفتن سر رشته از دست داده و گم کرده باشد مولوی معنوی

فرماید

فرماید دلا دامن سر رشته شوش کر آسمان ز کیا بست و ز سان کیا جلوه پای عیسی پس افکندن با اول مفتوح کنایه از چیزی بود که بر دم
الوج خود و خوجهای مزروعی بر گیرد و بجهت عاقبتی از آنکه دارد مرشیخ اوحدی فرماید علم بلوچ خوش و هندی که فارد و هوا این پس افکندی
دو عقبی بگر بعضی و خوره عرعر فرموم است پند فکر فشان کنایه از دهان مفتوح است پند بی عالیشین با اول مفتوح کنایه از شخصیت که
چون صاحب دکان بر چیزی در دکان شنیده کالای دو انبوه دشد پس دست کردن با اول مفتوح کنایه از نهان کردن و در خیر دکر دن
بود امیر خسرو فرماید سلامت بدی که ساقی ترکس با دست او ز آنکه ال شد سس ابست ماه بدر زشرم که محاکی نزد بغل با تماس سر گرد
روی مجلس ال دست پس مغروری کنایه از زر کردن کالا باشد پس مش افکندن با اول مفتوح کنایه از فراموش کردن بود
کمال اسمعیل فرماید ای بر جوهر بی مغز هنرهای خوش طبیعت ا پس کش افکندن عالی حدیث شعر جواهر غرجلوه های منقوط خشم می گرفتن
کنایه از خوگر کردن در امان خواستن باشد و سبب این بیت آنست که کفار هند و سستان کاوراهی پرستند در این عقیده اند که گشته کاو
مو مدر جهنم خواهد بود و هر کاه کفار هند بر جاهی غالب آیند آن جای معلوم حسینی اورا پس بگیرند ما بین معنی که ما حکم کاو را بر ما هذا
هندوان بر و هر بی اندازند و او را می کشند حسن پیش کنایه از خوش چیزی باشد که از خواهند بجهت اصلاح و صد خسرو فادار
کنایه از آفتاب باشد خسرو مسیم پیشت کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله باشد جلوه دال دست کنایه از ابیات و طور باشد
مولانا ظهوری راست ز دست رقیم کار نهاد ساعای نیاتم که مرا از چه دست بخواهد دستار بندان کنایه از سادات باشد
و صدر و رفقا و در بیان و علما و فضلا و صلحا و قضات و اشالهم باشد و از آنها بازی از باب عالم گویند شیخ سعدی فرماید چو
قاضی ابکر نزد بسجل کرد در دستار بندان جهل محتاری راست سر دستار بندانی که آجند اهل دانش اسیم محدث بنیاد
مهر آنوس مطلا دستار چه دانکنا از نه بر دادن و احمالت کردن باشد دست از سر گفتن کنایه از بی شفقتی نمودن است دست افشان
و دست افشاندن کنایه از دو چیز است اول کنایه از رقص کردن بود و شرف مخفی نظم فرموده ناظم ان ادای ای عاشقان در رقص بیت
افشان بجنبش فلک پر ز مولوی معنوی راست خبرت نیست که در باغ عکس شاخ درخت مژده و نوید از گل دست افشان شدیم
دوم کنایه از زنگ دادن باشد مولوی معنوی راست طبع سر اهد طلاق او بر زند پشت مردی کرد دست از روی فشاند دست
افکن کنایه از مرغی باشد که می پرد و باز می آید مولانا ظهوری راست خوش آنکه بعشق صاف کرد دلاش جانش جو رود مهر تو
کر در جانش شهباز عشق اگر پرد دست آموز راست می یابا را بر شته در پایش بیت دست دار رقاص کنایه از رقاص است دوم
کنایه از آنکه باشد سیوم کنایه از تیر انداز بود چهارم کنایه از کسیست که یک زند چم از رکنند مصدر و مجلس باشد ششم شاور بود
هشتم غارت و تاراج باشد مولانا ظهوری راست بر تو بلند دست و در رفاصیت دست آور کنایه
از چیزیست که از دست مسعود ساختن مدعای خود سازند دست بندی کنایه از زمامداری و طاعت محبوب و در اصطلاح آنست که
در عرصه شطرنج دست بهم کنند و بنا بیاند مولانا ظهوری راست ترکیب عاشقانه کنار شطرنج که کوئی نقش در زی
شطرنج دست بر آوردن کنایه از چاره چیز است اول کنایه از شفاعت و دعا کردن باشد دوم کنایه از ترتیب نمودن است سیوم
کنایه از غالب آمدن چهارم کنایه از دعوی کردن بود دست بر گشتن کنایه از دست خود بود مولانا ظهوری راست ای خون
تو شد جان آتش ز عشقت سیل بر دی هر موش زد صد قلب بیک گر شهید پال شود بین دست که مژگان تو بر گشتن دست

کنایه از دو چیز است اول کنایه از بردن باشد حکیم فردوسی گفته بیا تا جهان را بدیشان دهیم که بیشتر حق دست نیکی بر دهیم دوم کنایه از قدرت
باشد ساعر راست امیر ملک آن روزی که بخت از وصل خود شاد کند دست بر هر چه بر هر چه که با ما کند دست بردان کنایه از قاصر می باشد
دست بر سر کنایه از تاسف و تحیر باشد دست بر سینه کنایه از آنست که بچیزی اعتبار شد مرا حرام نصیب نخورد مثل مطلوبی مردی آتش و تنگ
مکن باست دست بر سر من دست بر دل گردن کنایه از قطع کردن دست باشد حکیم انوری راست با چنین دست مرا دست برد
کی اپس این کر قناعت بکند دست کند پیش نیاز دست بر دان بردن و دست کردن و دست بدندان کندن کنایه از پشیمانی
و افسوس خوردن است دست بسته کنایه از دو چیز است اول کنایه از بخل است دوم کنایه از مصلی بود دست بشانی زدن کنایه از زار
نوکر بودن و مراد نوکر زو کردن دست پاک کنایه از سه چیز است اول کنایه از دست خالی و فقیر باشد دوم کنایه از بی شکار
و مندین نو و سیم و متمال خواهند دست پیش دست نهادن کنایه از منع کردن اشد سیع سعدی فرماید پیر طاوس مرا دراز دست
دهم کفتو بن نو شکست از قدر نوی پیش کفت عاشق سر که کر کس جمالی دارد و هر کجا پای نهد دست نماند شش پیش و در بعضی
از فرهنگها کنایه از کر بکردن و دست بدعا بر آوردن مرقوم است دست خوش کنایه از نوبر و زیر دست باشد و دعا جز باشد
سیف اسفرنگی در راست و سخنوران نوا بر جرکسان جنک دار بکلد نوشان بسا دیوان اول این هر نین حکیم انوری کفته عید را
و تنخوش خویش کر خواهد او مسود و کل جز این کونه نخواهد دکر دست دادن کنایه از دو چیز است اول کنایه از میسر شدن و حاصل
شدن باشد دوم بیعت کردن بود این دو معنی از ترتیب مولانا اسامی مطلوم ساخته او نخواهد که با باب جنون دست دهد از
اندیشه جلوه کر چون دست دهد سر کنایه از اراده شدن است و در بعضی از فرهنگها بمعنی مطلوط شدن نوشته اند دست از آستین
کردن کنایه از فارغ بودن کار راست دست و دست دست کنایه از آنست که غلبه و تسلط با او بود حکیم خاقانی فرماید دست
دست او دست جان ما دای او پای او در صورت میان شوان نهاد و مولانا طغرای راست مدعی میدانم در ازاعتماد فارغ است
دست دست هم کر دست است من شود دست دست کنایه از دو زیر اعظم باشد حکیم سنائی فرماید زمین کر دست نیز آن زمین کیان راست
راست سلطان دست بیخ کنایه از کاری باشد که بدست کند حکیم فردوسی نظم نموده بکی کاخ بد ابرک اندر سنکلاخ نه از دست بیخ و نه
از آب و خاک و هر کاری بود که بدست کرده باشد شیخ نظامی نظم نموده و تنخوش کس بیم از نهیب بیخ است کسی خورد و نه دست
بیخ شیخ او حدی کفته از جهه می که دست بیخ خوردر دکر که پرورد چه جوانی کر دست ان کنایه از دو چیز است اول کنایه از سر و کل
بود دوم کنایه از نام باشد دست بستن کنایه از ترک دادن باشد چه در دل شور لشکر جنک جوی با یار اب و دست
او در ان دست شکسته کنایه از بی مایه و قدرت باشد دست کش کنایه از دو چیز است اول کنایه از دو کر باشد شیخ نظامی نظم نموده
ساقی شب و سکنج جام است مرغ صبح و تنخوش مرغ ام است کلال سبیل کشاده دست کشیخ نوابن مقدس اوی و تنخوش نوابن مقدس
دوم کنایه از کسی بوده که دست کوران کرفته جانب بیرد دست کشان کنایه از خوانی تنخوش باشد دست کشان کنایه از دست انداز
کردن باشد حکیم انوری فرماید با چنین دست مرا دست بردن کس بلس این کر قناعت بکند دست کند پیش نیاز دست کیر کرانی
کنایه از کدائی کردن باشد دست کنار کنایه از دور کار باشد دست کنار کنایه از دست طلبیدن باشد چه دست صدر مجلس باشد دست
مالیدن کنایه از چیز است اول صرف دوم کنایه از پشیمانی باشد سیوم کنایه از کرفتار و اسیر دیوان است دست و کنار کنایه

مشاهده

مشاهده فوقانی موقوف کنایه از یاری و مددکاری باشد و هادی مکسور کنایه از قوت و قدرت است دست بان کنایه از کسی بود که او را بکاری
دست نصب کرده باشد دست فرا زدن کنایه از اظهار قدرت کردن است حکیم فردوسی کفته کی تیر و کرشت چون پیل سر بر سر
او در جو خود دست فرا زدن کنایه از طلب کردن است بیکدو دو تمام دست بار کنایه از یاری دهنده است استاد
کفته غیبت مرد را بماند کان فاقد را غیر یاری و عنایت دست بار دست بالا شدن کنایه از غلبه یافتن و غالب شدن نوبر شیخ سعدی فرماید
کنون دشمن بدهر دست یافت سر دست مرد علم بهدم بتافت جلوه دار دست خاک دار دست خاک دار دست مصدوم کنایه از سایر مواد است
جلوه بسین دست حنا دار دست مصدوم نشان زده و هادی مشاهده فوقانی موقوف و مصدوم کنایه از دو چیز است اول کنایه از جلوه باشد
دوم کنایه از یاری استعداد است جلوه بشین مقطوع دست شکران دار دست مصدوم نشان زده و هادی مشاهده فوقانی موقوف و مصدوم مصدوم
کنایه از تیر انداز است جلوه فا دار دست مصدوم نشان زده و هادی مشاهده فوقانی موقوف و مصدوم مصدوم کنایه از دو چیز است اول کنایه از
نماز داده باشد و انداز بازی خیمه خواهند دوم کنایه از زن بیرون کرد از زدن مانده باشد و انداز بازی ایستاده مانند فرزده دار دار دار
و هادی مصدوم و از زده و دال مفتوح و های مختفی کنایه از زده دال باشد دوم کنایه از خفت ال بود دلی جهود جلوه کاف کرت
جاری دار دار دار

نخواهد کرد **نشست از نام افتادن** کنایه از سواشدن مولوی معنوی است **نادر** کرده **نشست** نام او خواب را
بادبست الهی پیدا بمن بین است برزخم دشمنان بیم از جانب دوستدار ابن نشست تهمت کنایه از نام و نشان **نشسته** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از آسمان بود دوم کنایه از آفتاب بود **نشست سبهر** کنایه از است **نشست و خاسته** کنایه از چیز است اول کنایه از آسمان است
دوم کنایه از زبانی است که خاید و غوغا خالی کرده باشد شنود کرکند و در شش را محکم سازند و دو هوای گرم بود نشیند یا دری بندند و اگر هوا
نباشد در برشت قدری آتش نهند چون گرم گردد شیشه بیم سحیل هوا شود و با طبع بیل آید و خاید و غوغا بر فرا و هوا در دا چنین باید کرد و دوم کنایه
از زمین و آسمانست حکیم خاقانی نظم نموده **نطشت** است ابن سپهر و زمین بیخ بود و گر علم طشت خاید بر نشسته بدان سو و ما علم طشت **نشسته خطر**
نشسته کنایه از شتابی است **نشسته چو می بود** کنایه از آب است مولانا ظهوری راست خواهد شدن آفتاب است مهر
شماست که بر پای سیاست نشسته بود است ترش آن گل سراب که دو این طرف کرد نشسته نخاست منور تعلق چشم **نشیمن** کنایه از
تماشا کردن باشد مولانا ظهوری گفته آب خواهد داد خشیش اندر تماشایش منور از چنین یاران گرد چشم جانب او در **چشم بر آب دوختن** کنایه
از انتظار کشیدن باشد **چشم بر زمین افکندن** کنایه از نگرو نگریستن بود خواه از شرم خواه از تواضع و خواه اندوه **چشم بی آب** کنایه
از بی شرم و بیحیا باشد فخر گرگانی نظم نموده بیوی چند که هرم مکر راب کنون باز آمدی با چشم بی آب **چشم پر** کنایه از شرمنده و خجل
باشد حکیم رزی نظم آورده کنون از تنگ دستی چشم پشم از شرمت از بوی خواهان خوشم **چشم خور و چشم خواه** کنایه از شراب انگوری
سرخ که بکوشش سیاه باشد نگرنده و بیننده کشتی خوانند **چشم دریده** کنایه از بی شرم و بیحیا باشد خواجه حافظ راست سوختی هر کس که
پیش از نیکبخت چشم دریده او بنگاه اندازد **چشم رسیدن** کنایه از چشم خور رسیدن باشد خواجه حافظ راست بچشم کس نیاید
که چشمش بر سار و زیرا بی طلاء مهر و زنگی خوش نشست **چشم زدن** کنایه از بیچیز است اول کنایه از بیداری بودن بود و اشال و نخستین چند
خواب خواهی کرد چشم زدن از هجوم عیاران الغیب ارحافان حشر زنند و از دو خالی رود زیبا داران دوم کنایه از تسبیح باشد امیر
خسرو نظم نموده با یاد چشم زدن از شیر بچه گرگ او چشمی نزد از ماه که نیز مسال نیز تربت کرا خبر چشم زدن از دوی بر رفعت بر نزد از اوج
فلک یک نیز مالا باشد سیوم کنایه از اندک زمانست بستاد کشد یک چشم زدن تا غافل از آن ما ما نیم ترسم که بگاهی کند الکار نباشم
چهارم کنایه از اشارت باشد پنجم شرم کردن باشد **چشم زدن و چشم زدن** کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی است **چشم شب** کنایه از
ماه و ستاره بود **چشم شدن** کنایه از ظاهر گشتن و منکشف شدن باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید گفت در من چشم شد اسرار
عشق مینا بهر زمان گر از عشق **چشم کردن** کنایه از چشم خور رسانیدن باشد **چشم گرم کردن** کنایه از خواب سبک کردن بود حکیم
فردوسی فرماید فرود آمد از بارگی شاه رود بدان تا کند بر کیا چشم گرم **چشم گشته** کنایه از احوال باشد **چشم ترش بستان و چشم**
خاوری و چشمه خور و چشمه سیماب و چشمه کوه کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی راست وقت سرود است آتش افروزن
کن که زاز چشم ترش فشان بوشید اندیشه نظامی فرموده مستان سکندر دران دادی اسبق برده از چشمه خاوری **چشم**
ماهی شدن کنایه از رفتن است بر چ **چشم و روشن** کنایه از آفتاب باشد استاد فرخی راست اندران هنجو که شیران و
لشکر صف کشند آسمان از بر همی خواند بر ایشان اقتراب چشمه روشن نبیند دیده از گرد سپاه تا بنگ شد رشنود از عرش
جو کوس چلب **چشمه دو بخش** کنایه از دو چیز است اول کنایه از آفتاب باشد دوم کنایه از آب حیات باشد **چشمه نوش** کنایه

از دو چیز است

کنایه از دو چیز است اول کنایه از آب حیات باشد دوم کنایه از دهان معشوق و جلوه خانهای مخفوظ **خشت زرین و خشک زر**
کنایه از آفتاب باشد حکیم خاقانی راست نقشبند در دیوار شرق بر صبح خشت زرین از میان آمد بیرون **خشخاش دادن** کنایه از
ریزه ریزه کردن باشد مولوی معنوی راست سنگ روی حشر را خشخاش کرد این شکل از جهنم مرد و فاش کرد **خشک آخور**
کنایه از قحط سال است **خشک دوردن** کنایه از سکوت بود از غایت اعراض و دفع خلق مولوی معنوی فرماید مستی فرو دوند سرم فاش
کو خشک اورم خواهی بهش شیدی امشب بر دو فرد اپا کنایه از گرد و خاک است و در بعضی فرهنگها مرقوم است
کرمایعرف خود را تمام در بازو کنایه از شوم قدر باشد مولانا ظهوری نظم نموده از خشک پانی نشاند در این ره
و آب نشان بر کف ابر چند کنایه از زر و مجرد و بی فضل باشد محمد بیگ گفته این خشک جان نثار سر خاک هر دو باد
کاشعار شان چو آب روان آمد از تری و در بعضی فرهنگها کنایه از شخصیت که عاشق نباشد و محروم بود از یار دوست
در اصطلاح کسی را گویند که حرکات لی نفع و بی فایده کند حکیم سنائی فرماید اندرین ره تا نازد و عالی زان نگوید بر خشک
جنبانی نپذیرد و نازد بر خدای خشک جنبان بود و بیشک اما مولوی معنوی راست چون دوست کردی تو نماز کرد بدت سوی عبادت
رو بتاز و در نرفتی خشک جنبان بیشتری خود و نانت رفت بیشتر ای خوی کنایه از زمانه بود کردن اهل کرم نباشد
کنایه از پاک دامن و نیکو کار بود حکیم خاقانی راست خشک از امان رو اشیند چو شیر کان را اعلاء احرام سجا
چند کنایه از صحابه است مولوی معنوی راست کوئی که من موزم بیشش می نالی محمود را چو خشک امان مکی کن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از خشکی بود که بر روی هر حرکت بسته شود سیف فرغانی راست بانگ
ریشه تیر فلک تن نهاده ایم در زخم کاه و ثمر هم شاد و ایم جفا الدین فارسی نظم نموده راست زد شمت رخوادث بر ک از دو
زخشک ریش چل شود ریشه اگند دوم کنایه از زمانه بود چنانکه اگر گویند فلان خشک ریشی میکند اراده آن باشد که بهانه می نماید
حکیم نوری نظم نموده خشک ریشت کند فلک بپذیر تا نوی خشک و تر چو حوت حل استاد گفته شان زدوران نرسی فرار صحا
هم خشک ریش چل هم از بیاده زندان کنایه از دو چیز است اول کنایه از دو سوالی مراج باشد و از آنکه خشک
کوبند دوم کنایه از منکر است مولوی معنوی راست بهانها بدیش ذرا نگذارد مرا بکر
زبان و خشک شانه مکن علو در ا با اول مکسور کنایه از بیعانست که دختر از سید و بدست چپ برسد بقدر صاحب
تند بر آن فنون خواند و بر سر دست و بگند ماذون امر اعالی تنها باید امیر خسرو نظم نموده چهچه بلو بهش چو زیچه چون خشت
حکم کر بکر با اول مکسور کنایه از دادن فرصت در کارها جلوه زای منقوط کنایه از غیبت است
جلوه شین منقوط با اول مضموم کنایه از دل و نامرد است کنایه از دو چیز است اول کنایه
از نماز است دوم کنایه از زمانه ایست که مشش مهره گرد و مشل کوی در هر دست بگیرد و هر دستی سه عدد در هوا انداز و بگیرد
چشم تر اگر بر زمین بیفتد استاد گفته هر دو تا آمد زده هجو سازی شش اندازی بجای شیشه بازی کنایه
از استاد عالی است عنصری آفتاب حکیم خاقانی فرماید شش تا بنی بر گرده بر هفت عالم تو دیده هاتف در هفت با اول
مضموم کنایه از زن بر بود حکیم خاقانی فرماید حکمت است شش پستان زنی رومی اولی زنگی تنی مرغم صفت آستین عیسی دمان

چند و مشرق و شک و شرق کنایه از دنیاست مشرق سی کنایه از شش جهت است مشرق و مغرب کنایه از دو چیز است اول کنایه از فقرا است
دوم کنایه است از چهار در موضع نقطه باشد مشرق و مغرب کنایه از چیز است اول کنایه از فقرا بازاست دوم کنایه از زمان کامل بود سیم کنایه
کوبند که هر چه دارد در موضع نقطه بود جلوه کاف کشاده دل با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه از گرم و بخشنده باشد دوم
کنایه از فراخ دلش بی پروای باشد سیوم کنایه از خواجه ابسیار باشد چهارم کنایه از خوش و خوش است کشاده زبان با اول مکسور و مرد
لغت کنایه از دو نیاست کشتی زن با اول مکسور کنایه از دو چیز است اول کنایه از ماه و نوست دوم کنایه از بیابان و زمین کشتی
سازند و در بعضی از فرهنگها کنایه از آفتاب و خورشید است کشتی شدن کنایه از نشانه رسیدن است کشتی کش با اول مکسور کنایه از دو چیز است
اول عروست دوم کنایه از شراب انگور باشد کشور خدای کنایه از پادشاه است جلوه سیم کشتی کش با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول
عمر و دشمن دوم کنایه از ظالمان است دوم کنایه از شهر و مستان است مشرع کان کنایه از دو چیز است اول کنایه از دنیاست دوم کنایه
از قالب شیر باشد کشتی زیاد کنایه از کرد و مخالف و خیبر و مراد است مشکاه و مصباح با اول مضموم کنایه از خوش و خوبان است مشکین
کنایه از خال است مشکین کلاه با اول مضموم کنایه از زلف است جلوه با هشت باغ و هشت بهشتان و هشت مشکین کنایه از پادشاه است جلوه
در نامه منقوط جلوه با بعداد و خالی بود از دو چیز با اول مفتوح باقی زود و هر دو لغت کنایه از گرسنه و شکم خالی است بعلوی
با اول مفتوح کنایه از مخلیه باشد جلوه چهم جهد المشت کنایه از بخیل باشد جلوه و ال وصل کردن با اول مفتوح کنایه از دو چیز است
اول کنایه از قالب بیطبیت دوم کنایه از دو نیاست دماغ دمای کنایه از غیب گوی و مسافی باشد جلوه سیم مهر استوان کنایه از شمع
قراست مغز زر با اول مفتوح باقی زود و کنایه از نفس و در سر دادن باشد مغز زر کردن کنایه از سخن گردن بود مغز زر کردن
با اول مفتوح کنایه از خواب خوش شدن است در دو جلوه الف افتادن از دست افتاده گان کنایه از خواب شدن باقی
مطلب باشد افتاد کنایه از نظر جوز زبون باشد آخر شدن با اول مفتوح باقی زود کنایه از پادشاه شدن باشد افکندن سیم
کنایه از چهار باشد جلوه چهم چنانچه کنایه از دو چیز است اول کنایه از کمند را شد دوم کنایه از خاله و سنگ بود جفتی خوردن و جفتی کردن
کنایه از نسبت شرکت کردن باشد دو پا بر سر گاو خورد کنایه از آنست که حساب نوشته جلوه سیم سفید و گوش کنایه از خاله باشد
سفر خشکی و سفر بک خشک کنایه از سفر چغایه و دولی باشد سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا شدن باشد و انرا
سپید شدن نیز خوانند سفید کار کنایه از خواجه دست چنانچه سیاه کار سیه کار کنایه از بخیل و ممسک بود جلوه سیم سبز
شقاوه و شقاوه کنایه از توبه باشد جلوه کاف کف سفید کنایه از دو چیز است اول کنایه از تجربه باشد بسبب سفید شدن کی مغز دادن
کنایه از زیرک باشد کفش خوستن کنایه است از اشتغال از جای بجای کفش گیری کنایه است از حیله گر و ساعتی جلوه با حضار کشتی
هشاد و دوش کنایه از هشاد و دو وقت است هشاد و اژدها و هفت پاره و هفت اختر خود بینی و هفت چشم و هفت
چشم و اسس و هفت در و هفت نرشان و هفت کبود و ارچوخ و هفت مهره زرین و هفت نوبتی چوخ کنایه از سیه
سیاره هفت آسیا و هفت بره و هفت هرگاه و هفت قوس و هفت چراگون و هفت خروس و هفت خروار کوس و
هفت نیمچه ارمیا که از افلاک باشد هفت پدر کنایه از هفت فلک سپید سیاره است هفت پرده کنایه از دو چیز است
اول کنایه از هفت پرده چشم است دوم کنایه از هفت آسمان هفت پیکر کنایه از سیاره و سبعه و هفت هساد و هفت قراوهفت

فلک

فلک باشد و اگر کنایت شود هفت تلی و هفت اگر کنایه از دو چیز است اول کنایه از اصحاب کهف است دوم کنایه از هفت اولیا باشد
و انرا قطب و غوث و اخیار و ابدال نقبا و نجبا و گویند و قوام عالم بدیشان است هفت چشمه خواس کنایه از فلک سیاره
است هفت و هفت کنایه از چیز است اول کنایه از نهایت ذیب کردن و نیست نمودن باشد هفت کبود کنایه از سه چیز است
اول کنایه از هفت و است که هر دی مدت هزار سال است و تفق یکی از سیاره و از دو چون هزار سال تمام شود و دو تنها
دیگر بود دوم کنایه از هفت ستاره باشد سیوم کنایه از هفت فلک مرد هفت مرد کنایه از اصحاب کهف است هفت نوش کنایه
از سیه سیاره و دوش چهت بود هفت و نه کنایه از هفت و است که عبارت از زیبه و زنجیر باشد و انرا
هر هفت نیز گویند هفت هفت کنایه از دو چیز است اول کنایه از کشاد و خصومت و دشمنی باشد دوم کنایه از آواز و سنگ است
و کاف جلوه با بیار آب بردن کنایه از مشغول بودن بشیر باشد یکی زمان و شستن کنایه از آنست که خود را در دو اغما
بند جلوه چهم یکی جگیدن خون کنایه از بی نکوری باشد جلوه و ال و کان در کنایه از چوب بیان و شتری کبر است جلوه سیم
منقوط شکر و آب کنایه از خوش و نمک باشد که میان دو دست افتاد شود شکر خواب کنایه از خواب خوش باشد شکر خند کنایه
از شیر باشد موده اعرابی است و شکر خند و ان اقل شیرا و آب شیر و دهان و نیز شکر آب شکر ریز کنایه از سه چیز است اول
نثاری را گویند که در عروسی بر سر داماد و عروس کنند دوم کنایه از گفتن سخنان شیرین و شعر و خواننده کی و گویندگی بطریان
باشد باز خوش سیوم کنایه از گریه شادی باشد شکر زغه کنایه از رسیدن تیر بهت باشد شکر لب کنایه از حیثیت
کرد چاک از مادر متولد شده باشد شکم بنده کنایه از دو چیز است اول کنایه از اسیا جوار است دوم کنایه از شکم کنایه از
شکستن بود بطبع دیگران را حلوه و فاء کلمه سر کنایه از دو چیز است اول کنایه از کسی است که در مراقبه بود دوم کنایه
از کسی که منقطع شده و جلیل بود جلوه یا سی تحتانی یک سر کبود کنایه از آفتاب باشد یک پشت یک پشت کنایه از دو چیز است
اول کنایه از دو کس که هم متفق باشند دوم کنایه از هشتین بود یک کشتی کنایه از زمین و اسلام است چنانچه هشاد کشتی کنایه از
هشاد و نه جهت یک تیغ کنایه از راست و درست کردن بود و در مرهمی ظاهر آمد یک چشم کنایه از سه چیز است اول کنایه از
ظاهر بین باشد دوم کنایه از کم بین باشد سیوم کنایه از مواق بود و در بعضی از فرهنگها کنایه از موحد و موقست یک دست کنایه
از یک چیز که تمام ان یک تیره باشد یا چیزهای متعدد که مانند هم باشند یک رشته و یکدره کنایه از پیوسته و در مواق است
یک رکابی کنایه از راست جنبت بود دوم کنایه از بر استعداد بود یکدره کنایه از دو چیز است اول کنایه از تنفق بی طاقت
بود دوم بعضی ظاهر آمده یک یار دو کردن کنایه از یک کلمه یا دو کلمه باشد در کاف عجمی جلوه با جل کردن کنایه از خس و خاشاک
باشد کمان کردن کنایه از مجلس شراب و آتش است جلوه چهم یکی بند کنایه از سه چیز است اول عروست دوم کنایه از دو زنده
باشد سیوم کنایه از لاغر بود یکدر افتاده جلوه کنایه از دو چیز است اول کنایه از عاشق بود دوم شخصی گویند که علت دق
داشته باشد و انرا قاقه جگر و لقمه جگر نیز خوانند جگر خار کنایه از دو چیز است اول کنایه از کسی بود که زنده و نظم بیت یکجور
باشد دوم کنایه از زن کش محنت بر باشد جلوه و اگر یکدر عشق کردن کنایه از سستی و کاهلی کردنست کجان کنایه از جبل الورید
باشد کدو مرغ جوز کنایه از استبدادی قدر و غضب باشد جلوه سیم کنگ جگر کنایه از بی رحم و سخت دل سنگین دل باشد

کنایه از دو چیز است اول
کنایه از زیست کنندگی در مدت هزار
سال است و اصل مثل ابرسید سیاره
دارد حون هزار سال
تا هر شود دو سیاره
دیگر بود دو سیاره
الهفت
سیاره ماند سیوم
هفت کشور بود دیگر هفت اقلیم
از آنست که هفت کشور است هفت دریا
از چیزی بود که در آن هفت کشاده
باشد هفتگاه کنایه از هفت
فلک هفت نور است هفت
کنایه از زر و نقره
و هفت طبقی کسی
بر سر است

از نوکر است
گریبان تعلق عدت کند
کنایه از زر در آن
کنگ جهار بند کردن
کنایه از جاروب کنگ نوازه
و کنگ نوازی کنایه
از بسیار خواب است

سنگدل کنایه از چیز است اول کنایه از طالبان دنیاست دوم کنایه از بیقراران باشد سنگی کردن کنایه از مرتکب شدن چیزی بی‌چیزی
ولی روی دیگر امور نالایق باشد جلوه دهد فکندن چین کنایه از میل نشستن باشد جلوه لام لگام خایدن کنایه از سرکشی و نافرمانی
است لگام دادن کنایه از مهلت کردن و مستوجب شدن باشد لگام زین با اول مضموم کنایه از شتاب زین سواران باشد جلوه میم
مکس پراندن کنایه از کساد است جلوه نون نگاه چون کنایه از خیره چشم بر زه نگاه ماشد مکون گشت کنایه از آسمان است در لام
جلوه های عیسی طاس اندا خاتن کنایه از پریشان نمودن و پراکنده ساختن بود پل شکستن کنایه از مطلقا شد محروم کردیدن بود و حکیم
خاقانی فرموده عاشق گفتند بهبی از وی دل حمد برس که آنکه چنگان زدن کنایه از چاه‌دانان و دلاوران بود جلوه حای مقطوع
حلقه دل در کنایه از آفتاب باشد و نام شهریست قریب بکیلان جلوه دال دل اسود کنایه از سر چیز است اول کنایه از دنیا یا آسمان بود
دوم کنایه از نیزه است سیوم کنایه از ستاره باشد دل بریده کنایه از خاموشی تمام است دل بریدن کنایه از گریه خونین بود دل کسی
فوریدن کنایه از غمخواری و همدردی با او خط نمودن است دل خاک کنایه از چاه چیز است اول کنایه از یار اغیار و اولیا دوم کنایه از قراست
سیوم کنایه از درون زمین است چهارم کنایه از کاروانی بود که زمین برشت بشان است دلخون کنایه از شتاب میچیز باشد دل دادن
کنایه از دل با خاتن است موده ظهوری بهست در بیخت دل جاج صل و ماند اگر بهست بغیر زان او داده نه دو که میتواند رو دید دل
نه دو که میتواند دل داد دل رود کنایه از دو چیز است اول کنایه از سر قند نیز باشد دوم کنایه از شتاب باشد دل شب کنایه از تیرگی
بود دل گرم کردن کنایه از عاشق نیکنام خود آوردن بود دلفریبی کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب باشد دوم کنایه از آن دو
که مامور ادای است دلفریب دلال کنایه از آرایش زینت است جلوه کاف طلوع گردیدن کنایه از مسخر کردن و مستولی امور نمودن باشد کلاه دار
چرخ کنایه از کرسی چرخ است کلاه ماه چیزی کلاه زندانی کلاه کنایه از صحت کردن و شاد شدن باشد کلاه زین کنایه از زین
چیز است اول کنایه از آسمانست دوم کنایه از آفتاب بود سیوم کنایه از روشنی باشد مانند چیزی از زینهای فلک مرید بدو از آسمان
نیز مانند کلاه و کله کنایه از تخته کلاه باشد کلاه شکستن کنایه از کج کردن کوشه کلاه است کلاه ملک کنایه از بادشاهیت کلاه
نهادن کنایه از دو چیز است اول کنایه از عجز و زبونی بود دوم کنایه از سجده کردن و سر نهادن باشد کلوخ انداز کنایه از دو چیز است
اول کنایه از شدت است که در آخر نیز همه و مشتبهان خورند دوم کنایه از خاموش انداز باشد کلاه دار کلاه کنایه از بادشاه و شکلیه کش
جبار باشد کلوخ بر آن کنایه از خفای امریست کلاه کوکب آسمان سوم کنایه از صفت و مرتبه و سرافرازیست کلاه کوشک کنایه از
بادشاه زاده باشد و در آگهی مرتبه نیز مانند کلاه نیلوفری کنایه از فلک کلاه سپهر کنایه از ماه شب چهاردهم است کلاه مشت
کنایه از کلاه شهادت است جلوه کاف کل کیس کنایه از نمی اهل پرکردن است کل برگ کنایه از آفتاب است کل شدن کنایه از
ظاهر شدن است کل اندام سرو کنایه از عصمت باشد کل شد طبل گوی کنایه از کرد خاک است جلوه میم ملک دگر کردن و
ملک زر نمودن کنایه از آبادان کردن و قوت دادن و افزون کردن فلک جلوه ماه کنایه از شمالی طبل زن با اول مضموم و ثانی مکسور
کنایه از مطلب آن باشد در میم جلوه های خوفناکی نام شدن کنایه از دو چیز است اول بکمال رسیدن بود دوم کنایه از مردن و
آخر شدن باشد جلوه جیم جمشید ماهی کنایه از دو چیز است اول رنگ آفتاب در برج حوت باشد دوم کنایه از حضرت سلیمان
پیغمبر است جلوه حای مقطوع خم آبی کون و خم ناجور کنایه از فلک باشد و آنرا خم کاه و لاجورد نیز گویند خم دادن کنایه از

دو

شد ظاهر شد
دل بودن کنایه از
مردی مامور آن است جلوه
زای مقطوع زلف چین کنایه از
بودن خود و عاشق
دو دل عشق
ع

دو دم کردن باشد خمدان خشتان با اول مضموم کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرب کنایه باشد دوم کنایه از دکان
خشت پرست خم زدن کنایه از گرمی بخت باشد و آنرا پس خم نیز گویند جلوه دال دم خور کنایه از فریفته شدن بود دم مردن
دم کرفتن کنایه از سکوت کردن و توقف نمودن و ترک زدن بود و آنرا نیز زدن نیز گویند دم سیحا دم مسیحا کنایه از آواز
دوانگی است دم شمشیر کنایه از صیقل و دانست دم کرک کنایه از صبح کاذب است جلوه رای مقطوع زهری زرد ای شیه
کنایه از آنست که بیماری دوا نگذارد نساند زهر پای کنایه از دو چیز است اول کنایه از مسافر و سیاح است دوم کنایه از مسلح
باشد زهر جسته کنایه از مسافر و سیاح است زهر خسته کنایه از زهر است که کشته باشد یا کرده باشد یا بسبب آمد و رفت مردم
غایت زهر شده باشد چنانکه اندک حرکتی بغبار برخیزد زهر مرد کنایه از زمینی است که در دو سنتی باشد زهر کیب کنایه از آب
دانه و امثال آن باشد جلوه سین سحر افکنده کنایه از اشک باشد جلوه شین مقطوع شمشیر کوشتین کنایه از زبان باشد جلوه
غین مقطوع غرغره جوی کنایه از دهان پل محل گردن است جلوه کاف کمان کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه
از برج قوس است دوم کنایه از قوس قزح باشد کرسی آب کنایه از سفید شدن آب است کم بسته کنایه از دو چیز است اول
کنایه از زنیست صعب کشتن بود دوم کنایه از کرد خادم و عیار بود کم شنیده کردار کنایه از خادم و ملازم و خدمتکار بود جلوه سین فرمود
بر کرد زمین هوس قیمت هر چه بر روی زمین جوانست کم کشش کنایه از شجاع و دلاور و پهلوان باشد کرکشان کرکشان کردن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از گران دادن قطع نظر نمودن است دوم کنایه از توقف نمودن و از کاری ماندن و کاری ماندن کمر دو چند
کنایه از کفار و منافق باشد کردن کنایه از کسی بود که خود را و کالات خود را عظمی نمود کمر کاسکان کمر کاسکان دکمر کاسه کنایه از
ناقصان و بخیلان بی سفره بود کمر کردن کنایه از زنگ دادن و ماشده و انگشتر شدن بود جلوه کاف محبسی کمر کردن بی کنایه از کمر کردن
کاریست که کسی بی طلب مقصد پیش نبرد باشد جلوه نون نابش آب کنایه از شرابست در آب شستن کنایه از کمر کردن و
در کمر جبلو بودن باشد ملک بگزه ملک بر کنایه از کمر کردن است ملک بیش کمند کنایه از شرور و فتنه کردن باشد ملک بر جلو شستن
کنایه از بخت بخت و عذاب بر عذاب کشیدن است ملک دان کنایه از دانستن جلوه میم مواد کنایه از موافق باشد مجموعی
کنایه از مخفی و مهر پوشیده شده مغازه نه کنایه از شریک در خلق و شد یک در آمیزش بود مغز آزو کنایه از برابر بود مغز سنگ
با مطلق جزی و کوینده در زمان نوشیروان از رعایا و رعیت خراج میگرفتند در آن بیخطری آورده مدتی نوشیروان مصلحت گرد
کرد و مصلحت صلاح دید و مصلحت آسانی ایشان کمانرا هر سال سیاره چهار بار مدت خراج قرار داد و لهذا آن خراج را بهمین سال
نام نهاد و بعضی آنرا نهاد هست کنایه از شریک و متفق باشد مهم کنایه از دو چیز است اول صوت دوم کنایه از دو خواص بود که
دو مهره و برابر باشد چنانچه هر کاه دو مهره را در هر دو برابر توانند نگاه داشت چون یکی در دریا غواصی کند دیگری در بیرون در نگاه
دارد چون دوم این گرفته شود دیگر در آب فی الفور برآمده تا هلاک نشود مو زدن جلوه الف ناباب کنایه از آدمی فریبکار بی
غیرت باشد ماند از ذوب کنایه از مدهوش است مکشت چشم ماهی مکشی ماهی کنایه از قبول کردن مسلم آشنا بود
حکیم نزاری راست خود مکشت نهد بر دیده عقل در کوی تو بر خاک نهد پیشانی مکشت مهمان و مکشت مهمان کردن و مکشت
بر دای خلوان کنایه از دو چیز است اول کنایه از تقصیر بحر باشد دوم کنایه از حضرت و افسوس بود بیکاری مکشت بر بی ذوق

کنایه از آنست که کسی تحریف آورند **خاییدن** کنایه از ندامت و پشیمانی و تحیر بود **انگشت زدن** و **انگشت نمودن** در اصطلاح اهل آگاه گویند
که از توخالی بودن انگشت کسی چنان بر زند که صدای از آن ظاهر گردد **انگشت شدن** کنایه از محو گردن و نابود و ناچیز شدن بود **انگشت نما**
کنایه از شهرت باشد **انگشت زدن** کنایه از اعتراض کردن و نابود و ناچیز شدن بود **انگشت بدل گشتن** کنایه از زرگری و آن است سیم یا
زر دیگر نشین یا از زرق و برهم یا انگشتر خارج آن انگشت بدل جلوه نماید **انگشت کردن** کنایه از آنست که چون طفل یا مادر متولد شود دایه
که او را بتازگی قابله گویند انگشت در دهن و دل کرده و کام او را بر دارد و **انگشت بدهن** یا **انگشت** کنایه از دستور گرفتن و پیچ بخت و دولت است
بن سال با اول مضموم و ثانی زده کنایه از کدخدای سال و دوسال خورده بود **بن** کنایه از اندیشه نمودن در عاقبت کار باشد **بن**
گوش کنایه از اطاعت و انقیاد **بر بستن** با اول مضموم و ثانی مفتوح و ها مختفی کنایه از کوچ کردن است **بنا بر بنا** کنایه از بی
مداری بود **بنیه** کنایه از جسمی باشد که بر اعضای جسمی جلوه دهد **بنیه کردن** کنایه از شخص عاقل سخن شنوا باشد **بنیه کردن** و
بنیه کردن و **بنیه کردن** کنایه از خفت عقل و نشنیدن باشد **بنیه شدن** کنایه از دو چیز است اول کنایه از کر گشتن باشد دوم
کنایه از نرم و صاف و سفید شدن است و بعضی متفرق شدن فرآمده **بنیه کردن** کنایه از پیچ چیز است اول کنایه از پریشان کردن
و پراکنده ساختن باشد دوم کنار و فراموش کردن بود سیوم کنایه از سنگر شدن باشد چهارم کنایه از عاجز گشتن هم کنایه از
محو نمودن بود **بنیه دادن** کنایه از فریب دادن بود **بیچ** **بر زر** کنایه از مدت انگشت **بیخ** کنایه از دو چیز است اول کنایه از
جلوس حسیه باشد دوم کنایه از جلوه حسیه **بیخ بر روی کسی** کنایه از سبب باکردن روی باشد جلوه های قوه ثانی **تن در دادن**
کنایه از قبول کردن و راضی شدن باشد **تند رو** با اول مضموم و ثانی زده کنایه از جنبش و حرکت و سرعت و باشد
تن زدن کنایه از ساکت شدن است **تنگ شکر** کنایه از زنان باشد **تنگ خر** کنایه از تنگ و تنگدست بود **تنگدست**
مفلس بی چیز بود **تنگ روی** با اول مضموم و ثانی مفتوح کنایه از کسی که از شرم و اندک مالد و خندان قبول کند **تنگ شکر** کنایه
از دهان معشوق است جلوه چیز **جنگ زرگری** کنایه از جنگ ساختگی باشد **جنبش** کنایه از طبع و صفا و باشد جلوه چیز حسی
چنبر فلک کنایه از آسمان باشد **خنجر روز** و **خنجر زر افشان** کنایه از دو چیز است اول کنایه از دمیدن آفتاب باشد دوم کنایه از گلو و
صبح باشد **خندستان** کنایه از دو چیز است اول کنایه از خاتمیت که سحر و اذکار مدایح سکرده باشد دوم کنایه از لب و دهان معشوق
بود **خنده جام** و **خنده ساغر** کنایه از قوت شراب است جواهر حافظ زهرت عکس می و قوت در جام جام افتاد صوفی از خنده می در طمع
خام افتاد **خندیدن** و **گلگل** کنایه از دمیدن سبزه و ریاحین باشد **خنگ زرد** در اصطلاح اهل مکه گویند **خنگ** **خاک** کنایه از دو
چیز است اول کنایه از زراق باشد دوم کنایه از صبح بود **خنگ و لوک** با اول کسور این دو کلمه از توابع اند و در اصطلاح بر کسی
اطلاق کنند که در جمیع کارها عاجز باشد و بیچکار از دست او نیاید جلوه دال **دبه دادن** و **دبه نهادن** کنایه از فریب دادن است
دندان کنایه از دو چیز است اول معرفت دوم کنایه از طمع باشد **دندان بر جگر** کنایه از شخصیت که مانعی از نهایت
عداوت و دشمنی باشد **دندان بلغ** **فرو بردن** کنایه از کامیاب شدن و مستولی شدن است **دندان بر گلو** و **دندان**
نهادن کنایه از ظلم بسیار باشد **دندان کشیدن** و **دندان فرو بردن** کنایه از دو چیز است اول کنایه از خشم و دشمنی و کینه ورزیدن باشد
دوم کنایه از اقدام نمودن و جد شدن در کاری **دندان بر کار** کنایه از تدبیر کردن و خصومت بود **دندان سپید کردن**

جلوه های
صنعت و قطعه خندان و در
پاک کنایه از
آسمان
ح

و **دندان سفید کردن** کنایه از دو چیز است اول کنایه از خاموش شدن و فروتنی کردن بود دوم کنایه از خنده کردن باشد **دندان کردن**
کنایه از اعتراض کردن و مضایقه نمودن باشد **دندان کندن** کنایه از قطع علق و بی قدری و ناداری در سوالی است **دندان نمودن** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از رسانیدن و تحریف و تهدید کردن باشد دوم کنایه از خنده کردن بود و جلوه دار **پیچ باریک** کنایه از پیچ و تاب باشد **دندان گشتن**
کنایه از دو نماست که دو قبضه از دو قابض تخت فرزند اند **دندان بر دندان** کنایه از کسب که از شرح هیرون برآمده باشد **رنگ آلودن** کنایه از
دوش و حیرت هیرون هیرون باشد **رنگ در دن** کنایه از خجل شدن باشد **رنگ بست** کنایه از رنگ بر قرار و بی تغیر باشد **رنگ و گلگون**
کنایه از شراب فروشت که بعربی او را خمر گویند **رنگ فروش** کنایه از دو چیز است اول معروف دوم کنایه از پیچ و تاب **رنگ حنا**
کنایه از تازگی باشد جلوه دارای مضبوط **رنبور سرخ** کنایه از خاک است **رنجبری** کنایه از دو بوند و پیچ انتظامی در صفت محسن معلوم نموده
سنوری ماه و نوری رنجبری کوی بازی کنایه از خجل شدن باشد **رنج فرو بردن** کنایه از چیزی که گفتن باشد **رنج زدن** کنایه از چیزی که فرخ خواند **رند آن سکند**
که کردین بی خلاف تند **رند** و **رند** و **رند** و **رند** کنایه از ظلمت **زن دو انگشت** کنایه از دو چیز است اول کنایه از شب یا رکست دوم کنایه
از ساحره باشد **زنگبار** کنایه از دو ذات باشد و از نمود آمده و از خوانند **زنگلو روز** کنایه از اقبالست **زنهار جو** کنایه از عهد شکن باشد
جلوه سین سنبل **زنگ** کنایه از خط خال خوبان باشد **سنبل زنگ** کنایه از منقل انگشت دانست **سنگ بشیشه زدن** کنایه از قوت گران
در شرابست **سنگ در دهان** کنایه از دو چیز است اول کنایه از زنا است و ترک سفر است دوم کنایه از بیداری و مرحمت بود
سنگ بالوک کنایه از مانع شدن باشد **سنگلون** کنایه از زر تا و بعیت که کم و زن باشد جلوه دهان مضبوط **غنچه آب** کنایه از حباب
باشد **غنچه از خون** کنایه از دو چیز است اول کنایه از شرار و آفت دوم کنایه از اخگر آتش آفت **غنچه شدن** کنایه از گرد گردیدن **کند**
و کوب کنایه از تکلیف است و بیقراری **کندن** کنایه از گردن کار حسی اصل و بقیه و شفت بود **کر کمین** کنایه از دو چیز است
اول کنایه از مرد و ای است دوم کنایه از مرد و باشد سیوم کنایه از شاهی بود جلوه کاف **کف آب** کنایه از حباب باشد **کند**
تیر و کند جان ستان و **کند دو گشت** و **کند دولاب** و **کند** و **کند** و **کند

کشیدن کنایه از پشیمانی بود و پوستین دریدن کنایه از نشانه مردن است پولاد کنایه از دو چیز است اول کنایه از شمشیر باشد دوم
کنایه از گرز بود پولاد خای و پولاد رگ کنایه از اسپ بزرگ و از آهن چای آهن رگ و آهنین رگ نیز خوانند پولاد ستیجان
کنایه از پولاد و آن اسلحه ایران باشد پولاد هندی کنایه از شمشیر و جلوه نمای فولادی توشه بر داشتن کنایه از مسافر شدن است
جلوه چهم جوال کنایه از زمین باشد شیخ نظامی گفته هر از بهر روزی هم از بهر مال بگرد شیوه تا بان بود در جوال جوانمرد کنایه از آنکه کار بر
دیگران نکند و باشد جوز بر گردن داشتن کنایه از کار ناحاصل کردن است جوشید و مغز کنایه از خشمناک باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی شیار
مرقوم است جلوه چهم عجمی جرگاه سنبل کنایه از زلف معشوق باشد چوگانی کنایه از هوسی باشد که در چوگان بازی خواب کرده
جلوه دهد خواب بگوش کنایه از غفلت است خواب استان کنایه از جای خواب است از شبستان نیز خوانند خوابگاه و خول کنایه از
دنیا باشد خواب دیده کنایه از بالغ نشده باشد خوان پایه کنایه از دستار خواجه است خواجه خوان کنایه از مشتری باشد
خوابچه و خواجگی کنایه از آفتاب است خواری کردن کنایه از دو چیز است اول کنایه از زیان کردن باشد دوم کنایه از دشنام بود
خوابچه زر کنایه از آفتاب است خوان خیال کنایه از خوانی باشد که گردان قرار کنند و اصلای عالم در و نهند خود را زکردن کنایه از تحریص
ساختن است خودستان با اول مضموم و واو معدوله کنایه از نشانه خود درخت و نهال بر زمین است که نو زمت بود و بیک
نازک بود و بطراوت باشد و از اهبندی مولای خوانند خورشید سوگند کنایه از دو چیز است اول کنایه از مردم صبح خیز باشد دوم آنکه خورشید
پادشاه را گویند سیوم کنایه از درخشندگان بود و بعضی گویند آنکه وقت گرما سوار میشد شیخ نظامی گفته سایه خورشید پسوار ران
طلب شیخ خود را حسب ران طلب خوش آتش کنایه از سازنده باشد خوشبوزی با واو معدوله کنایه از سازکاری باشد
حکیم سنائی فرماید گروه از عدل و بدسوزی اگر کنایه جان خوش خوشبوزی خوش کنار کنایه از محبوب باشد مولوی معنوی گفته من عاشق
ملک محمت سرمست ملک نعمت اندر کنار بگیرم دان خوش کنار را بمن خوش کام ماکاف عجمی معشوق کنایه از است خوش شمار باشد
خوشچرخ و خوش سگ کنایه از بیخ سنبل باشد خوشرو و آوازه کنایه از نقل باشد که نزدیک بر آوردن خوشه شده باشد خوگر کنایه
از الفت باشد خوخ مرد و خوان خوخ و مرغ کنایه از شراب انگور باشد خون جهان کنایه از سرخی شفق باشد خونی کنایه
از سختی باشد که دل اسود رد خون دل خوردن دل رفتن کنایه از دو چیز است اول کنایه از دگر گردن باشد دوم کنایه از سینه
خوشبدن بود و خون دل خاک کنایه از لعل و گلها باشد شیخ نظامی گفته خون دل خاک بدان باد در جگر لعل جگر کون نهاد و خون دل ریختن
کنایه از دو چیز است اول کنایه از زشرمنده شدن باشد دوم کنایه از شفقت باشد خونشیر و اگر کنایه از دو چیز است اول کنایه از آهو
و خوش طبع باشد دوم کنایه از کسی باشد که در کشتن سخت جری باشد که در بدن رسد جلوه دال دو آتش کنایه از هر دو
باشد دو آب و نیل کنایه از دو آب از دو بحر دو دل بار کنایه از سرعت و استعجال است دو دل بار کنایه از دو چیز است اول
معروفست دوم کنایه از دغا باز و بخیل باشد و انرا دو دلکنا نیز گویند دو دل گشادن کنایه از بیرون کردن باشد شاعر گفته
چو از تیر شیرین کنایه دو دل شکسته شود کنگ پای تو دل دو بیخ خود کنایه از خواهندگی کردن باشد دو جسد و دو مشکنا کنایه از روز
شبست دو چشمه کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب باشد دو خانو تی و دو خانو تی کنایه از دو چیز است اول کنایه از گرفتن دست
دوم کنایه از بهره و ماه دو در بر آوردن کنایه از ستاصل ساختن باشد دو در دل و در دو بر نیز دو در دو کنایه از ماه و ماهیه باشد دو در کنایه

از دو شمع صبح باشد دوم کنایه از سر صبح گفته اند دو خوشنا بغل روان شدن کنایه از دو چیز است اول کنایه

از نامه

از نامه پر شد غم و اندوه و دو دیگ دو روی کنایه از منافق است دو سر دیگ کنایه از دو چیز است اول کنایه از خاصه را بعامه است دوم کنایه
از دو کس حکم باشد دو کوه در دو دان کردن کنایه از آشنایی ماه است دو گره کنایه از شادی کردن باشد و از اکتف بر زبان نیز خوانند دو
کاهوار کنایه از زمین و آسمانست دو لاف بیا کنایه از جنگ باشد و از دو بیا نیز گویند دو لاکه کنایه از دو رکعت نماز باشد دو یک کنایه از دو
آفتاب باشد جلوه دو آبو یا زر کنایه از آفتاب باشد شیخ نظامی راست چو شکرف سود نیز با جود سوم سپید آدو و باد زرد و
بهی کردن کنایه از فکر و حیله کردن است روز امید چو روز باغ خواست کنایه از روز فصاحت باشد روز بازار کنایه از روایج و رونق
باشد روز بان کنایه از سر جنگ بود و در بعضی از فرهنگها کنایه از مردم کاشین است روز بیکر کنایه از روز شبهای باشد روز حسب
کنایه از کامل و فاضل و مرد بود روز حسب شب خیز کنایه از عابد و خیار شب بود و روز باشد روز خرج کنایه از روز شبی و مرغ روزی است
روز حسبه کنایه از روز بود روز فراخ کنایه بعید صبح بود و بگیرد از فرمایند و شبع روز فراخ آن هم تنگ و آن لیب چون لاری
داشت دزی الاستان روز کوشش روز نامه و تنگ کنایه از روز جنگ است روز کار کردن کنایه از عمر و وقت ضایع گردانیدن روز
کار یکان کنایه از بی دولتان باشد روز تنگ کنایه از روز جنگ باشد روز ماهی کنایه از زیر بند و شدن است روز شمن کنایه از
ظاهر باشد روشناس کنایه از شخصی مشهور است که آشنا با همه کس بر داشته باشد روشندان کنایه از دستار باشد روشندان کنایه از
چراغدان بود روغن بیک کنایه از کاری با حاصل ضایع بود روغن خور کنایه از دو بین خود بود روغن کردن کنایه از کسیست که از عمر و
دولت بر شده باشد روغن زمان با غین مفتوح چون زوده نون موقوف کنایه از زمکهنا باشد روغن مو کنایه از عقل بود
روکن با اول مضموم و کاف عجمی کنایه از سنگ خوانین روانست روی جوی کنایه از کسیست که بر جوی مستقل باشد و با هر کرد از تیر
خوی او کرد روی و زنگی و روی مهندی کنایه از روز و شبست روغنامی کنایه از زه بیه است که در وقت دیدن عروس سوختن روی
پوش کنایه از طبع باشد و نیز چیز که در ظاهر طوری نماید و در باطن طوری دیگر و انرا و پوش نیز خوانند روی ماندن کنایه از
شرف خجل باشد روی دریکنا کنایه از جانب داری کردن باشد روی ال در کنایه از پیمان و اشراف باشد و در بعضی از فرهنگها
کنایه از قرار و آرام است روی نورنگ کنایه از حاصل شدن و در خاطر گذشتن باشد روی نیکنا کنایه از معروف و از معقول و
معده بود جلوه دای محفوظ رود خیر کنایه از فرمان بردار باشد رود سیه کنایه از شخصیت که رود از صحبت دلگیر شود
جلوه پسین سوار آب کنایه از حیا باشد سوار پا کنایه از پیاده تیز رو و چست و چابک باشد و انرا پا سوار نیز گویند
کوتاه پا چه کنایه از کسیست که بسیار کوتاه قد باشد و او را چل مرد نیز گویند کوچ کردن کنایه از گریختن باشد کوچ ایستادن
و کوچ ماندن راه کنایه از دنیاست کوش فرو کوفتن کنایه از کوچ کردنست کوتن خاریدن کنایه از پشیمان شدن است
کون خر کنایه از بیعقل و احمق باشد کوه بیخ کنایه از دوستی بسیار است کوه بیکر کنایه از صاحب جاه جلوه باشد
کو بیکن کنایه از فرهاد است کوتن کردن کنایه از موافق کردن باشد کور و نده کنایه از اسپ باشد جلوه کاف
عجمی کوش ماندن کنایه از کر شدن باشد کوش بر پشیمانی کنایه از انتظار کشیدن باشد کوش بیجه کنایه از شکار و روز کو شمال دو
بود کوچ و استن کنایه از نکاح کردن است کوش بریدن کنایه از توقف کردن و کشت نمودن باشد کوش خوردن کنایه از

بسوار استان کنایه از دستور باشد سوار بادیدن کنایه از شرمنده شدن باشد جلوه کاف

کوشمال خوردن باشد کوشمال دادن کنایه از نگاه داشتن باشد کوشش کردن کنایه از نگاه کردن آمده کوشش دو کوشش کنایه از سختی باشد
کرکیا بکوشش رسیده باشد کوشش کشیدن کنایه از شنیدن باشد کوشش ها کنایه از صدقه باشد و کاه بسعادت بیاد از نیز خوانند کوکب
خداوند کنایه از بزرگ و اوان باشد کوشه چار شکستن کنایه از ماه و نوست کوه آسمان کنایه از ستاره و جرم آسمانست کوه بر آلیدن
کنایه از کوه بر دوش بستن مرد جنگی و پهلوان بود کوه بر آن کنایه از خاصه در بعد است کوهر جانه کنایه از نسرور کاشانه
است کوهر زای کنایه از نیکوکار و عادل است و نیز کنایه از فصیح و صاحب طبع باشد کوهر شکستن کنایه از رفتن دولت باشد کوهر
ملک کنایه از پادشاه و زاده است کوهر خورشید طلعت کنایه از کلام مهر است و از کلامیست که نام بسعادت از مشکلم صرف نشده باشد
کوهای کوهار کنایه از حضرت عیسی است کوی زرد و کوی زرین کنایه از آفتابست کوی سیمین کنایه از ماه است جلوه میم
کوه چهل ارزن کنایه از چیدن لشکر ایشان باشد موزه در گل ماندن کنایه از درمانده شدن و پای کشیدن و دشوار کشیدن
باشد موزه نهادن کنایه از فاقه است کردن و توقف نمودن باشد موی از کف بر آمدن کنایه از محال بودن امر است
موی بستن کنایه از مستعد و مهیا شدن باشد جلوه ها موای خفتان پوش و موای سخاب کردن کنایه از موای اسراست
موا پرست کنایه از دوست که پرورد موای نفس باشد در ماه جلوه با ماه افتاد کنایه از بیهوده باشد مهر بر آمدن کنایه از غضبناک شدن
باشد مهشتی و کنایه از خوبرو باشد جلوه های عجمی پهلو داری کنایه از نفع و فایده بود پهلو تهی کردن کنایه از پرهیز
کردن و کنار ماندن و کناری چیزی بود پهلو دادن و پهلو کردن کنایه از گریختن و روی برتافتن و ترک دادن و حساب
کردن و اهتزاز نمودن باشد پهلو ساییدن کنایه از برابری بود در قدر و مرتبه با کسی پهلو نهادن کنایه از خوابیدن باشد
جلوه های خوانی نه غربالی کنایه از ادعای امر نیز باشد جلوه چهم جهان دیده کنایه از مسافر و سیاح باشد جلوه چهم
عجمی چیدن باشی چیدن باشد کنایه از مسند باشد که پادشاهان و صدر و روز از بر روان نشسته و از اجاره بالش چیدن باشد
نیز گویند و نیز کنار خاصه را بعد از نیاست چار بالش مسلوی چار بود چهار چهار کنایه از چهار خاصه و از کسی باشد که کرک
بستن نامه چار کس کنایه از خاصه و صاحب بعد است چار گوشه کنایه از تخت باشد و از اثاث و کاه نیز گویند و بنازی سریر خوانند
و کنایه از تابوت است چره شدن کنایه از جوشیدن و نیاخت باشد جلوه دال ده نگشت بدان کوفتن کنایه از مجهود و زوتی
و تضرع و زاری کردن بود و دو کنایه از شجاع و دلیر است ده سال با صطلاح منجمان پادشاه کواکب سیاره را گویند و از اوج
تیز خوانند و بزبان یونانی موضع بزرگ را نامند دهل زده کنایه از سوار و دلیری کنایه از جیفه لی حاصل باشد
دهن دیده کنایه از یاد و کلمه و هرزه رای و بی حیا باشد جلوه را آرد و اور و دو راه و کنایه از چیزی باشد که چون کسی از جای نیاید
بطریق تمثیل آورد و از راه و اور و راه آورد و دو موقعات نیز گویند دیده دوختن کنایه از نسبت سیاره است روز کنایه از آب
دیا دیتر و باشد و از راه نور نیز گویند دیده نشستن کنایه از کدا و بیچاره و بی جان و مال بود که بر سر راه نشسته باشد و گریند
و از راه نشستن نیز گویند جلوه های منقوطه زمدان دادن با اول مفتوح کنایه از خاجر شدن باشد در جنگ و بحث و از منقوط شدن است
بستی که فهمی خود دیده دیده کنایه از شرح خوابه و جره و از اسراب کنایه از معروف و از آبی باشد که مه ان چیز بیند ذره بر زدن
با اول مکسور کنایه از شیراز و بستی باشد ذره خندیدن کنایه از خندیدن و البته که از غایت اعراض و خشم کند ذره در بیشی نگنجیدن کنایه از قهر

خود تمام صرف و کردن است ذره کردن کنایه از قلع کردن عیش است ذره و شب با اول مفتوح کنایه از روشنی شب باشد ذره و میخ
کنایه از قطرات باران باشد جلد بسین ذره سب کنایه از شتاب باشد و مفتوح باشد و پر کسی خود بیکاری تعجیل رود و سر اسب هر اه دارد
تا هر کدام که ماند و شود بر اسب دیگر سوار شود ذره بودن اول و سه غرد و دو غرد و سه غرد و دو غرد کنایه از حمل و کراست و خیال حفظ
رباعی ذره بی مهری کنایه از نستاره نه است ذره فاهر و سه ذره خدا کنایه از سستاره است که متصل بآن نقش باشد ذره و ای کنایه از آن ذره
باشد و آن طوار عرض عمق است ذره و خیشان کنایه از نوالیه خاره است ذره نه کنایه از بار شراب خوردن باشد ذلفوت کنایه از وقت
کودکی جوانی و پیریست و از تجدد و اشراق و جاشت و از سوت و از خفتن بود و چه در ایام سابق سه وقت نوبت نوبت خوانده شده جلوه بسین مفتوح
شده و بس و شد تمور کنایه از حضرت رسالت ص باشد بدان اعتبار که شفاعت گناهکاران تمامی تا نیز در خواند فرمود و نیز کنایه از اسم محمد
و هر که او مسمان باشد چه نیز و از نام مسمان است و نیز از آفتاب و از اول و از آدم ع باشد از این جهت که در بهشت تا نمود بود و هر که بر کرد
و از آن هزار سال ضیاست ذلیخا کنایه از زلیخا و دقای عطیه است جلوه کاف کرد و رنگ با اول مفتوح کنایه از زرد و فا بود از خصلت
که خاصیت داشته باشد و از آسمان و از و نیاست جلوه میم مهار پیوند کنایه از اجل و بهبود و بهره و ذکر و نعمت مهر خاوران کنایه از حکیم
انوریست مهر خم کنایه از خاموشیست مهر و کان با اول مضموم کنایه از خاموشیست و از روز و مهر و ان روز و ران و مهر
زرد کنایه از آفتابست مهر ای سهل و مهر خاک کنایه از ستاره باشد مهر و خاک و مهر خاک کنایه از کره خاکی باشد که زمین است مهر و ستیغ و بلا
کنایه از محبوس بودن و در حاجر کشتن بود و مهره لاجورد کنایه از آسمانست مهر بیکین کنایه از زمین است مهمان مهرا کنایه از دنیاست
جلوه نون نمان بکران کنایه از خشتان و مهمانست نمام و نمیر باد کنایه از آسمانست و از مهره لاجورد و بیکران پرده و نیلی
پرده نیز خوانند نمک بر خمان و نمک بر خمان کنایه از آتش باشد و بهای نمکانی جلوه و پی پاک کنایه از خوشرو و دلاور باشد پی مهره کنایه
از اسپ و که او بی چیز باشد پی و مهر کنایه از چقل باشد مع لشیم کنایه از گوشت باشد مو تراشیدن کنایه از بیهوشی است مهار مو
کنایه از شخص خاص پیشه بود پی و مهر کنایه از سر اسپ گردن باشد پی رک کنایه از کسیکه چندان فرصت و فاشی ندیده بسته
باشد پی ردی کنایه از شخصی باشد که او در کسی مهمانی خواهش نماند نکشت پی مخی کنایه از پشک و شایبه و روغ باشد پی مکه کنایه
از بی قدر و حقارت بود پی مشک کنایه از بی قدر باشد پی مغز کنایه از شخصیکه سبک باشد پی نازی کنایه از حیض زنان پی نگی کردن
کنایه از بی شخصی و بیهوده ای بی برکی کردن باشد مبند کنایه از خشم باشد مبند و کنایه از بیاد و نهادن کنایه از بیاد و نهادن و بستن
بود مبرا و قدی کنایه از روشنی صبح است پر بر تا سر کنایه از نهای و فلک بود پر چند کنایه از کسی بود که از غایت پرخشنه باشد چنانچه
در عطای و ملطف موی سیاه بافت باشد و باشد پر چال سار کنایه از خطی از فلک و از آرد علیه السلام است پر و مو کنایه از زنا باشد
پر سا تو زر و کنایه از شراب کهنه باشد پر سر ادب کنایه از حضرت آدم ع است پر و زه مادر کنایه از فلک باشد پر شل کنایه از غالب
بود پیشانی دار با اول مکسور و بای مجهول کنایه از صاحب دار سخت مرد و پیشانی دار کنایه از کسی باشد که کار پیش برد پیش بین
کنایه از عاقبت اندیش است پیش و ملت کنایه از سابق و قوی بود پیش تنش کنایه از کار شیطان باشد پیکار چنان کنایه از جنگ
جو باشد پیکران خرشان کنایه از ستاره باشد و صوفه صورتهای روحانی را گویند پیاله ایمانی کنایه از ماه باشد و از سوا اگر و از
باد صبا بی گردن پی امید کنایه از اسب شدنست پی گور کردن کنایه از پی شان شدن بود پیکر کاه کنایه از صورتیست که بصورت

کاو باشد سیاه گیسی کنایه از شب سیاه باشد سیل افکندن کنایه از ناچار کردن باشد سیل ماه و سیل دار کنایه از سیاه باشد سیل باد ال
کنایه از بی سر کردن ظاهر و غلبه باشد سیل موالی کنایه از باد باشد سیمان پر شدن کنایه از عمر به آخر رسیدن سیه رو کنایه از خط شعاعی است
که از آفتاب شاب در وقتی چون چرخ بود پیاله شراب باشد شیر نگندن کنایه از زدهای بد کردن و از طعنه زدن باشد شیر گردون کنایه از آفتاب
و حوادث آسمان بود شیر دشت کنایه از نور دنیا باشد شیر گل کنایه از آفت و حوادث آسمانی بود و آب شراب در دایره باشد شیر فلک
شیر گردون کنایه از شیر و عرش کردن است تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب و خط شعاعی بود و دو دستی زدن کنایه از جنگ
صعب باشد تیغ زدن آسمان کنایه از صبح باشد و از تیغ خورد از آفتاب تیغ شدن کنایه از زرد و بر دو شدن باشد تیغ کوه کنایه از
بلندی کوه باشد تیغ گوشت کنایه از زبان باشد جلوه چشمی چشم بره و دوزن کنایه از مخالف شدن و روی در هم کشیدن
جلوه خاص منقوط خیره دست کنایه از بی ترس است خیره گوش کنایه از غافل و بی باک بود خیره خرابی زدن کنایه از بیقرار
گشتن و از سر گردان و از بی باک و بی شرم جلو دن است خیره نگار و خیره گیسو و کنایه از آسمان باشد جلوه دال دیده باد جان
کنایه از آفتاب باشد دیده بان فلک کنایه از دل است دیده بر ره داشتن کنایه از منتظر بودن است دیده کافوری کنایه
از دنیا باشد دیده کنا با کاف معلوم کنایه از نگاه کردن و در کاری تامل نمودن باشد دیده در شدن کنایه از رسیدن چیزی
جایی که هست و نظر اندختن بر چیزی دیر شاخ دیر زر سوره و دیر پر شدن کنایه از مردن باشد دیر جای کنایه از فلک باشد و از
دولاب جنایت خواندند دیوار خانه زدن شدن کنایه از خراب شدن بود دیوار گوه ماه دیدن کنایه از خاجو و زبون
دیدن باشد دیوانه و دیوانه دکنایه از کسیت که مانند دیوانها سلوک نماید و راه رود و بیجان و دیوال کنایه از سخت دل
و بی رحم باشد دیر دولت در اصطلاح کسی را گویند که دولت در ابتدای نباشد دیو دمه و دیو دیده کنایه از دیو نه باشد دیو
زادی کنایه از غضب ناک باشد دیو سار کنایه از کسی بود که افعال اعمال شایسته کند دیو نار کنایه از اسب سوار باشد دیو دم
در اصطلاح حکمی ها و در مرتبه نفس و راه و نوعی از حیوانات اگر به عربی بنا شناس خوانند اطلاق میکنند دیو صفت کنایه از شب
و از زمین بود دیدان کنایه از کنبل باشد جلوه ذال رایت سیمین کنایه از ستاره باشد ریش بوغ سفید کردن کنایه از کم عقلی و بی
تجربگیست ریش کردن کنایه از تشویش بیفایده کشیدن است ریش کاو با واو کسور کنایه از حمق و ابلهی دادن بود ریک یک
کنایه از اندوه و رنج باشد جلوه زای منقوط ریزان میان ریز کنایه از زبون باشد زاده سر کنایه از کسیت که از حالت خود و خیر معتقد
باشد زیر بالا کنایه از معروف و از خطا و تجاوز نمود زیر و بالا واو کسور و بای معروف و دای مضموم کنایه از کسیه پر و از شخصی که اطلاع
دوست با بد و با اطراف شمن بود زیر دان کنتن و زیر ک گفتن کنایه از پوشیدن و پوشیده سخن گفتن بود زیر و زار کنایه از آواز آهسته
باشد زین بر کاو نهادن کنایه از اندوه شدن و در فن باشد جلوه سین سیاه ماه و سیاه دام و سیاه چشم جلوه سیاه چشمان و
سیه چشمان کنایه از زنی باشد که فرزند مرا و زنی بد و حاصل را شیر دهد زرد و سیه و سیاه پوش سیه پوش کنایه از سیه بود سیاه جامه
کنایه از زنی خانه و در خانه ای بیست بود و سیاه دست و سیاه کار و سیاه کار کنایه از بخیل و بد دل بود سیاه کار و سیاه دست و سیاه کار
و سیاه کار و سیاه نامه و سیاه نامه کنایه از فاسق باشد و فاجر و ظالم باشد سیاه گلیم و سیه گلیم کنایه از بدبخت و سیه دولت باشد سیاه
و سیاه کنایه از زمین بد کار بود و از اغر و روسی و خشمی نیز گویند و بنا ری فحش خوانند سیر آمدن کنایه از ملول شدن و دستوره

آهن باد

آهن بود سنگ و افق کنایه از آسمان که بچیز چادر در می آید سیر شدن کنایه از سستی شدن و آرام گرفتن شدن سیر ستاره پاک
کنایه از سی و دو انست سیمای نشین و سیمای نشین بود و جمع و تکلیم کنایه از آفتاب است سیمابی کنایه از گریه باشد سیمابی گوش
کنایه از نشاط و کمر است سیمابال کنایه از غزال بود سیماب شدن کنایه از نامه دیده شدن و گریختن باشد و از بیقرار گشتن بود سیمین
کنایه از جوان شدن است سیم سوخته کنایه از نقره خالص است سیم و اوس کنایه از ماه و ستارگان باشد سیمگس کنایه از کرم بود و
کشند و اموال است اضافه کاف کنایه از اسب و سرخ گشته و از طالب مال باشد سینه اصطلاح تیر و آن باشد که چون تیر بر میان
زمین خورد و تیر گیرند گویند که این تیر سینه دار گردد و نیز بمعنی خاطر گردن است سینه کش دادن کنایه از خوشنود شدن است سینه گشیدن
کنایه از رفت و نمودن است سینه خانه گیسین کنایه از ماه است سینه سر کنایه از ماه و از ماه باشد سینه مغز کنایه از شخصی است
که سودای مرجش غلبه کند و خلط و باغ داشته باشد جلوه شین منقوط شیب کنایه از دنیا است شیب دال کنایه از آسمان و زمین
دار است و در مرغ و ار گرد و سر و بود شیدان و دانای کنایه از زیرکی و بهلوانست و در بعضی از فرهنگها کنایه از آسمان پر نور
مرقوم است شیر اندر کنایه از آسمان پر شیر است شیر ها کنایه از زر است که در هنگام عروسی از جانب داماد دهند شیر باد خوردن کنایه
از خام طبیعت شیر دل کنایه از شجاع و دلیر است شیر زن کنایه از طفلیکه در عهد طفولیت بواسطه کمی شیر و دایه را بعضی
مانده باشد شیر سیه و شیر گردون کنایه از برج اسد بود شیر سوا جلوه کنایه از آفتاب باشد شیر سیمان کنایه از رستم است شیر فلک
گردن کنایه از شراب انگور است شیر ک ساقی کنایه از دل و ادن و دلیر کردن باشد شیشه ار کنایه از رخا باز و مجبل و از آفتاب
بود شیشه خواب کنایه از فلک است شیشه گردون کنایه از بیعقل احمق باشد شیده کنایه از فلک است و در بعضی فرهنگها کنایه
از ماه مرقوم است جلوه کاف و ترخت کنایه از تخت خسرو و از نبات النعش است شرور و ز طشت و فرج و زه دریا کنایه از آسمان
باشد جلوه کاف شیر کسی و دهان کنایه از نرخ و دشمن بود شیک و شیک در باب و اهتمام و شیک و شیک مادر شلوار کنایه
کنایه از مصطلب ساختن بود کیمیا کنایه از آسمانست کیمیای جان کنایه از شراب است جلوه کاف کیسی کنیزان کنایه از بنات
است کیتی فروز کنایه از جهان گردد و از آفتاب از اسکندر و از اسب بود جلوه سیم میدان سپر در آمدن کنایه از عمر آخر
شدن است میدان خاک کنایه از گرد و جنگ باشد که از زمین است و از غالب بشر و جمیع حیوانات میدان یافتن کنایه از وسعت
و فراخی عیش بود میوه دل کنایه از فرزندان و از سخن بود میوه فلک کنایه از کوراست جلوه نون نیلگون کنایه از شعاع آفتاب
است نذر کردن کنایه از سبزه و باد و بند است نیلگون بود و او نیلی بود و از نیخ چرخ و دمی جای کنایه از آسمانها باشد و از
نه بام در شهر بالا نیز خوانند نیم ماه کنایه از کمند است نیم روز کنایه از زیب باشد نیم روی فلک در اصطلاح کیفیت جشن و سر زمین
نهادن باشد نیم سفت کنایه از سخن بر سته و ناتمام است جلوه ها سیل بستن کنایه از مردن است هیلاج با اول مفتوح باصطلاح
منجمان دلیل جمیع الکواکب و شرح آن در ذیل لغت کوهند در فصل کاف زیب حال مرقوم گشته هیمه تر زدن کنایه از مکر و زیرا است
رود و مشغول بر لغات مرکب با را پارسی و عربی در الف جلوه الف آب حیات مراد از معروف و در اصطلاح سالکان کنایه از رکن
و صحبت است که مرکب از اینچند معدود و مرکب فانی نگردد و در اصطلاح شعرا کنایه از زمین معشوق و از حکمت وقت آب خضر کنایه از
آب حیات باشد آب زهره کنایه از شراب و صبح و نابش باشد آب شیر و آتش فعل کنایه از اسب خوش شمار و شد و نیز بود آب شیر از

کنایه از کثیر النفع و متواضع بودن است آب طرف آب عشرت و اشیاء فرح آتش قوت و سوز آتش سیال کنایه از شراب است آبگون
صدف و آتش صبح آتش سپس صدف و آهوی فلک و آهو چرخ کنایه از آفتاب است اکسون طارم و آبگون قصر و آبگینه عالم
کنایه از فلک بود ابگیر رخ فلک کنایه از سماکان باشد آب مرتبه کنایه از رشته انگوره می انگوری باشد آب آتشه
و آب منعقد کنایه از تیغ و سنان و خنجر و پنهان این در آتشیه بیاد ابگینه بطور بود آتش غالیه کنایه از کسی بود که آب سوز عشق
باشد و دخان حاشقان از او سر زند و تیر مهر بود آتش دهقان کنایه از آتشی بود که دهقانان در کیاه جنگ زنند بجهت
انکه چون باران بارد کیاه نور آید آتش سوزان کنایه از گرمی عشق و فکر بود آتش لباس و آتش لباس کنایه از سرخ پوش
بود آتش جگر کنایه از تیغ و سایر اسلحه باشد آتش شاه کنایه از خمر و مرکب است آتشین رواج کنایه از آفتاب و شفق و شراب
بود آسمان فتاک کنایه از دنیاست آهوشکان ازان کنایه از انبیا و اولیا باشد جلوه بابا دبان جعفر و بام مهین و بام کشاده
در دانی و بام مسیح کنایه از وسیع بهشت باشد بام سپهر کنایه از فلک چهارم باشد بام عقاب طارم پرده است بادبر شرق
کنایه از آفتاب باشد جلوه بادی عیسی پاسبان جلوه مقصود پاسبان فلک کنایه از زحل باشد پاکان خط اول کنایه از
حاملان عرش و ملائکه مقربین بود پای چوب پایه حوض کنایه از سوالی باشد پایه فیروزه کنایه از فلک و ارتفاع کیخسرو
باشد تاج کردن کنایه از شمس جلوه جام جم و جام سحر کنایه از آفتاب باشد و از اجرام و اجرام نیز گویند و
تیرگی به از ماه و صباست جامه جنگ کنایه از جامه سرخ و از گلها و شکوفه های بهاری بود جامه فوطه کردن کنایه از چاک
کردن جامه بود جان جوان کنایه از آغاز شیر و ماست و عقرب و دلو گوشت و شهد و امثال آن باشد جلوه جمشید جام جهان نما کنایه
از زر شاه باشد جادو زنگی کنایه از آسمان و شب باشد جار اضا کنایه از چهار عنصر باشد جادو بود افسون و جاهلی کنایه
از دنیاست و از غالب آدمی باشد چار طاق کنایه از چهار بهار گوشه است و از اجار طاق نیز گویند در عراق شروانی و در هندوستان
سان روانی خوانند چاه دلو باین علاقه که دلو را در چاه اندازند چاه مقنع چاه بیست ابن مقنع مرشد بی ان بلاد ماوراء نهر و ان از رسمی
و تفصیل آن در کتاب تواریخ مسطور است جلوه حاجی بیرو حاجی حاجی کنایه از چهار بیل است حالی بالا مکسوره و یای
معروف یعنی همین زمانست جلوه خای مقسوط خاتم سلیمان کنایه از زمان شاه و ساقیست خاتون سلیمان فلک
و خاتون فلک کنایه از شمس و قمر و زهره بود و خاتون عرب کنایه از کعبه معظمه باشد خاتون عنب کنایه از شراب انگوری
باشد خاتون گل بنات کنایه از کعبه معظمه و از حضرت فاطمه است خاتون پیر کنایه از زحل باشد خاکدان غرور و خانه آفتاب
پذیر کنایه از دنیا باشد خاک فیلسوفان کنایه از غالب کافران و جاهلان است خاک مطبوع خاک معلق کنایه از کره زمین است
خانقاه مالا کنایه از آسمان باشد خانقاه یکتا نام خوانیست زمو سقی جلوه و دال دار الخلافه آدم و دار سبع کنایه از دنیاست
در سلامت کنایه از بهشت است دانای جلوس کنایه از خانه نصیر و حکیم فردوسی است جلوه دار راه روح نام پرده
ایست از پرده های موسیقی از باربد مطرب داغ ریحانی کنایه از خاموشی بود جلوه ذای مسقوط راه و خاتم کنایه از
اشعار و سخن که از صبح خیزد ذال ابجد فعال جزال عنا و زال عضد و زال مسخره کنایه از دنیاست ذاتو رحمه کردن
کنایه از مراقب شدن و از اندوه طلبیدن و متفکر گشتن باشد ذاهد کوه کنایه از آفتاب است جلوه سین ساقی روحانیان

کنایه

کنایه از آدم و ابلیس از فرشتگان کنایه از حضرت جبرئیل مردم بوده ماند ساقی شب کنایه از ماه و از صبح و از بیرو مرشد است
سالکان گردون کنایه از ستارگان و از رطاکوست سلام جبرئیل و آدم کنایه از حضرت رسالت است سالکان عرش کنایه
از اهل ملوک و از اولیا که باشد سایبان عمر روانی کنایه از درخت است سایبان بلالی کنایه از زیر باشد سایبان طلائی کنایه از صبح
کاذب و از شب باشد سایه رب الغیر کنایه از پادشاهست جلوه شیرین منقوط شاخ غزال کنایه از گاو است شاه و انجم و شاه
طارم فلک شاه سیارات و شاه فلک شاه هفت بروج و شاه هفتمی و شاه شرق کنایه از آفتاب است شاهد جان کنایه
از مقصود جان است شاهد رخ زرد کنایه از آفتاب زرد است شاهد عرفانی است شاهد کرک شاکر دهاشتو کنایه از حضرت
سرور کائنات است شاه عام آن باشد که چون کسی در شطرنج بازی خود را زبون بیند شاه حریف را پی در پی گشت کند
او فرصت بازی دیگر ندارد و ماند شاه مدینه نشین کنایه از کعبه معظمه است شاه ناو که عمارت کعبه مرتبع واقع است جلوه
صاد صاحب اختر گردون و صاحب جانی کنایه از حضرت عیسی است صاحب ارضا کنایه از وزیر باشد صاحب جیزا
کنایه از نظارگی است صاحب خطران کنایه از خوش طبعان و شاعران بوده صاحب خطران کنایه از حجاب
و نقیب است صاحب خطران کنایه از ملوک و مشاهیر است صاحب ری کنایه از وزیر است صدر اصطلاح صاحب
وزیر را گویند و بعضی از فرشتگان مرقوم است که کنایه از زمین سیاست که وزیر فخر الدوله و پادشاه ری بود صاحب
مغز ان خط افلاک کنایه از سیارات است صاحب سنگ کنایه از صاحب قدر و صاحب تمکین و از طفل کشنده
و عیب گوینده باشد صاحب عین دیران کنایه از برج ثور است صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی است
صاع عقربه کنایه از نقاب است جلوه طاق طارم حضور و طارم فیروزه و طارم نیلگون و طاس آبگون و
طارم ازرق و طاق بازیچه رنگ و طاق گلی و طاق لاجوردی و طاق نیلوفری و طاق خیار کنایه از آسمان
باشد طاس زرد و طاس آتشین بین کنایه از آفتاب باشد طاق بر نهادن کنایه از ترک دادن و فراموش کردن
است و از امر طاق نهادن نیز آمده طاق خرم و طاق تربت کنایه از آب و دارات و کرو فر خود و هیاهی باشد طاق
شکر بوره کنایه از سبزه شکر است طاق مقرنس کنایه از آسمان دارنده حضرت سلیمان است طاوس اخضر ران
کنایه از فرشتگان باشد طاوس خلد کنایه از حور و غلمان است طاوس شرق فرام کنایه از آفتاب است و از آسمان باشد
طایر صدره و طایر سدره نشین کنایه از جبرئیل است طایر قدسی کنایه از فرشته و جلوه بین عاریت سرای و عالم گردان
کنایه از دنیاست عاشق خشک کنایه از عاشق بیهوده و بیهوده باشد عالم نما مبهوت مکسور کنایه از شخصیت که خود را عالم داند
و جاهل و فاسق باشد عالم چون کنایه از دنیا و اجسام ابعد بود عامل طبع کنایه از رحمت عالم ارژ رکان کنایه از آفتاب
است جلوه بخین منقوط غارت گر کنایه از بندی خانه دزد و کرنگ بود غاشیه بر دوش کنایه از طبع و فرمان بردار است
غالیه بار کنایه از بوی خوش دهنده و باشد غالیه سای کنایه از عطار باشد که غالیه ساز جلوه فا خاتمه فکرت کنایه از اول
سخن بود فی اصل آب کنایه از آبیست که لبه بسیاری از زهره ماند مرود فالک ماز فال گیر را گویند که بر سر کوه و بازار نشسته برای
مردم فال بیند فانوس خیال کنایه از خانه ایست که در آن صورت نهاده شده و آن صورت از نور آتش منعکس گردد و از فانوس

گردان نیز گویند جلوه قاف قابل است کنایه از آدمیست قاف دار کنایه از تیر و از لی خطاست قاف صدر صبح کنایه از ماه و آفتاب است قاضی
صبح و قاضی فلک کنایه از شمشیر است قافیه تنگ شمس کنایه از ماه چو شمس است قافیه دان کنایه از شاه عود و قافیه ای کنایه از سپید و روشن
نمای است قاقم نما زر کنایه از زر بر دوانده و بازی شطرنج و مردم است قاهر تخت کنایه از کسیست که جنگ کرده و عاجز آمده قاهر آسمان
کنایه از ستاره مریخ و از موالی سپید چهره خوانند جلوه کافی کاف جان کنایه از حضرت واجب الوجود است کاوج مشتری
کنایه از برج حوت و برج قوس است و از فلک ششم کاخ فلک کاکاه فلک کنایه از نیلوفر است و از دنیا کاکاه کاکاه کنایه
از دنیا و ماجراست جلوه کاف عیسی کاورنه کون کنایه از کوه هیچ باشد و کاه از لفظ را اطلاق بر کلمه کن نکرده کاه فلک
کنایه از برج ثور است و از کوه سار فلک نیز گویند کاه فلک گیا یا از نبات النعش بود جلوه لالا جو روی سقف کنایه از آسمان
جلوه میم ماهی کاک کنایه از پنجه باشد ماه مصری کنایه از نیمه مصری است ماشوره عاج کنایه از گردن معشوق است مال لاغر
کنایه از اسب و شتر و استر و گاو و امثال آن باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از زر و سیم سکه دار مرقوم است ماه نخشب حرف
کنایه از شاه قصب پوش بود ماه مزور کنایه از ماه نخشب است ماه موف چهره کنایه از قبه زرین است که بر سر حرم نصب کنند
ماهی و ماهیان چشم خرمه کنایه از زبان و دهان معشوق است ماه مای کنایه از روی سرور کائنات و گوهر موجودات ماذ طوطی
کنایه از آسمانست جلوه نون نار افشاندن کنایه از گریه کردن بسوز است نامیدوران باک کنایه از زاهدان و عابدان
است از فلک نافه رض و نافه عطار کنایه از کعبه معظمه است نافه سی نام مرده الیست از مصنفات باربد مطرب
نامو سکاه کنایه از جنگ جنگ است نای و نغمه بودن کنایه از مغلوب شدن حاد و شد و نامرادی بودن است نون سپید فلک
کنایه از ماه است ناله سحری کنایه از دعای بد است که آه و شبگیر گویند نالی بیهم کنایه از صبح و شب و قرآن قدیم نجم آسمان نیز گویند جلوه
نادی هدی نگار کنایه از سرور کائنات است آرزوت کنایه از ماه است جلوه و پاکی
تمامی نافه صبح کنایه از لب معشوق است نافه جان کنایه از شراب صرخ و اشک خونین است نافه تاتاران
یا نوت رمانی را گویند و یا جلوه نالف نیلوفر نشستن کنایه از خودی و مرهم نفس سپردن آمدن و جگر گوشتن بود
نبق ایام کنایه از نبات نیلوفر صبح کنایه از زور کار شب و روز باشد جلوه نای فوقانی نای صبح کنایه از روشنی اول صبح
باشد جلوه چهم نیلوفر شبدر کنایه از زور شب باشد حرف دال دیر فلک کنایه از عطارد است
جلوه سین سبو جلوه کنایه از ستاره است سیر و ماهی فلک کنایه از فلک باشد سبز طاوس کنایه از فلک است سبکروح
کنایه از ظرایف لی گیر است سبکعنان کنایه از شتاب رو و از جلو گنده است سهک لق کنایه از سبک خیز خوش دفقا
باشد جلوه شین منقوط شیان و ادی ایمن کنایه از حضرت موسی است شبدیز نقره چنگ کنایه از فلک و از شب و روز
و از زر نما باشد شرع خیز برین کنایه از شتاب رکاب است شب غریب نان حلوائی را گویند که شب اول که مرده را در گور نهاده
باشند ما بر ارواح او قسمت کنند شرکا سمات کنایه از نبات شکلون جاری کنایه از آسمان است جلوه صاد صباح کنان
کنایه از صباح الخیر و روشن دل است صبح روان کنایه از جوانی باشد صبح طرب نقاب صبح فلک کنایه از صبح کاذب است صبح
نشیان کنایه از صبح خیز و نیز جلوه طا طبای کافور کنایه از سرد و خشک و از کننده طبع و از موت بود طبل خیبر جلوه کنایه

از فقاع

از فقاع نیز بود طبل جوزان کنایه از زمین باشد طبل از زیر کلیم کنایه از جهان پشمینی مردی است که آن ظاهر و جوهر گشته باشد طبل
دلبر و طبل سینی کنایه از طبل و قاست جلوه عین عباسیان کنایه از خلفای عباسی است
جلوه زیر عین کنایه از نیک گرفتن است عجز پرشش روزه کنایه از آسمان و زمین و هر چه در میان آنها باشد جلوه قاف قبا تنگ مژدان
کنایه از مشاقت شدن و تنگی معاش باشد قبا کردن کنایه از جنگ کردن باشد قبه زرین و قرابه زرین کنایه از خورشید و از آفتاب است
قبای زرنعت کنایه از آسمان و ستارگان بود قبای گلی و قبای زرجه و قبه سلوفر و جنا و قبه گرنده و قبه سما کنایه از
آسمانست قبک آب کنایه از حباب است قبه دهان و قبه آتش و قبه کاه جوس کنایه از آتش است قبه فلک کنایه از
عرش و آفتاب است جلوه کاف کتاب قص کنایه از است از اسب جلیس است کبود حصار کنایه از فلک باشد جلوه لام آتش
فشان کنایه از اسب موقوف و از اسب دوره ای که از او دامن و زنگ آید و از طعن زدن باشد لباس اسمان و لباس عزیز کنایه
از لباس سیاهست لب بحر کنایه از کنار و آسمانست و از سبزه و در بعضی از فرهنگها کنایه از ظلمات مرقوم است لب احمر خضر
ساختن کنایه از شراب خوردن بود و احاست جلوه میم جوشنامه کنایه از حضرت عیسی است چه آنحضرت با مدائح الله بیت
داده بودند و نامی خوفانی جلوه مانیخ و ترش مینا و ارون کنایه از زرد اضی شدن است بجهت و مشقت روزگار جلوه نای خوفانی
منق سپهر گون کنایه از پیاله کبود و پر دکمو باشد منق نیلی کنایه از آسمان و از آبسیا بود جلوه چهم حبشی چهر جو کنایه از آفتاب
باشد و از احاجم چو حاجه سحر نیز گویند چهر خنزیر کنایه از شب بود چهر گلی کنایه از آسمان و از آبسیا بود جلوه چهم حبشی چهر جو
کنایه از آفتاب باشد و از احاجم چو حاجه سحر نیز گویند چهر خنزیر کنایه از شب بود چهر گلی کنایه از آسمان باشد و کاه اطلاق
بر آبسیا نیز کنند چهر خور کنایه از آفتاب باشد و از حبشی نور نیز خوانند جلوه فا فتاب کنایه از مرد و از گشاد کار و
از حصار نیز گویند کنایه از اشکال گویند باشد و در بعضی از فرهنگها کنایه از نظر و در کوکب که با یکدیگر خطا نشان مقابل هم عطارد کنایه
او جوزاست ناظر باشد یا مشتری که خانه او قوس است و هر گاه که از این شکل واقع شود باید دو نیز از اولی باران باید بدان است فتنه
گر کشادن کنایه از شکین بادن فتنه است جلوه میم مینای چرخ زبان کنایه از عطارد است جلوه نون نیچه سنگ کنایه از
لعل و جواهر و بخار معادن حاصل شود و از آتش بود جلوه های کمانی نیزه رد کنایه از زر نیز گرست در نما جلوه یا عین غلت و سمین
کنایه از اندک بسیار و نیک و بد و ضعیف و قوی و غیره و نوا گر باشد جلوه میم مشاع عطارد کنایه از اسپند و مدراست از چهم جلوه
الف اجل کنایه از پیش باشد و از ابهندی پیش گویند جلوه حا تخت سیوار کنایه از قرآن است جلوه سین بجاده مان کنایه
از سفره مانان است جلوه یا عین عجب رود نام سازیست عجوز خشک سنان کنایه از دنیاست و از اعروس خشک سنان نیز گویند
و نیز کنایه از زن عقیم بود عجوز ان فوک کنایه از دنیاست جلوه میم مجاوران فلک کنایه از جمیع ثوابت و سیاره است مجاوز
واح کنایه از حضرت حق سبحانه و تعالی و از حضرت پیغمبر است مجمر کان و مجمر آتش بلکه کنایه از آفتاب است مجوقه بوش
کنایه از نبات جلوه واو و جو بهار معاد کنایه از آفتاب است چه جلوه با بجو چکل نام دیست بجو خوار زد نام در بابست
بجو دمان زمین عمل کنایه از ابر است که تقاطر کند بجو خنک آب کنایه از عکس باشد بجو وسیع کنایه از فلک و از دست سخی
بود جلوه سین بجو خوانان با بای مفتوح کنایه از خطا خوانست بجو جلال کنایه از زبان فصیح است و نام کتاب مولانا الهی اسرار

جلوه شیرین مقصود شجره حصار کنایه از مریخ است شجره چهار رکاب و شجره دهای عرش و شجره خوشای قیامت کنایه از سرور
کائنات است شجره شب کنایه از جسم و از شیر و دار و خود و عاشق است شجره کف کنایه از امیر و دولت جلوه و صاد سجاده کنایه
از نیم صادق باشد سجاده قدسی کنایه از عالم الاهوت سجود و رنگ کنایه از زنار است بعلاقه شیب در سجود سجده کنایه از خضوع
و از قرص باشد سجده عظیم و سجده سرخ کنایه از زهره است سجده شیخ کنایه از روشنی صبح کاذب است سجده زرد کنایه از آفتاب
و از رنگ زرد و از برگ درختان خزان دیده باشد جلوه فاطمه آفاق و جلوه آفاق کنایه از عالم الاهوت جلوه کاف کمالی شوکت کنایه
از حضرت خاتم الانبیا است کلوه مدور و کلوی شب کنایه از تاریکی شبانست کلوی چرخ کنایه از آسمان اول و از شب باشد جلوه میم
مجموعه حمد کنایه از الف احد است مجموعه منی در رکوع شود و تحت شید کنایه از آفتاب و از آتش و از جام جهان نمای باشد مجرا
شکر بوده کنایه از سنبوسه قیامت محوران فلک کنایه از سید سیاره است محکمی تین کنایه از معرفت و ادای حجر الاسود
است و در بعضی از فرهنگها محک زر ایمان کنایه از حجر الاسود مرقوم است در خاء جلوه الف اخر شناس کنایه از مجنون باشد جلوه
نای خوفناکی تحت سراج نامه در سنج ابو سحاق کازرونیست گویند که شیخ اغرابی در آن مدرسه بسر خود افروخت بود مدت
چهار صد سال است که هنوز افروخته است تخت طاقدیس تختی بود که کیان که صور بروج و کواکب بر آن نقش نموده بود و بعد
و ایم تختی بود از صفات ربیعه مطلب تخت نشینان خاک کنایه از پادشاهان و از ارواح و از اهل سلوک باشد تخم اول کنایه
از لوح محفوظ و از لوحی که در آن آب شست نبشته و اطفال دهند که کوزند تخم خاسان کنایه از زمین است تخم جهود کنایه
از پریشان و پراکنده بود تخم خلیل تخم یعنی عقیده تخم کرسی و شکل ذره باشد و از نکش بود و بعضی بهتر باشد و کنایه
دور ابتدای رحل اعراب و حور اشیا طین گویند جلوه میم حی الفان کنایه از قوت گنند و شهوت و اضافت کنایه از اهل عرم
و سخی باشد خارجی کنایه از سرور کائنات است تخم ران کنایه از فرد و مایکان و کلمه است جلوه نون کلید کنایه از شخصیت
که صور زهای درختان از موم لسان زود و از ایاغ است کلید محمود کنایه از چند درخت خرما است که در کعبه معظمه نوه نام معاصیت
و خوشا ساختیت در راه مقعد سدره دال جلوه الف آواز دازه کنایه از بلند و از دازه باشد آوریخی کنایه از بهشت باشد
جلوه با جیش فاسد کنایه از مرغ نود مده قراوت میدانم کنایه از شناختن بود جهی باشد جلوه را روای نیل کنایه از فلک
و از شب بود روف سرطان کنایه از برج اسد باشد جلوه سین سدره نشینان کنایه از فلکه مقربانست جلوه صاد صدف شاخ
گردن کنایه از صدف پاره مگردن است صدف آشیرین صدف روز کنایه از آفتاب باشد و از اصیلی مصر و فرنگ نیز نامند
صدف فلک کنایه از اقاقیه و از تخلیه که جانب شمال از برج ستاره بنات النعش و ستاره دیگر بصورت صدف نامند
و ستاره قطب در میان اوست و از زیر ماه باشد صدف کوناع کنایه از پیاله بلور است صدف مشکین فلک کنایه
از اهالیست صدف چهارده عقد کنایه از صد و چهارده سوره کلام مجید است صد فرازیدن کنایه از ستاره است عقده
دار کمر ها اول کمر کنایه از شرابیست که هنوز از آن نخورده باشند و در بعضی از فرهنگها کنایه از خرمی نوشته اند عقده دار
زران ها اول کمر کنایه از خرمای سرنا گشاده است جلوه قاف قد الف چون پیر گردن کنایه از مراقبه میمون بود
قبح لاجورد کنایه از آسمانست قدر انداز کنایه از کسی باشد که تیرش خطا نکند قدم از زبان بر آوردن کنایه از ترک جان گفتن

باشد

باشد قدم بر سر کار خود نهادن کنایه از مراد خود گذشتن است قدم خاک کنایه از زمین است قدم فشردن کنایه از نشست قدم بوسین
است جلوه میم مادر مدر کنایه از مرکز زمین است مدیران فلک کنایه از سید سیاره است جلوه ها مدد جان کنایه از خدا و مکتوب باشد
مدیر دندان کنایه از نقد قیمت که بفقیر ابعاد خورده اطعام دهند و از دندان مزدور مردندان نیز گویند در دال جلوه یمین مذرک
کنایه از عذر ضعیف شده در را جلوه ها بر دی جم کنایه از دابیست که تخت سلیمان آمیرد رجان قدم نهادن کنایه از ترک جان کردن
در مدارک راضی شدن باشد برج ثریا کنایه از دهان معشوق است رخان سرد کنایه از بیماری و جیشکی می باقی باشد پرده فتر
افکندن کنایه از نوشتن بود رخاف نهادن کنایه از ترک دادن و فراموش کردن است رمان سبح کنایه از مرده زنده کردن
است مژه فلک کنایه از برج حمل باشد ریان خلد تشبیه از امیر بیانی بود که بپیوند نوان و بیاز و مرده است باشد ریدفلک کنایه
از ماه باشد جلوه های جیسی ریزآمدن قیر کنایه از خمر آنوشدن بود و از انقیر زیتکو گویند ریزدار فلک کنایه از فلک باشد پرده خانی
کنایه از شب بود پرده خانچی کنایه از اسمان و از زیر سیاه و جود و از شب است پرده عیسی گرای کنایه از آسمان چهارم است پرده
ذی باقی مضموم نام مرد دلیر از موسیقی پرده یاقوت نام پرده دلیر از موسیقی پسندیده خیال کنایه از شاعر باشد پرورش
یافتگان ایل کنایه از انبیا و اولیا و خواص مسلمانان باشد پرویز فلک کنایه از آفتاب باشد جلوه نای خوفناکی ترک حصاری
کنایه از آفتاب و ماه باشد ترک فلک و ترک مدیر کنایه از مریخ باشد جلوه چیم جوهای زر کنایه از ستارگان است جلوه
چیم عجمی چراغ سحر کنایه از آفتاب و از اجرام سحر و چیز سحر نیز نامند و کنایه از باد و صبا است چرب دست کنایه از بلندی بالای
خوش قد باشد چرخ عنکبوت کنایه از فلک اول است چرخ مقوس کنایه از فلک عمود و فلک البروج است خصه ها حرف
سخن گو گویند حرف جلوه ادا کنایه از کفتن است حرف زر کنایه از عیب کردن باشد حرف مسروق کنایه از حرفیکه مکتوب کرده
و طعنه نگرد حرف گلوی کنایه از روزگار غدار و از خرد و کیرو و جلوه های منقوطه خراس خراب و خرس جهان و خرگاه
خضرا و خرگاه زرق و خرقه قضا کنایه از آسمان باشد خرقه اندوختن کنایه از کشیدن حال مرد مجرد شدن و از خود بیرون آمدن
باشد و در بعضی فرهنگها مرقع کنایه از خود بودن و عاجز شدن و تسلیم کردن مرقومست خرگاه دم کنایه از ماه باشد خرمای بی جوهر کنایه
از خرمائیست که از پوست سنگ برنده خروس خوشخو کنایه از مخلص بی مایه و مار بیاد و داده باشد خروس طاوس مو کنایه از خمر
شراب باشد خروس کنگره عقل کنایه از روح و از سخن موزون بود جلوه دال در آیینه افشا می ریدن کنایه از دیدن
شراب است در پیاله و بعضی گفته اند کنایه از شب باشد در جمال ساقی باشد در جام شراب در فانی شدن کنایه از تمام شدن است در
باقی کردن کنایه از بی باقی و موقوف داشتن و ترک دادن باشد در ع کنایه از دمای معشوق باشد در دو جهان کنایه از کتاب
تاریخ است در دو جهان سوزخ را مانند و بعضی گفته اند کنایه از قول اعتقاد است در بعضی فرهنگها بعضی قول اعتقاد مرقومست در نقشی
بر عکس در خط شدن کنایه از اعراض شدن است در عرق شدن کنایه از خجل شدن باشد در ماه نخشی کشیدن کنایه از رنج کردن
باشد در سر دار الضرب گویند در م گرین صرف گویند و از اوبار شمر گویند در پیش سلطان اول کنایه از بنا و بزرگ مرتبه است
دریای جلد کنایه از دریا بیست که مرد ارید و اشته باشد و بعضی بعضی شراب نوشته اند و اصل شامل که مکنون است ران دلی
لعل کنایه از پیاله و صراحی و خمر شراب انگور است ربای قیر کنایه از شب تاریک و از دوات پر سیاهی بود ربیع کنایه

از مروارید بزرگ است که یکدانه شهار صدف باشد جلوه و زای منقوطه زرین قواره و زرین صدف کنایه از آفتاب است زرکنی
زری لوکر کن کیمیاگر ساخته زر معنی زر خالص نیز اعظم است جلوه سیمین سراپرده گلی سر کنایه از آسمان و ابر سیاه است سراج
علی کنایه از عرش باشد سراغت دار الضرب گویند سرای جاوید کنایه از آخرت است سرای جزا و سرای سرور و مجمود کنایه از بهشت
باشد سر خود فروشتن کنایه از اطاعت کردن و فرمان بردن است سرخنگ ابلق کنایه از زمانه است سرشک لعلین کنایه
از خرقه تنگ مرکب از ابریشم و سرکه باشد و از دو شاب عطر آلود کنایه از حضرت عیسی سرکه فشان رعنا کنایه از سخنی در
عتاب است سرمه از دیدگوی دلها سیر فلک کنایه از نبات النعش است جلوه سیمین منقوطه شیر الماس کنایه از شمشیر است جلوه حماد
صاف تر از آن کنایه از باده خوران و از تصل خوران و از اضافت است سرمه گو پیکر کنایه از اسب و نیز جیب جلد دست صبح سیاه کان کنایه
از ارشش ستاره ها بود صرف بچاه و رنگ با اول مکسور کنایه از شراب عنقوانی باشد صرف فیروزه کنایه از نقره بردن است از صفت
جلوه طلا طوق نشین با اول مفتوح ثانی مرده کنایه از حاصل کردن باشد طرف دار زنجی با اول و ثانی مفتوح کنایه از سلاطین
و حکام و جاگیردار است عرف دار تجم کنایه از اضافت است عرف دار جمکنایه از ستاره مریخ است و از ثنا بان کرستان که
اقلیم خم باشد طرف گرفتن با اول ثانی مفتوح کنایه از گوشه گرفتن و از جانب داری و حمایت کردن باشد عرش جاهی کنایه
است از دنیا عرقوار مان کنایه از چاه شان و چوب داران است که پیش پیش سلاطین روند و مردم را راه و در کنند جلوه طین عود
جوی کنایه از جنگ جوی و از چاه بوس و از بازیگر بود عرش اکبر کنایه از دل و همی بود عرش روان کنایه از انبیا و اولیا و اهل
دل بود عرش سمائی کنایه از تخت بلقیس بود عرشیان کنایه از ملائکه مقربی حاملان عرش است عرق جبین کنایه از روی خلاصه
عرق کردن کنایه از پیر گلاون و از شرمسار شدن است عرق کرده کنایه از سب جنگ کرده و دکه و اندیشه کشش کرده عرق گیر
کنایه از شرمنده و از جامه که مدان عرق را از بدن پاک کنند عرقیه رومال ابریشمی گویند عرش الرحمن کنایه از ستاره زهره است
عروسان باغ و عروسان چمن کنایه از گلها و سبزه ها و نهال و برآمده باشد عروسان حله کنایه از حوران بهشت است عروس
بیابان کنایه از شتران راه گم عطشان است عروس جهان کنایه از جهان است و از زهره عروس چرخ و عروس خاوری
کنایه از آفتاب است عروس خنگ سای کنایه از دنیا است و از انجوز خنگ پستان نیز گویند و از عقیم است عروس عدن
کنایه از ماه و در ستاره ها و از شب پرستاره ها بود عروس عرب کنایه از کعبه معظمه باشد عروسک کنایه از منجنیق باشد عروس
کج کنایه از صورت دست کج اطفال را از آن بترسانند عروس شوی مرده کنایه از دنیا باشد عروس چهارم فلک و عروس
فلک کنایه از آفتاب است و گاه عروس نه فلک گویند همان افلاک را خوانند جلوه طین منقوطه عزا زین کنایه از شب است عزای
صندیا باشد عزق چشمه سیماب کنایه صعود و فرشته روزگار باشد عزق چشمه کنایه از عرق است جلوه فا فوجد با اول
مفتوح ثانی زده بدر حدر گویند فرقه نیا پارسیب و جد عربی فوطه حاره را گویند که مردم برنگ از راه رسیده باشد
اشخاص و دو آیند فرس خاک دست کنایه از مغلوب شده است فرشته تاب و فرشتگاک کنایه از زمین است فرش صحرا
کنایه از میکائیل باشد فرش دو رنگ کنایه از روز و شب است و از زمین فرش تاج کنایه از زیر فلک است فرع خاران تاک
کنایه از آدمیان است جلوه قاف قرمقوه قرمنقوه کنایه از سیاه و سیاهیت تمام جانوری پرنده و شکاری بود

قران جوان کنایه از معدول باشد قرای صاحب طیلسان کنایه از ستاره زحل است قرص زر و قرص زر معنی و قرصه زر
و قرصه هفت رود کنایه از آفتاب است قرص سیمین کنایه از ماه است قرص کرد و سر کنایه از آفتاب و ماه است قرمزی
کنایه از شفق بود که در صبح صادق بهم رسد جلوه کاف کرسی و اجلس طلب کنایه از حضرت موسی است کرسی زر کنایه
از روز و از آفتاب باشد کرسی شش کنگره کنایه از دنیا است کوکبان فلک کنایه از دو ستاره است و از اتباع نیز ملازم و مسرافق
خوانند کره آب با اول مضموم کنایه از موج آب باشد کره ماه و کره و دهم سور کنایه از فلک است جلوه کاف عیسی کران رکاب
کنایه از کسی که در جنگ ثبات قدم ورزد کرده ظلم و کرد ظلمان ظلم کنایه از شهوای نامدار است کرسی خشیان کنایه از حضرت یوسف
است جلوه سیم و احل نفیس کنایه از کوکب سیاره و از سماوات است مرغ خانه کنایه از کعبه معظمه است مرجان پرورده کنایه
از مجمع است و از شراب مروارید وی صفت تن کنایه از سیمین سیاره است و صفت و تر جلد جود کنایه از ظلم است مرغ الهی
و قفص کنایه از روح و قالب بشر است مرغان شاخ صدره و مرغان عرش و مرغ فلک کنایه از ملائکه باشد مرغ باد و مرغ تیز
کنایه از سیل و قری و امثال آن و از مرد سخن چین بود مرغ زرین تاج کنایه از خورس است مرغ از عقبی کنایه از بهشت است
مرغ صبح خوان بلبل را گویند مرغ طرب کنایه از طبل و از مغنی و از کبوتر نر باز بود مرغ یاقوت پر و مرغ آفتاب پر کنایه از آتش
است مرقع دار ابلیسی مرقع دار نمائی کنایه از اعمال زشت کردن باشد در لباس صوفیان مرکب جم کنایه از ماه است و از اسب
جم نیز گویند مرکب خورشید کنایه از فلک چهارم و از دنیا است مرج تزیب حل سیم کنایه از حلقه بر و از لاله است مرج زحل جوار
کنایه از آتش کشتان باشد مرج سلسل کنایه از لباس سرخ است جلوه نون نرگس مقطع مرج کنایه از ستاره ها است و بعضی
سر بار بر و زیر را گویند جلوه واو ورق آفتاب کنایه از رخسار ماه باشد ورق کنایه از زبان است ورق برگرد اندن
کنایه از تغییر اسلوب و اوضاع باشد جلوه ها سر مستکان کنایه از نابیان پشیمان و ترسندگان باشد جلوه های گمانی مرکب
شدن کنایه از خوان شدن در زای منقوطه جلوه طین غزلان کنایه از برج جدی است جلوه نون غزلان کنایه از غزلخوانان
و از مطربان بود غزاد فلک کنایه از آفتاب و از برج حمل است جلوه میم مرای کوهران کنایه از عناصر اربعه باشد مزرعه خاک
و مغاک جلف خاک کنایه از زمین و از قالب یا حیوانات مطلق و صامت و از کور بود مرغزار سود کنایه از دنیا است
جلوه نون نزال پرشید کنایه از نعمت خواره و دوستدار نعمت طالب بهشت است جلوه ها بران حلی کنایه از ثوابت است
و زای عجمی جلوه الف اژدهای فلک کنایه از اسد و شب باشد جلوه کاف کژدم طاس گردون و کژدم فلک کنایه از برج عقرب
است در سین جلوه با لب زهره کنایه از عورت عقیمه باشد که بفارسی او را استرون و سترون گویند جلوه خا خسرو اقلیم چهارم و خسرو
انجم و خسرو چهارم سر سر و خسرو زرین چهار و خسرو سیارات کنایه از آفتاب باشد جلوه دال دستار زرد کنایه از ماه است که
بر سر بندند و از اطراف نیز گویند دست طلبی کردن کنایه از دست در گردن پیش مخلوق است دستگاه جور کنایه از قوای
بشری باشد دست موسی کنایه از آفتاب بود جلوه فا فسرده بیان کنایه از کسی بود که سخنان بیهوده گوید جلوه کاف کسوت
کافوری کنایه از برف است جلوه میم مسافران دار کنایه از اولیا و سالکان راه است مسرع عرج کنایه از ماه است مسند
آسوده کان کنایه از فلک جهال و از رجعت بود مسند کنایه از ماه دست و از امر کب جم نیز گویند جلوه نون نسل ادهم کنایه از

شراب انگور سیاه است از شین منقوطه جلوه الف اشک آوری کنایه از گریه بسیار باشد اشک طرب کنایه از گریه بود که از
غایت شوق و فرح روی دهد جلوه های فوقانی نشئه مه کنایه از ماه باشد نشئه مه خانه علی نخور را گویند جلوه جیم جشن مریم
کنایه از اسباب خوردن و آشامیدن که بجهت حضرت مریم علیها السلام در حین حاصل شدن جلوه جیم جسی چشمه مه کنایه از مغز
سر و از قوه متفکره و از شخصی مدبر بود چشمه خضر کنایه از آب حیات و از دهن معشوق بود چشمه کرم کنایه
از آفتاب جلوه های منقوطه خشک عنان کنایه از اسب فرمان بردار بود جلوه دال و شین سبز کنایه از پیاله های
سبز باشد و شین سبح کنایه از روشنی صبح است و از اهرمن صبح و عمود صبح نیز گویند جلوه را از شعله خاک کنایه از نادان
و از فضول حالت جلوه شین منقوطه شین خاتون ردیف شین ع و سین عالم کنایه از ستاره ای سیاره است سوی
آفتاب شش ماه و فا کنایه از دنیاست شش روز کون کنایه از شش روز است که آفرینش عالم در آن روز شد شش غریب
نقیب خوب کنایه از گوهر و زر و مشک و شکر و شهد و اجناس سبو بود جلوه عین عشق خوان کنایه از قاری و حافظ دار سر دل
بود جلوه کاف شمعی صبح آورنده کنایه از ماه است شمع کنایه از معروف دار پیاله و از دل آدمی و از اهل بیت سرور کائنات
بود شمع خضر کنایه از مادی انگور است جلوه میم مشک قلعه کنایه از آتش و انیست که از طلا و نقره و مس و آهن بسازند و از آسمان
بود شمع شرار کنایه از ستاره ات باشد شمع غبار کنایه از گرد و دود مال باشد شعبدان حقه سر کنایه از ماه و از آفتاب است و
در بعضی از فرهنگها کنایه از سیاره ستاره مریخ است شعله جاوری و شعله رود و شعله صبح و شعله کیتی فروز کنایه از آفتاب
باشد شکر کافور کردن کنایه از تحفه کردن کسی بود که هوش فروشی باشد شکین جام کنایه از شراب است که در آن او بوی
مشک بود شکین سیمان کنایه از دکانست چشمه چار کنایه از آسمانها و از آفتاب باشد جلوه ها صفیه باغ عنبا و شیشه دی کنایه
از بهشت است شفت منقط کنایه از عشت بهشت و از عشت فلک باشد در صاد جلوه الف اصول فاخته نام سورت و نام
اصل است از صد و بحر اصول جلوه ها حصار پولادی کنایه از آهنی است حصار فیروزه و حصن فیروزه و حصار
معلق و حصن معلق و حصار نوزه صبح و حصن نوزه صبح کنایه از آسمانست جلوه خا خصمان سبقلی کنایه از عناصر اربعه
بود و بسط ضد یتی که با هم دارند حصن شیطان کنایه از شیطان و از دجال بود و از دل و از آسمانست جلوه را رصد گاه
کنایه از نظرگاه و از درگاه و محل بار دادن پادشاه و از جایگاه باشد رصد گاه دهر کنایه از دنیاست رصد گاه خالی
کنایه از دنیا و از قالب آدمی بود جلوه عین عصمتگه کنایه از خانه مریم علیها السلام است و محل ملائکه و حجر بعزلتان و عبادتگاه
است عصمتان کنایه از انبیا و ملائکه و اهل عزلت و محدثات و حضرت مریم باشد جلوه قاف قصابک ماه اول مصحف
نام جالوتیست که اکثر و اغلب بر لب دریا ها غلبه آب کناره رود خانه نشیند و غایت خوش شار و تیز باشد و از اهبندی
نیهوش خوانند قصب سودهی کنایه از ریاضت باعتبار اعداد ثمانی و از چهار چاکدار قصب صدری کنایه از شعاع آفتاب بر
بود و نامه پارچه ایست که در مصر بافته شده قصر دوازده دری کنایه از آسمان هشتم است قصر دراز کردن کنایه از استراحت کردن چهار
و پی ها حصل باشد جلوه میم قصر خانه پناه کنایه از قالب مردان است که پناه روحست مضروع خاوری کنایه از آفتاب است
وقت غروب مصری کنایه از قلم و از شیشه است مصری مار کنایه از تیزه مصری است جلوه نون نصفی نصفی بعضی از پیاله بود

دنام

دنام قیسی از اطلاب باشد و نقره و چینی خوانند و نوعی از چنگ است در صاد جلوه خا خصه ای خضران کنایه از آسمان است جلوه نون
نخشب فلک کنایه از آفتاب و مریخ است در طا جلوه الف طفال باغ کنایه از اشجار نورسته اند جلوه خا خط ازرق نام خط
چهار است از جلوه هفت خطی که در جام شبید بود خط اول کنایه از الف و از کعبه و از عرش مجید است خط نقره و نام
خط دوم است از جلوه هفت خطی که در جام شبید بود خط سوم کرد و دنیا سامی خط و جام جم و بر تقبیل است و دل خط دوم و دو خط بعد از سیم
خط اصبه و چهار خط ازرق و پنجم خط لشکر ششم خط کاسه که مشعر خط فرود و بنه خط ابر خود دادن کنایه از جهت تقبیل جز دادن باشد خط ادهم
کنایه از خطی بود که از عیب بود و از خط شب باشد و از خط سیاه و خط ازرق نیز خوانند خط شب کنایه از حجر کردن باشد
خط کشیدن کنایه از عرش مجید بود خط اول و خط اول و خط اول کنایه از خط ابیت که در آن خوف و خط سیاه باشد خط الهی
کنایه از الف قیمی دارد و کرد و از موحد و از قاری قرآن است خطیب فلک کنایه از شتری بود خطی کن کنایه از قلم زدن بر
و در جلوه را خطیب نی دوان کنایه از نیاله مذبوح دادنست خطی آن کنایه از نیاله زرگ باشد جلوه عین خطای کران کنایه
از عمر صد و بیست سال باشد خط مسلق کنایه از خوشبوئیست که از پوره و مشک و دیگر معطریات مرکب سازند و بعربی غالیه گویند و بهندی
از کر خوانند خط چاه کنایه از صدا لی لو و کرا چاه را بر آید خطه شب کنایه از صبح باشد خط صبح کنایه از آفتاب باشد خط عنبرین
کنایه از موی خوش است خطه کردن کنایه از روی گردانیدن باشد جلوه قاف قطره آب کنایه از شعر و اصلاح مصرعها
باشد قطره زر کنایه از نیز است قطره زدن کنایه از شد و تیز رفتن باشد و از ابو به جم گویند جلوه میم مطر رفتگ کنایه
از جره است در تعبیر جلوه ها لعل خان کنایه از دست تحمل کردن و گذرانیدن باشد جلوه های فوقانی کنایه از خوز باشد
جلوه جیم جعد اشک کنایه از بسیار شیه باشد جعد انگشت کنایه از بخیل است جعد قلم کنایه از بر سیاهی که در مشکات و حشای قلم باشد
و از سخن لطیف و از خط خوش جعد گره گیر کنایه از موی پیچیده باشد جلوه را عنای صاحب بر بط کنایه از ستاره زهره است
جلوه شین منقوطه شعر و دگ کنایه از فلک و موی او باشد جلوه کاف کج جان کنایه از مقصد جان است کج جان را
و کعبه و مرده و کعبه محرم ایشان کنایه از قیامت است جلوه لام لعاب تمس کنایه از شراب است لعاب غلکبوت کنایه از
نقش کلامی نفاس است لعاب کاه کنایه از کاه در سفید است لعاب کردن کنایه از روشنی صبح و از زرق و از شبنم
و از نور آفتاب و نوعی از گرگ سفید است که بر کوه و کاه و مانند آن افتد لعاب لعل بیان و لعل و آب کنایه از شراب
انگور است لعاب سهل کنایه از شهد است لعبان دیده کنایه از مردمک دیده است لعبت زرنیخ و لعل فلک کنایه
از آفتاب است لعل از سنگ دادن و لعل و سنگ دادن کنایه از بدست آوردن چیزیست بی رنج و مشقت لعل بیکانی
کنایه از لعلی باشد که مانند پیکان بود و از آن کوشوار سازند لعل خود شد و لعل که کنایه از لب معشوق است لعل بودن
کنایه از شراب سرخ باشد لعل قبا کنایه از جگر و از خون و از شراب لعل فام بود لعل ماشد کنایه از سرد و باشد جلوه میم مجر
غایه کنایه از نسبت مجر زرنیخ کنایه از زرکهای خزان دیده و از گلهای زرد و از روشنی صبح است معدالبان
کنایه از بسیار خوار است معده تنگ کردن کنایه از تخت سیر شدن است معشوق سنگدل کنایه از دنیاست معمره
عمر و لیث کنایه از تیز است چه او بود جلوه نون لعل انگندن کنایه از شتاب رفتن و از درد مانده باشد لعل بها کنایه

از زر است که بلنگ پیکانه از جهت مراجعت کردن بدمند **نفل در آتش** کنایه از مضطر است چه هرگاه عاشق خواهد که معشوق
با او رام شود نام او بر نعل اسپی بکند و او را شب در آتش نهد و افسونی چند که برای این کار خواسته بران بدمد آن شخص مضطرب
گردد تا بوصال عاشق خود زیر سد آرام و قرار نگیرد **نعلک** رکابی باشد و انرا فلکی نیز گویند **نعل در گوش** کنایه از گرو کردن
کار است که مردم بان نهند **نعلکه** کنایه از زهره است در عین جلوه ما **بعد او خالی الجو** کنایه از شکم خالی و
از سفره خالی از شراب باشد جلوه سیم **نفک خالی** کنایه از زنیا و از غالب آدمی باشد **منفک خالی** کنایه از گور است **نمع سرای**
معده و مغبلا نگاه و بستان کنایه از زنیا است **نعش قند** کنایه از مغل کجهای قند است که بغایت بی مهر و جوان مرگ
و خون خواری باشد در فا جلوه الف **اسد در عظم** کنایه از آفتاب است **افعی زرد دم** کنایه از قلم است **افعی**
قربان کنایه از کمان باشد **افعی کاه ربا** کنایه از شعله آتش است **افعی مرجان عصب** کنایه از حکم لو و جلوه چهم
هفت فلک کنایه از ماه و آفتاب است **هفت مقوس** کنایه از طاقت جلوه سین **هفت حل تنگ** کنایه از زر است
هفت وصال کنایه از زبان فصیح است و از مصفات جلوه صاد **هفت تیغ** کنایه از زود و طرف تیغ است **هفت**
خاصه کنایه از خیل انبیا است **هفده کردن** ماه اول مکسو کنایه از خالی کردن باشد **هفده کردن** کنایه از چشم کردن
و اعراض نمودن و هفده فرع کردن لو و جلوه طا **هفتاد پیر** کنایه از آدم است با عنبار آنکه طینت او در چهل
روز سرشته شده **هفتاد زبان** کنایه از گو و گیت که سخن استاد رود و بقصد و یاد گیرد **هفتاد خوی** کنایه از آفتاب
باشد **هفتاد شیر زنان** کنایه از شراب انگور است **هفتاد هند** کنایه از مردک چشم باشد جلوه قاف **هفتاد کران**
کنایه از مطلوبان باشد **هفتای فلک** کنایه از چار ثره و جو باشد **هفتم آسمان** کنایه از شکر کفر است **هفتی رومی**
هفتی رومی نام پرده است که بار بد مطرب مصنف آنست **هفتی سواس** کنایه از شکلی آهنی است که حلقها از آهن این
نصب کرده اند و دو میل آهنی که هر دو سر بهم وصل است از آن حلقها گذرانیده اند و آن بستن و گشودن آن حالی از اشکال
نیست و بهندی انرا گو کره گویند **هفتیر پاره کردن** کنایه از مدت حیات بسر آمدن لو و از پا مدن تقیر نیز گویند
جلوه سیم **هفرح کران فلک** کنایه از طالع و از ستاره لو و جلوه نون **هفرح** کنایه از دمیدن جبرئیل از آستین
حضرت مریم دمیده بود **هفت آبا** کنایه از شش و سیه باشد جلوه ها **هفت آبا و هفت آبا و نیا و هفت میان و هفت**
پرده و ازرق و هفت حصار و هفت سقف و هفت طارم و هفت قلعه مینا و هفت کحلی و هفت کرد و هفت منزل
و هفت منزل و هفت والا حصار کنایه از هفت آسمان است **هفت اختران و هفت اختر و هفت پلاس و هفت**
خاتون و هفت دختر و هفت سلطان و هفت شمع ایوان و هفت مشعله و هفت نقطه کنایه از سیاره است
هفت اصول و هفت خواه و کن و هفت شاهراه و هفت ماه و کن کنایه از هفت طبقه زمین و هفت کشور است
هفت لوان کنایه از اطعمه گوناگون و از هفت طعام است که حضرت عیسی ع از آسمان نازل شد و نان و نمک
و ماهی و سرکه و شهد و تره و روغن بود **هفت حلال** کنایه از هر حلال و همیشه بود **هفت جوی لو** کنایه از هفت طبقه
پرده چشم است **هفت قریه** کنایه از هفت عضو باشد و از هفت آسمان **هفت خط و صد** کنایه از هفت اقلیم

است

است **هفت خلیفه** کنایه از خلفای روح و آن هفت عضو باطن است و آن شش جگر و زهره و سپرز و معده و گلو و از روح حیوانی
و عقل حواس و از عقل جزئی فلک کنایه از هفت عضو ظاهر تو است و از هفت اندام و از هفت اندام و از هفت طور و آن کوکبی عدد و روم
قلب سپرز خفاق چار رود چهار هسته تلوب شش و هشتم مقلوب باشد **هفت جنی** کنایه از طبقات آسمان و زمین باشد **هفت علیین**
کنایه از هفت گشوده است **هفت زمین هفت اقلیم** کنایه از هفت کلید زمین و هفت گشوده باشد **هفت محیط** کنایه از هفت فلک و هفت
دریا باشد **هفت مردان هفتم** کنایه از اصحاب کهف و از هفت اختیار است که از قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال
نقبا و نجبا گویند و قوام عالم بدیشانست در قاف جلوه ما **نقر کردن** کنایه از سخن گفتن است در نقاط و از تعلیم اران جلوه ها
بی گری نام مغنیست که تمام شب بشاغ و درخت او زبان شود و حق حق گوید و انرا مرغ شب آویز نیز خوانند **حقه با** کنایه از مکر
و فریبنده باشد **حقه زر و حقه جا** کنایه از فلک باشد **حقه کاوس** نام پرده ایست از پرده های موسیقی که بار بد مطرب مصنف نکرده
جلوه دال **رقص زدن** کنایه از خوابستن و از گریز کردن است جلوه را **رقص جلو** کنایه از راحت کردن و از پهلو بپهلو غلطیدن
لو و **رقص فلکی** کنایه از آسمان باشد **رقص پشکون** کنایه از زمین است **رجعت کردم** رقم باشد که با پارسیان در نوروز
آخر صفر از بنده بجهت رفع هوام ظلمت طلوع آفتاب طلوع آفتاب بنویسند **رقیبان مار** کنایه از عارفان و صحابه شاهد
باشد **رقیب مست** مکنایه از سید سیاره است **رقعه دل** کنایه از عرش و از الف لو و جلوه سین **سقف خونی** کنایه
از فلک است **سقف مینا** کنایه از آسمان و از زر خشان بزرگ بلند سایه دار لو **سقف مینا** کنایه از فلک لکبد لو و جلوه سین
سحاب اسمان کنایه از تیر پایکان **سحاب شدن** کنایه از طالب چیزی شدن باشد **سحاب شب افروز** کنایه از
ستاره ای ثابت سیاره است **سحاب شب افروز** کنایه از مهره ماه و دریا است **عقرب** کنایه از انگشت دان است
عقرب بیلوزی کنایه از برج عقرب است **عقل اول و عقل کل** کنایه از نور حضرت رسالت ص و از جبرئیل و از
روح اعظم لو و **عقیق ناب** کنایه از لب معشوق و از اشک خونین و از شراب لو و جلوه فا **قفل گشودن و قفل کردن**
کنایه از قفا خر کردن است جلوه لام **لعل آهن شدن** کنایه از زخم خوردن و در پیچ بودن است جلوه میم **مقام رضوان**
کنایه از بهشت است **مقیم چشم** کنایه از ستاره زحل است با عنبار اینکه در آسمان هفتم مقیم باشد و از ستاره زهره است بدخانه
زهره برج میزان است که هفتم برجست از بروج دوازده گانه جلوه نون **نقاب خصم** کنایه از آسمانست **نقاب نیلی** کنایه
از بهشت باشد **نقد شش روزه** کنایه از عالم و ما فیهاست **نقد کران** کنایه از رشوه گیران و طالبان دنیاست **نقره**
خام کنایه از صافی و زر **نقره خنک زر نسبتی و نقره زرین** کنایه از آهن است **نقش بر آب زدن** کنایه از محو کردن
و از چیزهای بی ثباتست **نقش آب کشیدن** کنایه از کار عبث کردن باشد **نقش بند حوادث** کنایه از حق سبحانه و تعالی
است جل جلاله و عم نواله **نقش بی غبار** کنایه از دعای مظلوم است مر ظالم را **نقش آب کن** کنایه از جمیع مخلوقات **نقش شک**
کنایه از زنان حوا است که زنده گذارد **نقش حال کسی** کنایه از صورت مردم اصیل صالح باشد **نقش قند مار** کنایه
از صورت خوبست **نقش روشن پروردگار** کنایه از قطب و از بزرگ عالم و از سرور کائنات لو و **نقطه اول** کنایه از مرکز است
نقطه دایره کنایه از سرور کائنات لو و **نقیبان مار** کنایه از طالب گو است در کاف جلوه با **نگران بهشت** کنایه از حوران بهشت

بود **گران جرح** کنایه از ستاره‌ها بود **گرد شیده روی** کنایه از شراب باشد که از انبهنوز از خمر نیاورده باشند **گرد شاه خوان**
کنایه از می انگوری باشد و شراب که هنوز از انگور نخورده باشد جلوه‌های خوفناکی **گلنار رایحه** کنایه از روزگار باشد جلوه شیرین
گلنگر زرخوب کنایه از شادی است **گلنگ حقیقی رنگ** کنایه از لب معشوق است جلوه‌ها نون **گلیاری** سخن ظالم و بلند پرور
در اصطلاح شعرا سخن کذب و دروغ باشد **گلدسته** کنایه از سخن بلند پرواست جلوه‌های آسمانی **گنگ غیب** کنایه از حق سبحانه و تعالی بود
در کلام عیسی جلوه **گرد کعبه خاردن** کنایه از گردن کاریست که خود در کاشتن او جلوه سین **سنگ آبی** کنایه از روزگار است
بعلاوه شب و روز با محنت و شادی بانگ بد **سکان** از ما اول مفتوح و ثانی عجمی کنایه از ظالمان دنیا و اهل حرص است
جلوه نون **نگون کان زر** کنایه از آفتاب و ماه است و در بعضی فرهنگها کنایه از قوس قزح و قزه مرقومست در لام جلوه الف **الف**
استوار خط استوار اگویند و آن خطیست موهوم که وسط السماء که یکسر آن قطب شمالی و سر دیگر قطب جنوبی پیوسته است
الف اقلیم کنایه از اقلیم اولست **الف ما** کنایه از لوح و کرسی و قلم باشد **الف کوفی** کنایه از چیزی کج باشد جلوه‌های **لطف**
کنایه از زعالی همت باشد جلوه‌های عجمی **پل صنعت طاق** کنایه از فلک است جلوه‌های خوفناکی **تیغ تقدیر** کنایه از شخصیت یکه از
حوادث زمانه مکروهی و مصیبتی بدو رسیده باشد جلوه چیز **جلیسای فلک** کنایه از شکلیست که تقاطع خط محور و خط اعتدال النهار
از وحاصل شود جلوه‌ها **حلقی** بستان باشد **حلقه بگوش** کنایه از آسمان باشد **حلقه در زدن** کنایه از حلقه بر سر دان
زدن است که بعد از این مرقوم خواهد شد **حلقه بر سر دان زدن** کنایه از طلسم شیاب کردن باشد و آن چنان بود که آهنی
بار تخته‌ها بر میخ بدوزند تا اگر کسی بر دران خانه آید و خواهد که از آمدن خود صاحب خانه را آگاه سازد حلقه را بران میخ کوبان
بزند **حلقه بگوش و حلقه بگوش** کنایه از غلام و بندهٔ مطیع و فرمان بردار بود **حلقه زدن** کنایه از طلب کردن شیخ یا سب خانه از
طواف کردن **حلقه سپهر** کنایه از بقیست که در حوض خمره بندند و دراز ما بود جلوه‌ها **خلال کردن** کنایه از شیدن
دست از طعام **خلی افلاک** کنایه از آفتاب باشد **خلاق آفرین** ما اول مفتوح کنایه از جنیان و شیاطین باشد و ما اول مضموم
کنایه از مغضوب و تند مزاج بود جلوه دال **دل بعد کردن** بالام موقوف کنایه از توجه بدل کردن است جلوه رای منقوط
زلف خط کنایه از گناه‌ها باشد جلوه سین **سلب فرشته داشتن** کنایه از نیوشیدن است **سلطان فلک** کنایه
از ماه و آفتاب است **سلطان یک اسبه و سلطان یکسواره** کنایه از آفتاب است **سلک**
دور فلک کنایه از روزگار و از روز و شبست **سلک لآلی** کنایه از عقد مروارید و از دندان معشوق است جلوه صاد
صلیب یاکر کنایه از خط استوا و خط محور و تقاطع خط استوا و خط محور باشد و از تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع
فلک قدر بود جلوه طا **صلق روان** کنایه از شراب است جلوه ظا **ظل حق** کنایه از خلیفه و پادشاه است **ظل بیقین** کنایه
از شب است **ظلمات ثمانه** کنایه از کدورت طول و عرض عنق جهان و کروهی بر آنند که کنایه از رشته یکیک حضرت یونس
مبتلا بود و آن تاریکی شکم ماهی و تاریکی شب و تاریکی قعر دریا بود و بعضی گفته‌اند که کنایه از کدورت طبیعی و هوای نفسانی و طبیعت
حیوانی باشد و فرقه بر آنند که تاریکی صلب و صدر و شکم است و جمعی آورده‌اند که کنایه از تاریکی شکم و رحم و شیمه باشد
ظلمستان کنایه از بت پرستان باشد جلوه عین **عطسه** کنایه از دو نباست **علم انداختن** کنایه از عاجز شدن و در گذاشتن

باشد

باشد و از اعنان افتن نیز خوانند **علم کشش** کنایه از قسمت غنیمت بر سپاهی که در زیر علم بوده‌اند آمده **علم چهل صباح**
کنایه از چهل روز نیست که تخم خاک آدم ۲ شده **علم صبح** کنایه از روشنی باشد و ما اول مضموم بشانی زده کنایه از ظالم و
سیاه است جلوه‌ها **غلام ملک** کنایه از پیش آمدن کاری بر خلاف مراد و توقع باشد **غلوان عدم** کنایه از زمین باشد
جلوه فا **فلفل در آتش افکندن** کنایه از زر ساختن بود و آن چنانست که چون عاشق خواهد که معشوق را جذب و مهربان سازد منتی که تا
عاشق را نه چند ارام نباید بهی چند در فلفل خواند و در آتش اندازد معشوق بیقرار گردد **فلک** کنایه از چوب و تسمه است بهر کف پای زدن
بر پای دان **فلک انداز کردن** کنایه از بلند تر شدن و بزرگی یافتن باشد **فلک بردار و برده** کنایه از قیامت **فایه** شود آمده و در
بعضی فرهنگها بمعنی عرش مرقومست **فلک بردار** کنایه از عرش است **فلک بر** کنایه از تیز رو باشد **فلک کوکبی** اصطلاح نیم کنایه از
کرسی باشد **فلات کاز زدن** کنایه از وضعی است در شیراز که مدفن مصلح الدین شیخ سعدی است و سر کاه اهل شیراز است و در آنجا
خوصیت متعین بر راهی و آنجا جمع مردم رخت میشویند و از آنجا کاذر کاه نیز میگویند و قطعه ایست در آن نزدیکی آن را قلعه بند و فلات
می‌مانند و بعد از چهل روز که گذشت جمع اهل شیراز با صغیر و کبیر بدو از او و مذکر و مؤنث آن موضع روند و آن روز را
نیز ما کویند در آن غسل کنند و تمام روز بعیش و خوشی بگذرانند و در مراث نیز و مصیبت که از کاذر کاه میخوانند مدفن عبد الله
انصار است و در تاریخ هرات مرقوم است که آن موضع را صحرای کاذر کاه میگفتند و در ما و کاذر کاه آشتها یافت **فلزم**
تیغ شاخ کنایه از کف دست یا انگشت است **فلزم نگون** کنایه از فلک باشد **قلعه کوه ماکون** کنایه از دنیا باشد **قلو جهل کردن**
کنایه از کتابت کردن بود **قلو کردن** کنایه از دوباره کردن چیزی سخت باشد یک ضربت شمشیر فرش استخوان و در رخت مانند آن **قلم**
نیست کنایه از حساب نیست و معاف باشد جلوه کاف **کلان روضه** کنایه از ذات پیمبر و کائنات صلی الله علیه و آله و سلم است
کلاه خانی ما اول مکسور و ثانی مفتوح کنایه از آسمانست **کلاسایی** ما اول مضموم و ثانی مفتوح کنایه از بیخبری و سایه کلی باشد
کلید آسمان کنایه از کلمه شهادتست **کلید گنج حکیم** کنایه از سینه آنحضرت الی جحیم **کلید دست** کنایه از مبارک دست است
جلوه کاف عجمی **کل جوه** ما اول مضموم کنایه از نیش است **کل زد فلک** کنایه از آفتابست **کلش قلم** کنایه از عالم
جبروت و ملکوت است **کلو نادره آدم** کنایه از خوش خوئیست جلوه میم **ملایک پای** کنایه از مبارک قدمست **ملجای نو**
کنایه از کوه جودیست **ملک آوازه** کنایه از بلند آوازه باشد **ملک نیم روز** کنایه از آدم ۱۲ است اعتبار آنکه نیم روز در بهشت بوده
و از رستم است که پادشاه یمنان بود و در کس در جهان بود و سلطنت کند و از سه در کائنات باشد **ملع کاه** کنایه از زر آتش
و سناق است جلوه نا **مثال منقط** کنایه از شاهدیست که در حسن مثال الیه باشد و رسم جلوه الف **امهات اسما** اصطلاح صوفیه
الاول و الاخر و الظاهر و الباطن است **امی صادق امی بود** کنایه از حضرت رسالت پناه جلوه خا **خرمه منجم** کنایه از زحل
و مشتری و مریخ و عطارد و زهره باشد جلوه دال **در تسلیم** کنایه از زمان خاموشی و فرمان برداریست جلوه رای منقوط
زدم آتش فشان و زدم مرسن و کنایه از آفتابست **زدم افشاندن** کنایه از گریه کردن است جلوه شین منقوط **شمع کافوری**
کنایه از آفتاب است از روز و از روشنی **شمس سنه** کنایه از حضرت رسالت صلعم است **شمع زرین** کنایه از **شمع** **شمع** **شمع**
شمع عالمتاب و **شمع مرغوب** کنایه از آفتابست **شمع فلک** کنایه از ثوابت ماه باشد بطریق حصر و جمع و کواکب را نامند بطریق

عموم شمع یهودی بیش کنایه از شراب باشد جلوه طلا جام کنایه از قوت آشتی بحر نیست که ممکن الحصول باشد جلوه چین
عود رشد کنایه از تمام شدن عمر باشد جلوه ضین غوطه باختن و غوطه ستاره کنایه از روشنی ستاره باشد در وقت صبح
صبح غمزه نسرین کنایه از شکفتن گل نسرین است غمزه گل کنایه از شکفتن گل گل شد غنکار کنایه از زرد کردن غم باشد
جلوه کاف کاکل شیطان کنایه از قوس قزح باشد کم آفتاب کنایه از او از کافتن یا تعب آن است کبیت شاه کنایه از
شراب بود و از اکل نشاط نیز نامند جلوه تا تمامی عیصه دین کنایه از حضرت رسول ص است بحار سبع و بحار سبع
کنایه از آقا باشد همزه مسمار کنایه از پنج پنج است همزه ان جاهل کنایه از نفس و قال است همزه نفس صبح قیامت
کنایه از طول مدت بود یعنی هیچ قیامت نمی‌شود در ازی درنون جلوه الف اکبر سود کنایه از آفتاب باشد انگشت بر حرف نهادن
کنایه از عیب گیری بود انگشت بشکستن ماه اول مفتوح جانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و کنایه از انگشت
شهادت است انگشت عروس و انگشتک عروس نام قسمی از حلاوه باشد انیس الاعطا حکما گویند که کنایه از جسم
باشد جلوه با بندق شکستن و فندق شکستن کنایه از بوسه دادن بود بنفشه گون طاق کنایه از آسمان باشد بنفشه گون
مهد کنایه از آسمان و زمین جلوه های عجمی پنج شعبه کنایه از حواس خمسه باشد پنجم روان کنایه از فلک مریخ بود
پنجم مرغ خوشبو است که از انجیر و مریم نیز خوانند جلوه تای هوقانی تنگ عیش کنایه از سیاره مشتری است جنبش اول
کنایه از جنبش قضا است و از اول حرکت سیاره است از برج حمل جلوه چشم عجمی چنگ مریم نام پنج کنایه است جلوه
خاخیز صبح کنایه از دمیدن صبح و از طلوع صبح بود خیاط فلک کنایه از زهره باشد جلوه دال ندای حوت کنایه از
سرشک باران مفطرات ریزه جلوه را رنگ سرخ کنایه از زهار است جلوه زای منقوطه رنا ساعر کنایه از موج
پیاله شراب است زن بغل بیچاره کنایه از مفعول او از ماتم زده و از دنیا و از مکاره است جلوه سین سنگ بغوا بدزدان
و قندیل کنایه از تاریکی و تکدر ساختن بود جلوه صاد صنعت عین کنایه از عین سوراست جلوه عین عقاب بر کنایه از
انگشتان مجوس است عنان اصل سبک گشتن کنایه از نزدیک شتاب باشد عنان چنان کنایه از برابری و همراهی باشد عنان
سبک کردن کنایه از حمله کردن و در دان شدن باشد عنان فرو کوفتن کنایه از آهسته رفتن در کار و تامل کردن بود
عنبر کنایه از زال است و از خط جوان و زلف محبوب باشد عنبر از زان کنایه از حضرت رسالت پناه ص باشد و در بعضی
فرهنگها بجای از زان ارزان آورده باعتبار نفع عام عنبرین سنبل کنایه از زلف محبوب است عنبرینه قسمی از نور است که
میانش را عنبر گرفته و در کردن کنند و انرا عنبرینه گویند و در بعضی فرهنگها بعضی ما را آورده که امر وارید و همرای اگر سازند
جلوه فا فندق زدن آن باشد که دست چپ را نشست کنند و سر انگشت سبابه دست در میان انگشت سبابه و دست
دست چپ بنوعی بزنند که صدا از آن برآید چنانکه نزد لولیان و مطربان متعارفست فندق سخاب تنگ کنایه از زمین
باشد فندق سیم کنایه از ستاره بود جلوه قاف قنادیل چرخ کنایه از آفتاب و ماهست قندیل مجوسی کنایه از آفتاب
باشد جلوه کاف کنگر کبر با کنایه از نهایت مرتبه جبروتست از روی عروج جلوه کاف عجمی کنج الهی کنایه از قناعت
و از کلام مجید باشد کنج خضرا نام گنج ششم است از جمله هفت گنج خسرو پرویز کند از رق و کند آفت پذیر و کند جوان

رنگ

رنگ و کند خضرا و کند صوفی باش طاقدیس و کند عرش کنایه از آسمان باشد کند مایل کنایه از فلک چهارم است جلوه میم
منادی اسلام کنایه از موذن باشد میر آورده مکان و منظر چشم کنایه از مردمک دیده است منبر پایه کنایه از عرش مجید است
منزل لی منزل کنایه از لامکان است منزل چون و منزل نهد غریب کنایه از دنیا و از امکان و طفلان نیز نامند منزل شاه
کم کرده پی کنایه از فقر فاقست منظور لولیان پنج کنایه از خاطر زنان باشد طبع امثال آن منشی فلک کنایه از عطارد
است منقوط خوش کنایه از فلک اگر بود منقار کنایه از زبان قلم است چه قلم بر کی سیاه را گویند منقار گل کنایه از زبان گل است منهیان تاج
مکرون و منهیان سی تاج کنایه از سیاره است جلوه و اسکندر طفلان کنایه از دنیاست اول و جلوه الف اول نوت کنایه از صبح
باشد جلوه جیم جمعی چو حرف مفتوح زبان کنایه از خود و لی بود ان اهل ان بود باشد چون حوت کنایه از آسمان و حوض کنایه از آسمان که در قصاب
هجر میل است چون طفل بود ان کنایه از مفتاح است بر جلوه حا حور زبانی سار کنایه از شمشیر است حوض آب کنایه از برج حوت
باشد چون ماهی در حوض ماهی باشد برج حوت باشد حوض آب حوض ساقی حوض زر ساقی حوض مزبله گویند که در ان شیره و گوشت و مرغ
جوس نیز نامند حوض تنگ کنایه از لباس کلان و حوض حوض باشد حوض ماهی برج حوت را نامند حوض فغان کنایه از حوض ماهی که در ان
غایت شوری بود بر کیت قند در حضرت سبد کائنات شیرین شد و بحسب نیاز در شد جلوه حای منقوط حوا جاوید کنایه از مرگ
باشد حوا جرح خاری کنایه از آفتاب باشد حوا فلک کنایه از آفتاب و مشتریست حوا وصل کنایه از حضرت رسالت پناه ص
باشد بر مساح و لعلت کثیر الخیر را گویند حوش ظفر بجان تا تا بلست و از امر کر قلقی خوانند هر دو ان سبع و زرد و سبز شود
خون طا کنایه از شراب سبع باشد خون جمال کنایه از ذبوت و لعلی امثال آن باشد خون جوان کنایه از شیر و روغن و حرارت
و مانند ان باشد جلوه دال دوزده حوش کنایه از دوازده برج فلک است و کوشک معرب باطه حوش گفته دو پادشاه
جبار و دو خادم رومی و حبشی کنایه از روز و شبست دو حرف کنایه از کاف و نون است که مقصود لفظ کن باشد دو خیط نور
کنایه از صبح صادق و صبح کاذب باشد دو سه قندیل کنایه از سیاره و هر ستاره روشن باشد و از افلاک دو شیر کان
جنت کنایه از حور باشد دو طفل نور و دو مندی طفل کنایه از هر دو چشم باشد دو طوطی کنایه از دو لب صاحب لب گویند دو
ماروت کافر کنایه از چشمان محبوبست و بعضی گفته اند که کنایه از زلف خوبان است دو ماروت مشهور مثل باشد که مدان روت
بر هم زنند و انرا بتازی محراک گویند جلوه دال روان چون و روز و فرزند فلک کنایه از آسمانست روان نظر چشم کنایه از دو نیک
چشم باشد روح مرغ روح قدسی کنایه از جبرئیل است روز جمع امید و روز مضار کنایه از روز قیامت است روح حوض علی از
منقوله محمود و کنایه از روز جزا است روزه مرغ کنایه از خاموشیست و از مرگ روشنان فلک کنایه از ستاره و آسمان
روشن قیاس کنایه از صاحب فراست است روضه ربیع و روضه رضوان کنایه از بهشت باشد روضه شکر کنایه از قاب
مردم است روضه روزه باغ کنایه از شمشیر باشد روغن مصری روغن طبسان گویند رومی زن عصا کنایه از آفتاب
است روند کاغذ کر کنایه از سیاره است جلوه زای منقوطه زود لقه کنایه از زنگ بسیار مال است زدرق زرتین کنایه
از نور شب باشد زردی سیمین کنایه از ماهست زردی کلاهی را گویند که مانند کلاه قلندران باشد و از آن کلاهی نیز خوانند
و در زمان پوستین کلیر نیز و جوانان صاحب حسن بر سر نهند جلوه سین سواد اعظم کنایه از کعبه معظمه است خوشه

دو شهر بزرگ گویند جلوه صاد جلوه صاد صوراه کنایه از نغره و آواز بلند و رنگ باشد صور نگاهی کنایه از آواز و نالهٔ صحکاست صور نمیشی
کنایه از آرزو شب است صور مورد آن آسمان کنایه از نوکه مقرب است بسیار و طاقوف لرش کنایه از سیر و فرشت که بر سر گرد شده
گرد و از جنس آذر و در رنگ بود جلوه صاد صور روان کنایه از است و شتر بزرگ رونده و امثال آن بود و طوطی صحرا کنایه از سبزه
باشد طوطی قدار کنایه از حنظل و از سبزه و سبز و از قمری و از خطه بود طوطی عبیر کنایه از خط نو دمیده باشد طوطی ماه کنایه از زلف
است و از اخوس ماه تیر گویند طوطی چین عنوان فلک کنایه از سبزه و ستاره باشد عود الصلیب مجمع کنایه از صحرا
است عود کلالی کنایه از سیاهی و سپیدی بود عودی تخت کنایه از آسمان است جلوه چین مقسوط عوزه ناب کنایه از جناب
است و از اسوار اب تیر گویند عوذ و نقره کنایه از مهر و نقره است و در عربی فدا نیز خوانند عرفای هر سنگان که
کنایه از مستغنا و آبیان و آبشیمان در سند آن باشد عنوان روزگار کنایه از طالبان دنیا باشد و از مردم پیر است
بود غول سیاه کنایه از شب تاریک است جلوه قاف قوت مسیح کنایه از نی است قوت مسیح کوکب کنایه از نو است قوال کاسه
کر قولیست از قولهای موسیقی قوم فیل کنایه از اصحاب فیل است جلوه کاف کوتاه نظر کنایه از عاقبت اندیش و از بخیل
و کم همت باشد کوچه خط کنایه از دنیاست کوچه خاتون کنایه از غریب شدن است کوه صبح کنایه از آواز و صبح و نور است کوشب
بود کوه احظر کنایه از کوه قاف است جلوه کاف عیسی کوره مادر کنایه از نای بر نفس مع علیه السلام است کوساره فلک کنایه
از برج نو است و از کاه فلک نیز گویند کوشوار فلک کنایه از ماه نو است کوه صفدج کنایه از کشتی و از حبشی
کوه مطا کنایه از نفس حره و اهل نگر باشد گری ساکن کنایه از زمین و از نقطه‌های حروف باشد جلوه لام لوح ناخوانده کنایه
از خط لدنی است جلوه میم مولید مثلاً شو مولید مکان کنایه از حیوان و نبات و جمادات مور پر عنبر زن کنایه از خط نو خاطر
است موکبان صبح کنایه از فرشت چند باشد که در شب معراج همراه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بودند نوخط خلدان
عذار عالم کنایه از سبزه نو دمیده در عالم باشد نور لیسین کنایه از سرور کائنات است نوعروسان نوروز کنایه از درختان
نونهال و شکوفه‌ها باشد جلوه یای نکتانی یوسف روز و یوسف زر زمین یوسف و یوسف نبی آفتاب کنایه از آفتاب است
یوسف گرگ مست کنایه از شاهد و محبوبست یوسفی کردن کنایه از پادشاهی کردن است در ها جلوه الف اهل بشت
کنایه از تارک دنیا و گوشه نشینی است جلوه میم جهاد اکبر کنایه از ریاضت نمودن نفس باشد جهاد اصغر کنایه از جنگ کفار
باشد جلوه جیم عیسی جهار ارکان و جهار اوزان و جهار امین و جهار مالش کنایه از چهار یار معروف بود جهار سپهر و جهار
حال و جهار تیس و جهار عیال و جهار اعظم کنایه از عناصر اربعه باشد جهار عراق لغوی ترجمه جهار گوشه باشد و آن را جهار
طاق نیز گویند و از عراق شیرازی و از هندوستان رواق خوانند جهارم مطر کنایه از فلک جهارم است جهار نقوا کنایه
از فلک قمر سی باشد جلوه دال دوان سیم کنایه از نقطه مرکز اسد است دهر کاسه‌دان کنایه از روزگار است دهقان پیر
کنایه از نی لکو دست دهقان خلد کنایه از رضوان باشد دشکلی ابلیس مالاول کسو کنایه از نخست است جلوه هاء اره انجام
روحانی کنایه از زیاق باشد و از نفس طایفه نه روان کنایه از طالبان حق باشد لکان دمن باشد رهروان تحو کنایه
از سالکان شب بیدار باشد جلوه زای مسقوط زهره خان کنایه از صاحبان حسن است زهره نو کنایه از خوش الحان

و از موسیقی

و از موسیقی باز است جلوه سین سبعان کنایه از طول و عرض خلق است سرو روح و سرکوی دهر تاج کنایه از مولد ثلاثه
است سر ظلمات کنایه از تاریکی شکم باشد و زندان و شب است سر عرش کنایه از علم الهی و علم ماضی است جلوه
شین مقسوط شهاده سر سبز کنایه از شهادت که از روی اخلاص حاصل شود و از شک و شبهه نبود و شهنشاه فلک کنایه از
آفتاب جلوه کاف عیسی کهن بار اصلی کنایه از جوار قرب حق سبحانه تعالی است کوهنده فلک کنایه از ستاره آسمان
کهواره دنیا کنایه از دنیاست جلوه میم نفس موسوی کنایه از صد وقت که موسی را بعد از دولت از خوف فرعون
در آن کلمه نشستند و رود نیل ادا شد مهر ای فلک کنایه از ستاره است مهر و در کردن مع شدن کنایه از گردن نکشتن
باشد مهر و مه کنایه از آسمان و زمین است مهند سنگ کنایه از ستاره زحل باشد جلوه نون نرجه کنایه از نرجه
حضرت رسالت پناه است از فلک خصار بنا و خوس و دندوان نشسته فلک شو و طاو خلیق و زهره تش کنایه از
فلک است هنگام نیام کنایه از شمشیر است هنگ فلک کنایه از برج سرطان است جلوه یا هیئه داع کنایه از بخانه باشد
پیدی سیم کنایه از ستاره باشد جلوه تشی بی بیضه تشی و بیضه صبح کنایه از آفتاب باشد بیضه‌های زرین کنایه از ستاره‌ها باشد
بیضه دارب بیضه بود که صنوبر بیچه در و مشکون شده باشد لی حما بابک کنایه از روزگار باشد و از برگ جلوه نای عیسی یرمن
فیاکردن و پرهن قبا کردن کنایه از جاک کردن بود پیر دهقان کنایه از شراب شده پیر فلک کنایه از زحل بود پیر شنگ کنایه از مرغ است
و بعضی گفته‌اند کنایه از زحل است پیر ترشکر صحو کنایه از کوه غرا باشد پیشگاه مشهور کنایه از قیامت باشد پیکان عواضه سکانی
گویند که و شاخ بود پیک فلک کنایه از ماه باشد پیل معلق در صوا کنایه از زیاب باشد جلوه تای فوقانی تیر نظم کنایه از آه مظلومان
باشد تیر صبح کنایه از دعای محمود آه صبح باشد تیغ صبح کنایه از روشنی صبح کاذب و آه صبحی که از زردی در دو سوز باشد و از دعای
دست تیغ نطق کنایه از زبان فصیح است جلوه حا حقیق عروس کنایه از شراب انگور است جلوه حای مسقوط جیحون از دیم
دهر و جیحون جانبان کنایه از آسمان باشد جیحون بعوا زدن کنایه از غایب شدن از نظر خلق و از آنکه راه پی برده و دست جلوه دال
دیده بان کنبود حصار کنایه از سپید بارد است در سکافات کنایه از دنیا باشد دنیا باشد و دنیا باشد صراف کنبود از دام
کزین بر تاند دو دولت کنایه از شعاع آفتاب دیش قاضی لقب را گویند که در شیشه بگذری شراب جند ناخون شراب پیاله بر زند
صاف نجز شود و گوشه لقب آنجا باشد و دلبر اب تر شده باشد و شراب از آن قطره قطره بچکید باشد و نیز بصطلح شراب خواران
ریش قاضی گویند زیبق حر نام صنم و جیم صنع و زدای منقطه شده و مضموم که کنایه از قطرات باران و از قاره آشنا است زیر چاق
کنایه از کسی است که جلوه کرد او را خواند فرمان بر دار باشد جلوه سین سیاه خاروشت کنایه از دنیا و از کوه باشد سیاه و سفید و ق
نکردن کنایه از سواره سرش باشد سیم مجهول کنایه از حضور است سیم مذاب کنایه از ماه نو است سیمین خواره کنایه از ماه
است جلوه شین مسقوط شیخ مجدی کنایه از شیطان است شیر کرکر کنایه از محمد بن علی است شیر شرزه غالب کنایه از حضرت مرتضی
علی است شیر طاقی پی بدل و تنزه بودن غرور است شیر و غرار فلک کنایه از برج اسد است شیر لعاب کنایه از شهد است جلوه
طا طلیسان مرغوب کنایه از شعاع آفتاب طلیسان طر کنایه از شب است طلوب سند عشاق کنایه از دوستان است جلوه عین
عید مهر کنایه از انقطاع از خلق است و وصول بحق عید مسیح کنایه از آن روز است که بعثت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آمد

عیسی خرد کنایه از خوشی انگور است عیسی دماغ عیسی مرد کنایه از شراب است عیسی نوشین کنایه از آفتاب است و از طبع عاشق
عیسی شش مه کنایه از مهر و ماه است که در شش ماه پخته میشود و میرسد عیسی گرد کنایه از آسمان چهارم و از خانه مریم و از صور و صورت
عیسی است عیسی ماهرکنایه از خوشی انگور است که از آن شراب سازند عیش مرد کنایه از حیات ابد است جلوه عین مقرط عیسوی
شب کنایه از شب چهاردهم و شب نیران و از جلوه کافور زنی کنایه از زنی که خوب باشد فرد و کلوخ و فرد و مرقد و فرد و معمور کنایه از آدم
باشد عین نفس کنایه از نفس حق است که بواسطه دم حق مطهر و از دین شهوات فانیه و ابدان باقیه شده اند فیض مقدس بر خلاف
آن و بدین فیض جود جمیع ارواح و نفوس شد جلوه قاف قیامت کردن کنایه از خیز کردن و انگیختن باشد قیصر آن نام مرد دانست
از موسی قیامی قبل کردن کنایه از خیز کردن باشد جلوه کاف کیپیمانی زدن کنایه از رجوع کردن و خالی نمودن باشد کیصورت
کشاوان کنایه از زینت و صورت و معنی خود بیرون آمدن و مرتع شدن است جلوه میم مرغ دم کنایه از کلام است که بر زبان زند مرغ قدم کنایه
از پای شکسته و بخیر نشسته بود میدان اغبر کنایه از زمین است میدان تاج کنایه از دوزخ سفید است مهرین کنایه از ابر خسرو دو
امیر حسین است و نام مرد را مقرب بود مهی شورانش کنایه از مهی سرخ است میم کاتب کنایه از کلوخ چشت است میم مطوق کنایه از زنگ
است جلوه نون میکر مند کنایه از نیزی خطاست نیل فلک کنایه از سبزی فلک است از نخوت فلک میکون حصار نگاه دان
زنیلی کو نشین ان نیلی دو ابرو نقطه جاه کنایه از آسمانها باشد نیم ملک کنایه از اسم معشوق است جلوه ها هیکل خالی عبا کنایه از
نی امی است هیکل خندان کنایه از بهشت است ارنجه مشتمل است بر فالی که بی از حروف شمار ان یافت شده در
الف جلوه الف آب طبرستان چشمه است بر کوهی که اگر بانگ بر دی زنند بایستد و چون فریاد کنند پنهان شود و باز روان
گردد اگر صد بار این عمل کنند همین اثر ظاهر شود و چنان بنظر میرسد که آب طبرستان و آب طبرستان باشد آب طبرستان که هفت
سال روان باشد و هفت سال خشک سبب از بغیر از فالی کسی نداند جلوه را زاده قلندر نام نوائیست از موسیقی و از انواع
قلندر نیز خوانند جلوه طاطاق یعنی معروف است و آن طاق خانه و در خانه و امثال آن بود و نیز مرد را گویند و آن خندق
و آنرا و تیر نیز گویند که خندق باشد و سرخ را مانند و آنرا بطاق و بطاطاق نیز خوانند و یعنی شوره و باز گردد بود در با جلوه
دال الوفه با اول مفتوح و فای مضموم و واو معروف نامی ایشان باشد جلوه شین مقوط شرفاق با اول مکسور بنای زده گوشت
سرخ زاید باشد که بر جهان برآید جلوه قاف قرت و قرته با اول مفتوح بثانی زده و ثانث و لی جنی را گویند و آنرا قلت قلته
نیز گویند قرنابر و قرنوس دیوث و لی جیب را گویند و آنرا قلتبان و قلتبوس نیز خوانند در خین منقوط جلوه با طاق و بطاطاق
و بطاطاق با طاق سرخ باشد و آنرا طاق نیز خوانند در قاف جلوه شین منقوط شقق دست بر هم زدن باشد بنوعی که از آن
صدائی برآید جلوه میم طیلسانی باشد که انواع علم را بجا کرده بر پندر در کاف جلوه عین مکه نام مرغیست که آنرا بازی
عقق خوانند در دام جلوه با علقند با اول مضموم بثانی زده نام ملحدی بی دین و دیانت بود جلوه قاف قلت و قلته
با اول مفتوح بثانی زده و ثانث و لی جنی را گویند و آنرا قرت و قرته نیز خوانند قلتبان و قلتبوس دیوث و لی جیب را
گویند و آنرا قرتبان و قرنوس نیز خوانند در میم جلوه قاف قماش قاقه خس خاشاک و چیزی که جنود پیکار و اگر بی
باشد و آنرا اخاک نیز خوانند در واو جلوه چیم جولق با اول مفتوح قلندر را گویند جلوه قاف قوقه مگر را گویند که بر سر گاه

سلاطین

سلاطین و امرا و حکام و صدور و نصب کنند جلوه نون نوای قلندر نام نوائیست از موسیقی و آنرا قلندر نیز خوانند
جلوه میم مهره در طاس مداخان آورده اند که در زمان قدیم رسم چنان بود که طاسی را در مفت جوش چاهی پر قبل می بستند
چون پادشاه سواری شد مهره را بوقت جوشش میان آن طاس می انداختند و از آن صدای عجیبی بر می خواست که تمام
لشکر خبردار شده سوار شوند و از آن مهره در جام اندختن نیز خوانند و در بای یکتائی جلوه زای مفقوط رایق در بای یعنی
آشوب و شور و غوغا باشد جلوه قاف فیق و فیقه با اول مکسور و بای معروف آوازی بلند را گویند جلوه واو رایق
با اول مکسور و بای معروف گلی باشد که در محلی نفرت گویند در چهار مشتمل است بر لغات زند و پازند و ستا و اوستا و الف
جلوه الف اهی با بای نام رود و موسی ازرا و نام مرغی از موید دانست که نام مرغ شش پر سپند بود و پرسبان گویند که دو
نفر در زند از موید ان و زنان اوستا پرسبان بود اندکی بر دارا یراف و دو و از زر با دو ارا یراف افضل و علم بود و بعد از زن
نفر در میان یکی بیکس و علم بدان در جبر رسید مگر که موید بعد ان از روی استحقاق بر او اطلاق توان نمود این زر با
از و لا زر نشس بود و ازرباد زر اسپند همان از زر با دست که قوم شد اوشکان با بای مفتوح و رای مکسور بنون زده
و کاف عجمی نام شکی است از جلوه بیت دیگ نیک اسپر با بای معروف بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند هوتیا با میم
مضموم و واو معروف و تای فوقانی مکسور کنیزک پرستار باشد آتهی آهو باشد و آنرا قبیله نیز خوانند اشیرا با بای یکتائی مکسور بنون
زده و هما برا گویند جلوه با ناز اوز اسپ باشد از کنار پیوسته قرار داد و از زانشت است و هر اسپی چاه مشغول بود و ان پر چیا با
بای مفتوح و زای مکسور و بای معروف و تای فوقانی قبیل باشد جلوه بای عجمی با تیر اسپ با بای فوقانی با عجمی زده
با افزا باشد با تکار با بای معروف یعنی شتاب آمده و آنرا اشتاب و یکو نیز با با بانگ فریاد باشد با لند با نون مفتوح یعنی
پرسیده آمده جلوه تا با یکنا با بای یکتا باشد زمین باشد و آنرا با بانوزا و با جو خوانند و تازی و دست خوانند تا لنی با لام
موقوف و میم مکسور و با باشد جلوه بر با تن با بای فوقانی مفتوح نون زده بر دست جاتونی با بای فوقانی مضموم و واو
معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح آمده بن و جاوکم با اول مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول کسی
گویند که در دستگاه پاسبان مذبح تشخار و موید ان و دستوران و هیربدان نموده باشند که فرشته فرش علمدار جاموتن با میم
مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح خبر داشتن بود جاکوتین با کاف عجمی مضموم و واو معروف و نون مکسور
و تای فوقانی مفتوح رسیدن بود جاشوتن با میم مفتوح و نون مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی
کفتن آمده جاشوتن با میم مفتوح و نون مضموم یعنی آمده جاشوینده یعنی گوینده آمده جاتونتن با نون مضموم و واو
معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی گفتن آمده و نون مکسور و تای فوقانی یعنی نون آمده جاتن جلوه تای منقوطه
خاتر با تای فوقانی موقوف و میم مکسور جواهر باشد و آنرا خوه و خاتم نیز گویند خاتر جواهر باشد و آنرا خوه و خاتم نیز گویند
خاره زن در عربی را گویند جلوه دال دا باز زمین پر کیاه باشد و آن را تاوا نیز گویند دا با تن با نون مکسور و تای
فوقانی موقوف و میم مکسور جواهر باشد و آنرا خوه با بای مفتوح یعنی خندیدن باشد دا با تی یعنی خندیده آمده دا با تب یعنی خندیده
بود دا بو تن با بای مضموم و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح دادن را گویند دا تو بر با تای فوقانی و را و معروف و با بای

مفتوح یعنی دوراست **داوستان** فتوی باشد و انرا نیز نیز گویند **والمن** با لام موقوف و میم مفتوح نون زده نام مرغیست که
مدان انتشار دارد **ذهنوز** نام شکیست از جمله بیست یک لشکر نه جلوه و زای مشقوط **راس** راه باشد جلوه و زای مشقوط **زا** باز
باشد و انرا تا باز و انرا نیز گویند **کالو کالوب** با لام مضموم و واو معروف کاله باشد **کا** با اردو جلوه کاف عجمی **کاو** داو و واو مکسور
بدال زده کاو ولوی باشد و انرا نیز گوزن نیز خوانند جلوه لام **لا** با مان را گویند جلوه میم **ماد** مار را گویند **مازلستان** با زای موقوف
و دال مکسور و یای تحتانی مفتوح بسین زده دوری و پاکیزگی از بد بود **کر** با کاف مکسور فرد باشد جلوه واو **واباب** با دال مکسور یعنی مثل
و کر باشد **واژه** با زای عجمی مفتوح و اخفای با کلمه را گویند **واگوزن** با کاف مضموم و واو مجهول و نون مکسور و زای فوقانی مفتوح یعنی
گرفتن باشد جلوه ها **ها وخت** با دال مضموم بخازنده نام شکیست از جمله بیست یک لشکر نه **داک** تخم مرغ باشد **داوشت واوگ**
با واو مضموم و بشین منقوطه زده یعنی است و متعلق آمده **داون** با واو مکسور کاه اولست از جمله پنج وقت گذرد آتش مقدر باشد که
با جان او در این پنج کاه عبادت نمایند و شرح کاه ای دیگر گفتن و از زبان والوی سرت بر شهید باشد در صحیح و دان
ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی در با جلوه الف **اب** پدر باشد و انرا پدر نیز گویند **ابر** با دال مثلثه مفتوح ابر باشد و انرا تازی
ذکر گویند **ابلونت** با دال مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف و نون مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح تنگستن بود
بیناه با دال مفتوح دی کاه باشد جلوه را **ارتا** با ای مشدد و مفتوح یعنی بزرگ و خوشنده آمده **ربهمن** با دال مفتوح
و بای اول مکسور بیای دو مرزده و را گویند جلوه ذرای مشقوط **ارزونتن** با دال مفتوح ثانی زده و زای مضموم و واو
معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بر دن بود و انرا جهیزین نیز نامند **زر** با دال مفتوح ثانی زده و ثالث مفتوح
موی باشد جلوه بسین منقوطه **شکرنین** با دال مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی
مفتوح گذشتن را گویند جلوه کاف عجمی **کبین** با دال مفتوح و بای اول مکسور بیای دوم زده و میم مکسور بسین باشد
کبن با دال مفتوح ثانی زده مرده را گویند **کبا** با دال مفتوح ثانی زده کیاه باشد و بای عجمی جلوه الف **ابه** با دال
مفتوح ثانی زده خاک باشد **ارنگ** با دال مفتوح ثانی زده کیاه باشد و بای عجمی جلوه الف **بره** با دال و ثانی و
ثالث مفتوح و اخفای با پیر را گویند **بنا** با دال مفتوح ثانی زده جامه باشد جلوه دال **دهن** با دال مفتوح ثانی زده
جامه باشد جلوه **دارعاندین** با دال مفتوح ثانی زده و میم مفتوح یعنی آوردن باشد **ربا** با دال و ثانی مفتوح علامه را
گویند **رجنا** با دال مفتوح و ثانی مکسور گنبد باشد **رهین** با دال مفتوح پسر را گویند جلوه بسین **سینا** با دال مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی مکسور و بای معروف لب را گویند و ان را تازی شفه خوانند **سپلیا** با دال مکسور و ثانی و جیم عجمی مفتوح
بهر دو لام زده بهی باشد و انرا تازی سفرجل گویند **سیاهنو** با دال مکسور و ثانی مفتوح نامیست از ماههای بزرگان
در تای فوقانی جلوه الف **انتر** باشد **انوت** با دال مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف تیری بود جلوه **ابنیا** سینه باشد
جلوه تای فوقانی **تیر** با دال مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح و تای فوقانی یعنی نیار بدر
است **تیرا** با دال مفتوح ثانی زده ماستان بود و انرا ابهین نیز گویند **تیسا** با دال مفتوح ثانی زده و میم مفتوح خوش را
گویند **تمین** با دال مفتوح ثانی زده و سر دو میم مکسور شغال باشد جلوه جیم **جنسونتن** با دال مفتوح ثانی زده و تای مضموم

دواو

و واو معروف یعنی نشستن آمده **جنیونتن** یعنی نشیمن آمده **چنیونید** یعنی نشیند باشد **چهره** با دال مضموم ثانی زده
و رای مفتوح یعنی لوده باشد جلوه چهره **چیره** با دال مکسور و ثانی زده و رای مفتوح لعنت یعنی نیاباشد چهره را گویند و زبان هندی امرت
را نامند جلوه بسین **ستا و سیا** با دال مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح لعنت یعنی نیاباشد و ان را گیتی نیز خوانند جلوه بسین منقوطه **شیان**
با دال مضموم سالها باشد **شفتن** با دال مفتوح و ثانی زده و میم مکسور مقعد باشد **شفتن** با دال ثانی مفتوح و ثالث مکسور و بای معروف
خندیدن را گویند جلوه کاف **کتا** با دال مکسور نامه را گویند **کزنتن** با دال مفتوح ثانی زده و زای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای
فوقانی مفتوح یعنی نامدن باشد **لکتن** با دال ثانی مفتوح بسین زده کوچک بر جلوه میم **نترا** با دال مفتوح ثانی زده باران باشد و بعول
انرا مطر گویند جلوه ها **ابتن** یعنی دادن آمده و انرا نیز تن خوانند در جلوه الف **ابدرتن** با دال مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
و رای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی است و متعلق آمده **ادون** با واو مکسور کاه اولست از جمله پنج وقت گذرد آتش مقدر باشد که
با جان او در این پنج کاه عبادت نمایند و شرح کاه ای دیگر گفتن و از زبان والوی سرت بر شهید باشد در صحیح و دان
ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی در با جلوه الف **اب** پدر باشد و انرا پدر نیز گویند **ابر** با دال ثانی مفتوح ابر باشد و انرا تازی
ذکر گویند **ابلونت** با دال مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف و نون مکسور بسین زده و تای فوقانی مفتوح تنگستن بود
بیناه با دال مفتوح دی کاه باشد جلوه را **ارتا** با ای مشدد و مفتوح یعنی بزرگ و خوشنده آمده **ربهمن** با دال مفتوح
و بای اول مکسور بیای دو مرزده و را گویند جلوه ذرای مشقوط **ارزونتن** با دال مفتوح ثانی زده و زای مضموم و واو
معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بر دن بود و انرا جهیزین نیز نامند **زر** با دال مفتوح ثانی زده و ثالث مفتوح
موی باشد جلوه بسین منقوطه **شکرنین** با دال مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی
مفتوح گذشتن را گویند جلوه کاف عجمی **کبین** با دال مفتوح و بای اول مکسور بیای دوم زده و میم مکسور بسین باشد
کبن با دال مفتوح ثانی زده مرده را گویند **کبا** با دال مفتوح ثانی زده کیاه باشد و بای عجمی جلوه الف **ابه** با دال
مفتوح ثانی زده خاک باشد **ارنگ** با دال مفتوح ثانی زده کیاه باشد و بای عجمی جلوه الف **بره** با دال و ثانی و
ثالث مفتوح و اخفای با پیر را گویند **بنا** با دال مفتوح ثانی زده جامه باشد جلوه دال **دهن** با دال مفتوح ثانی زده
جامه باشد جلوه **دارعاندین** با دال مفتوح ثانی زده و میم مفتوح یعنی آوردن باشد **ربا** با دال و ثانی مفتوح علامه را
گویند **رجنا** با دال مفتوح و ثانی مکسور گنبد باشد **رهین** با دال مفتوح پسر را گویند جلوه بسین **سینا** با دال مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی مکسور و بای معروف لب را گویند و ان را تازی شفه خوانند **سپلیا** با دال مکسور و ثانی و جیم عجمی مفتوح
بهر دو لام زده بهی باشد و انرا تازی سفرجل گویند **سیاهنو** با دال مکسور و ثانی مفتوح نامیست از ماههای بزرگان
در تای فوقانی جلوه الف **انتر** باشد **انوت** با دال مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف تیری بود جلوه **ابنیا** سینه باشد
جلوه تای فوقانی **تیر** با دال مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح و تای فوقانی یعنی نیار بدر
است **تیرا** با دال مفتوح ثانی زده ماستان بود و انرا ابهین نیز گویند **تیسا** با دال مفتوح ثانی زده و میم مفتوح خوش را
گویند **تمین** با دال مفتوح ثانی زده و سر دو میم مکسور شغال باشد جلوه جیم **جنسونتن** با دال مفتوح ثانی زده و تای مضموم
و واو معروف یعنی نشستن آمده **جنیونتن** یعنی نشیمن آمده **چنیونید** یعنی نشیند باشد **چهره** با دال مضموم ثانی زده
و رای مفتوح یعنی لوده باشد جلوه چهره **چیره** با دال مکسور و ثانی زده و رای مفتوح لعنت یعنی نیاباشد چهره را گویند و زبان هندی امرت
را نامند جلوه بسین **ستا و سیا** با دال مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح لعنت یعنی نیاباشد و ان را گیتی نیز خوانند جلوه بسین منقوطه **شیان**
با دال مضموم سالها باشد **شفتن** با دال مفتوح و ثانی زده و میم مکسور مقعد باشد **شفتن** با دال ثانی مفتوح و ثالث مکسور و بای معروف
خندیدن را گویند جلوه کاف **کتا** با دال مکسور نامه را گویند **کزنتن** با دال مفتوح ثانی زده و زای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای
فوقانی مفتوح یعنی نامدن باشد **لکتن** با دال ثانی مفتوح بسین زده کوچک بر جلوه میم **نترا** با دال مفتوح ثانی زده باران باشد و بعول
انرا مطر گویند جلوه ها **ابتن** یعنی دادن آمده و انرا نیز تن خوانند در جلوه الف **ابدرتن** با دال مفتوح ثانی زده و دال مفتوح
و رای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی در گذرانیدن بود **ادرونی** یعنی درم آمده **ابدرونید** یعنی درم
آمده جلوه ها **بجهیا** با دال مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف خرج زنان باشد و ماده و هیوانات را گویند جلوه های فوقانی **تجار**
وتجاره یعنی بردند و آمده جلوه چهره **چیچی** با دال مفتوح و دال باشد و ان جانور است مشهور که بر از ابر نیز نصب کنند جلوه شین منقوطه
شجاری با دال مفتوح در خشت و تازی چوب گویند جلوه واو **وجاش** با دال مفتوح یعنی کاهیدن آمده جلوه ها **جهو** یعنی
و بر آمده و انرا نیز نیز نامند **جهید** با ای مجهول یعنی دویده آمده و ان را پریدن نیز خوانند در تای مشقوط جلوه واو **وتن**
با دال ثانی مفتوح یعنی عیال آمده و یعنی متعلق و بند بود و در دال جلوه الف **اوش** با دال مفتوح و ثانی مضموم
یعنی کس باشد **ارو** ای آواز باشد جلوه بای عجمی **بوه** با دال مضموم و بای مفتوح یعنی بد بده است که بعد از بر قوم
خواهد شد و با دال مکسور بد را گویند **بدبیار** با دال مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف و رای مفتوح بدی کردن بود و بر سر کاری کردن کار را پیش
از بر شروع کرده باشد جلوه دال **ارونتن** با دال مفتوح یعنی بردن است جلوه را **اردکا** با دال مفتوح ثانی زده یعنی آ
آمده جلوه ذرای مشقوط **ارونتن** با دال مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف یعنی خریدن بود جلوه کاف عجمی **کدمن** با دال
مفتوح ثانی زده و میم مکسور در باشد و ان را حرم نیز خوانند جلوه میم **مد** با دال مفتوح ثانی زده و دال باشد **مجهو** با دال
مفتوح ثانی زده و میم مضموم یعنی ترسیدن و رمیدن بود و انرا استهزا نیز خوانند **مجهو** یعنی ترسیم آمده **مجهوند** با
و واو مجهول و معروف یعنی ترسیدن باشد **مرونید** با دال مفتوح و ثانی مضموم و واو زده و نون مکسور و نیز باشد **مدنا** با دال مفتوح
و ثانی مکسور شمر را گویند و بتازی مدینه خوانند جلوه های کتابی **یدمن** با دال مفتوح ثانی زده و میم مکسور دست را گویند و
بعربی بد خوانند در جلوه الف **اردجنیا** با دال مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و جیم مکسور و بای معروف
خرزه باشد با دال مفتوح ثانی زده و بای مکسور و بای معروف بام خانه را گویند **ارتا** با دال مفتوح ثانی زده زمین بوم
بود **اردو** با دال مفتوح ثانی زده نام یکی از شهر موبدان از رشید بلکان بود و در ساز باد اعتقاد و نوشت داد و الدوا
و راف نیز گویند **اروش** با دال ثانی مفتوح و دال مضموم طور بار سیان نام مقدار معین است از کمان **ارسن** آن کمان باشد
درشک صد باشد **رشها** با دال مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور بحث و شاهان را گویند **ارکونتن** با دال ثانی زده
و کاف مکسور جوی را باشد **ارمونتن** یعنی چسبیدن بود **اون** با دال مفتوح و ثانی مشدد و مضموم پیش باشد **ارمود** با دال مضموم

بثانی زده امر و دا باشد و انرا بتازی کنار نیز گویند **ارود** با اول مضموم و ثانی زده و واو مفتوح را زده و با تاء گویند **روهتن** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف تشبیه بود **اروفی** بمعنی شوم آمده **رودیدن** بمعنی شرمیدن آمده **ارکس** با اول مفتوح و ثانی
زده و واو مکسور و یای معروف و سین مهمله را در اول تخم تشنگی بود که بارسیان اسباب تشنگی خود را بزبان هندی و بهم سنسکرت گویند
کذا فی برهان باشد **اریک** با اول مفتوح بمعنی دور و بود و انرا ورنیز نامند جلوه با **ریتا** با اول مفتوح و ثانی زده و یای مکسور و تای حرف
پر منقوط باشد **ورزن کردمس** با اول مضموم و ثانی زده و زای منقوط مکسور و یای معروف و کاف مکسور نام یکی از موبدان بود **رود** با اول مفتوح
و ثانی زده و واو مفتوح برابر و برادر را گویند **برزدن** با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بمعنی اندوه و ماتم را گویند جلوه با ی عجمی
پراین با اول مفتوح خوب و نیکو بود و اورا برین نرشت و بد بود جلوه ای و فوقانی **ترس سخواران** با اول مفتوح و ثانی زده و
سین موقوف و الف مضموم و سین زده و نای فوقانی مضموم و با سین گویند که چون نوح از قالب بیخارقت یا در شبانه
زد و تر بر قالب خود باشد و او را و اورا برین سر شبانه و زخم خفت بسیار است لهذا برین سر شبانه زد و سر و خمار و شک
و زدی را بخواند تا روح او از خفت بیرون آید این خواندن شک شبی را و اورا برین سر و خمار ترس سخواران گویند **رزش** با اول
مفتوح و ثانی زده و زای مفتوح و نون مکسور و شین زده و کردار باشد جلوه چیم **رز** با اول و ثانی مفتوح بسکنا گویند جلوه ثانی
منقوط **رورد** با اول مضموم و ثانی مکسور نور باشد و از کوه سن و شبانه خوانند جلوه دال **درون** با اول مفتوح و ثانی مضموم
بمعنی درون باشد و با اول مضموم و ثانی لو و کرمغلان در ساتیش امد تعالی و آز خوانده و هر چیز که در دهان بیاید خند و بعد از ان انرا
بخورند و هر چیز که در دهان خوانده بر ان دیسه گویند که بسته شد و هر چیز که در دهان بر ان نخوانده و ندیده باشند نابسه گویند یعنی
ناخوانده و پرسیدن بمعنی خواندن است جلوه **راور** با اول مفتوح گوشت گویند جلوه رای منقوط **زرنامتن** با اول مفتوح
ثانی زده و نون مکسور و تای فوقانی بمعنی بدادن باشد **زروج** با اول و ثانی مفتوح و اطهار را و با ی عجمی مکسور و یای
معروف زنار را گویند **زرهوتن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور
و تای فوقانی مفتوح بمعنی کاشتن بود **زرهوتن** با ای فوقانی مضموم بمعنی کار آمده **زرهوند** با اول مفتوح و ثانی مکسور و
یای معروف و تای فوقانی مضموم بمعنی کاهیده باشد جلوه سین **سرکوتا** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو
مجهول را زا باشد **سروت** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سخن باشد **سری تر** با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی
مفتوح بمعنی تیز و جلوه سین منقوط **شرتا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف پادشاه را گویند **شرتوهن** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی شادان بود جلوه کاف **کرک** با اول مفتوح ثانی زده و کلیان باشد و انرا تنگ نیز گویند **کر**
تونهن با اول مفتوح و یای معروف و تای فوقانی مضموم خواندن باشد جلوه کاف عجمی **کرزمن** با اول و ثانی
مفتوح زای منقوط زده و دال مفتوح و میم مکسور شمع را نامند جلوه میم **مرکوا** با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم و زده
باشد **مرکوزان** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح مقداری باشد از گناهان که از فعل گشتن مرغا عمل لازم آید
جلوه واو **ورتا** با اول مفتوح کل باشد و انرا بتازی ورد گویند **ورکنا** با اول مفتوح ثانی زده
و کاف مفتوح رستخوان باشد **ورمن** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح بمعنی لو و باشد و زای منقوط جلوه الف **ازل**

با اول

با اول و ثانی مفتوح و زای ثانی مکسور بزرگ گویند جلوه با **بزرپندی** بمعنی زاهد آمده و انرا مجید نیز نامند **بزرا** با اول
مفتوح ثانی زده ثمر را گویند **بزرور** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف را نور نامند جلوه ای عجمی **بزرتن**
با اول مفتوح ثانی زده و یای عجمی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح ثانی زده و زای مضموم
و واو معروف و نون مفتوح و نهای تاء های فوقانی مکسور مرغ باشد جلوه سین **سرهونتن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
معروف و نای فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و یای فوقانی مفتوح بمعنی رفتن باشد جلوه شین منقوط
شرتوا با اول مفتوح ثانی زده گمان و کار را گویند جلوه چیم **شرزور و مرد** بمعنی مرد و رست **مزنا** نماز را زبان و انرا مزدن
نیز نامند **مزدن** با اول مفتوح ثانی زده مرا زد باشد و انرا مزنا نیز گویند جلوه دال **ورانتن** با اول مفتوح ثانی زده و نون
مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی رفتن باشد و انرا سرتن نیز خوانند جلوه ها **نزدن** با اول مفتوح ثانی زده و زا بنا را گویند
و انرا گویا نیز خوانند جلوه یای تحتانی **نرهانتن** با اول مفتوح ثانی زده و با ی مفتوح و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح جز زده گردان
و در طعام و انرا بشتن نیز نامند **نریاعی** بمعنی مزمزه کنم طعام **نریهانید** بمعنی مزمزه کنید بر طعام و زای عجمی جلوه میم
نزد با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف تکبر باشد در سین جلوه الف **سهونتن** بمعنی لاغر باشد **سپرتن** بمعنی بستن بود
اسوار با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سوار باشد **اسو** بمعنی بیامده **سیا** با اول مفتوح سفید بود و انرا و نیز
نامند جلوه **اسپرتا** با اول مکسور ثانی زده و رای مکسور گوشت را گویند **سپا** با اول مفتوح شراب انگوری بود **سیم** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف خوش مزه و خوش لذت و بود جلوه ای عجمی **سپاتن** با اول مفتوح و نون مکسور و تای فوقانی بمعنی
فشاندن بود **سپاتا** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی بسیار است که مرقوم شد **سپاتن** نیز بمعنی فشاندن باشد **سپاعی** بمعنی افشاندم
بود **سپهانید** بمعنی افشانیده آمده جلوه دال **درسه** با اول مفتوح آن باشد و انرا زنگ نیز گویند جلوه را **سپا** با اول مفتوح ثانی
زده و با ی عجمی مکسور و یای معروف فصل بهار را گویند **سهسود** با اول مفتوح ثانی زده **درسین** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و با ی معروف را و را گویند جلوه کاف **کسرج** کوچه و مرواریه جلوه میم **سرهتر** را گویند **سته** سمر و جو را باشد جلوه نون
شوار با ا را باشد **نشانتن** با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی پختن باشد **نشاعی** بمعنی پختم
آمده **نشاهد** پر چه باشد **نشهین** با یای معروف بمعنی نماز کردن باشد در شین مسقوط جلوه الف **اشو** با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول رشتی را گویند جلوه با **بشرونتن** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول آب بمعنی
پر نشستن بود جلوه دال **وشورکر** با اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی کوهسار را گویند جلوه کاف **کشوا** کان باشد
جلوه میم **شرونتن** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو و زده و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی چیدن
باشد **شرونی** چیم آمده **مشرنید** بمعنی چیده باشد **شمشا** با چیم و میم زر را لور را گویند و اهلیک نیز گویند **نقبا** با اول مفتوح
ثانی زده و رخش بود جلوه نون **نشاک** با اول مفتوح شکر بود که از ان حلوا پزند **نشمن** با اول مکسور ثانی زده و میم مکسور
بمعنی خوشی و تبا بود جلوه واو **نشادن** با اول مکسور و دال مفتوح بمعنی کشادن بود و انرا نیز سونتن نیز نامند **وشمونتن**
با اول مفتوح ثانی زده و میم اول مفتوح و میم ثانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح بمعنی خوردن

باشد **شمردن** با اول مفتوح ثانی زده و میم اول مضموم و واو معروف و نون مکسور و دای فوقانی مفتوح یعنی
حساب باشد جلوه بای تحتانی **زشت** نام شکیب یا رجوه پیشه یک تنگ از ندو این تنگ بجهت مردکان خوانند و در
کامها را قرارت کنند **زشتن** با اول مفتوح ثانی زده و دای فوقانی مفتوح مرمز کردن بود در طعام و از ایرمانتن نیز خوانند
در غایت مخلوط جلوه جیم عجمی **زغیرستن** با اول مفتوح ثانی زده و میم مضموم و واو معروف و نون مکسور و سین زده و دای فوقانی
مفتوح یعنی ایستادن بود در فا جلوه الف **فیزشن** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی و واو معروف و نون مکسور
و دای فوقانی مفتوح یعنی نجاتن بود جلوه با **افکین** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور و بای معروف کوشک بوده
جلوه رای مقطوع **زغاک** با اول مفتوح ابر بارنده در اکوبند در کاف جلوه الف **اکیا** با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی
پی را گویند و بتازی از اعصب گویند جلوه بای عجمی **پوبکو** مو رباشد جلوه بای فوقانی **کرکوتن** با اول مفتوح ثانی
زده و رای مضموم و واو معروف و نون مکسور محل خر باشد و از انک نیز خوانند **رکیک** یعنی پاک شو و بود جلوه دال
مقطوع **زکو** با اول مفتوح نر باشد جلوه دا **ارک** با اول مفتوح تو باشد **رکوتا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف
یعنی شما باشد **رکوم** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف یعنی شما باشد جلوه رای مقطوع **رک** با اول مفتوح
و ثانی مضموم یعنی ان باشد و از ارس نیز نامند **رکیا** با اول مفتوح و ثانی مکسور جنگ بود جلوه سین **سکیا** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و بای معروف کارد را گویند و از اتازی سکین خوانند جلوه لام **لکا** با اول مفتوح زمین دلو باشد
از او سبک نیز خوانند جلوه میم **مکروتن** پذیرفتن و قبول کردن باشد جلوه با دن **مکاس** با اول مفتوح کاه را گویند
مکوستن با اول مفتوح ثانی زده و واو معروف و نون مکسور و دای فوقانی مفتوح یعنی کشتن آمد جلوه واو **وکه**
با اول و ثانی مفتوح ماه در را گویند جلوه بای تحتانی **یکتب** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف استاد را گویند در
کاف عجمی جلوه الف **اک** با اول مفتوح کند و بود **اکرف** با اول مفتوح و ثانی مکسور و رای مکسور رغاز و مقداری باشد
از کنا نان بدرشتن یا رسیان جلوه بای عجمی **یک** کاو و سن را گویند **یکوی** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و مدرا
گویند **یکین** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف ارزن باشد جلوه بای فوقانی **تک** با اول مفتوح خرما باشد جلوه جیم
چکیستن با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و بای معروف و بای مضموم و واو معروف و نون مکسور سین زده
و تای فوقانی مفتوح یعنی نوشتن بود **چکرونتن** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی
مفتوح یعنی زدن باشد جلوه شین مقطوع **سکب** با اول مفتوح جو را گویند جلوه لام **لکرسن** با اول ثانی مفتوح هر ارزه و میم مکسور
بای را گویند جلوه میم **بک** با اول مضموم مرد خست خر باشد در لام جلوه الف **الیا** با اول مفتوح ثانی زده شیر ادمی و سایر
حیوانات بود جلوه تای فوقانی **تلیا** با اول مفتوح ثانی زده پنبه زده باشد و از اچه پو و چرپی نیز خوانند **تلین** با اول مفتوح
ثانی زده و میم مکسور بینی را گویند جلوه جیم **جلیا** با اول مفتوح پوست بود و از اتازی جلد خوانند جلوه سین **سلش**
با اول و ثانی مکسور یعنی بدبو و از اسرشن نیز گویند جلوه کاف **کلا** با اول مفتوح سگ باشد و بتازی کلب گویند **کلا**
با اول مفتوح ثانی زده و زنگ باشد **علیا** با اول مفتوح ثانی زده کوسپند را گویند جلوه میم **ملکا** شاه باشد **ملکوتا** با اول

مفتوح

مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو معروف شدیا باشد جلوه ها **ملیو** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای معروف میم مضموم
الوجه باشد و از انک نیز خوانند **ملک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای مجهول زرد الو بود و از اتمشا نیز گویند در جلوه
الف **امرا** با اول مضموم و ثانی زده شراب باشد و با اول مفتوح ثانی زده جز اگویند جلوه جیم **جیوتن** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و بای معروف و تای فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مضموم و واو معروف و نون
مکسور و دای فوقانی مفتوح یعنی مردن باشد و از اتر و فتن نیز نامند جلوه جیم عجمی **چیا** با اول مکسور و ثانی زده بهتر را گویند
جلوه دال **دما** با اول مضموم و خانه بود **دمان** زمان باشد **دمدیا** با دو دال مفتوح بهر زده و میم زده در باشد **دمن** با اول
مکسور یعنی بهر باشد **دیا** با اول مفتوح ثانی زده خون باشد و از اتازی دم گویند **دیک** با اول مفتوح زمین بود و از
انکا نیز گویند جلوه را **رکا** با اول و ثانی مفتوح مادیان باشد **رمن** با اول و ثانی مفتوح یعنی جا باشد جلوه رای مقطوع **رمو**
یعنی سراینده آمده **رمونتن** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی سرایندی
باشد **رمونید** یعنی سرایند باشد جلوه سین مقطوع **شمه** با اول مکسور یا باشد **شک** با اول مکسور و ثانی مفتوح یعنی سیل بود **شیا**
با اول مفتوح آسمان باشد جلوه کاف **کچ** با اول مفتوح ثانی زده بلغ باشد **کخت** با اول مضموم و ثانی مفتوح یعنی آمده بود
کیا با اول مفتوح ثانی زده و رای مکسور و ضاب بود **کخت** با اول مضموم و ثانی مکسور یعنی کخت است که مرد رشد جلوه میم
ممن با اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی چه آمده در کا کسی گوید که من میگویی یعنی میگویی جلوه ها **جهین** تابستان باشد و از اتمشر
سرما نامند در نون جلوه الف **آن** با اول مفتوح مادر را گویند و از اتازی نیز نامند **ناتوتن** با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم
و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی نهادن بود **ابن** با اول مفتوح ثانی زده و واو میم و واو مکسور را گویند
و از انکه نیز گویند **انتوتن** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف و نون مکسور و تای فوقانی مفتوح یعنی
دوشتن باشد **اناجه** اندیشه بود **انکو** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف کاسنی باشد و از اتازی ندیا
خوانند **انکوتن** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف و تای فوقانی مفتوح کاو کوهی باشد و از اتازی کاو
نیز گویند **انکیا** یعنی این است که مرد قوم گشت **انهوما** با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف یعنی او نیز است
انتیا با اول مفتوح ثانی زده و میم مکسور پسر باشد و از اتمشر نامند جلوه بای عجمی **چیا** با اول مفتوح پارچه جامه باشد چهار
گوشه که بر دو گوشه ان دو بند دوزند و مسافران در وقت در منگام خواندن زند بر ستار و پا زنند از امر روی خود سند **چیند**
با اول مفتوح ثانی زده و فرزند بود **چیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور الوچه بود و از اتمشر نامند **چک** با اول مفتوح ثانی زده
و کاف عجمی یعنی خوشه خرما و چوب دو بچه که در وقت تابه بود که بتازی از اصبع خوانند جلوه بای فوقانی **تاتو** با اول مفتوح
و تای مضموم در نیمه است زروشت مقداری از کنا نان را گویند جلوه رای عجمی **زنکوتا** با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح
و رای مضموم و واو معروف و تای فوقانی زند مل گویند جلوه سین مقطوع **کشت** با اول و ثانی مفتوح سال گویند و کشتان
جمع آنست **کشتوتن** یعنی کشتن باشد جلوه کاف **کنا** با اول مکسور ماهی بود **کجو** کجو را باشد **کیا** با اول مفتوح ثانی زده نی را گویند
جلوه میم **منا** با اول مفتوح یعنی فراخ و گشاده آمده و از اتازیان نیز خوانند **منداا** با اول مفتوح ثانی زده بتخ گویند **مشر**

دال باشد مشیا با اول مفتوح ثانی زده و شین بکسور جمیده را گویند جلوه الف اویش با اول مضموم و واو مجهول یای بکسور
یعنی خوش بود اوچنیان با اول مضموم و واو معروف و چیم عجمی بکسور یای فوقانی زده و یای عجمی مفتوح و میم
بکسور نون زده انگشت را گویند اوردن با اول مضموم و واو معروف و دال مضموم و را زده و دال مضموم یعنی
مردن باشد و از جمیع فتن و زیر و فتن میتوانند اوزاشین زیاده شدن باشد اوزش مقداری از کنار نان باشد
بردمش زردشت آویزه یعنی پاک خالص باشد جلوه ما ایوجیا با اول مضموم و واو معروف و چیم بکسور و یای معروف خیار
را گویند جلوه یای عجمی ایوشیمین با اول مضموم و واو مجهول یای عجمی بکسور شین مفتوط زده و میم بکسور خود آبنی باشد که
روز جنگ بر سر زنند پوتراسر با اول مضموم یای زده و زای عجمی کسر سین موقوف یعنی پاک پاکیزه آمده ایومن با اول مضموم
و واو معروف و میان باشد جلوه یای فوقانی توما با اول مضموم و واو معروف سیر باشد و از بازی فرم گویند نون با اول
و ثانی مفتوح تن و بدن باشد جلوه میم جوام با اول مضموم زد زر را گویند و از اروح نیز نامند جویان با واو معروف جوان باشد
جوجی با اول مضموم و واو معروف و چیم بکسور و مرا گویند و با واو مجهول چیم ثانی مفتوح زبان سندی کفتن و شوخ فرح را گویند
گروه باشد جوران با اول بکسور جوان باشد جوسیوتن با اول مضموم و واو معروف و یای مضموم و واو معروف
و زن بکسور و یای فوقانی مفتوح یعنی استدن باشد جلوه ما خوه با اول مضموم خواهر را گویند و از اخطر نیز نامند جلوه
دال دوبال با واو معروف و دال باشد دوبرا با اول مضموم و یای مضموم شمشیر را گویند دوبرامران دوبرامرون
با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام پادشاه عاد و ان بوده که با زراقش معارضه میکرد دوسروب با واو مجهول نام
بدبو جلوه را روح با اول مضموم روز باشد و از اخوام نیز نامند روبنا با اول مضموم و واو مجهول و میم مفتوح انار باشد
و انار را رمنا نیز گویند روشیمند با اول مفتوح و یای معروف و شین مفتوط سر را گویند جلوه رای سقوط روبا با اول
مضموم و واو معروف اژدر را گویند ریچن با اول مضموم و واو معروف و یای عجمی فرض باشد زوزن با اول مضموم
و واو معروف درم باشد زوفی زالو باشد جلوه سین سوبرا امید باشد سوجوفتن با اول مضموم و واو معروف و جیم موقوف
و رای مضموم و واو معروف و نون بکسور و یای فوقانی مفتوح یعنی آوردن باشد سورا با اول مفتوح سردار و سالار بود سوسیا
با اول مضموم و واو معروف و سین بکسور است گویند جلوه سین مفتوط شوریا با اول و ثانی مفتوح یعنی سیر که خندا رسته است
آمده شوکاه با اول مضموم و واو معروف و یای بکسور بود شولمن با اول مضموم و واو مجهول لام موقوف و میم مفتوح دوزخ را گویند
سورمارمنو با اول مضموم و واو معروف و رای موقوف و میم مفتوح گریه بود شومن با اول مضموم و واو معروف پیشانی
را گویند جلوه کاف کوب کوه باشد کوتیا با اول مضموم و واو معروف و تای فوقانی بکسور و یای معروف اسرار باشد کوزرنا
با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوط موقوف کشنیز بود و از اتاری گزیره گویند کوکا ماه باشد کوپا سیاه بود کوکا
با اول مضموم و واو مجهول کاف موقوف آفتاب باشد کومترا با اول مضموم و واو معروف و میم موقوف مرد را باشد جلوه کاف
عجمی کوپیا با اول مضموم و یای مفتوح انگبین باشد کوچیا با اول مضموم و واو مجهول و یای بکسور زنان را گویند و از ابزوان
نیز گویند کومشون با اول مضموم و واو معروف و میم مفتوح و شین مفتوط مضموم و واو معروف یعنی اوشان یعنی انها باشد کومن

با اول

با اول مضموم و واو معروف و میم مفتوح یعنی این باشد کونا با اول مضموم و یای بکسور سپید باشد جلوه میم مورد و مهر نگین باشد موزدوزنتن
با اول مفتوح و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مضموم و واو معروف و نون بکسور و یای فوقانی مفتوح شمران باشد جلوه
ما موسیا با اول مضموم و واو معروف و یای مفتوح سین زده و دان باشد موسین با اول مضموم و واو معروف و یای مجهول و نون موقوف
روی را گویند و از انبازی و جز خوانند موسیرب با اول مضموم و واو مجهول و سین موقوف و رای مضموم و واو معروف نیک
نیک نام باشد در ما جلوه الف ماهلوب با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح و یای مضموم و واو معروف بشتی را گویند و از ا
شوشیر نامند جلوه ما بهامین با اول مفتوح فصل بهار را گویند جاسلتن کرسیتن بود جلوه چیم جه با اول مفتوح زن فاحشه باشد
جیشن با اول مفتوح و ثانی بکسور و شین منقوطه زده معنی مرشت و خلقت و طبیعت آمده جیدرنا با اول بکسور مبعث کردن بود و یا
زن فاحشه جلوه دال دوا مر معروف و نهی بکسر بود و از اسپید نیز نامند دیبوبد با اول مفتوح ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو
معروف و یای بکسور بدال زده امر معروف و نهی بکسر بود و اواز و نه نیز گویند جلوه سین سهستن با اول مفتوح و ثانی بکسور سین
زده ترسیدن و رمیدن باشد و ان راه مرتبه گویند جلوه کاف کوست با اول و ثانی بکسور یعنی سنگ آمده کهربا
کهربو جلوه میم مهست با اول مفتوح و ثانی بکسور یعنی سنگین و گران باشد جلوه واو وه مش با اول مفتوح کسی را گویند که
کردار نا گفتا رود و با حق تعالی باشد جلوه یای تحتانی یهان با اول مفتوح نیز دان را گویند و یای تحتانی جلوه الف
یاروه با اول مفتوح و رای بکسور و دال مفتوح شرح زند بود یهن کان دهان باشد ایومن با اول مفتوح و ثانی مضموم
و واو معروف چشم باشد یری با اول بکسور و یای معروف و رای مفتوح مرد مرا گویند جلوه ما یمنا با اول بکسور و یای
معروف نام باشد یماند با اول بکسور و یای مجهول یکانه را گویند یمبرو بنا با اول بکسور و یای معروف و رای موقوف و بای
مضموم و واو مجهول خیار بادرنگ را گویند یمل با اول بکسور و یای معروف چاه آب باشد و از اپیلای نیز گویند و نیازی نیز
نامند یملای چاه باشد و از اپیل نیز خوانند یمنا با اول بکسور و یای معروف یعنی معروف و مادر را گویند که در برابر پدر است
جلوه یای عجمی یمیا سقاه باشد یمیرسیب با اول بکسور و یای معروف و رای فوقانی و رای مفتوح و سین زده و یای تحتانی
پدر پور شب پدر زردشت بود که پارسیان باو اعتقاد نبوت دارند جلوه یای فوقانی یتمت با اول بکسور و یای معروف
و چیم بکسور سین زده و کور را گویند جلوه دال دیر با اول بکسور و یای معروف یعنی دور باشد و از ارک نیز نامند ریط با اول
مفتوح ثانی زده و میم مفتوح یعنی غله باشد که باران حاصل شود و یعنی زرکشی آمده است جلوه ر الشانتن با اول بکسور
و یای معروف و نون بکسور و یای فوقانی مفتوح یعنی خرشتن باشد جلوه رای سقوط ریکا با اول بکسور و یای معروف ادرا
گویند ریتن با اول مفتوح و ثانی بکسور بلند را گویند جلوه فا فیرو زنگرفتن با یای مجهول یعنی فعل کار نیک و جلوه کاف
کیا با اول مفتوح نقره باشد و از اسیم نیز گویند کیانشتن با اول بکسور و یای معروف و یای مضموم و واو معروف و نون بکسور
سین زده و رای فوقانی مفتوح خوشیدن باشد کیانشتن با اول بکسور و یای معروف و یای مضموم و واو معروف و نون بکسور
سین زده و رای فوقانی مفتوح رستن باشد کیمرسیند با اول بکسور و یای معروف و میم مضموم یعنی رسیده آمده جلوه لام
لیلیا باشد جلوه میم میا با اول مفتوح است گویند میا با اول بکسور و یای معروف گوسپند و شاخ دار را گویند و

انرا بتازی کیش گویند میدیومه با اول مکسور نام فرشته بود از خادمان یزدان جلوه نون نیرا با اول مکسور و یای معروف
آتش را گویند نخشین با اول مکسور و یای معروف و سیم مکسور زن باشد نیوشه یعنی آموزنده جلوه ها هیا با یای معروف و خاف
باشد والعلم عند الله تعالی از هیچ فرشتگان است بلغات عربیه در الف جلوه الف اکچ با کاف مفتوح بکازده و جیم
موقوف جلاب باشد اکره نام هندوستان که بعد از دهلی تخت هندوستان است الی خا مهر یاد شاهان را گویند جلوه با
بالش زر با بصطلاح ترکان با مارشت مشغال و دود دیگ باشد بالش نقره هشت درم و دو دانگ باشد جلوه های عیسی بالی
بزبان هندی را گویند جلوه های فوقانی تالوخ با تای مضموم و واو معروف با صطلاح اوزبکان آن است که بر دو ابرسر خانی
استاده کلاه از سر بردارند و بک گوشه نیاز مندی کرده باشند و اکنون بیشتر حکم کنند تانیه با نون مکسور و یای مجهول
نام شهریست از ملک هندوستان که بعد بهنوک او مست و در پهلوی ان شهر بنگه و تالابی باشد و هر سال در روزی که
مقرر باشد هندوان بزیارت بنگه و بیایند و در ان تالاب غسل کنند جلوه جیم جاجکو نام شهریست از هندوستان از اقصای آن
کنگ بولایت دراسین چیدبری متصل است و در جنگل جاجکو فیل بسیار بهم رسد سلطان تیمور شاه دهلی شکار فیل بکار فرموده بود
جای بمعنی معروف و نام قلعیست که در هندوستان بهم رسد و انرا جای بر خوانند جلوه جیم عیسی جاو در باغ جب السیر
مسطور است که بذل بخشش کسی کو گلوخان که از اشاء چنگیزی بود بحدی رسید که مال ولایت و خزانه زبان کفایت بشکر در سیم جاو
بیان آورد و جاو کاغذ پاره بود جاو کرد شه مستطیل چند کلمه بخط حقانی در ان نوشته بود و در طرف ان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
و لفظ اوزبکی و در بعضی کرنافان حقانی ان عمارت بشان را ملقب گردانیده بودند ثبت ساخته در میان ان کاغذ دایره
کشیده بادوانیز در و بنا باختلاف جاو در قرنه و ده الصاسطری چند بران کاغذ مسطر ربوده مضمون اکه تاریخ سنه ثلاث
و سبعین سماییه پادشاهان جهان انس جاو و بسیار کشاد و ممالک روان گردانیده تغییر و تبدیل کنند و مازن و فرزند خویش و
پیوند با ساخواهد رسید و بعضی از شواجه میلان خواطر پادشاه و صاحب دیوان در ان باب بیانات گفته اند از انجمله یک بیت
اینست جاو کرد و جهان روان باشد رونق ملک جاو ران باشد القصه در ماه ذی قعده سنه مذکوره از تبریز جاو روان گشت
و انرا بایکان دو سه روزی بکسب ضرورت بیع و شرا اشتغال نموده اند بعد از ان تبریزیان از شاهزاده این زمان پایمال شده
و بسفرا و رفته و زمره اگرچه ابوابی کاکین بازیکر و ندا ما اقشه و استعداد اغذیه و اشربه را بهوان مساخته بنا بران در روز
جمعه عوام الناس زبان بفریاد و فغان گشاده بر عز الدین علقر که باعث وضع جاو بود است لعنت کردند و او مانع قاصد جهان
او شدند و او را کشته و آمد و شد کاروان و سوداگران مسدود و معاملات منقطع شده بود لهذا امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان
بعرض پادشاه رسانیدند که وضع جاو مستلزم خرابی جهان و مستوجب فقدان جاه اصل خمار است اگر این بدعت چند روز
دیگر بحال خود بماند خلل تام باحوال ملک و مال راه یابد کیا نوخان چون این سخنان شنید باقبال جاو حکم فرمود جلوه های مسطور
خاناور بزبان کیلان کسی گویند که فرمان بسالاری باسم او باشد جلوه دال دشلیم با یای مکسور و شین منقوطه زده و لام مکسور
و یای مجهول نام موضعی و طایفه ایست که پادشاهی سیستان مخصوص بشان بود دارلی نام موضعی است از دیار هندو انک
با نون مضموم و رای مکسور و کاف پارو ارا نامند و در هندوستان گال را گویند جلوه رارا تا حاکم هندوان را گویند و انرا رانه

بر خوانند

تیز خوانند رانه یعنی رانا است که مرقوم شد و بعضی چون هندی باشد و انرا نارکیل نیز خوانند و معرب آن رانج است رانی
زن حاکم هندوان را گویند رای چیا با جیم عجمی مفتوح بنون زده و یای عجمی نام کلیست و در کنار که هر ساری گل بیش
باشد و الغایت خوطی بوی بود و درختان او درخت کرد کان بلند تر باشد جلوه سین سال نام درختیست که انرا بتازی
ساج گویند و چشم و ملک هندوستان شود و بزبان هندی سال کشتی را گویند و بزبان بربری صدر و را خوانند تا جلوه
تعین خازقان بزبان ترکی دیگ را گویند جلوه کاف کالج نام قلعه ایست از قلاع ولایت هندوستان کالی محافظ
و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی لیسه که خدمه است کاسه کامرو نام دو شهر است از ولایت کوچ و کوچ نامیست که هندوان
دارند و ما بین ولایت بنگ که بنگاله باشد و ملک خطا واقع است گویند که در کاسه کامرو ساحران بسیاری باشند
و رای مملکت نیز در هم مهارت تامه دارد و نام او مال کیا نیز و جلوه لام لاره مودو لامنو با یای موقوف نام شهریست
از ملک هندوستان که ملاد شتمار و اردو از لوها و رود و لوره لماد و زیر نامند جلوه میم مالیج الندی را گویند مایه
وار بزبان کیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکر باشد و انرا بترکی چندال خوانند جلوه نون ناو لغتی را گویند بزبان
هندی جلوه واو واجا با زار را گویند و دریا جلوه ها خلیفری با اول مفتوح ثانی زده بمعنی صفحه و بمعنی کنار و نام
مقامیست در تای فوقانی جلوه های عجمی جتوله با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول ما فیه باشد از شهری مفتوح
که از دیار رسد هندوستان از قلعه الخصوص در ملک دکن یا فته جلوه جیم جت نام قومیست در هندوستان و مجهول نیز از ملک
هندوستان که بغایت فرومانده باشند در جیم جلوه حا حاجی از نام ولایتیست قریب بکه مضموم و نام شهریست از
موسقی در جیم جلوه چین مسقوط چو گوسفند شاخدار خلخالی را گویند و انرا تاج و قوچ و فوج نیز خوانند جلوه قاف قج
بمعنی غج است که مرقوم شد در حای مسقوط جلوه الف اخشوج با اول مفتوح ثانی زده و نون مضموم و واو معروف
نام ابلیس است و از اسپ ثانی نرسل الدار نیز خوانند اول کسی که نقاشی بدعت کرد او بود اخروس با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یا و واو معروف کند خورد باشد در دال جلوه خا خدیق بیرنانی مخلوط باشد جلوه دال کدوه با اول مفتوح
نام حصاریست از مشرق زده ها در هندوستان در جلوه الف ارخطو ارسطو ارسطو ارسطاطالیس نام حکیمیست از شاگردان
فلاطون که وزیر سکندر بود ارسندش با اول مفتوح ثانی زده و سین و سیم مفتوح بنون زده و دال مفتوح ثانی زده و سین
و سیم مفتوح بنون زده و دال مفتوح و شین منقوطه نام حکیمیست که بعد شهر سکندر رود القرنین بود ارسیا با اول مضموم
ثانی زده و سیم مکسور نام حضرت خضر ع است و او را ملیان مکان و بروایتی ملیکا نیز گویند ارجکا با اول مفتوح
و ثانی مکسور نام دیست از دهای شام جلوه بارا و با اول مفتوح نام طایفه ایست که ذات فرو مایه و چشم کناس که در ملک
گجرات باشد برون ارپردون با اول مکسور ثانی زده و دال مفتوح در لغت دل بنون زده و ثانی نو اوز زده اسب
هندی شمار و نیز رز گویند برن با اول ثانی مفتوح نام قصبه ایست از ملک هندوستان برنگه با اول ثانی مکسور بنون
زده و بیچ زده و ما و انرا ثانی با یای کوتاه و نیز خوانند برخش با اول مضموم ثانی زده نام سر لشکری بود برهی ورده
با اول و ثانی مفتوح بهاء زده نام قومی باشد از هندوان که در میان ایشان از انها اصیل تری شود جلوه های عجمی برنا

با اول مضموم ثانی زده و بعضی بر است یعنی جوان و بزرگی مطالبه باشد از نرمان پرده نشین مردم کیلان سر حد نشانی
را گویند که در تحت فرمان سپهسالار باشد جلوه بای عربی فالی مرغو با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم و واو معروف
نوعی از باشه پرنده باشد و اکثر رنگ آن سرخ باشد و در رنگ خطا سافند جلوه جیم جرعاقو حاجی باشد لوزه را جودن
با اول مفتوح و ثانی مضموم نام بدی مرد است جلوه دال درس خوان شاگرد را گویند جلوه سین سرو نام رود
خانه است که شهر آورد بر لب آن رود خانه واقع است فروخانه خانه قاره را گویند جلوه فاف فراجوری و قراجوی
با اول مضموم و جیم عجمی مضموم و واو مجهول از سرود لغت در لغت اول را رای مکسور و در بای ملائم مکسور خوانند
و از اقلاجوری نیز خوانند جلوه نون نرگه با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی بای مختفی زبان ترکی
را گویند جلوه واو ورسنه ظاهران زبان کیلان مهتران بیار بای عرب را گویند که در خانه پادشاهان رسوم جرار
باشند و در زمی منقوطه جلوه عین منقوطه غرنا با اول مضموم نام جماعتیست از ترکان که سلطان سنجر با ایشان جنگ کرده
گرفتار گشت در سین جلوه الف اسطرلاب با اول مضموم بنای زده و آلتیست که بدان ساعت روز و شب و ارتفاع
کواکب و حرکت فلکی معلوم شود و این لفظ یونانیست اسطفسان با اول مضموم بنای زده زبان رومی عناصر
اربعه را گویند و آنرا اسطقسات نیز گویند جلوه حا خس با اول مفتوح نام قومیست از کفار که در کوه سالی که بین
ملک هندوستان و خطا واقعست ساکنند در سین منقوطه جلوه بای عجمی اشکال با اول و ثانی مفتوح در هندوستان
فصل بار را گویند جلوه واو وشاق کنایه از نهال نوشاده است جلوه فاف فتو با اول و ثانی مفتوح
آن باشد که اسبی را گوشت آن ریش شود و سر و پای نرسند که حرکت نتواند کرد در با جلوه سین سلطفسان
با اول و ثانی مضموم معنی استقصار است که مرخم شده در عین جلوه الف افلیون با اول مفتوح ثانی زده و یا جلوه واو لام مکسور
و بای معروف و سین مضموم و واو معروف قوس قزح باشد جلوه نون لقوک مرده باشد گویند جلوه بای تحتانی لقتو
با اول مفتوح ثانی زده تیر را گویند و از اماج نیز گویند در حا جلوه سین سقفن پوست حیوانیست ابی گویند کیمیت و از دارو
در قاف جلوه الف اقلیما با اول مکسور ثانی زده نام خداوند علیه السلام است که در حیاره با پیل بود و اهل وجه و خطا
باشد اقوم با اول مضموم زبان یونانی اصل هر چیز را گویند و مراد آن اقانیم ثلاثه اصول ثلاثه باشد و آن اقنوم الاب
و اقنوم الابن و اقنوم الروح القدس است جلوه با لقلفر نام جانوریست کبود رنگ و ابلق کردن و با جایش در از باشد
و منقار سرخ بین بود و گوشتش حلال بود و این نام ترکی است جلوه سین سقلاتون سقیلات باشد در کاف جلوه جیم
جکر با اول و ثانی مفتوح این لغت هندیست بادی باشد پر گرد و خاک که در غایت شدت بوزد جلوه لام لکنوتی
با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح لوا و زده و تای هوز فالی و بای معروف نام شهریست که در رشید که ایام در الملک
بنگاله در دو آن شهر در این زمان ویرانست در لا جلوه الف ال با اول مکسور نامیست از نامهای باری تعالی
عز اسمه بزبان سریان و عبریان باری بمعنی بیان آمده است الام الام رسانیدن خبر و خطا را گویند زبان ریان
و دست مدست لنگ با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی و الف محمد رو نیز در دست است آن را گویند که چون

غنچم

غنچه قلعه احاطه کند و هر جای از جای تسبیار و کار مردم قلعه تنگ شود و صاحب قلعه هر جا عجمی را تعیین کند تا حاطر باشد و نگذارند
که غنیم بر قلعه مستولی شود و کار مدبوری نیز گشتند که از غنیم مصون باشند جلوه با بلاساغون نام شهریست از ترکستان که آفرینش
آنرا و آن ملک جود ساخته بود و سلطنت آن تا زمان ارکه کرکه خان بشتاد رود و تعلق داد او فرسیاب داشته علقند با اول
مضموم بنای زده و قاف مفتوح نون زده بلفظ ریحان محل قدح گویند و همی آن چقل می دهند باشد علما با اول مفتوح و ثانی
مکسور نام حصر بنا بر است دهان را بلبا نیز خوانند علیاس نام حکیمیست جلوه بای عجمی پلکر با اول مفتوح نون زده و
کاف عجمی مفتوح نام پادشاه زاده و کیان بود که دست اسکندر و الفرنس کشته شد جلوه جیم جلق با اول مضموم بنای زده
با صطلاح جهودان ساختی را گویند و دشنه و خنجر کنند و خنجر همی از آن یک جلق خوانند پس اعتبار ایشان روزی بیست و پنج
هزار حصل و یک جلق باشد جلو با اول مکسور و ثانی مفتوح نام رسنه باشد از ملک پنج آب و در وقت امام ناصر الدین الله نام داشته
جلوه حا حلابر با بای مفتوح زبان کیلان نوکران هرت گویند که در خانه پادشاهان رسوم جرار باشند جلوه با اول مفتوح
و ثانی مضموم مشهد نام شهریست از ولایت کرستان که در آنجا خربزه بسیار باشد و شکر خربزه جلوه دال دلی با اول
و ثانی مکسور نام شهر و ملیست جلوه فاف قلماش با اول مضموم بیهوده و هرزه گوئی را گویند قلاجوری با اول مفتوح و جیم
عجمی مضموم و واو مجهول و بای مشعر باشد و آنرا قراجوری و قراجولی نیز نامند جلوه جیم میلبار با اول مفتوح و ثانی مکسور
و بای مجهول نام ولایتیست بر لب دریای عمان قریب ملک سماتره که گلی از عمده شهریاری و گرم است گویند مردم میلبار
دلوث و زن جلب اند و در سیم جلوه جیم جبن با اول و ثانی مفتوح باشد جلوه سین جندبلار نام جانوریست که در زمان سکندر
ذوالقرنین پیدا شده بود جلوه لام لملک با اول و ثانی مفتوح نام بدی نوع است در نون جلوه الف الطالیون با اول مفتوح
ثانی زده قوس قزح را گویند بزبان یونانی الفت با اول و ثانی و مال مفتوح بمعنی زیان و نقصان باشد لوتیا با اول
مفتوح زبان یونانی شقایق را گویند جلوه بای عجمی نجاب نام ولایتیست از هندوستان که در قدیم الایام دار الملک
آن دریا بود و در این زمان لاهور است جلوه بای فوقانی تفقطا با اول مضموم و ثانی زده پاسبان را گویند جلوه
جیم چندال با اول مفتوح ثانی زده کسی باشد که بجا نشیند و پلید بها پاک کند و این لغت هندیست و در ایاز سلی بیکار
گویند و تازی کناس خوانند جکدر با اول مفتوح نام شهریست از ولایت هندوستان از مضافات چنبادن که در
دامن کوه سوالک است جلوه حا حنازه با اول مفتوح زبان کیلان کسی را گویند که فرمان سپهسالاری مردم برساند
و آنرا حانازه نیز خوانند خیبه با اول مفتوح ثانی زده سازیست که خاصه اهل هند است خنازه در سر کسی را گویند که مهتر
خنازها باشد جلوه سین سنی با اول مضموم و ثانی مشدد مکسور و بای معروف نام نوعی از مامیست که در ولایت طمان بهم رسد
و گوشت آن بای بغایت لذیذ باشد عقا نام نوعیست از موسی جلوه قاف قتل نام مکانیست مجهول کرده و اسم نیز کسری او گرانرا
بفارسی کرزن میگفتند کرولزه با اول مفتوح در هر دو لغت و در لغت اول فتح و دو ثانی نام ولایتیست از ملک هندوستان که
در طرف دکن واقع است جلوه کاف عجمی کنور با قلعه ایست از اقلاع ولایت مالوه که در کوه مانند و قلعه لام لکین با اول
مفتوح و ثانی زده کاف عجمی مفتوح فاقه باشد و این لغت هندیست در واو جلوه الف اوجه با اول مضموم و واو معدوله

وجیم عجمی مفتوح نام شهریست نزدیک ملتان اوشلیر با اول مضموم و ثانی مکسور و شین منقوطه و لام مردود مکسور و یای معروف و میم
موقوف نام شهریست که مسجد اقصی در آنجاست و از آنجا نمازی چون بیت المقدس می‌گزارند و بعضی بعربی ایلیا خوانند و بفارسی ایلیا
و بترکی ایلیا خوانند اورکنج نام دار الملک ولایت خوارزم و آنرا مورب ساخته جرجانیه گفته‌اند و بفارسی کرکانج گویند
اورنا با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف نام یکی از اصحاب زرتیه داود ع است که حضرت داود در آنجا کشته گفتار
و نثار جون و شهید شد نعش او بجایه نکاح خویش را آورد و تفصیل این اجمال در کتب عتیقه و تواریخ و غیره مبسوط است
جلوه چهم جوه با اول مفتوح نام رودیست بین عظیم بعد از رود گنگ از آن بزرگتر رودی در ملک هندوستان نیست
جوه آن باشد که مرکاه شیر قوی بر قوی بر سر هندوان بیوه ماند قدرت بر رفع ندارند و اهل عیال ایشان بدست دشمن گرفتار جوه
شده اهل عیال و فرزندان خود را بکشند یا بسوزانند این کشتن و سوختن را جوهر گویند و جوهر را گویند جوی نام کلمه‌ای علوی
هندوستان و از جوهر نیز گویند جلوه چهم عجمی جیره با اول مفتوح صفت شکر گویند جلوه رارده با اول مضموم و واو مجهول
و رای موقوف نام گوهیست باعتبار جلوال زر سواد و بحر زاقه بسری بود کنار توابع کراست بکر دار الملک هندوستان باعتبار
عرض حسن بیان تکمیل است قند را در حدود آن و قیمت در این کوه نامی قوم الاوس بفاتح تو طرا قند جلوه زای مقسوط
زرد را جلوه بغدادی گویند و بعضی گفته‌اند که رود را طاهر بغدادی بود اما زخیانست و جلوه بغداد هر دو را زردان گویند زام
کتاب تصنیف مولانا جلال الدین محمد رومی زردی با اول مضموم و واو مجهول نام نبی از حاسوسان ابرهیم مردوزی بود
جلوه باین عجوج گوسفند جنگلی شاخ دار را گویند جلوه قاف قوج بمعنی غوچ است که مرقوم شد جلوه کاف عجمی کوره با اول
مفتوح نام قومیست از ملک هندوستان جلوه لام لواره نام قصبه ایست از قصبات گجرات از مضافات نهروالا نوشش بوشانی
سفید را گویند لوهاور و لوهور نام شهریست از ملک هندوستان که لاهور پشتها را دارد و در جلوه دال اهقان با اول
مکسور مردمان پارس گویند و مورغ را نامند جلوه کاف کهر با اول مفتوح و ثانی مفتوح رنگی باشد مراسب ادهم و خرا
که از تازی کست خوانند کوره با اول مضموم نام قلعه ایست از هندوستان جلوه لام لهاور و لهاور با اول مضموم
نام شهریست از ملک هندوستان که لاهور پشتها را دارد و آنرا لاهاور و لوهور نیز گویند جلوه نون نهروار با اول
مفتوح نام شهریست از ملک هندوستان که لاهور پشتها را دارد و آنرا لاهاور و لوهور نیز گویند یا ولایت گجرات
بر پشتها را دارد و رای تحتانی جلوه الف ارپک قصبه ایست از قصبات جیشان نزدیک اندراج جانب
جنوب اربسا با اول مکسور و یای معروف بزبان یونانی قوس قزح را گویند اطلاس آسمان گویند اما بسبب
مناسبت لون و شکوه آن بقوس قزح چه کلامی زرد و سفید و لاجوردی بود ایسا نام پیغمبر ایست از پیغمبران بنی اسرائیل
ایل با اول مکسور و یای معروف بمعنی از اسامی حق تعالی جلال بزبان سریانی ایلیا با اول مکسور و یای معروف نام
یکی از بسیار زان و اسباب ترکست که او را مدیر نیز گویند ایلول با اول مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو معروف
بزبان رومی نام ماه دوازدهم است از سال ایلیا با اول مکسور نام حضرت علی ع است بدلیل آن را بلیا سر خوانند و بیت
المقدس ایلیا نیز گویند و نام حضرت علی ع و در الاهی بن کلامست نیز گفته آمد جلوه با ایاز نام شهریست که در قدیم الایام اکره

که بالفعل

که بالفعل دار الملک هندوستان است اهی از دیار آن بوده بیا با اول مکسور نام رودیست بین عظیم که ایشان بغایت
کوارا باشد از رودخانه‌های هندوستان که در نواحی لاهور واقع است جلوه با بی عجمی شبلا حربه باشد که از آهن و
پوده سازند پس بزرگ و حلقه‌های چنانکه شود در زیر آن تعبیه کنند و چوب بزنند و گرد از زمان بگشته جلوه‌های نوفانی تبری اسب
تازی بود تیف نعش با اول مکسور و یای معروف بزبان پهلوی چاروخاشاک گویند خیال گاه بمعنی عکس نیز آمده جلوه
دال دیالیوز با اول مکسور و یای مجهول لام موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف نام قصبه ایست از نواحی لاهور دیوکیر
با اول مکسور و یای مجهول و کاف مکسور و یای معروف لقب قدیم الایام پیش از اسلام نام دولت بار کن بوده دیوکیری تو
از قاش باشد که در دیوکیر که دولت بار کن است یافت جلوه سین سیم مردم در سرای خود را گویند سیم اسوار بزبان
گیلان نوکران عرب خوانند که در خانه شاهان رسوم خواره باشند و بسبب سلاح پوشیدن باشد جلوه سین مقسوط
شیر شلیر با اول مکسور و یای مجهول و رای مضموم و واو معروف و شین مقسوط مکسور و شیما باشد که در جلوه الف زده داد
مرقوم گشت از اتباری چه شلیر قس خوانند شیره این لغت ترکی حلوا خوان بر بی را گویند که در میان آن نان و حلوا
و گلدان و میوه نهاده و مجلس آرند جلوه کاف کج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلعه‌ای از نواحی قندهار بشی باشد
که از کج بیاورند آن ولایت لاقیست که در شمالی سنگلاخ واقعست جلوه لام اسفراین دولت باشد جلوه ها اسلاج با اول
مفتوح ثانی زده این لغت یونانیست و معنی آن چشمه زندگانیست و از اینجا فارس گویا گویند بیت که در برابر

که خدا واقع شده و شرح
این اجمال و تفصیل لغت در
کشف الله اسم بالصواب
قدم الکتاب بعد الح
ملک الاداب